آینده

17 JUN 1987

مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی
(تاریخ، ادبیات و کتاب)

سال دوازدهم
شمارهٔ ۴ - ۶

تیر - شهریور ۱۳۶۵



بعلت کمبود کاغذ کمی صفحات در شماره‌های دیگر جبران خواهد شد. از نوع کاغذ کنونی پوزش می‌طلبیم.

فهرست مندرجات

(شمارهٔ ۴ و ۵ سال دوازدهم ــ تیر، مرداد ۱۳۶۵)

اهدای مجلهٔ آینده

از طرف بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار

چون بنیاد این موقوفات ترویج و تعمیم زبان دری و ادامهٔ انتشار مجلهٔ آینده را طبق فصل چهارم وقفنامه که خلاصهٔ مواد ۳۲ و ۳۳ آن ذیلاً نقل میشود از اساسی ترین هدفهای خود بمنظور تکمیل وحدت ملی ایران قرار داده، سالانه یکصد و پنجاه دوره از مجلهٔ آینده که از سال ۱۳۵۷ به تجدید انتشار پرداخت و خریداری آن در وقفنامه پیش بینی شده است بصورت هدیه برای دانش پژوهان و ایرانشناسان و کتابخانه های عمومی و دانشگاهی داخل و خارج توسط دفتر مجله به رایگان ارسال میشود و تشخیص آن از طرف واقف به مدیر مسئول کنونی مجلهٔ آینده واگذار شده است. محل ادارهٔ مجلهٔ آینده نیز به رایگان از طرف موقوفات در سال ۱۳۵۸ برای کمک به انتشار مجله اختصاص یافته است.

خلاصهٔ مواد وقفنامه در مورد مجلهٔ آینده

مادهٔ ۳۲- ..... برای اینکه مجلهٔ آینده از کمک موقوفات برخوردار شود باید مانند گذشته طرفدار حفظ استقلال و تمامیت و وحدت ملی ایران و مروج زبان فارسی باشد، نباید هیچگاه وابسته بهیچ حزب و دسته‌ئی گردد، بلکه باید همواره یک جریدهٔ آزاد بیطرف ملی باشد .....

مادهٔ ۳۳- ..... از طرف موقوفات مقداری از مجلهٔ آینده بصورت اشتراک سالیانه برای توزیع بلاعوض از ادارهٔ مجله خریداری خواهد شد ....

فهرست انتشارات بنیاد موقوفات
دکتر محمود افشار یزدی

شماره انتشار	تألیف
۱ــ سیاست اروپا در ایران (به زبان فرانسه)	
چاپ دوم	دکتر محمود افشار
۲ــ مجلهٔ آینده، جلد اول ــ چاپ سوم	دکتر محمود افشار
۳ــ مجلهٔ آینده، جلد دوم ــ چاپ سوم	دکتر محمود افشار
٤ــ مجلهٔ آینده، جلد سوم چاپ دوم	دکتر محمود افشار
۵ــ مجلهٔ آینده، جلد چهارم چاپ دوم	دکتر محمود افشار
٦ــ گفتار ادبی کتاب اول	دکتر محمود افشار
۷ــ گفتار ادبی کتاب دوم	دکتر محمود افشار
۸ــ سیاست اروپا در ایران	
(ترجمه ضیاءالدین دهشیری)	دکتر محمود افشار
۹ــ افغان‌نامه ــ جلد اول	دکتر محمود افشار
۱۰ــ افغان‌نامه ــ جلد دوم	دکتر محمود افشار
۱۱ــ زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران	مهندس ناصح ناطق
۱۲ــ زبان دیرین آذربایجان	دکتر منوچهر مرتضوی
۱۳ــ افغان‌نامه ــ جلد سوم	دکتر محمود افشار
١٤ــ تاریخ و زبان در افغانستان	نجیب مایل هروی
۱۵ــ دفتر اشعار ــ چاپ دوم	دکتر محمود افشار
۱۶ــ پنج وقفنامه..............................	**دکتر محمود افشار**

(بتقاضای کتبی برایگان ارسال خواهد شد)

۱۷ــ ایران از نگاه گوبینو.............مهندس ناصح ناطق (زیر چاپ)

۱۸ــ ناموارهٔ دکتر محمود افشار (زیر چاپ)

مخزن و محل توزیع و فروش دست اول : دفتر بنیاد موقوفات دکتر افشار ـ تجریش(طهران)خیابان ولی‌عصر چهارراه زعفرانیه. برای کسب اطلاع (مخصوصاً شهرستانها) با صندوق پستی شماره ۱۹۶۱۵/۴۹۱ تجریش (طهران) اداره بنیاد موقوفات دکتر افشار مکاتبه شود . هر گاه نامه‌ای محتوای چك یا وجه نقد باشد حتماً با پست سفارشی فرستاده شودما هم کتاب را با پست سفارشی میفرستیم و هزینه سفارشی وبسته‌بندی با ماست .

آینده

سال دوازدهم، شمارهٔ ۴ و ۵ و ۶ تیر - شهریور ۱۳۶۵

عقاید و آراء

دکتر محمدتقی سیاهپوش

محیط زیست در فلات ایران

این یك اصل بدیهی است که محیط جغرافیائی برای نوع بشر نه‌تنها صحنهٔ زندگی بلکه بالاخص مبنای زندگی و زندگانی است در نتیجه، آشنائی با عواملی که از قدیمی‌ترین زمانها تا بحال در تحولات آن مؤثر بوده و میباشند برای درك تاریخ هر سرزمین به معنای وسیع کلمه، که شامل حال و آینده نیز میباشد ضروری است.

اما خصوصیات زیستی هر سرزمین نیز در خصوصیات شکل زمین و آب و هوا واکولوژی گیاهی و حیوانی آن خلاصه میشود که در عین‌حال با همدیگر ارتباط نزدیك دارند و دراین بین با درنظرگرفتن نقش بسیار مؤثر و فوری که آب و هوا در رشد گیاهان دارد طبعاً در بررسی محیط زیست درصف مقدم قرار میگیرد.

در بررسی آب و هوای تاریخی ایران و یا هرسرزمین‌دیگری با دو عامل مختلف که‌یکی را جهانی و دیگری را محلی می‌توان نامید سروکار پیدامی‌کنیم. در زمینهٔ عامل جهانی بطوریکه میدانیم در طی عهد چهارم زمین‌شناسی که منطبق بـا دوران موجودیت نوع بشر در روی زمین می‌باشد، چهار دوران ممتد یخبندان در کره ارضی روی داده است که طی هرکدام ازآنها یخچالهای عظیمی در قطبین بوجود آمده کـه ضخامت آنها بچندین کیلومتر میرسیده و در نتیجه سطح اقیانوس‌ها در حدود یکصد متر پائین می‌آمـده است. قدر مسلم این است که در طـی آخرین دوران یخبندان دامنه یخچال شمالی تا اروپای مرکزی و حدود شهر فعلی کیف در شوروی میرسیده و در نتیجه مناطق مزبور را برای انسانها تقریباً غیر قابل زیست‌می‌ساخته‌است، بطوریکه ازآن زمانها در آن حدود جز در غارهائی درکشور فرانسه علائم و آثار نوعی زندگی زیرزمینی در روسیه بدست نیامده است. از سوی دیگر قدر مسلم اینست که در فلات ایران و مناطق هم‌عرض آن در عین اینکه هوا خیلی سردتر از امروزه بوده بهیچوجه غیر قابل زیست نبوده است، بلکه برحسب رطـوبت بیشتر هوا وجـود دریاچه‌هـا و

رودخانه‌های وسیع‌تر، محیط زیست از حیث وفور شکار و احتمالا امکانات نسبتاً وسیع ماهیگیری برای بشر این زمان مساعدت خاصی نیز داشته است. در این زمینه بطوریکه از تصاویری که بر روی سنگ کوهها در افریقای شمالی برمی‌آید در طی آخرین دوران یخبندان محیط جغرافیائی حتی در صحرای کبیر افریقا طوری بوده که حیواناتی از قبیل زرافه و شیر و البته آهو درآن میزیسته است.

در صحرای عربستان نیز برحسب فراوانی ابزارهای سنگی در سطح زمین مسلم بنظر میرسد که سرزمین مزبور از مراتع وسیعی پوشیده بوده است.

در مناطق مختلف دیگر آسیای جنوب غربی نیز شاهد پیدایش دریاچه‌ها و گسترش بیشتر دریاچه‌های موجود می‌باشیم، بطوریکه در ایران دریاچه‌های متعددی حتی در کویر مرکزی بوجود آمده است. همچنین است در مورد ترکستان و آسیای مرکزی که تا ازمنه نسبتاً خیلی متأخر دارای مراتع وسیع و سرسبزی بوده‌اند.

برطبق برآوردهائی که در سالهای اخیر بعمل آمده حرارت متوسط سالیانه هوای قسمتهای شمالی فلات ایران مانند حدود آذربایجان، تهران و خراسان در طی آخرین دوران یخبندان بمیزان حدود هشت تا پنج درجه سانتیگراد پائین‌تر از امروز بوده است ولی این مسئله بالاخص بمعنی طولانی‌تر بودن فصل زمستان وکوتاه‌تر بودن فصل تابستان می‌باشد. ضمناً بدیهی است که در این فلات هرچه به‌مناطق جنوبی‌تری برسیم حرارت متوسط بالاتر بوده است.

آثار آخرین دوران یخبندان در مناطق هم عرض ایران در حدود بیست‌هزار سال پیش پایان یافته و ازآن‌زمان به‌بعد هوا بتدریج روبگرمی و خشکی نسبی نهاده است. ولی‌این‌جریان بطور منظم ویکدست‌صورت‌نگرفته بلکه‌توأم با نوسانات‌مهمی نیزبوده است.

در این زمینه آثار دو دوران بارانی یکی در حدود دوازده هـزار سال پیش و دیگری درحدود ۷ هزار تا ۴۴۰۰ سال قبل از این، امروز شناخته شده و مشخص می‌باشد و قرائن گوناگون حاکی است که در فواصل فی‌مابین هوای این حدود ومنجمله ایران هرگز بخشکی و برهنگی امروز نبوده است.

بدین‌طریق به‌ازمنه تاریخی یعنی ازمنه از حدود چهارهزار سال پیش باینطرف میرسیم. خشکی فزاینده محیط‌زیست در ازمنه تاریخی بالاخص در قسمت جنوب شرقی این فلات مشخص و چشمگیر است. در سیستان تعداد خرابه‌ها بطور باورنکردنی زیاد است. و شهرهای معظمی از گذشتگان بیابان امروزی را پرمیکند در حالیکه بسال ۳۲۵ قبل از میلاد اسکندر مقدونی بهنگام مراجعت از هندوستان یك سپاه بزرگی را با تعداد زیادی فیل بدون هیچگونه اشکالی از حیث آذوقه اعم از انسانی و حیوانی از ایـن منطقه عبور داده است. در مناطق جنوبی‌تر یعنی در بلوچستان و مکران نیز تعدادزیادی محل‌های باستانشناسی مربوط به‌ازمنه جدید مورد نظر وجود داردکه امروزه خالی از سکنه می‌باشد و سدهای بزرگ سنگی وجود دارد که برای آبرسانی به‌مناطقی بناشده‌اند که‌امروزه‌کاملابایرهستند. قدمت‌سدهای مزبور به‌حدودچهارهزارسال قبل‌برآوردشده‌است.

از سیستان و بلوچستان که بگذریم چنانکه ذیلا خواهد آمد مسلماً آب و هوای

فلات ایران بطور کلی نیز در طی ازمنه تاریخی ضمن نوساناتی بطور فاحشی به‌خشکی وگرمای نسبی گرائیده است. ولی باحتمال قریب به‌یقین در مورد حدود سیستان و بلوچستان و مکران با عامل مشدده خاصی نیز سروکار داریم و آن عبارت از گرم شدن جریانات هوا از قسمت شمالی اقیانوس هند است.

توضیح اینکه امروزه این جریانات در هندوستان تا کوهپایه‌های جنوبی رشته هیمالیا نیز میرسند و آنجا راگرم می‌کنند در حالیکه امروزه مسلم می‌باشدکه درحدود پنج یا شش هزار سال پیش این منطقه بقدری سرد بوده‌که فقط گله‌داران در فصل تابستان بآنجا میرفته‌اند و در فصل زمستان بمناطق جنوبی‌تر کوچ میکرده‌اند. درحاشیه جنوبی عربستان نیز امروزه در قسمت ربع‌الخالی که اسم آن بهتر از هر شرح‌وبیانی صریح و گویا است آثار آبادیهای قدیمی وجود دارد. همچنین است در یمن شمالی‌که امروزه آثار شهرهای معتبری راکه در زیر تلهای شن و ماسه بیابان مدفون می‌باشند می‌توان دید. در مورد یمن شمالی داستان یك سد معظمی نیزکه بنام سد ارم معروف است هنوز برسر زبانهاست.

باحتمال قریب به‌یقین‌گرمای حوضه شمالی اقیانوس هند حوضه‌های بحر عمان وخلیج فارس را نیز قریباً تحت تأثیر قرارداده بطوریکه سواحل شمالی و جنوبی دو دریای مزبور هرگز بخشکی و گرمای امروزی نبوده است. و جالب اینکه‌آثارخشکیدن هوا در آزمنه تاریخی در حدود سوریه شمالی نیز مشهود و معروف است.

در این زمینه بطوریکه از مسعودی نویسنده حدود ۹۸۲ میلادی نقل شده است یکمرد پیر از آن حدود به‌خالد سردار اسلامی گفته است بخاطر دارم‌که زنی ازاهالی حیره فقط با یك قرص نان که برای غذای بین راه برداشته بود بسفر رفت، چون‌درست تاجائی‌که وارد به‌سوریه میشد راه او از دهات آباد و مزارع تحت کشت و باغات‌میوه واستخرهای بیشمار و آبهای جاری میگذشت. اما بطوریکه می‌بینید امروزه جز یك بیابان بی‌آب و علف چیز دیگری نیست.

شهادت پلهای رومی و اسکله‌ها در وادی‌های دائماً خشك امروزی وسرچشمه‌ها وکتیبه‌هائی‌که از چشمه‌هائی درآن حدود یاد می‌کنندکه امروزه دیگر وجود ندارد مؤید مطالب مسعودی میباشد.

باری به‌کشور عزیز خودمان برگردیم و بدینطریق بآن عوامل محلی‌که درخشکی وبرهنگی فعلی این فلات دخالت تام داشته و دارند میرسیم.

بطوریکه میدانیم رطوبت هوای این فلات از طرف دریای خزر در شمال ودریای مدیترانه در مغرب تأمین می‌گردد و اتفاقاً در مقابل دو جریان هوای مزبور رشته‌جبال مرتفع البرز را در شمال و رشته جبال زاگرس را در مغرب داریم. بطوریکه در رویه شمال رشته البرز بخوبی مشهود است. امروزه رطوبت‌هوای خزری عمدتاً در رویه مزبور تقطیر شده و به‌دریا برمی‌گردد و همچنین است تا حدودی در مورد رشته زاگرس.

دلایل زمین‌شناسی مسلمی وجود داردکه هر دو رشته مزبور در عهد چهارم زمین‌شناسی در حال بالاآمدن بوده و می‌باشند بطوریکه شاهد معروفی از حرکت رشته

البرز را در ریزش متواتر کوهها در طول جاده هراز داریم. همچنین است در مورد رشته زاگرس که بر طبق شواهدی از قدیمی‌ترین زمانها تا حال در حال بالا آمدن بوده و امروزه نیز بطور بسیار شایان توجهی در حال بالا آمدن می‌باشد. در این‌زمینه ریزش یک جای رشته‌کوهی را بطول دوازده کیلومتر در مسیر رود صیمره درلرستان داریم‌که متخصصین از حیث وسعت و عظمت، ریزش مزبور را در همه جهان بی‌نظیر دانسته‌اند. همچنین است حرکت کوهپایه‌هائی در شمال اهوازکه از زمان ساسانی به اینطرف در حدود چهار تا بیست متر بالا آمده‌اند.

بالا آمدن چنین کوههائی که اصطلاحاً «پرده بارانی» خوانده می‌شوند در مراحل اولیه تأثیر چندانی در عبور هوای مرطوب ندارد. باین معنی که غالباً نیروی بادها کافی است که به‌هرحال ابر و مه را از بالای سد کوهستانی عبور دهد، ولی نهایتاً حدّی میرسد که نیروی بادها برای اینکار کافی نباشد و یا غالباً کافی نباشد. و از این مرحله است‌که یک کاهش‌سریع وکم‌وبیش‌بغتتاً درمیزان‌رطوبت رویه‌دیگر پرده‌بارانی روی‌میدهد.

دلایل متقنی وجود دارد که رشته البرز در حال‌حاضر در مرحله مزبور که مرحله بحرانی می‌توان نامید قرار دارد بطوریکه امروزه طبقات ابر در رویه شمالی آن در ارتفاعی خیلی پائینتر از خط‌الرأس رشته قرار دارند و فقط گاهی از طریق گردنه‌هائی مانند گردنه کوهین‌د رشمال قزوین می‌توانند به‌داخله فلات نفوذ کنند. شاهد عینی بسیاز زیبائی از این جریان را در گردنه مرتفعی در شمال آبادی لوشان برسر راه قزوین-رشت داریم که غالباً مه بصورت آبشاری از ارتفاعات به‌پائین سرازیر می‌شود و مسلماً این جریان درطول رشته البرز نظایر دیگری، نیز دارد. کمتر میتوان تردید داشت‌که در طول رشته زاگرس نیز اوضاع واحوال‌کم‌و بیش‌مشابهی وجوددارد بطوریکه سرسبزی حدود باختران و همدان را می‌توان عمدتاً مولود یك‌چنین وضعی درآن حدود دانست.

درعین‌حال تردیدی نیست که هنوز اقشار بالاتر هوای خزری و مدیترانه‌ای که غالباً از حیث رطوبت فقیرتر هستند به‌داخله فلات نفوذ دارند چه‌اگر چنین نبود مسلماً این فلات به‌بیابان محض تبدیل می‌شد.

با درنظر گرفتن سریع وکم‌و بیش ناگهانی بودن کاهش میزان رطوبت در مرحله بحرانی بطریق بالا از یکطرف و دوری حدود سیستان و بلوچستان و مکران از هر دو منبع‌فیض بترتیب‌بالا، ازطرف دیگر خشکیدن سریع مناطق‌مزبور ازمثلا حدود چهارهزار سال پیش به اینطرف توأم با ازدیاد گرمای هوا به‌ترتیبی که گذشت باسانی قابل درك میگردد. و در مورد بقیه فلات شواهد صریح گوناگونی را در اسامی محل داریم.

در زمینه اسامی محل در درجه اول آنهائی که متضمن کلمه لك و یا لاك می‌باشند مانند لکستان و لاکان و غیره که تعداد آنها در این فلات بهیچوجه کم نیست شایان توجه می‌باشد. توضیح اینکه عنوان مزبور را در نام جاهائی می‌بینیم که یا امـروزه دارای باتلاق‌هائی می‌باشند و یا بمناسبت موقعیت پستی‌که دارند مسلماً در ازمنه گذشته چنین وضعی را داشته‌اند. ضمناً چنانکه میدانیم کلمه لاك و لیك و نظایر آن درپاره‌ای از زبانهای اروپائی به‌معنی دریاچه است و با درنظر گرفتن ارتباط همه زبانهای مزبور با

زبانهای ایرانی که امری است مسلم قویاً محتمل است که زمانی در ایران نیز کلمه لك یا لاك بمعنی دریاچه بوده است. بدینطریق با درنظر گرفتن فرسایش شدید منطقه و جمع شدن رسوبات در نقاط پست‌تر توأم با رطوبت بیشتر هوای این فلات در ازمنه گذشته این احتمال قویاً پیش می‌آید که زمانی غالب چنین جاهائی دریاچه‌ای بوده و بعداً تبدیل به‌باتلاق گردیده و نهایتاً دربعضی جاها باتلاق‌ها هم خشك شده‌اند.

دراین زمینه اسامی محلی که با مرغ و با پر مرغ شروع می‌شوند جالب نظرست. این قبیل اسامی محل مانند مرغاب، اردکلو، ام‌الطیور و غیره از یکطرف و پرچین و پرپر و نظایر آن از طرف دیگر در سرتاسر ایران زیادند. بعنوان مثال دهاتی را بنام‌های پرچینان، پردون، پرکالو، پرکن وپرکند آبادرا درخراسان ودهاتی بنام پرك، پرکان، پرکه در استان فارس و دهی بنام پرکانی در اصفهان و دهاتی بنام پرپیشه، پردرق، پرشه، پرکلی در کرمانشاه و دهاتی بنام پرسوراخ، پرکنارك، پرنوشته، پرپر و پرکـاه در خوزستان و دهاتی بنام پرپر واردرکلو در آذربایجان و بالاخره دهاتی بنامهای پرآور، پرچیده، پرکن و تولك‌آب را در کرمان و مکران داریم.

ضمناً اسم قریهٔ تولك آب کرمان مبنای تاریخی همه اسامی بالا را بخوبی روشن می‌کند. توضیح اینکه بطوریکه میدانیم مرغان وحشی مهاجر که در موقع تولك رفتن به‌آسانی قادر به‌پرواز نیستند نوعاً در زمان تولك به‌جزایر دور افتاده و یا باتلاق‌ها و برکه‌های غیر قابل‌عبور پناه می‌برند وبدینطریق مسلماً همه‌جاهای مزبور درگذشته صورت باتلاق‌ها، مرداب‌ها و یا دریاچه‌های کم‌عمق با جزایر کوچك را داشته‌اند که مرغان مهاجر بهنگام تولك به‌آنها پناه برده و در آنها پرمی‌ریخته‌اند که بعداً بواسطه اهالی محل جمع‌آوری و مورد استفاده‌های گوناگون از تشك و بالش گرفته تا قلم قرار می‌گرفته‌اند.

اسامی محلی از قبیل بوئین و بوی دشت و بوکان نیز از نظر بوی دریاچه ها و باتلاق‌های بعدی جالب می‌باشند و در این زمینه نام شهر معروف بوشهر نیز مسلماً با بوی ساحل دریا مربوط است.

از مراتب بالاکه بگذریم اسامی محلی دیگری را داریم که بصراحت جاکی از خشکیدن محل می‌باشند. این‌قبیل اسامی نیز در فرهنگ جغرافیائی ایران بتواتر مشاهده میگردد. ازآن قبیلند خشکناب (بمعنی خشکان آب) و خشکه نو در آذربایجان که‌هشت فقره آبادی دیگر نیز با کلمه ترکی «قوری» بمعنی خشك در استان مزبور داریم. در کردستان نیز دهی بنام سراب خشکه داریم‌که‌حاکی از خشك شدن يك چشمه نیرومند یا مجرای مهم زیر زمینی است، که نظایری نیز در طول رشته زاگرس دارد و در همه‌جا بنام سراب خوانده می‌شود. دهاتی نیز بنام سوته (سوخته) باغ‌خشك، خشك‌آباد و دفعه خشك در استان فارس داریم. و در تأیید و تصریح بیشتر مطلب بطـوریکه در کتاب جغرافیائی معروف نزهة‌القلوب از حمدالله مستوفی می‌بینیم در زمان مغول دریاچه‌ای‌در حدود فراهان وجود داشته که بعداً ناپدید شده است. همچنین این نکته بسیار جالبی است که کاشانیان مجاور خود را دریا می‌خوانند که مسلماً یادگار يك دریاچه بسیار شایان توجه درآن حدود تا يك زمان نسبتاً جدید است.

باری دهی نیز بنام دفعه خشك که حاکی از خشك شدن ناگهانی یك چشمه مهم و تأثیر فاحش آن در آبادی مربوطه می‌باشد در حدود رفسنجان کرمان وجود دارد و بدینطریق برنقش زلزله‌ها و شکستگی‌ها و شکافهای بزرگ و کوچك قشر زمین که در این فلات فراوان است می‌رسیم.

بطوریکه در روزنامه اطلاعات حدود ده پانزده سال پیش دیدیم دریاچه کوچکی بنام سیاه‌لر درحدود نهاوند وجود داشته که در همان ایام براثر زلزله‌ای دفعتاً فروکش کرده و خشك شده بود بطوریکه روزنامه عکس ماهیهای مرده‌ای را که بدینطریق در سطح زمین پراکنده شده بودند چاپ کرده بود. همچنین بطوریکه در تواریخ می‌بینیم دریاچه‌ای نیز درحدود ساوه وجود داشته که در اواخر دوران ساسانی بسرعت ناپدید گردیده که آنهم باحتمال قوی براثر زلزله در شکافهائی از زمین فرو رفته است. امـا بدینطریق به‌یك نکته بسیار جالب دیگر نیز میرسیم و آن عبارت از وجود ماهیهائی در چشمه‌ها و قنوات سرتاسر کشور است. توضیح اینکه باحتمال قریب به‌یقین زمانی دریاچه های بزرگ و کوچك زیادی با ماهی فراوان در سطح این کشور وجود داشته که بهمان طریق دریاچه‌های نهاوند و ساوه به‌زمین فرو رفته و تخم لقاح شده بسیاری از ماهیها را با خود به‌عمق زمین فرو برده‌اند که پاره‌ای از آنها به‌مجاری زیر زمینی میاه راه یافته و توانسته‌اند خود را با شرایط جدید وفق دهند.

یکی دیگر از آثار خشکی‌زائی حرکت قشر زمین عبارت ازفروکش‌کردن سطح آب زیرزمینی است و در این‌باره در فرهنگ جغرافیائی ایران درباره شهر گناباد خراسان شرح زیر را داریم. «در بخش حومه قنواتی وجود دارد که طول آنها بیست‌و چهار الی سی‌و دو کیلومتر است و بعضی ازآنها که گـویا در عهد هخامنشی حفر شده بعمق چهل‌وپنج الی پنجاه متر میرسند» اما بدیهی است که هیچ قناتی دربادی امر به‌آن عمق و به‌آن طول احداث نمیشود. لذا تردیدی نیست که باید عمق و طول قناتهای مزبور را مولودفروکش کردن سطح آب زیرزمینی دانست، اما فروکش کردن سطح آب زیرزمینی نیز دو علت می‌تواند داشته باشد. خشکیدن تدریجی هوا و بالا آمدن قشر. ضمناً درمورد حدود گناباد با درنظر گرفتن زلزله خیز بودن منطقه که از آن‌جمله زلزله فجیع سال ۱۳۴۷ را داریم این احتمال که حرکت قشر نیز در این زمینه مؤثر بوده‌قویاً وجود دارد.

فرهنگ جغرافیائی ایران درباره شهر مشهد نیز می‌نویسد «از بیست‌و دو رشته قنات مشهد فعلا چهارده رشته دایر و هشت رشته بی‌آب است» و در مورد اطراف شاهرود از رشته قنوات مخروبه نام می‌برد و راجع به‌آباده فارس می‌نویسد « درقدیم عمق چاههای قنوات هجده متر بوده ولی حالیه در بیست‌و هشت الی سی متر به‌آب میرسد».

پائین رفتن سطح آب قنوات در کرمان نیز بالاخص در سنوات اخیر البته معروف است و فرهنگ جغرافیائی ایران در این‌باره می‌نویسد «آب مصرفی شهر از چاهها و چند رشته قنات که در عمق‌های چهار متری جریان دارند تأمین می‌شود».

بالاخره کمربند غم‌انگیزی از دهات خرابه که غالباً منظره جدید دارند درحواشی کویر مرکزی مشاهده می‌گردد، که مسلماً مولود پائین رفتن سطح آب زیرزمینی و

خشك شدن چشمه‌ها و قنوات می‌باشد.

نمونه بسیار جالب و آموزنده دیگر از نقش حرکتهای قشر زمین در خشکیدن چشمه‌ها و قنوات را در مورد چشمه معروف تخت سلیمان در آذربایجان داریم، که در مجاورت شکستگی مهمی از قشر زمین قرار دارد. شاعر و جهانگرد عرب بنام ابودلف در سفرنامه خودکه در حدود یك‌هزار سال پیش نوشته شده درباره چشمه مزبور می‌نویسد «دیوار این شهر دریاچه‌ای را احاطه نموده که وسط آن به ته نمیرسد از این دریاچه هفت نهر جاری است که هریك به‌آسیائی می‌ریزد و سپس از زیر دیوار بیرون می‌رود». و فرهنگ جغرافیائی ایران تحت نام احمدآباد درباره تخت سلیمان می‌نویسد «درعمارت مزبور حوضی است به‌مساحت چهارصد متر مربع و باندازه سه‌آسیاب آب از آن جـاری شده و مزارع قریه نصرت‌آباد را مشروب می‌سازد.» بدینطریق در عرض هزار سال اخیر آب چشمه تاریخی مزبور از نصف هم کمتر شده است. ضمناً به ته‌نرسیدن عمق چشمه مزبور مسلماً به‌معنی کارستیك بودن مجرای زیرزمینی آن است که‌گاهی در سنگهای آهکی بوجود می‌آید و سرابهای معروف کردستان و لرستان نیز ازهمان قبیلند.

از مراتب بالا که بگذریم به‌نقش خشکی‌زائی نوسانات جوی میرسیم. توضیح‌اینکه برطبق آنچه گذشت نوسانات کم یا بیش ممتد جوی در حدود بیست هزار سال اخیر در این فلات امری است مسلم و نوسانات شدید کوتاه مدت در ازمنه تاریخی بالاخص‌درباره خشکسالی‌ها در تواریخ منعکس می‌باشد.

بدینطریق مطلب بسیار مهمی که باید در زمینه خشکی و برهنگی فعلی این فلات مورد توجه قرار گیرد عبارت از تجمع و تشدید تأثیر عوامل خشکی‌زای براثر نوسانات جوی است، بطوریکه اگر رطوبت هوای این سرزمین در ازمنه تاریخی کاهش فاحش هم نیافته باشد بهرحال محیط جغرافیائی در ازمنه‌مزبور درحال خشکیدن تدریجی بوده‌است.

توضیح اینکه اگر نوسانات جوی طوری باشد که دوران کم آبی موجب خشکیدن مراتع و بوته‌زارها و جنگلها گردد بعداز عودت مرحله مرطوبتر آنها دیگر بهمان وسعت و بار دهی سابق احیاء نمی‌گردند، بلکه برعکس براثر بارانی که بر روی خاك خشك و بی‌پوشش می‌ریزد قسمتی از خاك نرم‌تر و پوك‌تر خود را از دست میدهند و خاك زبرتر و بیحاصلتری بجای می‌ماند که چه از حیث دارا بودن مواد غذائی وچه از حیث امکان نگه‌داری رطوبت بمراتب فقیرتر از خاك سابق می‌باشد. باین جریان البته باید نقش تخریبی سیلابها را نیز افزود که خاك ارتفاعات را بکلی شسته و از بین می‌برد، و نهایتاً سنگ خالی بجای می‌گذارد.

ازنظر کیفیت پاره‌ای از خشکسالی‌هائی که براین مملکت گذشته است سطور زیر از آقای باستانی پاریزی بسیار ارزنده و جالب است که به نقل از کتابی تحت عنوان «تاریخ مسعودی» بقلم ظل‌السلطان معروف می‌نویسد « می‌گویند درعهد فیروز ساسانی چنان قحطسالی شد (بروایتی هفت سال و بروایتی سه سال) که در قعر دجله و فرات و شط‌العرب و جیحون چاه کنده و آب خوراکی را مردم از چاههای مزبور می‌نوشیدند. در سال ۱۲۸۹ قمری نیز بچشم خود دیدم که در میان رودخانه زاینده رود اصفهان

چاهی کنده بودند بقرب سی ذرع و آبی بزحمت می‌کشیدند برای شرب و همینکه دلو بالا می‌آمد سگ و گربه و آدم و کلاغ و گنجشک بدون ترس از یکدیگر روی هم می‌ریختند و آب می‌خوردند». ضمناً در مقابل چنین خشکسالیها باید سیلهای عظیمی راهم درنظر گرفت که در مورد دجله و فرات پاره‌ای از باستانشناسان دو فقره از آنها را بعنوان مبنای احتمالی داستانهای طوفان بابلی معرفی کرده‌اند.

بدین طریق برمسئله پوشش گیاهی و حیوانی این فلات میرسیم. امروزه مسلم میباشد که در عهد پلیستوسن یعنی لااقل تا حدود بیست هزار سال پیش همه ارتفاعات این فلات از جنگلهای وسیع پوشیده بوده بطوریکه امروزه نیز بقایای آنها را تقریباً در هر قسمتی از مملکت شاید جز سیستان و بلوچستان میتوان دید. درعین حال تردیدی نیست که جنگلها در این سرزمین منحصر به‌ارتفاعات نبوده بلکه جلگه‌هائی را نیز می‌پوشانده است و اتفاقاً شاهد آنرا در خشکترین قسمت فلات یعنی در کویر مرکزی داریم که بطوریکه گذشت تا حدود بیست الی سی سال پیش جنگلهای وسیعی از درختان طاغ و قیچ در پهنه دشت و بادام‌کوهی در ارتفاعات آن وجود داشت. نکته بسیار جالب در این زمینه اصطلاح معروف «درن دشت» است‌که هنوز برسر زبانهاست و تردیدی نیست که در آغاز «داران دشت» بمعنی دشت درختی بوده است. از سوی دیگر تردیدی نیست که وجود جنگلهائی بترتیب مزبور حاکی از وجود مراتع وسیع در سرتاسر کشور نیز میباشد. و در تأیید این اصل بقایا و آثار جمعیت‌های وسیعی از حیوانات را در ازمنه گذشته داریم. در این زمینه پرفسور کارلتن. س. کوهن باستانشناس امریکائی استخوانهای فراوانی را در غار تام‌تاما نزدیکی اورمیه که مربوط به اواخر عهد پلیستوسن بوده کشف کرده‌اند. استخوانهای بدست آمده مربوط بوده‌اند به‌گاو، گوسفند، بز و اسب وحشی و گورخر و نیز انواع مرغ و کفتار، روباه و لاك‌پشت که همگی را مربوط به‌یك محیط جنگلی دانسته‌اند.

در ازمنه تاریخی تصویر انبوهی ازگوزن زرد رادرنقش طاق‌بستان باختران داریم که شاهان ساسانی مشغول شکار و در حقیقت مشغول قصابی آنها هستند، درحالیکه تاچند سال پیش فقط تعداد معدودی از گوزن مزبور در بیشه‌های کنار رود کرخه یافت می‌شد، و احتمالا امروزه دیگر وجود ندارد. همچنین است آهوی درشت اندامی که بنام آهوی سرخ نامیده شده و امروزه دیگر وجود ندارد.

حیوان درشت اندام دیگری که امروزه قطع نسل گردیده و جثه‌ای درحد یك گاو دارد orix نام دارد که دارای شاخ مارپیچی نیزه مانندی است و امروزه جز خیلی بندرت مشاهده می‌گردد، همچنین بطوریکه از شخص موثقی شنیدیم تا حدود چهل پنجاه سال پیش مرال در جنگلهای قره‌داغ بقدری زیاد بوده که گاهی داخل گله گاوها شده و شب هنگام برطویله روستائیان راه می‌یافته است، درحالیکه امروزه جز بندرت مشاهده نمی‌گردد. وبالاخره شیر را داریم که‌امروزه درایران بکلی‌ویاتقریباً‌بکلی ازبین‌رفته است.

وجود و فراوانی شیر را نیز در ایران بالاخص از روی اسامی محل مانند شیرگاه

و شیر آشیان، شیربند، شیرگان، شیریم، شیروان، شیران و غیره درهمه استانهای کشور وجود دارند میتوان فهمید و بطوریکه در تاریخ بیهقی می‌بینیم سلطان مسعود غزنوی بهنگام سفر از ری به‌هرات در بن راه هشت شیر شکار کرده است. اما شیر طعمه می‌خواهد و وجود طعمه مستلزم مراتع وسیعی است لذا بدینطریق نیز می‌بینیم که درحدود هزار سال‌پیش دامنه‌های جنوبی‌البرز ومناطق شمالی‌کویر خیلی سرسبزتر ازامروز بوده است.

بدینطریق به‌آخرین و شاید مهمترین عامل تخریب در محیط زیست میرسیم و آن متأسفانه خود انسان است. توضیح اینکه از عوامل طبیعی تخریب مانند نوسانات جوی و فرسایش خاك که بگذریم مسلماً جنگل براندازی و چرانیدن بی‌رویه و خارج ازحد مراتع نیز در خشکی و برهنگی فعلی ایران زمین تأثیر قاطع داشته است. در زمینه جنگل براندازی‌ها خیلی جالب و آموزنده است‌که حتی امروزه نیز آثاری از جنگلهای باستانی را در دامنه‌های ارتفاعات کشور مانند رشته البرز به‌صورت توده‌هائی از درختچه‌های که رشد می‌توان دید ولی بسیار شایان توجه است که همه آنها درجاهای بسیار صعب‌العبور قرار دارند بطوریکه اگر دست بشر میرسید آنها را هم ریشه‌کن می‌کردند.

تردیدی نیست که امر جنگل براندازی در ازمنه تاریخی برحسب ازدیاد جمعیت سرعت فزاینده‌ای بیش‌رفته است و در زمینه روند تاریخی جریان مزبور شایان توجه است که امروزه بقایای کاخ باعظمت تخت جمشید در پای کوههای سخت و سنگلاخ قرار دارد، درحالیکه مسلماً در آغاز کاخ به‌آن عظمت را درپای کوهی تا این حد لخت و بی‌پیرایه بنا نمی‌کردند.

در مورد مراتع و تأثیر چرانیدن بی‌حد و بی‌ضابطه و نسق آنان نیز همین بس‌که حتی در سطح کویر مرکزی در هرجائی که دست بشر و پای گله‌های او نرسیده امروزه شاهد یك پوشش با اهمیت از گیاهان می‌باشیم. در این زمینه همچنین قابل توجه است که در زمان جنگ بهنگامی که نیروهای متفقین قسمتهائی از بیابان را بمنظورهای نظامی با سیم خاردار محصور می‌کردند و درنتیجه پای‌گله‌ها از آن قطع میشد بزودی یك فرش گیاهی زمین را می‌پوشاند و وضع مشابهی نیز از اطراف چاههای نفت در عربستان گزارش شده است.

پس بطور خلاصه باید گفت که برطبق شواهد هواشناسی و زمین شناسی و قرائن دیگر در فلات ایران هرچه از زمان حاضر شروع کرده تا حدود بیست هزار سال قبل پیش برویم. بطورکلی باهوائی مرطوبتر و خاکی غنی‌تر و محیطی سرسبزتر مواجه میباشیم و عکس قضیه البته باین معنی است‌که در مدت زمان مزبور آب و هوای این‌فلات بتدریج در جهت خشکی و پهنه آن‌درجهت برهنگی فزاینده‌ای پیش رفته است. ضمناً از عوامل طبیعی مانند تغییرات جوی و حرکتهای قشر زمین که در این جریان دخیل بوده‌اند که بگذریم جنگل براندازیهای وسیع و چرانیدن بی‌حد مراتع نیز در برهنگی فعلی این فلات تأثیر قاطع داشته و دارد.

احمدای غریب

بر در مادر غریبم پیش مادندر غریب   در بر دختر غریبم همره همسر غریب،
نی به‌سوی آسمانم ره، نه‌در خاکم قرار   از پدر مانده جدایم دربر مادر غریب
از کجایم آمــده سوی کجایم رهسپار   نیست غیرازاین‌که‌دانم مانده‌ام‌ایدرغریب
با کله بیگانه‌ام بـا پیرهن نــاآشنا   با سرای و بام و در با بالش‌وبسترغریب
هم غریب زادگاهم هم غریب هر دیار   رانده از هردربه‌غربت‌مانده برهردرغریب
خامه‌ام با نامه‌ام چشم و نگاهم با خطم   این یکی باآن‌یکی‌هریك‌به‌یك‌دیگرغریب
در همه‌آفاق گیتی‌کشته‌یی چون‌من که‌دید   دیده‌ام با دست قاتل نای با خنجر غریب
چشم من با چهرهٔ فصاد من نا آشناست   دست‌رگ‌زن بارگم باخون‌من نشترغریب
رشتهٔ تابیده‌ام، نه با رسن تــاب آشنــا   آهن تفتیده‌ام با دست آهنگر غریب
باد صحرا پرورم افتاده در گرداب درد   موج‌دریاگوهرم مانده به‌جوی وجرغریب
گرد باد خاك خیزم، سخرهٔ دست هــوا   گردخود پیچیده‌ام درکوه‌ودرکردرغریب
فتنهٔ تنهایی‌ام از صادر و وارد ملول   عاشق بی‌رنگی‌ام با اسود و احمر غریب
در غریب آباد گیتی هرکجا رو کرده‌ام   دیده‌ام خلف و امام وایمن‌وایسر غریب
خاکم از شش گوشهٔ گیتی است گویی زآن‌جهت   دست‌من با دیده بیگانه‌است ویا با سر غریب
کاشکی ای‌کاشکی‌دانستمی‌معنای خویش   واژهٔ مهجورم اندر نامه و دفتر غریب
حشراگر بااهل‌دنیاداشت‌خواهم روزحشر   بود خواهم ای دریغا درصف محشر غریب
درکف‌دریای‌هستی چون‌خسی‌سرگشته‌حال   گردخود گردم درین‌دریای‌پهناور غریب
اشك خاك‌آلوده‌ام افتاده از چشم زمان   زیرپای رهــروان تــودهٔ اغبــر غریب
طرز دل برکندنم از یار دیرین دردناك   شیوهٔ دل بستنم در شاهــد نوبر غریب
غمگسار من دمی هیچ آشنای من نبود   گرچه عمری بوده‌ام من غمگسار هرغریب
مانده‌ام در هفت اقلیم غــریبی نامدار   رانده‌ام از چارسوی موطن وکشور غریب
برسر این هفت پرده خاك اغبر بی‌رفیق   زیر این نه‌تو رواق گنبد اخضر غریب
عاشقی دیوانه‌ام بیگانه از معشوق خویش   سالکی سرگشته‌ام با راه و با رهبر غریب
اهل پوچ آباد هیچستانم از اقلیم نیست   یا ز هیچ آباد پوچستان‌به‌دنیا در، غریب
اشك چشم تاکم افتاده‌جدا ازاصل‌خویش   با خم و خم‌خانه هم‌با ساقی وساغرغریب
هستم امروزی که‌هستم‌شاخهٔ بی‌بارو برگ   بودم‌آن روزی که‌بودم‌نخل بارآورغریب
احمدا افتاده‌ام از صحبتت تا من جدا   در غریب‌آباد هستی مانده‌ام یکسر غریب
گرچه‌همچون‌من غریبی‌درجهان‌ای‌شعرمن   با توام ای‌شعر من، گرمی‌کنی باورغریب

مظاهر مصفا (۳۵ر۶ر۲۳۶۴)

چشم میهن

در پکن از مــردم ینان[1] چین
داستان پردازی از بگذشته ها
پیشم آمد رهروی نازک خیال
نکته چینی، تیزبین‌شیرین مقال[2]

*

برده در آموختن رنجی دراز
خوانده از دفتر سخنهای بدیع
یافته بس نکته از هر اوستاد
داشته در گنج خاطــر جمله یاد

*

رفته از دریای چین تا کاشغر
کــاروان راه ابــریشم صفت
بــام دنیا را نهاده زیــر پا
درختن گه، گه‌به«سی‌ان»[3] کرده‌جا

*

گه براسب‌و گه پیاده ره سپر
با سرای ترك و تاجیك آشنا
گاه با ماشین و گاهی با قطار
با غذای اویغور و تاتار یــار

*

از بناهــا، بقعه‌هــا، تندیسها،
نغمه خوانیهای تاجیکی زنــان،
وز مساجد، وز مناظر، کاروان،
پای کوبیهای مردان جــوان،

*

داشت با خود عکسهای رنگ‌رنگ
با شگفتی، در میان عکسهــا
زان سفرها، یادگــار دیر پــا
پاره سنگی پیسه دیدم کرده جــا

*

ازنگاهم‌خواند و گفتا: ور«کمین»[4]
نیك بنگر نقش او چشمیست باز
یافتم در رود هنگام شنا
پاس می‌دارمش شبها روز هــا

*

گفتمش درچشم من‌این‌نقش‌سنگ
فاش می‌گوید که‌هرجا بگذری
چشم «کمین»است، چشم میهنت
چشم میهن هست بــا برگشتنت

پکن ـــ سوم اردی‌بهشت ۱۳۶۴.

محمد دبیرسیاقی

۱ـــ ینان، ایالتی از چین. ۲ـــ جان مان لی نویسندهٔ چینی.
۳ـــ شهری از استان سین‌جیان در آغاز جادهٔ ابریشم. ۴ـــ کمین، مرکز ایالت ینان.

یاد خراسان

محمد حبیب‌اللهی قطعه‌ای به‌یاد خراسان (از فرنگ) برای مرحوم محمود فرخ می‌فرستد و فرخ جوابی بدو می‌نویسد. هردو را نقل می‌کنیم تا یادی دیگر از مرحوم فرخ شده باشد.

این‌من‌و این‌همه‌شب خواب‌خراسان‌دیدن — همچو مرغان قفس خواب گلستان دیدن
دور از دامن پر مهر نشاط آور طوس — سر حسرت بسر زانوی حرمان دیدن
خاک مغرب بجز ازحسرت‌و دردم نفزود — باید آن خاک طرب خیز خراسان دیدن
سر بسامان نرسد جز بسراپردهٔ طوس — که سر آنجا بتوان برسر سامان دیدن
دور ازابنای وطن خواب پریشان بینم — تاکی و چند ازاین خواب پریشان دیدن
مشکلی نیست‌که آسان نشود آخر کار — ای خوشا مشکل خود عاقبت آسان دیدن
جاودان باد فرح‌بخش طربخانهٔ طوس — کـه چنان بقعهٔ آراسته نتوان دیـدن

محمد حبیب‌اللهی

***

۲۳ فروردین ۴۴

... قطعهٔ بسیار خوب بود و برای یاران خوانده شد. بنده‌که درهمان شهر دچار همان نوع احساس وطن دوستی شده و قصیده‌ای به‌مطلع ذیل در مهر ماه ۱۳۲۵ گفته بودم خوب می‌فهمم که وطن برای هرکسی و هر ملتی چه‌نوع احساسی در غربت ایجاد می‌کند.

نمود خون دلم اندیشهٔ خراسان باز — غم دیار شبیخون نمود برجان باز

در آن موقع تأثرات بنده خیلی شدید بود، زیرا از یک‌طرف وطنم زیر اشغال سربازان اجنبی بود و از طرفی جراید منتسب به حزب توده و از طرف دیگر جراید منتسب به‌انگلیسیها به‌بنده حمله می‌کردند و دوستان مثل‌اینکه تحفه‌ای برایم می‌آورند آنها را بمن می‌رساندند.

اتفاقاً به‌وزن و ردیف قطعهٔ شما نیز قطعه‌ای دارم:

دی مرا بود ز طرف تقی‌آباد گذار — دل نیارست در آن جای تو خالی دیدن
چشم دیدار تو می‌جست درآن باغ‌که‌بود — عادت او را بسه سال توالی دیـدن
خوش بود دیدن گلزار ولیکن نبود — بصفای رخ یاران و مـوالی دیدن
زندگی، صحبت احباب بود ورنه چه‌سود — بعبث گـردش ایام و لیالـی دیدن
بی رخ دوست همه باغ جنان درنظرم — آنچنان است که اشباح خیالی دیدن
بانوئی* بود در آن باغ که دیدار رخش — خوبتر بود ز فـردوس مثالی دیـدن

محمود فرخ

---

*ــ برای اینکه ذهن حضرتعالی بطرف تنزل نرود عرض می‌کنم این‌بانو بجای‌مادر بنده بودند.

شعرهای زیبای کهن

از مجموعهٔ «المختارات من‌الرسائل» چاپ عکسی با مقدمهٔ ایرج افشار،
تهران- انجمن آثار ملی- ۱۳۵۴

***

از بس که مرا گریست باید بی تو — دو دیده نه‌بس که بیست باید بی‌تو
خون دلم از دیده همی موج زند — در حسرت آنک زیست باید بی تو

رفت آنکه مرا ز وصل او درمان بود — دشوار جهان بر دل من آسان بود
وصل توکه در تنم به‌جای جان بود — بگذشت و امید زندگانی آن بود

این محنت هجر و ناتوانی که مراست — بس دیر نماند این جوانی که مراست
گفتم بی یار می‌زیم خوش نبود — ای مرد کدام زندگانی که مراست

چون در کف من جام غم انجام آید — از دیدهٔ من همه می خام آید
هر می که مرا ز جام در کام آید — پر گردد و از دو دیده با جام آید

می‌خوردم دوش کین‌غم‌افزون‌شده‌بود — وز دیده خیال دوست بیرون شده بود
بنگر که قدح به‌دست من‌چون شده‌بود — تا می‌خوردم قدح پراز خون شده بود

از آرزوی خیال تو روز دراز — در بند شبم با دل پر درد و نیاز
وز بی‌خوابی همه شب ای شمع طراز — می‌گویم کی بود که روز آید باز

زین سان‌که مرا هجر به‌جان‌آوردست — بر چهره ز خون دل نشان آوردست
آن را گویم دعای بد تا بزیم — کایین فراق در جهان آوردست

افکند مرا زمانه در دام فراق — تا شد حاصل هر آنچه بد کام فراق
درمانده‌ام و زار به ایام فراق — یا رب ز جهان بریده کن نام فراق

آن‌شدکه دلم باتو شرابی‌خوش خورد — تن بی‌تو درین فراق تابی خوش‌خورد
آتش رویا تا تو برفتی چون باد — خاکی‌بر‌سر که بی‌تو آبی‌خوش‌خورد

آن دل که به‌مهر تو همی کرد شتاب — وان دیده که دیدار تو می‌دید صواب
چندان بنمودشان فراق تو عذاب — کین سوخته شد به‌آتش وان‌غرقه به‌آب

آن دل‌که تو دیدی همه‌خون‌است اکنون — وان دیده ز اشک لاله‌گون است اکنون
سبحان‌الله که با تو آن روزی چند — حالم‌چون بود وبی‌تو چون است اکنون

چندان ز غمت زار و نوانم که مپرس — وز هجر چنان خسته‌روانم که مپرس
می‌روی تو روزگار با چندین رنج — می بگذارم ز غم چنانم که مپرس

شنگرف شد ای نگار خـاك پایم — از بس که برو خون جگر پالایم
تن بی تو بود ز ناله چون آسایم — دل با تو بود صبر کـرا فرمایم

رفتی و به جانت که اسیرم بی‌تو — گریست غم تو دستگیرم بی تو
تو رفته و من زنده بمانم پس از آن — صد مرگ به هر دری بمیرم بی‌تو

گم کرد مگر شمع چو یارم یاری — کو سازد هر شبی چو کارم کاری
لیکن من ازو زارتـرم بسیاری — کو روز نگـرید و نسوزد باری

در هجر هرآن شبی‌که بد بد گریم — به ز ابر بهاری و چنو صد گریم
یك‌چیزز‌خودخوش‌آیدم‌آنکه‌چوشمع — چندانکه بگریم همه بر خود گریم

با تیره شب دراز همـراز منم — با درد دل سـوخته همساز منم
هر جانوری که درشب آواز دهد — با او به‌غمان دل هـم آواز منم

هر دم که زنم بی تو وبالی باشد — در هجر توام شبی چو سالی باشد
تا تو شده‌ای نبوده‌ام روزی خوش — توغایب‌و من‌خوش، این‌محالی باشد

دیده ز فراق تو زیان می‌بیند — بر چهره ز خون دل نشان می‌بیند
با این همه من ز دیده ناخشنودم — تا بی رخ تو چرا جهـان می‌بیند

دل خستهٔ هجـران دلفروز منم — چون شمع ز غم ساخته با سوز منم
وان روز که‌گفتی بدین روز کسی — هرگـــز نفسی مباد امـروز منم

آن‌کس‌که همه نقش خیال تو گماشت — این فرقت دردنـاك را چشم نداشت
آسوده بدم بـا تـو فلك نپسندید — خوش بود مرا با تو زمانه نگذاشت

فرزین فلك بست ره بیدق مـا — شه‌مات قضا شدیم و شد رونق ما
افتاد به‌گرداب عنا زورق مـا — تا خود چه کند فلك دگر در حق‌ما

یك همدمم از جهان به دست آمده بود — وصلش به‌بهای جان به‌دست آمده بود
ارزانش ز دست من برون کرد فلك — افسوس که بس گران به‌دست آمده بود

ای دل چو رسید غم کجا دانی شد — صد دردت هردم است روزی چه‌کنم
دانی تو دلا کـه راحتت می‌طلبم — لیکن چو ترا غم است روزی چه‌کنم

ایام وصال یار .گوئی که نبود — زان باده بجز خمار گوئی که نبود
آن دولت بی‌شمار گوئی که نبود — رفت آن همه روزگار گوئی که نبود

ای باد سلام سر به مهر از سر مهر — از قطره به دریا برو از ذره به‌مهر
با شاه بگو حریف غم بی رخ تو — بس بیدق اشك راند بر رقعهٔ چهر

همرم بشد و غم به‌کناری نرسید / وز روز و شبم بجز شماری نرسید
از جای بشد پای و نیامد به‌زمین / وزکار بشد دست و به‌کاری نرسید

افسوس که این عمرجوانی بگذشت / برنامد هیچ‌کار و کار اندر گشت
یك چند به‌عاریت وثاقی در شهر / یك چند به‌کهنه چارطاقی در دشت

دستی که به‌دامن تو بودی پیوست / پایی‌که مرا نزد تــو آوردی مست
زان دست بجز بند ندارم برپای / زان پای بجز باد ندارم در دست

این‌غصه که دارم ار اثرخواهدکرد / بس‌دل که‌زغم زیرو زبرخواهد کرد
من ماندم ویك‌نفس دراندوه فراق / این یك‌نفس آخر چه‌هنرخواهدکرد

عاجز ز فراق ناشده کیست بگو / وز درد فــراق صعبتر چیست بگو
گویند که در فراق چندین مگری / آن کیست که در فراق نگریست بگو

هنگام سحر چو بلبل از خواب فراق / بیدار شود بنالد از تــاب فراق
با دل شدگان بگوید از باب فراق / بی‌یــار چگونه‌انــد، اصحاب فراق

هجر آمد و صد گونه پریشانی کرد / وندر دل من هــزار ویرانی کــرد
ای دل چو رسید غم کجا دانی شد / وی‌جان چو ضرورت است چتوانی‌کرد

هان ای دل گرم با دم سرد بساز / با اشك چو لعل و با رخ زرد بساز
فریاد رسی نیست تو فریاد مکن / درمان چو نمی‌بود تو با درد بساز

مائیم درین زمانه سر دفتر غــم / غم در خور ما آمد و ما درخورغم
در کوی جهان‌که خانهٔعمر دروست / همسایــهٔ محنتیم درواذر غــم

ای دل همه کام و کارت از دست بشد / خواب و خور روزگارت از دست بشد
سر را بــه گــریبان ضرورت درکش / چون دامن اختیارت از دســت بشد

می در کف من نه که دلم درتابی است / وین عمر گریز پای چون سیمابی است
برخیز که بیداری دولت خوابی است / دریاب که آتش جــوانی آبی است

ای شمع تویی که دامنی تر داری / زان دشمن جان خویش دربر داری
در سر داری کــه از زر افسرداری / وندر سر آن شوی که در سر داری

مشترك گرامی، اگــر یك مشترك‌جدید معرفی‌نمائید مجله را به‌چند خواننده شناسانده‌اید.

مهدی نوریان

شعر مسعود سعد در دیوان حافظ

به‌یاد استاد آزادهٔ دانشمند
شادروان دکتر امیرحسن یزدگردی

ممکن است با دیدن عنوان فوق، تصور شود که بحث دربارهٔ بیت معروف:

گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر   آن مهر برکه افکنم آن دل کجا برم

بار دیگر تازه شده است؛ اما این بحث را علامهٔ قزوینی[1] و دکتر محمد معین[2] به‌انجام رسانیده‌اند و از فرط اشتهار، نیاز به‌تکرار ندارد.

موضوع این گفتار، قصیدهٔ کوتاهی است از مسعود سعد سلمان که در بعضی از چاپهای معتبر دیوان حافظ (چاپهای دانشگاه تبریز[3]ـ جلالی نائینی و نذیر احمد[4] و پژمان بختیاری[5]) از نسخه‌های خطی قدیم و اصیل نقل شده و به‌حافظ منسوب گردیده است. مطلع قصیده چنین است:

۱ـ محمد قزوینی: بعضی تضمینهای حافظ، مجلهٔ یادگار، سال اول، شماره ۸، ص ۶۹.

۲ـ دکتر محمد معین: دفاع از دوگویندهٔ بزرگ، مجموعه‌مقالات، به‌کوشش مهدخت معین، مؤسسه انتشارات معین تهران ۱۳۶۴، ص ۱۹۵ به‌نقل از جلوه ۲، ۱۳۲۵.

۳ـ دیوان حافظ به‌تصحیح دکتر رشید عیوضی و دکتر اکبر بهروز، انتشارات دانشگاه‌تبریز شماره ۲۲۱، تبریز، ۱۳۵۶، ص ۵۳۶.

۴ـ دیوان حافظ به‌اهتمام سید محمد رضاجلالی نائینی و دکتر نذیر احمد، چاپ سوم، انتشارات امیرکبیر تهران، ۱۳۵۵، ص ۷۲۲. دراین کتاب ذکری از اینکه شعر به‌مسعود سعد تعلق دارد نرفته است.

۵ـ دیوان حافظ به‌تصحیح حسین پژمان، کتابفروشی بروخیم، تهران، ۱۳۱۸، ص ۳۶۲. مرحوم پژمان این قصیده را در پایان کتاب و تحت عنوان «اشعاری‌که از گفتار دیگران به‌دیوان حافظ الحاق شده است» قرار داده است.

دلم ز اندهِ بی حد همی نیاساید   تنم ز رنج فراوان همی بفرساید

تعداد ابیات قصیده در دیوان مسعود سعد هفده و در دیوان حافظ چهارده بیت است. ظاهراً نخستین‌بار شادروان پژمان بختیاری به‌اینکه سرایندهٔ این قصیده مسعودسعد است نه حافظ، اشاره کرده و نوشته است: «این قصیده درنسخه‌های کهنهٔ حافظ گاهی ضمن غزلیات و زمانی در ردیف مقطعات مندرج است.»[۶] در حواشی دیوان حافظ به‌اهتمام جلالی نائینی و نذیر احمد، بدون آنکه ذکری از سرایندهٔ اصلی قصیده به‌میان آید، آمده است: «این شعر در جامع نسخ جزو غزلهاست ولی در اغلب نسخه‌ها وجود ندارد. در نسخهٔ ادیب برومند [مورخ ۸۷۴] جزو قطعه‌ها ضبط شده است.[۷]»

مصححان دیوان حافظ، چاپ دانشگاه تبریز، نوشته‌اند: «خوانندگان گرامی توجه فرمایند که ما می‌دانیم که قطعهٔ تنم ز رنج فراوان همی نیاساید... در دیوان مسعود سعد نیز آمده است ولی چون هنوز نسخه‌ای از دیوان مسعود سعد که تاریخ کتابت آن مقدم بر ۸۱۳ باشد در دست نیست و فعلا در قدیمترین مآخذ موجود این شعر به‌نام حافظ ضبط شده است لذا تا بدست آوردن نسخه‌ای از دیوان مسعود سعد که مقدم بر تاریخ مزبور یعنی ۸۱۳ و دارای این قطعه باشد نمی‌توان آنرا قطعاً ازحافظ ندانست.[۸]» طبق این قاعده، اگر قصیدهٔ «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر...» نیز تصادفاً در این نسخه آمده بود، چون نسخهٔ قدیم از دیوان فرخی در دست نیست نمی‌توانستیم آن را قطعاً از حافظ ندانیم!؟

استاد خانلری می‌نویسد: «درقدیم‌ترین نسخهٔ کامل دیوان، مکتوب در سال ۸۱۳... یك قصیده از مسعود سعد سلمان مندرج است... و اگر هم این قصیده در دیوان مسعود سعد وجود نداشته باشد باز هرکس‌که با شیوه‌های شعر و شاعری فارسی در ادوار مختلف آشنا باشد به‌آسانی درمی‌یابد که این شعر نه‌تنها از حافظ بلکه از معاصران و شاعران دوران زندگی او نیز نمی‌تواند بود.[۹]» به‌عبارت دیگر بین زبان و اندیشهٔ این قصیده با غزلهای حافظ سه قرن فاصله است؛ و کسانی‌که با شرح حال و شیوهٔ سخنوری مسعود سعد آشنا باشند و صورت صحیح و کامل این قصیده را در دیوان او مطالعه‌کنند، با توجه به‌سوانح زندگی او هیچ تردیدی در اینکه قصیده به‌مسعود تعلق دارد ولاغیر، برایشان باقی نمی‌ماند.

***

۶ـ مآخذ بالا، حاشیه صفحه ۳۶۲.

۷ـ دیوان حافظ، جلالی نائینی و نذیر احمد، حاشیهٔ صفحه ۷۲۲.

۸ـ دیوان حافظ، دانشگاه تبریز، مقدمه، حاشیهٔ ص بیست‌وچهار.

۹ـ دیوان حافظ، به‌تصحیح و توضیح پرویز ناتل خانلری، چاپ دوم، خوارزمی، تهران [illegible]، جلد دوم، ص ۱۱۴۹. استاد خانلری با اطمینان به‌اینکه شعر از مسعود سعد است، آنرا در دیوان مصحح خود نیاورده‌اند.

قطعهٔ دیگری از مسعود سعد در دیوان حافظ

اما داستان درهمین‌جا خاتمه نمی‌یابد. قطعهٔ دیگری نیز، به‌نقل از نسخهٔ مورخ ۸۲۲، در دیوان حافظ چاپ دانشگاه تبریز[۱۰] و چاپ استاد خانلری[۱۱] راه یافته است، بدون آنکه سرایندهٔ اصلی آن شناخته و ذکر شده باشد، تعداد ابیات این قطعه هشت‌بیت و نخستین بیت آن بدین‌گونه است:

بسا کسا که مه و مهر باشدش بالین
به‌عاقبت ز گل و خشت گرددش بستر

از قضا این قطعه نیز از مسعود سعد است و قسمتی از یك قصیدهٔ هشتاد بیتی اوست که در رثای عمادالدوله ابوالقاسم خاص از رجال زمان سلطان ابراهیم غزنوی ــ که در روزگار تاریك زندان پشتیبان و غمخوارش بوده ــ سروده است. مطلع قصیده چنین است:

گمان بری که وفا داردت سپهر مگر
تو این گمان مبر اندر وفاحتش بنگر

و هشت‌بیتی‌که در دیوان حافظ آمده، از بیست و یکمین بیت این قصیده ببعدمی‌باشد.[۱۲]

***

اکنون این پرسش باقی می‌ماند که چرا این اشعار در نسخه‌های کهن ومعتبر دیوان حافظ وارد شده است؟ آیا می‌توان احتمال داد که خواجهٔ بزرگوارــ که سراسر دیوانش حاکی از تتبع عمیق او در آثار گذشتگان و توجه و علاقهٔ فراوان او به‌آن آثار است ــ این شعرها را ازکسی شنیده یادر سفینه‌ای خوانده و پسندیده باشد و نسخه‌ای از آن برای خود برداشته باشد و پس‌از مرگ او، جمع‌کنندگان دیوان، این شعر ها را به‌خط او یافته و از او پنداشته باشند؟ والله‌اعلم بحقایق الامور.

***

در پایان، توجه خوانندگان ارجمند را به‌این نکته جلب می‌کنیم‌که ضبط اشعار یاد شده، در دیوان حافظ در اکثر موارد غلط و نامفهوم و خارج از وزن است و مقابلهٔ آن با دیوان مصحح مسعودسعدونشان دادن موارد اختلاف خارج از موضوع این گفتار است و درمیان مصححان دیوان حافظ، مرحوم پژمان بختیاری صورت صحیح ابیات قصیده را از دیوان مسعود سعد در دیوان حافظ خود آورده است.

۱۰ــ ص ۵۳۸

۱۱ــ جلد دوم، ص ۱۰۸۹.

۱۲ــ گزیده اشعار مسعود سعد، به‌کوشش مهدی نوریان، انتشارات کمال، اصفهان، ۱۳۶۲، ص ۴۵.

دکتر حسن جوادی

تقلید مضحك و کنایهٔ طنزآمیز

(قسمت اول در شمارهٔ قبل)

وسیلهٔ دیگری که در طنز بکار مـی‌رود، در انگلیسی Irony و در فرانسه Ironie خوانده می‌شود، و در آن بازی باکلمات و ظرافت لفظی مهم است. مشکل است برای «آیرنی» معادلی دقیق در فارسی پیدا کرد که شامل تمام معانی آن باشد. این کلمه را فرهنگ‌ها به «طعنه» و «استهزاء» ترجمه می‌کنند و نـوعی از آن را بنام «تجاهل سقراطی» Socratic Irony می‌نامند. اصل کلمه انگلیسی ایرنی از یونانیست و برای اولین بار در «جمهوریت» افلاطون توسط یکی از دشمنان سقراط در حق روش مباحثه او بکار برده شده است، که او خود را به‌تجاهل می‌زد و با استفاده از روش و گفته‌های طرف او را مجاب می‌کرد. این‌کلمه مخصوصاً از قرن هیجدهم به‌بعددرادبیات اروپایی معنی گسترده‌ای یافت، و بطور کلی به‌بکار بردن کلمات با نیتی طنزآمیز گفته می‌شود که درست عکس آنچه را که برزبان آمده برساند.

سه اصطلاح ادبی فارسی بعضی از معانی گفته شده را بذهن می‌آورند، ولی چون جنبهٔ طنزآمیز ندارند گویا نیستند. یکی «تجاهل‌العارف» است که بقول رشیدالدین وطواط: «شاعر در نثر و یا در نظم چیزی را بگیرد و گوید ندانم که چنین است و یا چنان، هرچند داند اما خویشتن را نادان سازد»۱۳.

دیگری کنایه است که بظاهر چیزی گوید و معنی دیگری افاده کند، مثلا «در او همیشه باز است» یعنی شخص مهمان نوازی است.

سومی ایهام است که خیلی شبیه کنایه است و یك معنی قریب دارد و یك معنی بعید، و اغلب دومی مورد نظر است. ملاحظه می‌کنید که جنبه استهزا و انتقاد در این سه اصطلاح ذاتاً موجود نیست، ولی «آیرنی» به‌استهزاء، تجاهل، گوشه طعنه و نیش بیشتر می‌خورد. شاید بهتر باشد که معنی کلی آنرا به «کنایه طنز آمیز» ترجمه کنیم.

شاید چند مثال معنی «کنایهٔ طنزآمیز» یا «آیرنی» را واضح‌تر سازد. ادیسه از مسافرت طولانی خویش بازگشته در لباس گدایی وارد قصر خود شده است، از یکی از خواستگاران همسرش می‌شنود که بازگشت ادیسه دیگر امکان ندارد، و همسرش به‌کسی تعلق خواهد گرفت که بتواند کمان مشهور او را بکشد:

«ادیسه کمان خود را در دست داشت و آنرا آزمایش می‌کرد تا مبادا در غیبت طولانی او کرمها بدان آسیبی رسانیده باشند. دو خواستگار به‌هم‌دیگر نگاه کردند و یکی بالحن خاصی گفت: «به! واقعاً که متخصص است، ببین باچه نگاه نقادانه‌ای به‌کمان می‌نگرد! از نحوهٔ برگرداندن آن برمی‌آید که‌کمان جمع می‌کند و شاید بخواهد کارگاه کمان سازی باز کند، گویی در سالهایی که در سفر بوده چیز مفیدی یاد گرفته است». (کتاب بیست و یکم)

۱۳ــ هوبی، جونبنامه، ترجمه فارسی از احمد شفایی، باکو، ۱۹۶۵، ص ۲۱۹ــ۲۱۵.

مسلم است که در این مثال دو نوع «آیرنی» یا کنایه طنزآمیز وجود دارد. یکی از لحاظ لفظی است verbal irony ودیگری ازلحاظ موقعیت situational irony اولی را می‌توان بمطعنه و یا ریشخند تعبیر کرد. یکی از خواستگاران بی‌آنکه متوجه باشد هنر تیراندازی ادیسه را بهباد استهزا می‌گیرد. دومی چیزی است که در فارسی «بازی سرنوشت» «بازی چرخ یا تقدیر» یا ironic fate نیز خوانده می‌شود. خواستگار کاملا بی‌خبر است که وضع از آنچه او فکر می‌کند متفاوت باشد. اگـر موقعیت ادیپ را در نمایشنامه‌های سوفکل درنظر آوریم این نکته بهتر روشن خواهد شد. غیبگوی معبد دلفی می‌گوید کسی‌که باعث خشم خدایان و بروز طاعون در شهر شده قاتل ناشناس لائیوس Lius شاه سابق است. ادیپ قاتل ناشناس را نفرین می‌کند و مجازات او را تعیین می‌نماید ولی بعداً درمی‌یابدکه همان شخص خود او بوده است.درتمام مدت تماشاگران که از داستان اطلاع داشتند می‌دانستند که ادیپ کسی است که پدر خود را کشته و با مادرش ازدواج کرده است، البته بدون آنکه او خود از این حقایق آگاه باشد. این وضعیت خاصی است که در آن تماشاگران از محتوای داستان یا افسانه آگاهند و بازیگر از آن بی‌اطلاع است و می‌کوشد از «بازی سرنوشت» در امان بماند، درحالیکه همیشه گرفتار آنست. اینرا در نمایشنامه Dramatic Irony می‌نامند.

یکی از خصوصیات «آیرنی» یا «کنایهٔ طنزآمیز» معصومیت ظاهری و یا عدم‌اطلاع است که مثال فوق تاحد زیادی آنرا روشن می‌نماید. اکثراً نویسنده بمقصد انتقاد چنان عدم اطلاعی را در قهرمان خود بوجود می‌آورد. مثلا قطعه زیر از ماجرای «هاکل بری‌فین» نوشته مارك توین را درنظر بگیرید، در آن نویسنده ازنظر سفید پوستان نسبت بسیاهان انتقاد می‌نماید. دو کاپیتن باهم گفتگو می‌کنند:

ــ «چند روزست‌که منتظر شما بودیم. چه شده بود؟ ــ کشتی بخشکی نشسته بود؟

ــ آره، ولی بخشکی نشستن مهم نبود و ما را معطل نکرد. یك سرسیلندرمان منفجر شد.

ــ پناه برخدا! کسی هم آسیب دید؟

ــ نه، یك سیاه کشته شد.

ــ خوب شانس آوردید، ممکن بود کسی کشته شود.» (فصل سی دو).

کنایاتی که حافظ در شعر خود با شوخی و ظرافت بی‌نظیری می‌زند از این مقوله است، و یکی از تعریفات «آیرنی» را بیاد می‌آورد که به‌گفته یك منتقد آمریکایی «آیرنی» توهینی است‌که بصورت تعارف یا خوش‌آمدگویی بیان شده باشد»[۱۴].

بیتی از حافظ شاید این مطلب را بهتر نشان دهد:

شیخ ما گفت خطا بـر قلم صنع نرفت
آفرین بر نظر پاك خطا پـوشش باد

۱۴ــ طنزآوران امروز ایران، بیژن اسدی‌پور، عمران صلاحی، انتشارات نمونه، ۱۳۵۵، ص ۶۵ــ۶۲.

از طعنه یا کنایهٔ طنزآمیز به‌صورت‌های مختلف می‌توان استفاده کرد. برای مثال داستان کوتاهی را از عباس توفیق نقل می‌کنیم که در آن موقعیتی طنزآمیز ایجاد شده است، وجود عدالت اجتماعی مورد انتقاد قرار می‌گیرد:

□

... صدای سگها تازه خوابیده بود، سوز سردی درخیابان می‌پیچید و گاهگاه یك تاکسی با چند مسافر مست رد میشد.

«اصغر جلاد» پشت میدان شاپور با آن کلاه سرمه‌ای و نشان پهن برنجی پرابهت خود یقهٔ پالتو را بالا زده و از اینکه دیشب شب کشیك‌اش بوده و تا صبح بیدار مانده با غیظ بزمین لگد میزد و یکی‌یکی قفل مغازه‌ها را امتحان میکرد...

... سفیدهٔ صبح بود، خیابان کم‌کم شلوغ میشد و او ازاینکه باید تا سر ظهر پاس بدهد ناراضی بنظر میرسید، خصوصاً که کشیك‌های شب هم بی‌خیر و برکت است!

یکمرتبه صدای دلهره‌انگیز ترمزی بگوش رسید و اتومبیل سه رنگی دروسط خیابان پیر مرد تخم مرغ فروشی را دومتر آنطرفتر پرت‌کرد... و آقای مدیر کل که مست و خواب‌آلود همراه با ماشین نویس خوش‌هیکل و اشتهاانگیز خود از یك گردش شبانه برمیگشت باچشمهای سرخ شده بیرون پرید.

— .....

آخ‌آخ، آخ کمرم...!

— پدر سوخته مگر کوری!

— آخ، آخ!.. آخه...

— آخه و زهرمار!.. آخه آخه چی؟

— ... آخه آقا شما مرا ندیدید.

— احمق تو ماشین به‌این بزرگی مرا ندیدی آنوقت میخواهی تو یك مثقال آدم، بنظر من بیائی؟... آهای! کیه پست اینجا؟

(اصغر جلاد چشمش به‌نمرهٔ سه‌رنگه میافتد و فوراً جلو میدود).

— بله قربان... چاکر هستم.

— بگو این احمق کورش را گم کند!... یك روز صبح نشد که این حمالها اوقات مرا تلخ نکنند...

— اطاعت میشود قربان. پاشو مادر... حالا خوب کاری کرده‌خودش را بموش خردگی هم میزند. پاشو... (جلو میرود و سبد تخم مرغ های او را با یك لگد بطرف دیگر پرت میکند).

— چرا اینطور میکنی، چرا فحش میدی... کجای قانون نوشته مرا زیر بگیرید بعدهم فحش بدهید؟

ـ آها... قانون! چه... خوردن‌ها! لعنت تو روح کسیکه شما مردم را اینطور بیحیا کرد. پاشو گورت را گم کن... (ولگد محکمی بپهلوی او مینوازد و او را از جا بلند میکند) پدر سوخته صنار قیمت تمام هیکلش نیست آنوقت میخواهد برود زیر ماشین ۵۰ هزار تومنی مدیر کل! کی شماها را اینقدر «از خود راضی» کرده؟ اصلا تو چطور جرأت کردی وسط خیابانی که ماشین سه‌رنگ رد میشود بیایی؟...

(رو به مدیر کل محکم بالا میگذارد).

ـ قربان، شما بفرمائید، بنده خودم خدمتش میرسم...

ـ مرحمت زیاد.

ـ دست شما درد نکنه!

(ماشین سه رنگ با یك گاز تند بسرعت دور میشود.)

□

... نزدیکهای ظهر رضا خسته و کوفته با دوچرخهٔ سه تفنگهٔ خود ازسر کار برمیگشت... همینطور که غرق در افکار خودش، پا میزد یك مرتبه چیزی زیر چرخ عقب لغزید و صدای ونگ گربه‌سیاه و سفیدی که دمش زیر چرخ رفته بود بلند شد!... و اصغر جلاد که شب تا صبح را به انتظار چنین بهانه‌ئی گذرانده بود با چشمهای وق زده‌اش مثل اجل معلق سر رسید.

ـ وایسا ببینم! (رضا تند کرد) آهای خواهر... حرف پست را زمین میندازی؟... اگر وانایستی مادرت را بعزات مینشانم! وایسا...

رضا جرأت بیش از این را نداشت، رنگش پرید و در حالیکه سعی میکرد تاحدامکان قد خودش را کوچك و دست و پایش را جمع و جور کند از چرخ پیاده شد.

ـ زن... گربه را زیر گرفتی فرار هم میکنی؟...

ـ ... آدم که نکشتم.

ـ پدر سوخته تو خیال کردی گربه کم شخصیتی است؟... خیال کردی توی آفریقا زندگی میکنی که هرکاری دلت خواست بسریك‌جاندار بیاری؟ مگر نمیدانی که توی مملکت، ما انجمن حمایت حیوانات داریم؟... پس برای که صبح تا شب رادیو میگوید:

میازار موری کـه دانـه کش است

کهجان داردو جان شیرین خوش است؟..

ـ والله سرکار من بی‌تقصیرم. تقصیر گربه بود که یکمرتبه از توی جوی آب پرید وسط خیابون.

ـ پدر... او چه میدانست که یك نفهمی مثل تو سوار چرخ است. من حالا جواب دولت را چه بدهم که سرپست من یك گربهٔ‌زبان بسته را

زیر گرفته‌اند؟ یاالله بیفت جلو باید تسلیم قانونت کنم!

ــ (باعجز و لابه) سرکار حالا نمیشود...؟

ــ نمیشود چی؟

ــ .... نمیشود این یك دفعه قانون را ندیده بگیری؟

ــ راه بیفت پدر... مگر میشود قانون را هم ندیده گرفت؟... باید همین الان ببرم دادگاهیت کنم تا وقتی یك چهار سال برایت حبسی بریدند بدانی گربه که سهل است یك پشه را هم زیر گرفتن مجازات دارد.

ــ حالا...

(اصغر جلاد چشمانش برق زد و قدری نرم شد!)

ــ حالا چی؟

ــ حالا نمیشود یك‌طوری بکنی که ما را بدادگاه نبری...؟ چـون راستی من از دادگاه خیلی میترسم.

ــ پس باید خودم قانون را برات اجرا کنم!

ــ باشد سرکار، حرفی ندارم.

ــ خیلی خوب زود ۴۵ تومن نقد جریمه‌اش را بده و گورت را گم کن!

ــ آخر سرکار یك دم‌گربه که بیشتر نبود...

ــ خوب ۲۵ تومن.

ــ رحم کن، ندارم.

ــ زیاد حرف میزنی، ده تومن.

ــ والله ندارم، ده تومن مزد دو روز من است... آخر باید خواهر و مادرم را هم نان بدهم.

ــ خوب دیگر پنج تومن کمتر نمیشود.

ــ والله پنج تومن هم ندارم.

ــ د. پدر سوخته! صنار تو جیبت نیست آنوقت میخواهی بجنگ قانون هم بری؟ راه بیفت قاتل!....

***

معمولا مردم از بزرگان و صاحبان قدرت همیشه انتظار حرف های سنجیده و حساب کرده و پرمعنی را دارند، در صورتی‌که آنها نیز انسان هستند و مانند تمام افراد بشر در طول زندگی خود کم‌و بیش سخنان بی‌معنی و بیهوده برزبان می‌رانند. این وضعیت‌مخصوصاً وقتی‌جلب‌نظر را می‌نمایدکه اطرافیان قدرتمندی فعال مایشاء خوشرقصی می‌کنند و با مداهنه و ستایش او را تا عرش علیین می‌رسانند و کلمات او را با خط زر می‌نویسند و بعنوان گوهر های گنجینه حکمت عرضه می‌دارند. در این وقت است که اکثراً امر برخود آن شخص نیز مشتبه میشود و تصور می‌نماید هرچه از دهان او خارج میشود لزوماً باید نکته‌ای بکر و پراز معنی باشد. طنز نویس اگر بتواند ازاین موضوع

استفاده کند باید با گلچین کردن مضحک‌ترین حرف های آن شخصیت از او انتقادنماید.

برای اجرای این منظور معمولا طنزنویس داستانی می‌آفریند وچند نفر ازشخصیت های مورد نظر را در آن قرار می‌دهد و بعنوان دیالوگ از سخنان واقعی آن اشخاص استفاده مینماید. در بعضی موارد ممکن است نویسنده نقل قولها را بطور مضحکی خارج از رشتهٔ اصلی کلام بیاورد و یا بعضی از قسمت حرفها را خودش بنویسد و یااصلا احتیاجی به‌این‌کار نباشد و تمامی مطلب عنوان شده و نحوه‌بیان‌آن طوری خنده‌آور باشد که شود تمامی یا قسمت اعظم آن را بدون دست‌بردن و تغییردادن نقل‌کرد.

برای مثال می‌توان کتاب یك‌شب با ریچارد نیکسون[15] اثر گوروویدال را ذکر کرد که بازیگران آن عبارتند از «نیکسون»، «جرج واشنگتن»، «جان کندی»، «آگنیو»، «جانسون»، «ادلای استیونسن»، «گلدواتر»، «خروشچف»، «همسر ومادر نیکسون» و بسیاری از شخصیت‌های دیگر. نویسنده می‌گوید که تمام حرف‌های‌نیکسون ازگفته‌های خود او هستند و با حروف مشخصی چاپ شده‌اند. این وضع در مورد گفته‌های بعضی از شخصیت‌های دیگر وجود دارد، و در آخر کتاب منابع و مآخذ مربوطه داده شده‌اند.

موضوع نمایش‌نامه زندگی نیکسون است از اول تا سال ۱۹۷۲که بتدریج توسط خود او و اشخاص مختلف داده می‌شود. در سرتاسر زندگی خود نیکسون برای‌رسیدن به‌مقام و بدست‌آوردن قدرت از هیچ‌کاری روگردان نیست. برای اینکه رقیب خود هلن گاهاگن دوگلاس را ازمیدان بدرکند و بمعنا راه یابد تهمت همفکری‌باکمونیست‌ها را به‌او می‌زند. درباره هیوبرت همفری می‌گوید: «باید انصاف داد که هیوبرت‌همفری آمریکایی وطن پرستی است. فقط عیبش این‌است‌که رادیکال متعصبی است». او به‌رقبای دمکرات خود تهمت‌های ناروایی میزند و بعداً می‌گوید: «من هرگز دموکرات‌ها را انتقاد نمی‌کنم». اشتغال خاطر همیشگی او با خطر کمونیسم محدودیت فکری خاصی بدو می‌بخشد و با استفاده از ساده لوحی مردم آمریکا همیشه آنها را از این موضوع می‌ترساند تا بدو رأی بدهند. در ضمن نقل حرفهای او در سالهای مختلف مسایلی از قبیل گرفتن دویست‌وسه هزار دلار از هواردهیوز، که ظاهراً به برادر نیکسون«دونالد» بعنوان قرض داده‌شده بود، رابطه نیکسون با کمپانی‌های نفتی و بسیاری از موضوعات دیگرکه مردم فراموش‌کرده‌اند، برملامی‌شود. در حاشیه داستان نیکسون، نویسنده با ظرافت تمام اختلافات بین کندی و آیزنهاور را از طرفی و ترومن و نیکسون را از طرف دیگر نشان می‌دهد. بطورکلی گوروویدال در ضمن تاریخ چند دهه‌گذشته‌آمریکا نشان می‌دهد چه‌کسانی با چه اعتقاداتی برسرنوشت مردم دنیا حاکم بوده‌اند.

حرف‌های نیکسون بیش از هر زندگی‌نامه او معرف شخصیت و طرز فکراوست. همیشه بین‌گفتار و اعمال یا واقعیت‌وگفتار او تناقضی وجود دارد. مثلا درحالی‌که

15- Gore Vidal, An Evening with Richard Nixon, Random House, 1972.

آیزنهاور و دیگران اعتراف می‌کنندکه پس از جنگ قدرت‌های بزرگ موافقت‌کردند که به‌مردم ویتنام شمالی و جنوبی امکان یك انتخابات آزاد را بدهند، ولی چون‌معلوم بودکه هشتاد درصد مردم به‌هوشی‌مین رأی می‌دادند، آمریکا از اینکار جلوگیری‌کرد. نیکسون می‌گوید: «ما سخت از حق مردم ویتنام جنوبی در مورد انتخاب نوع‌حکومتی که می‌خواهند حمایت می‌کنیم»!

طنز کتاب از این ناشی می‌شودکه هرچه نیکسون می‌گوید بطرز غم‌انگیزی با آنچه انجام می‌دهد مغایرت دارد. مثلا وقتی که اعمال دوره ریاست جمهوری او وخاصه پافشاری در بمباران وکشتار مردم ویتنام را در نظر بیاوریم چقدرگفتاری‌که از او در حق خودش نقل می‌شود مضحك جلوه می‌کند:

«سه عشق عمده کوکرها[۱۶] عبارت است از صلح، حقوق مدنی و بردباری نسبت بدیگران. بدین جهت است‌که من بعنوان یك‌کوکر نمی‌توانم یك فرد افراطی و نــه نژادپرست باشم، و نه جنگ‌طلبی‌که حاضر به مدارا نیست».

***

در ادبیات فارسی نیز این روش مورد استفاده طنزنویسان قرارگرفته است. مثلا یکی از طنزنویسان روزگار ما علامه علی‌اکبر دهخدا، همین کار را می‌کند. بعد از بمباران مجلس و رفتن به‌ایوردون سوئیس، دهخدا موفق می‌شود روزنامه **صوراسرافیل** را دوباره منتشر سازد و به‌مقالات مشهور خود تحت عنوان «چرندپرند» ادامه دهد. درمقاله اول از دوره جدید تحت عنوان «کلام‌الملوك ملوك‌الکلام» پس از مقدمه‌چینی جالبی عیناً جواب محمدعلیشاه را به‌علمای نجف، که به‌کارهای بیــرویه او وکشتار آزادی‌خواهان اعتراض کرده بودند، نقل می‌کند و می‌نویسد:

ای ادبای ایران الان شما یکسال و نیم است بچرند پرند نوشتن دخو عادت کرده‌اید و خوب میدانید چرند پرند یعنی چه حالا ایــن دستخط ملوکانه را بخوانید و ببینید من هرگز در تمام عمر باین چرند وپرندی نوشته‌ام یا شما در عمرتان خوانده‌اید و آنوقت شما هم مثل دخو باورکنیدکه کلام‌الملوك ملوك‌الکلام راست است و حرف پادشاه پادشاه حرفهاست. والسلام

صورت لایحهٔ جوابیهٔ محمد علی‌شاه بحجج اسلام نجف

جنابان حجج اسلامیهٔ ثلاثه سلمهم‌الله تعالی تلگراف شما بتوسط‌جناب وزیر اعظم از ملاحظهٔ ماگذشت و معلوم شدکه از مساعی اصلیهٔ آن‌حادثه وسوء قصدی‌که فرق فاسده نسبت بدین و دولت داشته و با شواهد خطوط خودشان‌که حاضر است و منکشف شده هنوز اطلاع‌تام‌ندارید واستحضارات شما عیناً از طرق دسایس خارجه و منافقین داخله است.

۱۶ــ Quakers دسته‌ای از مسیحیان هستندکه طرفدار صلح و مخالف جنگ و کشتار می‌باشند. خانواده نیکسون باین فرقه تعلق دارد.

با اینکه طبقات مردم ایران از علمای ربانیین که حقیقة غم‌خوار اسلام و اسلامیان هستند تا سلسله تجار و کسبه و اهالی قری و ایلات صحراگرد بیابان نورد نوعاً بر خیالات خبیثهٔ آنها پی‌برده‌اند و عموم ازین وضع مستحدث مشمئز و از اسم مشروطه بیزار و متنفر شدند وسیرهٔ ما را در مساعدتی که می‌کردیم مورد اعتراض و انتقاد قرارداده آن‌قدر عرایض تظلم و شکوی بتوسط پست و تلگراف بدربار ما از اطراف‌ممالك محروسه ریخته که دیدیم در واقع مملکت ایران ضجهٔ واحده شده است واگر بیشتر از این با بدعت مزدکی مذهبان همراهی بکنیم و از استغاثات حجج اسلام تغافل ورزیم مظنهٔ اینست که عصر ما تاریخ انقراض دین و دولت ایران هردو واقع می‌شود. قسم بذات پاك پروردگاری که پادشاهی پادشاهان عالم بمشیت اوست و او مارا بر اریکهٔ پدران تاجدارمان‌انارالله برهانهم مستوی و مستولی فرموده است بواسطهٔ این اتفاق که واقع شد خودمان را در حضور صاحب شرع مستوجب اجر مجاهدین و مجددین دین مبین می‌دانیم و بحمدالله تعالی امروز مملکت ایران در کمال انتظام ورعایا در نهایت راحت و وجوه علماء و حجج اسلام و عموم اعیان و معاریف تمام ایران همه‌روزه بتوسط برق و برید در مقام تشکر، رجال دربار قدراقتدار هم همه اسلام‌پرست و دین‌دار خاصه وزیر اعظم که‌علاوه برعالم کفایت و مسلمانی قدس و تقوی او برآن جنابان معلومست ما هم بحمدالله تعالی بترویج شرع و تعظیم شعایر و اجرای قانون اسلام و ایجاد وسایل عدم عام بتمام قوای خودمان مشغول شده‌ایم و سابقاً هم بهمین نیت مقدس بودیم.

اگر بین آدمی که بموجب خط شریف مرحوم آیةالله شیرازی که مضبوط است خود را از سلسله خارج کرده و از حدود خود تخطی نموده سردستهٔ مفسدین فی‌الارض شده باشد توهین وارد آید از خود اوست و هرکس از وظایف خاصهٔ خود خارج شود واز حدی که دارد تجاوزنماید البته بهمان نتایج ناگوار دوچار خواهد شد کائناً من‌کان و ما از نیات مقدسهٔ خودمان جداً امیدواریم که در عهد همایون ما احترام علمای‌ایران و عمدهٔ سلسلهٔ مجتهدین نشر علوم آل محمد صلی‌الله علیهم اجمعین ازعهد سلاطین ماضیه بگذرد و استقلال دربار ایران بتوجهات خاصهٔ شاهنشاه دین امام عصر ارواحنا فداه با دول معظمهٔ عالم برابری و همسری کنند و انشاءالله امیدواریم که بتوجهات امام عصر عجل‌الله فرجه روزبروزتوفیق خداوندی شامل شودکه در ترویج دین مبین دقیقه‌ای کوتاهی نشود.

والسلام علی من‌اتبع‌الهدی[۱۷]

۱۷ــ چرند پرند کتابفروشی معرفت، ص ۱۲۳ــ۱۲۹.

مضحك بودن قضیه وقتی معلوم می‌شودکه اعمال محمدعلیشاه را باگفتار اومقایسه بکنیم و ببینیم چه‌کسی سخن از عشق و علاقه مردم نسبت به‌خود و خواهش آنها برای دردست‌گرفتن امور حرف می‌زند. بهتر است این قسمت را با نقل قولی از پدربزرگ محمدعلیشاه به‌پایان برسانیم. که آن‌هم دست‌کمی از افکار بکر محمدعلیشاه ندارد. این قطعه را شاعر معاصر مهدی اخوان ثالث نقل‌کرده است و بنظر می‌رسد گـاهی مطالبی به‌متن سفرنامه شاه شهید افزوده و آن را مضحك‌ترکرده است:

«یکشنبه نهم رجب‌المرجب از سال جاری یعنی سیچقان‌ئیل ترکی امروز با استاد حسین مشتمالچی باشی و دیگر عملهٔ حمام همایونی‌درپاریس معظم بلاد و عاصمهٔ فرانس پیش از ظهر به‌حمام رفتیم. از حمام‌های‌اینجا تعریف‌ها شنیده بودیم. مع‌التعجب نه درسر بینه و نه در نمبرهٔ خصوصی ماکه خلوت بود از اهالی پاریس احدی دیده نشد. چون میخواستم بـا اهالی محل و بومیان فرانس قدری فرانسه صحبت کنیم جز مترجم همایون همصحبتی نبودکه ناچار چند کلمه با او بفرانسه صحبت‌کردیم. مردکه با اینهمه پول که از این بابت میگیرد گذشته از تیول و سیورغال نمیداند واجبی و سنگ پا و لنگ زیر سر و حتی مشتمال را بفرانسه چه‌میگویند. غرض شنیده بودیم اینجا زن و مرد باهم به‌حمام میرونـد و از طـرف امپراطور و دولت و علماء اعلام هیچ ممانعتی نیست و همچنین شنیده بودیم‌که حتی بچه‌های هشت نه سالهٔ فرانس هم مثل بلبل فرانسه حرف میزنند بدون لکنت و لهجهٔ مخلوط اجنبی‌که میگویند ماکمی داریم. باری میخواستیم امتحان‌کنیم ببینیم آیا این امور صحت دارد یا مترجم همایون مثل بیشتر حرفهائی‌که میزند از خودش درآورده دروغ عرض‌کرده و فی‌الواقع افسانهٔ واهی افواهی است. غرض در نمبرهٔ ماکه احدی از اهالی خرد یا بزرگ زن یا مرد دیده نشد گویا قبلا نوکرهای ما از قبیل صدر اعظم و رئیس‌الممالك و سپهسالار و حاجی امام جمعه و غیرهم که جزء ملتزمین رکاب آفتاب انتساب ما به‌فرانس آمده‌اند حمام را قرق کرده‌اند که خدای نکرده چشم زخمی بوجود مبارك و میمون ما نخورد. استادحسین مشتمالچی‌باشی که با اوهم در ضمن مشتمال بفرانسـه اوامـری صادر میفرمودیم و بیچاره حیران و هاج واج میشد و همین اسباب انبساط‌خاطر همایون ما بود الحق مشتمال مبسوط و مضبوطی عرض‌کرد. بعداً قدری هم دراز کشیدیم یعنی به‌عز عرض سمع مبارك ما رسانیدند که گویـا علی‌العادة مختصر چرتی هم زده باشیم. از قرار در حدود سه چهار ساعت اگرچه خودما ملتفت این فقرهٔ چرت مختصر نشده‌ایم مترجم همایون چرت قیلولهٔ توی حمام را نمیدانست بفرانسه چه میگویند. مرده‌شورش ببرد که حرام میکند نانی راکه ازین راه میخورد. مردکه بی‌شعور نفهم ازین بابت به‌او مختصری اوقات تلخی‌کردیم و قدری حرفهای نامربوط زدیم،

مخصوصاً سربینه نمبرهٔ مخصوص جلو عده‌ای از عملهٔحمام‌به‌فارسی وفرانسه باو فرمودیم مردکه قرمدنگ هیچمدان پفیوز که شاید تأدیب شود. بیچاره خیلی ناراحت و خجل شد وباشفیع‌آوردن مترجم حضوراعنی‌مؤدب‌الدوله موسیو ریشار خان مترجم همایون با قسم و آیه به پیر و پیغمبر و به جقه و سر مبارك ما میگفت اصلا و ابداً مطلقاً چنین لفظ و معنایی در لسان فرانس وجود خارجی ندارد. با حیرت بسیار و تأکید موسیو ریشارخان که از بومیان فرانس است کمی باور کردیم. اما چطور ممکن است بـا اینهمه اختراعات و ترقیات و قطار ماشین دودی و آیروپلان و غیره برای چرت قیلولهٔ توی حمام در لسان فرانس لفظی و کلمه‌ای نباشد؟ اگر اینطور باشدکه مترجم همایون می‌گوید مع‌تائید مترجم حضورکه اهـل فرنگ است و«اهل‌البیت ادری بمافی‌البیت» فی‌الواقع لسان ناقصی است این لسان. غرض استحمام مفید میمنت تائیدی بود. وقتی ازحمام درآمدیم سربینه خودمان را در آئینه‌قدری‌تماشاکردیم خودمان ازخودمان‌فی‌الواقع خوشمان آمد...۱۸.

۱۸ــ از سفرنامه قبله‌عالم، به‌نقل از بهترین امید، مهدی اخوان ثالث، انتشارات روزن، تهران ۱۳۴۸، ص ۸۶ــ۸۴.

چند توضیح

شعر شوخی دربارهٔ برف و بابا شمل که در شماره آذر و دی (۶۴) صفحهٔ ۶۳۱ بنقل از «بابا شمل» چاپ شد و امضای شیخ سرنا داشت سرودهٔ ابراهیم صهباست و «شیخ سرنا» امضای ایشان در آن روزنامه بوده است. همین شعر را ایشان در «دفتر صهبا» هم به‌چاپ رسانیده‌اند.

جمله مـی‌دانند کانـدر نامهٔ بابا شمل　　　شیخ سرنا نام ابراهیم صهبا بوده است

از آقای صهبا که یکی از نویسندگان و شاعران باباشمل‌اند خواهش داریم تاریخچه‌ای از آن روزنامه برای درج بنویسند و نامهای مستعار درآن را برای آیندگان تذکر بدهند.

***

در سرگذشت یحیی آرین‌پور (صفحهٔ ۱۱۶) فراموش شده است که نام ترجمهٔ او از کتاب «ادبیات فارسی» استوری برده شود. آقای دکتر محمد امین ریاحی متذکر این افتادگی شده‌اند. کتاب مذکور به‌نام «ادبیات فارسی» در دو جلد به‌ویرایش احمدمنزوی‌منتشرشده‌است.

***

نام ع. شاپور شهبازی در صفحهٔ ۴۲ امسال به‌نادرستی شهبازشهبازی آمده‌است. خوانندگان لطفاً اصلاح فرمایند.

دکتر ابوالحسن غفاری

قرارداد ۱۹۰۷ و جمهوری سوم فرانسه

یکی از فصول غم‌انگیز تاریخ ایران قرارداد ۱۹۰۷ میلادی روس و انگلیس است که قسمتی از آن مربوط به‌تقسیم ایران به‌دو «منطقهٔ نفوذ» میان دو دولت مذکور بود. دربارهٔ این قرارداد و اثرات سوء آن در لطمه باستقلال سیاسی، اقتصادی، فرهنگی... ایران تاکنون بسیار قلمفرسائی شده، ولی آنچه‌که ازنظرها دور مانده و کمتر بدان توجه شده نقشی است که فرانسه بعنوان «میانجی» و «واسطه» میان امپراطوری انگلیس و دولت تزاری روس ایفا نموده و کوششی است‌که دیپلماتهای فرانسوی بطور علنی یـا در پشت صحنه برای رفع اختلافاتِ دو قدرت رقیب، نزدیك نمودن نظراتشان بیکدیگر و وادار ساختن آنها به‌امضای قرارداد بعمل آورده‌اند. هدف از بررسی این مطلب و تجزیه و تحلیل نکات مختلف آن، آگاهی بیشتر از روش فرانسه در گذشته، در قبال مسائل مربوط به‌ایران است.

منابع و مآخذ مورد استفاده برای نگارش این مقاله، علاوه برمدارك منتشر نشدهٔ «آرشیو وزارت امور خارجهٔ فرانسه»، «اسناد سیاسی فرانسه» و نیز دو بولتن یکی مربوط به«آلیاس فرانسه» و دیگری مربوط به «انجمن فرانسه و ایران» میباشد.

در قرن نوزدهم رقابتهای انگلیس و روس در قارهٔ آسیا، بخصوص در ایران، تبت و افغانستان بتدریج بنحو نگران کننده‌ای رو بتوسعه گذاشت و دولتین مزبور بـرای پیشگیری خطر برخورد وادار بجستجوی راههای مصالحه‌آمیز در این منطقه از جهان شدند.

فرانسه از یکطرف بوسیلهٔ قرارداد اتحاد ۱۸۹۲ میلادی به‌روسیه پیوسته بود و از سوی دیگر توسط معاهدهٔ ۱۹۰۴ میلادی با انگلستان باب مودت و دوستی گشوده بود. بدین سبب کشور مزبور اشتیاق داشت که قدمی در راه برقراری حسن تفاهم و نزدیکی میان دو متحدش یعنی روسیه و انگلستان بردارد زیرا بخوبی آگاه بود که این اتفاق سه‌گانه که‌خود نیز جزئی از آن محسوب میشد، تا زمانیکه رقابت و خصومت انگلیس و روس در آسیای باختری ادامه داشت، نمیتوانست دارای ارزش واقعی باشد[۱]. دلیل دیگر کوشش زمامداران فرانسه، برای بهبود روابط انگلیس و روس این بود که فرانسه خواهان پایان دغدغه و نگرانی دولت اخیرالذکر در آسیا و کشاندن او بمیدان وقایع سیاسی غرب بود، چون حضور روسیه در صحنهٔ کشمکشهای اروپا بنفع فرانسه تمام میشد.

۱ـ روئیر(Rouire) ــ مسائل کنونی سیاست خارجی در آسیا، پاریس، انتشارات آلکان Alcan ، ۱۹۱۵ میلادی، ص ۷۵.

موافقتنامهٔ مربوط به‌ایران متضمن تقسیم ایران به‌سه منطقه بقرار زیر بود:
شمال ایران تحت نفوذ روسیه، جنوب کشور تحت نفوذ انگلیس و ناحیه مرکزی واقع بین این دو قسمت دراختیار هر دو ابرقدرت. از جانب دیگر درقرارداد قید شده بود که درآمدهای گمرکی ایران، مانند گذشته در وثیقهٔ قروض دولت ایران از بانک شاهنشاهی ایران (بانك انگلیس) و بانك استقراضی ایران (بانك روس) باقی بماند[۲].

مادهٔ ۵ قرارداد اشاره داشت به‌تصمیماتی‌که دو بانك انگلیس‌وروس فوق‌الذکر، درصورت تأخیر یا عدم امکان دولت ایران در استهلاك یا پرداخت بهرهٔ قروض خود، اتخاذ مینمودند[۳].

فرانسه‌که از دیر زمانی نقش داور مناقشات روسیه و انگلستان برسر کسب قدرت در ایران را ایفا میکرد، تصمیم گرفت آنها را آشتی‌دهد، زیرا از سال ۱۹۰۴ میلادی، در این کشمکش خود را در محظور میدید.

وزارت امور خارجهٔ فرانسه ضمن تماسهای مداوم با لندن و سن‌پطرزبورگ آنها را به‌تماس مستقیم با یکدیگر تشویق و ترغیب میکرد.

دولت فرانسه آمادگی خود را برای میانجیگری، با رغبت کامل اعلام داشت و در ۱۹۰۷ میلادی، مذاکرات بین روسیه و انگلستان بمنظور دستیابی به‌توافقی درمسائل مورد اختلاف دوکشور آغاز شد. مذاکرات طـولانی و مشکل، بخصوص دربـارهٔ کشمکشهای روس و انگلیس در ایران، علیرغم تباین نظر شدید طرفین ادامه یافت.

دلکاسه[۴] وزیر امور خارجهٔ وقت فرانسه، پل‌کامبون[۵] سفیر فرانسه در انگلستان و بمپار[۶] سفیر فرانسه در سن‌پطرز بورگ به‌کوششهای خود بیش از پیش افزودند. بمپار بهنیکلسون[۷] همتای انگلیسی خود توصیه میکرد که برای سهولت عمل، گفتگو را ابتدا از تبت شروع کنند، سپس با مسئلهٔ افغانستان آنرا ادامه دهند و مطالب مربوط به‌ایران را که از همه بغرنج‌ترا و صعب‌التوافق‌تر بنظر میرسید برای آخرین مرحلهٔ مذاکرات بگذارند[۸].

از سوی دیگر پل‌کامبون پیشنهاد کردکه مذاکرات سری باقی بماند و از عدم رعایت این موضوع از طرف بعضی از روزنامه‌های فرانسوی، به‌وزارت امورخارجه گله و شکایت نمود[۹].

۲ــ آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه ــ ایران، سری جدید ۱۷، سیاست خارجـی، پرونده عمومی، ۱۹۱۱ میلادی، ص ۱۳.

۳ــ بمفاد قرارداد ۱۹۰۷ میلادی روس و انگلیس رجوع شود.

4- Delcassé.

5- Paul Cambon.

6- Bompard.

7- Nicolson.

۸ــ اسناد سیاسی فرانسه ــ اروپای نو، پاریس، کوست (Costes) ۲ (۱) ص ۱۲۸.

۹ــ ایضاً، ص ۱۲۳.

عاقبت در ۳۱ اوت ۱۹۵۷، مذاکرات انگلیس و روس منجر به‌امضای موافقتنامه‌ای در سن‌پطرزبورگ بین ایزولسکی[۱۰] وزیر امور خارجه و نیکلسون سفیر انگلیس در آن کشور شد.

وزارت امور خارجه، بیدرنگ تحولات سیاسی ناشی از عقد این قرارداد را مورد بررسی قرار داده، بسیاست خود در ایران خط‌مشی تازه‌ای منطبق با وضع جدید داد.

دولامارتینیر[۱۱] سفیر فرانسه در ایران، قبل از عزیمت بمحل مأموریتش در ۱۹۵۷ میلادی، دستورات و تعلیمات مفصل و مبسوطی درمورد روشی‌که باید در قبال نمایندگان سیاسی روس و انگلیس در ایران درپیش گیرد و همچنین دربارهٔ وظایف سفارت‌فرانسه برای حفظ و تقویت روابط دوستانه میان سفرای دوکشور تازه آشتی‌یافته دریافت داشت.

با وجود رضایت خاطر هیئت حاکمه و مسئولین سیاست خارجی فرانسه از قرارداد انگلیس و روس دربارهٔ ایران، در بعضی محافل مالی و سیاسی، درمیان ارباب جرايد و همچنين درمیان اقشار دیگر، این قرارداد با احتیاط مورد قبول واقع شد و حتی عده‌ای مخالفت خود را با آن پنهان نمیداشتند. این مخالفت مطمئناً بعلت نتایج و اثرات توافق روس و انگلیس درقارهٔ اروپا نبود، بلکه بالاخص مربوط به‌لطمه‌ای بودکه به‌نفوذ فرانسه در ایران میزد.

لوئی مارن[۱۲] نمایندهٔ نانسی[۱۳]، تأثر و تأسف خود را از اینکه فرانسه میانجی امضای قراردادی بین روس و انگلیس شده‌که منحصراً به‌نفع این دو کشور و بدون توجه بمنافع فرانسه بود پوشیده نمیداشت و از اینکه آشتی‌کنانی‌که بوسیلهٔ فرانسه‌فراهم گردید منجر به‌نابود شدن نفوذ سیاسی این‌کشور در ایران میشد ابراز نگرانی میکرد[۱۴]. بولتن انجمن فرانسه و ایران[۱۵] قرارداد روس و انگلیس را بدین ترتیب مجسم میکرد:

«... بنابراین تصور اولیه‌ای‌که از قرارداد روس و انگلیس حاصل میشود عبارت است از تقسیم نان شیرینی به‌دو قطعهٔ بزرگ‌که برای حفظ ظاهر بوسیلهٔ یك قاچ کوچك که بدوستان و آشنایان اختصاص یافته ازهم جدا میگردد. اما این حیله و خدعه‌ای بیش نیست، زیرا این تکهٔ کوچك شیرینی نیز بوسیلهٔ دو شکم‌پرست حریص بلع خواهد شد و دوستان و آشنایان از آن سهمی نخواهند برد.»[۱۶].

در سال ۱۹۱۱ میلادی بود که دولت ایران بمفهوم واقعی این قرارداد پی‌برد، ولی وزارت امور خارجه فرانسه مأمور شد که نگرانی او را در این باب زایل سازد و در

10- Isvolsky.

11- De Lamartiniere.

12- Louis Marin.

۱۳ــ Nancy از شهرهای مهم منطقهٔ لورن (Lorraine) در شمال شرقی فرانسه.

۱۴ــ لوئی مارن ــ عقب‌نشینی غیر قابل قبول ما در ایران، پاریس، ۱۹۱۵ میلادی، ص ۵.

۱۵ــ این انجمن در سال ۱۹۵۹ میلادی، بوسیلهٔ سرمایه‌داران فرانسوی، بمنظور جلب تجارت وصنعت فرانسه بسوی ایران، در شهر پاریس تشکیل شده بود.

۱۶ــ بولتن انجمن فرانسه و ایران ــ سال اول، پاریس، ژوئیهٔ ۱۹۱۵، ص۱.

۱۶ ژانویه ۱۹۱۱، پیشون[۱۷] وزیر امور خارجهٔ وقت فرانسه در این زمینه در مجلس نمایندگان اعلام داشت: «... قرارداد ۱۹۰۷ بهیچوجه مخالف و مغایر استقلال وتمامیت ارضی ایران نیست»[۱۸].

چند هفته بعد درماه فوریه، صمدخان سفیر ایران در پاریس، در مصاحبه با خبرنگار نیویورک هرالد[۱۹]، با تکیه باظهارات فوق‌الذکر پیشون بنوبهٔ خود کوشش نمود موجبات اطمینان خاطر مقامات ایرانی را در این مورد فراهم سازد[۲۰].

قرارداد انگلیس و روس که فرانسه آنقدر بدان امید بسته بود مشکل اختلاف انگلیس و روس را حداقل در مورد ایران حل نکرد و دولت فرانسه مجبور شد اقدامات خود را برای جلوگیری از انهدام اتفاق مثلث که بقاءآن برایش حیاتی بود ازسرگیرد.

از مکاتبات متعدد نمایندگان سیاسی فرانسه در تهران، لندن و سن پطرزبورگ در ۱۹۰۷ میلادی چنین برمیآید که علیرغم حصول توافق میان انگلستان و روسیه، در مشاجره و نزاع سیاسی آنان وقفه‌ای حاصل نشده. نامه‌ها و تلگرافهای ریموند لوکنت[۲۱] سفیر فرانسه در تهران و نامه‌های نیکلا قنسول فرانسه در تبریز ــ بالاخص در جریان سال ۱۹۰۸ میلادی ــ مقامات روسی را بعنوان مسئول اختلافات انگلیس و روس در ایران معرفی میکنند[۲۲].

عاقبت‌الامر مرافعات و مشاجرات برسر قرارداد ۳۱ اوت ۱۹۰۷ منجر به‌تقاضای تجدید نظر از طرف عاقدین آن شد. از جانب انگلستان، انتقادات بخصوص در محافل مطبوعاتی و سیاسی لندن بروز میکرد.

فرانسه نسبت به‌تجدید نظر در قراردادی‌که برای به‌امضاء رساندن آن رنج وزحمت بسیاری را متقبل شده بود نظر مساعدی نداشت، زیرا مقامات فرانسوی بخوبی میدانستند که با توجه به سستی و شکنندگی قرارداد، هرگونه تجدیدنظر میتوانست بیش از پیش آنرا متزلزل ساخته و در معرض نابودی قرار دهد. مخالفت فرانسه در این مورد تا آوریل ۱۹۱۴[۲۳] که خطر وقوع جنگ بین‌المللی هرلحظه نزدیکتر میشد و لزوم همبستگی کامل بین کشورهای اتفاق مثلث را هرچه بیشتر ایجاب مینمود ادامه یافت.

قرارداد ۱۹۰۷ میلادی روس و انگلیس دربارهٔ ایران، تبت و افغانستان بالاخره از

17- Pichon.

۱۸ــ آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه ــ ایران، سری جدید ۱۷، سیاست خارجی، ۱۹۱۱ میلادی، ص ۹۱.

19- New York Herald.

۲۰ــ بولتن کمیتهٔ مستملکات فرانسه در آسیا ــ اظهارات سفیر ایران در پاریس بمخبر روزنامهٔ نیویورک هرالد، شمارهٔ ۱۱۹، فوریهٔ ۱۹۱۱، ص ۹۱.

21- Raymond Lecomte.

۲۲ــ آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه ــ ایران. سری جدید ۱۵، سیاست خارجی، پروندهٔ عمومی ۱۹۰۹ ــ ۱۹۰۸ میلادی، ص ۱۶۱.

۲۳ــ آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه ــ ایران سری جدید ۲۶، انگلستان و روسیه، آوریل ۱۹۱۲ــ ژوئن ۱۹۱۷، ص ۱۹۴.

مهلکه جان سالم بدر برد و موضوع تجدید نظر درآن هم بتدریج بدست فراموشی سپرده شد.

نتایج حاصله از قرارداد ۱۹۰۷ میلادی روس و انگلیس دربارهٔ ایران، برای سیاست فرانسه متعدد بود. یکی از نتایج پیدایش اتفاق مثلث و دیگری تحکیم موقعیت سیاسی فرانسه در اروپا بود، ولی آنچه که در اینجا مورد توجه ما است محققاً اثرات این قرارداد برسیاست فرانسه در ایران و فوائد ومضرات ناشی از آن است.

قبل از بیان هر نکته‌ای در این‌مورد باید خاطر نشان ساخت که از ۱۹۰۷ میلادی تصمیمات مهم انگلستان و روسیه دربارهٔ ایران باطلاع فرانسه رسانده میشد و منبعدنه‌تنها مقامات فرانسوی در این مسائل مورد مشورت قرار میگرفتند بلکه غالباً در تأیید و تقویت این تصمیمات، فرانسه به‌دوکشور دوست خود انگلستان و روسیه می‌پیوست.

اگرچه بظاهر چنین بنظر میرسد که فرانسه در عرصهٔ سیاست ایران صحنه را بنفع جاه‌طلبی و حرص و آز انگلیس و روس خالی نموده، ولی برعکس با داشتن دو متحد و شریك قوی که دارای نفوذ زیادی در تـهران بودند، نفوذ سیاسی فـرانسه نیز افزایش یافت.

نکتهٔ دیگر اینکه فرانسه با تن در دادن به‌تفوق و برتری انگلیس و روس توانست از ۱۹۰۷ میلادی ببعد تمام نیرو و وقت خود را صرف مبارزه با دیگر رقبای خود در ایران بخصوص دشمن دیرینه‌اش آلمان نماید.

معذلك مضرات و اشکالات ناشی از توافق روس و انگلیس برای فـرانسه را نیز نباید نادیده انگاشت. خبر عقد قرارداد روس و انگلیس باعث تعجب توأم با تأسف طبقه تحصیلکرده و با سواد ایران شد و هنگامیکه آنان آگاه شدند که مقدمات این توافق بوسیلهٔ فرانسه فراهم شده و بانجام رسیده این تأسف به‌خشمی شدید علیه تدارك‌کنندگان این قرارداد، از جمله فرانسه بدل شد. براثر این واقعه فرانسه شهرتی را که در نزد ایرانیان بعنوان دوست و حامی مظلومین و ستمدیدگان کسب‌کرده بود از دست داد.

ازنقطه‌نظر اقتصادی نیز روابط تجاری ایران و فرانسه، که قبلا هم از اهمیت چندانی برخوردار نبود، محدودتر شد، زیرا فرانسه نمیخواست، یا روشن‌تر بگوئیم دیگر قادر نبود که با متحدین خود در این زمینه رقابت نماید[۲۴].

محدودیت دیگری که در نتیجهٔ قرارداد انگلیس و روس برای فرانسه ایجاد شد این بود که فرانسه دیگر حق نداشت بدون اجازه و رضایت قبلی متحدینش، مستشاران و متخصصین مورد نیاز ایران را در اختیار این کشور قرار دهد[۲۵].

جمهوری سوم فرانسه امیدوار بود که با رفع اختلافات و رقابتهای دو همپیمانش

۲۴ــ روابط اقتصادی ایران و فرانسه و از جمله مبادلات تجاری بین دوکشور از اواخـر قرن نوزدهم تا اواخر جنگ بین‌الملل اول، فصلی علیحده است‌که توسط نگارنده مورد مطالعه و بررسی قرار گرفته.

۲۵ــ خدمت مستشاران مالی و اداری فرانسه در ایران نیز مطلب دیگری است و در آرشیو وزارت امور خارجه فرانسه مدارك و منابع قابل توجهی در این زمینه موجود است.

در آسیای مرکزی و ایران، در برابر تحریکات، دسیسه‌ها و اهداف سیاسی، اقتصادی و نظامی آلمان در این منطقه، جبههٔ واحدی تشکیل دهد. در خاتمه باید باین نکته اشاره کنیم که علیرغم تمام کوششها و تلاشهای فرانسه، قرارداد ۱۹۵۷ میلادی روس و انگلیس از تعرض آلمان در امان نماند و ملاقات گیوم دوم[۲۶] امپراطور آلمان و تزار نیکلای دوم[۲۷] امپراطور روسیه در پوتسدام[۲۸] و مذاکرات ایشان که منجر بامضای عهدنامهٔ پوتسدام گردید درحقیقت پاسخی‌از طرف آلمان بهقرارداد ۱۹۵۷ میلادی محسوب میشد. ملاقات و مذاکرات پوتسدام که به‌هدف‌ایجاد شکاف میان روسیه، انگلیس و فرانسه انجام شد، حل مشکلات و اختلافات روسیه و آلمان در ایران را نیز دربر داشت. نسبت به‌این تحول، قهراً سیاست فرانسه در ایران نمیتوانست بی‌تفاوت باقی بماند که این خود موضوع بحث جداگانه‌ای است.

26- Guillaume.

27- Nicolas.

۲۸ـ Potsdam شهری واقع در آلمان شرقی و در جنوب غربی برلین، که کنفرانس میان ترومن، استالین و چرچیل در ۱۹۴۵ میلادی نیز در آنجا برگزار شد.

***

کیفیت دیوان مرزا صایب علیه‌الرحمة

از بدایع وقایع اننداام مخلص قسمت تاریخ پنجاب کی واقعات، از روی انتخاب دکتر سید عبدالله در کتاب ادبیات فارسی امین هندوون کاحصه لاهور ۱۹۶۷

شاید که یك ماه پیش ازین هنگامه از شخصی خبر یافتم‌که رای نونده رای‌پیشکار خالصه دیوان مرزا صایب علیه‌الرحمة داردکه قریب یك لك بیت است ــ چــون از مدتی تلاش این قسم دیوان داشتم از پیش رای مذکور طلبیده شیرازهٔ اجزایش‌واکردم ومسطر چهار مصرعی موافق صفحهٔ اصل ترتیب داده بنا بر برداشتن نقل به نه کاتب حواله نمودم، در عرصه سه ماه و پنج روز هشتاد و دو جزکه شصت و نه‌هزار وپنجاه و هشت (۲۳۸ ؟) بیت دارد باتمام رسید و مبلغ یك صد و هفده روپیه و پنــج آنه صرف کاغذ و کتابت و جدول و جلدش کردند ــ حاصل این گفتگو روزی‌که هنگامهٔ اموال بمیان آمد فردایش کاتبی از جملهٔ کاتبانش جزوی تمام‌کرده پیش فقیرآوردــ بر سر ورق جزوکه نظر کردم این بیت مرقوم بود: بیت

در خطر گاهی کــه سر باید گرفتن با دو دست

می‌کنند این عاقلان اسباب را گــرد آوری

غریب رقتی حاصل شد ــ در سال یك هزار و یك‌صد و پنجاه و یك هجری‌که شاه آسمان جاه نادر شاه فرمان روای قلم رو ایران به‌هندوستان مسلط شد برأی‌العین دیده شدکه هرکه مال و منال بیشتر داشت او را آفت بیشتر رسیدست.

چند نکته دربارهٔ ادب و ادیب

—۱—

نظر محمد محیط طباطبائی

انتشار ترجمهٔ فاضلانهٔ آقای دکتر هاشم رجب‌زاده به‌فارسی، از اصل ژاپونی مقاله‌ای که پرفسور دیوییجی نایی کی نخست در سالنامه ۱۹۸۳ دانشگاه توکیو زیر عنوان «از اوئك ـــ پهلوی تا ادب عربی» نوشته و سپس فشردهٔ آن را در کنگرهٔ ۱۹۸۴ خاور شناسان ژاپونی، به‌صورت خطابه‌ای ایرادکرده‌اند، در شمارهٔ ۷۶۶ سال یازدهم مجلهٔآینده بسیار مغتنم اتفاق افتاد و علاقه‌مندان به‌مسائل لغت‌شناسی راکه قبلا خبر چنین تحقیقی را در همین مجله از آقای دکتر رجب‌زاده شنیده بودند، از انتظار بیرون آورد.

مراجعه به ترجمهٔ مقاله معلوم ساخت‌که پرفسور ناییکی گویا بدان مناقشهٔ عریض وطویل لغوی راجع به اصل ادب‌که در دنبال انتشار کتاب ادب‌الجاهلی تألیف دکتر طه‌حسین میان زبانشناسان مصر و لبنان و عراق برصفحات چند شماره از مجلهٔ وزین‌ــ المقتطف رویداد و تتبع آنها پس از انتشار مرا به‌اتخاذ نظریه فارسی بودن اصل ادب رهبری‌کرد، دسترسی نداشته‌اند و به‌استناد برخی مدارك‌که بعد از ۱۹۵۵ یعنی بیست و اندی سال پس از مناقشه ۱۹۲۷ و دوازده سال بعد از انتشار نظریه این‌جانب درآموزش و پرورش چاپ شده اینك بطور مستقل و از نو به‌تعیین اصل پهلوی ادب همت‌گماشته وبه‌چنین تحقیق دقیقی دست زده‌اند و به‌همان نتیجه‌ای رسیده‌اند که مدیر مجله‌آموزش وپرورش طهران در ۱۹۳۸ بدون مراجعه به‌آثار بازمانده از ادبیات پهلوی، تنها بــا استفاده از برخی کلمه‌های فارسی ادبی یا دری، بدان پی‌برده بود، در حقیقت این‌تحقیق جدید مؤید آن تتبع چهل و شش سال پیش او شد، درصورتیکه در سال ۱۹۵۲ طرح این مسأله روزی در مجمع لغوی عربی دمشق بطور خصوصی، میان خلیل مــردم و عبدالقادر مغربی و عزالدین تنوخی، رئیس و معاون و عضو ارشد مجمع، با جانب ایرانی نتوانست جانب شامی را به‌قبول صحت این نظریه که اصل کلمهٔ ادب از فارسی بزبان عربی درآمده است، قانع سازد، و برآنچه جوهری و ابن فارس و فیروزآبادی دربارهٔ ادب و مشتقات آن نوشته بودند، پایدار ماندند.

تنها مرحوم خلیل مردم که ارادت خاصی به‌عربی‌نویسان ایرانی: ابن مقفع وابن عمید و صاحب عباد داشت مرا به‌اهمیت وجود کلمهٔ ادب در رسالهٔ ادب‌الکبیر ابــن مقفع متوجه ساخت‌که پیش از آن در هیچ متن عربی قدیمی به‌نظر هردو نرسیده‌بود.

اینك برخی نکاتی که به‌نظر این ناتوان رسیده است برای ادبای حق استفاده تقدیم می‌شود:

۱ــ صورت آن کلمهٔ پهلوی که به‌واژهٔ «ادب» در زبان عربی مایهٔ اصلی بخشیده است باید به صورتهای ادون Advân وادونك Advânak حصابندی یا تهجی شود.

قضارا در دوازده مرجعی که این کلمهٔ پهلوی مورد استفادهٔ استاد در اصل مقاله قرار گرفته‌است، حتی یك مورد یافت نمیشودکه به‌صورت «ایون» و «ایونك» و «اون» ویا «اونك» ضبط و نقل شده باشد. درصورتیکه صورتهای فارسی در کلمه‌های آذین و آدین و آیین و آدینه و آذینه و آیینه، میتواند کیفیت ضبط لغوی کلمه‌های همانند آنها را در زبان پهلوی، بخوبی‌خاطرنشان سازد.

۲ــ پرفسور نابیکی موقع اقتباس کلمهٔ «ادب» عربی را از «اون» یا «ادوین» پهلوی چنین احتمال داده است‌که در صدهٔ ششم میلادی به‌زمان حکومت مناذرهٔ بنی‌لخم برحیرهٔ پیش از ظهور اسلام صورت وقوع یافته باشد. بدیهی است وقوع چنین اتفاقی بدون ارائهٔ مأخذی مکتوب یا محفوظ در نظم و نثر دوران جاهلیت عرب، بهیچوجه قابل قبول بلکه در خور نقل هم به‌نظر نمیرسد.

انتقال «ادوین» پهلوی به «ادب» عربی یا آیین فارسی و معرب، ناگزیرهنگامی صورت پذیرفته است که اعراب تازه مسلمان ضمن پیشرفت بسوی مشرق ایران درخراسان و طخارستان با زبان دری منطقه آشنائی یافته‌اند. این آشنایی لغوی در نیمهٔ دوم از صدهٔ اول هجری به‌درجه‌ای رسیده بودکه شاعری یمنی به اسم یزیدبن مفرغ که مدتی را در دستگاه حکومت آل زیاد در خراسان و عراق گذرانیده بود در حلقهٔ کودکان بصره میتوانست در حال مستی سمیه مادر زیاد بن ابیه یا جدهٔ عبیدالله زیاد و عباد زیاد را به‌این شعر فارسی دری معروف «آب است و نبیذ است، عصارات مویز است، سمیه ــ روسپیذ است،» هجو بگوید.

ابن مقفع بنا به‌آنچه دوست فقید بزرگوار خلیل مردم شاعر بزرگ شام که مانند سلفش محمدکردعلی مؤسس مجمع لغوی، به‌آثار شیوای بازمانده از ابن مقفع علاقه خاص داشت در روز مباحثه مزبور به‌این جانب یادآوری‌کردکه در نخستین بار ابن مقفع کلمه ادب را به‌معنی فرهنگی آن در زبان عربی به‌کار برده و کتاب ادب‌الکبیر را عنوان فرهنگ و آیین برای بزرگان قرار داده است.

بنابراین چنانکه بدان اشاره رفت ابن مقفع کسی بوده‌که ادوین پهلوی باحذف «ن» یا ین، دنباله‌اش و تبدیل «واو» به «با» به‌صورت ادب درآورده که در زبان‌عربی از پیش برای معانی دیگری متداول بود. دلیل این امر فقدان «ادب» و مشتقات آن درمعنی فرهنگی متداول در آثار محفوظ و متقدم برکتاب ادب الکبیر ابن مقفع‌است.

ابن مقفع علاوه بر افزودن کلمهٔ «ادب و آداب» بر زبان ترجمهٔ عربی‌نخستین کسی است که کلمهٔ «منطق» را نیز در برابر «گفتار» دری ویا نظیر نامعلوم پهلوی آن در برابر لوگیکه از «لگوس» یونانی، ضمن ترجمهٔ مجمل منطق ارسطو از روی ترجمه پهلوی مختصر در زبان عربی به‌کار برده است. این نکته را روزی‌که آقــای دکتر سید جعفر شهیدی استاد دانشگاه طهران خطابهٔ ورودی خود را در انجمن فلسفه وعلوم انسانی در محل کتابخانه ملی ایراد میکرد این جانب در پاسخ شابزوان دکتر معین از حضار جلسه که اصل کلمهٔ منطق را مورد سؤال قرار داده بود ایراد کرد. و تنها دلیل او وجود نام «گفتارنامه» برای کتابی منطقی در ضمن فهرست کتابهای‌ادیبی

درمعجم‌الادبا، یاقوت بودکه فعلا قدرت مراجعه برای تعیین موقع آن را در کتاب‌مزبور ندارد و از حافظه نقل میکنند.

بنابراین ابتکار در استعمال «ادب» بمعنی ادب نفس یا فرهنگ (چنانکه در فرهنگها دیده میشود) و «منطق» بجای لوژیك یا گیکه در زبان عربی بعد از اسلام با عبدالله‌ابن مقفع است‌که در صدهٔ هشتم هجری میزیست.

۳ـ آیین راکه یکی در صورتهای فارسی در کنار ادون و ادوین پهلوی و در فرهنگنامه‌های پهلوی هم میتوان آن را بصورت این ayen، و آیین Ayin دید، در مقالهٔ مذکور از ایون Aiven گرفته‌اند. درصورتیکه باید آیین را از آدین یا آذین گرفت‌که آن هم بنوبهٔ خود از ادون و ادوین بدین صورت‌گرفته شده است‌که «د» یا «ذ» بنا بدانچه در تبدیل حروف فارسی مسبوق بسابقهٔ استعمال میباشد در آدین به «ی» بدل میشود.

چنانکه در گرپاتکان و گرپادکان و آذرپاتکان و آذرپادگان هم بصورتهای گلپایکان و آذربایگان و یا معرب آنها آذربیجان و جرفادقان درمیایند.

تبدیل دال به ذال که در رسم الخط زبان فارسی تا صدهٔ هشتم هجری بر یک منوال بوده‌اند و در تلفظ از قاعدهٔ خاصی پیروی میکرده‌که صورت منظوم آن بخواجه نصیر نسبت داده میشود، بدین صورت‌که بعد از حروف ساکن، دال و بعد از حروف متحرك، ذال گفته میشود.

بنابراین آدین خطی هم به آذین لفظی بدل میشد.

۴ـ بفهرست مخطوطات اسلامی دانشگاه لیپزیك تنظیم و تألیف فولرس که مورد استناد پرفسور نایبکی دربارهٔ اشتقاق ادب از آداب قرار گرفته دسترسی ندارم و برزبان آلمانی هم چندان تسلط ندارم که بی‌زحمت مراجعه بفرهنگها بتوانم آن را مورد استفاده قرار دهم، اما بطوری که هنوز در خاطر دارم نظریه نلینو دربارهٔ اشتقاق ادب از صیغهٔ جمع ادب، با آنچه پرفسور نایبکی از قول او نقل کرده‌اند تفاوتی دارد. طه حسین در کتاب ادب‌الجاهلی میگوید که نلینو آداب بمعنی فرهنگی کلمه را جمع دأب بمعنی خصلت و خوی میپندارد و در این تصور بآرام جمع رئم (بمعنی آهو) و آبار جمع بئر (بمعنی چاه) استناد میجوید. درصورتیکه نحوهٔ اشتقاق کلمه در مقاله بصورت دیگری از نلینو نقل شده که او هم گویا مسبوق بنظریه فولرس بوده است. درصورتیکه این موضوع نظیر اشتقاق «آثار» از «اثر» در اشتقاق «آداب» از «ادب» در پیش نلینو و فولرس باشد، علاوه براینکه باصورت منقول طه حسین سازگار نیست مدخل و مخرجی برای درآوردن معنی فرهنگی روش و رسم و آئین در حوزه معانی «ادب» عربی، بدست نمیدهد.

ـ ممکن است کتاب «ادبیات عرب» اثر نلینو که بیست و اندی سال بعداز مباحثه و مناظرهٔ مندرج در المقتطف و دوازده سال پس از مرگ او و طرح موضوع فارسی بودن ریشهٔ ادب در مجله آموزش و پرورش بچاپ رسیده و مورد استفاده پرفسور نایبکی قرار گرفته است احتمال میرود محتوی براین موضوع ناسازگار با روایت طه‌حسین باشد.

۵ـ اظهارنظر پرفسور ناییکی به‌استناد قول «پریچارد» در کتاب ارتباط متون کهنهٔ شرقی با توریة: «در اینکه ریشه ادب [چنانکه طه حسین پنداشته] در هیچ زبان سامی دیگر یافته نمیشود، جای تأمل است». صرف‌نظر از اینکه به‌یاد ندارم پنجاه و اندی سال قبل در «ادب‌الجاهلی» مطلب را به‌چنین صورتی دیده باشم، بیست و اندی سال بعد از آنکه جبر ضومط زبانشناس عرب زبان لبنانی در مقالهٔ خود که در جواب اب‌انسطاس کرملی لغوی عراقی و یعقوب صروف مدیر لبنانی المقتطف، نوشت متعرض این مطلب شد که ریشهٔ ادب در متون آرامی و عبری کتاب مقدس وجود دارد. این مطلب در ۱۳۱۸ ضمن مقالهٔ مجله آموزش و پرورش که در شمارهٔ سال جاری مجله آینده هم به‌چاپ رسید، دوازده سال پیش از انتشار کتاب پریچارد از مناظرات ۱۹۲۷ منعکس شده بود.

۶ـ درصورتیکه برخلاف نظریه احمد زکی ناشر متتبع کتاب التاج منسوب به‌جاحظ صدهٔ سوم هجری، بپذیریم که کتاب التاج ترجمهٔ مطالب آیین‌نامه یا «ادونك نامك» پهلوی میباشد نمیدانم چگـونه بایـد مطالب آن را بـا مطالبی کـه ابـن‌قتیبه دینوری در عیون‌الاخبار از آیین‌نامه نقل کرده است مطابقه و مقایسه نموده و اختلافاتی را که دیده میشود حل و رفع کنیم؟

ضمناً در موضوعی که راجع به‌آداب سفره نهادن از جلد سوم عیون‌الاخبار در مقاله نقل شده میبینیم « وکانوایعلمون ان‌احضارالجدی انما موشیئی من آیین الموائد الرفیعة» بدین‌سان ترجمه شده است: «دانسته بودند که آوردن کودك یکی از آداب والای مجلس است» درصورتیکه نقل عبارت عربی به‌این صورت: «و میدانستند که آماده ساختن بزغاله [درست پخته] برسر خوان از رسوم سفره های عالی بوده است.» زیرا وجود بزغاله درست (قوزی) برسر سفره بیش از حضور کودك با مطلب تناسب پیدا میکند.

در خاتمه مراتب تقدیر و سپاسگزاری خود را به‌مترجم کوشا و نویسندهٔ ارجمند مقاله تجدید میکند که بار دیگر اثر قلم تحریر و ترجمهٔ ایشان روحی تازه در پیکر فرسودهٔ من دمید و چنین مجالی را پیش روی او گشود که پس از پنجاه و هشت سال یکبار دیگر به‌یاد دوکلمهٔ ادب و ادیبی بیفتد که امیدوارم شومی نخستین دامن دومی را هرگز نگیرد.

ـ۲ـ

پس از انتشار گزارش کوتاه آقای هاشم رجب زاده. دربارهٔ کنگرهٔ خاورشناسی ژاپون و اشاره بسخنرانی استاد محترم ژاپونی در مورد پیوند ادب و آئین که از غایت اختصار پهلو به ایجاز مخل می‌سائید مقالهٔ جالبی تحت عنوان «ادب و ادیب هر دو فارسی است» در شمارهٔ اخیر مجله بطبع رسید. مقدم برهمه باید گفت که خوانندگان ادب دوست مجلهٔ گرامی آینده با بی‌صبری منتظر ترجمهٔ صحیح سخنرانی استاد محترم ژاپونی در کنگره و طبع و نشر آن میباشند. اما در مقالهٔ «ادب و ادیب هر دو فارسی

است» نکاتی ذکر گردیده که نیازمند به‌بررسی مجدد میباشد و احیاناً صحت برخی از آن، از لحاظ ریشه شناسی علمی واژه‌ها، محل تأمل است.

از باب مثال این جمله‌ها نقل میشود: «... در ضمن مشاهدهٔ خطای دارمستتر خاور شناس فرانسوی در تتبعات ایرانی او در اینکه «دبستان» فارسی از «ادبستان» گرفته شده است. بغتةً متوجه بهامکان ارتباط میان کلمه‌هـای ادب و ادیب با «دب» و «دیب» فارسی در کلمه های «دبیر» و «دیو» «دیوان» و «دفتر» شدم.»... ص ۱۴ مجله.

۱ــ چهار واژهٔ دبیر ــ دیو ــ دیوان ــ دفتر که در پی هم آمده‌اند گویا دارای بنیاد واحدی میباشند که از ریشه «دب» و «دیب» نشأت گرفته است. و حال آنکه این ریشه در واژه‌های دبیر و دیوان محفوظ مانده ولی واژه‌های دیو و دفتر از این حکم مستثنی است.

«دیو» با دبیر مشابهت بنیادی ندارد زیرا اصل اوستائی دیو، داو daêva است. همین اصل در سانسکریت dêva ، در یونانی zeus یا deus در لاتین divus یـــا divos در زبان فرانسه diev (خدا) و در پهلوی dev است[۱].

شاید این سئوال پیش‌آید که دیو با خدا چه‌مناسبتی دارد. دیو پیش از ظهور زرتشت نام خدایان آریائی بـود و پس از ظهور او، طرد شد و از شیاطین محسوب گردید. اما دفتر دارای ریشه یونانی است: «چون دیده شده که برخی دفتر و دبیر را از یك بنیاد پنداشته‌اند لازم است در اینجا گفته آید که واژهٔ دفتر از یونانی بفارسی رسیده است. دیفترا diphthera در یونانی بمعنی پوست است. بمناسبت اینکه در قدیم روی پوست کتابت میشد. کتاب را یونانیها برسم قدیم دیفترا (پوست) خوانند. ازهمین بنیاد است نام ناخوشی معروف دیفتری که خناق باشد...»[۲]

دانشمند فقید دکتر محمد معین با اشاره باین نکته مینویسد: رابطه بین این واژه (دفتر) با dipi پارسی باستان و tuppi اکدی و دبیر پارسی نامعلوم است.[۳]

۲ــ خطا های دارمستتر یکی دوتا نیست. برخی از خاورشناسان و فضلای ایرانی این خطاها را برشمرده و بمناسبتی تصحیح و طبع کرده‌اند. اما خطای او دربارهٔ اینکه «دبستان» از «ادبستان» گرفته شده تحت تأثیر تحلیل های ناصحیح لغوی برخی از فرهنگ نویسان فارسی در هند پدید آمده است.

۳ــ چون سخن برسر ریشهٔ واژه‌هاست اگر شیوهٔ متّه بخشخاش را در ریشه شناسی واژه‌ها بکار بندیم (در بحث علمی چاره‌ای هم جز این نیست) باید گفت‌که اصل و ریشهٔ واژهٔ دیپ و دیپی، سومری است. و تا این واژه به‌فرس هخامنشی یعنی فارسی باستان برسد مراحل گوناگونی را طی کرده است. دوب dub سومری که بمعنی خط و نبشته و لوحه است نخست بزبان اکدی وارد شد و بصورت duppu درآمد از آنجا

۱ــ آناهیتا. استاد فقید، پورداود ص ۴۵۵ و همچنین رجوع شود به حواشی جلد ۲ برهان قاطع ــ استاد فقید دکتر معین ــ ص ۹۱۷.

۲ــ فرهنگ ایران باستان. استاد فقید پورداود ص ۱۱۳.

۳ــ جلد ۲ برهان قاطع ص ۸۷۵.

بزبان آرامی رفت و dup شد و در پارسی باستان هیئت dipi بخود گرفت و در زبان پهلوی به دیپیه dipirih و دپیپر تبدیل یافت. در سانسکریت هم واژهٔ dipi بمعنی خط از لغات دخیل محسوب میشود[۴].

بقول استاد فقید پورداود «دبیر یگانه کلمه‌ای نیست که از زبان سومری در فارسی بجا مانده باشد. بسیاری از لغات سومری و اکدی دیر زمانی است که بایران راه یافته است»[۵].

۴ـ در صفحهٔ ۱۴ دسته‌ای از لغات مانند آدین ـ آدینه ـ آفرین ـ آیین ـ آیینه برسبیل مثال ذکر گردیده و سپس چنین تصریح شده است: «چیزی‌که مسلم است (آن لغات) با لفظ و معنی زیب و زیبا و دیبا و دیباج بی‌ارتباط نمی باشند». اگر این نکته مسلم است پس چرا ارتباط بنیادی این دو دسته واژه، ناگفته مانده است و حال آنکه اشاره به‌آن گره گشای مشکلی بود و فایدهٔ عام از آن مترتب میشد.

۵ـ در همان صفحه چنین میخوانیم... «... بنابراین ترکیب «آداب» را از دو ریشهٔ «آد» و «دیپ» فارسی کهن، مناسبتی به‌دست میاید. چنانکه درصورت تکلف میتوان از ترکیب ریشه «هو» به‌معنی خوب با «دیپ» خط و نوشته، وجه اشتقاق دیگری برهمین زمینه اندیشید و تغییر «هودیپ» را به «ادیب» مانند استخراج «آژیر» از «مجیر» وجه اشتقاقی شمرد.»

هیئت دوم یعنی هودیپ hudip به اودیپ تغییر می‌یابد نه ادیب واین‌هم مانند هیئت اول خالی از تکلف نیست. یعنی واژه، درست جانیفتاده است باید گفت که صفت هوی hu اوستائی در فارسی دری، به‌هیئت مخفف یعنی با حذف u هم آمده است مانند واژهٔ هژیر که در اصل: هو+ژیر بود. یعنی خوب زیرك پس چه‌میشد اگر بجای هودیپ هدیپ قید میکردیم، البته نه‌هودیپ ونه هدیپ هیچیك مستند نیست و این دستکاری معلول تفنن لغوی است[۶].

۶ـ مشکل عمده در تشخیص ماهیت واژه‌های دخیل در زبان عربی آنست که عربها واژه‌ای را که از زبانهای بیگانه میگیرند چنان آنرا تغییر میدهند که بازشناختن بنیاد اصلی واژه دشوار است. درمقدمهٔ برخی از فرهنگها این‌جملهٔ معروف‌عربی نقل شده است: هذالفة اعجمیه فالعب بهاماشئت ـ این واژه بیگانه است با آن بازی‌کن چنانکه خواهی. بدین ترتیب واژهٔ دخیل در زبان عربی چنان دگرگونه میشودکه بقول یکی از استادان دانشمند «جز اهل فن و اطلاع دیگران از فهم ریشهٔ اصلی آن عاجزند...»[۷]

۴ـ فرهنگ ایران باستان استاد فقید پورداود. ص ۱۱۲ـ۱۱۵، همچنین جلد ۲ برهان قاطع، حواشی دکتر معین ص ۸۲۴ـ۸۲۳

۵ـ همان کتاب.

۶ـ در اوستا چند صفت بمعنی خوب آمده است از جمله: ۱ـ و هو Vohu بمعنی خوب‌که درپارسی باستان Vahu و در پهلوی بصورت Vêh و در فارسی دری بهیئت جداگانه «وه» و «به» استعمال شده و میشود. ۲ـ پیشوند هـ که در پهلوی هم بهمین صورت بکار میرود مانند هـ رم که در فارسی دری به‌هیئت خرم استعمال میشود (رم ـ رام ـ آرام). ۳ـ hu که در فارسی دری در واژه‌های: هومن ـ آهو ـ هویدا بجا مانده است...

۷ـ دکتر علی‌اکبر شهابی ـ فرهنگ اشتقاقی عربی بفارسی. مقدمه ص ی و یا.

سالها پیش در مجلهٔ ادبی «مهر» مقاله‌ای از یکی از فضلای معاصر منتشر شد تحت عنوان «سه‌هزار لغت فارسی در عربی». آنچه در این مقاله جالب بنظر میاید تغییر هیئت واژه‌های اصیل فارسی در زبان عربی بودکه فقط اهل تخصص میتوانست ریشهٔ اصلی واژه‌ها را تشخیص بدهد.

۷ـ چنانکه گفته‌آمد دیپ و دوپ Dub در زبان سومری بمعنی نبشته و خط است. این واژه پس از چندبار دوره‌گردی و الحاق بەزبانهای اکدی و آرامی و فرس هخامنشی، سرانجام بەزبان عربی پیوست و عربها در آن دستکاری کردند و آنرا بەهیئت دف (جمع آن دفوف) درآوردند که بمعنی لوحه یا یکی از آلات طرب است. آیا میشود قبول کرد که اعراب یك مادهٔ لغوی از زبان بیگانه بگیرند و از آن دو واژهٔ متفاوت بسازند یکی دف و دیگری ادب؟

دکتر میراحمد طباطبائی

ـ۳ـ

در شماره فروردین ــ خرداد ۱۳۶۴ آینده مقاله بسیار جالبی پیرامون دو واژهٔ ادب و ادیب بوسیله استاد محیط طباطبائی برشته نگارش درآمده بود در انتهای مقاله از آشنایان بەزبانهای باستانی ایران خواسته شده بود که راجع به‌الف آغاز کلمه شواهدی از زبانهای ایرانی استخراج شود. نخست یادآور میشوم که واژه ادب عربی در زبانهای اکدی و سومری و ایلامی ریشه‌های مشابه دارد. استادپورداود این کلمه را dub اکدی دانسته حال آنکه اصل سومری و ایلامی برآن تقدم دارند در سومری dup بمعنی‌نوشتن dupsar نویسنده و Eduba [۱] شاگردست در زبان ایلامی واژه مشابهی بمعنی کتیبه و نوشته بکار میرود. اما واژه dup سومری که قدمت بسیار زیاد آن در متون سومری شناخته شده از کجا آمده است؟ آیا این واژه سومری است یا اینکه از جای دیگر بوام گرفته شده و واژه ادوپا که الف را بهمراه دارد چگونه زاده شده و الف چیست؟ در روایات‌ایران سخن ازبومیان‌نخستین فلات‌ایران است‌که بەطهمورث‌زینهاوند خط آموختند آنهم‌بچند گونه و روایات این فرهنگ آموزی در شاهنامه نیز بازتاب یافته است در زبان هندی خط هندی را (Daevangari) (دیونگاری) می‌نامند این بروشنی مؤید روایات شاهنامه است یعنی نگارش دیو یعنی خطی‌که از دیوان بیادگار مانده، اگر تعبیر کنیم که Dup سومری و Daeva (دیو) شباهت لفظی دارند دور نیست این واژه کوتاه شده دائو نگاری یا کلمه مانندی باشد. اما هرگونه واژه را تعبیر کنیم ریشه ایرانی دارد. اگر آنرا سومری بدانیم ایرانی است زیرا سومریان بعکس پندار مستشرقین ایرانی اصل هستند و من بدون تعصب اینرا ثابت می‌کنم.

۱ـ باحتمال زیاد Eduba یا Edupa مرکب از دو واژه E (همریشه او ترکی آذری و دیوان فارسی) خانه و دوپ (نوشتن) می‌باشد.

چند مثال: در زبان سومری به آب a و به الهه اقیانوس abzu و به دریا aba می‌گویند هر ایرانی به‌واژه aba دریا بنگرد تبار کلمه ab را در آن می‌یابد شباهت آ با آ و کردی و آب فارسی شباهت abzu با آب و aps اوستائی (که سوکولف در کتاب زبان اوستائی آنرا نقل کرده روشن است در این زبان بمن me و mu و به نه (nu) به گاو gu و بمادر ama گفته می‌شود که شباهت آنها با من — مو — نه — گاو — گو — ماما روشن‌است به‌عدد شش واژهٔ esh اش‌گفته می‌شود واینهمه‌واژه نمی‌تواند تصادفی شبیه باشند من در تحقیقی که بعمل آورده‌ام و اگر خواستار باشید می‌توانید با من تماس بگیرید یا اجازه بدهید آنرا چاپ کنم بخوبی روشن ساخته‌ام زبان سومری پیوند های جاودان با فارسی امروز دارد و ضمناً زبان مردم درون ایران هم بوده است. پرفسور ساموئل کرامر در کتاب سومریان خود اشاره می‌دارد زبـان مردم درغرب ایران‌امروز سومری یا مشابه‌سومری بوده واسماء آنها سومری‌است. Abata به‌تحقیق آقای سرتیپ‌پور در کتاب نشانیهائی از گذشته دور گیلان و مازندران واژه های بسیاری درزبان گیلانی هست‌که با سومری شباهت‌دارند. وی چندنمونه را یـاد می‌کند که به‌عقیده من هم آن واژه‌ها ریشه در فارسی و دیگر زبانهای ایران هم دارند. وی سپس با توجه به‌نامهای مشابه سومر بر روستاهای گیلان یادآور می‌شود که تبار سومریان از حدود دریای خزر وگیلان امروز بوده‌است. اگرچه نویسنده یـاد شده سومریان گیلانی‌تبار و گیلانیان قدیم را غیر آریائی میشمارد اما واژه‌های متعدد زبان سومری نشان میدهدکه این زبان آریائی است، یا با زبانهای آریائی خویشاوندی دارد (مثل oto خورشید با افتو آفتاب در زبانهای ایرانی lulu مردم در زبان سومری و گیلکی بنقل سرتیپ‌پور لودی در روسی بمعنی مردم و در تحقیق من Ti بمعنی تیر gal بمعنی کلان و ضمناً در فارسی امروز گل بمعنی بزرگ و گشادست و دهها واژه دیگر) پس اگر اصل واژه سومری باشد باز ایرانی است همانطور که مشابه این واژه در فارسی باستان و ایلامی[۲] (که آنهم به‌تحقیق من ریشه ایرانی و آریائی دارد بدلیل صدها لغت که از کتاب Budge و کامرون استخراج کرده‌ام و هر لغتی با کمی تغییر بدل بیك لغت معادل در زبان فرزندان بختیاری و کرد و شوشتری فرزندان ایلامیان دیروز می‌شود) نیز دیده می‌شود که با سومری همریشه است:

اما اگر این واژه زبان بومیان اولیه فلات ایران باشد و سومریان از آنان وام گرفته باشند (به‌عقیده من سومریان نیز از آنان بوده‌اند) خود ایرانی است و بازهم میتوان گفت تبار آریائی دارد. نام دیوان مازندران ودیگر مناطق‌ایران‌پولاد — سنجه — ارژنگ — همه آریائی هستند دیوان با شاهان و قهرمانان ایران بدون مترجم سخن می‌گفته‌اند آنها و آریاهای مهاجر همسایه هم بوده‌اند (مثل اسپانیا و پرتقال امروز) لذا روشن است زبان مانند و مشابهی داشته‌اند. خود واژه دیوراواژه‌ای‌آریائی می‌دانیم

۲— (نمونه واژه‌های ایلامی puhur همریشه پور بمعنی پسر (نقل از کتاب ایلام نـوشته یوسفف) — ama مادر همریشه mama فارسی و آمای سومری hi یعنی این‌که با ای و این‌فارسی‌و انگلیسی here (اینجا) همریشه است و (همآواز، که خود به‌کتاب و یا مقاله دیگری نیازمندست).

و اگر دیونگاری Daevangari به لغت بدل شده باشد این واژه تبار آریائی می‌یابد (روشن است واژه دیو در اوستا نیز بکار رفته است) زبان براهـویی امـروز بازمانده‌ای از زبان بومیان اولیه فلات ایران‌است. بعضی واژه‌های ناب آریائی در آن زبان دیده می‌شود که در فارسی امروز یا نیست یا کم‌سابقه است مثل واژه Don (چاه آب) در زبان دیگوری (شاخه زبان آسی) Don آب است‌وارانسکـی Oranski ومحققین روس دانوب و دینپر را از آن مشتق دانسته‌اند واژه O بمعنی اوبا Hao هماو اوستائی و او پارسی همریشه است. در زبان تلوگو که زبانی در اویدی و مشابه براهویی است به روز rojulu می‌گویند که همریشه raoca رئوچا اوستائـی است. به‌دختر کانیا می‌گویند که همریشه کنیز پهلوی و واژه مشابه اوستائی‌است. حال زبانهای دراویدی جنوب هند در اثر گذشت زمان با براهویی تغییر بسیار یافته‌اند. و فقط رگه هایی از شباهت اولیه مانده است و ساختار زبان براهویی نشان میدهد بومیان فلات ایران پیش از مهاجرت گروههای آریائی زبانی شبه آریائی داشته‌اند، پس یاآریائی‌بوده‌اند یا شبه آریائی کوتاه سخن: واژه ادب از edupa (شاگرد و محصل ــ ادب آموز) اشتقاق یافته dup بمعنی نوشتن ریشه سومری دارد که احتمالا با ریشه daevangari (دیونگاری ــ خط مقدس) بی‌رابطه نیست و شاید با توجه به‌روایات خط‌آموزی دیوان به‌مهاجرین این واژه همان کلمه daeva باشد در هر دوحال واژه آریائی است و یا شبه آریائی و در هرچند حال زاده ایران و ایرانی. یك نکته را یادآور شوم عربی بودن واژه بمعنی غیر آریائی بودن آن نیست. زبان عربی زبانی آریائی نمی‌باشد اما رگه‌های عمیق آریائی درآن دیده می‌شودکه ماحصل همسایگی وملاقات باآریاها می‌باشد. در مورد زبان سومری نمی‌توان این حرف را زد زیرا واژه‌های مشابه آن با آریا ها واژه های پایه هستند (مثل من ــ بزرگ ــ نه ــ آب) ولی در عربی واژه‌های پایه ظاهراً متفاوت می‌باشند و واژهٔ سوم‌شخص (هو) شباهت به‌هماوHaoاوستائی دارد. بهرحال در حال حاضر سندی برآریائی بودن عربی نداریم و مجبوریم قرابت آنرا حمل بر تأثیر متقابل بنحو شدید تلقی کنیم، مگر اینکه دلیل‌وقرینه دیگری بدست‌آید. همانطورکه واژه دین را از daena اوستائی و عفریت را از آفریته فارسی (مراجعه شود به‌فرهنگ زبانهای سامی ــ دکتر محمد جواد مشکور) و کلمه سراج را از چراغ می‌دانند همینطور این واژه را میتوان رگهٔ ایرانی در عربی دانست.

دکتر سید محمد علی سجادیه

منابع:

۱ــ کتاب فارسی کهن بزبان انگلیسی اثر Kent

۲ــ کتاب زبان سومری دکتر فوزی رشید (عربی).

۳ــ الواح گنجینه‌های تخت جمشید . جرج کامرون (انگلیسی).

۴ــ کتیبه داریوش در بیستون بزبان ایلامی. اثر بوچ‌ــ کنیگ چاپ لندن

۵ــ ترجمه‌های اوستا.

۶ــ زبان براهویی آندروف چاپ شوروی و منابع متعدد دیگر. واژه‌های براهویی منقول را شخصاً از براهوئیان سیستان شنیده‌ام.

چند نکته دربارهٔ ابیات نظامی

—۱—

آقای دکتر بهروز ثروتیان در شمارهٔ ۱—۳ سال یازدهم مجله آینده (صفحات ۱۸۱ و بعد)، تحت عنوان «رطب در شعر نظامی» معنائی از بیت:

به خـار تلخ، شیرین بـود گستاخ　　　چو شیرین شد رطب زنگیست برشاخ

بدست داده و اعلام کرده‌اند که وقوف براین معنی، براثر مطالعهٔ مقالهٔ آقـای سایبانی، (صفحات ۸۷۱ و بعد شمارهٔ ۱۲ سال نهم آینده) تحت عنوان «خرمای فین» حاصل شده و براین اساس «خار تلخ» را خرمای نارس گـرفته و «زنگیست» را «رنگیست» خوانده و «رطب رنگ» را «رطب مانند» معنی کرده‌اند و نتیجتاً بیت را بدین صورت معنی کرده‌اند:

«وقتی که خسرو چون خرمای نارس بود و به‌خار غم‌ها گرفتار گشته از ایران به‌ارمنستان گریخته بود، من (شیرین) به او دسترسی نداشتم ولیکن حالا که به‌سلطنت رسیده و شیرین شده مانند رطب بر بالای شاخه است و دست من به‌او نمی‌رسد».

چنین به‌نظر می‌رسد که این تحلیل درست نباشد زیرا:

۱— در مقالهٔ آقای سایبانی «خمل» و «کنگ» که مورد استناد آقـای دکتر ثروتیان قرار گرفته، جدا از هم معرفی شده است. اولی به‌معنی میوهٔ نارس خرما و سبز رنگ و تلخ مزه، و در بعضی انواع، شیرین، تعریف شده لیکن دومی که همان خارك باشد، خمل تغییر رنگ داده و ترد و شیرین یا سفت و گس شده، معروفی شده است. بنابراین، این که آقای ثروتیان نوشته‌اند «خار تلخ: خرمای نارس (خمل یاکنگ)» با توجه به‌مقالهٔ آقای سایبانی درست نیست به‌عبارت دیگر آن‌چه به‌خارك موسوم است «کنگ» است که نه‌تنها تلخ نیست بلکه به‌شیرینی وصف شده و بنابراین خار تلخ معنی خارك نمی‌دهد.

۲— در این خصوص که خار به‌معنی خارك جائی بکار رفته باشد دلیلی و نمونه‌ای ارائه نشده است. در لغت‌نامه خارك را نوعی خرمای نرسیده ثبت کرده‌اند با این قید که: (مؤلف با استشهاد به‌این‌که الخالع خارك پخته است معتقد می‌باشد که خارك خرمای نرسیده نیست) . ر ك لغت‌نامه ذیل: خارك.

۳— به‌نظر می‌رسد «تلخ» که از بیت موضوع بحث صفتی است برای «خـار» بدین اعتبار آمده که خار درخت خرما بسیار گزنده و آزار دهنده است. این معنی در لمس مستقیم نخل محسوس است. و البته فقط طعم خار (تیغ) نیست که تلخ است، تلخی حاصل از گزندگی آن نیز منظور نظر بوده است.

۴— «شیرین شد» به «رطب» اسناد داده شده و «چو شیرین شد رطب...» با توجه به‌این‌که «چو» قید زمان است یعنی هنگامی که رطب رسیده و شیرین شد.

۵— بین خار و خرما نوعی طباق و تضاد وجود دارد که شواهد زیر مؤید این

استنباط است:

ولابد مع‌الرطب من سلاء النخل، و مع‌العسل من ابرالنحل.

ر ك: اساس‌البلاغهٔ زمخشری مادهٔ آ. ب. ر

بلی کشیدن باید عتاب و ناز بتان — رطب نباشد بی خار و کنز بی‌مارا

«فرالاوی»

به خرما چه یازی چو ترسی ز خار

«فردوسی»

کار شه به شود و کار عدو به نشود — نشود خرما خار و خار خرما نشود

«منوچهری»

هر خار به باغ اندر دارد رطبی یا گل — نه گل نه رطب دارد این خار که من دارم

«خاقانی»

خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم — دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم

«سعدی»

خار است نخست بار خرما — «سعدی»

به‌فیاضی که بخشد با رطب خار — که بی خارم نیابد کس رطب وار

رطب چینی که با نخلم ستیزد — ز من جز خار هیچش برنخیزد

«نظامی»

ر ك لغت‌نامه ذیل: خار و رطب‌چین و رطب

۶ــ خار خرما به‌معنی سیخ خرما رك: لغت‌نامه ذیل همین ترکیب.

۷ــ کلمهٔ «زنگیست» به‌نظر می‌رسد به‌همین صورت ــ مطابق متن ــ صحیح باشد، نه به‌صورت «رنگیست» آنچنان که آقای دکتر ثروتیان نوشته‌اند. دلیل این استنباط این است که برای چیدن خرما به‌لحاظ صعوبت عمل، به‌سبب همان خارهای گزنده زنگیان را به‌خاطر ورزیدگی و توانمندی بدین کار می‌گمارده‌اند. و مؤید این معنی هم شعر نظامی است:

در باغچه گل قصب چین — گردن زده «زنگی رطب چین»

یا: کشیده قامتی چون نخل سیمین — دو«زنگی» برسر نخلش «رطب‌چین»

ر ك: لغت‌نامه ذیل رطب‌چین.

بنابراین معنی بیت چنین می‌شود: وقتی که خسرو شکوه و جلال سلطنت رانداشت و وجود او چون خاری تلخ (و نادلپسند) بود من به او دسترسی داشتم لیکن وقتی خرمای وجود او رطب شیرین شده زنگی رطب‌چین برای چیدن آن بالای شاخ رفت. این زنگی رطب‌چین کسی جز «شکر اصفهانی» نیست که دل از خسرو ربود. چنانچه نظامی گوید:

چو خسرو برسر کوی شکر شد — صفاهان قصر شیرین دگر شد.

***

در شماره ۲ و ۳ آینده سال دهم (صفحات ۱۹۶ و بعد) نیز آقای دکتر ثروتیان

تحت عنوان «خطاهای ا. ی. برتلس در تصحیح مخزن‌الاسرار» مطالبی نوشته‌اند که محل تأمل قرار گرفته است بدین شرح:

+ ــ بانوی کوه ــ بازوی کوه

هرچه کهن‌تر بترند این گروه   هیچ نه جز بانگ چو بانوی کوه

و به‌جای «بانوی کوه» «بازوی کوه» را صحیح دانسته و ضبط بانوی کوه را ناشی از ناشناختگی ترکیب «بازوی کوه» برای حاشیه نویس ایرانی (مرحوم وحید) و مصحح باکو (ا. ی. برتلس) شناخته‌اند. آیا همین استدلال را برای کسی که «بازوی کوه» را ترجیح می‌دهد نمی‌توان کرد. به‌عبارت دیگر نمی‌توان گفت «بانوی کوه» به‌جهت غرابت ترکیب تبدیل به «بازوی کوه» شده است؟

مرحوم دهخدا در لغت‌نامه آورده است: «بانوی کوه، صدا، صدائی که از آواز در کوه پیچد و برگردد. در افسانه‌های قدیم این صدا را نسبت به‌بانوئی می‌دادند که در کوه پنهان شده است و تمام کوه‌ها بانو داشته است» شاهد معنی هم همین بیت نظامی است. به‌نظر نمی‌رسد مرحوم دهخدا از وجود چنین افسانه‌هائی بی‌مأخذ سخن گفته باشد. شاید نوشتهٔ آقای دکتر مهرداد بهار در اساطیر ایران ذیل عنوان «طبیعت در اساطیر ایران» صفحات سی‌و سوم و سی‌و چهارم مقدمه راهگشا باشد.

+ ــ شیران چرند ــ شیرا بخرند.

پیر سگانی که چو شیران چرند   گرگ صفت ناف غزالان درند

که «شیرا بخرند» را صحیح دانسته‌اند. جا داشت از ضبط مرحوم وحید نیز که به‌همین صورت «شیرا بخرند» می‌باشد یاد شود.

+ ــ سوزن افعی ــ سوسن افعی:

سرمهٔ بیننده چو نرگس نماش   سوزن افعی چو زمرد گیاش

آقای دکتر ثروتیان بیت را بدین صورت صحیح می‌دانند:

سرمهٔ بیننده چو نرگس نماش   سوسن افعی چو زمرد گیاش

که این صورت اخیر با ضبط مرحوم وحید نیز سازگار است. و اما در معنی بیت چنین نوشته‌اند: «می‌گوید: نرگس نمای آن باغ و هرآن گل و گیاهی که به‌رنگ و بوی گل نرگس در آن باغ بودند سرمه و روشنی بخش چشم بیننده بود و سوسن خوشبوی آن باغ، همانند زمرد گیاه و شاهدانهٔ آن مست و بیهوش کننده بود». ذیل صفحه به‌شمارهٔ پائیز سال ۵۱ مجله دانشکدهٔ ادبیات تبریز نیز ارجاع داده‌اند. با تأمل در آن مقاله و نوشتهٔ حاضر و بالاخص با توجه به‌این‌که در مقاله مجله دانشکدهٔ تبریز فك اجزاء زمردگیا را قابل تطبیق با معنی بیت ندانسته‌اند، چنین به‌نظر می‌رسد که نرگس را با نما به‌صورت ترکیبی «نرگس‌نما» که مورد نظر ایشان است نمی‌توان خواند. زیرا اگر بدین صورت خوانده شود با عنایت به‌معنی «چو» که از ادات تشبیه است معنی مصرع چنین می‌شود: سرمهٔ بیننده (چشم) مانند نرگس نمای باغ بود که معنی درستی از آن حاصل نمی‌شود لیکن اگر بدین صورت خوانده شود: سرمهٔ بیننده، چو نرگس، نماش. یعنی نمای آن باغ مانند نرگس (که نوشته‌اند با توجه به‌ارتباط سرمه و نرگس با

معالجات چشم در طب قدیم مناسب آمده) سرمهٔ چشم است. (نما: صورت ظاهر و آن‌چه در معرض دید و برابر چشم است. لغت‌نامه ذیل همین واژه).

و در خصوص مصرع دوم نیز به‌نظر می‌رسد «زمردگیا» بافك اجزا خوانده شود درست باشد. زیرا صحیح است که «زمردگیا» به‌معنی شاهدانه است و درست است که معنی «سوسن خوشبوی آن باغ مانند زمردگیا و بنگ مست کننده و هوشربا بود» ناموجه نیست، لیکن چنانچه پذیرفته شود که مصرع اول به‌صورتی که عنوان شد قرائت و معنی شود رعایت موازنه ــ که در شعر نظامی نقش چشمگیری دارد ــ فك اجزاء «زمردِگیا» و خواندن آن را به‌صورت «سوسن افعی، چو زمرد، گیاش» ایجاب می‌کند و در این صورت معنی این مصرع چنین است: «گیا»ی آن باغ مانند زمرد ــ که به‌عقیدهٔ قدما افعی را کور می‌کند ــ سوسن‌افعی‌است. یعنی دافع افعی است. (نافع بودن برگ سوسن را در جهت گزیدن هوام، ایشان از تحفهٔ حکیم مؤمن نقل کرده‌اند). تناسب معنی دیگر افعی (بوی های خوش) باگیا و نرگس و رعایت موازنه و مراعات نظیر و صنایع دیگر در بیت درخور توجه است. سخن از رطب رفت. به‌بیتی دیگر از نظامی خامه را ــ به‌قول صائب ــ رطب‌اللسان سازیم.

سرخ گلی غنچه مثالم هنوز منتظر باد شمالم هنوز

امید که همت آقای دکتر ثروتیان دم‌صبحی باشد که این غنچهٔ فروبسته (سخن نظامی) را بگشاید.

مسیح بهرامیان

ـ۲ـ

در مجلهٔ آینده ــ که پاینده باد آن ــ (به‌شمارهٔ ۱ــ۳، فروردین ــ خرداد۱۳۶۴) دربارهٔ این شعر حکیم نظامی که:

به خار تلخ شیرین بود گستاخ چو شیرین شد رطب زنگیست برشاخ

محقق محترم آقای بهروز ثروتیان شرحی نوشته بودند بدین قرار:

«ضمن تعلیقه نویسی برای متن مصحح مثنوی خسرو شیرین به‌بیتی رسیدم که در حاشیهٔ آن به تاریخ ۲۱ر۱۲ر۴۹ نوشته‌ام: پس از یك ماه تحقیق معلوم شد:

به خار تلخ شیرین . . . .

گویندهٔ سخن در محور عمودی منظومه، شیرین است که خطاب به‌شاپور، ضمن گله از خسرو می‌گوید:

اگر وقتی کنی بر شه سلامی بدان دولت رسان از من پیامی
که شیرین‌گوید ای بدمهر بدعهد کجا آن صحبت شیرین‌تر از شهد
مرا ظن بود کز من برنگردی خریدار کسی دیگر نگردی
. . . .
. . . .

به خار تلخ . : . . . .

مزن شمشیر بر شیرین مظلوم ترا آن‌بس که بردی نیزه‌در روم

چگونگی شیرین شدن «خار تلخ» و ترکیب « رطب زنگیست برشاخ» برابر هفت نسخهٔ متقدم و معتبر و اساس نامفهوم بود، و کاملا واضح می‌نمود که چرا نسخ متأخر «رطب زنگیست» را به «رطب خار است» بدل کرده‌اند، و مسلماً معنی بیت برای آنان نیز چون نگارنده معلوم نبوده .....»

بعد نوشته‌اند که مقالهٔ آقای احمد سایبانی را دربارهٔ مراحل‌رشد میوهٔ نخل خوانده، بدین طریق‌که: میوهٔ نخل از «خارك» که تلخ و نارس است تا به «رطب» می‌رسد که تر و تازه و نوبر خرماست. و نظامی که از این موضوع آگهی داشته، «خار تلخ» را به‌معنی «خارك تلخ» به‌کار برده و به‌تغییر رنگ و طعم آن دقیقاً توجه کرده است و گفته:

«به خـار تلخ شیرین بـود گستاخ چو شیرین شد رطب رنگیست برشاخ

رنگیست نه زنگیست. و «رطب رنگ»: رطب مانند.

رطب رنگی است بر شاخ: همانند رطب با همهٔ شیرینی و رنگ خوش برشاخ دور از دسترس است.

وقتی که خسرو چون خرمای نارس بود، و به‌خار غم‌ها گرفتار گشته از ایران به ارمنستان گریخته بود من (شیرین) به‌او دسترس داشتم، و لیکن حالا که به‌سلطنت رسیده، و آن خرمای نارس، رسیده و شیرین شده همانند رطب بر بالای شاخ است و دست من به او نمی‌رسد».

این بوده خلاصه‌ای از مقالهٔ آقای بهروز ثروتیان، شارح محترم، حال سخن ما:

تمام مطالبی که ایشان دربارهٔ شعر نظامی نوشته‌اند خوب و درست است، مگـر «رطب زنگیست» که اشکال به‌قوت خود باقی است.

به‌عقیدهٔ این بنده، «زنگ» که در نسخه های چاپ شوروی (۳۶۶) آمـده، نه‌چاپ وحید (ص ۲۱۱)، به‌معنی مشهور آن است که همان درای و زنگوله می‌باشد که کاروانیان برگردن شتر می‌بندند، نه «رنگ». بنابر این معنی شعر چنین می‌شود:

آن وقتی که خسرو چون خار تلخ و نارس بود، من یار صمیم و نزدیك وی‌بودم، ولی حالا که چون رطب ترو تازه و شیرین شده شبیه به زنگی است که بر بالای شاخ درخت باشد که با اندك حرکت‌نسیم‌به‌صدا درمی‌آید و در فضا طنین می‌افکند، در نتیجه عشاق فراوانی می‌فهمند و به‌سوی او سرازیر می‌شوند و از این‌رو «شیرین» به‌دست فراموشی سپرده شده، و از نظر افتاده است.

مضمون این بیت شبیه این گفته سعدی است که:

هرکجا چشمه‌ای بـود شیریـن مردم و مرغ و مور گرد آیند

اما در مجلهٔ آینده شمارهٔ ۴ـ ۵ سال یازدهم نویسندهٔ محترم آقای دکتر بهروز ثروتیان بحثی را مطرح کرده‌اند که مربوط می‌شود به‌این بیت نظامی:

سرمهٔ بیننده چو نرگس نماش سوسن افعی چو زمرد گیاش

و نیز مربوط است به نظریه‌ای که استاد محترم دکتر زریاب در این‌باره اظهار کرده‌اند. و آقای دکتر ثروتیان برای اثبات عقیده خود ــ که خیلی با طول و تفصیل بیان کرده، و مطلب را از دست خواننده خارج می‌سازد ــ به‌ابیات دیگری از نظامی برای شاهد متوسل شده‌اند که در آن میان این یك بیت:

نیفهٔ روبه چو پلنگی بزیر نافه آهو شده زنجیر شیر

نظر مرا بیشتر به‌خود جلب کرد، و سبب شد که این مختصر یادداشت را بنویسم. ایشان در ضمن نوشته‌اند که در سال‌های نخست کــه در ابیات مخزن‌الاسرار تحقیق می‌کرده‌اند، به‌بیتی مشکل برخورد کرده که:

آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ کاوری آن را همــه سالــه به‌چنگ

ایشان با کوشش و سرسختی زیاد درپی یافتن معنی آن بوده و به‌هرکس و به‌هر کتاب که در علم خواص و عجایب و غرایب بوده متوسل می‌شده است. تا آن‌که گم شده خود را در آنندراج در ذیل کلمهٔ «بید» پیدا کرده که مراد از آن گیاهی است و از برگ آن پلنگ و امثال‌آن می‌بافند. و شعر را هم چنین معنی کرده‌اند:

«حکیم می‌گوید: چیزی بخور و چیزی بپوش که همیشه و همه وقت بتوانی آن را به‌دست آوری نظیر شیر بز و گاو و گوسفند، و جامه و گستردنی گیاه بافت یا بید بافت.»

بعد از این ایشان به‌شاهدی دیگر ــ به‌مناسبتی که موجود است ــ پرداخته که بیت مورد بحث ما می‌باشد، و پس از شرح و تفصیل زیاد این‌طور بیان کرده‌اند: «مراد از پلنگی کم بهاترین گستردنی گیاهی، نظیر حصیر است و حتی پلنگینه و پوست زبر و خشن پلنگ نیست زیرا معنی بیت همان را می‌خواهد، نه این را که گرانتر و دیر یابتر از پوست روباه است. غرض از شیر، شیر پستان است‌که هنگام دوشیدن پستان قطرات شیر به‌صورت به‌هم پیوسته و زنجیر وار به‌بیرون می‌ریزد، و زیباترین کاربرد، و در واقع کشف در این بیت، ترکیب زنجیر است و می‌گوید (نظامی): در آن مجلس انس و خلوت عارفانه آن‌چنان فراخی و فراوانی حکم‌فرما بود که پوست نرم و سفید روباه چون حصیری کم‌بها به‌زیر پا انداخته شده بود و...» و بعد از چند سطر شرح، گوید: «... و در آن مجلس مشك نیز چون قطره های زنجیروار شیر پستان افشانده می‌شد و قدری نداشت، چون همه فراخی روزی و فراوانی نعمت بود.». البته به‌جز ایشان، مرحوم وحید دستگردی و شارحان دیگر هم این بیت را معنی کرده‌که ما برای روشن شدن مطلب به‌خلاصه‌ای از بعضی از آن شرح‌ها اشاره می‌کنیم:

۱ــ وحید ص ۶۲: «...معشوق چون پلنگی که صید روباه کرده باشد، نیفهٔ روباه به‌زیر انداخته، و چون شیر از نافهٔ گیسوی خود زنجیر به‌گردن داشت».

۲ــ شرح ظهورالاسرار نسخهٔ عکسی ورق ۶۱: «نیفه با پوستین روباه است و آن نیك نرم می‌باشد و دراین بیت دوتقریر است: یکی آن‌که اگرچه بساط مجلس ازنرمی نیفهٔ روباه بود، اما از بی‌قراری انتظار وصال همچو پلنگی می‌نمود...». چون این‌شرح

هم مفید فائده‌ای نبود از ذکر بقیهٔ مطالب آن صرف‌نظر کردم.

دراین‌جا باید عرض‌کنم‌که عقیده حقیر کاملا با نظر فاضل محترم آقای دکتر ثروتیان متفاوت است. ایشان ــ چنان‌که پیداست ــ معنی بیت را هرقدر هم که ساده وروشن باشد نمی‌پسندند، و در پی یافتن معانی کلماتی‌کم استعمال‌ترکه احیاناً دربرهان قاطع، یا آنندراج و یاشرح ترکی برهان و مانند آن آمده، می‌روند. به‌نظر بنده این بیت آن‌قدر پیچیده و مبهم نیست، و ازاین‌ها گذشته باید دیدکه نظامی چه‌می‌خواهد ودر چه مقامی سخن می‌گوید. اگر بخواهیم آن بیت را چنان‌که دکتر ثروتیان‌می‌فرماید معنی‌کنیم، پس باید بقیهٔ ابیات را هم به‌همین طریق، با توصیف‌های دور و دراز وشاهد آوردن از فرهنگ‌های هندی و یا شعر شاعران ناشناختهٔ منتخب در آنندراج و مانند آن، شرح دهیم و معنی کنیم.

اکنون این بنده، پیش از معنی‌کردن بیت، به‌یکی دو مطلب دیگر اشاره‌می‌کنم، سپس به‌آن امرمی‌پردازم. نخست باید بگوئیم‌که در این بیت و ابیات دیگر نظامی خاصه در اینجاکه مجلس خلوت و انس با یاران همدل می‌باشد، اقتضا می‌کندکه آن شب را که با شب‌های دیگر فرق دارد به‌شیوه‌ای‌که همراه با تعبیرات و تشبیهات، وبه‌کاربردن صنعت‌های مختلف باشد وصف‌کند، اکنون دوبیت دیگر را پس از آن ملاحظه‌کنید:

شمع چو ساقی قدح می به‌دست طشت می آلوده و پروانه مست

خواب چو پروانه پـر انداخته شمع به شکرانه سر انـداخته

که در این ابیات و ابیات دیگر صنعت اغراق به‌کار رفته. ضمناً آن بیت مورد بحث در دوچاپ سنگی به‌این صورت است: «نیفه روباه پلنگی تبریز». در هر حال معنی شعر مشکل نیست، و یکی دو واژه هست ــ بجز نافه ونیفه ــ که باید معنی شود، مثلا: چو: در اینجا «بدینسان‌که» یا «وقتی‌که» معنی می‌دهد و ادات تشبیه نیست.

بزیر: یعنی بزیر آوردن، رام‌کردن و مغلوب‌کردن است نه به‌معنی تحت. حال با توجه به‌صنعت اغراق معنی چنین می‌شود:

پوست روباه (که بسیار نرم است) به‌قدری فراوان در آن محفل فرش شده بود که پلنگ خشمگین را رام می‌کردکه بیاید بر روی آن بخوابد. و نافه آهو آن‌چنان خوشبو و معطر بود که شیر ژیان را به‌زنجیر می‌کشید، و اسیر خود می‌کرد؛

مراد این است‌که نرمی فرش‌ها و عطر مجلس آن‌چنان بودکه حتی شیروپلنگ را تسلیم آهو و روباه ــ که معمولا صید آن‌هاست ــ می‌کرد، تاچه رسد به‌مردم‌دیگر.

دکتر عزیزالله جوینی

ــ ۳ ــ

در صفحهٔ ۶۴ مجله آینده شماره‌های ۵ــ۴ تیر و مرداد ۶۴ سال یازدهم آقای دکتر بهروز ثروتیان شرحی تحت عنوان ایهام غریب در منطق آشنای شعر نظامی گنجه‌ای نوشته‌اند و به‌اظهار نظر آقای دکتر عباس زریاب خوئی پاسخ داده‌اند ودربارهٔ

این بیت نظامی (سرمهٔ بیننده چو نرگس نماش ــ سوسن افعی چو زمرد گیاش) مجادله کرده‌اندکه قضاوت میان این دو نظر آسان نیست. اما در مورد بیت دیگر نظامی، زمرد وگیه سبز هردو یك رنگ است ولیك از آن به‌نگین دان کنند از این بجوال که در کتابهای فارسی وزارتی قدیم بیت فوق به‌این صورت نوشته شده: زمرد و علف سبز هردو یکرنگند ــ از آن کنند به‌نگین و از این کنند بجوال، آقای دکتر زریاب گیه را مخفف گیاه دانسته‌اند و آقای دکتر ثروتیان گیه را کیه به‌معنی نوعی صمغ میدانند ودرگیاه سبز، سبز راحشو قبیح دانسته و گفته‌اند گیاه قرمز و سفید نداریم وگیاه را درجوال نمیکنند. در مورد رنگ گیاهان، گیاهانی میشناسیم با برگهای رنگارنـگ (گیاهان تزیینی) و اینکه نوشته‌اند گیاه را در جوال نمیکنند شاید ایشان ندیده‌باشند.

در شهرستان بم شامگاهان که کشاورزان از کشتزاران به‌خـانه‌ها روان بودند گاوی پیلتن دیدم‌که ریسمانی خشن بافته از الیاف خرما به‌عنوان افسار از بینی آن گذرانده و جوالی پر از علف بر پشت آن نهاده و سه‌کشاورز و هفت‌کودك پسر ودختر روی آن جوال سوار شده بودند (توضیح آنکه این نوع جوال را که به‌شکل مفرش بزرگی است درکرمان رِگ بضم راء میگویند پر از علف میکنند و طناب‌های سر آن را می‌بندند و بر پشت چارپا میگذارند و برای تعلیف به‌خانه‌ها میآورند) تا اینجاکمکی بود به‌اظهار نظر آقای دکتر زریاب.

***

در مورد بیت دیگر نظامی:

اگر صد خواب‌یوسف داری‌ازبر   همانی تو همان عیسی پس خر

آقای دکتر ثروتیان دقت زیادی برای درك معانی و ایهامات ابیات نظامی مبذول داشته و زحمات فراوان متحمل شده‌اندکه در خور تقدیر است، در قرآن‌مجیدخوانده‌ایم که الشعراء کل وادیهیمون ولی از ادبا، در اینمورد ذکری نشده. نویسندهٔ محترم در مورد بیت فوق راه مستقیم و کوتاه را گم‌کرده و براههای پر پیچ و خم رفته و در وادی تحقیق سرگردان شده و به‌نتیجهٔ مطلوب نرسیده و تصورکرده‌اندکـه شخـص عیسی (ع) دنبال خر بوده و برای رفع این بی‌احترامی عیساء و عیسی را که به‌معنی شتر و شتران است به‌دنبال خر روان کرده و شرحی مبسوط در این باره نوشته‌اند و ایهاماتِ نظامی را آزارگر خوانده‌که بهتر بود طبع آزما میخواندند.

معنای بیت ساده است، شیرین به‌خسرو میگوید، اگر صد خواب یوسف یا صد احسن‌القصص حفظ داشته باشی و از بر بخوانی و عشق و ایمان حقیقی در تونباشد همانی که هستی مثل خر حضرت عیسی‌که اگر آنرا به‌مکه ببرند و باز آورند بازهم همان خر است، نظامی برای ضرورت شعری اضافه را مقلوب مضاف الیه را مقدم و مضاف را مؤخرکرده و فرموده عیسی پس خر یعنی مضاف‌الیه را بجای خودبرگردانید میشود خر عیسی: به‌تعبیر دیگر.

خر عیسی گرش به مکه برند   چو بیاید هنـوز خـر باشد

محمد کاظم آقابخشی

دکتر غلامعلی سیار

روزها

سرگذشت – نوشتهٔ محمد علی اسلامی ندوشن – چاپ اول – ۱۳۶۳
تهران – انتشارات یزدان – ۲۸۹ صفحه

در حین قرائت کتاب بارها اتفاق افتاد که خود را با قهرمان سرگذشت یعنی «کودك چند سالهٔ محجوبی که موهای سیاه انبوه» داشت عوضی میگرفتم، تو گوئی آینه‌ای در برابر نظر دارم و تصویر خویش را می‌بینم.

محیطی که نویسنده توصیف می‌کند برای نسل کنونی – نسل بعد از نفت جهانی ناشناخته و شگفت‌انگیز است، هرچند هنوز نمونه‌های مشابهٔ آنرا در برخی روستاهای دورافتادهٔ فلات ایران میتوان یافت. محل اغلب صحنه‌هائی که توصیف می‌شود گرچه در چند ده حاشیهٔ کویر و چند شهر مذهبی و یك شهر ولایتی واقع است با شهر های بزرگتری که من در آنها پرورش یافته‌ام تفاوت اساسی ندارد زیرا در آنزمان زندگی شهری و روستائی اینهمه از یکدیگر جدا نبود.

بیجا نخواهد بود اگر امثال من و تمام کسانیکه در حول و حوش شصت سالگی هستند با توماس مان نویسندهٔ آلمانی بگویند که در طول عمر خویش این فرصت کم نظیر را داشته‌اند که شاهد دگرگونیهائی باشند که در طی نسلهای متوالی در تاریخ بشری همانند نداشته است.

تحولاتی که دراین نیم قرن درجهان ودرکشور ما رخ داده تکان دهنده و گاه زلزله آسا بوده است. جنگها، انقلابها، انقراض سلطنتها و امپراطوریها، اختراعات واکتشافات شگرف و پیشرفتهای خارق‌العادهٔ دانش و فنون بشری سیمای جهان و نحوهٔ زندگی و تفکر مردمان را از بیخ و بن دگرگون ساخته است. لکن گوئیا زادگاه نویسنده ازاین گردباد تحول یا تجدد رضاشاهی تا حدودی زیاد مصون مانده است ولی اثر این دگرگونیها برصفحات کتاب سایه افکنده است. نویسنده از قرون وسطائی سخن می‌گوید

که از نظر زمانی در نیمه اول قرن بیستم جای دارد و بسیاری از ما درآن نشو و نما یافته‌ایم.

سه‌فکر کلی در سراسر کتاب، پنهان یا آشکار، آگاه یا ناآگاه، ریشه دوانیده است و تقریباً تمامی حوادث از آنها مایه می‌گیرد: زندگی، مرگ و عشق و این‌هرسه مسائلی هستند جاودان‌که بشر در هرجاکه باشد بر او حاکم و دراو مضمرند.

از ورای سطورکتاب می‌بینیم‌که چگونه از گامهای نخستین حیات همانگونه‌که شور زندگی در نویسنده ظاهر می‌شود و اوج می‌گیرد مرگ نیز همچو همزادی سایه به‌سابه‌اش حرکت می‌کند. مرگ در خانه حضور دارد زیرا هرآن انتظار مرگ پدر رنجورش میرود. علاوه بر این لحظات زندگی از مرگ ترکیب‌شده‌است چه هرلحظه‌ای که می‌آید لحظهٔ قبلی می‌میرد. خصوصاً در نقاطی‌که بشر با طبیعت آنهم طبیعت خشن وعریان روبروست فکر فنا و مرگ قوت بیشتری می‌گیرد. مرگ نقطهٔ پایانی درانتهای راه پیچاپیچ زندگی برهمهٔ بدبختی‌هاست. نویسنده دربارهٔ مادرش چنین مـی‌گوید: «بطور کلی مادرم با مرگ انس‌خاص یافته بود و همیشه آنرا درمد نظر نگاه می‌داشت. دنیا را ارزندهٔ دل‌ستن نمی‌دانست و همهٔ حواسش به‌دنیای دیگر بود.» مرگ پدر بااین کلمات ساده و مؤثر بیان می‌شود: «پدرم همانجاکه جایش بود خوابیده بود. ملافه‌ای آوردند و رویش‌کشیدند. هرگز اورا آرامتر از آن لحظه ندیده بودم‌که مـرگ رستگاریش بود.» رستگاری یا بعبارت دیگر رهائیش بود، آخرین رهائی. پس مرگ نه‌تنها حق بلکه نعمت حق است همچنانکه وقتی پیرمرد همسایه پسر جوان پدرمرده را تسلی میدهد می‌گوید: «ما برای او گریه نمی‌کنیم. ما برای خودمان‌گریه‌می‌کنیم.» و نیز نویسنده در جائی از«رعب از عذاب مرگ و شوق‌رهائی از زندگی محنت‌بار» سخن می‌گوید.

در سراسرکتاب دنیا را از دید همان کودك محجوب سیاه مو مشاهده می‌کنیم. زندگی در روستائی خشك‌که مشکل اساسی آن آب است باخانه‌هائی‌گلی و مردمی فقیر وقانع و سخت‌کوش، با پدری رنجورکه مرگ بر فراز سرش می‌چرخد و مادری پرحوصله و پرهیزکار و خواهری بزرگتر از خود و مهربان که تاحدی جنبهٔ مادری دارد و خدمتگاری فداکار با دقتی‌کم‌نظیر توصیف شده است: «می‌توانم‌گفت کبوده جزو بی‌نصیب‌ترین دههائی بودکه در ایران وجود داشت. در یك درهٔ محقر دردامنهٔ کوچك کلك‌مکی توسری خورده‌ای قرار داشت. رودخانهٔ خشك باریکی درکنارش بودکه هروقت بارانی تند می‌آمد چند ساعتی در سال سیل مختصری توی آن‌می‌انداخت وبعداز ساعتی از نو خشك می‌شد. گرداگرد آنرا بیابان‌گرفته بودکه قسمتی از آن کویری و بایر بود وجنبنده‌ای درآن امکان زیست نداشت.»

اهالی ده جمع‌کثیری رعیت بودندکه از عمر خود بهره‌ای جز رنج و مشقت نداشتند و مشتی خان و مالك یا بعبارت بهتر خرده مالك که رمه دار و زمیندار و باغدار بودند و آنها هم در مقام مقایسه با ثروتمندان شهری وسعت معیشتی نداشتند. تابستان گرم و زمستان سخت ولی جریان زندگی مانند جویباری آرام بود. جز چند روز عید

مابقی تفریحات عزاداری بود. شادی بنظر ناشناخته میرسید و بندرت لبخندی برلبی می‌شکفت. مدار زندگی بر قناعت، اطاعت و مشقت و بیم از آخرت می‌چرخید. دین باروح مردم و تمام حرکات و سکنات و اعمال زندگی آنان عجین بود. دنیا کهنه رباطی بود جای گذر و سراپا دردسر و اگر کسی با اجرای مراسم مذهبی و توسل به اعتقادات خویش توشه‌ای برای جهان واقعی یعنی آندنیا فراهم نمی‌کرد خسرالدنیا والاخره بود. همین زندگی را قابل تحمل می‌ساخت. تفریح نوعی جلفی و شایدهم گناه محسوب می‌شد و تنها سرگرمیهای مجاز و اجتماعات پرشکوه روضه‌خوانی ودسته‌های مذهبی و سینه‌زنی و عزاداری محرم بود. رنج و اندوه جزئی از سرنوشت محتوم بشر شمرده می‌شد که گریز ازآن امکان نداشت و پاد زهر آن صبر و تحمل‌بودکه قرنها مردم باآن اخت شده بودند. خوراك و پوشاك و اسباب زندگی برای عامهٔ مردم فراخور نیازهای اولیه بشری و در حدابتدائی بود. البته «تنها تجمل و تفریح عامهٔ مردم‌که آنها رارعیت می‌خواندند چای بود.»

محیط بسته و زندگی یکنواخت ده هنگامی پرهیجان می‌شدکه یك مأمور دولت، یك معلم تازه برای مدرسه و یا پارچه‌فروش یهودی دوره‌گرد و یا مسافرانی‌ازجاهای دیگر سروکله‌شان پیدا می‌شد. دراین مواقع ده همچو گودال‌آبی آرام بودکه ناگهان سنگی در آن پرتاب شود و رشته‌هائی از موج بر روی آن پدیدار شود و لب پر زند. حفظ سلسله مراتب طبقاتی و نرمی‌ذاتی مردم و رعایت آداب و احترام به‌سنن‌وپذیرش سرنوشت، محیطی آرام و امن و عاری از خشونت در ده بوجود آورده بود؛ محیطی که شاید صدها سال بودکه بهمان وضع باقی مانده بود. روابط بسیار سادهٔ اقتصادی میان افراد اعم از تقسیم آب‌که مهمترین معضل بود تا کشت و زرع و خرید وفروش وسهم و حق مالك و رعیت بر طبق ضوابط بسیارکهن تنظیم شده بود و عملا از این سنتها تخطی نمی‌شد. شك و عصیان‌که محصول یا سوغات اجتماعات شهری بزرگ‌است به‌ده راه نیافته بود.

همانطورکه‌گفتیم رابطهٔ انسان با طبیعت روزمره بود چنانکه‌گوئی خود درطبیعت مضمر و جزئی زنده ازآن است. روح جمال‌پرست و حساس نویسنده از مشاهدهٔ‌مظاهر طبیعت به‌وجد می‌آید و در توصیف آن دقت بکار می‌برد مثلا: «آب روان‌که باصدای بانشاطی در جوی می‌گذشت، سبزه‌های دم‌زننده و درختهاکه دانه‌اك‌های شکوفه برخود آورده بودند با بوی و نشئه‌ای‌که در هوا بود و صدای مرغ همه دریك مجموع روز فراموش نشدنی را عرضه می‌کردند...» یا «دوبوتهٔ‌گل در خانهٔ ما بود...گل دادن‌آنها از اردیبهشت شروع می‌شد و یك ماهی می‌کشید. من از طریق آنها بازیبائی و لطافت گل آشنا شدم.»

شور زندگی و مهرورزی به‌طبیعت در اغلب قسمتهای کتاب احساس می‌شود. گردش فصول در «آن دوران‌که مردم بیواسطه با طبیعت سروکار داشتند»درروحشان اثر می‌گذاشت و به‌اقتضای فصل و جلوه‌های گوناگون طبیعت عبوس و غمگین یا شادمان و سرزنده می‌شدند. نویسنده و خانواده‌اش تابستانها به‌ده سعیدآبادکه مجاور

کبوده بود می‌رفتند وازهوای بد و فضای پرمگس و پشهٔ ده برای مدتی خلاص‌می‌شدند واما «برای یك پسربچه رهاشدگی از یك خانهٔ تنگ، از محدودیت کوچه‌های باریك وپرگرد و خاك و یله‌شدن درباغی بزرگ، با همهٔ تنوع و سرگرمی‌که عرضه‌می‌کرد، واقعاً شورانگیز بود.» یا: «زندگی ما در باغ سبکبار و بی‌تکلف بود. از آهنگ‌طبیعت پیروی می‌کردیم.»

گرچه طبیعت در آنجا نهایت خست را بخرج داده بود ولی بازهم عظمت و بی پیرایگی و برهنگی آن سزاوار ستایش بود.

کوهك لکه‌دار عریان، درختان نزار وکم‌بار، کومهٔ چوپان در وسط‌صحرائی که سبزه ازآن نیش زده بود، سیلابی‌که تنها سالی دوسه‌بار نهر خشك ده را ترمی‌کرد، آوای گوسفندان و هایهای چوپان، گل‌وگیاهی خردکه ارزش آنها به‌کمی‌شان بود، ملافهٔ سفید برف زمستان و تیغ آخته در آفتاب تابستان، سپیدهٔ بامدادان و سرخی شامگاهان، لختی بکنواخت‌کویر؛ همهٔ اینها و سایر مظاهر طبیعت لطف‌وزیبائی‌خاصی برای نویسنده دارد و روح اورا از عشق به‌حیات سرشار می‌کند. آیا زیبائی طبیعت را به‌چشم نویسنده باید به‌حساب خاطرات‌کودکی اوگذاشت‌که پیرایهٔ زمان آنرا نه‌تنها زیبا بلکه متعالی می‌سازد، یا باید اورا صاحب طبعی طبیعت‌پسند دانست؟

یکی از سعادتهای مردم کبوده این بود که زمان در آنجا معنی نداشت و ساعت نبود و «اگرهم بودکسی به‌آن عقیده نمی‌داشت.»

برخلاف برخی از همسالان ماکه خاطراتی تلخ از مدرسه ومعلم‌دارند، علاقهٔشدید نویسنده به‌مکتب‌خانه و مدرسهٔده و دبیرستان شهر دلیل شوقی است‌که او به‌تحصیل دارد و خاصه قریحهٔ ادبی و حس مطالعه‌که دراو از سنین‌پائین بیدار شده است. عشق به‌کلام ابتدا اورا مرید قاآنی مطنطن‌گو میکند ولی بعدها کلیات سعدی مصورخاله‌اش ومثنوی چاپ علاءالدوله دائی‌اش و دیوان آسمانی حافظ‌که از آن فال می‌گیرند عشق به‌کتاب و شعر و ادبیات را دراو برمی‌انگیزد.

نویسنده هرچند عیوب هموطنان خود را زیاد بزرگ نمی‌کند و به‌رخ نمی‌کشد ولی خلقیات اهالی ده راکه با ساکنان شهرتفاوت چندانی ندارد بدینسان توصیف‌می‌کند «تزویر و ظاهرپرستی درکبوده آنزمان رایج بود. دین از محتوای بنیادیش خالی‌شده بود... مشی کلی دین با خط منفعتی متوازی می‌شد... قسم دروغ رایج بود. برگ‌زدن وتقلب و تدلیس جزو نمك کار و زرنگی به‌حساب می‌آمد. کسی‌که با این شگردها آشنا نبود، بیعرضه و پپه شناخته می‌شد... و اما مردم عادی یعنی رعیت‌ها و چوپانها و دست بدهن‌ها فساد ناشی از فقر دامنگیرشان بود. بدینسان بودکه چوپان از ارباب گوسفند می‌دزدید، وکارگر ازکار و زن از شوهر. هرکس ضعیف بود، نهانی و با ترس و لرز، به‌قوی‌تر از خود ناخنکی می‌زد و همهٔ اینها مردم ایمان‌داری بودند.»

آثار اصلاحات رضاشاه‌که بیشتر سطحی و تحمیلی بود حتی درده دور افتاده‌ای مانند کبوده محسوس می‌شد. نویسنده با قلمی طنزآمیز از تغییر لباس و کلاه‌وکشف حجاب و مجالسی‌که بدین مناسبت در مدرسهٔ کبوده ترتیب داده شده بود و زنهای

«اعیان» ده مجبور بودند بی‌چادر با شوهرانشان درآن حاضر شوند، یادمی‌کند.

نویسنده برای توصیف یك منظره یا اشیاء و نباتات و اشخاص حواس‌ششگانهٔ خود را بکار می‌برد وگرچه به‌رنگها توجه میشود ولی حس بوئیدن بیشتر مورداستفاده قرار می‌گیرد. ذکر بوی خوش و ناخوش و رنگها تأثیر بسیار در روح دمیدن به اشیاء و اشخاص دارد مثلا: «بوی حمام را خوش داشتم. بوی آمیخته شده با حنا و سفیداب (سفیدابی‌که لای گل سرخ خوابانده شده بود) و نیز بوی لباسهائی‌که برگ گل یا بیدمشك لای آنها گذارده بودند واین بوهای متغایر و متکامل ممزوج شده، همراه می‌شد با بوی تن عروس و بوی عرق او و زلف او.»

توصیف زن و عشق در آثار اسلامی ندوشن نقش مهمی دارد و این‌عشق‌کمتر افلاطونی است و بیشتر جسمانی و شهوانی. جمال و دلبری و تازولوندی زن او را از خود بیخود می‌کند. او دربارهٔ نخستین عشق خود چنین می‌گوید: «همانگونه‌که‌وصفش راشنیده بودم لبخند برلب و پیراهن چیت‌گلداری برتن بر لب آب ایستاده بود. سیمای بی‌آرایش دخترانه‌ای داشت. او البته آمدن مرا عادی‌گرفته بود ولی من عالم‌دیگری داشتم... با آنکه چندتن از همبازیهایم حاضر بودند از آنهاکناره‌گرفتم و اولین غزل زندگیم راگفتم.» در جای دیگر می‌نویسد. «یکی از دو دختر نگاههای‌معنی‌داری به‌من می‌انداخت. بلند و باریك بود، مهتابی رنگ و اثر آبلهٔ خیلی ملایمی بر چهره‌داشت، بی‌آنکه این نقص‌کوچك از لطف صورتش‌کاسته باشد... هرگاه پیش‌می‌آمد که بامن درگوشه‌ای روبرو شود یا ازکنارم بگذرد بازویم را می‌گرفت... یکی از روزها بعد از ظهر گرمی همانگونه‌که ازکنارم گذشت دستم را گرفت و گفت بیا برویم برایت قصه بگویم.»

نویسنده به‌رغم خردسال بودن نه‌تنها به‌دختران‌همسال خود مهر می‌ورزد بلکه به‌زن دلستان جا افتاده‌ای توجه می‌کندکه همسر چوپان ده است و هنوز از حسن و ملاحت بهره‌ای دارد. دربارهٔ او می‌نویسد: «او با سر زندگی ذاتی و لوندی‌که‌داشت... دوگوشهٔ چارقدش را به‌پشت می‌انداخت‌که این کار پاره‌ای ازگردن و میان‌گریبانش را باز نگه می‌داشت. حلقه‌ای از موی خرمائیش را تا گـودی گلو گاه می‌کشاند. باحرکت مشك «مشك‌کره‌گیری» دوبرآمدگی‌سینه‌اش‌که شکاف آن بفهم نفهم نمایان بود تکان تکان موزون میخوردند.»

کوکب دختر یك رعیت‌گرچه از نویسنده بزرگتر است اما تنها عشق پایدار او بشمار می‌رود. عشق آنها خاموش است و تنها بانگاه و ایما و اشاره‌که تنها حربهٔ عشاق جوان و خجول است بیان می‌شود. این عشق بی‌نتیجه و شاید بی‌هدف با ازدواج کوکب بایك ساربان فروکش می‌کند اما نمی‌میرد. نویسنده حال خود را هنگام عروسی‌کوکب چنین بیان می‌کند: «کسی درنیافت‌که دختر در نگاه من چه خواند. شاید شبیه به‌نگاه آهوئی بودکه جفتش را می‌برند، به‌همان اندازه معصوم و زبان بسته و او جزآنکه بایستد و بنگرد راهی ندارد.» واقعاًکه بهتر از این نمی‌شود این عشق معصومانه را توصیف‌کرد. کلمات‌گدازنده هستند و تا بن استخوان را می‌سوزانند.

عشق نویسنده به‌زن‌که از پرستش جمال مایه میگیرد خالی از جاذبهٔ جنسی‌نیست. همه‌چیز زن از طرز آرایش و لباس و رمیدن و راه‌رفتن و نشستن و سخن‌گفتن و قهر وآشتی و غنج و دلال توجهش را جلب میکند حتی رنگ لباس، چنانکه در وصف دختری می‌گوید: «پیراهنی‌که برتن او بود از زربفت یا اطلس غالباً به‌رنگهای تند بود: سرخ یا سبز یا بنفش و بر روی آن ارخالق ترمه یا رضا ترکی...»

صفحات زیادی از کتاب به‌توصیف مراسم مذهبی در حسینیه ده یا روضه‌خوانیهای محرم و سایر آداب مذهبی اختصاص دارد و از ذکر ناچیزترین جزئیات هم خودداری نمی‌شود. نوحه‌ها و سینه‌زنیها و حرکت‌دادن نخل و دسته و تعزیه وجذبه و حال ودر عین حال سرگرمی‌که این مراسم تولیدمی‌کند و اعتقاد خانوادهٔ خود او ودیگران به‌اجرای شعائر مذهبی شرح داده می‌شود. نوحه‌هائی که ذکر می‌شود تمامی‌اش همانهائی است‌که در سایر نقاط ایران رواج داشت ومن هم درکودکی بارها آنرا خودخوانده وشنیده‌ام و ازبردارم. برای خانها و مالکان اصل جنبهٔ تشریفاتی و تظاهر به‌دینداری بود ولی رعیتها معتقدات مذهبی پروپا قرصی داشتندکه از خرافات خالی نبود. چندتنی هم از باصطلاح «روشنفکران» آنزمان مذهب را بادیدی عمیق‌تر می‌دیدند وخالی ازآداب و ترتیب و نوعی عرفان متعالی می‌دانستند. اینها همگی‌کسانی بودندکه به‌شعر وادبیات علاقه داشتند و فرهنگ سنتی روحشان‌را صیقل داده و طرز فکرشان را تلطیف کرده‌بود.

سفر جای شایسته‌ای درکتا ب‌دارد. سفر یاکنده‌شدن از جا و کشف آفاق جدید دل‌انگیز است و هرقدر دشوارتر و پرمخاطره‌تر باشد خاطرات و ماجراهای آن بیشتر درذهن باقی می‌ماند. برای یك‌کودك و نوجوان کنجکاو سفر رؤیاپرور است. نویسنده ازسفرهای متعدد خود چه برای زیارت به‌قم و عتبات همراه با بزرگترها و چه از سفر تحصیلی خود یادمی‌کند. سفر بر پشت الاغ و قاطر درکوره‌راههای غبارآلود یا گل ولای و سوار کامیون باری شدن وعبور از بیابانهای برهوت و صاف همچو کف‌دست وگرفتاریهائی‌که در آنزمان طبعاً برای هر مسافری پیش می‌آمد روح کودك‌محجوب سیاه‌موی مارا در دنیائی شگفت‌انگیز و پر از ماجرا سیر میداد وآنگاه‌که به‌مقصد می‌رسید و گنبدهای طلائی و مناره‌های لاجوردی را میدید و هنگام طواف‌گرد حرم استغاثهٔ دردمندانهٔ زائران را می‌شنید و بوی‌گلاب و عود وعنبر وشمع‌فروزان‌به‌مشامش میرسید حالتی روحانی و لذتی جسمانی به‌او دست‌میداد. شکوه و حشمت ابنیهٔ مذهبی وازدحام بازارهای پر غلغله با سقفهای بلند با مسجد گلی یا تکیهٔ محقر ده‌تفاوت‌داشت. جالب‌ترین سفر نویسنده که مستقلا انجام می‌شد موقعی بودکه برای ادامهٔ تحصیل به‌شهر مرکز ولایت میرفت. روز بستن بار سفر و عبور از زیرآئینه و قرآن یا روز وداع یاران هنگامیکه اشك غلطان را در دیدگان مادرش می‌دید روزی بود تاریخی‌که خاطرهٔ آن هیچگاه فراموش نخواهد شد. باید لنگر راکند و رو به‌دنیای وسیع و سواحل ناشناس رفت. حتی معشوق سابقش‌کوکب‌که پریده رنگ و خسته انتظار فرزندی را می‌کشید در این دم آخرین فراموش نمیشود زیرا «من در دل خود به‌او نازمی‌فروختم.

و به‌زبان بیزبانی می‌گفتم: من دارم ازاین ولایت می‌روم، دور می‌شوم، یك فرد شهری می‌شوم.» شهر برای محصلی‌که از ده بقصد تحصیل می‌آید و در حجرهٔ مدرسهٔ قدیمی زندگی می‌کند ابهت و جذابیت زیادی دارد همه‌چیز درآن تازه و پرتلالـو است. «از محاسن دیگر این مدرسه آن بودکه در قلب شهر قرار داشت» یا «این محوطه (منظور بازار و قسمت مرکزی و میدان شهر است) به‌نظر من‌یکی‌اززنده‌ترین‌نقطه‌های ایران بشمار می‌رفت.» سیل مردمی‌که پیاده وبا دوچرخه حرکت می‌کردند و آهنگ پرشتاب زندگی برای کسیکه به‌زندگی کم هیجان و محیط آرام و تنگ ده خوکرده بود شگفت‌آور ولی اعجاب‌انگیز بود. بازار مسگران و سروصدای سرسام‌آور آن در نوجوان ما که از غورگی گذشته و داشت مویز می‌شد اثر قوی برجا می‌گذاشت. او دراین باره می‌نویسد: «هرگوشه رنگ و بوی خاص خود را داشت... رایحهٔ ادویه و بوی پارچهٔ نو و آهار به‌مشام می‌رسید...ما سراسر روز روزی چهار بار در میان‌بویها ورنگها حرکت می‌کردیم.»

***

اسلامی ندوشن برای اهل مطالعه ناآشنا نیست و سالهاست‌که آثار دلچسب اورا از داستان و سفرنامه و مقالات اجتماعی‌وتحقیقات‌ادبی‌می‌شناسیم. او به‌عنوان‌نویسنده‌ای چیره‌دست و ایران دوست مقام ارجمندی را درادبیات معاصر احرازکرده است بنابراین دربارهٔ اصالت سبك و شیوائی و باریك‌اندیشی نوشته‌هایش سخن تازه‌ای نداریم که‌بگوئیم اما دربارهٔ این‌کتاب بخصوص باید توضیحاتی داده شود. اصولا زندگینامه یا خاطره نویسی و بگفتهٔ حافظ حسب حال‌نویسی انسان را به‌غور در وجود خودوگـذشته‌اش وامی‌دارد وکمترکسی است‌که از این مسئولیت شاق موفق بیرون بیاید. غلو ومبالغه وبدست فراموشی سپردن پاره‌ای عیوب شخصی ضعفی است‌کاملا بشری‌که‌کمترکسی از آن مصون می‌ماند. در میان فلاسفه و نویسندگان بزرگ غربی بندرت‌کسی ماننـد ژان‌ژاك‌روسو یافت می‌شودکه خاطرات زندگی خودرا بی‌پرده و باکمال صداقت‌حتی نقاط ضعف بزرگ خویش‌رابنویسد.اوبحق درآغاز کتاب «اعترافات» خود می‌نگارد که در روز رستاخیزکه هرکس نامهٔ اعمال خود را به‌کردگار می‌نماید من هم این‌کتابم را بدست می‌گیرم و به‌نزد باری‌تعالی می‌شتابم.

بدیهی است‌کتاب «روزها» از اینگونه اعترافات نیست بلکه فقط یك‌دهه یعنی از چهارسالگی تا چهارده سالگی را دربر می‌گیرد ولی بوی صداقت و راستی می‌دهد ودرآنچه مربوط به‌شرح محیط و شرائط زندگی در یك ده قدیمی ایرانی است نهایت دقت با ذکر جزئیات و باریك‌بینی بکار رفته‌است. صرفنظر از جنبهٔ ادبی درخشان‌آن، این اثر می‌تواند در شناسائی شیوهٔ زندگی و تفکر و مناسبات اقتصادی و اجتماعی در یك روستای سنتی ایران بعنوان سندی مورد استفادهٔ جامعه‌شناسان و متخصصین اقتصاد روستائی و مردم‌شناسان قرارگیرد. در این‌کتاب با نوع خوراك و پوشاك واعیاد و عزاها و رفت و آمدها و مراسم عروسی و سوگ و ترحیم (یا باصطلاح پرسه) و کیفیت روابط خانوادگی و اجتماعی وکشت زرع گله‌داری و اقشار مردم از کشاورز تـا

آسیابان و میراب وچوپان و مکاری و باغداری و مالك و ملا و دکاندار ومأموردولت وغیره آشنا می‌شویم.

راقم این سطور در اینجا به‌خود اجازه می‌دهد اختلاف سلیقه‌ای راکه درپاره‌ای موارد با نویسنده‌کتاب دارد بیان‌کند. بعضی صیغه‌های افعال به‌گوش خوشایند نیست مثلا «می‌بوده بوده است» یا «بوده بود» نظایر آن قطع نظر از صحت یا عدم صحت دستوری آن از روانی و سلاست‌کلام تا حدودی می‌کاهد. یکی از خصایص نوشته‌های اسلامی و اسلوب ادبی او در اینست‌که حتی‌المقدور از بکاربردن لغـات و تعبیرات خارجی و دوراز ذهن و مهجور پرهیز می‌کند ولی جای تأسف است‌که گاه نویسنده از این شیوه خود عدول می‌نماید و فی‌المثل درمیان جملاتی بی‌تکلف و روان که همچو آب زلال است سنگپاره‌ای نظیر «بوی متغایر و متکامل ممزوج شده» پرتاب می‌شود. من به‌نویسندهٔ توانای «روزها» می‌بخشم که برای بیان ظریفترین و باریك‌ترین افکار واندیشه‌های خود از هر لغتی‌که وافی به‌مقصود باشد مدد بگیرد هرچندکه این لغت مهجور باشد ولی بهرصورت تعقید لفظی گاه از فصاحت کلام میکاهد. لغاتی همچون دانه اك و پرتوك ولو از نظر لغوی صحیح باشند بگوش نامأنوسند و اگر لفظ مرکبی همچون دانهٔ ریزریز استعمال می‌شد ضرری نداشت. شاید اگر مرا مخیر می‌گذاشتند بجای «سبزه‌های دم زننده» (که با دم زن بمعنی لب به‌سخن‌گشودن اشتباه می‌شود) مثلا «سبزه‌های در حال دمیدن» می‌نوشتم. با اینهمه این اثر در مجموع آنچنان‌دلنشین و جالب است‌که چه بسا درمیان جملات ساده و روان آن این‌جزئیات‌گم‌است‌و خواننده بی‌توجه از آنها میگذرد.

در پایان باید این نظر شخصی را اضافه‌کنم‌که از یار دیرینم اسلامی نـدوشن شکر گزارم که در این دوران وانفساه ساعاتی چند مرا ازاین دنیای کریه رهانید و بر روی بالهای زرین رؤیا پروازم داد و از نعمت فراموشی‌که دراین‌ایام‌بالاترین نعمتهاست برخوردارم ساخت.

***

تراب کمائی

(رشت)

تاریخ‌الوزراء

از نجم‌الدین ابوالرجاء قمی در سال ۵۸۴ ﻫ . ق + به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه + تهران— مؤسسه مطالعات فرهنگی وابسته بوزارت فرهنگ و آموزش عالی — ۱۳۶۳.

خدمت دیوانی در عهد سلجوقی از ویژگیهای خاصی برخوردار است؛ برخی از وزرای عصر سلجوقی را، باطنیان باکارد زدند؛ که از ضربت دیدگان، فقط «قوام الدین احمد» نمرد، و بقیه جان سپردند؛ و برخی دیگـر مانند «عمیدالملك کندری و تاج‌الملك و فخرالملك، و مجدالملك قمی و ابوالقاسم درگزینی و.....» بسیاست

همکاران درباری خود، یا امرای سلطانی مقتول شدند. کشته‌شدگان بدست باطنی‌ها نیز، اغلب براثر غرض‌ورزی و تحریك باطنی دربارياني بودند که می‌خواستند رقبای خود را ازمیان بردارند؛ و باطنیه را به‌قتل ایشان وامی‌داشتند، و تحریك و تضریب درمیان درباریان آنچنان رایج بودکه دست سلاطین سلجوقی کمابیش به‌خـون وزرای خود آلوده می‌شده است.

قسمتی از آشفتگی‌ها و پریشان روزگاری‌های رجال این عصر، در کتاب «نفثة‌المصدور فی‌فتور زمان‌الصدور و صدور زمان‌الفتور» «انوشیروان خالد» آمده است. وبه‌نظر «کنث الین‌لوتر»[1] از دانشگاه «میشیگان»، کتاب «تاریخ‌الوزراء نجم‌الدین ابوالرجاء قمی» را ذیلی بر «نفثة‌المصدور» باید دانست؛ زیراکه صاحب تاریخ‌الوزراء اثر خود را به‌قرینهٔ «نفثة‌المصدور انوشیروان خالد» نگاشته، ذکـر و شرح‌حـال صاحب‌منصبان بلندپایه‌ای راکه پس از آن بمقامی دست یافته‌اند؛ به‌اطلاع معاصرانش رسانیده است.

نظر «کنث‌لوتر» کلاً و تماماً انطباق دارد با نوشتهٔ «سعدالدین وراوینی» صاحب کتاب ذیقیمت و ارزشمند «مرزبان‌نامه»، که بکوشش و اهتمام فاضل ارجمندگرامی آقای محمد روشن انتشار یافته است، و بی‌شبهه باید پذیرفت‌که صاحب‌کتاب «مرزبان نامه» در معرفی نویسندگان عصر خویش منجمله «ابوالرجاء قمی» سهمی به‌سزا داشته است.

«... و ذیل همین نفثة‌المصدور» که «نجم‌الدین ابوالرجاء قمی»، و از منقطع عهد ایشان تا اواخر عمر خویش هرچه از تقلب احوال اهل روزگار و افاضل واماثل وزرا و امرا وملوك و صدور شنیده است و مشاهده‌کرده، به‌هریك اشارتی لطف‌آمیز کند، و از رذایل و فضایل ایشان بندی باز نماید، وآن را خود چه‌توان گفت‌که‌شرح خصایص آن ذیل را اگر مذیل کنم به‌امتداد زمان پیوسته‌گردد. ذیلی به‌یواقیت نکت ودرر امثال مالامال، ذیلی‌که اطراف آن به‌آب عذب عبارت شسته و، غبار تکلف و تعسف پیرامنش نشسته، و دیگر طرایق مختلف و متباین‌که اکابر بلغا و فضلا را بود؛ و اگر از هریکی علی‌حده نموذجی باز نمایم به‌اطالت انجامد.» صفحه ۸ کتاب مرزبان نامه.

آقای دانش‌پژوه‌که اهلیت تصحیح این اثر نفیس را دارد با اهتمامی بلیغ ورنج بیشمار از روی یك نسخه خطی با خط ناخوش و آبدیده آن را خوانده و به‌زیورطبع آراسته است و بمنظور بی‌عیب ساختن نوشته‌ها به‌دانشمند فرزانه آقای دکتر مهدوی دامغانی که در شناخت اشعار و امثال عربی تواناست زحمت‌ها داده‌است‌که تاحد ممکن از لغزش‌ها و اشتباهات بکاهد.

نویسنده «تاریخ‌الوزراء» شرح وزارت هفده تن از وزرای عهد سلجوقی رابرشته تحریر کشیده است‌که در خلال گفتار به‌توصیف و نکوهش اصحاب مناصب دیگـر می‌پردازد؛ اوضاع و احوال زمان را روشن می‌سازد؛ از آنانکه به‌منصبی رسیده‌اند سخن

1- Kennet Allin Luther.

می‌گوید و از حال و روزگار برکنار شدگان اشاراتی دارد. در باب همچشمیها و دسیسه‌بازی‌های دیوانیان، امرا، و صاحبمنصبان دربار وگاهیٔ نیز از خود سلطان قامفرسائی میکند؛ تا باشدکه خواننده را با روحیهٔ شخصیت‌های زمان آشنا کند. اگرچه اشاره‌ها معمولا صریح نیست، لیکن‌گاهی اطلاعات تازه‌ای را می‌نمایاند. اعضای دیوان بیش از همه مورد علاقهٔ اویند؛ از فضل یا جهل آن‌ها، از مهارتشان در انشاء و محاسبه واز خلق و خویشان سخن می‌راند و عقاید و اندیشه‌های باطنی خود را در پس ابری از تمثیل‌ها و استعاره‌ها و ارسال المثلها و تشبیهات بیان می‌کند و اثر خود را به‌زیور اینگونه صنایع بدیعی می‌آراید و برای خواننده دلنشین و دلچسب می‌سازد. نثر روان وبی‌تکلف خود را در جایهای مناسب، با آوردن اشعار عربی و پارسی زینت میدهد وآنچنان پیش می‌رودکه مضامین‌گفتار ویرا در افکار و گفتار شعرائی بزرگ چون، خیام، ناصرخسرو، سعدی، حافظ می‌توان یافت. نمونه‌هائی از نثر «تاریخ‌الوزراء» در ذیل آورده می‌شود تا خواننده تأثیر کلام آن را دریابد. وزارت دیرپای «قوام‌الدین» را چنین ترسیم میکند: وزارت «قوام‌الدین»که دیرماند، چون شراب بود، که دیر در خم بماند، صافی شود، نه چون آب بودکه دیر بماند بگندد. صاحب عمل را باید که مروت باشد، چون مروتی نباشد، ثبات و انقراض عمل او یکسان باشد. استرچون تزاید خواه نر خواه ماده.» صفحه ۲۴ تاریخ‌الوزراء.

و در استنتاج از پایان کار وزارت وی می‌نویسد:

«در چهارکس عافیت بی‌محنت میسر نشود. در آسمان ستارگان را رجوع‌وهبوط است، در زمین خود کجا صورت بنددکه سعادتی بی‌شقاوت باشد. هرچشم‌که از بیم او نمی‌غنود، به‌حادثه او روشن‌گشت، و به‌سرمه بشارت مکتحل شد، سی‌چهل ساله عظمت، برابر یك‌ساعت مذلت، که آخر کار او بود، نباشد. از مردم حساب آن وقت باید کردن‌که درآن باشند، گذشته معتبر نیست، و حال آینده در غیب است؛ عاقل بودآنکس که وزارت قبول نکند. شربتی‌که به‌خصمان می‌داد خود نیز چشید.» صفحه ۲۵ همان کتاب.

در سپردن کارها بدست پیران مجرب و کارآزموده چنین می‌آورد:

«چنانکه ادیم خبر از سهیل صلاح نپذیرد، کار دولت جز به‌اندیشهٔ پیر جهان آزموده مستقیم نشود. باز و غراب به‌هم یکسان نباشد. پیری خندهٔ روی اشت. ازکمان تا دوتا نباشد، تیر نشاید انداختن؛ آن را خود جهت تیرانداختن دوتا کنند، نه جهت شکستن. غراب باشدکه پیری او ظاهر نشود، پیری چراغ شب عمر است. هلال رابدانکه دوتا باشد عیبی نباشد» صفحه ۴۸ همان‌کتاب.

درباب بی‌اعتباری دنیا و اهلش بداوری می‌نشیند:

«جهان پنداری خود درمانده‌تر از ماست؛ باران‌گریه اوست، برق سوختگی‌دل، رعد ناله، هرشب از سوگواری جامه سیاه پوشد. مارا در جهان چون‌گریه نیست، خندیدن معنی ندارد. مرکب آخرین قطعاً نعش است، و لباس‌کفن، عزیزان درمیگذرند وجهان برحکم خویش است. چون شمشیر شکست، خاك بر سر غلاف باد. مردم تازنده

باشند، دراین زمین عریض بسیط، به‌سبب آن‌قدر زمینی‌که بنشینند، با یکدیگر مضایقت می‌کنند، چون بمیرند مرده را در گور مردهٔ دیگر می‌نهند، و مضایقه‌ای نیست. تهذیب اخلاق از مرده و زنده دور است، روزگار مردم را چون بربط به دست راست می‌زند، و به‌دست چپ نای باز می‌گیرد. بسیار خالد نام به‌فنا رفت و بسیار زید در نقصان افتاد. خاك زمین امانت‌داری خائن است، گوشت و استخوان به‌وی می‌سپارند، به‌فنا می‌آورد. اگر کسی را از شخصی گزندی رسد، دشمن آن شخص شود، و از دنیا به ما بیش ازآن می‌رسدکه در وهم آید، و آن‌رادوست می‌داریم. درجهان مردم درمحنت‌اند؛ ماه اگر از محاق و خسوف خبر ندارد تهنیت بایدکردن». «جهان پنداری از گرسنگی،فرزندان خویش را می‌خورد، و اثر سیری بروی پیدا نمی‌شود، با آنکه حلال‌زاده‌اند، ایشان را در زیر خاك‌پنهان می‌کند، حفاظ دوستان پس از وفات مرد، بیش از آن نمی‌بینیم که خاك بر سرش می‌کنند و دست می‌افشانند و می‌روند.» صفحه ۴۴ از همان‌کتاب.

کتابی بدین زیبائی و شیوائی‌که جابجائی هر نقطه و پس و پیش شدن حرفی ازآن به‌نفاستش لطمه می‌زند، از لغزش‌ها و اشتباهات چاپی برکنار نمانده است واغلاط گونه‌گونی درآن دیده می‌شود که متأسفانه غلط‌نامه هم ندارد.

***

باید پذیرفت چاپ و انتشار چنین اثری‌که نظر خواننده و رضایت ناشر ومصحح را توأمان فراهم آورد خالی از اشکال نیست و به‌یقین پیداست کــه دانش پژوه در پیراستن و ویراستن این‌کتاب چه خون جگرها خورده و چه ناسازگاریها تحمــل کرده است.

انتشار کتاب «تاریخ‌الوزراء» نخستین گام است و جای آن دارد که در اکمال آن قدمهای مؤثر دیگری در چاپ‌های بعدی برداشته شود.

تنظیم لغت‌نامه و معنی کلمات مشکل، ترجمه نصوص قرآن و احادیث شریف، گشودن عقده‌های ابیات و اشعار عربی و پارسی، تشریح اصطلاحات دیوانی، از جمله کارهای مفیدی است‌که میتوان انجام داد.

آقای دانش‌پژوه با اینهمه حسن سلیقه‌ای‌که دارد بگمان بنده نخستین کس است که با دلسوزی تمام و به‌خاطر احیای زبان و ادبیات‌کهن پارسی، میتواند کار اتمام آن را وجهه همت خود سازد[۲].

۲ــ در تنظیم این گفتار از مآخذ ذیل استفاده شده است.
الفــ وزرای عصر سلجوقی تالیف آقای عباس اقبال آشتیانی.
بــ مرزبان نامه باهتمام محمد روشن.
جــ تاریخ‌الوزراء بکوشش محمدتقی دانش‌پژوه.

دکتر پرویز ورجاوند

هنر و جامعه در جهان ایرانی

Le Monde Iranien et l' Islame

انتشار «هنر و جامعه در جهان ایرانی» مجموعه‌ای نفیس حاوی دوازده مقاله به‌کوشش محقق ارجمند آقای دکتر شهریار عدل، این نوید رامی‌دهدکه‌هنوزدوستداران فرهنگ و تمدن ایرانی از پای نیفتاده‌اند و هنوز شور و شوق پژوهش و نوشتن دربارهٔ ایران و فرهنگ دیرپای آن وجود دارد.

دکتر شهریار عدل که سالهاست با شوری فراوان دربارهٔ ایران و تاریخ و هنر آن به‌کار پژوهش اشتغال دارد، پس‌از آنکه انتشار مجله تحقیقی ارزنده و گرانبهای: Le Monde Iranien et l' Islame (جهان ایرانی و اسلام) که نقشی عمده در انتشار آن داشت متوقف گردید، از پای ننشست و موجبات انتشار مجموعهٔ کنونی‌را فراهم‌ساخت.

این اثر که شامل دوازده مقاله می‌باشد درکتابی به‌قطع بزرگ با یك مقدمه به فارسی، هفت مقاله به‌زبان فرانسه و پنج مقاله به‌زبان انگلیسی، با خلاصه‌ای به‌زبان فرانسه از سوی انجمن ایرانشناسی فرانسه در تهران جزء سری «گنجینه نوشته‌های ایرانی» این انجمن به‌شمارهٔ ۲۶ انتشار یافته است و کوشش تنظیم‌کننده این مجموعه بر آن بوده تا به‌آن جهتی خاص و موضوعی ببخشد و آن را از شکل یك مجله با مقاله‌هایی گوناگون و پراکنده درآورد و مجموعهٔ مقاله‌های آن را در چهار زمینه عرضه بسازد که عبارتند از: نگارگری، فلز و جامعه، سفال و معماری، کلیهٔ‌مقاله‌های این مجموعه مربوط است به مسائل هنر و فرهنگ دوران اسلامی ایران. برای توجیه مطالب، عکسها و طرحهای لازم با دقت و روشنی ممکن و قابل توجهی به‌چاپ رسیده است. از جمله کارهای جالبی‌که به‌ابتکار آقای دکتر عدل در این مجموعه صورت گرفته است، انتشار فهرست کامل‌کتابهای مورد اشاره درکلیه مقاله‌ها را می‌توان نام بردکه برای پژوهندگان از اهمیت خاصی برخوردار است. دقت و سلیقه‌ای‌که درکار حروفچینی و صفحه‌بندی این مجموعه به‌کار رفته از اهمیت خاصی برخوردار است وموجب می‌شود تا خواننده با علاقه به‌دور از خستگی کار خواندن مجموعه راپی‌گیرد.

از نظر ارزش علمی می‌توان‌گفت‌که این مجموعه از اعتبار بالایی برخوردار است و کمتر پژوهشگری در زمینهٔ باستانشناسی و هنر ایران دوران اسلامی می‌تواند خود را بی‌نیاز از آن بداند. برخی از مقاله‌های این مجموعه در نوع خود ابتکاری تازه به‌شمار می‌روند و برداشتی تازه را مطرح می‌سازند. ابتکار آقای دکتر عدل در نوشتن یك مقدمهٔ فارسی برای این مجموعه که در آن به‌اختصار ولی گویا، به‌معرفی مقاله‌ها در چهار گروه موضوعی پرداخته‌اند، کار جالبی است که نه‌تنها به‌اعتباری زبان فارسی را در این مجموعه مطرح ساخته است، بلکه برای پژوهشگران ایرانی که

آشنایی لازم با یکی از دو زبان را ندارند، راهنمای مناسبی بشمار میرود تا کوشش کنند ترجمهٔ مقاله‌های مورد نظر را بدست آورند. به‌نظر اینجانب اگر به‌یاری خدا کار انتشار این مجموعه ادامه بیابد، جا دارد تا آقای دکتر عدل مقدمه‌های بعدی را مفصل‌تر بنگارند و اطلاعات بیشتری دربارهٔ هرمقاله در اختیار خوانندگان فارسی زبان مجله قرار دهند. من امید آن دارم که مسئولان وزارت فرهنگ و آموزش عالی بتوانند اهمیت و ارزش چنین مجموعه‌ای را درك کنند و امکاناتی دراختیار قرار دهند تا مقاله‌ها به‌فارسی برگردان و چاپ گردد. دست‌کم ترتیبی داده شود تا مانند خلاصه‌های فرانسه که برای مقاله‌های انگلیسی تهیه شده است، خلاصه‌هایی در آن سطح به‌فارسی تهیه و در مجموعه‌های بعدی چاپ گردد.

مطلبی راکه در اینجا ناگزیر می‌بینم تا به‌آن اشاره داشته باشم اینست که چه خوب بود تا برخی از عکسهای این مجموعه، به‌خصوص آنچه‌که مربوط به‌هنر نقاشی است، به‌صورت رنگی چاپ می‌شد. شك نیست‌که انجام چنین کاری به‌بودجه افزونتری نیاز داشت و به‌ناچار قیمت را از آنچه‌که هست بالاتر می‌برد. به‌همین دلیل تصور می‌کنم جا داشته باشد تا مسئولان وزارت فرهنگ و آموزش عالی در زمینهٔ مشارکت مالی برای چاپ مجموعه‌های بعدی ابراز علاقه کنند تا این مشکل برطرف گردد و در عین‌حال قیمت کتاب نیز افزایش پیدا نکند.

دربارهٔ چهار گروه مقاله‌ایکه در این مجموعه آمده است جا دارد اشاره کنیم که در بخشی از آنها با گفته‌هایی برخورد می‌کنیم که اگر تازه نباشند، باشکل و برداشت دیگری نسبت به‌گفته‌های پیشین در همین باره تنظیم یافته‌اند. از جمله دربارهٔ هنر نقاشی با اینکه صاحبنظران فراوانی تا به‌حال نوشته‌های گوناگونی پرداخته‌اند، سخن رابینسون دراین نوشته از ویژگی خاصی برخوردار است. او آثار دوران افشار و زند را که کمتر مورد بررسی قرار گرفته در ادامهٔ حرکت دوران صفویه زیر ذره‌بین قرار داده و کنجکاوانه بدان پرداخته است.

نوشته خانم سیمسون نیز برداشت تازه‌ایست که برای دبستان بغداد و نقش ایرانیان درآن از اعتباری خاص برخوردار است، بخصوص‌که برای طرح نظر خویش برروی نسخهٔ بی‌نظیر «مرزبان‌نامه» تکیه کرده و به‌شرح ویژگیهای هنری این اثر نفیس پرداخته است و از کلی بافی نوشته خود را بدور نگاه داشته است.

مقالهٔ آکیموشکین که برگنجینه پربهای لنینگراد دسترسی دارد و سالیان درازی است‌که دربارهٔ نقاشی ایران قلم‌میزند درتکمیل این بخش ازارزش‌چشم‌گیری برخوردار است و در مجموع بخش نقاشی این مجموعه درکل، خود یك بررسی به‌نسبت کامل از هنر نقاشی ایران در طول دورانی به‌نسبت طولانی بشمار میرود که می‌تواند همهٔ پژوهندگان دربارهٔ هنر ایران را یاری دهد.

مقالهٔ توصیف نقاشیهای دیواری کاخهای شاه طهماسب در قزوین برمبنای‌سروده های عبدی‌بیك نیز در نوع خود در زمینهٔ شناسایی هنر نقاشی و «دیوار نگاره» در دوران صفوی کمك مؤثری بشمار میرود. دیوان عبدی‌بیك اگر با دقت بررسی گردد

تاحد فراوان امکان بازسازی مجموعهٔ آثار و بخصوص باغ‌سازی دوران صفویه در قزوین را میسر می‌سازد. همچنین به‌یاری سروده‌های او می‌توان بناهای ویران شده و نقش‌ها ی‌از دست رفتهٔ آغاز دوران صفویه و عهد شاه طهماسب را باز شناخت. در توصیف نقش ها توسط عبدی‌بیك صحنه‌ها و موضوع نقاشی‌ها با دقت و حوصله مورد بحث قرار گرفته است.

مقالهٔ نخست ملیکیان شیروانی زیر عنوان: نقره کاری و بزرگ سالاری در ایران سده های میانه، برداشت جدیدی است در زمینهٔ هنر فلز کاری. ملیکیان که چند سال پیش با نوشتن کتا ب Le Bronz Iranien اثر جالبی دربارهٔ هنر فلزکاری ایران از خود به‌یادگار گذاشت، با علاقه و دقت خاص و موشکافی سالها است که بخشی از هم خود را مصروف توصیف هنر فلز کاری ایران کرده است. او در این مقاله برخورد جدیدی با مسئله دارد و می‌کوشد تا به‌جنبه‌های جامعه شناسی این هنر بپردازد. امری‌که از یك بررسی سبك شناسی و زیبایی شناسانه پا را فراتر نهاده و ارتباط این هنر را بـا ویژگیهای جامعه‌ای‌که در آن خلق گردیده مورد بحث قرار داده است.

از آنجاکه بحث دربارهٔ یکایك مقاله‌های با ارزش این مجموعه از حوصلهٔ این نوشتهٔ کوتاه که به‌منظور معرفی این اثر صورت گرفته، بیرون است، سخن را با آرزوی موفقیت هرچه بیشتر برای دوست ارجمندم آقای دکتر شهریار عدل در خدمت به‌فرهنگ پربار ایران زمین به‌پایان می‌برم.

***

ایرج افشار

تاریخ [و جغرافیای] حافظ ابرو

مجلد دوم ــ بخش جغرافیای خراسان.

تصحیح و مقدمه دوروتیا کراوولسکی. ویسبادنه ۱۹۸۲

Horâsân zur Timuridenzeit nach dem
Târih-e Hâfeze Abrû (verf. 817-823h.)
Edition und Einleitung D. Krawulsky.

یکی‌ازرساله‌های تحقیقی‌که‌پیوسته به Tubinger Atlas des Vorderen Orients منتشر شد جزئی است از کتاب مفصل تاریخی و جغرافیایی حافظ ابـرو و آن بخش جغرافیای خراسان است. این کتاب حاوی متن فارسی است در ۱۱۵ صفحه وفهرستهای منظم قابل استفاده و دو مقدمه به‌زبانهای آلمانی و انگلیسی راجع بمتن.

می‌دانیم که رضا مایل هروی سالها پیش بخش جغرافیای هرات را ازهمین کتاب حافظ ابرو بچاپ رسانید. بنابرین از قسمت هرات تاریخ حافظ ابرو اکنون دو چاپ در دست داریم.

خانم کراولسکی در مقدمهٔ خود سخنی دارد دربارهٔ نام کتاب حافظ ابرو و استدلال می‌کند که نام جغرافیای حافظ ابرو درست نیست و اصطلاح «جغرافیا» از مصطلحات جدیدی است که به‌سرزمینهای اسلامی مشرق وارد شده است و ضمناً توجه داشته است که اصطلاح جغرافیه (به‌عین) در نام کتاب ابن صاعدالمغربی متوفی ۶۷۳ دیده می‌شود و به‌همین نام به‌چاپ رسیده است.

نسخه‌هایی که از دورهٔ کتاب حافظ ابرو شناخته شده عبارت است از کتابخانهٔ سلطنتی تهران از قرن یازدهم ـ کتابخانهٔ ملی ملك از سال ۱۲۷۲ قمری ـ کتابخانه علی مؤید ثابتی از سال ۱۲۹۶ قمری ـ کتابخانهٔ موزه بریتانیا از سال ۱۰۵۶ ـ مجموعهٔ فریزر در کتابخانهٔ بودلیان از قرن دهم ـ کتابخانهٔ سالتیکف شچدرین وقف سال ۱۰۱۷ ـ کتابخانهٔ دیوان هند از قرن یازدهم قمری ـ مجموعهٔ مؤسسهٔ نسخه‌های خطی آکادمی علوم تاشکند به‌شماره ۴۰۷۸ که احتمالا بخشی از آن خط مؤلف است ـ نسخهٔ شمارهٔ ۵۳۶۱ آکادمی علوم تاشکند از قرن دهم هجری ـ مجموعهٔ الیوت در کتابخانهٔ بودلیان مورخ ۱۰۴۴ هجری قمری.

مصحح از میان این یازده نسخه، نسخهٔ موزهٔ بریتانیا را اساس قرارداده و چهار نسخهٔ دیگر را معیار و میزان آوردن نسخهٔ بدلها.

دشواری اساسی تصحیح متون جغرافیایی نامهای جغرافیایی شهرها، روستاها، آبادیها، کوهها، رودها، طایفه‌هاست که در طول زمان تغییرات یافته و فراموشیها و دگرگونیها ما را از شناخت آنها باز داشته است و آنچه این دشواری را دشوارتر می‌سازد بدی خط نسخه‌ها و بدتر از آن بی‌نقطه بودن نامهای جغرافیایی است که اگر نام محل شناخته شده نباشد قابل خواندن نیست و چندگونه‌اش توان خواند و دشواری اصلی و بیچون و چرای خانم کراولسکی درین نکته نهفته بوده است.

ایشان به‌روش علمی متابعت از متن، اسامی جغرافیایی را بهمان شکل مضبوط در نسخهٔ موزه بریتانیا آورده و هر جا هم‌که اسامی بی‌نقطه بوده است بی‌نقطه به‌ثبت‌وچاپ رسانیده و شکلهای مضبوط در نسخ دیگر را در حاشیه نقل‌کرده است.

آنچه حافظ ابرو درین بخش ازکتاب می‌آموزد جغرافیای شهرهای هرات ـ قهستان ـ نیشابور ـ مرو، بلخ، بیهق، شقان و جوربد، طوس، مشهد، ابیورد، نسا، جوین، فریومد، بیازوجمند، جاجرم، خاروطبران، دستجردان، اسفراین، جهان وارغیان کلیدر است.

فهرست اعلام جغرافیائی کتاب را خانم کراولسکی با سلیقه تنظیم‌کرده وبخوبی وبطور روشن مشخصهٔ هر اسم را درکنار آن آورده است. (قریه، دروازه، نهر، ولایت، بلوك، رباط، مسجد، کوه، ناحیت و جز اینها). درین فهرست قریب یکهزار و پانصد نام‌هست و چون بسیاری از نامها نامشخص است به‌ناچار فهرست را بر دوقسم کرده‌است. قسمت اول شامل نامهایی است‌که به‌تصور ایشان ضبطشان درست و با نقطه است و قسمت دیگر حاوی نامهایی است‌که ضبطشان نامشخص و حرف اولشان بی‌نقطه است. آو بدین دسته‌عنوان «الاسماءالمشکوکة القراءة» داده است وتعداد این اسمها بچهارصدمی‌رسد.

خانم کراولسکی گام نخست را برداشته و متن روشنی پس از ششصد سال به‌دست ما داده است که باید نخست با تجسسهای محلی اسامی را مضبوط و منقح ساخت و سپس بااستفاده از سفرنامه‌ها و منابع دیگر جغرافیایی جغرافیای تاریخی هریك را معین کرد.

***

چاپ کتاب زیباست و اگر چند غلط چاپی هم در آن نبود، دلپذیرتر خوانده می‌شد، مانند اینها که صورت درستش آورده می‌شود: نظارگیان/۱۶ — اشترگردن/۱۹ — کلانتر و / ۴۰ — کلوخ/ ۵۲ — پیرامون / ۷۸ــ گرفت / ۹۷ — کوه(؟) و اساس / ۹۸ــ مستغلات / ۹۹ــ جوبیارات / ۱۵۲ ــ سنگلاخ / ۱۵۳ — چیزی/ ۱۵۵ ــ صدخرو /۱۳۲ــ زنگی /۱۵۴ ــ چشتی /۱۵۴.

در صفحهٔ ۱۶ در عبارت «از پای تا بسر بسنگ مرمر و نباتی کوفی و برزمعقلی» «نباتی» ظاهراً تصحیف «بنائی» و «برز» تصحیف کلمه‌ای دیگر است.

اصطلاحات از یادرفته که دراین متن دیده می‌شود عبارت است از «درغاله» بمعنی دره (ص۳۵ــ۶۲،۴۱ــ۶۳) که در متون دیگر هم هست، دولانه/نوعی‌میوه/، کلاته بمعنی مزرعهٔ کوچك (۵۸) ، درخت‌پده (ص۶۱) ، قاق‌بمعنی خربوزهٔ خشك شده که در خراسان (۳۴) اکنون «کشته» می‌گویند (ص۶۳)،

ضمن نام قرای خواف «رشتخار» آمده(ص۳۷). نام این آبادی اکنون‌رشخوار گفته می‌شود.

کیرنگ (ص ۶۱و۶۲) و گیرنگ(۱۵۵) ظاهراً یك‌گونه تلفظ دارد (اگرچه دو محل است) و به‌کاف مضبوط است.

اصطلاح «مردم‌نشین» (ص ۳۹) درینجا مرادف تواند بود با آنچه اکنون بــه محلهٔ مسکونی گفته می‌شود.

«خراشاد» از آبادیهای «نهارجان» (ص ۴۵) ظاهراً بصورت «خراشاه» درست است. دو خراشاه دیگر (در جوین ــ جوربد) هم درین متن آمده است. اما دلیل دیگر این‌است که اکنون آنجا را «خراشه» تلفظ می‌کنند مانند «فراشه» (فراشا) در یزد.

پیشنهاد می‌شود که کوبه (حروف سوم بدون نقطه) ریگ سرخ، کوههٔ ریك سرخ خوانده شود.

***

همانطور که گفتیم ضبط بسیاری از نامها نامشخص و غیر مطمئن است و تا درمآخذ دیگری آن اسم نباشد و یا هم‌اکنون استعمال نداشته باشد صحت ضبط قابل شك است. بطور مثال نشتیقان (از ولایت خواف ــ ص ۳۷) که آن را می‌توان بشنیقان/بشنیغان هم خواند و اتفاقاً نام بشنیقان در میبد یزد هنوز هست.

دکتر عزت‌الله نگهبان

کنگرهٔ تمدنهای باستانی دشت جنوب غربی ایران

(دورانهای پیش از تاریخ و تمدن ایلام)
دوم تا هشتم تیر ماه ۱۳۶۴
(آلزانس ـ فرانسه)

خلاصهٔ مذاکرات جلسهٔ اول عبارت بود از:

الف ـ دوران استقرارها ی کشاورزی اولیه تا هزاره پنجم پیش از میلادمسیح

ابتدا شرح کلی و عمومی نسبت به‌وضعیت این دوران که شامل استقرارهای اولیه کشاورزی و دهکده‌ای در این منطقه میباشد بوسیلهٔ آقای دکتر فرانك هول[1] استاد باستانشناسی پیش از تاریخ دانشگاه ییل در امریکا شامل نکات ذیل ابراز گردید:

ـ بافت و شبکه استقرار های اولیه در هریك از دوره‌ها و هزاره‌های مختلف در نواحی دشت و دامنه‌های کوهستانهای مشرف به‌دشت خوزستان.

ـ آب و هوای باستانی این منطقه.

ـ توزیع حیوانات و نباتات بر اساس بافت طبیعی و جغرافیائی.

ـ ارتباط این اجتماعات اولیه از نظر اقتصادی، اجتماعی و صنعتی.

سپس در همین زمینه خانم دلفوس[2] عضو هیات باستانشناسی فرانسه دربارهٔ ارتباط دشت خوزستان با دشتهای مجاور خود از قبیل دشت بهبهان، دشت دهلران و سایر مناطق مجاور در دنیای باستان در زمینه‌های مورد بحث که مطرح گردیده بود مواردی را تذکر داده و اظهار نمودکه ارتباط این نقاط در دورانهای پیش‌از تاریخ با وجودیکه ممکن است تا اندازه‌ای به‌کندی و ملایمت انجام میگردیده ولی بهرحال با توجه بمدارك بدست‌آمده در حفاریها و بررسی‌های باستانشناسی مسلماً وجود داشته است.

1- Frank Hole.
2- Genevieve Dollfus.

پس از آن اظهار نظرهائی بوسیله آقای دکتر هنری‌رایت درباره اینکه با توجه به‌عظمت آثار باستانی شوش نسبت به‌سایر آثار باستانی دیگری‌که در دشت خوزستان و مناطق مجاور آن مشاهده میگردد شاید بتوان اظهار نمودکه این مرکز باستانی عظیم در دورانهای اولیه در اجتماعات اطراف خود از نظر طرز و نحوه زندگانی نفوذ داشته و این اجتماعات در بیشتر امور پیروی از بافت اقتصادی و اجتماعی این مرکز می‌نموده‌اند. دربارهٔ بافت مذهبی و عقاید فکری دراین دوران ایشان اظهار داشت طبق شواهد باستانشناسی موجود بنظر نمیرسدکه یك بافت خاص و یك نواختی قبل از دوران شهرنشینی در تمام منطقه بطور یکسان رایج بوده است. اعضاء شرکت کننده هریك نظرات و عقاید خود را توأم با دلایل و مدارکی ارائه داده و بحث در اینمورد تا مدت طویلی ادامه داشت.

ــ سپس یکی دیگر از سخنرانان جلسه آقای دکتر جانسون[۳] در ضمن ارائه و قرائت مقاله خودکه درباره بافت سیاسی و طرز اداره نمودن این منطقه بود نتیجه‌گرفت که با توجه به‌بررسیهای باستانشناسی دراین دشت میتوان اظهار نمودکه تا حدود هزاره پنجم پیش از میلاد مسیح یك بافت سیاسی منظم و واحد برای اداره منطقه وجود نداشته است و ازاین دوران به‌بعد شواهدی که نظام خاصی را در بعضی قسمتها معرفی مینماید ملاحظه میگردد.

ب ــ دوران هزاره چهارم تا سوم پیش از میلادمسیح

موضوع مورد بحث در این جلسه مسائل اجتماعی، اقتصادی و کشاورزی‌اجتماعات مستقر در این منطقه در دوران هزاره چهارم و سوم پیش از میلاد بودکه سخنرانان واعضاء شرکت‌کننده هریك نظرات خویش را ارائه دادند و جلسه بوسیله آقای‌پروفسور هنری رایت اداره میگردید. پس از تبادل نظر و بحث و گفتگو درباره مسائل مختلف با ارائه دلایل باستانشناسی چنین نتیجه‌گیری گردیدکه:

۱ــ عوامل تازه و پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای در صنایع ظاهرگردیده است.

۲ــ شواهد شروع خطوط تصویری بر روی قطعات گلی مشاهده میگردد.

۳ــ شهرهائی دارای نظم خاصی بوده و تشکیلاتی برای گذران و فراهم نمودن زندگانی مردم شهر بوجود آمده است.

۴ــ نحوه روش یکسانی در تولید اشیاء سفالی در کارگاههای مختلف مشاهده میگردد.

ج ــ دوران هزاره‌های سوم و دوم پیش از میلاد مسیح (۱۵۰۰ ــ ۲۵۰۰)

موضوع مورد بحث دوران با توجه بدین مطلب‌که در این وقت این منطقه دورانهای استقرارهای اولیه کشاورزی و آغاز شهرنشینی را پشت‌سرگذارده و وارد دوران تاریخی گردیده است بیشتر درباره وضع حکومت و سلسله‌های مختلفی‌که در منطقه ایلام وجود داشته‌اند و نحوه برخورد آنها با یکدیگر و کشورهای هم‌جوار

3- Greggory Johnson.

و وضع آنها بود. این جلسه بوسیله دکتر استولپر[4] اداره میگردید و ایشان پس از توضیح وشرح کلی در اشاره با مسایل پیچیده و تاریک تاریخ ایلام در این دوران جلسه را برای بحث و گفتگو درباره سلسله‌های آوان، سیماش، سوکالها آماده اعلام نمود. پس از تبادل نظر بوسیله دانشمندان شرکت‌کننده و طرح موارد و مسائل مهم در هریک ازاین سلسله‌ها نسبت به‌روابط آنها با کشورهای دیگر دنیای باستان و هم‌چنین‌جغرافیای تاریخی و حوزه نفوذ و تسلط هریک از این سلسله‌ها و منطقهٔ گسترش آن بحث‌گردید. نتیجه‌گیری کلی در این جلسه بیشتر در تأیید این مطلب بود که با مدارک موجود در دشت شوش و کشورهای هم‌جوار تمدن ایلام در این دوران‌گسترش چشم‌گیری داشته و نفوذ سیاسی آن در بیشتر پهنه دنیای باستان در شواهد و مدارک باستانشناسی و اسناد تاریخی مشاهده میگردد.

د– دوران‌های ایلام میانه و ایلام نو

در این قسمت مسایل مربوط به‌تمدن ایلام در نیمهٔ هزاره دوم و نیمهٔ اول هزاره اول پیش از میلاد مسیح مورد تبادل نظر بود و جلسه بوسیله آقای دکتر والا[5] که متخصص خطوط باستانی ایلامی میباشد اداره میگردید. ایشان با اشاره به‌محدودیت مدارک و اسناد تاریخی بدست آمده از این دوران باستانی دوره‌های خاصی از آن‌اظهار نمود که رویهمرفته بخصوص در اوایل هزاره اول تاریخ این منطقه تا اندازه‌ای‌تاریک میباشد. سپس درباره مقایسه و بررسی ارتباط اسناد تاریخی و اسناد باستانشناسی دراین دوران و نحوهٔ هم‌آهنگی و یا مغایرت آنها نسبت بکدیگر جلسه وارد بحث‌وگفتگو گردید.

ه – دورانهای هخامنشی، اشکانی، ساسانی

موضوع مورد بحث در جلسه راجع به‌وضعیت دشت شوش در دوران هخامنشی، اشکانی و ساسانی بوده و نسبت به‌مرکزیت و نفوذ این شهر و اهمیت آن در این‌دورانها بود و جلسه بوسیله دکتر بوشارلات اداره میگردید. ایشان پس از شرح مختصری در باره نحوه و مسایل موجود دراین دوران نسبت به‌بحث درباره:

۱– امکان پایتخت بودن شهر شوش.

۲– گسترش آثار باستانی مربوط بدوره هخامنشی در شهر شوش.

۳– گسترش شبکه و بافت‌کشاورزی، مبادلات تجارتی و اقتصادی.

توضیحاتی داده و جلسه را برای بحث و گفتگو در این موارد آماده اعلام نمود. سپس بوسیله اعضاء جلسه اظهارات و نظراتی ارائه گردید.

و – دوران اسلامی

موضوع مورد بحث در جلسه مربوط به‌دشت شوش و وضعیت آن از نظر سیاسی، اقتصادی، کشاورزی بود و جلسه ابتدا با اظهارات دکتر کروران[6] در این زمینه شروع گردید و سپس ایشان درباره اینکه شباهت زیادی دراین دوران ازنظر موارد مختلف

4- Mattew Stolper.
5- François Vallat.
6- Monique Kervran.

یادوران ساسانی وجود دارد جلسه را برای بحث درباره مدارك و شواهد باستانشناسی و اسناد تاریخی و هم‌آهنگی و یا عدم هم‌آهنگی آنها آماده اعلام نمود. پس از بحث وتبادل نظر کلی جلسهٔ صبح پایان پذیرفت.

جلسهٔ دوم

جلسهٔ عمومی روز دوم به‌ریاست نگارنده تشکیل گردید. در آغاز اینجانب با توضیحات کلی درباره تقسیم بندیهای دوران‌های گذشته دشت خوزستان و تمدن ایلام و ارتباط آن با سایر قسمتهای فلات ایران و نواحی مجاور آن آمادگی جلسه را برای بحث درباره موضوع جلسه «جغرافیای تاریخی» تمدن ایلام اعلام نموده وازسخنرانان دراین جلسه‌که آقایان دکتر والا[7]، دکتر استولپر[8]، و دکتر میروشجی[9] بودند دعوت نمودم که کار خود را شروع نمایند.

ابتدا آقای دکتر فرانسوا والا متخصص خطوط باستانی و بخصوص خط و زبان ایلامی درباره بعضی از اسامی جغرافیائی و محل آنها واهمیت شناسائی موقعیت‌جغرافیائی ومحل اصلی اینگونه کلمات شرح‌کلی و مبسوطی داده و سپس برای‌مثال چند عدد ازاین کلمات را از قبیل نیم (سرزمین بلند)، سو (سرزمین پست) سیماشکی را نام برده‌و سعی نمود محل جغرافیائی آنها را تعیین و مشخص نماید. سپس پیشنهادی طی نقشه‌ای درباره محل هریك از این اسامی و نامهای جغرافیائی در اختیار شرکت‌کنندگان قرارداد.

سپس دکتر استولپر شرح مفصلی درباره تاریخ و وضعیت دورانهای مختلف‌تمدن ایلام داده و نسبت به‌پیشنهادات ارائه شده بوسیله دکتر والا مشکلاتی را بیان نمود. تبادل نظر دانشمندان مختلف دراین مورد مدت مدیدی ادامه داشت و بالاخره درباره بعضی از موارد مدارك موجود تاریخی و یا باستانشناسی را برای شناخت صحیح‌وکامل اسامی تذکر داده شده در متون آشکارگردیده را کافی ندانسته و انجام تحقیقات و بررسیهای بیشتری در آثار باستانی باقیمانده از این تمدنها ضروری و لازم بنظرمیرسید.

سپس دکتر میلر[10] شرح مبسوطی راجع بطرز توزیع نباتات در دورانهای مختلف باستانی ایراد نموده و پس از ایشان درباره توزیع انواع حیوانات و مرحلهٔ اهلی بودن یانبودن آنها در هریك از این دوران ها آقای دکتر ردینگ اطلاعات جامعی را در اختیار قرارداد و اظهار داشت که برعکس آنچه تاکنون تصور میرفت بعضی از این حیوانات خیلی قدیمتر در دورانهای باستانی آثار آنها بدست آمده است.

سپس آقای دکتر آمیه[11] در زمینه و راجع به‌ارتباط تمدن ایلام با سایر نواحی در دوران باستان بر اساس شواهد و مدارك باستانشناسی در ضمن ارائه اسلایدهائی شرح کلی ایراد نمود.

7- François Vallat.
8- Matthew Stolper.
9- Pierre De Miroschedji.
10- Naomi Miller.
11- Pierre Amiet.

علیمحمد حکمت بوشهری
(شیراز)

گوشه‌ای از انقلاب مشروطیت در جنوب

در کتاب «اسناد مشروطیت» که چاپ نخستین آن به‌سال ۱۳۶۲ توسط ایرج افشار منتشر گردیده، متأسفانه نهضت پرشکوه آزادیخواهان جنوب به‌طاق‌نسیان سپرده شده و تنها به‌چند نامه از شخصی گمنام* به‌اسم سیداسدالله‌خرقانی قناعت کرده‌اند که هیچ گونه سندیت و اعتبار تاریخی ندارد. متن نامه‌ها به‌گونهٔ گنگ و مصلحت آمیز نوشته شده آن‌چنان که از محتوای آنها به‌خوبی دانسته می‌شود که نویسنده برای رسیدن به‌شهرت و راه یافتن به‌مجلس در تلاش بوده و دست به‌این کار می‌زده است. این‌گونه تلاشها نیز در آن زمان که از هر سری صدائی برمی‌خاست بی‌سابقه نبود. در گوشه و کنار عدهٔ زیادی بی‌مایگان جاه‌طلب بودند که برای پیشرفت کار خود و جلب نظر دیگران به‌آسان‌ترین وسیله یعنی کاغذ پرانی متوسل می‌شدند و مجلس، صدراعظم و زعمای کشوری امثال مرحوم مستشارالدوله را به‌باد نامه‌نویسی گرفته، سنگ آزادیخواهی بسینه می‌زدند. در حالی که بین آزادیخواهان و نزد زعماء «انجمن» از هیچ‌گونه قُرب و اعتباری برخوردار نبودند.

سید خرقانی نیز یکی از این افراد بشمار می‌رفت که در عداد سیاهی لشکر خود را قاطی آزادیخواهان کرده بود. نه‌مغز متفکری داشت و نه‌کاری از دستش برمی‌آمد. این‌که می‌نویسد: «دریابیگی رقعه‌ای به‌این داعی نوشت، اصرار کرد از نجف همراه او آمدم تا بوشهر، چنانچه اگر من نبودم جرأت نداشت که بیاید و مردم هم او را راه نمی‌دادند» یك ادعا بیش نمیتواند باشد. من مدافع دریابیگی نیستم، به‌سوابق خوب و بد او هم کاری ندارم ولی دریابیگی هرکه بود و هرچه بود کسی نبود که دست‌التماس بسوی امثال سید خرقانی دراز کند. او یك‌بار بعداز حکومت مرحوم عماد نظام و بار دیگر پس از عزل میرزا رضاقلی‌خان سالار اعظم به حکمرانی بوشهر رسید و در هربار دست به‌کارهای خوب و بدی زد که در این‌جا از موضوع بحث ما خارج است. اما این‌که سید خارقانی می‌نویسد: «اشرار حکومت را که آلت‌کار حکومت او هستند تحریك کردکه انجمنی به‌اسم «اتحاد» تشکیل‌داده‌بنای توهین به«انجمن‌ایالتی» را گذارند» اساس و پایهٔ مستدلی ندارد. زیرا در بوشهر و بنادر تابعهٔ آن رسماً موضوع «انجمن ایالتی» و «ولایتی» در آن اوضاع مطرح نبود و آنچه بنام «انجمن» بشهرت رسیده بود «حزب عام اتحاد اسلامی» بود که در آن زمان طبق مرسوم زمان «انجمن» نامیده

* برخلاف نظر آقای حکمت، اسدالله خرقانی گمنام نیست و نامش در جریانهای دورهٔ مشروطیت برسر زبانها بوده و در کتابها نامش آمده است. (آینده).

می‌شد و عموم اهالی بوشهر زعامت مرحومان شیخ‌الحکماء و علامه ناظم‌الحکماء را پذیرفته، با طیب خاطر به‌عضویت آن مفتخر بودند. این انجمن از دو کمیته تشکیل یافته بود: یکی «کمیتهٔ جنگ» که به‌نام «سربازان وطن» معروف شده و اعضاء آن جوانان جان برکف و کسانی بودند که قدرت جهاد و حمل اسلحه داشتند و دیگـر «کمیتهٔ سیاسی » بود که مستقیماً زیرنظر پیشوایان انجمن و مشاوران بصیر و مطلع به‌امور سیاست اداره می‌شد. هیجانی که «انجمن اتحاد اسلامی» به‌وجود آورده بود آن‌چنان شورانگیز می‌نمود که مجالی برای افراد سودجو باقی نمی‌گذارد که به‌تحریك و اختلال پردازند.

اتحاد و یك پارچگی مردم آن‌قدر شکوه‌مند و پردامنه بود که یك‌بار تجار محلهٔ بهبهانی که گرد هم آمده انجمنی دیگر براه انداخته بودند، برای این‌که دوگانگی پیش نیاید به‌دستور آیت‌الله حاج سید عبدالله بلادی که در نجف می‌زیست، ناچار شدند آن «انجمن»را منحل‌کنندوزعامت پیشوایان «اتحاداسلامی» راپذیرا شوند. اهالی‌غیوربوشهر حاضر بودند تا آخرین دینار سرمایهٔ خود را در جهت سرنگونی رژیم «محمدعلی شاه» در پای زعمای «انجمن» بریزند. حتی زنان سلحشور بوشهری نیز هرچه طلا و وسائل زینتی داشتند در طبق‌اخلاص نهاده به انجمن آورده بودند که در راه تأسیس «بانك ملی» و تربیت جنگ‌آوران ضد استبداد به‌مصرف رسد. ولی زعماء دور اندیش انجمن تأسیس بانك و اصلاحات اساسی دیگر را موکول به‌بعداز سقوط رژیم محمدعلی شاه و استقرار مشروطیت دانسته از قبول هدایای بانوان امتناع می‌نمودند. همین بانوان روشن فکر و انقلابی بودند که شوهر و فرزندان خود را از خانه بیرون و در بروی آنان بسته، مجبور می‌کردند به‌یاری اعضاء انجمن و «سربازان وطن» بشتابند. براستی کـه قیام و اتحادی بس شکوهمند بود و تا آن روز چنین اتحادی یك دل و یك جان در جنوب سابقه نداشت. این‌چنین نهضتی آن‌قدر بی‌مایه و آن‌گونه بی‌پایه نبود که به‌قول سید خارقانی تحریك اشرار در شکل‌گیری آن مؤثر و یا دریابیگی محرك تأسیس «انجمن» شود.

آنچه در سال ۱۳۲۶ به‌نام «انجمن‌اتحاداسلامی» آغاز فعالیت کرد، ازسالها قبل یعنی از زمان ناصرالدین شاه به‌گونه‌ای پنهانی کار خود را آغاز و در روشن کردن ذهن مردم بوشهر و بنادر تأثیری شگرف برجای گذارده بود و مادهٔ مستعد انفجاری پرورش داده بود که در عصر «استبداد صغیر» نتیجهٔ آن بدواً با تجمع علنی پنجاه تن از متفکرین متنفذ و آزادیخواه و بعد با استقبال عموم اهالی ظاهر گردید و بندر بوشهر که در آن روزگاران شاهرگ حیات اقتصادی ایران بود در تصرف مجاهدین «انجمن اتحاد اسلامی» درآورد.

تصرف بوشهر و تمام دوائر دولتی آن از این نظر بسیار حائز اهمیت بود که در صورت ادامه آن و تجزیهٔ بوشهر از آن روی که نیرو های مسلح و ضعیف دولت وقت توانائی مقابله با سلحشوران انقلابی نداشتند، اقتصاد سایر قسمت های دیگر کشور را نیز دچار رکود و فلج می‌کرد و این چیزی بود که سرانجام آن جز کناره‌گیری شاه

مستبد چیز دیگری نمی‌توانست باشد.

درهمین جریان بود که سیاست سیاه چهرهٔ کریه خود را آشکار ساخت و مرتضی اهرمی‌را برانگیخت تا بالجاجت خود پیروزی درخشان «مجاهدین‌جنوب» را خدشه‌دار کند وچون مهم‌ترین دوائر دولتی‌آن‌روز ادارهٔ‌گمرك بود درآمد آن‌را دیپلماسی محیل انگلیس در قبال قروض خارجی مطمئن‌ترین وثیقه تشخیص داده بود. برای این‌که درآمد آن کاملا محفوظ و از هرگونه دست‌برد مصون بماند مرتضی اهرمی راکه گمان خطائی درباره او نمی‌رفت به‌عنوان «ناظر» و «امین وصول» درآمدها، مأمور حفظ وصولی «گمرك» کردند. ولی سید با «انجمن» و «مجاهدین» طریق خصومت در پیش گرفت. این رفتار باعث شد که فرصت به‌عوامل استبداد و عاملان بیگانه داده شود تا علیه آزادیخواهان دست به‌توطئه زنند و موضوع اختلاس وجوه «گمرك» با «بوق و کرنا» بهانهٔ تبلیغ قرار گیرد. در همین هنگام مرحوم دریابیگی نیز به بوشهر آمد و مأموریت یافته بود آزادیخواهان جنوب را تنبیه‌کند وسرجای خودبنشاند. ولی او که مردي زیرك و وقت‌شناس بود بخوبی می‌دانست درافتادن با «انجمن اتحاد اسلامی» و آزادیخواهان غیور جنوب کاری بس صعب و دشوار بلکه امری پرخطر است. از این رو زهرچشم خود را متوجه سید اهرمی که خشم و غضب زعماء «انجمن» و مجاهدان انقلاب در حق خود برانگیخته بود کرد. با این کار چنین وانمود کرد که هم اوامر مرکز را اطاعت می‌کند و هم از خطری که از ناحیهٔ «انقلابیون» درصورت درگیر شدن با «زعماء انجمن» ممکن است دامن‌گیر او شود، اجتناب می‌ورزد.

دریابیگی هوشیارانه سید اهرمی را در فشار گذاشت. سید هم به‌خیال رسیدن کمك در خانهٔ خود متحصن و حصاری شد و به‌وسیلهٔ نامه از دلواریها و دشتستانیها خواستار کمك گردید. دریابیگی ناچار دستور داد خانهٔ او را به‌توپ بسته و او را از تحصن خارج و دستگیر سازند. پس از ویرانی خانه از صدمت توپ، مردم که اتلاف وجوه گمرك را مغایر حیثیت انقلابی خود می‌دانستند سید را در میان گرفته و شخصی به‌نام «سیدغریب» با دار و دسته‌اش او را در کوچه و بازار گردانیدند. هنگامی که مأمورین «انجمن» برای نجات او آمدند و از دست مردم عصبانی که عدهٔ اوباش و اراذل هم قاطی آنها شده بودند نجاتش دادند، بجای این‌که اوامر زعماء را اطاعت و خود را در اختیار انجمن قرار دهد از دست نجات دهندگان فرار کرد و به زیر بیرق کنسولگری انگلیس گریخت و آن‌جا «بست» نشست.

دراین‌جا بار دیگر نامهٔ سید خارقانی را از نظر می‌گذرانیم. نخست می‌نویسد: «قبل‌از این‌که به‌بوشهر بیاید در کاظمین انقلابات حدود جنوبی و واقعه سید اهرمی را شنید و هم از بوشهر نوشتند و هم خائف شد».آنگاه آنچه را در بالا نوشته فراموش می‌کند و چون دریابیگی را همراه خود به‌بوشهر می‌آورد میگوید: «علی کل حال وارد شدیم (یعنی وارد بوشهر شدیم) . بعداز یك ماه واقعه سید اهرمی واقع شد».

نویسندگان بوشهر و بنادر در ضبط وقایع جنوب هیچ‌گونه اثری بجای نگذارده از بی‌حالی و سهل انگاری رضایت داده‌اند. رویدادهای مهم این منطقه و نام نیك مردم

غیور آن زیر گرد و خاك مرور زمان پنهان و به‌فراموشی سپرده شود. این‌که می‌گویند مردم جنوب شانس ندارند واقعاً حرف درستی است و باید باور کرد زیرا گذشته از این که هیچ‌کس از جانبازان دلیر و فداکاری های آنان یاد نمی‌کند، تنها جزوهٔ کاملی نیز که مرحوم ناظم‌الحکما نوشته و تمام وقایع را در آن شرح داده بود هنگامی که کتابخانهٔ من از دست رفت معلوم نشد بدست کدام نااهل افتاد.

در هر حال کاش «باد صبا» گفتهٔ مرا به‌گوش آقای ایرج افشار می‌رسانید تا بداند که امثال سید خارقانی از چه قماش مردمی بوده‌اند و تاچه اندازه گفته‌های پراز ضد و نقیض آنان بارنگ غرض آغشته شده است. سید خارقانی می‌گوید: «عقلای بلد طالب استبدادند که اقلا آسوده شوند» ولی حقیقت این است که عقلاء بلد می‌گفتند «سروجان را نتوان گفت که مقداری هست» و در راه آزادی هیچ‌گاه آزادگان را هوس آسایش نیست. مگر همان عقلاء بلد نبودند که «انجمن اتحاد اسلامی» را تأسیس و بندر مهم اقتصادی ایران را از چنگ محمدعلی‌شاه بیرون آورده نیروی او را خلع‌سلاح کردند؟ آیا بهتر نبود این مرد مدعی اگر راست می‌گفت اسم چند تن از این قبیل عقلاء قلابی را ذکر می‌نمود؟

خوب است برای روشن شدن بهتر جریان به‌شماره های ۱۲۳۴ تا ۱۲۳۹ و ۱۲۵۶ تا ۱۲۵۹ روزنامهٔ «پیك خجسته» که مختصراً مطالبی دربارهٔ انقلاب مشروطیت و سیداهرمی نوشته‌ام مراجعه شود.

***

شعری از وثوق‌الدوله

پس از انتشار چاپ جدید دیوان وثوق‌الدوله (تهران، ۱۳۶۳) آقای محسن آشتیانی سه بیت شعر وثوق‌الدوله را که تاکنون چاپ نشده و از پدر خود آقای دکتر جواد آشتیانی (داماد وثوق‌الدوله) شنیده است برایم خواند. ظاهراً وثوق‌الدوله این اشعار را به‌مناسبت آنکه دکتر آشتیانی نسبت به درد دندان وثوق‌الدوله بی‌اعتنائی نشان داده بود سروده است:

آن شنیدی که رفت نادانی — به طبیبی به درد دندانی
گفت بادست از آن مباش حزین — گفت آری به نزد تست چنین
بر من این درد کوه پر بادست — تو از آن فارغی ترا بادست

و قدری هم افراط در رعایت ادب محتاج بجواب ندیده‌ام. خصوصاً که همهٔ آن اظهارات همان تکرار یك افسانهٔ بی‌اساس بوده که من ظن غرض عمدی در آنها نکرده و همیشه حمل بر اشتباه ایشان میکردم.

شخص وارد در سیاست عمومی مملکت خصوصاً که تجربه و سنی هم داشته باشد نباید هیچوقت از جادهٔ تحقیق و سنجیدن دقیق مطالبی که در مقام یا مسئولیتی اظهار میکند خارج شده و از انصاف و عدالت وحقانیت انحراف بکند. خاصه در مواردی که آن اظهارات متضمن تهمتی باشد که یکی از بزرگترین معاصی است.

آقای دکتر مصدق دربارهٔ عقد امتیازنامهٔ جدید نفت در سنهٔ ۱۳۱۲ هجری شمسی عنواناتی را ورد زبان کرده‌اند که چون ابداً با حقیقت مطابقت ندارد با آن اظهارات مرتکب گناه کبیرهٔ تهمت براشخاص بیگناه و مخصوصاً شخصی که در همه عمر ملازم تقوی بوده میشوند.

همهٔ اظهارات ایشان و کسانی‌که به‌پیروی آن اظهارات تفسیرات بیشتری برآن اضافه میکنند راجع باینست که امتیاز جدید نفت متضمن تمدید مدت امتیاز بود و این فقره برخلاف مصالح ایران بوده است و این‌کار در زمان تصدی اینجانب بوزارت مالیه وقوع یافته و امضاکنندهٔ قرارداد من بوده‌ام.

این متن ولب اصلی مطلب است و دراین باب با ایشان بحثی ندارم. جز آنکه اینجانب با نهایت صداقت و راستی و بدون یك‌کامه خلاف حقیقت عین ماوقع و داستان حقیقی این امر را بی‌کم‌و زیاد و بدون پرده‌پوشی و کتمان جزئی از کلیات و جزئیات امر علناً در مجلس شورایملی بیان کرده‌ام[1] و توضیح داده‌ام که عیب عمدهٔ آن امتیاز همان تمدید مدت بوده، و نه من و نه‌سایر اعضای هیأتی‌که در آن مذاکرات بانمایندگان شرکت نفت مساعی لازم برای استیفای حقوق بیشتری برای ایران بکار میبردند راضی به‌آن امر نبوده و نهایت تحاشی ازآن داشتیم. ولی پس‌از آنکه مصدر قدرت مطلقه درآن زمان ظاهراً باندیشهٔ عدم پیشرفت مدعای الغای امتیاز سابق در جامعهٔ ملل مصمم بقبول امتیاز جدید حتی با قید تمدید شد کسی را از متصدیان صوری امور یارأی مقاومت و امتناع نبوده و امضاء کننده و مأمورین دیگر مذاکره و وزراء و اعضاء مجلس شورای ملی و غیرهم کلا مسلوب‌الاختیار بودند.

این عین حقیقت است و فقط جوانان عهد جدید ممکن است از تصور وضع آن زمان قاصر باشند. ولی آنان که در آن عصر زیسته‌اند قلباً ذره‌ای شك در این مطلب ندارند.

این حقیقت را که بیان شد من عیناً در مجلس اظهار کردم و نیز گفتم که در مذاکرات امتیازنامه موضوع تمدید مدت درمیان نبوده و اگر ذکر میشد موافقت در آن محال بود. ولی روز آخر رئیس شرکت نفت که از موافقت در سایر موارد با مذاکره

۱ــ نیز مراجعه شود به‌آنچه تقی‌زاده راجع به جزوهٔ «تقی‌زاده» بقلم آقای ابراهیم صفائی گفته است و قسمتی ازآن در صفحهٔ ۳۰۵ــ۳۱۷ جلد سوم «مقالات تقی‌زاده» چاپ شده است.

کنندگان ایرانی مأیوس شد پیش شاه رفت و اجازهٔ حرکت و مرخصی خواست و قصدش آن بود که بهژنو برگردد و دعوی را دنبال کند. مرحوم رضا شاه مانع حرکت او شد و در حضور خود جلسهٔ مجددی ترتیب داد و در آنجا رئیس شرکت موضوع تمدید را هم بمیان کشیده و اصرار ورزید و چون قبول نمیشد باز اجازهٔ حرکت میخواست و عاقبت پس‌از آن جلسه شاه مرحوم تصمیم برموافقت و انجام عمل کرد.

حالا مکرر دیده می‌شود که بعضی اظهار میکنند (چنانکه آقای دکتر مصدق نیز گفته‌اند) که اگر تمدید مدت در آخر امر بمیان آمد پس چطور اینجانب چند سال قبل‌از آن از میل کمپانی به‌تمدید مدت و استماع آن از مرحوم فیض و دیگران در مراسلهٔ خودم بمرحوم وزیر دربار ذکری کرده‌ام.

اینگونه ایراد در واقع مغالطه است. مگر من گفته‌ام تا موقع مذاکرهٔ امتیاز در طهران و روزهای آخر آن من هیچوقت کلمهٔ تمدید را نشنیده بودم و به‌گوش من‌هم نخورده بود که حضرات چنان میلی دارند. حرف من راجع بموقع مذاکرهٔ امتیاز بود نه چهارسال قبل از آن و شاید اصلا حضرات سالها قبل از آن هم یك‌چنین نیتی داشته‌اند و این دو اظهار هیچ نوع منافاتی باهم‌ندارد و یکی متضمن تکذیب دیگری نیست.

خوشبختانه مراسلهٔ مرا به‌مرحوم تیمورتاش آقای دکتر مصدق در نطق خود ذکر کرده و متن آنرا خوانده‌اند که صریحاً در آن ذکر شده که مخصوصاً در باب مذاکرات راجع به‌نفت و تمدید آن و شرایط آن وحساب‌های نفت و دلایل طرفین‌ومنظور هرکدام از آنها **یك کلمه هم اطلاع بدست مخلص نرسید** جز آنچه بطور تصادف از کسی حرفی شنیده میشد یا از تلگرافاتی که آقای فیض برای رمز کردن بسفارت میفرستند و جواب آنها با رمز می‌آید و از قرائن مندرجات آنها **چیزی بطور حدس و قیاس استنباط میشد.** از همهٔ آن صحبتهای متفرقه هم که گاهی افواهاً از این و آن شنیده میشد چیزی جز میل احتمالی حضرت بتمدید مدت برای چند سال استنباط نمیشد.

ادعای آقای دکتر مصدق براینکه موضوع تمدید مدت امتیاز در جامعهٔملل و در راپرت دکتر بنش مقرر شده بود اشتباه عظیم و مبنی بر بی‌اطلاعی کامل است. در آن راپرت (اگر عین اقتباس ایشان صحیح باشد) فقط خبر از توافقی داده شده که بنابر توصیهٔ جامعهٔ ملل برای تأخیر جلسهٔ جامعه برای بحث در آن موضوع تا جلسهٔ ماه مه بین طرفین بعمل آمده بود و گفته شده‌که اگر لازم دیده شد برای تمدید این مهلت نیز موافقت بکنند، یعنی بحث موضوع بجلسهٔ بعد از ماه مه بماند.

همچنین اظهار آقای دکتر مصدق مبنی‌براینکه اینجانب میدانستم مقصود از الغای قرارداد تمدید مدت آن بود، کاملا مبنی بروهم و خطاست و من چنین منظور راهیچوقت استشمام هم نکرده بودم و چون قطعاً باینکار نمیتوانند شاهدی اقامه کنند خوبست اگر یقین دارند قسم بخورند، قسمی که کیفر الهی را مستوجب باشد و من بسهم خود بمباهله حاضرم.

اما اینکه آقای دکتر مصدق در عالم افراط در وهم تصوراتی ابراز میدارند که اصلا من از اینکار قبلا واقف بودم و درتجدید امتیاز دخالتی داشته‌ام‌ومیگویندمسئولیت

آن کار با من بود و من بمخالفت جامعهٔملل در این امر اعتراض و مخالفت ننموده و باعث رفتن نمایندگان ایران بژنو شدم، فقط باید بگویم که تمام این تصورات موهوماتی بیش نیست و اگرچه خوشبختانه فعلا در این امر شاهدی شریف و نجیب و راستگوی زنـده داریم که دوست مشترك هردومان است که خدا توفیقش بدهد، لکن من برای اینکه در این غوغا پای یك دوست منزه و صدیق را بمیان نکشم تنها خدا را فقط بشهادت میطلبم (فقط خدا را زیرا اگر شهود زندهٔ دیگری واقف بحقیقت هم باشند شاید در مقابل این نوع حملات تهمت‌آمیز که بازارش رواج است جرأت ادای شهادت نخواهند کرد که لب بازکنند) که ایم‌الله ابداً و مطلقاً و اصلا اینجانب نه از سابقاً مر تصمیم بر الغای امتیاز سابق و نه قصد تمدید مدت ادنی اطلاعی ولو یك کلمه هم نداشته‌ام و هیچگونه دخالتی در این امر امتیاز جدید مطلقاً جز سعی در استیفای حقوق بیشتری برای مملکت خود با حفظ مدت امتیاز سابق نداشته و در این منظور هم من و هم مأمورین دیگـر مذاکرات جهد بی‌اندازه نمودیم، ولی عاقبت قضا چنان خواست که بواسطهٔ اضافه شدن مادهٔ تمدید مدت برامتیازنامه آن زحمات ممتد و عظیم خیرخواهانه هدر شد و مجبوریت و اضطرار باعث انجام آن سند گردید.

من در مجلس نیز گفتم که من مثل شهود محکمه سوگند یاد میکنم که آنچه گفته و می‌گویم «عین حقیقت است و تمام حقیقت است و هیچ چیزی غیر از حقیقت را متضمن نیست.»

این را نیز اضافه کنم که در همان موقع شدت فوق‌العادهٔ ملال خاطر ما از وقوع و انجام آن امر به‌آن صورت تسلیتی که‌بخاطر ما خطور میکرد این بود که امتیاز اولی (دارسی) که هنوز منقضی نشده بود و ما تا ۲۷ سال دیگر بقیهٔ مدت آن امتیاز از شرایط مساعدتر امتیاز جدید بهره‌مند می‌شویم ودر این ۲۷ سال ملت ایران آزادتر می‌شود واین قیود را که تحت بیم مردم از جان خود وترس از عواقب منازعه در جامعهٔ ملل در امتیازنامهٔ جدید گنجانده شده پاره و فسخ میکند و حالا دیده شد که هنوز ده سال پیش از انقضای مدت امتیاز دارسی بعون‌الله اقدام به‌آزادی از آن قیود بعمل می‌آید.

اما روایت ایشان از قول آقای علاء که من هواخواهی از حکومت نظامی کرده‌ام؟[۲]

۲ــ اشاره است به‌سخنان دکتر مصدق در جلسهٔ ۲۲ فروردین ۱۳۳۵ هنگام نخست‌وزیری حسین علاء:

«...تنها نقصی که می‌توان برای ایشان شمرد این است‌که به‌نظریات آقای تقی‌زاده اهمیت زیـاد می‌دهند. کما اینکه وقتی من درخصوص الغای حکومت نظامی با ایشان داخل مذاکره شدم فرمودند وقتی که مثل تقی‌زاده کسی با آن موافقت نموده‌باشد شما چطور عقیده داریدکه حکومت نظامی برخلاف مصالح مملکت است و وقتی اظهارات من را نسبت بمحویت آقای تقی‌زاده استماع نمودند مبهوت شدند و حرفی نزدند و امیدوارم‌که در ایشان مؤثر واقع شده باشد... ایشان مردی هستند صمیمی و راستگو. اگر اندك سوء نظری داشتند هرگز اقرار نمی‌کردندکه در برقراری حکومت نظامی آقای تقی‌زاده آنطور اظهار کرده‌اند و ایشان به‌نظریات آقای تقی‌زاده اهمیت فوق‌العاده داده‌اند...» (نطقهای دکتر مصدق در دورهٔ شانزدهم، جلد اول دفتر دوم، ص ۱۲۶ــ ۱۲۷).

«آینده»

اگر صحیح باشد (باآنکه من هیچ خاطرم نمی‌آید که چنین اظهاری بایشان کرده باشم) البته مقصود حکومت نظامی مطابق قانون اخیر بود، یعنی یك حکومت نظامی که دولت ضروری بداند و مجلس آن را تصویب نمایند. چنین حکومت نظامی البته غیر جایز نیست و قانون آنرا با شرایط آن مجلسین رأی داده‌اند، آن‌هم تازه هواخواهی نبوده بلکه امکان و جواز آن بوده است.

ضمناً اینهم مناسب است علاوه شود که تصور مشاورهٔ آقای علاء با من در امور و یا دخالت و صلاح اندیشی من در کارهای ایشان نیز مثل سایر تصورات فوق آقای دکتر مصدق بکلی بی‌اساس است و اثری از آثار چنین مشاوره نمیتوان یافت. ما در مجلس سنا عهد و پیمان کردیم که در امور حکومت جدید هیچ نوع مداخله نکنیم و نه‌تنها از طرف اینجانب نقضی در این عهد نشده،بلکه‌تاآنجا که میدانم هیچیك از اعضای محترم مجلس سنا و همکاران ما هم‌چنین دخالتی نکرده‌اند.

اگر بعداز اظهارات صادقانهٔ فوق که در واقع تکرار بیانی است که خود آقای دکتر مصدق نیز چندی قبل کلمهٔ «صادقانه» برآن اطلاق کرده‌اند باز ایشان بخواهند دنبالهٔ این مجادله و حملات ناروا و حتی تأویلات تهمت‌آمیز را بگیرند من سکوت‌میکنم و حکم دربارهٔ چنان گناهی را به‌احکم‌الحاکمین وامیگذارم که روش من همیشه سکوت و اجتناب از مجادله بوده است.

در خاتمه باید بگویم من هیچ نوع کینه و غرضی با شخص ایشان بعلت اشتباهات اسف‌انگیز ایشان پیدا نکرده و ندارم و میل دارم که همه باور کنند که این ادعا نیز صدق محض است.

سید حسن تقی‌زاده

بعدالتحریر، بنظر رسید که مزیداً للتوضیح عین عبارت و متن شرایط مندرجه در فورمول راپرت دکتر بنش را که در روز جمعه سوم ماه فوریهٔ ۱۹۳۳ مسیحی بشورای جامعهٔ ملل تقدیم نموده از روی تلگراف مخبر مخصوص روزنامهٔ اطلاعات (از کتابچهٔ «اطلاعات در یکربع قرن» صفحهٔ ۱۰۵) ذیلا نقل شود:

«طرفین موافقت می‌کنند که کلیهٔ مسایلی کــه بشوری مراجعه شده است تــا جلسهٔ آیندهٔ شوری که در ماه مه منعقد میشود معلق دارد و در ضمن حق خواهند داشت که با موافقت یکدیگر موعد مذکور در ماه مه را تمدید دهند.»

—۲—

نظر تقی‌زاده دربارهٔ جبههٔ ملی

مشتمل است بر سه سند: یکی نامه‌ای است از وزیر دربار (حسین علاء) به‌تقی‌زاده (رئیس مجلس سنا) و دیگر گزارش مأموری از ادارهٔ تبلیغات که بعنوان راهنما همراه خبرنگار امریکایی بملاقات تقی‌زاده میرود و بالاخره نامهٔ تقی‌زاده به وزیر دربار. این سه نوشته مربوط است به مصاحبه‌ای که تقی‌زاده در ۲۷ مهرماه ۱۳۳۵ با مخبر

روزنامه نیویورك تایمز می‌کند و نمایندهٔ ادارهٔ انتشارات و رادیو در آنجا به‌عنوان راهنما حضور داشته و شنیده‌های خود را به‌ادارهٔ متبوع گزارش کرده و از آنجا به دربار فرستاده شده بوده و مآلا به‌اطلاع شاه رسیده است و چون شاه نسبت به‌مطلبی از آن اظهار تعجب می‌کند وزیر دربار از تقی‌زاده که در آن‌وقت رئیس مجلس سنا بود پرسشی می‌کند و تقی‌زاده جوابی بدو می‌فرستد که سندی است خواندنی وعبرت‌انگیز.

سند مهم جواب تقی‌زاده است که در آن آزاد نبودن انتخابات را (بجز دوره‌های اول و دوم) تأیید و نظر خود را نسبت به‌جبههٔ ملی (که در آن اوقات فعالیت دورهٔ دوم خود را شروع کرده بود) بیان کرده است، یعنی مطلبی که وقوف برآن خالی از فایده برای محققان تاریخ دورهٔ اخیر نیست. ضمناً در پایان نامه بطور تلویحی حضور نمایندهٔ ادارهٔ انتشارات را مورد سرزنش قرار داده است. این جواب گویای رویه‌ای است که طبعاً نسبت به همهٔ اعضای قوهٔ مقننه مجرا می‌شده و هرچیزی و سخنی مورد نظارت تام و تمام بوده است. وقتی در مورد تقی‌زاده چنین میشده است نسبت به‌دیگران چه شدت عملها که نمیشده. اینك متن سه نوشته نقل می‌شود. وناگفته نگذرم این سه سند را در بهار ۱۳۵۸ بمناسبتی دیگر و منظوری دیگر و با اسنادی دیگر که مربوط به‌دورهٔ رضا شاه بود در مجلهٔ نگین به‌چاپ رسانیده‌ام.

***

دربار شاهنشاهی

شماره ۶۴۷
تاریخ ۱۳۴۰/۸/۱
پیوست ....

محرمانه

جناب آقای تقی زاده

گزارش شماره ۲/۸۴۴۲/۱ط/۲۶۰۱/م مورخ ۴۰/۸/۶ اداره کل انتشارات و رادیو متضمن شرح ملاقات و مصاحبه آقای هاریسون سالیسبوری Harrison Salisbury با جنابعالی بشرفعرض مبارك ملوكانه رسید.

شاهنشاه از بیانات جنابعالی نسبت به "جبهه ملی" اظهار تعجب فرمودند. رونوشت گزارش مزبور به پیوست ارسال میگردد. خواهشمند است آنرا ملاحظه فرموده اعلام فرمائید آیا با اظهارات جنابعالی کاملا مطابق است یا نه؟

وزیر دربار شاهنشاهی

گزارش راهنمای آقای هاریسون سالیسبوری در قسمتی که ناظر به‌ملاقات او با تقی‌زاده است.

«محترماً گزارش ملاقات و مصاحبه آقای هاریسون سالیسبوری‌مفسر نیویورک‌تایمز را با جناب آقای سیدحسن تقی‌زاده و همچنین مسافرت پنج روزه ایشان را باصفهان و شیراز بعرض میرساند:

طبق تقاضای قبلی آقای سالیسبوری ساعت ۱۱ روز ۴۵ر۷ر۲۷ مشارالیه را بمنزل جناب آقای تقی‌زاده واقع در دروس راهنمائی نمودم. ابتدا آقای تقی‌زاده ضمن طرح سئوالاتی با آقای سالیسبوری آشنائی بیشتر پیدا کرده سپس از اینکه ایشان بایران آمده و حقایق اوضاع را از نزدیك مشاهده میکنند اظهار خوشوقتی نمودند. پس از اندکی صحبت در موضوعات عادی از قبیل آب و هوا و غیره از انتخابات صحبت‌بمیان آمد. آقای تقی‌زاده ضمن یادآوری هائی از انتخابات گذشته گفتندکه اصولا درایران انتخابات بتمام معنی آزاد آنطوریکه در امریکا معمول است هرگز بعمل نیامده و مردم تاکنون هیچگاه آنطور که شایسته است از انتخابات استقبال نکرده‌اند و علت عمده آنستکه نست به‌انتخابات خوش‌بین نیستند.

آقای تقی‌زاده نظرات عده‌ای راکه میگویند «در صورت آزادی کامل ممکن است دست‌چپیها موفق‌گردند لذا انتخابات نمیتواند در ایران آزاد باشد» رد کرده و گفتند فرض‌کنیم ضمن یك انتخابات آزاد عده معدودی مثلا چهار یا پنج نفر توده‌ای انتخاب شوند. این عده کاری از پیش نخواهند برد. زیرا اکثریت چنین مجلسی را میهن‌پرستان و ملیون تشکیل خواهند داد و جلو افراط‌کاری و اظهار وجود چندنفر معدود خود بخود بسته خواهد شد. وقتی از رویه دولت آقای دکتر امینی نسبت بامر انتخابات صحبت شد آقای تقی‌زاده گفتند که نسبت به‌آن خوش‌بین نیستند. صحبت به جبهه ملی کشیده شد و آقای تقی‌زاده تائیدکردند که دکتر مصدق پیر شده و کنار رفته و شاید هم کنار برده شده است و درهر حال عده‌ای از اسم و شهرت او استفاده کرده و خود را نماینده گروهی‌از مردم ایران میدانند. شاید حق با ایشان باشد ودربین ایشان عده‌ای اساتید دانشگاه تهران هستندکه این جنبش را اداره‌میکنند و در عده‌ای از دانشجویان نفوذ دارند.

آقای تقی‌زاده تائیدکردندکه این عده مصدقی بهیچ وجه با تـوده‌ایها یعنـی کمونیستها روی خوشی ندارند. ولی تعدادی مخالف دارندکه ایشانرا به‌داشتن‌تمایلات چپی متهم مینمایند. آقای تقی‌زاده این اتهام را نیز ردکرده و جبهه مصدقی‌ها را صد درصد جبهه ملی با تمایلات شدید ناسیونالیستی دانستند.

آقای تقی‌زاده شخص اول مملکت را بسیار وارد در امور و دموکرات وآزادی خواه دانستند، ولی اضافه نمودندکه همه اطرافیان شخص اول مملکت‌ممکن است‌اشخاص صالحی نباشند و بخواهند بعضی از امور و احساسات مردم را نزد ایشان وارونه‌جلوه دهند. آقای تقی‌زاده خواست و تمایل رئیس مملکت را برای اصلاح امور و از بین‌بردن

شماره.........

تاریخ.........

اداره کل انتشارات و رادیو

گزارش راهنمائی آقای هاریسون سالیسبوری

محترما گزارش ملاقات ومصاحبه آقای هاریسون سالیسبوری مفسر نیویورک تایمز را با جناب آقای سید حسن تقی زاده وهمچنین مسافرت پنج روزه ایشان را باصفهان وشیراز ـ بعرض میرساند :

طبق تقاضای قبلی آقای سالیسبوری ساعت ۱۱ روز ۲۷/۷/۴۰ مشارالیه را بمنزل جناب آقای تقی زاده واقع در دروس راهنمائی نمودم. ابتدا آقای تقی زاده ضمن طرح سئوالاتی با آقای سالیسبوری آشنائی بیشتر پیدا کرده سپس از اینکه ایشان بایران آمده وحقایق اوضاع را از نزدیک مشاهده میکنند اظهار خوشوقتی نمودند. پس از اندکی صحبت درموضوعات عادی ازقبیل آب وهوا وغیره از انتخابات صحبت بمیان آمد. آقای تقی زاده ضمن یادآوری هائی از انتخابات گذشته گفتند که اصولا درایران انتخابات بتمام معنی آزاد آنطوریکه درامریکا معمول است هرگز بعمل نیامده ومردم تاکنون هیچگاه آنطور که شایسته است از ـ انتخابات استقبال نکرده اند وعلت عمده آنستکه نسبت به انتخابات خوش بین نیستند.

آقای تقی زاده نظرات عده ای را که میگویند " درصورت آزادی کامل ممکن است دست چپی ها موفق گردند لذا انتخابات نمیتواند درایران آزاد باشد " رد کرده وگفتند فرض کنیم ضمن یک انتخابات آزاد عده محدودی مثلا چهار یا پنج نفر توده ای انتخاب شوند این عده کاری از پیش نخواهند برد. زیرا اکثریت چنین مجلسی را میهن پرستان وملیون تشکیل خواهند داد و جلو افراط کاری واظهار وجود چند نفر معدود خود بخود بسته خواهد شد. وقتی از رویه دولت آقای دکتر امینی نسبت بامر انتخابات صحبت شد آقای تقی زاده گفتند که نسبت بآن خوش بین نیستند. صحبت به جبهه ملی کشیده شد وآقای تقی زاده تائید

مشکلات تائید نمودند. ولی گفتند که در اجرای این نظرات سعی لازم بعمل نمی‌آید.

وقتی آقای سالیسبوری از احساسات اهالی شهرستانها و نقاط دور از تهران نسبت بشاهنشاه سئوال کرد آقای تقی‌زاده جواب دادند « خودت بروی و ببینی و با ایشان صحبت کنی و از افراد در این باره سئوال نمائی بهتر است تامن اینجاجوابی بدهم.»

وقتی از نظرات مردم نسبت بدولت امریکا و کمك آن‌دولت سئوال شد آقای تقی‌زاده تأکید نمودندکه در ایران حتی یکنفر نیست که از دادن کمك امریکا بایران گله و شکایت کند همه از این کمکها ممنون و متشکرند و قدردانی مینمایند. منتهی تمام شکایات وگله‌ها در طرز استفاده از این کمك و نحوه خرج آنست. ایشان گفتند که در ایران عده‌ای هستندکه عقیده دارند کمکهای امریکا در راه صواب خرج‌نمیشود ومقداری از آن پایمال میگردد.

دربارهٔ پیمانهای دفاعی بغداد و پس ازآن سنتو و تز بی‌طرفی سئوال شد آقای تقی‌زاده گفتند در ایران از همان ابتدا همیشه عده‌ای بوده‌اندکه از شرکت در هرگونه پیمانی با خارجی‌ها دل خوشی نداشتند و عده‌ای هم هستندکه طرفدار رویه بی‌طرفی مانند رویه هندوستان هستند و آنرا روشی ایده‌آل برای ایران میدانند. معهذا گفتند شاید بیشتر گله‌ها از قرارداد دوجانبهٔ ایران و امریکا ناشی شده باشد... (دنباله گزارش ارتباطی به‌تقی‌زاده و این مباحث ندارد).

***

جواب تقی‌زاده بنامهٔ وزارت دربار

جناب آقای علاء وزیر محترم دربار

با اشعار وصول مرقومهٔ مورخه ۱۵ آبان جاری مبنی بر استفسار حقیقت‌اظهاراتی که یکی از اعضای اداره اطلاعات باینجانب اسناد داده بود بضمیمه سوادی ازگزارش آن شخص درباب فعالیت چند روزه آقای هاریسون سالیسبوری مخبر نیویورك‌تایمز در ایران اجمالا معروض میداردکه‌گزارش شخص مزبور را ملاحظه کردم و متأسفانه دیدم‌که این‌گزارش شاید بواسطه نقص حافظه مشارالیه که صحبت را که بزبان‌انگلیسی بود کاملا ضبط نتوانسته بکند کاملا مطابق واقع نیست و دارای اشتباهاتی بودکه‌به‌بعضی ازآنها ذیلا اشاره می‌کنم:

اینکه نوشته است فلانی گفت که نسبت بروش دکتر امینی درباب انتخابات خوش بین نیست صحیح نیست. اینجانب مانند همیشه گفته‌ام تأخیر اجرای انتخابات اگربرای ترتیب طرحی برای آزادی و صحت کامل انتخابات باشد شاید فی‌حدذاته (ولو آنکه شاید با منطوق قانون اساسی موافقت کامل نداشته باشد) قابل ملامت نیست. ولی اگر این منظور بعمل نمی‌آید یا تأخیر برای تأمین آن نباشد (چنانکه عقیده غالب بین مردم حتما یا بخطا چنین است) تأخیر جایز نیست. در باب‌آزادی انتخابات آنچه‌آن شخص خبر داده تماماً صحیح نیست. من هیچ وقت نگفته‌ام که اصولا در ایران انتخابات به تمام معنی آزاد هرگز بعمل نیامده، زیراکه اولین و دومین مجلس شورای ملی وتاحدی

... که نیز با ... انگلیس بود

وزیر محترم دربار

جناب آقای علاء وزیر محترم دربار

با اشعار وصول مرقومه شریفه مورخ ۱۰ آبان جاری که مبنی بر استفسار حقیقت اظهاراتی که گویا از ... گزارش آن شخص در باب فعالیت ...

اعضای اداره اطلاعات به اینجانب اسناد داده بود و ضمیمه سواد انگلیسی گزارش ... معروض میدارد که گزارش شخص را

آقای ها یسوم سالیسبوری عضو نیویورک تایمز در ایران ... مشارالیه ... مستقیماً ...

~~... که مشارالیه ...~~

ملاحظه کردم و متأسفانه دیدم که این گزارش ~~...~~

~~...~~ دارای اشتباهاتی بود که به بعضی از آنها ذیلاً اشاره میکنم

اینکه نوشته است فلانی گفته که نسبت به روش دکتر امینی در باب انتخابات خوش‌بین نیست

صحیح نیست. اینجانب فقط همین گفته‌ام تأخیر ۱۹ ماه انتخابات اگر واقعاً برای ترتیب طرحی برای

آزادی و صحت کامل انتخابات باشد (حتی حذف زائد) و یا لوایح شاید با مطلق قانون اساسی موافقت کامل

داشته باشد) قابل ملامت نیست ولی اگر نیت ... نمی‌آید یا تأخیر برای ... آن نباشد (چنانکه

غالب بین مردم حقاً یا بخطا چنین است) اما ... نیست. در باب آزادی انتخابات آنچه آن شخص

داده تماماً صحیح نیست. من هیچوقت نگفته‌ام که «اصولاً در ایران انتخابات تمام معنی آزاد ... نبوده»

زیرا که اولین و دومین مجلس شورای ملی و تا حدی مجلس سوم آزاد بود ... انتصابی بود و با

... بعمل می‌آمد. من نگفته‌ام که «مردم هیچگاه آنطور که شایسته است از انتخابات استقبال نکرده‌اند»

و اینکه نسبت به انتخابات خوش‌بین نیستند» درصورتیکه مردم استقبال زیاد دارند و اگر انتخابات

بر فرض محال روزی آزاد شود استقبال عمومی چندین بار مضاعف میشود ولی فعلاً به واسطه اینکه آزادی

است که آزاد نبوده مردم خوش‌بینی را امیدوار نیستند و نیز من نگفته‌ام که از رویه آقای دکتر امینی خوش‌بین نیستم

راجع به جبهه ملی آنچه نوشته‌اند دارای اشتباه است من بطور کلی در باب همه آنها نگفته‌ام که «صد در صد یک

یا تمایلات شدید ناسیونالیستی هستند» و اصلاً همه و حتی اکثر آنها را شخصاً نمی‌شناسم فقط گفتم که

تمایل کمونیستی ندارند و بعضی‌ها را میدانم که از آن جنبه دورند ولی البته افراد مختلف و متفاوت راه

بعضی عناصر افراطی در میان آنها وارد شده باشند ولی گمان نمیکنم کمونیست باشند.

البته صلاح نیست که ... تجربه و خارج از اعتدال و گاهی ... را هم ... که

بخواهیم و برای کمونیست‌ها بپذیریم. منظور اینجانب ... از ... جلب ...

صفحه اول نامه جوابی تقی‌زاده به وزیر دربار

انتخابات مجلس سوم و هم چنین انتخابات دوره اول مجلس سنا کاملا آزاد بوده و انتصابی نبود و با رأی ملت بعمل می‌آمد. من نگفته‌ام که مردم هیچگاه آنطور که شایسته است از انتخابات استقبال نکرده‌اندوعلت عمده آنستکه نسبت بانتخابات خوش‌بین نیستند درصورتیکه مردم استقبال زیاد دارند، واگر انتخابات بر فرض محال روزی آزاد شود استقبال عمومی چندین‌بار مضاعف میشود. ولی فعلا به‌واسطه اینکه آزادنیست ومدتی است‌که آزاد نبوده مردم خوش‌بین و امیدوار نیستند و نیز من نگفته‌ام که از رویه آقای دکتر امینی خوش‌بین نیستم.

راجع بجبهه ملی آنچه نوشته‌اند دارای اشتباه است. من بطور کلی درباب همهٔ آنها نگفته‌ام‌که «صددرصد یك جبهه ملی با تمایلات شدید ناسیونالیستی هستند» واصلا همه و حتی اکثر آنها را شخصاً نمی‌شناسم. فقط گفتم که همهٔ آنها تمایل کمونیستی ندارند و بعضی‌ها را میدانم که از آن جنبه دورند، ولی البته افراد مختلف و متفاوت دارند و ممکنست بعضی عناصر افراطی در میان آنها وارد شده باشند ولی گمان نمیکنم کمونیست باشند. البته صلاح نیست که این تندروان کم تجربه و خارج از اعتدال و گاهی غیر عاقل راهم دستی کمونیست بخوانیم و بدامن کمونیستها بیندازیم. بنظر اینجانب مشکل نیست بسیاری از آن جمع را جلب کرده و براه موافقت‌و صلح آورد و هدایت‌کرد که البته این روش نتیجه بهتری از شدت و خصومت با آنها تواند داشت.

آنچه من آنجا و همه‌جا و بکرات و صدمرتبه گفته‌ام و هنوز بطور قطع و جزم این عقیده را دارم و در مواقع مختلف سه‌چهار بار حضوراً و مستقیماً بحضورهمایونی عرض کرده‌ام اینست‌که خوبست که محض امتحان هم باشد ولو اقلا یکبار بگذارند انتخابات انجمن بلدی آزاد آزاد و از جانب ملت بعمل آید تا معلوم‌گرددکه آیاعناصری کمونیست و افراطی (نه تندرو جاهل که احتراز پذیر کامل نیست) بعدهٔ معتدبه‌وارد میشود یانه و اگر وارد شدند بدون هیچ سروصدا و زحمتی وزارت کشور می‌تواند آن انجمن را منحل و انتخابات را تجدیدکند و اگر نتیجه آن ورود عناصر اشتراکی فساد انگیز نشد آنوقت بگذارند مجلسین هم بهمان قرار (البته با شرط سواد درانتخاب کنندگان) انتخاب شوند. در اظهار ارادت خالصانه و اعتقاد بحسن‌نیتی اعلیحضرت همایونی قصور نکرده و آنچه عقیده داشتم بی‌غرضانه گفتم.

در خاتمه میخواهم عرض‌کنم که بنظر اینجانب آقای سالیسبوری بالنسبه شخص فهمیده و پخته‌ای آمد و تصور میکنم بهتر باشد اینگونه اشخاص را بگذارند آزادانه وبه‌تنهائی بین مردم از هرطبقه رفته و کسب اطلاع کنندکه یقین دارم نتیجهٔ آن نسبت بمقام عالی شخص رئیس مملکت حسن‌عقیدت عامه باشد و ضمناً برای آمریکائیها هم قابل اعتماد بوده و تصور نشود مذاکرات او با مردم تحت کنترل بوده و آزادانه نبوده است.

میرزا محمدحسین مستوفی

رئیس‌الکتاب

شرحی راکه ملاحظه می‌فرمائید پدرم مرحوم مصطفی ساعدلو بنا بدرخواست مرحوم مهدی بامداد از خاندان خود فراهم آورد. در آن شرح احوال پدر و نیای خود مرحومان میرزا محمد حسین و میرزا عبدالوهاب رئیس‌الکتاب را بیان کرده است. چون در مجلهٔ آینده چند بار نام میرزا محمدحسین رئیس الکتاب مستوفی آمده است و هیچ‌کجا شرحی از احوال آنان در دست نیست آن را می‌فرستم‌که چاپ نمائید*.

هوشنگ ساعدلو

نیای من میرزا محمدحسین رئیس‌الکتاب خلف شیخ ابوطالب طاب ثراه و او نیز ولد شیخ محمد علیه الرحمه است. شیخ محمد از کملین مشایخ و قدوه مجتهدین‌بحرین بوده است و وقتی به‌عزم زیارت سلطان خطه طوس علی‌ابن موسی‌الرضا علیه آلاف‌التحیة والثنا از بحرین مسقط‌الرأس خود بیرون آمده و پس‌از درك شرف زیارت مشهد رضا علیه‌السلام در معاودت به‌طهران شاهزاده اعظم نواب دارا عبدالله میرزاکه درآن هنگام به‌ولایت خمسه و زنجان فرمان یافته بود از وی می‌خواهد تا برای ارشاد عباد و فیض خلق در زنجان توطن نماید. شیخ محمد این دعوت را می‌پذیرد و هم در زنجان مقیم می‌شود.

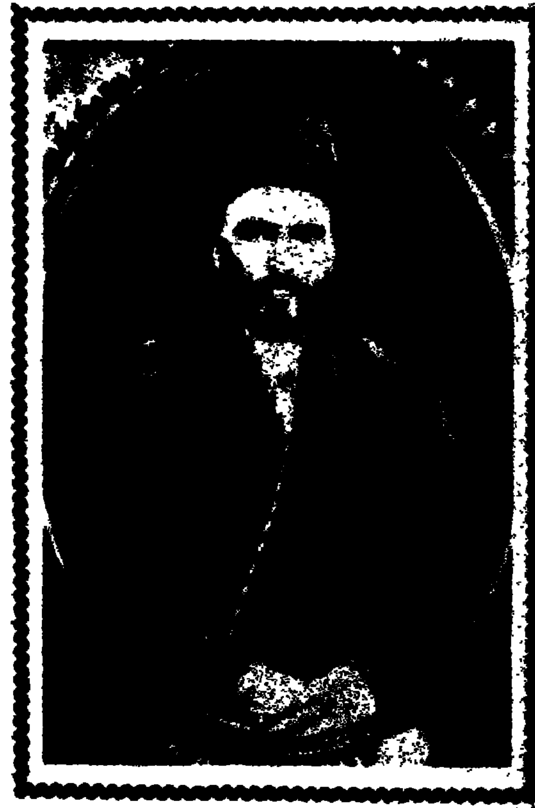
در این وقت از سنین عمر شاهزاده بیش از سیزده سال نگذشته بودکه او باتکاء به‌پشتی دو مرد با تدبیر به‌حکومت قیام می‌کند یکی میرزا محمدتقی علی‌آبادی که با لقب صاحبدیوانی به‌وزارت روبه‌زنجان می‌رود و دیگری شیخ محمدکه حاکم دینی‌است و برای ارشاد خلق پای در آن خطه می‌گذارد و هم درآن ملك متوطن می‌شود.

فرزند او شیخ ابوطالب بنا برآنچه‌که در تذکره گنج شایگان مذکور است مردی بوده‌است با هنر و در نظم و نثر عربی و فارسی بینظیرکه هفت قلم را نیکو می‌نوشت ودر صنعت نقاشی‌ورنگ پردازی و تذهیب و ساعتسازی استاد و هنرمند به‌نام زمان خودبوده‌است.

وقتی‌که بعدها میرزا محمدتقی علی‌آبادی به‌طهران می‌آید شیخ ابوطالب را هم

---

*ـ سفرنامهٔ اجمالی رئیس‌الکتاب از سفر عتبات بهمراهی ناصرالدین‌شاه که نسخهٔ خطی آن در دست بود به‌همراه تجدید چاپ سفرنامهٔ عتبات ناصرالدین‌شاه بچاپ رسیده است. خوانندگان برای کسب اطلاعات بیشتر به‌آن کتاب که در سال ۱۳۶۳ به‌نام «سفرنامهٔ عتبات ناصرالدین‌شاه قاجار» چاپ شده است مراجعه نمایند. آینده



میرزا محمد حسین رئیس‌الکتاب



ساری اصلان



میرزا عبدالوهاب رئیس‌الکتاب

به‌لحاظ اعزاز و احترامی‌که به‌پدر وی داشت و به‌خاطر هنرهای با ارجی‌که نزدشیخ ابوطالب سراغ‌کرده بود با خود به‌طهران می‌آورد و شیخ از این پس در طهران‌متوطن می‌شود اما شیخ عمر دیرپائی نداشت و پس از چندی در طهران در می‌گذرد و دوپسر ازاو باقی می‌ماند یکی میرزا محمدحسین که رئیس الکتاب بعدی باشد و دیگری میرزا محمدحسن و این هردو ابتدا شهرت بحرانی یا بحرینی داشتندکه به‌اعتبار جایگاه نخستین و مسقط‌الرأس خود بحرین به‌آن نام نامیده می‌شدند.

این دو برادر هرچندکه در ابتدا زیردست پدری هنرمند تربیت یافتند ولی پس از پدر هم میرزا محمد تقی علی‌آبادی و میرزا طاهر اصفهانی از احفاد شیخ زاهد گیلانی و مؤلف تذکره گنج شایگان متخلص به‌شعری نظر به دوستی و وداد والفتی‌که با شیخ ابوطالب و پدرش داشتند به‌تربیت و تعلیم این دو جوان همت‌گماشتند و آنهارا باحسن تربیت تمام از آب و گل درآوردند.

میرزا طاهر اصفهانی نزد علیقلی‌میرزا اعتضادالسلطنه وزیر علوم تقربی خاص داشت تا جائیکه شاهزاده همواره او را سمت تقدم و ریاست می‌داده است. محمدحسین هم به‌اعتبار این تقرب ابتدا به‌دارالفنون‌که ریاستش با خود اعتضادالسلطنه بود راه یافت و سپس وقتی شاهزاده با حسن خط وکمال تربیت محمدحسین آشنا شد چندان وی مقبول نظرش افتادکه‌کفالت رسائل و احکام وزارت علوم راکه وزارتش باخودش بود به‌او سپرد و هم در آن وزارت تا نیابت آن در عهد خود شاهزاده بالارفت.

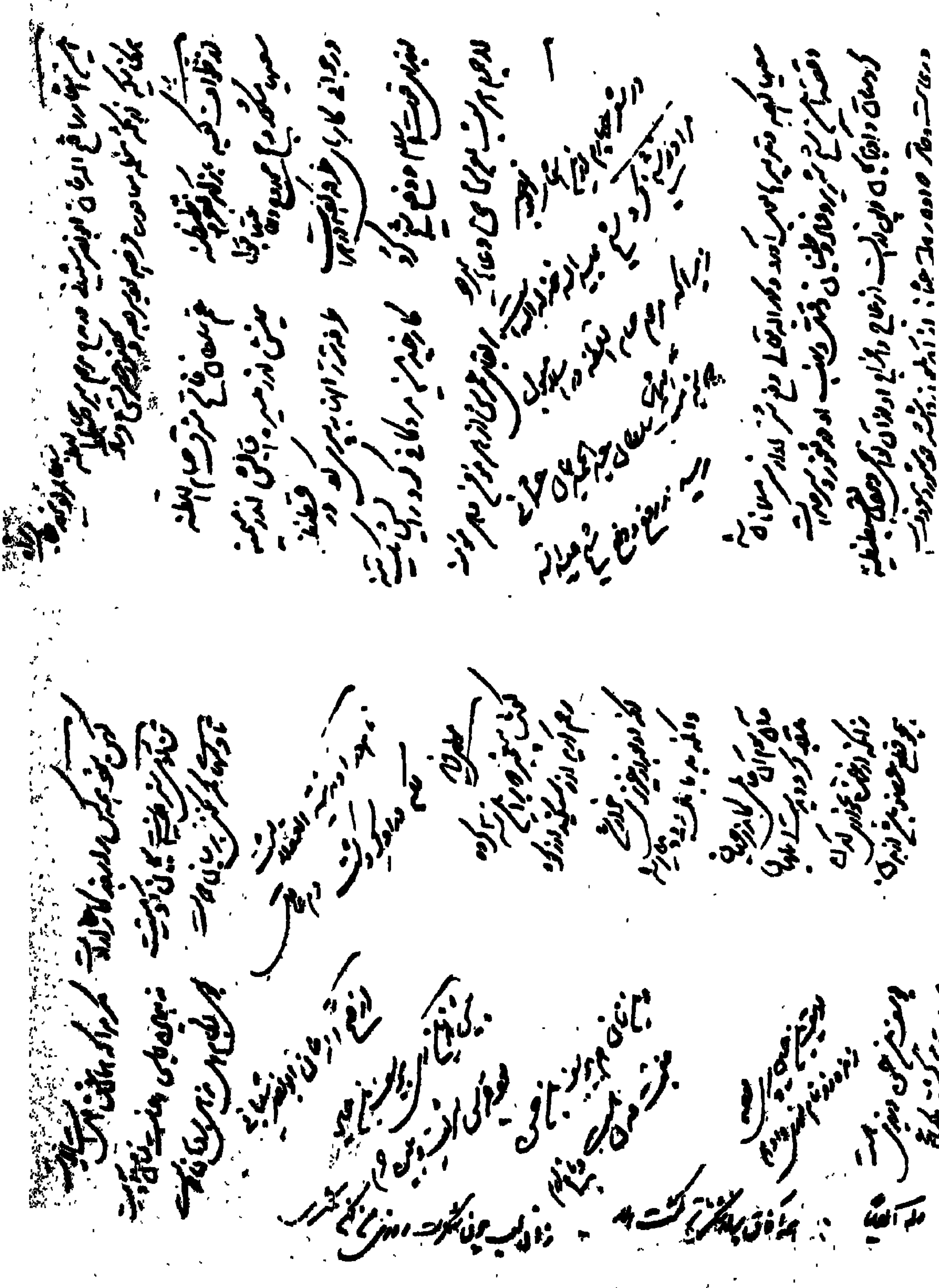
گفتنی آنکه محمدحسین‌که مقبول نظر شاهزاده افتاده بود به‌دربار مهد علیاهم که پیشکاری آن با خود شاهزاده بود راه‌یافت و از زمره خاصان شد. یعنی ابتدا به کتابداری دربار مهد علیا و سپس به‌کتابداری دربار فرزندش ناصرالدین شاه قاجار سمت یافت و در همین سمت به‌لقب رئیس‌الکتابی مفتخر گردیدکه شأن نزول این لقب براو به‌اقتضای این سمت است.

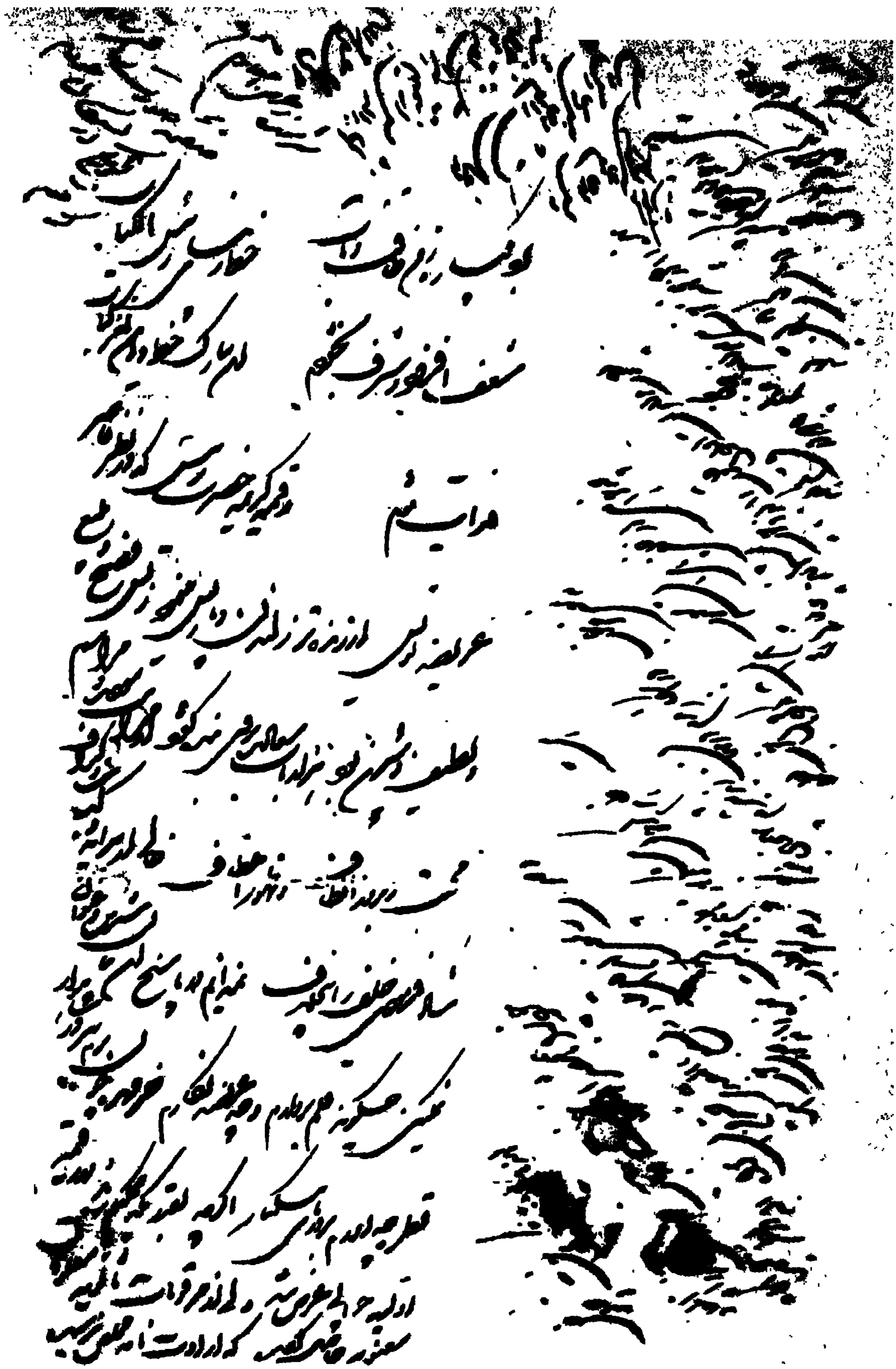
محمد حسین رئیس‌الکتاب در مقام یادآوری از حسن نظر و حسن تربیت‌شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه شعری داردکه مبین امتنان و ارادت اوست:

ز حسن تربیت حضرت وزیر علوم مرا نکات صنایع همی شده معلوم
وگرنه بی مدد اهتمام حضرت او به روزگار نه معلوم بودم و معدوم

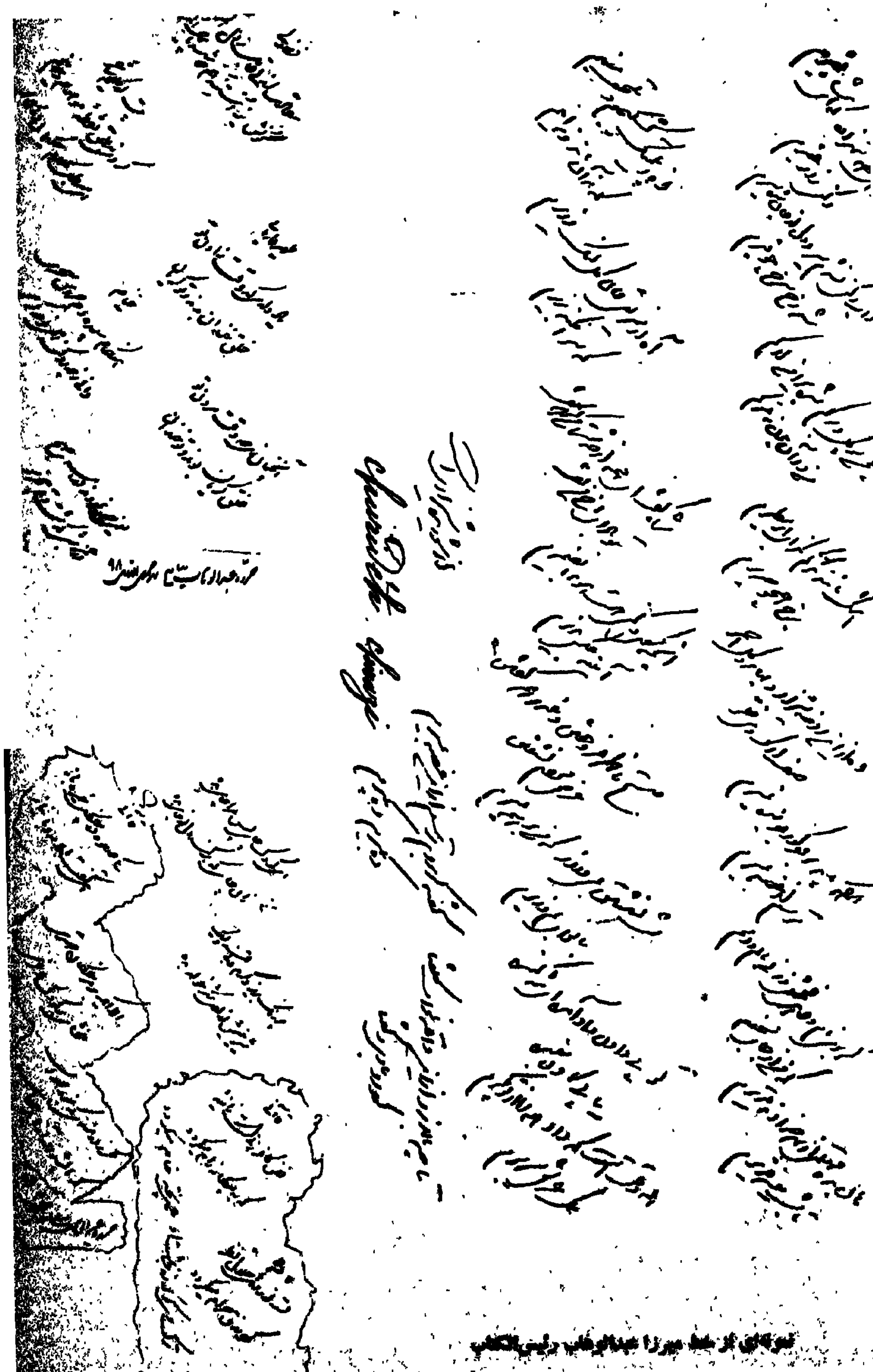
مقام اصلی و مداوم و ممتد رئیس‌الکتاب در دارالفنون بوده است‌که ابتدا سمت احکام نویسی داشته و سپس سالها مستوفی مدرسه بوده و پس از علیقلی‌خان مخبرالدوله ریاست کتابخانه دارالفنون نیز با او بوده است. و در فرمانی که به‌نام او صادر شده است. او را معتمدالسلطان میرزا محمدحسین رئیس‌الکتاب مستوفی نامیده است. یعنی در واقع میرزا محمد حسین رئیس‌الکتاب اهل دارالفنون است از حدود۱۲۷۵ یعنی تقریباً از زمان آغاز دارالفنون درآن مدرسه عظمی بوده و سمت داشته تا سال ۱۳۱۵ قمری‌که سال درگذشت اوست یعنی قریب به‌۴۵ سال تمام و پس از اوهم‌فرزندش میرزا عبدالوهاب خان رئیس‌الکتاب‌که خود از برکشیدگان دارالفنون بوده است از قبل از زمان فوت پدر تا زمان درگذشت خود شاغل بوده است و مدرس نقاشی و پرده

نمونه‌ای از اشعار و خط رئیس‌الکتاب

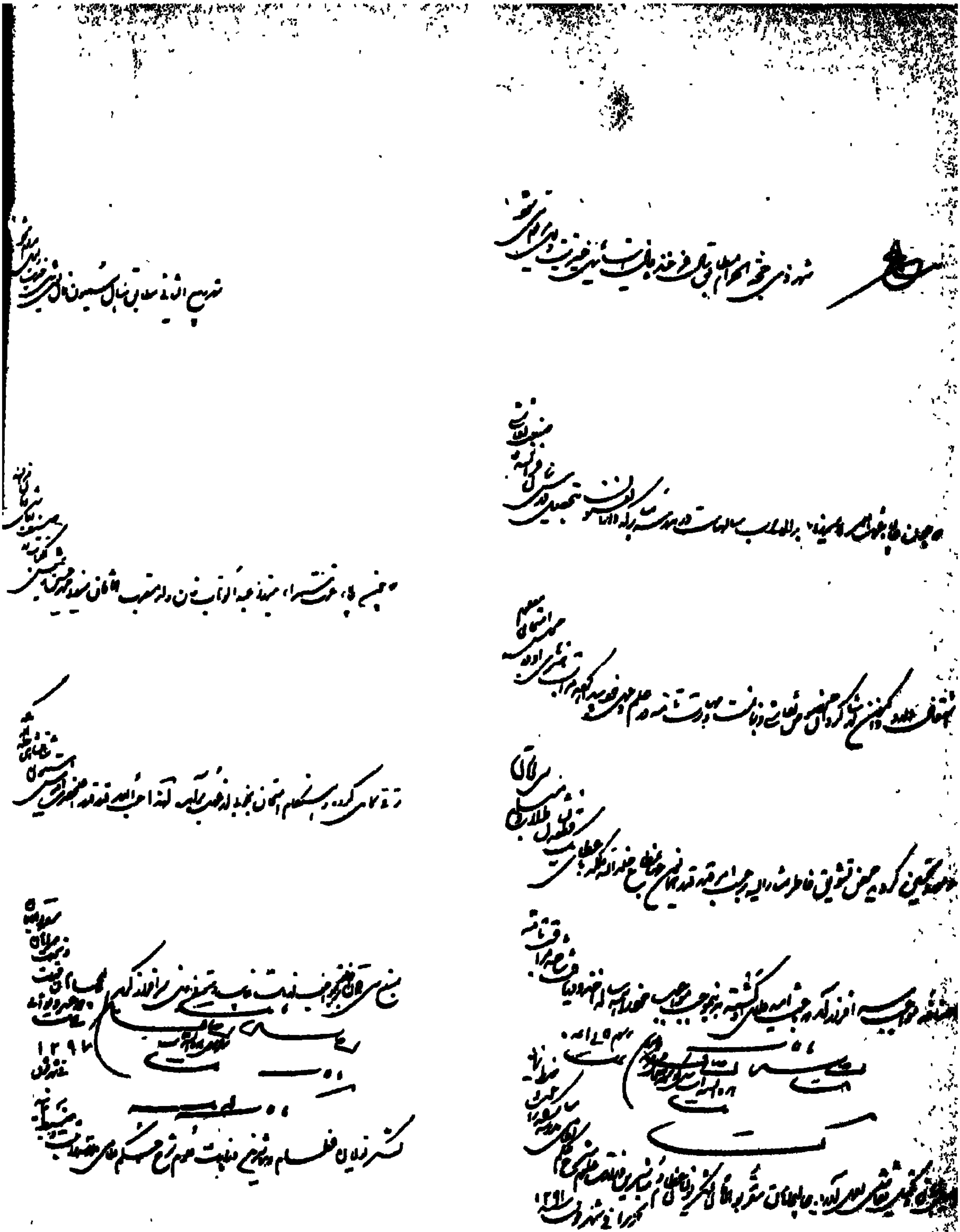




نامهٔ رکن‌الملک از اصفهان به رئیس‌الکتاب



نمونه‌ای از خط میرزا عبدالوهاب رئیس‌الکتاب



فرمانهای مواجب رئیس الکتاب

کشی و سیاه قلم بوده است.

میرزا غلامحسین‌خان افضل‌الملك صاحب افضل التواریخ در وقایع سال ۱۳۱۶ قمری می‌نویسد: میرزا محمد حسین رئیس‌الکتاب مستوفی دیوان اعلی که چندی قبل وفات کرد لقب رئیس‌الکتابی و خطاب جنابی و مواجب و خدمت آن مرحوم به‌تصویب نیرالملك وزیر علوم به‌میرزا عبدالوهاب‌خان ولد آن مرحوم که از تربیت یافتگان مدرسه دارالفنون دولتی است مرحمت شد. بیشترین گنجینه خط و کتابت محمدحسین‌خان رئیس‌الکتاب محفوظ در کتابخانه آستان قدس رضوی است. رئیس‌الکتاب مردی بسیار بافرهنگ و ممتاز بود. مردی بود صاحب سفره گسترده و صاحب اخلاق و بسیار مهربان و مؤدب و عادل و صاحبدل و درعین‌حال اهل نظر و اهل دل و مطالعه و مطایبه خوش فهم و باقریحه بود و شعرهم‌می‌گفت که یکی از شعرهای او در تذکره گنج شایگان ضبط است.

ازمیان کتب و نوشتجاتی‌که به‌خط خوش و پخته و مقبول او فراهم است می‌توان از تحریرات زیر نام برد:

ــ سفرنامهٔ عتبات که همراه ناصرالدین شاه قاجار بوده است.

ــ توزوك تیموری‌که از کتب مهدعلیا بوده و برای اردشیر میرزا نوشته شده‌است.

ــ حدائق‌السحر رشید وطواط که در ذی‌القعده ۱۲۷۱ قمری تحریر شده و براساس حکم ناصرالدین‌شاه سمت تحریر یافته است.

ــ گنج شایگان که در ۱۲۷۲ نوشته شده است.

ــ تاریخ افغانستان که در ۱۲۷۳ قلم‌زده شده است.

ــ فلك‌السعادة از مصنفات شاهزاده علیقلی میرزا که در ۱۲۷۸ سمت تحریر یافته است.

ــ سفرنامهٔ میرفتاح که علت تحریر آن توسط‌محمدحسین بحرانی (رئیس‌الکتاب) معلوم نیست.

خانهٔ رئیس‌الکتاب در چاله حصار بوده است. در محل گذر مستوفی که سمت غربی آن سرای مستوفی‌الممالك بود و سمت شرقی خانه باغ رئیس‌الکتاب و میان این دو سرا گذرگاهی بود که میدانی داشت و در آن میدان دو نارون بزرگ و کهنسال بود که همه میدان را مثل چتری می‌پوشاندند و سایه تابستانی خنك و بی‌نظیری داشتند. و از آن محل تا ابتدای چاله حصار که نزدیك بهارگ بود دستگاه ساری اصلان‌ها قرار داشت.

عیال رئیس‌الکتاب از خاندان ساری اصلان خواهر رحمت‌الله‌خان افشار ساری بود و حاصل این وصلت دو فرزند می‌بود یکی عبدالوهاب‌خان که رئیس‌الکتاب دوم باشد و دیگری زهرا خانم.

مواجب و خانواری رئیس‌الکتاب از محل تیولات کنگاور و اردبیل و مشهد و نیز حقوق دارالفنون و کتابداری سلطنتی فراهم می‌آمد که برخی از آن مواجب تا سال ۱۳۵۵ شمسی که از طرف پهلوی اول باز خرید گردید همچنان در حق وارث

دایر بـود.

وفات او را فرزندش میرزا عبدالوهاب‌خان در کتابچه یادداشتهای خانوادگی روز چهارشنبه سلخ شهر شوال سنه ۱۳۱۵ قمری برابر با سوم فروردین ۱۲۷۷ شمسی می‌نویسد که سن او در هنگام وفات قریب به ۷۷ سال بوده است و در شهر قم در مقبره شیخان دفن می‌شود.

و اما رئیس الکتاب دوم میرزا عبدالوهاب‌خان عمر دیرپائی نداشت. او درجه سرتیپی داشت و معلم وزارت جنگ و مدرسه دارالفنون بود که درعهد جوانی و سه‌سال پس از درگذشت پدر در سال ۱۳۱۸ قمری درمی‌گذرد. زوجه‌اش گوهرتاج خانم دختر مرحوم میرزا صادق اماموردی بود و از آنها شش فرزند باقی ماند سه فرزند اناث و سه فرزند ذکور که‌اکنون همگی آنها سوای کاتب که عنقریب به‌پیشینگان خواهد پیوست رخ برخاک نهاده‌اند و درگذشته‌اند روانشان شاد باد و خاک برکامشان شیرین بادا

مصطفی ساعدلو



دستور مهدعلیا اندربارهٔ مواجب رئیس‌الکتاب

خطوط قاسمی کرمانی

دربین پاره‌ای از اوراق بجامانده از مرحوم ادیب کرمانی که اینك نزد اینجانب می‌باشد قسمتی ازخارستان وی می‌باشدکه‌در دوموضع (حتماً وسیلهٔ خود مؤلف) بطریق زیر اصلاح عبارتی شده است:

دریکجا عبارت «مطلع باش و برمن خورده مگیر» را خط زده و در بالای آن نوشته است «آگاه باش و با من همراه» و در جای دیگر عبارت «بلند میشدم» خط خورده و در حاشیهٔ صفحه «و از بالای سر چون باد صرصر درمیگذشتم» آورده شده است. درهمه نسخ خطی و چاپی خارستان این عبارت طبق صورت تصحیح شده ضبط شده است.* شکی باقی نمی‌ماند که این اصلاحات بخط و وسیلهٔ مؤلف انجام یافته، پس با مقایسهٔ سایر خطوط این اوراق با دو مورد مذکور چنین استنباط می‌شود که بقیه نیز بخط مؤلف می‌باشند که برای نمونه فتوکپی چند صفحه از آنها را خدمتتان میفرستم.

این اوراق باستثنای چند نامه بدون تاریخ و امضا که ظاهراً معلوم نیست نویسنده و مخاطب آنها کیست و یکی از آنها را که بسیار منشیانه و خوش خط و ربط نگاشته شده بود در انتقاد ازخارستان و آنرا قبلا خدمتتان عرضه داشتم با چند یادداشت متفرقه دیگر، مابقی شامل آثار مؤلف می‌باشند بشرح زیر:

۱ــ متفرقاتی از قسمتهای مختلف نیستان و خارستان.

۲ــ دو ورق از رساله‌ای که سؤال و جواب بوده است (در قالب طنز) و فتوکپی صفحه‌ای از آن ضمیمه می‌باشد.

۳ــ هشت ورق از خارستان که در ابتدای مقال بدان اشاره رفت و فتوکپی دو صفحه ذکر شده ضمیمه می‌باشد.

۴ــ شش ورق از مرثیه‌ای در مصائب امام‌حسین (ع) که شعر اول آن اینست:

«که در کربلا زیور و زیب و زین   بتاراج رفت از خیام حسین»

۵ــ مثنوی عرفانی در شش ورق با شعر اول آن:

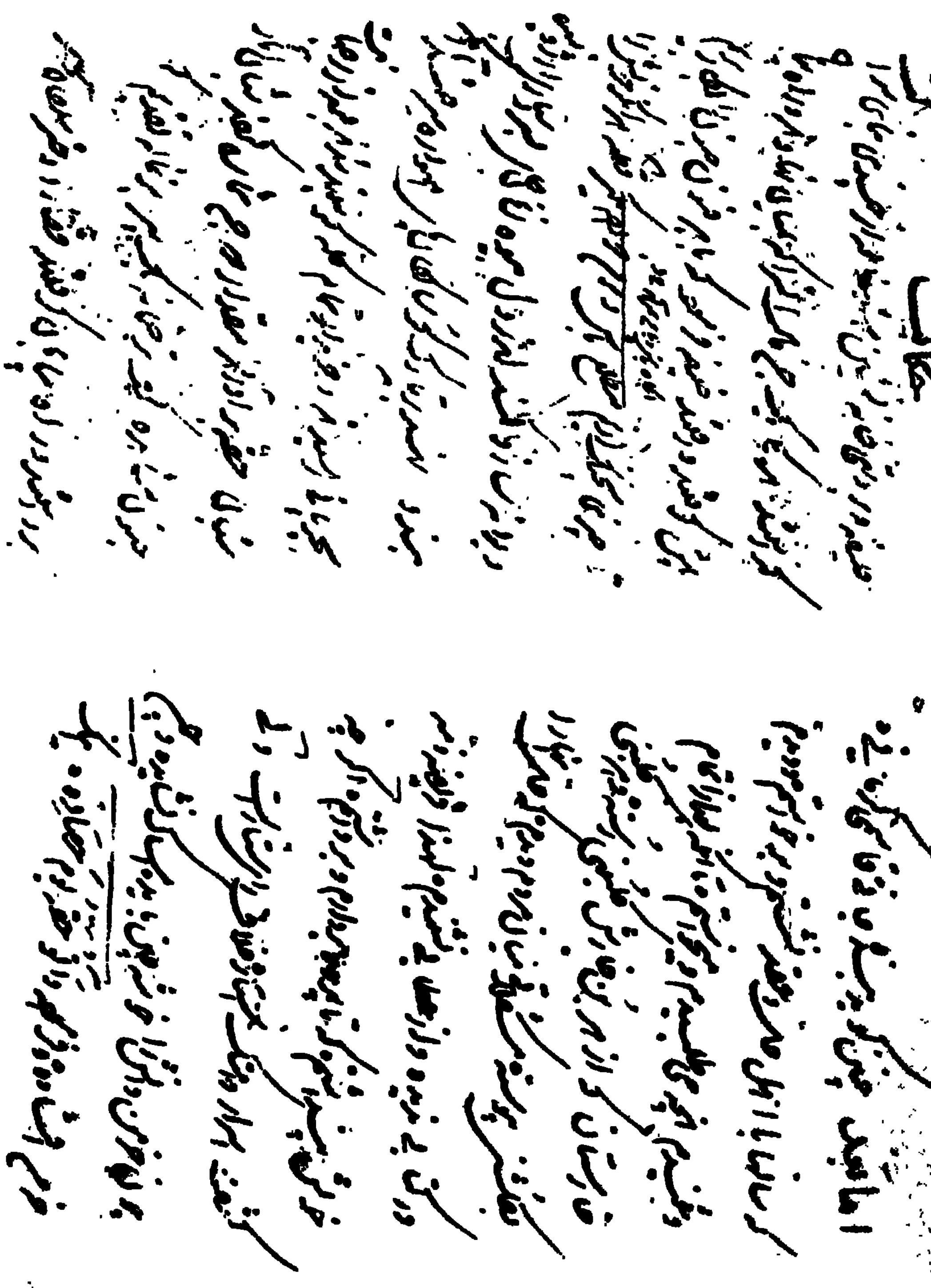
«بسا تن از ضعیفی بگسلد بند   ولی عقلش قوی چون کوه الوند»

محمد حسین اسلام‌پناه

---

* نسخه خطی خارستان مورخ ۱۳۲۳ ق. ص‌ص۱۲۵ و ۱۲۴+
ــ خارستان چاپ اول (مطبعه سعادت) مورخ ۱۳۳۵ ق. ص‌ص. ۴۱و۴۹.
ــ خارستان چاپ دوم بنگاه گلها کرمان تیرماه ۱۳۲۱ ش. ص‌ص. ۳۵و۳۴.
ــ خارستان چاپ سوم (که اشتباه است و چاپ سوم از انتشارات کتابفروشی خواجو بوده و این چاپ عکسی آن میباشد) کتابفروشی همت کرمان اسفندماه ۱۳۵۹ ش. ص‌ص. ۲۷و۳۴.

دو نمونه از نوشته‌های ادیب قاسمی کرمانی



نمایشگاه عکسهای میرزا حسن عکاس

نمایشگاهی از عکس‌های دورهٔ قاجاریه در سرسرای بخش تاریخ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شیراز در خرداد ماه گذشته برپا بود و یکصد عکس از دوره قاجاریه به‌معرض نمایشگاه گذاشته شد.

میرزا حسن عکاس که خانوادهٔ چهره‌نگار و چند خانوادهٔ دیگر شیراز از اعقاب وی می‌باشند در ۱۲۷۲ هـ. ق. در کازرون متولد و در ۱۳۳۶ هـ. ق. در شیراز وفات می‌یابد.

وی تا سن پانزده سالگی در کازرون مشغول تحصیل می‌شود، سپس به‌بوشهر می‌رود و مجدداً به‌کازرون برمی‌گردد و چندی به‌تجارت نزد پدر می‌پردازد و زمانی به‌صحافی روی می‌آورد. بعد راهی بحرین می‌شود و مدتی در پستخانه بحرین کار می‌کند اما پس از مدتی راه هندوستان را به‌پیش می‌گیرد. وی مدت بیست سال در بمبئی اقامت داشته و به‌کار کتابت مشغول می‌شود و کتابهای علمی به‌فارسی و عربی نوشته که در بمبئی به‌چاپ می‌رسد. افزون برآن تدریس افسران انگلیسی و نیز انجمن علمی فارسیان ایرانی را به‌عهده می‌گیرد و ضمن آن به‌کار تجارت و نیز فن عکاسی مشغول می‌شود.

در سال ۱۳۱۲ هـ. ق. به‌بوشهر وارد می‌شود وبرحسب خواهش‌شاهزاده رفعت‌الدوله به‌کازرون می‌رود و مدت دو سال در آنجا می‌ماند و به‌کار عکاسی ادامه می‌دهد. سپس سفری مجدداً به‌بمبئی می‌کند و وسائل عکاسی ممتازی را می‌خرد و به‌بوشهر برمی‌گردد و به‌عزم زیارت اماکن متبرکه (کربلا و نجف) از بوشهر خارج می‌شود و مدت یکسال در عراق می‌ماند و در سال ۱۳۱۶ وارد بوشهر و در ۱۳۱۷ به‌شیراز می‌آید و تا پایان عمر (۱۳۳۶ هـ. ق.) در شیراز می‌ماند.

کتاب «قانون سخن» وی که دستور زبان فارسی است دو سال پس‌از مرگش چاپ می‌شود.

میرزا حسن عکاس در ۱۳۲۴ خانه‌ای براساس اسلوب خانه‌های دوره قاجاریه در پشت بازار وکیل می‌سازد که کوچه آن به‌نام عکاسباشی مشهور می‌شود.

این خانه مشابه خانه‌های قدیمی شیراز بود و میرزا حسن سقف‌های ایوان و پنج دری و کفش‌کن و سه‌دری آنرا جلوه‌گاه هنر عکاسی خود نموده بود. بدین ترتیب‌که سقف‌ها خانه بندی شده و در هر خانه عکسی قاب می‌گیرد. همچنین برروی شیشه‌های درکهای سردری اشعاری به‌خط نسخ می‌نویسد.

این خانه را در دههٔ پنجاه ادارهٔ کل فرهنگ و هنر به‌قیمت شانزده هزار تومان می‌خرد و در بهای عکس‌های موجود، حدود صد تومان برای هریك می‌پردازد.

این مجموعه بیشتر عکسهای عتبات و بمبئی و شیراز است، در این مجموعه عکس‌های متعلق بشیراز ازلحاظ تاریخ محلی و نیز تاریخ قاجاریه حائز اهمیت است. از آن‌جمله عکس شاعران شیراز، دروازهٔ قدیم قرآن، مجالس وعظ، تعزیه، روضه‌خوانی، جشن‌ها و

اعیاد، افراد پلیس جنوب، افسران سوئدی ژاندارمری، والی فارس، ایلخانی قشقائی و ایلخانی عرب و ساختمانهای شیراز دیدنی است.

شرح بیشتر دربارهٔ این خانه و نیز شرح احوال میرزا حسن عکاس در مجلهٔ یغما (سال بیست و هفتم، شماره ششم، شهریور ۱۳۵۳) تحت عنوان «موزه‌ای از عکس و خط» به‌قلم آقای کرامت رعنا حسینی در صفحات ۳۳۶ تا ۳۴۵ آمده است.

(نقل به‌اختصار ازشماره۴ کتابشناسی تاریخ زیرنظر جمشیدصداقت‌کیش ـــ دانشگاه‌شیراز)

***

عکسی دیگر از میرزا کوچک‌خان



این عکس میرزا کوچک‌خان، را آقای مهدی قالیبافیان برای چاپ مرحمت کرده‌اند و عکسی است که میرزا کوچک‌خان به‌میرزا حسین‌خان از یاران خود (بزرگ خاندان فرنیا) داده بوده است. نوشتهٔ زیر عکس خط میرزا کوچک‌خان است.



دکتر امیر حسن یزدگردی

(۱۳۰۸ ــ ۴ فروردین ۱۳۶۵)

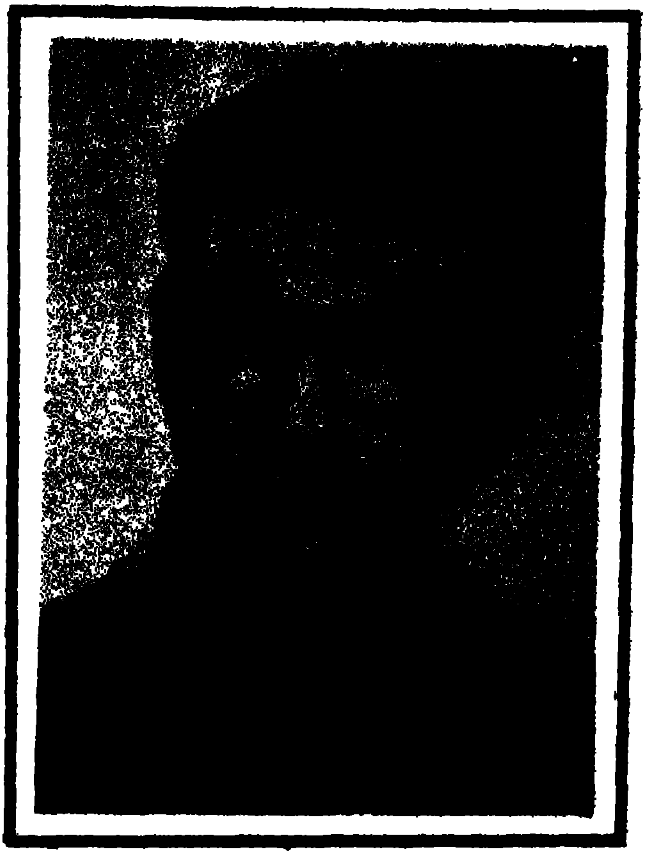
در بازگشت از سفر نوروزی کرمان، از درگذشت تأثر انگیز دوست حساس و منیع‌الطبع، دکتر امیر حسن یزدگردی استادِ پیشین دانشگاه تهران، که زندگانی سراسر ناکامانه و دردآوری را گذرانید آگاه و غمناك شدم. هر دوست و آشنایی که دیدم همین حال را داشت. یزدگردی با منش نیك و بینش علمی خویش‌میان همگنان مرتبتی خاص و در خاطر دوستان مقامی دیرپای یافته بود.

دکتر امیر حسن یزدگردی دانشمندی بسیاردان و دقیق (تا سرحد وسواس) بود. او در شناخت ادبیات فارسی از شناختگان بود. زیر دست استادان زبردست و نامور، مخصوصاً بدیع‌الزمان فروزانفر، بالیده شده بود. جز تعلیم گرفتن از چنان ادیب مبرزی، سالهایی چند در زمینه‌های تحقیقی و تجسسی با آن مرحوم کار کرده و ازین دستیاری نکته‌های بسیار دریافته و آموخته بود.

یزدگردی در رشتهٔ ادبیات فارسی از دانشگاه تهران به‌دریافت درجهٔ دکتری نائل شد و درسهای مختلف مربوط به ادبیات فارسی را سالهای دراز در دانشکده‌های الهیات و ادبیات دانشگاه تهران تدریس کرد. در درس گفتن و آموختن از هرگونه سستی و کاهلی و آسانگیری پرهیز داشت. دانشجویان را سخت و بی‌مجامله به‌کار وامی‌داشت. آثار این روش کمیاب و نفوذ کلام ادیبانهٔ او در تنی چند از دانشجویانش بخوبی مشهود است. هر دانشجویی را که از سخت‌کاری علمی تن می‌زد و از دل به‌کار دادن می‌گریخت مردود می‌کرد و بیم بخود راه نمی‌داد. عده‌ای از بالیدگان زیر دست او از دانشمندان خوب جوان امروزند. یزدگردی پیش از تدریس در دانشگاه چندی دبیر ادبیات در دبیرستانهای قم و تهران بود.

توانائی و مایه‌وری یزدگردی در فهم سخن فارسی فروزانفر را برآن داشت تا او را برای استنساخ و همکاری در مقابله و ملاحظهٔ دیوان شمس (غزلیات مولانا) برگزید. در مقدمه‌های هشت مجلد آن کتاب «کبیر» می‌بینیم که فروزانفر نام او را بههمراه نام دوست دانشمندمان دکتر حسین کریمان آورده و با محبت و علاقه از هر دو بعنوان فاضل نام برده و در حقیقت آنان را ستوده است. همین توصیف کوتاه از زبان سخن‌شناس روزگار ما گویای کمال مقام علمی یزدگردی‌تواند بود.

دکتر یزدگردی پای صحبت هرکس نمی‌نشست. اما در حلقهٔ انس و ادب و تلمذ بدیع‌الزمان فروزانفر و مجتبی مینوی و سید محمد فرزان و سید هادی سینا هفته‌وار حضور می‌یافت. در مقدمه‌ای که بر نفثة‌المصدور نوشته است مراتب فروتنی و خضوع اخلاقی و خلوص ارادت خود را نسبت بدانان بازگفته و آن کتاب را که حاصل سالهای دراز تحصیل و تحقیق است بمینوی و فرزان پیشکش کرده است.



دکتر امیر حسن یزدگردی، آذر ماه ۱۳۶۴

دکتر یزدگردی سالهایی چند از معاشران و مصاحبان مجتبی مینوی بود. هم از محضر علمی آن محقق بی‌مانند فیض می‌برد و هم‌آنکه در پیشرفت تصحیح کلیله‌ودمنه به‌مینوی کمك می‌کرد. آنچه مینوی درین باره نوشته است نقل می‌شود تا نظر آن دانشمند نسبت به‌یزدگردی گفته آید. این‌گونه نوشته‌ها که محققان طراز اول در مقدمهٔ کتب خود می‌آورند چیزی نیست مگر همانند «اجازه»‌های پیشینیان. مینوی نوشته است:

«آقای دکتر امیر حسن یزدگردی دانشیار فاضل دانشگاه طهران و صدیق ارجمند نگارنده که پنج سالی با بنده بهرنوع یاری و همکاری کردند از استنساخ کتاب از روی اساس و همراهی در مقابله کردن آن با نسخ دیگر و رهنمائی در اینکه چه‌الفاظی در حواشی توضیح و تشریح گردد و در بسیار موارد ارائه مأخذ وشاهدی برای روشن کردن معنای این لفظ و آن لفظ و غیر این یاریها که اگر در هر موردی چنانکه حق است شکرگزاری جداگانه از آن کمك می‌کردم می‌بایست صفحه‌ای از صفحات از ذکر نام عزیزشان خالی نباشد ولیکن صحت و سقم مندرجات کتاب تماماً برعهدهٔ این بنده است.»

یگانه کتابی‌که از یزدگردی چاپ شده و در دست ارباب تخصص است رسالهٔ کوتاه پانصدوار بیتی است به‌نام نفثةالمصدور نوشتهٔ شهاب‌الدین خرندزی زیدری نسوی. اما یزدگردی برای آن سی‌وچهل صفحه متن ادیبانهٔ ترصیعی، ششصد صفحه تعلیقات و توضیحات و شرح لغات فراهم کرده و بچاپ رسانیده است. همین یك کتاب برای ما میزانی است از آگاهی ژرف و گرانبار یزدگردی درادبیات فارسی و عربی و نشان دهندهٔ روشنی‌است ازدرجهٔ استنباط و روح علمی او. پس افسوس می‌خوریم چرا [illegible] در زنجیر وسواس و هراس تنیده شده بود و توفیق نیافت آثار دیگر [illegible]

را بهچاپ برساند.

تحقیق دقیق دیگر او که نمونه‌ای است از وسعت اطلاعات و کمال یابی او در تجسس، رساله‌ای است دربارهٔ «حواصل» که سالهاست چاپ آن آغاز شده و هنوز بهپایان نرسیده است. رساله‌ای بسیار مفصل نیست اما مرحوم یزدگردی در حین چاپ و یا پس از چاپ، اگر به مطلب تازه‌ای دست می‌یافت خود را مکلف می‌دانست که‌آن‌مطلب را در جای خود بیاورد و از آن درنگذرد. به‌این ترتیب بسیاری از صفحات آن را تجدید چاپ کرده است (حتی بهخزینهٔ خود) تا تازه‌ها و بازیافته‌های زیادی را که ازین و آن و ازینجاوآنجا بهدست آورده بود در آن بگنجاند و چیزی ناگفته نماند. از روزی که استاد مکرم دکتر یحیی مهدوی‌بهمن امر فرمودند که باید این اثر بهچاپ برسد پانزده سال گذشته‌است.

یزدگردی گوشه‌ای‌ازمطالب این‌رساله‌راکه«پوستین‌حواصل»عنوان‌داشت ومضمون برگرفته ازتاریخ بیهقی است بصورت خطابه‌ای در کنگرهٔ بیهقی (مشهد) خواند. شاید نخستین بار بود که بهشرکت دریك کنگرهٔ علمی راضی شده بود. معمولا از مشارکت در کنگره‌ها دوری می‌جست. جز آن شاید در یکی از دوره‌های کنگرهٔ تحقیقات ایرانی (اصفهان) هم شرکت کرد. رسالهٔ حواصل گفتاری است تاریخی، لغوی، مدنی در شناساندن پرنده‌ای که در ادبیات فارسی قرون چهارم تا هفتم، و مخصوصاً در شعر آن دوره‌ها ذکرش زیاد دیده می‌شود و در تشبیه و کنایه و تمثل از نام و رفتار و آثار آن پرنده استفاده شده است. یزدگردی در رسالهٔ حواصل می‌کوشد بنماید این‌کدام پرنده است و نام علمی او چیست و درکجاها می‌زیسته است و ایرانیان تاچه‌حد او را می‌شناخته‌اند و درچه مواردی میان حواصل و پرندگان دیگر شبیه بدو خلط و غلط ایجاد شده است. حواصل بمانند عنقا و سیمرغ‌و ققنس و سمندر که هاله‌های افسانه آنان را در خود گرفته نیست و با اینکه پرنده‌ای است شناخته در سراسر جهان، شاعران وادیبان ما در شعر و سخن خود نتوانسته‌اند او را درست بشناسانند. «پوستین حواصل» که یزدگردی درباب آن سخن گفت و وانمود که چه‌بوده است و از کجای بدن حواصل آن را برای شاهان و امیران‌می‌ساخته‌اند نمونه‌ای است از دشواریهای ادبی، لغوی و مدنی که در متون فارسی هست و هریك از آنها را باید بههمین دقت و فرزانگی یزدگردی شناخت و از میان تنیدگی تاریخی باز شکافت. امیدست بهمدد یاران یزدگردی این کتاب هرچه زودتر منتشر شود.

یزدگردی دو متن فارسی از پیشینیان را تصحیح و آماده کرده است: یکی دیوان ظهیرفاریابی است و دیگری روضةالعقول ملطوی که روایتی است از مرزبان‌نامه، به‌نثر ادیبانهٔ آمیخته بهصنعتهای ترصیعی. همان سبك و زبانی که پسند خاطر یزدگردی بود. این‌گونه سخن در کلام او تأثیری مشهود گذارده بود و مقداری از ظرائف آن ملکهٔ خاطرش شده بود، بطوری‌که گاه همانند پردازندگان آن نوشته‌ها سخن می‌گفت و دربسیاری از موارد بهعبارات آنان استشهاد می‌کرد و بطور خطاب برزبان خود جاری می‌ساخت. یزدگردی شعر ظهیر را می‌پسندید و زیاد می‌خواند. در مقدمه‌ای که بر نفثةالمصدور نوشته در دوجا دو بیت بهمناسبت آورده است و آن هردو از ظهیرست. پس نشانه‌ای است از علاقهٔ او بهشعر ظهیر و تأثیر شعر ظهیر در فکر او.

***

دکتر یزدگردی دارای روحی حساس و سرشار از ذوق هنر دوستی و زیبا بینی بود. نقاشی دوست و نقاشی شناس بود. مینیاتورهای کارالطافی را بسیار می‌پسندید. بهگردآوری نقاشیهای خوب مخصوصاً مناظر بومی ایران دلبستگی داشت و در سفرهای خود بهاصفهان معمولا از تابلوهای آبرنگ و تذهیبهای استادان می‌خرید و بهدوستان هدیه می‌داد. بهموسیقی علاقه‌ای درخور تحسین داشت و از موسیقی دوستان بود. آنچه ازو درشمارهٔ پیشین بهچاپ رسید نمونه‌ای است از تأثیر موسیقی در ذهن و روح نازك خیال او.

یزدگردی دستی داشت بخشش‌گر. من دو تابلوی مرحمتی او را سالهاست پیش‌روی دارم وازین پس ارزش آن عشقها و پرسها برایم چند چندان است. حتماً هربار نگاهم بدانها بیفتد چهرهٔ

یزدگردی پیش چشمم می‌آید که زهرخندهایش حکایت از درونی خسته و ناآرام داشت. به‌یادزمانهایی می‌افتم که از سخنش و نقدش و برآشفتگیش لذت می‌بردم و تلخ می‌شوم که او اکنون پیش‌ما نیست.

یزدگردی ایراندوستی بود واقعی. او دلبند بود به‌هرچه از آن ایران بود. اگر ادبیات و شعر گذشتگان را گرامی‌می‌داشت به‌ویرانه‌های تخت جمشید و آثار باستانی اصفهان هم ارج می‌گذاشت و هرزمان که وقت و حال می‌یافت سفر اصفهان پیش می‌گرفت. آنجا معمولا با دکتر لطف‌الله هنرفر گوشه‌های دیدنی را زیرپای جستجوگر می‌گذاشت و به‌چشم عبرت در آنها می‌نگریست. بر در و دیوار شکستهٔ آن شهر ثبت تاریخ و زیبائی شهر و استواری ادب فارسی را می‌جست.

یزدگردی کتابخانه‌ای یکدست برای رشتهٔ کارهای خود گردآورده بود و عاقبت کریمانه وصیت کرد که به‌دانشگاه اصفهان داده شود و چنین هم شده است. باشد که یادش را در آنجا فراموش نکنند و نامش را به‌خط‌جلی‌برکتابه‌ای بنگارند و عبارتی بیاورند که شایستهٔ مقام او باشد. از بزرگ منشی و بخشندگی او جزین چه‌توان گفت.

سالی چند بود که او دانشگاه تهران را با همه آرزوها رها کرده و به‌خانه خزیده بود و اینك ایران و پهنهٔ ادب و زبان فارسی است که یزدگردی را برای همیشه از دست داده است.

امیر احمد یگانه فرزند اوست. یزدگردی در تربیت او کوششی داشت سختگیرانه و رفتاری داشت دلسوزانه. مصیبت درگذشت دوست خود را به‌امیر احمد، جوان برومند امروز، تسلیت‌می‌گوییم و به‌او آفرین می‌گوییم که وصیت پدر را در سپردن کتابخانهٔ او بسیار زود بسرانجام رسانید. و امید می‌ورزیم که دوستان و شاگردان پدر را به‌چاپ کردن آثار چاپ نشدهٔ او یاری دهد.

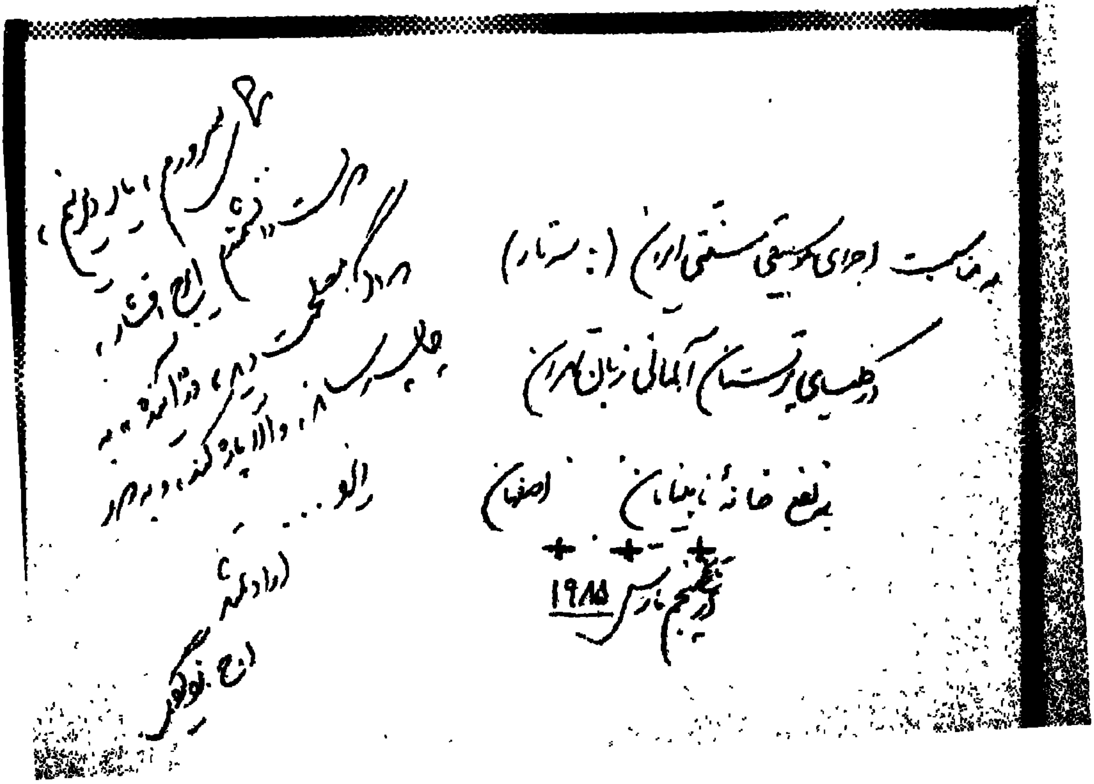
یاد یزدگردی را دوستان و پایمردان فرهنگ ایرانی فراموش نمی‌کنند. روانش شاد باد*.

آخرین یادداشت خطی یزدگردی به‌نویسنده به‌یادگار به‌چاپ رسانیده می‌شود.

ایرج افشار

---

* دو سوك نامه‌ای که آقایان جلال قاید و اصغر دادبه از شاگردان فاضل شایستهٔ یزدگردی نوشته‌اند و به‌هنگام چاپ این صفحات به‌دست‌ما رسید ناچار درشماره‌های دیگر چاپ خواهد شد.

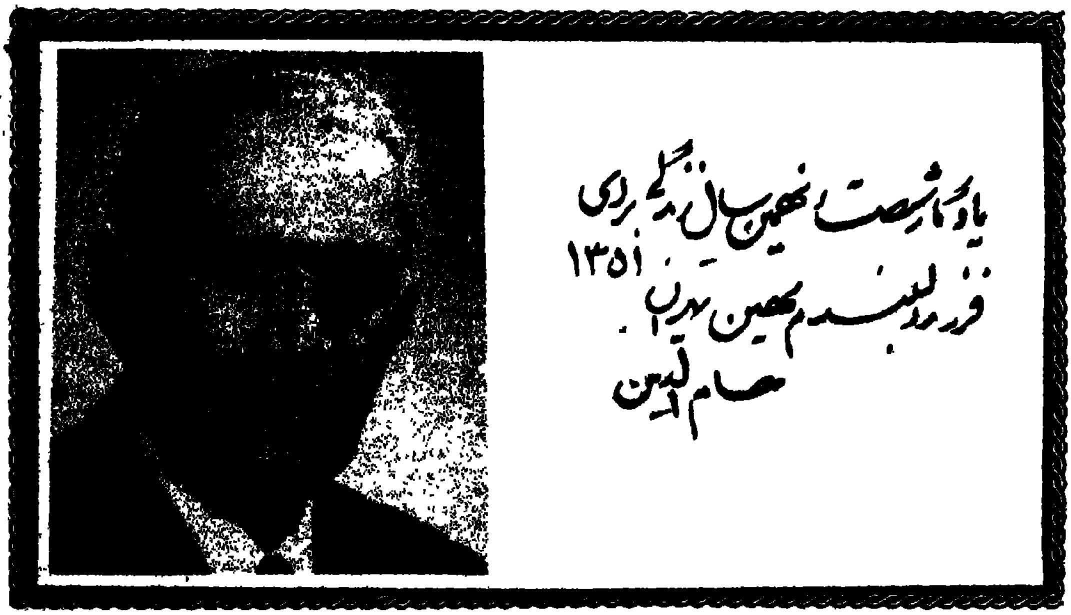

به مناسبت اجرای موسیقی سنتی ایران (: سه‌تار)
در جلسهٔ دبیرستان آلمانی زبان تهران
به نفع خانهٔ نابینایان اصفهان
ایرج افشار

حسام‌الدین دولت‌آبادی

(۱۳۳۱ ق ـ اسفند ۱۳۶۴)

نام اصلی او عبدالحسین و فرزند حاج میرزا مهدی (ابن حاج میرزا هادی دولت آبادی) و متولد اصفهان بود. قسمتی از زندگی و فعالیت اجتماعی او در اصفهان گذشت و چندی سمت ریاست اوقاف و مدیریت مدرسهٔ صارمیهٔ آنجا را برعهده داشت وچون مردم دوست و دوست‌نواز بود و حسن سلوکش زبانزد عموم بود در دوره‌های چهاردهم و هجدهم به‌نمایندگـی آن شهر در مجلس شورا شرکت‌کرد. چندی هم شهردار تهران شد. بسیاری در سوکش افسرده دل شدند. همه‌کسانی که از محفل انس و محبت او بهره‌مند بودند برایش شادی روان جاودانی و آمرزش خواستارند.

امیدواریم فرزندان برومند در چاپ دیوان اشعار و مجموعهٔ خاطراتش بکوشند و این انتظار را بیش‌از همه از پروین دولت آبادی، شاعرهٔ کنونی، خواهند داشت.



مجلهٔ آینده مخصوصاً به‌دکتر هوشنگ دولت‌آبادی، دوست گرامی و پزشك ممقلم گاه‌گاهی‌خود تسلیت می‌گوید. از شعرهای حسام نمونه‌ای آورده می‌شود:

به‌دریا گفت کوه استواری ... که‌این‌جوش‌وخروش‌و جزرومد چیست
چرا یك لحظه‌ات آرام نبود ... چرا آنی نداری جای خـود زیست
به قعر اندرت‌اگر لؤلؤئی هست ... مرا هم از گهر کانون تهی نیست
جوابش داد میکوشم که تا خود ... برآرم لؤلؤ خود، کوهکـن کیست

***

به عالمی که پراز زرق و خود نمائی بود ... نصیب من همه رندی و پارسائی بود
ز دلم آز و هوس گر نجات یافت دلم ... ز من نبود که این رحمت خدائی بـود

میان ترس و طمع خلق آشنای تو اند ‌‌ گر این دو نیست نکوئی که آشنایی بود
بدهر شکوه کسی از زبان من نشنید ‌‌ اگر شنید همین نالهٔ جدائی بود
وگر ز دیده‌بدان‌سان سرشك گلگون ریخت ‌‌ بجان دوست گل باغ آشنایی بود
زمال و جاه شبان گرچه عار داشت دلم ‌‌ ولی به کوی توام حسرت گدائی بود
وگر حدیث دلی رفت بر زبان حسام ‌‌ خدا گواست نه از روی خودستائی بود

ذبیح‌الله منصوری (حکیم‌الهی)

ذبیح‌الله منصوری مترجم آوازمند و پرکار درگذشت. بهسنی نزدیك بهشتاد رسیده بود (ظاهراً متولد ۱۲۸۸). نویسندگی را از «پاورقی»نگاری درجراید مخصوصاً روزنامهٔکوشش‌آغازکرد. کارش ترجمه بصورت نگارش و تلفیق بود. درین راه زبر دست و خوش ذوق بود و رمز کارش درین بودکه‌ذوق عامه را می‌شناخت و نبض آسان خوانها در دستش بود. کتاب را مطابق ذوق این گروه برمی‌گزید و اگر جزین می‌کرد روزنامه‌ها خریدارش نبودند. بهمین ملاحظه بود که نزدیك بهسی‌سال مترجم اجیر مانند مجلهٔ خواندنیها بود و بسیاری از خوانندگان خواندنیها آن مجله را می‌خریدند که ترجمه‌های کشندهٔ (به‌فتح‌کاف) او را بخوانند و البته سخن شناسان و روشنفکران ترجمه‌های او را «کشنده» (به‌ضم کاف) می‌دانستند. اما منصوری توجهی به‌این گروه و آراء آنان نداشت. می‌گفت و می‌دانست گروه کثیرتری خواستار متاع اویند. او برای عاشق پیشه‌ها، ماجرا جوها، تاریخ جوها، می‌نوشت و ترجمه می‌کرد و درپی ترجمهٔ کتابهایی برمی‌آمد که‌زندگی زنان و مردان مشهور را دربر داشته باشد. ناپلئون، هیتلر، استالین، حسن‌صباح، شاه اسمعیل، تیمور، بابر، شاه طهماسب و ازین‌قبیل. ازسوی دیگر کتابهایی را درسرگذشت پیامبراکرم، امامان، غزالی، ملاصدرا به‌فارسی درآورد. بخشی عظیم از کتابهای او داستان های پلیسی و جنائی است و قسمتی دیگر در تاریخ انقلابها و جریانهای مهم تاریخی.

قدیمی‌ترین کتاب که ازو دیده‌ام در سال ۱۳۱۵ چاپ شده و اغلب کتابهای او به‌چاپهای متعدد رسیده است.

نام اصلی منصوری «حکیم‌الهی» بود.

فهرستی از کتابهای او که درینجا می‌آورم براساس نام مؤلفان است و بترتیبی که برروی کتابها آمده است (از روی فهرست کتابهای چاپی فارسی (مشار) و کتابشناسی ملی و کتابنامه و مآخذ دیگر). گاهی شنیده می‌شد که بعضی ازین کتابها زادهٔ آگاهی و ذوق شخص مترجم است و نام مؤلف پرداختهٔ ذهن خلاق کتابهاست و بقول کریم امامی خود را در نام مستعار فرنگی می‌پوشانید.

***

برای او آمرزش و شادی روان خواستاریم و ناگفته نمی‌توان گذشت که این‌گونه مترجمان برای هرجامعه‌ای لازم است. اگر در قرون پیش نقالها و حکایت‌پردازها آفریننده بودند و صدها کتاب بجای گذارده‌اند در جهان کنونی هم منصوریها آن خدمت را انجام می‌دهند.

آمیر، پل: خداوند الموت (حسن صباح)
ارسکین، ویلیام: ایران و بابر
اربنبورگ، ایلیا: سقوط پاریس
ــ نورنبورگ
اسپیتر، ژاکب: هنگامی که از حوادث آینده با خبر هستیم
اوبری، اوکتاو: محبوس سنت هلن

بارینگتون: عبور قدغن است
بارك، جون (واشتن‌متز): شاه جنگ ایرانیان در چالدران و یونان
براون، ادوارد: یك سال در میان ایرانیان
بروك، شارل: یك راز شگفت انگیز
ــ توطئه در آسمان
بریون، مارسل: منم تیمور جهانگشا
بومار، ژان: عشق یك جاسوسه
پریستلی، بن: مأموریت ضدجاسوسی من
پولنی، کریستف: امشب نوع بشر محو می‌شود
توروالد، ژارگن: جراح دیوانه
توماس، ادوارد: غزالی در بغداد
تیلر، جی‌در: بازرس دلباخته
جینالدحالد: جنگ پنهانی سهمگین
چرچیل، وینستون: اتحاد بزرگ (جلد چهارم)
ــ امریکا وارد جنگ میشود، حمله به‌ایران (جلد پنجم)
ــ انگلستان تنها ماند (جلد سوم)
ــ تغییر سرنوشت (جلد ششم)
ــ سقوط فرانسه (جلد دوم)
ــ نجات افریقا (جلد هفتم)
چیز، جیمز هاردلی: چگونه یك تبهکار امریکایی شدم
ــ مرگ آرام
داون، جیمز: عارف دیهیم‌دار
دوتشر، ایزاك: استالین تزار سرخ
دوکبرا، موریس: آوارگی من
ــ آواره‌ها
ــ در صحنهٔ زندگی و تآتر
ــ شهر وحشی
ــ عجائب امریکا
ــ مشاهدات شنیدنی من در امریکا (شاید همان کتاب قبلی)
ــ یك خانم نجیب در هالیوود
دوما، الکساندر: رابین‌هود
ــ ژزف‌بالسامو
ــ سه تفنگدار
ــ غرش طوفان
ــ قبل از طوفان
ــ کنت دومونت کریستو
ــ گروه آهنین
ــ ما سه مرد بی‌بضاعت هستیم که خواهان ثروت می‌باشیم
ــ موشکان دوپازی
زواکو، میشل: نوستراداموس و اهرام مصر: جادوگر مرموز

زوایگ، اشتفن: تولستوی
ـ کاشف مانیتیسم (مسمر)
ـ ماژلان
ـ ماکسیم گورکی
ـ نخستین مردی‌که دور کرهٔ زمین گردش کرد
ژایگر، رودولف: خداوند علم و شمشیر
ساتریس، دورتی: قتل در باشگاه.
ـ گلولهٔ کوچك
سروانتس: دون‌کیشوت
سمون، آنتونی: هفت خواهران تنی
سینالت، ژاك: عشقبازیهای کازانوا
شارتریس، لسلی: اسرار هفتگانه
ـ بازی با آتش
ـ پلیس چه‌می‌کند
ـ دزد جوانمرد
ـ گریز
شاك، پل: ناپلئون و حمله به‌انگلستان
شینرللر، آرتور: انتقام گربه
ـ انسان
صحفی، محمد: در پیشگاه امام صادق(ع)
فریشلر، کورت: امام حسین(ع) و ایران
ـ عایشه بعداز پیغمبر
فونیور: کفشهای سربازی سنگین است
کاتلر، ژزف: قهرمانان تمدن
کریستی، اگاتا: پنج و ده دقیقه
ـ جنایتکاران لندن
ـ ده تبهکار بهت‌آور
ـ قتل در ساحل دجله
ـ کشتی بالدار



ذبیح‌الله منصوری

کوربن، هانری: صدرالدین شیرازی معروف ملاصدرا
کینگ، فرانك: گاز نوظهور
ـ گاوصندوق مرگ
گئورگیو، کنستان ویرژیل: محمد پیغمبری‌که از نو باید شناخت
گوبینو، کنت‌دو: سه‌سال در ایران
گوره، ژان: خواجهٔ تاجدار
گولدمان رالف: آقایان قضات! قاتل حقیقی را پیداکنید
ـ بازرسی من
ـ پلیس بیدارست
لاپیرآر، آلفرد: سلیمان خان قانونی و شاه طهماسب
لاقون، پییر: فرمانده بعد از خدا (پانصد هزار فدائی در خیابانهای برلن)

لاندن، هرمان: شماع زرد
ـــ شماع وحشت
لانتیاك: ملکهٔ باکره
ـــ فتنه (رمان تاریخی)
لاین، دیوید: آخرین گانگستر
لتر، ژزف: عجائب سرزمین طلا و الماس
لیونگستن: دوشیزهٔ متهم
مان، توماس: یوسف در آئینهٔ تاریخ
مترلینگ، موریس: افکار کوچك و دنیای بزرگ
ـــ افکار مترلینگ
ـــ اندیشه‌های یك مغز بزرگ (چهار جلد) (جهان‌بزرگ و انسان ـــ خداوند بزرگ و من)
ـــ دروازه بزرگ
ـــ دنیای دیگر
ـــ راز بزرگ
ـــ زنبور عسل
ـــ زندگی مورچگان
ـــ موریانه
مرش، واندر: دختر فقیر
ـــ قلب پاك
موروآ، آندره: ماشین خواندن افکار
نرمان، سوزان: عشق ننگین درنظر قضات
نزلف، پیر: زندگی و سرانجام ماری‌آنتوانت
ـــ سرانجام شوم یك امپراطور
والتاری، میکا: سقوط قسطنطنیه
ـــ سینوهه پزشك مخصوص فرعون
هوچین سون: لبهای ناشناس
هوگو، ویکتور: ژان والژان
یونیر، ژان: دلاوران گمنام ایران در جنگ با روسیه تزاری

کتابهای بی‌نام مؤلف

ابوشاکر، یك داستان علمی و تحقیقی
تازه مسلمان
جنگ پنهانی سهمگین
خدا در آسمان
دستهای قاتل (چهار داستان پلیسی)
فراموشخانه یا فراماسونری در جهان. فراماسونری چیست و فراماسون کیست؟
قهرمان هندوچین
مغز متفکر جهان. شیعه امام جعفر صادق(ع)
مردی بالای دار
نامه‌های روزولت بچرچیل
خاطراتی از یك امپراطور

آقای اسدالله شهریاری سالها پیش در تجلیل از منصوری شعری گفته بود که نقل می‌شودو ضمناً باید گفت دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی هم خطابه‌ای مفصل و شیرین که دفاعیه است از روش منصوری در نویسندگی در مجلس یادبود آن نویسنده برخوانده است که امیدواریم موفق بچاپ آن بشویم.

هرکه در دوران قدم بنهاد در راه قلم،
افتخاری شد نصیبش از قلم، در هر قدم
ملتی کز کلك ارباب قلم محروم شد،
میسپارد بیگمان او ، بی قلم راه عدم
ملت ما را بود این فخر، کز عهد قدیم
با قلم برجای بنهاده نشانی از قدم
از قلمزن های ما پیوسته گردیده عیان
افتخارات بزرگی بهر اقوام و امم
کشور ما با گل و بلبل بود موصوف وزآن،
همچو گل باشد دل انگیز و چوبلبل پرنغم
چون بگوییم نامی از نام‌آوران نظم و نثر؟
وقت، خود بسیار خواهد، چون نمیباشند کم
گر بگویم، مثنوی هفتاد من کاغذ شود
پس نمیباید زد از پهنای اقیانوس دم
از گذشته، چون گذشته، گفته‌ها باشد عبث
از زمان خود سخن گوئیم با وجه اتم
این زمان هم کشور ما را بود دانشوران
کز پی تعظیمشان شد قامت افلاك خم
فی‌المثل یکتن ذبیح‌الله منصوری بود
آنکه میباشد وجودش بهر یاران مغتنم
از زبان دیگران و با لسان خویشتن،
با سخاوت هدیه‌ها آورد، چون اهل کرم
تشنگان معرفت را چشمه‌ای پر فیض بود
کش زلال فیض بخشی‌ها بر آمد دمبدم
سالهای خدمت او شد کنون پنجاه و هفت
برد در این سالها از خاطر جان زنگ غم
از کلامش گلشنی آمد چو فردوس برین
باغ طبعش جنتی آراست چون باغ ارم
از بم و زیر سخن آگاه بود وزآن سبب
شد هواخواهش کسی کز علم داند زیر وبم

آنچه خدمت کرد در این سالیان، همواره بود،
بهر نامی جاودان، نی بهر دینار و درم
خواهم از یزدان که منصوری ما منصور باد
دور باد از رنج و غم، محفوظ از دردوالم
مکتب او همچنان باشد کسان را فیض بخش
خویشتن هم اینچنین باشد عزیز و محترم
سالهای سال، آثارش کند ارشاد خلق
چون گذشته فخر بر ذاتش کند اهل قلم

اسدالله شهریاری
(اسفند — ۱۳۴۸)

حسینعلی رزم‌آرا

۱۲۷۲ — اردیبهشت ۱۳۶۴

دوران خدمت او در سپاهیگری گذشت و درجهٔ سرتیپی یافته بود. خدمت بزرگ پایدار او نظارت بر تألیف و انتشار دورهٔ ده جلدی «فرهنگ جغرافیایی ایران» از انتشارات دایرهٔ جغرافیایی ارتش است که هنوز آن کتاب با وجود کهنگی (گذشت سی‌وچندسال) برای پژوهشهای جغرافیای ایران مرجع عالی است. دوره این کتاب میان سالهای ۱۳۳۵—۱۳۳۱ منتشر شد.

همچنین «راهنمای ایران» (۱۳۳۵) و «راهنمای شهر تهران» (۱۳۳۱) از کارهایی است که زمان تصدی او تهیه و چاپ شد. کار معروف دیگرش تعبیه و ساختن قبله‌نمایی است که رایج است.
کتاب «نجوم برای همه» تألیف ماکسول راید (تهران، ۱۳۳۵) به‌ترجمهٔ او چاپ شده است.

علی مستوفی

نام قلمی یا مستعار او احمد صادق بود. در آغاز از نویسندگان چپ بود و بعد از اینکه از ایران به‌خارج رفت‌سویس را محل زندگی خود قرار داد و توانست از نویسندگان روزنامهٔ «تریبون دوژنو» بشود و طبعاً دیگر «چپ چپ» نبود. متولد ۱۳۰۶ (رشت) و دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه‌تهران را دیده بود. در پائیز ۱۳۶۵ در ژنو درگذشت.

نصرت‌الله مشکوتی

تازه شنیدیم که نصرت‌الله مشکوتی در ۱۸ دی ۱۳۵۷ درگذشته است. آن مرحوم از صاحب‌منصبان وزارت فرهنگ پیشین (یعنی قبل از تجزیه) بود و مقامهای مهم آنجا را تصدی کرد مانند ریاست ادارهٔ کل باستانشناسی، ادارهٔ کل اوقاف، ادارهٔ کل تعلیمات متوسطه و جزاینها. چند سال از دورهٔ بازنشستگی را در سازمان ملی حفاظت آثار باستانی گذرانید. تحصیلات او در رشتهٔ تاریخ و جغرافیا و باستانشناسی بود.

کتاب خوبی که از او به‌یادگار مانده فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران (تهران، ۱۳۴۹) است. از چاپ شده‌های دیگر او «از سلاجقه تا صفویه» (تهران، ۱۳۴۴) را باید نام برد.
مرحوم مشکوتی هفتاد سالگی را گذرانیده بود که درگذشت.

درگذشتگان شهرها

□ ابراهیم حائری از فرهنگیان فاضل در اسفند ماه ۱۳۶۴ در زادگاه خود اردکان درگذشت. آن مرحوم موقعی‌که من به‌تهیهٔ اطلاعات درباره میبد و اردکـان و عقدا بمنظور تألیف کتاب «یادگارهای یزد» پرداختم به‌توصیهٔ مرحوم دکتر حسین محبوبی اردکانی، خویش خود، بمن یاری بسیار کرد و به‌همراهی او بود که توانستم کوره دههای آن صفحات را بگردم و ببینم. از آن پس من و دوستانم را معاشری عزیز بود و محضرش فیض بخش و دلپذیر. خدای او را از آمرزش برخورداری دهاد و روانش شاد باد و یادش هماره در خاطرمان زنده و بیدار.

□ حسین ملت اردکانی از فضلای شهر نائین در زمستان ۱۳۶۴ درگذشت.

درگذشت حسن قاضی طباطبائی

۱۲۹۵ ــ ۱۸ اسفند ۱۳۶۴

دیگر راهرو و پله‌های دانشکدهٔ ادبیات تبریز گامهای سنگین استاد قاضی را برخود نخواهد دید. هر روز صبح ـ و این آخری‌ها هر دو سه روز یك بار ـ استاد یگانهٔ ما، آن نیکمرد بزرگ ازپله‌های‌دانشکده بالا می‌آمد، راهرو را می‌پیچید، به‌همه سلام می‌کرد و سلام هرکس را به‌لطیفه و بذله‌ای دلنشین پاسخ می‌گفت. سینه لبالب ازیاد و یادواره و خاطره بود، و حافظه سرریز از شعر و نکته؛ و دریغا که واپسین اوراق دفتر عمرش غم رنگ و حسرت‌آگین رقم خورد!

مرد قامت استوار صبر و صفا بود. پله‌ها را سنگین بالا می‌آمد و دوست داشت به‌دوستی یـا دانشجویی تکیه بکند. هرگز دست خالی نبود، همواره سه چهار جلد کتاب زیر بغل داشت از آنها که در کمتر کتابخانهٔ شخصی پیدا می‌شود، همه کمیاب یا نایاب و در هرصورت قیمتی. لابد برای دوستی یا علاقه‌مندی‌که شب یا روز پیش با تلفن از استاد چیزی پرسیده بوده.

تا این درجه سماحت و گشاده‌دستی را در یاد دادن و کتاب دادن درکسی ندیده و نشنیده‌ام. قدرکتاب ــ این‌کالای ارجمندراکه به‌ظاهرگران و به‌باطن گرامی است، تنها اهل کتاب‌داند وبس، واهل کتاب معمولا رضا نمی‌دهدکه این مخدره‌های دلارام از پیش چشم و منظر وی دور شوند. اما استاد قاضی‌ا روحت شاد، چه قدر بخشنده بودی و چه بزرگوار که کتابهای قیمتی‌وسنگین را پیرانه‌سر، به‌زیر بغل می‌زدی و صبح اول وقت با سه یا چهار یادداشت در برگچه‌هایی درلابه‌لای کتابها به‌دانشکده می‌آوردی. ازاینکه پرسنده‌ای را شاد می‌خواستی‌کردیامطلوبی را به‌طالبی‌می‌خواستی رساند چشمانت برق می‌زد، برق پاك بخشندگی.

صدای استاد که در راهرو می‌پیچید، دل قرص می‌شد: خواهیم پرسید، همه آنچه راکه ازا کتابها نیافتیم خواهیم پرسید، و استاد وارد اتاق می‌شد.

ـ سلام‌علیکم... آقا تازه چه‌خبر؟... آقا مصراع «فماکان قیس هلکه هلك واحد» را کـه پرسیده بودی پیداکردم، از قصیده‌ایست از عبدة بن الطبیب که تمام آن در حماسهٔ ابی‌تمام آمده، واز آن مفصلتر در اغانی چاپ دارالکتب (ج ۱۴، ص ۸۳) درج گردیده و این مرثیه که درشهرت علم است از مرثیه‌قیس‌بن عاصم منقری است از شاعر مذکور، شعر حکم مثل را بخود گرفته واغلب درمورد اشخاص بزرگ و کم‌نظیر به‌همان بیت متمثل می‌گردند چنانکه هشام در مورد مرگ پدرش عبدالملك این بیت را می‌خواند. دربارهٔ این بیت گفته‌اند «ارثی بیت قاله‌العرب»...

یادداشت دوم را می‌گیرم، کمی بزرگتر از کف دستی، اما کاغذ زر است و ارجمند بخطی زیبا و پخته: «نحن روحان حللنا بدنا». این مصراع را پس‌از جستجوی زیاد در مرزبان‌نامه یافتم (باب ۸

[illegible]

انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا
من کیم لیلی و لیلی کیست من ما یکی روحیم اندر دو بدن
(چاپ محمد جعفر محجوب، ج ۲، ص ۲۱۶)

نتیجهٔ مطالعات من [illegible]

و سرانجام روز یکشنبه [illegible] اسفند [illegible] ماخورده، در حالی که به پیشواز بهار می‌شتافتیم، در حالی که برای تعطیلات نوروز، برای [illegible] درکنار گلهای محمدی آذرشهر و فصل رسیدن توت و خوشه‌چینی از کلام و محضر استاد [illegible] قرار می‌گذاشتیم، خبر آمد که استاد درگذشته.

باورکردنی نبود. استاد پیش از ظهر در دانشکده بوده، با فوق‌لیسانس ادبیات درس داشته، خاقانی خوانده بوده، قصیدهٔ ترسائیه را توضیح داده بوده، آخر ساعت با کلامی که مزاح و طنین ملال داشت گفته بوده «کمی هم از جای دیگری بخوانیم».

دانشجویان پرسیده بوده‌اند کجا را، استاد؟

— صفحه ۳۷۳ را بازکنید، مطلع دوم را:

سر تابوت مرا باز نکنانید عبث خود ببینید و [illegible] بنمائید همه
بر سر سبزهٔ باغ رخ من کبک مثال زار نالید که کبکان سرائید چه...

و دیگر نه توضیحی و نه تفسیری، و کلاس را تعطیل کرده بود. چرا در انتخاب قصیده تعمدی بوده؟!

ظهر که بمطب رفته بوده، گویا اندک ناراحتی در سینه و سرفه‌ای و سرفه‌هایی و [illegible] سرفه‌های عمیق، و ناراحتی سخت ریه‌ها و احضار طبیب و اورژانس... و رسیدن به بیمارستان و ودیعه را به صاحب ودیعه پرداختن. عمیق.

یک روز صبح [illegible] بخشم دادند.

دو هفته پیش [illegible] کمال‌الدین [illegible] عبدالله [illegible] که بسیار لطیف گفته و [illegible] فرض است:

[illegible]

[illegible]

۱ـ دو جلد تصحیح و تحشیهٔ تجربةالاحرار و تسلیةالابرار، عبدالرزاق دنبلی (مفتون) از انتشارات دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تبریز، سال ۴۹ و۵۰.
۲ـ تعلیقات و حواشی بر تجارب‌السلف. از انتشارات نشریهٔ دانشکده ادبیات تبریز، ۱۳۵۱.
۳ـ مقالاتی در نشریه دانشکده ادبیات تبریز و یادداشتهایی گهگاهی در مجلات یادگار، یغما، راهنمای کتاب.

دریغ از کم بودن آثار استاد و درد از نبودنش.

استاد قاضی طباطبائی از پایه‌گذاران دانشگاه تبریز بودکه از همان آغاز کار در دانشکدهٔ ادبیات به‌تدریس پرداخت و شاگردان مبرز پرورش داد.

رضاانزابی نژاد

غلامحسین بنان

(۱۲۹۵ـ ۸ اسفند ۶۴)

کسی نیست‌که بموسیقی ایرانی آشنائی داشته باشد و نام بنان را نشنیده باشد و قدرت هنری او را ستایش نکند. موضوعی‌که این خوانندهٔ بی‌همتا را از سایر خوانندگان متمایز می‌ساخت نه‌تنها تسلط کامل او به‌رموز آوازها وگوشه‌های مختلف ایرانی بود بلکه به‌گواهی همگان صفات زیر بنان را در ردیف اول هنرمندان قرارداد:

۱ـ هنر خاص او در نحوهٔ تلفظ کلمات و شمرده خواندن ابیات شعر فارسی بود که با مهارت و بوضوح شنونده را بهرمور می‌ساخت. برنامه‌های گلهای رنگارنگ شمارهٔ ۲۳۷ گواهی است بسیار روشن. بنان در خواندن هربیت غزل شیوای سعدی آن زمان که ایجاب کند لحن گله بخود می‌گیرد و یا آن هنگام که ناله‌استفریاد برمی‌آورد و آنجاکه تقاضای عفو دارد لحن مناسب را می‌گیرد. خلاصه آنکه، احساس گویندگان شعر را چنانکه باید بشنونده منتقل می‌ساخت.

بعضی از هنرمندان گرامی در اجرای برنامه ادبیات شیرین فارسی را فدای موسیقی میکنند یعنی چنان اوج میگیرند که از لحاظ هنر موسیقی ملی ایرادی به‌آنها نمی‌توان گرفت اما بدبختانه کلمات و حتی گاهی ابیات شعر مفهوم نمی‌شود. لذا بدین ترتیب پیوند محکم ادبیات با موسیقی‌ملی گسسته می‌گردد، درحالیکه یکی از مزایای موسیقی ملی ایران تلفیق آن با جهان بیکران ادب فارسی است و یکی در خدمت دیگری است‌وهرگاه یکی بر دیگری رجحان پیدا کند لطف و شیرینی خاص از دست می‌رود. و چه‌بسا غزلی با همه استواری بردل نمیشیند. اما هنگامی که خواننده‌ای چون‌بنان با توجه به موقع شناسی یا با لحن گیرا بخواند اثر آن صدچندان میگردد. سابق براین رسم بود که استادان آواز بشاگردان خود هنر تلفظ صحیح کلمات مصرع‌ها و ابیات غزل یا تصنیف را بیاموزند و نکاتی ازین قبیل را که در کجا باید مکث کرد و در کجا تاکید نمود تعلیم می‌دادند و این دقائق نقش بسیار مهمی‌را در فرهنگ موسیقی ملی ایرانیان برعهده داشته است.

۲ـ بنان قدرت خلق داشت. بدین توضیح که چندین‌سه‌گاه یا همایون و ماهور خوانده است ولی هیچ‌یک از آنها مشابه یکدیگر نیست، زیرا در زمان اجرای‌برنامه هنر خود را ارائه میداد و برحسب مورد غزل و بموقعیت خاص صدای‌ملکوتی خود را بگوش شنوندگان مشتاق میرسانید. و چنانچه در مجلس خصوصی (که بندرت حاضر میشد) از او درخواست میکردند بخواند در آنجا با روانشناسی خاص و با بموقع غزل و آواز را انتخاب میکرد و در این‌باره حسن سلیقهٔ خاص داشت.

۳ـ کوشش بنان برآن بود تا غزلی را نفهمد و نپسندد آن را اجرا نکند.

۴ـ مطلبی که بنان را بر تارک موسیقی ملی ایران نشانید مناعت طبع و استغنا او بود...

هیچگاه هنر خود را نفروخت. لذتها آوازه عنوان کاباره‌ها نگردید بلکه کسی نیست ادعا کند بنان بخاطر مادیات در مجلس دوستانه خوانندگی کرده است. اصولاً کمتر دعوتی را قبول میکرد. قریب بیست سال آخر عمر را گوشه‌نشینی اختیار کرد.

۵ـ بنان مقام صدای خود را پیدا کرده بود و تشخیص داده بود چنانچه صدای بم را اجراء کند برگوش شنونده دلنوازتر است. مطلب مهمتر آنکه وقتی تشخیص داد که دیگر صدایش طراوت و زنگ صدای جوانی را ندارد از شرکت دربرنامهٔ گلهای رادیو خودداری کرد و حرمت خود را همچنان نگاه داشت و صحنه رابه‌تازه نفس‌ها واگذارد.

۶ـ صدای بنان به‌اصطلاح موسیقی شناسان عاری از «زاویه» بود و صورت منحنی داشت و تارهای صوتی حنجرهٔ خود را معجزه‌آسا تحت فرمان داشت و تحریرهای خاصی می‌دادکه به«مخملی» شهرت یافت.

***

او نوهٔ میرزا فضل‌اللهخان مستوفی نوری و فرزند کریم‌خان بنان‌الدوله بود. در اردیبهشت ماه ۱۲۹۵ شمسی در تهران متولد گردید. و از جانب مادر نوادهٔ محمد تقی میرزا رکن‌الدوله برادر ناصرالدین شاه بود. استاد مرتضی نی‌داود اولین‌کسی است‌که باستعداد خداداد بنان درزمینه موسیقی واقف گردید و او را تشویق به‌نواختن ارگ و خواندن تصنیف‌کرد.

از سن شش سالگی هم قطعات موسیقی را مینواخت و هم آواز میخواند. نخستین معلم آواز او پدرش بود که بنان با شنیدن آواز پدرکه بر روی دستگاه فونوگراف استوانه‌ای‌که درآن‌زمان بطور معدودی وجود داشت و ضبطشده بود صدای او را تقلید میکرد. استادان بعدی او یکی مرحوم میرزا طاهر ضیاء رسائی (ضیاءالذاکرین) و دیگری استاد ناصر سیف. و ردیف خوانی ایرانی را نزد آن دو و دیگر اساتید زمان فراگرفت، لیکن باید تصدیق نمود استعداد و سعی خود او برای آموختن نکات دقیق آوازهای ایرانی بهترین رهنمون وی بود. گاه میشد هنگام اجرای فی‌المثل تصنیفی تغییری در خاتمه برمصرع یا بند میداد که خود سرایند اذعان می‌کرد شیرین‌تر شده است.

بنان پس‌از آنکه نزد روح‌الله خالقی از عهدهٔ امتحان برآمد از سال ۱۳۲۱ همکاری با رادیو ایران را آغاز کرد و در سال۱۳۳۳ برای تعلیم آواز بسمت استادی در هنرستان عالی منصوب گردید و مدت دهسال بتدریس آواز وردیف های ایرانی پرداخت. تاهنگامی‌که بیمار نشده بود در منزل بطور خصوصی شاگرد میپذیرفت و هنرمندانی در این رشته تربیت نمود. آقای کاوه دیلمی یکی از شاگردان برجسته اوست. شاید بتوان گفت‌که تقلید صدای بنان بی‌فایده است زیرا هیچکس تاکنون نتوانسته است جای او را بگیرد.

بنان خدمات دولتی را در وزارت خواربار آغاز کرد و چندی رئیس دفتر وزیر خواربار بود و سالها سمت مشاور هنری وزارت فرهنگ و هنر را عهده‌دار بود. همزمان اشتغال در رادیو بساز ارکستر بزرگ انجمن موسیقی ملی برهبری استاد روح‌الله خالقی بهمکاری پرداخت و با اجرای قطعات بی‌ باب «ناامید»، «حالا چرا»، «آذربایجان»، «لالهٔ آتشین» و... شهرت بسزا یافت. در برنامه‌های «گلهای رنگارنگ»، «گلهای جاویدان»، «برگ سبز»، «یکشاخه‌گل» و «گلهای صحرائی» شرکت کرد.

در اینجا بموقع است از مرحوم داود پیرنیا (فرزند مرحوم مشیرالدوله) ذکر خیری بمیان آید که با سرپرستی برنامهٔ گلها در رادیو ایران خدمت عظیمی بمعرفی ادبیات و شعر و موسیقی ملی ایرانیان کرد و از ناپیوستگی‌ها و کوشش‌های منتشر اوست که امروز کاست نوارهای بنان و سایر هنرمندان [illegible] بنان با استادانی چون روح‌الله خالقی [illegible] [illegible]

... رضا ورزنده، نصرالله زرین پنجه و نظایر آنها همکاری داشت و ترانه‌های می‌ناب ـ ناامید ـ کاروان ـ جام جم ـ گل‌ریزان ـ لاله آتشین ـ من از روز ازل ـ من بیدل ساقی ـ چشمه‌ها ـ ... که از هجرت سوده‌ها آهنگ دلنشین دیگر حاصل آن همکاریهاست.

مجید مهران

***

در سوگ او نواب صفا گفته است:

هر نغمه‌اش نشانگر ذوق سلیم بود … این پرهنر به‌بام فلك آشیان گرفت
تحریر های او به مثل چون حریر بود … این‌طرزرا نه عاریه ازاین‌وآن گرفت
آن صوت دلپذیر توانبخش قرنهاست … از دست ذوق سکهٔ صاحبقران گرفت
گوید صفا کەمرگ هنرمندزندگی است … همچون‌بنان‌کەمرد ودگرباره‌جان‌گرفت

***

معینی کرمانشاهی هم قطعه‌ای در سوك بنان سروده است که چند بیتش نقل می‌شود:

من ندانم چه اثر بود که در نای تو بود … که پیام دل عشاق در آوای تــو بود
شورها در دل هر بزم بپا میکــردی … عشق داند چه درآن سینهٔ شیدای تو بود
تار صوت تــو بتحریر حــریری میبافت … «مخملی» زمزمه‌هایت هنر آرای تو بود
میخرامیدی و میخواندی و دل میبردی … بس برازنده هنر بر قد و بالای تو بود
در غم «چشم» تو روزی غزلم آه کشید … این زمان اشك‌من ازمرگ جگرخای تو بود
من‌که هر بانگ خوشی بهره ز شعرم بگرفت … جانم اما همه شب گوش به‌آوای تو بود

***

به‌یاد سهراب سپهری

سهراب سپهری نقاش و شاعر نامور دوست‌داشتنی، زادهٔ سال ۱۳۰۷ در کاشان ـ اول‌اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ درگذشت. برای بازنمودن یاد او غزلی از یك همشهری او را چاپ می‌کنیم:

گاه سحر «مسافر» شهر ستاره بود … بر پاره ستاره در اوج نظاره بود
آوار آفتاب کــلامش بــروزگــار … در مرگ رنگ حاصل عمری‌اشاره‌بود
تسبیح از ستاره و سجاده از فروغ … با ذکر نور در افــق استخاره بود
از رویش صدای طــربناك پای آب … در گوش خاك مثل چمن گوشواره بود
دامن کشان به زندگی خوابهای وهم … پیك حضور صبح و نسیم بهاره بود
آنسو تر از خیال سوار سمند شعر … در دشت کهکشان بشکار ستاره بود
ماهیچ، مانگاه در اندوه شرق و او … با حجم سبز بر فــرس استعاره بود
باپاتوه بەعرصه، گاه سخن‌ها پیاده‌ایم … «سهراب» رستمی بحقیقت سواره بود

اسفند ۱۳۶۴؛ صائم کاشانی

مجدالعلی بوستان*

(۱۳۱۷ ق – ۲ اسفند ۱۳۶۴ ش)

دوم اسفند ماه ۱۳۶۴ خورشیدی مصادف است با اولین سال خاموشی پدرم مجدالعلی بوستان[1] فرزند شیخ حسن.

فارسی و مقدمات عربیت را نزد آخوند ملا احمد کدکنی آموخت.

علوم ادبی را نزد مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نشابوری فرا گرفت.

در سال ۱۳۳۳ هجری (مطابق با ۱۲۹۳ و ۱۲۹۴ هجری شمسی) در مشهد نزد میرزا حسین تهرانی طبیب[2] ساکن سر قبر میر در محله «نوغان» به‌آموختن زبان فرانسه پرداخت. از سال ۱۳۰۳ خورشیدی که به‌تهران آمد از درس آقا میرزا مهدی آشتیانی و آقای ضیاءالدین دری اصفهانی استفاده کرد.

مشاغل

تدریس در مدارس جدیدهٔ خراسان.

از سال ۱۳۰۶ خورشیدی در تشکیلات جدید عدلیه به‌کار دعوت شد و با سمت‌هایی تا شهریور سال ۱۳۴۷ خورشیدی که بازنشسته شد در کمال صداقت و امانت در مشاغل قضایی خدمت کرد، ابتدا مدعی‌العموم شهرستان ملایر بود و در پایان مستشار دیوان عالی کشور. زمانی‌که مختاری و دیگران محاکمه شدند او مستشار محکمهٔ جنایی تهران بود.

خدمات ادبی و اجتماعی

– نگارش مقالات در روزنامه‌های: مهر منیر – سعادت بشر – بهار – چمن – فکر آزاد

---

* گزیده‌ای است از نوشتهٔ فرزند ایشان (آینده).

۱– نام مجدالعلی راجدهٔ پدرم بر او نهاد و پدرم به‌این نام شیفتگی و دلبستگی تام داشت. در خراسان نیز به‌مجدالعلی خراسانی مشهور بود؛ به‌هنگام نوشتن مقالات تحقیقی در روزنامه‌های خراسان و نیز همزمان با هنگامی‌که در مشهد دست به‌انتشار روزنامهٔ بوستان زد نام خود را مجدالعلی کمال خراسانی انتخاب کرد و به‌همین نام هم شهرت یافت. بعدها که به‌تهران آمد؛ چون قرار شد همه شناسنامه بگیرند؛ او و ایرج‌میرزا (جلال‌الممالک) و دکتر علیرضاخان هوشی باتفاق برای دریافت شناسنامه مراجعه‌کردندکه ضمناً شاهد همدیگر هم بشوند. چون از طرفی نام مجدالعلی را مأمور صدور شناسنامه «لقب» تصور میکرد و القاب هم حذف شده بود؛ و از طرف دیگر دو نام خانوادگی کمال و خراسانی‌را هم قبلاگرفته بودند؛ به‌صلاحدید و توصیهٔ ایرج و دکتر هوشی پدرم برای نام کوچك مهرداد و برای نام خانوادگی بوستان (نام روزنامه‌اش) را انتخاب کرد ولی بخاطر علاقه وافر بنام اصلی خود بعدها با طرح مسئله از طریق دادگاه و ارائه شهادت شهود موفق شد نام «مجدالعلی» را بعد از «مهرداد» در شناسنامه خود وارد کند.»

۲– مرحوم میرزا حسین تهرانی که طبیب بود و در محله نوغان داروخانه‌ای هم داشت؛ شاگرد مرحوم میرزا غلامعلی شاملو معروف به‌صدرالاطباء (متولد ۱۲۱۲ و متوفی در ۱۳۰۴ خورشیدی درمشهد)، طبیب مشهور و معروف شهر مشهد بود. پدر میرزا حسین (میرزا محمدعلی تهرانی طبیب) نیز ازاطباء سرشناس مشهد بوده است (رجال بامداد – صفحات ۱۷۸–۱۷۲–۱۲۳ جلد پنجم).

و خورشید که در خراسان منتشرمی‌شد.[۳]

ــ انتشار روزنامهٔ بوستان در خراسان.

ــ از سال ۱۳۵۷ خورشیدی به‌بعد: انجمن ادبی ایران ــ انجمن فرهنگستان ایران و انجمن ادبی حکیم نظامی.

ــ همکاری وشرکت در تصحیح دیوان بابا طاهر عریان به‌اتفاق مرحومان: وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان ــ عبرت مصاحبی نائینی و آقای محمود عرفان.

تألیفات او عبارت است از:

۱ــ کتاب «طریقهٔ ترجمه»، ۱۳۱۴ خورشیدی.
۲ــ رسالهٔ خرافات[۴].
۳ــ دستور شرق، کتاب دستور فارسی که برای مدارس ابتدائی خراسان نوشته شده و چندین بار به‌چاپ رسیده است.
۴ــ پند نامهٔ منظوم (نصیحت مادر به‌دختر) ــ چاپ سنگی در تهران به‌سال ۱۳۰۶ خورشیدی.
۵ــ تذکرهٔ منتهیان (جلد دوم طریقهٔ ترجمه) که بخشی از آن در صفحه‌های ۳۱۴ و ۳۹۳ شماره های چهار و پنج از سال شانزدهم مجله ارمغان چاپ شده است.

اما آثاری که به‌چاپ نرسیده است:

۱ــ اوهام خواص «غلطهای مشهور».
۲ــ ترجمهٔ احوال بزرگان.
۳ــ شرح حال شیخ علاءالدوله سمنانی.
۴ــ سید حسن مشکان طبسی (شرح‌حال).
۵ــ یادداشت های قضائی و مقالات ادبی *

بوستان گاه نوشته‌های خود را با امضا های «پونه»، «بیابانی»، «عمید جلال»، «بندهٔ خدا»، «عبد خدا» منتشر می‌ساخت.

مرحوم مجدالعلی بوستان پس از ورود به تهران (در سال ۱۳۰۳ خورشیدی) بوسیلهٔ مرحوم دکتر علیرضاخان هوشی با شادروان استاد سخن حسن وحید دستگردی مدیر مجله ارمغان آشنا شد. این آشنائی منتهی به‌همکاری در نشر و چاپ مجله ارمغان و مآلا تماس بیشتر خانوادگی شد وسرانجام

۳ــ روزنامه و مجلات خراسان‌که تا سال ۱۳۰۳ خورشیدی در مشهد به‌چاپ می‌رسیدند عبارت بودند از روزنامه‌ها: بهار (به‌مدیریت شیخ احمد بهار) ــ خورشید (به‌مدیریت مرتضی میرزاقهرمان متخلص به‌شکسته) ــ فکرآزاد (به‌مدیریت احمد دهقان ــ بهمنیار) ــ سعادت بشر (به‌مدیریت‌دکتر جواد تبریزی)ــ چمن (به‌مدیریت شمس‌المعالی) ــ مینو (به‌مدیریت صدرالمدرسین) ــ صدای شرق (به‌مدیریت سید مهدی تهرانی ــ خیاط) ــ آزاد (به‌مدیریت عبدالقدیر آزاد) ــ مهر منیر (به‌مدیریت منیر مازندرانی ــ برادر حاج محمدجعفر کشمیری) ــ آگاهی (به‌مدیریت عبدالحسین آل داود) ــ آزادی (به‌مدیریت علی‌اکبر گلشن) ــ مریخ (به‌مدیریت عشقی) ــ بوستان (به‌مدیریت مجدالعلی کمال خراسانی)، و مجلات : ــ دبستان (به‌مدیریت سید حسن طبسی ــ مشکان) ــ الکمال (به‌مدیریت فضل‌الله آل داود، بدایع نگار آستان قدس رضوی ع).

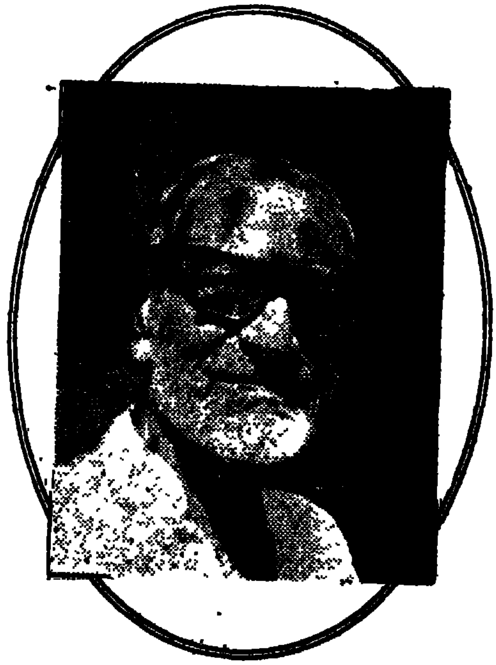
۴ــ این رساله بدون امضاء و به‌تدریج در روزنامهٔ «رستاخیز ایران» در سال ۱۳۲۳خورشیدی چاپ و منتشر گردیده است.

* آقای بوستان فهرست کامل سی‌مقالهٔ آن مرحوم راکه در مجلهٔ ارمغان چاپ شده است تنظیم وفرستاده بودند. شاید خوانندگان فهرست مقالات فارسی را برای مراجعه کافی بدانند. (آینده).

دختر شادروان وحید دستگردی (فاطمه خانم) بهمسری او درآمد.

مجدالعلی بهنگام اقامت در خراسان جزو گروه هواداران کلنل شهید محمدتقی‌خان پسیان درآمده بود. و در راه تحقق هدف و اندیشه کلنل تلاش بسیار نمود.

وقتی‌که برای مدت سه سال رئیس دادگستری سمنان بود بخاطر تماس با تبعیدشدگان زمان رضا شاه، تحت تعقیب قرار گرفت و برای مدتی بحالت بازداشت تحت نظر بود. عاقبت مرحوم عبدالعلی لطفی در دیماه ۱۳۱۸ خورشیدی بعنوان بازرس عدلیه بسمنان رفت و ضمن گزارش محرمانه‌ای او را از گرفتاری و بلای سختی که برایش پیش‌آمده بود نجات داد.



در زمان نخست‌وزیری مرحوم دکتر مصدق به‌خاطر وضع خاص و حساس شهر محلات بهنگام انتخابات، از سوی ایشان مأمور نظارت در انتخابات محلات شد که چون طرفداران شهاب خسروانی وجود او را مخل دخالت‌های خود در صندوقها تشخیص دادند به‌دادگستری که محل اقامت او نیز بود حمله بردند و قصد جان اورا کردند. ناچار بنابه‌توصیه فرماندهٔ ژاندارمری و شهربانی ضمن مراقبت ویژه او را از محلات بیرون آورده راهی تهران کردند.

شرح کامل این ماجرا به‌قلم مرحوم مجدالعلی در خاطرات وحید به‌چاپ رسیده است.

بهمن بوستان

دکتر محمد بشیر حسین

روز سوام تیر ماه ۱۳۶۲ برابر با ۲۱ جولای ۱۹۸۳ دکتر محمد بشیر حسین استاد زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ خاور شناسی دانشگاه پنجاب لاهور روی در نقاب خاک کشید و دل دوستداران خود را داغدار کرد.

وی در اول ژانویهٔ ۱۹۳۱ در دهکدهٔ ای بنام ۳۲۲ ــ گ ب از توابع فیصل‌آباد پاکستان دیده بجهان گشود. پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی راهی لاهور شد و با کوشش فراوان بسال ۱۹۵۸ در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی موفق به‌اخذ درجهٔ فوق لیسانس گردید. بفاصلهٔ یکسال متعدداً

در رشتهٔ زبان و ادبیات اردو ثبت‌نام کرد و با نمرات عالی در آن رشته نیز بدرجهٔ فوق‌لیسانس نائل گردید. بسال ۱۹۶۵ برای‌ادامهٔ تحصیل به‌تهران آمد. پس‌از سه سال براهنمائی استاد دکتر حسن مینوچهر رساله‌ای تحت عنوان: «فعل مضارع در زبان فارسی» نوشت و موفق به‌اخذ درجهٔ دکترای ادبیات فارسی از دانشگاه تهران گردید.

در اکتبر ۱۹۶۶ بسمت معلم‌در شعبهٔ ادبیات فارسی دانشگاه پنجاب شروع بکار کرد، مدت ۱۷ سال بدانشجویان زبان و ادب فارسی زبان شناسی، دستور زبان تدریس نمود و در آوریل ۱۹۸۲ به‌عنوان استاد هجویری شناسی انتخاب گردید.

از سال ۱۳۵۴ که مأموریتم در پاکستان بپایان رسید و به‌ایران آمدم باب مطالعهٔ فیمابین برقرار بود با بررسی بعضی از نامه‌ها که ذیلا درج می‌گردد مینوان به‌اخلاق و دیدگاههای آن نیکمرد پی‌برد:

۱ــ همکاری در تصحیح و چاپ مجموعهٔ مقالات منتخبه مجله دانشکده خاورشناسی (جلد ۱ و۲) ۱۳۴۶ شمسی

۲ــ فهرست افعال فارسی چاپ تهران ۱۹۶۴ م.

۳ــ انشاء ماهرو (فارسی و اردو) تصحیح ــ چاپ ادارهٔ تحقیقات پاکستان ــ لاهور ۱۹۶۵ م.

۴ــ اسرار صمدی (فارسی و اردو) تصحیح ــ چاپ ادارهٔ تحقیقات پاکستان ــ لاهور ۱۹۶۵ م.

۵ــ رقعات حکیم ابوالفتح گیلانی (فارسی و اردو) تصحیح و تحشیه ادارهٔ تحقیقات پاکستان ــ لاهور ۱۹۶۸ م.

۶ــ فهرست مخطوطات حافظ محمود شیرانی (به‌اردو) تدوین و ترتیب در ۴ مجلد از ۱۹۶۸ تا ۱۹۷۳ م.

۷ــ کلیات سعیدخان مولتانی (فارسی) ترتیب و تدوین لاهور ۱۹۷۱ م.

۸ــ ریشهٔ فعلهای ایرانی (با مشارکت دکتر محمد مقدم) تهران چاپ علمی

۹ــ فارسی کا ایرانی تلفظ (به اردو) چاپ افق ادب ــ لاهور ۱۹۷۱

۱۰ــ فهرست مخطوطات شفیع (فارسی ــ اردو ــ پنجابی) از انتشارات دانشگاه پنجاب دسامبر ۱۹۷۲

۱۱ــ فعل مضارع در زبان فارسی (رسالهٔ دکترا) فارسی ۱۹۷۵ م

۱۲ــ مکتوبات کیانی (قاضی القضاة سابق پاکستان) فارسی و اردو ــ ترتیب و تدوین ۱۹۷۶ م

۱۳ــ مخزن افغانی (تألیف خواجه نعمت‌الله هروی) ترجمه ۱۹۷۸ م.

این کتاب برندهٔ جایزهٔ اول از طرف اتحادیهٔ نویسندگان پاکستان شده است.

۱۴ــ مثنویات محمود (از مولانا محمود لاهوری) فارسی ــ تصحیح و مقدمه ۱۹۷۹ م.

۱۵ــ منابع فارسی در طب (انگلیسی) تألیف زیرچاپ

Persian sources of medical science and technology

۱۶ــ آداب الطالبین تألیف شیخ محمد چشتی گجراتی (متوفی ۱۰۴۵ هـ) ترجمه.

۱۷ــ رساله‌هائی دربارهٔ معرفت و تصوف (پس از فوت ایشان بچاپ رسیده است) ۱۹۸۴ م.

علاوه برآثار فوق در حدود بیست و پنج مقالهٔ تحقیقی و ادبی از دکتر بشیر حسین در مجلات یغما ــ راهنمای کتاب ــ هلال ــ ثقافت لاهور ــ مجلهٔ دانشکدهٔ خاور شناسی‌لاهوربچاپ رسیده‌است.

رشید فرزانه‌پور

سه عبارت فارسی در الدرة الفاخرة

در کتاب الدرةالفاخرة فی‌الامثال السائرة تألیف حمزةبن حسن اصفهانی متوفای ۳۵۱ هجری چند مثل عربی آمده و در ذیل هریك عبارتی فارسی که من بنده معنی درست بعضی کلمات آن را درنیافتم. از این رو از حضرت عالی تقاضا دارم در آن مجلهٔ گرامی معنی آن کلمات را روشن فرمایید.

«اما قولهم اعمر من حیة؛ فتز عم العرب ان‌الحیة لاتموت حتف انفها، و ان‌هلالها لایکون الا بالقتل... و وجدت فی‌کلام للفرس مایطابق قول العرب فی‌الحیة وهو

ریود هشتتناذ کور درست و همنه مرد   امار ینه میرد وجذ کش نوزند مرد

(عین املای کتاب نقل شد).

و معناه بالعربیة: یعیش العیر مائتی سنة. والنسر ثلاثمائه، و الحیة لاتموت الا قتلا (ج ۱ ص ۳۱۴).

حدس من دربارهٔ کلمات این عبارت چنین است:

ریود=زیود=زید (زندگی کند).

کور=گور=گورخر= عیر.

درست=سالم.

و همنه مرد= وهم نمیرد.

ا=و.

مار=حیه=خزندهٔ زهر دار معروف.

ینه‌میرد=بنمیرد.

وجذ=بجز.

کش=کشتن.

نوزند میرد=نه‌وننده‌میرد.

توضیح آنکه در واژه نامهٔ بندهشن تألیف مهرداد بهار آمده: vanand (= وند) در پهلوی بمعنی نسر واقع‌است. (ص ۳۳۴).

در عبارت فارسی فقط یك عدد آمده: هشتتناد. ولی در عبارت عربی دو عدد مائتی سنة (=۲۰۰ سال) و ثلاثمائة (=۳۰۰ سال). صورت درست و معنی هشتتناد چیست و حدس من دربارهٔ دیگر کلمات تاچه حد درست است؟

***

یقال للرجل الذی یکذب فی‌حدیثه: دهدرین و سعدالقین. (دربارهٔ این مثل در مجمع‌الامثال میدانی توضیح داده شده است). قال و دخل قوم من الفرس علی‌الحجاج‌بن یوسف متظلمین. فقال الحجاج: «دهدرین و سعدالقین» فقالوالم نفهم ما قال الامیر، فقال لترجمانه: فسره‌لهم، فقال‌الترجمان: «امیر گفت دنا مره واریداسعدااهیتر» (ج ۲ ص ۵۵۷ و ۵۵۸).

امیر= معلوم.

گفت= گفت.

نامرمواریدےظاهراً «نامردوایدےشبیه نامردان هستید».

اسعدااهیتر =؟ آیا مصحف «هستید» است؟

***

و ابن البوح: ولدالصلب، لامن یتبنی. وفی مثل من‌الامثال: ابن‌بوحك، الذی یشرب من صبوحك، والبوح عنداللحیانی اسم من اسماء الایر، وفی‌امثال‌الفرس مثل طبق لهذاالمثل، و هوقولهم: «کبراد برود و کهزید نبنده» و تفسیره بالعربیه: من‌لم تلده فلیس بابنك، و من لم تشتره فلیس بعبدك.

درست عبارت فارسی ظاهراً چنین است:

«کتزاد نرود کنهرید (=کنخرید) نبنده=هرکه نزاد نه‌رود، هرکه‌نخرید نه‌بنده=هرکه نزادفرزند ندارد و هرکه نخرید بنده ندارد.

غلامرضا طاهر (قمشه)

***

یادداشتی دربارهٔ مشتی (مشطی)

آقای علی‌محمد حکمت بوشهری درشمارهٔ ۱ـ۳ سال ۱۱ (ص۱۸۵) مقاله‌ای داشتند تحت‌عنوان: «لوتی ــ مشطی» و در آنجا کلمهٔ «مشطی» را با این املاء آورده و آن را ازکلمهٔ «مشط» به‌معنی شانه گرفته و با «مشاط» و «مشاطه» به‌معنی آرایشگر مربوط دانسته و شرحی دربارهٔ سر و زلف جوانمردان و آرایش آنان نوشته‌اند.

ممکن است در بوشهر و نواحی جنوب کلمهٔ «مشتی = مشطی» با طاء مؤلف و به‌این معنی مصطلح باشد اما بطور کلی «مشتی» با تاء منقوط محرف «مشدی» و آن مخفف«مشهدی» است، به‌معنی کسیکه به‌شهر مشهد رفته و به‌زیارت نائل شده یا اهل مشهد است. در لغت‌نامه، نوشته: «مشتی، مخفف مشهدی، در تداول عامه آنکه به‌زیارت مشهد رضا علیه‌السلام مشرف شده باشد و این‌کلمه راچون تجلیلی، در پیش اسم شخص آرند: مشهدی حسن، مشهدی‌حسین» و به‌نقل از فرهنگ‌لغات عامیانهٔ جمالزاده نوشته، «زنان طبقهٔ سوم شوهر خود را مشتی می‌نامند» و «به‌معنی آدم خوش لباس و برازنده و خوش سر و وضع نیز هست. جوانان برازنده و شیك‌پوش طبقهٔ سوم را«مشتی» می‌گفتند و دراین صورت این‌کلمه پس از نام ایشان می‌آمد نه پیش‌ازآن: اکبر مشتی،علی‌آقامشتی...» «هرچیز زیبا و عالی و جالب‌توجه را نیز مشتی‌گویند: کت مشتی، کفش مشتی» و مرحوم دهخدا دریادداشت خود اضافه‌کرده‌که: لوطی (نوعی از فتیان یا شوالیه در طبقهٔ عوام‌الناس) و ظاهراً یکی از معانی «مشتی» که خوش‌لباس و سروریش آراسته و به‌اصطلاح «اصلاح کرده» باشدوجوانمردان آراسته و خوش ظاهر و فکلی (باصطلاح آن روز)، با معنی‌ای‌که نویسندهٔ مقاله آورده‌اند تطبیق می‌کند.

و در هر صورت کلمه با تاء منقوط درست است و تلفظ اصلی آن نیز «مشدی» است که مخفف «مشهدی» است. و «مشدی» زیاد بکار رفته و بکار می‌رود، در سالهای پیش نمایشنامهٔ «مشدی عباد» معروف بود، ملک‌الشعراء بهار نیز «مشدی عباد» را در شعر خود آورده است (ج ۲ دیوان بهار ص ۵۱۵).

سالها پیش هم در مشهد یك تصنیف عامیانه می‌خواندند که در بیتی ازآن «مشتی» با «هشتی» قافیه شده بود و چون اندك جلفی و سبکی دارد از نقل آن خودداری می‌کنیم.

در پایان اضافه می‌کنیم که دهخدا در امثال و حکم (ج ۴ ص ۱۷۱۳) مثلی ذکر کرده به‌این شکل: «مشتی های بی‌پول، تخمه سیری سه پول» و همو دریکی از مقالات چرند پرند «مشتی‌تون» بکار برده بمعنی «شوهرتان» (مقالات دهخدا بکوشش دکتر دبیر سیاقی ص ۲۶۶ و حاشیهٔ شمارهٔ ۲۷ همان مقاله).

و بی‌مناسبت نیست که ذکرکنیم، در زبان محاوره، «مشدی» یا «مشتی» مخفف‌تر شده، بصورت «مشت» (مشت‌علی) و «مش» (مش حسن) درآمده است.

دکتر ضیاءالدین سجادی

***

هشت پای

مقدمه — از متون فارسی میانه که بجای مانده و بدست ما رسیده یکی نوشته‌ایست بنام «خسرو کواتان اود رتیکی» در نخستین سده‌های اسلامی دانشمندان بنام مسلمان با این متن آشنا بودند. ابومنصور ثعالبی بروزگار سلطان محمود غزنوی (۳۸۸ — ۴۲۱ هجری) بخشهائی از آن را بعربی برگردانده و درکتاب «غرراخبار ملوك الفرس» آورده است. شواهدی نیز دردست است که نشان میدهد از آن پس نیز تا چندی مورد توجه بوده است. در دوران معاصر هم این متن توجه‌دانشمندان ایرانی و بیگانگان را بخود جلب نموده و کوشش در ترجمهٔ آن داشته‌اند، اما بسیاری ازواژه‌ها ناشناخته مانده و گزارشگران به‌گذاشتن نشانهٔ استفهام اکتفا نموده‌اند.

موضوع «هشت‌پای» — یکی از این واژه‌ها، همین «هشت‌پای» است. نوجوانی بنام «واسپوهر» که این متن از او سخن‌میدارد در ذکر موفقیتهای خود در زمینه‌های گوناگون و برتری خود از دیگران از جمله میگوید: «اود پد چترنگ اود نیوار تختشیر اود هشت‌پای کردن از هماالان فرازتر هم.» که مفهوم آن روشن است «و در شطرنج و نرد وهشت پای‌کردن از همالان برترم.» شطرنج ونرد شناخته است، اما «هشت پای» چیست؟ معنی تحت‌اللفظی آن «هشت‌پا» و «دارای هشت پا» یا «هشت‌پایه» است. چون این بازی همراه شطرنج و نرد آمده میتوان دریافت‌که اگر سواری و چوگان بازی و آموزش فنون رزمی برای پرورش جسم بکارگرفته میشده است از «هشت پای» همچون شطرنج و نرد برای تقویت ذهن استفاده میکرده‌اند. همچنانکه اشاره شد تا حدیکه بسر نگارندهٔ این سطور معلوم است پژوهشگران درباره هشت‌پای توضیحی نداده‌اند. از ایرانشناسان تنها هارولد بیلی استاد دانشگاه کامبریج انگلستان کوشش برای دریافتن آن بکار بسته وپیداست که به‌نتیجه نرسیده است.

هشت‌پای در سنگسر — مهدی شهر — گرچه شگفت‌انگیز بنظر خواهد آمد اما نگارنده بخاطر دارد این بازی بنحویکه ذیلا خواهد آمد حتی تانیمه دههٔ اخیر در سنگسر معمول بود و شاید هم اکنون نیز رایج باشد. جالب اینجاست‌که از این بازی هرگز بصورت قمار استفاده بعمل نمی‌آمد وتنها برای ورزش فکری و برانگیختن ستیزه‌جوئی در برابر بیگانگان کاربرد داشت.

چگونگی بازی ــ هشت‌پای بر صفحه‌ای که طرح مربوط به‌آن بــر روی آن کشیده میشد میان دوحریف انجام میگرفت وبه‌سه‌نام، یعنی:

۱ــ رچی رچ raci rac یعنی رده یا صف در برابر صف.

۲ــ قلی به‌قلی qaley be qaley یعنی دژ در برابر دژ.

۳ــ سی و شش رچه sé u sas race یعنی سی و شش رده یا صف.

نامیده میشد، طرح آن دژ مانند دارای سه دیوار و هشت برج یا هشت پایگاه است وهرحریف خود را سرداری میدانست که قصد تسخیر این دژ و هشت پایگاههای آنرا دارد. ابزار کار هــر حریف ۳۶ مهره بودکه لشکریان او بشمار میآمدند. برای مهره‌ها از سنگریزهٔ همرنگ باندازهٔ یك لوبیای درشت یا از خود لوبیا یا نخود با دورنگ متمایز برای هر حریف استفاده میکردند. چون آغازگر بازی اگر از هوش هم بهره‌ای داشت همواره برنده میشد شروع‌کننده را با «پشت‌انداختن» برمیگزیدند.

بازی چنین بودکه هر حریف بنوبت یك مهره بر تقاطع خطوط میگذاشت. هرگاه که سه مهرهٔ یك حریف در یك ردیف قرار میگرفت می‌گفت «رچ! بکش!» یعنی یك صف تکمیل شد، بکش!» ،حریف مقابل یك مهره را در فضای باز وسط دژ میگذاشت و میگفت «بکشته‌bakosta !» یعنی «کشته» و با این کار یك نوبت بازی را ازدست میداد. گاهی چنین میشدکه با نهادن یك مهره، یکباره چند «رچ» روی میداد و طرف مقابل ناچار بود بهمان تعداد مهره‌های کشته شده را درمیان دژبگذارد و بهمان تعداد نوبت بازی را از دست بدهد.

بازی بدینترتیب ادامه مییافت تا مهره‌های دست، همه بر روی طرح بازی یا بصورت کشته دروسط قرارگیرد؛ آنگاه هر حریف به‌نوبت یکی از مهره‌های خودرا بهر سمت که میخواست، و اگر راه باز بود، باندازهٔ یك بند جلو میبرد و دراین کار سه هدف را دنبال میکرد:

۱ــ سه مهرهٔ خود را در یك ردیف قرار دهد یعنی «رچ»کند.

۲ــ مانع شود که حریف او بچنین هدفی برسد.

۳ــ راهها را ببندد که مهره‌های حریف از حرکت آزادانه بهرسوئی بازماند.

در این حرکتها هرگاه یکی از حریفها «رچ» میکرد یك (یاچند) مهرهٔ حریف را بمیل خود برای رسیدن به سه‌هدف مذکور شخصا می‌کشت و در وسط میگذاشت. گاهی چنین میشدکه مهره‌های حریفی زندانی میگردید یعنی راه جنبش اوی از هر سوی بسته میشد، بنابراین نوبت‌اورا هم حریف مقابل بازی میکرد و آنقدر «رچ» میکرد و «می‌کشت» تا مگر راهی برای رهائی حریف از تنگنا گشوده شود. باری بازی پیش میرفت تا یکی از حریفها شمار مهره‌هایش از سه‌کمتر شودکه در آن صورت کاملا شکست یافته و دژ را با هشت پایگاه به‌حریف سپرده بود.

رسم بر این بودکه شکست یافتگان فرصت مییافتند بازی را در دور بعد آغاز نمایند.

چراغعلی اعظمی

***

یادی از برکه‌های بندرعباس

تا سال ۱۳۲۹ هجری شمسی‌که برای نخستین‌بار، آب لوله‌کشی از چاههــای ایسین در ۴۲ کیلومتری بندر عباس وارد شهر شد آب مشروب مردم عمدتاً از برکه‌ها تأمین میشد که در آن روزگاران کاملا خارج از شهر و دوراز منازل بودند اما امروز در قلب شهر و درمحاصرهٔخانه‌های رنگ‌وارنگه و کوچك و بزرگ قرار دارند. آب باران از دامنه‌ها و تپه‌ها جاری و وارد برکه‌ها

میشد و آنها را مالامال میکرد وخیال مردم را برای مدتی از بابت آب آشامیدنی آسوده‌میساخت. برکه‌ها اغلب بصورت استوانه‌ای با سقف بلندگنبدی و از سنگ و ساروج ودرنهایت صلابت‌واستحکام ساخته شده‌اند ــ قطر آنها بین ۱۵ تا۲۵ متر و عمق آنها بطور متوسط ۶متر بود. هر برکه چند درگاه کوتاه داشت‌که ازآنجامردم با «دلو» آب میگرفتند. وسیله‌ای‌که با آن آب را به‌منازل‌میبردند یکی، نوعی ظرف سفالین گوی‌مانند با گردنی کوتاه بودکه آنرا اصطلاحاً جحله یا جحله بر وزن فعله میگفتند و در نقاط مختلف وازجمله در روستاهای میناب وروستای «گو دو» از توابع بندرعباس و روستای «بشتغان» از توابع بندر خمیر میساختند و با شتر و الاغ به‌بندر عباس میآوردند. علاوه برآن از مشك و حلبی نیز استفاده میشد. زنان و دختران بندری جحله را با مهارت خاصی روی سر قرار میدادند و بدون‌آنکه با دست آنرا نگه‌دارند به‌منازل خود میبردند. مردان آب‌کش‌از«کندر» برای حمل آب استفاده میکردند وآن عبارت از یك چوب محکم به‌طول تقریبی ۲ متر بودکه به‌هر سرآن، با کمك ریسمانی کوتاه یك حلبی میآویختند و میانهٔ چوب را روی شانه قرار میدادند و شتابان به‌راه میافتادند. منظرهٔ صفهای طویل زنان جحله برسر و مردان کندر به‌دوش، که شادان وخندان روزانه چندین بار فاصله بین منازل خود و برکه‌ها را طی میکردند هنوز در خاطرهٔ آنهائیکه سن و سالی دارند باقی است. هر برکه دارای تعدادی پلهٔ سنگی صاف و هموار بودکه بطور افقی دربدنهٔ برکه کار گذاشته بودند و برای رفتن به‌داخل برکه ولایروبی از آنها استفاده میشد. عرض پله‌ها حدود ۴۵ و طول آنها ۶۵ سانت بود. در آن روزگاران بسیاری از خانواده‌ها در منازل خود چاه داشتند اما آب آن‌چاهها به‌قدری شور و تلخ بودکه جز برای پاره‌ای مصارف خارجی آنهم به‌ناچار، مصرف دیگری نداشت. تنها در منطقهٔ «نای‌بند» در مدخل شهر بندرعباس چاههائی وجـود داشت‌که چون در بستر رودخانه قرار داشتند آب آنها شیرین بود ووقتیکه برکه‌ها خالی از آب میشدند، چشم‌ها و دلها ناگزیر متوجه آنجا میشد. آب «نای بند» هم از فاصله تقریبی ۴کیلومتر به‌وسیله زنان و مردان آب‌کش و یا باشتر والاغ حمل میگردید. به‌ندرت درپاره‌ای از محلات از جمله در محله خواجه عطا (خواجه‌تا) آب چاهها کمی شیرین بودکه اصطلاحاً «آب نرمه» نامیده میشد. در سال ۱۳۲۷ هجری شمسی هر مشك بزرگ آب ۳ ریال و مشك‌کوچك ۲ ریال به‌فروش میرفت. آب فروشها در نقطه‌ای پشت بازار بزرگ، اجتماع میکردند وکالای خود را عرضه‌مینمودند بعضی از آب فروشها هم با آب خود در شهر میگشتند و میفروختند. آبیکه فروخته میشد توسط آب فروش به‌خانه مشتری حمل و در خمره یا جحله و حلبی و غیره خالی میگردید. بدیهی است آبی‌که از برکه‌ها یا «نای‌بند» تأمین میشد چون جان، عزیز و گرامی بود و از آن جز در نوشیدن وپختن غذا استفاده نمیکردند. آب برکه‌ها در اثر مرور زمان و برخورد با عوامل خارجی آلوده وغیر بهداشتی میشد و همان آب بودکه عامل یك نوع بیماری بومی به‌نام «نارو» بر وزن پارو یا «پیوك» بودکه بصورت رشته‌های باریك درجائی از بدن مانند دست یاپا ظاهر میشد و مدتهابیماران را رنجی جانکاه میداد (شرح این بیماری‌که امروزه اثری از آن نیست به‌مقاله‌ای جداگانه نیازمند است) باری برکه‌ها پس از ورود آب لوله‌کشی بشهر، تدریجاً مقام و موقعیت خود را از دست دادند وچون شهر توسعه یافت و هجوم جمعیت آغازگردید به زباله‌دانی مبدل‌گردیدند و اینك سالهاست‌که چهرهٔ درهم ریخته و غم‌انگیز و عبوس آنها در لابلای خانه‌های مسکونی‌وحاشیهٔ‌آبگیرها وگل‌کنی‌ها پنهان شده است. سالها پیش اداره کل فرهنگ و هنر وقت یکی از آنهارا که درجای مناسبی قرار گرفته بود با دست‌کاری و بازسازی، بسالن اجتماعات تبدیل ساخت‌که هم‌اکنون‌به‌عنوان زورخانه از آن استفاده میشود. شمار برکه‌های بندر عباس تا آنجاکه اینجانب دیده و شنیده‌ام ۱۷ تاست و عبارتند از:

۱ــ برکه‌های معروف بچهار برکه در مغرب بندر عباس شامل یك‌برکه مکعب‌مستطیل‌سرپوشیده و۳ برکه استوانه‌ای شکل.

۲ـ برکه گرد در محلهٔ گور فرنگ در شمال شهر که سقف آن نسبتاً سالم مانده است.
۳ـ برکه کشتک (به‌کسر اول و دوم و سکون سوم) در محله گور فرنگ در شمال‌شهر بصورت چهار برکه مکعب مستطیل شکل (+).
۴ـ برکه ناظمی در محله نظرآباد در شمال غربی شهر.
۵ـ برکه میر شمس‌الدین در شمال غربی شهر از آثار خیر میرشمس‌الدین پدر آقای میرمحمود شمس وکیل فعلی دادگستری‌که فعلا در محدودهٔ کوی پلیس قرار گرفته و سالم مانده است.
۶ـ برکه محله اوزیها که در محدودهٔ یك واحد آموزشی قرار گرفته و اثری از آن نیست.
۷ـ برکه دستمالی در غرب شهرکه اثری از آن نیست. بنظر میرسدکه اگر برکه‌ها مرمت و نگهداری میشدند هم یادگاری از پیشینیان نیکوکار و خیراندیش بود که با چه دقت واستحکام چنان آثار خیری برجای گذاشته‌اند و هم یادآور اینکه تا ۳۵ـ۴۵ سال پیش آب آشامیدنی‌مردم چه ارزشی داشت و با چه خون دلی فراهم میگردید تا امروز قدر آب را بهتر بدانیم و بیهوده هدر ندهیم. علاوه براینها از این برکه‌ها برای نگهداری بعضی کالاها مانند سیمان و گچ و غیره نیز میتوان استفاده نمود.

احمد سایبانی (بندرعباس)

کندر (به‌فتح اول و سکون دوم وکسر سوم).
جمله (به‌فتح اول و سکون دوم و فتح سوم).

***

چرا سردار اسعد دوم؟

در تاریخ بختیاری‌که به‌اهتمام علیقلی‌خان سردار اسعد بختیاری و تحریر لسان‌السلطنه ملك المورخین در دست است در صفحهٔ ۲۵۵ آمده است: «اولاد مرحوم حسینقلی‌خان ایلخانی از قرار ذیل است. مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد، نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه ایلخانی حالیه، مرحوم امیر قلی‌خان، بنده علی قلی، حاج خسرو خان سردار ظفر، یوسف خان امیر مجاهد» همچنین در صفحه ۵۴۵ آمده است: «پس از فوت مرحوم حسینقلی‌خان منصب ایلخانی‌گری با مرحوم اسفندیار خان سردار اسعد پسر حسینقلی خان شد» ایضاً در صفحات ۵۵۶، ۵۷۶، ۶۱۴ و خلاصه در لابلای کتاب تاریخ بختیاری بسیار بنام اسفندیارخان سردار اسعد (اول) برخورد میکنیم. آقای مهدی بامداد نویسنده شرح حال رجال ایران در جلد اول صفحات ۱۲۵ـ۱۲۱، ۱۲۲ کتاب با ارزش خود عنوانی به‌اسفندیارخان اختصاص داده و متذکر شده: «... اسفندیارخان و حاج علیقلی‌خان به‌تهران احضار شدند. اسفندیارخان با لقب سردار اسعد بریاست ایل بختیاری منصوب...» و در دنباله شرح حال اسفندیارخان اضافه می‌کند: «... در سال هزار و سیصد و بیست و یك ﻫ ق اسفندیارخان سرداراسعد درگذشت و لقب او به برادرش حاج علیقلی‌خان داده شد... ملکه ثریا دختر خلیل‌خان اسفندیاری نوه همین اسفندیارخان سردار اسعد بوده است».

در صفحات ۵۹۳ و ۵۹۴ تاریخ بختیاری که صورت امتیازات حاج علیقلی‌خان را آوردممتذکر شده‌که: «....بعد از فوت برادرش اسفندیارخان سردار اسعد به‌لقب نبیل سردار اسعد ملقب و مخاطب شد».

درکتاب شرح حال رجال ایران صفحات ۲۴۵، ۲۴۶ آمده است‌که: «جعفر قلی‌خان (سردار بهادر ـ سردار اسعد) پسر بزرگ حاج علیقلی‌خان سردار اسعد پسر حسینقلی‌خان ایلخانی بختیاری که در سال ۱۲۵۸ خورشیدی متولد و .... پس از فوت علیقلی‌خان سردار اسعد پدرش در سال

۱۳۳۶ هـ ق ... ملقب بسرپار اسعد شدکه در سال ۱۳۳۸ هـ ق حاکم کرمان و چندی بعد حاکم خراسان پنج باربوزارت پست و تلگراف و پنج‌بار بوزارت جنگ رسید.... در اوائل آذر ۱۳۱۲ که در کابینه فروغی با سمت وزارت جنگ بهمراه شاه به‌بابل رفته بود درآنجا توقیف وبه‌تهران آورده شد و پس از چهارماه واندی زندانی‌کشیدن در سال ۱۳۵۲ هـ ق (۱۳ فروردین ۱۳۱۳ خ) در زندان موقت تهران باوضع بسیار فجیعی در سن ۵۵ سالگی مسموم و مقتول‌گردید».

بنابر موارد فوق اسفندیار خان سردار اسعد اول و حاج علیقلی‌خان سردار اسعد دوم وجعفر قلی‌خان سردار اسعد سوم است‌که پس‌از مرگ پدر صاحب این لقب شد و لقب قبلی او را که سردار بهادر بود به‌برادرش محمدقلی‌خان (سرتیپ اسعد) میدهند.

در دنباله مطالبی که تحت عنوان سردار اسعد دوم درآن مجله آمده چند مورد دیگر هم‌شایان توجه‌است.

ــ در یادداشتهای مرحوم بهار، تلگراف رمز رئیس دفتر مخصوص حسین آمده: «...اشخاص مفصله ذیل را فوراً توقیف نمائید.... سردار فاتح برادر سردار اسعد...» محمدرضاخان معین‌همایون سردار فاتح فرزند حاج امامقلی خان ایلخانی پسر عموی سردار اسعد حاج علیقلی‌خان است نه‌برادر جعفرقلی‌خان سردار اسعدکه مفصلا در صفحات ۲۵۵ و ۶۱۳ تاریخ بختیاری معرفی شده‌اند.

ــ خانبابا اسعد برادر جعفرقلی‌خان سردار اسعد است و اصولا دستگیری‌نامبرده‌مقارن‌دستگیری سردار اسعد است و از رضاشاه بعید بوده است‌که برادری را دستگیر و برادری رادرپست وزارت جنگ با آن محبوبیت بظاهر نگاه دارد.

ــ امانقلی ممسنی هم درست نیست بلکه امامقلی‌خان ممسنی است.

ــ در مورد نامزدی کودتا که در تاریخ بیست‌ساله آمده تصور میرود چنین مطلبی درست‌نباشد زیرا با تشتت افکاری‌که در آنزمان بین خوانین بختیاری موجود بوده باضافه اینکه خواست‌خارجی هم در این نبوده‌که سردار اسعد دست باین کار بزند واگر می‌خواستند میکردند و موفق هم میشدند عملی انجام پذیر بوده ولی حقیقت واقعه جز این است و شاید بررسی‌های آینده کمك بیشتری به روشن‌شدن آن بنماید.

جمشید ضرغام بروجنی

***

بازهم دربارهٔ سردار اسعد

در یکی از سالنامه‌های دنیا مرحوم سرلشکر ضرغام وزیر انحصارات و گمرکات و دارائی مقاله‌ای داشت تحت عنوان «پیچ تاریخ» و در آن مقاله راجع به‌توقیف و کشتن سردار اسعد وزیر جنگ و سایر سران بختیاری از قول مرحوم میرزا رضا افشار والی یا استاندار وقت اصفهان نقل کرده بود که خلاصهٔ آن بشرح زیر است «مرحوم ضرغام در آن مقاله مفصل می‌نویسد که میرزا رضا افشار برایم نقل‌کردکه من والی اصفهان‌بودم و شبی درمنزل یکی‌از سران بختیاری مهمان بودیم پس از صرف مشروب و شام یکی از حضار بمن گفت فردا صبح کلك رضاشاه کنده خواهد شد. جریان را پرسیدم او درحال مستی اظهار داشت فرداکه رضاشاه عازم مازندران می‌باشد توسط عده‌ای از سربازان بختیاری‌که در لباس چوپانی درآمده و مسلح بمسلسل می‌باشند در جنگلهای نزدیك چالوس ماشین رضاشاه را بمسلسل بسته و او را خواهندکشت، من فوراً کسالت و درد سر را بهانه کرده جلسهٔ مهمانی را ترك گفته و بمنزل آمده و با سختی و بدی ارتباطات باتهران‌تماس گرفتم

و تقاضای حرکت فوری و گزارش امر فوق‌العاده نموده و همان شب حرکت و صبح زود قبل از حرکت رضاشاه خود را به‌تهران رسانیده و جریان‌را مشروحاً معروض داشتم و تقاضای انصراف ازاین حرکت نمودم. رضاشاه پس از تأمل فرمودند تو خود فوراً به‌اصفهان رفته و کوچکترین اظهاری راجع باین مسافرت ننما و پس از حرکت من، سرلشکر کریم‌آقای بوذرجمهری فرماندهٔ لشکر یك (پاطشاه) احضار و جریان را با او درمیان گذاشته و اظهار میدارد من بدانم و تو و توحالا با چند نفر افسر مورد اعتماد و چندکامیون سرباز باسم امنیت راه حرکت کرده و من در مهمانخانه گچسر منتظر نتیجه اقدامات و تحقیقات شما می‌باشم. پس از رفتن بوذرجمهری، رضا شاه با ملتزمین رکاب که یکی از آنها سردار اسعد بختیاری وزیر جنگ بود حرکت می‌نماید و پس از رسیدن به‌گچسر دستور توقف داده و اظهار میدارد هوای خوبی است کمی استراحت نموده و چای بنوشیم و سپس سردار اسعدرا احضارمی‌کند ومیگوید بیا باهم‌تخته‌بازی نموده وشانس‌ترا امتحان‌کنم (معمولا رضاشاه با سپهبد نقدی و اسعد بازی تخته نمی‌نموده است) و مشغول بازی میشوند تا نزدیك ظهرکه پیشخدمت مخصوص عرض می‌نماید سرلشکر بوذرجمهری تقاضای شرفیابی دارد. او را در اطاق دیگرپذیرفته و جریان را مشروحاً بعرض میرساند و اظهار میدارد قضیه حقیقت داشته و عده‌ای از آنها توقیف وعده‌ای دیگر کشته شده‌اند.

رضاشاه باز عکس‌العمل نشان نداده بطرف مازندران حرکت‌می‌کند ودرآنجا دستور توقیف‌سردار اسعد وزیر جنگ و سایر سران بختیاری را میدهد و عجیب آنکه پس‌از کشف قضیه که بوسیله افشار بوده و معلوم میگردد با نشان (سیمرغ) او را ارتقاء مقام داده و بوزارت راه منصوب و سپس پروندهٔ ارتشاء و اختلاس (مانند تیمورتاش) برایش درست و زندانی و محکوم به‌حبس ابد وانفصال ابد از خدمات دولت می‌نمایند و عجیب آنکه پس از قضایای شهریور در کابینه ساعد خواستند او را باز استاندار نمایند ولی چون محکوم به‌حبس ابد بود درمجلس مورد اعتراض واقع‌شد و مرحوم معقالی وزیر دادگستری کابینه دفاع کرد و گفت مقصود از «حبس ابد موقت است» چون همه چیز در دنیا موقت میباشد و با این سخنان مورد تمسخر و استهزاء نمایندگان و مطبوعات قرارگرفت.

واینکه در صفحهٔ ۲۹۱ همان مقاله نویسنده از قول مرحوم هدایت مخبرالسلطنه آورده است که او در کتاب خطرات و خاطرات نوشته «بعدها در ملاقات از شاه شنیدم بلی میخواهند محمد حسن‌میرزا را (ولیعهد احمدشاه) بیاورند....» آنرا تایید می‌نماید چنانکه پس از قضایای شهریور ۱۳۲۰ و رفتن رضاشاه سفارت انگلیس دریکی ازجشنهایش بجای سلام شاهنشاهی سلام زمان احمد شاه‌را نواخت و مورد اعتراض دولت، مجلس و مطبوعات قرار گرفت واظهار تـأسف نمودند و گفتند اشتباه شده است. نیز درسال گذشته دنیس رایت سفیر پیشین انگلستان در کتابی که نوشته و منتشر کرده است صریحاً می‌نویسد پس از رفتن رضا شاه و اشغال ایران ما تصمیم داشتیم پسر محمد حسن میرزاراکه جوان بیست‌وچهار ساله و افسر نیروی دریائی انگلستان است به‌ایران آورده و شاه نمائیم ولی چون اولا او هیچ فارسی نمیدانست و ثانیاً کسی اورا نمی‌شناخت وثالثاً اوهم‌کسی‌را نمی‌شناخت صلاح ندانستیم و بعدهم بخیال جمهوری ایران افتادند و خواستند ابتدا مؤتمن‌الملك و سپس فروغی را رئیس جمهور نمایند ولی هیچکدام آنرا نپذیرفتند و اصولا با این تز انگلیسها مخالفت کردند و نیز شورویها قصد جمهوری ایران داشتند و میخواستند ساعد سفیر ایران در مسکو را رئیس‌جمهور نمایند که جریان آنها مشروح و از حوصله این مقاله خارج و در صورت موافقت می‌توان درمقاله دیگر مشروحاً بیان داشت.

م. س. گوشه‌گیر

آینده ــ اگرچه نامه با امضای مستعارست، چون بحثی تاریخی را پیش می‌آورد چاپ‌شد. نکته‌هایی که نویسنده درپایان نوشتهٔ خود متذکر شده است. نیاز به اسناد کتبی دارد و امیدواریم بفرستند تا چاپ کنیم.

تویو بونکو و کتابهای فارسی

تویو بونکو (کتابخانهٔ شرقی واقع در توکیو) افتخار یافته است که طرحی رابرای تهیه و تنظیم فهرست کتابهای چاپی فارسی که در کتابخانه‌های دانشگاه و مؤسسات علمی و تحقیقاتی ژاپن جمع‌آوری شده است به درخواست عموم محققین و محصلین این‌مملکت عهده گیرد. و تصمیم بر این شد که آقای هیروتوشی شیمورا که مسئول قسمت‌خاور میانه این کتابخانه و متخصص تاریخ دورهٔ ایلخانی است بعنوان مأمور اجرای این برنامه برگزینند. آقای شیمو بی‌درنگ جوانمردانه در این باره بخدمت میان بسته شروع به مراجعهٔ کتابخانه‌ها و مؤسسات تحقیقاتی نموده تا تمام مشخصات کتابهای فارسی موجود را یادداشت‌کنند. در نتیجه در طول مدت شش هفت ماه تمام مطالب مربوطه را فیش‌برداری کرد و تعداد فیش نیز سیزده هزار و اندی شد. آنگاه به‌تقسیم‌بندی فیش‌ها و ماشین‌نویسی آن پرداخت. آقای شیمو در این کار چهار نفر را که بین آنها دو نفرشان (آقای حاجی توشی و آقای ایتانی) همراه با خود فیش برداری میکردند برای همکاری گزیده بود و با کمك خستگی ناپذیرشان از آغاز کار یکساله این فهرست را با تمام رساند و تعداد صفحات نیز نزدیك بهشتصد صفحه شد تا در سال (۱۳۶۲ ش) بعنوان جلد اول فهرست کتابهای فارسی موجود در ژاپن انتشار یافت. اما دریغا که آن فهرست بعلت کمبود بودجه بدون قسمت مندرجات نام کتاب و اشخاص چاپ شده است و آنگاه شوق و ذوق‌فراوان آقای شیمورا به‌تکمیل فهرست مزبور به تقاضای تصویب و صدور بودجه جهت تهیه و تنظیم و چاپ آن قسمت برانگیخت. بدینسان یکسال بعد از انتشار جلد اول‌فهرست مذکور درسال (۱۳۶۳ش) باهمان همکارانیکه در تهیه و تنظیم جلد اول فهرست شرکت داشتند جلد دوم فهرست را با طرح وسیعتر از آنچه اول در نظر گرفته بودند به‌محققان و محصلان کشور ما عرضه نمود که آن‌مشتمل بر سه بخش زیر است.

۱ــ فهرست نام اشخاص

۲ــ فهرست نام کتابها

۳ــ فهرست نام ناشرین کتب و سلسله انتشارات.

اینك اجازه میخواهدکه یك دوره (دو جلد) از این کتاب را حضور آن استاد ارجمند تقدیم نماید و این امید که از راهنمائی‌ها و نظرات صائب جنابعالی بهره‌مند گردد.

دکتر کازوئو انوکی
رئیس تویوبونکو

مصدق در واشنگتن

راجع به سفر دکتر محمد مصدق نخست وزیر فقید برای شرکت در جلسهٔ رسیدگی بحران نفت ایران در شورای امنیت سازمان ملل متحده، مرحوم سید حسن تقی‌زاده در خاطرات پر ارزش خود نوشته‌اند که: «دکتر

مصدق از آنجا (نیویورک) حرکت کرد به واشنگتن رفت و بدعوت حاجی محمد نمازی (که در آن وقت رایزن اقتصادی سفارت بود) بمنزل او رفت. یکی گفت منزل نمازی نرفت. پس کجا بود؟ (مجلهٔ آینده شمارهٔ آبان ۱۳۶۴ صفحهٔ ۵۵۶).

نویسندهٔ این شرح مختصر در آن سال (۱۳۳۵ شمسی) رایزن سیاسی سفارت واشنگتن و معاون سفیر (نصرالله انتظام) بودم و خواه و ناخواه از برنامهٔ سفر نخست‌وزیر به‌واشنگتن تاحدی اطلاع داشتم. ایشان و دکتر غلامحسین مصدق با سایر همراهان (مرتضی‌قلی بیات و دکتر متین‌دفتری نخست‌وزیران سابق)، اللهیارصالح، دکتر علی شایگان، باقر بوشهری (سناتور) عباس مسعودی، دکتر مصباح‌زاده، دکتر بقائی و دکتر حسین فاطمی) بوسیلهٔ راه آهن از نیویورک به‌واشنگتن آمدند. در ایستگاه بنده با تقریباً پنجاه نفر از ایرانیان که بیشتر دانشجو بودند در مراسم پیشوازافتخار حضور داشتیم. جناب انتظام که سال پیش از آن ریاست هیأت نمایندگی ایران را در سازمان ملل داشت در همین سال ۱۹۵۱ مسیحی، با اکثریت چشم‌گیری رئیس مجمع‌عمومی‌سازمان ملل متحد انتخاب شده بود و در نیویورک سخت مشغول. از طرف دولت آمریکا رئیس کل تشریفات وزارت خارجه که بنا بر رسم دیرینه عهده‌دار امور تشریفاتی دستگاه ریاست جمهوری نیز بوده است در ایستگاه حاضر و ناظر جریان کارها بود (دین اچسن وزیر خارجهٔ امریکا برای شرکت در جلسات مجمع مزبور به‌نیویورک رفته بود.)

باری نخست‌وزیر را شاید بنابرخواهش خود ایشان مستقیماً به‌بیمارستان (گارفیلد مموریال) که درمانگاهی اختصاصی در محوطهٔ جداگانه برای رؤسای جمهوری داشته است بردند و در همین بخش اختصاصی بستری شد. آنگاه پزشك مخصوص رئیس جمهور (ترومن) که یك ژنرال چهارستاره بود آمد و برای معاینهٔ مسافر ارجمند به‌درون درمانگاه رفت و نیم ساعت بعد بیرون آمد و با صدای کوتاه به‌این جانب (کاردار موقت) مژده داد که آقا کسالتی ندارد.

Nothing wrong with him.

آقای نخست‌وزیر آن روز و شب را در درمانگاه استراحت فرمودند. بامداد فردا برای ملاقات رئیس‌جمهور به‌کاخ سفید رفتند و از آنجا راست به‌هتل ممتاز شورهام که از طرف دولت امریکا یك آپارتمان‌اختصاصی در آنجا برای سکونت ایشان و کارمذاکرات نفت آماده شده بود رفتند و تا روزبازگشت به‌ایران در همانجا ماندند و در طی بر روی هم یك هفته اقامت در پایتخت ایالات متحده فقط چهار بار از هتل بیرون آمدند. یك دفعه برای ویزیت رسمی از آرامگاه جرج واشنگتن در حومه شهر، دیگر برای رفتن به‌مهمانی ناهار سفارت مصر (در دورهٔ فاروق و نخست‌وزیری نحاس پاشا) به‌افتخار نخست وزیر ایران و یك بار هم برای شرکت در مهمانی خانهٔ عالی جرج مك‌گی معاون‌وزارت خارجه عهده‌دار امور شرق و نمایندهٔ اول دولت امریکا در مذاکرات نفت و دفعهٔ آخر برای حضور در مهمانی ناهار خود نخست وزیر در سفارت ایران برای میزبانهای امریکائی.

غ. وحید مازندرانی

س و ش در یونانی

آقای دکتر ایرج وامقی در مقالهٔ مفید و ارزندهٔ خود در شمارهٔ شهریور — مهر ۱۳۶۴ مجلهٔ گرامی آینده در حاشیهٔ ص ۴۹۶ مرقوم داشته‌اند: ابوریحان در دنبالهٔ این‌مطلب می‌نویسد: «باید دانست که حرف «س» در نامهای ایشان حرف اصلی نیست، بلکه همان مقام دارد که رفع برای مبتدی در زبان‌عربی» من اضافه می‌کنم مثل حرف «ش» دراسمهای کورش و داریوش در زبان فارسی باستان. قاعدتاً این اظهار نظر را کسی می‌کند که زبان یونانی می‌داند و با قواعد دستوری و صرفی و نحوی آن آشناست و این خودنمایی

محکمی است بر اینکه ابوریحان زبان یونانی نیز می‌دانسته — ای کاش یك یونانی دان پیدا می‌شد — آقای دکتر باستانی که‌نتوانست پیدا کند — و بما می‌گفت که این حرف ابوریحان درست است یا نه؟».

این سخن ابوریحان درست است و بنده برای اطمینان خاطر نویسندهٔ گرامی عبارت ذیل را از دستورزبان‌یونانی(به‌زبان‌انگلیسی) تالیف F. F. Bruce (ص ۶۴) نقل می‌کنم:

The ending of the masculine and feminine genders are as follows:

Singular	Plural
Nom — os	Nom — ol
Gen — ou	Gen — wv
Acc — ov	Acc — ous
Vo — eor - Os	Vo — ol

Let us take anoun and pecline it. Take the noun "anthrowpos" = man. the stem is "anthrwp-, the "character" is - p, and the ending is - os . therefore, when we put the article in front, we shall have 'o anthrwpos = the man.

بنا براین « او ــس» = - os در زبان یونانی به اسمی ملحق می‌شود که مفرد و فاعل باشد حالا یك اسم دیگر از آن کتاب نقل می‌کنم‌که مفرد و فاعل است و صفت در دنبالهٔ آن آمده:

'O kalos anthrwpos = the good man

(ص ۷۱) علاوه بر این در تأیید نظر ایشان از مقدمهٔ صیدنه ابوریحان تصحیح استادان منوچهر ستوده و ایرج افشار این عبارت را نقل می‌کنم: «و هم در دست‌نصاری کتابی یافتم نام او لکسیقونات و آن کتاب مشتمل بود بر غرایب لغات و تفسیر مشکلات [و من جمله] مطالب خود بدان رجوعی کردم» (ص۴۳) لکسیقونات جمع لقسیقون است و لقسیقون معرب لکسیکون (Lexicon=) است که در زبان یونانی و انگلیسی به معنی قاموس و لغت‌نامه است. در پایان باید متذکر شوم که چون نمی‌دانستم که در چاپخانه‌ای که مجلهٔ وزین آینده چاپ می‌شود حروف یونانی وجود دارد یا نه کلمات را به خط‌لاتین نوشتم).

غلامرضا طاهر

***

۱— در شماره شهریور — مهر ۱۳۶۴ «آینده» آقای دکتر ایرج وامقی در حاشیهٔ مقاله‌ای که در بارهٔ نوشته‌های فارسی بیرونی نوشته است آرزو کرده است‌که کاش یونانی دانی پیدا می‌شد و می‌گفت که آیا سخن ابوریحان دربارهٔ اینکه حرف «س» در آخر نامهای یونانی حرف اصلی نیست، درست‌است یا نه؟

بنده با اینکه به‌هیچ وجه یونانی دان نیستم ولی با اطلاع ناچیزی‌که دارم گمان می‌کنم بتوانم جواب این سؤال را بدهم. حرف «س» چه در اسامی عام و چه دراسامی خاص یونانی علامت تذکیر است (همچنانکه علامت اسم مونث a و علامت خنثی on است) و بهمین جهت این حــرف در بعضی حالات صرف حذف می‌شود. اینك مثالی برای اسم عام و مثالی برای اسم خاص:

اسم عام: Genos به معنی «جنس» چنین صرف می‌شود:

Genos
Genous
Genoi
Genos

اسم خاص: Sokrates (سقراط) چنین صرف می‌شود:

Sokrates
Sokratous
Sokratei
Sokraton

(بی‌گمان میدانید که در زبان ترکی

(ترکیه) «افندی» به‌معنی «آقا» است یونانیان مقیم ترکیه در مقام خطاب به‌ترکها گاهی کلمهٔ افندی را بصورت «افندوس»بکار می‌برده‌اند و یکی از غزلهای مولوی دردیوان شمس که حاوی چند بیت یونانی است باکلمهٔ «افندوس» شروع می‌شود — بدیع‌الزمان، غزل شماره ۲۱۲۱)

پس در واقع آنچه صرف می‌شود و علامات حالات مختلف صرف را بخودمی‌پذیرد Gen و Sokrat است نه Genos و Sokrates

محمد حسن لطفی

***

در صفحه ۴۹۶ شمارهٔ شهریور — مهر ۱۳۶۴ نوشته شده بود:

ابوریحان بیرونی نوشته است که حرف «س» در نامهای یونانی نظیر ارسطو طالیس حرف اصلی نیست بلکه همان مقام را دارد که رفع برای مبتدی در زبان عربی.

نویسنده مقالهٔ «نوشته‌های بیرونی در زبان فارسی نوشته است «قاعدتاً»[۱] این اظهار نظر را کسی می‌کندکه زبان یونانی می‌داند.. این خود دلیل محکمی است بر اینکه ابوریحان زبان یونانی نیز می‌دانسته — ای کاش یك یونانی دان پیدا می‌شد — آقای دکتر باستانی که نتوانست پیداکند — و بما می‌گفت که این حرف ابوریحان درست است یانه.

عرض دیگر اینکه اگر معلوم شود که حرف ابوریحان درست است این امر دلیل محکم بسر یونانی دانستن آن مرد بزرگ نمی‌تواند باشد.

بنده زبان روسی نمی‌دانم اما از نام های طالبوف، آخوندوف، تقیوف،میرباغیروف می‌توانم حدس زنم که «اوف» در آن زبان مانند «زاده» در زبان فارسی است. دبیر جغرافیای دبیرستان مونیخ در آلمان فارسی نمی‌داند اما از کردستان و لرستان و خوزستان و لارستان می‌تواند حدس زند که پسوند «ستان» در فارسی مفید معنی جا و محل است.

برای اثبات یونانی دانستن ابوریحان دلیل محکم‌تری لازم است.

در خاتمه عرض می‌کنم‌که یونانی ندانستن آن بزرگمرد چیزی مهم بر مقام شامخ او نمی‌افزاید.

دکتر مهدی مجتهدی

۱- کذافی‌الاصل

شعر وثوق

در صفحهٔ ۲۲۶ دیوان وثوق‌که اخیراً چاپ فرمودید مصرع اول یك بیت را کم آورده‌اید. بنده یادم می‌آید که یکی ازدوستان این شعر را به‌اینصورت می‌خواند.

بایرام مبارك اوسون لقمان ادهمه
بادش همیشه دایرو معمور محکمه
هر ناخوشی‌که پیش وی‌آمد بی علاج
یکسر ز آستان تو گشتدی جهنمه

علی پارسا

نامه‌ای از لاهور

دکتر اکرم شاه استاد زبان فارسی و رئیس دانشکدهٔ شرقشناسی دانشگاه‌پنجاب (لاهور) چند روز در تهران بود و دوستان دیرین با او تجدید عهدکردند و تبادل اطلاعات فرهنگی حاصل شد. آقای دکتر اکرمشاه اکنون به تهیه و تألیف سه کتاب مهم اشتغال دارد: فرهنگ‌شعرای شبه‌قاره، فرهنگ‌صوفیان شبه قاره، فرهنگ علمای شبه قاره.

(آینده)

از این‌که مجله آینده را مرتب ارسال و بدینوسیله دل فارسی دوستان دور افتاده را شاد می‌فرمائید سپاسگزارم:

دور دستان را به‌رحمت یاد کردن همت است
ورنه هر نخلی به پای خود ثمر می‌افکند

باری چند روز پیش در حاشیه صفحه

۶۲۳ مجله آینده شماره ۹۵۸ سال دهم عبارت زیر را خواندم:

«نوشته هایی که از پاکستان به‌زبان فارسی می‌رسد عیناً درج می‌شود تادوستداران زبان فارسی بیشتر از پایداری این زبان در آن سرزمین آگاه شوند».

این عبارت بنده را تشجیع نمود و بر آن داشت که از نوشته‌های خودم را که به صورت شعر است خدمت آن دانشمند محترم بفرستم — با ارسال این شعر اگر بی‌هنری خودم را آشکار و ناپایداری فارسی خودم را به‌پایه اثبات رسانیده‌ام معذرت می‌خواهم: «خطا نموده‌ام و چشم آفرین دارم.»

برف چون بارد به دشت و کوهسار
گرگ ها جویند در هر سو شکار
هیچ حیوان ناید آن ها را به‌دست
برف باشد هر طرف بالا و پست
گرگ‌ها هر سو گرسنه می دوند
عاقبت از برف عاجز می‌شوند
می‌نشینند آن زمان در دایره
دوست می‌باشند گوئی یکسره
متحد گردند آن درندگان
سر فرود آرند همچون بندگان
هر یکی لیکن به چشم نیم باز
دیگری را بنگرد از روی آز
گرگ ها گردند گر نوع آشنا
خوی گرگی کی بود از گرگ‌ها؟
تا یکی از ضعف می‌بندد دو چشم
جمله می‌افتند روی آن به خشم
بر زمین می‌افتد آن زار و نژند
دوستانش می‌درند و می‌خورند
یاری یاران بسی این گونه است
می‌خورند آن را که یك دم چشم بست
چشم بستن در جهان مردن بود
تیر دشمن را به جان خوردن بود
اتحاد مردم دنیا پرست
از پی اغراض پست شخصی‌است
تا که سودای هوس در سر بود
آدمی از گرگ دران تر بود
صلح کو در مردمان رنگ رنگ؟
صلح یك فرصت بود بین دو جنگ
صلح باشد در دو جنگ آور فریق
تا دوئی است، اختلاف است ای رفیق
گفت و زیبا گفت مولانای ما
«صلح ها باشد اصول جنگ ها»

سید محمداکرم «اکرام»
لاهور

بر گرفته از نامه‌های دیگر

آقای هاشم دهقان: نوشته‌اند محمدقزوینی «فوق‌الذکر» و «اقلا» را نادرست می‌دانست ولی در نامه‌های خود به‌تقی‌زاده هر دو را استعمال کرده است.

آقای کاظم آقابخشی (رشت) نوشته‌اند «بهترست مجله صفحه‌ای اختصاص به شعر داشته باشد زیرا مجله بدون شعر مثل آش بی‌نمك است.»

آقای محمدتقی صداقت‌کیش (شیراز) نوشته‌اند شایسته است کتاب «بررسی وزن شعر عامیانه» تالیف دکترتقی‌وحیدیان‌کامیار معرفی‌شود.

آقای رحمت‌الله انواری (نائین) نوشته‌اند تاریخچه‌ای دربارهٔ «امضا» و همچنین «مهر» در مجله درج شود.

آقای حسین سایبانی (بندر عباس) در دنبال مقالهٔ بحر طویل از دکتر مهدی‌درخشان متن نوحه‌ای راکه در بخش فین بندر عباس رایج است فرستاده‌اند.

آقای محمدتقی جامع (نائین) قطعه‌ای دربارهٔ آینده فرستاده‌اند، بیتهائی از آن این است:

پیش ازین بود به‌آینده مرا بیش امید
داشت آینده ازین پیش ازین بیش سخن
منم آن لالهٔ نعمان بیابان امید
که بی شبنم صبحانه گشودست دهن
شعر من درج نشد تا نشود دوست ملول
بهرهٔ من شد از آبونهٔ آینده غبن
مانده در حسرت آینده مسبوق بحال
در محیطی که ننازد به امیدی روزن

آقای کرامت رعناحسینی (شیراز) در جواب آقای حسینعلی‌هروی نوشته‌اند: «حافظ

دراین بیت یا اشاره به‌این گوشه از بازی شطرنج (خام کردن طرف با بازی غلط) فرموده است دربازی خود غره مباش زیرا که در شکار کردن هزار تعبیهٔ بقاعده و قانون است در گشودن راه هجوم به شاهت و مات کردن آن. پس بیدار باش.

آقای دکتر محمد جزایری (اهواز): مراد حافظ ازین بیت چیست:

تکیه بر تقوی و دانش در حقیقت کافری‌است
راهرو گر صد هنر دارد توکـل بایدش

آقای مهدی کاشی (اصفهان) پرسیده‌اند آقای محمود نیکنام که کتابشناسی حافظ را تهیه می‌کنند، چه می‌کنند؟ ایشان‌ازمتخصصان کتابداری و کتابشناسی است.

آقای عبدالعلی همایون (کرج) نوشته‌اند: «بگذارید آنها که گله می‌کنند مجلهٔ آینده مجلهٔ درگذشتگان است بکنند. خوانندگان واقعی آینده، آینده را همانطورکه تـا کنون منتشر شده و می‌شود دوست دارند... همان که هر سال وجه اشتراك را می‌پردازند. علت پسندیدن سیاست کلی مجله است... اما امان از تصحیح مجله و اغلاط فراوان مجله».

آقای رضا رسولی نوشته‌اند: «در صفحهٔ ۲۴۳ ذکری از دکتر غلامحسین صدیقی آمده بود. مرا به‌یاد دورهٔ دانشجوئی‌انداخت... یکی از دانشجویان تازه وارد و تازه‌کار از استاد خواست که دو تکلیف درسی زیاد و مشکل است و هر دانشجوئی یکی از تقریر یا تحقیق را انجام دهد. اما استاد فرمود هم تقـریر و هم تحقیق».

آقای ایرج رحمانی خواسته‌اند کـــه مقاله‌ای دربارهٔ خرافات و اوهام از لحاظ ضررهای اجتماعی در مجله درج شود.

آقای غلامعلی مصاحب (بندر ماهشهر) خواسته‌اند «تاریخ چیست؟» بطور اقتراح در مجله عنوان شود.

آقای حسن فقیه عبداللهی (بابلسر) در مشروحه‌ای نوشته‌اند: «تا مادامی که مرحوم سعید نفیسی در قید حیات بود شاید اندك افرادی بودند و وقوف داشتند که وی بیش از دویست اثر از خود بجای گذاشته ... تا دیر نشده شروع به شناساندن ارباب فضل گردد...»

آقای نکیسا. الف (بابل) خواسته اند مقاله‌ای درسرگذشت نکیسا موسیقی دان به چاپ برسد و پرسیده‌اند تفاوت نکیسا و نگیسا چیست؟

آقای احمد حبیبی (بستك) نوشته‌اند «دو دیوان از حافظ با چاپهای مختلـف که مطالعه نمودم متوجه شدم که بعضی از ابیات در هرکدام به‌نحوی با مفهومی مغایر با دیگری نگاشته شده است و خواننده را به شبهه می‌اندازد که کدامیك را صحیح بداند ومطمئن باشد که همان منظور حافظ بوده و تحریف ودخل و تصرفی در آن نشده...»

آقای دکتر عزیزالله جوینی: قطعه‌ای فرستاده‌اند.

می کنم با سلام بر تـو خطاب
ای کـه ذوعلمـی ذوالاحساب
گفته بودی به جمع مشترکین
سارعوا فی الحساب یا احباب
پیشنهادی مراست نغز وصحیح
گر نرنجی ز من تو در این باب
گویمت هر کسی که مقروضست
آگهش سازی از حساب و کتاب
روی دربایستی و حجب و حیا
گر که از حد گذشت‌نیست‌صواب
چون که گفتند از قدیم و ندیم
بین الاحبـاب تسقـط الاداب

آقای پاول اسپراگمن کتابدار دانشگاه شیکاگو شعری فارسی برای مجله سروده‌است:

ای روی تو چون مجله آینده
پاول به پیش ماه رویت بنـده
خورشید فلك بآن جلال‌وجبروت
تابنده تو شده، شده تابنده

آقای ذکائی بیضائی نوشته‌اند «در مقاله‌ئی که تحت عنوان «شعر وثوق‌الدوله» درشمارهٔ شهریور و مهر ۶۴ مرقوم‌فرموده‌اید چهار بیت از یك قصیدهٔ مرحوم ادیب‌بیضائی کاشانی بمناسبت آمده که دو اشتباه‌مطبعی در آن راه یافته است.

۱ــ بیت اول فرخ وثوق‌الدوله درست

نیست فرخ وثوق دوله صحیح است.

۲ـ در بیت سوم گیتی چراست با او در جنگ اشتباه و «با ادبا» در جنگ‌صحیح است».

آقای علی پورصفر قصابی نژادنوشته‌اند «در صفحهٔ ۸۵۵ از جلد دوم‌مخابرات‌استرآباد سطر آخر آمده است:

«مستشارالدوله امرکنائی(؟)، وزیرمالیه ایران با وزیر جنگ پیشنهاد می‌نمایند کـه شما دخالت در امور خالصه نداشته باشید. سالی هشتصد هزار تومان حقوق نقد بگیرید...»

بنظر میرسد عبارت نامفهوم و مغشوش آغاز گزارش صورت درهم ریخته ومغشوش «مستشارالدوله امریکائی» یعنی دکتر میلسپو، امریکائی معروف باشد که در چند سال اول قرن شمسی حاضر و بعدها پس از شهریور ۲۵ مدتی رئیس کل مالیه ایران بود.

... و مستشارالدوله صادق صفحات ۸۵، ۸۲۸، ۸۲۹و ۸۷۶ همان مستـشارالـدوله امریکائی وزیر مالیه صفحهٔ ۸۵۵ نیست؟»

آقای مسعود یاسائی نوشته‌اند. در شماره تیر و مرداد ۱۳۶۴ ـ صفحه ۳۸۶ درتوضیح عکس مربوط بشادروان کمال‌الملك مرقوم رفته است: «احمد اشتری دست بسینه پشت سر کمال‌الملك ایستاده است.» متأسفانه این توضیح بر خلاف واقع است و شادروان‌اشتری انگشت دست راستش را بجادکمه طرف چپ کتش گذاشته است و برای نگهداشتن دستش از جا دکمه کتش کمك گرفته است. و تا آنجا که من آن مرحوم را می‌شناسم او از زمره مردانی نبودکه دست بسینه جلوی کسی بایستد تا چه رسد پشت سر آن کس.

آقای مسعود معتمدی نوشته‌اند: درشمارهٔ ۹ـ۱۵ سال یازدهم از تعداد کتبی‌که دربارهٔ سیاق و سیاق‌نویسی تألیف شده نام برده شده است نگارنده یك کتابی چاپی در این موزه دارم‌که مشخصات آن جهت استحضار شرح داده میشود: «هذاکتاب تکمیلت (کـذا) السیاق مسمیٰ با سهل‌الحساب فی علم السیاق وبکتابات شرعی و عرفی و استفتاح (کذا)و شهرة فی شهر ذیحجه‌الحرام‌سنه ۱۳۲۸» بخط

سید علی الشیرازی نوشته شده ـ کتاب در ۱۳۲ صفحه تألیف حبیب‌الدین حسین علـی الاصفهانی است.

آقای محمد جواد محبت (کرمانشاه) نوشته‌اند از آقای دکتر بهروز ثروتیان بخواهید مقالهٔ خود را دربارهٔ «ای مدنـی برقع و مکی نقاب....» بچاپ برسانند.

آقای محمدعلی منوچهری (تنکابن) نوشته‌اند «پدرم، داود منوچهری، چهل و یکسال قبل، در شهریور ۱۳۲۳، در گذشته است. آن مرحوم قسمت اعظم اشعار خود را در چند دفتر بزرگ و کوچك بخط خـود ثبت و ضبط کرده است... علاوه بر آنها تعداد قابل توجهی، از انواع شعر، نیز در اوراق پراکنده و بخط آن شادروان باقیمانده است.

بهرحال، اینجانب با توضیحی که آقای دکتر پورحسینی در آینده ۹ـ۱۵ صفحه۷۲۷ سال ۱۱ داده‌اند (با توجه باینکه‌تابحال‌دیوان وحتی شعری هم از مرحوم همایون تجربه‌کار ندیده و نشنیده‌ام) مسلم نمیدانم که آن غزل از مرحوم پدرم باشد و چنانچه اشتباهی رخ داده باشد از طرف اینجانب بوده نه از پدرم که سالهاست از دنیا رخت بربسته است.

آقای سید کاظم روحانی نوشته‌اند: «در شهرستان رودسر (هوسم قدیم) و توابـع انگولاس بضم کاف است... انگولاس به کرد خاله‌ای گفته می‌شود که جهت حمل باربکار می‌برند و دسته آن چوب است نه نی».

آقای همایون یغمائی (گرمه‌خور) به مناسبت آنکه در یکی از کتابهای مربوط به تاریخ شعر عصر قاجار نسبت به شعر یغما نظری انتقادی ابراز شده است شرحی نوشته و مقام شاعری یغمای جندقی را ستوده است.

آقای محسن صدیقی دربارهٔ کتاب «تهران عهد ناصری» تألیف آقای ناصر نجمی‌نوشته‌اند عکسی‌که در صفحهٔ ۳۱ چاپ شده مظفرالدین شاه است نه ناصرالدین‌شاه و از عکسهای صفحهٔ ۳۶ دو عکس از ناصرالدین‌شاه و شش عکس مظفرالدین شاه است و نه همهٔ آنها ناصرالدین شاه، عکسهای صفحهٔ ۲۳۱ ارتباطی بمواقعهٔ رژی ندارد. عکس صفحهٔ ۲۶۲ مربوط

به‌تحصن در سفارت انگلیس است. عکس صفحهٔ ۴۴۹ خانهٔ قوام‌السلطنه نیست. عکس صفحهٔ ۵۵۷ یکی از مجالس تعزیه است نه مجلس عروسی.

آقای کاظم آقابخشی (رشت) نوشته‌اند: دو بیت: «دانش و خواسته است نرگس و گل...» که در صفحهٔ ۳۵۳ سال ۱۱ به‌یکی از شعرای قرن پنجم و ششم نسبت داده شده است از کسائی مروزی است.

همچنین در مورد مقالهٔ آقای هارون شفیقی عنبرانی راجع به‌نصرت طالشی نوشته‌اند که ابیات بالای صفحهٔ ۴۴۶ در مدح میرمیران حاکم پیشین است نه جانشین.

باز نوشته‌اند در صفحهٔ ۴۸۵ «انی» در شعر عربی «انی ابولهب شیخ بلاادب»...» غلط و «ابی...» درست است.

آقای محسن جعفری خطاب به‌یك نویسندهٔ یکی از نامه‌های اعتراضی به‌مجله نوشته‌اند «مهمتر از نامهٔ من و شما مسائل وموضوعاتی وجود دارد که با چاپ نامه‌ها جایی بـرای آنها نمی‌ماند... پیشنهاد من این است که‌فقط به‌جواب نامه‌ها اکتفا کنید...»

آقای مهرداد پاکزاد نشانی بخـشهای فارسی دانشگاههای جهان را پرسیده‌اند.

مراجعه به کتاب «راهنمای تحقیقات‌ایرانی» تا حدودی به‌ایشان کمك خواهدکرد.

آقای محمدرضا جلالی (اردستـان) نوشته‌اند امیدواریم مطلب نامهٔ نویسنده‌ای‌را که از اردستان فرستاده بود به‌دل نگیرید. (همه مردم اردستان برای ما عزیزند وگرامی ولطف سخن آن خوانندهٔ گمنام موجب درج آن نامه شد.)

آقای منوچهر پرشاد (امریکا) نوشته‌اند: تذکر جنابعالی در مورد تناسب بیشتروسنخیت کتاب یادگارنامهٔ فخرائی که هرگاه مقالات بیشتر در مورد فعالیتهای جنگل و یا گیلان می‌بود بسیار بجا و ظریف بود. گویا بعضی از دوستان گیلانی چون محمدعلی گیلك و فریدون نوزاد کوتاهی کردند.

همچنین نوشته‌اند از نقد کتاب با ارزش «آیین جوانمردی» لذت بردم ولی کافی و وافی نبود. «شیوهٔ کاربرد اسناد» حضرت شیخ‌الاسلامی بسیار فاضلانه و پر مطلب بود. مقالهٔ ادب و ریشهٔ پهلوی آن از رجب‌زاده و استاد ژاپونی واقعاً قابـل استفاده است. رجب‌زاده همیشه نوشته‌هایش مفید، پر مطلب، آگاهی دهنده و تازه است. یادی ازبزرگمرد تاریخ اخیر ایران یعنی اللهیار صالح بسیار خواندنی و زیبا و عمیق بود. عشق زیربنای جامعه هم زیبا بود. از نقد آقای دکتروامقی خیلی خیلی لذت بردم. نقد بسیار جالب تورج رهنما بسیار شیرین و صریح بود.

آقای مهندس جعفر قلی افشار قاسملو نوشته‌اند شهر «سبا» مذکـور در سفرنامـه الثاریوس همانا شهر ساوه است و نه جای دیگر و با محاسبهٔ دقیق روشن ساخته‌اند که مسافت از خشکرود تا ساوه همان است که در سفرنامه ذکر شده.

آقای دکتر محمد حسن لطفی هم از آلمان همین تذکر را یادآور شده‌اند.

آقای محمدجواد بهروزی نـوشته‌اند: لغت «مشتی» با تاء فارسی هم بمعنی جوانمرد ولوتی است و هم بمعنای کسی است که بزیارت قبر ثامن‌الائمه نائل شده و یا اهل مشهد باشد. بهرحال (مشتی) با تاء فـارسی صحیح است و ربطی بمشاطهٔ عربی ندارد.

آقای محمدجعفر ملکزاده (شیراز) در بارهٔ «لوتی و مشطی» نوشته‌اند: در لهجهٔ‌مردم زرقان فارس این واژه بشکل‌های «روت»، «ربت»، «لوت»، «لوتك» و «لیتك» وهمگی بمعنی «لخت» به‌کار می‌روند. در مقالهٔ یاد شده دلیل و سندی بر اینکه «مشطی» را باید با «ط» نوشت و «شانه‌ای» ترجمه کرد دیده نمی‌شود. دراینکه آیا «مشطی» عنوانی غیر از «مشتی» است باید پژوهش بیشتری صورت گیرد.

کتابهای خارجی

احوال و آثار نقاشان قدیم
و برخی از مشاهیر نگارگر هند و عثمانی

تألیف محمد علی کریمزادهٔ تبریزی. جلد اول. لندن. ۱۳۶۳. وزیری. ۴۹۴ ص

محمدعلی کریمزادهٔ تبریزی از دوستداران و شناسندگان نسخهٔ خطی و قطعات خطوط و نقاشیهای قدیم سالی چندست که در لندن مقیم شده و بهراستی همتی کرده است که درین فرصت یك جلد کتاب مفید حاوی شرح حال نقاشان فراهم و چاپ نموده. کتاب بترتیب الفبایی تنظیم و هرقبیل اطلاعات مأخوذ از مراجع با مشاهدات و تجربیات مؤلف در ذیل هر شرح‌حال مندرج شده است. درین جلد نام ۷۲۸ نقاش و هنرمند مندرج است. امیدواریم هرچه زودتر بهانتشار جلد دوم کتاب موفق شوند.

این کتاب معرفی تفصیلی و انتقادی دقیق لازم دارد که پس از انتشار جلد دوم بدان خواهیم پرداخت. اکنون بهمؤلف فاضل تبریك میگوییم.

فهرست کتابهای چاپی فارسی
موجود در ژاپن

Union Catlogue of Printed Books in Persian Language from Selected Libraries of Japan.

بهاهتمام تویوبونکو. توسط: هیروتوشی شیمو ـ ماکوتو هاچی ئوشی ـ کوزو ایتانی ـ تاکاشی ایوامی ـ یوشیفوسا سکی.

توکیو. انتشارات کینوکونی یا. ۱۳۶۲. وزیری بزرگ. در دو جلد (۷۸۱+۴۳۱ ص.)

ژاپونیها با انتشار این فهرست زیبا که هزینهای بسیار در تهیه و چاپ آن مصروف کردهاند خدمتی گرانقدر بهمحققان خود و بهدنیای کتاب و پژوهشهای ایرانی کردهاند.

این فهرست گویای موجودی کتابهای فارسی در هفتاد کتابخانه و مرکز علمی و دانشگاهی ژاپون است و با معین بودن اینکه هرکتاب درکدام کتابخانه نگاهداری میشود.

فهرست موضوعی است در ده بخش: کتابهای کلی و عمومی ـ تاریخ ـ تذکرهها و تراجم احوال ـ جغرافیا و سفرنامه ـ هنر و صنعت ـ ادبیات و زبان ـ دین و فلسفه ـ علوم اجتماعی ـ علوم خالص وعملی ـ نشریات ادواری.

درین فهرست مشخصات، چیزی نزدیك بهفت هزار عنوان کتاب فارسی که برای تحقیقات ایرانی میان خارجیان مفیدست عرضه شده است.

به کتابخانهٔ تویوبونکو (شرقی) که بخشی است پیوسته به کتابخانهٔ ملی ژاپون (دیت) برای این ابتکار و کار بزرگ و اساسی ادای احترام می‌کنیم.

ضمناً گفته شود که پیش ازین کتابخانهٔ تویوبونکو و کتابخانهٔ دانشگاه کیوتو فهرست کتابهای فارسی خود را جداجدا چاپ و منتشر کرده بودند.

***

انتشارات خدابخش اورینتل پبلك لائبریری

کتابخانهٔ خدابخش در شهر پتنهٔ هندوستان که پیش ما بمناسبت نسخه‌های خطی شهرت دارد دارای انتشاراتی در زمینهٔ تحقیقات ایرانی است که زیر نظر آقای عابد رضا بیدار، دانشمند ادیب، منتشر می‌شود. چند کتاب ازآن مجموعه که به‌تازگی به‌دست ما رسیده است معرفی می‌شود.

۱. **شاهنامهٔ منور کلام:** مصنفهٔ شیو داس لکهنوی. مصححهٔ سید حسن عسکری. پتنه، ۱۹۶۸. رقعی. ۱۳۵ ص.

به‌نثر فارسی است و از تاریخهای محلی هندوستان در قرن دوازدهم.

۲. **مثنوی تصویر محبت.** داستان رامچند. مؤلفهٔ میر شمس‌الدین فقیر دهلوی. تصحیح و ترتیب از عابد رضا بیدار. پتنه. ۱۹۷۸. رقعی. ۸+۴۸ ص.

سرایندهٔ این منظومه متوفی ۱۱۸۳ هجری قمری است. منظومه داستان عاشقانهٔ هندی است.

۳. **مجمع‌النفائس.** تذکرهٔ شعرای فارسی (سدهٔ دوازدهم) مؤلفه سراج‌الدین علی‌خان آرزو تصحیح و ترتیب از عابد رضا بیدار. پتنه. رقعی. ۸۸ ص.

۴. **تاریخهای پیدایش وفات معاصران** (۱۲۴۸–۱۳۵۳ ه). از محمد سعید حسرت عظیم‌آبادی. پتنه. ۱۹۷۸. رقعی. ۲۲ ص.

۵. **صحف ابراهیم.** تذکرهٔ شعرای فارسی (سدهٔ دوازدهم). مؤلفه علی ابراهیم‌خان خلیل. تصحیح و ترتیب عابد رضا بیدار. پتنه. ۱۹۸۱ رقعی. ۱۴۶ ص. (به‌انضمام خلاصة‌الکلام تذکرهٔ مثنوی گویان سدهٔ دوازدهم. از همان مؤلف).

این کتابخانه نشریه‌ای ادواری، هرسه ماه یکبار، منتشرمی‌کند به‌نام «خدابخش‌لائبریری جرنل».

Khuda Bakhsh Library Journal

که از سال ۱۹۷۷ آغاز شده و تاکنون بیست شماره به‌چاپ رسیده است و حاوی مطالب ادبی و تاریخی مربوط به‌ایران، قلمرو زبان فارسی و ادبیات هندی است. درین نشریه گاه متنهای فارسی هم چاپ می‌شود.

***

اقبالیات

«اقبال آکادمی پاکستان» از سال ۱۳۶۴، در کنار انتشار مجلهٔ اقبالیات بزبان اردو تصمیم گرفته است که مجلهٔ اقبالیات (شمارهٔ فارسی) راهم هرچند یکبار منتشر کند. نخستین شمارهٔ آن خاص سال ۱۳۶۴ در ۲۵۴ صفحه حاوی یازده مقالهٔ تحقیقی و دو شعر بدست ما رسیده. درین نشریه معمولا مطالبی چاپ می‌شود که مربوط باشد به اقبال لاهوری. اما از درج مقالات ادبی دیگر هم امتناع ندارند. درهمین شماره یك مقاله دربارهٔ مولوی هست و یکی دربارهٔ آل‌احمد. نویسندگان مجله ترکیبی

است از پاکستانیان و ایرانیان. دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی، دکتر منوچهر خدایار محبی، دکتر مریم میراحمدی، دکتر شهیندخت کامران مقدم و عبدالرفیع حقیقت از ایرانیان همکار مجله‌اند.

***

تذکرةالسلاطین چغتا

تألیف محمد هادی کامورخان ــ ترتیب و تصحیح مظفر عالم علیگره (هندوستان) ــ مرکز مطالعهٔ اعلی، ۱۹۸۵. وزیری. ۳۵۹+۵۵+۳۱ ص.

حاوی تاریخ و وقایع جانشینان اورنگ زیب است.

***

تذکرهٔ نشتر عشق

درعظیم‌آبادی، حسینقلی‌خان. باتصحیح و مقدمهٔ اصغر جانفدا. زیر نظر اعلاخان افصح‌زاد و جابلقا دادعلیشایف. دوشنبه. ۱۹۸۱—۱۹۸۲. دو جلد. (۷۸۴ ص).

***

از حرف تا بهحرف

[دیوان فارسی] محمد عظیم‌آبادی. کراچی. ۱۹۸۴. ۲۸۸ ص.

محمد عظیم‌آبادی از شاعران پارسیگوی معاصر پاکستان است. از شعرهای او چند بیت نمونه نقل می‌شود.

زلف شب رنگ عجب حسن و جوانی دارد   لیکن آن سنبل گیسوی شب تار کجاست.

***

کاروان زلف را هرگز نقاب شام نیست   با طلسم رنگ گیسو تو به‌گلزار آمدی

***

در این حال پریشانی سخن را درمیان‌کردی   نقاب حسن خاموشی زبان گلستان کردی

***

Persian Literature Influence
on English Literature
By Dr. Hasan Javadi
Calcutta, Iran Society, 1983. 226p

تأثیر ادبیات فارسی در ادبیات انگلیسی موضوع این کتاب تازه دکتر حسن جوادی است. کتاب در چهار بخش است. درنخستین فصل از ادبیات قدیم و منابع مسیحی، برخوردهای قرون وسطائی، مسافران قرون شانزدهم و هفدهم میلادی، قصه‌های ایرانی و هرگونه وسیلهٔ تأثیر دیگری که در آن روزگاران بوده یاد شده است. فصل دوم بعهد ویلیام جونز و چاپ و نشر و ترجمهٔ ادبیات فارسی به‌انگلیسی اختصاص دارد و از تأثرات Hunt, Moore, Byron, Landor و دیگران بحث می‌شود. فصل سوم بسفرنامه نویسها و داستان نویسان انگلیسی که از ادبیات فارسی متأثر بوده‌اند اختصاص یافته و بالاخره در فصل چهارم بطور گسترده از سهراب و رستم ماتیوآرنلد، رباعیات خیام فیتزجرالد، سعدی و ادوین آرنولد ترجمهٔ شعری دیوان حافظ سخن میرود.

دو گویش فارسی: خوانساری و گزی

از ویلهلم ایلرس. چاپ ویسبادن آلمان

ویلهلم ایلرس ایرانشناس برجسته در رشتهٔ زبانشناسی‌که از چهل و چندسال پیش به‌گردآوری بعضی از لهجه‌های ایران پرداخته اخیراً دو کتاب ممتاز در بارهٔدولهجهٔ فارسی منتشرکرده است: یکی مواد از لهجهٔ خوانساری است و دیگری از لهجهٔ گزی. این دوکتاب را در سلسله‌ای منتشرکرده که Westiransche Mundarten نام‌دارد و در ترتیب دادن این کار بزرگ از یاری M. Schapka بهره‌یاب شده است.

***

Band I. Die Mundart von Chunsar. Wiesbaden. 1976. 396s.

مندرجات کتاب عبارت است از: گویش خوانسار، دستور گویشهای خوانساری، متن آوانویسی شده سی و نه حکایت و شعر و مثل و ترجمه دقیق و پرحواشی از آنها، وبالاخره فرهنگ لغات.

برای آگاهی آقای ایلرس باید گفت که آقای محمد حسین تسبیحی فـرهنگ گویش خوانساری‌را درسال ۱۳۵۴ درپاکستان منتشرکرد وهمچنین مجموعه‌ای ازاشعاری راکه خود به‌لهجهٔ تجرهٔ خوانساری سروده است در همانجا به‌چاپ رسانیده. پیش ازین هم ترانه‌های خوانساری را.

***

Band II.- Die Mundart von Gaz Wiesbaden. 1979

این جلد خود در دو مجلد بزرگ انتشار یافته. قسمت اول حاوی مقدمه ودستور وآوانویسی متن‌های جزی (۲۴۷ حکایت و شعر و مثل و ترانه) است به‌انضمام عکس نسخهٔ خطی درویش عباس جزی (در ۳۹۳ صفحه) و قسمت دوم ترجمه ۲۴۷ متن است به‌همراه یادداشتهای زیاد محققانه و فرهنگ واژه‌ها در پایان.

***

دربارهٔ گویش شهر سمنان

آقای محمدرضا مجیدی موفق به‌گذراندن رسالهٔ دکتری در موضوع ساختمان گویش شهر سمنان شده و رساله‌اش اخیراً به‌چاپ رسیده است.

Strukturelle Beschreibung des iranischen Dialekts der Stadt Semnan. Phonetik, Morphologie, Syntax. Texte. Hamburg, Helmut Baske verlag, 1980. 211p.

***

ترجیعات سلمان ساوجی
به‌اهتمام دکتر شعبان ربیع‌طرطور
قاهره. دارالمعارف. ۱۹۸۱، وزیری ۱۵۴ص.

بر اساس سه نسخه مورخ ۷۸۶، ۸۴۱، ۸۷۵ (هرسه در کتابخانهٔ ملی مصر) و نسخهٔ مورخ ۸۴۴ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران تصحیح شده است.

***

Freiburger Islamstudien
Herausgegeben von
Hans Robert Roemer
Band IX
The Memoirs of a Syrian Prince
Wiesbaden, 1983.

دهمین‌مجلد از سلسلهٔ پژوهشهای اسلامی دانشگاه فرایبورگ آلمان که به‌تازگی به‌دفتر مجله رسیده است، «خاطرات یك شاهزادهٔ سوریائی» است. نام این شاهزاده ابوالفدا و از ایوبیان بود و میان سالهای ۶۷۲ — ۷۳۲ می‌زیست و زمانی چند سلطان شهر «حماه» بود.

گزیده‌ای که آقای پ.م. هولت (P. M. Holt) ازاحوال‌ابوالفدا به‌انگلیسی تهیه وعرضه کرده مأخوذست از کتاب المختصر فی اخبارالبشر بر اساس چاپ قاهرهٔ کتاب (۱۳۷۵ ق) که از روی چاپ ۱۲۸۶ استانبول انجام شده بوده است.

***

مجلهٔ پژوهشهای ایرانی
Iranian Studies

در شمارهٔ ۴ سال ۱۷ آن (۱۹۸۴) این مقاله ها چاپ شده است

Evolution of rituals and theater in Iran: Farrokh Gaffary
Isfahan 1881-1891. A close-up view of guilds and production: Thomas Philipp
Men, women, and boys: love and sex in the works of Sa'di: Minoo S. Southgate
Political attitudes in an Iranian village: a follow-up: Anonymous

کتابهای هنری و نفیس تازه

درین شماره سه‌کتاب هنری و تحقیقی راکه به‌تازگی نشر شده است به‌اختصار معرفی می‌کنیم که علاقمندان زودتر بتوانند تهیه کنند. معرفی و نقد علمی آنها به‌بعد موکول می‌شود.

۱. دستبافهای عشایری و روستائی فارس

تألیف سیروس پرهام با همکاری سیاوش آزادی.

جلد اول. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. رحلی. ۳۱۲ ص.

یکی از نفیس‌ترین و محققانه‌ترین کتابهاست که دربارهٔ نوعی از فرش ایرانی درجهان منتشر می‌شود. مطالب دقیق، عکسها عالی و چاپ کتاب درخور نوع تألیف و مطلب است. کتابهای قالی که بهزیبایی در ممالك اروپایی نشر می‌شود هیچیك از حیث دقت علمی و آگاهیهای فنی و محلی بدین‌پایه نیست. بر سیروس پرهام برای این کار بزرگ باید آفرین راند.

۲. هنر سفالگری دورهٔ اسلامی ایران

تألیف فاطمه کریمی و محمد یوسف کیانی.

تهران. مرکز باستانشناسی ایران. ۱۳۶۴. رحلی. ۲۸۴ ص.

مؤلفان درین کتاب زیبا براساس ۹۵ سفالینهٔ دورهٔ اسلامی که از شهر های مختلف ایران تاریخی بدست آمده است و در موزهٔ ایران باستان، نگاهبانی می‌شود اطلاعات علمی و هنری دقیق بعلاقمندان ارائه می‌کنند. مقدمهٔ کتاب حاوی مطالبی است تاریخی راجع بسفالگری در ایران براساس تحقیقات باستانشناسی. کتاب یکی از نمونه‌های خوب مطالعات هنری تاریخی است.

۳. نظری اجمالی به شهرنشینی و شهرسازی در ایران

به‌کوشش محمد یوسف کیانی.

تهران. باهمکاری هواپیمائی ملی. ۱۳۶۴. رحلی. ۵۱۱ ص.

مجموعه‌ای است از هجده مقالهٔ تحقیقی بقلم متخصصان باستانشناس و جامعه‌شناس و شهرشناس راجع بشهرها و شهرنشینی در ایران و در دوره‌های مختلف. با نقشه های هوائی و نقشه‌های‌ترسیمی.

نشریه‌ها و مجله‌های تازه

زمینهٔ ایرانشناسی

به‌کوشش چنگیز پهلوان و وحید نوشیروانی

تهران. انتشارات فراز. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۴۳ ص

مجموعه‌ای است از هشت مقالهٔ تحقیقی در زمینه‌های مختلف ایرانشناسی و نشان دهندهٔ ذوق و بصیرتی درخور تحسین و امیدواریم ناشرانش با انتشار مجلدات دیگر بههمین شیوه علاقه‌مندان را بیشتر بهرمور سازند.

فهرست این مجلد چنین است:

غرب گریزی	محمد تقی دانش پژوه
رد غزالی بر اباحیه	اتوپرتزل / ترجمهٔ چنگیز پهلوان
تاریخ گیتی‌گشا [چاپ سعید نفیسی]	علی محمد ساکی
از متن لوح سومری تا دیباچهٔ گلستان سعدی	پرویز پژوم شریعتی
ماجرای حاج عبدالکریم	ا. ك. لمتون / ترجمه مسعود رجب‌نیا
هدایت و زوال	بیژن جلالی
ستیهندگی غزالی	محمد تقی دانش پژوه
بحران ایران و انقلاب مشروطیت	گاد گیلبار / ترجمهٔ چنگیز پهلوان

***

مجلهٔ علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز

شمارهٔ اول از دورهٔ اول (پائیز ۱۳۶۴) در ۱۲۵ صفحه منتشر شد. هر مقاله گزیده‌ای به‌زبان انگلیسی همراه دارد. مجله سالی دوبار منتشر خواهد شد. مقالات این شماره اغلب جنبهٔ تربیتی و اجتماعی دارد. امیدست مقاله‌های ادبی و تاریخی خاص ایران همه در آن به‌چاپ برسد.

***

آدینه

نامه‌ای است ادبی و فرهنگی که هر دو هفته یک‌بار در قطع روزنامه منتشر می‌شود و مخصوصاً بمناسبت محتوی بودن بر اخبار تازهٔ هنری و ستون نقد و معرفی کتاب برای علاقه‌مندان به‌مباحث ادبی و تاریخی تازه خواندنی است.

***

تراثنا

مجله‌ای است فصلی به‌زبان عربی که «مؤسسهٔ آل‌البیت‌لاحیاء التراث» در قم منتشر می‌سازد و سه شمارهٔ آن به‌چاپ رسیده است و هر شماره نزدیك به‌یکصدو سی صفحه است.

این مجله برای معرفی تألیفات و نسخ خطی کتابخانه‌ها و نشر متون و کتابشناسیهای کتب مربوط به‌مذهب شیعه تأسیس شده است و کتابشناسان آن رشته و آگاهان برنسخ خطی مقالات خود را در آن نشر می‌کنند. حقاً شایسته است خلاصهٔ مطالب بزبان فارسی هم آورده شود.

***

کتابشناسی تاریخ

چهارمین شمارهٔ آن بهتر و گسترده‌تر از شماره‌های پیش منتشر شد. تنظیم کنندهٔ این نشریهٔ سودمند آقای جمشید صداقت‌کیش است. کاش دانشگاه شیراز ترتیبی برای چاپ شدن این مجموعه می‌داد تا از صورت پلی‌کپی خارج شود.

گاه دراین نشریه کتابهایی معرفی می‌شود که در تهران خبری از آنها به‌دست نیامده. درهمین شماره خبر از ترجمهٔ کتاب سیستان نوشتهٔ بیت انگلیسی توسط ادارهٔ کل ارشاد اسلامی زاهدان داده‌اند که در تهران آن را ندیده‌ایم. ازهمین زمره است «تذکرهٔ سازگار» در شرح حال بزرگان نیریز و اوضاع جغرافیایی آنجا که در ۲۴۲ صفحه چاپ شده است (محل چاپ نامعلوم است).

***

Luqmân

مجله‌ای است به‌زبان فرانسه که بمدیریت دکتر جواد حدیدی و زیرنظر هیأت تحریریه از طرف مرکز نشر دانشگاهی هر شش ماه یکبار نشر می‌شود. مقالات مجله جنبهٔ تحقیقی و دانشگاهی دارد و در زمینهٔ حکمت و عرفان و کلام و ادبیات است. قسمت پایانی مجله به‌کتابشناسی و اخبار و خلاصه‌ای به‌فارسی از هرمقاله اختصاص دارد.

کتابهای عمومی، کتابشناسی

اشرف‌الکتابی، منوچهر

کتابشناسی جامعه شناسی. تهران. مرکز اسناد و مدارک علمی. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۸۲ ص.
درین کتابشناسی سودمند ۱۴۱۳ منبع معرفی شده است.

تهران. دانشگاه تهران. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد

فهرست نسخه های خطی. جلد هفدهم (از شماره ۸۰۰۱ تا ۱۰۰۵۵). نگارش محمد تقی دانش پژوه. تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۴۵ ص (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۶۹۸/۲).

تهران. دانشگاه تهران. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد

فهرست نسخه های خطی جلد هجدهم (فهرست نامها و عکسهای مجلد ۱۶ و ۱۷). نگارش محمدتقی دانش پژوه. تهران ۱۳۶۴. وزیری. ۲۶۹ص +۶۵۲ عکس.
یکی از پرارزش‌ترین و گرانسنگ‌ترین کار های دانش‌پژوه فهرست نویسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است. شانزده جلد از مجموعهٔ فهرست آنجا کار اوست و باید دانست که ایشان خود در تهیه و گردآوری و تقویم نسخه‌های خطی آنجا کوشش همیشگی و پیگیر داشته است.

تهران. کتابخانهٔ ملی ملک

فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی ملک. جلد چهارم: نسخه‌های فارسی از کلیات شوقی تا یوسف و زلیخا. زیر نظر و تألیف ایرج افشار. محمد تقی دانش پژوه و محمد باقر حجتی و احمد منزوی. تهران. ۱۳۶۴. وزیری ص ۶۵۷–۸۶۸.

ثقةالاسلام تبریزی، علی

مرآت الکتب. جلد اول. تهران. ۱۳۶۳. وزیری. ۱۳۲ ص.
مرحوم ثقةالاسلام تبریزی که از مبارزان راه مشروطیت بود در رشته‌های علمی تألیفات چند دارد که از میان آنها فهرست کتب تهیه شده توسط او مفیدست و انتظار زیاد می‌رفت که بچاپ رسد.
جای خوشوقتی است که دانشمند گرامی آقای حاج عبدالله ثقةالاسلامی آن را از روی خط مؤلف بصورت افست‌طبع کرده‌اند. امیدست جلدهای دیگرش نیز هرچه زودتر منتشر شود.

دانشنامه

دانشنامه (کتاب تازه دانش همگانی). ترجمهٔ علی دخانیاتی ـ اکبر قراخانی بهار. زیر نظر علی جانزاده ـ علی حصوری ـ دکتر هوشنگ سپهری. تهران. انتشارات دانشنامه. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۵۸ ص (۲۱۶۵ ریال).
کار بزرگی است که آغاز شده است. جلد اول که انتشار یافته به اخترشناسی و دانش فضا و کامپیوتر و ریاضیات اختصاص دارد.
کتاب پنج جلد دیگر در دنبال خواهد داشت و هریک در یکی دو علم خواهد بود.

دفتر پژوهشها و برنامه ریزی فرهنگی، وزارت ارشاد اسلامی

چکیدهٔ مقالات فرهنگی در مطبوعات کشور. جلد اول. از پیروزی انقلاب تا پایان سال ۱۳۶۱. تهران. آبان ۱۳۶۳. وزیری. ۲۹۵ ص.

راهجیری، علی

تذکرهٔ خوشنویسان معاصر. جلد اول. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۳۶ ص. (۳۸۵ ریال).

الطهرانی، الشیخ آغابزرگ

الذریعة الی تصانیف الشیعة. الجزءالسادس والعشرون (مستدرکات المؤلف). اعداد و تنسیق و فهرسة السیداحمدالحسینی. مشهد: مؤسسهٔچاپ و انتشارات آستان‌قدس رضوی. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۵۷ ص.

حاوی نام و مشخصات ۱۵۸۵ کتاب است که مرحوم آقا شیخ آقا بزرگ برالذریعه افزوده.

محبوبی اردکانی، حسین

فهرست عکسهای تاریخی ایران. [به‌کوشش قاسم صافی]. جلد دوم. تهران. کتابخانهٔ مرکزی اسناد دانشگاه تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ص ۴۳۷ تا ۷۳۱ و ۲۵۱ عکس.

هرچه باید گفت درشماره‌های پیشین گفته‌ایم.

معین، محمد

مجموعهٔ مقالات. جلد اول. به کوشش مهدخت‌معین. تهران. انتشارات معین. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۵۱ ص (۱۳۵۵ ریال).

همت مهدخت معین در تأسیس انتشارات معین و جمع‌آوری مقالات‌مرحوم پدرش‌ستایش انگیزست. امیدواریم جلدهای دیگر آن نیز منتشر شود. درین جلد بیست‌و شش مقاله درج شده است.

منزوی، احمد

فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان. جلد چهارم. اسلام‌آباد. مرکز تحقیقات فارسی ایران‌وپاکستان. ۱۳۶۴. وزیری. ص ۲۱۳۵ — ۲۸۵۴.

این جلد بمعرفی نسخه‌های ادبیات هندوئی، فلسفه عملی، پیشه‌ها وآداب پیشه‌وران اختصاص دارد. تاکنون احمد منزوی ۴۴۲۶ عنوان کتاب را در ۱۳۹۴۳ نسخه معرفی کرده و کاری بزرگ و ماندگار از خویش به‌یادگار گذاشته است.

نصری، عبدالله

کارنامهٔ دکتر معین. تهران. مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۸۷ ص. (۴۵۵ ریال).

انتشارات کتابخانهٔ ملی

از زمانی‌که مرکز خدمات کتابداری به کتابخانهٔ ملی پیوست انتشارات کتابخانهٔ ملی صورتی زنده و مفید یافت. فهرست انتشارات کتابخانهٔ ملی برای آگاهی علاقمندان درایران و ایرانشناسان و کتابخانه‌های خارج از ایران به‌چاپ می‌رسد.

رسائل فهرست نویسی

۱. رده‌بندی دهدهی دیوئی: جغرافیای ایران. ویرایش دوم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری بزرگ. ۱۳۲ ص.

۲. رده‌بندی دهدهی دیوئی: اسلام. ویرایش دوم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری بزرگ. ۶۷ ص.

۳. رده‌بندی دهدهی دیوئی: تاریخ‌ایران. چاپ دوم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری بزرگ. ۴۳ ص.

۴. رده‌بندی دهدهی دیوئی: ادبیات ایرانی. چاپ سوم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری بزرگ. ۱۴۲ ص.

۵. فهرست مستند اسامی مشاهیرومؤلفان. پیوست دو. تهران، ۱۳۶۳. رحلی. ۱۴۸+ ۳ ۷ص.

۶. فهرست مستند اسامی مشاهیر و مؤلفان. پیوست سه. تهران، ۱۳۶۳. رحلی. ۱۶۹+۵ ص.

۷. سرعنوانهای موضوعی فارسی. تهران، ۱۳۶۲. رحلی. ۶۵۵+۴۸ ص.

رساله‌های کتابداری

۸. وسایل و تجهیزات کتابخانه: از شیرین تعاونی (خالقی). چاپ سوم. تهران،

۱۳۶۳. وزیری. ۵۶ ص.

۹. خدمات فنی. ویرایش ششم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری. ۱۹۶ ص.

۱۰. نشانهٔ مؤلف. برای استفاده در رده بندی کتابخانهٔ کنگره. ویرایش دوم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری. ۳۵ ص.

۱۱. روش استفاده از کتابخانه. ویرایش دوم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری، ۲۹ ص.

۱۲. دستور نامهٔ برگه‌آرایی. ویرایش دوم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری. ۱۱۶ ص.

۱۳. قواعد و ضوابط چاپ کتاب، شامل ضوابط انتشاراتی، شیوهٔ خط فارسی، کتابنامه نویسی. تهران، ۱۳۶۳. وزیری بزرگ، ۳۱ص.

فهرستها

۱۴ـ راهنمای مجله‌های ایران ۱۳۶۲. تهران، ۱۳۶۴، وزیری. ۱۱۱ ص.

۱۵. فهرست روزنامه‌های موجود در کتابخانهٔ ملی ایران. جلد دوم. تهران، ۱۳۶۳. وزیری. ۳۲۷ ص.

حاوی فهرست ۸۲۲ روزنامه است که در سالهای میان ۱۳۲۵ ــ ۱۳۳۲ و ۱۳۵۷ ــ ۱۳۵۹ منتشر شده است.

کتابشناسی ملی ایران

۱۶. کتابشناسی ملی‌ایران‌سالهای ۱۳۵۸ــ ۱۳۵۹. وزیری، ۲ جلد (۵۷۵ ص) (ش۴۸).

۱۷. کتابشناسی‌ملی‌ایران ۱۳۶۰. تهران، ۱۳۶۳. وزیری. ۲۷۲ ص. (ش ۴۹).

۱۸. کتابشناسی‌ملی‌ایران ۱۳۶۱. تهران، ۱۳۶۳. وزیری. ۵۳۹ ص (ش ۵۵).

آخرین کتابشناسی منتشر شده که در آن تغییرات و اصلاحات زیاد و مفید دیده می‌شود حکایت از آن دارد که جمعی دلسوخته و کارآمد درکار فهرست نویسی به‌داد کتابشناسی ملی ایران رسیده‌اند.

انتشارات مرکز اسناد و مدارک علمی

۱. اصول نمایه سازی همارا با تأکید برعلوم هسته‌ای. گـزینش، برگردان و نگارش پرویـز محبت. تهران، ۱۳۶۴. وزیری. ۱۹۶ ص.

۲. واژه‌نامهٔ مخابرات وارتباطات راه دور (انگلیسی ـ فارسی). تألیف حسن حسینی الست. تهران، ۱۳۶۴. وزیری. ۵۷۹ ص.

دین، جامعه، فلسفه

آرون، ریمون

مراحل اساسی اندیشه در جامعه شناسی. متن کامل. ترجمه باقر پرهام. تهران. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۴. وزیری. ۷۵۹ ص (۱۸۵۰ ریال).

کتاب در زبان انگلیسی از مراجع معتبر و درسی است. مترجم آن را از روی چاپ ۱۹۶۵ به‌فارسی برگردانیده و آن را به زبانی خوب، روشن و رسا عرضه کرده است. کـار مترجم در تدوین واژه‌نامه و به‌دست‌دادن‌معادل فارسی اصطلاحات انگلیسی بـرارزش کتاب افزوده و خواننده را در فهم مطلب یاری‌دهنده و دیگر مترجمان را در استفاده ازین لغات کمك رساننده است.

دیباجی، ابراهیم

ابن‌سینا بـه روایت اشکـوری و اردکانی. تهـران. امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۴۴ ص. (۲۰۰ ریال).

رحیم‌نژاد سلیم

حدود آزادی انسان از دیدگاه مولوی (جبر و اختیار). تهـران. انتشارات طهوری. ۱۳۶۴. وزیـری. ۱۸۷ ص.

کتاب در سه مبحث است:

ــ طرح مسأله جبر و اختیار (مقدمات)

ــ جبر و اختیار از نظرگاه اهل تصوف.

ــ مولوی در جزر و مد جبر و اختیار.

کتابی، احمد

نظریات جمعیت شناسی. تهران. انتشارات اقبال. ۱۳۶۴، وزیری. ۱۸۴ ص.

مغنیه، محمد جواد

خطوط برجسته‌ای از فلسفه و کلام اسلامی. ترجمهٔ محمد رضا عطائی. مشهد، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۵۵ص. (شمارهٔ ۱۵).

کتاب در سی‌و یك فصل است.

Moussqoi - Lari, S.M

La derniere mission divine. Traduit par F. Khodaparasti. Qom. 133p.

زبان، زبانشناسی

امین مدنی، صادق

دستور زبان فارسی. تهران. ۱۳۶۳. رقعی. ۲۸۴ ص (۴۲۵ ریال).

دکتر صادق امین مدنی در آلمان تحصیل دانشگاهی کرده و نخستین‌بار دستور خویش را در زبان آلمانی منتشر ساخته است.

دستوری است بی‌پیچیدگی و خوش پرداخته.

«پنج استاد»

دستور زبان فارسی پنج استاد (قریب، بهار، فروزانفر، همائی، رشید یاسمی). به‌کوشش امیراشرف‌الکتابی. تهران. انتشارات‌اشرفی. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۷۴ ص.

چاپ برازنده و خوبی است که باپیوستن فهرست اعلام وفهرست کلیدی سهولت مراجعه پیدا کرده است.

زرین نگار، محمد

دستور تطبیقی زبان بلوچی با پارسی و مقایسهٔ برخی از زبانهای ایرانی با همدیگر. کرمان. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۳۵ ص.

نویسنده از مردم سیستان است. رساله در ده فصل و دهمین فصل مقایسه میان پارسی باستان ــ پهلوی ــ پارسی دری و بلوچی است. بقیه فصول ابواب دستوری بلوچی است.

کاش توضیحی برای هر یك از عکسهای چاپ شده در کتاب گفته شده بود.

الزنجی السجزی، محمودبن عمر

مهذب‌الاسماء فی مرتب‌الحروف والاشیاء. جلد اول. تصحیح محمد حسین‌مصطفوی. تهران. شرکت انتشارات علمی‌وفرهنگی. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۵۲ص.

فرامرزی، حسن

فرهنگ‌فرامرزان. تهران، ۱۳۶۳. وزیری. ۲۵۵ ص.

کامران مقدم، شهیندخت

فرهنگ مختصر اردو ــ فارسی. تهران. انتشارات روزبهان. ۱۳۶۴، رقعی. ۳۵۷ ص (۵۰۰ ریال)

ظاهراً نخستین فرهنگ اردو به‌فارسی است که در تهران منتشر می‌شود. ضرورت چنین کاری مؤلف را برآن داشته که این فرهنگ را فراهم سازد و آن را با دستورنامهٔ مختصر زبان اردو همراه کند. گامی است شایسته.

ملك‌زاده، محمد جعفر

فرهنگ مردم زرقان. تهران. ۱۳۵۸. رقعی. ۱۱۹ ص.

زرقان از آبادیهای نامور برسر راه‌آباده به‌شیرازست. مؤلف واژه‌های زبان مردم آنجا را که از نظر زبانی واجد اهمیت است چند سال پیش گردآورده و نشر کرده است. ولی

کتاب چنانکه باید انتشار نیافته و اخیراً مؤلف گرامی نسخه‌ای از آن را به‌دفتر مجله ارسال داشته است.

کوشش آقای ملک‌زاده در خور ارج و رسالهٔ ایشان برای زبانشناسان دارای ارزش بسیارست.

وارسته سیالکوتی

مصطلحات الشعرا. تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۶۵ ص. (تجدید چاپ افست از روی چاپ هندوستان).

وزیری، عبدالله

فارسی شوشتری. اهواز. کتابفروشی باختر. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۹۰ ص (۶۰۰ ریال).

درین کتاب مباحث مربوط به دستوری زبان شوشتری در دوازده بخش مورد سخن قرار گرفته است:

موضوعات مقدماتی — انواع واژه در شوشتری — اسم در فارسی شوشتری — ضمیر — صفت — فعل — قید — حروف اضافه — حروف ربط — اصوات — اعداد — موضوعات الحاقی.

مقایسه‌هایی که میان فارسی دری و فارسی پهلوی و دزفولی شده بسیار جالب توجه است.

یاحقی، محمدجعفر (و) دکتر محمدمهدی ناصح

راهنمای نگارش و ویرایش. مشهد. انتشارات و چاپ آستان قدس رضوی. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۵۵ ص (۲۴۵ ریال).

لغتنامهٔ فارسی

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی — مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا.

مؤسسهٔ لغتنامهٔ دهخدا با پایان یافتن چاپ «لغتنامهٔ دهخدا» به‌تنظیم و انتشار لغتنامهٔ فارسی در دو تحریر و قطع پرداخت.

یکی به‌قطع رحلی است و دیگری به‌قطع وزیری. در قطع رحلی شواهد و مدارک آورده شده و قطع وزیری منحصرست به‌لغت و معانی آن.

آنچه تاکنون نشر شده است اینهاست.

قطع رحلی

جزوه های ۱–۵ (آ — آمدگی) مؤلف این بخش دکتر محمد دبیرسیاقی‌است وبررسی کنندگان عبارتند از دکتر سعید جعفر شهیدی — عباس دیوشلی — دکتر سعید نجفی اسداللهی — رسول شایسته — دکتر حسن احمدی گیوی — دکتر حسن انوری — دکتر یدالله شکری — داریوش آشوری.

این پنج جزوه حاوی ۴۵۶۶ واحد لغوی — ۳۴۹۱ ترکیبات — ۱۵۳۸۸ شواهد منظوم — ۸۲۳۶ شواهد منثور است.

قطع وزیری

جزوه‌های ۱–۵ (به‌همان ترتیب قطع رحلی است). حاوی ۴۵۶۳ واحد لغوی و ۳۲۳۱ ترکیب.

کلیات ادبی

بدرالدین (مولانا)

بدرالشروح (شرح حافظ). تهران. انتشارات امین. ۱۳۶۲. وزیری. ۷۵۴ ص (تجدید چاپ افست از روی چاپ ۱۹۱۵ هندوستان.)

پورنامداریان، تقی

رمز و داستانهای رمزی درادب فارسی. تحلیلی از داستانهای عرفانی —فلسفی ابن‌سینا وسهروردی. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۸۵ ص (۹۲۵ ریال)

جابانی، محمد

تربیت در گلستان سعدی. مشهد. ۱۳۶۳. رقعی. ۵۶ص.

حقیقت، عبدالرفیع

نگین سخن. شامل شیواترین آثار منظوم ادبیات پارسی. جلدپنجم. تهران. انتشارات آفتاب حقیقت. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۵۶ ص. (۱۷۵۰ ریال)

تاکنون پنج مجلد ازین مجموعهٔ شعری انتشار یافته و علاقه‌مندان به شعرهای مختلف را هدیه‌ای نیکوست. درین مجموعه از همه دست شعر و همه موضوع شعر هست. بهمین لحاظ برای خواندن و تفرج خاطر داشتنی است.

حلبی، علی‌اصغر

مقدمه‌یی بر طنز و شوخ طبعی در ایران. تهران. انتشارات پیك. ۱۳۶۴. رقعی. ۲۱۲ ص. (۴۷۵ریال)

کتاب در پنج فصل است و رساله‌ای است دلکش و دلپذیر، مباحث آن عبارت است از هزل، هجو، علل گرایش به‌طنز و هزل وشوخ طبعی، شیوه‌های طنز و شوخ طبعی، واژگان طنز و شوخ طبعی.

حلبی در نگارش این رساله‌که دربارهٔ طنز ایرانی است منابع ادبی تحقیقی‌اروپایی را از نظر دور نداشته و بر اساس موازین نقد ادبی به‌این رشتهٔ پرکشش در ادبیات‌فارسی نگریسته و از عهده برآمده است.

دکتر حسن جوادی‌هم کتابی در موضوع شوخی و طنز و مطایبه داردکه امیدست‌موفق به‌انتشار آن بشود. فصلی از نوشتهٔ او پیش ازین درآینده چاپ شده است.

حمیدی، مهدی

شعر در عصر قاجار. تهران گنج کتاب. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۲۶ ص. (۷۲۵ ریال)

خانلری، پرویز ناتل

شهر سمك. جلد ششم بر سمك عیار. تهران. انتشارات آگاه. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۰۰ص. (۶۵۰ ریال)

محتوی چند مقاله و بررسی است از جهت تاریخی، لغوی دربارهٔ سمك عیار و همه استادانه.

دیوان بیگی شیرازی، سید احمد

حدیقةالشعراء. با تصحیح‌وتکمیل وتحشیهٔ دکتر عبدالحسین نوائی. جلد اول (الف ــ س). تهران انتشارات زرین. ۱۳۶۴. وزیری. هجده+ ۸۱۶ ص. (۲۰۰۰ ریال)

ذکائی بیضائی، نعمةالله

نقدالشعر. انواع شعر. علم‌قافیه. علم بدیع. علم عروض. تهران.نشریات ما. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۳۹ص. (۸۵۰ ریال)

کتابی است مفید برای استفاده‌ومطالعهٔ همگانی‌که صنایع ادبی را به‌آسانی به‌علاقمند می‌شناساند.

زرین‌کوب

[illegible] تحلیلی و [illegible] نشارات‌علمی. [illegible] ۱۱۵ص). [illegible]

[illegible] که‌از مثنوی به‌دست داده [illegible] زرین‌کوب درین کتاب بمانند آثار دیگرخود خواننده‌را از کثرت کتابهایی‌که دیده و خوانده متعجب می‌سازد.

صفا، ذبیح‌الله

تاریخ ادبیات در ایران. جلد پنجم از آغاز سدهٔ دوازدهم هجری. بخش دوم. شاعران پارسیگوی. تهران. انتشارات فردوسی. ۱۳۶۴. وزیری. ص ۶۳۵ ــ ۱۴۲۵ص.

صفوی، سیدحسن

اسکندر و ادبیات ایران و شخصیت مذهبی اسکندر. تهران.

انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۵۷ ص (۵۳۰ریال)

ظفری، ولی‌الله

حبسیه در ادب فارسی. از آغاز شعر فارسی تا پایان [دورهٔ] زندیه. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۳۷ ص (۵۲۵ریال).

دربارهٔ این کتاب خواندنی امیدواریم تفصیلی در مجله بیاوریم، نام کتاب گویای مطالب آن است.

متون کهن، نثر

اصفهانی، نجم‌الدین محمودبن سعدالله

مناهج الطالبین و مسالک الصادقین. به‌اهتمام نجیب مایل‌هروی. تهران. انتشارات مولی.۱۳۶۴.وزیری. ۴۴۷ص.

کتاب بین سالهای ۶۹۵ — ۷۲۸ تألیف شده است. مایل هروی آن را از روی نسخهٔ قونیه استنساخ و تصحیح و چاپ‌کرده‌است.

نثر کتاب شیوا و زیبا و گیراست و ممزوج به‌اشعار خوب عارفانه. آقای مایل‌هروی بمانند کتب متعددی که درین سالها طبع کرده است این کتاب را هم با افزودن فهارس متعدد و توضیحات به‌چاپ رسانیده.

پورجوادی، نصرالله

زندگی و آثـار شیخ ابوالحسن بستی. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۵۴ ص (۲۴۵ریال)

درباره این عارف، تحقیق تازه، مفید و مبسوط است.

خرقانی، ابوالحسن

نورالعلوم. همراه با شرح‌احوال و آثار و افکار او. به‌کوشش و نگارش عبدالرفیع حقیقت. چاپ‌دوم. تهران. انتشارات بهـجت. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۴۵ ص.

متن نورالعلوم از نوشته‌هـای معتبـر صوفیان است. آقای حقیقت عکس نسخه راکه اساس طبع است نیز بچاپ رسانیده و بـر ارزش کار خویش افزوده است.

سهروردی، شهاب‌الدین

عوارف‌المعارف، ترجمهٔ ابومنصور عبدالرحمن اصفهانی. به‌اهتمام قاسم انصاری. تهران. شرکت انتشارات‌علمی و فرهنگی. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۲۶ص. (۹۲ تومان)

عوارف‌المعارف از متون اصلی‌واساسی شناخت عرفان است. ترجمه‌ای‌که از قرن‌هفتم به‌دست مانده و آقای دکتر قاسم انصاری آن را از روی چهار نسخه تصحیح کرده است نثری است بی‌تکلف و تصنع رسوم آن‌روزگار لذا خواندنی و لذت بردنی است. مصحح با آوردن توضیحات و فهارس متعدد فایده‌بردن از کتاب را آسان ساخته و در مقدمه‌اطلاعات زیادی دربارهٔ مولف و مترجم و یاران عارف مترجم به‌دست داده است. همه حکایت ازدقت و وسعت اطلاع او دارد.

غزالی، محمد

نظریات اقتصادی امام‌محمدغزالی. ترجمهٔ مؤیدالدین محمد خوارزمـی. به‌کوشش دکتر حسن توانایان فـرد. تهران. انتشارات جمهوری (اسدی). بی‌تاریخ. وزیری. ۶۶۹ ص.

جز ۷۹ صفحه مقدمه، بقیهٔ کتاب بریده و برگزیدهٔ ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین است که حسین خدیو جم از روی نسخهٔ خطی و با کوشش دشوار و رنج بسیار آن را چاپ کرد و در کتاب حاضر عیناً حتی با همان علائم و اشارات مختار حسین خدیو جم افست شده است.

قمی، نجم‌الدین ابوالرجاء

تاریخ الوزراء. [تألیف در سال ۵۸۴]. به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه. تهران مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۴۹ ص. (۹۰۰ ریال)

معرفی مفصلی ازین‌کتاب پراریج درمجله درج شده است.

نسفی، ابوحفص نجم‌الدین عمربن محمد

تفسیر نسفی. به‌تصحیح عزیزالله جوینی، چاپ دوم. تهران. بنیاد قرآن با همکـاری سازمان اوقاف. ۱۳۶۳. وزیری. ۱۳۱۶ ص (در دوجلد).

مؤلف در سالهای ۴۶۲—۵۳۸ می‌زیست و نسخهٔ تفسیرش در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی محفوظ است. این تفسیر یکبار بدون آوردن متن آیه‌ها چاپ شده بود و اینك با افزودن متن آیه‌ها در جای خویش انتشاریافته. فهرست واژه‌های فارسی که در پایان آورده شده مفیدست.

این تفسیر از لحاظ زبان فارسی کهن دارای اهمیت است.

متن کهن، شعر

مولوی بلخی

مثنوی معنوی. خلاصه به‌اهتمام محسن غیور. تهران. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۷۹ ص.

گزیده کردن مثنوی کاری است‌سودمند و ضمناً دشوار. آقای محسن غیور آن را با توجهی مخصوص به‌نقل حکایات مثنوی‌گزیده ساخته و با مقدمه‌ای خواندنی به‌دوستداران عرضه کرده است.

نسیمی شروانی، عمادالدین

دیوان. با مقدمهٔ دکتر غلامحسین بیگدلی. تجدید چاپ از روی چاپ شوروی. تهران. نشر روشن. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۸۳ ص. (۸۵۰ ریال).

نظامی گنجوی

خمسهٔ نظامی. جلد اول مخزن الاسرار. به‌تصحیح و مقابله و حواشی و فرهنگ لغات بهروزثروتیان. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۲۵ ص.

نخستین چاپ منقح و انتقادی وروشن و خوش چاپ است که از خمسه بدایران انتشار می‌یابد. مصحح درین چاپ به‌چهارده نسخهٔ خطی و چاپی نظر داشته است.

آیا بهتر نبود که فهرست لغات هر پنج کتاب خمسه یکجا آورده می‌شد تا مراجعه کننده کلمات و اصطلاحات مشابه را دریکجا ببیند و برای یك کلمه محتاج به‌دیدن پنج کتاب نشود.

خیام

رباعیات خیام. خط کیخسرو خروش. به‌کوشش خسرو زعیمی. تهران. ۱۳۶۲. وزیـری. ۱۷۸ + صفحات بی‌شماره.

سیف فرغانی

دیوان. به‌کوشش و تصحیح و مقدمه دکتر ذبیح‌الله صفا. چاپ دوم. تهران. انتشارات فردوسی. ۱۳۶۴. وزیری. سی‌ودو + ۸۷۲ص. (۱۸۵۰ ریال)

صائب تبریزی

دیوان. به‌کوشش محمد قهرمان. جلد اول (غزلیات: الف‌تاب). تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۴. ۴۶۴ ص. (۷۶ تومان)

قهرمان، کار بزرگی آغاز کرده، کاری قهرمانی. هنوز تاکنون از دیوان این شاعر بزرگ طبع منقحی در دست‌نبود و این چاپ که به چند جلد می‌رسد با توجه به ۲۲ نسخه خطی و چاپی تهیه می‌شود.

صائب تبریزی

گزیده آثار. مقدمه و تصحیح از حمید سید نقوی (حامد). تهران. انتشارات بهجت. ۱۳۶۳. وزیری. ۳۳۶. (۱۰۰۰ ریال)

از شاعر بزرگی چون صائب برگزیدن اشعار هم دشوارست هم آسان و ضمناً موارد نیاز. این مجموعه دلنشین، خواندنی است.

صیدی تهرانی

دیوان. به‌کوشش محمد قهرمان.

تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۳۴ ص. (۴۵۵ریال)

آنچه چاپ کننده خود دربارهٔ آن‌نوشته است درج می‌شود. شاعر از شاعران قرن یازدهم هجری است:

اخیراً دیوان صیدی طهرانی به‌کوشش اینجانب وسیلهٔ انتشارات اطلاعات به‌بازار عرضه شده است. بی‌مناسبت ندانستم که خود پیش از دیگران باب نقد را بگشایم و عیوب، افتادگیها و اغلاط کتاب را متذکر شوم تا چنانچه کسی به‌خواندن آن رغبت کند، توجه بفرمایید.

اگر از بدی حروف متن که به‌کار شعر نمی‌آید بگذریم، بزرگترین عیب کتاب آن است‌که شماره‌های ارجاعی در متن که به حواشی مربوط می‌شود، یا در چاپ ساقط‌شده ویا آنقدر ریز است که به‌چشم غیر مسلح نمی‌آید!

در ابتدا به‌اشتباهی که خود بنده مرتکب شده‌ام اشاره می‌کنم سپس به‌اغلاط دیگر می‌پردازم (اگر اهل فن به‌خطاهای دیگری از این دست برخوردند، با راهنماییهای لازم بر بنده منت خواهند گذاشت) من «مه نوشامی» را ترکیب پنداشته و جزو ترکیبات (ص۲۱۵) آورده‌ام که درست نیست. لطفاً خط بطلان برآن بکشند. در عوض «شامیها» باید در فهرست لغات گنجانده شود به‌ترتیبی که بعداً عرض خواهم‌کرد. صورت صحیح مصراع هم در متن ـ با افزودن یك ویرگول ـ چنین خواهد شد: بر لب بام برآچون مه نو، شامیها. (ص ۸۶ بیت ۵)

افتادگیها و اغلاط کتاب که با یك مطالعهٔ سریع یافته‌ام بشرح زیر است:

	خطا	صواب
ص۱۱ سطر ۱۴:	پنداریم	بپنداریم
ص ۲۶ سطر اول حاشیه:	حیات	حباب
ص ۵۲ سطر اول حاشیه:	تانی	ثانی

ص۷۹ سطر دوم حاشیه ۷ـ... در (دنباله‌آن در چاپ ساقط شده)

۷ـ ... درهم است، متن مطابق ع.

غزل ۸۶ بیت ۲	چشم بگذار۴	چشم۴بگذار

ص ۱۱۶ حاشیهٔ۱ (در چاپ ساقط شده)

۱ـ د، ن: نکردی

غزل ۱۳۵ بیت اول	تو۴بر	توبر۴
ص ۱۲۴ سطر ۳ حاشیه	سعن	متن
غزل ۲۳۵ بیت ۲	جره ۲باز	جره‌باز۲
ص ۱۸۵ یك بیت به‌آخر مانده	سماب	سحاب
ص ۲۵۶ سطر ۱۴	۱۲۴۲	۲۴۲
ص ۲۵۸ سطر ۱۲	ویر=چشمه	ویر=بید
ص ۲۱۱ سطر ۱	ـ	

پس از بیت منقول از صائب افزوده شود: و نیز رك. بهار عجم، ذیل دست بر سرزدن، با شاهدی از فغفور لاهیجی.

ص ۲۱۲ سطر ۶	اقتضای	اقتفای
ص ۲۱۲ سطر ۱۶	[اسدآباد]	[اسدآبادی]
ص ۲۱۹ سطر ۲۴	چادر به‌یك‌به‌یك	چادربه‌یك
ص ۲۲۲ سطر ۱۹و۲۵	ـ	

بین این دو سطر افزوده شود:

شامیها ـ وقت شام (بهار) ۸۶

در مصطلحات هم ذیل شامی به‌همین معنی آمده. استشهاد هردو فرهنگ به‌بیت صیدی است.

(محمد قهرمان)

ادبیات مشروطه

ادیب الحکماء جوانشیر قراباغی، سلیم

صحبت سنگ و سبو.[چاپ‌دوم]. به‌کوشش مهین اثنی‌عشری. تهران. نشر تاریخ ایران. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۳۵ ص.

این کتاب از نوشته‌های عصر مشروطیت است و قابل دقت نظر برای مضامین اجتماعی و انتقادی و عقیده‌ای آن.

نویسنده پزشك محمد ولی خان نصر السلطنه (سپهسالار تنکابنی) بوده‌است ونامش سلیم است نه سلیمان (چنانکه به‌اشتباه درصفحهٔ عنوان آورده‌اند) و پدر مهندس صفی اصفیا. ادیب الحکما ذوق ادبی داشته و مشرب آزادیخواهی. او درین کتاب که نام دیگرش

«شب نشینی رمضان» است (و در چاپ حاضر آن را نیاورده‌اند) انتقاد اجتماعی ـ سیاسی و مبارزه با تریاك‌کشی را با آوردن اطلاعاتی از تاریخ مشروطه و فلسفه سیاسی مربوط به‌حکومت درهم آمیخته و خواسته است رمان مانندی بپردازد و به‌یك تیر سه نشانه بزند.

کتاب در همان روزگاران به‌چاپ‌سنگی چاپ شده است و در آن چاپ چند تصویر نقاشی زیبا و با حال وجود دارد که متأسفانه در نشر کنونی از آوردن آنها خودداری شده است. گیرائی و دلپذیری کتاب قسمتی مربوط به‌وجود آن تصویرهاست.

ما نمونهٔ آن تصاویر را که نمونه‌ای است خوب ازشیوهٔ نقاشی درکتابهای چاپ سنگی در پایان مجله می‌آوردیم که دارندگان چاپ جدید کتاب از کیفیت چاپ اصلی آگاهی حاصل کنند و نیز از نقائص چاپ کنونی مطلع‌شوند. (صفحهٔ ۳۳۷ و ۳۳۸ دیده شود)

ادیب الحکماء کتابهای دیگری هم‌دارد به‌نام‌های تصنعات ثلاثه، داستان باستان، کتاب شرافت (حکایت رضا و ربابه)، تدبیرالحوامل، کشکولك.

اصفهانی، سید جمال‌الدین واعظ

رؤیای صادقه. به‌کوشش صادق سجادی. به‌انضمام لباس‌التقوی. به‌کوشش هما رضوانی. به‌انضمام یك کلمه از میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله. تهران. نشر تاریخ ایران. ۱۳۶۳. رقعی. ۷۴+۸۵+۶۱ص. (۴۲۵ ریال)

کواکبی عبدالرحمن

طبایع‌الاستبداد. ترجمهٔ‌عبدالحسین قاجار. به‌اهتمام صادق سجادی. تهران. نشر تاریخ ایران. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۶۶ ص.

چاپ جدیدی است از طبایع‌الاستبداد.

ادبیات معاصر

آل‌احمد جلال

نامه‌های جلال آل احمد. به کوشش علی دهباشی. تهران. انتشارات پیك. ۱۳۶۴. رقعی. ۲۸۴ ص.

اسفندیاری، علی (نیمایوشیج)

مجموعهٔ آثار نیمایوشیج. دفتر اول (شعر). به‌کوشش سیروس‌طاهباز با نظارت شراگیم یوشیج. تهران. نشر ناشر. ۱۳۶۴. وزیری. ۷۱۶ ص.

اسلامی ندوشن، محمدعلی

روزها (سرگذشت). تهران. انتشارات یزدان. ۱۳۶۴. ۲۸۹ ص (۵۲۵ ریال)

سرگذشت دورهٔ کودکی و نوجوانی نویسنده است. نویسنده در معرفی زادگاه‌خود و وضع شهر یزد و آداب و رسوم‌گذشته و طرز زندگانیهای قدیم و روشهای اجتماعی و بومی قلم زیبا و هنرآفرین خویش را بکار گرفته و کتابی خواندنی که طبعاً جلدهای دیگر در پی خواهد داشت عرضه کرده‌است.

پرتو بیضائی، حسین

دیوان. تهران نشر روشن. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۲۵ص.

سراینده از شاعران استوارگوی و از محققان بود. در ۱۳۴۸ در گذشت. از اوچند تألیف چاپ شده هست و کتابی به‌نام کاشانه در تاریخ کاشان و تذکرهٔ سخنوران آنجا دارد که امیدست هرچه زودتر چاپ شود.

جابانی، محمد

خانخانی. مشهد. ۱۳۶۳. رقعی. ۴۸ ص.

داستانی است از واقعه‌ای که نویسنده شاهد آن بوده است.

سمیعی، کیوان

راز دل یا برگی چند از دیوان کیوان سمیعی. شامل ترجمه حال و نمونه‌هایی از قصائدو غزلیات بامقدمه واهتمام محمدعلی سلطانی. تهران.

انتشارات زوار ۱۳۶۳. وزیری. ۱۲۹ ص.

کیوان سمیعی از دانشمندانی است که زندگی علمی را با تحصیلات قدیمه شروع کرد و در زمینهٔ ادبیات فارسی با دقت وغور رسی نوشته‌ها و آثار مفید منتشر ساخت. در آغاز این کتاب سرگذشتی بقلم خود شاعر آمده و آقای محمدعلی سلطانی خوشنویس و فاضل کرمانشاهانی برآن مقدمه‌ای نوشته است که هر دو برای آگاهی خوانندگان فایده بخش است. از شعرهای اوست:

یاد آن زمان که در دل ما هیچ غم نبود
هر روز بهر ما طرب آغوش میگشود
یاران نکته سنج و حریفان بذله گوی
هر یك لطیفه‌ای سره می‌گفت و می‌سرود
ماییم این زمان و از آن روزگار خوش
تنها دلی و خاطره‌ای مانده یاد بود.

شاهانی، خسرو

تفنگ بادی. تهران. انتشارات بامداد. ۱۳۶۳. رقعی. ۱۹۱ ص (۲۵۰ ریال)

خسرو شاهانی نویسندهٔ صاحب ذوق و سبك و شوخ طبع از روزی که درخواندنیها ستون تمدمالی را شروع به‌نگارش کرد شهرت بحق یافت و قدرت خود را در طنزنویسی واضح ساخت. تفنگ بادی مجموعه‌ای است از هفده داستان‌کوتاه به‌شوخی و طنز. زمینهٔ داستانها اغلب اجتماعی و مربوط به‌زندگی روزمره است.

شاهانی، خسرو

قهرمان ملی. تهران. انتشارات بامداد. ۱۳۶۳. رقعی. ۱۹۲ ص.

مجموعهٔ بیست داستان کوتاه طنزی و شوخ طبعانه است.

شمس اسحاق، کیان وش

شیر. مجموعهٔ قصه. تهران. ۱۳۶۴. رقعی. ۹۵ ص.

مجموعهٔ هشت داستان کوتاه است.

شمس اسحاق، کیان وش

ریشه در آتش. مجموعهٔ شعر. تهران، ۱۳۶۴. رقعی. ۶۳ ص. (۹۵ ریال)

شهریار، محمد حسین

یادی از حیدربابا و نظیره‌ها و منظومه‌ها از نصرت‌الله فتحی آتشباك. تبریز. کتابفروشی فردوسی. تجدید چاپ... رقعی. ۱۱۵ ص. (۲۲۵ریال)

فریبا، محمدعلی

شله قلمکار. با مقدمهٔ دکترباستانی پاریزی. جلد اول. تهران، ۱۳۶۳. رقعی. ۲۵۸ ص. (۵۰۰ ریال)

دیوان اشعار سراینده است. تخلص‌ایشان معاف است.

جغرافیا و سفرنامه

ادیب‌الملك، عبدالعلی

سفرنامهٔ ادیب‌الملك به‌عتبات (دلیل‌الزائرین) ۱۲۷۳ ه. ق. تصحیح مسعود گلزاری. تهران. انتشارات دادجو. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۹۸ ص. (۸۵تومان)

سفرنامهٔ خواندنی و شیرینی است. با زبانی ادیبانه. مصحح حواشی و توضیحاتی بر آن افزوده نام کتاب نیاز به تصرفی کوچك دارد.

اصفهانی، ابوطالب خان

مسیر طالبی یا سفرنامهٔ میرزا ابوطالب‌خان. به‌کوشش حسین خدیوجم. چاپ دوم. تهران. سازمان‌انتشارات وآموزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۹+۵۲۵ ص. (۱۱۸۵ ریال)

از مهمترین سفرنامه‌هایی‌است‌که‌ایرانیان مقیم هند دربارهٔ غرب نوشته‌اند. مؤلف در سال ۱۲۱۸ قمری بسفر انگلیس رفته و این

اثر مهم را از آن سیاحت به‌یادگار گذاشته است.

الثاریوس، آدام

سفرنامهٔ آدام‌الثاریوس. بخش ایران: ترجمهٔ احمد بهپور. تهران. انتشارات ابتکار. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۲۳ ص. (۶۸۵ریال)

ازین کتاب با ارزش تاریخی جداگانه سخن خواهیم گفت.

بل، گرترود

تصویرهایی از ایران. ترجمهٔ بزرگمهر ریاحی. تهران. انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۵۶ ص. (۳۰۰ ریال)

ترجمه‌ای است زیبا به‌زبانی استوار، روان و گیرنده.

جابانی، محمد

سرزمین و مردم قوچان. مشهد. انتشارات اطلس. ۱۳۶۳. رقعی. ۳۸۷ ص (۵۵۰ ریال)

کتاب در یازده بخش است و نوشته‌ای است که دوستدار و طالب را بخوبی با وضع تاریخی و جغرافیایی قوچان آشنا می‌کند. از بخشهای مهم آن: قناتها، تغذیه‌وپوشاك، سازهای محلی، آداب و رسوم، زبان و لهجه است. معرفی آبادیها و روستاهای قوچان که به‌تفکیك انجام شده است شیوه‌ای است‌مطلوب.

خانلو، منصور

تبریز قدیم. سرگذشت تبریز از قدیمترین ایام تاکنون. تبریز. موسسهٔ انتشارات تلاش. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۴۱ ص. (۳۰۰ریال)

دروویل، گاسپار

سفر در ایران (۱۱۹۲خورشیدی). ترجمهٔ منوچهر اعتماد مقدم. تهران. انتشارات شباویز. ۱۳۶۴. وزیری. پالتوئی. ۳۶۸ ص. (۶۶۵ریال)

ترجمه‌ای که دیگری پیش ازین ازین کتاب کرده بود معرف این سفرنامهٔ دلپذیر نبود و اینك ترجمه‌ای خوب و شسته و رفته از آن در دست است و ارزش کتاب را چنانکه باید نشان دهنده.

شوستر والسر، سیبیلا

ایران صفوی از دیدگاه سفرنامه های اروپائیان — پژوهشی در روابط سیاسی و اقتصادی ایران (۱۵۵۲—۱۷۲۲). ترجمهٔ دکترغلامرضاورهرام. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۶۶ص. (۲۵۰ ریال)

صالح شیرازی (میرزا)

مجموعهٔ سفرنامه‌های میرزاصالح شیرازی. تصحیح و توضیح‌غلامحسین میرزا صالح. تهران. نشر تاریخ‌ایران. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۲+۴۸۸ ص. (۱۱۵۵ ریال)

فیگوئروا، دن‌گارسیادسیلوا

سفرنامه. ترجمهٔ غلامرضاسمیعی. تهران. نشر نو. ۱۳۶۳. وزیری. ۵۳۵ ص. (۱۵۰۰ ریال).

نویسنده سفیر اسپانیا در دربار شاه‌عباس اول بود. ترجمهٔ این سفرنامه به‌زبان فارسی از کارهای بسیار ضروری بود که هیچ‌محقق تاریخ عصر صفوی بدون استفاده از آن کارش تمام نخواهد بود. مترجم آن را از ترجمهٔ فرانسه سفرنامه به‌فارسی برگردانده و در پیدا کردن نامهای خاص که در ترجمه صورت مقلوب و تغییر یافته‌ای پیدا کرده بوده است کوشش بسیار به‌کار برده. ترجمه‌های غلامرضا سمیعی روان ودرست وکاملا قابل استفاده‌است.

قریب، عبدالکریم

گرگان. تهران. ۱۳۶۳. رقعی. ۱۶۸ ص. (۴۰۰ ریال)

رساله‌ای است علمی درجغرافیای‌تاریخی وتاریخ و لغت و آداب گرگان و شعرای آنجا و آقای دکتر قریب خود از مردم دانشمند آن سرزمین است. عکسها و اسنادی

که در پایان کتاب آمده بسیار جالب توجه است.

کتابی، احمد

سرزمین میرزا کوچك خان. پژوهشی دربارهٔ گیلان زمین و تاریخ اجتماعی و اقتصادی آن با نگرشی بر نهضت جنگل. تهران. انتشارات معصومی. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۳۶ ص. (۲۸۵ریال)

کتاب جنبهٔ جغرافیائی، اجتماعی و تاریخی دارد و از نوشته‌هایی است که برای مطلع شدن بر چگونگی سرزمین گیلان مفید است.

ملگونف

سفرنامهٔ ملگونف بسواحل جنوبی دریای خزر. (۱۸۵۸ و ۱۸۶۰م). تصحیح و تکمیل و ترجمهٔ مسعود گلزاری. تهران. انتشارات دادجو. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۸+۵۱۶ص. (۱۲۵ تومان).

چاپ دیگری است از سفرنامهٔ ملگونف و پیراسته‌تر از آن چاپ. اسم کتاب درچاپ‌دیگر باید از «سفرنامهٔ ملگونف به...» به «سفر ملگونف به...» تصحیح شود.

نوربخش، مسعود

مسافران تاریخ. مروری بر تاریخچهٔ سفر و سیاحتگری درایران. تهران. انتشارات جیران. ۱۳۶۴. وزیری. (۱۸۰۰ ریال).

کتاب بیاد مرحوم محمدتقی مصطفوی است و چه کار با ارزشی و خوبی مؤلف آن کرده است. سپاسداری خدمات آن مرحوم وظیفهٔ هرکسی است که به آثار تاریخی ایران علاقه دارد.

کتاب خواندنی است وموضوع آن دلپذیر. مؤلف درآن با توجه به نوشته های سیاحان تاریخ ایران و وضع آثار تاریخی را ازقدیم ترین ازمنه تا حال برگفته است و افسوس که از یك فهرست مندرجات عاری است تاخواننده بیك نظر بروش او پی‌برد و اهمیت کارش را دریابد.

تنظیم کتاب دوره‌ای است.

جدولی که از اماکن باستانی وتاریخی در پایان کتاب آمده است مفید است و در زبان فارسی تازگی دارد.

تاریخ، سرگذشت

اجتماعی، ابوالقاسم

بررسی وضع مالی ومالیه‌مسلمین، ازآغاز تا پایان دوران اموی. تهران. انتشارات سروش. ۱۳۶۳. وزیری. ۳۷۵ ص. (۹۵۰ ریال).

کتاب کاملا محققانه است. بر اساس منابع دست اول و اساسی تألیف شده و نام آن گویای مطالب آن است. مباحث خمس، زکات، اقطاع، عشور آن هر علاقه‌مندی را بر دقایق بسیار تاریخی و اجتماعی آشنا می‌سازد.

احمدی بیرجندی، احمد

چهارده اختر تابناك. زندگانی چهارده معصوم علیهم‌السلام. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۵۵ ص. (۳۵۰ ریال).

مؤلف دانشمند در سرآغاز می‌نویسد «در نوشتن این جزوه از کتابهای اهل دانش و بصیرت سود برده‌ام. تنها سعی من در این بوده است که همجا مطالب فشرده‌تر و ساده‌تر عرضه شود.» و درین مقصود موفق است.

باستانی پاریزی، محمدابراهیم

فرمانفرمای عالم. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۴. رقعی. ۵۴۲ ص. (۹۲۵ ریال).

مجموعهٔ چند مقاله است و نزدیك به نیمی از آن سرگذشت افراد مشهور خاندان

فرمانفرما یعنی ناصرالدوله، عبدالحسین‌میرزا فرمانفرما و فرزندان او همچون نصرةالدوله فیروز و مریم فیروز. البته قسمت مهمی از کتاب یادداشتهای دکتر قاسم غنی است.

برایدوود، ربرت

انسانهای پیش از تاریخ. ترجمهٔ اسمعیل مینوفر. تهران. انتشارات جیران. ۱۳۶۴. رقعی. ۳۳۸ ص. (۶۷۵ ریال).

کتاب علمی است و مستند و ازبهترین منابع برای تاریخ پیش از تاریخ با توجه به‌کشفیات دقیق باستانشناسی. آنچه کتاب کم دارد فهرست اعلام است.

توحدی، کلیم‌الله

حرکت تاریخی کرد بهخراسان در دفاع از استقلال ایران. جلد دوم. مشهد. ۱۳۶۴. وزیری. ۶۶۴ص (۱۱۸ تومان).

کتاب بمانند جلد اول‌آن متضمن اطلاعات مفید محلی و اسناد و مدارک تازه است،زحمات آقای توحدی از حیث اینکه توانسته است منابع مختلف را ببیند و اسناد پراکنده را جمع‌آوری کند درخور تمجید است.

دژکام، محمود

جنگ و زندگی. داستان واقعی از جنگ جهانی دوم. تهران. پیک دانش. ۱۳۶۴، رقعی. ۱۲۵ ص (۱۸۵ ریال).

محمود دژکام از نویسندگانی است که از نخستین سالهای پس‌از ۱۳۲۵، نوشته‌هایش در جراید و مجلات دیده شده .

داستانی‌که اینک منتشر کرده یادگاری است از آنچه از آن سالها بهیاد داشته و در ضمن داستان به‌تحلیل وقایع عصر مشروطیت، قرارداد ۱۹۱۹، کودتای ۱۲۹۹ پرداخته است. نظریهٔ اصلی مندرج درین رساله آرزوی صلح و آشتی است.

رابینو، لوئی

دیپلماتها و کنسولهای ایران و انگلیس ... از آغاز تا سال ۱۹۴۵. به‌کوشش غلامحسین میرزا صالح.تهران. نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۳. وزیری. ۲۹۵ ص. (۷۵۵ ریال).

راوندی، مرتضی

تاریخ اجتماعی ایران. جلد پنجم. تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ۸۸۵ ص. (۲۴۵ تومان)

این جلد کتاب در ده فصل است و باز نمونه‌ای از حاصل زحمات بسیار و دراز مؤلف ارجمند و دانشمند. نقل عناوین فصول گویای اهمیت این مجلد تواند بود.

زندگی اقتصادی مردم از آغاز تا ظهور اسلام ــ زندگی اقتصادی و تجاری ایرانیان و ملل اسلامی بعداز ظهور اسلام ــ وضع عمومی شهرها در قرون وسطی ــ ارزش اقتصادی و صنعتی شهرهای ایران در قرون وسطی ــ حوادث ناگوار تاریخی (خشکسالی، قحطی..) داد و ستد و معاملات ــ مظاهر تمدن ــ راهها و وسایل نقلیه ــ نظریات اقتصادی در شرق ــ افکار و اندیشه‌های اقتصادی در غرب .

ساویل، اگنس

تاریخ اسکندر مقدونی. ترجمهٔ غ. وحید مازندرانی، تهران. انتشارات وحید. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۸۷ ص. (۱۵۵۵ ریال)

متن یکی از کتابهای معتبر در تاریخ اسکندر مقدونی است و ترجمهٔ آن مفید برای محققان و دانشجویان.

سرداری‌نیا، صمد

نقش مرکز غیبی تبریز درانقلاب مشروطیت ایران. تبریز. انتشارات تلاش. ۱۳۶۳. رقعی. ۳۵۷ص

سعادت نوری، حسین

رجال دورهٔ قاجار. تهران. انتشارات وحید. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۴۴ ص.

مشکور، محمدجواد

ایران در عهد باستان، در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از اسلام. چاپ چهارم. تهران. انتشارات اشرفی. ۱۳۶۳ وزیری. ۵۷۵ ص (۱۰۰۰ ریال).

مشیر، مرتضی

خاطرات اللهیار صالح. تهران. انتشارات وحید. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۵۲ ص. (۶۵ تومان).

کتاب، خاطرات اللهیار صالح نیست. مجموعه‌ای است از خاطرات پراکنده‌ای که نویسنده دربارهٔ اللهیار صالح به‌دست آورده. به‌انضمام چند نوشته که پس‌از فوت صالح اینجا و آنجا نوشته شده بوده است. همیشه نام کتاب گویای مطالب کتاب نیست. امیدست در چاپ دیگر نام آن به‌خاطرات دربارهٔ اللهیار صالح عوض شود.

مصدق، محمد

دکتر مصدق و نطقهای تاریخی او در دورهٔ پنجم و ششم تقنینیه، با تجدیدنظر و اضافات. گردآورنده حسین مکی. تهران. انتشارات‌جاویدان. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۵۴ص (۱۴۵تومان).

معلم حبیب‌آبادی، محمدعلی

مکارم‌الآثار در احوال رجال دو قرن ۱۳ و ۱۴ هجری. جلد ششم. اصفهان. نفائس مخطوطات اصفهان. ۱۳۶۴. وزیری. ص ۱۸۸۴ تا ۲۲۶۳.

دانشمند محترم آقای‌سید محمدعلی روضاتی با بصیرتی بسیط و همتی بلند و نیتی پاك و شوقی وافر یادداشتهای مرحوم حبیب‌آبادی را تنظیم و چاپ می‌کند. امیدواریم بهمین روال کار را ادامه دهد و دورهٔ این کتاب را به‌پایان برد.

تاکنون ۱۴۲۱ شرح حال از ین مجموعه به‌چاپ رسیده است.

مکی، حسین

تاریخ بیست ساله ایران. جلد هشتم (پس‌از سقوط دیکتاتوری پهلوی و تحمیلات متفقین به‌ایران). تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۵۵ ص.

با این جلد دورهٔ کتاب پایان گرفت.

مهدوی، عبدالرضا هوشنگ

تاریخ روابط خارجی ایران، از ابتدای دوران صفویه تا پایان جنگ‌دوم جهانی. چاپ سوم. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۷۶ ص (۶۵۰ ریال).

وودهاوس، سی. ام.

اسرار کودتای ۲۸ مرداد. ترجمهٔ نظام‌الدین دربندی. تهران. نشرراهنما. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۳۵ ص (۲۵۰ ریال).

هدایت ،مهدیقلی (مخبرالسلطنه)

طلوع مشروطیت. به‌کوشش امیر اسماعیلی. تهران. انتشارات جام. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۹۲ ص.

بخش قاجاریه و مشروطیت است از کتاب خواندنی گزارش ایران نوشتهٔ مخبرالسلطنه. این چاپ با پیدا کردن فهرست اعلام برای مراجعه از چاپ سنگی مرحوم مخبرالسلطنه طبعاً بهتر و مناسب‌ترست.

هنر

مسعودیه، محمدتقی

موسیقی بلوچستان. تهران. سروش. ۱۳۵۹. بیاضی. ۳۱۷ ص. (۱۰۰۰ ریال).

مسعودیه، محمدتقی

موسیقی تربت جام. تهران. سروش. ۱۳۵۹. بیاضی. ۱۱۴ص+چند صفحه بی ص.

دنیای دیگران

باربر، نوئل

فرمانروایان شاخ زرین (از سلیمان قانونی تا آتاتورک). ترجمهٔ عبدالرضا هوشنگ مهدوی. تهران. نشر گفتار. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۵۱ ص (۸۵ تومان).

کتاب از نویسنده‌ای معروف است ومترجم در برگرداندن آن اسلوبی استوار و زبانی روشن و رسا را به‌کار گرفته.

داشتن تاریخ عثمانی برای هر علاقمند به‌تاریخ ضرورت دارد و این کتاب شایستگی چنین مقصودی را.

یوکیشی، فوکوتساوا

نظریه‌ی تمدن. ترجمهٔ چنگیز پهلوان. تهران. انتشارات آبی. ۱۳۶۴. رقعی. ۳۰۶ ص (۵۵۰ ریال).

نویسنده ژاپونی است. در ۱۸۳۴ زاده شد و در ۱۹۵۱ درگذشت. کتابش به‌زبانهای دیگر ترجمه شده و ترجمهٔ کنونی از روی ترجمهٔ انگلیسی است.

مترجم می‌نویسد: کتاب نظریه‌ی تمدن ما را با اندیشه‌ی یکی از متفکران ژاپنی در دورانی آشنا می‌سازد که همزمان در ایران نیز تفکر نوسازی و پیشرفت نمایندگانی یافته بود. کتاب خواندنی، شیرین، پرمعنی وپرمطلب است.

قصه برای کودکان

۱. از مهدی آذر یزدی

* قصه‌های خوب برای بچه‌های خوب. کتاب هشتم (قصه‌های چهارده معصوم). تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۳. وزیری ۲۵۸ ص. (۱۸۵ ریال).

* قصه های ساده برای‌نوآموزان تهران. انتشارات دادجو. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۵ ۱ص.

* قصه‌های تازه ازکتابهای کهن. مجموعهٔ ده دفتر جداجدا. تهران. انتشارات اشرفی. ۱۳۶۴. (همهٔ آنها چاپهای پنجم است).

۲. از نوشته‌های منوچهر اشرف‌الکتابی

۱. قصهٔ گاو تنها. نقاشی‌کتایون کیانوش.

۲. آی نقطه، نقطه، نقطه.

۳. پرنده‌ها! باغ ما همین‌جاست. نقاشی محمد سعید ابوطالبی.

۴. مهره‌داران.ترجمه ازانگلیسی.

انتشارات شباویز

شفچنکو، آرکادی

خدا حافظ مسکو. ترجمهٔ فاطمه ترابی. در دوجلد (۶۹۴ ص). دوره ۱۳۵۵ ریال.

نویسنده از سیاسیون مهم شوروی (زمانی مشاور گرومیکو) بود که به‌امریکا پناهنده شد و مهمترین کسی است از شوروی که‌تاکنون مملکت دیگری را بمملکت خود مرجح دانسته است.

دروویل، گاسپار

سفر در ایران. ترجمهٔ منوچهر اعتماد مقدم. تهران. ۱۳۶۴. ۳۸۵ص. (۶۶۵ ریال).

انتشارات کتابسرا

خامه‌ای، انور

خاطرات کنگو.تهران. انتشارات کتابسرا. ۱۳۶۴. رقعی. ۳۵۳ ص. (۵۵۰ ریال).

نویسنده دو سال در کنگو (زئیر) اقامت داشت و به‌تدریس مشغول بود و کتاب یادداشت های اوست از آنچه در آن مدت‌درآن سرزمین براو گذشته و یا او دیده است. برای شناختن افریقا نوشته در زبان فارسی کم است و این نوشته طبعاً خواندنی.

شوچنکو، اردکادی

پیوند گسستن از مسکو. جلد اول. ترجمهٔ دکتر انورخامه‌ای. تهران. انتشارات کتاب‌سرا. ۱۳۶۴. رقعی. ۴۶ ۳ص (۵۵ ۷ ریال).

نویسنده از گسستگان از کشور شوروی است و از افراد دستگاه رهبری. نثر خامه‌ای روان و یکدست است و مناسب چنین ترجمه‌ای.

نیکسون، ریچارد

جنگ واقعی،صلح‌واقعی. ترجمهٔ علیرضا طاهری. تهران. کتابسرا. ۱۳۶۴. وزیری باریك. ۶۶۴ص. (۹۵۵ ریال).

نیکسون در تاریخ امریکا و در تاریخ جهان تأثیرهایی داشت و خاطراتش بهمین لحاظ قابل توجه است. قسمتی ازین کتاب به ایران در دوران پیش از انقلاب مربوط است.

تازه دیده‌ها

[شهبازی، اسحق]

تذکرةالشعراء از نویسندگان و دانشمندان معاصر گیلان. [۱۳۴۵] ۳۵۴ ص.

طاهری رشتی، محمد جعفر

شعلهٔ شمع جنگل. شمه‌ای از زندگی میرزا کوچك‌خان. و شرح‌حال او. [رشت] ۱۳۵۹. وزیری. ۱۳۹ ص.

(ناشر: علی طاهری).

موسوی، حاج سید صفا

تاریخ مکمل‌جنگل میرزا کوچك خان. [رشت. ۱۳۵۸]. رقعی. ۱۲۱ ص.

فهرست کتابهای تازه

کتابفروشی زمینه هر ماه فهرستی از کتابهای تازه (چاپ اول) و تجدید چاپی منتشر می‌کند. در فهرست نوروز ۱۳۶۵ براساس فروش خود کتابهای پرفروش سال ۱۳۶۴ را چنین اعلام کرده است:

۱ــ رباعیات‌خیام: بهخط کیخسرو خروش. به‌کوشش خسرو زعیمی.

۲ــ تا ناکجا. عکسهای ایران از ریکاردو زیپولی با اشعار موسوی گرمارودی. انجمن فرهنگی ایتالیا.

۳ــ خدمتگزار تخت طاووس. پرویز راجی ترجمهٔ «ح. ا. مهران». اطلاعات.

۴ــ ضد خاطرات: مالرو. ترجمهٔ نجفی و سید حسینی: خوارزمی.

۵ــ مصدق در محکمهٔ نظامی: جلیل بزرگمهر. نشر تاریخ ایران.

۶ــ درد سیاوش: اسماعیل‌فصیح: صفی‌علیشاه.

۷ــ فرمانفرمای عالم:محمدابراهیم باستانی پاریزی. علمی.

۸ــ اسرار کودتای ۲۸ مرداد: وودهاوس / دربندی. نشر راهنما.

۹ــ حقیقتی دیگر: کاستاندا. ترجمهٔ مکلا. نشر آگاه.

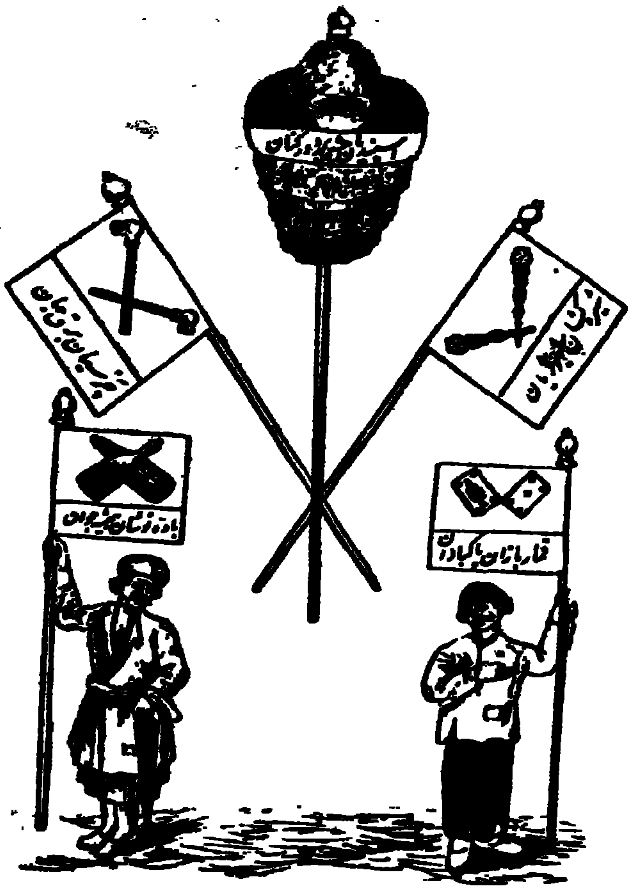
۱۰ــ مجموعهٔ آثار نیمایوشیج: ج۱ (اشعار).به‌کوشش سیروس‌طاهباز.

متأسفانه قسمت معرفی کتابهای تازه به‌نسبت انتشار کتابها با تعویق منتشر می‌شود و مؤلفان و ناشران بحق گلایه‌مند می‌شوند. علت‌محدود بودن صفحات مجله است.





نمونهٔ نقاشیهای کتاب سنگ و سبو
(مربوط بصفحهٔ ۳۳۹)







نمونهٔ نقاشیهای اکتاب سنگ و سبو
(مربوط بصفحهٔ ۳۲۸)

نامواره دکتر محمود افشار

جلد نخستین

انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار

آینده

مهر ـ آبان ۱۳۶۵ سال دوازدهم ـ شمارهٔ ۷ ـ ۸

چند نکته با آینده خوانان

□ امسال شماره های «آینده» از سالهای پیش دیرتر منتشر شد و کارمان به‌آیینی که دلخواه بود پیش نرفت. دشواریهایی که در راه پیش‌آمد ما را از انتشار مرتب باز داشت. گاهی چاپخانه با مشکل روبرو می‌شد و ماشینهای چاپش از چرخش می‌ماند. گاهی فراهم آورندگان مجله، این دکه و آن دکه، در پی پیدا کردن کاغذ بودند و آن را دیر می‌یافتند.

درین چند ماهه، کمبود کاغذ و به‌دست نیامدن آسان آن مگر در بهایی گران موجب شد که هفتمین وهشتمین شماره در نهمین ماه سال منتشر شود. جزین دوشمارهٔ پیشین با صفحاتی کمتر از معهود و کاغذی تیره رنگ به‌چاپ رسید. ناچار شماره های آینده‌هم با کاغذی به‌همان رنگ ورو به‌دست خوانندگان خواهد رسید.

کوشش آینده درین راه دراز و دشوار فرهنگی برآن است که پایداری کند و سختیها را تا جایی که ممکن باشد ازمیان بردارد و خود را به‌دست دوستداران برساند.

□ یکی از بخشهای آینده «یادبود نویسندگان» است. درین بخش کوشیده‌ایم که سرگذشت و فهرست نوشته های سرایندگان و نویسندگان و ادیبانی را کـه از دست می‌روند ضبط کنیم و تاحدی که روش ماست مقام و منزلت هریك را به‌تناسب کارهای فرهنگی و پژوهشهای ایرانی بنمایانیم. اما به‌علت دیر آمدن آینده گاهی این نوشته‌ها پس‌از مدتی چند که از درگذشت دانشمندی می‌گذرد به‌آگاهی رسانیده می‌شود. گاهی هم خود دیر آگاه می‌شویم ناچار به‌دیری به‌یادکردن از درگذشته‌ای می‌پردازیم.

کوشش آینده برآن است از کسانی که در راه نگاهبانی فرهنگ ایرانی گامی برداشته‌اند و کتابهایی به‌زبان فارسی نگاشته‌اند یادی بشود. امیدواریم خوانندگان عذر

ها را از دیر شدن بپذیرند.

□ بخش دیگری از مجله «معرفی کتابهای تازه» است. منظور از داشتن این‌بخش آن است که کتابهای مفید و قابل اعتنای مرتبط با فرهنگ و پژوهشهای ایرانی را که در ایران و خارج از ایران منتشر می‌شود ـ مخصوصاً آنچه در زمینه‌های تاریخ و ادبیات است ـ به‌خوانندگان خود بشناساند. اما باز به‌مناسبت کمی صفحات و دیرآمدن آینده، و همچنین دیر آگاه شدن از نشر کتاب (که ناشرش یا مؤلفش نسخه‌ای نفرستاده است تا مطلع شویم) خبر انتشار چنان کتابی دیرتر از حد انتظار به‌چاپ می‌رسد.

شاید بسیاری می‌خواهند که آینده نام همهٔ کتابهای تازه چاپ را دربر داشته باشد. اما انجام شدن این کار برای آینده ممکن نیست. زیرا تعداد کتابهایی که در ایران به‌چاپ می‌رسید (پیش از کمبود کاغذ) از چهار هزار نام کتاب در سال درمی‌گذشت و صفحه‌های آینده معدودست. جزین مفید هم نیست زیرا خوانندگان مجله به‌زمینه‌هایی علاقه‌مندند که نوشته‌های مجله در آن‌گونه نوشته‌هاست و طبعاً باید همان‌گونه کتابها هم در مجله معرفی شود.

کوشش آینده برآن است که در همهٔ شماره‌ها این بخش را داشته باشد تا مخصوصاً علاقه‌مندان کتابهای فارسی باشنده در خارج کشور و نیز کتابداران کتابخانه‌ها و پژوهندگان و ایرانشناسان از انتشار کتابهای با ارزش آگاه شوند.

□ یکی از بخشهای مفید مجله (به‌عقیدهٔ خودمان) بخش اسناد و مدارک است. درین بخش سندهایی چاپ شده است که گاه غوغا برانگیز بوده. یکی را خوش‌آمده و دیگری را نیامده.

چند روز پیش خواننده‌ای نکته‌بین می‌پرسید پس‌از انتشار چند سند از دکتر محمد مصدق (شمارهٔ ۸ سال ۱۱) و کتاب «خاطرات و تألمات» او که به‌کوشش مدیر این‌مجله منتشر شد، چاپ نامهٔ تقی‌زاده در رد نظریات مصدق چه‌معنی داشت. پرسش خوانندهٔ گرامی برای ما تعجب‌آور نیست، زیرا طبعاً افراد و اشخاصی این عقیده را می‌پسندند که تاریخ را باید درراه سیاست و هدف به‌کارگرفت. اما آینده که مجله‌ای است علاقه‌مند به‌مباحث تاریخی در دنبال آن است‌که بر واقعیتهای تاریخی دست بیابد و در رسیدن به‌این مقصود معتقد به‌چاپ هرگونه سند تاریخی و به‌کاربردن درست آن اسناد در پژوهشهای تاریخی است.

پس سندهای تاریخی ازهردستی ونوشته‌های هر رجلی (مخالف‌وموافق) باید به‌چاپ برسد، خواه خوشایند خواننده‌ای باشد یا نباشد.

کوشش آینده برآن است که بخش اسناد و مدارك را نگاه دارد و اسناد و مدارکی را به‌چاپ برساند که برای تاریخ ایران و شناختن رجال آن مفید باشد. آینده معتقدست

که مردان سیاست باید از تاریخ بهره و همواره عبرت‌گیرند اما نادرست خواهد بود که از برای خوشامدگوئی نشر [illegible] را متوقف‌کرد. بعلاوه آینده مجلهٔ سیاسی نیست.

□ یکی از انتقادهای بجای خوانندگان زیادی غلطهای چاپی است. اگر بخواهیم دربن‌باره پی‌به واقعیت ببریم باید گفت که قسمتی از آن ناشی از بیدقتی ماست وقسمتی مربوط به‌نوع دستنوشته‌های مقاله‌ها که گاهی ناخواناست و خطهای مختلف برای حروفچینان موجب دشواریها. بعلاوه چون دسترسی هم به‌همهٔ نویسندگان‌نیست تاخود آنان غلط‌گیری کنند، نادرستیهای زیادی پیش می‌آید که واقعاً اجتناب‌ناپذیرست. برای آگاهی نویسندگان گرامی باید گفت که حروف چینی مجله «ماشینی» است. اگر یك بدخوانی برای حروفچین، موجب پیش‌آمدن یك غلط در یك سطر باشد باید تمام آن سطر از سرنو حروفچینی بشود. و بازهم در تجدید کار ممکن است غلطی دیگر برجای غلط پیشین روی‌آورد که نخستین‌بار در سطر دیده نمی‌شد.

کوشش آینده برآن است تا هرچه ممکن است از غلطهای چاپی کاسته شود. برای رسیدن به‌این آرزو امیدواریم ازین‌پس نویسندگان مقاله‌های مرحمتی را ماشین کنند و بفرستند ازین راه حتی‌المقدور از پیش‌آمدن نادرستیهای چاپی کم خواهد شد.

□ گاه‌به‌گاه نویسندگان مقاله‌ها گله می‌کنند که نوشته‌هایشان بسیار دیر به‌چاپ می‌رسد. راست است. هم‌اکنون مقاله‌هایی پیش ما مانده است که چهار پنج سال از زمان نگارش آنها می‌گذرد.

کوشش آینده برآن است که مجله به‌موضوع‌های ادبی و تاریخی و کتاب آمیخته باشد. بنابراین چون به‌ناگزیر تناسب مطالب موردنظرست ومجله دارای بخشهای مختلف است امیدواریم نویسندگان دیر به‌چاپ رسیدن نوشتهٔ خود را از آن بدانند که در آن زمینه مقاله‌های دیگری پیشتر رسیده بوده است و طبعاً زودتر باید چاپ بشود.

□ بهای اشتراك مجله بیش از بهای تکفروشی نیست، زیرا مجله‌ای که در پاکت برای مشترك فرستاده می‌شود مستلزم هزینه‌هایی است که تکفروشی ندارد و عبارت است از بهای پاکت و چاپ مشخصات برآن، ماشین‌کردن نشانی مشترك برتکه کاغذ، تمبر سه ریالی برای هر پاکت داخله، مخارج حمل بسته‌ها به‌ادارهٔ پست. همچنین مستلزم صرف وقتی است که مزدی برمی‌دارد و عبارت است از دفترداری اسامی مشترکان و محاسبهٔ پرداخت وجه اشتراك و مراجعه به‌بانك و مجله را در پاکت کردن و سرآن را بستن و ورقهٔ نشانی و تمبر برپاکت چسبانیدن و بالاخره آنها را به‌پست رسانیدن. جزین دوباره فرستادن مجله در قبال مجله‌هایی که در راه گم می‌شود و گاه‌به‌گاه مشترکان از چنین وضعی برخورداری یافته‌اند.

دکتر مهدی حمیدی

آینده

این قطعه را دکتر مهدی حمیدی به‌مناسبت آغاز شدن سومین دورهٔ مجلهٔ آینده در سال ۱۳۲۳ سروده است، به‌یاد آن سخنور نامور تجدید چاپ می‌شود.

رفت در مجلس انسی سخن آینده
بوی گل آمد از آمدن آینده
بیست‌سال است که‌آینده بخواب است‌وهنوز
میدمد بوی بهار از دهن آینده
گرچه آینده نه‌مرده‌است ونه‌هرگزمیرد
زنده تر شد به زبانها سخن آینده
باز «محمود» به‌من مژدهٔ محمودی داد
که دمد بار دگر جان به تن آینده
چون وزد باد خزان از نو بیدار کند
چشم آشوبگر پر فتن آینده
زنده‌تر سازد و نوتر کند و زیباتر
نامهٔ نامی و نام کهن آینده
شاخهٔ نو زند و دانهٔ نو افشاند
پر کند از گل و سنبل چمن آینده
زانجم چرخ هنر انجمنی آرد گرد
رشك انجم کند آن انجمن آینده
توتیای خرد و فضل فرستد هر سوی
از ورقهای گل و یاسمن آینده
خلق را آگهی از نقشهٔ آینده دهد
با فنونی که بود ویژه فن آینده
خواست پیکی که برد در یعقوب چمن
بوی این یوسف گل پیرهن آینده
من بشکرانهٔ آن مژده ز شکر دادم
مژدهٔ طوطی شکر شکن آینده



محمد محیط طباطبائی

دربارهٔ لفظ تاجیک و تات

لفظ تات و تاجیك شاید بیش از هزار سال متوالی است که در زبان فارسی و ترکی همواره معرف مردم بومی ایران در برابر ترکان مهاجری بوده که از راه ترکستان چین به‌ایران درآمدند.

تا جائی‌که میدانیم این دوکلمه هنوز مورد تعریف و تشخیص جامعی در متون لغوی قدیم و جدید قرار نگرفته و در هاله‌ای از پیچیدگی و ابهام فرو رفته است.

یکی از هموطنان ارجمند اخیراً نامه‌ای نوشته و راجع به‌اصل کلمه، تاجیك و تات سؤالی کرده بود. شرح مختصری در پاسخ آن پرسش برقلم این ناتوان رفته که اکنون رونوشت آن را به‌دفتر مجله آینده میفرستند تا موضوع، جنبهٔ عمومی پیداکند، باشد که انتشار این مقاله فضلای زبانشناس را به‌اظهارنظر دربارهٔ این دوکلمه فرا خواند.

***

از آن زمان‌که کلمهٔ ترك در اثر رفت و آمد و مهاجرت دسته‌جمعی ترکان غز یا اغوز از اراضی ماورای رود سیحون به‌سرزمین ماوراءالنهر داخل زبان مردم منطقه شد، دو لفظ تات و تاجیك هم برای معرفی سکنهٔ بومی که به‌زبان ترکان تازه وارد آشنایی نداشتند، به‌کار رفت و تاحال حاضر هردوکلمه به‌همان معنی و مفهوم اولی خود در هر دو زبان فارسی و ترکی برجا مانده است.

کلمهٔ تات را در دو صورت کامل و مخفف «تات» و «تت»، محمود کاشغری در دیوان لغات الترك ثبت و ضبط کرده و در طول مدت ده قرنی که بر کاربرد آن گذشته هنوز صورت لفظی دیرینهٔ خود را در استعمال شفاهی حفظ کرده است. اما در خلال متون نظم و نثر فارسی از وجود آن در کنار کلمه‌های تاژیك و تاجیك و در برابر نام ترك، نشانی دیده نشده‌است.

لفظ تاجیك در آغاز استعمال به‌صورت تاژیك (که تژیك و تژك شکل مخفف

آن بوده است) در آثار منظوم و منثور صده پنجم هجری به‌کار میرفت. و بعدها دراثر قلب حرف ژ به جیم، تاژیك مبدل به تاجیك گردید و این کلمه بمرور زمان جای تاژیك را در نوشتن و گفتن گرفت.

وحدت شکل کتابتی حرف ژ فارسی با شکل خطی (ز) زای مشترك میان رسم‌الحروف خط فارسی و عربی، در رسم‌الخط فارسی متداول در صده‌های پنجم و ششم و هفتم و هشتم هجری باعث براین شده بود که تاژیك فارسی دری را به‌شکل تازیك پهلوی، بنگارند. این شباهت خطی و صوری درمیان دو کلمه تاژیك و تازیك باعث برآمیزش و بروز لغزش در تشخیص مفهوم آنها شد، که نخستین آنها بمعنی ایرانی فارسیزبان و آن دیگری، بمعنی عربی بود که بزبان فارسی دری بدان تازی گفته‌میشد.

ضبط صورت مخفف تاژیك بشکل تژك در دیوان لغات‌الترك که کاشغری ضبطش را بقید زاء بین‌المخرجین مقید و مشخص کرده است، بر تاژیك بودن صورت اصلی و کاملش گواهی میدهد، همانطورکه وجود آن در اسناد کهنه و نو یافتهٔ ختنی که بزبان فارسی کاشغری و بخط هندی برهمنی در صدهٔ چهارم هجری بصورت تژیك نوشته شده است، اصالت لفظ تاژیك را تأیید میکند و جای خالی برای به‌کار افکندن مفهوم تازیك و تازی مقلوب او. کلمهٔ تایی یا طایی منسوب بقبیلهٔ طی عرب، بجای تاژیك فارسی و ایرانی باقی نمیگذارد و بدانچه که نخست نولدکه، و سپس هنینگ، بدکتر معین برای حاشیه‌نگاری بر لغت تاجیك در برهان قاطع، از بابت ترکی‌الاصل بودن کلمهٔ تاجیك توجیه و القا کرده بودند، همچون ترك شناختن تاتی که زبان ترکی اصلا نمیداند خاتمه میبخشد.

بنابراین صورت خطی کلمهٔ تازیك که در موارد متعددی از متون تاریخی معروف و مربوط بصده‌های پنجم و ششم و هفتم هجری دیده میشود، همان لفظ تاژیك بوده‌که بنابمراعات رسم‌الخط زمان سابق بصورت تازیك از زیر قلم کاتبان گذشته است.

همین شباهت خطی کلمه تاژیك فارسیزبان با لفظ تازیك عربزبان، در تشخیص مفهوم تاجیك مقلوب از همان تاژیك غالب فرهنگنویسان سلف و خلف را دستخوش لغزش در تعریف تاجیك و تاژیك کرده است و تا آنجا در این گمراهی پیش رفته‌اند که برای توفیق درمیان جنبه‌های ناسازگار مفهوم حاضر، ناگزیر از قبول و جعل افسانه شده‌اند و «تاز» ریشهٔ اصلی تازیك و تازی را از نام یکی از احفاد کیومرث گرفته‌اند که در سلسلهٔ اجداد گودرز کشواد هم مقامی ندارد تا امکان پیوستن عرب و عجم را در تعریف کلمهٔ تاجیك بدست آورند.

سپس برای تنظیم این خیالبافیهای پراکنده، ناگزیر از تصور وجود عربزادگانی از نسل مجاهدین صدر اسلام در ایران و بخصوص در ماوراءالنهر شده‌اند، که بزبان فارسی سخن میگفته‌اند، و وقتی با ترکان تازه وارد از ترکستان روبرو شدند، نام اصلی خود «تازیك» را برزبان ایشان نهادند. دامنهٔ این خلط مطلب بمطلب دیگر و سردرگمی و لغزش از لغت‌نامه‌ای بلغت‌نامهٔ دیگری کشیده میشد و افق کلمهٔ تاجیك و تاژیك را در فرهنگها چنان تاریك ساخته بود که نگارندهٔ مقالهٔ تاجیك برای لغتنامهٔ کلان منسوب

به‌دهخدا، مجبور به‌جمع‌آوری آنها بدون اظهارنظر خاصی گردید.
اینك برای اینکه نمونه‌ای از اطلاعات زبانشناسی فرهنگنویسان قدیم وجدید فارسی در زیر نظر خوانندگان این مقاله قرار گیرد، به‌نقل مختصری از آنچه در مقاله تاجیك لغتنامه آمده است، اکتفا میکنیم:

***

«تاجیك ــ غیر عرب و ترك را تاجیك نامند.»
(نقل از شرفنامه منیری)
ــ تازیك و تاژیك بر وزن و معنی تاجیك که غیر عرب و ترك باشد.
(نقل از برهان قاطع)
ــ عربزاده‌ای که در عجم کلان شود.
(نقل از آنندراج و غیاث‌اللغات)
ــ فرزند عرب زاییده و برآمده در عجم را گویند.
(نقل از برهان، بار دوم)
ــ تازیك و تاژیك همان تاجیك مذکور و نیز اصلی است ترکانرا و قیل: بچهٔ عرب که در عجم بزرگ شود.
(نقل از شرفنامه منیری ــ بار دوم)
ــ نام ولایتی،
(نقل از غیاث‌اللغات و آنندراج ــ بار دوم)
ــ طایفهٔ غیر عربی باشد.
(نقل از غیاث‌اللغات و آنندراج ــ بار سوم)
ــ آنکه ترك و مغول نباشد و در لغات ترکی به‌معنی اهل فرس نوشته‌اند.
(نقل از غیاث‌اللغات و آنندراج ــ بار چهارم)

***

مقاله نویس لغتنامه بدون مراجعه به‌فرهنگ جهانگیری و رشیدی که ازنظر اعتبار بر سایر فرهنگهای هندی نگار برتری و اصلح دارند، بعداز نقل مضبوط این روایتهای متضاد و ناسازگار تحمل زحمت تلفیق و توفیق میان آنها را کاری عبث دیده و یکسره به‌سراغ فرهنگ نظام رفته که آن هم لغتنامه‌ای میباشد که در هند به‌دست مؤلفی‌ایرانی، در نیمقرن قبل انجام گرفته است، و حاصل پژوهش او را درگفته‌های دیگران، چنین نقل میکند:

***

«تاجیك ــ نسل ایرانی و فارسیزبان، مثال در افغانستان و توران نژادی هستند که خود را تاجیك میگویند: مبدل لفظ مذکور تازیك است و ازآن بعضی از اهل لغت چنین قیاس‌کرده‌اندکه معنی لفظ مذکور تازی (عرب) است‌که در عجم بزرگ شده باشد لیکن صحیح همان است‌که نوشتم و این لفظ در ایران مورد استعمال ندارد وفقط در افغانستان و ترکستان به‌فارسی زبانان آنجا گفته میشود. و بیشتر در مقابل

ترك استعمال میشود و اصل این کلمهٔ تاجیك منسوب بهقبیلهٔ تاج است‌که از قبایل ایران بوده.»

چون غرض از نقل منقولات لغتنامه از روی فرهنگهای دیگر تنها عرض اقوال و نه نقد آنها است. با اجازهٔ شما از بیان صحت و سقم این گفته‌ها میگذریم و به‌نقل آنچه از قاموس الاعلام ترکی ترجمه و در لغتنامه نقل شده میپردازیم و توضیح میدهیم که در مورد تاجیك اعتبار قول این یك از فرهنگ نظام چندان بیشتر نیست!

***

«مؤلف قاموس الاعلام ترکی آرد: تاجیك در اصل قومی از ترکها بوده و در این زمان این نام به‌یك طایفهٔ ایرانی‌الاصل و متکلم به‌زبان فارسی و مقیم در آسیای وسطی اطلاق‌کنند. اینان در بلاد و قری و دیه ها به‌زراعت و فلاحت اشتغال‌میورزند و مردمان فعال هستند و نسبت به‌طوایف دیگر مدنی میباشند ولی به‌اندازهٔ ترکان و ازبکان و افغانان و تاتار و اقوام دیگر جسور و سلحشور نیستند و از این رو در نظر ایشان حقیر محسوب میشوند و کلمهٔ داجیك‌که ارامنه بر عثمانیان اطلاق میکنند از همین لغت مأخوذ است.»

لغت‌نگار بجای آنکه در پی نقل این گفته‌های ناسازگار یا برای ارتباط وتوفیق میان آنها سعیی مبذول دارد از حواشی دکتر معین مدیر لغتنامه بربرهان قاطع که به‌قرینهٔ ذکر کلمهٔ «آقا» پیش از نام او، در حین تحریر مقالهٔ تاجیك لغتنامه هنوز از فیض زندگانی برخوردار بوده، آنچه راکه معین از اقوال فیلوت و بیلی و هنینگ ونویسندهٔ مقالهٔ دایرةالمعارف اسلامی بر حاشیهٔ لغت تاجیك افزوده اکتفا میکند و از میان این اقوال متضاد یکی را بر نمیگزینند.

ملك‌الشعرای بهار بر این گونه مطالب ناسازگاری‌که در باب تاجیك‌ازلغتنامه نقل شد، در سبکشناسی خود مطلب غریبتری را میافزاید.که لغتنامه آن اظهار نظر بهار راهم در زیر کلمهٔ تات مترادف تاجیك از رسالهٔ تاتی و هرزنی تألیف عبدالعلی کارنگ برگرفته و نقل کرده است‌که برای مزید توضیح مطلب در اینجا نقل میشود:

***

«ایرانیان از قدیم به‌مردم اجنبی، تاجیك یا تاژیك میگفته‌اند. چنانکه یونانیان، بربر و اعراب، اعجمی یا عجم گویند.

این لفظ تاژیك در زبان دری تازه، (تازی) تلفظ شده. و خاص اعراب‌گردیده ولی در توران و ماوراءالنهر، لهجهٔ قدیم باقی و به‌اجانب [گفته میشد.] تاجیك بهمان معنی، داخل زبان ترك شد و فارسیزبانان را تاجیك خواندند و این کلمه بر فارسیزبانان اطلاق‌گردید و ترك و تاجیك گفتند.»

چنانکه ملاحظه شد از مجموع آنچه فرهنگ نگاران و لغتشوران[1] و زبانشناسان

۱ــ کلمهٔ لغتشور مانند سلحشور و خاکشور که با سلاح و زمین زراعتی با لغت سروکار دارد ممکن است لغتشناس نباشد.

قدیم و جدید و معاصر در بارهٔ کلمهٔ تاجیك گفتند و نوشته‌اند تنها گره‌ای از کار پیچیده و بستهٔ کلمهٔ تاجیك گشوده نمیشود، بلکه برابهام و تعقید آن خیلی میافزاید. بنابراین پیش از آنکه به‌رفع ابهام و حل اشکال کار تاجیك پرداخته شود، بار دیگر کلمهٔ «تات» را مورد نظر قرار میدهیم. انصاف باید داد، عبدالعلی کارنگ دربارهٔ «تات» تا آنجا که دسترسی به سند داشته حق مطلب را اداکرده ولی به‌تشخیص‌ریشه‌اش نپرداخته است. کارنگ چون باکسانی‌که کلمهٔ «تات» را به‌معنی ترك گرفته‌انـد و «چیك» ادات نسبت ترکی را برآن افزوده‌اند و از ترکیب «تات» و«چیك»ساخته‌اند موافق نبوده است. از نقل قول معین از هنینگ‌که سخن نولدکه را دراین‌باره تکرار وتأکید میکند، دریغ میورزد و در پی مدارکی‌که حقیقت موضوع را آشکارا سازد میرود خلاصهٔ بحث او در مورد «تات» براین منوال است:

نخست «تات» و «تت مخفف آن» را از دیوان لغات الترك کاشغری که در۴۶۶ هجری تألیف شده، با معنی دقیق واضح آنها که «ایرانی» باشد بیرون آورده و بـا مثالهای مربوط بدان چنین نقل میکند:

۱ــ تات سیزترك یلماس باش سیز برك یلماس. یعنی «بدون ایرانی ترك نمیشود، چنانکه کلاه هم بدون سر نمیشود.»

۲ــ سلم تات به معنی «ایرانی که زبان ترکی نمیداند، زیرا معنی کلمهٔ سلم» «ترکی نمیداند» میباشد.

دوم از داستانی‌که درکتاب دده قورقور به‌زبان ترکی غزی «تقریباً در صدهٔ نهم» نوشته شده است، عبارتی را استخراج میکندکه در آن از مرد ایرانی دراز ریش‌سخن میگویدکه هنگام صبح یا طلوع فجر بانگ اذان برمیآورد. و مرد ایرانی مسلمان را با کلمهٔ تات معرفی میکند.

سوم در ملمعات منسوب به جلال‌الدین مولوی‌که به زبانهای یونانی و ترکی در اثر اقامت طولانی در قونیه آشنا شده بود. بیتی مشتمل بر کلمهٔ «تات» یافته و برای مفهوم ایرانی شاهد آورده است:

اگر تاتساك وگر دومساك و گر ترك
زبان بیزبانی را بیاموز!

که در مصراع اول بیت، تات را به‌معنی ایرانی و دوم را به‌معنی یونانی چنانکه در آسیای صغیر زمان مولوی معروف بوده، میاورد.

چهارم آنچه را شمس‌الدین سامی مؤلف قاموس الاعلام ترکی در لغت‌نامهٔترکی عثمانی خود در تعریف لفظ تات آورده است نقل میکندکه آن را هم با عبارت «این کلمه در مقام تحقیر استعمال میشد.» خاتمه میبخشد.

آنگاه برای رد این نکتهٔ تحقیرآمیز لغت نگار ترك و کرد، از ضرب‌المثلهای ترکی قدیمی که در میان ترکزبانان آذربایجان هنوز بر زبانها جاری است، دو مثل برگزیده و نقل و ترجمه تفسیر میکند که در یکی «تات» را به‌معنی «ایرانی دانشمند وکتابخوان» و در دیگری آن را به‌معنی «ایرانی آسوده و زیر (لحاف) کرسی‌نشین»

دربرابر ترك بیابانگرد خانه بدوش و بیسواد میآورد.

همانطورکه در یك ترانهٔ ترکی منقول، تات را باز به‌معنی ایرانی آبادی نشین و زراعت پیشه در مقابل ترك خانه بدوش و گوسفندچران میآورد.

کارنگ به‌پیروی از بهار در سبکشناسی استعمال تات را درکتاب تاریخ طبقات ناصری بدون مراجعه به‌مراجعهٔ مستقیم به متن چاپی قدیم و جدید کتاب پذیرفته و نقل کرده است، در صورتیکه عبدالحی حبیبی قندهاری که ضمن چاپ سنگی جدید کتاب آن را، کلمه به‌کلمه، چند بار از زیر نظر خود گذرانیده،ونشانی از کلمهٔ تات نیافته، وجود کلمهٔ «تات» را در طبقات ناصری انکار میکند.

هرچند در این بحث، نقد و رد آنچه‌که تاجیك و تات را از صورت کلمهٔ صاحب مفهوم و قابل قبول، به‌صورتی درآورده‌که مفهومهای گوناگون و متفاوت‌راخاطرنشان میسازد، برای تکمیل بحث، مفید و لازم به‌نظر میرسد. ولی رعایت اختصار، چنین اقتضا میکندکه از تفصیل مطالب جنبی، صرف‌نظر شود و به‌اصل موضوع که ریشه‌یابی دوکلمهٔ «تات» و «تاجیك» باشد، بپردازیم.

***

پیش از ورود در اصل موضوع، باید دانست‌که دولفظ تات و تاژیك یا تاجیك، از هم جدا نبوده‌اند بلکه هردو کلمه به‌تشخیص این حقیقتجو از یك اصل چینی‌ظاهراً گرفته شده‌اند که تاه با تا می و احیاناً تاغ و توخ یا تاخی و توخی هم در تلفظ، ضبط شده است.

پس از تجزیه و تحلیل کلمهٔ طخارستان که نام ناحیهٔ وسیعی از شرق ایران‌قدیم، درحوضهٔ علیای رودهای جیحون و سیحون بوده و تبدیل آن از صورت معروف معرب کلمه، بشکل فارسی آن‌که تخارستان باشد، میبینیم‌که تخارستان مرکب از دو جزء «استان» و «تخار» و یا «تخور» میباشدکه حرف تای آن به‌دو صورت‌مفتوح ومضموم معهود دو خط و زبان چینی به‌لفظ تاهیا و توهلو و یا توخلو کیفیت تلفظ بخشیده و در حقیقت توخلو یا تاهیا صورت چینی شده از تخاری است‌که نام اصلی مردم بومی تخارستان را به‌یاد میآورد.

وجود دو صورت تاه و توه یا تاخ و توخ در شکل چینی کلمه، اختلاف ضبط اسم طخارستان یا تخارستان را به‌فتح یا ضم حرف اول کلمه توجیه میکند.

امکان قلب و تبدیل حرف‌ها به تا و سین و ژا و چ و شین و جیم‌و خا وهمچنین قلب دال و تاو را و لام و چ و جیم بیکدیگر، زمینهٔ وسیعی برای اشتقاق تات و تاژ و تاز و تاج و تاش و تاخ از تاه، فراهم میاورد و مینمایدکه کلمهٔ تخ و تاخ در جزء اصلی از نام‌تخارستان، سرچشمه و ریشهٔ اصلی تاهیا و توهولو و توخلو در نام چینی تخارستان و زمینهٔ پدیدآمدن تات و تاژیك و تاجیك را درنام ترکی ایران و تاش و شاش و چاچ در شهرهای تاشکورکان و تاشکند و شاش و چاچ بوده است و رابطهٔ نزدیك میان تخار و تامی و توخلو و تات و تاجیك را تأیید میکنند.

بعید نیست‌که درمیان تاخها یا تخارها که ساکنان اصلی تخارستان درپیرامون

حوضهٔ علیای رود سیحون و یکی از قدیمیترین دسته‌های آریائی بودندکه پیشاپیش سغدیها و خوارزمیها از ساحل شرقی دریای خزر به‌سوی بلندیهای هندوکش و پامیر، تا مرز غربی قلمرو حکومت چین، پیش رفته و تخارستان را به‌وجود آورده‌اند، با قبایل «داخ» که منشأ اصلی پارتها بوده و در میان دریاچهٔ خوارزم (ارال) و دهانهٔ رود گرگان، ناحیهٔ دهستان ساحلی بحر خزر را برای سکونت خود اختیار کرده‌بودند، علاقهٔ نزدیکی و خویشاوندی وجود داشته است.

در حقیقت تاخ و تاه تخارستان جدا از واخ و داه دهستان نبوده‌اند که در شرق سغد و غرب خوارزم، تخارستان و دهستان قدیم را به‌وجود آورده بودند.

باید بدین نکته توجه داشت‌که صورتهای مختلف تات و تاجیك و تاژیك، برای تسمیهٔ سکنهٔ منطقهٔ مرزی فاصل میان ایران و چین مانند تاهی و توخی و تاشی[۲] که چینیها دربارهٔ همان مردم در روزگار پیش از اسلام و پس از آن به کار میبرده‌اند، همگی اختلاف لهجهٔ ناشی از کیفیت زبان مردم منطقه در تکلم و تلفظ نام خودشان بوده‌که این اختلافها را درگوش چینیهای مسافر و سپس ترکهای مهاجر به‌منطقه آشنا ساخته و چنین صورتهای مختلف را پدید آورده که همگی در پیرامون تاخ و تخار و تخور دور می‌زده‌اند.

***

در پایان بحث به‌تفاوتی‌که درمیان مفهوم تات با معنی تاجیك، در موارد استعمال آنها به‌نظر میرسد، اشاره میشودکه تات غالباً در تعریف یا شناسایی ایرانیانی به‌کاررفته که زبان ترکی نمیدانسته‌اند، درصورتیکه تاجیك از ایرانیانی گفته میشدکه به‌زبان فارسی سخن میگفته‌اند. به‌عبارت دیگر تات مرادف با بدل نام ایرانی است‌که ملت متمدن قدیمی را در این منطقه تشکیل میداده‌اند، ولی هرگز قومی و ملتی در تاریخ سه‌هزار سال گذشته در گذرگاه زمان و مکان به‌نام تاجیك وجود نداشته‌که بیرون از قلمرو وجود ایران کیان مستقلی داشته باشد. بلکه تاجیك صفتی برای ایرانی فارسی زبان بوده‌و بر غیر ایرانی اطلاق نمیشده‌است. دراین صورت نمیدانم کوشش اراتستکی خاورشناس روسی را در کتاب فقه‌اللغهٔ ایرانی او، بخصوص از صفحهٔ ۲۸۸ تا ۲۹۶ ترجمهٔ فارسی چاپ شده آن، برای معرفی ملتی به‌نام تاجیك در مقابل ملت ایران،باید برچه نکته‌ای حمل کرد؟ زیرا اختلاف مخارج حرکات روی حروف کلمات فارسی، درسراسر نواحی ایران به‌درجه‌ای محسوس و متطور است‌که لهجهٔ‌گویندگان شهرهای دوشنبه و کابل به‌گوش شنوندگان مشهد و تبریز و تهران، گاهی از لهجهٔ‌گویندگان شهرهای اصفهان و اهواز و رشت، مأنوستر و مطلوبتر میآید.

۲ــ در زبان چینی کلمه تاشی بعدها از مفهوم ایرانی و تخاری تجاوز کرد. وشامل هرمسلمان دیگری هم شده است.

نوشتهٔ پرفسور ئه ایچی ایموتو
استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا

ارمغان فرهنگ ایران به ژاپون در طبق انار و انگور

ترجمهٔ دانشجویان رشته فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا
زیر نظر و با مقدمهٔ هاشم رجب‌زاده.

سخنی در آغاز

فریب دختر رز طرفه می‌زند ره عقل — مباد تا بقیامت خراب طارم تاك

تاك و رز و انگور شاید که بیش از هرگیاه و میوهٔ دیگر در شعر و ادب فارسی جای داشته باشد، بویژه در سعر عارفان و صوفیان و مردان راه حق که جهان را با دیدهٔ جان می‌دیده‌اند نه با چشم تن، وانگور وانار و سرو و سمن را بمعنی نمادین آن و آیتی از حقیقت والای هستی گرفته و درآثار خود باز آفریده‌اند. چنین است که این میوه‌های بهشتی بار و بر میراث فرهنگی را از روزگاران دیر و دور نگهداشته و بهزمانهٔ ما رسانده است، و اینك سخنی دیگرست در راز و رمز نهفته در این مانده های مینوی در زمینهٔ انتقال فرهنگ ازینسو به‌آنسوی شرق، از ایران به‌ژاپن.

پرفسور ئه‌ایچی ایموتو استاد و رئیس بخش فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا ازچهره های برجستهٔ ایرانشناسی و در زمینهٔ تحقیق تمدن و فرهنگ خاور باستان و میراث مشرك فرهنگی ایران و ژاپن در جامعهٔ خاورشناسی و نزد دوستداران فرهنگ شرقی در ژاپن نامی آشناست که سالهای بسیار به‌پویش و پژوهش مایه و میراث مشترك فرهنگی ایران و ژاپن گذرانده و دربنباره کتابها و مقاله‌های فراوان انتشار داده‌اند.

یکی از فصول کتاب تازه‌ای که از استاد ایموتو دربارهٔ یادگارهای فرهنگ و تمدن باستان و گسترش این مایه‌ها منتشر شده به‌موضوع بسیار جالب و دلنشین ردیابی انتقال فرهنگی با آمدن گیاهها و میوه‌ها از ایران به‌چین و سپس به‌ژاپن پرداخته، و نتیجه گرفته که این میوه‌ها که درباور و اندیشهٔ مردم بیشتر معنایی نمادین و آسمانی داشته زمینه و نشانهٔ انتقال فکر و باورها و آیین و آداب میان دوسوی شرق بوده است.

این تحقیق روشنگر بسیاری نکته‌هاست که برپژوهندگان غربی تاریك مانده بود. این نمونه می‌رساند که محققان ارزندهٔ ژاپن دراین سالها تاچه پایه در پژوهش‌های فرهنگی، همواره با ترقی فنی و صنعتی، پیش‌رفته و پژوهندگان شیفتهٔ حقیقت و دلبستهٔ فرهنگ اصیل شرق پیشرو معرفت راستین وجهان‌بینی تازه‌ای شده‌اند.

مقالهٔ استاد ایموتو را دانشجویان ژاپنی رشتهٔ فارسی دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا از ژاپنی به‌فارسی درآورده‌اند. نام این دانشجویان در زیر می‌آید:

گوفوجی، نائوشی هانانو، هیتومی هاسه‌گاوا، مایوسی هاسه گاوا، تتسویا هایاشی، کوجی کاوانو، ایزومی کیموتو، کیکو کبه‌ورا، کیوکو ماسودا، کوجی میچی‌هاتا، کازوهیکو میمورا، سایوری ناراساکی، نوبوك ساکاموتو، کائورو سودوئو، یوکو تاکه‌دا، فومیکو تانی، یوکو اوراتاکی، دایسکه یامادا جونکو یاماگوچی، هیرومی یاماشینا، توشیکو یاماشیتا، یوکو یوشیدا و نوریکو ناکایاما.

سهم کوچکم دراین‌کار، که ارمغانی است از ایراندوستان ژاپن برای خوانندگان دل‌آگاه ایرانی، تنظیم نوشته‌های دانشجویان و افزودن زیرنویس‌ها بوده است. باشد که بیادآریم که:

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد   آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد

هاشم رجب‌زاده
(اوساکا)

لبوی داغ، انگور بیدانه و انار صددانه:
ره‌آورد کاروان فرهنگ ایران به‌ژاپن

یکی از منظره‌های زمستانی ایران فروش «لبو» است. لبو جوشیدهٔ چغندری است که ازآن قند می‌گیرند، لبو فروش چغندر سرخ فام را روی چرخ دستیش می‌پزد وبعد آنرا خوب و با سلیقه قاچ‌می‌دهدودر بشقاب آلومینیوم جلوی مشتری‌ها می‌گذارد. لبویی آواز می‌دهد: «آی‌لبو! داغه لبو! لبوی شیرین بخورید و گرم بشید!».

لبو را «لپو» هم می‌گویند. اینکه چرا فقط چغندر پخته را به‌این نام می‌خوانند برایم روشن نیست. در اینجا می‌خواهم پیشینه و تاریخچهٔ فرهنگی این کلمه را بیان‌کنم.

«لبو» یا «لپو»، که در فارسی امروز چنین خوانده می‌شود، در فارسی میانه «لپوك» گفته می‌شد و در سالهای ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلادی لفظ «لپوك» بکار می‌رفت، اما تا سدهٔ هفتم میلادی که ایران اسلام پذیرفت، این واژه به «لبو» بدل شده بود. مرادف این کلمه در زبانهای هند و اروپایی تلفظ مشابه دارد: لبو را در زبان لاتین «راپوم»، به یونانی «راپوس»، به‌فرانسه «راوو»، به‌انگلیسی «ریپر» و به‌آلمانی «ریـوب» می‌گویند که همه ازیك ریشه‌اند.

اما مصداق دوکلمهٔ شلغم و چغندر یکی نیست. شلغم به‌تیرهٔ گیاهی «آبورانا» (Aburana) گفته می‌شود و چغندر به‌تیرهٔ گیاهی «آکازا» (Akaza).

گمان می‌رود که چون در قدیم طبقه‌بندی گیاهها هنوز چندان پیشرفت نکرده بود، برای این دو تیرهٔ مختلف یك‌کلمه را بکار بردند زیرا که چغندر و شلغم در ظاهر همانندند.

چون فرهنگ‌های آوایی واژه‌های هند و اروپایی به‌زبان فارسی نپرداخته، این نکته تاریك است. اما بقیاس آواشناسی شاید تصور شود که سوسایی متعلق به‌دریـای مدیترانه است. «هافمن» (B. Hofmann) در آواشناسی واژه‌های زبان یونانی گفته است که این کلمه («لیپوس» بمعنی لبو) باید عاریتی و از اصل ناشناخته‌ای گرفته شده باشد، زیرا که با آوا و لهجهٔ زبانهای هم‌تیرهٔ اروپایی همسازی ندارد و درهرحال گمان می‌رود که کلمه‌های هم‌تیرهٔ این واژه را در غیر زبانهای اروپایی می‌توان دید.

در «فرهنگ واژه‌های بابلی و آسوری» نـوشتهٔ بتوارت (C. Betuart) کلمهٔ «لاپتو» دیده می‌شود که بمعنی شلغم آمده است. چون تصور می‌رود که «لاپ» (لاپو) که ریشهٔ این کلمه می‌باشد از تیرهٔ واژه‌های هند و اروپایی است، می‌شود گفت که کلمه‌ای که شلغم یا چغندر را می‌رساند از دیرباز در خاور باستان وجود داشت. این

کلمه را اصل سامی نمی‌توان دانست، هرچندکه چنین لفظی در زبانهای سامی هست. گمان می‌رود که زبانهای سامی این کلمه را از دیگر زبانها وام گرفته‌اند.

واژهٔ «رافوکو» از فارسی آمده است

زبان چینی این کلمه را از فارسی میانه گرفت. از آنجا که در کتاب Sino - Iranica (شیکاگو، ۱۹۱۹) نوشتهٔ لوفر (B. Laufer، چین شناس‌سوئدی) از آمدن این کلمه به‌چین یاد نشده است درینجا دربناره شرح می‌دهم.

چنانکه پیشتر اشاره شد در فارسی قدیم، پیش از سدهٔ سوم میلادی، چغندر سرخ پخته را که بفارسی امروز «لبو» می‌نامند، «لپوك» می‌گفتند. این بفارسی دورهٔ میانه هم باید «لپوك» بوده باشد. اما روشن نیست که «لپوك» فقط چغندر را می‌رساند یا شلغم را هم، که مانند چغندر است، معنی می‌داد. در زبان چینی کلمهٔ «رافوکو» هست. در چین دورهٔ «کان» (سالهای ۲۰۶ تا ۲۵ پیش‌ازمیلاد) این را هم بیشتر مانند «را. پوکو» تلفظ می‌کردند و با کلمه‌ای که «لاپوکو» خوانده می‌شود هم می‌نوشتند، و چنانکه در «شو ــ ون چیه ــ تزو» (فرهنگ شرح واژه‌های چینی) آمده مصداق این کلمه چیزی مانند شلغم است. جز این دو کلمه یا دو علامت نگارشی، این مصداق را در چینی با چهار کلمهٔ دیگر هم می‌نوشتند که همه در تلفظ دورهٔ «کان» لاپوك یا نزدیك به‌آن خوانده می‌شود. (این کلمه‌ها) در زبان چینی معنی اشتقاقی ندارد بلکه نمودار واژه‌ایست که از زبان بیگانه آمده است. «ئرــیا» (فرهنگ چینی راهنمای تلفظ واژه‌ها، حدود دوهزار سال پیش) که در دورهٔ «کان» نوشته شده، مانند «شوــون چیه ــ تزو» برای هریك ازین کلمه‌ها معنی جداگانه آورده و به‌تعبیر و توضیح پرداخته اما مصداق دقیق به‌دست‌نداده است. در «شوون چیهــتزو» آمده است‌که رافوکو به «بوسی» شبیه است. اما روشن نیست که رافوکو همان شلغم است یا چیزی که ما آنرا ترب سفید می‌شناسیم. کلمهٔ «بوسی» (درچینی) هم خود باید از ریشهٔ بیگانــه باشد. «شیــیوان» (فرهنگ چینی واژه‌های قدیم و جدید) دو نوع رافوکو شناخته است، یکی که ریشهٔ دراز و رنگ سفید دارد و خوراکی است، و دیگر رافوکوی سرخ که ریشهٔ گرد و پوست سرخ و مغزسفید دارد و اینهم خوردنی است. این دومی شلغم قرمز است.

ترب سفید و شلغم را دو فرشته انگاشته‌اند. در شرح «رافوکو سه‌یی» در «شیــ یوان» این واژه بمعنی «دست انداختن بچه‌ها» نوشته شده است. «کیوکو یوکیبون» در «تسوزوکو هن» این داستان را آورده است که وقتی که «سائیجون» جوان بود. همیشه دو نفر را پیش اسب می‌دید. اما پس‌از آنکه کیو و پن از مادر زادند، دیگــر نتوانست آندو نفر را ببیند. درپایان‌این داستان، کن‌بو این آواز را برای بچه‌های کیوشی می‌خواند: درخانه، دو رافوکو سه‌یی بودند، اما آنها به‌الههٔ نگهبان گنج ریبوگو برخوردند. این نشانهٔ آن بود که کیو به تانشو تبعید شود و در آنجا بمیرد.

گمان می‌کنم که رافوکو سه‌یی (ترب سفید) در تداول مردم از آن‌رو «دست

انداختن بچه‌ها» معنی یافته که کوچك و سفید رنگ است.

سائی‌کیو در پایان دورهٔ «فوکوسو» وزیر اعظم امپراتور کیسو شد. پن، برادر کوچك او، هم به‌وزارت رسید. در این داستان «روح اونه» (یا دو فرشتهٔ تربچه) کشور را ویران می‌کند، اما این دوکس آدم معمولی‌اند.

درحکایت شصت و هشتم چوره ـ زوره ـ گوسا (اثر ادبی بازمانده از قرن چهارده ژاپن) نیز داستان فرشتهٔ تربچه هست، در ناحیهٔ کیوشو امیری بودکه‌بنابه‌عادت، هر صبح دو تربچه برشته می‌کرد و می‌خورد، با این عقیده که این دوای هر درد و پیشگیری هر ناخوشی است. روزی که نگهبانی در کاخ او نبود، دشمنان فرصت را مناسب دیدند و به‌قصر حمله آوردند، اما درین هنگام دو سرباز پدید آمدند و جنگیدند و آنها را از قصر راندند. این دوسرباز هیچ از جانشان پروا نداشتند وامیر ازدلیریشان شگفت آورد و از آنان پرسید: «من شمارا هرگز ندیده‌ام. کیستیدکه چنین جنگیدید؟» آنها گفتند: «ما همان تربچه‌هایی هستیم که سالهای بسیار هر روز خورده‌ای» و ناپدید شدند. فرشته‌های تربچه چوره ـ زوره ـ گوسا هم دوتا هستند، امـا با فرشته‌های تربچه‌ای که فرزندان سائیجون‌اند فرق دارند. آنها سرزنده‌اند. دو فرشتهٔ پیشین روح زندگی و مرگ بودند اما در چوره ـ زوره ـ گوسا چنین نیست.*

رسم خوردن ترب سفید ژاپنی در نوروز

روزگاری بود که ترب سفید را موجود آسمانی می‌دانستند. در کتابهای ایران دربناره چیزی نیافته‌ام، اما سوزو شیرو، یکی از تریین‌های هفت‌سین بهارهٔ ژاپن، ترب سفید است** (ترب سفید درازی که ژاپنی‌ها به‌آن «دایکون» می‌گویند)، و سوزونا هم شلغم است.

هفت‌سین بهار ژاپن با هفت‌سین نوروز ایران ارتباط دارد. اما اکنون در هفت‌سین ایران ترب و شلغم نیست. درچین، جز سنت هفت‌سین، عادت دارند که در نوروز چغندر برای تریین می‌گذارند. ناگوئو ریوزوء (Nagao Ryúzó) در جلد دوم کتابش،

* نویسندهٔ چوره ـ زوره ـ گوسا این داستان را در اثبات فضیلت نفس اعتقاد آورده و نتیجه گرفته است که انسان حتی‌اگر بخاصیت تربچه‌هم اعتقاد نهد، نیکی و رستگاری خواهد یافت.

** عدد هفت در ژاپن هم معنای خاص دارد که نمونهٔ آنرا در زندگی و سنت‌های ژاپنی بسیار می‌توان دید. ژاپنی‌ها در پاییز هفت گیاه و گل را آرایش می‌دهند که به‌آن «هفت گیاه پاییزه» یا هفت چین می‌گویند، و در بهار هم هفت‌گیاه دیگر را می‌آرایند که اینها گیاه خوراکی است و رسم اخیر را «ناناکوسا» (هفت گیاه) می‌نامند و هفتمین روز سال نو هم به‌این نام خوانده می‌شود. این رسم به‌روزگاری باز می‌گردد که مردم از کهتر و مهتر بصحرا می‌رفتند تا هفت گیاه خوراکی بچینند. ژاپنی‌ها دراین روز آشی از برنج و این هفت سبزی می‌پزند و خوردن آنرا برای تندرستی و آمد کارها در سال نو مؤثر می‌دانند. رسم همانندی در گوشه و کنار ایران هنوز دیده می‌شود. نویسندهٔ «زیر آسمان کویر» در شرح قریهٔ دیهوك درکنار کویر و نزدیك طبس می‌نویسد: «مردم دیهوك شب چهارم عید نوروز خمیر ترش را با سبزی آش می‌کنند و برای آمد کار می‌خورند». (علی‌اصغر مهاجر، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۴۵، ص ۲۴۵).

«تاریخ مردم چین» می‌نویسد که در شمال و هم در جنوب چین رسم است که درهفتمین روز سال نو چغندر خام بخورند. همهٔ مردم از دارا و نادار در این روز چغندر را خام می‌خورند.

در کتاب «انکین سایزیکی» هم آمده است که در روز هفتم سال (که در ژاپنی این روز را «ریشون» می‌گویند) زنها لافوکو می‌خرند و می‌خورند. رسم چین نشان می‌دهد که در ریشون یا نوروز با خوردن غذای نیاگان باوری در مردم پیدا شد و در روزگاران پیش می‌پنداشتند که ترب سفید و شلغم روح اجداد (توتم Totem) است. در ژاپن هم این باور بود.

ماسومی سوگای نوروز سال ۱۸۱۱ را در خانهٔ ماهیگیر روستای مایازاوا که‌میان دریاچهٔ کوتو و سی‌اس واقعست، گذراند. اینجا در نوروز برگور نیاگان آب تازه می‌ریزند و در روز دوم سال گرده‌های برنج برای تقدیم به‌روح نیاگان و خدایان درست می‌کنند و یك جفت چوب غذا خوری روی آن فرو می‌کنند و ترب سفید و شلغم می‌گذارند و همهٔ خانواده گرد می‌آیند و این خوردنی‌ها را به‌خدایان پیشکش می‌کنند. ترب سفید (دایکون) را گیاه بهشتی و نشانهٔ روح نیاگان می‌دانستند. در روزگاران پیش شاید که در آسیای باختری شلغم پس از غله خوراك عمده بود و ترب و شلغم فرهنگ غذایی مردم را می‌ساخت و ترب روح و مایهٔ زندگی شناخته می‌شد. پس از چندی «کوکوریوء»، که روح و مایهٔ غله است، در باور مردم جایگزین آن گردید. گمان می‌رود که این‌گونه اعتقاد به‌روزگاری بسیار دور بازگردد، و چنین باوری را می‌توان یك «توتم» یا روح نیاگان و جوهر آسمانی هم انگاشت.

امپراتـور جیتوء[1] در مـاه سوم از سال هفتم سلطنت خـود فرمان داد[2] تـا درختهای توت و کتان و گلابی و نیز فندق و شلغم کاشتند و این میوه‌ها وگیاهها را برای خوراك مردم کمك غلات پنجگانه کرد. در پایان قرن هفتم هم کاشت گلابی و شلغم و خیار به‌این منظور رواج داده‌شد. این نمونه‌ها اندیشه و تدبیر غذایی باستان را نشان می‌دهد و بسیار جالب است.

امپراتور نین توکو[3] (۳۱۳ تا ۳۹۹ م). که‌برای نیکخواهی و رسیدگیش به‌رفاه

۱ــ نی‌جو ــ تنو: (ملکه) چهل و یکمین امپراتور ژاپن (۶۴۵ تا ۷۵۱ م.) که از ۶۸۷ تا ۶۹۶ فرمانروایی کرد. نام اصلی او هیرونوهیمه یا اونو ــ نو ــ ساسارا و دختر ملکه تن‌جی و امپراتور تمو بود و در ۴۲ سالگی جانشین تمو شد. دورهٔ فرمانروایی او با اصلاحات اداری ممتاز است. این ملکه به‌پیشرفت کشاورزی توجه شایان نشان می‌داد و نیز نخستین سکهٔ نقره در زمان او زده شد.

۲ــ این در «نیمون شوکی» (تاریخ قدیم ژاپن از روزگار باستان تا پایان قرن هفتم، که در آغاز قرن هشتم ــ ۷۲۵ میلادی ــ فراهم گشته) نیز آمده است.

۳ــ نین توکو تنو ــ شانزدهمین امپراتور از سلسلهٔ پادشاهان ژاپن، نام اصلیش اوــساساگی و چهارمین پسر امپراتور اوجین بود و در بیست و سه سالگی جانشین پدر شد. در روز تولد او جغدی (که به‌ژاپنی چوکو گفته می‌شود) به‌اتاقی که او در آن چشم به‌جهان می‌گشود آمد، اما یك ساساگی (پرنده‌ای چون گنجشك) به‌خانهٔ تاکمشی‌اوچی ــ نو ــ سوکونه وزیر پادشاه، که بانوی او هم آنروز

مردم معروف است) شاهدخت هاتاـ کوجی‌یو را به‌همسری گرفت، و پس از آن چون شهبانویش ایوانو ـ هیمه را پیش خود خواست، او سر از آمدن باز زد. در سرودی که از آنروزگار مانده آمده است که: دست سفیدش به «نجیرو»ی ترب سفید که یاماشیرو با بیلی از چوب‌کاج (از زمین) بیرون می‌آورد، مانند است. ترب سفید دراز (دایکون) و شلغم برای هدیه به‌خدایان بوده است و روزگاری پیشتر بچین آمده بود. در چین ترب سفید را نمی‌شناختند و آمدن آن در نتیجهٔ انتقال فـرهنگ ایرانـی (از راه ابریشم) بود.

کاهو

دراینجا به‌کاهو که لوفر هم در sino-iranica دربارهٔ آن نوشته است می‌پردازم. در ایران نوعی سبزی است که آنرا کاهو می‌گویند، گیاهی است به‌بلندی تقریباً چهل سانتیمتر، و از تیرهٔ سبزی (کیکو) مانند کاهوی فرنگی Lettuce یا «چیشا» نیست. کاهو به‌تیرهٔ کلم روغنی یا «آکازا» تعـلق دارد.

ایرانیان ساقه و نیز برگ کاهو را خام می‌خورند یا در سالاد می‌ریزند. لوفر می‌گوید که این همان کاهوی فرنگی است، اما چنین‌نیست. بنظرمی‌رسدکه لفظ کاهو در فارسی امروز در فارسی میانه «کاهوی» یا کاهو (بفتح هـ) تلفظ می‌شده است. در چینی این کلمه را «کوواکو» تلفظ کردند. صدای «هـ» در تلفظ غرب‌ایران،درگویش چینی به «ك» بدل می‌شود و «کا» با صدای ممتد در گویش غرب ایران در تلفظ چینی به«کوا» تغییر می‌یابد. در نتیجه، کاهو در چین «کوواکو» گفته شد.

بنابر «شی‌ـیوان» (فرهنگ چینی واژه‌های قدیم و جدید) «کواکو»ی چین چنانست که برگ آن که از بن می‌روید، بلند و سرتیز می‌شود و برگی که از ساقه درمی‌آید به‌شکل دل می‌شود و رگه و نقشی ندارد و برساقه می‌پیچد. بلندی ساقه تقریباً ۳۵ سانتیمتر است، و آنرا، پس‌از پوست کندن، خام می‌خورند. و نوشته‌اند که مزهٔ

→ پسری به‌دنیا می‌آورد پرکشید. این پرنده خوش‌یمن شناخته می‌شد، اما جغد را شوم می‌دانستند. پس، امپراتور اوجین نام او ـ ساساکی را به‌پسر خود داد («او» در آغاز نامهای ژاپنی بصورت‌پیشاوند و بنشانهٔ احترام می‌آید اما امروزه برای نام کسان بکار نمی‌رود) و فرزند وزیرش را چوکو نامید. اوـ ساساکی را برادری بزرگتر بنام واکی ـ ایراتسوکو بود که پدر می‌خواست او را جانشین خود سازد، اما او نمی‌پذیرفت. از سوی‌دیگر او ـ ساساکی برای آنکه در برابر ارادهٔ پدرش قـرار نگیرد، ازپیش اعلام کرد که هرگز رضا نخواهد داد که بجای برادر جانشین پدر شود. این وضع دوسالی ادامه داشت تاکه سرانجام واکی ـ ایراتسوکو خود را کشت و با این کار برادر را به‌قبول جانشینی واداشت. او ـ ساساکی پادشاهی نیک‌نفس و خوب‌کردار شد و تابه‌این روزگار ازو به‌نیکی یاد می‌کنند زیرا که برای آسایش و بهزیستی مردم ازپا نمی‌نشست. او درپیشرفت کشاورزی کوشید، مردم پر اولاد را از مالیات معاف داشت، و در کارهای عمرانی مانند کندن قنات، ساختن سد برای آبیاری و ایجاد انبارهای ذخیرهٔ برنج همت گماشت. او پس از ۸۷ سال پادشاهی در ۱۱۵ سالگی، و بروایتی دیگر در ۱۴۳ سالگی، درگذشت.

این گیاه مانند چنار است و آنرا می‌توان در نمك خواباند و ترشی انداخت. اما دربارهٔ چیکو در کتاب هونسوء کوموکو نوشته است که چون چیکو از چین آمد، به آن چنین نام دادند. و نیز نوشته است که چون برگ آنرا بچینند، شیرهٔ سفید رنگی درمی‌آید که چسبنده است، و برگ این گیاه سه چهار شاك[۱] بلندی دارد. نظری را که در هونسوء دربارهٔ جای اصلی این گیاه آمده است نمی‌توان پذیرفت. بطور کلی «کوواکو»ی چین به کاهوی ایران بیشتر شبیه است تا به چیکو یا به‌کاهوی فرنگی که در ژاپن می‌شناسیم. چون لوفر به‌کوواکو در آواشناسی امروزچینی پرداخته، بستگی آنرا با کاهو در زبان فارسی نیافته است.

تاریخچهٔ فرهنگ انگور

در تاریخ مراودهٔ شرق و غرب، نقش نمادین انگور یکی از نمایان‌ترین ویژگیهای خاور است. نقش ظریفی از انگور برحاشیهٔ پایهٔ ستون تندیس بودا، یاکوشی نیورای[۲] در معبد یاکوشی در نارا بازمانده است. چرا انگور را برای تزیین این جایگاه روحانی برگزیدند؟ درمیان گیاهان و میوه‌های آسیای غربی و سوریه و دریای مدیترانه، گونه‌هایی قشنگ‌تر و خوش نقش‌تر از انگور می‌بایست بسیار باشد، و با اینهمه انگور برپایهٔ تندیس بودا نقش شده است. این باید از آنرو باشد که در آن روزگار انگور را مقدس می‌دانستند. در دورهٔ «کان» (چین) امپراتور بو، چوءکن را به‌غرب آسیا فرستاد و چوءکن، پس‌از آنکه سختی بسیار دید به‌وطن بازگشت. یکی از چیزهایی که در این هنگام از غرب آورده شد، انگور بود. چوءکن کلمهٔ انگور را به‌اسم آن در جایگاه اصلیش باکلمه‌ای چینی که همان تلفظ را داشت، نوشت. تا قرن دوم پیش از میلاد این لفظ در تداول چینی به‌«بوآگ داگ» بدل شده بود. از آن پس کلمه‌های دیگر از نشانه‌های نگارشی چینی برای نوشتن انگور بکار رفت، اما تلفظ آن همان بود. اکنون ببینیم شراب را (که از انگور می‌گرفتند) در ایران چه‌می‌گفتند. شراب را در روزگار

۱ــ هرشاکو، واحد طول ژاپنی، حدود ۳۵ سانتیمتر است.

۲ــ این تندیس بودا که برپایه‌ای پرنقش ونگار، و در دو سوی آن پیکرهٔ دو قدیس بودایی، در تالار اصلی معبد یاکوشی در نارا برجاست، به‌بلندی ۲۵۵ سانتیمتر از برنز و ساختهٔ دورهٔ هاکوهو (۶۴۵ تا ۷۱۵ میلادی) و یکی از گنجینه‌های ملی فرهنگی ژاپن است. این تندیس بفرمان امپراتور تمو در سال ۶۸۵ ساخته شد و آراستن و نصب آن در عهد ملکه جیتو بسال ۶۹۷ بپایان رسید. این دوره از نظرمبادلهٔفرهنگی میان ایران و ژاپن اهمیت خاص دارد. این تندیس، بودا را بعنوان «قدیس شفابخش» و مالك «سرزمین پاك زمردین خاور» نشان می‌دهد، قدیسی که پیمان بست تا بیماری دل و اندیشهٔ مردم را درمان کند. بودا در این مظهر خود پیش از قرن هفتم نیز در ژاپن مورد توجه عام بود و مردم ازو عمر دراز هم می‌خواهند. باآنکه نگارهٔ یاکوشی نیورای معمولا جام دارویی در دست چپ دارد، تندیس این معبد جامی در دست ندارد، اما بجای گلبرگهای نیلوفر، که مفرش آیینی بوداست، این بودا برجعبه‌ای از دارو نشسته است. پایه‌ای که این کرسی و تندیس بودا برآن نهاده شده با حاشیه‌ای از طرحهای ظریف و زیبا تزیین شده است که این طرحها را از ایران می‌دانند و راهبان این معبد این حقیقت را بهمهٔ دیدار کنندگان می‌گویند.

هخامنشیان «باءتو» می‌گفتند. این آوا به‌لفظ چینی شبیه نبود. در فارسی میانه شراب را باتك یا واتك می‌گفتند. فارسی میانه از حدود قرن چهارم پیش‌از میلاد رایج بود. آن هنگام، دورهٔ پارتها (اشکانیان) بود و چون فارسی زبان مشترك امپراتوری بود، گمان می‌شود که زبان فارسی همان لفظ را برای شراب گرفت. چون شراب را درزبان پارتها «وادگ» می‌گفتند، شاید که تلفظ چینی (انگور) از زبان پارتها آمده باشد. در هرحال اصل این کلمه و لفظ (چینی) از ایران است، زیرا که «بواگ داگ» چینی همان واتگ فارسی بود. شراب را در فارسی جدید «باده» می‌گفتند و این از همان بادك (باتك) فارسی میانه آمده است. ازسوی دیگر، برای انگور در فارسی کلمه‌ای دیگر، جز شراب، بکار می‌بردند، اما درچینی «بواگ داگ» که‌از باتك یا واتگ فارسی (بمعنی باده) آمده است، شراب نبود، و بمعنی تاك و میوهٔ انگور بود.

در چین پس از دورهٔ «تسوء» (دورهٔ تانگ، از ۶۲۵ تا ۹۵۷ میلادی) شراب رواج پیدا کرد. در آیین زرتشت در دورهٔ هخامنشیان «هائوما» که نوعی شراب بود می‌نوشیدند و مست می‌شدند و در دنیای پندار به‌عالم روحانی سیر می‌کردند. گفته‌اند که «هائوما» را با کوبیدن و خردکردن دانه‌های انگور و تخمیر شیرهٔ آن درست می‌کردند، اما این چندان روشن نیست. در هند باستان «سوءما» هم چیزی از نوع «هائوما» و آن نیز شیرهٔ سفید و روشنی بود که هنگام جشن می‌نوشیدند. پارسیان دورهٔ هخامنشی بطور کلی زرتشتیان بودند، ولی در نوشته‌های (این آیین) جز در اشاره به‌نام قبیلهٔ «سوکیتای» ذکری از «هائوما» نشده است و چنین می‌نماید که شراب جای «هائوما» را گرفته بود.

شرح هرودت در کتاب تاریخ او دربارهٔ رسم و راه زندگی پارسیان مشهور است. او می‌نویسد که آنها شراب را بسیار دوست می‌داشتند و همچنانکه باده می‌نوشیدند دربارهٔ امور مهم تبادل‌نظر می‌کردند و روز دیگر در هشیاری اگر حاصل مشورت و رأی خود را صواب می‌دیدند، آنرا می‌پذیرفتند. باده نوشیدن باهم درمیان مردم باستان رسم بود. عجیب است که در اوستا که کتاب مقدس آیین زرتشت است شراب بهمان معنی «هائوما» آمده است. اما در تعالیم قدیم زرتشتی از «هائوما» یاد نمی‌شود.

الههٔ میسورا که به دین زرتشتی آورده شده بود از آن مستقل شد و آیین میترا را رواج داد، اما در دین «میتراس» که رومیان پذیرفتند، شراب را جای دادند. دین مسیح که عناصری از آیین میتراس مانند تولد مسیح از خدا «لب و لبن و عقیدهٔ تثلیث» و انقلاب شتوی و دیگر چیزها بمیراث برد، شراب را هم از آن گرفت. شراب نشانهٔ خون گاوی انگاشته شد که در تولد دوبارهٔ الههٔ میتراس قربانی گشت. و نیز خونی را که از تن مسیح برای رهایی مردم ریخته و روان شد، به‌شراب نشان دادند.

از روزگار باستان شیرهٔ انگور یا شراب را خون نیاگان می‌انگاشتند. آورده‌اند که به‌مسیح در بالای صلیب سرکه، که در چیزی مانند پنبه آغشته بودند، نوشاندند. این بظاهر سرکه نیست بلکه شراب ترش است. می‌توان تصور کرد که این شراب نشانهٔ خون برای دوباره بازآمدن است. بگفتهٔ پلوتارك (مورخ یونانی) مردم برتن کسانی که برای

یونان مرده بودند شراب ریختند (اریستودس، ۲۱). پلوتارك در تاریخ اسکندر می‌نویسد که کارانوس، فیلسوف هندی، برتنش شراب ریخت و پس خود را بر تلی از هیزم سوزاند. پلوتارك در «شرح زندگی قهرمانان» منظره‌هایی چند را وصف می‌کند که برگور مردان دلیر شراب می‌ریزند و (با این‌کار) دلسوزی نشان می‌دهند. شاید این کار برای آن نباشد که آن مرده شراب دوست می‌داشت، و برای دوباره بار آوردن خون قربانی بود.

در ژاپن شراب برنج را چون مرده دوست داشته است به‌گور او می‌ریزند. در «اسپارت» قدیم نوزاد را نه با آب، که با شراب می‌شستند. بچهٔ ضعیف تشنج نشان‌می‌دهد اما بچهٔ تندرست بنیه‌دارتر می‌شود. درینجا در آیین تولد نوزاد، شراب بجای خون و بنشانهٔ زندگی یافتن بکار برده می‌شد. در روایت «دینوئیسوس» تجسم درخت انگور و نیز الههٔ شراب است. باور به‌الههٔ تولدی دیگر و نیز به«دینوئیسوس» بعنوان الهه را می‌توان مانند حدیث اتیس ـ ادونیس در (کتاب) «عهد جدید» مسیحی دید. باب دهم «داستان زندگی یوحنا» در «عهد جدید» با این بیان که «من براستی درخت انگورم، پدرم کشاورز است» شروع می‌شود. این گفته تأکید دارد که پسر خدای آسمان، پدر ما انگور است. در «عهد قدیم» آمده است که نوح (پس از توفان) ازکشتی به‌خشکی آمد و کشاورز شد و تاکستان ساخت و (آنگاه) از شراب سرخوش شد و بی‌جامه آرمید. پس از آن حدیث برادران سام و هام آمده است (کتاب آفرینش، باب نهم). پس از آنکه همسر پشت گرداند و به‌سنگی از نمك بدل شد، لوط با دو دخترش در غاری درکوه زندگی می‌کرد. دو دختربه‌پدرشراب نوشاندند و با او درآمیختند و موآب و بنیامین به‌دنیا آمدند. این هر دو پیشرو و راهبر شدند (کتاب آفرینش، باب نوزدهم).

کورش بزرگ و کاماتاری فوجی‌وارا

نوشیدن شراب و پدید آمدن نیاگان افسانه‌ایست که واقعی می‌نماید. در ایران باستان در افسانهٔ زاده شدن کورش دوم درخت انگور بجای شراب درمیان است. بروایت هرودت، پادشاه ماد دختری بنام ماندانا داشت. پادشاه شبی خواب دید که پیشاب دخترش بهمهٔ شهر سرازیر شد و نیز سراسر آسیا را فرا گرفت. استاگوس از مغی پیشگو تعبیر این خواب را پرسید و پریشان شد، و دخترش را بجای آنکه بههمسری مادی دهد به کمبوجیه‌که پارسی بود شوهر داد. سالی‌که ماندانا عروسی کرد، آستیاگوس باز خواب دید که از رحم دخترش تاکی رویید و برسراسر آسیا شاخه گسترد. پیشگویان پادشاه در تعبیر این خواب او گفتندکه پسر ماندانا جانشین او خواهد شد. پس دستور داده شدکه فرزندی که از ماندانا به‌دنیا می‌آید کشته شود، اما وزیر پادشاه تدبیری در کار آورد و این نوزاد را با کودك مرده‌ای‌عوض کرد. این پسر بزودی کورش بزرگ و مؤسس سلسلهٔ هخامنشی شد. نیای بزرگ این خاندان، هخامنشی است، اما او بنیادکنندهٔ این سلسله نیست. بنابراین افسانه، درخت انگور روح نیاگان این خاندان می‌باشد. مسیح بنیادگذار دین عیسوی هم خود را از تاك می‌شناخت و مردم هم او را چنین می‌دانستند.

به‌سخن دیگر می‌توان گفت که باور این بود که اینان در واقع «توتم» یا روح دختر رز بودند که به‌هیأت آدمی در این جهان پدیدا شده بودند.

در داستانی که از تولد افسانه‌ای فوجی‌وارا کاماتاری[1] گفته‌اند، همین عنصر دیده می‌شود. میناکاتا کوماکوسو می‌نویسد که گل «فوجی» یا گلیسین روح نگهبان و اصل خاندان فوجی وارا شد، و درین باره دو دلیل می‌آورد، یکی از کتاب «تابو فوئنگی» دربارهٔ «توتم» و روح نیاکان و نامگذاری کاماتاری، که گفته است که بهنگام زادن او مادرش خواب دید که از رحم وی گل فوجی رویید و سحرگاه همه‌جا را پرگل ساخت. دوم روایت کتاب «شین می‌کیو» که نوشته است که هنگامی که مادر این فرزند را آبستن بود چنین درخواب دید که گل فوجی از رحم او برآمد و رویید و همهٔ ژاپن را فرا گرفت. بنوشتهٔ «تابومینه انگی» مادر کاماتاری او را دوازده ماه آبستن بود. در شرح زندگی «شوتوکو تایشی»[2]، «کوکای»[3] و، در چین، هـوکو ــ بوساتسو،

۱ــ نیای خاندان نیرومند فوجی‌وارا که از قرن هفتم قدرت یافت و در قرن سیزده برهمهٔ‌ژاپن فرمان می‌راند. خاندان فوجی‌وارا از نسل امه ــ نو ــ کویانه ــ نو ــ میکوتو، یکی از یاران وفادار آماته‌راسو و نینیگی ــ نو ــ میکوتو (فرزندان آسمان و نیاکان بزرگ مردم ژاپن) دانسته شده‌اند. تا زمان کاماتاری افراد این خاندان نام خانوادگی «ناکاتومی» داشتند.

کاماتاری (۶۶۹ـ۶۱۴ م.) نخست ناکاتومی ــ نو ــ کاماکو نامداشت و از خدمتگزاران وفادار کارو ــ نو ــ اوجی بود و با او همدست شد و «سوگا» را که بلند پروازیش حد و مرزی نداشت، برانداخت. یکروز که ملکه «کوءگیوکو» فرستادهٔ دربار کره را بار داده بود، سوگا ــ نو ــ ایروکا را پیش روی ملکه کشتند و پدرش سوگا ــ نو ــ ئه‌میشی را در خانه‌اش بقتل رساندند (۶۴۴ م.) پس ملکه کناره‌گیری کرد و کارو ــ نو ــ اوجی با نام امپراتور «کوءتوکو» جانشین او شد. این امپراتور ازهمان آغاز نظام حکومت را بربنیادی نو نهاد، و این نظام تازه «اصلاحات تایکا» (یاتکا ــ نو ــ کایشین) نام گرفت. کاماتاری وزارت یافت و در روزگـــار امپراتور «کوءتوکو» و امپراتوران پس‌از او، سای می و تن‌چی سهم فعالی در کار حکومت داشت. کاماتاری بسال ۶۶۹ سخت بیمار شد و درین هنگام امپراتور او را «دای‌شوکوکان» (وزیر اعظم) ساخت و او و فرزندان و نوادگانش را «فوجی وارا» نام‌داد. مقبرهٔ او در «تامو ــ نو ــ مینه» (یاماتو)است.

۲ــ فرمانروای با تدبیر و پرآوازهٔ ژاپن در سده های ششم و هفتم که اصلاحات او در نظام حکومت بیادگار ماند و اورا یکی از محبوب‌ترین چهره‌های تاریخ ژاپن ساخت. شوتوکوکه نام اصلیش «اومایادا» بود از ۵۷۲ تا ۶۲۱ میلادی میزیست و ملکه «سوویکو» این برادر زاده را نایب‌السلطنهٔ خود و اختیاردار کشور ساخت و او برای مقامهای درباری ۱۲ رده نهاد و در سال ۶۰۴ یك قانون اساسی ۱۷ ماده‌ای وضع‌کرد، به‌حمایت ازآیین بودا همت بست و درسالهای پایان عمر دوکتاب تاریخ نگاشت. شوتوکو تایشی نخستین هیأت سفارت ژاپن را در سال ۶۰۷ به‌دربار چین فرستاد و گفته‌اند که هم در زمان او نخستین فرستادهٔ ژاپن به‌ایران رفت.

۳ــ کوکای (۷۷۴ تا ۸۳۵ م.) راهب بزرگ که پس‌از تحصیل الهیات بودایی در چین و بازگشت به‌ژاپن سرآمد همگنان شد و به‌تبلیغ مکتب بودایی «شینگون» پرداخت و حوزهٔ علمی و معبد مهم کونگوبو ــ جی را بنیاد نهاد. حروف هجایی نگارشی ژاپن (هیراگانا) را او ابداع کرد و شعر ۴۷ هجایی ژاپنی «ایروهاــاوتا» را سرود. پس‌از مرگ کوکای و در سال ۹۲۱ امپراتور دایگو نام افتخاری «کوبو ــ دایشی» را به‌این راهب بزرگ داد که امروزه او بیشتر به‌این نام شناخته می‌شود.

نیز چنین آمده است که آنها هم مانند کاماتاری پس از ۱۲ماه آبستنی مادر به‌دنیاآمدند. دربارهٔ این شرح میناکاتا، استاد ریوتارو اوبایاشی با اشاره به‌نظر هرودت گفته است که نمی‌تواند بپذیرد که باستناد این نوشته‌ها گل فوجی (گلیسین) روح نیاکان خاندان‌فوجی وارا بوده است. بگفتهٔ استاد اوبایاشی داستان همانندی میان ایران و ژاپن نیست، اما نگاره‌هایی از بودا هست که در آن نیلوفری از ناف او روییده است. مفهوم این هرچه باشد، بهرروی ترکیب ناف و گل نیلوفر با تولد نخستین رابطه دارد.

انگور مقدس و افسانهٔ ژاپن

روان غله چون اصل یا ریشهٔ (توتم Totem) تیره و تبار شناخته شده است. روان انگور نیز در روزگار باستان اصل یا «توتم» خاندان یا کسی پنداشته می‌شد. نگارهٔ الهه‌ای در پای درخت انگور را که بریك جام نقره‌کاری زمان ساسانی منقوش است، زوان «نقش زن زیبا زیر درخت انگور» می‌دانند (این نقش‌ها در تاریخ هنرهای زیبا الههٔ آناهیتا شناخته می‌شود). این توتم شاید که آفرینش نخستین زن را نشان می‌دهد. این الهه خوشه‌ای انگور و اناری در دست دارد. این نمودی از نیایش برای یافتن فرزند و فراوانی محصول است.

انگور و انار، که بعد به‌آن خواهیم پرداخت، میوه هــای آسمانی بود[1] و در چین دورهٔ زویی و تــو[2] انگور همراه بـا کائیجو (حیوانی افسانه‌ای) بـرای نقش و تــزیین آیینه بسیار بکـار برده می‌شد.[3] آینه در اصل نه بـرای آرایش بلکه شیئی مقدس بود که آنرا دارای روان می‌دانستند، بخصوص آینهٔ محدبی را که هرسال با آن آتشی نو از خورشید می‌گرفتند. این آینه را با آب انار پاك می‌کردند و جلا می‌دادند، نقش حیوان چاپار در پشت آن نیز نمودار یك روان یا اصل (توتم) بود.

در آغاز قرن هشتم که کیکی تألیف شد، لفظ انگور (بودو) از چین به‌ژاپن آمد، و نیز چنین می‌نماید که درین‌هنگام بود که دانستند که انگور چگونه چیزیست.

در کوجیکی[4] آمده است کــه ایزاناکی ــ نو ــ میکوتو[5] به‌سرزمین کــوسن

۱ــ به سخن حافظ: فردا شراب کوثر و حور از برای ماست
و امروز نیز ساقی مهروی و جام می

۲ــ سلسلهٔ زویی (سوئی) در چین از سال ۵۹۰ تا ۶۲۵ و سلسلهٔ تو، (تـانگ) از سال ۶۲۵ تا ۹۵۷ حکومت داشتند ودرهریك ازین دوره‌ها بترتیب ۳ و ۲۵ امپراتور فرمان راندند.

۳ــ در چین و ژاپن‌قدیم آینه‌ها را از فلز می‌ساختند که دایره‌ای و یك روی آن صیقلی و شفاف بود و اشیاء را منعکس می‌کرد و روی دیگرش گاه نقش‌های تزیینی داشت.

۴ــ نخستین کتاب تاریخ ژاپن که به‌امروز رسیده، در سالهای ۷۱۱ و ۷۱۲ فراهم آمده و در سه جلد، از آغاز آفرینش تا پایان دورهٔ ملکه سویکو (سال ۶۲۸) را شامل است.

۵ــ برابر افسانه‌های باستانی ژاپن ایزاناگی همراه با ایزانامی، هفتمین نسل از تبار آسمان، بفرمان خدایان رهسپار جهان شدند و ایزاناگی با فرو بردن نیزهٔ خود در اقیانوس هستی و قطره‌ای که پس‌از برآوردن نیزه از نوك‌آن چکید، جزیره‌ای در این جهان ساخت که آنجا فرود آمدند و

(چشمهٔ زرد) رفته بود تا همسر از دست رفتهٔ خود ایزانامی ــ نو ــ میکوتو را بیابد، و در راه گریز ازآنجا وبازگشت از جهان تاریکی، یوموتسو شیکومه (دیوان عفریتهٔ دوزخ) او را دنبال کردند. ایزاناگی با همهٔ نیروی خود گریخت و سرانجام برای رهایی خود تاج گلی را که زینت سر داشت بهسوی آن‌زنان دیوچهر انداخت. گفته‌اند که آن حلقهٔ گل (کازورا) به ابی کازورا (خوشه های انگور) بدل شد.۱ تــاك و درخت انار را مرز میان این جهان و آن جهان انگاشته‌اند.۲

ابیکازورا در زبان چینی نشانهٔ نگارشی خاصی دارد. در «نیهون‌شوکی» ایــن کلمه اندکی متفاوت نوشته شده است. ابیکازورا همان انگور است. شگفت نیست اگر که ابیکازورا در کوجیکی و کلمه‌ای که در نیهون شوکی آمده است هر دو بمعنی انگور باشد. از ابیکازورا نمی‌توانستند شراب بسازند. انگور و ابیکازورا در اندازه و رنگ یکی نیستند، اما شکلشان همانند است. اما این قابل توجه است که نشانهٔ نگارشی چینی برای انگور را (در ژاپن) به‌کار بردند. سرانجام در دورهٔ نارا و آشوکا در قرن هشتم درخت انگور بهژاپن آورده وکاشته شد. آثار گیاهی ازکوشهٔ کایبجو‌ــبودوءــکیو که در ویرانه‌های تاکاماتسوــزاکا پیدا شد، به‌این نام نوشته و ثبت شده است و باید که همان انگور باشد. در گنجینهٔ شوسوئین۳ جــام بلورهه‌کی‌روری ــ های هست، که در دورهٔ ئوکانــتوء دربارهٔ آن می‌خواندند: «شراب صافی در جام در نور شب می‌درخشد.۴ در این‌جام گهگاه می‌نوشیدند، چنانکه امپراتور شومو (۷۵۸ــ۷۴۹ م.) و ملکه کــوءمیو (سدهٔ هشتم)، مانند امپراتــور گنشوء (۷۲۸ــ۷۲۴ م.) و ملکه

باهم زن و شوی شدند وازین وصلت هشت جزیرهٔ ژاپن زاده شد و سپس دیگر عناصر هستی، وآنگاه زندگی در جهان آغاز گشت.

ایزانامی چون از پدید آوردن جزایر ژاپن بپرداخت، بهزادن عناصر هستی آغاز کرد که‌آخرین آنها آتش بود و مادر هنگام به‌دنیا آوردن این فرزند درگذشت. پس ایزاناگی از سر نومیدی و تنهایی برای یافتن او بهجهان تاریکی یا برزخ (سرزمین چشمهٔ زرد) رفت.

۱ــ به تعبیر افسانه‌ای کوجیکی، دیوان دوزخی بهخوردن میوهٔ شیرین انگور سرگرم شدند و ایزاناگی توانست گامی چند از آنها دور شود.

۲ــ در ادبیات فارسی هم تاك و انگور جنبهٔ نمادین داشته، چنانکه منوچهری گفته است:

آزاده رفیقان منا من چو بمیرم   از سرخ ترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازید حنوطم   وز برگ رز سبز ردا و کفن من

و این سخن حافظ است:

مهل که روز وفاتم به خاك بسپارند   مرا به میکده بر در خم شراب انداز

دربارهٔ جنبهٔ نمادین انگور و شراب هم حرف آخر را حافظ زده است:

مستی عشق نیست در سر تو   روکه مست آب انگوری

۳ــ خزانهٔ ساخته شده در سال ۷۵۶، در نزدیکی معبد بــزرگ بودایی تسوء دای جــی در نارا که در آن آثار بسیار متعلق بهدورهٔ امپراتور شومو و امپراتور کوءکن محفوظ مانــده و بهروزگار ما رسیده، و در آنمیان آثاری نفیس از ایران است.

۴ــ ...زان می تاب‌که تا داری در دست‌چراغ   باز دانستنشان ازهم دشوار بود (منوچهری)

یوسـ‌کیهی شراب ژاپنی یا بیگانه در این‌جام می‌نوشیدند. تصور می‌کنم که در چین دورهٔ توه (۹۵۷ـ۶۲۵ م.) انگوری که می‌شناختند و شراب آن از ایران گرفته شده، اما اینک معنای آسمانی شراب انگور ازمیان رفته بود. شاید که فقط در گونهٔ بودوسـ کاراکوسا از تیرهٔ انگور هنوز نوعی تقدس شناخته می‌شد.

انار هم از ایران آمد

برای انارهم گاه جنبهٔ نمادین انگاشته‌اند و این را در تیرهٔ گیاه اسلیمی انگوری می‌توان دید. شاید که در زمان باستان این میوه را مقدس می‌دانستند. نیز گفته‌اند که نام انار (که در ژاپنی زاکورو است) با نام کوههای زاگرس در ایران رابطه دارد. اما این فقط یك تصور است و پایه‌ای ندارد. از آنجا که لوفر (B. Laufer) اشتقاق انار را بدرستی بیان کرده است، دراینجا به‌آن استناد می‌کنم.

انار، زاکورو به‌زبان ژاپنی، چون به‌چین آمد آنرا باعلامت نگارشی‌ای نوشتند که انجوکو (Anjuku) تلفظ می‌شد. این تلفظ به‌آنسوك مانندست و لفظ آخیر قرینهٔ آرشاك می‌باشد. آرشاك نام بنیادگذار سلسلهٔ اشکانی و سرخاندان پادشاهان پارس است، پس آنجوکو همان آرشاك پارسی است و لوفر عقیده دارد که نام «انار» در باختر آسیا نیز در اصل ازهمین‌جا آمده است. فکر می‌کنم که این‌نظر سلیمی است.

براستی هم در کتاب مقدس عهد عتیق و در زبان عربی کلمه‌هایی به‌معنی انارآمده است. لوفر فکر می‌کند که لفظ چینی ازین کلمه‌ها گرفته شده است. در ایران، کتاب مقدس زرتشتیان نیز انار را رومونا ذکر کرده، و این ازهمان اصل است.

نامهای سه‌گانهٔ انار در علامات نگارشی چینی همه ازیك اصل گرفته شده است، جاکورو تلفظ قدیم آنست، و این با کوههای زاگروس ربط ندارد. این کلمه بـا نگارشی که تلفظ آن قرینهٔ تلفظ «دانك» بود به‌چین آورده شد و «دانك» در زبان فارسی میانه دانه معنی می‌دهد. این میوه را در فارسی امروز انار می‌گویند و درفارسی میانه نازك بود و در فارسی قدیم ناراکا نامیده می‌شد. لوفر تصور می‌کند که نارك در فارسی میانه و هم «نارك» در زبان سغدی با آنجوکو مربوط است. نگارنده عقیده دارد که نارکا در فارسی قدیم و نارکا، بمعنی دوزخ، در زبان سانسکریت هـر دو از یك ریشه‌اند، به‌این تعبیر که این میوه مائدهٔ آسمانی است.

نیز، در چین هم کلمه‌ای مشتق از همان اصل است کـه زاکورو (انار) معنی دارد. دالیما در زبان سانسکریت هم انار را می‌رساند. لوفر می‌گوید که زبـان پالی کلمه‌ای در این معنی ندارد، اما «دالیم» هست. لوفر «وگـدك» چینی را «دولیم» می‌خواند. صورتی ازین لفظ بچین آورده شد و آن کلمهٔ «وگـداگ» است که در

قدیم «دوگ‌ـلیم» تلفظ می‌شد. «بواـدگ» به «بودو» در زبان ژاپنی، که انگور را می‌رساند بدل شد و نیز به «دولیم» و «تالیم» مبدل گشت. ازینرو تصور می‌کنم که زاکورو (لفظ ژاپنی برای انار) از زبان هندی آمده است. لوفر عقیده دارد که ریشهٔ این کلمه فارسی است و زبان هندی نیزآنرا از زبان ایرانی گرفته است.

خوردنی‌ها در جهان دیگر

بگفتهٔ پرفسور نامیو اگامی استاد ممتاز دانشگاه توکیو، در دیوار اصلی آرامگاه کازانروك متعلق بمردم باستان که در سال ۱۹۴۴ در بلغارستان کنونی کشف شد، نقش زنی است که آخرین هدیه را بشوهر تازه درگذشته‌اش می‌دهد. انار و انگور و سیبی که او بشوهر متوفایش تقدیم می‌کند فقط میوه و خوراك توشهٔ راه سفر آخرت نیست بلکه معنی خاصی دارد و پیشکشی است بمناسبت ازدواج تازهٔ شوهر با همسری نو در آن جهان و عزیمت بسوی زندگی در دنیای دیگر. دربارهٔ سیب هنوز تعبیری نیست، اما جالب است که مائدهٔ آسمانی بودن انار و انگور با قراین باستانشناسی نیز ثابت شده است. درحقیقت هم در افسانه‌های یونانی انار چون خوراك آخرت و دنیای پس‌ازمرگ آمده است که کسی پس‌از خوردن آن نمی‌تواند باین جهان برگردد. در افسانه یونانی هنگامی که پرسه‌پنه و مادرش دمتر علف می‌چیدند، هادس، سلطان آسمان، آن دختر را ربود و او را بدنیای پس‌از مرگ برد و آنجا باو انار خوراند، و پرسه‌پنه ناچار می‌بایست یك سوم سال چون ملکهٔ آن دنیا در آنجا بماند.

اروشیس در نیایش پنهانی برضد الهه دمتر انار تقدیم کرد و احیای روح غله را بدعا خواست. زرتشتیان هند نیز آیین تدفین درگذشتگان، اگر هائوما در دسترس نباشد، آب انار بدهان مرده می‌ریزند.

در ایران هم در داستان خسرو شیرین نظامی آمده است که چون فرهاد، دلدادهٔ شیرین، خبری ناراست شنید که دلدارش مرده است، خود را از کوه بزیر انداخت و جان داد. پس، از چوب دستهٔ تیشهٔ او درخت انار رویید.

انار در ایران فراوان است و مردم آنرا دوست دارند، اما خوردن آن در چند مورد منع دارد: یکی دربارهٔ زن باردار است، زیرا که انار میوهٔ دنیای پس‌از مرگ است. پس‌از زایمان، هفت میوه می‌چینند که انار در آن میان نیست، اما انگور و سیب را بدنمی‌دانند. در «تحدید نهایات الاماکن» نوشتهٔ البیرونی آمده است که در سدهٔ یازده (میلادی) در ایران می‌گفتند که اگر در روز مهرگان، که عقیده داشتند که روز آفرینش دوبارهٔ جهان است، انار بخورند، شگون دارد. انار فقط میوهٔ ناخوشایند و نشانهٔ دنیای پس‌از مرگ شناخته نمی‌شد، بلکه برای زندگی دوباره بایسته بود. اکنون

نیز نز ایران در شب یلدا خربزه و هندوانه و انار می‌خورند و به‌این کار برای باز زیستن و دیر زیستن عقیده دارند.

نوروز و انار

بروایت پلوتارك (مورخ یونانی) در شرح زندگانی اردشیر، این پادشاه بخشندگی و دهش بسیار از خود نشان می‌داد. یکبار که کسی بنام اومیسس انار بسیار بزرگی به‌او پیشکش کرد، او گفت: «اگر شهری کوچك را هم به‌این مرد دهند، آنرا بزودی بزرگ خواهد کرد.» این داستان از پیشکش انار می‌گوید که به‌نیایش باروری و فراوانی به‌پادشاه تقدیم شد. ازینجا برمی‌آید که انار را میوه‌ای مبارك می‌دانستند. انار بدینگونه تقدس داشت و گاه میوه‌ای ممنوع و گاه خوراکی خوش یمن بود. زرتشتیان ایران در نوروز انارهایی که سکهٔ نقره درآن نشانده شده است می‌چینند و نیز شاخهٔ سرو و کاج وانار بهم می‌دهندومی‌گیرند (بویس ــ M. Boyce ــ زرتشت، آکسفورد، ۱۹۵۵، ص ۱۶۷تا ۱۷۵). این مورد اخیر به‌آیینی در چین شبیه است. در پایان دورهٔ تسینگ (سال ۱۶۴۴ تا پایان امپراتوری درچین) رسم بود که با آمدن ماه پایان سال شاخهٔ بی‌خزان بزرگی (مانند شاخهٔ کاج) که «یوسنجو» (درخت زینت‌آویز) نـــام داشت در گلدان می‌گذاشتند و آنرا با سکه و زرق وبرق‌های دیگر و انار و گل ساختگی زینت می‌دادند و آمادهٔ سال نومی‌شدند (باستناد تقویم فرهنگی چین) تا پیش‌از جنگ اخیر نیز مردم چین رسم مشابهی داشتند. انار و گن‌پو از آراستنی‌های ویژهٔ سال نو بود. انار را چون دانه‌های بسیار دارد نشانهٔ باروری می‌دانند و گن‌پو سکهٔ نقره را نیز مایهٔ فراوانی و ثروت می‌انگارند (ریوزو ناگوئو، سند رسوم چین ــ شینا مینزوکوشی [به‌ژاپنی] ــ جلد اول، ص ۵۲ و ۵۳). در رسم دیگری که با نوروز سروکار ندارد (چینی‌ها) باور داشتند که اگر کودك از پارچه‌ای که نقش ۹ انار و یك «هوتوکه‌ــ شوکان» (نوعی ترنج) برآن دوخته شده است بپوشد، تا نودو نه سال عمر خواهد کرد. مردم سالمند هم این نقش را به‌تویی جامه می‌دوختند (همان مرجع، جلد ششم، ص۵۷۶ و ۵۷۷). ویژگی انار برای سال نو ازینست که انار خوراکی تازه و ملس است. اگر ازنظر تولد دوباره و زندگی پس‌ازمرگ هم بنگریم، غذای درگور یا خوراك راه آخرت هم‌چنین چیزی است.

ازدواج و انار و برزخ

لوفر در «تاریخ شمال» از این واقعهٔ تاریخی که هنگام ازدواج شاه انتوکو از کشور «سی» دو انار پیشکش شد، یادکرده است. او می‌افزاید که امروزه نیز در چین انار هدیهٔ عروسی است. در عروسی اعراب [چادر نشین] هم رسم است کــه عروس پس‌از پیاده شدن در جلوی چادر داماد، انار هدیه می‌گیرد و با ورود به‌خیمه آنرا

می‌فشارد و نرم می‌کند و هسته‌های انار را توی چادر می‌اندازد. در یونان اکنون چنین رسمی مانده است. در مولیا در ساحل شنزار اسپارت هنگامی که عروس به‌خانهٔ داماد قدم می‌نهاد، یکی از همراهان او در آستانهٔ در اناری می‌فشرد.

در پردهٔ عروسی در «شین‌ـزوکوکیبون» اثر ناکاگاوا تاداهیده[۱] می‌بینید که در سوی عروس و نیز در سوی داماد که برکف اتاق نشسته‌اند پرده آویخته است، پردهٔ کنار داماد نقش درخت دارد، اما برپردهٔ کنار عروس درخت و دانهٔ انار هست. البته در چین دورهٔ تسین (شین) (۲۴۹ تا ۲۰۶ پیش ازمیلاد) و شاید اکنون هم انار در آیین عروسی جا داشت و دارد.

پیوند عروسی و انار درگسترهٔ وسیعی دیده می‌شود. از قصه‌های مردم بنگال یکی اینست که پسری که کمار نام دارد درخت اناری می‌کارد و عهد می‌کند که با دختری که نخستین میوهٔ آنرا بخورد، عروسی کند. این درخت بزرگ شد و گل کرد و میوه داد، اما خواهر بزرگتر کمار، زیرادونی، نخستین میوه را خورد. پسر خود را مقید ساخته بود که عروسی کند و دختر (برای رهایی از بن‌بست) خود را به‌رود انداخت و در ته رودخانه درون صدفی شد، اما ملکه (این صدف را گرفت) و دختر را یافت، (او را به‌فرزندی پذیرفت) و وی شاهدخت شد. شاه به‌جستجوی همسری برای این دختر برآمد و کمار را یافت و سرانجام شاهدخت و کمار بشادمانی عروسی کردند. آنهـا پیش‌از به‌دنیا آمدن زن و شوی بودند.

در ادبیات ایران و عرب پستان زن را به‌انـار مانند می‌کنند. انـار ازیك نظر ناخوشایند بود اما ازنظر دیگر شگون داشت و برای آیین عروسی خوش‌یمن بود. در خسرو و شیرین نظامی آمده است که هنگامی که شیرین در آب بود خسرو دو انار (در چشمه) دید و ده ندیمهٔ نارپستان در کنار بودند. در هزارو یکشب هم داستانی است که مردی بادیدن پستانهای دختری بی‌اختیار نام انار را بفریاد می‌گوید. در شاهنامهٔ فردوسی گونه به‌گل انار، لب به‌دانهٔ انار و برآمدگی سینهٔ سیمین به‌دو انار مانند شده است.[۲] در این تشبیه‌ها و کنایه‌ها انار چیزی عـادی و زمینی شده است، امـا در روزگاران گذشته پیوند دادن زن با انار معنایی مقدس و آسمانی داشت.

۱ــ ناکاگاوا تاداهیده ــ یك سامورایی دورهٔ ادو (۱۶۰۵ تا ۱۸۶۸) ژاپن بود که به‌تحقیق احوال بازرگانان چینی که بساحل ناگاساکی (تنها دروازهٔ ژاپن بدنیای خارج در آنروزگار) می‌آمدند، پرداخت و یافته‌هایش را از آداب و سلوك ایشان درکتابی بنام شین‌ـزوکو کیبون نگاشت.

۲ــ تشبیه پستان به‌انار، مانند دیگر تشبیه‌ها و استعاره‌ها از جلوه‌های طبیعت که در ادب فارسی فراوانست، چنانکه استاد ایموتو اشاره دارند جنبهٔ نمادین و معنای آسمانی دارد. سعدی که درین فن نیز استاد سخن بوده و ازین تشبیه‌ها در طیبات خود بسیار آورده است، می‌گوید:

جماعتی که ندانند حـظ روحـانی   تفاوتی که میان دواب و انسان است
گمان برند که درباغ عشق سعدی را   نظر بسیب زنخدان و نارپستان است

زیرا که:

پای سرو بوستانی در گل است   سرو ما را پای معنی در دل است

«دربارگاه سلیمان دو ستون برتر بود و دور سرستون این هردو با نقش دویست انار در دو ردیف تزیین شده بود (شاهنامه، جلد اول...). زیب نقش انار برستونهایی که حد آسمانی را تشکیل می‌دهد برای آن بود که مرز مقدس را ممتاز سازند. در «اجیبتوکی» (مبحث ۲۸ر۳۳ و ۳۴) می‌بینیم که کشیش آلن دامن ردای روحانی را یك‌درمیان با زنگ‌کوچك زرین و انار زینت‌داده است‌وهنگام ورود به‌عبادتگاه وخروج از آنجا مردم می‌توانند ترنم این زنگ را بشنوند. اناری که آلن زیب جامهٔ خود کرده بود تناسب داشت، زیرا که او واسطهٔ میان دنیای مادی و عالم روحانی بود. در بعضی جاها در آستانهٔ کنیسه (پرستشگاه یهودیان) نقش اسلیمی انگور و انار کنده‌کاری شده است، و این شاید که پایه و پیشینه‌ای در زمینهٔ تاریخ فرهنگی داشته باشد. در مشرق زمین وقتی‌که از انار نام می‌برند همان‌چیزی را منظور دارند که الهه کیشی بوجین [در نقش بازمانده از باستان] به‌دست راست خود دارد. او در دست چپ بچه‌ای دارد. ازنظر نگاره شناسی، در پایین پای کیشی بوجین پنج کودك دیده می‌شوند که [سر سوی بالا دارند] و این الهه را نگاه می‌کنند. این ترکیب، نگارهٔ مریم مقدس را که عیسی را در آغوش دارد، به‌تصور می‌آورد.

دمتر (مادر پرسه‌پنه در افسانهٔ یونانی) در نیایش پنهانی برای احیای روح غلات انار با خود داشت. دربارهٔ این مراسم پنهان رستاخیز نشانه‌های دیگری هست که‌میوه‌ای جز انار را می‌رساند، اما بقرینهٔ تاریخ فرهنگی، این میوه همان انار است.

هنگامی که «سون‌نی» روحانی بزرگ کوه «هی‌یی» به‌ریاضت نشسته بود، شنیدکه کسی در می‌زند. او در را باز کرد و دیدکه کانکو (میچی‌زانه)، که چندی پیش درگذشته بود، در آستانهٔ در ایستاده است. روح کانکو گفت که می‌خواهد انتقام بگیرد. سون‌نی او را اندرز داد و گفت: «شاید تشنه باشی»، و اناری به‌او داد. او آن انار را با صدا جوید و هسته‌هایش را به‌درکلبه تف کرد. همانندم از تفالهٔ انـــار شعله‌و آتشی برخاست و در را سوزاند، اما همینکه سون‌نی افسونی خواند آتش خاموش شد.

پیشتر موردی را یاد کردم که در جریان آیین و آداب انجام یك‌کار، در آستانهٔ در انار پاره می‌کردند. در آیین عروسی، عروس در درگاه بالای خانه از روی آتشدان افروخته می‌گذشت [که شاید آتش سرخ نمادی از انار بود]. در کیتانو تنجین انگی تغییر صورت این معنی را می‌توان دید. در اینجا داستان چنین است که روح کانکو با خوردن انار، که آنرا دوست نداشت، گریزان شد.

در جاهایی از ژاپن مردم دوست ندارند که درخت انار در باغ خانه بکارند، اما در جاهای دیگر این‌کار را دوست دارند. دربارهٔ درخت انجیر هم چنین است. این داستانها نمودار باور مردم دربارهٔ انار است که از ایران بهچین آمد و بهژاپن هم راه پیدا کرد.

کوشیدم تا زمینهٔ تاریخ فرهنگی لبو و طرح انگور و انار را، که از راه ابریشم انتقال پیدا کرد و بهژاپن آمد، بنمایانم.

نوشتهٔ گ. و. تسرتلی ۱

(ایرانشناس شوروی)

دولت هخامنشی و تمدن جهانی

ترجمهٔ حسن شایگان ـــ از امریکا

مردم ایران در سراسر تاریخ طولانی و غنی خود یادبود های شگفتی انگیزی از فرهنگ مادی و معنوی آفریده و سهم بزرگی در پیشرفت تمدن جهانی داشته‌اند.

جایگاه بسیار مهم در تاریخ ایران ازآن دورهٔ هخامنشی است، هنگامی که به‌دنبال استقرار دولت هخامنشی در ۲۵ قرن پیش، بنیادهای استوارکشور داری Statehood و فرهنگ ایرانی ریخته شد. این دوره نقش مهمی در تکامل تاریخی و فرهنگی بسیاری از دیگر کشورها که بخشی از دولت هخامنشی بودند بازی کرد.

پیدایش دولت هخامنشی که نخستین قدرت جهانی در تاریخ شناخته می‌شود، چنانکه در مورد همهٔ امپراتوری‌ها مصداق دارد، با فتوحات و لشکرکشی های‌کوبشی همراه بوده است. اما ظاهر این امپراتوری همچنین بانی شماری از نتایج ponitive مثبت شده و پدیده‌ای منطقی و مترقی در متن زمان بود و اوج فرایندهائی بشمارمی‌رفت که ویژگی دورهٔ پیشین (قرون نهم تا ششم قبلا از میلاد) و گویای روندی به‌سوی یکپارچگی کشورها و مردمان باستانی گوناگون خاورزمین در چهارچوب یك دولت واحد محسوب می‌شد. به‌علاوه، تاریخ سیاسی شرق باستان در دورهٔ ماقبل هخامنشی انباشته از جنگ های متوالی و بیرحمانه میان کشورهای بزرگ و کوچك و تهاجمات و یغماگری‌های قبایل کوچ‌نشین بود.

یکپارچگی کشورها و مردمان گوناگون در درون دولت واحد امپراتـوری هخامنشی، برای مدتی مدید نقطهٔ پایانی براین جنگها که دائماً درآن منطقه راه‌می‌افتاد نهاد، که به‌خودی خود اهمیت سیاسی عظیمی داشت. ویرانی نیروهای تولیدی، منابع مادی و انسانی و بسیاری ارزشهای فرهنگی، نابودی همهٔ مناطق درنتیجهٔ جنگهای‌مزبور، که بازدارندهٔ پویش advance اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بود، نشان می‌داد کـه گرایشی مترقی به‌سوی توسعهٔ جامعه درکار است.

رویهمرفته، دولت هخامنشی واجد شرایط صلح برای توسعهٔ اقتصاد و فرهنگ وفاقد خودسری سبعانه بود؛ فرمانروایان هخامنشی در معرفی قوانینی‌که می‌بایست با توجه به‌ویژگی‌های محلی در سراسر کشور اجرا گردد می‌کوشیدند و رسوم و سنن مردمان گوناگون را که حکومتشان تاحد زیادی به‌دیوانداری بومی واشراف وکاهنان[خودشان] سپرده شده بود پاس می‌داشتند، فقط به‌این‌شرط که از مقامات پارسی اطاعت کرده و به‌پرداخت مالیات ها و ایفای وظائف سنگین اما کاملا تثبیت شده گردن نهند.

این جنبه‌ها را می‌توان در سیاست های کورش، بنیانگذار امپراتوری هخامنشی

یافت. مثلادرفتح امپراتوری بابل‌نو ودر رژیمی که‌توسط کورش دراقالیم Territories تازه که به‌امپراتوریش ضمیمه شده بود این موارد به‌چشم می‌خورند. تضادهای اجتماعی و سیاسی در این‌کشورها پیروزی کورش را بسیار تسهیل کرد. به‌طورکلی، کورش در سیاست‌هایش روی شرایط و روندهائی که قبلا در نتیجهٔ تحولات اجتماعی ــ اقتصادی و سیاسی کشورهای شرق باستان روی داده بود تکیه می‌کرد.

سیاست‌ها و کردارهای کورش بازگوی نیازهای اجتماعی زمان او بودند و بنابراین زمینه‌هائی وجود دارد که او را به‌عنوان رهبری برجسته درجهان باستان بینگاریم. چنین برآوردی را سرشت انسانی سیاست‌هائی که توسط کورش دنبال می‌شد در مقایسه با فاتحان دیگر و اسلافش تأئید می‌کنند.

تحت حکومت دومین پادشاه برجستهٔ هخامنشی داریوش اول که دست به‌یك رشته ـ اصلاحات کلی زد نظم بیشتری در دیوانمداری آن امپراتوری وسیع پدید آمد و منجر به‌تثبیت مالیات‌بندی و نظام‌های مالی گردید. داریوش همچنین سیاست نظم و قانون را اعلام داشت و تلاش ورزید تا جلوی اشرافیت بسیار بزرگی را که در حال نیرومندتر شدن بود بگیرد. اصلاحات داریوش اول ثبات امپراتوری هخامنشی را برای چندین دهه تأمین نمود.

دولت هخامنشی بیش‌از دویست سال پائید و ثابت کرد که یکی از باثبات‌ترین امپراتوری‌های دوران باستان است. دستاوردهای دورهٔ هخامنشی در زمینهٔ اقتصادی وسنن اجتماعی، سیاسی و فرهنگی که درآن هنگام شکل گرفت، تا آنجا ادامه یافت کــه بالنهایه در دورهٔ یونانیان برتاریخ مردمان خاورزمین، و در زمان دولت‌های اشکانی و ساسانی، بر تاریخ مردمان آسیای مرکزی و ماورای قفقاز تأثیر نهاد.

بدیهی است‌که مالیات‌ها و عوارضی که در دورهٔ هخامنشی به‌میان آمد بار سنگینی بردوش جمعیت اراضی مفتوحه گذاشت و بهره‌کشی اعیان بومی از آنان نیز تشدید گردید. لیکن قانون و نظم، اکیداً مالیات‌ها را تعریف می‌کرد و یك نظام پولی واحد همراه‌ گسترش حمل و نقل و ارتباطات به‌تکامل نیروهای مولد، تجارت داخلی وخارجی، رشد شهرها و شهرك‌ها و مبادلهٔ ارزشهای مادی و فکری میان مردمــان گوناگون کمك رساند.

پرباری envichment متقابل فرهنگ های گوناگون و آفرینش بسیاری ارزش های مشترك فرهنگی که در مناطق مختلف این امپراتوری عظیم پذیرفته شده و ویژگی دورهٔ هخامنشی بود، ازیك‌سو، و نگهداری سنن بومی، جنبه‌ها و خوی‌های انحصاری هر خلق، از سوی دیگر، شرط لازم یك امتزاج فرهنگی پربار را فراهم ساخت. تساهل tolevance پادشاهان در مورد رسوم ودیرینه‌های‌فرهنگی کشورها ومردمان گوناگون این فرایندها را تسهیل می‌کرد.

اقالیم امپراتوری هخامنشی بربازرگانان، مسافــران و دانشوران کشورهــای گوناگون و درمیان آنها یونان گشوده بود. در بسیاری مناطق و شهرهای امپراتوری مردم از کشورها و سرزمین‌های مختلف ــ از آسیای مرکزی گرفته تا یونان و مصر ــ

در کنار جمعیت بومی زندگی می‌کردند.

چنانکه روشن است، اسکندر کبیر برآن بود که یونانیان و مردمان شرق را در یك مجموعهٔ فرهنگی و سیاسی واحد درآمیزد. اما باید توجه داشت که فرایند این ترکیب فرهنگی، دویست سال پیش از فتح اسکندر آغاز شده و کاملا نیرومند بود. از این‌رو، سیاست های او دراین‌باب‌تااندازهٔ زیادی ادامهٔ سیاست هخامنشیان بشمارمی‌آمد.

فرایندهای تاریخی که در دورهٔ هخامنشی روی داد و فرهنگ و هنرهائی‌که ثمرهٔ تأثیر متقابل سنت‌های قومی — فرهنگی بود، تأثیر عمیقی برتکامل تمدن‌های شرق و غرب گذاشت.

ایران پیوندهای میان خود و ممالکی که امپراتوری هخامنشی را تشکیل می‌داد با یونانیان را حفظ کرد که خود حائز کمال اهمیت تاریخی بود. هنگامی که سخن از روابط میان یونان و هخامنشیان به‌میان می‌آید، بیشتر از جنگهای یونان و ایران و اثرات آن یاد می‌شود، اما این جنگها‌که متناوباً میان دوکشور رخ می‌داد و با پیروزی و شکست همراه بود، دوره‌های درازی ازصلح به‌دنبال داشت، و تماس‌های بین ممالك شرق و یونان نیز گسترده و پرمایه بودند.

به‌علاوه، به‌رسمیت شناختن تأثیر عمیق تمدن هلنی برسرزمین های شرقی تحت حکومت هخامنشی، و برروی ایران، مثلا در زمینه‌های هنر و معماری، ما را کاملا محق می‌دارد بگوئیم که در دورهٔ هخامنشی اثرات متقابل به‌ویژه به‌نحو روشن و بااهمیت خیلی بیشتری در یونان تجلی‌کرد. این اثرات نشانی ژرف در فرهنگ یونان باستان و درنتیجه در تمدن اروپائی به‌طور کلی برجای نهاد.

از اینرو، دورهٔ هخامنشی گواه وحدت سیاسی مردمان شرق بود که مرحله‌ای مهم در بالش فرهنگی تمام تمدن جهانی بشمار است.

فرهنگ ایران هخامنشی که دارای نومایگی و یکانگی زنده‌ای بود، دستاوردهای بسیاری از مردمان گوناگون را که سهم فعالی در زندگی اقتصادی و سیاسی امپراتوری هخامنشی داشتند درخود جذب کرده بود. مردمان و قبایل ماورای قفقاز و آسیای مرکزی و مناطق استپ‌نشین شمال آن نقش بزرگی دراین امر داشتند. این نه‌فقط به‌علت نزدیکی زیاد این مناطق به‌ایران، بلکه همچنین به‌علت تماس‌های جدی‌ئی بود که پیشینهٔ درازی از دورهٔ ماقبل هخامنشی و به‌ویژه از تأثیرات مشترك میراث قومی — فرهنگی قبایل ایران داشت که درپی بنیان‌گذاری دولت‌های ماد و هخامنشی فراهم شد. این قبایل در بخش شمالی‌تر تا استپ‌های اروپا — آسیائی زندگی می‌کردند که بسیار مایهٔ تسهیل و تقویت پیوندهای میان آنها در دورهٔ هخامنشی گردید.

یك نمونهٔ منحصر به‌فرد این امر با تاریخ زرتشت‌پرستی پدید آمد. ظهور این‌مذهب که به دورهٔ ماقبل هخامنشی در آسیای مرکزی و نواحی مجاور و جنوبی‌اش بازمی‌گشت، در زمان هخامنشیان به‌ایران غربی که باورهای رایج مذهبی‌اش همانند باورهای منابع زرتشتی بود کشیده و گسترده شد. تأثیرات آسیای مرکزی برایران به‌نحو بارزی در مطالعهٔ تاریخ ادبیات حماسی ایران نمایان می‌گردد که بسیاری از داستانهایش ریشه در

مناطق آسیای مرکزی و ایران شرقی دارد. این داستانها در دورهٔ هخامنشی در غرب پراکنده شد و کانون اشعار حماسی ایران گردید که بسیاری از مضامین آن درشاهنامهٔ فردوسی درج شده‌اند. قبایل ایرانی آسیای مرکزی و دنیای اسکیت‌ها سهم برجسته‌ای در نشر رویه‌ها و تجربه‌های مربوط به‌پرورش اسب، سلاح‌های تازه، کاردانی‌های نظامی و شماری از جنبه‌های هنرهای زیبا ادا کردند.

مردمان آسیای میانه یك سهم مادی نیز در آفرینش شاهکارهای درخشان هنر هخامنشی داشتند. سنگ نبشته‌های بسیار معروف داریوش اول در شوش حاوی‌اطلاعاتی درباب ورود طلا، لاجورد، زمرد و فیروزه از آسیای میانه برای ساختن کاخ شوش و گواهی است بر وجود روابط گسترده میان آسیای میانه باکشورهای همجوار و سطح عالی معدن‌کاری در آن منطقه در دورهٔ هخامنشی و پیش از آن که منابع مکتوب و داده‌های باستانشناختی آنها را تصدیق می‌کنند.

در دورهٔ هخامنشی، در نتیجهٔ تماس‌هائی با دیگر مناطق و مراکز امپراتوری هخامنشی، مردمان آسیای میانه برای نخستین‌بار با زبان نوشته [خط] وسکه آشناشدند؛ هنر و معماری آسیای میانه بسیار زیر تأثیر ایران و مراکز فرهنگی باستانی آسیای باختری، و عمدتاً از طریق ایران قرار گرفتند.

همچنین مدارك بسیاری در اختیار ماست که حاکی از تأثیرات سودمند متقابل و پربار شدن فرهنگ های مردمان ماورای قفقاز و ایران در دورهٔ هخامنشی، و تماس های میان فرهنگ‌های اسکیت‌های نواحی شمالی دریای سیاه و قبایل و خلایق ایران است.

آشنائی آسیای میانه و ماورای قفقاز با نهادهای اداری، اجتماعی، سیاسی و حقوقی که در امپراتوری هخامنشی تکامل یافت، برای این مناطق حائز کمال اهمیت بود. این نهادها و فرایندهای اجتماعی ــ اقتصادی که مقارن با دورهٔ هخامنشی بود سهم بسیار مهمی در ظهور و تکامل دولت‌های آسیای میانه و ماورای قفقاز پس‌از هخامنشیان بازی کرد ــ دولت‌های خوارزم، ارمنستان، ایبری، اشکانی، سلوکی (یونانی‌ــ باختری)، و بالاخره امپراتوری کوشانیان.

از اینرو، وجود امپراتوری هخامنشی نقش عمده‌ای در تکامل تاریخی وفرهنگی کشورهای آسیای میانه، ماورای قفقاز و شماری از مناطق دیگر [که‌در] اتحاد شوروی [است] داشت. همزمان، مردمان این سرزمینها فعالانه در زندگی دولت هخامنشی شرکت جستند و به‌تکامل فرهنگ آن خدمت‌کردند. روسها دورهٔ هخامنشی را به‌عنوان مرحله‌ای مهم در تاریخ خود می‌نگرند.

تاریخ تمدن هخامنشی بخش جدائی‌ناپذیری از تاریخ تمدن بشری در کل می‌باشد. بدون مطالعهٔ عمیق فرهنگ هخامنشی غیر ممکن است بسیاری از پدیده‌های سیر بعدی تاریخ و فرهنگ‌های بسیاری از مردمان خاور و باختر را درك‌کرد.

عطا طاهری بویر احمدی
(یاسوج)

از ارجان تا لردگان (لردغون)*

نشان راهی در کوه گیلویه و بویر احمد که شاعر و ادیب بزرگ ایران حکیم ناصر خسرو قبادیانی پیموده تا بشهر اصفهان رسیده است.

چند ماه پیش در دفتر مجلهٔ «آینده» ایرج افشار و دکتـر محمد دبیرسیاقی سخن از مسیری می‌کردند که حکیم ناصرخسرو از «ارجان» به«اصفهان» سفرکرده است. گفتند وی از محلی بنام «شمشیر برید» در کوه گیلویه در سفرنامـهٔ خـود یادکرده است.

باشنیدن آن گفته به‌تکاپو افتادم تا چاپ دوم کتاب سفرنامه ناصربن خسروقبادیانی مروزی بکوشش آقای محمد دبیرسیاقی را یافتم و خریداری کردم. قسمت ارجان آنرا خواندم تا آنجاکه ناصر خسرو از ارجان عازم اصفهان می‌شود.

«... اول محرم از آنجا برفتیم و براه کوهستان روی باصفهان نهادیم. در راه بکوهی رسیدیم دره تنگ بود عام گفتندی این کوه را بهرام‌گور بشمشیر بریده است و آنرا شمشیر برید میگفتند و آنجا آبی عظیم دیدیم که از دست راست ما از سوراخ بیرون می‌آمد و ازجایی بلند فرو می‌دوید و عوام میگفتند این آب بتابستان مدام می‌آید و چون زمستان شود بازایستد و یخ‌بندد. به‌لوردغان رسیدیم که از ارجان تا آنجا چهل فرسنگ بود و این لوردغان سر حد پارس است وازآنجا بخان‌لنجان رسیدیم و بر دروازهٔ شهر نام سلطان طغرل‌بیگ نوشته دیدیم و از آنجا بشهر اصفهان هفت فرسنگ بود...»

***

اواخر تیرماه ۱۳۵۶ بود. باتفاق چند نفر محقق مسائل اجتماعی از چهارمحال بختیاری بسوی دهدشت برمی‌گشتیم. به‌شهر«لردگان»آخرین شهر استان اصفهان‌مجاور استان کوه‌گیلویه و بویر احمد وارد شدیم و از آنجا سواره و پیاده از راه کوهستانی‌یی عبور کردیم که همان مسیری بود که حکیم ناصر خسرو از آن گذشته و به «لردگان» رسیده است. خوشبختانه در آن سفر یادداشتهایی برداشتم. اگرچه پراکنده و ناقص و ناتمام. تصمیم گرفته بودم در سفرهای آتی یادداشتها را تکمیل و تنظیم کنم که تاکنون موفق نشده‌ام. لازم دانستم از آن یادداشتها قسمتی را که به‌سفر ناصرخسرو ارتباط دارد

---

* به‌لهجه محلی ارجان را ارغون و لردگان را لردگون میگویند.

بنویسم. باشد تا نشانی شود برای پژوهشگران دانشمند تاریخ و فرهنگ ایران زمین، تا جزئی آثاری که از آن تمدن عظیم و تلاش گذشتگان با فرهنگ ما، در گوشه و کنار بجاست و سینه بهسینه بیادمانده، بررسی و مدون گردد. زیرا آثار تاریخی شهر باستانی دهدشت که تا بیست و اندی سال پیش منزلگهٔ زمستانهٔ کوچگران طایفه ما «طاس احمدی از بویراحمد» بود، پس از احداث شهرك جدید در کنار آن، می‌بایست برای جلب سیاحان و شاهدی از تاریخ و تمدن گذشته نگهداری می‌شد. دریغا که تمام آن آثار باستانی از (بازار و مسجدها و آتشکده‌ها و مدرسه‌ها و حمام‌ها و آب‌انبارها و کوچه و خیابانها و برج وباروها وخندق وخانه‌های ایوان‌دار، دارای پشت طاقهای مخفی و سردابهای وسیع باگچ‌بریهای ظریف و هنرمندانه در سر در و طاقچه دریچه و سنگابهای منقش و حیاطهای سنگچین با سبك معماریهای متفاوت قرون گذشته) را با خاك یکسان کردند. جز چند ساختمانی دور از هم نشانی بجای نگذاشتند. گچ یا گچورهٔ آنرا برای زدن سقف‌ها بقیمت‌گران به‌شهرهای مجاور بردند و فروختند و از سنگهای آن خانه‌های جدید درشهرك بنا کردند. بگذریم از آنچه نباید بشود که شد. برویم برسر مطلب اصلی.

***

در دوران قبل از اسلام، چهار بزرگراه شاهی از منطقهٔ کوه‌گیلویه وبویر احمد می‌گذشت که پایتخت زمستانهٔ شوش و خوزستان را به‌استخر پارس و اصفهان مرتبط می‌ساخت.

۱ـ راه گرمسیری که از ارجان و خیرآباد و باشت و بابویی و ممسنی گذشته به‌پایتخت منتهی می‌گردید.

۲ـ جاده‌ایکه از ارجان و تنگ تکاب ودهدشت و تنگ بیرزا وتنگ نالی به‌مناطق سرد سیر سفیدار و دشت روم و و و بسوی پایتخت امتداد می‌یافت.

۳ـ جاده‌ایکه دنبالهٔ همین مسیر بویراحمد، از دهدشت و تنگ بیرزا در سادات منشعب می‌شده و از طریق محل چنار و پاطاوه ادامه یافته و از آنجا بسوی اصفهان می‌پیچید. هم‌اکنون بقایای پلهای بزرگی در این مسیر بر رودخـانه «بشار» و ـ «خرسون» وجود دارد.

۴ـ راهی است‌که از دهدشت و تنگ‌هیگون وارد خاك دشمن‌زیاری و طیبی وبهمئی سردسیر شده در خاك بختیاری تا به‌اصفهان کشیده شده بود.

این راه چهارم‌که از شمال شرقی دهدشت می‌گذرد همان مسیر سفر حکیم ـ ناصرخسرو می‌باشد. برای نشانی روشنتر این راه مورد نظر، بهشرح بیشتر می‌پردازد.

مسیری که حکیم ناصرخسرو از «ارجان» تا «لردگان» پیموده هم‌اکنـون بدینقرار است:

راه از «ارجان» شروع، بموازات رودخانهٔ مارون از تنگ تکاب می‌گذرد و از آنجا به چم‌چیت کاروانسرا، گردنهٔ قلعه‌دز، خشاب، سه‌گنبدون، بوا، چارمه به‌دهدشت منتهی میگردد. از دهدشت بسوی ده تولیان و تنگ هیگون (بویراحمد) به‌قلعه گل

دشمن زیاری وارد شده از پل قدیمی قلعهٔ دور (دختر) که بر روی مارون بنا شده بود، می‌گذرد. همچنان راه مذکور از کنارهٔ ده‌گچی ادامه می‌یابد و از آن نقطه بدیهای طیبی سردسیر، جاورده، قلعه جلو، قلعه ریسی و فارتق (پارتك) بسوی دشموك (دژموك یا دژمغ) بهمئی سردسیر کشیده می‌شود. (اکنون تا این محل راه ماشین‌رو است).

امتداد آن راه از دشموك به‌تنگ «لیراو» و «شمشیربری» می‌رسد.* (تنگ لیراو و شمشیربری میان‌کوههای «دل‌افروز» و «کرگرد» واقع شده است) بعد جاده از پوزه‌ی کوتاه و خمیدهٔ کوه عظیم «غارون» بنام سه‌چاه و اوتاك و گرداو، آویز شده به ده «بارز» بختیاری که بر لبه‌ی غربی رودخانهٔ عمیق و تیز گذر «خرسون» که در دامنهٔ کوه قرار گرفته، برخورد می‌کند. در آنجا پایه‌های پل خیلی قدیمی در دو طرف رودخانه دیده می‌شود.[۱] از رودخانه بآنطرف وارد منطقهٔ «اوره یا اورمان» شده‌که همچنان راه از دیهها‌ی «چال چندار» و «مدرسه[۲]» و گردنه‌ی «چارطاق» که باقیماندهٔ برج و باروی بزرگ قدیمی را بریال کوه دربر دارد، می‌گذرد. امتداد راه از چارطاق به ده «منج» و از آنجا به «لردگان» یا به‌قول حکیم ناصرخسرو «لردغون» وارد می‌شود و از آنجا به‌بعد از دشتهای «خونمیرزا» و «پلارد» بختیاری به‌سوی اصفهان رهسپار گشته است.

***

بهمئی‌ها در مورد «تنگ شمشیربری» داستانی داشتند؛ همچنین‌ازدو محل «بارز» و «چارطاق» مردم حرفهایی. آنچه را گفتند می‌نویسم:

«در زمانهای پیشین بدستور پادشاهی قسمتی از تنگ را با شمشیر بریده‌اند و راه را بازکرده‌اند و آن قسمت شمشیربری نام دارد. عرض بریدگی بیش از دو گز ودرازای آن بیش از پنجاه‌گز است. در تنگ جای جایی از سنگچین‌های قدیم مانده است و کاروانسرایی از همان‌عهد دم تنگ وجود دارد. دو اطاق سنگ‌ساروجی در کمر کوه بالای اشکفتی در تنگ ساخته شده است‌که تاکنون پای کسی به‌آنجا نرسیده است. میگویند زمانی شامنصور از کازرون برای شکار به‌این سامان آمد. دختری را دید بس زیبا نیلوفرنام. نه یکدل صد دل عاشق او شد و دختر صد چندان دل به‌او بست. مردم «لیراو» برآشفتند، گرداگرد قلعهٔ درکمر را که دلدادگان درآن شده بودند، شب‌ها و روزها بستند. اما کاری چنان‌کارا نتوانستند‌کنندکه آن دو را بچنگ آرند. زمانی برآن رویداد می‌گذشت و مردم از سختگیری و پراشفتگی دست‌بردار نبودند. دو دلداده در تنگنا افتادند. شامنصور روزی، کشته یا مرده‌ی نیلوفر را به‌کسانش داد یاکه نشان داد. و خود همچنان در اطاق‌های آن کمر بماند تا از غم یار و تنهائی، جان داد.

---

* متأسفانه ما از بالای تنگ لیراو وشمشیر بری از راه دل‌افروز به‌دشموك آمدیم.

۱ــ اکنون اهالی بوسیله جره از رودخانه می‌گذرند.

۲ــ اهالی آنجا را مدرسه می‌گویند و دبستان را مدرسه تلفظ می‌کنند.

شعری بیاد آنها در سنگی نوشتند و شعر اینست:

«شامنصوره بنگرین ادرایدراره»

«لیلوفره زنده ایبره، مرده اياره»

معنی: «شامنصور را ببینید که (جسدرا) به‌بیرون می‌آورد، نیلوفر را زنده می‌برد (اما) مرده‌اش را می‌آورد (نشان میدهد)».

***

گفته دیگر در مورد اسم «لیراو» است: نام ایلات طیبی و بهمئی و تنگ لیراو. «زمانی امیر منطقه از طایفه کمائی‌ها بود و مرکز وی در دشموك. در آنزمان برف زیادی می‌بارید. مردم در زمستان از تنگ «لیراو» کوچ‌می‌کردند. ابزار کار وخیش وبذر و بهون (سیاه‌چادر) خودرا دراشکفت لیراو جا می‌گذاردند تا بهارکه آبادیها به آنجا کمین‌کنند. ناگهان در اشکفت غولی دیدند، قوی هیکل، سیاسوخته، موی سرش دراز و ژولیده و چرکین‌که پلاسی زبر و ژنده به‌تن دارد. دچار ترس شدند و پاپس گذاشتند.

غول بانگ بر آورد بیائید، نروید. من انسانم، آدمم و از اصفهان آمده‌ام. برفگیر شدم و باینجا پناه آوردم. چند ماه است دراین اشکفت تنها بسر می‌بردم غذایم گوشت شکار و غله‌ی نهاده در اشکفت است و پوششم جل و پلاس. اورا نزد امیر بردند. امیر دریافت‌که او مردیست هوشیار و باسواد. کم‌کم کارها را به‌او سپرد و خواهر لنگ خود را به‌همسری وی درآورد. پسری از آن‌دو، پاگرفت نامش را «لیراو»گذاردند. لیراو دختر دایی خود را به‌زنی بگرفت. چهار پسر ازآنها به‌دنیا آمد. نام آنها را «طیب» و «یوسف» و «بهمن» و «خدر»گذاردند، کم‌کم‌آتش دودمان امیر کمائی کم نور و ضعیف شد. «لیراو» جانشین امیر می‌گردد. لیراو آن خطه را بین پسران خود بخش‌کرد. دشموك را به‌بهمن سپرد. محل فعلی طیبی را بطیب داد. کردستان (حومهٔ فعلی بهبهان) و بهمئی را به‌یوسف بخشید و تشان سهم خدرگردید.

پس از مدتی نسل خدر از بین می‌رود. یکی از نوه‌های لیراو هم برادرش را زخمی میکند بسوی دشتستان فرار می‌کند. درآنجا سروسامانی بهم می‌زند وجمعیتشان زیاد می‌شود و لیراوی دشت را تشکیل می‌دهند که «قلعه گلاب» مرکز آنهاست. بعضی هم عقیده دارند لیرمو از طایفهٔ بهساروند بختیاری آمده است.»[۱]

***

داستان چارطاق،

آنرا به‌دو روایت می‌گفتند، یکی: «دودختر بودند زیبا و نامی وباهم‌متحد. هر یك بر قلهٔ کوهی برج و بارویی داشت‌که راه کاروانیان از آنجا میگذشت. یکی ازآنها در کوه «پردراز» بود و دیگری درکوه چارطاق در دژ خود زندگی میکرد. جره‌ای

۱ــ «کوه‌گیلویه سابق‌ازچاربنچه (بویراحمد، توپی، چرام، دشمن‌زیاری) ولیراوی (طیبی و بهمئی، لیراوی دشت) و همچنین باشت وبابوئی تشکیل می‌شده.

بین آنها کشیده شده بود که در موقع نیاز بهمدیگر ملحق می‌شدند. آنها برج وباروی چارطاق را با آب انگور و گچی که از «بارز» آورده ساخته بودند. دراین گذرگاه مهم از کاروانیان باج می‌گرفتند. همه مردم در مقابل زیبائی و دلاوری آنها سرتسلیم فرود آورده بودند.»

روایت دیگر: «... چار طاق قلعه «کر» (پسر) بود و قلعه «پردراز» قلعهٔ «دور». آنها بوسیلهٔ طناب و بندی در موقع لزوم خود را بهم می‌رساندند. هردو در بهار جوانی و شور و شوق نام‌آوری خود عاشق یکدیگر بودند و دیگران دلبستهٔ آنان. آن دلاوران پرآوازه و بزن و بهادر نگهبانان منطقه و کارشان راهداری بود. کاروانها را از این منطقه می‌گذراندند، در عوض از آنها باج می‌گرفتند.»

***

در «بارز» کنار رودخانهٔ خرسون پایین پل قدیمی سنگچینی وجود دارد که آنرا «کره لقمان» می‌نامند. میگویند لقمان در زمان «شاه سلطان» (؟) به‌بارز آمده است. هم‌اکنون گدار پایین پل، گدار لقمان نام دارد و درگذشته پلی بر روی آن وجود داشته است.

چند توضیح

استاد و نقاش معروف حاج مصورالملکی شعر هم میسرود و از اعضاء قدیمی انجمن شیدا (اصفهان) بود. در ذیل عکس انجمن مذکور که در شمارهٔ ۱–۳ تیر – مرداد ۱۳۶۴ مجله آینده چاپ شده است. در بین اسامی نام استاد را اضافه ذکر کرده‌ام که از نظر تطابق نامها با عکس باید کان‌لم‌یکن تلقی شود.

ساسان سپنتا

– آقای علی مرتضایی با دلسوزی خاص یادداشتی مرقوم داشته‌وپرسش‌فرموده‌اند چرا از درگذشت علی‌اصغر حکمت و دکتر عیسی صدیق یاد نشده است. برای آگاهی ایشان باید گفته شود که پس از درگذشت آن دو مرد فرهنگ‌دوست سرگذشتی که‌مناسب آن‌دو بود در مجله آورده و به‌نیکی از آنان یاد شده است.

– دریادداشت آقای محمد غلامرضائی مندرج در شمارهٔ ۱–۳ سال ۱۲ افتادگی پیش آمده است. از خوانندگان خواهشمندیم به‌ترتیب زیر اصلاح فرمایند:

صفحهٔ ۶۸، بین سطر ۷و۸ اضافه شود: «بودند... و نماز دیگر را بل آنچنان‌شدکه برآن‌جمله یادنداشتند و بداشت تا پس از» بقیهٔ عبارت در متن آمده است.

– آقای علی مؤید ثابتی یادآوری فرموده‌اند که از قطعهٔ ایرج‌میرزا که چندی پیش در مجله چاپ شده بود این بیت که شعر اصلی آن قطعه است افتاده است.

بعداز پسر دل آماج تیر شد آتش زدند لانهٔ مرغ پریده را

ایرج افشار

انجمنهای ادبی در ایران*

پس ازاینکه از اواخر دورهٔ جنگ جهانی دوم، طبقهٔ جوان ایران به‌امور سیاسی و اداری ایران راه پیداکرد و احزاب چپ مشرب به‌فعالیت اجتماعی و فرهنگی آغازکردند، آرام آرام افکار ادبی جدید و تجددطلبی شاعران نوگرا رواج یافت. هرقدر این جریان تازه دامنه می‌گرفت از رونق بازار انجمنهای ادبی سنتی کاسته می‌شد و اینان ناچار به‌انزواجویی می‌شدند.

در روزگار رضاشاه، چون کانونها و انجمنهای آزاد خاموش‌شد دولت برای دست داشتن در امور فرهنگی و ادبی «سازمان پرورش افکار» را به‌وجود آورد. این سازمان در شهرستانها دارای شعبه‌هایی بود و معمولا درمدارس متوسطه جلسه‌های ادبی ترتیب می‌داد و در آنجا سخنرانی می‌شد. سرایندگان شعر می‌خواندند و مسابقه و مناظره انجام می‌یافت. در حقیقت دولت می‌خواست کمبود فرهنگی روشنفکران را به‌همت خود جبران کند. این سازمان همانند برف که به‌تابش آفتاب آب می‌شود با پیشامد شهریور ۲۰ ازهم پاشید.

از سوی دیگر شوق نوجوئی و پیشتازی و تازه‌گوئی پیروان شعرنو، از راه مجله‌هائی که ناشر افکار تازه‌جویان و حاوی اشعار نوسرود بود (مخصوصاً مجلهٔ سخن) موجب دیگری دررکود فعالیت دیرین و تنزل مقام و احترام پیشین انجمنهای ادبی می‌بود. تا آنجاکه این انجمنها به«پاتوق» چای نوشی تنی چند از شاعران سالخورده و یا آنهاکه پیروی کامل از اصول سنتی شعر را لازم می‌دانستند منحصر شد. درحالی‌که کانون «دانشکده» و «انجمن ادبی ایران» در آغاز بنیادگذاری پایگاه دلنشین و تجدد خواهی بود برای شاعران و نویسندگان جوان روزگار خود. رشید یاسمی و سعید نفیسی و حبیب یغمائی و همسخنان و یاران آنها زمانی‌که بیست و چند سال بیش نداشتند دلبستهٔ انجمن ادبی و فیض بری از آن حلقه بودند. اما پس‌از شهریور بیست جوانهائی‌که روزگار بیست سالگی را می‌گذرانیدند انجمن‌های ادبی را جایگاه برازندهٔ مرتجعان و واخوردگان‌می‌دانستند وبیشتر به‌سوی احزاب وکانونهای سیاسی‌کشیده می‌شدند.

شاعران جوان پراکندن شعرهای آزاد و سپید را روزنه‌ای به‌فضای‌تابناک‌وخوش‌منظراندیشه‌های نو و وسیلهٔ بیان افکار خویش ساختند و درلابلای آنها، به‌آوردن نکته‌های سیاسی و «رمزی» پرداختند. طبعاً این‌گونه شعر در برابر شعر سنتی بیشتر پسند خاطر جوانها و تازه‌خواهان بود. لاجرم شعر سنتی و انجمنهای ادبی‌که محل آن‌گونه شعرخواندن بود خواستاران محدودتر می‌یافت. وعاقبت از زمانی‌که «شب شعر» برای عرضه کردن شعرهای سپید و آزاد درست‌شد آن شبها انجمن‌و جلوه‌گاهی درمقابل‌انجمنهای ادبی‌سنتی[1] وخسته‌کنندهٔ پیشین‌بود. جزین یکی ازسیاستهای‌نادرست‌فرهنگی که وزارت فرهنگ و هنر درده‌سالهٔ آخر فعالیت خود پیش‌گرفت آن بودکه انجمنهای ادبی سنتی را به‌زیر بال دولتی کشانید و برای آنکه آن انجمنهای از «طراوت» افتاده ماندگاری بیابند به

---

* ــ دنبالهٔ مقاله‌ای است که در شمارهٔ ۱۲ سال ۱۵ چاپ شده است. این رشته دریك شماره دیگر پایان می‌گیرد. (آینده).

۱ــ احمد شاملو و شاعران همبازوی او در سنوات مختلف چند «شب شعر» درست کردند. آخرین آنها شب شعر در انجمن فرهنگی گوته درسال ۱۳۵۶ بود.

آنها کمك مالی کرد. اعتبارات خاصی در بودجه برای این منظور اختصاص یافت و وسایل شرکت دادن اعضای آن انجمنها را در جلسات شعر و جشنهای فرهنگ که کاملا دولتی بود فراهم کردند وغافل بودند از اینکه این‌گونه حرکات برای تازگی بخشیدن به‌انجمنها راه چاره نیست. بالعکس وحتماً انگیزهٔ تازه‌ای بود تا آزادگان و تازه‌جویان را از انجمنهای ادبی گریزان کند. درچنین روزگار شاعرانی‌که از سر آزادگی و مناعت طبع خود را ازبن جریانها دور نگاه می‌داشتند آن گروه‌از شاعران انجمنهای ادبی راکه در مجامع تشکیل یافته توسط دولت شرکت می‌کردند در حکم‌مداحان عصر غزنویان می‌دانستند. بیگمان آن سیاست نامناسب از علتهای مؤثری بود که حشمت و اعتبار انجمنها را از میان برد و هیچگاه جزین نخواهد بود.

اشاره‌ای به‌فعالیت زنان درمجامع ادبی ضرورست. نخستین‌گردآمدن‌آنها مربوط به‌زمانی‌می‌شود که در مدرسهٔ دخترانه امریکائی درس می‌خوانده‌اند و جمعیتی را به‌وجود آورده بودند. پس ازآن «کانون بانوان» مهمترین مجمع مستقلی بودکه زنان برای فعالیتهای فرهنگی و ادبی ایجاد کردند.

کارهای انجمن‌های ادبی

آنچه در انجمنهای ادبی و محافل ادیبان و شاعران می‌گذشت، بطور کلی عبارت بود از:

ــ شعرخوانی، که هماره شعر عمده‌ترین جلوهٔ هنر ایرانی است.

ــ طرح غزل، و آن روشی بودکه از اواخر عهد تیموری آغاز شده بود و مخصوصاً دردورهٔ صفوی رواج عمده یافت و عبارت بود از اینکه شاعری مضمونی یا مطلع غزلی برمی‌گفت و دیگران معمولا با رعایت وحدت قافیه و وزن غزلی می‌سرودند و می‌خواندند. اجرای مسابقه‌های شعری واقتفائی و تضمین کردن اشعار دیگران و نیز ترجمه‌کردن شعرهای خارجی به‌شعرفارسی از همین قبیل فعالیتها بود.

ــ چشم و همچشمیهای شاعرانه‌که مایه‌ای از حسادت و رقابت درآن بود. ابیات زیرکه شاید از صائب باشد گویای همین نکته است:

خوش آن گروه که مست بیان یکدگرند　　ز جوش فکر می ارغوان یکدگرند
نمی‌زنند به سنگ شکست گوهر هم　　پی رواج متاع گران یکدگرند
زنند بر سر هم گل ز مصرع رنگین　　ز فکر تازه گل بوستان یکدگرند

ــ سرودن «اخوانیات» از مباحث دلکش و سابقه‌داری است‌که در ادبیات فارسی جای‌والائی دارد و نمونه‌هایش در دیوان اکثر شاعران هست[۲].

ــ مطایبات شاعرانه (هزل و طنز و هجو)، زمینهٔ دیگری بودکه در انجمنهای‌ادبی‌پیش‌می‌آمد و نمونه‌های زیاد آن در شعر هزار سالهٔ فارسی هست. آنچه میان خاقانی و جمال‌الدین عبدالرزاق و یا میان خواجه نصیر طوسی و سیف‌الدین باخرزی گذشته نمونه‌ای روشن است[۳].

۲ــ فصلی که محمود فرخ در «سفینهٔ فرخ» به‌این‌گونه شعر اختصاص داده است زمینه و نمونهٔ و اهمیت آن را کاملا بازگو می‌کند.

۳ــ مقداری از این نوع شعر درکتاب «لطیفه‌ها» از علی باقرزادهٔ بقا وتذکره‌ها آمده است. دراینجا اشاره به‌این موضوع بیجا نیست که گفته شود که نمونه‌هایی از «پارودی» نسبت به‌شاعران و ادیبان در زبان فارسی هست: یکی تذکره‌مانندی است خیالی و ساختگی بنام «پنچالیه» که مؤلفش آنرا مطایبه‌آمیز و در جوابگوئی به تذکره‌های جدی و رایج پرداخته و درآن بامسخرگی افرادی را که مورد نظرش بوده است به‌باد انتقاد گرفته.

دیگر «نخرالسفاهه» یا «الزخارف» (نسخهٔ خطی ۴۷۲۶ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران است) که در مجلهٔ ارمغان (سالهای پیش) طبع شده‌است. در دورهٔ رضاشاه «وغ‌وغ‌ساهاب» نگارش

شاعران و ادیبان در مسافرت از شهری بهشهری، دیدار همسخنان و هماوردان خود را غنیمت می‌دانستند و به‌هردیاری فرود می‌آمدند می‌کوشیدندکه با شاعران و ادیبان آنجا آشنا شوند و اگر از روزگار پیش آشنایی می‌داشتند برآنها وارد می‌شدند. نمونهٔ زبانزد یادی است که ناصر خسرو در سفرنامه از دیدار باقطران کرده است. هنوز این رسم زیبا میان ایرانیان پایدار است و شاعـران و ادیبان در سفرها بهخانهٔ اقران خود می‌روند و از لطف محضر آنان بهره‌ور می‌شوند و درنشستهای انجمن ادبی محلی مشارکت می‌کنند. آنچه حبیب یغمائی به‌پراکندگی در دورهٔ سی‌ویك سالهٔ مجلهٔ یغما نوشته کم و بیش محیط ادبی شهرها را نشان می‌دهد.

غالب شاعران و ادیبان بیاض و سفینه‌ای همراه داشتندکه آن را در شهرهای مختلف بـرای یادگارنویسی و نگارش اشعار به شاعران و ادیبان میدادند. هم‌اکنون بیاضها و جنگها و سفینه‌هایی زیاد ازین‌دست هست‌که مارا با جریانهای فرهنگی و مناسبات معنوی میان شاعران و ادیبان‌گذشته آگاه میسازد. بیاض تاج‌الدین احمد وزیر[۴]، مشیخهٔ حمویی[۵]، جنگ قرن یازدهمی که می‌گـویند ازآن صائب بوده است[۶] نمونه‌هایی است ازین‌گونه آثار ادبی پر از ظرائف.

کنگره‌ها و مجمع‌های علمی

در بیست سی سال اخیرکه تشکیل‌شدن مجامع علمی اعم از ملی و جهانی بصورت «کنگره» و «سمینار» و «مجمع» در شهرهای مختلف مرسوم شد فرصتی بود که محققان و شاعران و ادیبان بطور رسمی‌تر و تشریفاتی‌تر ازهم دیدار کنند[۷].

صادق هدایت و مسعود فرزاد نمونه‌ای بود از دهن‌کجی به‌ادبای سنتی.

از نمونه‌های جدید سلسله مقالات «چگونه حکیم و نویسنده نشدم» از ابراهیم صهبا است‌که در روزنامهٔ فکاهی «باباشمل» (سالهای ۱۳۲۲ــ۱۳۲۶) طبع میشد. آنها «پارودی» و مقابله با مقالاتی بودکه فضلا و ادبای مشهور تحت عنوان «چگونه شاعر و نویسنده شدم» در روزنامهٔ«امید» (بهمدیریت نصرالله فلسفی) در همان ایام می‌نوشتند. فریدون توللی هم در «التفاصیل» قطعه‌ای به‌نام «تذکرةالسفهاء» دارد. آنقدرکه به‌یاد دارم صادق هدایت و یارانش نوشته‌هایی درروزنامهٔ رهبر یا مردم (شماره‌های ادبی) قطعه‌های منثوری در طعنه بر ادیبان منتشر می‌کردند.

۴ــ بازماندهٔ سال ۷۸۲ هجری که بطور عکسی از روی نسخهٔ خطی موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه اصفهان به‌کوشش ایرج افشار و مرتضی تیموری توسط دانشگاه اصفهان منتشر شد (اصفهان، ۱۳۵۳).

۵ــ بازمانده از سال ۸۴۵ هجری نسخه خطی شماره ۲۱۴۳ موجود در کتابخانهٔ مرکزی‌دانشگاه تهران (فهرست محمدتقی دانش‌پژوه). جلد ۹ صفحات ۷۸۵ــ۸۵۳.

۶ــ نگاه کنید بهمقالهٔ محمدتقی دانش‌پژوه در مجلهٔ «کتابداری»، نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (دفتر ۷) این جنگ سالهائی چند ازآن امیری فیروزکوهی شاعر معاصر بود.

۷ــ نخستین کنگرهٔ علمی که در ایران تشکیل شد برای هزارهٔ فردوسی بود (سال ۱۳۱۳) در این کنگره عده‌ای محدود از شاعران و ادیبان شرکت داشتند. دومین کنگره که تاحدودی وجههٔ سیاسی داشت (چون انجمن روابط فرهنگی ایران و شوروی آن را بهوجود آورد). به‌نام نخستین کنگرهٔ نویسندگان (تهران، ۱۳۲۵) تشکیل شد و گزارش آن بصورت کتابی انتشار یافت‌وطبعاً‌یکی از منابع مطالعه در مورد ادبیات معاصر بود. پس‌از آن، کنگره‌هائی برای ابن‌سینا، خواجه نصیر، مولوی، حافظ، سعدی، ابوریحان، فارابی، دقیقی و.. بهوجود آمد. نگاه‌کنید به«کارنامهٔ‌بزرگداشت بزرگان علم و ادب ایران» تألیف رحمت‌الله ابریشمی، مشهد، ۱۳۵۵.

نخستین مجمع علمی دولتی که برای بحث در امور فرهنگی تشکیل شد ظاهراً «مجلس مشورت معارفی» است که در سال ۱۳۱۴ در وزارت معارف به‌ابتکار علی‌اصغر حکمت و فعالیت دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی برگذار شد و مشروح مذاکراتش در مجلهٔ تعلیم و تربیت ۶ (۱۳۱۵) شمارهٔ اول مندرج است.

از زمانی‌که کنگرهٔ تحقیقات ایرانی بطور سالانه و مرتب از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۷ هر سال در یك شهر برگذار شد ارتباط شاعران و ادبای شهرهای مختلف با یکدیگر بصورت رایجتر و آسانتــر پیش آمد. چون شرکت درین کنگره بطور آزاد و بی‌دعوت بود و هرکس به‌خرج خویش در آن اشتراك می‌جست مجمعی بود که افراد با سلیقه‌های متفاوت شرکت‌می‌کردند و درکنار جلسات رسمی وعمومی کنگره حلقه‌های ادبی و شعرخوانی میان همزبانان و همترازان برقرار می‌شد. این حلقه‌ها که در کنگره‌ها و مجمعهای دولتی دیده نمی‌شد موجب آن شده بودکه کنگرهٔ تحقیقات ایــرانی کیفیتی ایرانی‌تر و مأنوس‌تر بیابد.

برنامه‌های فرهنگی در کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران هم بهمین منظورایجاد شد تا ادیبان و شاعران در فرصتهای مناسب به‌دیدار یکدیگر برسند و تبادل افکار بنمایند و ازین راه دانشجویان دانشگاه با عقاید و افکار آنان (جز از راه کتاب) آشنایی بیابند.

آثار و افکار اعضای انجمنها و حلقه‌های دوستانهٔادبی‌ایرانی‌خواستاروخواننده داشت ومعمولاً بوسیلهٔ مجله‌هاوروزنامه‌های ادبی نشرمی‌شد. بطورنمونه آنکه، آثارگروه دانشکده درمجلهٔدانشکده‌و آثار اعضای‌انجمن‌ادبی ایران وشعب‌آن درشهرها معمولاًدرمجلهٔ ارمغان(تاسال۱۳۱۹) انتشار یافت. پس از آنکه وحید دستگردی (مدیر آن مجله) انجمن حکیم‌نظامی را بنیاد نهاد آثار انجمن تازه ساختهٔ خود را در مجــله‌اش به‌چاپ می‌رسانید. آثار انجمنهای دیگر را در رساله‌ها و جزوات و مجموعه‌های مستقلی چون «باغ صائب»، «نامهٔ سخنوران سپاهان» می‌توان دید.

گروه‌بندی انجمنهای ادبی

شاید بتوان همنشینیهای ادبی درین شصت هفتاد سال اخیر را چنین گروه‌بندی‌کرد:

*ــ انجمنهای ادبی و کانونهای نویسندگان‌که در شهرها تشکیل می‌شد و گاه دریك شهر بطور همزمان دو یا چند انجمن وجود داشت.

*ــ انجمنهای ادبی دانشکده‌ها و مدارس متوسطه.[8] اگر مدیران و گردانندگان مدرسه ادیب وشاعر و ادب پرور بودند از انجمنهای ادبی بهرهٔ خوبی به‌دست می‌آمد و افراد مستعد پرورش می‌یافتند. مانند آنکه اسمعیل امیرخیزی در زمان تصدی مدرسهٔ متوسطه فردوسی تبریز (۱۳۰۲) انجمن ادبی به‌وجود آورد و تنی‌چند از شاگردان که درآن انجمن عضو بودند دارای ذوق‌ادبی والائی بوده‌اند و در شعر و ادب مقامی ارجمند یافتند (غلامعلی رعدی آذرخشی، محـــمد حسین شهریار، علی‌اصغر حریری، یحیی آرین‌پور، ناصح ناطق، رضاگنجه‌ای، حبیب ساهر...)

در مقدمهٔ دیوان حسین مسرور اصفهانی[9] می‌بینیم که دهقان سامانی از شعرای مشهور برای تشویق و تحسین جوانان در انجمن ادبی مدرسهٔ حقایق شرکت می‌کرده است. این انجمن عصرهای جمعه به‌ریاست سید محمد حقایق شیرازی تشکیل می‌شد.[10]

*ــ اتحادیه‌های، جامعه‌ها، کانونهای مختلف گاهی انجمنهای فرهنگی و ادبی به‌وجــود می‌آوردند.

۸ــ علی‌اصغر حکمت در خطابه خود که در نخستین کنگره نویسندگان و شاعران ایران ایراد کرد به‌اهمیت انجمنهای ادبی مدارس اشاره کرده.

۹ــ به‌کوشش دکتر محمد سیاسی (شاعر مشهور) چاپ اصفهان ۱۳۴۷، صفحه ۱۴.

۱۰ــ مقدمهٔ جلال همایی بر دیوان طرب.

* حوزه های هنری و فرهنگی احزاب و نظایر آنها.
* انجمن‌های فرهنگی یادوستی ایران با ممالك دیگر.
* باشگاههای اجتماعی و فرهنگی: مثل کانون فرهنگی ایران جوان.[11]
* حوزه‌های علمی و مدارس قدیمه‌که معمولا دارای حلقه‌های مباحثه و مذاکرهٔ علمی و ادبی بودند.
* خانقاه‌های صوفیه.

کتابخانه‌ها و مؤسسات علمی

جلوهٔ همنشینیهای ادبی در ایران، به‌صورتهای دیگر هم دیده میشود. یکی از جالب‌توجه‌ترین آنها گردآمدن دانشمندان رشته‌های شعری و ادبی در دفتر کار مدیران کتابخانه‌ها بود. این سنت کهن در چند کتابخانهٔ ایران‌دامنه‌یافت. آن‌چنان‌که مدیرکتابخانه، آزاد گذاردن ورود به دفتر کار خودرا یکی از وظیفه‌های فرهنگ دوستی و کتاب‌خوانی می‌دانست. هماره دفتر مدیران کتابخانه‌ها ازین لحاظ حکم یکی کانون فرهنگی داشت. بعضی از ادیبان و شاعران معتبر وسالخورده را برین بودکه به‌دفتر کار مدیران کتابخانه‌ها می‌آمدند و می‌نشستند و چای می‌خوردند و کتاب می‌دیدند و سخن می‌گفتند. دفترهای‌کار یوسف‌اعتصام‌الملك و جانشینان بعدی او درکتابخانه مجلس، دکتر مهدی بیانی مدیرکتابخانهٔ ملی، ذبیح بهروز مدیر کتابخانهٔ باشگاه افسران نمونه‌هائی ازاین ترتیب در تهران بود، و در ولایات دفتر کار مکرم اصفهانی و معلم حبیب‌آبادی (مدیران کتابخانهٔ بلدیهٔ اصفهان)؛ میرودودسیدنویسی مدیر کتابخانهٔ ملی تبریز، علینقی بهروزی مدیر کتابخانهٔ ملی شیراز، کتابخانهٔ عمومی رشت، کتابخانهٔ آستان قدس رضوی به‌مدیریت قاآن میرزا اوکتائی. بجزین، گاهی‌هم شخصیت و مرتبهٔ علمی و فرهنگی مدیران اداره‌ها و مؤسسات دیگرموجب گرد آمدن ادیبان و شاعران می‌شد.

در بسیاری ازانجمنها و کانونها و مؤسسات علمی ایران قسمتی از وقت به‌صحبتها ومذاکرات ادبی و تاریخی‌که جزوکار رسمی‌واداری‌نیست‌می‌گذرد. درحقیقت‌محفلهایی ادبی‌است‌که بطورتصادفی و موقتی درین مراکز تشکیل می‌شود. مثلا زمانی‌که مجتبی مینوی مدیریت بنیاد شاهنامه راپذیرفت دفترش ازجاهائی بودکه جمعی‌به‌دور او حلقه می‌زدند و دفترکاررسمی دولتی او همان‌حالت و حکم را داشت‌که کتابخانهٔ شخصی او درخانه واین رسم برای‌گسترش تحقیقات و تبادل اطلاعات ضرور و مفید بود. این وضع در جلسات هیأت مؤسس انجمن آثار ملی، انجمن فلسفه و علوم‌انسانی، انجمن تألیف و ترجمهٔ دانشگاه تهران‌هم دیده می‌شدوهماره از تعاطی‌افکاروتبادل‌اطلاعات‌یادگارهای خوبی از همنشینی با دانایان و دانشوران عاید افراد می‌شد. در فرهنگستان ایران، بنیاد فرهنگ ایران و دیگر مجامع این ترتیب وجود داشت.

کتابفروشیها

کتابفروشیها از کانونهای دیگر گردآمدن شاعران و ادیبان بود و آن سنتی است‌که از دورانهای قدیم در فرهنگ ما سابقه دارد. قفطی و شهرزوری که سرگذشت حکیمان و عالمان را نوشته‌اند چند جا ذکر کرده‌اندکه بازار وراقان ودکهٔ کتابفروشان دیدار گاه فلان دانشمندان بود. کتابفروشیها در شصت هفتاد سال اخیر همیشه یکی از پاتوقهای اهل فضل و شعر بود. شاید بهمین

۱۱ــ در ابتدای تشکیل، حزبی بود سیاسی و بعدکه فعالیت احزاب در دورهٔ رضا شاه محدود شد حزب ایران جوان به‌کانون فرهنگی تبدیل وضع یافت. نگاه کنید به نوشتهٔ دکتر علی‌اکبرسیاسی در جلد اول سخنرانیهای این کانون. (تهران، ۱۳۴۷) کانون به‌رواج تمدن و تجدد در ایران معتقد بود و نخستین بار توانست نمایشنامهٔ «جعفرخان از فرنگ آمده» را به‌نمایش بگذارد.

علت بود که اغلب کتابفروشیهای مهم و سرشناس عنوان «کتابخانه» برای خود اختیارمی‌کردند نه «کتابفروشی». دراینجا نام چند کتابفروشی که مرکز مهمتر و معتبرتر برای تجمع شاعران‌وادیبان بود بنا بر تقدم تاریخی تأسیس آنها آورده می‌شود.

ـ کتابخانهٔ تربیت (در تبریز) که قبل از سال ۱۳۲۴ قمری محل گردآمدن ادبای جوان‌تبریز بود. این کتابخانه‌را سید حسن تقی‌زاده، محمدعلی تربیت و سید حسین عدالت و یوسف اعتصام الملك اداره می‌کردند.

ـ کتابفروشی خلخالی در تهران‌که سید عبدالرحیم خلخالی تأسیس‌کرد ولی مدت درازی دایر نبود.

ـ کتابخانهٔ طهران‌که سید حسن تقی‌زاده و احمد سیگاری و حسین پرویز آن را بنیادکردند. غالب ادبا و سیاسیون مشهور ایران در سنوات ۱۳۵۲ تا ۱۳۲۱ درآن کتابفروشی‌آمدو رفت‌می‌کردند.

ـ کتابخانهٔ دانشکده که ملك‌الشعرای بهار درخیابان شاه‌آبادسابق دایرکرده‌بود.

ـ کلالهٔ خاور تأسیس محمد رمضانی‌که تا سال ۱۳۴۵ دایر بود. این مؤسسه چون انتشار جزوه‌های «افسانه» را آغاز کرد موجب شده بودکه نویسندگان و ادبای جوان هم به‌آنجا رفت وآمدمی‌کردند.

ـ کتابخانهٔ ابن سینا به‌مدیریت ابراهیم رمضانی‌که بجز ادیبان و شاعران رجال سیاسی ادبی مانند وثوق‌الدوله و ادیب‌السلطنه، علی دشتی و بسیاری دیگر آنجا را پاتوق خویش کرده بودند.

ـ کتابخانهٔ دانش به‌مدیریت نورالله ایرانپرست در سالهای ۱۳۱۸ تا ۱۳۵۵.

ـ همچنین باید گفت‌که کتابفروشیهای گنج دانش، مظفری، ادب، کانون کتاب، شرکت مرکزی هم چنان وضعی داشته‌اند.

در سالهائی که بزرگان ادب و شاعران سنتی در کتابخانه‌های ابن سینا و دانش می‌آمدند و می‌نشستند شاعران نوگرا و نویسندگان جوان در کتابفروشی «نیل» رفت و آمد می‌کردند.

هنوز هم کتابفروشیهای قدیمی فروش از جاهائی است که شاعران و ادیبان به‌یکدیگر می‌رسند و مجال نشستن و صحبت‌کردن دارند (کتابفروشیهای تاریخ، شمس، منوچهری، مستوفی).

خانه‌های شخصی

جلسات بسیاری از انجمنهای ادبی درخانه‌های شاعران برگذار می‌شد، از جمله انجمن ادبی ایران‌که در آغاز در منزل شاهزاده‌هاشم میرزا افسر رئیس انجمن تشکیل می‌شد تا اینکه در زمان وزارت یحیی‌خان اعتمادالدوله امکان تشکیل جلسات انجمن در ساختمانی دولتی به‌آنان داده شد.

عده‌ای از فضلا و ادبای پنجاه سال اخیر یکروز از هفته در خانهٔ خود روز پذیرائی عمومی و آزاد داشتند مانند ملك‌الشعرای بهار، احمد کسروی، دکتر محمود افشار، سید حسن تقی‌زاده، عباس اقبال، نصرالله فلسفی، رشید یاسمی، سعید نفیسی، ابراهیم پورداود، مجتبی مینوی، علی دشتی، علی‌اصغر حکمت، علی‌پاشا صالح، مترجم‌الممالك فرهنگ، جواد کمالیان، دکتر پرویز ناتل‌خانلری.

درخانهٔ سعید نفیسی وابراهیم پورداود بیشتردانشجویان وجوانان حضور می‌یافتند. زیرا سعید نفیسی رفتاری آمیزشکار و دلپذیر با جوانها داشت وسخنانش بیشتر در دل آنها می‌نشست. ابراهیم پورداود چون عاشقانه از ملیت ایرانی وگرایشهای وطنی دادسخن‌می‌داد دوستان‌تازه‌جووجوان‌زیاد داشت. افرادی‌که گرد محمدقزوینی، علی‌اکبر دهخدا، محمدعلی فروغی، سید نصرالله تقوی، حسن مشیرالدوله پیرنیا جمع می‌شدند گروه محدود خاص و مسن‌تر بودند. خانهٔ محمود فرخ، در مشهد سالهای طولانی میعادگاه شاعران و ادیبان شهر بود (روزهای جمعه). همه ادبا و شعرائی هم که ازشهرهای دیگر بمشهد می‌آمدند رفتن بدان محفل انس و ادب را واجب می‌دانستند واز دلپذیری حضور یکدیگر لذت می‌بردند. محفلی بودکه جوان و پیر یکسان درآن شرکت می‌کرد.

در این پنجاه شصت سال اخیر هر شهری‌که دارای ادیبان و شاعرانی بود مجمع و انجمن ادبی درآن تشکیل می‌شد و نر آنها معمولا در تذکره‌های‌آن شهر آمده ودرکتابهای‌معرفی‌جغرافیائی اشاراتی به‌انجمنهای ادبی شده است. اگر شهری انجمن خاص نداشت، خانهٔ شاعر و دانشمند وادیب شهر جایگاه تشکیل محفل ادبی بود. همچنانکه خانهٔ سدیدالسلطنه کبابی (بندر عباس)، طاهری شهاب (ساری)، امیر توکل کامبوزیا (زاهدان)، ابراهیم دهگان (اراك)، محمود فرخ(مشهد)، محمود فرساد(یزد).

ایجاد حلقهٔ ادبی در ایران کار آسانی بود. هرکس در خانه را باز می‌گذاشت می‌توانست حلقه‌ای از ادباء و فضلا را به‌گرد خویش درآورد.

خانهٔ بعضی از رجال سیاست و دولت هم محل گردآمدن شعرا و ادبا بود، از آن جمله است: خانهٔ وثوق‌الدوله، ادیب‌السلطنه سمیعی، بهاءالملك قراگوزلو، یحیی اعتمادالدوله قـراگوزلـو، تیمورتاش. مخصوصاً خانهٔ محتشم‌السلطنه اسفندیاری به‌مناسبت آنکه ادیب نیشابوری در آنجا مهمان همیشگی بود بر روی ارباب فضل و شاعران و ادیبان نامدار باز بود.

رجال و اعیان و اشراف قدیم را رسم بود تا موقعی‌که به‌تفرج و گردش به‌باغهای دور شهر یا‌به‌ییلاق می‌رفتند گروهی از شاعران و ادیبان و ظریفان را با خود می‌بردند. طبعاً آنجا فرصتی بودکه مجلس شاعرانه در کنار محفل قمار و طرب برپا باشد.

از حلقه‌هایی‌که به«دوره» تشکیل می‌شد و سی‌و چند سال دوام یافت گـروه انجمن بهمن است، مرکب از محمد دبیرسیاقی، محمد جواد مشکور، اسمیل دولتشاهی. احمد افشار شیرازی و سعید نفیسی و ولادیمیر ایوانف و حسن نبوی از درگذشتگان این گروهند. ایوانف این جمع را «پارستان» می‌خواند.[۱۲]

دورهٔ دیگر بسیار دوستانه‌ای‌که سالهای دراز ادامه داشت‌وازمیان رفت مرکب بود از دکتر منوچهر ستوده، محمدتقی دانش پژوه، احمد افشار شیرازی، مصطفی مقربی، دکتر تقی تفضلی، دکتر عباس زریاب خویی، احمد اقتداری، علیقلی جوانشیر، مهندس احمد خردیار، مهندس فـروتن و من و دوسه تن دیگر که گاهی می‌آمدند. تقریباً از این نشست و برخاست بودکه مجلهٔ فرهنگ ایران‌زمین به‌وجود آمد.

یکی از دوره‌های با دوام ادبی تهران دورهٔ چلوکباب اصحاب[۱۳] چهارشنبه بودکه دوستان در مدرسهٔ سپهسالار جمع می‌شدند و چلوکباب می‌خوردند و هرکس سهم خودرا می‌داد و تاساعت سه‌و چهار بعد از ظهر همانجا در دفتر مرحوم احمد راد می‌ماندندووقت‌را به‌گفتگوهای‌ادبی‌می‌گذراندند.

آنهاکه تشکیل حلقه در خانه‌های شخصی‌شان مقدور نبود پاتوق خود را به‌کافه‌ها می‌کشیدند. نمونهٔ مشهور دوره‌های گروه «ربعه» بود (صادق هدایت، مجتبی مینوی، مسعود فرزاد، بـزرگ علوی)که در یکی از کافه‌های تهران می‌نشستند وعدهٔ دیگری هم به‌آنها می‌پیوستند و با آنهـا نشست و خاست و مخالطه می‌کردند (عبدالحسین نوشین، دکتر پرویز ناتل خانلری، علی‌شیرازپور پرتو.[۱۴]

۱۲ــ محمد دبیرسیاقی درمقدمهٔ «سخنان منظوم ابوسعیدابوالخیر» تألیف سعید نفیسی(تهران، چاپ دوم) یادداشت خوبی از تاریخچهٔ این انجمن و مقاصدی که دوستان از تشکیل آن داشتند نوشته است.

۱۳ــ نگاه کنید به‌خاطرات حبیب یغمائی در مجلهٔ آینده.

۱۴ــ بزرگ علوی در مقالهٔ خود که در سوك مسعود فرزاد نوشت اشارات خوبی به‌جمع ربعه‌کرده است. مسعود فرزاد و مجتبی مینوی‌هم در مقالات احتجاجی علیه یکدیگر دربارهٔ این گروه مطالب زیادی گفته‌اند (مجلهٔ سپیدوسیاه و مجلهٔ یغما) نام «ربعه» را بطور شوخی و مسخرگی برای خود

دفتر روزنامه و مجله‌های ادبی

ادارهٔ روزنامه‌ها همیشه یکی از جاهای دلپذیر و مناسب برای تجمع شاعران و ادیبان بود. این رسم از روزگار مشروطیت پیش آمده بود. در آن موقع ادارهٔ روزنامه‌های صوراسرافیل، مساوات، ندای وطن چنین حالی داشت. بعدها دفتر روزنامه‌های نوبهار (از ملک‌الشعرای بهار)، طوفان (از فرخی یزدی)، شفق سرخ (از علی دشتی)، ستارهٔ ایران (از حسین صبا) و چند روزنامهٔ دیگر.

بیگمان دفتر مجله‌های ادبی و تاریخی جائی دلپذیرتر و مناسب‌تر برای جلسات کاملا ادبی بود و از آن جمله است دفترهای مجلهٔ بهار (ازاعتصام‌الملك)، دانشکده (از ملك‌الشعرای‌بهار)، ارمغان (از وحید دستگردی)، آینده (از دکتر محمود افشار)، فرهنگ (در رشت)، پیمان (از احمد کسروی)، مهر (از نصرالله فلسفی)، یادگار (از عباس اقبال)، سخن (از پرویز ناتل خانلری)، یغما (از حبیب یغمائی) وحید (از سیف‌الله وحیدنیا) و راهنمای کتاب.[۱۵]

دوسه مجله، بجز جلسه‌های ادبی هفتگی، دارای مجلسهای فرهنگی فصلی یا ماهانه بودند. نخستین بار مجلهٔ «سخن» این کار سودمند ادبی را آغازکرد و جمعیتی به‌نام «دوستداران سخن» تشکیل دادکه هرچند یکبار مجلسی معمولا در باشگاه دانشگاه تهران برپا می‌کرد. درین جلسات شعر خوانده می‌شد، سخنرانی داده می‌شد، نقالی و سخنوری سنتی و مباحثه‌های ادبی‌وهنری‌اجرامی‌شد،[۱۶] پس ازآن «انجمن کتاب» که مجلهٔ‌راهنمای‌کتاب را منتشر می‌کرد نوعی دیگر ازین مجالس را که همراه بود با نمایشگاههای کتاب، اعلام کتابهای برگزیدهٔ سال و جلسات سخنرانی به‌وجودآورد.[۱۷]

سابقهٔ انجمنهای ایرانی درکشورهای دیگر

انجمن ادبی ساختن توسط ایرانیان درکشورهای دیگر در شصت سال‌گذشته‌سابقه‌پیداکرده‌است. شاید نخستین آنها «مجمع ادب» باشدکه در سال ۱۹۱۱ در استانبول ایجاد شد و سید حسن‌تقی‌زاده بانی آن بود.

یکی از قدیمی‌ترین انجمنهای دانشجوئی ایرانی در اروپا انجمن دانشگستر بودکه در شهر لوزان (سویس) درسالهای ۱۹۱۵ ببعد تأسیس شد و سعدالله‌خان درویش، نصراللەخان جهانگیر، ابوالفتح فدائی علوی، سید محمدعلی جمالزاده به سرپرستی احمدخان ملك ساسانی عضو آن‌بودند. بعد از آن دکتر محمود افشار و حسن مقدم (علی نوروز) در راه ادامهٔ حیات آن کوشیدند. اعضای این انجمن لباس خود را به‌حمایل و نشان ایرانی می‌آراستند و بیرق ایران را برای مراسم جشن از پارچهٔ اطلس دوخته بودند.[۱۸]

←

ساخته بودند همانطور نام «سبعه» را بطعنه و شوخی بر جمعی از ادبای مشهور وقت بی‌آنکه حتماً هفت نفر باشند نهاده بودند. عباس اقبال، سعید نفیسی، نصرالله فلسفی، علی دشتی، بدیع‌الزمان فروزانفر، ملك‌الشعرای بهار، رشید یاسمی، محمود عرفان، و...

۱۵ــ مجلات زیاد دیگری بوده‌اند که طبعاً در دفترشان شعرا و ادبا جمع می‌شده‌اند. برای نام آنها بمقالهٔ من «جریانهای ادبی در مجله‌های فارسی» در مجلهٔ راهنمای کتاب سال بیستم(۱۳۵۶). مراجعه شود.

اسامی مجلات ادبی را در فهرست مقالات فارسی (۳ جلد) نیز میتوان دید.

۱۶ــ نگاه کنید به‌دوره‌های مجله سخن.

۱۷ــ تفصیل فعالیت و تاریخچهٔ انجمن کتاب جداگانه خواهد آمد. برای اخبار آن‌به‌دورهٔ مجلهٔ راهنمای کتاب مراجعه شود.

۱۸ــ نگاه کنید به‌نوشتهٔ خان‌ملك ساسانی و همچنین شرح و عکس چاپ شده از آن انجمن در کتاب «گفتار ادبی» تألیف دکتر محمود افشار، جلد دوم، (تهران، ۱۳۵۳).

در دورهٔ جنگ بین‌المللی اول دفتر مجلهٔ کاوه‌که در برلین تأسیس شده بود و چاپ می‌شد مرکز تجمع ادبی ایرانیان فاضل بود. در همین اوقات انجمن صحبتهای علمی و ادبی که سابقاً در پاریس (۱۹۱۲) بود تجدید فعالیت کرد و سخنرانیهای ادبی و تحقیقی خوب درآنجا ایرادمی‌شد.[۱۹] بنیادگذار آن حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر بود.

شاید بتوان اقدام حسن مقدم (علی‌نوروز) و ابوالقاسم لاهوتی را در دایرکردن مجلهٔ پارس که به‌سال ۱۹۲۵/۱ در استانبول منتشر می‌شد از همین‌گونه کارها در شمار آورد.

(دنباله‌دارد)

۱۹ــ نگاه کنید به‌صورت‌مجلس مذاکرات انجمن که در مجلهٔ یغما چاپ کرده‌ام (در سال۲۵: ۲۲۵ و ۲۸۷). همچنین نگاه کنید به‌مقدمهٔ من بر چاپ جدید روزنامهٔ کاوه (تهران ۱۳۵) که در آنجا عکس دعوتنامهٔ چند سخنرانی آن انجمن را چاپ کرده‌ام. یکی از سخنرانیها از میرزا فضلعلی تبریزی (مولوی) دربارهٔ حرف دال و ذال در زبان فارسی بود که متنش به‌دستم افتاد و در فرهنگ ایران زمین چاپ شد. سید محمد علی جمالزاده هم در مجلهٔ راهنمای کتاب (۶۴۶:۱۷) از این‌انجمن یاد کرده است.

آواز زمان

پرواز عقاب، رفتنم می‌آموخت
خیزاب، خروش سخنم می‌آموخت
سرشار شدن شدم، بدان شیوه که‌رود
آواز زمان، از دهنم می‌آموخت

از شهر سپیده

پیشکش به بزرگمرد شعر معاصر
روانشاد فریدون توللی

با چهره‌ای از نسیم غوغا گر خاك
در غربت عشق آشنا آمده بود
با طایفه‌ی شکوه و بیداری نور
از عمق افقهای رها آمده بود
بر دوش نهاده پرچمی از خورشید
دیدیم که در شبی به خاموشی مرگ
بر توسن موجهای دریای جنوب
از شهر سپیده و صدا آمده بود

حسن اجتهادی (کازرون)

دکتر ساسان سپنتا

انجمن‌های ادبی اصفهان

در بررسی تذکره‌ها و متون تاریخی گاه نمونه‌هائی از گردهم‌آئی شعرا ملاحظه میشود ولی از دایر شدن مجمع شعرا در اصفهان بیشتر از دوره زندیه که‌بدوره بازگشت ادبی مشهور است روایاتی در دست میباشد. قبل از آن درعهد شاه‌عباس اول در اطراف میدان نقش جهان و نقاط دیگر اصفهان قهوه‌خانه‌هائی دایر بود که طبقات‌مختلف مردم و سران قزلباش و شاعران و نویسندگان و هنرمندان و سوداگران برای دیدار دوستان و سرگرمی با بازیهای مختلف یا مناظرات شاعرانه به‌آنجا رفت‌و آمد داشتند. در یکی از همین قهوه‌خانه‌ها که بنام قهوه‌خانه عرب قهوه‌چی معروف بود شاه عباس با ملاشکوهی شاعر روبرو شد و باو تکلیف کرد از خود شعری بخواند، ملا این شعر را خواند:

ما بیدلان بباغ جهان همچو برگ گل پهلوی یکدگر همه در خون نشسته‌ایم

شاه عباس گفت: شعر خوبیست ولی شاعر را ببرگ‌گل تشبیه کردن ناملایم است[1].

در قهوه‌خانه‌ها شاعران تازه کار از حاشیه نشینی فرصتی بدست می‌آوردند که بتدریج خود را به‌حلقه موزونان که شعرشان بدرجه قبول میرسید برسانند[2]. در دوره قاجار نیز در مدرسه چهار باغ اصفهان (مدرسه سلطانی) قهوه‌خانه‌ای دایر و شعرائی مانند عمان، عنقا، دهقان، سها، افسرده و آشفته اصفهانی گاه نشست و گفتگو داشتند[3]. شاه عباس خود بشاهنامه فردوسی علاقمند بود و در قهوه‌خانه‌ها گاه نقالان باللباس وحرکات‌مخصوص بشاهنامه‌خوانی‌میپرداختند. دنباله رسم شاهنامه‌خوانی و داستانسرائی در قهوه‌خانه‌ها تاحدود بیست‌و پنج سال پیش در اصفهان معمول بود[4].

در مورد وضع شعر و شاعری در عصر صفویه مرحوم علامه محمد قزوینی آن را دوره تنزل ادبیات و شعر فارسی دانسته ومعتقد بود که سلاطین صفویه برحسب نظرات سیاسی و ضدیتی‌که بـا دولت عثمانی داشتند بیشتر قوای خود را صرف ترویج مذهب شیعه کردند و از توسعه ادبیات و شعر و عرفان غافل ماندند[5]. برخی شرب مدام مسکرات و خوردن تریاك توسط سلاطین صفوی و رواج افیون و کوکنار و چرس و بنگ را بین مردم و عدم‌تمایل بتحصیل علوم ادبی و حکمت را دلیلی برآن مسئله دانسته‌اند[6]. بهرحال بعداز تغییرات زبان ادبی در فتنه مغول در دوره بعد کثرت استفاده و مجاز و کنایات دور از ذهن گاه شعر فارسی را بصورت لغز و معما درآورد. مرحوم استاد جلال همائی ذکر کرده‌اند: «پیش‌از زمان صفویه مقدمات سبك خاصی‌که در اصطلاح بعضی بسبك هندی معروفست فراهم شده بود، اما سروصورت خوشی نداشت، دنباله این سبك بعهد صفویه کشید اما

۱ـ نصرالله فلسفی، چند مقاله تاریخی و ادبی، تهران ۱۳۴۲ ص ۲۷۵.

۲ـ ایرج افشار، انجمن‌های ادبی، آینده، سال دهم شماره ۱۲، اسفند ۱۳۶۳.

۳ـ جلال همائی، دیوان طرب (مقدمه) تهران ۱۳۴۲.

۴ـ در این مورد میتوان بطور مثال مرحوم مرشد عباس زریری را ذکر کرد که تا حدود بیست‌و پنج سال پیش درقهوه‌خانه گلستان (خیابان چهارباغ اصفهان) به‌نقالی و داستانسرائی بطریق سنتی اشتغال داشت.

۵ـ نامه محمد قزوینی، «تاریخ ادبیات ایران»، تألیف براون، ترجمه رشید یاسمی تهران ۱۳۲۹ ص ۳۷.

۶ـ محمد صدر هاشمی، شعر و شاعری در عصر صفوی، اصفهان، ۱۳۲۳.

شعرای معروف این دوره که اغلب اصلا اصفهانی یا ساکن اصفهان بودند همان سبك نوظهور را گرفته اصلاح کردند و آنرا بحدکمال رسانیدند... و در نتیجه مانند صائب و امثال او در اصفهان پرورش یافتند که سبك نوظهور را تاجائی‌که در خور بود بسرحد حسن و زیبائی رسانیدند[۷].»

در نیمه دوم قرن دوازدهم هجری قمری نهضتی متشکل از چندتن شاعران خوش قریحه در اصفهان بوجود آمد که از سبك معروف بهندی روی برتافته و بهشیوه استادان پنج، شش قرن قبل پرداختند. مرحوم ملك‌الشعراء بهار انتشار کتابهای ادبی که در عهد صفویه در کتابخانه‌های اصفهان گردآمده بود و در اثر غارت بدست افاغنه افتاده بود و پس از انقراض افاغنه و رفتن نادر بدست مردم افتاد، در تربیت ذوق و تتبع شعرا بی‌تأثیر نمی‌داند[۸]. پیشقدم و سلسله جنبان آن‌نهضت ادبی که بدوره بازگشت ادبی معروف شده است انجمنی بود از شعرای نامی اصفهان که بەریاست میرسید علی مشتاق (متوفی ۱۱۷۱ ه. ق) تشکیل شد و هدفش استقبال و تتبع سبك استادان قدیم و احتراز از سبك متداول معروف بهندی بود. آثار استادان آن انجمن سرمشق سخن‌سرایان بعدواقع‌شد. چون مشتاق بیش از همه در ایجاد نهضت جدید کوشید آن انجمن بنام انجمن مشتاق معروف شد.

انجمن مشتاق

میرسید علی مشتاق از جوانی بنظم اشعار و مضامین بلند رغبت داشت و تشکیل انجمن ادبی مشتاق از ابتکارات خود او بود که سخن سرایان در آن گرد می‌آمدند و آن انجمن بعنوان مکتبی برای استفاده مبتدیان شعر نیزمورد استفاده قرار میگرفت. از پیشقدمان دیگر آن نهضت سید محمد شعله اصفهانی (متوفی ۱۱۶۵ ه. ق) بود از مشاهیر شعرای پرورش یافته انجمن مشتاق شعرای زیر را میتوان ذکر کرد: آقا محمد خیاط عاشق اصفهانی (متوفی ۱۱۸۱ ه. ق) ــ آقا میرزا عبدالباقی طبیب اصفهانی (متوفی ۱۱۷۱ ه. ق) که مدتی طبیب مخصوص نادر شاه بودــ آقا محمد تقی‌صهبای قمی (متوفی ۱۱۹۱ ه. ق) ــ میرزا محمد نصیر اصفهانی سراینده مثنوی پیر و جوان (متوفی ۱۱۹۲ ه. ق) ــ لطفعلی‌بیگ آذر بیگدلی مؤلف تذکره آتشکده (متوفی ۱۱۹۵ ه. ق) ــ سید احمد هاتف صاحب ترجیع‌بند معروف (متوفی ۱۱۹۸ ه. ق). شعرای سابق‌الذکر سلسله جنبان نهضت ادبی شدند که مشاهیر شعرای دوره فتحعلی‌شاه قاجار بیشتر از پیروان اینها بودند. مشتاق در ۱۱۷۱ ه.ق وفات یافت ولی نهضتی که آغاز کردباوجود آنکه در ابتدای کار با مخالفت برخی شعرا روبرو شد به‌قرن سیزدهم ادامه پیدا کرد[۹].

انجمن واله اصفهانی

در پیروی نهضت ادبی مشتاق در اوایل قرن سیزدهم در اصفهان انجمنی ادبی بریاست آقامحمد کاظم واله اصفهانی (متوفی ۱۲۲۹ ه. ق) تشکیل شد. او از شعرای اوایل عصر فتحعلی‌شاه بود که بظرافت و وسواس در پاکیزگی و حسن‌سلیقه شهرت داشت. معروفست پس‌ازآنکه واله شعر زیر را گفت:

ترا خواهم نخواهم رحمتت گر امتحان خواهی در رحمت برویم بند و درهای بلا بگشا

۷ــ جلال همائی، بخشی از تاریخ و نامه دانشمندان اصفهان، مهر سال سوم شماره ۷ــ آذر ۱۳۱۴ ص ۶۶۹.

۸ــ ملك‌الشعراء بهار، سبك شناسی ج ۳ ص ۳۱۷

۹ــ مشتاق در تکیه شیخ زین‌الدین (تخت فولاد اصفهان) بخاك سپرده شد که بعدها تخریب و آرامگاه او محو گردید بنابه‌وصیتش این اشعار را برسنگ مزارش کنده بودند:

پیدا چو گهر ز قطره آب شدیم وانگاه نهان چو در نایاب شدیم
بودیم بخواب در شبستان عــدم بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

شب کیکی درجامه او افتاد و یا به‌روایتی دندان در رختخواب او انداختند که باعث بیخوابی او شد و از اطاق خود خارج و بنای شکوه و شکایت آغاز کرد. رندان مضمون همان شعر را برای او دست گرفتندکه‌کسی‌که تحمل یك کیك را ندارد چگونه طالب گشایش درهای بلا میباشد[۱۰].
جمعی از شعرا مانند محمد ابراهیم اصفهانی (رهی) متوفی ۱۲۲۶ ه.ق، آقا محمد طلعت که ماده تاریخ بنای گنبد مقبره واله را سروده، میرزا محمد صادق (ناطق) متوفی ۱۲۳۵ ه. ق، علی اکبر ماربینی (پیمان)، محمد صادق (پریشان) در انجمن واله عضویت داشتند. بقیه تربیت یافتگان نهضت مشتاق در عهد قاجار آن روش را ادامه دادند که از آنجمله میتوان شعرای زیر را نام برد:
سید محمد سحاب فرزند هاتف اصفهانی (متوفی ۱۲۲۲ ه.ق). سید محمدحسین محمد زوارهٔ (متوفی ۱۲۲۵ ه.ق)، میرزا عبدالوهاب نشاط ملقب به‌معتمدالدوله (متوفی ۱۲۴۴ ه.ق).محمدعلی شمس‌الشعراء سروش اصفهانی (متوفی ۱۲۸۵ ه.ق). همای شیرازی (متوفی ۱۲۹۵ ه.ق) و دنباله آن نهضت توسط شعرائی مانند فتحعلی‌خان صبای کاشانی (متوفی ۱۲۳۸ ه.ق) در پایتخت و دستگاه فتحعلی‌شاه قاجار ادامه یافت.

انجمن نشاط

میرزا عبدالوهاب نشاط در ۱۱۷۵ ه.ق در اصفهان تولد یافت و از سادات محترم آنجا بود. پدربزرگ او حاکم اصفهان بود. نشاط علاوه بر فارسی بزبانهای عربی و ترکی‌آشنائی داشت ودر حسن خط و شعر اشتهار یافت. او یکی از هواخواهان جدی مکتب بازگشت ادبی بود و دراصفهان مرکز این جنبش انجمن شعری تشکیل دادکه هفته‌ای یکبار دور هم جمع میشدندودادسخن‌میدادند[۱۱].
شاعران جوان در آنجا برموز سخنوری آشنا میشدند. براثر گشاده‌دستی نشاط مستحقان نیز بمحصل اوروی‌آوردند بطوری‌که بذل و بخشش بیحساب شاعر را اسیر پنجه طلبکاران کرد تا سرانجام بطریق عرفان قدم نهاد.[۱۲] نشاط در سن چهل و سه‌سالگی به‌تهران آمد و سمت دبیری‌ومنشیگری دربار فتحعلی‌شاه و لقب «معتمدالدوله» باو داده شد. بیشتر فرمانها و عقدنامه‌ها و وصیتنامه‌های دربار بخط و انشای او تحریرگشته است. نشاط در ۱۲۴۴ ه.ق بمرض سل در ۶۹ سالگی در تهران درگذشت. در مورد شعر او مرحوم ملك‌الشعراء بهار مینویسد: «راستی غزلهای نشاطدرمیان‌متاخران بسیار مطبوع افتاد چه باقتفای خواجه حافظ علیه‌الرحمه غزل میگفت واگر جز این غزل‌که مطلع آن اینست: طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد   دردل دوست بهر حیله رهی باید کرد
دیگر هیچ نداشت برای بزرگی و علو مقام شعری او کافی بود.»[۱۳] انجمن نشاط تا قبل از عزیمت

۱۰ـ شمه‌ای از شرح حال واله را مرحوم عباس اقبال درشماره نهم سال سوم مجله یادگار (اردیبهشت ۱۳۲۶ شمسی) آورده است.
سرجان ملکم سفیرکبیر معروف انگلیس و مؤلف تاریخ ایران که از واله دیدار کرده بود ذکر میکند که او درمسائل سیاسی کنجکاو بود، هم او مدفن واله را در چهار باغ اصفهان ذکر کرده است که البته منظور چهارباغ امین‌آباد بوده است که از پل خواجو تا تخت فولاد اصفهان ادامه داشته و امروز بنام خیابان فیض خوانده میشود. محل آرامگاه «تکیه واله» را مرحوم حاجی محمد حسین‌خان صدر حاکم اصفهان به‌واله واگذار کرده بود که قبل‌از مرگ در آنجا اقامت داشت. سنگ مرمر نفیس قبر وی از یزد آورده شد و خود واله آنرا بخط تعلیق نوشت و بدست خویش حجاری کرد و فقط محل تاریخ وفات را خالی نهاده بود که پس‌از مرگش تکمیل گشت. ۱۲۲۹ه. ق
۱۱ـ براون ـ تاریخ ادبیات ایران، ترجمه رشید یاسمی ۱۳۲۹ شمسی ص ۲۲۲ و یحیی‌آرین‌پور، از صبا تا نیما، ۱۳۵۴ تهران ج ۱ ص ۲۹.
۱۲ـ ابراهیم صفائی، نهضت ادبی ایران در عصر قاجار، ص ۱۸
۱۳ـ ملك‌الشعراءبهار ـ سبك شناسی ج ۳ ص ۳۳۱.

او به‌تهران در اصفهان دایربود و بیشتر شعرای انجمن واله در انجمن نشاط رفت و آمد داشتند ازآنجمله سید حسین زوارهٔ متخلص بمنجمر بودکه باوی به‌تهران مسافرت کرد. فتحعلی شاه که خود اهل شعر بود به‌ترغیب آن نهضت ادبی‌که از عهدکریمخان زند در اصفهان آغاز شده بود پرداخت وازشعرائیکه زودتر بدربار وی راه یافتند فتحعلی‌خان صبای کاشانی وسید محمد سحاب‌اصفهانی بود.

***

در قرن سیزدهم انجمنهای ادبی چندی در اصفهان تشکیل شد و استادان سخن بتربیت و تعلیم شاعران نوکار همت گماشتند. در همین دوره روزهای خاصی شاعران شهر در محضر یکی از بزرگترین علماء روحانی آن عصر حجةالاسلام حاج سید محمد باقر شفتی بیدآبادی (متوفی ۱۲۶۵ ه.ق) بخواندن شعر میپرداختند و سید به‌حمایت و تشویق آنان میپرداخت. یکی از شعرائیکه پرورش یافته آن محضر بود سروش اصفهانی میباشد.[۱۴] محمدعلی سروش در ۱۲۴۳ ه.ق پس از درگذشت پدر در اثر بدرفتاری برادرانش در سن پانزده‌سالگی بقهرازسده به‌اصفهان عزیمت‌کرد و بمحضر سید هدایت و مشمول انعام او واقع شد و اشعارش مورد توجه سید بیدآبادی واقع‌گشت. حسودان بداندیش اورا نزد سید به‌ارتکاب مناهی متهم و بدنام ساختند و سروش بناچار در ۱۲۴۷ ه.ق‌اصفهان را ترك و سرانجام در التزام ناصرالدینشاه از تبریز به‌تهران آمد و لقب شمس‌الشعراء یافت. قصائد او تقلید استادانه اساتید کهن بود و بنا به‌قول مرحوم محمد قزوینی ترجمه فارسی الف لیله و لیله او از بهترین و فصیح‌ترین و شیرینترین اشعار فارسی بشمار میرود.[۱۵] سروش در ۱۲۸۵ ه.ق در تهران درگذشت.

حدود سال ۱۲۸۵ ه.ق انجمن سیاری در اصفهان بهمت همای شیرازی و دوست او تاج‌الشعراء شهاب اصفهانی (متوفی ۱۲۹۱ ه‌ق) تشکیل شد. از شعرائیکه در آن شرکت داشتند: میرزا محمدعلی مسکین اصفهانی (متوفی ۱۳۰۳ ه.ق) و دیگری کیوان که در شاعری شاگرد هما و مرد فقیر و گمنامی بود و سید محمد بقا (متوفی ۱۳۳۱ ه.ق) و چند تن دیگر را میتوان برشمردکه جلسات انجمنی هر هفته در منزل یکی از آنان تشکیل میشد و به‌بحث و نقد اشعار مبتدیان میپرداختند. این انجمن پس از دو سال‌تعطیل شد.[۱۶]

انجمن ابوالفقراء

این انجمن از مهمترین انجمن‌های شعرای اصفهان در نیمه دوم قرن سیزدهم بشمار میرودکه توسط ملامحمد باقر بن محمدتقی گزی اصفهانی مؤلف کتاب کنزالفقراء (متوفی ۱۲۸۶ ه. ق) تشکیل شد و با وفات او تعطیل شد. این انجمن مدت مدیدی در خانه او روزهای جمعه تشکیل میشد. از شعرائیکه در جلسات آن شرکت داشتند این چندتن مشهورترند: تاج‌الشعراء میرزا نصرالله شهاب اصفهانی (متوفی ۱۲۹۱ ه.ق)، میرزا حسینعلی آشفته (متوفی ۱۳۵۲ ه.ق)، میرزا محمدابراهیم ساغر اصفهانی، میرزا عبدالله (سرگشته‌ودشتها) متوفی ۱۲۸۹ ه.ق. میرسید محمد بقا (متوفی ۱۳۳۱ ه.ق) و میرزا عبدالرحیم افسر خوشنویس خط نستعلیق (متوفی ۱۳۵۵ ه. ق). عمان سامانی (متوفی ۱۳۲۳ ه.ق)، سها و چند تن دیگر بودند.[۱۷] دو قصیده انجمنیه که نام شعرای انجمن ابوالفقراء

۱۴ــ برای شرح حال سروش رجوع شود به: جلال همائی، یغما ــ سال اول شماره ۳ خرداد ۱۳۲۷ و محمد قزوینی، مجله یادگار سال ۵ شماره ۱ و۲.

۱۵ــ محمد قزوینی، یادگار، وفیات معاصرین، سال پنجم شماره ۱ و ۲ ص ۱۵۳

۱۶ــ جلال همائی، انجمنهای ادبی و بعضی شعرای ایران در قرن سیزدهم، مجله مهر، شماره ۱۱ ص ۱۱۵۶.

۱۷ــ مجید اوحدی (یکتا)، تاریخ انجمنهای ادبی اصفهان، ماهنامه وحید، سال چهارم شماره ۲ــ بهمن ۱۳۴۵ ص ۱۶۴.

را در بر دارد یکی از عمان‌سامانی و دیگری از میرزا محمد علی مسکین اصفهانی در دست است.[۱۸] بعداز درگذشت ابوالفقراء (۱۲۸۶ هـ.ق) انجمن ادبی اصفهان برای مدتی تعطیل‌گشت تااینکه جمعی از شعرا از مرحوم همای شیرازی که در آنزمان پیری شکسته بود و از مرحوم تاج‌الشعراء شهاب درخواست‌کردندکه انجمن ادبی دائر کنند. شهاب در آنهنگام متمکن‌گشته بود و با رجال شهر مراوده پیداکرده بود و از تشکیل انجمن سرباز زد ولی مرحوم همای شیرازی به‌تشکیل انجمن همت گماشت‌که از ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۸ هـ.ق ادامه یافت و شاعرانی چون مسکین، پرتو، بقاء، ساغر، میرزا کاظم الفت، عمان و عنقا در آن شرکت داشتند.[۱۹] در اثر قحطی و آشوبهای سال ۱۲۸۸ هـ.ق در اصفهان، رغبتی چندان برای شرکت در جلسات انجمن ادبی در مردم و شاعران باقی نماندو حوادث بین سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۳۰ هـ.ق بتدریج باعث آشفتگی خیال مردم‌گردید.

انجمن عنقا

این انجمن بریاست میرزا محمدحسین عنقا فرزند ارشد همای شیرازی همه هفته عصرهای جمعه بعداز ۱۲۹۲ هـ.ق در منزل شاعر تشکیل میشد و تا اوائل قرن چهاردهم ادامه داشت. اکثر معاشرین عنقا شعرا یا رجال روشنفکر زمان خود بودندکه میتوان اینها را برشمرد: سیدجمال‌الدین واعظ، میرزا نصرالله بهشتی ملك‌المتكلمین، میرزا محمود صدرالمحدثین (متوفی ۱۳۳۲ هـ.ق) ایشان پدر مرحوم عبدالحسین صدر (صدرالمحدثین) واعظ و خطیب مشهور و ناطق با قریحه اصفهان وفرزند دیگرشان مرحوم حسن صدر نویسنده، خطیب و حقوقدان فاضل (متوفی نیمه اول مرداد ۱۳۶۴ شمسی) بود. مرحوم عنقا ملك‌الشعراء دستگاه ظل‌السلطان در سال ۱۳۰۸ هـ.ق در چهل و هشت‌سالگی دراثر مسمومیت از قهوه زهرآگینی که یکی از غلامان ظل‌السلطان (حاکم‌اصفهان) برای‌خودشیرینی باوداد درگذشت. اکثر شاعرانی‌که در انجمن ابوالفقرا شرکت میکردند و در آنزمان در قیدحیات بودند بانجمن عنقا پیوستندکه از آنجمله‌اند: عمان سامانی (متوفی ۱۳۲۲هـ.ق)، دهقان سامانی(متوفی ۱۳۲۶ هـ.ق)، میرزاهاشم انبرساز (انجم) متوفی ۱۳۳۲ هـ.ق، میرزا محیی‌الدین محمد سها (متوفی ۱۳۳۸ هـ.ق) و برادرش میرزا ابوالقاسم طرب (متوفی ۱۳۳۰ هـ.ق) فرزندان همای شیرازی. میرزا ابوالفتح دهقان از روستای سامان (شمال چهار محال بختیاری) پس از فوت پدر، عموی او برای از بین بردن وارث برادر خود تصمیم به‌آزار و قتل وی‌گرفت بطوریکه دهقان در سن سیزده‌سالگی از سامان فرارکرده باصفهان عزیمت نمود و بتشویق آشفته اصفهانی بسرودن شعر پرداخت و به‌انجمن ادبی ابوالفقراء و سپس به‌انجمن عنقا راه یافت.[۲۰] مرحوم محمد قزوینی منظومه هزار دستان اورا روان، سلیس و بی‌تکلف یادکرده است.[۲۱] مرحوم وحید دستگردی که دوران کهولت دهقان را بیاد داشته مینویسد[۲۲] «یك نیمه از کتاب هزار دستان اوکه سی‌هزار بیت بود بتحریك شعرای سامان در باغ وی بسرقت رفت و چنان وانمودکردندکه گاوا آن اوراق را خورده؟. دهقان جواب داد گاو خورده یا خر برده! اهمیت ندارد و بار دیگر مشغول ساختن شد و سی‌هزار بیت از نو ساخت.»

۱۸ـ این دو قصیده درصفحات ۱۴۳ و ۱۴۵ مقدمه مرحوم استاد جلال همائی بر دیوان سه شاعر (عنقا ـ سها و طرب) چاپ شده است.

۱۹ـ جلال همائی ـ انجمنهای ادبی و بعضی شعرای اصفهان در قرن سیزدهم مهرـ شماره ۱۱، ص ۱۱۵۹

۲۰ـ منتخباتی از دیوان دهقان سامانی با مقدمه و باهتمام پدرم مرحوم عبدالحسین سپنتا در سال ۱۳۱۱ شمسی در بمبئی بچاپ رسیده است.

۲۱ـ محمد قزوینی، یادداشتهای تاریخی، یادگار. سال سوم شماره ۶ـ۷.

۲۲ـ ارمغان ـ سال شانزدهم شماره ۳ ـ خرداد ۱۳۱۴.

دوره دوم انجمن دانشکده

در چند ساله آخر تشکیل انجمن ادیب فرهمند مرحوم شیدا بیاری تنی چند از دوستان خود مجدداً انجمن دانشکده را در منزل خود دایر کرد و بانتشار مجله دانشکده پرداخت و دوره اخیر مجله با سردبیری آقای محمد سپاهانی متخلص به «شیوا» در تیر ۱۳۱۳ شمسی منتشر شد. درهمین دوره غزلهائی از مرحوم شیدا در مجله‌های ادبی تهران منتشر شد بویژه در مسابقه ادبی مجله ارمغان باستقبال این غزل سعدی:

یك روز بشیدائی در زلف تو آویزم — زان دو لب شرینت صد شور برانگیزم

مرحوم شیدا غزل زیر را سرود که در شماره ۱۲ سال ۱۳ ارمغان (بهمن ۱۳۱۱ شمسی) بچاپ‌رسید.

گر در برخم بندی کز کوی تو برخیزم — کوبم سرو بر این در چون حلقه درآویزم
آب مژه بر دامن خاك قدمت بـرسر — دور از تو بروز و شب میریزم و می‌بیزم
چون شمع بناکـامی میسوزم و میسازم — وز دیده سرشك غم میلرزم و میریـزم
مهر تـو در آب افکند آئین نـکونامی — عشق تو بزد آتش در جـامه پـرهیزم

....الی آخر

آقای محمد سپاهانی سردبیر مجله دانشکده مرحوم شیدا به‌نگارنده اظهار داشتند، مرحوم شیدا هیچگونه درآمدی از مجله مذکور نداشت حتی او املاك موروثی خود را هم فروخت و خرج فعالیتهای ادبی خود کرد و بهشاعران مستمند نیز مساعدت مینمود. ایشان تیراژ آن مجله را حدود ۲۵۰ الی ۳۰۰ نسخه ذکر کردند. ایشان اظهار داشتند در سال ۱۳۱۲ شمسی که مرحوم ملك‌الشعراء بهار باصفهان تبعید گشت از طرف حکومت وقت اجازه معاشرت با طبقات مختلف مردم را نداشت و فقط با مرحوم حسین مسرور و بیشتر با مرحوم عبدالحسین صدرالمحدثین واعظ و خطیب معروف و خوش صدا ایام را میگذرانید و این سه تن روزها ناهار را در شعبه «رحیم چلوئی» بازار صرف میکردند ولی بهمان علت مرحوم ملك‌الشعراء در انجمن ادبی شیدا یا ادیب‌نمیتوانست شرکت‌کند[۳۶].

انتشار دوره دوم مجله دانشکده و انجمن ادبی او تا سال ۱۳۱۴ شمسی بیشتر نپائید و بعلت کسالت ممتد مرحوم شیدا و مشکلات مالی تعطیل شد و دوره فترت انجمن ادبی اصفهان برای مدتی آغاز شد.

من سالهای آخر زندگی مرحوم شیدا را بیاد دارم. او با مرحوم پدرم دوستی و مراوده بیست ساله داشت[۳۷]. و هم به‌تشجیع و توسط او بود که مرحوم شیدا اشعاری از شعرای انجمن دانشکده را برای دینشاه ایرانی به‌بمبئی فرستاد که با ترجمه انگلیسی در سال ۱۳۱۳ بچاپ رسید. گواینکه‌مرحوم

۳۶ــ مرحوم ملك در بدو ورود باصفهان چهل روز در منزل صدر بسر برد و در دیوانش اشعاری در تمجید از صدرالمحدثین بچاپ رسیده است.

۳۷ــ مرحوم عباس شیدا در وفات مرحومه بانو شوکت شیرازی مادر مرحوم عبدالحسین سپنتا (مادر بزرگ نگارنده) که بانوئی اهل فضل و ادب بود قطعه زیر را سرود و بخط خویش نوشت که نزد اینجانب موجود است.

شد این خاك غم بانوئی را حجاب — که بودش زهر نـاصواب اجتناب
ز مــــردان بخرد سبق برده بود — بعزم متین و بــرأی صــواب
چــو او مام گیتی نزاید دگــر — چو او چشم گردون نبیند بخواب
بدش نام شوکت که با عزو جاه — بسر بــرد عمری و شد در نقاب
دری بود و پنهان بشد در صدف — بدریای رحمت فــرو شد در آب
غــرض چونکه این بانوی پاکزاد — بدیدار فــردوس شد کــامیاب
بتاریــخ زانـدیشه کردم سئوال — «چنان یافت شوکت» درآمد جوادب

۱۳۲۱ شمسی

شیدا در سنوات بعد نیز سرپرستی چند انجمن ادبی را قبول کرد ولی متدرجاً بعلت کسالت وسردرد (صداع) و ضعف مزاج و صرف سرمایه مالی خویش، بخصوص مشاهده حق‌ناشناسی و دوری جستن آنهائیکه روزگاری از خوان احسان علمی و مالی او بهره‌مند بودند بتدریج انزوا گزید و سرانجام در ۲۳ اسفند ۱۳۲۸ شمسی در ۶۸ سالگی در اصفهان درگذشت. در سالهای فوق تجمع شاعران در جلساتی که ذکر شد ازنظر درك محضر استادان نقاد سخن و رقابت بین گویندگان و ابراز استعدادها و پرورش آن بسیار مؤثر بوده است.

مسئله خواندن شعر و تحویل آن با آهنگ متین و کلام دلپذیر و پرورش حس اعتماد بنفس در خواندن شعر مقابل جمع نیز در آن جلسات مطرح بوده است. در محفلهای جمع وجورتر دوستانه برخی از شاعران خوش ذوق بویژه در فصول مقتضی در سال که بیشتر در فضای باز و باغهای اطراف تشکیل میگشت. از هنرمندانی که در دهه اول تشکیل انجمنهای ادبی اواخر عهد قاجار با شعرا دمسازی وهم‌نوائی‌میکردند میتوان‌ازمرحوم نایب‌اسدالله استاد نامدار نی در اصفهان نام برد و نیز شاگرد او در نی مرحوم مهدی نوائی که‌خود اهل شعر هم بود در بعضی محافل دوستانه شعرا را از نوای خود بی‌نصیب نمی‌نهادند.

پس از شهریور ۱۳۲۰

در سالهای بعداز نیمه دوم ۱۳۲۰ شمسی بمناسبت حوادث شوم جنگ دوم جهانی و اشغال ایران بدست قوای بیگانه و فرار عده زیادی از تهران باصفهان، نشر اخبار ناگوار، کمبود مایحتاج مردم و مضیقه نان، شیوع تیفوس و بازداشتها و دسته‌بندیهای احزاب مختلف، و بالا رفتن ناگهانی هزینه زندگی حوصله و مجالی برای تشکیل انجمنهای ادبی در کسی باقی نبود. تا در اوایل سال ۱۳۲۳ شمسی بتدریج گردهم‌آئیهای ادبی آغاز گردید. درآن سال انجمنی در محل اتحادیـه پیشه‌وران اصفهان بریاست مرحوم شیدا دایر شد که هفته‌ای یکبار عصرهای جمعه برقرار بود ولی مدت زیادی دوام نکرد. در سال ۱۳۲۵ شمسی انجمنی در منزل آقای حسن خاکیا تشکیل گردید که آن انجمن ادبی تا سه سال بریاست مرحوم شیدا برقرار بود و پس از درگذشت مرحوم شیدا (۱۳۲۸ شمسی) مرحوم صغیر اصفهانی برای مدت دو سال آنرا اداره کرد تا منحل گردید. شاعرانی مانند: صغیر ـ گلزار ـ بصیر ـ متین ـ شکیب ـ یکتا ـ نوا ـ دریا ـ رجا ـ فروغ ـ جمشیدی ـ هور درآن انجمن شرکت داشتند. در بهمن ۱۳۲۳ شمسی انجمنی ادبی در کتابخانه فرهنگ اصفهان تشکیل شد نام آن ابتدا سروش و بعد بنام کمال اسمعیل معروف گشت. انجمن اخیرالذکر بریاست افتخاری دانشمند معروف مرحوم الفت و معاونت مرحوم مترجـم همایون فره‌وشی دایر بـود. از فضلا و سخنورانی‌که شرکت میکردند اینها مشهورترند: محمد حسین صغیر ـ محمد صدر هاشمی ـ عبدالحسین سپنتا ـ بدرالدین کتابی ـ سید مجتبی کیوان ـ سید علیخان نوربخش آزاد ـ ابوالفضل همائی (برادر استاد همائی) ـ رجبعلی گلزار ـ مستشار ـ احمد عرفان ـ جواد مجدزاده صهبا ـ محمد حسین تدین. پس از یکسال فترت انجمن مذکور مجدداً تشکیل و بعداز سه‌سال تعطیل‌شد[۳۸]. درسال ۱۳۳۳ شمسی مرحوم کمال‌الدین مجلسی (عاکف) رئیس کتابخانه فرهنگ که از دبیران باسابقه‌اصفهان بود به‌تشکیل جلسات همت‌گماشت. من بمناسبت دوستی با یگانه فرزندش آقای داریوش مجلسی بـا مرحوم کمال مجلسی غالباً مجالست داشتم. او از شعرای اصفهان بویژه از مرحوم محمدعلی مکرم حبیب آبادی (متوفی ۱۳۴۴ شمسی) و اشعار آن مرحوم درمبارزه با جهل و خرافات سرگذشتها نقل میکرد و بعضی از آن اشعار را که حتماً باید بالهجه مخصوص اصفهانی خوانده، بنحو دلنشینی قرائت میکرد. جلسات انجمن کمال از اواخر سال ۱۳۳۶ شمسی بریاست مرحوم صغیر اصفهانی و نظامت

۳۸ـ مجید اوحدی (یکتا)، تاریخ انجمنهای ادبی اصفهان، نامه سخنوران سپاهان شماره ۱ شهریور ۱۳۵۲.

آقای قوامی‌زاده که از دبیران باسابقه بود تا سال ۱۳۴۵ شمسی ادامه داشت. حدود سال ۱۳۲۶ شمسی در دبیرستان تبریزی اصفهان انجمنی بسرپرستی مرحوم شیدا تشکیل شد که بیش از دوسال دوام نیافت. در بهار سال ۱۳۴۵ شمسی آقای دکتر محمد سیاسی که علاوه برحرفه پزشکی بسرودن شعر پرداخته‌اند. انجمنی در منزل خود تشکیل دادندکه عصرهای سه‌شنبه تا حدود شش‌سال‌قبل دایر بود و درآن زبده شعرای اصفهان شرکت داشتند. انجمن ادبی صائب(در محل آرامگاه شاعر)در۱۳۳۶شمسی توسط یکی از شاعران معاصر اصفهان آقای حمید مصدق دایر و مدت چهار سال دوام یافت، نشریه‌ای بنام غنچه نیز منتشر ساخت. در منزل آقای عبدالکریم بصیری (بصیر) که از شعرای باسابقه اصفهان هستند انجمن ادبی تشکیل شدکه چند ماهی دایر بود. از انجمنهای ادبی متأخر اصفهان انجمن مکتب صائب را میتوان ذکرکرد که از ۱۳۴۴ شمسی بهمت آقای محمد بیریای گیلانی (شیدا) صبح‌های جمعه در محل آرامگاه صائب تشکیل شد و ریاست آن با مرحوم صغیر بود. هیئت مؤسس انجمن صائب عبارت بود از: عبدالکریم بصیری (بصیر) ـ رضا قربانی (بینا) ـ محمد رضا بخردی (دانا) ـ رضا بهشتی (دریا) ـ محمد بیریای گیلانی (شیدا) ـ محمد حسین صغیر ـ محمدعلی (ساعد) ـ حسن بهنیا (متین) ـ ضرغام (مشفق) ـ محمد حسین حاج مصورالملك (مصور) ـ علی (مظاهر) جعفر نوربخش (نور) ـ دکتر عبدالباقی (نواب) ـ مجید اوحدی (یکتا).

انجمن دیگر انجمن سعدی بود که توسط آقای احمد غفورزاده (طلائی) عصرهای جمعه بطور سیار تشکیل یافت و نشریه گلهای زاینده‌رود را منتشرکرد. انجمن حکیم نظامی بهمت آقای جلال برجیس (فروغ) که از دبیران و شاعران باسابقه اصفهان هستند عصرهای جمعه در محل دبیرستان فروغ تشکیل میشد. انجمن وحید دستگردی در سال ۱۳۴۵ـ۱۳۴۱ شمسی با عضویت دکتر سیف‌الله وحیدنیا مدیر ماهنامه وحید ـ مرحوم عبدالحسین سپنتا ـ مرحوم دکتر عبدالباقی نواب و آقای سید مجتبی کیوان هفته‌ای یکبار تشکیل جلسه میداد. انجمن شمع حقیقت توسط آقای محمدعلی (پروانه) مدیر روزنامه شمع حقیقت تا حدود سال ۱۳۴۸ شمسی دایر بود. حدود سال ۱۳۵۵ شمسی انجمنی بنام سرای سخنوران در تالار اشرف عصرهای پنجشنبه تشکیل میگردید که تحت نظر آقای حسن بهنیا (متین) که از شعرای باسابقه اصفهان بشمار می‌آیند اداره میشد و چند شماره نشریه‌ای بنام «نامه سخنوران سپاهان» حاوی اشعار و مقالات اعضاء انجمن منتشر شد.

تصحیح لازم

درحاشیهٔ صفحهٔ ۴۴۸ «تقتیر» به‌غلط «تفتیر» آمده است. تقتیر معانی مختلف دارد، از جمله است دوچیز را قرین یك‌دیگر کردن، کسی را برخاك و زمین زدن و...

دکتر ناصر تکمیل همایون

شاعران ایرانی و انجمنهای ادبی*

جماعات کوچك انسانی، هسته‌های تشکیل جامعه هستند و هر جامعه‌ای ذاتاً، جهت زنده‌ماندن وتقسیم وظیفه‌ها و تکلیف‌های اجتماعی و عملکرد آنها، دربافتها و نهادهای گوناگون شکل‌گرفته است. از گذشته‌های دور در حیات اجتماعی ایرانیان، گرایش طبیعی به‌ایجاد گروه‌های صنفی و حرفه‌ای (= فونکسیونل) و محلی در شهرها و تجمعات روستائی و عشیـره‌ای (=اکولوژیك) به شیوه‌های گوناگون وجود داشته است. این گروهبندی‌ها که نمایشگر کثرت و تنوع در نوعی هویت ووحدت اجتماعی در جامعه ایرانی بوده است، فقط در چارچوب خواستهای اقتصادی قرار نداشته وتا حدی بر «قیود مذهبی و احساس مسؤولیت و حسن نیت» متکی می‌باشد.[1] این مسؤولیت طی سده‌های گذشته، جامعه را در تساهل و همیاری قرار داده بطوریکه گروه‌های مزبور، در مقابـل قدرت دولت و کانونهای فشار، محدودیت‌هائی بوجود آورده‌اند.[2]

نوعی از این گروهها و تجمعات، جنبهٔ معنوی و فرهنگی بیشتری داشته‌اند و در مقاطعی از تاریخ اجتماعی ایران، دارای بار عقیدتی و ایمانی بیشتری بوده‌اند و شعر بعنوان بیان عقیده و خواستهای اجتماعی و معنوی و زبـان مبارزه علیه جهل و بی‌عدالتی برای آنـان نقش اساسی داشته است.

شعر دارای پیام‌های مختلف است و بگونهٔ انفعال ذوقی و عاطفی انسان در ابعاد گوناگون‌و جنبه‌های چندگانه، از قدیمترین پدیدارهای فرهنگی جامعه است‌که باشکل‌گیری از شرایط خاص جغرافیائی و تاریخی تجلی پیدا میکند. بقول مرحوم ملك‌الشعرای بهار: «شعر خوب، چیزی است که از احساسات و عواطف و انفعالات واز حالات روحیه صاحب خود، از فکر دقیق پرهیجان و

---

* پس از انتشار نخستین بخش از مقالهٔ «انجمنهای ادبی» (شماره ۱۲ جلد ۱۵ در سال ۱۳۶۴) آقای دکتر تکمیل همایون لطف‌کرد واین مقاله‌را ارسال داشت. به‌مناسبت چاپ دنبالهٔ مقالهٔ انجمنهای ادبی و مقاله‌ای از آقای دکتر ساسان سپنتا لازم آمد که عقاید ایشان نیز به‌چاپ برسد تا آراء مختلف درین موضوع عرضه گردد. آینده

۱ــ لمبتون (ان‌ـك)، نگرشی بر جامعهٔ اسلامی در ایران [مقالات]، ترجمه یعقوب آژند. ص ۵۵ (تهران ۱۳۶۵).

۲ــ همانجا.

لمحه گرم تحریك شدهٔ یك مغز پر جوش و یك خون پرحرارتی حکایت میکند»[۳]. بزبان روشنتر، باز بنوشتهٔ بهار که محقق و ادیب و شاعر پرتوان و کم‌نظیر قرن ماست. «اشخاصی که فقط از روی علم و ورزش وقدرت حافظه و تتبعات زیاد در اشعار متقدمین و متأخرین طبع شعری یافته و شعر می‌گویند، شاعر نبوده و اشعار آنها از روح آنها حکایت نمی‌کند. شاعری که در عید نوروز یـا ولادت پادشاه، مجبور یا موظف یا محتاج است‌که قصیده‌ای سروده و به‌موقع معینی، با طرز معینی وقاعدهٔ مخصوصی، برای ممدوح خود قرائت نماید، او شاعر نیست».[۴]

بدین اعتبار شعر از جامعه می‌جوشد و احساس انسان حساس و با قریحه‌ای که در پیوند با فرهنگ و مردم خود و فضای طبیعی حیات، اندیشه و انفعال خود را ترسیم میکند و بسان بسیاری دیگر از پدیدارهای اجتماعی و فرهنگی، گاه در خط تخالف با کانونهای قدرت و سلطه قرار میگیرد و گاه در خدمت آنها درمی‌آیدکه درآن صورت از اصالت تهی میگردد، در زمانهائی ممکن است قدرتی بتواند از بخش‌های «نهادی شده» هنر و فرهنگ سود جوید و شاید چنین گمان شود که حریت برفضای فرهنگی حاکم می‌باشد و گاه اتفاق افتاده، که در زمانهای کوتاه حرکت فرهنگی و سیاسی جامعه مسیر واحدی پیموده‌اند و این امر در تاریخ ایران بیشتر در برهه‌هائی از زمان تحقق یافته که سلسله‌های کوچك در گوشه و کنار میهن ما حاکمیت داشته و در روند حکومت به‌شیوه‌ای بوده که به‌وحدت ملی وتاریخی و فرهنگی جامعه سرتاسری آسیب وارد نمی‌کرده است.

***

هنرمندان و شاعران ما از هرنوع، نخستین مخاطبان و مشوقان خود را ازمیان مردم جستجو کرده‌اند و از اینرو گردآمدن دوستان شعر و مشتاقان آن براستی «هم‌سابقه است با تاریخ شعر فارسی دری»[۵]. از این‌رو پیدایش «انجمن‌های ادبی» را باید از زمان ابوحفص سغدی و ابوالعباس مروزی و محمدبن وصیف و فیروز مشرقی و ابوسلیك گرگانی و ابوشکور بلخی (و بلخیان دیگر) دانست. چه در زمان رودکی سمرقندی، نهاد فرهنگی مزبور شکل و هیأت اجتماعی پیدا کرده است.

بزرگترین لذت برای هر خلاق هنری، عرضهٔ هنر خود به‌کسانی است که تماشاگر، شنونده و مخاطب و سرانجام مشوق او باشند، این افراد نخستین وابستگان تباری و اقلیمی هنرمند هستند که البته بتناسب «سلیقه و مشرب و سن و سال» بدور هم جمع میشوند وشاعران‌که ازنزدیکان ویارانشان هستند، آثار خودرا برآنان میخوانند، این تجمع ابتدائی و هسته نخستین، نوع اول انجمن های ادبی در تاریخ فرهنگی ایران است.

نوع دوم، تجمعی است وسیع‌تر از نشستهای دوستانهٔ نوع اول، در این جمع، سخن‌آوری و هماوردی بیشتر موردنظر می‌باشد، مجلس البته هنوز دوستانه و مردمی و مبتنی برهم رأیی‌و یگانگی سلیقه و مشرب و استفاده‌های علمی است، اما اندکی رسمی‌تر و نهادی‌تر و با انسجام بیشتر کارآئی یافته و کم‌کم در مسیر شهرت و آوازه‌یابی قرار میگیرد و شاعرانی متعلق به‌این نوع مجامع، در ایالتها و منطقه‌های وسیعتر دارای نام و شوکت و احترام میگردند.

محل تشکیل انجمن‌های برشمرده خانه‌های افراد علاقه‌مند و دکانها و گذرگاه‌ها بوده است وگاه بمناسبت موضوع شعر (مذهبی و عرفانی) در مسجدها و مدرسه‌ها و تکیه‌ها و خانقاه‌ها و زاویه‌ها نیز علاقه‌مندان گردهم جمع میشدند. کتابخانه‌ها و راسته‌های صحافان و وراقان (کتابفروشی‌ها) هم،

۳ــ بهار، ملك‌الشعراء (محمد تقی)، بهار و ادب فارسی [مقالات]، بکوشش محمد گلبن، جلد اول ــ ص۲ (تهران ۱۳۵۱).

۴ــ همانجا.

۵ــ افشار (ایرج)، انجمن‌های ادبی [مقاله]، مجله آینده، شماره ۱۲، سال دهم، ص ۷۹۵ (تهران اسفند ۱۳۶۳).

محل اجتماعاتی از این نوع بوده است و اهل علم و ادب در داخل دکانها یا درجوار آن، بمباحثه و تبادل‌نظر می‌پرداختند.

یکی از چشمگیرترین جماعتهائی از این نوع را ابوحیان توحیدی در کتاب خود بنام المقابسات شرح کرده است. این محفل توسط ابوسلیمان منطقی سجستانی در دروازهٔ بصره (= بازار بغداد) تشکیل میشد و نامدارانی چون ابوزکریای صمیری و یحیی بن‌عدی و دیگران، بی‌هیچ رادع ومانع و بدور از رعب و وحشت در زمرهٔ مباحثان آن مجالس علمی و ادبی، بشمار آمده‌اند[۶].

پاسداری از علم ودانش وادب و هنر و فرهنگ نوشتاری و حفاظت جان هنرمندان و عالمان و صاحبان ذوق، نزد این صنف (کتابفروشان) بدور از منافع شغلی و اقتصادی، کمابیش یکونه «سنت» نیز دیده شده است، بطوریکه گاهگاه جان و هستی خود را در معرض خطر و نابودی قرارداده‌اند، ازجمله در حفاظت از حکیم ابوالقاسم فردوسی، زمانیکه دربار محمود غزنوی را ترك کرده و سرگردان و آواره از شهری بهشهر دیگر میرفت.

مؤلف تاریخ سیستان می‌نویسد: «ملك محمود وزیر را گفت: این مردك مرا بتعریض دروغزن خواند. وزیرش گفت بباید کشت، هرچند طلب کردند نیافتند»[۷] اما فردوسی در فرار از غزنین به‌طوس، در شهر هرات بدکان وراقی بنام اسمعیل وراق هروی فرود آمد و پنهان شد، وی حکیم بلند پایه ایران را در اختفانگاهداشت و صمیمانه پذیرائی کرد تا سربازان محمود از غزنین به‌طوس رفتند و او را نیافتند و بازگشتند، آنگاه فردوسی با خاطری نسبتاً آسوده به‌طوس رفت. ناگفته نماند که پسر این کتابفروش وفادار و فداکار، ابوبکر زین‌الدین از مریدان خواجه عبدالله انصاری بود که بعدها نامش (=ازرقی هروی) در زمرهٔ شاعران بنام دورهٔ سلجوقی، در دفتر روزگار مانده است[۸]

برای نشان دادن نقش شعر وادب درحرکت عامه، از پاره‌ای مراسم مذهبی نیز باید سخن بمیان آورد که بنوع دوم «گردهم‌آئی‌های ادبی» ارتباط دارد.

ــ تعزیه خوانی، از زمان آل‌بویه نشانهای آن در بغداد دیده شده و «داستان سیاوش» از دورهٔ ایران باستان و شهادت یحیای پیامبر نمونه‌هایی است کهن‌تر و هر دو نشان از نهضت ضد ستم (دفاع از نهضت حق‌طلبانهٔ حسین‌بن‌علی(ع))، در ایران اسلامی است[۹].

ــ مناقب‌خوانی، مناقبیان (مناقب خوانان) است‌که از قرن پنجم تا هفتم دراغلب‌شهرهای شیعی نشین ایران بویژه در عراق و طبرستان رواج داشته است. عبدالجلیل رازی قزوینی، در کتاب النقض از آنان و شاعرانی که مناقبیان اشعارشان را میخواندند یاد کرده است: «رافضیان این‌همه مناقب‌ها بدان خوانند تا عوام‌الناس و کودکان دیگر طوایف را از راه ببرند و فرانمایند که آنچه علی کرده است، مقدور هیچ آدمی‌نبود و صحابه همه دشمن علی‌بودند»، مناقب خوانان‌شیعی باندازه‌ای پیش می‌رفتند که حکومت‌ها را عاصی میکردند، بطوریکه دختر ملکشاه، دستور داد تا زبان ابوطالب شیعی مناقبی را ببرند[۱۰].

ــ فضائل خوانی، فضائلیان (فضائل خوانان) در برابر شیعیان قرار داشتند و فضایل صحابه

۶ــ صفا (ذبیح‌الله) تاریخ ادبیات در ایران، جلد دوم، ص ۲۶۵ (تهران چاپ پنجم ۱۳۵۶).

۷ــ تاریخ سیستان بتصحیح ملك‌الشعراء بهار، ص ۸. (تهران ۱۳۱۴).

۸ــ صفا (ذبیح‌الله)، تاریخ ادبیات در ایران، ص ۳۴ ــ ۴۳۲

۹ــ درکتاب سوك سیاوش (در مرگ و رستاخیز)، نوشتهٔ شاهرخ مسکوب (تهران، چاپ دوم ۱۳۵۱) این مسأله بخوبی بیان شده است.

در مورد اثرات «تعزیه» رجوع شود به تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تا زمان حاضر، تألیف ادوارد براون، ترجمه رشید یاسمی، ص ۶۲ــ۱۶۱. (تهران چاپ دوم، ۱۳۲۹).

۱۰ــ ص ۲۵۲ و ۶۲۸ و ۱۷۷، بنقل دکتر صفا تاریخ ادبیات در ایران، ص ۱۹۳.

رسول‌الله(ص) را بشعر در کوچه و بازار میخواندند و عامه اهل تسنن را متأثر میساختند[11] در پایان این بند بهچند مجمع ادبی سنتی و مراسم شعرخوانی دیگری نیز باید اشاره کرد:

ــ شاهنامه‌خوانی، در ایلات و روستاهای ایران و پاره‌ای محافل شهری رواج داشت ومردم که خود برپا کنندهٔ این‌گونه مجالس بودند، با شنیدن داستانهای کهن ایران، قهرمانان و مظاهر ارزشهای خود را نیکوتر می‌شناختند. در شهرها خواندن شاهنامه و پاره‌ای اشعار اخلاقی و تربیتی دامنه‌اش تا زورخانه‌ها نیز کشیده میشد و ورزشکاران همزمان با ورزش و بدن سازی، روح خود را با شنیدن اشعاری نغز صیقل میدادند.

ــ مراسم قهوه‌خانه‌ای، در عصر صفویه، بویژه از زمان پایتختی اصفهان، در این شهروشهرهای بزرگ، قهوه‌خانه، بگونهٔ محل نشست و برخاست اهل ذوق و ادب، رونق یافت و ادیبان و شاعران در آن «محافل»، شعرخوانی و مناظره میکردند، با اینکه شاهان و امیران و وزیران هم گاهگاه بقهوه‌خانه‌ها میامدند، اما انجمن‌های قهوه‌خانه‌ای ضمیمهٔ نهاد حکومتی نشد و اگر رونق هنری پیدا نکرد و شاعران بزرگی پرورش نداد و شعر شکوفا نشد، علتش در سیاست کلی نظام صفوی در رابطه با شعر و ادب بوده است.

لمبتون معتقد است: «بخاطر سیاست توقیفهای مکرری بوده که دولت نسبت بـــه‌صوفیان و افراطیون که شاعران از همین آئین‌ها بیشتربن الهام خود را میگرفتند، روا می‌داشت.»[12]

بهرحال محافل ادبی «قهوه‌خانه‌ای» تا زمان قاجاریه رونق داشت و شعر خوانی، نقل گوئی، سخنوری، داستان سرائی (ابومسلم نامه و...)، مدیحه خوانی (همچنین مناقب‌خوانی و شاهنامه خوانی با استحکام بیشتر)، در آنجا، انجام میشد و بگونه‌ای نظرآزمائی‌های ادبی و تاریخی و سنجش مقام و منزلت شاعران جدید «موزونان» نیز تحقق می‌یافت[13].

این سنتها در دورهٔ قاجاریه و برخورد با تمدن مغرب زمین دگرگونی پیدا کرد و برخی از آنها اندك اندك فراموش شد.

***

ایجاد محفلهای ادبی در دربارها و دارالاماره‌های ایالات و ولایات یکی از سیاستهای فرهنگی حکومتها بود که توسط شاهان و وزیران ودرباریان و صاحبان قدرت عملی میشد. این مجلسهای ادبی از جنس دیگر بود و با انواع پیشین تفاوت داشت.

جنبه‌های مالی و شهرتهای دنیائی، عاملی بوده است که شاعران را باین‌گونه محافل میکشاند و از آنان درصورت سرسپردگی، «آلات و ادواتی» میساخت تا در خدمت حکومت، هنر و استعداد خود را بکار اندازند.

۱۱ــ صفا (ذبیح‌الله)، *تاریخ ادبیات در ایران*، ص ۵ــ۱۹۲.

۱۲ــ لمبتون (ان‌ــك)، نگرشی بر جامعه اسلامی ایران، ص ۴۷.

۱۳ــ در این مورد چند تحقیق ارزنده وجود دارد:

تحقیق وسیع و عالمانهٔ نصرالله فلسفی دربارهٔ قهوه‌خانه‌های عصر صفوی و شعرخوانی.

مقالهٔ «موزونان» نوشتهٔ ایرج افشار در مجموعه «ارمغان دکتر عبدالحسین زرین‌کــوب» تهران ۱۳۵۵.

مقالهٔ «تحول نقالی و قصه‌خوانی، تربیت قصه‌خوان و طومار نقالی»، نوشته دکتر محمد جعفر محجوب، نشریهٔ انجمن فرهنگ ایران باستان، ج ۸ ــ شماره ۱، تهران ۱۳۴۹

مقالهٔ «سخنوری» نوشته دکتر محمد جعفر محجوب، مجله سخن، سال نهم، ۱۳۳۷ (سهشماره).

بدیهی است درباریان برای رونق هنری و ادبی و علمی دربارها کوشش‌هائی میکردند و این امر گاه مردم را در خط فرهنگی، چه در داخل کشور وچه در رابطه با قدرتهای خارجی، سود میرساند و به‌نظام حکومتی «حقانیت» سیاسی و اجتماعی می‌بخشید، اما برروی هم «حقانیت»های «انسانی و مردمی» دانشمندان و هنرمندان را در بعد زمانهای طولانی‌تر، کاهش میداد.

مشهورترین محفلهای ادبی درباریان درگذشته، دربار سلطان محمود غزنوی و در دورهٔ متأخر دربار فتحعلیشاه قاجار می‌باشد[۱۴].

شاعران که زادهٔ جامعه و فرهنگ و شرایط اجتماعی بودند باداشتن قریحه و استعداد خدادادی، ممتاز میشدند و مردم بایشان اقبال میکردند و دربارها آنان را از گوشه و کنار کشور سراغ می‌نمود و بسوی خود جلب و جذب می‌کرد و در پرورش و رشدشان آن‌سان که میخواست میکوشید. بزبان دیگر دربار از مردان معمولی، شاعر نمی‌ساخت، بلکه شاعران را که «ساخته» شده بودند، یا کمابیش در خط «ساخته شدن» قرار داشتند، بمحافل درباری دعوت میکرد و بمرور بخدمتشان میگرفت.

از قصهٔ تذکره دولتشاه سمرقندی و هم‌صحبتی استاد سخن فردوسی با عنصری و دو شاعر حاضر در مجلس (عسجدی و فرخی) همگان آگاه هستند، اما روشن نیست که آن «روستائی» آواره که «اندك مایه» در شعر دارد، از کجا فنون و رموز شاعری را آموخته است؟ چه فضائی در خراسان وجود داشته که در روستای گمنامش، بزرگترین حماسه سرای ایران پرورش می‌یابد.

نکته‌ای که از آن نباید غافل ماند این است که در پرورش افکار سخنسرایان بزرگ زبان فارسی، خدمات و کوششهای شعوبیه و پادشاهان سامانی سهمی شایان توجه داشته است و نوعی از ستم و بی‌انصافی است که بالیده شدن آنان فقط مرهون امکاناتی باشد که دربار غزنوی برای آنان بوجود می‌آورد.

شاعران ایران در برابر محافل درباری وکانونهای قدرت، موضع‌گیریهای متفاوتی داشتند. همه آنان یکسان عمل نمی‌کردند و برخوردهایشان همه وقت یکسان نبود. شرایط زمان و تغییرات و تحولات حکومتی و احساس و اعتقاد انسانی، گاه آنان را در موضع داوریهای جدید و خط‌مشی متفاوت قرار میداد.

***

گروهبندی که در زیر ارائه میشود، «چارچوب» دقیقی نیست‌که بتوان شاعران گذشتهٔ ایران را با عقیده‌ها و سبك‌های گوناگون درآن قرار داد، بطوریکه شاعران متعلق به‌هرگروه دارای ویژگی متعلق بخود بوده و از شاعران گروه‌های دیگر، مشخص و ممتاز باشند. چنین گروهبندی و خصیصه‌یابی، نه‌تنها مشکل بلکه امری محال بنظر میرسد.

الف ــ نخستین گروه. شاعرانی هستند که بطور چشمگیر و رسمی بدربارها پیوسته‌اند و احتمالا بمرسوم زمانه از وظیفه و راتبه‌هم برخوردار می‌شده‌اند و مدیحه سرائی آنها در حکم اجرای وظیفهٔ آنها بوده است. این عده دارای اشعار توصیفی و نغز، نیز هستند، اما برروی‌هم، هنر و استعداد خود را در خدمت نظام حکومتی قرار داده و مدیحه‌سرائی محور اصلی هنرنمائی آنان می‌باشد.

استاد عنصری که شاید خود از مجامع هنری مردم ساخته، برخاسته بود، در دربار غزنویان با آنهمه دانش و فضل و استادی وخردمندی (گرچه سامان جهان اندر خرد باشد خرد ــ تا ازو سامان نگیرد سخت بی‌سامان شود)، چنین می‌سراید:

خسرو مشرق که یزدانش همیشه ناصر است — هرکه یزدان را پرستد ناصرش یزدان بود

پادشاهی را همه دعویست برهان تیغ او — آن نکوتر باشد از دعوی که با برهان بود

۱۴ـ از محفل ادبی فتحعلیشاه و نقش فرهنگی آن در مقالهٔ دیگری گفتگو خواهد شد.

استاد فرخی سیستانی، صاحب قصیده مشهور «با کاروان حله» که روزگاری در پیوند با مردم و «انجمن» هائی مردمی، بگونه‌ای دیگر شعر می‌گفت، در دربار سلطان محمود قصایدی سروده است که گهگاه پژوهندگان متعهد نسل امروز را بیاد برخی از «روشنفکران خود فروخته» سابق فرو می‌برد، از جمله در این قصیده:

از فضل خداوندی و از دولت سلطان — امروز من از دی به و امسال من از پار
با ضیعت آبادم و با خانهٔ آباد — بـا نعمت بسیارم و بـا آلت بسیار
هم بـا رمهٔ اسبم و هم با گلهٔ میش — هم با صنم چینم و هـم با بت فرخار
ساز سفرم هست و نوای حضرم هست — اسبان سبکبار و ستـوران گـرانبار
محسود بزرگان شدم از خدمت محمود — خدمتگر محمود چنین بایـد هموار
با موکبیان جویم در موکب او جـای — با مجلسیان یابم در مجلس او بـار
دوبار نه ده بار نه صد بار فزون کرد — در دامن مـن بخشش او بـدرهٔ دینار

دیگر مدیحه‌سرایان دربارها و کانونهای قدرت و حکومت، که عددشان بسیار است، درهمین ردیف بوده‌اند و شاید از لحاظ فن نظم سازی و توصیف از عنصری و فرخی نیز ضعیف‌تر بشمارآیند.

بس گروهی که به‌علل مختلف شخصی یا فکری از ممدوحان بریدند و به‌کانون های ملایمتر قدرت پیوستند یا آزادگی را درپیش گرفتند و به‌باورهای جدید دلبستگی یافتند.

سنائی، به‌روزگار مدیحه‌سرائی خود، شاعر مردمی نبود، آنگاه که سرود «من نه مرد زن و زر و جاهم»، و از دربار بهرام شاه غزنوی، بقول صاحب تذکره دولتشاه سمرقندی، «پادشاه فاضل و دانشمند دوست و شاعر پرور و عالم نواز» که «دارالملك غزنین بروزگار او مـرکـز فضل شده...»[۱۵] دوری کرد و رسید بمرحله‌ای که گفت:

ببرید از چنین جائی کزو کفر و هوا خیزد — ازیرا در چنان جـانها فـرو نایـد مسلمانی

و در هوای دیگری سرود:

سخن کز روی دین‌گوئی چه عبرانی چه سریانی — مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا
بذل ننديشم از نعمت، نه در دنيا نه در عقبى — همی خواهم بهر ساعت چه در سرا چه در ضرا
که یا رب مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت — چنان کز وی برشك آید روان بوعلی سینا

انوری، با دربار شاهانی چون سنجر و طغرل در ارتباط بود، اما مفاسد و مقاصد انسانی اورا دگرگونه کرد، چنانکه خود گوید:

دی مرا عاشقکی گفت غزل میگوئـی — گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم
گفت چون؟ گفتمش آن حالت گمراهی‌بود — حالت رفته دگـــر بار نیاید ز عـدم
غزل و مدح و هجا هرسه از آن میگفتم — که مرا شهوت و حرص و غضبی بود بهم

. . . .

غزل و مدح و هجاگویم؟ یا رب زنهار — بس‌که با نفس جفا کردم و بر عقل ستم
انـوری لاف زدن پیشه مـردان نبـود — چون زدی، باری مردانه نگه دار قـدم
گـوشه‌ئی گیر و سر راه نجاتی بطلب — که نه بس دیر سرآید بتو براین دوسه هم

و این شعر که از او جاودانه مانده است:

آلـــوده منت کسان کـم شو — تا یکشبه در وثـاق تو نان است
ای نفس بـرسته قناعـت شـو — کـانجا همه چیز نیك ارزانست
تا بتوانـی حـذر کن از منت — کاین منت خلق کـاهش جانست
در عالم تن چـــه میکنی هستی — چون مرجع تـو بعالم جـانست
شك نیست که هرکه چیزکی دارد — و آنرا بدهد طـــریق احسانست

۱۵ــ ص ۷، طبع ادوارد براون بنقل از انجمن های ادبی، ص ۷۹۷

لیکن چو کسی بود که نستانـد احسان آنست و بس نـه آسانست
چندان که مروت است در دادن در نـاستدن هـــزار چندانست

شاعرانی از این گروه، بعلت شناخت بدکرداریهای سیاسی، گاه بهوضع زمـان و قدرتهای سلطهگر، انتقادهای سخت کردهاند. انوری در قطعهٔ «روبهی میدوید در غم جان»، خاقانی در قطعهٔ «با خویشتن بساز وز همدم نشان مخواه»، ظهیر فاریابی در دفاع از هنرمندان بیغش در برابر فشارهای موجود در قطعه «بقصد خون کرام اختران میان بستند ـ بکین اهل هنر آسمان میان بگشاد»،جمالالدین اصفهانی در حمله بنودوستان بیفرهنگ، «هرکه او را هست معنی کمترك ـ بیش بینم لاف ما و مای او» یا در این قطعه:

خواجگان را نکـر برای خـدا کاندرین شهـــر مقتدا باشند
همه عامی و آنگه از پی فضل لاف پیمـا و ژاژ خـا باشند
هر یکی در ولایت و ده خویش کفش دزد و کله ربـــا باشند

جـ- شاعرانی که از آغاز با مراکز قدرت و ممدوحان خود رابطهٔ حساب شدهای داشتند. این گروه با اینکه درپناه صاحبان قدرت، میزیستند، اما مفتون و بیقرار سلاطین و امرا نبودند. گاهی «مدیحهای» میسرودند و «صله»ای دریافت میکردند، و از این بابت هم بهوضع زندگی خـود سروسامانی میدادند و هم از شر حاسدان زمان، در امان بودند. از این نمونه شاعران که غالباً در دوران شاهان سلسله های منطقهای،زیستهاند، در تذکرهها و تاریخهای ادبی زیاد نام بردهاند. بسیاری از عارفان بزرگ و ادبای نامدار ایران چون سعدی و حافظ و چندتن دیگر در این راه و کار بودهاند. تحلیل ادبی و تاریخی آثارشان از یکسو و اقبال فرهنگی مردم طی قرن ها بهآنان از سوی دیگر، نشانگر بیتعلقی آنهـا در تبیین نهانی، بزورمندان زمان است. همواره باید شاعـران را در مجموعهٔ آثارشان بازشناسی کرد و آنگاه دید درکدامیك از گروهها قرار دارند.

د- گروه آخر بیآنکه در سراسر زندگی منزه و معصوم بشمار آیند، گاهی برائر گرفتاریهای اجتماعی، گرایشهای دیگری یافتند و رویاروی پارهای از قدرتهای سیاسی ایستادند. بیش از سهگروه پیشین همراه مردم بودند و ارزشهای آرمانی را میشناختند. شاعران عارف و متعلقان بـه مکتبهای مشخص عقیدتی غالباً دراین راه بودند که بهچندتن از آنان اشاره میشود.

ناصرخسرو، حکیم عصیانگر و «حجت زمین خراسان»، که مقام خود را از صاحب قدرتی بهگونه دیگر، بنام المستنصر بالله ابوتمیم معدبن علی خلیفه فاطمی در مصر (۴۲۷-۴۸۷ق) داشت در قصیده «آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا» گوید:

نینی که چرخ و دهر ندانند قدر فضل این گفته بود گاه جوانی پـدر مرا

در قصیده «سلام کن زمن ای باد مرخراسان را» در حمله بهدستگاه سلطان محمود غزنویگوید:

پریـر قبله احـرار زاولستان بـود چنانکه کعبه است امروز اصل ایمان را
کجاست اکنون آن مردوآن جلالتوجاه که زیر خویش همی دید چرخ سرطانرا

و بالاخره در قصیدهٔ مشهور «نکوهش مکن چرخ نیلوفری را» در حمله بهعنصری شاعر دربار غزنویان گوید:

بعلم و بهگوهر کنی مدحت آنرا کهمایه استمرجهل وبدگوهری را
بهنظم اندر آری دروغ و طمع را دروغست سرمایه مرکـــافری را
پسنده است با زهد عمار و بوذر کند مدح محمود، مر عنصری را
من آنم که در پای خوکان نریزم مرین قیمتی،در لـفـظ دری را

مسعود سعد شاعر زندانی «قلعهنای»، که سالهایی دراز از عمر خود را در زندان بسر برد با اینکه پیشاز زندان ودر زندان و پس از زندان از صاحبان قدرت تمجید کرده است، اما دارای طبع سرکش و انسان گرایانهای بوده است، چنانکه گوید:

محبوس چـــرا شدم نمیدانم دانم که نه دزدم و نه عیارم

نز هیچ عمل نواله‌ای خوردم نز هیچ قباله باقیئی دارم

چنین شاعری در اسارت، اما چونان «آزادگان» چهره‌اش در این قصیده ترسیم شده است:

نالم بدل چو نای من اندر حصارنای پستی گرفت همت من زین بلند جای

ابن یمین، شاعر حوادث و انقلابات خراسان، مردی که خانه‌اش یکبار توسط ایادی صاحبان قدرت، بتاراج رفت. کتابهایش که همه سرمایه‌اش بود، بدست دزدان افتاد. وی در گم شدن و از میان رفتن «دیوان اشعار»ش ناله‌هائی دارد، چنانکه گوید:

گر بدستان بستد از دستم فلك دیوان من شکر ایزد کانك او میساخت دیوان با منست

ور ربود از من زمانه سلك در شاهوار زان‌چه‌غم دارم چوطبع خاطرافشان بامنست

ور ز شاخ گلبن فضلم گلی بربود باد گلشن پر لاله و نسرین و ریحان با منست

در جای دیگر با افسوس فراوان گوید:

بچنگال غارتگران اوفتاد وزان پس‌کسی زونشانی نداد

حاصل سخن

شعر نشأت یافته از قریحهٔ انسانی، در جامعه برای خود مسیرهائی انتخاب میکند. تجمعات ادبی بصورت خصوصی (کوچك) و عمومی (بزرگ)، نخستین پرورشگاه آن است.

رشد و روائی این «فن شریف» که بزبانی بازسازی طبیعت و احساس و برداشت انسانی درحد و مرز جاودانگی است، با تساهل اجتماعی و تسامح نهادها و کانونهای سیاسی و حکومتی پیوند مستقیم داشته، یعنی هرچه جامعه از قدرتهای برون مرزها، مستقل‌تر بوده و ملت آزادتر زندگی می‌کرده، شعر و ادب بگونهٔ زبان زندگی مردم از همه قشرها و گروه‌ها، در سایهٔ باروری فرهنگ، بارورتر و شکوفاتر میشد.

***

در ابتدای مقاله یادآوری شد که با ارزشهای حاکم برجامعه‌های کنونی انسان، نباید گذشته‌های تاریخی و شخصیت‌های ادبی و فرهنگی را بازشناسی کرد اما پاره‌ای از امور عمومیت و استمرار دارند. شعر چه در بخشهای اجتماعی و اخلاقی و معنوی، چه در بخشهای وصفی و تغزلی وچه در بخشهای روائی و تاریخی وحماسی، همه‌گاه دارای خاستگاه ویژه‌ای بوده و در صورت تعلق به‌کلیت جامعه و ارزشهای متعلق به‌آن هنر اصیل بشمار رفته است و در هر شرط و حالتی از آن مردم بوده و در گنجینهٔ فرهنگ ملی و تاریخی جامعه، قرار گرفته است. در تمام زمانها، اگر بجای کلیت جامعه، کانونی از قدرتهای اجتماعی، چه بظاهر مستقل و چه وابسته به‌قدرتهای دیگر، مجموعهٔهنری را در خدمت خواسته‌های خود درآورد، چه با تهدید و زور و چه با تطمیع و دادن «شأن‌اجتماعی» آن مجموعه (اعم از شعرو ادب و نقاشی و موسیقی و جز اینها) نه‌تنها اصالت خود را از دست می‌دهد و از رسالت مردمی تهی میشود، بلکه در مجموعهٔ وسیع‌تر فرهنگی جامعه انحطاط اخلاقی و ذوقی و عاطفی بوجود میاورد و این امر اگر قوی‌تر دلیل بی‌سامانی‌ها و فروپاشیدگی‌های کلیت جامعه نباشد، بی‌تردید بادرنظر گرفتن پیوندهای کرداری و نهادی جامعه، یکی از علتهای اساسی آن بشمار میرود.

از این‌رو، شعر بگونهٔ روان جامعه و زبان مردم، در تمام شوؤن زندگی فردی و اجتماعی جریان حیاتی داشته است. انجمن‌های ادبی، یاخته‌های نیرو زا و مولد و پرورش دهندهٔ آن بوده‌اند و این امر مختص زمان خاص یا منطقه‌ای‌خاص نبوده است.

انواع انجمنهای ادبی در سرتاسر ایران وجود داشته است و در دوره‌های یورش بیگانگان یا کشمکش‌های داخلی، مناطق امن کشور بگونه «پناهگاه های فرهنگی» درمیامدند و انجمنهای ادبی در آن ولایتها، نقش عمده‌تری بدست می‌آوردند. در دوره‌ای «اقلیم فارس» و در دوره دیگر «آسیای صغیر» و در زمان صفویه «دیار هند» موقعیت ممتازی داشته‌اند.

هماطورکه نویسندهٔ مقالهٔ انجمنهای ادبی اشاره کرده است، «اگر در همه تذکره‌ها و متون تاریخی پژوهش شود، نمونه‌های بسیار زیاد ازاین‌گونه مجلسها بدست خواهد آمد»[۱۶] براین مآخذ، کتابهای دیگری چون «چهار مقاله» و «قابوس‌نامه» و همانندشان را نیز باید افزود.

نظامی عروضی در همانجا که می‌نویسد، «شاعر باید که سلیم الفطره... باشد» اضافه میکند «در مجلس محاورت خوشگوی بود و در محفل معاشرت خوشروی» و زمانی که سخن به‌بزم‌هـای شاهانه میرسد، میگوید: «در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که ببدیهه گفتن طبع پادشاه خرم شود و مجلس‌ها برافروزد وشاعر بمقصود رسد»[۱۷] عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندر در نصیحت بفرزند خود دراین باب میگوید:

«علم عروض نیك بدان و علم شاعری و القاب و نقد شعر بیاموز تا اگر میان شاعران مناظره اوفتد یا با تو مکاشفتی کند یا امتحانی، عاجز نباشی»[۱۸].

با وجود پارهٔ فرهنگهای ایرانی و منطقه‌های گوناگون با قومیتهای خاص، ومکتبها ومذهبها و ملل و نحل متفاوت، شاعران بزرگ ایران با مردم و ارزشهای ملی در پیوند بودند. و آنچه از ادبیات و شعر ایران برجای مانده و ماندگار است، «طبقاتی» و «درباری» نیست، «فرهنگی»و «مردمی» است و به‌همه ملت تعلق دارد. شاعران بزرگ‌ما، آنان‌که شعرشان درملت‌ما، حرکت ونهضت ایجاد میکند کسانی بوده‌اند که از میان مردم برخاسته‌اند و با مردم زیسته‌اند و درمیان این مردم پرورش یافته‌اند.

۱۶ـ انجمن‌های ادبی، ص ۷۹۸ (پاورقی).

۱۷ـ چهار مقاله بتصحیح مرحوم علامه فقید محمد قزوینی، ص ۳۱. (لیدن ۱۹۵۹).

۱۸ـ قابوس‌نامه، باهتمام دکتر غلامحسین یوسفی، ص ۱۹۵. (تهران ۱۳۴۵).

یادآوری دوستانه

برای پرداخت حق اشتراك سال ۱۳۶۵

با دشواریهایی که در تهیهٔ کاغذ پیدا شده و خوانندگان خودآگاه شده‌اند (یعنی کمیابی و گرانی آن) ایجاب می‌کند که مجله به‌تعداد علاقه‌مندان چاپ شود. پس انتظار می‌رود مشترکان حق اشتراك سالانهٔ خود را بموقع بپردازند تا مجله بتواند کاغذ نیازمندی خود را فراهم کند.

چون نامه نویسی برای ما دشوار و یادآوری برای اغلب خوانندگان دلپذیر نیست ، و حتی مایهٔ رنجشها می‌شود، دفتر مجله ناچار است در صورت نرسیدن حق اشتراك قبل‌از انتشار شمارهٔ نهم، از فرستادن آن شماره خودداری کند.

با پوزش ـ ایرج افشار

احمد اقتداری

سفرنامهٔ دن‌گارسیا دسیلوا فیگوئروا

ترجمه غلامرضا سمیعی ــ تهران ــ نشرنو ــ ۱۳۶۳

حدود سی سال پیش، برای نخستین بار متن فرانسوی سفرنامهٔ دن‌گارسیا را در کتابخانهٔ حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران دیدم که با همت ایرج افشار خریداری شده بود، سالها بعد متن اسپانیائی همان کتاب، در نمایشگاهی در تالار بزرگ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران که برای برگزاری نمایشگاهها و مجالس سخنرانی های علمی و فرهنگی تأسیس شده بود، بازهم به‌همت ایرج افشار بنمایش گذاشته بودند.

برای من‌که شور و شوقی به‌مطالعات و تحقیقات دربارهٔ جنوب ایران و خلیج فارس داشتم، آرزوی ترجمهٔ کتاب بزبان فارسی و طبع و نشر آن، آرزوئی دلکش بود، سالها در انتظار بودم و گهگاه درکتب و نوشته‌های خود از منقولات مؤلفات متعددی که روایات این سفرنامه را نقل کرده بودند مدد می‌گرفتم. امسال و بدین روز های آغاز زمستان خبر انتشار ترجمهٔ فارسی سفرنامهٔ دن‌گارسیا چنان مرا گرم کرد که با اشتیاقی تمام به‌کتابفروشی تاریخ دویدم و مجلدی از آنرا خریدم. شب و روزی بخواندنش پرداختم و از صمیم قلب از آقای غلامرضا سمیعی مترجم زبردست و دوست صمیم و قدیم سپاسگزار شدم که باالاخره کتاب را بزبان فارسی ترجمه نمود و منتشر ساخت. اما با تأسف بسیار از آغاز تا بانجام، همه‌جا، لغتی یا کلمه‌ای خاطر مرا مشوش می‌داشت و از اینکه مترجم فاضل خود توجه باین غلطهای اعلام جغرافیائی ننموده است سخت ناخرسند و اندوهگین شدم، چه اینگونه کتابها باالاخره بمجبه‌های فیش دائرةالمعارف نویس‌ها و لغت‌نویس‌ها و محققان علوم تاریخی و جغرافیای تاریخی و حتی زبانشناسان راه خواهد یافت و این اشتباهات و اغلاط موجب گمراهی علمی و ذهنی و تحقیقی دانش‌پژوهان خواهد شد.

برخی از آنها را برای تصحیح در چاپهای بعدی یا توجه خوانندگان محقق بطور

نمونه می‌نویسم:

۱ــ در صفحهٔ ۳ مقدمهٔ ناشر فرانسوی آمده است: دژگمبرون واقع در ساحل ایران را که با هرمز و جزائر بحرین و قشم سه‌فرسنگ فاصله داشت.... بحرین بـا دژگمبرون (بندرعباس) بیش‌از سیصد فرسنگ فاصله دارد.

۲ــ در صفحه ۴ مقدمهٔ ناشر فرانسوی آمده است: این ایالت [لار] با ایالت هویزه معاً کویر کارامانی را تشکیل می‌دهند... ایـن سخن درست نیست هویزه در منتهی‌الیه شمال غربی خوزستان است و لار در جنوب شرق ایران و لار در سرحد ایالت کرمان بوده است اما هویزه را ارتباطی با آن نبوده است. اشتباه از اینجا ناشی شده که در متن فرانسوی و باالطبع اسپانیائی کلمهٔ ا ا سا (با ضم اول و کسر دوم) آمده است و مترجم فاضل‌فارسی گمان کرده است هویزه است این کلمهٔ غلط محرف شاید کلمهٔ بستك است‌که مؤلف اسپانیائی باشتباه ضبط‌کرده است.

۳ــ درهمان صفحهٔ ۴ گوین بجای کوهین ضبط شده است و درهمان صفحه آمده است... با سه روز راه‌پیمائی دیگر به‌قبرستان اولین شهر ایالت فارس رسید. اشتباه از اینجا ناشی شده که کلمه کورستان است و در قرن دوران قاجاری کهورستان ضبط شده و کهور که در زبان مردمان جنوب کور نامیده می‌شود نام درختی است و آبادی هنوز هم در زبان مردم بنام کورستان (کورسو با تشدید راء و کسر آن) گفته می‌شود.

۴ــ در صفحه ۱۳ کتاب که نخستین صفحهٔ سفرنامه است آمده است: جزیرهٔ قشم نیز که نزدیك لار بود. اما جزیرهٔ قشم نزدیك لار نبوده بلکه نزدیك خاك لار بوده‌است.

۵ــ در صفحه ۱۶ و چند جای دیگر بجای سورت (بندر) سورات آمده است و در صفحهٔ ۲۴ بجای کوریه، موریه (جزائر دریای عمان متعلق بمسقط و عمان) کوریا موریا و بجای مطرح (بندر عمان مسقط) ماتراکا آمده است. و بجای دماغهٔ مصیره (در رأس مسندام) دماغهٔ ماسیر آمده است. البته همهٔ این اشتباهات و اغلاط از مؤلف یا مترجم فرانسوی آن است ولی برعهدهٔ مترجم فاضل بود که با تطبیق و تحقیق این اغلاط را اصلاح کند.

۶ــ در صفحه ۲۵ و برخی صفحات قلهات (بندری در عمان) آمده است و البته صحیح است و در همهٔ نوشته ها بهمین صورت ضبط شده است منتهی باتفاق، بـرای نخستین‌بار، در این کتاب یکبار یك نام جغرافیائی از زبان مردم آن سامان بطور صحیح شنیده شده و ضبط گردیده است و بصورت کلهات (با فتح اول‌ودوم) در متن اسپانیائی آمده است و کله (با فتح اول و دوم) بمعنی رأس و قلعه و قلهٔ کوه و آبادی و کلمه‌ای فارسی است که باجمع عربی با الف و ت بسته شده است و این یادگار زبان فارسی در سواحل‌نجد عربستان باید زیشه شناسی و حفظ می‌شد و این مهم برعهده مترجم فاضل فارسی بود که با توجه به‌اصل ضبط اسپانیائی و ترجمهٔ فرانسوی بهمین صورت توضیح کافی در زیرنویس می‌داد تا این کلمه هم بمانند زنگبار ــ زنجبار = زنجبیار = زین زیبار و جلفار (با ضم اول) = گلبار و امثال آن ازنظر زبانشناسی ایرانی و تحقیقات زبانشناسی اعلام جغرافیائی محفوظ و ملحوظ می‌ماند.

۷ــ در صفحهٔ ۴۳ در زیر نویس شماره ۳۹ سرزمین شاد را «ظاهــراً مقصود عربستان سعید یا یمن است» نوشته‌اند اما صحبت از منطقهٔ عمان است و بگمان من سواحل عمان در منطقهٔ نزوا و سواحل ادویه خوشبو است.

۸ــ در صفحه ۴۴ آمده است لس‌راتون، ممکن است همان رأس‌القوه باشد. و در صفحه ۴۵ تورونباك ضبط شده است. این کلمه توران باغ است که باغی از مستحدثات ملوك هرمز و بخصوص تهمتن بن تورانشاه پادشاه معروف پیش از پرتغالیان آن جزیره است، هنوز هم این نام و چاه آبی از آن باقی است (کتاب آثار شهرهای باستانی سواحل و جزائر خلیج فارس و دریای‌عمان ــ نشریه انجمن آثار ملی را ببینید.) و درصفحه ۴۶ نی‌کولوز آمده است. اما اصل کلمه نخیلوئی‌ها بوده (دزدان دریائی ازمردم‌نخیلو) ودراسپانیائی و ترجمهٔ فرانسوی یا در یکی از آنها باین صورت درآمده است. درهمین صفحه (نی‌تاك) با فتح نون در اصل کلمه بگمان من (نی‌طاق) یا (نی‌تاك) مرکب از نی (گیاه و طاق) و یا نی (گیاه و درخت مو) شاید باشد ولی من نمیدانم کجا بوده است و یا چه‌کسانی بوده‌اند.

۹ــ در صفحه ۴۶ از کلیسیای نوتردام دولسپرانس و کلیسای نوتردام‌دولاروش و در صفحات دیگر کتاب از چند صومعهٔ عیسوی دیگر که همه در جزیرهٔ هرمز واقع بوده‌اند نام رفته است. حق بود که‌مترجم از روی کتابها به‌جستجو و تحقیق می‌پرداخت و شرح بیشتری در زیرنویس راجع باین کلیساها و آثار باقی مانده‌شان می‌داد مثلا اینکه ناقوس یکی از این دو را در میدان نقش جهان اصفهان و در سردر بازار قیصریــهٔ اصفهان پس از فتح هرمز نصب‌کردند (کتاب آثار شهرهای باستانی احمد اقتداری و کتاب اسناد هرمز در آرشیو پرتغال مرحوم سرهنگ دکتر قائممقامی).

۱۰ــ در صفحهٔ ۴۷ آمده است...که عربها آنرا جرون می‌نامند. کلمهٔ جرون فارسی است و بهسواحل بندرعباس تا حدود بندر خمیر اطلاق می‌شده و جرونات جمع آن بوده و بصورت گرون هم ضبط شده است.

۱۱ــ در صفحه ۴۸ در توصیف از خاربن‌ها (درختان سدر = کنار) آمده است: در دامنهٔ کوههائی که بسوی مدیترانه و کشورهای جنوبی متمایلند.. بهیچوجه کلمهٔ مدیترانه قابل انطباق با هیچ نقطه‌ای در این سامان نیست.

۱۲ــ در برخی صفحات از جمله صفحه ۴۹ از .... مسلمانان و کافران و یهودیان نام برده شده است. حق بود مترجم فاضل توضیح می‌داد که منظور از کافران هندیان ساکن در منطقه و بازرگانان هندوستانی بوده‌اند، چه هندوها معروف به بت‌پرست‌اند و تا این اواخر معبد هندوها در شهر بندرعباس را بتخانه می‌نامیدند.

۱۳ــ در صفحهٔ ۵۰ اشتباه تورونباك بجای توران باغ یا توران بك یا توران بغ تکرار شده است و در همین صفحه بجای باغ ییلاقی یا استراحتگاه یا باغ خارج شهر (در زبان مردم یزد) یا مطلق باغ (خانه خارج شهر در زبان مردم شیراز)، عشرتکده ترجمه شده است و ترجمهٔ نادرست و نامعقولی است. و در همین صفحه نام دشتی را در جزیرهٔ هرمز آردمیرا ضبط کرده است که کلمهٔ میر در آن روشن است ولی صورت

صحیح کلمه معلوم نیست. در همین صفحه سخن از محل چوگان بازی درباریان وقضات و رؤسای عشایر است. من در هیچ‌کتابی نخوانده‌ام که در جزیرهٔ کوچکی چون هرمز عشیره‌ای باشد تا رؤسائی داشته باشد.

۱۴ــ در صفحهٔ ۷۱ آمده است: ... به‌کاروانسرائی به‌نام کجی رسیدیم و در چند صفحهٔ دیگر اواخر کتاب نیز این کلمه تکرار شده است و در زیرنویس صفحه ۷۱ بشماره ۶۴ اصل کلمه به‌لاتین گیچی ضبط شده است و مترجم فارسی در صفحه ۷۳ در زیرنویس شماره ۵۶ توضیح داده است که کجی کلمه‌ای ترکی است و به‌معنی بز است. اتفاقاً در همان آغاز که آقای سمیعی بکار ترجمهٔ کتاب آغاز کرده بود، بچند بار در خصوص همین کلمه مذاکره‌ای با ایشان داشتم و بعرض ایشان رسانیدم که این کلمه درست همان گیچی است و دراین‌راه (بندر عباس به‌لار از راه قدیمی و متروك آن) گیچی و گچین هر دو وجود داشته‌اند و هر دو هم وجود دارند و هر دو کلمه از کلمهٔ گچ گرفته شده‌اند و هردو دارای دوآبادی است بالا پائین و اما در زبان مردم آن سامان نه، که در زبان چوپانان لار و سایر نواحی لارستان وقتی بخواهند گوسفند یا بزی یا به‌آغل برند بصورت آوائی ترساننده می‌گویند (گیچ، گیچ) یعنی گوسفند یا بز را آنگونه صدا می‌کنند و نهیب می‌زنند و به‌آغل می‌رانند. اما در سفرنامه‌هــای دوران صفوی و در سفرنامه محمدعلی‌خان سدیدالسلطنه و در دائرةالمعارت اسلام ذیل کلمهٔ لار بقلم مرحوم پرفسور مینورسکی هم گیچی ضبط شده است (بمقاله بازماندهٔ راه صفوی بندرعباس ــ لار نوشتهٔ پرفسور هاینس گاوبه ترجمه سعید فرهودی و در کتاب راه و بار نگاه کنید). گیچی هم ضبط شده است.

۱۵ــ درصفحه ۷۳ کلمهٔ کورستان را بغلط قبرستان ذکر کرده است و در صفحات ۷۴ و ۷۶ نیز این اشتباه تکرار شده است و در صفحه ۷۷ کلمه نیالو معلوم نیست نام کدام نقطه است...

۱۶ــ در صفحه ۷۹ بجای کلمه جیحون، جبو. ضبط شده و اشتباه است (مقاله پرفسور مینورسکی در دائرةالمعارف اسلام ذیل کلمه لار و سفرنــامه محمد علی‌خان سدیدالسلطنه طبع بهنشر ــ تهران را ببینید).

۱۷ــ در راه بندرعباس ــ لار، در صفحه ۸۱ آبادی خرم ضبط شده است، گمان من آنست‌که این آبادی هرمود است‌که در زبان مردم آن روزگار، بگــوش یــك اسپانیائی ه با خ مشتبه شده است.

۱۸ــ در صفحه ۸۴ ــ سخن از کاروانسرائی بنام خفرك در یك فرسنگی لار شده است، از آن هیچ اطلاعی در دست نداریم به‌گمان‌من توارد وتداخل ذهن‌نویسنده با کلمهٔ خفر و کاروانسرای خفر بلوك‌آباد شاپور بین جهرم و شیراز است‌که در آنجا هم خفرك ضبط شده است.

۱۹ــ در صفحه ۸۷ آمده است... شهر لار پایتخت کارامانی قدیم بوده و بین اعراب شهرت بسیار دارد. ظاهراً منظور از این اعراب ایرانیان سنی مذهب یا شوافع ایرانی است و در صفحه ۸۸ سخن از مرکز تجاری لار است که آمده است: که درزبان

عربی عرفاً آن را بازار می‌نامند. روشن است که بازار کلمهٔ عربی نیست و در صفحه ۱۵۱ در سطر اول ده کوره اکنون کورده و با فتح دال خوانده می‌شود و در متون دورهٔ قاجاری و زند نیز همین نام را دارد و در چهارفرسنگی شمال شهرلارواقع‌استودرزیر گردنه‌ای بنام نارنجی قرار دارد.

۲۰ــ درصفحهٔ ۱۰۶ گین غلط است و جویم است و جویم با ضم یاء است و کلمهٔ چرون در این صفحه و سایر صفحات غلط است و جهرم است نه چرون...

۲۱ــ در صفحهٔ ۱۱۵ کلمهٔ (دینا) که آمده است: طبق گفتهٔ اهالی و با تلفظ صحیح کلمه و بدون هیچگونه قلب و تغییری دینا (با فتح دال) بود. معلوم نیست صورت صحیح این نام جغرافیائی چه بوده و مکان آن کجا بوده است اگر با کلمهٔ (دهیا) قابل اشتباه باشد قلعه دهیا فرسنگها از راه لار ــ جهرم قدیم دور بوده و در راه لارــ داراب ــ کرمان قدیم قرار داشته است. بهرصورت تحقیق ضروری بوده است.

۲۲ــ در زیرنویس شماره ۹۹ صفحه ۱۱۸ آمده است که کفر در زبان عربی بمعنی قریه است و شهرك مسیردن گارسیا در راه لار ــ شیراز را کفر ضبط کرده است. این شهرك خفر (با فتح اول و سکون دوم و سوم) است نه کفر و بمعنی قریه نیست (فارسنامهٔ ابن بلخی و فارسنامهٔ ناصری و کتاب شهرستان جهرم طوفان راببینید). تا اینجا دن‌گارسیا بهشیراز می‌رسد و از صفحهٔ ۳۸۶ مسیر او از شیراز به‌لار در سفر بازگشت است که همین اشتباهات در این قسمت کتاب هم تکرار شده است (صفحه ۳۸۶ بجای خفر کفرا، صفحهٔ ۳۸۷ معنای کلمه پلاشه بازار و جای دقیق این مکان دانسته نیست شاید تا دوان یاگره یا آباد شاپور بوده، گین بجای جویم، چرون بجای جهرم (صفحه ۳۸۸ و ۳۹۱ و صفحه ۳۹۰ و ۳۹۵) غلط است. در صفحه ۳۹۶ بئر ضبط شده، همان آبادی بریز بعداز بنار و در راه قدیمی لار است که برز با کسر اول و دوم و سکون سوم درمتون قاجاری آمده است.

۲۳ــ در صفحهٔ ۳۹۶ دهکدهٔ دیانه معلوم نیست کجا بوده و گمان دارم روستای دهراه کنونی باشد. در صفحهٔ ۴۰۱ کجی بغلط بجای گیجی ترجمه شده است. در جملهٔ ... مهاجرت کنند و به نزدیکی هویزه و شوشتر بکوچند بازهم ترجمه از کلمه اراسا است و بستك درست است نه هویزه و نه شوشتر بجای شوشتر گمان دارم شناس‌حشناص بندر نزدیك لنگه در سواحل بستك باشد.

۲۴ــ درصفحهٔ ۴۱۵ ــ بنابر زیرنویس شماره ۲۵۴ کلمهٔ (زولفا) ضبط شده ولی بهجلفار ترجمه فارسی شده است چون سخن از سواحــل مسقط و عمان است جلفار صحیح نیست و ظفار است و موقعیت‌وظاهر کلمه بیشترمی‌نمایدکه ظفار باضم اول‌باشد.

۲۵ــ در زیر نویس صفحه ۴۱۶ برای کلمهٔ ضبط (نیکیلو) گفته شده است (شاید نخیلو)، قطعاً نخیلو است. و در صفحه ۴۱۷ نیز بهمین صورت آست.

۲۶ــ در صفحه ۴۳۸ جزیرهٔ زاکوتورا همان سقوطره یا سکوتره مضبوط در همهٔ متون جغرافیائی این نواحی است و جزیره‌ای است درنزدیکی سواحل افریقای شرقی. و همان جزیره‌ای است که شهاب‌الدین احمدابن ماجد جلفاری و اسکوداگامای پرتغالی

را دید و راهنمای او برای کشف راه دریایی هند شد.

۲۷ـ خوب و شایسته بود که اعلام سواحل افریقای شرقی مذکور بین صفحات ۴۲۸ـ۴۳۳ و بعد را ازروی سفرنامهٔ سلیمان سیرافی والقواعد فی‌اصول علم‌البحر و القواعد شهاب‌الدین احمدابن ماجد جلفاری تصحیح می‌نمودند.

۲۸ـ در صفحه ۴۷۹ مترجم فارسی کلمه محرف (خیر و بند و) را در فرهنگ های عربی جستجو کرده و در زیر نویس‌توضیح داده که کلمه‌ای در عربی بدین معنی دیده نشد. این کلمه (آخوربند) است که دراصطبل هنوز هم در زبان فارسی استعمال دارد و کلمه‌ای فارسی مصطلح تاامروز است.

***

با اینهمه کتاب از جهت اطلاع بر دقائق و گزارشهای دست‌اول‌که‌مربوط‌به‌اخراج پرتغالیان از جزیرهٔ هرموز و تدابیر امامقلی‌خان امیرالامراء و احوال و آثار امام قلی‌خان و اللهوردی‌خان در شیراز دارد و اوضاع پرتغالیان در جزیرهٔ هرموز و وضع حکومت گوا در هند و ستمگریهای پرتغالیان و اقدامات انگلیسیان در قرن هفدهٔ میلادی در حوزهٔ خلیج فارس و اقیانوس هند و اطلاع بر اصول اجتماعی و ابنیه و راههای جنوب ایران بسیار دقیق و خواندنی است، امیدکه در چاپهای بعد اغلاط و اشتباهات اعلام جغرافیائی هم تصحیح گردد و توضیحات کافی در خصوص مسائل تاریخی کتاب هم اضافه شود از قبیل سه آلبوکرت (آلفونسو، آرماندو ویکی‌دیگر) که در کتاب نام برده شده‌اند چه‌کسانی بودند. و مطلب تاریخی دربارهٔ تاریخ ایران، عثمانی‌ها، تخت جمشید و امثال آن که در کتاب است کدامها درست و کدامها غلط‌اند؟ بانتظار چاپ دوم می‌مانیم.

***

عبدالعلی دستغیب

سه کتاب از ادبیات معاصر

۱ـ بالای بام و کوچهٔ تاریک

از سیروس نوذری ــ ۱۳۵۸

نمی‌توان به‌دقت معین کرد ازچه زمانی شاعران معاصر ما از شعر اروپائی تأثیر پذیرفته‌اند اما می‌دانیم که در دوران مشروطیت و حتی کمی پیش‌از آن کسانی چون یحیی دولت آبادی و لاهوتی و سپس نیما به‌تأثیر از هوگو، لامارتین، پوشکین و آلفرددوموسه اشعاری سروده‌اند. برخی از قطعه‌های عشقی و رشید یاسمی و نصرالله فلسفی و سعید نفیسی و بعدها توللی و نادرپور ترجمه گونه‌ای از شاعران فرانسوی است. در قطعه های «شب» و «افسانه» نیما تعبیر فرنگی کم نیست. اما هم نیما و هم

آن دیگران، بجهت تسلط بر زبان‌های فارسی و فرانسه، اندیشه و احساس شاعران اروپائی را در ظرف بیان فارسی می‌ریختند و تعابیری بدست می‌دادند که نزدیك بـه ادراك فارسی زبانان بود.

پس‌از شهریور ۱۳۲۰ شاعرانی چون جواهری (رواهیچ)، اسلامی ندوشن، هوشنگ ایرانی و سپس شاملو... گام بلندی در وارد کردن تعابیر اشعار فرنگی در شعر فارسی برداشتند، از این شاعران سه‌نفر نخست کار شاعری را پی‌نگرفتند و شاملو نیز پس‌از مدتی به‌شعر فارسی و به‌حافظ بازگشت و شیوهٔ ویژهٔ خود را پیدا کرد. شاعران معروف به «موج نو» در این کار افراط کردند و قطعه‌هائی نوشتند که وزن و قافیه نداشت و دارای تعابیری و تصاویری بود دور از حوزهٔ ادراك مردم ما و با زبان فارسی نیز الفت و پیوندی نداشت. اینان به‌تعبیر خودشان آغاز کردند به‌سنت شکنی! سپس سنت‌شکنی جای «نوآوری» را گرفت و کار به‌مسخرگی رسید و حتی تا حدودی موجبات بی‌اعتباری شعر نو فارسی را نیز فراهم کرد. می‌دانیم سنت‌شکنی و نوآوری یکی نیست وبه‌دو حوزه جداگانه تعلق دارد. نخستین کار راه به‌صورتگـرائی Formalism می‌برد و دومین با تکیه به‌فرهنگ ملی به‌سوی تازه‌جوئی می‌رود.

تردیدی نیست که هرزبانی دارای ویژگی‌های صوتی، مفهومی، احساسی، تاریخی و ساخت خاص خویش است. در مثل در زبان ما واژهٔ «گل» (گل سرخ) همان اشاره‌ها و دلالت‌هائی را القاء نمی‌کند که واژهٔ Rose در زبان انگلیسی. گل در مثل در شعر سعدی و حافظ با گلبوته، گلدان، گلبرگ، گلرخ، با سرو وسمن، چهرهٔ معشوق، با باغ با گلاب و گلقند، با هزار دستان و باده‌ها اشارهٔ دیگر پیوند دارد و نحوهٔ این رابطه در شعر حافظ چنان معنای گسترده‌ای دارد که از بیان ساده تا درونمایهٔ برترین سطوح عرفانی را دربر می‌گیرد و در این حوزه، خط رابط یا هدایت کننده‌ای بین واژه‌ها و معانی با فرهنگ ایرانی هست و نیرومندی بیان شاعر، خواننده را از گذرگاهی باریك به‌حوزهٔ فرهنگی می‌رساند؛ صبحدم مرغ چمن باگل نوخاسته گفت یا چو گل سوار شود برهوا سلیمان وار (حافظ) و نیز در داخل خود بیتی از ابیات اشعار سعدی و حافظ... واژه‌ها و تصاویر و مفهوم‌ها قسمی رابطه زنده دارند، در مثل در این بیت:

همان کمند بگیرم که صید خاطر خلق بدان همی کند ــ و درکشم به خویشتنش
(کلیات سعدی ۵۳۱)

تشبیه زلف معشوقه به‌کمند و صید کردن عاشقان به‌وسیله آن، چنان زنده ونیرومند است که خواننده شعر به‌آسانی بمراد شاعر راهنمائی می‌شود گرچه بیان از لطف هنری والائی نیز برخوردار است. البته بیانی از این‌دست (تشبیه زلف به‌کمند) شاید امروزی نباشد و از این رو نوآوری ضروری است پس شاعر امروز باید قسم دیگری رابطه بین اشیاء و اشخاص کشف کند که هم تازه باشد و هم دارای خط رابط و هادی نیرومند، و هم در واقعیت مصداق داشته‌باشدوهم خواننده بتواند رابطه بین دو شیئی را که شاعر به‌کشف آن رسیده است ادراك یا دست کم احساس کند، پیروان شعر نو غالباً به‌این مشکل توجه داشتند و غالباً از تنگناهای سخن بیرون می‌آمدند. نیما می‌سرود:

کوه‌ها راست استاده بودند　　دره‌ها همچودزدان‌خمیده .(منظومهٔ افسانه)

و فروغ فرخزاد می‌نوشت:

درکوچه باد می‌آید / کلاغ های منفرد انزوا / در باغ پیر های کسالت می‌چرخند

درکوچه بادمی‌آید/کلاغ‌های منفرد انزوا/درباغ‌های پیر کسالت می‌چرخند

(ایمان بیاوریم... ص ۱۴)

می‌بینیم رابطه بین کلاغ منفرد انزوا و باغ های پیر کسالت و رابطه بین هردو تتابع اضافه‌ها کم‌و بیش ادراك پذیر است گرچه بیانی از این‌گونه در شعر کهن فارسی موجود نبوده است. اما زمانی‌که هوشنگ ایرانی می‌نوشت «غار کبود می‌دود، جیغ‌بنفش می‌کشد». ــ در قطعه‌ای که می‌گویند توصیف حرکت قطار در تونلی بوده است ــ معنا در درون شاعر است و خط رابطی درکار نیست. از این رو یا شاعر کشف‌تازه‌ای نداشته یا مصداق من گنگ خواب دیده و عالم تمام کرا شده است.

سیروس نوذری در مجموعه «بالای بام...» از این دشواری به‌سلامت گذر نکرده است. اگر هوشنگ ایرانی جیغ بنفش شنیده یا دیده بود او از «باد زرد» ص ۳۵ و «غیظ سرخ» ص۱۶ و بغضی که سرخ گرفته گلوی من ص ۱۷ سخن می‌گوید. در هر قطعه خواننده باید درنگ کند تا ببیند‌خط‌هادی و رابطهٔ مشبه و شبه به و اجزاء استعاره در چیست با کجاست و این نقض‌غرض است، زیرا خواننده شعر می‌خواهد نه فرمول ریاضی. او در قطعه «ستون جهان» می‌گوید:

جهان به‌گلگشت می‌گذشت / و تکیه داشت به اطلسی و گلهای اطلسی/ وقتی باغبان / شیپور می‌نواخت / بر این قرار بود / که خاك ترك می‌خورد / از نیش دانه و باران/ و گونه‌های شقایق شکل می‌گرفت / اندام گل، ستون جهان بود / و لاله / پشت در پشت / شهید می‌شد. (بالای بام... ص ۱۴).

در واقع به‌دشواری می‌شود فهمید که جهان چگونه به‌اطلس (نقشهٔ جغرافیا یا پارچه گرانبها؟) و گل اطلسی می‌تواند تکیه داشته باشد (و اصلا چرا به‌جائی تکیه داشته باشد؟) و چرا به‌گلگشت می‌گذشت؟ مفهوم آن چیست؟ آیا مراد شاعر این است که به‌گلگشت (گردشگاه باصفا) گذار داشت یا مدار سیرش برگلگشت بود؟ و رابطه‌آن‌با شیپور نواختن باغبان در چیست؟ شاعر رابطه‌ای بین گل شیپوری و باغبان دیده؟ آیـا مراد از باغبان، خود شاعر است؟ مراد آفریننده است؟ ترك خوردن خاك از نیش دانه و باران و شکل گرفتن گونه‌های شقایق تاحدی مفهوم است ولی با سطور پیشین چه‌ارتباطی دارد؟ ستون جهان بودن «اندام گل» نیز دشوار است و اگر فهم پذیر هم باشد مبالغه‌ای است ناروا، که به‌این مبالغه سپهری مانند است: برلب شبنم بایستیم! (آوار آفتاب) و لاله پشت در پشت شهید می‌شد بیان امروزینهٔ همان لاله خونین کفن شعر حافظاست‌که گویا در این‌جا به‌صورت حرفه‌ای برای لاله‌درآمده که شهادت را به‌پیشانیش نوشته‌اند. و از همین قسم است تعابیر وتصاویری چون ماه شقه (شقه شده؟) چه می‌گوید ص ۲۵ بیدار کردن کندوی سنگ ص ۲۶ گاوی که برپیشانی سفیدم می‌چرد ص ۲۷ باقی تمایل طوفان بود، که سبز می‌گریدا ص ۳۳ گویا ستاره‌ها، مـوی از بـدن خرس

کنده‌اند ص ۴۱_سنگی که سرخ بیفتد صدای تست ص ۵۸ و از این قبیل ... شاعر گاهی البته در تلاش خود به‌عرضهٔ تصاویر تازه توفیق می‌یابد و این در جائی است که درپس پشت بیان، اندیشه‌ای هست در مثل آنچه که می‌خواهد بی‌اعتنائی افرادی را به‌مسائل اجتماعی نشان دهد می‌گوید:

آه... / ما این دو روز را چسبیده‌ایم / و با عصا وعده کرده‌ایم / تا در انتظار بماند. (ص ۷۹) یعنی منتظریم بهربهائی که شده زیست کنیم و پیر بشویم و همچنین تصویری که در زیر می‌آید نیز خوب است و «نوذری» از این‌قسم تصاویر نیز کم‌ندارد:

و سرخ گل / چون دشنه‌ای که برسینه‌ات شکفت / از خاك می‌دمید. (ص۸۷).

***

درونمایه کتاب اما متنوع نیست، شکایتی است از بطالت و سستی بعضی و حکایتی از شهامت و کوشائی بعضی دیگر و دعوت به‌اینکه ما نیز پیش‌از آنکه مرگ برسد، دست و پائی بزنیم و نیز سخن ازابرهائی که فضا را تیره می‌کنند و زخم‌هائی که درون را می‌خورد و می‌تراشد... به‌میان می‌آید. به‌نظر می‌رسد که شاعران جوان ما گرایش شدیدی به‌جنبش تصویر گرائی (ایماژیسم) دارند و شعر بدون تصویر را شعر نمی‌دانند. در مثل «فاش می‌گویم و از گفتهٔ خود دلشادم» حافظ شعر نیست ولی «مزرع سبز فلك دیدم و داس مه نو» او شعر است، به‌این دلیل که اولی بیان مستقیم و دومی بیانی تصویری است. البته این داوری‌خطاست. تصویر، ابزار بیان اندیشه و احساس است نه‌خود آن و تا اندیشه و احساس نیرومند و تازه‌ای در کار نباشد از تصویر کاری برنمی‌آید.

شاعران جوان ما و سرایندهٔ دفتر شعر مورد بحث، سیروس نوذری، غالباً به‌نوعی اجتماعی می‌اندیشند ولی احساس و اندیشهٔ آنان زیر شعاع تصاویر مبهم و گنگ مخفی می‌ماند. کوتاه سخن آنکه اروپائی‌ها به ایماژیسم می‌گرایند زیرا می‌خواهند از مسائل اجتماعی تن بزنند و شاعران ما به‌تصویر گرائی می‌پردازند زیرا مجاز به‌بیان مستقیم نیستند و این تفاوتی آشکار است و شاعر ما نیز متوجه‌این نکته هست آن‌جاکه می‌نویسد:

حتی اگر از آسمان / حروف چاپخانه ببارد / پیمانه‌های تو لبریز نخواهد شد / از ناگفته‌ها که نگفته‌ای. (بالای بام ... ص ۵۲).

***

در پایان سخن چند جمله‌ای از نثری کهن که در واقعهٔ شکست سنجر سلجوقی و مصائبی که برمردم خراسان رسید نوشته شده می‌آوریم، تا شاعران جوان ما بدانند زبان فارسی در بیان مطالب چه ظرفیت عظیمی دارد گرچه خود این نثر هم در طراز آثار منثور درجه نخست فارسی نیست:

«روزگار صد رنگ آمیخت. مردم آن صوب که سایه پرور بودند در میان آتش افتادند، و درد و بلا به‌مغز ایشان رسید. راحت را بازاری نماند و پیکان ناکامی در جان‌ها شکسته شد و نیرنگ فلك چون زن جادو گیسو برگشود و پردهٔ تحمل دریده آمد...» (تاریخ‌الوزراء — از نجم‌الدین ابوالرجاء قمی — تألیف ۵۸۴ هـ — تصحیح

دانش‌پژوه، ص ۲۳۳، تهران ۱۳۶۳).

حیف است که شاعران ما از زبانی‌که برای توصیف رویدادها و حالات چنین ظرفیت عظیمی دارد، بی‌خبر بمانند...

۲ــ تندرهای خاك

از مرسدهٔ لسانی ــ ۱۳۶۱

نیچه درجائی نوشته است که: «شور (عشق) به‌معنای passion از ویژگی‌های ما اروپائی‌هاست.» و این گفته را می‌توان در تائید عشق عرفانی خاورزمین ــ که گویا ارتباطی با مطالبات تن ندارد ــ ارزیابی کرد. گرچه فیلسوف آلمانی در «زردشت چنین گفت» و «آن سوی نیك و بد» و «نسب‌نامهٔ اخلاق» داوری‌های دیگری پیش می‌نهد ولی همین گفته یاد شدهٔ او، مسأله‌ای را طرح می‌کند که در خور سنجش و نقد است زیرا نیچه نه‌فقط انسان‌ها را به دو گروه جداگانه بخش می‌کند بلکه ریشهٔ حیاتـی عشق را در زمینه‌ای متافیزیکی می‌یابد یا به‌دیگر سخن از زمینهٔ انسانی آن جدا می‌سازد وگرنه چه چیز می‌توانست شورانگیزی سخنانی از این دست را توضیح دهد:

لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می   به‌آب زندگانی برده‌ام پی

(حافظ ۲۳۵)

یا: رشکم از پیرهن آید که در آغوش تو خسبد   زهرم از غالیه آید که براندام‌توساید

(سعدی،۵۱۱)

و نیز می‌توان پرسید که آیا ابهامی که اشعار عاشقانهٔ کهن و نو ما را سرشار کرده و آئینه کدری که چهرهٔ آن را بازمی‌تاباند به‌خود این عشق تعلق دارد یا آنچه محیط اجتماعی برآن تحمیل می‌کند؟ این‌ها پرسش‌هائی است که بهنگام خواندن اشعار عاشقانه عرفانی در خاطر خواننده می‌خلد و او را به‌کاوش برمی‌انگیزد. با خواندن «تندرهای خاك» مرسدهٔ لسانی، باز همین پرسش هاست‌که از خود می‌پرسیم زیرا در بیشتر شعرهای این دفتر داغی عطر و سوزش شعله‌های آتش و التهاب نفس‌های تند سکوت و آبشار نقره‌ای فصل و آمیختگی پرجذبه با طبیعت و تن... نمودی سوزان‌دارد:

ابریشم‌های پرواز / در مسیر حمله رگبار سپید گل می‌دهند / آفتاب نیمه شب / ماه را از سیاهی به‌سپیدی پیوند می‌زند / عصارهٔ درون خواب دختری سپید موی / با طناب رویا / به‌شعر من قدم می‌گذارد (ص ۶).

اگر در توضیح شعر های «تندرهای خاك» گامی پیشتر رویم، بیم آن می‌رودکه خواننده بیندیشد این‌جا فقط «پاسیون» است که حکم می‌راند، نهایت اینکه شوری ناکامیاب که به درون برگشته و آتش سوزان درون را به‌خود کشیده و آفتابی می‌کند و این نیز هست اما سخن به‌این‌جاتمام نمی‌شود زیرا درهمین دفتر عشق و شور جلوه‌های دیگر نیز دارد به‌این دلیل که‌گاه در قطعه «نماز اساطیر» نماد دینی به‌خود می‌گیرد [با پرواز بال‌های کجاوهٔ رهگذر وضو می‌گیرم] وگاه در قطعه «شعر من» عارفـانه

می‌شود [من در شعر خود، نگاه های پیچیده را با تاك‌های باغ پیوند می‌زنم / و خدای بوته‌ها را برمزارم می‌خوابانم]. و زمانی نیز در ابهام های سوررئالیستی به‌این‌جا می‌رسد که می‌سراید:

خوابی دیده بود از قوی سپید با موهای سیاه
شاید رؤیائی بود که بلوری از برف را با سیاهی شب پیوند می‌داد. (ص ۵۴).

در خیلی از شعرهای «تندرهای خاك» به‌تن، به‌طبیعت، به‌خاك ملتهب می‌رسیم، که گاه درپردهٔ نفی و ناکامی پوشانده شده «قطعهٔ خواستگار» و گـــاه به‌قله‌های «نیروانا» و سرزمین راز و نماز اساطیر دریچه‌ای گشوده است. و همین است که شعر های این دفتر را طرفه و جاذب می‌کند. اگـــر شعر مرسدهٔ لسانی را دارای جنبه سوررئالیستی دانستیم دلیل آن نیست که این‌ها شعر نیست. [قضاوتی که نزد بعضی از-ما مسلم گرفته می‌شود.] من «تندرهای خاك» را شعری مؤثر یافتم که از خلال ابر درون‌گرائی باز درخششی دارد. به‌تقریب هر قطعه شعر آن دارای پیامی است که گرچه با دشواری ویژه خود در زنجیره‌ای از تصاویر درونی حرکت می‌کند ــ باز ــ به‌ما می‌رسد. بخشی از دریائی را درنظر بگیرید که ساحل را شکافته و قطعه زمینی را به‌دو قسمت کرده و موجهای خروشان آن برآن روانند، سراینده آن سوی قطعهٔ خـاك ایستاده و ما این سو، و دارد نغمه‌ای سرمیدهد یا فریادی بر می‌کشد. نغمه و فریاد او در غرش امواج دریا پیچیده وسواربرغریوهای آن بسوی ما می‌آید. درست است کـه نغمه او و غریو امواج درهم آمیخته بطوریکه گاه مشکل می‌توان دریافت که این صدای اوست یا غریو امواج است، اما گاه نیز ــ آن‌جاکه نغمه و فریاد اوج می‌گیرد، برغرش امواج چیره می‌شود و بگوش ما نیز می‌رسد و در آن نغمه‌ها چیزهائی را می‌شنویم که از زندگانی ما خبر می‌دهد و نیز از زندگانی خودش که سرایشگر آفتاب و گلریزان باران و عطر جنگل، برکه قوهای نقره‌ای است.

پیکرم به‌بلندی سرو آفتاب است
و به مرگ، تا دورترین شهر باد
چنگ می‌زند.
نگاهم تا انتهای رنگ بلوطی خواب می‌رود
و به پرستوها، در آخرین نفس‌های خاك
زندگی را هدیه می‌کند
قلبم به‌کوچکی مشت آهوست
و با تپش های گرم
کوچ شب را آواز می‌دهد
دستم به‌نرمی بال شب بوست
و تا ابدیت، گرمی خون را در سرتاسر باغ شب می‌کارد. [تندرهای خاك ۲۶].

و به‌این ترتیب است که ما بار دیگر به‌شعر های «فروغ» به‌شعرهای عارفانه، به‌سعدی به‌حافظ به‌عطار و حتی به‌فرخی سیستانی می‌رسیم و آن ترانه‌هائی‌که نامستقیم

طبیعت و تن، ریشه‌های خاکی هستی ما را می‌سرود و امروز سراینده «تندرهای خاك» با زبانی امروزی می‌سراید و دیگر بار به «اندوه شیرین» عشق می‌رسیم و سایه روشن و رنگهای عواطف انسانی که از هر زبان که شنیده شود نامکرر است. اما چیزی نیز هست که این رنگها را مکدر می‌کند وآن‌شب بی‌آفتابی است که برزمین دلپذیر، پرده می‌کشد، و لحظه لحظه زندگانی ما را تیره می‌کند وبه‌همین دلیل است‌که ترانه‌های «تندرهای خاك» گرچه بشارت دهنده نیلوفران آب‌اند، از ژرفای شبی تاریك نیز خبر می‌دهند. به‌تعبیر خود او راستی که بود آنکه با انگشت / آفتاب نیمه شب را نشان داد / وگلهای سبك زرد را آتشگاه خورشید خواند؟... و نیز به‌راستی او کیست؟ آن کسی که گاهی شکوفائی یاس مزدا را در چنین دست‌های خود شیرمی‌دهد / و سوسن‌های خاموش را به‌صدای جاری باد می‌سپارد و زمانی لك‌لك‌های سپید را با زردشت دوش در خواب می‌بیند و نماز صبح را در بانگ خروس می‌خواند. به‌راستی او کیست؟

سراینده همانند بیشتر شاعران دو دههٔ اخیر خود را در برگ و گل و آب و درخت و چشمه و باد و ابر... پنهان می‌کند و از زبان آنها سخن می‌گوید و می‌سراید:

«من / در شعر خود / سوار بر مرکب سوسن ها / در آسمان ارغوان به‌معراج خواهم رفت / و ابرهای آفتاب راسجده خواهم کرد» ص ۷۴ و در بیشتر شعرهای او شوری عاطفی و دینی (به‌معنای وسیع واژه) باهم می‌آمیزند ولی از خلال تصویرهای او می‌توان سراینده‌ای را دید که چون درختی جوان ریشه در خاك دارد و از همین سکو به‌سوی آسمان و آفتاب پرواز می‌کندولی در همه‌حال در اندیشه ریشه‌های خاکی خویش است.

۳ــ ارغوان

از حسن فدائی ــ ۱۳۶۲

در پیشگفتاری که «امید» بر دفتر شعر «ارغوان» نوشته، و شورهای شاعری جوان را خوش‌آمد گفته، نفحهٔ پیری نومید را در مقابله با دم‌زدن های جوانی و شادابی شاعری نوخیز می‌بینیم. «امید» می‌گوید سراینده «ارغوان» از کشتزاران، درو، گیسوان معشوقه... نغمه سر می‌کند و نیز در شگفتی است که آیا پرندهٔ جوان غم را نیز چون شادی و جوانی می‌شناسد یانه؟ و می‌پرسد که به‌راستی بگو تو از کدام سرزمینی؟ ازنظر امید، سرایندهٔ «ارغوان» به‌آنچه در کوچه‌ها، معابر میدان‌های جنگ، و خوزستان سوخته... می‌گذرد، روی نکرده است، و گریه‌های شبانه و اندوه را نمی‌شناسد.

از سوی دیگر «پتکر» ــ که او نیز پیشگفتاری برارغوان نوشته ــ رنگ آمیزی هنری شعر ارغوان را می‌ستاید و از نظرگاه نقاش به‌آن می‌نگرد و رنگ‌آمیزی‌تصاویر آن را بیانی هنری می‌شناسد و می‌گوید هماهنگی این رنگ‌آمیزی ایرانی است و نیز وجوه تمثیلی و اشاره‌ای و آهنگ واژه‌ها و ترکیب‌ها، لبریز از ایهام و چند نوائی

متقارن مفاهیم در مجموعهٔ سروده شده نیز ایرانی است... و می‌افزاید اندیشه شاعر هنوز در دو حوزهٔ واقعی و عرفانی حرکت می‌کند و این درست نیست و شاعر باید که حوزه واقعی را رها کند و مسئول است که در سیر و سلوك عرفانی به شکوفائی نهائی خود برسد.

دراین‌جا می‌بینیم که هم امید و هم پتکر... بر دوگانگی احساس و اندیشه سراینده ارغوان تأکید می‌کنند. نهایت اینکه یکی می‌گوید شاعر باید به‌قطب واقعی زندگانی برگردد و دیگری می‌گوید شاعر باید کلا روبه‌حوزهٔ عرفان بیاورد.

ازنظر ما، شاعر «ارغوان» جوان شورمندی می‌نماید که در بامدادی اردیبهشتی در باغی زیبا و سحرآمیز سراز بستر خواب برمی‌گیرد، و درحالیکه باگل و آفتاب و آب و باد و کرشمه های عروسان چمن... آمیخته شده، کودکانه طبیعت را کشف می‌کند و از باد می‌پرسد خزانه عطرهایت کجاست؟ دریای مرواریدت کجاست؟ و ماه رامی‌بیندکه چشمه‌ها شهد او را می‌نوشند، و دختران روستائی را می‌نگرد که در بهار گل‌های سرخ را برتارهای ابریشم می‌بافند و دختران شقایق به‌تماشای کشتزار می‌آیند، و پائیز باشال ارغوان در کوچه‌های برگ قدم می‌زند.. این خواب های رومانتیك همراه با بینش‌های عرفانی در قطعه «دیدار بدر» بهم می‌رسند:

مرا دیده بود او
شبی نیمه شب ماه در بدر کامل
چو سروی به‌ایوانم آمد
من او را در اعصار پیشین
بر آفاق گل دیده بودم

زمانی که در کشتزاران
به‌دنبال پروانه می‌گشت
من او را رها دیده بودم... (ارغوان ص ۶۵)

در این شعرها از خشونت واقعیت، از تصویرهای روبرو... خبری نیست. زمانی که مانند «سپهری» به‌جهان نظر کنیم، یعنی به‌تعبیر حسن فدائی شاعر ارغوان، سپهری: «آن عارف آب و آئینه و گل و صوفی دشت های سپید.» جهانی را می‌بینیم پـراز زمزمهٔ چکاوك‌ها و کرشمهٔ نسیم و طلوع گل... که در آن غریو هواپیما های جنگی، شلیك توپ، فریاد گرسنگان... راه ندارد و جهان قصه سرو و باد است، در بازی دائم خویش، زمان را توان در کف دست‌نوشید... مرا فصل گل یاد باشد، مرا فصل آواز زرد قناری... واز این قبیل.

خوب اگر این‌طور است پس چرا سراینده خطاب‌به‌سپهری می‌گوید:

خداحافظ ای‌جوهر عشق درعصر معراج فولاد؟

و چرا می‌سراید که:

شب از کنار میدان ماه می‌گذرد

هزار دشنهٔ پنهان در آستانهٔ درد

....

عبور کرده‌ام از سال های سوسن و خون

و چگونه است که می‌گوید:

دیدیم، بیدار خشکسال را
برقامت قنات های بی‌آب
و اندوه کودکان را
بر دامن مزارع بی‌تاب

و چرا از باد می‌پرسد:

ای باد!
قتلگاه مردانت کجاست؟

و چه چیز باعث می‌شود که خواب شاعر را در باغ اردیبهشتی بهم بریزد؟

کسی‌که قصد دارد اضطراب کهنه‌اش را بشوید، و فصل خود را از گل سرشار کند و ازدحام لاله را کنار راه ببیند، باچه انگیزه‌ای در قطعهٔ «سلیمه» می‌سراید:

ای عشق دل خوش‌دار کاین‌بار
حتی اگر از آسمان خنجر ببارد
میل خطر دارد «سلیمه»؟

این وارث اساطیر و جوشش گل چرا در شهر بزرگ خود را چون شیری در زنجیر بردگی سود و سرمایه می‌بیند و مردی را رو به‌صحرا تصویر می‌کند که چون صید جسته از بند می‌گریزد درحالیکه:

اما خطوط آتش × گلبرگ های جانش × برخاك راه‌ریزد

اما

لیلی هنوز خواب است!

آری عروس طبع شاعر، هنوز خواب است... این‌جاست که رؤیای شیرین او بدل به‌کابوس تلخ می‌شود، خواب شیرین او بهم می‌ریزد، و کابوس بر او چیره می‌گردد:

زمان ز پیچ و خم اضطراب می‌گذرد
چو خنجری که براندام خواب می‌گذرد
وطن درخت خزان دیده در تمام فصول
مگر ز خاطرش آواز آب می‌گذرد[1] (ارغوان /۷۵)

و این به‌حکم واقعیت [ــ که به تصورها و تصویرها از آن ریشه می‌گیرند]ــ است که شاعر ناچار می‌شود از مهتابی پرگل و سوسن به‌کوچه نظر کند، و از این‌رو سفارش نقاش که شاعر را به‌بازی با رنگها و ترنم سرودهای عرفانی فرا می‌خواند پا درهوا می‌ماند. در جهانی بی‌قلب که این‌چنین بازی رؤیاها را آشفته می‌کند، در باغ سحرآمیز خیال نمی‌توان باقی ماند و موج اضطراب تا سنگ شکن ساحلی ناخودآگاهی و رؤیای شاعر می‌رسد و برمی‌شکند:

مرا دیده بود او
غرابی بر ایوانچه‌ای رو به‌صحرا
زمانی که خورشید می‌راند بر تشتی از خون
در آن دم که مردان چنگیز شمشیر در من نهادند
مرا دیده بود او
چو سروی که در بدر کامل
ببیند گوزن نری غرقه در خون (ارغوان ۶۱)

***

راه شاعر کدامین راه است؟ سوی واقعیت یا سوی عرفان؟ این پرسشی است که خود سرایندهٔ ارغوان باید پاسخ گوید و تصمیمی است که باید خود او بگیرد...

***

فریدون تقی‌زاده طوسی

مخزن‌الاسرار

تصحیح بهروز ثروتیان. تهران. انتشارات توس (۱۳۶۴)

بیاددارم که شیخ آذری ــ در کتاب جواهرالاسرارش که مجموعه‌ای از شرح ابیات دشوار در دواوین قدماست ــ گفته بود: در خمسهٔ نظامی ابیاتی هست که معنی آنها برایم روشن نیست و در قیامت، دامن او را خواهم گرفت تا آن ابیات را برایم تفسیر کند. در اثناء این اندیشه در مقدمه کتاب از زبان مصحح خواندم که:

راز که گنج نهان یافتم — رشته‌ای از ریزهٔ جان تافتم
کوهکنی باید فرهاد فن — با علم کاوهٔ جادو شکن
هاتف دل گفت به‌آهنگ زیر — ریزهٔ جان تافته داری بگیر
هیچ میندیش برو پیشتر — تا قدمی رخنه کنی بیشتر
سعی تو مأجور و خیالت خوشست — صحبت نادان غم مردم کشست[۱]

حاصل دوازده سال کوشش مداوم و بررسی و مقابله چهارده نسخهٔ خطی وچاپی[۲] بهروز ثروتیان، سبب گردید که اولین متن علمی و انتقادی مخزن‌الاسرار داستانسرای گنجه، به‌دست ادب دوستان برسد. زیرا با تحریف و تصحیفی که کاتبان بر مبنای سلیقه خویش کرده‌اند و نخستین دستنویس‌های بازمانده از آثار نظامی که به‌دویست سال‌بعد از حیات شاعر مربوط می‌شود، رد یا اثبات اصالت کلمات و حتی ابیات شاعر بسیار مشکل وگاهی غیرممکن می‌نمود، لزوم چنین تصحیحی بر مبنای علمی وفنوقی‌احساس

۱ــ رك: دیباچهٔ کتاب فوق (ص۷و۸).

۲ــ اعم از چاپ انتقادی «ی. ا. برتلس» یا «نسخهٔ مرحوم وحید دستگردی که بسال ۱۳۱۳ بامقابله سی نسخهٔ کهن و الهام از ذوق سرشار و قریحهٔ تابناك خویش» طبع نمودند. یادآوری می‌کنم که نسخهٔ اساس ایشان همان نسخهٔ خطی محفوظ در کتابخانهٔ ملی پاریس است که دستنویس مورخ ۷۶۳ هـ.ق است.

می‌شد. «...همین است‌که نگارنده صدها بار آن چنان سهوی از خود دیده که دست ازکار کشیده و شهادت دادەام‌که به‌صد سجده راست نمی‌شود ولی در مزلقه‌ای افتاده بوده‌ام‌که راه بیرون شد نداشته است وآن‌گاه معلوم‌گردیده‌که چرا اسرار کتاب مخزن الاسرار ناشناخته مانده است و به‌آنچه نظامی در این رازنامه نهاده کمتر دست‌یافته‌اند وهرکس از روی گمان به‌تعبیرات و برداشتهای غلط از عقاید و حتی نحوهٔ اندیشه و کار هنری شاعر پرداخته است».[۳]

مرحوم وحید دستگردی نوشته است: «در هیچ دیوان و دفتری به‌اندازهٔ دیوان نظامی غلط و سقط و تحریف راه نیافته، زیرا هیچ دیوانی در قدیم به‌این اندازه استنساخ نشده و هیچ دفتری به‌این درجه مطبوع عامه و بیش از گنجایش فکر عامه نبوده است»[۴].

نظامی نه‌تنها مقتدای امیرخسرو دهلوی، خواجوی کرمانی و عبدالرحمن جامی می‌باشد بلکه به‌سبب احاطهٔ او بر لغت و ادب و تاریخ و ریاضیات موجب شده است‌که اگر خواننده، در آن علوم معرفت و بهره‌ای نداشته باشد، کلامش را فهم نمی‌کند و عمق معانی‌که از خصایص سخن نظامی است، برایش پوشیده می‌ماند.[۵]

نظامی اولین منظومه از پنج‌گنج خویش راکه مخزن‌الاسرار نامیده است در جوانی یعنی به‌سال ۵۷۵ هجری سروده‌که هنوز چهل سال نداشته[۶]، اتحاف آن هم به‌نام پادشاه ارزنجان ــ فخرالدین بهرامشاه‌بن داود ــ می‌باشد.[۷]

اگر قول دولتشاه سمرقندی[۸] را براین اصل‌که نظامی، یکی از مریدان اخی فرج زنجانی[۹] بوده است، حتی اندکی هم بپذیریم، بدون تردید وی تعلق خاطری به زهد و اعتکاف وگرایشی به‌اندیشه‌های صوفیانه و عارفانه داشته است. مثنوی مخزن الاسرار با بیش از دوهزار و دویست بیت[۱۰] در بیست مقاله مشتمل بر اندیشه‌هایی‌است عارفانه، که طی آن شاعر از هرچیزی سخن رانده است، از آفرینش آدم و احوال عالم، از بی‌وفایی دنیا، از استقبال آخرت از توبه و تجرید، مخصوصاً در بسیاری موارد

۳ــ رك: مقدمه کتاب فوق‌الذکر، ص ۱۳.

۴ــ رك: مقدمه مخزن‌الاسرار، چاپ وحید، ص به.

۵ــ برای نمونه رك: تاریخ ادبیات ادوارد برون، ترجمهٔ استاد علی‌اصغر حکمت: مقایسهٔ جامی بانظامی از لحاظ شاعری، ص ۷۸۳. ایضاً رك: صور خیال در شعر فارسی، تألیف استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۳۵۸ به‌بعد.

۶ــ پانصد و هفتاد بس ایام خواب روز بلندست به مجلس شتاب

(ص ۶۲، چاپ ثروتیان)

۷ــ رك: مختصر سلجوقنامه، ابن‌البیبی، چاپ لیدن، ۱۹۵۷ ص ۲۲. شایدهم آوازهٔ همین ملك‌ارزنجان بوده است‌که بهاءولد را به‌این ناحیه کشانیده است. رك: کتاب سرنی، تألیف استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ج اول ص ۸۶.

۸ــ رك: تذکرةالشعراء، ص ۸۲.

۹ــ رك: نفحات‌الانس، تصحیح توحیدی پور، ص ۱۴۸.

۱۰ــ در بحر سریع. رك: المعجم فی معاییرالاشعارالعجم، ص ۱۶۳.

باگستاخی و بی‌پروایی جوانی بر بیدادگران، بردورویان، بر رشك‌بران و همهٔ ابنای زمان تاخته است.

با اینهمه قصه‌های کوتاه، اما غالباً پرمایه و دلنشین او، این سخنان تلخ وتند عتاب‌آلود را شنیدنی کرده است. دراین قصه‌های کوتاه، زبان شیرین و اندیشهٔ تند او تأثیر و قوتی خاص بهخوانند می‌دهد. فی‌المثل داستان نوشیروان‌که شکایت مظالم خویش را در آغاز سلطنت ــ از زبان جغدان می‌شنود از حیث قدرت تأثیر کم نظیر است، یا پیرزنی‌که بهشکایت دامن سنجر را می‌گیرد، آئینه عبرت است و تنبه[11] ویا داستان پیر خشت‌زن با جوان.[12]

شکی نیست‌که لازمهٔ شاعری، بیشتر داستان‌سازی است نه بکاربردن کلام‌موزون. زیرا که شعر تقلیداست و شاعر اعمال آدمیان را تقلیدمی‌کند. پس اگر از تاریخ نیز داستانی را موضوع قرار می‌دهد باز شاعر است، زیرا مانعی نیست‌که وقوع بعضی از وقایع تاریخی کاملا ممکن و محتمل باشد و از این لحاظ است‌که شاعر سازندهٔ این داستانهاست.[13]

نظامی این اندیشمند خرد ورز با بهره‌گیری از صنایع بدیعی ولفظی،ازمقام‌والای انسان در کاینات سخن می‌گوید و با تصویرگری عناصر طبیعت، او را از موقعیت خطیر خویش آگاه می‌سازد و ازآن جمله می‌گوید:

رشتهٔ جان بر جگرت بسته‌اند	گوهر تن بر کمرت بسته‌اند
چون تو همایی شرف کار باش	کم خور و کم‌گوی وکم‌آزارباش
هرکه در این پرده نشانیش هست	در خور تن قیمت جانیش هست
شعبده بازی‌که درین پرده هست	پردهٔ این ساز به بازی نبست
دست جز این پرده بهجایی مزن	خارج این پرده نوایی مزن[14]

بهرحال مصحح ارجمند می‌نویسد: «با همهٔ دقّت و زحمتی که در تصحیح این متن داشته‌ام ازکارکرده دل نگرانم و می‌ترسم روزن اندیشه را گرد و غبار وهم و گمان آن چنان بپوشاندکه باطل خویش را حقّیقت پندارم و درست را نادرست جلوه دهم و هیچ نمی‌دانم درآن صورت چگونه‌می‌توان از پیشگاه اهل ادب اغماض و چشم پوشی طلب‌کردکه غلط خود راست پنداشتن، غم‌انگیزترین پردهٔ پژوهش است.»[15] وباز افزوده‌اند: «هدف از تعلیقات این متن، بیان علت و کیفیت گزینش کلمات و رودررو قرار دادن مضبوط دستنویسهای متن و پاورقی و در واقع کلیه نسخ

۱۱ــ رك: با کاروان حله، تألیف دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۱۶۸.

۱۲ــ رك: مخزن‌الاسرار، ص ۱۵۰ــ۱۵۱، چاپ ثروتیان.

۱۳ــ بوطیقا: ارسطو، ترجمهٔ دکتر فتح‌الله مجتبائی، ص ۸۶ــ۸۷. ایضاً رك: نقدالنثر: قدامةبن جعفر، ص ۷۷.

۱۴ــ رك: مخزن‌الاسرار، ص ۱۶۱ به‌بعد، چاپ ثروتیان.

۱۵ــ رك: همان مأخذ ص ۱۴.

موجود بوده است...»[۱۶]

با این سعهٔ صدر و گسترش میدان دید و عرضه داشتن کار و حدود نظـرات خویش، مسلماً ایشان از آنچه که به‌نظر قاصر مسود این صحایف رسیده است برمحبت وارادت محض حمل خواهند فرمود.

* در این کتاب، جای شرح حال و روزگار نظامی خالی است‌که با نثر شیوای خود ــ هرچند به اختصار ــ جلوه‌ای از احوال و افکار او را ترسیم و طرح نمایند، گرچه وعده‌داده‌اندکه درباب ارزش این مثنوی گرانقدر و شخصیت نظامی، دفتری جداگانه ترتیب خواهند داد، ان‌شاءالله.

*در بخش «حرمت کلمه» پس از تفسیر ن‌والقلم و مایسطرون، اشاره به‌این بیت از مخزن‌الاسرار شده است:

هرچه کهنتر بترند این گروه　　　هیچ نه جز بانگ چوبانوی‌کوه

(چاپ مرحوم وحید، ص ۱۴۸)

آنگاه به‌تفصیل پیرامون این‌که «بازوی کوه» است نه «بانوی کوه» نکاتی را یادآور شده‌اندکه اجمال آن را قبلا در مجله آینده[۱۷] مطرح کرده، بازهم برای‌سومین بار در تعلیقات کتاب (ص۳۱۴) نوشته‌اند. یا پیرامون «سوزن افعی ــ سوسن افعی» دراین بیت از مخزن‌الاسرار:

سرمهٔ بیننده چو نرگس نماش　　　سوسن افعی چو زمرد گیاش

(چاپ ثروتیان، ص ۹۷)

که مصحح محترم کلمهٔ «سوسن» را بر «سوزن» ترجیح داده، بیت مزبور را برآن مبنی توجیه‌کرده‌اند یا ترجیح «شیرابخرند» بر «شیران بچرند» و از این‌قبیل موارد تکرار کرده‌اند.

بهرحال تعلیقات سودمندی‌که ۵۷ صفحه رادربر دارد، شرح نکات دستوری و برگردان معانی ابیاتی است برگزیده از متنی به‌حجم ۲۲۵ صفحه، که نمی‌دانم آیـا فقط همین ابیات به‌تفسیر نیازمند بوده یا به‌علتی خاص از هر صفحه بیتی را گلچین نموده‌اند؟ ایشان بیش از دیگران واقف هستندکه اکثر ابیات این منظومه احتیاج به شرح و توضیح دارد، صرفنظر از آن دسته‌که ملهم از آیه یا حدیث یا روایت است. آیا بهتر نبودکه همین مقدار راهم در کتابی‌که وعده فرموده‌اند یکجا می‌آوردند تا خواننده از سرگردانی رهایی یابد و خشنود گرددکه به‌گنجینه‌ای دست یافته که سالها آرزوی آن را در دل داشته است؟

و سرانجام فهرستی از منابع و مراجعی‌که ایشان در تعلیقات استفاده کرده‌اند به‌چشم نخورد، جز چند مورد پراکنده آنهم در پانویسها. بهرحال برای مصحح‌محترم از ایزد منان آرزوی توفیق و سلامت و ادامهٔ تحقیق و خدمت می‌نمایم.

۱۶ــ رك: همان مأخذ، ص ۱۵.

۱۷ــ مجله آینده، اردیبهشت و خرداد ۱۳۶۳.

ر. و. فریر
برگردان غلامحسین تسبیحی

ایران در میان انگلیسی‌ها*

The Persian amongst the English: Episodes in Anglo-Persian History. By Denis Wright. pp. XIX, 273, 19 pl. London, I. B. Tauris & Co. Ltd., 1985, - 17.95.

سردنیس رایت[۱] که بین سال‌های ۱۹۶۳ و ۱۹۷۱ سفیرکبیر انگلیس در ایران بود با استفاده از تجربیات و مطالعات عمیق خودکتاب ایـران درمیان انگلیسیها[۲] را به‌زیور طبع آراسته است. مؤلف قبل از آمدن به‌ایران مطالعات عمیقی درباره این کشور داشت. هشت‌سال اقامت دائمی او در ایران و استفاده‌های بعدی او از اسناد و مدارك آرشیو ملی انگلستان[۳]، و آرشیوهای خصوصی، کتابخانه‌های مختلف، روزنامه‌ها، اسناد و مدارك تالارهای موسیقی و بالاخره مذاکره با افرادی‌که علاقمند به‌موضوع اخیر بودند، اساس و پایه تألیف این‌کتاب را ریخته است. عنوان‌های فرعی دیگری‌که میتوان به‌این‌کتاب داد عبارتند از بخشی از تاریخ روابط ایران و انگلیس و یا روابط ایران و انگلیس در دوره قاجاریه است.

سردنیس رایت مینویسد: اولین نمایندگان ایران در دربار انگلستان سه نفر بودند به‌اسامی مهدی‌علی‌خان، حاجی خلیل و محمدنبی‌خـان و هرسه نفر آنها از مستخدمین کمپانی هند شرقی بودند و هیچ رابطه‌ای با ایران وهند نداشتند. با این همه کمپانی هند شرقی آنها را به‌عنوان سفرای ایران به‌انگلستان اعزام داشته بود. این سه‌نفر در انگلستان کمترین فعالیت دیپلماسی از خود نشان ندادند. معروفیت آنها در پولداربودن وولخرجی‌های بی‌حد و حصر آنها بود.

نقدعلی‌بیك که در انگلستان به‌عصبانیت و تندخوئی معروف بود در قرن ۱۷

---

* این مقاله انتقاد یك محقق انگلیسی است دربارهٔ کتاب سفیر پیشین انگلیس در ایران. مجلهٔ آینده امیدوارست که عقیدهٔ یك ایرانی را هم دربارهٔ کتاب منتشر کند و حقاً خوانندگان انتظار دارندکه آقای دکتر جواد شیخ‌الاسلامی باذوق و اطلاعات وسیع خود این درخواست را بپذیرند. ضمناً گفتنی است که کتاب نخستین رایت به‌نام «انگلیسها در میان ایرانیان چهار بار ترجمه و چاپ شده است. مشخصات آنها برای آگاهی علاقمندان درینجا آورده می‌شود:»

۱ـ انگلیسیان در ایران. در روزگار پادشاهان قاجـار. ترجمهٔ غلامحسین صدری افشار. انتشارات دنیا. ۱۳۵۷

۲ـ انگلیسیها درمیان‌ایرانیان. دورهٔ قاجاریه. ترجمهٔ لطفعلی‌خنجی. انتشارات‌امیرکبیر. ۱۳۵۹

۳ـ نقش انگلیس در ایران ــ ترجمهٔ فرامرزی. از انتشارات کتابفروشی فرخی. ۱۳۶۱

۴ـ انگلیسیها در میان ایرانیان ترجمهٔ اسکندر دلدم. انتشارات نهال. ۱۳۶۴

1- Sir Denis Wright.

2- The Persian Amongst the English: Episodes in Anglo-Persian History.

3- P.R.O. :Public Records Office.

سفیر ایران در دربار چارلز اول[4] شد. سفیر حقیقی ایران در دربار انگلستان را میتوان میرزا ابوالحسن شیرازی دانست که بعداز قرارداد دوستی و مودت تهران[5] درسال ۱۸۰۹ قدم به‌خاك انگلستان گذاشت. ورود او به‌انگلستان درست زمانی صورت گرفت که ایران وهند مورد تهدید جدی فرانسه قرارگرفته بودند. میرزا ابتدا از این مأموریت و بازدید سخت آزرده‌خاطر و ناامید بود، ولی رفته‌رفته مأموریتش موفقیت‌آمیزتر شد واز نظر اجتماعی نیز مورد توجه محافل انگلستان قرارگرفت. جیمس موریر درکتاب داستان حاجی‌بابای اصفهانی اورا به‌عنوان یکی از شخصیت‌های افسانه‌ای جاودانه ساخته‌است.[6]

بهمین ترتیب نماینده بعدی ایران در دربار انگلستان حسین‌خان نظام‌الدوله بود که برای طرح شکایت از نماینده انگلیس در ایران که نامش پالمرستن[7] بود در سال ۱۸۳۸ قدم به‌دربار انگلستان نهاد.

فرخ‌خان امین‌الملك‌هم بین سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۹۵۹ سفیر ایران در دربار انگلستان شد. او از قراردادی که بین او و لردکولی[8] نماینده انگلیس در پاریس[9] بسته شده بود سخت ناراضی و آزرده‌خاطر بنظر میرسید. لردکولی قرارداد مزبور را بر اساس گزارشی که از چارلزموری[10] نماینده انگلیس در تهران دریافت داشته بود و در اطراف حمله ایران به‌هرات دورمیزد با فرخ‌خان منعقد کرده بود.

میرزا جعفرخان مشیرالدوله در سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ سفیر ایران در دربار انگلیس شد. او در مدت مأموریتش سعی‌کرد انگلستان را وادار نماید امنیت سرحدات ایران را در مقابل تعرضات خارجی‌ها تضمین‌کند و ارتش این‌کشور را از لحاظ‌تأمین پول و افسر پشتیبانی‌نماید ولی سعی و کوشش او بی‌فایده بود و دولت انگلستان تحت تأثیر فشارهای او قرار نگرفت.

میرزا ملکوم‌خان که از سال ۱۸۷۲ الی ۱۸۸۹ بمدت ۱۷ سال سفیر ایران در دربار انگلستان شد از تمام ایرانیان متجددتر بود. آشنائی و دوستی دیرینه‌اش با میرزا حسین‌خان صدراعظم موجب شدکه او بخدمت ناصرالدین‌شاه درآید. در انگلستان ملکوم‌خان بواسطه داشتن افکار ترقیخواهانه معروفیت زیادی‌کسب نمود. بیشترمدت مأموریت ملکوم‌خان در انگلستان به‌بدگوئی و انتقاد شدید او از ادارات و مؤسسات ایران صرف شد. او معتقد بودکه تمام سازمانها و مؤسسات ایران باید تحت حمایت عالیه انگلستان و به‌شیوهٔ مؤسسات اروپائی اداره شوند.

میرزا ملکوم‌خان تأکید زیادی داشت‌که یك نوع سازمان بخت‌آزمائی ملی در

4- Charles I.
5- Preliminary treaty of friendship and aliance.
6- James Morier's The Adventures of Hajji Babe of Isfahan.
7- Palmerston.
8- Lord Cowley.
9- Treaty of Paris.
10- Charles Murray.

ایران شروع به‌کار نماید. وقتی هم‌که از کار برکنار شد مدتی را صرف مبارزه در سرنگونی حکومت نمود.

دوبار سفر ناصرالدین‌شاه و سفرهای بعدی مظفرالدین شاه و احمدشاه به‌انگلستان جز تشریفات مفصل پرزرق و برق سلطنتی ارزش سیاسی دیگری دربر نداشت. اما دانشجویانی‌که طی سال‌های ۱۸۱۱ و ۱۸۱۵ و ۱۸۴۵ به‌انگلستان‌اعزام‌شدندودانشجویانی که بعداً بطور خصوصی برای ادامه تحصیلات به‌آن کشور قدم نهادند عملا درمیان خانواده‌های انگلیسی اقامت گزیدند و پس از اتمام تحصیلات و بازگشت به‌کشورشان دارای توشه‌های تجربی وکاربردی لازمی از زندگی درمیان انگلیسی‌ها بودند. ازجمله کسانی‌که بطور خصوصی از انگلستان بازدید بعمل آوردند میتوان رضاقلی میرزا، نجفقلی‌میرزا و تیمورمیرزا پسران شاهزاده‌فرمانفرما را نام برد. شاهزاده فرمانفرما پسران خود را برای فرار از خشم عموزاده‌شان محمدشاه، فرزندان را روانه انگلستان نمود. آنها کمی بیش از شش‌ماه دراین کشور اقامت‌کردند و دراین مدت مورد توجه فراوان شاهزاده خانم ویکتوریا قرارگرفتند.

اینها مختصری از مطالبی بودکه سردنیس درکتاب ایرانیان درمیان انگلیسی‌ها آورده‌است. در حقیقت مطالب جمع‌آوری شده سردنیس چکیده‌ای است از کلیه‌مطالبی که دیگران بطور مفصل دراین‌باره برشته تحریر درآورده‌اند.

ایرانیانی‌که از انگلستان دیدن‌کرده‌اند بیشتر ازنظر آزادی، اهمیت انقلاب صنعتی، استفاده از نیروی بخار، روشنائی از گاز، سازمان و مدیریت بیمارستانها، وضعیت مدارس و تسهیلاتی مثل لوله‌کشی آب وتجهیزات‌آتش‌نشانی، خدمات جاده‌ها، راه‌آهن، خدمات پستی، چاپخانه و ماشین‌های چاپ برای چاپ روزنامه و کتاب ووضع ظاهری مغازه‌ها تحت تأثیر قرار میگرفتند. صداقت و عفت و عصمت زنان انگلیسی‌هم گاهگاهی موردِ بحث ایرانیان بازدیدکننده بوده و علیرغم اینکه آنها را به بی‌وفائی متهم مینمودند در بیش از دو مورد هم دیده شده است‌که ایرانی‌ها در هنگام بازگشت، زیبارویان انگلیسی آنها را همراهی میکردند.

غیر از ناصرالدین‌شاه، همه معتقد بودندکه سلطنت و مشروطیت‌باهم برخوردهائی دارند. ناصرالدین شاه در سفرهای اروپائی خود بیشتر بهسا زو برگ و تسلیحات‌نظامی توجه داشت تا به چیزهای دیگر.

بالاخره سردنیس میگوید در سال ۱۹۴۱ پیشنهاد شده بود مجدداً تاج و تخت شاهنشاهی ایران بهسلسله قاجاریه برگردانده شود. سفیرانگلیس‌درتهران‌سرریدربولارد۱۱ همیشه با انتقال سلطنت بهسلسله قاجاریه مخالفت میکرد. وزارت امور خارجه‌انگلیس نیز براساس نظرات مدلل و صائب سفیر خود در تهران عمل مینمود و برای چندمین بار با برقراری مجدد سلطنت قاجاریه در ایران مخالفت نمود.

11- Sir Reader Bullard.

Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain & Ireland, No. 2, 1986, pp. 203-204.



عباسقلی گلشائیان

اللهیار صالح در خاطرات گلشائیان

انتشار گوشه‌ای از خاطرات اللهیار صالح در مورد علت کناره‌گیری‌اش از معاونت وزارت دارائی در دورهٔ رضاشاه، آقای عباسقلی گلشائیان‌را که خود با مرحوم صالح همکار و معاون دیگر وزارت دارائی بود برآن داشت که خاطرات خود را دربارهٔ صالح بنویسد.

ضمناً چون عده‌ای از خوانندگان خاطرات صالح، نوشتهٔ سلیمان بهبودی را دربارهٔ همین موضوع ندیده و نخوانده‌اند (و آن نوشته موجب شدکه آقای سعیدی خاطرات صالح را به‌رشتهٔ تحریر درآورند) لذا به‌نقل نوشتهٔ بهبودی از کتاب خاطراتش که در سال ۱۳۵۷ نشر شده است می‌پردازیم. نقل این سه روایت نشان می‌دهدکه مرحوم صالح در بیان خاطرات‌خودچقدر دقیق بوده است و این است نوشتهٔ بهبودی:

«...در موقعی‌که سرتیپ امیرخسروی وزیر دارائی بود بودجهٔ مملکت را به‌اتفاق معاونش اللهیار صالح به‌حضور آورد. در موقعی‌که مواد مختلف را به‌عرض می‌رسانید اعلیحضرت قلم به‌قلم و جزء به جزء را باکمال دقت ملاحظه می‌فرمودند تا آنکه به‌مخارج و هزینه‌های اضافی برخوردند که باعث ناراحتی خاطر مبارکشان شد. غفلتاً فریادشان بلند شد و به صدای بلند سلیمان را صدا زدند که بنده فوراً وارد دفتر شدم. (در این قبیل مواقع طبق دستور بنده ملزم بودم که خیلی نزدیک باشم.) دیدم تمام پرونده‌ها را به‌زمین ریخته و رو به وزیر دارائی می‌فرمودند من صددینار صد دینار از پیرزنهای چرخ‌ریس دهات پول جمع می‌کنم و شما برای دربان در اطاقت چکمهٔ برقی می‌خری و هر دو را بیرون کردند. و بنده مشغول جمع‌آوری پرونده‌ها شدم. بلافاصله فرمودند برو معاونش را بگو بیاید توضیح بدهد. بنده با عجله رفتم و اللهیار صالح معاون را آوردم و مجدداً شروع به‌رسیدگی کردند. اتفاقاً چند روز که از این موضوع گذشت روز عید و سلام بود وروی قاعده و اخلاق در فکر این بودندکه به‌نحوی آقای امیرخسروی وزیر دارائی را ازناراحتی برهانند. در آن روز ملاحظه‌کردندآقای صالح معاون در سلام حضور ندارد. از امیرخسروی‌سؤال کردند معاونت کجاست. به‌عرض رسانید نیامده. همین نیامدن باعث شدکه از معاونت وزارت‌دارائی معاف شود. اتفاقاً این معافیت بی‌اندازه باعث خشنودی امیرخسروی وزیر دارائی شد...» (ص۲۳۴ ـ ۲۳۵ خاطرات بهبودی).

میان نوشتهٔ بهبودی و گلشائیان در موضوع سلام نوروز تباینی دیده می‌شود. سلامی‌که آقای گلشائیان ذکر کرده‌اند محتمل‌است مربوط به‌وقت و جریانی دیگر باشد.

آنچه آقای علی‌پاشا صالح نوشته‌اند و پدرم نیز همیشه می‌گفت این است که مرحوم صالح

بعد از اعراض از خدمت مدتی را در خوزستان و کاشان گذرانید. برای تفصیل به‌نوشتهٔ علی‌پاشا صالح مراجعه شود ((آینده سال یازدهم صفحات ۴۶۷ـ۴۶۹).

***

در شمارهٔ فروردین ـ خرداد ۱۳۶۵ آن مجله شرحی راجع به‌خاطرات مرحوم اللهیار صالح بقلم آقای خسرو سعیدی نوشته شده‌که یك قسمت آن مختصر ارتباطی بااینجانب دارد درست نیست. من با آقای صالح از روزی‌که در تشکیلات عدلیهٔ مرحوم داور از سفارت امریکا به‌سمت مستنطقی انتخاب شدند تا روزی که ایشان از خدمات وزارت دارائی صرفنظر کردندوبکارشان رفتند در وزارت دادگستری و وزارت دارائی همکار بودیم ـ که یك قسمت این همکاری را این جانب از خاطرات خودم‌که درمجله وحید بچاپ رسیده شرح داده‌ام.

باری آقای صالح در سال ۱۳۰۶ از سفارت امریکا که منشی بودند بسمت مستنطقی به‌پارکهٔ طهران منصوب شدند ومن هم از همان زمان مستنطق بودم ایشان مستنطق شعبهٔ یك و من مستنطق شعبهٔچهار بودم ـ بعد درسال ۱۳۰۷ مدعی‌العموم‌اصفهان شدند و بعدازچندی‌که بواسطهٔتنهائی ناراحت‌بودند بطهران‌منتقل شدند ودرادارهٔ کل بازرسی وزارت دادگستری مشغول بودند. موقعی‌که دیوان جزای عمال دولت تشکیل گردید مرحوم سید کاظم خان صدر پسر صدرالاشراف دادستان بودند چون برای تکمیل تحصیلات طبق قانون که وزارت عدلیه می‌تواند سالی پنج نفر از قضاة را برای تکمیل اطلاعات به‌اروپا بفرستد مرحوم صدر باروپا رفتند و در همان جا مبتلا به‌سرطان شده وفوت‌کردند. آقای صالح چند روزی دادستان دیوان جزای عمال دولت گردیدند و خواهش کردند داور او را از این خدمت معاف‌کنند و دوباره در ادارهٔ بازرسی کل مشغول شدند تا موقعی‌که داور در کابینهٔ مرحوم جم وزیر دارائی شدند. ایشان چند نفر از اعضاء وزارت دادگستری را بوزارت دارائی بردند از جملهٔ آنها دکتر سجادی ـ سروری ـ بنده گلشائیان ـ صالح ـ غلامحسین فروهر ـ شمس‌الدین امیرعلائی و عده دیگر. مرحوم صالح بریاست گمرك منصوب (داور وزیر دارائی که‌شدمستشارهای بلژیکی که درگمرك بودند بخدمتشان خاتمه داد. همینطور مسیو کلادیه که درکارهای مالیاتی بالاخص قوانین مالیاتهای مستقیم سمت مستشاری داشته).

مرحوم صالح در یك سفر که داور بجنوب کشور که مرحوم فروهر و مرحوم انتصارالسلطنه مدیرکل حسابداری وزارت دارائی ـ مرحوم رام و این‌جانب در ۱۳۱۴ شمسی رفته بودیم (من در تمام مسافرتهای داور چه در دادگستری چه در دارائی با ایشان بودم) مرحوم صالح برای سرکشی گمرك خرمشهر در آنجا بود. بدستور داور ایشان باکشتی‌های انگلیسی که در خلیج فارس بودند و از بنادر جنوب خلیج مسافر می‌بردند به‌بوشهر آمدند و بعداز چندروز ما عازم بندر عباس شدیم با همین نوع کشتی‌ها در بندر عباس گرفتار سیل و بارانهای شدید شدیم. بعد تصمیم گرفته شد از راه سیرجان به‌کرمان برویم. راه سیرجان آنموقع هنوز کاملا باز نشده بود و در گردنهٔ زاغه خطر ریزش کوه حتی خطر دزدان مسلح هم بود. باری آخر شب برای

اینکه بسیرجان برسیم حرکت کرده در چند فرسخی‌شهر رئیس راه به‌پیشواز آمده بود برای اینکه راه را نزدیکتر کند ما را به‌بیراهه هدایت‌کرد که پس از چندفرسخی مجبور شدیم پیاده شده چون اتومبیل نمیرفت پیاده چند ساعت از شب‌گذشته وارد سیرجان شدیم. خسته و کوفته در محلی که برای ما ترتیب داده بودند با لباس‌خوابیدیم ولی داور بیچاره مجبور شد یکی دو ساعت در سالن که چند منقل زغال آتش بود با تجار و اشخاصی که اهل سیرجان بودند صحبت کند. در نتیجهٔ دود زغال او را مریض کرد و تا سه‌روز در سیرجان ماندیم. چون داور قادر بحرکت نبود و مریض شده بود. خوب یاد دارم ما در بیابان اطراف شهر عصرها برای گردش میرفتیم و با مرحوم صالح فوتبال بازی میکردیم. بعد بشهر کرمان رفتیم. بعد از چند روز از راه نائین و یزد و اصفهان بطهران مراجعت‌کردیم.

نکته‌ای که لازم است تذکر دهم این‌که در همان سفر من با مرحوم صالح قرار گذاشتیم هرکدام زودتر بمقامی رسیدیم دیگری‌رابمأموریت اروپایاامریکا بفرستیم. خوشوقتم که بگویم من دین خود را ادا کردم باین ترتیب وقتی مرحوم صالح اعراض کردند و از وزارت دارائی استعفا دادند و بیکار بودند من موقعی‌که کفیل وزارت دارائی بودم و جنگ بین‌المللی راه معاملات مارا بکلی با اروپا بسته بود من بفکر افتادم کسی را به‌عنوان مشاور اقتصادی به‌امریکا بفرستم. روزی در جلسهٔ هیئت دولت که در حضور رضاشاه بود نظر خود را گفتم و اظهار کردم هیچکس برای این سمت بهتر از صالح نیست. ایشان با حسن قبول اظهار کردند خوب است ولی باو بگو اگر این دیوانه میلیسپو را دیدی بگو مردکه تو میگفتی در ایران راه آهن نباید کشید چون ایران نه‌پول کافی دارد نه جادهٔ خوب و تذکر بده چطور شدکه ما راه آهن با پول خودمان ساختیم.

من مرحوم صالح را خواستم. ایشان خواهش‌کردند یك نفر دیگر هم با ایشان باشد. من دکتر تقی نصر را که رئیس بانك‌کشاورزی بود نامزد کردم. آقایان از راه زاهدان و پاکستان با کشتی باری با هزاران خطر که بواسطه جنگ بود خود رابامریکا رساندند.

چنانکه ملاحظه می‌فرمائید مناسبات من با مرحوم صالح همیشه در نهایت دوستی وعلاقه بوده و بعداز شهریور در وزارت‌خانه‌های مختلف که ایشان متصدی بودند اغلب با ایشان ملاقات و بوسیلهٔ ایشان بود که با دکتر جهانشاه، و علی‌پاشا خان آشنا ودوست شدم.

در قضیهٔ بودجهٔ سال ۱۳۱۸ و برخورد رضاشاه بطوریکه من در یادداشت‌های روزانه‌ام در همان زمان نوشته‌ام مختصر تفاوتی دارد که با اجازهٔ جنابعالی شرح‌آنرا خواهم نوشت تا اگر مصلحت دیدید امر فرمائید در شماره‌های بعد مجله درج شود.

اولا اینکه دریادداشت آقای سعیدی از قول مرحوم صالح نقل شده که وزارت دارائی فقط یك معاون داشته تا زمان امیرخسروی صحیح است، چون زمان داور، مرحوم ابوالقاسم‌خان فروهر رفیق داور که در تشکیلات عدلیه مستشار دیوان کشور

بود داور ایشان را با چند نفر دیگر که قبلا اشاره کردم به‌وزارت دارائی منتقل‌کرده بود و معاون وزارت دارائی علاوه بر مرحوم بدر که او هم معاون بود نمودند. بعد که ایشان به سفارت پاریس منصوب شدند و سروری به‌عنوان نمایندهٔ اقتصادی به‌بلژیك رفت — بدر تنها در وزارت دارائی سمت معاونت داشت و مرحوم صالح و بنده دو مدیر کل مالی و اقتصادی شدیم که‌شرح مفصل آنرا من در خاطرات خودم که در مجلهٔ وحید که در تاریخ ۱۳۵۶ چاپ شده نوشته‌ام و عملا وزارت دارائی دو قسمت مجزی مالی و اقتصادی شد — کارهای اداری از قبیل کارگزینی — حسابداری — خزانه — دیوان محاسبات — کمیسیون ارز — بودجه — گمرك — مالیات‌های مستقیم وغیر مستقیم — مالیات بر ارث — درآمد مراتع و معادن — ضرابخانه — اداره‌امتیازات ونفط — شیلات شمال و جنوب — خالصجات — و چند اداره دیگر تحت نظر آقای صالح بود.

قسمت اقتصادی شامل معاملات خارجی — انحصار تریاك — انحصار دخانیات— تثبیت غله — شرکت فرش — شرکت بیمه — دخانیات — شرکتهای پشم و پوست — پنبه — برنج — انحصار اتومبیل — خشکه‌بار و شرکت‌های دیگر قسمت اقتصادی بود.

نظارت بانك‌ها — تحت نظر این‌جانب — خلاصه شرح مفصل را در قسمت‌خاطراتم درشماره‌های مجله وحید سال ۱۳۵۶ شمسی بچاپ رسیده است.

اما اینکه در خاطرات مرحوم صالح نوشته شده وزارت دارائی یك معاون بیشتر نداشت در زمان کفالت و بعد وزارت مرحوم بدر صحیح است. تمام‌قسمت‌های اقتصادی بعداز فوت داور بوزارت بازرگانی که مرحوم حسین علاء وزیر بودند منتقل شد و من وصالح عملا درکارهای وزارت دارائی کار میکردیم. فقط تثبیت غله و ادارهٔ تعویض املاك و ادارات دخانیات و تریاك — شرکت فرش — مالیاتها با من بود. کارگزینی— خزانه — بودجه — حسابداری کل — نظارت بربانك‌ها — امتیازات نفط و معادن با مرحوم صالح بود.

درکابینهٔ‌متین‌دفتری که مرحوم امیرخسروی رئیس بانك ملی بوزارت رسید— چند روز بعداز شروع بکار دستور داد تمام شرکتها و انحصارات که بوزارت بازرگانی رفته بود بوزارت دارائی عودت داده شود. امیرخسروی یك روز من و آقای صالح را بحضور شاه برد و آقای صالح را بمعاونت مالی و مرا بمعاونت اقتصادی معرفی کرد. حتی در خاطراتم که چاپ شده است شاه روکرد گفت این شخص یعنی امیر— خسروی اطلاعی از دارائی ندارد شما دونفر مسئول کارها هستید. این که در تنظیم بودجهٔ ۱۳۱۹ من شرکت‌داشتم‌برای این بود که بایستی اقلام درآمد و هزینهٔ اداراتی‌که تحت نظر من بود در بودجه منظور شود — باری برسیم بواقعه تعرض رضا شاه.

مرحوم امیرخسروی عادت داشت‌که شب‌ها تا پاسی بیدار بود و اغلب‌یك ساعت بعد از ظهر بوزارت‌خانه می‌آمد و ما که مقید بودیم سر ساعت اداری صبح بـاداره برویم و مجبور بودیم تا ساعت چهار گرسنه بمانیم. بمحض آنکه می‌آمد بقول مرحوم بهنیا «اتامانژور» یعنی‌تمام‌رؤسای ادارات‌وحتی مادموازل گلدبرگ که از بانك ملی

آورده بود و معاملات خارجی را باو سپرده بود حاضر باشند. من اگر بخواهم جریان یك سال و اندی وزارت او را بنویسم خود یك کتاب است.

باری در بهمن ۱۳۱۸ گفت ما باید بودجه سال بعد را حاضر کنیم. شما بروید راحت کنید. اول شب شما یعنی مرحوم صالح ــ بنده ــ مرحوم صهبا رئیس ادارهٔ بودجه بوزارت‌خانه آمده بودجه را حاضر کنیم. چون فردا ساعت ۱۰ صبح وقت معین شده که شرفیاب شویم. ما تمام شب را کار میکردیم. بعداز اینکه صورت درآمدها با مقایسه با مبلغی که تا آنزمان وصول شده بود ــ وهزینه تنظیم کردیم ــ ایشان اظهار کردند پنج میلیون لیره هم قرض از شرکت نفط در بودجه جزو درآمد ها منظور کنیم. بایشان تذکر دادیم که شاه از قرض خارجی بسیار مخالف است ــ ایشان گفتند اشکالی ندارد چون من با شاه صحبت کرده‌ام، خود ایشان دستور دادند.

خلاصه صورت بودجه که متعادل بود تنظیم گردید (بطور معترضه باید تذکر دهم که عایدات نفط هیچوقت در بودجه نمی‌آمد و آن صورت علیحده داشت که بــرای مصارف خرید اسلحه و مهمات ــ و قسمت های مربوط براه آن مصرف می‌شد ــ و دیناری از آن بدون اجازه کتبی دفتر مخصوص صرف کارهای دیگر نمیگردید) . صبح که ما حاضر برای شرفیابی شدیم خوشبختانه تلفنی از دفتر مخصوص شد که فرمودند چون صبح سفیر آلمان شرفیاب می‌شود برای معرفی (این آخرین سفیر آلمان بود که در زمان رضا شاه منصوب شده بود) عصر ساعت ۴½ امیر خسروی و معاون مالی یعنی آقای صالح شرفیاب شوند. عصر ساعت ۴ آقایان حرکت کردند. امیرخسروی گفت گلشائیان تو باش تا ما برگردیم ــ ساعت ۵½ مراجعت کردند. من توی اطاق وزیر بودم دیدم آقایان رنگ پریده و ناراحت میباشند. من فوری به‌پیشخدمت سپردم مثل روز های دیگر رؤسای ادارات نیایند. امیرخسروی بی‌مقدمه گفت ما شلاق خورده‌ایم ــ صالح بیچاره که رنگ بصورت نداشت و چندی مریض بود شروع کرد به های‌های گریستن. بعداز مدتی که گذشت پرسیدم چه‌شد؟

مرحوم صالح گفت شاه بودجه را که شروع بمطالعه کرد در رقم مالیات صدی سه توضیح خواست. امیرخسروی نتوانست توضیح بدهد من شرح آنرا که درچه تاریخ قانون گذشته (در زمان داور) و چقدر از این درآمد به‌شهرداری داده می‌شود و چقدر در بودجهٔ کل منظور می‌شود، بیان کردم تا رسید به‌آخر بودجه و رقم پنج میلیون قرض که‌یك‌باره شاه ازجا در رفت و گفت این رقم چه‌معنی‌دارد. استقراض ازشرکت نفط چه‌معنی دارد مگر می‌شود در بودجه رقم غیر قطعی آنهم بصورت قرض از خارجی نوشت. چون ما ساکت بودیم شاه جلوی سینهٔ من آمد (یعنی صالح) و گفت مگر من روز معرفی بشما نگفتم این پیره چیزی نمی‌فهمه مسئول وزارت دارائی شماها هستید. شما این چند سال که وزارت دارائی هستید نمی‌دانی ما عایدات نفط را جزو درآمد بودجه نمی‌آوریم چه‌رسد بقرض. چون ما ساکت بودیم برتغیر شاه علاوه شد. بودجه را مچاله کرده زد به‌سینهٔ ما و گفت بروید گم شوید. صالح عرض میکند قربان اشتباه شده است. ایشان با تغیر مرتب می‌گفتند بطور مسخره اشتباه شده است اشتباه شده است‌ا‌ـ

بعد همان‌طور که در یادداشت آقای سعیدی نوشته شده است شاه مجدداً سئوالاتی ازآقای صالح نمود و گفته بود حالا باید چکنیم ــ صالح گفته بود اشتباه کرده‌ایم بفرمائید ما را مجازات کنند.

مرحوم صالح گفت ما کله‌خورده دربار را ترک کرده و بوزارت‌خانه آمدیم و اظهار کرد من بسیار خسته‌ام و مریض و رفت منزل ــ اتفاقاً آنروز چهارشنبه بود ــ شاه روزهای شنبه و چهارشنبه در جلسهٔ هیئت دولت حاضر می‌شدند. امیر خسروی بمن گفت من چه‌کنم؟ بروم بهیئت یانه؟ گفتم حتماً بروید. گفت می‌ترسم در دربار رئیس نظمیه مرا توقیف کند. گفتم تصور نمیکنم. بعلاوه اگر تاحال خبری نشده خوب نیست تعرض بکنید بروید هیئت و ایشان بهیئت رفتند.

در هشتم تیر ۱۳۱۹ نیز کابینهٔ دکتر متین‌دفتری سقوط کرد منصورالملك نخست - وزیر شد. امیرخسروی در وزارت دارائی ابقا شد تا اینکه چند ماه بعد چون مرحوم صالح رسماً استعفا داده بود و طهران نبود امیرخسروی امیراعظم عضو وزارت خارجه را که چند بار سفیر شده بود بجای صالح بعنوان معاون اصلی انتخاب کرد. مقدمات جنگ جهانی شروع شده بود برای خرید کالا از خارج کشور محتاج اجازه دریائی انگلیس بود نماینده تجارتی سفارت انگلیس يك شرکت انگلیسی وابسته بدولت متبوع خود را بنام .U. K. C. C معرفی کرد شرکت بطهران آمد و شرحی تهیه کرد که تا مبلغ‌ششصد هزار لیره جنس از قبیل گندم ــ چای ــ دارو ــ قند ــ ریل ــ سیمان بدولت بفروشد و در مقابل پشم‌و پوست و خشکبار بگیرد بصورت پایاپای هرجنس که وارد کرد بهاء آن بریال پرداخت شود، منتهی قید کرده بود که بهای لیره باید یکصد و هفتاد ریال محاسبه شود و ادعا میکرد این تفاوت قیمت لیره با قیمت رسمی لیره که هشتاد ریال برای کالای درجه‌يك و یکصدو بیست ریال برای کالای درجهٔ دوم بابت حق‌الزحمه شرکت است در تهیه کشتی ــ قرارداد را مادموازل گلدبرك تهیه و پاراف کرد. دکتر امینی مدیر کل اقتصادی هم که معاملات با انگلیسی‌ها با او بود امضاء و برای موافقت نزد من آوردند. من‌مخالفت‌کردم‌و کتباً نوشتم مخالفم باید کسب اجازه از شاه شود ــ امیرخسروی اعتناء نکرد و قرارداد را امضا و مبادله کردند. روز جمعه که طبق معمول رئیس بانك ملی [1](فرزین) شرفیاب بود ضمن تقدیم صورت حسابهای بانك يك قلم سی ملیون اسکناس که بانك ملی به بانك شاهی داده بود منظور شده بود، رضا شاه توضیح خواسته بود. مرحوم فرزین جواب داده بود این دستور وزیر دارائی بوده است ــ شاه دستور داده بود قرارداد را امیرخسروی بیاورد در هیئت دولت توضیح دهد.

فردای آنروز شنبه که معمولاً شاه در جلسهٔ هیئت دولت حاضر می‌شد امیرخسروی خواسته بود توضیح بدهد نتوانسته بود. ازقراریکه دکتر سجادی وزیر راه بعد بمن گفت شاه بقدری عصبانی شده بود از منصورالملك پرسیده بود شما ها اطلاعی از این موضوع دارید وزراء انکار می‌کنند که يك مرتبه شاه بحد اعلای تشدد رسیده بود دوات را که پر بود برای سر امیرخسروی پرتاب کرد و با فحش او را از هیأت دولت بیرون کرد

و به‌منصور گفتند شما تحقیق کنید مسئول امر در وزارت دارائی کیست؟ و ضمناً یك نفر را برای وزارت دارائی درنظر بگیرید.

روز شنبه ۲۶ اردیبهشت هزارو سیصدو نوزده من بدون اطلاع از این جریان بوزارت دارائی میرفتم که در میدان سپه پیشخدمت گفت آقای نخست‌وزیر در وزارت پیشه و هنر میباشند (چون منصورالملك علاوه برنخست‌وزیری خود وزیر پیشه و هنر بود و صبح‌ها بوزارت‌خانه مزبور میرفت برای رسیدگی بکارهای آن وزارت‌خانه). من بوزارت پیشه‌وهنر رفتم. در دفتر آقای منصور آقایان فرزین رئیس بانك و دکتر علی امینی مدیر کل اقتصادی که قرار داد.U. K. C. C را امضاء کرده بود و پروندهٔ امر را نیز از وزارت دارائی آورده بودند. ایشان جریان‌را ازدکتر امینی پرسیدند و گفتند بدستور امیرخسروی امضاء کرده‌اند ــ من نظر خودم را بیان کــردم. بعلاوه یادداشت کتبی من روی پرونده بود که صریحاً مخالفت خود را نوشته بودم و اشاره کرده بودم باید از شاه کسب تکلیف کرد. منصور اظهار داشتند قضیه روشن شد من الان شرفیاب می‌شوم. بعد بوزارت دارائی خواهم آمد ــ من رفتم بوزارت دارائی. به‌آقایان رؤساء و مرحوم امیراعظم گفتم امیرخسروی معزول شده باید منتظر بود ببینیم چه شخصی وزیر دارائی خواهد بود. ساعت یازده آقای منصورالملك بوزارت دارائی آمدند و گفتند شاه فرمود که گلشائیان را با سمت کفیل وزارت دارائی معرفی کنم. منصور اظهار کرد شما فردا صبح ژاکت پوشیده بیائید وزارت پیشه و هنر که شما را رسماً بسمت کفالت وزارت دارائی معرفی نمایم. اطاق که خلوت شد به‌مرحوم منصور گفتم چه‌شد که این دستور را صادر فرمودند گفت شاه چون پرونده را ملاحظه کرد ویادداشت ترا دید دستور داد خود این‌شخص که معاون وزارت‌خانه‌است به‌کفالت منصوب شودــ من به‌منصور گفتم صلاح است ردکنم. گفت بهیچوجه، ولی من تصمیم گرفتم خودم در موقع شرفیابی مطالبی به‌عرض برسانم ــ این را هم بطور معترضه باید تذکر دهم که رضا شاه هروقت وزیری مورد بی‌مرحمتی واقع می‌شد بجای او برای اینکه کارها از جریان نیفتد معاون او را بعنوان کفیل انتخاب میکرد بعداز مدتی که از عهده برمی‌آمد وزیر می‌شد ــ (نمونه‌اش دکتر محمد سجادی ــ علی‌اصغر حکمت ــ اسمعیل مرآت ــ سهام السلطان بیات ــ و خود این جانب). باین ترتیب روز بعد با منصور شرفیاب شدیم و مرا به‌عنوان کفالت وزارت دارائی (۲۳ اردی‌بهشت ۱۳۲۵) معرفی کرد ــ اعلیحضرت با چشمان نافذ که اعماق نظریات اشخاص را می‌خواند پرسید چند وقت است در وزارت دارائی هستی گفتم من قاضی دادگستری بودم وقتی داور وزیر دادگستری، وزیر دارائی شد عده‌ای از اعضاء وزارت دادگستری من‌جمله من‌را به‌دارائی آورد ومن الان‌هفت‌سال است در وزارت دارائی خدمت میکنم، یك‌مرتبه بطور سئوال پرسیدند داور چرا خودش را کشت، ماکه باو التفات داشتیم من دل بدریا زده عرض کردم می‌خواهم استدعائی بکنم امر بفرمائید زودتر وزیری برای وزارت دارائی انتخاب شود. من درخــودم توانائی ادارهٔ وزارت دارائی را که امثال داور و بدر عاجز بودند ندارم. از این صحبت من شاه قیافهٔ مهربانی بخود گرفته فرمود توخیال میکنی آنها وزیر دارائی بودنده وزیر

دارائی منما نترس من کمك میکنم و بعد فرمود اجازه داری هروقت کاری داشتی صبح و عصر می‌توانی بدون اجازهٔ قبلی شرفیاب شوی. بطور معترضه باید بگویم فقط وزیر راه ــ وزیر دارائی ــ وزیر خارجه ــ وزیر پیشه و هنر بودند که حق داشتند بدون اجازهٔ قبلی شرفیاب شوند سایر وزراء باید توسط دفتر مخصوص کسب اجازه نمایند. باری این بود جریان رفتن امیر خسروی از وزارت دارائی.

این یادداشت‌ها به درازا کشید ــ فقط یك موضوع دیگر مربوط بمرحوم اللهیار صالح است که باید عرض کنم. از روزی که صالح و امیرخسروی مورد تغیر واقع شدند صالح دیگر بوزارتخانه نیامد ولی در فروردین سال ۱۳۱۹ ایشان در سلام نوروز حاضر بودند. ترتیب سلام هم این‌طور بود: اول علماء ــ بعد هیئت دولت بعد مستخدمین دولت ــ بعد روزنامه‌نگاران آخر سر رؤسای ارتش.

در سال ۱۳۱۹، روز عید وقتی نوبت شرفیابی مستخدمین دولت شد در طالار موزه سرصف قضات بودند با لباس‌های مخصوص ــ بعد معاون و اعضاء وزارت دارائی ــ بعد سایر وزارتخانه‌ها. درصف وزارت دارائی مرحوم صالح سرصف بود و من زیر دستش ــ شاه بماکه رسیدصالح تبریك عیدگفت. بعد شاه‌بصالح گفت: «خوب در رفتی» ایشان و من که از قضایا آگاه بودیم بعداز رفتن شاه همه پرسیده بودند شاه چه‌می‌گفت؟ خیال کردند اللهیار مأموریت سفارت گرفته.

خلاصه همان‌طور که گفتم صالح استعفای کتبی خود را داد و بعداز رفتن امریکا در زمان میلیسپو بعداز رفتن شاه بایران آمد و سمت‌هــای مختلفی از قبیل وزارت دادگستری ــ وزارت دارائی و سفیرکبیر ایران در امریکا داشت که مربوط بیادداشت های من نمی‌شود.

آنچه را که من با معاشرت با ایشان اطلاع دارم آقای صالح مردی بود بسیار پرهزکار ــ درست با تقوا ــ وطن دوست ــ ولی متأسفانه مرگ دو فرزندش بسیار او را آزار داد. خدایش بیامرزد.

آینده: هرگونه اطلاعی که در مورد نوشتهٔ آقای گلشائیان برسد چاپ خواهد شد.

***

تحصن اللهیار صالح در مجلس

یکی از وقایع سیاسی زندگی اللهیار صالح تحصن او در مجلس شورای ملی بود (۲۲فروردین ۱۳۳۵). دربن‌باره، بهنگام روی دادن تحصن، سخنی در روزنامه‌ها چنانکه می‌بایست نیامد و صالح‌هم نتوانست بیان مطلبی بکند زیرا او را به‌اجبار از تحصن بخانه‌اش بردند و در آنجا مدتی مقید و تحت نظر بود.

مرحوم صالح سه روز پس‌از آن جریان مشروحه‌ای به‌عنوان وصیت‌نامه می‌نگارد تا اگر واقعه‌ای برایش روی دهد خویشان و مردم از سبب و علت تحصن او و عواقب امر آگاه شوند. این وصیت‌نامه در چهار صفحه است. سهصفحهٔ آنراکه جنبهٔ سندی و تاریخی دارد ازروی‌خط‌صالح نقل می‌کنیم و مطالب صفحهٔ چهارم راکه جنبهٔ کاملا خانوادگی وخصوصی دارد نمی‌آوریم، همچنانکه ازآوردن

نام دو شخص که از طرف دولت نامزد نمایندگی مجلس بوده‌اند ومرحوم صالح درنامهٔ خود آورده است به‌درخواست خانم پروین صالح فعلا خودداری شد

***

اینجا باید گفته شود فصولی از خاطرات اللهیار صالح‌که خودنوشته بود و به‌چاپ رسیددرمیان محققان تاریخ با حسن‌اثر تلقی شد. آقای دکتر احمد مهراد استاد علوم سیاسی در دانشگاه هانور در نامه‌ای می‌نویسد: «مطالب و شرح زندگی مرحوم صالح بسیار مفید بود زیرا اغلب... همه مسئولین و رهبران ملی را شاهزاده‌ها و فئودالها تلقی و تصور می‌کنند. الحمدلله یك نفر رهبر صدیق و صالح که همان اللهیار صالح باشد زندگیش این‌چنین عبرت‌آمیز و نمونه برای خدمت است».

چند تن بر ما ایراد داشتند که‌درج کردن آن‌گونه مطالب که بازگوی زندگی خصوصی است درست نیست و تصورشان از خاطرات‌نویسی آن است که نویسنده در پرده و پنهان سخن بگوید. در حالی که خاطرات مفید برای تاریخ راست‌نویسی و حقیقت‌نویسی‌است و مرحوم صالح یکی از نوادر کسانی است که با صداقت هرچه رابه‌یاد داشته نوشته است. دیگر اینکه اگر مرحوم صالح نمی‌خواست ومفید نمی‌دانست آنگونه خاطرات‌را نمی‌نوشت. اززندگی‌کوچك به‌مقام‌ومنزلت‌عالی اجتماعی‌رسیدن هنرست و می‌تواند سرمشق زندگی دیگران باشد. بسیاری از وزیران بزرگ و نامور ایران همین‌گونه روزگار ها را داشته‌اند. نمونه میرزا تقی‌خان امیرکبیر را باید به‌یاد آورد...

صالح اگر به‌خاطرات نویسی ادامه داده بود تمام مطالب سرگذشتش را به‌همان بی‌پردگی و وضوح می‌نوشت و اگر نمی‌پسندید آنها را به‌آب می‌شست کمااینکه یادداشتهای روزانهٔ خود در دورهٔ کار در سفارت امریکا را در روزگار سلطنت رضا شاه از ترس پر آتش سوزانید.

بتاریخ شنبه ۲۵ فروردین ۱۳۳۵

بسم‌الله الرحمن الرحیم

پروردگارا — یا بمن مرگ بده — یا ایرانیان را آزاد ساز!

عموم ایرانیان ــ بلکه اغلب مردم جهان میدانند از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ که حکومت مصدق بزور یکعده از نظامیان و اوباش جنوب شهر و با پشتیبانی و پول انگلستان و امریکا ساقط گردید آزادی را از ملت ایران سلب‌کردند. هیجدهمین دورهٔ مجلس شورای ملی و همچنین مجلس سنا را از اشخاصی‌که بهیچوجه‌نمایندهٔ ملت نبودندتشکیل داده نفت ملی ایران را ایندفعه باسم کنسرسیوم مجدداً بکشورهای بیگانه واگذار نمودند. و برخلاف مصلحت و رضای خاطر ایرانیان مملکت را وارد پیمان بغداد ساختند و با فشار حکومت نظامی و صدور احکام فرمایشی از دادگاههای نظامی و غیرنظامی و سانسور جراید و اجتماعات هرگونه ظلم و ستم را جایز دانسته راه اعتراض و ایراد را برایرانیان مسدودکردند. تا اینکه عمردورهٔهیجدهم مجلس نزدیك‌به‌انقضا رسید وفرمان انتخابات دورهٔ ۱۹ صادر گشت. و شایع ساختندکه چون امریکا وانگلستان بهدف‌اصلی و اساسی خود که استفاده از منابع نفت‌و سرکوبی حزب توده و وارد ساختن ایران در پیمان یکطرفی بوده است رسیده لذا فشار نسبت بایرانیان تخفیف خواهد یافت و اجازه خواهند داد لااقل معدودی از افراد آزادیخواه که مورد علاقهٔ مردم هستند انتخاب و بمجلس شورای ملی وارد شوند تا برای اعادهٔ مشروطیت ایران تدریجاًراه‌باز شود. ولی بمحض اینکه انتخابات شروع گردید بخوبی واضح و مبرهن شد که این

شایعه بی‌اساس و فقط برای اغفال مردم بود زیرا در هر نقطه که شروع بعمل نمودند وزیر کشور قبلا فرماندار آنجا را احضار و صریحاً باو دستور میدهد که حسب‌الامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی فلان شخص یا اشخاص باید بسمت «نمایندگی» معلوم گردند. بلافاصله تشریفات ظاهری از قبیل تشکیل انجمن نظارت و آگهی اخذ رأی انجام می‌شود. و با تهیهٔ صورت‌مجلسهای غیرواقع «نمایندگی» همان شخص یا اشخاص را در جراید اعلام میدارند، و قریباً دورهٔ ۱۹ مجلس هم از اشخاصی که اهالی محل آنها را نمی‌شناسند یا مورد نفرت مردم هستند* تشکیل خواهد یافت و خدا میداند چه فجایعی تحت عنوان مقدس نمایندگی ملت مرتکب خواهند شد. چون عدهٔ کثیری از افراد وطن دوست و آزادیخواه مملکت بزندان افتاده وآنهائی هم که آزاد هستند وسیله برای شکایت و احقاق حق ندارند. بنظر اینجانب رسیدکه چون در-ایران و خارج کم و بیش مرا می‌شناسند و اکثر آنهائیکه بروحیهٔ من آشنا هستند مخصوصاً شخص اعلیحضرت همایون شاهنشاهی و نخست‌وزیر مرا مغرض یا اهل فتنه و فساد نمیدانند شاید اگر بیکی از مراجع عمومی پناه ببرم و اعتصاب غذا نمایم صدای این کار در داخل و خارج ایران منعکس خواهد شد و ممکن است اولیاء امور بیدار شوند و رویهٔ خود را تغییر دهند. باین جهت ساعت ده صبح چهارشنبه ۲۲ فروردین ماه جاری بمجلس شورای ملی رفته و با حضور آقای شریفی رئیس کتابخانه و آقای استخر نمایندهٔ فارس که اتفاقاً آنجا بودند تصمیم خودم را با توضیحات لازم باستحضار آقای سردار فاخر حکمت رئیس مجلس رساندم و مرا در یکی از اطاقهای عمارت شمارهٔ ۵ که ظاهراً اطاق کمیسیون بودجه است جای دادند. در آنروز رئیس مجلس و بعضی از وکلا من‌جمله آقای ارسلان خلعت‌بری رئیس کمیسیون عرایض همچنین آقای‌ناصر ذوالفقاری معاون نخست‌وزیر و دو نفر از برادرانم که یکی از آنها وزیر بهداری و دیگری سمت مستشاری زبان فارسی را در سفارت امریکا دارد و خانم و پسرم فریدون و دو نفر از دوستان آقایان سید حسین شهشهانی و محسن قریب اینجانب را ملاقات وپس از اینکه علت تصمیم خود را برای آنها شرح دادم هریك بزبانی سعی کردند مرا از این عمل منصرف سازند، ولی نمی‌توانستند هیچگونه دلیل قانع‌کننده اظهار بدارند، بلکه حتی خود رئیس مجلس تصدیق میکرد،انتخابات در تمام نقاط کشوربا تدلیس‌وبرخلاف‌رضای مردم انجام میشود ـ مقارن ساعت هشت بعدازظهر که رئیس مجلس برای دفعهٔ دوم بدیدن من آمد اظهار داشت گزارش‌امر راباستحضاراعلیحضرت‌رسانده متأسفانه اشخاصی قبلا سعایت‌کرده و ذهن اعلیحضرت را مشوب ساخته، معهذا فرموده‌اندکه نسبت‌باینجانب التفات و مرحمت دارند ولی راهی که اقدام نموده‌ام بنظر اعلیحضرت صحیح نیست. (بدون اینکه معلوم فرمایند چگونه باید اقدام شود تامورد توجه‌ملوکانه‌واقع‌گردد ـ زیرا هرگاه مقصود مراجعهٔ مستقیم باعلیحضرت است در مراجعت از آخرین مأموریت

*ـ اینجا دو نام بدرخواست خانم پروین صالح برداشته شد.

امریکا افتخار شرفیابی به‌پیشگاه شاهانه را یافته نظریات خودم را دایر بلزوم توجه بمستدعیات مردم راجع بآزادی انتخابات و جلوگیری ازظلم وفسادبعرض‌ملوکانه‌رساندم ترتیب اثر ندادند، تا اینکه در تابستان سال ۱۳۳۳ که شرحی از طرف عده‌ای‌ازملیون بمجلس شورای ملی نوشته شد و امضاء قرارداد پیشنهادی کنسرسیوم نفت را گوشزد کردیم حسب‌الامر اعلیحضرت همایون شاهنشاهی اسم اینجانب هم درفهرست سیاه درج و مقرر گردید بسلامهای شاهانه و ضیافتهای دولتی ما را دعوت ننمایند. معهذا موقعی که آقای علاء تازه بسمت نخست‌وزیری منصوب و بعداز معالجه از اروپا مراجعت کرده بودند آقای علاء را ملاقات نمودم و شکافی راکه بین مردم و شاه پیدا شده برای‌ایشان شرح دادم و لزوم توجه به‌آنرا خاطرنشان ساختم و پیشنهاد کردم یکی دو نفر از آقایان وزیران مشاور مانند آقایان علی معتمدی و محمد نمازی را مأمور نمایندکه با ملیون تماس بگیرند و چاره‌ای بیاندیشند حتی خودم را داوطلب تشریك مساعی در این کار معرفی کردم. ولی آقای علاء که با تصدیق تمام اظهارات وعده کرد مراتب را بعرض برساند و نتیجه را باینجانب اطلاع دهد تا این تاریخ یك کلمه در اینخصوص بمن نگفته است) ــ خلاصه بعداز رفتن آقایان نامبرده ساعت ده بعدازظهر خوابیدم و ساعت یازده اکباتانی رئیس بازرسی مجلس و یکنفر سرگرد نظامی که میگفتند رئیس گارد مجلس است باتفاق پنج شش نفر از پیشخدمتهای مجلس وارد اطاق شدند و با اظهار شرمندگی مرا بیدار و مأموریت خود را ابلاغ نموده و با اتومبیلی‌که رئیس گارد مجلس پهلوی شوفر آن نشسته بود مرا بمنزل آوردند و تحت‌نظر سربازان مسلح و کارآگاهان فرمانداری نظامی و شهربانی در اطاق خواب خودم محبوس‌وملاقات را ممنوع ساختند تا اینکه ساعت هشت‌صبح‌پنجشنبه تحت تأثیر گریه‌وزاری اعضاء خانواده و اظهارات و نصایح مذهبی آقایان سید محمد مشکوة و سنگلجی استادان دانشگاه که آنها را علی‌پاشا برادرم بهمین منظور آورده بود واقع شده از اعتصاب غذا دست‌برداشتم و تصور میکردم همین اندازه اقدام واعتراض شاید تأثیری دررفتار اولیاء امور بنماید ولی اکنون با کمال تأسف مشاهده مینمایم‌که نه‌فقط مفید واقع نشده بلکه برشدت عمل افزوده‌اند ــ مثل اینکه شنیده‌ام بعضی از دوستان سیاسی و غیر سیاسی مرا تحت فشار قرار داده، تلفن منزل را قطع و مأمورینی‌که در داخل و خارج منزل‌گماشته‌اند آسایش را از ساکنین خانه سلب‌کرده‌اند. چون این جریان ممکن است بجائی برسدکه‌متصدیان امور درصدد برآیند بجان من خاتمه دهند ــ وازآن‌گذشته چون مطابق تاریخ‌قمری‌سنم قریباً (ذی‌حجه ۱۳۷۵) بشصت سال میرسد و از نیروی مقاومتم در مقابل عناصر طبیعت و شداید روزگار خیلی کاسته شده ــ و درهرصورت مرگ برای کلیهٔ افراد بشر یك امر حتمی و طبیعی است لازم دانستم این چند کلمه را یادداشت کنم و وصیت خودم را بنویسم تا بازماندگان من بدانندواز خواسته‌های من آگاه باشند:

پرویز اذکائی
(همدان)

حاج شیخ تقی (وکیل‌الرعایا) همدانی*

(ح ۱۲۴۸ ش — ۱۳۱۸ ش)

حاجی شیخ تقی «ایرانی» همدانی، زادهٔ حدود «۱۲۸۵» (هـ. ق) پیش از مشروطه ازدلالان همدان بود، و به‌نحوی در امور تجارتی اشتغال داشت. پس از مشروطه، به‌گفتهٔ «جمالیه»: آقـای وکیل‌الرعایا که از تجار نمرهٔ اول همدان و طرف اعتماد داخله و خارجه سالها مشغول تجارت کلی بودند» (ش۱۶) گاه با خطاب «عمدةالتجار والاعیان»، به‌گفتهٔ ظهیرالدولهٔ حکمران: «مردی غیور و وطن پرست و ملت دوست» بود. وی، در جنبش مشروطه خواهی ایران، نقشی مؤثر در سازماندهی اصناف همدان داشت. همچنین درمبارزهٔ ضد فئودالی با «خوانین سته» همدان وشورش نانخواهی مردم آن سامان، وی «مدیر» و «مدبر» بود، چندان که یکبار قصد ترور او کردند، اما جان بدربرد.

بدین سبب، نخست به‌نمایندگی «مجلس فوائد عمومی همدان» گزیده شد (ج۱ ۱۳۲۴ق)، و همان مجلس (در ۲۶ شعبان) او را «وکیل‌الرعایا» ملقب ساخت (ــ که در تلفظ همدانی هـا «وکیل رؤیا» خوانده می‌شد). آنگاه، براثرفعالیت های پی‌گیرانه‌اش در امر بازستانی گندم از «خوانین» همدان، به‌عنوان نخستین نمایندهٔ دورهٔ یکم مجلس شورای ملی ایران، از همدان‌انتخاب گردید (ذیقعدهٔ ۱۳۲۴). وی، در زمرهٔ نمایندگان طبقهٔ تاجران، از ترقی‌خواهـان رادیکـال و سیاستمداران هوشیار بشمار آمد. درخصوص تعدیل مالکیت، اصلاحات اقتصادی، حقـوق زنان، حمایت از فقیران، مبارزه با مستبدان و مرتجعان، و جزاینها صاحب آراء و اقدامات بود. در تهران، وی از مؤسسان «انجمن اکباتان» همدانی‌ها بشمار رفت. همو دیگربار به‌نمایندگی مجلس دوم گزیده شدوهمواره عضو کمیسیون مالیه‌بود. ازدرآمد برخی جشن‌ها درتهران، مبلغی برای هزینهٔ مجاهدان «قفقازی» همدان فراهم‌کرد. پس ازپایان‌دوره، بهمدان آمد ودر امور خیریه و معارف‌هنبازشد.

***

خلاصهٔ آنچه از داستان مفصل «انتخاب وکیل همدان» در دورهٔ یکم مجلس شورای ملی مرتبط باوکیل‌الرعایا همدانی می‌توان یادکرد، اجمالا از این‌قرار است‌که: «مجلس فوائد عمومی»همدان بمثابه «انجمن ولایتی» با پیشگامی ظهیرالدوله حکمران دموکرات منش و مشروطه‌خواه همدان تشکیل یافت. حاج شیخ تقی درآن مجلس، از زمرهٔ وکیلان برگزیدهٔ تاجران شهر بود، کـه به گفتهٔ ظهیرالدوله در تاریخ ۱۵ ج۱ ۱۳۲۴ «نطق خوبی کرد». در امر مبارزهٔ ضد فئودالی مردم شهر و بهنگام شورش نانخواهی، چنان‌که گذشت، غالب رهنمودهای سیاسی و مبارزاتی ازسوی حاج شیخ تقی داده می‌شد، چندان‌که ظهیرالدوله دربارهٔ او گوید: «این آقا شیخ تقی خیلی‌آقا شیخ‌تقی است، واز اول این‌کار (ــ یعنی جنبش) مدیر بوده است، وبه‌قول بعضی‌ها تمام این آتش‌ها

---

* این گفتار بهری است چکیده و فشرده از زیستنامهٔ سیاسی «وکیل‌الرعایا» همدانی، از کتاب چاپ نشدهٔ «همدان در جنبش مشروطهٔ ایران».

ازگور او پا می‌شود.». حاج شیخ تقی، علاوه از امر ادارهٔ وکیلان «مجلس فوائد عمومی»همدان، دبیری آن انجمن را هم برعهده داشت، و غالب قرارها، اعلامیه‌ها، و تلگراف‌های اصناف و اهالی شهر به‌انشای او می‌بود. پس‌از تلقب به «وکیل‌الرعایا»، به‌سبب مبارزات بی‌امان، خشم «خوانین سته» همدان نسبت بدو انگیخته شد. «احتشام‌الدوله» (ــ پسر «امیرافخم» شورینی) در یك‌نشست بااو و مذاکره دربارهٔ گندم، نتوانست وی را به‌دست کشیدن از مبارزهٔ ضد فئودالی وادارد. البته حاجی وکیل‌هم نتوانست اوراکه نمایندهٔ «خوانین سته» بشمار می‌رفت، وادار به‌ترك تحریم‌اقتصادی وتحویل گندم به‌شهر نماید. درنتیجه، کشمکش آن دو به‌اوج رسید، خصوصاً آن‌که وکیل‌الرعایا مثل واعظها وکلا (مجلس‌همدان) را دور خودش جمع کرده و «موعظه‌های سودمند می‌کرده»، یعنی آنان را به‌اقدامات مجدانه تر دربرابر خوانین فرا می‌خوانده است.

این وضع، اسباب ناخورسندی هرچه‌بیشتر خوانین را فراهم ساخت، و هنگامی‌که جبههٔ ضد انقلاب به‌رهبری «احتشام‌الدوله» عملیات ترور و ارعاب را آغازید، و دسته‌های افــواج و اشرار وی به‌شهر ریختند (۲۲رمض ۱۳۲۴). برنامهٔ قتل «وکیل‌الرعایا» در صدر اقدامات تبهکارانه ومردم ستیزانهٔ آنان قرارگرفت. مرحوم «طباطبائی» در این خصوص چنین نوشت: «به‌طور تحقیق خبر آمدکه تخمیناً بیست سی‌نفر از اشرار را احتشام‌الدولهٔ پدرسوختهٔ بی‌دین به شهر فرستاده و در گردش هستند و جویای حاجی وکیل‌الرعایا هستندکه هرجا گیربیاورند، اورا خدای نخواسته نااقــص نمایند و ببرند». همان شب (۲۳ رمض) اگر گشتی‌های نایب حکومت (ــ سهم‌السلطنه) نبودند، اشرار «احتشام‌الدوله» حاجی وکیل را می‌کشتند. ناچار، وی همراه با گروهی از وکیلان مجلس همدان، نه ساعت از شب گذشته، به‌تلگرافخانه رفته، از «احتشام‌الدوله» که آن همه اسباب ناامنی شهر، بیم و نگرانی مردم و «نان‌بندان» ایشان گردیده، به‌مقامات تهران شکایت‌کردند.

با این وصف، و پس از آن، حاجی وکیل دیگر ماندن در همدان را صلاح ندید، ساعت ده شب ۲۵ رمضان (۱۳۲۴ق) با لباس مبدل و همراه با مدارك مربوط به موضوع‌گندم‌ونان‌بندان شهر، روی به‌تهران‌آورد. این هجرت نمایندگی حاجی وکیل، ظاهراً با نظرمشروطه‌خواهان‌همدان‌واشارهٔ خود «ظهیرالدوله» بوده‌است، چه‌آن‌که در تلگرافی از تهران به‌وی گوید: «اوامر حضرت اقدس راچاکر و مطیع است.»، ودرتلگراف دیگر ازمقدارگندمی‌که قرار بوده «امیرافخم» تحویل دهد، جویا شده است‌که پیداست اقداماتی درتهران می‌کرده، چندان‌که ظهــیرالدوله از تحســین وی خودداری نتوانسته، گوید: «هزارت آفرین حاجی وکیل‌که چه خوب پیاده نشده مشغول کارشده است». آنگاه در پاسخ، اورا «عمدةالاعاظم والاعیان حاجی شیخ‌تقی وکیل‌الرعایای همدان»خطاب نموده، که خود دلیل برآن است نمایندهٔ همدان جز او کسی دیگر نخواهد بودن. ۱

واقع آن‌که، «حاجی وکیل» در ظاهر برای مسألهٔ گندم شهر به‌تهران می‌رود، لاکن چنین می‌نمایدکه برپایهٔ یك گفتگوی محرمانه میان سران روحانی و تاجران مشروطه‌خواه باظهیرالدوله حکمران، پیش ازآن‌که احیاناً طی تشریفات رسمی انتخاب وکیل، یك واپسگرای هوادار خوانین ومستبدان راه به‌مجلس پیداکند، حاجی وکیل پیشدستانه خودرا به‌عنوان نمایندهٔ همدان به‌مجلس یکم معرفی‌کرد، والحق که شایستهٔ آن مقام واین لباس برازندهٔ قامت او بود. لاکن، نداشتن اعتبار نامه‌هم، خود مسأله‌یی می‌بود. زیرا وی، نخستین روزی‌که پای به‌مجلس شورای ملی نهاد (۵شوال ۱۳۲۴ق) از وی مطالبهٔ اعتبارنامه کردند، که نداشت و به‌همین سبب نتوانست خطابهٔ خودرابخواند. ناچار فردای آن‌روز، تلگرافی به‌ظهیرالدوله زدکه: «وکالت‌نامچهٔ عمومی بسیار منظم فوری مرتب فرموده، سوادرا تلگرافی مخابره فرمایید، محل حاجت است. بعداز رسیدن وکالت‌نامچه معلــوم خواهد شدگندم را بچه‌ترتیب خواهند داد. به‌فضل خداوند مجلس تهران منظم است.».

آنگاه، ظهیرالدوله آن تلگراف را برای مرحوم «طباطبائی» همدانی فرستادکه: «خیلی‌زود وکالت‌نامهٔ عمومی تلگرافی وکتبی حاضر کند». هواداران حاجی وکیل، سران روحانی‌ووکیلان اصناف مشروطه‌خواه همدان بی‌درنگ اجتماع‌کردند، و روز شنبهٔ ۷ شوال (۱۳۲۴) اعتبارنامهٔ « حاجی

شیخ‌تقی» ایرانی را بدین شرح به‌تهران مخابره نمودند: «توسط عمدةالتجار والاشراف حاجی شیخ تقی وکیل‌الرعایا ــ زید مجده،حضورشرافت‌ظهورمحترم مبارك حضرت مستطاب اجل اشرف ارفع امنع آقای صدراعظم ــ روحنا فداه، خدای تعالی سایهٔ رأفت و معدلت اعلیحضرت قدرقدرت شاهنشاه اسلام‌پناه ارواحنا فداه را برسر عموم اسلامیان مستدام بدارد. هرقدر بخواهیم اظهارتشکر از نعمت‌وجود محترم جناب مستطاب اجل اکرم افخم آقای ظهیرالدوله ــ دام اقباله العالی عرض کنیم، کم عرض کرده‌ایم. زیراکه در هیچ تاریخ از تواریخ خاطر نداریم‌که به‌این رفاهیت وامنیت وآسودگی گذرانیده باشیم. امیدواریم حق ــ سبحانه و تعالی ــ وجود فایض‌الجودشان را ازکافهٔ بلیات مصون و به‌اهالی این بلد ببخشاید. درخصوص تشرف جناب حاجی وکیل‌الرعایا به‌حضور موفورالسرور مبارك معظم‌الیه، وکالت ثابتهٔ تامه از جانب عموم ما رعیت دارند، چه در خصوص اخذ گندم وسایر ترتیبات راجعه به‌آن وچه درسایر امورات راجعه به‌ما رعیت، از هرجهت و هر قبیل وکیل و مختار بلاعزلند. محض استحضار خاطر عاطر محترم مبارك عرض شد. وکلای اصناف تقریباً سی‌وپنج نفر.».[1]

شاید امروزه متن چنین اعتبارنامه‌یی اندکی اسباب تعجب‌شود، لاکن‌باید درنظرگرفت‌که هنوز هیچیك از ترتیبات بعدی مجلس وقانون درآن‌تاریخ معهودومعمول نبود، همین متن خود اعتبار کافی برای وکالت اهالی راداشت. بدین‌سان، «وکیل‌الرعایا» همدانی روز ۸شوال (۱۳۲۴ق) رسماً به‌مجلس شورای ملی‌ایران راه یافت وپذیرفته‌شد، وخبرآن درروزنامه‌های تهران و«عدل مظفری» همدان چاپ‌گردید. جالب آن‌که طبق تمام‌گزارش‌های آن روزگار، «حاجی وکیل» نخستین‌نمایندهٔ شهرستانی بودکه زودتر ازدیگران به‌تهران‌رفته، خودرا به‌یکمین مجلس مشروطه معرفی‌کرد. این موضوع، آوازه‌یی درافکند، چندان‌که «در مجلس گفته بودند نوبروکلا از همدان آمده است». ۵۵سال بعدنیز، «تقی‌زاده» درسخنرانی معروف باشگاه مهرگان‌گفت: «دومین وکیل ولایات (ــ پس از همدان) من بودم‌که از تبریز انتخاب شده و دراواسط شوال ۱۳۲۴ واردمجلس‌شدم.».

حاجی وکیل درتهران، اقدامات نمایندگی خودرا درمحافل دولتی وملتی پی‌گیری‌کرد، چنان که‌درگزارشی از تهران به‌«ظهیرالدوله» آمده است‌که: «جناب حاجی شیخ محمدتقی شنیدم در منزل حضرت صدراعظم معرکه کرده است، به‌طوری‌که اغلب شنوندگان‌گریه‌کرده‌اند. البته تفصیل راعرض‌کرده‌اندکه باز جمعی برضد مجلس برخاسته‌اند.». حاجی‌وکیل چند فقره برات گندم‌دیوانی ازتهران آرسال‌کرد، وهم‌چنان موضوع تحویل‌گندم خوانین همدان را دنبال نمود. وکیلان«مجلس» همدان و خود ظهیرالدوله حکمران نیز، پی‌گیری این مسأله را درآنجا ازوی خواستار بودند، وتلگرافهای خودرا بمقامات ذیربط برای رسیدگی به‌توسط او می‌فرستادند. اقدامات او در این قضیه درمجلس شورای ملی، طبق گزارشی‌که برای ظهیرالدوله به‌عنوان «اخبار تهران» فرستاده شده، چنین‌بوده‌است: «جناب وکیل‌الرعایا...، درایامی‌که شورای ملی منعقد می‌شود در مجلس‌حاضر شده، در سایر اوقات به‌اقدامات راجع به‌گندم‌همدان می‌جوشند ومی‌کوشند والبته از مجاری‌حالات خاطر مرحمت مظاهر حضرت مستطاب را مسبوق داشته‌اند...».

اما در این تاریخ (ــ اوایل ذیقعده ۱۳۲۴ق) مسأله‌یی درباب انتخاب وکیل همدان پیش‌آمد، یا به‌عبارت درستتر، «جوسازی» و «اشکال‌تراشی» در مورد انتخاب وکیل‌الرعایا از سوی برخی مخالفان ــ اعم از روحانیان وخوانین واعیان، پدید آمد. نخست باید دانست‌که «نظامنامهٔ‌انتخابات مجلس شورای ملی» ــ به‌صورت جزوه‌های چاپ شده، روز ۱۳ شعبان (۱۳۲۴) به‌همدان رسید. آنگاه، در روز چهارشنبه ۲۸ شعبان در «مجلس فوائد» همدان راجع به‌انتخاب وکیلان گفتگو شد بدین‌ترتیب که «صنف علما و صنف تجار واصناف متفرقه باید هرصنفی دوسه نفروکیل حسابی محترم برای خودشان معین کنندکه هروقت‌بناشد برای فرستادن به‌طهران ازآنها سه‌تن انتخاب و

۱ــ خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به‌کوشش ایرج افشار، ص ۲۶۸.

فرستاده شود.». براین قرار، پس‌ازآن‌که «حاجی وکیل» با اعتبارنامهٔ مذکور درمجلس شورای‌ملی پذیرفته شد، روز دوم ذیقعده، نامه‌یی از برخی «آقایان» شهر به‌ظهیرالدوله نوشته آمد که درآن خواستار برگزاری انتخابات براساس «نظامنامه» شده بودند. به‌گفتهٔ ظهیرالدوله: پشت کاغذ را نوزده نفر مهر کرده بودند، تنها آقای آقا «سید محمد طباطبائی» که حاضر نشده بود، وهم مسبوق کرده‌بودکه خوانین به‌بعضی ازاینها پول‌داده‌اند واینها می‌خواهند وکالت‌حاجی وکیل‌الرعایا را باطل‌کنندکه صحبت گندم ربعی به‌کلی ازمیان برود.». الحق‌که این هشیاری، واقع‌بینی وژرف‌نگری ظهیرالدوله و طباطبائی ستایش‌انگیز است. بازوی سیاسی «ضدانقلاب» بکار افتاده بود، هم ان گونه‌که بازوی «نظامی»آن همان‌روزها درکار بود، چنان‌که در جای خود یادکرده‌ایم. پاسخی‌که «ظهیرالدوله» به‌این عریضه داده، به‌تعبیر «ایرج افشار»: یك «جواب......» است (ــ هذا تبلك): «سلام‌علیکم‌طبتم‌فادخلوهاخالدین! رقیمهٔ کریمهٔ مختومه بمخواتیم و امضای آقایان عظام ــ ادام‌الله توفیقاتهم و کثرالله‌امثالهم ــ زیارت شد...(الخ) ».[۲]

مع‌هذا، آنان دست‌بردار نبوده، خواهان انتخابات برطبق نظامنامه بودند، وبازنامه‌ای دراین خصوص نوشتند، که حکمران نیز پاسخ مختصر و مسکتی داد بدین‌که «موافق نظامنامه گویا همین طورکه سایر طبقات حق دخالت در تعیین وکیل حضرات آقایان ندارند، حضرت آقایان هم این حق را نداشته باشند.». واضح است‌که این پاسخ قانونی و منطقی بود. چه آن‌که، انتخاب «وکیل الرعایا» از سوی اصناف صورت گرفته، اینك‌آن طبقه هم می‌توانند وکیل خود را انتخاب‌کنند. اما خود موضوع انتخابات درآن زمان، موافق با نظامنامه و برحسب طبقات و اصناف، اساساً مشکلاتی دربرداشته‌که اینك ذکر آنها از گفتار ما بیرون است. یك مورد آن‌که مثلا دانسته نمی‌بود دوتــن نمایندهٔ همدان، بایستی ازکدامین طبقات (ــ شاهزادگان، اعیان، علما، اصناف) انتخاب شوند. از سوی دیگر، کردستان وهمدان رویهم شش نماینده می‌توانستند انتخاب‌کنند، که دانسته نیست چند تن از همدان بایستی گزیده شوند، و جزاینها. لاکن شمار مزبور ودیگر امور گویا نسبی واعتباری بوده، بجز از «وکیل‌الرعایا» اطلاعی دردست نیست‌که عملا کسی دیگر از همدان به‌مجلس یکسم رفته‌باشد.

باری، عصر روز ۳ ذیقعده (۱۳۲۴) مرحوم «طباطبائی» و تمام وکیلان اصناف به‌نزدحکمران رفتند و «بنای دادو فریادکه ما حاجی وکیل‌الرعایا را وکیل‌کرده‌ایم و به‌طهران فرستاده‌ایم وتمام اصناف هم ماها را وکیل‌کرده‌اند. [ــ اشاره است به‌دو درجه بودن انتخابات] دیگر آقایان چه حقی دارند مارا به‌مسجد برای تعیین و انتخاب وکیل دعوت می‌کنند. از قول موکلین خودشان می‌گفتند.». آنگـاه ظهیرالدوله گوید: «من گفتم این مطلب هیچ راجع بمن نیست. آن‌نظامنامه! آن‌هم تلگرافخانه! آن هم مجلس بزرگ طهران! آن هم حاجی وکیل‌الرعایا کـه درطـهران است! خودتان می‌دانید. برخاستند و آقا سیدمحمد راهم بلندکرده جلو انداختند رفتند به‌تلگرافخانه ....، (بعد) کاغذ کوچك کثیفی خیلی بدخط‌که اعلان آقایان بود که به‌بعضی جاها چسبانده‌بودند...، مفادش آن‌که فردا در مسجد جمع بشوید، وکیل معین و منتخب‌کنید.»[۳]

روز بعد (۴ ذیقعده)، حاج «شیخ باقر» بهاری، انقلابی معروف همدان نیز یك عریـضهٔ استصحابی یا استصوابی بظهیرالدوله نگاشت که مقصود نهایی ازآن عمل بر طبق نظامنامه بوده، که آنهم چنان‌که گذشت ابهاماتی داشته و درعمل اشکالاتی پدیدکرده، وهرکس تفسیری ازآن می‌نموده است. پاسخ ظهیرالدوله همان بودکه پیشتر یاد شد. آنگاه، وکیلان اصناف همدان تلگرافی درتأیید انتخاب پیشین خود به‌مجلس شورای ملی می‌کنند، که طی آن‌از «آقایان عظام و متافقین کرام که درهر عسرت و قحطی جز اهانت بما یك‌مشت رعیت کار دیگری ننموده‌اند...، می‌خواهند ترتیبات

۲ــ پیشین، ص ۲۸۶.

۳ــ همان، ص ۲۸۷ــ۸.

سابقه (را بهم زنند) و به‌میل خاطر خودشان برای ما جماعت وکیل تعیین نمایند...(الخ)»،شکایت رفته و خواسته‌اندکه آنها هم برای خود وکیل انتخاب کنند وباوکیل‌ایشان‌کاری نباشد.

دراین کشاکش انتخاب وکیل همدان ومباحثات پیرامون آن، نیز، مبارزهٔ طبقاتی در روند انقلاب مشروطه خواهی ایران، بازتاب یافته واین کاملا هویداست. اعیان و ملاکان ووابستگان بدان طبقه، می‌خواهند اساساً انتخاب نماینده از خودشان باشد، اصناف ــ شامل تاجران وپیشه‌وران نیز نمی‌خواهند وکیل بالفعل خودرا از دست دهند. تعبیر کلاسیك این کشمکش، همانا مبارزه میان «فئودالیته» میرای ایستا و پسروکهن با «بورژوازی» زیای پویا و پیشرو نوین یادگردیده است. در ادوار نخستین مجلس شورای ملی، غلبه با نفوذ گروه دوم بود، لاکن پس ازآن، گروه یکم با«مشروطه» نمایی رفته‌رفته غالب آمد. باری، نامهٔ دوم «شیخ باقر بهاری»، باآن‌که خــود از انقلابیان مشروطه‌خواه و مخالف فئودالیسم بوده، تلویحاً ظهیرالدوله را متهم به‌همکاری واعمال نظر به‌سود اصناف کرده، و از او رفع «اشتباه» را خواستار گردیده، اما به‌زودی خود متوجــه «اشتباه» خویشتن می‌گردد و جانب اصناف واهالی ووکیل منتخب آنها را می‌گیرد.

ظهیرالدوله پاسخ اورا نداد وبه‌قول خودش: «تقریباً خود این کاغذ جواب بود.». از آن سوی، شیخ باقر گروهی از مردم و روحانیان را درمسجد جامع گردآورد تا نظامنامه قرائت شود (۵ ذیقعده). پس از «قال و مقال» بسیار، سرانجام هیچ‌کس نفهمید چه بایستی‌کردن و یا «برای چه جمع شده‌اند، واینك تمام این اوضاع‌ها (ــ به‌گفتهٔ «ظهیر») برای آن است که حاجی وکیلٔ الرعایا را معزول‌کندکه بر ضد مالکین حرف گندم زده است.» (ص۲۹۲). فــردای آن روز (۶ ذیقعده)، دوتن از اعیان همدان ــ «ذوالریاستین» و «آقاعلی» (پسر «آقاحسین‌عمو») نزد ظهیر الدوله رفتند و از زبان روحانیان بیان داشتند که گویا وی مخالف انتخاب وکیلان طبقاتی است. وخواستار شدندکه اعیان و روحانیان مجلسی برای این کار ترتیب دهند. البته این، یك دسته‌بندی «کبابیانی» بود. اما از سوی «درب حکیمخانه»، مرحوم «طباطبائی» نامه‌یی به‌ظهیرالدوله نوشت، واورا به‌اجرای عملی برانگیخت‌که به‌نوبهٔ خود با روح تسامح و تحمل دموکراتیك سازگاری‌نداشت، وظهیرالدولهٔ شریف آن را نپذیرفت.

طباطبائی گوید اگر محرکان راچوب بزنی، دیگران حساب‌کار خودکرده به‌مسجد نروند. حکمران گوید ابداً این اقدامات صلاح نیست، بل بنابه اقتضا خود به‌مسجد خواهم رفت، وبی‌درنگ دعوت آقایان و اعیان را به‌مسجد پذیرفت. اما، دراین کشاکش مبارزهٔ انتخاباتی، و ستیزش میان «کبابیانی»ها و «حکیمخانه»یی‌ها، صرف‌نظر از مسائل عمدهٔ تضاد طبقات، مباحث دیگری درمیان بوده‌که در منابع ما بازتاب روشنی نیافته است. از سوی‌دیگر، دقیقاً دانسته نیست‌که در آرایــش نیروهای دوسوی مبارزه، چه عواملی موجب تفوق نسبی یکی، و ــ به‌اصطلاحــ «کوتاه‌آمدن» مصلحتی دیگری شده است. چون، یك روزهم نگذشت‌که دعوت حکمران به‌مسجد ملغا شد. «آقاعلی» عمو، مراتب را درنامه‌یی به‌اطلاع ظهیرالدوله رساند، و «راضی به‌زحمت وجود مبارك» حکمران نشد. این خود یك عقب‌نشینی تاکتیکی اعیان و ملاکان بشمار می‌رود.

اما ازآن‌سوی، که دقیقاً نمی‌دانیم (ــاگرچه اشارتی خواهد رفتــ) چگونه نیروی اصناف و اهالی ــ عجالة و نسبتــ به‌گونه‌یی چیره آمده و «پیشروی» آغازیده، درنامهٔمرحوم «طباطبائی» ــ آن صاحب «کلهٔ سیاسی» بازتاب نموده است. مفادش این‌که طباطبائی، آقایان را با سلاح‌سیاسی لیرومندی ــ یعنی «همراهی حجةالاسلام آقای آقامیرزا سید محمد مجتهد (طباطبائی سنگلجی ــ رهبر مشروطه) تهدید به‌تبعید «اردبیل»(۱) نموده، ولاکن بالاترآن‌که حاج شیخ باقر بهاری به منبر رفته، مردم را به‌اتحاد دربرابر بدخواهان و ملکداران فرا خوانده وازجمله گفته: «هرکس‌در خصوص گندم شما اقدام‌کرده خدا به‌او طول عمر بدهد. دعای حاجی شیخ تقی وکیل‌الرعایا بــر همهٔ ماها و شما لازم استو زیراکه زحمت‌کشیده و درطهران برای شماها گندم خریده...(الخ)».

بی‌گمان، دراین تغییر نسبی بسود جنبش و عقب‌نشینی آقایان، چنان که برمی‌آید، دومؤثر دخیل بوده است: ۱ـ نفوذ تهدید آمیز شادروان«طباطبائی» رهبر مشروطه که با «طباطبائی» همدان عموزاده‌بوده‌اند، و در جای خود یادکرده‌ایم. ۲ـ انتباه «شیخ باقر» بهاری، یکی بر اثر گوشزد کردن این نکته بدوکه مگر تو ـ بهاشارت خودش ـ از «زندگانی دنیا» چهداری‌که با «دنیاداران» هماوا شده‌ای؟ دوم، براثر تنبیه و تهدید تاجران مشروطه‌خواه و انقلابی آذربایجان مقیم همدان (ـ گویا «نوبری»ها و جزآنها) تغییری بهسود جنبش دروی پدید آمده است. با پیروزی نسبی اصناف مشروطه‌خواه، نمایندگی «وکیل‌الرعایا» درمجلس شورا، صورت تثبیت یافت، وتقریباً ملاحظه شدکه چه عواملی موجب آن «وکالت ثابته»گردید. دیگر کسی بهمسجد نرفت تاتحریکات ضد حکومتی راکه همراهی اش با اصناف شهر و نمایندهٔ آنها عیان می‌بود، دامن زده باشد. عوام (ـرعایا) نیز گویا اندکی بههوش آمده و مصالح خود را در برقراری همان «وکیل» می‌دیدند، که بهمصداق «تمش للعدو قبل ان یتغدو» (= زان پیش که بدخواه بتو چاشت گذارد ـ بگذار بر او شام و همان‌تا بهسحربر) عمل‌کرده بود، اگرچه عوام حق رأی نداشتند.

لیکن هنوز امر انتخابات همدان پایان نپذیرفته، یعنی وکیلان طبقات دیگر تعیین نشده بودند. بنابراین، قرار شدکه «ذوالریاستین»، روز جمعهٔ ۱۲ ذیقعدهٔ (۱۳۲۴) همطبقه‌های خودش را جمع کند تا براساس نظامنامه، انتخابات آنها هم برگزار شود. در روز موعود، حدود چهارصدتن‌ازمهران واعیان در خانهٔ وی گردآمدند، و شش‌تن را با رأی (قرعه) بیشینه برای «مجلس فوائدعمومی» همدان برگزیدند، تا پس از گزینش وکیلان طبقات دیگر، سه تن ـ بهگونهٔ دو درجه‌ای ـ برای مجلس تهران انتخاب گردد. یکی از آن شش‌تن، همانا وکیل‌الرعایا بود، که باز انتخاب شد. حاجی وکیل در تلگرافی‌که به «مجلس فواید عمومی» همدان مخابره‌کرد، و مژدهٔ توشیح قانون اساسی‌را توسط شاه و ولی‌عهد (۱۶ذیقعده) داد، درخصوص انتخابات چنین گوشزدکرد: «مطلب همان است که خود شماها فرموده‌اید. احدی از مفسدین حق دخالت بهآرای شما ندارند، این حق دخالت را ندارند و نخواهندداشت.خاطرمقدس محترم خودتان را ازاین خیال منصرف فرمایید... (و ضمناً تارسیدن نظامنامهٔ پلیس امنیتی شهر با حکمران) همراهی نمایید تا دست اشرار قبل از وصول نظامنامه از مال شماها کوتاه گردد. چنانچه احدی از شماها قبول ظلم و تعدی بنماید بایدتصدیق نمودکه خود او درحق خود ظلم‌کرده‌است. جان نثار تا مال و جان دارم فدایی همهٔ شماهاست.».

کار انتخابات آقایان بهجایی نرسید، اما سرانجام درگردهمایی طبقهٔ اعیان، در روز جمعهٔ ۱۹ ذیقعده، سه‌تن: «ذوالریاستین»، «مجدالممالك» (ـ پسر «شریف‌الملك» و «حاجی محمد شفیع» انتخاب شدند. این اشخاص را در جای خود شناسانده‌ایم، اما کدامشان بهمجلس تهران رفتند، عجالتاً اطلاعی دردست نداریم. رشتهٔ اسناد ما یکباره در اینجا گسیخته است. نمایندهٔ مشهور همدان در مجلس‌های یکم و دوم مشروطه، همان حاجی «وکیل‌الرعایا»ست، که شرح مختصری از کار پارلمانی وی بهعنوان «اشتهار وکیل‌الرعایا» در پایان این بخش خواهد آمد.

***

پیشتر گذشت‌که نخستین نماینده‌یی‌که از ولایات بهمجلس یکم آمد، «وکیل‌الرعایا»همدانی بود. این اتفاق، آوازه‌یی یافت و حاجی وکیل، «نوبر وکلا» برزبان رفت. اما اشتهار «حاجی وکیل» تنها ازاین بابت نبود، که عمدةً بخاطر زبان‌آوری، خطابه‌های میهن‌دوستانه، اندیشه‌های ترقی‌خواهانه و اقدامات پارلمانی او می‌بود. گزارشی بسیار موجز دربارهٔ اقوال و اعمال حاجی وکیل درتهران بدست خواهیم داد،که هم یك نمونهٔ سنخی از طبقهٔ تاجران ملی آن روزگار بشمار می‌رود، وهم در هرصورت، بهنحوی مربوط بهجنبش مشروطه‌خواهی در همدان می‌شود. مقدمهٔ آن‌که در اوایل ذیقعده (۱۳۲۴)، «سعدالدوله» (ـ ابوالمله) در مجلس نطقی ایراد کرد، وضمن آن از «ظهیرالدوله» حکمران همدان و اقدامات دموکرات منشانه و مشروطه‌آبانهٔ او یاد

کرد، که مجلسیان احساس تحسین خود را نسبت به‌آن حکمران با «کف‌زدن» نشان دادند. شادروان «طباطبائی» چنین کاری (= دست زدن) را منحصر به‌فرنگی‌ها دانسته، آن را صلاح ندید. گزارشی که در پی این موضوع، به‌عنوان «اخبار تهران» دربارهٔ کار «وکلای ساده» نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی به ظهیرالدوله رسیده و در کتاب «خاطرات» او مندرج است، شامل فوایدی از چگونگی ترتیبات مجلس دارالشورای ملی، مباحثی پیرامون نظامنامهٔ اساس مشروطیت (= قانون اساسی)، پیشنهاد تأسیس بانك ملی، و جز اینها، و این‌که «همدانی»ها در امور مشروطه‌خواهی پیشقدم بوده‌اند، با این امیدکه «شاید اهالی سایر بلدان نیز در این باب به‌اهالی همدان تأسی بجویند واین‌نیت مقدس به‌عرصهٔ شهودبرسد.».

صرف‌نظر از تعارفات نسبت به‌اهالی «همدان» یا «ظهیرالدوله»، وکیل رعایای آن شهر خود ازکسانی بودکه در طرح تأسیس بانك ملی هنبازش فعال نمود، که متأسفانه بنیادیابی آن به‌عهدهٔ تعویق افتاد، اما «وکیل‌الرعایا» در کمیسیون مالیهٔ مجلس که به‌همموندی آن پذیرفته شد، خدمات شایانی کرد. کمیسیون مزبورکه از نوروز (۲۱ مارس ۱۹۵۷) بکار آغازیده بود، دوازده تن از نمایندگان ـ از جمله نمایندهٔ همدان ـ در آن همموندی داشتند. ریاست آن با «وثوق‌الدوله»، به راهنمایی «ناصرالملك» همدانی قراگوزلو (= وزیر مالیه) بود، که با شایستگی و پشتکاروظایف دشواری را انجام داد و خدمات مهمی در تنظیم و تعدیل بودجهٔ کشور نمود. در خصوص قرارداد تقسیم ایران (۱۹۵۷م) میان روس و انگلیس، نمایندگان مجلس نظریات مخالف یا موافقی اظهار داشتند (۲۶ شعبان ۱۳۲۵)، از جمله «وکیل‌التجار» رشتی آن را بی‌اهمیت دانست. اما «وکیل الرعایا» همدانی‌که هوشیارتر بود، چنین گفته‌است: «آرزومندیم‌که دولت ایران تمام منافع خود را حفظ کند. البته این دو دولت مادامی که دوستی مابین خودشان را طالبند، ماهم تاآنجایی‌که لازم است حاضر خواهیم بود واین قرارداد هم بدیهی است مابین خود آنهاست و ما می‌توانیم باکمال استقلال هر امتیازی راکه مقرون به‌صواب بدانیم به‌سایر دول بدهیم.».

بطور کلی، رئوس مسائل و مطالب مهمی‌که حاجی «وکیل» همدانی در مجلس یکم، مطرح ساخته، یا درباب آنها اظهار نظر و رأی نموده، از این قرار است: ۱ــ درخصوص مالکیت فئودالی، موافق با نظر اکثریت‌که «به‌موجب مشروطیت، مجلس حکم نمی‌کندکه املاك کسی محفوظ نماند»، گفته بودکه: البته «قانون مجلس حکمش همین است‌که املاك هرکس محفوظ بماند»، اما وی‌مخالف باالغای رسوم تیول و تقسیم املاك نبود، زیرا وقتی‌که در خصوص ساماندهی درآمد و هزینهٔ‌کشور ــ‌که یك نگره براین بود بایستی «امراء و شاهزادگان هرکدام وجهی بدهند»، وکیل‌الرعایا گفته بود: «نمی‌خواهیم این‌کسان از مال خودشان بدهند. بلکه از آن (ملك‌ومال)هایی‌که از رعایا گرفته‌اند یك مقداری همراهی کنند. (مثلا) اگر ایران را میان صد نفر تقسیم کنند، فرمانفرما بیش از همه دارد.». این نگره، تاحدی ناظر بر موضوع «سالبان مالکیت از مالکان اصلی»است. درهرحال، حاجی وکیل ضمن محترم شمردن مالکیت، با بزرگ‌مالکی مخالف بود. ۲ــ در موضوع اصلاحات اقتصادی و اجتماعی که نیاز به‌کارشناس و رایزن خارجی و اعزام محصل به‌خارجه مطرح شده وکیل‌الرعایا جان کلام را بیان‌کرده وگفته: «اگر میلیاردها تومان صرف تحصیل و تربیت شاگردان کنیم، اما کار را بدست افراد «عالم و درستکار» نسپریم باز همانیم که بودیم و هستیم. گویا هوای مملکت ما اشخاص عالم و درستکار را نمی‌پذیرد، وگرنه چرا از همین تربیت‌یافتگان جدید نگاهداری نمی‌کنیم»، و بار دیگر به‌تأکید افزود: «ما خیلی محتاجیم بمردمان با علم کافی صحیح. چندی ایران زحمت‌کشید تا یك نفر مثل مرحوم میرزا تقی‌خان اتابك پرورید. آخردیدید که فدای هوای نفس چگونه اشخاص شد.». ۳ــ در مورد حقوق زنان و آزادی «انجمن نسوان»، وکیل‌الرعایا همدانی نخستین نماینده‌ای بود که از تشکیل انجمن زنانه مجدانه دفاع کرده و گفته است: «اولاً باید معلوم شودکه از بدو اسلام تاکنون، جمع شدن نسوان در یکجا شرعاً ممنوع بوده

یانه؟ منتها، اسم انجمن چیزی است تازه و اصطلاح شده. چه ضرر دارد که جمعی از نسوان دور هم جمع شده و ازیکدیگرکسب اخلاق حسنه نمایند. اما هرگاه معلوم شدکه از آنان فسادی در دین‌و دنیا برمی‌خیزد، جلوگیری کنند».

۴ــ حمایت از فقرا، که برخی از بیانات وی را در مجلس یکم شامل است، ازجمله در جلسهٔ ۳۵ ج ۲ر۱۳۲۵ ق، وقتی یکی از نمایندگان فارس از شورش‌های آن سامان سخن می‌دارد که دراین میان «فقرا پایمال می‌شوند»، وکیل‌الرعایا می‌گوید: «خیلی متشکرم که دیدم در این کشور نامی از فقرا برده می‌شود و وکیل هم به‌فکر حفظ آنها می‌افتد ــ توپ‌های بی‌گلوله که جمع شد سربازان برهنه و بی‌جیره راچه بایدکرد؟ حقوق آنها را کی‌خورده؟ باید آنها را شاخت‌و دستشان را کوتاه کرد».

۵ــ در خصوص مرتجعان و مستبدان، وی در جلسهٔ مذاکره پیرامون متمم قانون اساسی، ... گفته است: «همهٔ این مفاسد... که در سراسر کشور راه یافته، اگر ما باید برویم، این قدر زحمت بخود و دیگران ندهیم، اگر آنها باید آواره شوند، فکری بکنید».

باید گفت از این فقرات، کمابیش توان آورد، اما یکی از سخنان پرمعنا و جالب توجه حاجی وکیل ــ یعنی «ثابت‌لایتغیر» دربارهٔ محمد علی‌شاه قاجار، همچون مثل سایر گشت. از آنجا که آن سلطان مستبد، مکرر اظهار وفاداری به‌مشروطه و مجلس ملی می‌کرد، ولی درهمان حال طرح براندازی آن را درسر می‌پرورانید، و از جمله هنگامی که خطابهٔ (۲۱ شوال ۱۳۲۵) وی دربارهٔ همراه بودن با مجلس خوانده شد، و همه‌گونه اطمینان داده آمد که در اجرای قانون وجلوگیری از عناصر فاسد و آشوبگران، ولو فرزند یا برادر شاه باشد، کوتاهی نشود تا انتظام و امنیت عمومی استوار گردد، حاجی وکیل گفت: «این دستخط بسیار خوب است! عرض شود، هیأت وزیران تغییر می‌کنند، ولی اعلیحضرت که رئیس اجراست تغییر پذیر نیست، پس خوب است این «ثابت‌لایتغیر» در اجرای قوانین تسامح نفرمایند». دربارهٔ دیگر مستبدان کشور، متأسفانه حاجی وکیل از جملهٔ نمایندگانی بود که تقاضای حمایت کسانی چون «ظل‌السلطان» و«عین‌الدوله»را ازمجلس، می‌پذیرفتند. درحالی‌که «تقی‌زاده» مخالف این نظر می‌بود و می‌گفت نباید همیشه کارهـا را به‌طبقهٔ اعیان و شاهزادگان واگذاشت (مذاکرات ۲ شعبان ۱۳۲۵ مجلس).

رویهمرفته، به‌گفتهٔ یکی از محققان تاریخ مشروطه: «وکیل‌الرعایا» درمیان نمایندگان طبقهٔ تاجران مجلس یکم، وی از زمرهٔ افراد ترقی‌خواه بود که «مسلك رادیکال» داشت، و از نخبگان این زمره بشمار می‌رفت که دارای هشیاری سیاسی بودند.

***

در جای خود یاد کرده‌ایم که همدانی‌های مقیم مرکز، همچون دیگر شهرستانی‌های مشروطه خواه در شوال ۱۳۲۵ (ق) نشستی درخانهٔ «محمد باقرخان» عنایت‌السلطنه سنگستانی کردند و «انجمن اکباتان» را تشکیل دادند. ازجملهٔ مؤسسان آن انجمن، «حاجی وکیل» بود. از برخی اقدامات انجمن که اطلاع حاصل کرده‌ایم، آنچه از جمله راجع به «وکیل‌الرعایا» می‌شود این است که وی پیشنهاد می‌کند: نمایندگانی از تمام «انجمن» های تهران به «انجمن اکباتان» دعوت به‌مذاکره شوند تا در روزهایی‌که مجلس شورای ملی اجلاس می‌کند، چند تنی بازرس بروند در راهرو مجلس بایستند و ساعت ورود نمایندگان را بنویسند که معلوم شود کدامیك به‌موقع و کدامیك دیر می‌آیند. این پیشنهاد پذیرفته می‌شود. براین اساس، انجمنی به‌نام «انجمن رابط» تشکیل می‌گردد که در جای خود بدان اشاره کرده‌ایم. پس از کودتای «محمد علیشاهی» (ج۱ر۱۳۲۶) انجمن اکباتان نیز بسته می‌شود. برای آن‌که حقی از «وکیل‌الرعایا» زائل نگردد، یادآور می‌شویم که به‌هنگام بست نشینی مشروطه خواهان تهران در سفارت انگلیس، وهمچنین پس‌از کودتای محمد علی شاه، وی درپرداخت هزینه‌های متحصنان و مهاجران و بست و گشاد امور ایشان هنبازش داشته است. هم‌چنین، در انتخابات

دومین دورهٔ مجلس شورای ملی تهران (رجب ۱۳۲۷ ق) وی عضو «انجمن نظارت» بوده است.

***

«وکیل‌رعایا»، خود در دومین دورهٔ مجلس شورای ملی (۱۳۲۷ـ۱۳۲۸ ق) نیز به‌نمایندگی از همدان گزیده شد، اما از چگونگی آن انتخابات ــ عجالتاً ــ سندی در دست نیست. مشخصهٔ مجلس دوم، وجود نمایندگان احزاب سیاسی بود که مهمترین آنها « اجتماعیون عامیون» یـا «سوسیال دمکرات» ها یا اختصاراً «دمکرات»ها و یا اشتهاراً «انقلابی»ها بودند، دوم «اجتماعیون اعتدالیون» یا «اعتدالی»ها می‌بودند. «دموکرات»ها یا حزب «سوسیال دمکرات» در همدان شعبه داشته، که در جای خود بدان اشاره کرده‌ایم. لیکن «حاجی وکیل» درحزب مقابل آن ــ یعنی «اعتدالی» بود. هیچ اطلاعی از این‌که حزب اعتدالی در همدان هم به‌طور مشخص «شعبه» داشته، در دست نیست. همهٔ شهرهایی را که این حزب درآن‌ها شاخهٔ فعال می‌داشته، تاریخنگاران یـاد کرده‌اند، جز همدان‌که گویا درآنجا شاخه‌یی نداشته است. [اعتدال با مزاج همدانی جماعت سازگار نیست].

درهرحال، حزب «اعتدالی» از گروه میانه‌رو مجلس یکم ریشه گرفت. «عده‌ای از وکلای معتدل در مجلس (دوم) نیز عضو این حزب شدند. ازجمله شاهزاده اسدالله میرزا، و یحیی میرزا لسان‌الحکماء، و از علما: سیدنصرالله اخوی/ تقوی و امام جمعهٔ خویی، از تجار: وکیل‌الرعایا، و از کارمندان دولتی مستشارالدوله و مرتضی قلی‌خان نایینی که منشی مخصوص ظل‌السلطان و سپس رئیس هیأت مؤتلفه شد...»[۱]. اعتقاد براین است که وکیل‌الرعایا جزو آن دسته از وکیلان پیشین بود که اکنون در مجلس دوم، «مسلك خود را تغییر داده بودند و به‌این حزب پیوستند»، از جمله: ممتازالدوله، دهخدا، معاضدالسلطنه فرشی، و همین «حاجی وکیل» و جز اینها، این حزب، همزمان با تشکیل مجلس دوم تأسیس شد و «روزنامهٔ مجلس» ارگان آن بود و برنامه‌یی نشر دادند. بسیاری از سران و سرداران مشروطه، چون «طباطبائی» و «بهبهانی»، «سپهدار»، «ستارخان»، «باقرخان» و «ناصرالملك» همدانی از این حزب پشتیبانی می‌کردند.

مجلس دوم، مرتب‌تر از یکمی بود. کمیسیون‌ها که تشکیل شد، «حاجی وکیل» باز هموندی کمیسیون «مالیه»، و ریاست شعبهٔ «اعانات» وزارت مالیه را یافت. «ایرج افشار»، دو سند به‌عنوان «پیشنهاد های اقتصادی وکیل‌الرعایا» ــ هنگامی که از سوی کمیسیون مالیهٔ مجلس رئیس شعبهٔ اعانه در وزارت مالیه بود، درمیان اسناد «مستشارالدوله» صادق یافته، و آن ها را در «خاطرات و اسناد» صادق (ج ۲: ۱۳۲۵ـ۱۳۳۵ ق، ص ۲۸۲ـ۲۸۴) چاپ کرده است. یکی از آن دو سند، به‌تاریخ ۸ صفر ۱۳۲۸ (ق) است، خطاب به‌رئیس مجلس، و حاوی پیشنهادی برای «ازدیاد عایدات ضرابخانه» ــ که بیان آن موکول به‌ملاقات حضوری گردیده است. سند دوم، به‌تاریخ ۲۹ صفر ۱۳۲۸ (ق) نیز خطاب به‌رئیس مجلس است ــ دربارهٔ «معادن جزیرهٔ هرمز و چند معادن دیگر» و «ضرب پول نیکل» و «طرح قانونی در خصوص روده»، که عواید کشور را افزایش می‌دهد.

هم‌چنین، ورقهٔ دیگر جزو آن اسناد حاوی ۶ پیشنهاد در خصوص اصلاح و اوضاع ایالات و کمیسیون های مختلف آنهاست.

گفتنی است که طرح وی درباب «روده» به‌تصویب رسید و برای اجرا اعلام گردید. دست اندرکار بودن «وکیل‌الرعایا» در چنین طرح‌هایی که ظاهراً مصالح ملی در آنها منظور بوده، همانا «منافع» شخصی آن دلال همدانی اقتصاددان را نیز ملحوظ می‌داشته، و بدتر آن‌که قرائنی از زدو بندهای وی با بیگانگان فرا می‌نماید. زیرا وی با وارد کردن «عبدالرضاخان» انگلیسی جدیدالاسلام (ــ مستر «رید» سابق) به‌وزارت مالیه، و سپردن امور ضبط «روده» بدو، یعنی اجرای همان طرحی که خود پیشنهاد کرده و به‌تصویب رسیده بود، خود در معرض سوءظن قرار می‌گیرد. بطور کلی،

۱ــ پیدایش و تحول احزاب سیاسی، ص ۲۲۵.

روابط حاجی وکیل با آن «انگلیسی» مرموز و برخی قرائن دیگر و حتی شایعاتی چند (که پدران ما نیز شنیده بودند) موهم گمانه‌هایی راجع به‌نوعی ارتباط انگلیسی «حاجی وکیل» همدانی شده است. دربارهٔ «معادن» این نیز گفتنی است که حاجی وکیل سالها بعد (ـ۱۳۵۷ ش) فهرستی از «معادن» بهره ده کشور در روزنامهٔ «گلگون» همدان چاپ کرد، و سرمایه‌داران را تشویق به‌اجاره و استخراج آنها نمود.

باری، در خصوص مسؤولیت مالی «وکیل‌رعایا» فقراتی دیگر هست که به‌اجمال اشارتی‌می‌رود. ازمهمترین آنها چنین است که: یکی از جلسات سری میان دولت و بانك انگلیس، دربارهٔ ورود مخفیانهٔ نقره، تصمیم گرفت. این قرارداد را «وکیل‌الرعایا» بدون اطلاع مجلس منعقد کرد، که لابد باید مورد انتقاد نمایندگان شده باشد. پیشتر، دربارهٔ موافقت برخی از نمایندگان (از جمله «وکیل» همدان) با حمایت مستبدان از مجلس، اشارتی رفت، اما جنبهٔ عملی این موضوع از این قرار بود که در تابستان ۱۳۲۸ (ق) تصمیم شد (ـ موافق با حکم آخوند ملا «محمد کاظم»خراسانی در باب «اعانه» پردازی) که از ثروتمندان پول جمع‌کنند تاکسر بودجهٔدولت جبران‌گردد. کمیسیونی با ریاست «وکیل‌رعایا» به‌عنوان «شعبهٔ اعانه» وزارت مالیه، توانست مبلغ ۷۳۹/۵۴۶ تومان پول نقد و اموال غیر منقول گردآورد. بزرگترین مبلغ از «ظل‌السلطان» گرفته شد، و پس از او، «عین‌الدوله» مبلغ ۸۷۰۰۰ تومان داده بود، و «فرمانفرما» نفر سوم بود و ۶۰۰۰۰ تومان پرداخته بود. بدون شك، با پرداختن این مبالغ، افراد مزبور نفوذی در مجلس پیدا کردند.

داستان گردآوری «اعانه»، خود تفصیلی پیدا کرد و قضیه‌یی شد که به‌سادگی پایان نپذیرفت. کوتاه سخن آن‌که: آقا «محمدتقی» نراقی همدانی ــ از همکاران «وکیل‌الرعایا»، اتهاماتی بروی وارد می‌کند، که در آن زمان یك جنجال مطبوعاتی وسیع برسر این‌کار بپا می‌شود. سرانجام وزارت «مالیه» با انتشار اعلامیهٔ رسمی (۱۴۶۷۹) به‌امضای «حکیم‌الملك»، منازعات فیمابین و تهمت زنی‌ها را بکلی پایان داده (شوال ۱۳۲۸ ق)، با ارائهٔ گزارش رسیدگی دقیق و فهرست وجوه اعانات، اعلام کرد که: «جزوهٔ حساب حاجی وکیل‌الرعایا را عماقریب به‌طبع رسانیده، در داخل و خارج اعلان نماید تا برای هیچکس شبهه و تردیدی باقی نماند. بنابراین، وزارت مالیه اسناداتی را که از راه غرض متوجه جناب حاجی وکیل الرعایا شده رسماً تکذیب می‌نماید، و خدمات صادقانهٔ معزی‌الیه را نسبت به‌دولت و ملت با اهداء تشکرات فائقه تقدیر و تحسین می‌کند».

با این‌حال و با توجه به «مداخلات» وی در امور مالیه، یادکرده‌اند که: «از این راه یا راه های غیر مشروع دیگر «ثروت» معتنابهی جمع کرد، و مشغول کار و کاسبی گردید، و این‌دفعه «اختلال دماغ» او از این راه شدت کرد[1]».

***

بطور کلی، داوری تاریخی دربارهٔ وکیل‌الرعایا همدانی مثبت است، شخصیت او در آن زمان ستودنی بوده است، و خدمات او خصوصاً درمجلس یکم شورای ملی ایران فراموش شدنی نیست. اما به‌سبب برخی تغییرات در مواضع رادیکالی خود در مجلس دوم، پیداست که وی کمابیش متفاوت از وکیل‌رعایای مجلس یکم می‌بود. براین روند تغییر، مال‌اندوزی را هم باید افزود، و ای‌بسا نوعی پیوند نیز با بیگانگان، که البته در مقولهٔ تجارت کمپرادوری می‌گنجد.

در آستانهٔ انتخابات سومین دورهٔ مجلس (۱۳۳۲ ق) روزنامهٔ «اتحاد» غمام همدانی، سرمقالهٔ شمارهٔ یکم را به‌عنوان «وکیل رعیت چه کسی باید باشد» تعریضی بر وکیل‌الرعایا نوشت، که: «اگر اینها وطن‌پرست بودند، چندین قطعه از خاك مقدس وطن ما بدست اجانب نمی‌افتاد، اگر آنها در بند ترقی شما بودند، از این همه ثروت که از مال شما تحصیل کرده‌اند، برای شما یك مدرسه تأسیس می‌کردند که اطفال شما درآن‌جاتحصیل کرده، ترقی کنند و واقف به‌حقوق خود شوند، یا یك

۱ــ رجال عصر مشروطیت «علوی»، ص ۱۲۸.

روزنامه دایر می‌کردند که افکار عمومی را انتشار داده و نفع و ضرر ملت را به‌آنها بفهماند».

باری، حاجی وکیل در همدان به امور خیریه و معارف پرداخت. چند سالی عضویت «انجمن معارف» همدان را داشت (۱۳۳۲ ق ببعد)، و طی سالهایی‌که «عارف قزوینی» در همدان می‌زیست (۱۳۵۵-۱۳۱۲ ش) وی از دوستان و همدمان همیشگی «عارف» بود. اشاراتی راجع به «وکیل‌الرعایا» در اینجا و آنجا رفته است، که گویا وی اندکی «خل» وضع بوده (ـ «اختلال دماغ» داشته) یا مثلا گاهی رفتارش غیر عادی می‌نموده، و از این قبیل. چنان‌که ظهیرالدوله هم در خاطرات یك روز خود گوید: «نیم ساعت به‌غروب مانده که باران ایستاده بود و هوا بی‌اندازه با طراوت بود رفتم تا سنگ‌شیر. آنجا حاجی وکیل‌الرعایا را دیدم که از مدتها با چتر ایستاده بوده است.» (ص ۲۴۹).

قدر مسلم آن که «حاجی وکیل» از عاقلترین، هوشیارترین، و ـ به اصطلاح ـ «بامغزترین» مردمان روزگار خود بود، منتها گویا قدری شوریده و هیجانی بنظر می‌رسیده است. وی به‌سال ۱۳۱۸ (ش) درهمدان درگذشت، و اموال و اولاد بسیار برجای نهاد. از جملهٔ فرزندان او، چهار تن را یاد می‌کنیم: «محمد مهدی ایرانی» که سالها بازرس وزارت فرهنگ بود. «فتح‌الله ایرانی» کـه او نیز فرهنگی و زمانی رئیس دبیرستان در شهر همدان بـــود. «علی اکبر ایرانی» ـ لیسانسیهٔ فیزیك و دبیر بازنشسته در همدان. «علی نقی ایرانی» کـه او هم فرهنگی، مـدیر مدرسهٔ ما (رازی) بـــود، سپس دبیر شد، و آنگاه به‌ریاست ادارهٔ کـل بازنشستگـی وزارت آموزش و پرورش رسیده و اکنون در تهران‌دوران بازنشستگی را می‌گذراند. اینك، خانـدان «ایرانی» مرا خواهند بخشود که از یك فرزند دیگر «حاجی وکیل» ـ یعنی «هادی» نام می‌برم که در واقع «خل وضع» بود، و همواره در حال عریضه نویسی به‌شاه و مقامات کشور برای بهبود اوضاع همدان می‌گذراند، تا آن‌که سرانجام در دریا غرق شد.

***

راه راست تاریخ

... مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که ازین بیداری افزاید و تاریخ بر راه راست برود که روانیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تفتیر و تبذیر کردن...

(تاریخ بیهقی، صفحه ۴۵۴)

تقی‌زاده از نگاه مصدق

(دنبالهٔ شمارهٔ پیش)

درشمارهٔ پیش قسمتی از سخنان مصدق دربارهٔ تقی‌زاده که درحاشیهٔ دفاع تقی‌زاده در قبال حملات مصدق چاپ شده بود بهنگام چاپ ناقص ماند (صفحهٔ ۲۵۳) و در غلطگیری توجه به ناتمام بودن مطلب نشد. اینك دنبالهٔ انتقادات مصدق برتقی‌زاده را نقل می‌کنیم.

مصدق وقتی که موضوع شکایت ایران از شوروی در سازمان ملل در مجلس مورد مذاکره بود به‌اقدامات دولت حکیم‌الملك و تقی‌زاده که از طرف دولت بعنوان نمایندهٔ ایران در طرح آن‌شکایت انتخاب شده بود. معترض بود و درباب صلاحیت تقی‌زاده مطالب مذکور در زیر را بیان داشت.

در جلسهٔ فوق‌العاده ۱۹ دی ۱۳۲۴

... یکی از نمایندگان در مجلس اظهار نمود که باید تعقیب جزائی شود (یکی از استانداران وقت) ولی آقای تقی‌زاده‌که امتیاز دارسی را سی‌ودوسال تمدید نمود ویك‌میلیاردوشصت میلیون تومان ضرر بملت ایران واردکرد. امروز سیاست دولت دست اوست و درسازمان‌ملل‌متفق رأس نمایندگان ایران واقع شده است‌وسهیلی را هم که پنج اعلام جرم در این مجلس برعلیه او داده شد می‌خواهد وارد هیئت نمایندگی ایران کند و با یك‌تیر دونشان‌بزند. یکی اینکه یك‌همفکر بیشتر پیداکند و دیگر اینکه هم‌فکر متهم خود را طیب و طاهر نماید. این است‌که عرض‌میکنم رحمةالله علی نباش الاول (ص ۲۲۶ جلد اول سیاست موازنهٔ منفی).

در جلسهٔ ۲۳ بهمن ۱۳۲۴

من ازلحاظ روابط شخصی و سابقه دو دوره همکاری نزدیك در مجلس به‌آقای تقی‌زاده ارادت دارم و از لحاظ اینکه ایشان اهل علم و ادب هستند بایشان احترام میکنم. اما پای مصالح مملکت که بمیان میاید نمیتوانم حقایق را فراموش کنم.

آقای تقی‌زاده از ابتدای مشروطیت تاکنون وارد درهرمعرکه‌ای شده‌اند تحت تأثیر عوامل خارجی بوده‌اند.

توسل و تحصن ایشان در انقلاب مشروطیت بیك سفارتخانه‌ای که در آن روزگار مصلحت‌سیاسی خود را درآن میدید که از مشروطه طلبان حمایت و با محمدعلیشاه قاجار پادشاهی‌که موازنه را فراموش کرده بود مخالفت بکند،کسی‌فراموش نکرده است و شاه هم براثر همین خبط سیاسی تاج و تخت خود را بباد داد.

آقای تقی‌زاده در مجلس پنجم تغییر سلطنت را خلاف قانون اساسی اعلام کرد ولی پس از انقضاء مجلس ششم که دولت در انتخابات طهران مداخله نمود و انتخاب نشد طوق بندگی همان سلطنتی را که خلاف قانون اساسی‌میدانست بگردن نهاد. بمأموریت‌های استانداری، سفارت و وزارت مفتخر گردید و از لوایح مالی آن دستگاه که در موقع نمایندگی مورد مخالفت او بود و درموقع وزارتش با تعصب دفاع‌میکرد.

وقتی که وزیر مالیه بود و اعلامیهٔ دائر بالغای امتیاز نفت جنوب را منتشر کرد بخاطردارم روزی مرحوم مشیرالدوله بدیدن من آمدند و صحبت از الغای آن امتیاز بمیان آمد. ازعمل‌آقای تقی‌زاده انتقاد مینمودند و نظرشان این بود که الغای امتیاز قانوناً صحیح نبوده و مخالفت بادولت

انگلیس صلاح مملکت نیست، ولی چندی بعد که امتیاز جدید بامضای آقای تقی‌زاده رسید روزی من بمنزل مرحوم مشیرالدوله رفته بودم دیدم ایشان از تمدید مدت امتیاز بسیار ناراضی بودند و با اینکه تا آن تاریخ اغلب از آقای تقی‌زاده دفاع می‌کردند تمدید امتیاز سبب شده بود که آن‌مرحوم سلب عقیده کنند و میگفتند باامتیاز دارسی که ما فقط صدی شانزده از عایدات نفت را حق داشتیم یك میلیون لیره در سال‌بامیرسیدو بعداز انقضای امتیاز تمام عایدات یعنی صد درصد مال ایران میشد و آن روزکه حساب کردیم باین نتیجه رسیدیم که در اثر تمدید سی و دو سال یکصدو شصت میلیون لیره بمملکت ضرررسیده است و مرحوم مشیرالدوله با کمال تأسف میفرمود گمان نمیکنیم هیچکس حاضر باشد این اندازه ضرر بوطن خود بزند!

***

روز چهارم مهر ۱۳۳۵ مصدق بمجلس رفت که گزارشی دربارهٔ متخصصین خارجی شرکت سابق نفت به‌آنجا بدهد ولی عده‌ای از نمایندگان از حضور در جلسه خودداری‌کردند. در نتیجه مصدق بمیدان بهارستان آمد و درمیان مردم نطق مشهور خود را بیان کرد. چون درین سخنرانی هم اشاره‌ای به‌تقی‌زاده شده است آن قسمت رانقل می‌کنیم:

«شنیدم سه روز قبل سفیر کبیر انگلیس به‌دیدن جناب آقای تقی‌زاده رئیس مجلس سنارفته‌اند و گفته‌اند چه شده است که در مجلس شورای ملی اقلیت تشکیل شده که با دولت مخالفت می‌کند ولی در سنا چنین اقلیتی‌تشکیل‌نشده است. ما بشما می‌گوئیم که تا دولت دکتر مصدق به‌روی کار است با ایران داخل مذاکره نمی‌شویم. جوابی که مقتضی بود راجع به‌عدم دخالت یك دولت خارجی در امور داخلی ایران جناب آقای تقی‌زاده به‌این سفیر محترم انگلیس داده‌است.» (صفحهٔ ۶۲، ده گزرش از دکتر محمد مصدق به‌دولت ومجلس، تهران، انتشارات زبرجد).

***

پخته‌خواری و سخن‌دزدی

چون شهرت داشت‌که محمدقلی‌سلیم‌طرشتی (شاعر قرن یازدهم) معانی ومضامین دیگران را در سخن خود می‌آورد «وارسته» دربارهٔ او گفت:

دخلی کـه نکردی به کلام‌الله است   بیتی که نبرده‌ای تـو بیت‌الله است

اما سلیم در دیوان همین شکوه را از دیگران دارد و می‌سراید:

دیوان خود به‌دست حریفان مده سلیم   غافل مشو که غارت باغ تـو می‌کنند

***

دیوان کیست از سخنانم تهـی سلیم   تنها نه برخ این ستم از دست صائب است

***

غلامعلی آزاد بلگرامی در تذکرهٔ سرو آزاد رأی سعدالدین تفتازانی را از روی «مطول» چنین آورده است:

«حکم سرقت وقتی کرده می‌شودکه اخذ ثانی از اول یقین باشد والااحکـام سرقت‌مترتب نمی‌تواند شد و از قبیل توارد خواهد بود. درصورتی‌که اخذ ثانی از اول معلوم نباشد باید گفت که فلان شاعر چنین گفته است و دیگری سبقت برده چنین یافته و به‌این حسن تعبیر مغتنم داند فضیلت صدق را و محفوظ دارد خود را ازدعوی علم به‌غیب و نسبت نقص به‌غیر.»

(سروآزاد، صفحهٔ۶۹)

دو عکس دیدنی و تاریخی

—۱—

معلمان و دیپلمه‌های دورهٔ اول و دوم دارالمعلمین عالی (۱۳۰۴ ش)

ردیف اول نشسته از راست بچپ مرحومان عباس اقبال ــ دکتر ابوالقاسم بهرامی ــ میرزا عبدالعظیم‌خان قریب ــ میرزا غلامحسین‌خان رهنما ــ شیخ محمد حسین بیچارهٔ گنابادی ــ میرزا ابوالحسن‌خان فروغی (رئیس) ــ مرتضی نجم‌آبادی ــ حبیب‌الله ذوالفنون ــ دکتر محمود شیمی ــ اسمعیل مرآت ــ دکتر عیسی صدیق.

ردیف‌های بعد دیپلمه‌های دوره اول و دوم دارالمعلمین مرکزی: نگارنده در ردیف دوم ایستاده به‌موازات و بین مرتضی نجم‌آبادی و حبیب‌الله ذوالفنون میباشد (باعینك). از این عده تا این تاریخ (شهریور ۱۳۶۵) از دوره اول عبدالله معقول و سرلشگر علیرضا قریب و از دوره دوم نگارنده حیات دارد.

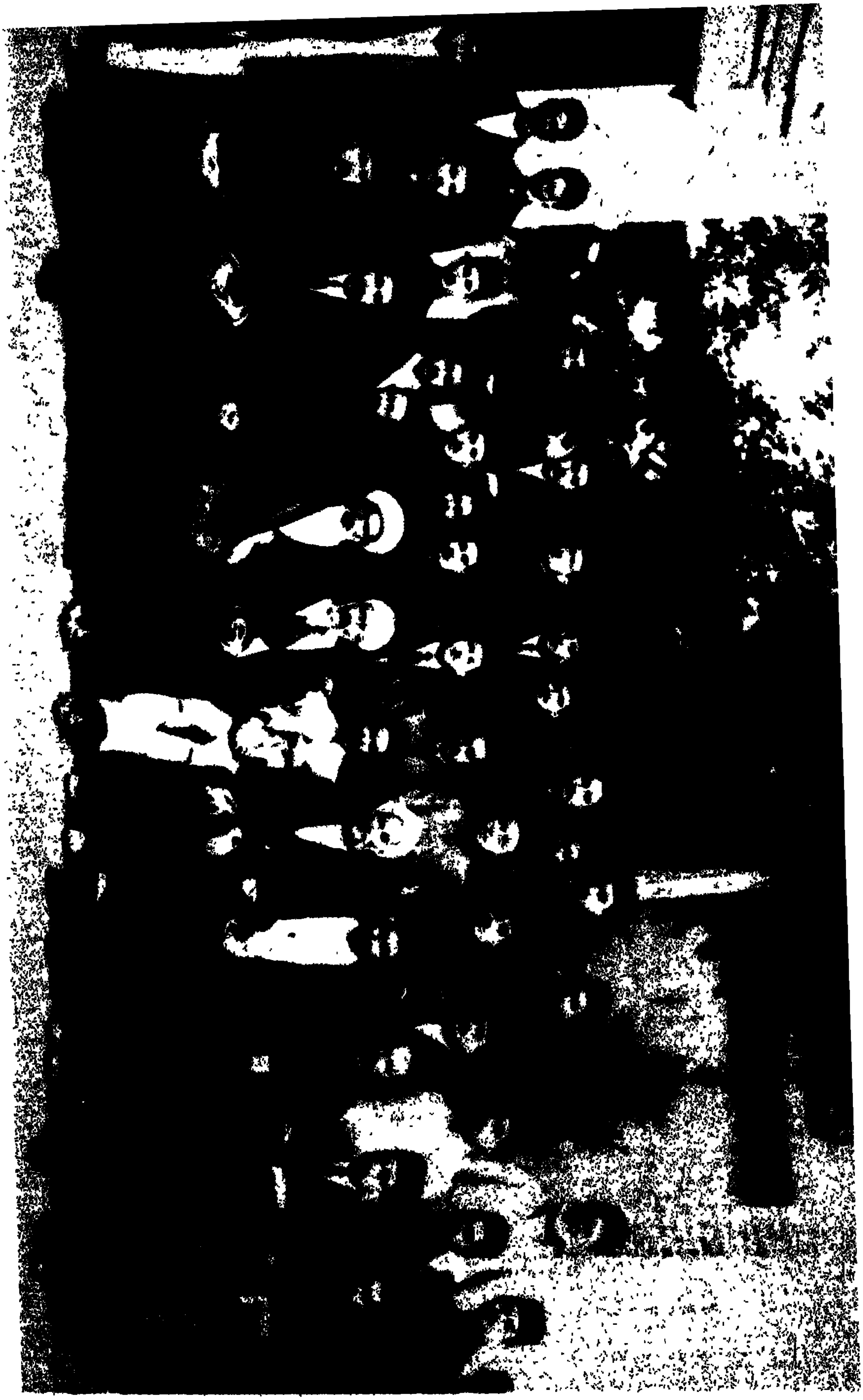
و شاید حاج میرزا ابوالقاسم اولیا و محمد حسین صدری و علی اکبر نجم‌آبادی معلم نقاشی ردیف دو ایستاده ــ ابوالفضل صدری نیم‌تنه، محمد حسین صدری (معروف به‌خان‌باباخان) ــ علی‌اکبر نجم‌آبادی ــ نصراله سرکارات ــ احمد نجم‌آبادی ــ محسن هنر بخش ــ علیرضا قریب ــ حسن فرزان (ناظم مدرسه) و غلامعلی شیمی (بعداً دکتر...) ــ دکتر زین‌العابدین شیدفر ــ سید علی عتاب ــ عبداله معقول ــ عزت‌اله خبیری ــ دکتر حسین خسروخاور ــ حاج میرزا ابوالقاسم اولیائی ــ احتشام همایون (رئیس حسابداری) (نیم‌رخ) ردیف سوم ــ مشهدی غلامرضا دربان ــ ابوالفضل اعلامی ــ حسین هورفر (معروف به‌حسین‌جبری) ــ پسر مشهدی غلامرضا ــ دکترسید فخرالدین شادمان ولوی ــ دکتر نصرت‌الله باستان ــ سیدعبدالحمید نقیب‌زاده ــ مشایخ طباطبائی ــ دکتر محمود نجم‌آبادی ــ سیدحسن علومی پسر مدیر محتشم (نوه دختری حاج سید محمد صراف یزدی پدر ابوالحسن علوی و پرتو علوی) ــ حسینعلی بهرامی ــ محمد قاسم‌بیك (فراش) ــ نائب‌علیخان (فراش).

عکس مرحمتی دکتر محمود نجم‌آبادی است.

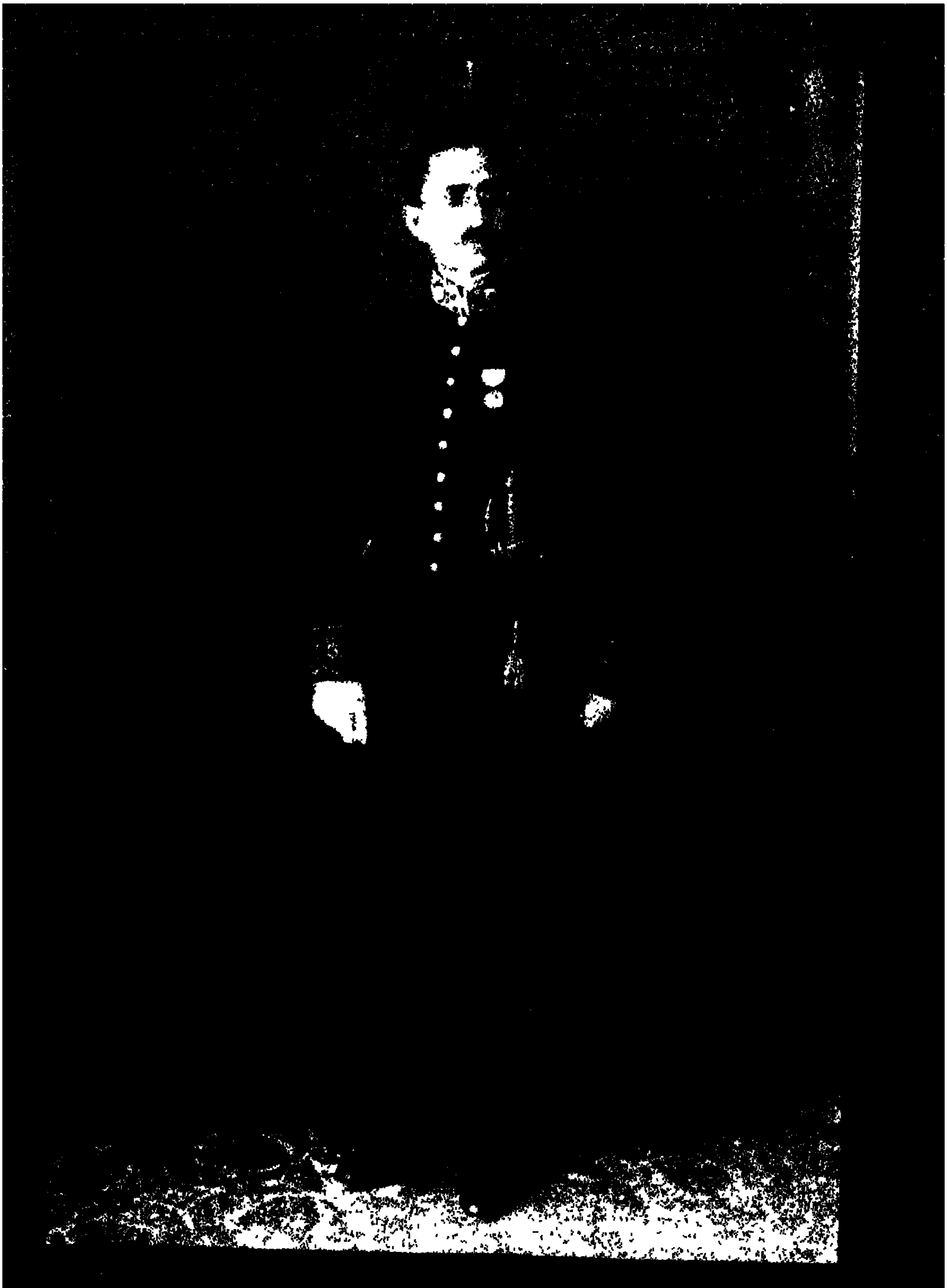
—۲—

پیشخدمتهای خاصهٔ احمد شاه

۱ــ حکیم‌الملك. ۲ــ مشیر خاقان (رکن‌الملك برادر حکیم‌الملك). ۳ــ امیر سهام‌الدین غفاری ذکاءالدوله. ۴ــ اکرم‌الملك دفتری. ۵ــ آغامحمد خان خواجه که تابلوی رنگ و روغن کمال‌الملك از چهرهٔ او در کاخ گلستان بود. ۶ــ میرزا محمدخان سردار. ۷ــ امجدالسلطنه. ۸ــ سرلشکر دکتر کریم هدایت. ۹ــ حسین عدل آصف‌الملك (برادر منصورالسلطنه). ۱۰ــ شاهزاده حسینقلی‌میرزا. ۱۱ــ مصطفی‌خان کاظمی (امین دفتر). ۱۲ــ میرزا محمودخان دبیرالسلطنه که بعد بیان‌السلطنه شد (برادر دکتر مهدی بیانی). عکس مرحمتی دکتر اصغر مهدوی است.







اللهیار صالح

مربوط است بمقالهٔ صفحات ۴۲۷ تا ۴۳۷

(صفحه سوم وصیت نامه این بنده ملک الشعرا بهار)

[illegible] در سال ۱۳۲۴ [illegible] مجلس شورای ملی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] (دی ماه ۱۳۲۵) [illegible]

[illegible]

[illegible] (بقیه در صفحه چهارم) ملک الشعرا بهار



وکیل‌الرعایا همدانی
مربوط است بمقالهٔ صفحات ۲۳۸ تا ۲۴۸

بخوابش یکی دید چون درگذشت
بگفتا حکایت کن از سرگذشت

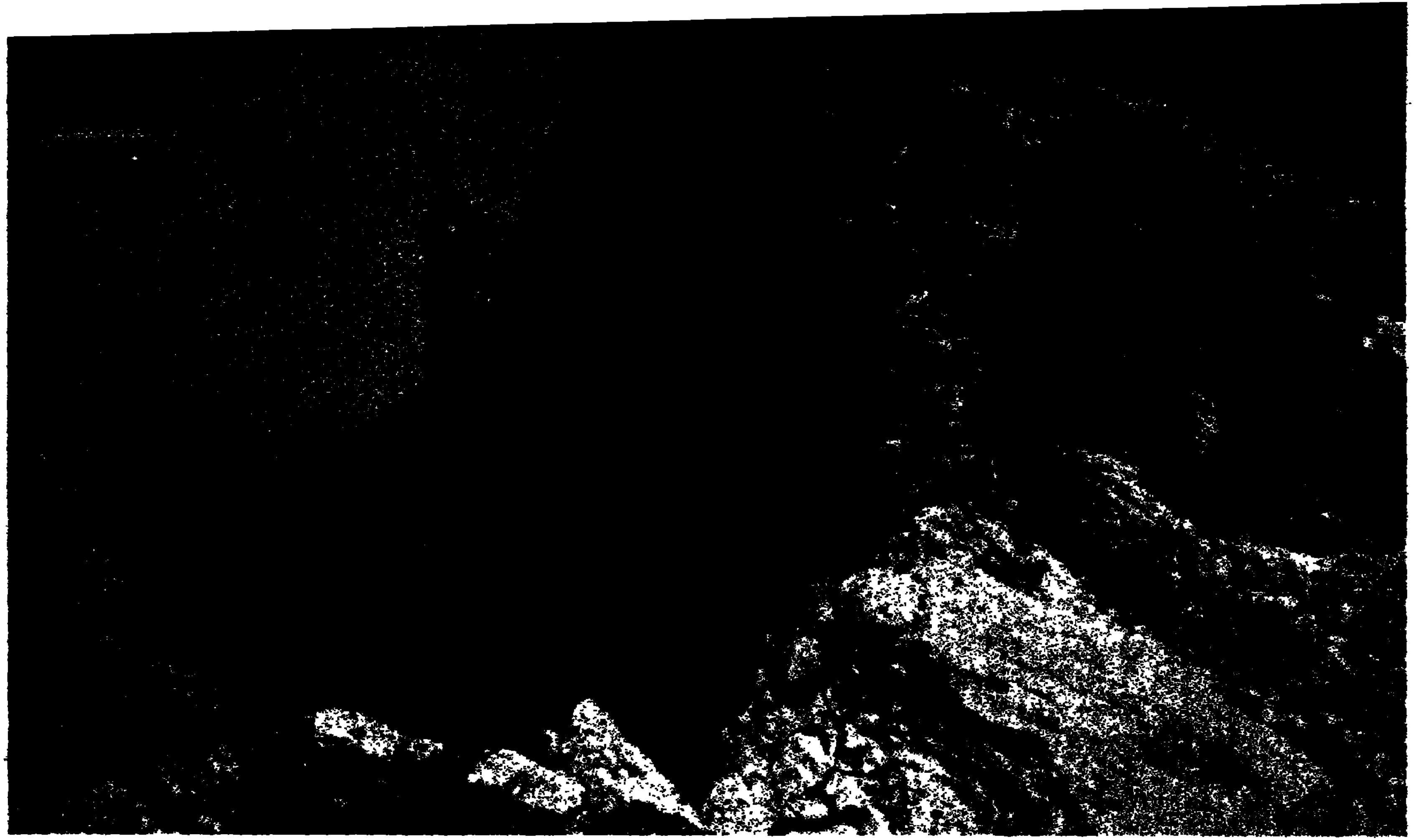






شد این خاک ضم بانوی با حجاب | که بودش ز مهر و مه روی احتجاب
ز مردان بخرد بیش برده بود | بعزم متین و برای صواب
چو او مام گیتی نزاید دگر | چو او چشم گردون نبیند بخواب
بدش نام نرگس که با شوق و آه | بپرورد عمری و شد در نقاب
دری بود و پنهان شد در صدف | بدریای رحمت فرو شد در آب
غرض چونکه این بانوی پاکزاد | بدیدار فردوس شد کامیاب
بتاریخ از اندیشه کردم سؤال | (جنان یافته نرگس) در جواب
۱۳۲۱

مربوط بمقالهٔ انجمنهای ادبی اصفهان نوشتهٔ دکتر ساسان سپنتا صفحهٔ ۲۸۵



... منحولدگان بختیاری به‌سوی کوه قارون نشیمن بهمئی در

تاریخ جراید و مجلات ایران

تألیف محمد صدر هاشمی

تجدید چاپ. اصفهان. انتشارات کمال. ۱۳۶۴. وزیری. در چهار جلد. ۱۷۵۰ ریال.

بیگمان یکی از مراجع عمومی خوب و معتبر که در چهل سال اخیر در ایران انتشار یافت تاریخ جراید و مجلات ایران است. سال‌های دراز بود که این کتاب نایاب شده بود و شایستگی کامل آن را داشت که تجدید چاپ بشود، خوشبختانه مؤسسهٔ انتشارات کمال (به مدیریت دوست دانشمند دکتر کمال‌موسوی در اصفهان) بانی این کار شد و اکنون آن کتاب کمیاب در دسترس علاقه‌مندان است.

این کتاب معرفی ۱۱۸۶ روزنامه و مجله و نشریه‌های را که تا سال ۱۳۲۵ در ایران (به‌زبانهای مختلف) و یا به زبان فارسی در خارج از ایران انتشار می‌یافته است دربر دارد.

مؤلف قصد داشت که فهرستی هم ازجراید و مجلات پس‌از شهریور گردآورده چاپ کند که اوضاع و احوال سیاسی چندان مساعدت نداشت و جزین مرگ دامن همت مؤلف را درهم نوردید. مرحوم صدر هاشمی از فضلای اصفهان و فرهنگ خواهان آن سامان بود و اغلب آنچه نوشته است محققانه و در خور خواندن و داشتن است. مقالات تحقیقی او بیشتر در مجلهٔ یادگار چاپ شده است.

صدر هاشمی هرروزنامه ومجله‌را براساس شماره‌هایی که از آنها دیده بوده معرفی کرده است و فهرستی اجمالی از مقالات یکی دو سه شمارهٔ آنها را نیز برای شناساندن بهتر آورده است.

موقعی‌که جلد سوم این کتاب در سال ۱۳۲۹ نشر شد شرحی دربارهٔ آن در مجلهٔ جهان نو نوشتم و مرحوم صدر هاشمی عیناً در جلد چهارم آن را نقل و چاپ کرد. (با غلط چاپی افشاری به‌جای افشار).

اینک که آن نوشته‌را درآغازجلد چهارم می‌خوانم یک‌گوشهٔ از نوشتهٔ خود را نادرست و بیجا می‌دانم و آن این است که آنجا نوشته بودم چرا صدر هاشمی در کتاب محل ادارهٔ روزنامه‌ها و بهای اعلانها و جزئیات دیگری را نقل کرده است. درآن موقع بسبب‌ناآگاهی و بسته بودن چشم آن‌گونه مطالب را بی‌فایده می‌دانستم ولی اکنون به‌روان مرحوم صدر هاشمی درود می‌فرستم که در کتاب خود آن‌چنان مضامین و مطالب را نقل کرده است و ضبط‌جزئیات را هم ضروری دانسته است و حق با او بوده است.

افسوس که ناشر محترم برای این چهار جلد، فهرستهای لازم را تهیه ندیده و یا از طرف ورثه مجاز نبوده است که چنین کاری را بنماید و برارزش معنوی کتاب بیفزاید و مراجعه بدان را آسانتر سازد. من بنده آمادگی دارد که اگر کتاب به‌چاپ دیگری رسید در چنان کاری همکاری بنماید.



فرصت را برای تجلیل مقام مرحوم سید محمد صدر هاشمی و خدمات با ارزش او مغتنم دانسته عکس اورا به‌چاپ می‌رسانیم تا یاد گرامی او در خاطر دوستان تجدید شود.

نوشته‌هایی دربارهٔ مصدق

—۱—

کنفرانس نهضت ملی ایران و بحرانهای بین‌المللی نفت

The University Of Texas
Center For Middle Eastern Studies

Conference On

IRANIAN NATIONALISM AND THE INTERNATIONAL OIL CRISIS, 1951–1954

September 26–27 1985



Musaddiq

مرکز مطالعات خاورمیانهٔ دانشگاه تکزاس در سپتامبر ۱۹۸۵ کنفرانسی ترتیب داد که دو روز مدت گرفت و یازده خطابه درآن ایراد شد:

— ملی‌منشی ایرانیان در قرن بیستم: ریچارد کوتام R. Cottam
— سیمای یک ملی منش آزاده دکتر محمد مصدق: فخرالدین عظیمی
— سهم روحانیان در سیاست ایران ۱۹۴۹—۱۶۵۴: شاهرخ اخوی
— مصدق، نفت و امپریالیسم انگلیس: راجرلوئیس
— امریکا، ایران در ۱۹۵۱—۱۹۵۳: جیمز بیل: J. Bill
—دکتر محمد مصدق: جرج مالک‌گی G. Mcghee
— سیاست اقتصاد بدون نفت: همایون کاتوزیان
— دولت انگلیس، کمپانی نفت انگلیس و ایران و نفت ایرانیان: ر. فریه R. Ferrier
— صنعت نفت امریکا و موافقت پنجاه پنجاه سال ۱۹۵۰: ایروین آندرسن I- Anderson
— اسلام، ملی‌منشی و دورهٔ مصدق: فرهنگ راجی
— جریانهای روشنفکری در سیاست و تاریخ دورهٔ مصدق: روح‌الله رمضانی.

برای همه سخنرانیها، از پیش اشخاصی برگزیده شده بودند که در بحث شرکت کنند و نام آنها در برگه برنامه مندرج است. بجز اشخاص مذکور درفوق دوازده تن دیگر به‌عنوان «شرکت کنندگان دیگر» در این کنفرانس حضور داشتند که دونفر آنان ایرانی بودند دکتر حافظ فرمانفرمائیان (استاد همان دانشگاه) و مهدی نوربخش.

—۲—

دو کتاب دربارهٔ مصدق

MOSSADEGH

A Political Biography, By Farhad Diba London, Croom Helm, 1986, 228p.

۱ــ سرگذشتنامهٔ سیاسی دکتر محمد مصدق تألیف فرهاد دیبا (فرزند مرحوم ثقةالدوله دیبا برادر ناتنی دکتر مصدق) به‌زبان انگلیسی در لندن منتشر شد.

فصل اول: خانواده ــ سالهای کودکی ــ تحصیلات ــ نهضت مشروطیت ــ سفرهای خارج.

فصل دوم: نخستین کار سیاسی ــ نخستین مبارزه ــ حاکم فارس.

فصل سوم: کودتای ۱۲۹۹ ــ وزیر مالیه ــ والی آذربایجان ــ وزیر امورخارجه.

فصل چهارم: وکالت مجلس شورای ملی ــ تغییر سلطنت ــ تبعید و زندان.

فصل پنجم: ایران بعدازجنگ جهانی دوم

فصل ششم: مجلسهای چهاردهم و پانزدهم ــ نمایندگی در مجلس.

فصل هفتم: انتخابات ــ جبههٔ ملی ــ کمیسیون نفت

فصل هشتم: نخست وزیری ــ نفت و سیاست خارجی

فصل نهم: سیاست بدون نفت و اقتصاد

فصل دهم ــ ۲۸ مرداد و کودتا ــ زندان و محاکمه

فصل یازدهم ــ وجههٔ سیاسی ملی شدن نفت

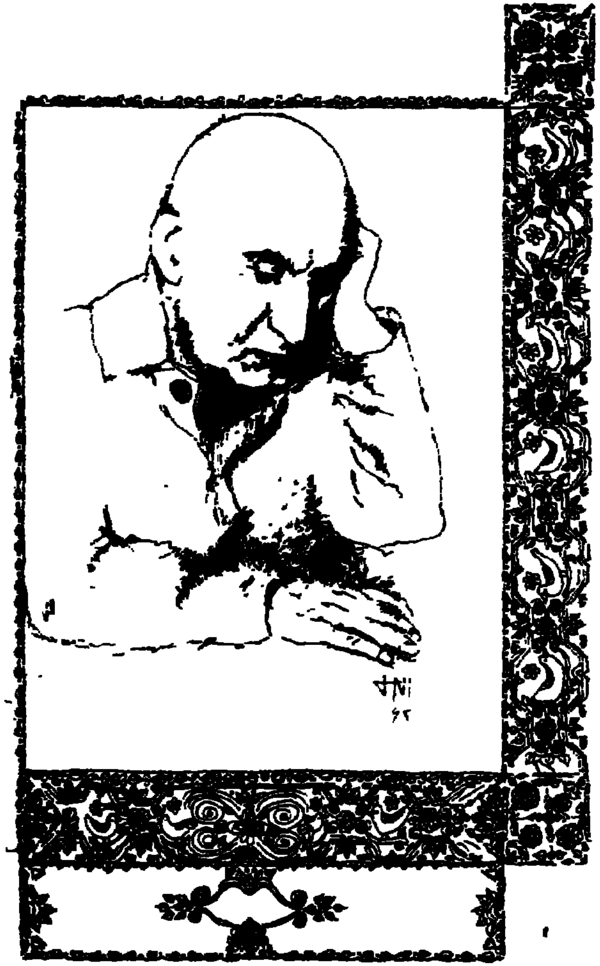
ضمائم ــ جبهه ملی ــ نامه‌های مصدق ــ نوشته‌ها و انتشارات مصدق ــ کتابشناسی ــ مصاحبه‌ها.

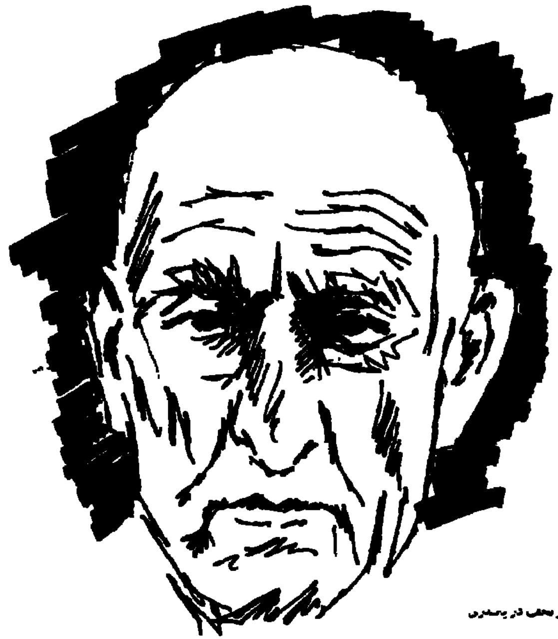
۲ــ رسالهٔ دکتری فخرالدین عظیمی است که در دانشگاه اکسفورد پذیرفته شده است. مؤلف اکنون به‌آماده سازی آن برای چاپ پرداخته است. این کتاب دربارهٔ حوادث سیاسی ایران از سقوط رضا شاه تا سقوط دکتر مصدق است و طبعاً بخش اساسی آن به‌فعالیتهای سیاسی مصدق اختصاص دارد.

—۳—

نقاش ها و چهرهٔ مصدق

از چند تنی که چهرهٔ مصدق را رسم کرده‌اند. دو طرح از کارهای هنری بیژن اسدی‌پور و نجف دریابندری را که می‌شناسیم درینجا به‌چاپ می‌رسانیم.





طرح از [illegible]



نامهٔ فارسی از استاد فارسی ژاپونی

نامه‌ای از دوست گرامی تاکشی کاتسوفوجی که از ایرانشناسان بنام ژاپونی است رسید. به‌مناسبت خط خوش و فارسی فصیح و عبارات دلنشین و سخنان حکیمانهٔ منقول درآن لازم آمد عیناً و بطور عکسی چـاپ شود (درصفحهٔ بعد). آینده امیدوار است این‌گونه دانشمندان که شیفتهٔ زبان فارسی‌اند مورد علاقه و محبت ایرانیان باشند.

نامهٔ فارسی از دانشمند جوان آلمانی

آقای م. گلونتز که درجهٔ دکتری خود را از شعبهٔ علوم اسلامی دانشگاه برن دریافت داشته است و همانجا تدریس ادبیات فارسی و عربی و ترکی را برعهده دارد از ایرانشناسانی است که فارسی را به‌روانی و شیرینی صحبت می‌کند و در نوشتن خطش محکم و ربطش خوب و استوارست.

روزی بهنگام مذاکره دربارهٔ سبك هندی این بیت را برایش خواندم.

شبی اگر سفر چین زلف خواهی رفت ز راه بندر سورت برو که مهتاب است

و اینك او به‌مناسبت جوابی نوشته است که به‌خط خود او ملاحظه می‌کنید.

حضور محترم استاد فاضل ایرج افشار
دوست بسیار عزیز سلام عرض می‌کنم
از پروفسور بورگل اطلاع یافتم که جناب عالی
در اکسفورد تشریف دارید و از سلامی که
توسط آقای بورگل به بنده رسانده‌اید
تشکر می‌کنم. امیدوارم که حال جناب عالی
خوب باشد و اقامت در انگلستان
به خوشحالی بگذرانید.
کار بنده انشاءالله در حدود سه چهار
ماه دیگر به پایان می‌رسد ولی از اوج
کمال دور خواهد ماند.
این یک بیت از کمال اسمعیل برای شما
می‌فرستم چون به بیتی که شما برایم
از صائب نقل کرده‌اید شباهت دارد
و وقت اقامت شما در برن به یادم
می‌آورد

بچین زلف تو چشمم ز راه دریا بار
ببوی سود سفر کرد و بس زیان آورد
(شمارهٔ بیت: ۵۸۰۸)

باسلام فراوان به امید دیدار
مخلص شما
Michael Glünz

۱۳۶۵/۴/۲۴ شمسی
۱۹۸۶/۷/۱۵ میلادی

خدمت استاد ارجمند جناب آقای ایرج افشار

مدّت مدیدیست که جنابعالی را ملاقات نکرده‌ام. نامهٔ پرمحبّتتان را که در تاریخ بیست و دوّم خرداد برایم مرقوم فرموده بودید از آقای دکتر رحب‌زاده دریافت نمودم. از لطف آن استاد کمال امتنان را دارم.

همانطوریکه اطّلاع یافته‌اید اینجانب از بخش زبان فارسی بیرون آمده به تدریس تاریخ آسیا برای دانشجویان بخشهای مختلف مشغول شده‌ام. زبان فارسی را در دانشگاه کیوتو درس میدهم. کلاسهای مقدّماتی و متوسّطه در آنجا دارم. کلاس متوسّط مربوط به رشتهٔ تاریخ آسیای غربی میباشد و دانشجویان شوق و ذوق دارند. درضمن آقای پروفسور میتورو هوندا امسال بازنشسته شده‌اند. حالشان خوبست و همیشه سالم و فعّال هستند.

اینجانب هم حالم بد نیست امّا هرچه فرزندانم بزرگتر و زرنگتر شوند خودم پیرتر و ضعیفتر میشوم.

صادق هدایت در «بن بست» میگوید «زندگی همیشه باو وعده داد که بگلی نیست و نابود خواهد شد و عقربک ساعت دقایق او را که بسوی نیستی میرفت میشمرد»

من چون «داو» و آن نویسنده بدبین نیستم.

کُنفوسیوس گفته است «در پنجاه سالگی احکام آسمانی را شناختم. در شصت سالگی آن احکام را به گوش هوش خود شنیدم» (ترجمهٔ حسین کاظم‌زاده ایرانشهر، چاپ ۱۳۳۴). من هم که اکنون پنجاه و پنج ساله‌ام دیگر احکام آسمانی را شناخته‌ام، بقول دیگر امیدهایم را اغلب از دست داده‌ام و خود را به فرمان الهی بسته میدانم.

تو فو، شاعر بزرگ چین در دورهٔ تانگ میگوید «دلم مانند ابر آسمان آرام و از جریان آب آهسته‌تر است»

یک موبد تائوئیسم چین بنام چانگ چون به چنگیز خان چنین اندرز داده است «راه طول عمر را میدانم ولی داروی زندگی جاوید موجود نیست» حال آنکه آئین تائو جوانی همیشگی و فناناپذیری را در نظر دارد.

در این نامه قدری فلسفه بافتم. سعادت و موفقیت آن استاد محترم را آرزومندم.

با تقدیم احترامات

تاکشی کاتو فوجی

Takeshi Katoufuji

درگذشت دکتر مهدی حمیدی شیرازی

سخنسرای نامور شیرازی، استاد پیشین دانشگاه تهران، درگذشت. ازدوستداران بسیار و دوستان و همنشینان او ونیز ناقدان شعر فارسی درخواست داریم آنچه‌می‌خواهند ومی‌دانند بنویسند وپیش ازبهمن بفرستند تا در صفحات مخصوص به‌او به‌چاپ برسد

آینده درگذشت آن شاعر استاد را که در میان معاصران خود همتراز بسیار نداشت به‌خاندانش و دوستانش تسلیت می‌گوید.

ایجی اینوه

۲۳ ژانویه ۱۹۸۶



از ژاپونیهای ایرانشناس بود و بیش‌ازآن ایراندوست بود. نخستین‌بار درسال ۱۹۳۴ از راه سیبری و روسیه به‌ایران آمد. خودش نوشته است سه روز مدت گرفت تا از انزلی به‌تهران رسید.

پس‌ازآن بارها به‌ایران سفر کرد و سالهایی چند درسفارت ژاپون در تهـران به‌کار رسمی سیاسی و نمایندگی تجاری پرداخت. مدتی هم برای شرکتهای ژاپونی کار می‌کرد. بطوری‌که سالهای زیادی از عمر را در ایران گذرانید. موقعی هم که بازنشسته شد و به‌ژاپون بازگشت دست از خدمت به‌ایران نکشید و در انجمن دوستی ایران و ژاپون گردانندهٔ واقعی کارها بود.

در سال ۱۳۳۵ با او آشنا شدم. روزی به‌دفتر مجلهٔ مهر آمد و گفت می‌خواهم این مجله را مشترك شوم. پرسیدم مگر به‌مطالب ادبی و تاریخی علاقه‌مندید؟ گفت بلی هم شعر فارسی می‌خوانم و هم به‌تاریخ ایران می‌نگرم. آن روز مقداری از سعدی سخن گفت و ابیاتی چند ازو برخواند. ازآن پس دوستی پایداری میان ما پدیدار گشت. هر وقت به‌ژاپون می‌رفت برایم نامه می‌نوشت و مرا از حال و روزگار خـود بی‌خبر نمی‌گذاشت و من سعادتمند بودم که دو بار با او در کشورش دیدار کردم.

خط و ربطش در زبان فارسی شبیه ایرانیان بود. یکی از نامه‌های او را عکسی چاپ می‌کنم تا گواهی باشد برصدق مدعا. شیوهٔ او در خط فارسی نوشتن با توجه به‌رعایت موازین خط شکسته گواه ممارست، مهارت و شیفتگی اوست به‌فرهنگ ایرانی.

هماره با دوستان ایرانی می‌جوشید و در نشست وخاست با ایرانیان بی‌تاب بود.

عشق او به‌خاك ایران و پیوند جاودانهٔ او با این سرزمین را ازینجا دریابید که وصیت کردتا بخشی ازخاکستراستخوانهایش‌را ازشهرك «شیبا»در ژاپون به‌تهران‌بیاورندو در خاك ایران بسپارند. تا خود را میان وطن پدری و وطن زندگی دو نیمه کرده باشد. شگرف کاری که هنوز مانندش را در تاریخ ایران ندیده‌ایم.

سفیر ژاپون این میل را به‌سرانجام رسانید و در روز ۲۶ مرداد ماه آن بخش از خاکسترش را که فرزند اینوه با خود به‌ایران آورده بود در گورستان ژاپونیها به‌خاك ایران نهادند. سفیر ژاپون درآنجا گفت ما به‌وصیت اینوه عمل کردیم و پاره‌ای از بدن او را به‌شما سپردیم تا یادش را زنده نگاه دارید.

اینوه یکی از حلقه‌های استوار زنجیر دوستی ایران و ژاپون بود و بقول سفیر ژاپون پلی بود میان دو کشور.

از اینوه نوشته‌هایی چند دربارهٔ ایران، تاریخ و ادبیات آن در مجله‌های شرقشناسی ژاپون نشر شده است. مجموعه‌ای ازآن نوشته‌ها با نام «ایران و من» بزودی در ژاپون منتشر خواهد شد.

محمود شهابی

۱۳۲۱ ق ــ مرداد ۱۳۶۵

فرزند عبدالسلام در تربت حیدریه زاده شد و در آنجا و درمشهد تحصیلات قدیمی را در حوزه‌های علمی آن دو شهر انجام داد و به‌درجهٔ اجتهاد نایل شد. پس‌از آن‌چندی را در اصفهان و قم طلب علم گذرانید تا اینکه به‌تهران آمد و از سال ۱۳۱۰ شمسی در مدرسهٔ معقول و منقول به‌تدریس پرداخت و چون دانشگاه تأسیس شد در دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی سمت استادی یافت. رشته‌های قواعد فقه و اصول فقه را در آن دانشکده تدریس می‌کرد و از استادان شاخص و دقیق و علاقه‌مند و مورد احترام بود. پس‌از بازنشستگی به‌اروپا رفت و حوالی شهر استراسبورگ فرانسه زندگی می‌کرد. از تألیفات او آنچه چاپ شده اینهاست:

ــ ادوار فقه. دوجلد. ۱۳۲۹ــ۱۳۳۶ (چاپ دیگر هم دارد).
ــ بود و نمود (مبحث ماهیت‌وجود). ۱۳۳۲
ــ تقریرات اصول. ۱۳۲۱ (چاپهای مکرر دارد)
ــ التنبیهات والاشارات ابن‌سینا به‌انضمام لباب‌الاشارات فخر رازی. ۱۳۳۹
ــ رسالهٔ روانشناسی ابن‌سینا، ۱۳۱۵
ــ قاعدهٔ لاضرر، ۱۳۳۵
ــ رهبر خرد (منطق) . ۱۳۱۳ (چاپهای مکرر دارد)
ــ عظمت محمد ص (تألیف محمد احمدجادالمولی) ترجمه باامضای م.ش. ۱۳۱۱
ــ فاروق یکم. ۱۳۱۳
ــ قواعد فقه ۱۳۲۳ (چاپهای مکرر دارد)
ــ مبدء و معاد از ابن‌سینا ۱۳۳۲
ــ (برگرفته از فهرست کتابهای چاپی فارسی تألیف خ. مشار)

مرحوم شهابی در سالهای ۱۳۲۴ ــ ۱۳۲۵ مجلهٔ ایمان را منتشر می‌کرد که حاوی نوشته های دینی و اخلاقی است. نوزده شماره از آن نشر شده است.

درگذشت این استاد بزرگوار و دانشمند که رفتار و کردارش شایستهٔ مقام دانشگاهیش بود موجب دریغ و مایهٔ سوک بسیار است. برای آن فقید سعید شادی روان و آمرزش ایزدی خواستاریم.

***

آینده ــ به‌هنگامی که این صفحات زیر چاپ رفته بود نامه‌ای از آقای دکتر فریدون اسدزاده رسید که در آن سرگذشت استاد شهابی و فهرست آثار او را آورده‌اند و از نوشته‌های زیر نام برده‌اند.

ــ ظل‌الممدود فی‌امهات مباحث‌الوجود (به‌عربی) .
ــ مسرح‌الفؤاد فی‌ترجمة‌السیدالداماد (به‌عربی) .

ـ رسالهٔ بیم و امید در شرح حدیث من سئی عن التوحید.
ـ خرد سنج.

ضمناً مرقوم داشته‌اند «توجه و علاقهٔ استاد به‌پیشرفت دانشجو در تحصیل درخور سپاس و تحسین است. درشورای دانشگاه نمایندگی و در شورای عالی فرهنگ عضویت داشت و چندی حاکم تجدید نظر در محاکم شرع بود».

همچنین مناسب دیدکه عبارتی را از تأثر و تأسف دکتر عباس زریاب ازدرگذشت شهابی به‌نقل از مجلهٔ معارف بیاوریم: «قدرش آنچنانکه لام است شناخته نبود. من به‌هنگام تحصیل که از عبارات مشکل و فشردهٔ کتب منطقی گیج و دلسرد می‌شدم به‌کتاب رهبر خرد ایشان که به‌فارسی روشن و فصیح در منطق نوشته شده است مراجعه می‌کردم و پاسخ سئوالات و مشکلات خود را درآن کتاب می‌یافتم و ازین جهت خود را مدیون و شاگرد او می‌دانم.»

***

محمد مشیری

۱۲۸۸ ـ تیر ماه ۱۳۶۵

محمد مشیری درگذشت. از درگذشت این مرد بسیار کار و پرتحرک دوستان و دوستداران او سوکمند و غمین شدند. «آینده» درگذشت او را به‌فرزندش بهروز مشیری تسلیت می‌گوید و فریدون جنیدی را سپاس می‌گوئیم که به‌نام بنیاد نیشابور مجلس یادبودی برای او برپا کرد.

مشیری از مشیریهای تبریز و از خاندان میرزا جعفرخان مشیرالدوله بود.

***

پائیز سال ۱۳۲۳ بود که محمد مشیری را شناختم. سبب آن شد که او در خیابان سعدی (کمی بالاتر از میدان مخبرالدوله و کمی پایین‌تر از کتابفروشی دانش) «بنگاه آذر» را تأسیس کرده بود. آنجا مرکزی بود برای نشر کتاب و هم کانونی بود برای دیدار دوستانش که اغلب تازه جویان چپ مشرب بودند. آن روزها شمارهٔ اول دورهٔ سوم مجلهٔ آینده انتشار یافته بود. من چند شماره از آن را برای امانت‌گذاردن به‌بنگاه آذر بردم و با مشیری روبرو شدم. مرد کشیده قامت و سرخ‌روئی که در میان مغازه ایستاده بود و با دوسه‌نفر گرم سخن بود چون مرا با مجله‌ها دید پیش آمد و به خونگرمی خاص خودش گفت‌این‌مجله را می‌شناسم و در سالهای پیش‌از رضا شاه در مدرسهٔ نظام شاگرد مدیر آن بودم. دوره‌های قدیمش را خوانده‌ام و دارم.

آن آشنایی بیش از چهل سال دوام یافت. آخرین بار در یکی از روزهای آخر خرداد ماه او را در پیاده‌روی خیابان روبروی دانشگاه دیدم. اما شکسته و ناتوان می‌گذشت. آن قامت راست کمی خمیده شده بود. ولی همانگونه که چهل سال پیش او را دیده بودم پرخاشگر بود و تند، خونگرم و پرهوس برای کارهای دیگر و تازه‌تر.

دوران خدمت دولتی مشیری به‌مناسبت تحصیل در مدرسهٔ نظام در ارتش گذشته بود ولی چندی پیش از سال ۱۳۲۳ از ارتش کناره کرده بود و یا کنارش زده بودند. ازآن‌پس سری درمیان سرهای سیاسی و مشربی درآورده بود و چون نسیم چپ وزیدن گرفته بود کتابفروشی‌اش از مراکز پخش و فروش انتشارات چپ شده بود. در آن روزها دو رسالهٔ «باریکاد» و «قیام مسلحانه» انتشار یافته بود و اگر اشتباه نکنم از انتشارات بنگاه آذر بود. پس‌از آن «فرمانروائی پرولتاریا» (۱۳۲۴) و سپس رسالهٔ تحقیقی «عرف وعادت‌درعشایر فارس» تألیف بهمن بهمن‌بیگی‌را به‌چاپ رسانید (۱۳۲۴). بنگاه آذر یکی دو نشریهٔ دیگر هم داشت که نامشان به‌یادم نمی‌آید. خیال می‌کنم‌نخستین چاپ دستور جامع زبان فارسی تألیف عبدالرحیم همایونفرخ را هم آن مؤسسه منتشر کرد.

دورهٔ کار «بنگاه آذر» دوام چندانی نداشت. درست یادم نیست که خودش آنجا را بعلت رکود و کم فروشی بست وفروخت و یا آنکه پیشامد های سیاسی آذربایجان و واقعهٔ پانزدهم بهمن موجب شد که از آن کار دست بکشد. آنقدر که به‌یاد دارم در همان اوقات مدتی‌کوتاه‌هم‌زندانی شد. از فعالیت مشیری در جریانهای سیاسی دورهٔ مصدق آگاهی ندارم. اما به‌یاددارم که در روزهای آخر آن ایام به‌همراه گروهی نویسنده و هنرمند سفری به‌کشور های اروپایی شرقی رفت و چون بازگشت وحوادث بیست‌و هشتم مرداد پیش‌آمده بود دیگربار به‌زندان درافتاد.

چندی پس‌از آن او را در راه چالوس، نزدیك «تنگ کسیل»، دیدم. فضایی در کنار رودخانه در اختیار گرفته بود و تأسیساتی ایجاد کرده بود و به‌پرورش ماهی قزل‌آلا در رودخانهٔ کرج پرداخته بود. همانجا چند کندوی زنبور عسل هم داشت. اما پس‌از چندی آن کارهای دلپذیر را هم رها کرد. ظاهراً زیانی کرده بود و بهره‌ای نبرده بود. کار بعدی او ایجادفروشگاهی بود به‌نام «آب و خاك» (یانامی نزدیك‌به‌آن) برای خرید و فروخت تخم گیاهان و کود و اسباب کشاورزی. چند سالی بدان کار مشغول بود. در همین دوره رساله‌های عملی و آموزشی ساده وخوب‌در زمینهٔ سبزیکاری، باغچه‌داری، پرورش گل، پرورش مرکبات، گاوداری، مرغداری، زنبور عسل، پرندگان و سگ و گربه، تألیف و نشر کرد. راستی را که درین راه از پیشگامان بود.

نام رساله‌های او در مباحث کشاورزی و پرندگان عبارت است از:

مرغداری ــ روش انتخاب بهترین مرغان تخم‌گذار ــ بوقلمون ــ جوجهٔ یك‌روزه ــ مرغ و خروس ــ طوطی ــ قرقاول ــ قو ــ مرغ عشق ــ قناری ــ کبوتر ــ کلکسیون پرندگان ــ گربه ــ سگ (چهارده رسالهٔ جدا جدا) ــ کاکتوس ــ نیلوفرآبی ــ تغذیه و زندگی ــ گلایل و گل مریم ــ شمعدانی ــ میخك ــ رز و گل سرخ و نسترن (هفت رسالهٔ جدا جدا) ــ پرورش زنبور عسل ــ پرورش درختان میوه ــ روش نوین سبزیکاری ــ سبزیکاری (چهار رسالهٔ جدا جدا).

اما کتابها و تألیفهای مفیدتر او در زمینهٔ تاریخ و ادب چنین است:

۱۳۴۴ کبریت، قوطی کبریت و برچسب آن درجهان و ایران ازاختراع تا امروز.

۱۳۴۶ ارشادالزراعه تألیف قاسم‌بن یوسف هروی

۱۳۴۷ شرح مأموریت آجودانباشی (حسین‌خان نظام‌الدوله) در سفارتهای اروپا به‌انضمام سفرنامهٔ او نوشتهٔ عبدالفتاح گرمرودی
۱۳۴۸ رسالهٔ تحقیقات سرحدیهٔ میرزا جعفرخان مشیرالدوله
۱۳۴۸ رستم‌التواریخ تألیف محمد هاشم آصف رستم‌الحکماء (دو یا سه چاپ شده)
۱۳۴۹ صدرالتواریخ تألیف محمد حسن‌خان اعتمادالسلطنه
۱۳۵۱ راهنمای گردآوری سکه
۱۳۵۱ سکه‌های شاه اسمعیل اول
۱۳۵۲ کتابشناسی سکه‌ها و مهرها و طغراهای پادشاهان ایران
۱۳۵۳ آلبوم سکه‌ها و نشانها و مهرهای پادشاهان ایران تألیف‌راپینو به‌زبان‌فرانسه (تجدید چاپ افست)
۱۳۵۳ سکه‌های آقا محمدخان قاجار و پدرش محمد حسن‌خان قاجار
۱۳۵۴ راهنمای خواندن انواع خطوط کوفی
۱۳۵۴ نشانها و مدالهای ایران ازآغاز سلطنت قاجاریه تا امروز
۱۳۵۴ سکه و نشان دوران پهلوی
۱۳۵۷ سفرنامهٔ ابراهیم صحافباشی تهرانی
۱۳۵۹ دیوان البسه از نظام‌الدین محمود قاری یزدی (تجدید چاپ افست از روی چاپ میرزا حبیب اصفهانی).

تقویم تطبیقی تألیف نجم‌الدوله (چاپ سنگی) را هم تجدید چاپ لوحی کرد.

***

واقعه‌ای راهم که منجر به‌کشانیده شدن او و من به‌دادگستری شد بنویسم و با خواستار شدن شادمانی روان و آمرزش برای او به‌این نوشته پایان بخشم.

در همان روزهایی که مرحوم مشیری برای چاپ شدن ارشادالزراعه مراجعه می‌کرد در خیابان به مرحوم فتح‌الدین فتاحی مدیر روزنامهٔ دماوند و وکیل دادگستری برخوردم. با او ازسفرنامه‌های جدش (گرمرودی) صحبت به‌میان آمد. گفتم اگر آماده است دانشگاه تهران در سلسلهٔ «گنجینهٔ سفرنامه‌های ایرانی» که تازه به‌انتشار آنها شروع کرده است چاپ خواهد کرد. گفت چه‌بهتر ازین. پس او را با خود به‌دفتر انتشارات دانشگاه آوردم و همانجا ازو خواستم نامه‌ای به‌رئیس دانشگاه بنویسد تا بتوانم آن نیت عالی را به‌سرانجام برسانم و چون توانستم موافقت رئیس دانشگاه را بگیرم و موضوع در انجمن تألیف و ترجمهٔ دانشگاه به‌تصویب برسد نامه‌ای به‌او نوشتم و خواستم متن کتاب را بفرستد تا به‌چاپخانه بدهم. پس‌از آن یکی دوبار دیگر هم به‌آنجا آمد و رفت. ولی هیچگاه به‌درخواست دانشگاه تهران پاسخی نگفت، زیرا می‌بایست متن آماده شده را می‌فرستاد. در یکی ازین دیدارها محمد مشیری هم همراه او بود.

مدتی از این قضایا گذشت و محمد مشیری قسمتی از همان سفرنامهٔ گرمرودی را که دربارهٔ مأموریت آجودانباشی بود از روی نسخه کتابخانهٔ مجلس سنا با نام «شرح مأموریت آجودانباشی» به‌چاپ رسانید (تهران، خرداد ۱۳۴۷). و چون

در آن اوقات فقط کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بود که دستگاه تهیهٔ میکروفیلم داشت و برای هرکس فیلم تهیه می‌کرد به‌درخواست و معرفی مشیری از نسخهٔ سفرنامهٔ آجودانباشی موجود در مجلس سنا هم عکس تهیه کرده و در اختیار محمد مشیری گذارده بود. پس‌از انتشار کتا ب‌مذکور، فتح‌الدین فتاحی شکایتی به‌دادسرای تهران کرد و اظهار نمود که ایرج افشار رئیس انتشارات دانشگاه تهران و کتابخانهٔ آنجا متن نسخهٔ سفرنامهٔ گرمرودی متعلق به‌مرا که طبق نامهٔ رسمی دانشگاه به‌امضای خود او قرار بوده است در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه تهران چاپ شود دراختیار محمد مشیری گذارده و او آن را چاپ کرده و حق مرا ضایع کرده است. بازپرس برای من برگهٔ احضار فرستاد. پس به‌دادگستری کشانیده شدم و به‌ادای این توضیحات پرداختم: ۱ــ طبق کدام سند ایشان در پاسخ نامهٔ دانشگاه متن کتاب تهیهٔ شدهٔ خود را به‌دانشگاه داده‌اند تا من آن را دراختیار دیگری گذاشته باشم. ۲ــ محمد مشیری طبق مدارك کتابخانهٔ مرکزی آن را از روی نسخه‌ای که دانشگاه برای او از کتابخانه مجلس عکسبرداری کرده است چاپ کرده است نه نسخهٔ خطی موجود نزد فتاحی که میکروفیلم آن در کتابخانه دانشگاه تهران موجود است. ۳ــ چاپ یك متن قدیمی صدساله طبق‌عرف ایران و قوانین مرسوم ملل دیگر ملك طلق و ارثیهٔ کسی نیست (هنوز قانون حق مؤلف نگذشته بود که مدت سی‌سال پس‌از وفات مؤلف معین شده باشد).

بازپرس از من دیگر سؤالی نکرد. محمد مشیری را هم خواسته بود و پس از پرسشهایی از او پی به‌واهی بودن ادعای فتاحی برد و قرار مختومه بودن پرونده را صادر کرد. اما مرحوم فتاحی چون ازاین راه کارش به‌جایی نرسید پس‌از اینکه کتاب مفید خود را با نام «سفرنامهٔ میرزا فتاح‌خان گرمرودی به‌اروپا در زمان محمد شاه قاجار شامل سه رساله چهار فصل شب‌نامه و سفرنامهٔ ممسنی» (تهران، اسفند ۱۳۴۷) به‌چاپ رسانید در قسمت پایانی آن به‌چاپ کردن همان نامه‌های رسمی دانشگاه پرداخت و مقبلاری بد و بیراه حوالهٔ من کرد. خدا او را هم بیامرزاد.

***

مشیری تندخوی و آتشین مزاج مردی خوش محضر و نکته‌بین بود و گاه به‌گاه دریده سخن بود، جسور و بسیار هیاهوکن. در ظاهر چنین بود و درباطن از بدخواهی و ناآرامیهای دیگر به‌دور بود. روانش شاد باد و یادش در دل دوستان پایدار.

***

نعمت‌الله ذکائی بیضائی کاشانی

۱۲۸۴ ــ اواخر مرداد ۱۳۶۵

در آران از قصبه‌های کاشان زاده شد و در تهران درگذشت. پس‌از پایان بردن تحصیلات در کاشان به‌تهران آمد. چندی معلمی می‌کرد و پس‌از آن در ادارهٔ ثبت اسناد مملکتی به‌کار پرداخت. در ترویج شعر و ادب فارسی علاقه‌ای مستمر داشت و

مؤسس انجمن ادبی تهران بود. اشعار و نوشته‌هایش در مجله‌های اخگر، ارمغان چاپ شده و شرح حال و نمونهٔ اشعارش در اغلب تذکره‌ها آمده است.

از تألیفات او رساله‌ای است در بدیع و عروض و قافیه و تذکرهٔ نعمت که به‌چاپ رسیده است. در شعر بیشتر به‌غزل سرائی می‌پرداخت. پدر و جدش هم از شاعران بوده‌اند.

این سه بیت از قطعه‌ای است که احمد نیکو همت در رثای او سروده است:

ای اهل ادب دریغ و دردا که برفت — از ملك سخن «ذکـائی بیضائی»
در چرخ سخن ستاره‌ای کرد غروب — تاریك نمود بـزم روشن رائی
کو «نعمت» ما بانی آن خوان سخن؟ — بی او چکنیم از غم تنهائـی

***

دکتر مهدی جلالی

۱۲۸۷ – تیر ۱۳۶۵

در طهران متولد شد و پس‌از دیدن دورهٔ دانشسرای عالی (و اخذ درجهٔ لیسانس در تاریخ و جغرافیا) جزو دانشجویان اعزامی به‌امریکا رفت و به‌تحصیل روانشناسی پرداخت و درجهٔ دکتری خود را در آن رشته از دانشگاه کلمبیا گرفت. رسالهٔ پایان تحصیل او آموزش و پرورش در ایران عنوان دارد. پس‌از بازگشت به‌تـدریس در دانشگاه تهران مشغول شد و به‌استادی رسید و چندی رئیس مؤسسهٔ زبانشناسی بود. از خدمات عمومی جلالی به‌فرهنگ کشور تأسیس مدرسهٔ «پیشرو» بود که آن را بـا همکاری همسر کاردان خود در تهران و شمیران اداره می‌کرد.

بی‌تردید دکتر مهدی جلالی در رواج دادن علم روانشناسی جدید از پیشگامان در ایران و خادمان دانشگاه بود و همواره یادش را باید ارجمند و گرامی داشت. تألیفات او عبارت است از:

آموزش تاریخ، ۱۳۳۴
آموزش جنسی اطفال، ۱۳۳۶
راهنمای جنسی قبل‌از دورهٔ آموزشگاهی، بی‌تاریخ
روانشناسی پرورشی، ۱۳۲۸ (چاپهای مکرر دارد)
روانشناسی کودك، ۱۳۲۸ (چاپهای مکرر دارد)
مقدمهٔ روانشناسی، ۱۳۳۵
هنر آموزش و پرورش، ۱۳۴۵

عبدالعزیز جواهر کلام

اواسط مرداد ۱۳۶۵

در سنی متجاوز از نود درگذشت. از آثار او آنچه چاپ و دیده شده است اینهاست.
آثارالشیعة (چهار جلد) ۱۳۴۲ ببعد
بازدید کتابخانه‌های هندوستان ۱۳۲۶
تاریخ طهران ۱۳۲۵
جواهرالاثار (ترجمهٔ مثنوی) ۵ جلد، ۱۳۳۶ ببعد
دائرةالمعارف الامامیة ۶ دفتر ۱۳۳۶—۱۳۳۹
فهرست کتابخانهٔ معارف (نسخه‌های خطی) دو جلد ۱۳۱۳—۱۳۱۴
کتابخانه‌های ایران پیش‌از اسلام تا این عصر ۱۳۱۱

***

دکتر تقی رضوی

از اهالی همدان واز پزشکان ادب دوست وفرهنگ‌منش بود که‌درسن نزدیک‌به‌هشتاد و پنج درگذشت (تیرماه). او دارای مجموعه‌ای از شیشه‌های عکاسی قدیمی بازمانده از همدان بود که همه را به‌کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه بخشید. موقعی که من به‌گردآوری اسناد و اطلاعات دربارهٔ ظهیرالدوله پرداختم بمناسبت آنکه ظهیرالدوله در زمان مشروطیت حاکم همدان بود از مرحوم دکتر تقی رضوی کمك خواستم و ایشان اطلاعات خوبی ازجمله اصل نسخهٔ ژلاتینی یکی از حکمهای عمومی ظهیرالدوله را دراختیارم گذارد.

آن‌مرحوم قسمتی از دورهٔ خدمات‌دوستی خودرادرسازمان خدمات‌اجتماعی گذرانید و در آنجا رسیدگی به‌امور استفاده از گیاهان پزشکی سنتی را برعهده داشت.

دکتر تقی رضوی عارف و در زمینهٔ ادبیات فارسی دارای مطالعات گسترده‌ای بود. روانش شاد و یادش هماره برجای ماناد.

***

غلامرضا آگاه

از مردان پرکار و نمونه و ایراندوست بودکه‌کارهای بزرگ درگسترش کشاورزی و بازرگانی ایران کرد و پدر سیزده فرزند برومند بود که همه بمانند خودش مردان صدیق و کارآمد بودند. درسن نزدیك به‌نود درگذشت. آگاه از دوستداران ادب و شعر فارسی بود و خودهم گاه به‌گاه شعرهایی می‌سرود که معمولا حکایت از سوز دل و وصف حال خودش داشت و دوستان نزدیك را بهشنیدن آنها وامی‌داشت.

مرحوم آگاه اصلا یزدی بود و در کرمان و رفسنجان کشاورزی می‌کرد. ازکار های نامبردار و ابتکاری او پیوند زنی بنه‌های کوهی در کوهستان جیرفت بود.

درگذشت او را به‌خاندان آگاه تسلیت می‌گوئیم و در سوکش با دکتر منوچهر آگاه و همه برادران و خویشان او هم‌آواییم.

***

سالگرد درگذشت ناطق

روز شنبه هشتم تیر ماه در خانهٔ مهندس ناطق، گروهی گرد آمدند تا یاد آن فقید سعید عزیز را تجدید کنند و چون آن مرحوم یکی از مؤسسین جمعیت آذربایجان بود اعضای آن جمعیت از همسر ناطق خواسته بودند تا روزی را که اگر ناطق زنده بود نوبت پذیرائی او از جمعیت مذکور بود به‌یادبود او اختصاص بدهد. شنبه هشتم‌تیرماه چنان روی بود.

کسانی‌که در این مجلس حضور یافتند جمعی از آذربایجانیان ادیب، شاعر، فرهنگی و فرزانه بودند و جز آنها ادیبان و شاعران دوست ناطق و یاران و خویشان آن‌مردخوش خلق و ایران دوست وطن‌پرست.

مجلسی بود که همه باخلوص کامل و صفای نیت آمده بودند و حشمتی تمام‌داشت.

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی، دکتر عباس زریاب خویی،دکتر محمد امین‌ریاحی، ابراهیم صهبا و دکتر ناصر تکمیل همایون و عبدالرفیع حقیقت خاطره‌هایی که از او داشتند به‌یاد آوردند و شعرهایی خواندند.

آنچه در آنجا شنیدم و آنچه درآنجا به‌یادم آمد و آنها را برای تکمیل‌یادداشت پیشین خود دربارهٔ آن مرحوم مفید می‌بینم اینهاست:

ناطق چندین سال، مبلغی معتنابهی به‌خرید کتاب برای کتابخانهٔ ملی تبریز اختصاص داده بود و مرحوم میرودود سید نویسی این مطلب را به‌دکتر عباس زریاب خویی گفته بود.

ناطق مقدار زیادی کتاب که برای محققان ایرانشناسی فرانسه مورد لزوم بود به‌مؤسسهٔ مطالعات ایرانی دانشگاه پاریس داد و سالهایی چند این کار را دنبال می‌کرد. دکتر ناصر تکمیل همایون گفت در نخستین مجلسی‌که با ناطق آشنا شدم ملتفت شدم که این خدمت ملی را پذیرفته بود و ژیلبرلازار رئیس آن مؤسسه همیشه سپاسگزارعنایت او بود.

ناطق پس‌از شهریور ۱۳۲۵ به‌همراه گروهی ایرانی، به‌عنوان دوستدار آلمانها به‌زندان متفقین گرفتار شد و مدتها در اراك زندانی بود.

ناطق یکی از پایه‌گذاران شرکت مؤلفان و مترجمان بود و عبرالرفیع حقیقت چگونگی ورود مرحوم ناطق بدان شرکت را بیان کرد.

بنابرآنچه یکی از آذربایجانیان گفت ناطق مبلغی قابل توجه برای ساختن بیمارستانی در تبریز اختصاص داده بود.

در سوگ پدر...

شب شد و اندیشه‌ام بیدار شد
روحم از اندیشه‌ها سرشار شد
مرغ فکرم می‌پرد تا خور، باز
می‌رود در شوره‌زاری دور، باز
می‌رود آنجا که نخلستان پیر
سر نهاده بر سر و دوش کویر
وآن کویر مهربان بی‌کران
مهربان تر از تمام مادران
مهر می‌ورزد ز جان فرزند را
نخل زیبا قامت دلبند را
و آسمان با خوشه‌های اختران
سایه گسترده به‌دشت بی‌کران
شب دراز است و ره اندیشه باز
می‌رود اندیشه‌ام راهی دراز
شب سیاه است و ره اندیشه دور
نیك آسان می‌رسد تا خاك خور
خوروآن شبهای سرد غم پذیر
حزن نخلستان و اندوه کویر
خورو آن خورشید تند بی‌شکیب
خورو آن خاك گرانبار «حبیب»
ای پدر از مرگ تو افروختم
سوختم از داغ مرگت سوختم
باورم ناید که دیگر نیستی
آری، آری جاودانه زیستی

شب شد و اندیشه‌ام بیدار شد
روحم از اندیشه‌ها سرشار شد
مرغ فکرم می‌پرد تاخور، باز
می‌رود در شوره زاری دور باز
این منم بر تربت پاك پدر
خاك ریزم برسر از خاك پدر
آه... ای‌خاکی که اینسان رایگان
در دلت بنهفته گنجی شایگان
آه... ای خاك مقدس هوش‌دار
با تو هستم این سخن‌ها گوش‌دار
سالهای پیش در این شوره‌زار
کودکی فرخ نژاد و هوشیار
زاده شد در خاندان منتخب
خاندانی عالم و نیکو نسب
کودکی، اما به‌دانش مرد پیر
در کمال و معرفت گرد و دلیر
فکر او گسترده چون دامان تو
جان او بخشنده‌تر از جان تو
حال هم دامان تو شد جای او
جای آرام وی و مأوای او
خاك غم! فرزند خود را پاس‌دار
پور دانشمند خود را پاس دار
این ابر مرد سخن دان حکیم
فاضل و فرزانه و فحل و فهیم
شاعر نام‌آوری، دانشوری
در سخن سازی امامی، رهبری
می‌توان نامید بی‌ترس و هراس
مرو را صالح‌ترین سعدی شناس
با فروغی سالها هم کاریش
با بزرگان ادب، هم یاریش
حاصلی پرارزش و ارزنده داشت
تا ابد نام ورا پاینده داشت
آه... ای خاك مقدس آفرین
آفرین، ای مام اقدس آفرین
کاین چنین گنجی بدل کردی نهان
جاودانی تا بگردد این جهان
قلب تو منزلگه مردی بزرگ
قلب من آکنده از دردی بزرگ
ای‌پدر از مرگ تو افروختم
سوختم، از داغ مرگت سوختم
باورم ناید که دیگر نیستی
آری، آری جاودانه زیستی

افسانه یغمائی

در سوگ دکتر امیر حسن یزدگردی

مهربان و عالم و فرزانه یاری داشتم — داشتم یاری، که با او روزگاری داشتم
با سرانگشتان نرم واژه‌هایش می‌گرفت — گر به روی سینه، از دردی غباری داشتم
از دمش بشکفته می‌شد غنچه‌های نظم و نثر — در کنارش هرزمان گوئی بهاری داشتم
کشور شعر و ادب را «یزدگردی» شاه بود — بخت نیکم بین، که دل با شهریاری داشتم
گلبن خشکم به گلزار ادب بی‌مهر دوست — پرتو او بد که روزی برگ و باری داشتم
گوهری بد «یزدگردی» درربودش دست مرگ — کس چه می‌داند، چه درشاهواری داشتم
بی‌کران بحر ادب را آشنا «ملاح» بود — من در این دریا به‌تدبیرش کناری داشتم
آتشی بد شعله‌ور درسینه‌ام از مرگ دوست — گرچه از دیده به‌دامان جویباری داشتم

حسینعلی ملاح

***

آندره لروا گوران*

A. Lero - Gourhan

آندره لروا گوران در ۲۵ اوت ۱۹۱۱ متولد و در ۱۹/فوریه ۱۹۸۶ درگذشت، تألیفات عمدهٔ او عبارت است از: انسان و مواد طبیعی[۱]، محیط و تکنیک[۲]، باستان‌شناسی شمال اقیانوس آرام[۳]، حرکات و کلام[۴]، ادیان ماقبل تاریخ[۵]، و دوران قبل از تاریخ هنر مغرب زمین[۶].

مردم شناسان و باستان شناسان ایران نیز غالباً ــ مستقیم یا غیر مستقیم ــ از نظریات علمی و شیوه‌های تجربی وی بهره‌برده‌اند[۷].

علاوه بر منزلت علمی و تجربی استاد لرواگوران، سعه‌صدر، تواضع، خصائل انسانی و نیز حوصله و علاقه‌ای که وی نسبت به‌مسائل مردم‌شناسی ایران ابراز می‌داشت، میتوان انگیزه‌ای در قبول راهنمائی رساله دکتری عده از دانشجویان ایرانی دانست(!).

تبحر و شناخت استاد را درباره فرهنگ مادی ایران در تحلیل‌های مقایسه‌ای ابزار فرهنگی، فراوان می‌توان یافت از جمله به‌مباحث تکنیک‌های صنعت، حمل و نقل از کتاب محیط و تکنیک و به‌مباحث اسلحه، حیوانات شکاری، پرندگان اهلی و مسکن

---

* آینده. این دانشمند بر دوست ما حق تعلیم داشته است و بدان مناسبت گزیده‌ای از نوشته‌ای راکه دربارهٔ استاد خود نوشته‌اند چاپ می‌کنیم.

1- L' Honne et la Matière 1963.
2- Milieu et Techniques 1945.
3- Archeologie du Pacifique Nord 1946.
4- Le Geste et la Parole 1964.
5- Les Religions de la Préhistoire 1964.
6- Prehistoire de L'art occidentale 1965.

۷ــ از جمله میتوان به‌ترتیب به‌رساله‌های دکتر پرویز ورجاوند، دکتر محمودروح‌الامینی، خانم دکتر ثریا شیبانی و دکتر حشمت‌الله طبیبی اشاره نمود.

از کتاب انسان و مواد طبیعی میتوان اشاره نمود که با شواهدی دقیق از فرهنگ وتمدن ایران زمین همراه است.

از آندره لرواگوران کتاب «دست آفریده‌های هنری و مذهب مردمان پارینه سنگی[۸]» و مقاله «تجربه مردم شناسی[۹]» بفارسی ترجمه شده و نیز استناد بەنظرات او در دروس مردم شناسی و باستان شناسی و زبان‌شناسی فراوان است[۱۰].

محمود روح‌الامینی

۸ــ ترجمهٔ دکتر نورالدین فرهیخته، انتشارات پویش، ۱۳۵۷.

۹ــ L'experience ethnologique، ترجمه دکتر اصغر عسکری خانقاه، مجله رودکی، شماره ۸۴ آبانماه ۱۳۵۷.

۱۵ــ مبانی انسان شناسی: تألیف محمود روح‌الامینی. انتشارات زمان ۱۳۵۸. درمباحث: منشاء انسان، شهرنشینی، مکتب تحول و تکنولوژی.

روش بررسی و شناخت کلی ایلات و عشایر: دکتر پرویز ورجاوند، موسسه مطالعات وتحقیقات اجتماعی ۱۳۴۴ صفحات ۹ و ۸۷.

***

دکتر هادی خراسانی

دکتر هادی خراسانی که از طرف پدر نوادهٔ حاج میرزا حبیب شاعر خراسانی بود روز ۲۹ خرداد ۱۳۶۴ درگذشت. مهین برادر او مرحوم استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی (نوید) بود.

مرحوم خراسانی در ۱۲۸۷ شمسی در مشهد متولد شد و پس از گذراندن تحصیلات مقدماتی باتفاق پدرش مرحوم حاج میرزا محمد و برادرش مرحوم دکتر نوح‌خراسانی عازم بیروت گردید و پس از خاتمه تحصیلات متوسطه در بیروت برای ادامهٔ تحصیل به فرانسه رفت و از دانشکده حقوق و علوم سیاسی باخذ درجهٔ دکتری در رشتهٔ اقتصاد و علوم سیاسی نائل آمد. در مراجعت بوطن ابتداء در وزارت دارائی و سپس درسازمان برنامه بانجام خدمت مشغول بود و چندی هم تدریس علم اقتصاد می‌کرد. در مدتی که مجلهٔ گوهر منتشر می‌شد دکتر خراسانی از همکاران قلمی آن مجله بود.

جواد نظام شهیدی

حیف صد حیف که هادی خراسانی رفت — کار دشوار بما کرد و بـآسانی رفت
خوش بحالش که بعمری بسکباری زیست — وای برحال کسی کو بگرانجانی رفت
چهر انسانی او جلوه رحمانـی داشت — آه کان چهره و آن جلوه رحمانی رفت
محفل آرای هنرمند زبر دستی خفت — رونق افزای گرانسنگ سخندانی رفت
آنکه با قوت ایمان و صفای وجـدان — جلوه میداد بآئین مسلمانـی رفت
آنکه میکوفت بسر پنجه یزدانی طبع — در سویدای دل اندیشه شیطانـی رفت
آنکه با تابش افکار گرانمایه و نغز — نور میداد باین پهنه ظلمانـی رفت
آنکه با نیروی جان پرور انسانی خویش — میگشود از تن هر عقده حیوانی رفت

آنکه میکرد ز تقوی شرف اندوزی مرد / آنکه میداد به‌تقوی شرف ارزانی رفت
آنکه از گوشه خلوتگه درویشی خویش / طعنه میزد بسرا پرده سلطانی رفت
آنکه با فر همایون کله گوشه فقر / ناز میکرد باورنگ جهانبانی رفت
آنکه با دست توانای قناعت میزد / پشت و پا یکسره برشوکت خاقانی‌رفت
آنکه با همت والا منش طبع بلند / پست بودش بنظر رفعت کیهانی رفت
آنکه میداد ز اشك بصر و خونجگر / آب و رنگی برخ لاله نعمانی رفت
آنکه از روشنی طبع بدیعش میریخت / خون حسرت بدل لعل بدخشانی رفت
آنکه زار زندگی فکر منیعش میبرد / آبرو یکسره از گوهر عمانی رفت
آنکه چون مرغ خوش آوا بگلستان ادب / بود در نغمه سرائی و غزلخوانی رفت
آنکه در گلشن جان تازه کن شعر دری / بود چون باد بهاری بگل افشانی رفت
آنکه برق گهر طینت پالوده و پاك / میدرخشیدش چون زهره به‌پیشانی رفت
آنکه روزی ز جهانی که ندانی آمد / بعد عمری بجهانی که نمیدانی رفت
بود تا زندگی او نعمت سبحانی داشت / مرگ چون آمد با رحمت سبحانی رفت
تاکه معمار سخن رو بدل خاك نهفت / کاخ آباد سخن روی بویرانی رفت
تاکه شیطان نبرد راه بخلوتگه قدس / بی‌خبر از همه با شهپر یزدانی رفت
چست چون باد از این‌وادی پربیم گذشت / تند چون برق از این ورطه توفانی رفت
بود از صحبت دیوان و ددان سخت ملول / زآن شتابان بسوی ملك سلیمانی رفت
بعداز این مدح‌وطن را زکه خواهم‌شنید / آنکه مدحتگر ایران بد و ایرانی رفت
بود آزاده دل از غمکده زندان جهان / هله یاران بشما مژده که زندانی رفت

دکتر نصرةالله کاسمی

***

ابوالقاسم پاینده

پنجاه و اندی سال قبل، که کودك دبستانی می‌بودم این همشهری فعال و خلاق، وطالب راستین علم و دانش را، شناختم. آقا شیخ ابوالقاسم نجف‌آبادی، طلبه‌ای بود جوان، سیه‌چرده و لاغر اندام. عمامه وارفته برسر، عبای تیج‌نما بردوش، پای لخت در نعلین‌های دفورمه که کل پوشش او را تشکیل میداد. باورکنید هیچ‌کس نمی‌توانست تشخیص دهد، این‌کسوت همیشگی، دراصل چه‌رنگی میداشته است؟ دوسه‌کتاب کهنه و پاره پوره، زیر بغلش بود ــ که بعدها دانستم، صرف میر بود، الفیهٔابن مالك و مطول. درسرمای زیر صفر زمستان، وگرمای سوزان تابستان، بحانهٔ قدیم پدری ما میآمد، و روی پله‌کان پشت ارسی مرحوم عمویم می‌نشست، و سرش توی کتاب بود ــ تانوبتش فرا رسد، و صدای گرفته‌وپارازیت‌وار مرحوم عمو بلند شودکه: «آشیخ ابولقاسم. بفرما». بی‌هیچ مفاخره و مبالغه، درآن زمان مرحوم عمو استاد مسلم زبان و ادبیات

عرب می‌بود، و شاگردان شایسته و بایسته‌ای تربیت کرد ــ که بعدها بمقامات مهم رسیدند، و جای معرفی آنها اینجا نیست. این را هم بگویم، که مرحوم عمو، هم در یکی از مدارس قدیمه، و هم درخانه شخصی، تدریس میکرد، و دیناری‌هم ازبابت‌حق التدریس نمی‌گرفت. وآنرا نمیدانم «مکروه یا حرام» میدانست. در هوش و حافظه حیرت‌آورش همین بس‌که «الفیه ابن مالك» را، از آخر به‌اول و از حفظ می‌خواند! (بدنیست بایك غزل سه‌چهار بیتی فارسی، این کار را بکنید. امتحانش مجانی است!) واصولا «لاکتاب» بود، و هیچ‌گاه از روی‌کتاب تدریس نمیکرد. وگمان میکنم یکی از مهم‌ترین عللی‌که آقاشیخ ابوالقاسم نجف‌آبادی (پاینده بعدی) را، از راههای دور، درسرما و گرما، بخانه ما می‌کشانید، همین تدریس «مجانی» می‌بود. زیرا آن مرحوم ازلحاظ مالی و معیشت روزانه، فی‌الواقع درعسرت وتنگدستی بسر می‌برد. شبها در مطبعهٔ «حبل‌المتین اصفهان» حروف‌چینی میکرد، و دستمزد ناچیز، تنها پاسخ‌گوی قاروقور شکم بی‌هنرش بود وبس؟ لیکن برغم این شرایط نامساعد، مرحوم آشیخ ابوالقاسم پاینده دائماً در «جفت وجلا و تك‌وپو» بود، و بدنبال تحصیل دانش، بهر طرف شلنگ‌اندازی میکرد. ما از آن خانه رفتیم، دیگر اورا ندیدم. تا در سالهای بعد ازشهریور ۲۰ که مجلهٔ «صبا» را علم‌کرد و آگهی معروف او «چهارشنبه‌ها صبا را فراموش نکنید.» پهنهٔ کشور را فراگرفت. و مردم با ذوق، مضامین لطیف و ظریفی برای آن کمك‌کردند. گهگاه در دفتر مجله واقع در لاله‌زار ــ بدیدنش میرفتم. همان شور و شوق، وتحرك و جهش گذشته‌را داشت. چندبار برای نمایندگی نجف‌آباد تلاش کرد، و معرفی نشد. وما می‌پنداشتیم، محرك او غریزهٔ نیرومند «حب جاه و مقام» است. تا اینکه زد و یك‌دوره انتخاب‌شد. آنگاه‌دانستیم«خودغلط بود، آنچه‌می‌پنداشتیم.» وانگیزه و «نشادر» اصلی آقاشیخ ابوالقاسم، «وصال معشوق» بود، و نه تکیه‌زدن برجای بزرگان! و این معشوق سخت‌گیر و عاشق‌کش هم «کتابخانه مجلس» بودکه به‌بهانه‌های واهی، اورا به‌آستان معشوق، راه نمیدادند*. از آنروز ببعد، مرحوم پاینده «غایب مفقودالاثر» شد! سرش را میگرفتی، یا پایش‌را در «کوی حبیب» با نسخه‌های خطی و چاپی ورمیرفت! یا به‌تعبیر بهتر، مغازله میکرد. و مکرر بدستور رئیس‌مجلس زیربغلش راگرفته و کشان‌کشان به جلسه علنی می‌آوردند. بخاطردارم، مدیر کتابخانه مجلس، هرکس بود، از دست این «شپش لحاف‌کهنه» کلافه و مستأصل شده بود و آقاشیخ ابوالقاسم، برای سر و دستار انداختن، به‌پای معشوق، زمان و مکان‌نمی‌شناخت؛ حالش بکلی منقلب شده‌بود. دیگر از دوستان و آشنایان، کسی اورا، حتی‌باتلسکوپ هم «استهلال» نمیکرد!

باری، پس از پایان دورهٔ نمایندگی، دیگر گرد سیاست‌نگشت، و بخدمات‌فرهنگی پرداخت. پاینده دوباره پیدایش شد. درکتابخانه‌ها، کتابفروشی‌ها، بنگاههای‌انتشاراتی، وچاپخانه‌ها، ودرین قبیل جاها، این «ماهی لیز و لزج» را می‌توانستی بدست‌بیاوری!

---

* درست نیست و مبالغه است (آینده).

من هم مانند بسیاری دیگر، ایرادات و انتقادات عالمانه و منطقی، علامه فقید سید محمد فرزان را هم در مجله یغما و هم در مجموعهٔ مقالات‌خوانده‌ام. همان انتقادات موجهی‌که حاشیه‌نویس گرامی، چون نیش‌عقرب، بر پیکر حضرت استوار مظلوم و معصوم، فرو برده، و موجب مزاحمت این بنده شد. راستی چه‌کسی را جرأت و شهامت آن بود و یا هست، که بر نظرات عالمانه آن بحر مواج دانش و فضیلت، انگشت‌بگذارد؟

این معترضه راهم، عرض‌کنم‌که عاقبت نفهمیدم مرحوم یغمائی چه اصراری در کوبیدن مرحوم پاینده میداشت؟ نمیدانید در ماه چند تلفن یا پیغام و پسغام(!) برای شادروان فرزان میزد و می‌فرستاد؟ آنچه دوستان اصرارکردند، بخرج مرحوم یغمائی نرفت. تا اینکه استاد بزرگوار خود متوجه «اصل قضیه»شد و کوتاه آمد. باری، شما بهتر میدانیدکه قرآن‌کریم، به‌بسیاری از زبانهای دنیا، ترجمه شده است. اما سؤالی که‌درین قضیه مطرح میشود، اینست‌که چرا «حکم‌گزاران ملك ادب» برای‌نمونه‌یکبار بسراغ مترجمان بیگانه نرفته، و مهملات آنانرا مورد نقد و بررسی قرارنداده‌اند؟ بعنوان مثال، ترجمه انگلیسی جرج‌سیل و یا ویلیام جونز را، به‌محك انتقاد نزده‌اند؟ بسال ۱۹۷۲ به‌پایمردی یکی از دوستان، در بخش السنه شرقی بریتیش موزیوم ــ این دو ترجمه را، مروری اجمالی کردم. خدا میداند این جرج‌سیل علیه‌ما علیه، چه‌ترهات واراجیفی را ــ بنام کتاب آسمانی ما ــ بخورد هم‌وطنان خود داده‌است! و آن بی خبران هم، نزدیك دو قرن است‌که برای اوکف‌زده و هورا کشیده، و همپای بزرگان علم و ادب خود، دانسته‌اند! باصطلاح «صد رحمت بکفن دزد دومی» ــ ویلیام جونز را میگوییم، که براستی مردی دانشمند و پژوهشگر می‌بوده، و آشنا بزبانهای شرقی.اما آنانرا نادیده می‌گیریم، وخودی‌ها را دراز میکنیم. تا یادم نرفته، همین جا بگویم‌که روی سخنم با شادروان فرزان، آن بحر خروشان دانش و معرفت نیست، مطلقا. چراکه آن بزرگ‌مرد «از لونی دیگر» بود؛ و لاجرم حسابش با دیگران بکلی جداست. نباید پنداشت، که نظرات عالمانه و محققانه آن دانشی مرد سترگ، یکسره قلم بطلان بـر ترجمه پاینده و زحمات توان فرسای او، کشیده باشد. و یا بتوان ایرادات فنی ومنطقی آنمرحوم را، بمنزله سلاح قاطع وکوبنده‌ای، علیه مرحوم پاینده بکار برد. نه‌خیر، این خطاست بی‌گفتگو! منظورم اینست‌که آیا مرحوم پاینده، که ایرانی و مسلمانی راستین بود ــ حالا آنقدر خاکش بسر شده،که بقدر آن جرج‌سیل هیچی ندان هم،فهم وشعور نداشته و از مبادی زبان عربی، اطلاعی نداشته است؟ چرا این دو ترجمهٔ فارسی‌وانگلیسی را، مقایسه نمی‌کنید ــ هرچند از قبیل قیاس «مع‌الفوارق!» باشد؟ بیگانه‌دوستی تا این اندازه؟ زهی انصاف! اگر جناب استوار، امثال مرحوم پاینده را، کم‌نظیردانسته‌اند، من با قاطعیت عدیم‌النظیرش میدانم! هرگز نپندارید، که در مقام دفاع ازمترجم‌دانشمند ومتواضع و فروتن، برآمده‌ام. چراکه بمدلول: «تلك آثارنا تدل علینا...» نیازی به مدافعات بی‌مایگانی نظیر من ندارد. نمك گیر او نبوده و نیستم. جز چند استکان چای «آب زیپو» در دفتر صبا! اما بی‌انصافی و نیش زدن چرا؟

مصطفی نصیری (اصفهان)

چند نکته دربارهٔ نظامی گنجوی

—۱—

سه نسخهٔ پزشکی از نظامی گنجوی

گویا رادیو بی‌بی‌سی لندن دربرنامهٔ شبانگاهی چهاردهم خرداد ماه از تحقیقات مربوط به «تارعنکبوت» در یکی از مراکز تحقیقاتی لندن و خواص زخم و خون‌بندی تارعنکبوت سخن می‌رانده است، در حالی‌که حدود ۸۲۲ سال پیش شاعر و حکـیم پارسی‌گوی آذربایجان نظامی گنجه‌ای در مثنوی لیلی و مجنون به‌این امر اشاره‌کرده است. خواهشمندم در صورت امکان و شایستگی مقام این نکته را با دو موضوع دیگر که خوردن یاقوت برای پیشگیری وبا و خوردن کرفس در هلاك کژدم زده و سرعت تأثیر سموم نیز جای تحقیق و آزمایش دارد در مجلهٔ فرهنگ و تحقیقات ایرانی مجلهٔ آینده درج فرمایند.

مقدمهٔ لازم به‌ذکر است که پنج گنج نظامی گنجه‌ای دایرةالمعارف اصطلاحـات مربوط به‌بسیاری از علوم و فنون عصر شاعر (قرن ششم هجری) است و او خود در حالیکه گره‌گشایی کارهای انسان را در دانش‌های کیهانی‌وکیهان‌شناسی وهمهٔ علوم می‌داند:

در علم فلك گره گشایی‌ست — خود در همه علم روشنایی‌ست[1]

۸۵ر۴

به فرزند خود محمد توصیه می‌کندکه دو علم فقه و طب بیاموزد و اورا از هنر شعر و شاعری‌بر حذر می‌دارد:

در شعر مپیچ و در فن او — چون اکذب اوست احسن او

۱ــ شمارهٔ سمت راست (۸۵) شمارهٔ بیت و شمارهٔ سمت چپ (۴) شماره بند مثنوی لیلی و مجنون برابر متن مصحح نگارنده است.

زین فن مطلب بلنـد نامی کان ختم شده‌ست بـر نظامی
در جدول این خـط قیاسی می‌کوش به خـویشتن شناسی
تشریح نهاد خود در آمـوز کان معرفتی‌ست خاطر افروز
پیغمبـر گفت علـم علمان علم الابـدان و علم الادیان
در ناف دو علم بوی طیب است وان هر دو فقیه یا طبیب است
می‌باش فقیه طاعت انـدوز امـا نه فقیه حیلت آمـوز
می باش طبیب عیسوی هش امـا نه طبیب آدمی کش

با این مقدمات علم طب در نظر شاعر مقام و جایگاهی خاص دارد و خود نیـز باعلم طب در حد نجوم و حکمت و سایر علوم و فنون عقلی و نقلی آشنایی داشته است. درحالیکه آثار شاعر مشحون از اصطلاحات و روش معالجات مربوط به‌طب و دارو شناسی قرن ششم هجری است و بحث و ارائهٔ آن همه مستلزم تدوین کتابی مفصل است به‌سه‌نکته اشاره می‌شود.

۱ـ تار عنکبوت و زخم و خون:

شاعر در نم و نکوهش دنیا، آن را به‌تار عنکبوت همانند می‌کنند که دوخاصیت نیك و بد را به‌همراه دارد و همانند تار عنکبوت خون را بند می‌آورد و درزخم‌بندی اثری پسندیده دارد ولیکن موجب مرگ مگس است و او را به‌دام می‌اندازد.

زین خانهٔ خاك پوش تا کی زو خوردن زهر نوش تاکی۲
آن خانهٔ عنکبوت بـاشد که بندد زخـم، که خراشد
که بر مگسی کند شبیخون که دست کسی رهاند از خون

(۱۱ر۳۹ـ۴۱)

۲ـ کرفس و کژدم زده:

کرفس را برای کژدم‌زده زیان‌آور می‌داند و حتی معتقد است در تأثیر سم آن چنان سرعت می‌بخشدکه موجب هلاك می‌گردد.

در بند بیستم مثنوی لیلی و مجنون، پدر مجنون فرزندش را پند و اندرزمی‌دهد و اورا از عشق بر حذر می‌دارد و می‌گوید:

دل را به‌کسی چه بایدت داد کو نآوردت به سالها یاد
گر با تو حدیث او نگـویند رسوایی کار تو نجویند۳

۲ـ زوخوردن: ظاهراً «زودخوردن» معنی می‌دهد و شاعر از زبان مادری خود (کـردی) متأثر بوده وگرنه نیازی به‌حرف اضافه و ضمیر اشاره نیست‌که در مصراع اول «زین» را به‌کار برده‌است.

زهرنوش: زهری که طعم شیرین‌دارد (برابر سه نسخهٔ خطی متقدم و اساس ضبط شده است).

۳ـ نفی و اثبات در معنی کنایی کلام یکسان است و «نگویند و نجویند» برابر ۱۱ نسخهٔ خطی ضبط شده است.

زهریست به قهر نفس دادن کژدم زده را کرفس دادن
۲۵،۳۸ــ۴۵

۳ــ یاقوت و وبا

شاعر با قاطعیت تمام معتقد است خوردن «یاقوت» در پیشگیری بیماری وبا اثر دارد و ضمن پندی حکیمانه می‌گوید:

دل راست کن از بلا میندیش یاقوت خور از وبا میندیش
۶۱،۳۳

همین مبحث در مراکز تحقیقاتی مربوط به‌داروشناسی جای تحقیق وآزمایش دارد. ناگفته نماندکه در کتب مربوط به‌طب قدیم نیز به‌بعضی از موارد سه‌گانه اشاره شده است‌که اهمیت گفتهٔ نظامی به‌قدمت تاریخی آن مربوط می‌شود که در حدود۸۲۳ سال پیش یعنی تاریخ ۵۸۳ هجری‌قمری (تاریخ تألیف لیلی و مجنون) گفته شده‌است.

بهروز ثروتیان

ــ۲ــ

تاریخ ولادت و وفات نظامی

در شمارهٔ دوازدهم از سال دهم مجلهٔ آینده، تحقیقی جالب دربارهٔ تاریخ ولادت و وفات نظامی شاعر بلندآوازه و شیرین سرای زبان‌فارسی انجام شده‌بودکه متأسفانه دارای نقائصی است.

دربارهٔ تاریخ ولادت نظامی،ایشان نخست اقوال مورخان و محققان را ــ‌که هر کدام بادیگری اختلاف دارد ــ ذکرکرده و بعد به‌وقوع زلزله‌ای اشاره نموده‌اندکه بسال ۵۳۴ در شهر گنجه اتفاق افتاده است. سپس چند بیت از نظامی نقل‌کرده‌اند که در پیرامون همان زلزله است و مرقوم فرموده‌اند: «بیان لحن و سخن نظامی در این واقعه مانند بیان کسی است‌که زلزله را بچشم دیده است» و «در دو بیت‌اول‌می‌خواهد بگوید: من دربارهٔ زلزلهٔ گنجه اغراق نمی‌گویم کسانی‌که از آن زلزله بهره‌دارند و آنرا دیده و از خرابی سهمی داشته‌اند و اکنون زنده هستند گواه من هستند.»

پس از این عبارات آقای دکتر زنجانی برای بدست آوردن سال تولد نظامی، استناد بتاریخ سرودن مخزن‌الاسرار کرده‌اند:

«نظامی در مخزن‌الاسرار... گفته است:

روز بلند است به منزل شتاب پانصد و پنجاه بس ایام خواب

پانصد و پنجاه را از رحلت خاتم‌النبیین حساب کرده و می‌دانیم که هجرت آن حضرت یازده سال پیش از رحلت بوده است و با افزودن آن به پانصدو پنجاه تاریخ سرودن مخزن‌الاسرار بدست می‌آید. ۵۵۰+۱۱=۵۶۱

نظامی در همین مثنوی خود را منتظر نقد چهل سالگی خوانده و حداکثر سی ونه سال داشته است واگر این رقم را از ۵۶۱ کسر نمائیم تاریخ تولد شاعر بدست

خواهد آمد. ۵۲۲= ۳۹ ـ ۵۶۱»

بدینسان دکتر زنجانی تاریخ ولادت نظامی را به‌سال ۵۴۲ دانسته‌اند. بعنوان توضیح عرض می‌کنم‌که دربارهٔ این بیت نظامی که از رحلت پیامبر حساب شده، مقدار زیادی تردید وجود داردکه بدانصورت باشد. روایات مختلف است زیرا راویان مختلف هستند ـ مشکل همیشگی تصحیح دواوین ـ ا مرحوم وحید دستگردی آنرا بدینگونه ذکرکرده: «پانصد و هفتاد بس ایام خواب»

وحتی در بعضی از نسخ بصورت: «پانصد و هشتاد بس ایام خواب» ضبط شده است.

در اینجا لازم است‌که قول دکتر علی‌اکبر شهابی را نقل کنم:

«یکی از علل اختلاف نسخ در دو شعر شروع و ختم مخزن آنست‌که کلمات‌هفتاد وهشتاد و پنجاه... هرکدام در شعر قرار گیرد وزن تغییری نمی‌یابد و از این جهت نساخ و کاتبان بمیل و سلیقهٔ خود اینگونه تحریفاتی در اصل شعر داده وبصورت‌های مختلف آنرا نوشته‌اند در نتیجه در حدود سی سال اختلاف در تاریخ شروع و ختم مابین نسخ پیدا شده‌است». (ص۱۵۴)

با این ترتیب تاریخ دقیقی‌را نمی‌توان با استناد باین بیت از مخـزن الاسرار بدست‌آورد.

دربارهٔ وقوع زلزله در گنجه و این مدعا که بیان لحن و سخن نظامی مانندکسی است‌که زلزله را بچشم دیده است، باید عرض‌کنم‌که مگر ممکن نیست کـه شخصی، واقعه‌ای را باهمهٔ نکات و جزئیات شرح دهد و تعریف‌کند بی‌آنکه آنرا بچشم دیده باشد. مگر فردوسی هنگامی‌که لشگرکشی‌های نوشیروان و خسروپرویزیانشستن‌فریدون برتخت را بخوبی یك ناظر تعریف و بزیبائی یك نقاش ترسیم می‌نماید، خود شاهد اینها بوده است؟ و از میان معاصران، مرحوم مشیرالدوله‌هنگامی که‌لشگرکشی‌خشایارشا را به‌روم نقل کرده، خود بینندهٔ سپاه عظیم خشایارشا بوده است؟ مگر تاریخ همان بازگوئی رویدادها از نسلی به‌نسل دیگر نیست؟

پس این امکان وجود داردکه نظامی، خود شاهد این زلزله نبوده و یا اینکه درزمان وقوع زلزله دو یا سه سال داشته است.

***

اما در مورد تاریخ وفات نظامی که آقای دکتر زنجانی آنرا «احتمالا» درسال ۶۰۳داشته‌اند.

ایشان پس از ذکر اقوال دیگر استادان ـ که مانند تاریخ ولادت نظامی هرکدام بادیگری تفاوت دارند، اشاره به‌ازدواج نصرةالدین ابوبکر محمد پهلوان کرده‌اند که نظامی بمناسبت آن ازدواج شعری سروده است: «این ازدواج در سال ۶۰۲ هجری‌با دختر فرمانروای گرجستان اتفاق افتاده».

و ایشان می‌افزایند: «مسلماً شاعر تا سال ۶۰۲ هجری در قید حیات بوده و درگذشت او بعداز سال ۶۰۲ و احتمالا در سال ۶۰۳ هجری یعنی در هشتاد و یـك

سالگی اتفاق افتاده است — طبق تاریخ تولد مذکور (۵۲۲) که وسیلهٔ خود ایشان حساب شده و توضیح حقیر را بدنبال داشت — او در قصیده‌ای از پیری شکایت کرده وبارها از خمیدگی قد سخن گفته واین احوال پیش از سن هشتاد سالگی کم اتفاق می‌افتد».

سپس ایشان چند بیت از قصیدهٔ نظامی که در شکایت از پیری سروده است رانقل کرده‌اند.

در اینجا نویسندهٔ این سطور متذکر می‌شود که اگر این مطلب راکه نظامی در سال ۶۵۲ شعری سروده است پذیره شویم، اینکه احتمالا نظامی در سال بعد از آن درگذشته است جای هیچ پذیرشی نیست. چه دلیلی برای اثبات این ادعا وجود دارد؟

همچنین در مورد قصیدهٔ نظامی‌که طبق نوشتهٔ ایشان بوی کمتر از هشتادسالگی نمی‌دهد، خدمت دکتر زنجانی عرض می‌کنم‌که آیا ممکن نیست کسی در یك مقطع سنی با شخص دیگری در همان سن، تفاوت هائی داشته باشدکه باعث شود یکی از آنها خودرا هشتاد ساله حس‌کند ولی دیگری خویشتن را هنوز دارای قدرت تحرك کافی برای انجام بسیاری از امور بداند؟ پس «هشتادساله بودن» معیار مشخصی برای طرز برخورد با اجتماع ومسائل محیطی و شخصی نیست و همچنین صفاتی راکه در سن هشتاد سالگی وجود دارد و طرز بیان حالات درونی و روانی نیز فراگیر نیست‌که بتوان آنها را بر همهٔ هشتادساله‌ها تعمیم داد. هشتاد ساله‌هائی را می‌شناسیم‌که مثل‌افراد چهل ساله دچار هیچ عارضهٔ پیری نیستند اما بسیاری از چهل‌ساله‌ها را هم می‌شناسیم که‌گوئی هشتاد سال است که‌زندگی‌می‌کنند.

بهومن عباسپور ۲

«حج‌الفقرا» یا «مجمع‌الفقرا» در تاریخ جهانگشا

در مجلهٔ آینده، سال دهم بشمارهٔ ۱۲ اسفند ۶۳ فاضل محترم آقای خسروی از مشهد مقاله‌ای نوشته بودند که: در جلد سوم جهانگشای جوینی، صفحهٔ ۱۵۳ عبارتی آمده که بدین قرار است: «و از آنجا (خواف وزاوه) کامیاب وکامران با بندگی شاه جهان (هلاکو) آمدند، و عزم طوس کردند، و ربیع‌الاخر حج‌الفقرای[۱] طوس بر در باغی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمهٔ نسیج زدند وحج‌الفقرا[۱] مجمع‌الامرا گشت...».

سپس آقای خسروی با یك نگاه و دریافت سریع آن دوکلمهٔ بی‌نقطه را حج‌الفقرا خوانده‌اند، و نوشته‌اند که «حج‌الفقرا تعبیر دیگری است ازمشهد قدس (ظ: مقدس).» و دلیل ایشان نیز بیتی است که چاووشان خراسان در پیشاپیش قوافل با صدای بلند و رسا می‌خوانده‌اند که:

اغنیا مکه روند و فقرا رو به‌تو آرند[۲] جان به‌قربان تو شاها که تو حج فقرایی

۱— «محج الفقرا... حج...» جزء اول در متن جهانگشا نقطه ندارد و در پاورقی‌کمی‌نقطه‌دارد.

۲— مصراع اول این بیت را از دوران کودکی بیاد دارم که چنین می‌خواندند: اغنیا مکه روند و فقرا سوی تو آیند.

و بدین‌سان مشکل علامهٔ بزرگ قزوینی را که در پاورقی فرموده‌اند: «ضبط این کلمه و مقصود از آن به‌هیچ وجه معلوم نشد» ظاهراً حل کرده‌اند.

اما عقیده این بنده این است که: در خواندن کلمات مشکوك و نامعلومی که در متون خطی موجود است، نمی‌شود به‌سرعت و بی‌تأمل آن را هرطور که میل داریم بخوانیم. و مشکل متن را — بی‌آن‌که به‌دنبال منابع و نسخه‌های دیگری که در گوشه و کنار جهان تازه کشف شده است برویم و زحمت تتبع و تحقیق را برخود هموار سازیم — برطرف کنیم. زیرا از قدیم گفته‌اند: درنظر سریع و اجمالی همیشه امکان اشتباه فراوان موجود است.

دراین‌جا چند نکته به‌نظر حقیر می‌رسد که بیان آن شاید خالی از فایده نباشد، و آن بدین قرار است:

۱ــ یك بیت شعری که در میان عامهٔ مردم معمول بوده، و مربوط به‌سال‌های نه‌چندان دور می‌باشد، نمی‌تواند کلید حل معما در قرن هفتم شود.

۲ــ دیگر آن‌که، عطاملك می‌خواهد بگوید: «حج‌الفقرا» که مکانی وضیع بوده است، با آمدن هلاکوخان و اطرافیان او به‌آن‌جا به‌مجمع‌الامرا بدل شده‌است. حال اگر بگوئیم: حج‌الفقرا یعنی مشهد رضا به‌مجمع‌الامرا که مرکز عیش و نشاط و شادی بوده است، تبدیل شده این درست نقض غرض است. زیرا صاحب دیوان در سیاست حامی مغولان بوده، و در ارادت نام حضرت رضا را با احترام خاصی می‌آورده است. مثلا در جلد اول ص ۲۰۰ گوید: «به‌وقت استخلاص موضعی که مشهد مقدس علی‌الرضا علیه افضل الصلوة و التحیة در آنجاست...».

پس مراد عطاملك این است: که این مکان بی‌مقدار فقرا و درویشان (البته نه خانقاه) تبدیل شده است به‌مکانی والا و اشرف. بنابراین نمی‌تواند این واژه حج‌الفقرا (مشهد رضا) باشد.

۳ــ اصلا حج‌الفقرا با مجمع‌الامرا هیچ‌نوع مناسبتی ندارد، نه لفظی و نه معنوی، و حال آن‌که در سرتاسر تاریخ جهانگشا یك نوع مناسبت‌های لفظی: از قبیل موازنه و ترصیع و آرایش‌های بدیعی، وجود دارد که می‌باید همان سبك نگارش دراینجا نیز جاری باشد. بنابراین نمی‌تواند حج‌الفقرا با مجمع‌الامرا هم‌خوان و قرینه گردد. عملا ظاهر امر و نیز مصحف بودن آن نشان می‌دهد که باید این کلمه چیز دیگری باشد از قبیل مجمع‌الفقرا که تا بتواند با مجمع‌الامرا شبیه و هم وزن گردد. البته این عقیده در حد یك پیشنهاد است، نه در حکم‌امری قطعی.

نظیر این دو ترکیب در شعر قطران — شاعر اواخر قرن پنجم — می‌بینیم که‌گوید:

فخرالامرائی تو و فخر الشعرا من   فخرالشعرا در بر فخرالامرا به

که فخرالشعرا با فخرالامرا کاملا منطبق و متناسب است، و در این‌بیت آن‌چنان مفهومی دارند که‌گویی بقیهٔ کلمات برای کامل کردن آن‌دو به‌کار گرفته شده است.

درآن‌جا نیز اگر مجمع‌الفقرا بخوانیم با مجمع‌الامرا همسان و همگون می‌گردد

و از لحاظ لفظ و معنی باهم مربوط و با سبك جهانگشا نیز برابر می‌شود.

عزیزالله جوینی

تلفظ نامهای غزالی و کبری (در نجم‌الدین کبری)

۱ــ احمدبن محمدبن علی مقری فیومی متوفی در سال ۷۷۵ هجری در کتاب مصباح‌المنیر فی‌غریب الشرح‌الکبیر للرافعی (ج ۲ صفحه ۴۴ چاپ مصر ۱۳۱۳ هـ) در مادهٔ غزل چنین گفته است:

و غزالة قریة من قری طوس والیهاینسب الامام ابوحامد الغزالی، اخبرنی‌بذلك الشیخ‌مجدالدین محمدبن محمدبن محیی‌الدین محمدبن ابی‌طاهر شروان شاه‌بن‌ابی‌الفضائل فخر آوربن عبیدالله‌بن ست‌النساء بنت ابی حامد الغزالی ببغداد سنة عشر و سبعمائة و قال لی اخطاالناس فی‌تثقیل اسم جدنا و انما هو مخفف نسبة الی غزالة القریةالمذکورة.

غزاله، قریه‌ای است از قریه‌های طوس که امام ابوحامد غزالی به‌آن نسبت داده میشود، این مطلب را شیخ مجدالدین محمد پسر محمد پسر محیی‌الــدین محمد پسر ابوطاهر شروان شاه پسر ابوالفضایل فخرآور پسر عبیدالله پسر ست‌النساء دختر ابو حامد غزالی، در سال ۷۱۵ هفتصدو ده در بغداد بمن خبر داد و گفت که مردم در مشدد تلفظ کردن نام جد ما به‌راه خطا میروند، همانا این نام مخفف است و در نسبت به‌قریهٔ مذکور یعنی غزاله میباشد.

۲ــ صلاح‌الدین خلیل بن‌ایبك صفدی متوفی در سال ۷۶۴ درکتاب‌الوافی‌بالوفیات ج ۷ صفحهٔ ۲۶۳ چاپ گروه خاورشناسان آلمان، در مطبعه‌های دارصادر بیروت درسال ۱۳۸۹ هـ، چنین گوید:

احمدبن عمربن محمدالزاهدالقدوة الشیخ نجم‌الدیــن‌الکبری ــ بضم الکاف و سکون الباء و کسرالراء ــ ابوالجناب‌الخیوقی ــ بالخاء المعجمة وضم‌الیاء آخرالحروف و بعدالواوقاف ــ الصوفی شیخ خوارزم، قال ابوالعلاء الفرضی: انما هو نجم‌الکبراء ثم خفف وغیر...

احمد پسر عمر پسر محمد، زاهد و پیشوا، شیخ نجم‌الدین کبری ــ با کاف ضمه‌دار و باء ساکن و راء کسره‌دار ــ ابوالجناب خیوقی ــ با خاء نقطه‌دار و یاء ضمه‌دار که آخرین حرف از حروف الفباء است و بعداز واو قاف ــ صوفی و شیخ خــوارزم. ابوالعلای فرضی گفته است که او نجم‌الکبراء است که کلمهٔ کبراء مخفف وکوتاه گردیده و دگرگون شده است.

علی‌اصغر فقیهی

کلمهٔ مشروطه

در سالهای نخستین کــه این‌جانب در شهر قم به‌امر تدریس آغــاز کرده بود، مرحوم حاج میرزا حسن رشدیه بنیادگذار مدارس جدید در ایران، در آن شهرمیزیست

و هم در سال ۱۳۲۳ خورشیدی در همان جا، رخت از جهان بربست. من و چندتن دیگر از دبیران، گاهی به‌دیدن ایشان میرفتیم، مردی بلند قامت با چهره و محاسنی سفید، با وقار تمام، درسنین حدود نود سال که آثارکهنسالی وضعف شدید سالخوردگی از وجنات وی آشکار بود و در همان حال پنج شش تن از جوانان و نوجوانان نابینا را گرد آورده بود و با روشی مخصوص به‌خود، با حروف الفبا و اشکال هندسی چوبین، به آنان درس میداد و به‌هریك ماهی چهار پنج تومان میپرداخت.

در هربار که ما به‌دیدن وی میرفتیم با تکرار و تأکید میگفت کلمهٔ مشروطه را، نخستین‌بار من به‌کار برده و در کتابهای درسی وارد کرده‌ام و برای تأیید این سخن کتاهای درسی تألیف خود را که پیش‌از مشروطیت به‌چاپ رسیده بود، نشان میداد و یکی از آنها به‌نام کفایةالتعلیم را که در بیست و چند مورد کلمهٔ مشروطه (به‌معنی حکومت قانون) در آن آمده بود، در اختیارمن قرار داد.

علی‌اصغر فقیهی

آینده ـ سابقهٔ استعمال «مشروطه» بیش از آن است که مرحوم رشدیه گفته. مرحوم سید حسن تقی‌زاده هم دربارهٔ استعمال «مشروطه» چنان تصوری را عنوان کرده است.

بطور مثال به‌نوشتهٔ عباس‌میرزا ملك‌آرا متولد ۱۲۵۵ و متوفی در۱۳۱۶قمری (برادرناصرالدین شاه) نگاه کنید که در شرح احوال خویش ضمن معرفی سیدجمال اسدآبادی اینطور نوشته است:

«خیلی از مردم را فریفت و تشویق به‌خروج از عبودیت نمود و محاسن سلطنت مشروطه و جمهوری را بیان کرد...» (ص۱۸۵ چاپ دوم). خوانندگان توجه دارند که ملك‌آرا هشت سال پیش‌از تأسیس مشروطیت در ایران وفات کرده است.

دو آینه در شعر حافظ

در محضر آقای علی تجویدی، صحبت ازاین غزل بمیان آمده بود:

غم زمانه که هیچش کران نمی‌بینم دواش جز می چون ارغوان نمی‌بینم

تا آنجاکه خواجه بزرگوار می‌فرماید:

براین دو دیدهٔ حیران من‌هزار افسوس که با دو آینه رویش عیان‌نمی‌بینم

بدیهی است در دواوین موجود در منزل استاد، نسخه‌ای از غزلیات خواجه نبود که خالی از این بیت باشد. بهمین دلیل انتساب آن به‌خواجه مسلم بود.

نکته‌ای که توجه مرا در معنی بیت برانگیخت لفظ «دوآینه» بود که متذکر شدم بایستی مقصود خواجه از این معنی آن چیزی باشد که امروز ما «عینك» میگوئیم «آلتی مرکب از قطعات بلور محدب یا مقعر که برابر چشم نصب کنند تا بهتر اشیاء را از نزدیك یا دور ببینند.»

لکن جمع حاضر قبول این معنی را مشکل پذیرا شدند. از همین جهت استاد تجویدی وسیله تلفن به‌محقق حافظ شناس آقای دکتر حسنعلی هروی متوسل شدند تا شاید ایشان گره‌گشای مشکل شوند، که در جواب آقای دکتر اظهار فرموده بودند:

من نیز این باب‌تحقیق و مطالعه ندارم، لکن موضوع جالب توجه است و بایستی

کنکاش نمایم.

سپس حضار مجلس هریك سخنی گفتند: که اینجانب یکباره بیاد این بیت مولانا افتادم که فرموده است:

ای‌که داری بر چشمت شیشه کبود زان سبب دنیا کبودت می‌نمود

با بیان این بیت حضار مجلس، تعقل را بر تفکر رجحان داده و دنباله بحث کوتاه شد و این نتیجه حاصل آمدکه:

خواجه میخواسته بگوید:براین دوچشم حیرت زدهٔ من هزار افسوس که با زدن «بلور محدب و یا مقعر هم» آنطور که دلخواه من است نمی‌توانم ا و را ببینم

احمد سمیعی (ا. شنوا)

آینده: عینك در عصر جامی مسلماً وجود داشته است (یعنی صد سال پس از حافظ).

انگلیسیها و سلسلهٔ قاجاری

در صفحهٔ ۳۵۴ شمارهٔ اخیر آن مجله (تیر ــ شهریور ۱۳۶۵) ضمن مقاله «باز هم دربارهٔ سردار اسعد» اشاره‌ای به‌کتاب سردنیس رایت سفیر پیشین انگلستان درایران درباره مسئله جانشینی رضاشاه شده بود و مجله آینده اظهار نظرکرده بود که ایــن نکته‌ها نیاز به‌اسناد کتبی دارد و امیدواریم بفرستند تا چاپ‌کنیم. اینك برای مــزید اطلاع خوانندگان ترجمه صفحات ۲۱۲ تا ۲۱۵ کتاب سردنیس رایت که عنوان آن «ایرانیان در میان انگلیسیها» می‌باشد و در سال ۱۹۸۵ در لندن منتشر شده است، نقل می‌شود:

***

احمدشاه آخرین پادشاه قاجار در فوریه ۱۹۳۰ (بهمن ۱۳۰۸) در تنهائی تبعید درنویی Nwilly واقع در حومه پاریس درگذشت. او سی و دو سال داشت و هنگام مرگ فاقد اولاد ذکور زنده بود. تنها پسرش از ازدواج با زنی از طبقات‌عادی قبل از او فوت کرده بود. بنابراین برادرش محمد حسن میرزا که در سال ۱۹۲۵ به دست رضاشاه از ایران اخراج شد خود را وارث تخت طاووس اعلام‌کرد، هرچنــد می‌بایست بداند که احتمال بازگشت قاجارها بسلطنت بسیار ضعیف است. قاجارهــا فرمانروایانی ضعیف و خودخواه بودندکه هیچ طرفداری بین مردم نداشتند. با این همه در سال ۱۹۴۱، هنگامی‌که هیتلر بەروسیه حمله‌کرد، لحظه‌ای بنظر رسید کــه سرنوشت جنگ و بی‌اعتمادی انگلیسیها به‌رضاشاه ممکن است آنها را به‌مسند قــدرت بازگرداند.

داستان توجه دولت انگلیس به‌بازگرداندن قاجارها بر تخت‌طاووس بجــای‌ادامه سلطنت پهلوی پس از برکناری رضاشاه در ۱۹۴۱ کمتر مورد توجه قرار گرفته است. اما اکنون به‌اندازهٔ کافی اسناد بدست آمده‌که بتوان مسئلهٔ بازگشت احتمالی قاجارها را در آخرین بخش کتاب «ایرانیان در میان انگلیسیها» گنجانید. تحول این جریان

را می‌توان با کنار هم قراردادن تلگرافهای وزارت خارجه و خاطرات روزانه آلیور هاروی (لرد هاروی تسبورگ بعدی) که در آن زمان منشی مخصوص آنتونی ایدن وزیر امور خارجه بوده است، دنبال‌کرد. همچنین بعضی مطالب افشاءکننده که تاکنون منتشر نشده است در خاطرات آقای ال. اس. امری وزیر مشاور در امور هند و یکی از اعضای مقتدر کابینهٔ چرچیل دیده می‌شود. نیز در خاطرات هارولد نیکولسون‌که مانند «امری» از دوستان قدیمی شاهزاده محمدحسن‌میرزا بود.

در ۲۵ اوت ۱۹۴۱ (سوم شهریور ۱۳۲۰) نیروهای انگلیسی و روسی به‌منظور حفظ منابع حیاتی نفت و راه تحویل ملزومات به‌روسیه که در همهٔ فصول قابل استفاده بود، به‌خاك ایران حمله‌کردند. در همان حال دوکشور مزبور تقاضای اخراج یا توقیف دیپلوماتها و اتباع آلمانی و ایتالیائی مقیم ایران را نمودند.رضاشاه‌وحکومتش دراین‌کار مسامحه‌کردند. پس از آنکه بیش از دو هفته انتظار کشیدند کاسهٔ صبر انگلیسیها لبریز شد و این تصمیم مهم درلندن ومسکو اتخاذ شدکه با تسلیم یك اولتیماتوم چهل و هشت ساعته در مورد بازداشت آلمانیها و اجرای بعضی اصلاحات دولتی، رضاشاه را در تنگنا بگذارند.

هاروی در ۸ سپتامبر (۱۷ شهریور) در دفتر خاطراتش می‌نویسد:«وقتی‌احساس شدکه شاه به‌خاطر سیاستهای مستبدانه‌اش به‌صورت مانعی درآمده و باید برکنارشود» در همان روز جلسه‌ای در وزارت خارجه تشکیل گردید. «برای جانشینی او یك جوان قاجار در انگلستان وجود داردکه ممکن است بدرد این‌کار بخورد». همان‌روز امری در دفتر خاطراتش نوشت‌که در جلسه عصر کمیسیون دفاع مسئله ایران مطرح شد. «آنتونی (ایدن) با توجه به‌اینکه طرز رفتار رضاشاه بکلی مورد عدم رضایت می‌باشد موافق با رد آخرین پیشنهادات آنان و حرکت قشون به‌سوی تهران بود. من اصرار ورزیدم‌که باید چهل‌وهشت ساعت مهلت به‌آنان بدهیم تا نشان بدهند آیا پیشنهادات مزبور واقعاً جدی است ولی در ضمن آماده حرکت به‌سوی تهران بشویم‌وحتی حرکت راشروع کنیم. بالاخره توافق به‌عمل آمدکه پیشنهاد من پذیرفته شود ولی در عین حال تقاضای اصلاحات فوری به‌عمل آید که بعید بود مورد قبول رضاشاه قرار بگیرد. اکنون آنتونی کاملا آماده است‌که مسئله جانشینی پسر سوم رضاشاه یا دولت قاجار را بطور جدی مورد توجه قرار بدهد و من شاهزاده محمدحسن‌میرزا را از ویلزدعوت کرده‌ام تا هنگام صرف ناهار با وی ملاقات کند».

روز بعد هاروی یك تصمیم وزارتی را در دفترش ثبت‌کردکه «شاه باید دیر یا زود برکنار شود. ایرانیان هم‌اکنون بما پیشنهاد می‌کنندکه شاه را باید بیرون کرد.» مسئله این بودکه چه‌کسی را باید به‌جای او گذاشت و «چون هیچ ژنرال‌یاسیاستمدار برجسته‌ای وجود نداشت‌که جای اورا بگیرد بنابراین ما بسلسلهٔ سابق برگشتیم که آن نیز فاقد اعتبار است.»

در ۱۵ سپتامبر (۱۹ شهریور) ایدن با امری در خانهٔ شخصی او واقع درایتون اسکوئر محله بلگریویا ناهار صرف‌کرد تا با شاهزاده محمدحسن‌میرزا مدعی تاج و

تخت و پسر دومش حمید‌که جوانی بیست و چهار ساله بود آشنا شود. جوان نامبرده پس از گذراندن دورهٔ کارآموزی در رزمناو آموزشی ورستر به‌عنوان افسرقراردادی در شرکت حمل پست پادشاهی استخدام شده‌بود. عصر آن روز امری در دفتر خاطراتش نوشت: «ناهار بسیار خوب گذشت. ظاهراً آنتونی از حمید جوان خوشش آمده بود وسپس با پدرش یك گفتگوی واقعاً خوب داشت. از بولارد (وزیر مختار انگلیس در تهران) دربارهٔ امکان بازگشت قاجارها به‌سلطنت به‌نحوی که خودبخود از جانب ایرانیان مطرح شود، استمزاج شده است.»

بدین سان دولت انگلیس احتمال بازگشت قاجارها به‌سلطنت را مورد توجه‌قرار داده بود. سرهوراس سیمور که از ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۹ وزیر مختار انگلیس در تهران بوده و درآن زمان معاون وزارت خارجه در امور خاورمیانه بود، برای اظهار نظر احضار شد. او نیز از هارولد نیکولسون کمك طلبید که از ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷ درسفارت انگلیس در تهران خدمت‌کرده و اکنون نمایندهٔ مجلس عوام و عضو هیئت مدیرهٔ رادیو بی‌بی‌سی بود. نیکولسون شرح بامزه‌ای از ملاقات با مدعی تاج و تخت می‌دهد:

«من شاهزاده محمدحسن میرزا را به‌صرف ناهار در رستوران بولستین دعوت کردم تا با هوراس سیمور معاون وزارت خارجه آشنا شود. منظور از این ناهار این بود‌که سیمور قضاوت‌کند محمدحسن‌میرزا یا پسرش کدامیك برای جلوس بر تخت سلطنت ایران مناسب‌اند. شاهزاده بسیار جذاب ولی بی‌منطق است. از او می‌پرسم چه مدت در لندن می‌ماند. او جواب می‌دهد هرچه‌کمتر بهتر، زیرا حملات هوائی ممکن است از سر گرفته شود و به‌زبان فرانسه می‌افزاید «من خیلی می‌ترسم دوست من!»

می‌پرسم فرزند ارشدش چه می‌کند؟* پاسخ می‌دهد او به‌تازگی دوره‌کارآموزی در رزمناو ورستر را به‌پایان رسانده است و به‌آهستگی می‌افزاید «نام او وراموند است.»

می‌پرسم: «ولی می‌توانید بگوئید چرا؟» او توضیح می‌دهد که این یك نام اسکاتلندی است. سؤال می‌کنم: «آیا او فارسی می‌داند؟». با خوشحالی پاسخ‌می‌دهد «حتی یك کلمه، حتی یك کلمه هم نمی‌داند!». بدیهی است‌که چنین شخصی بدرد نمی‌خورد. شاه شاهان می‌افزاید: «اما می‌تواند یاد بگیرد». گمان می‌کنم ناهار امروز ما از نظر سیاسی موفقیت‌آمیز نبوده است.»

* در این‌جا هارولد نیکولسون مرتکب اشتباه شده است زیرا شاهزاده حمید مورد بحث‌دومین پسر محمدحسن‌میرزا بود و فرزند ارشد وی به‌نام شاهزاده‌حسین در ۱۹۳۹ به‌کانادا رفته بود و در ۱۹۸۲ درگذشت. شاهزاده حمید دوره خدمت در رزمناو ورستر را در سال ۱۹۳۶ به‌پایان رساند (و ضمناً مدت دوسال در مسابقات قهرمانی بوکس برنده شد!) و پس از آن که مدتی در پست پادشاهی کارکرد به شرکت‌نفت‌امریکا منتقل شد و اکنون می‌خواست به‌نام دیویددراموند وارد نیروی دریائی پادشاهی بشود. در سال ۱۹۴۲ با حمایت شدیدامری موفق شد به‌نام ستوان دوم دیوید دراموند بخش مهمی از سه سال باقیمانده جنگ را در رزمناوهای فاتح، دیوك‌آف‌یورك و غازوحشی در دریا بگذراند و در حال حاضر در لندن زندگی می‌کند. پدرش محمد حسن میرزا در سال ۱۹۴۳ در میدن‌هد درگذشت.

با بولارد وزیر مختار انگلیس در تهران تلگرافی مشورت شد. وی در پاسخ به دولت لندن نصیحت‌کرد از هر اقدامی در مورد بازگرداندن قاجارها به سلطنت خودداری کنند. او اعتقاد داشت ناآشنائی پسر محمدحسن‌میرزا با صحنهٔ سیاسی ایران وتحصیلات انگلیسی‌اش علیه او به‌کار خواهد رفت ونیز اظهار عقیده‌کرد که صدها نفر از خانوادهٔ قاجار که در ایران بسرمی‌برند مزاحمت زیادی ایجاد خواهند کرد. این اظهار نظرها با عقیدهٔ محمدعلی‌فروغی نخست‌وزیر ایران که گویا مورد مشورت قرار گرفته بود، تطبیق می‌کرد....

سردنیس رایت در پایان این بخش سخن خود می‌نویسد:

بنابراین وقتی رضاشاه زیر فشار و حوادث در ۱۶ سپتامبر (۲۵ شهریور) به‌نفع پسر ارشدش از سلطنت استعفا کرد، دولت انگلیس پس از مشورت با مسکو تصمیم گرفت محمدرضا پهلوی بیست‌و دوساله را به‌عنوان شاه بشناسد، هرچند اورا «شخص ناتوئی که محرمانه با سفارت آلمان ارتباط دارد» می‌شناخت. هاردی در ۱۷ سپتامبر (۲۶ شهریور) در دفتر خاطراتش نوشت: «اکنون چنین بنظر می‌رسدکه اگر این شخص یك پادشاه مشروطه بشود و از وی خواسته شودکه اصلاحات را بپذیرد، احتمال می‌رود بتواند جلب رضایت‌کند. سفیر شوروی در تهران همین نظر را دارد و پیشنهاد کرده این امتحان را دربارهٔ او بکنیم.»

چند روز بعد هارولد نیکولسون مجدداً با محمدحسن‌میرزا در رستوران بولستین ناهار صرف‌کرد. می‌نویسد: «مدعی تاج و تخت از شنیدن خبر شناسائی محمدرضاشاه غمگین بود و می‌گفت پس از آنکه معلوم شد رضاشاه معادل بیست‌میلیون لیره از ثروت ملی برداشته است، بایستی کلیهٔ اعضای سلسله پهلوی بی‌اعتبار شده باشند. فکرمی‌کنم چنین خواهدشد.»

عبدالرضا هوشنگ مهدوی

وثوق‌الدوله و شعر عطار

اصل سه‌بیتی که در صفحهٔ ۲۵۱ شمارهٔ شهریور آن مجله بمرحوم وثوق‌الدوله نسبت داده شده از عطار نیشابوری است. وثوق‌الدوله که به‌ظن قوی گویندهٔ سه بیت‌را می‌شناخته به‌مناسبت موقع و مقام تغییراتی درآن داده است. سه‌بیت عطار که از امثال وحکم دهخدا صفحهٔ ۱۲۱ چاپ اول نقل می‌شود چنین است:

آن شنیدم کــه رفت نادانی — به عیــادت به درد دندانی
گفت بادست زین مباش غمین — گفت آری ولــی به نزد تو این
بر من این رنج کوه پولادست — چون تو زان فارغی ترا بادست

دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی

موقوفات دکتر افشار، مجلهٔ آینده و خاورشناسان

بنابه‌توصیه و پذیرش مرحوم دکتر محمود افشار و براساس مفاد وقفنامهٔ نامبرده تعدادی از مجلهٔ آینده به‌رایگان برای استادان ایران‌شناس و مراکز و مؤسسات آموزش زبان‌فارسی و کتابخانه‌های ایرانشناسی فرستاده می‌شود. امسال برای آنکه از رسیدن مجله‌ها به‌آنها اطمینان حاصل کنیم ضمن نامه‌ای از آنها پرسش شد که آیا نشانی پستی درست است یانه. اغلب پاسخ نوشته‌اند. از میان پاسخها نامه‌هایی که متضمن اظهارنظر و علاقه است نقل می‌شود. نامه‌هایی که به‌زبان فارسی است نخست چاپ می‌شود و به‌دنبال آنها ترجمهٔ نامه‌های انگلیسی آورده می‌شود. از نقل نامه‌هایی که منحصراً مربوط به‌نشانی است خودداری شد.

آینده

نامه‌های فارسی

... نامه محبت آمیزتان را زیارت کردم. قابل تشکرات فراوان است که آن ناشر مجلهٔ آینده را مرتباً باینجانب میفرستند. . . در آخر اجازه بفرمائید بار دیگر از تمام همکاران مجله «آینده» تشکر بکنم و خواهش دارم سلام صمیمانهٔ اینجانب را از راه دور بپذیرید.

جان هون نین
استاد زبان فارسی دانشگاه پکن

□

... مجلهٔ آینده که از همه جهت یك مجلهٔ بزرگ است در کتابخانهٔ ما می‌رسد و بسیار اهل تحقیق و جویندگان علم ازو استفاده می‌کنند. ما خواهش داریم که مجلهٔ شما در سال های آینده به‌کتابخانهٔ ما فرستاده می‌شود — با احترام فائق .

اوصاف علی
مدیر مؤسسهٔ هندی مطالعات اسلامی — دهلی

□

... از اینکه مجلهٔ آینده را مرتباً به من ارسال می‌دارید از صمیم قلب تشکر میکنم و همیشه از این مجلهٔ جالب و مفید برای تحقیق و تدریس خیلی استفاده میکنم...

ت. کوروياناگی
استاد زبان فارسی دانشگاه زبانهای خارجی توکیو

□

... با کمال مسرت مطلع می‌سازد که مجلهٔ موقر و ارزشمند آینده مرتباً می‌رسد. امیدوارم که مجلهٔ شریف را در آتیه هم برای استفاده اینجانب ارسال خواهید داشت.

دکتر شمس‌الدین احمد
استاد زبان فارسی دانشگاه شرنیگر— کشمیر

□

... مجلهٔ آینده درین اداره پیش آمده است — گزارش است که شمارهٔ نهائی آینده

نیز فرستاده خواهد شد.

مشیر علمی و ادبی

انجمن ترقی اردو پاکستان

□

... مرتباً مجله‌آینده‌که ارسال فرموده‌اید رسیده است. لطفا در آینده هم لطف بفرمائید. قبلا تشکر خواهم گفت.

امیکو اوکادا

استاد زبان فارسی دانشگاه زبانهای خارجی توکیو

□

... شماره های مجلهٔ گرامی آینده مرتب (ولی دیر دیر) میرسد و دیده را روشنی میدهد.

دکتر فریدون

استاد کرسی ایرانشناسی دانشگاه کپنهاك

□

... بینهایت خوشوقتیم که وصول مرتب مجلهٔ آینده را باگاهی شما برسانیم و امیدواریم مثل همیشه از زیارت مجلهٔ شما بهره‌مند شویم. از زحمات همه همکاران شما در نشر و تدوین مجله آینده قدردانی میکنیم.

از طرف پروفسور جرج ردارد

دکتر ناصر صادقی

□

... شماره های اهدائی مجلهٔ «آینده» مرتباً با پست باین نشانی و بدست اینجانب واصل شده است. چون در اوضاع کنونی غیراز مطالعهٔ این مجلهٔ پرمایه هیچ وسیلهٔ تماس با محافل دانشپرور و ادب پرور ایران باقی نمیماند ارسال «آینده» از طرف موقوفات شادروان دکتر محمود افشار کمکی است که مخلص از آن کاملا قدردان و همیشه سپاسگزار است...

ف. باگلی

استاد زبان فارسی دانشگاه دارهام ــ انگلستان

□

... الحمدالله مجلهٔ آینده برای من میرسد و آدرس من همان است که در دفتر مجله ثبت شده است. از این توجه بی‌نهایت ممنونم و امیدوارم شماره‌های سال ۱۳۶۵ بدون هیچ منعی برای من ارسال خواهد شد.

عارف نوشاهی

(پاکستان)

□

... ادارهٔ همدرد اسلامیکس متشکر است که این مجلهٔ علمی، تاریخی و ادبی در کتب خانهٔ حکیم محمد سعید هر سال تجلید شده محفوظ می‌شود.

فضل‌الله فاروقی

مدیر کتابخانهٔ مؤسسهٔ همدرد ــ کراچی

□

... مطمئن باشید مجلهٔ گرانمایه شما مرتباً بدستم میرسد و بنده بسیار حقشناسم والسلام.

ا. پیه مونته

استاد زبان فارسی دانشگاه ونیز (ایتالیا)

□

... شماره‌های مجله «آینده» ای‌که مرحمت‌فرموده‌اید تماماً سالماًبدستم‌رسیده است. آیندهٔ درخشان آن مجله گرامی را از خدای متعال خواستارم.

کوالچی هاندا

محقق تاریخ ایران در مؤسسه تحقیقات آسیایی دانشگاه زبانهای خارجی توکیو

□

مدت طولانی است که با شما مکاتبه نکرده‌ام. امیدوارم‌که حال‌شما وخانمتان خوب باشد. من بی‌نهایت ممنون هستم از اینکه مجلهٔ آینده مرتباً برای من فرستاده شده و این‌مجله واقعا مورد استفادهٔ عمومی بخش فارسی ما قرار گرفته است. اینجا از طرف بخش و همچنین از طرف خودم از مساعدت ذیقیمت شما تشکر می‌کنم.

طوریکه شما می‌دانید من در اینجا مشغول کار تدریسی هستم. امسال دانشجویان ما وارد سال پنجم دوره تحصیلی‌شان خواهند شد و به متون فارسی درسطح عالی سخت نیازمندهستند. خوشبختانه بعضی مقالات جالب شما در مجلهٔ آینده برای ما خیلی مفید است. مثلا «نخستین روز مدرسه» بقلم دکتر غلامعلی سیار برای متون سال پنجم انتخاب شده است.

چندی پیش نامهٔ یادآور از دفتر شما

دریافت شد. من با کمال خوشی بهشما اطلاع میدهم که تا بحال هیچ تغییر نشانی پیش نیامده است.

پروفسور تسنگ ین شنگ

بخش فارسی دانشکدهٔ زبان های خاوری
دانشگاه پکن

□

....از دریافت مجلهٔ آینده بسیار راضی هستم و بینهایت خوشحال می‌باشم که می‌توانم ازاین راه رابطه مرتب با جریان تحقیقات ادبی و تاریخی و علوم انسانی در ایران نگه داشته باشم. امیدوارم که درآینده نیز از مجلهٔ گرامی و ارزندهٔ شما بهرمند خواهم بود.

برت فراگنر

استاد و مدیر شعبهٔ ایرانشناسی دانشگاه برلن

□

ترجمهٔ نامه‌های انگلیسی

در جواب نامهٔ شما در خصوص ارسال مجله آینده بعنوان هدیه به‌اطلاع میرساند که مجلات شما بموقع میرسد و از اظهار لطف شما ممنون هستم.

فرصت را مغتنم دانسته بدینوسیله تشکرات خود را بمناسبت ارسال مجله آینده بنا به‌وصیت مرحوم دکتر محمود افشار که اینجانب را جزو مشترکین و محققین خارجی درنظر گرفته‌اند ابراز میدارم. مجلهٔ آینده یکی از منابع بسیار با ارزش اطلاعاتی برای دانشجویان در ایران می‌باشد و دارای اهمیت خاصی است ــ مجله شما نه‌تنها ازنظر اینجانب بلکه از نظر کلیه همکارانم در دانشگاه لیدن حائز اهمیت خاص است چونکه زبان و فرهنگ ایران مورد علاقه و دلبستگی ما است.

غ. ت. دوبروخن

استاد ایرانشناسی دانشگاه لیدن

□

... مجله با ارزش شما برای ما میرسد که بسیار مورد استفاده اعضای انجمن ما است ــ خیلی خوشحال خواهیم شد که مجله را در آینده مرتب برای ما بفرستید و قبلا از مراحم شما سپاسگزارم.

م. ا. مجید

دبیر انجمن ایران ــ کلکته

□

... از اینکه موفق به چاپ و انتشار مجله با ارزش آینده میشوید خیلی خوشحال هستم. مجلهٔ شما مورد استفاده تمام دانشجویان رشتهٔ ادبیات و تـــاریخ دانشگاه ما است. خواهشمند است از ارسال مجله آینده برای ما غفلت نفرمائید....

ك. بوسورث

استاد تاریخ ایران دانشگاه منچستر ــ انگلستان

□

... در خصوص ارسال مجله آینده بـــه اطلاع میرساند که مجله مرتب برای من میرسد و نشانی هم همان آدرس قبلی است. و از لطف شما تشکر میکنم.

برای مدت دو سال اخیر به‌سختی بیمار بودم و هنوز هم سلامتی خـــود را بدست نیاورده‌ام و بهمین لحاظ قـــادر به مکاتبه نبوده‌ام.

... ازاینکه موفق به‌انتشار مجله میشوید خوشحال هستم چون مجله بسیار مورد استفاده‌ام قرار می‌گیرد.

کنت‌لوتر

استاد تاریخ ایران در دانشگاه میشیگان

چند نکته *

... اگر خانم شهشهانی، تحقیقی در مسائل عشایری دارنده می‌دانند که همان عوام هستند که از خانهٔ «چینه» سخن می‌گویند و «اوبه» را نیك می‌شناسند. و اگر نویسندهٔ نخستین مقالهٔ کتاب «آگاه» یعنی آقای ت. فیروزان (عنوان مقاله: دربارهٔ ترکیب و سازمان ایلات و عشایر ایران) مختصری، افزون برآنچه نوشته ــ قلمفرسائی می‌کرد، اغتشاش کلی در

* خلاصه‌ای است از نوشتهٔ آقای جابر عناصری که از متخصصان و آگـــاهان رشتهٔ مـــردم شناسی است.

حافظهٔ خواننده‌ای نظیر من و سرکار خانم شهشهانی بوجود می‌آورد.

اما ضمن مطالعهٔ مجدد مقالهٔ پربار فاضل ارجمند دکتر فیروز توفیق (= ت. فیروزان)، بنظرم رسید که خانم شهشهانی در توضیح بنکو (مربوط به ص ۲۲۸) دچار سهو شده‌اند. چرا که در صفحهٔ ۳۸ کتاب آگاه (ایلات وعشایر) از بنکو سخن بمیان آمده و نویسندهٔ مقاله (ت. فیروزان) الحق به‌وضوح از بنکو (برخلاف فرمودهٔ خانم شهشهانی، بنکو در داخل پرانتز آورده نشده است) صحبت‌می‌دارد: «... در ایل قشقائی، تیره‌ها به‌واحدهای کوچکتری به‌نام بنکو تقسیم می‌شوند، بنکو مجموعهٔ خانوارهائی است که با هم کوچ می‌کنند و مرتع مشترکی دارند.»

خانم شهشهانی می‌نویسد که در صفحهٔ ۴۵ مقاله از «آق سقل» درمیان عشایر «ایل سون» بحث شده و بنظر ایشان می‌بایستی اول کلمهٔ فارسی یعنی ریش سفید مطرح و سپس در داخل پرانتز اصطلاح محلی قید می‌گردید.

تصور بنده اینست که اگر خانم شهشهانی به تورق کتبی دیگر در این زمینه بپردازند، متوجه سهو خود خواهند شد. مگر اینکه سلیقهٔ شخصی ایشان چنان ایجاب کند.

جهت اطلاع خانم شهشهانی عرض می‌شود که نویسندهٔ مقاله (ت. فیروزان) ضمن نقل‌قول از صورةالارض ابن‌حوقل («...در بیابانهای میانه شهرها و دیه‌ها اکراد و دامداران... سکونت دارند») به‌کلمهٔ «دیه» اشاره می‌کند. غرض ایشان طرح مطلب اساسی در مورد«دیه» نبوده و برای خوانندگان کتاب آگاه و مقالهٔ ت. فیروزان، عجبی‌و معضلی در خواندن کلمهٔ «دیه» پیش نخواهد آمد. هرچند عوام هم «دیه» را می‌شناسند. به‌شرطی که خانم شهشهانی مقدمه و مؤخرهٔ جمله و نقل قول را نیز ذکر نمایند. در این‌صورت کلمهٔ دیه در میانهٔ جمله، جایگاه خود را مشخص خواهد کرد...

هرچند برای پیشبرد علوم و امکان گفتگو بین متخصصین واجب است که زبان همگانی و یکسانی وجود داشته باشد اما آیا واقعاً دائرةالمعارفی وجود داردکه‌چنین خدمتی‌کرده و ما را از پراکنده‌گوئی و ابداع و خدای نکرده جعل لغات جدید بی‌نیاز نماید یا هنوز حضرت ایشان از کلمات خارجی بجای لغات فارسی بهره‌می‌جویند و امیدوارند که بزودی آرزویشان برآورده شود. بهتر می‌بود که ضمن برشمردن دردهای‌آقای ت. فیروزان، درمان را نیز مطرح و لغاتی را که پسندیده می‌دانستند، عنوان می‌کردند و به‌انتقاد بسنده نمی‌فرمودند (که انتقاد از هر نوقلمی برمی‌آید). لازم هم نبود که آقای ت. فیروزان ضمن نقل قول از مترجم مقاله ــ ویلیام آیرونز ــ سعی در تعویض لغت بکنند و سلیقهٔ خود را اعمال نمایند.

یادمان باشد که آقای ت. فیروزان در تعریف عشایرو زندگی عشایری تعاریف لازم را مطرح کرده و احیاناً اگر به‌مورد خاصی در بخش توصیف زندگی عشایر ایل سون اشاره می‌کند، دیگر از تعریف سخن نمی‌گوید: «... عشایر [جهت اطلاع خانم شهشهانی عرض میشود که منظور از عشایر در اینجا فقط عشایر ایل سون است و شامل عشایر دیگر نمی‌شود] وقتی خاصیت ایلی خود را از دست می‌دهندکه دیگر در مغان علفچر نداشته، عضو تیره و طایفه هم نباشند.»

... تقسیم بندی عشایر در ص ۱۸ و سایر صفحات مقاله از سوی ت. فیروزان مطرح نشده بلکه ایشان از طرف محققان خارجی که در دهه های پیش به‌ایران سفر کرده‌اند نقل قول می‌کند.

خانم شهشهانی دربارهٔ وجه تسمیهٔ ایل لر زبان ممسنی که آقای ت. فیروزان (مام‌حسنی یا محمد حسینی؟) نیز می‌گوید باید بدانند که منبع، همان عوام و ایلیاتی‌ها هستند که براثر تکرار اسم طایفه، فی‌المثل بابا احمد بختیاری، «بامدی» تلفظ می‌گردد و شاید محمدحسینی یا مام‌حسنی نیز ممسنی خوانده شود...

بهاور عناصری

از میان نامه‌های دیگر

آقای مهندس‌پرویز صاحبدیوانی. شیراز

نوشته‌اند با توجه به‌اینکه سعدی شیرازی است و استاد ساده سرایی بنابراین باید در بیت:

تهی پای رفتن به از کفش تنگ
بلای سفر به که در خانه جنگ

«پتی پای رفتن» گفته باشد و «پا پتی» هنوز مصطلح است. همانطور که نمی‌توان گفت یك کاسه پتی است همانطور هم نمی‌توان گفت یك پای تهی است.

آقای حسین ثقفی اعزاز . تهران

نوشته‌اند در صفحهٔ ۷۳ شماره ۱ـ۳ سال ۱۲ آقای علی مشار به‌غلط چاپی «بدر» که می‌بایست «پدر» باشد (و منظور پدر آصف‌الدوله بوده است) توجه نفرموده‌اند و تصور کرده‌اند که اینجانب «بدر» را نام خانوادگی آصف‌الدوله دانسته‌ام.

آقای ابراهیم صهبا. تهران

نوشته‌اند که امضا های قلمی «شیخ‌سرنا» و «ابرام سرپا» در روزنامهٔ «بابا شمل» از ایشان و «زاغچه» و «شاه پریان» از رهی معیری بوده است.

آینده. خواهشمندیم تاریخچهٔ بهتر و بیشتری از بابا شمل بنویسند و در تاریخ بجای بگذارند.

آقای محسن غیور. آستارا

نوشته‌اند همکاران این مجله به تبعیت از هدف بنیادگذارش در زوایای تاریك وروشن تاریخ به تجسس می‌پردازند. از یك عکس تاریخی بدون شرح گرفته تا آثار ادبی‌ناشناخته در عسرت زیسته و گمنام مرده‌ای به‌دست می‌آورند و ازین اندوخته های پرارزش تاریخ زیبائی می‌سازند. و این تاریخ در زیربنای فرهنگ ملی و استوار مقامی عالی خواهد داشت.

آقای علی‌اصغر فیاض. تهران

نوشته‌اند در ده ما «رشنه رشنه» درمورد پارچهٔ کهنه و سائیده شده گفته می‌شود و به‌هر لغتنامه‌ای مراجعه کردم معنی آن را نداشت و در دهخدا نوشته بود گویا نام محلی است.

آقای محمد حیدری. کوچصفهان

نوشته‌اند چرا آینده تنها ادبیات ایران را مد نظر گرفته و چنانکه باید و شاید به‌ادبیات کشورهای دیگر خصوصاً اروپا توجهی ندارد... چرا اکثر شعرای نو پرداز ما زیبائی کلام را تنها در زشت جلوه دادن مفاهیمی می‌دانند که روزی در شعر قدیم ایران مظهر زیبائی به‌شمار می‌رفت.

آقای علیرضا جلالی. اردستان

نوشته‌اند امیدواریم آینده دیر منتشرشدن خود را برطرف کند تا این همه مورد بی‌مهری از طرف‌دوستان واقع نشود.

خوانندهٔ اردستانی

که چندی پیش مجله را مورد انتقاد شدید قرار داده بودند نوشته‌اند چند دقیقه قبل‌از تحریر آن نامه مشاجره‌ای بس شدید بین ایشان و مادر بچه‌ها روی داده بود و متعاقب آن قلم بدست گرفته آن شرح را نوشته‌اند.

آقای دکتر فریدون اسدزاده

نوشته‌اند... خدا رحمت کند یغمائی را که هرچند یکبار بمناسبت چندمین سال مجله عده‌ای را جمع می‌کرد و پول و پله‌ای هم نداشت و خودش هم پرخرج و پر درد بود... چه عیب دارد که عده‌ای را دعوت کنید... منتظران مجله را خیلی بیش‌از ماهانه منتظر می‌گذارید. چه عیب دارد بمناسبت هزارمین صفحهٔ مجله سال یازدهم باشد.

آقای شاهپور پیکارجو

نوشته‌اند وظیفه‌ماست که همواره بزرگان

و پیش‌کسوتان ادب و فرهنگ این مملکت را با یادآوری احوالشان پاس و حرمت بداریم. آنان هیچگاه در دلها و در دل تاریخ سرزمین عزیزما نمرده‌اند و بلکه زنده و جاویدان‌اند. دیدن چهره‌های ساده و زحمت دیده آنان دیدن تاریخ ادب و فرهنگ کشورماست. با درج چنین مطالب و تصاویری است که خاطره آنان ازپس گرد و غبار زمانه پدیدار می‌شود.

آقای احسان‌الله هاشمی. اردستان

نوشته‌اند «از نظر اینجانب بهای چندین سال اشتراك مجله در ازای همان یك مقالهٔ دکتر محمود عنایت تحت عنوان «برادرم‌حمید» هیچ است... یا آن تتبع عالمانهٔ و نقدوتحلیل فاضلانهٔ دکتر وامقی بر ترجمهٔ تحقیق ماللهند را کیست که خوانده و احساس غرور وافتخار نکرده باشد.

آقای احمد شعبانی. لندن

نوشته‌اند « من مایل بودم اخلاص و دوستی عمیق خـویش را به یری ـــ بچکا Jiri Becka که بر تارك هفتادمین‌سالگرد ولادت خویش ایستاده، ابراز دارم.ی. بچکا همکار ارجمند یان ریپکا (مؤلف و ناظـر کتاب تاریخ ادبیات فارسی) میباشد که بخشی از آن کتاب را بەرقم آورد و در ترجمان پارسی (دکتر عیسی شهابی. بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۴) بەجهاتی از تصنیف افتاد و برفهرست کتابشناسی استاد تأکید شد. او را در بهرهٔ ادب پارسی و تاجیکی، بەویژه آثار سعدی، جلاالدین بلخی و صدرالدین عینی و زبانشناسی شرق بەتأکید بر زبان دری و پشتو میرائی شایسته است.»

آقای احمد داداشی. ساری

نوشته‌اند آینده دیر منتشر می‌شود و از حیث معرفی کتابها و وفیات از نشریات دیگر عقب است.

آینده‌ـ فرمایش شما درست است ولـی قیاس کار آینده با کار مجله‌های مراکز رسمی شاید درست نباشد. اگر شما بتوانید کاغـذ مصرفی مجله را منظم برسانید امید آن هست که مجله مرتب منتشر شود.

آقای محمود حسن‌نژاد. خور و بیابانك

نامه‌ای دلپذیر و تشویق‌آمیز نوشته‌اند. از لطف ایشان تشکر کردن برما فرض است.

امانت کتاب

یکی از دیگری کتابی به‌امانت خواست و صاحب‌کتاب امتناع می‌کرد. امابه‌مناسبت سماجت مجبور شدکه کتاب را نزد آن دوست بفرستد. پس کتاب رافرستاد با یـك متکا و یك سفره و یك عصا و نامه‌ای نوشت‌که متکا هم فرستادم که وقت خواب کتاب را زیر سر نگذارید، متکا را بگذارید. سفره هم فرستادم که چون وقت ناهار شد نان و پنیر را روی کتاب مگذارید، روی سفره بگذارید و نوش جان کنید. عصا هـم فرستادم که وقت مباحثه با عصا بەسر رفیق هم حجره بکوبید، کتاب را بەسوی او پرت نکنید.

(شنیده شده از دکتر محسن صبا).

کتابشناسی ـ فهرست

سلطانیفر، صدیقه

کتابشناسی‌جغرافیا (چاپی،خطی).
تهران. مرکز اسناد و مدارك علمی.
۱۳۶۴. وزیری. ۲۲۸ ص.

کتابداری

انتشارات کتابخانهٔ مرکزی و
مرکز اسناد. دفتر دهم. تهران. ۱۳۶۴.
درین شماره که گاه «کتابداری» و گاه «نامهٔ کتابداری» نامیده شده است یازده نوشته و گفتار دیده می‌شود.

از جمله مقاله‌ای تحت عنوان«پژوهشی بر روزگار خواجه نصیر طوسی، رصدخانهٔ مراغه» بقلم آقای شهاب شهابی درآن درج شده است که قسمتی از آن مأخوذ است از یك نشریهٔ همان کتابخانه و چون ذکری صریح از آن مرجع نشده است برای نشان دادن روش درست تحقیقات دانشگاهی و لزوم‌رعایت امانت این توضیح را مناسب می‌داند:

همین کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد در سال ۱۳۵۶ بمناسبت برگزاری نمایشگاه حفریات مراغه رسالهٔ شاهزاده علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه را که بصورت نسخهٔ خطی در کتابخانهٔ ملی نگاهبانی می‌شد بطور عکسی با مقدمه‌ای بچاپ رسانیدتا هیأت حفاری مراغه آن را در تحقیقات بعدی خود مورد استفاده قرار دهند. کمااینکه در کتاب مراغه تألیف آقای مروارید هم بدون اشاره‌ای به‌چاپ‌کنندهٔ نخستین به چاپ رسیده است.

ضمناً در مقدمهٔ آن رساله نکته‌ای از کتاب‌ملاکمال دربارهٔ طرح برداری از رصد مراغه در سال ۱۵۱۹ هجری استخراج و درج شده بود.

مرکز اسناد و مدارك علمی

کتابشناسی اعتیاد (مواد مخدر ـ دخانیات ـ الکل). تهران. ۱۳۶۴.
وزیری بزرگ، ۶۵ ص.

مرکز اسناد و مدارك علمی

نمایه نامهٔ مدارك غیر کتابی
موجود در مرکز اسناد و مدارك علمی.
قسمت ششم (از شماره ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰)
تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۱۹ ص.

نقوی، نقیب

فهرست مقالات مربوط به‌خراسان.
[با مقدمهٔ احمد احمدی بیرجندی].
جلد اول. مشهد. کتابخانهٔ جامع
گوهرشاد. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۳۳ ص
(۳۰۰ ریال).

درین فهرست مفید ۵۶۷ مقاله معرفی شده است.

فلسفه ـ دین

ابن‌سینا

النجاة من‌الغرق فی‌بحرالضلالات.

با ویرایش و دیباچه محمدتقی دانش پژوه. تهران. انتشارات‌دانشگاه تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۱۸+۷۸۳ ص.

چون کتاب نجاة در منطق، طبیعی و ریاضی و الهیات چاپ ویراسته شده و مبتنی برنسخه‌های خطی معتبر و قدیم نداشت محمد تقی دانش پژوه با استفاده از پنج نسخه خطی (مورخ ۴۶۵، ۵۲۴، ۵۳۲ و قرن ششم و هفتم) آن را بصورت علمی و انتقادی و بـا مقدمه‌پرازآگاهیهای کتابشناسیانه وتاریخچه‌ای فلسفی چاپ کرده است.

حامد حسین نیشابوری هندی

عبقات‌الانوار در اثبات امـامت ائمهٔ اطهار. مجلد حدیث شریف منزلت. با مقدمه و فهارس سید محمد علی روضاتی. اصفهان. نشرنفائس مخطوطات اصفهان. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۵+۹۷۵+۳۳ ص. (۲۵۰۰ ریال).

عبقات‌الانوار از نوشته‌های پرآوازهٔحامد حسین است. و حامد حسین از علمای امامیهٔ قرن سیزدهم هندوستان.

این کتاب در سال ۱۲۹۵ در لکهنو چاپ شده و چون نایاب بوده است به‌همت دانشمند گرامی آقای روضاتی در اصفهان تجدید چاپ شده است. مؤسسهٔ نشر نفائس مخطوطات در اصفهان که سی سال از تاریخ بنیادگذاریش توسط آقای روضاتی می‌گذرد تجدید چاپ این اثر را واجب دانسته و با افزودن مقدمه‌ای محققانه در احوال مؤلف و معرفی کتاب که به‌انشائی است سلیس و پخته و دور از حشو و زوائد و نیز فهرست ماخذ اجزاء حدیث ثقلین بعلاقه‌مندان عرضه کرده‌اند.

شیخ مفید، محمدبن محمدبن نعمان عکبری بغدادی

ترجمه ومتن امالی. مترجم‌حسین استادولـی. مشهد. بنیاد پـژوهشهای اسلامی. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۲۴ ص.

امالی شیخ مفید حاوی مباحث کلامی و اعتقادی و اخلاقی است. متن عربی در بالای صفحه و ترجمهٔ آن‌قسمت در زیر همان صفحه آورده شده. زبان ترجمه روان است. اما در ترجمه، آوردن «دیکته» بجای املاء و تقریر (ص ۱۳) و «سخنرانی» بجای «خطبه» مورد تأمل‌وغلط است.امروزدر رسم‌الخط«عرضکردم» (ص ۱۴۶) را «عرض کردم» می‌نویسند.

بررسی ادبیات فارسی

اقبال، جاوید

جاویدان اقبال. زنده رود. جلد دوم. ترجمه و تحشیهٔ دکتر شهیندخت کامران مقدم. لاهور. اقبال اکا می پاکستان. ۱۹۸۵. رقعی. ۵۵۷ ص.

کتاب در احوال اقبال لاهوری، شاعر پارسیگوی لاهوری است. جلد دوم فصول‌هشتم تا چهاردهم را دربر دارد. مؤلف فرزند اقبال لاهوری است.

مترجم با انتشار کتابهایی که راجع به پاکستان انتشار داده است برآگاهی هموطنانمان نسبت به‌آن کشور بسیار افزوده.

برنی، مظفر حسین

نقش اقبال در ادب پارسی ـ هندی. ترجمهٔ مهدی افشار. تهران. اداره کل انتشارات و تبلیغات وزارت ارشاد اسلامی. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۵۸ ص.

پور نامداریان، تقی

داستان پیامبران در کلیات شمس. شرح و تفسیر عرفانی داستانها در غزل های مولوی. جلد اول. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۸۷ ص.

نمونه‌ای خوب از سنجش ادبی وعرفانی و ناقدانه در یکی از مباحثی که در ادبیات فارسی تأثیر گذاشته است.

پور نامداریان، تقی

رمز و داستانهای رمزی در ادب

فارسی، تحلیلی از داستانهای عرفانی ـ فلسفی ابن‌سینا و سهروردی، تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۸۵ ص.

ذکاوتی قراگوزلو، علیرضا

بدیع‌الزمان همدانی و مقامات نویسی. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۰۰ ریال.

ریپکا، یان

ادبیات ایران در زمان سلجوقیان و مغولان. ترجمهٔ یعقوب آژند. تهران. نشر گستره. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۷۷ ص. (۴۵۰ ریال)

نام کتاب گویای مطالب آن است. نامهای خاص ورقا وگلشاه (ص ۳۷) سیرالعباد الی المعاد (ص۴۴)، ساعد و خجند (ص۸۷). غلط است.

«تاریخ درست» از سعید نفیسی (حاشیه ۱۵۲ و ۱۵۵) عنوان ناقصی است از مقالهٔ نفیسی و در حاشیه و فهرست باید بطور کامل نقل می‌شد.

مطایبات یا طیبات یا هزلیات سعدی (ص۱۱۵). درست‌نیست. طیبات کجا ومطایبات کجا.

سازگار، خلیل

تذکرهٔ سازگـــار، حاوی وضع جغرافیایی و بیوگرافی فضلا، شعراء، خطاطان نیریـــز. [شیراز. ۱۳۶۴؟] رقعی. ۲۴۲ ص.

معرف این کتاب‌بما آقای‌جمشیدصداقت کیش است که با انتشار ماهانهٔ کتابشناسی‌تاریخ در شیراز رهنمائی است ارجمند به‌خواستاران چنین کتابها.

هرگونه کتابی که دربارهٔ شهرها مخصوصاً شهرها و آبادیهای دور افتاده و کم یاد شده نگارش یابد و انتشار گیرد خـــدمتی است در خور قدردانی و ارزش خاص.

تذکرهٔ سازگار ازین همین قبیل است زیرا دربارهٔ نیریز رساله‌ای و کتابی در دست نبود.

مقصود آقای سازگار درین کتاب بیشتر به‌دست دادن سرگذشت شاعران و فاضلان و خطاطان بوده است نه‌بیان وضع جغرافیایی و تاریخی اما چند صفحه‌ای هم درین مباحث آورده‌اند.

برای آگاهی ایشان (که بنابر همین چند صفحه اطلاعی نداشته‌اند) عرض می‌شود که‌متن سنگ بخشش صابون‌پزخانه را چندین سال‌پیش آقای احمد اقتداری با تفصیلی در فرهنگ ایران‌زمین به‌چاپ‌رسانیده‌اند. همچنین‌یادداشت خطی را که بر دیوار مسجد بازار بود اینجانب در مجلهٔ یغما بهسال ۱۳۴۵ با عکس آن منتشر کردم و پس‌از آن در سواد و بیاض جلد دوم تجدید چاپ شده است. مؤلف شعر هم می‌سراید و در پایان کتاب نمونه‌هائی چند را آورده است.

سلطانی، محمد علی

حدیقهٔ سلطانی. احوال و آثـــار شاعران برجستهٔ کرد و کردی سرایان باختران از عهد تیموری تا عصر حاضر. با مقدمهٔ تحریر و نظارت سید محمد طاهر هاشمی. جلد اول. کـــرمانشاه. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۹۵ ص.

مؤلف و محقق ارجمند در معرفی جلد اول، آن را چنین معرفی کرده است: «نخستین اثر مستقل در تاریخ شعر و ادبیات محلی به پشتوانهٔ زبان فارسی در ایران» و آفرین باد بر توجه و عنایتی‌که ایشان بهزبان فارسی‌دارد و در سایهٔ این زبان مطالعه در لهجه‌های محلی ایرانی را برای غنای زبـــان فارسی درست می‌شناسد.

محمدعلی سلطانی و سید محمد طاهر هاشمی و فریبا مقصودی (پیش‌گفتار نویس) همه خوش خطاند و این کتاب حاصل کوشش های مشترك آنان است.

گلچین معانی، احمد

فرهنگ اشعار صائب. جلد اول از آ (تا) ژ. تهران. مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۴. وزیری.

۴۵۳+۵۱ ص.
کاری است اساسی و علمی.

ملك‌پور، جمشید

ادبیات نمایشی در ایران. جلد های اول و دوم. تهـران. انتشارات توس. ۱۳۶۴. وزیری ۵۳۲+۵۲۴ ص. (۳۱۵۰ ریال).

جلد اول: نخستین کوششها تا دورهٔقاجار در دو بخش (طغیان افکار و طلیعهٔ نمایش فرنگستان در ایران ــ متون نمایشی). بخش اول در هفت فصل است: اوضاع اجتماعی و سیاسی ــ گزارشهای ایـــرانیان از نمایش فرنگستان ــ آخوندزاده ــ میرزا آقا تبریزی ــ تراژدی ایرانی ــ کمدی ایرانی ــ نهضت ترجمه و اقتباس نمایشی در ایران.

جلد دوم: دوران انقلاب مشروطه درچهار بخش (بنیاد گروههای نمایشی در ایران ــ ادبیات نمایشی آذربایجانی در ایران ــ ادبیات نمایشی دورهٔ مشروطه ــ متون نمایشی).

این کتاب چند جلد دیگر در دنبال دارد و بیگمان یکی از مراجع اساسی و پرفایده‌ای است که در زمینهٔ ادبیات معاصر در دسترس گذاشته شده است.

منصور مؤید، علیرضا

ارسال المثل در مثنوی مولانـا جلال‌الـدین محمد بلخی. تهـران. انتشارات سروش.

نیازکرمانی، سعید

حافظ شناسی. جلد دوم. تهران. انتشارات پاژنگ. ۱۳۶۴. وزیـری. ۲۶۳ ص. (۵۵۰ ریال).

«حافظ شناسی» با کوشش مداوم نیاز کرمانی جان گرفت و آینده‌ای خوب را در پیش دارد. اگر بتوانند نوشته‌های معتبر و خوب و مانندی پیشینیان و معاصران را بتدریج گردآورند کاری خواهد بود مؤثر و مفید.

درین جلد سه شعر دربارهٔ حـافظ (از وثوق‌الدوله و دکتر سید علـی شایگان و دکتر رعدی آذرخشی) و یازده مقاله کـه اینهاست:

ــ چگونگی ملازمهٔ معانی با الفاظ در سخن خواجه از علی دشتی.

ــ حافظ قزوینی ــ غنی یا خانلـری کدام؟ از مهدی برهانی.

ــ شعر حافظ، اشعار حافظ، نه‌غزلیات حافظ از دکتر مهدی حمیدی.

ــ ایهام و تناسب در شعر خاقانی و شعر حافظ از دکتر ضیاءالدین سجادی.

ــ تضمین غزلیات حافظ از کیوان سمیعی.

ــ برخورد حافظ با نجوم احکامی و حشوی از دکتر ابوالفضل مصفی.

ــ سخن حافظ از دکتر محمود شیعی

ــ برآستان حافظ از ولی‌الله درودیان.

ــ بیان عشق از زبان حافظ.

ــ نقد دیوان حافظ تصحیح دکتر خطیب رهبر و واژه‌نامهٔ حافظ تألیف حسین خدیو جم از مهدی برهانی.

شعر فارسی

زنگوئی، عبدالمجید

شعر دشتی و دشتستان. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری ۴۲۸ ص (۷۵۰ ریال)

حاوی دفتر اول اشعار محمدخان‌دشتی. دفتر دوم ملاحسن کبکانی. دفتر سوم مفتون بروخونی.

ضرابی، غلامحسین

غمهای من. بامقدمهٔ همایون یزدان‌پور. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۸۷ ص (۴۸۵ریال)

مجموعهٔ اشعار غلامحسین ضرابی متولد ۱۳۱۵ است. شاعر غزلسراست و این‌نمونه‌ای است.

بروی چهرهٔ من نوشته با خط زرد
که این کویر بود جای‌صدهزاران‌درد

گل وگیاه درین دشت خك کی روید
که باغبان قضا بذر عیش کشت نکرد
غزلیات شاعر عموماً در بیان درد وغم زندگی است. کتاب بر روی کاغذ بسیارخوب چاپ شده.

قهرمان، عشرت (تکیشا)

موج. مجموعهٔ شعر. مشهد. ۱۳۶۴. رقعی ۱۶۵ص.

اغلب اشعار این مجموعه غزل است.

نمونه:

یك شب بی انتها راه بریدست صبح
تاکه براسرار شب پرده‌دریدست صبح
لاجرم آموخته است شیوهٔ مشاطگی
زلف شب‌تیره را بس‌که‌بریدست صبح
خفته به‌اندام او عطر هزاران بهار
جامهٔ پر مشك شب‌بس‌که‌دریدست‌صبح
چهرهٔ مهتابی‌اش آیتی‌از خستگی است
از سرشب تا سحربس‌که‌دویدست صبح

یعقوب ماهیدشتی (سید)

نمونه‌هایی از دیوان سید یعقوب ماهیدشتی. با تصحیح و مقابله‌ومقدمه وشرح احوال شاعر بسعی و اهتمام محمدعلی سلطانی بمخط فریبامقصودی. کرمانشاه. ۱۳۶۳. رقعی. ۱۵۴ ص.

شاعر از سرایندگان قرن سیزدهم‌هجری است که در فارسی و لهجهٔ کردی اشعار جدا جدا و نیز ملمعات دارد.

آقای سلطانی با آوردن شرح حال و فهرست لغات و معانی آنها خواندن اشعار را برای فارسی زبانان آسان کرده‌اند وزحمت ایشان ازین حیث قابل تقدیرست که‌تمام‌مطالب مذکور را بهزبان فارسی نگاشته‌اند و بحق شاعران سرزمین کرد را سرایندگان ایرانی وپروردگان زبان فارسی دانسته‌اند.

متون کهن فارسی

الاصفهانی، محمودبن محمدبن حسین

دستورالوزاره. تصحیح و تعلیق ازدکتر رضاانزابی‌نژاد. تهران‌انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۶۱ ص. (۴۶۵ریال)

خوارزمی، تاج‌الدین حسین

شرح فصوص‌الحکم. بـه کوشش نجیب مایل هروی. تهران. انتشارات مولی. ۱۳۶۴. دو جلد. ۴۳۵۵ ریال تفصیلی دربارهٔ آن خواهیم آورد.

عنقا، جلال‌الدین علی میرابوالفضل

غنچهٔ باز در شرح گلشن راز. تهران. مکتب طریقت اویسـی شاه مقصودی. ۱۳۶۳. وزیری ۱۶۲+۱۵۸ ص.

در مقدمه یاد شده است‌که بیست و دو شرح بر گلشن راز نوشته شده این مقدمـه حاوی اطلاعاتی است دربارهٔ عقاید مؤلف و توضیحاتی در افکار صوفیه با توجه مکتب اویسی و به‌امضای «عبدالسلام پیروان‌اویسی».

فراهانی، ابوالحسن

دیوان. از شاعران سدهٔ یازدهم و صاحب رسالهٔ شرح مشکلات دیوان انوری. به‌اهتمام رضا عبداللهی.تهران انتشارات طاهری. ۱۳۶۳ — وزیری. ۳۴۴ ص. (۶۵تومان)

لاهیجی، عبدالرزاق

گزیدهٔ گوهرمراد. به‌اهتمام‌صمد موحد. تهران. کتابخانهٔ طهوری. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۰۵ص (۱۱۵تومان)

گوهرمراد از متنهای فلسفی وکلامی و منطقی و تصوف قرن یازدهم هجری است و بملاحظهٔ جامعیتی که در بیان همهٔ ایـن مباحث دارد مصحح آن را از حشو و زوائد پیراسته و گزیده‌ای ساخته است که مـورد استفادهٔ دانشجویان قرارگیرد. بهمین ملاحظه لغتنامه‌ای هم برای آن فراهم ساخته است.

متن از روی نسخهٔ خطی مورخ ۱۰۸۴ ونسخهٔ چاپ سنگی ۱۲۷۱ پرداخته شده است.

جغرافیا و سفرنامه

ابوالحسن خان شیرازی (ایلچی)

حیرت نامه. سفرنامهٔ ابوالحسن خان‌ایلچی‌به‌لندن. به‌کوشش حسن مرسل وند. تهران. مؤسسه خدمات فرهنگی رسا. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۸۸ص (۸۵۵ ریال)

استارك، فریا

سفری به‌دیار الموت، لرستان و ایلام. ترجمه و حواشی از علی‌محمد ساکی. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۴. وزیری ۴۳۱ص (گنجینهٔ ایـران و ایرانیان، ش۲) (۱۶۵ تومان)

خانم فریا استارك از نویسندگان و جهانگردان انگلیسی خوش ذوق‌و نکته یاب خاطرات سفر خود را که در سال ۱۹۲۷انجام شده است نخستین بار در سال ۱۹۳۷نشر کرد.

اولیا چلبی

سیاحتنامه کـرد در تاریخ همسایگان. ترجمهٔ فاروق کیخسروی. ارومیه. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۹۹ ص (۴۳۵ ریال)

تیت، جی. پی.

سیستان. تاریخ حدود و ثغـور جغرافیائی. آثار باستانـی و ذکـر ساکنین آن. [ترجمه] بهمت‌غلامعلی رئیس‌الذاکرین. [زاهدان] ادارهٔ کل ارشاد اسلامـی سیستان و بلوچستان. ۱۳۶۲. وزیری. ۳۴۲ص.

کلنل تیت از مأموران سیاسی نظامی انگلیس در سالهای ۱۹۵۳ — ۱۹۵۵ عضو کمیسیون حـل اختلاف مـرزی در سیستان بود. او از مأمورانی است‌که با علاقه و دقت وبصیرت کتابی مفید دربارهٔ آنجا نگاشته‌است وآن را در چهار پاره در سال ۱۹۱۵—۱۹۱۲ در کلکته نشر کرده با نام

Seistan: a memoir on the history, topography, ruins, and people of the country.

تیت مقاله‌ها و نگارشهای دیگری هم در بارهٔ سیستان دارد (نگاه کنید به‌کتابشناسی تألیف ویلسن).

کتاب تیت بعلت نایابی چند سال پیش مجدداً طبع شد و در دسترس قرار گرفت (در دوجلد).

***

آنچه توسط آقای رئیس‌الذاکرین‌اکنون ترجمه و نشر شده است جلد دوم (یعنی‌بخشهای سوم و چهارم) کتاب مذکور است از روی ترجمهٔ اردوی آن که در پاکستان انتشاریافته (توسط انور رومان). همین مقدار هم برای استفاده اهل تحقیق ارزشی دارد.

بخش سوم در هفده باب متضمن مباحث زیر است: معرفی مآخذ و مدارك — اسامی مختلف سیستان — سکه‌ها — مهرها — خرابه‌ها — آثار زردشتی — مردم شهرستان — بنای‌کی — شناخت جایها در سفرنامهٔ ابن رسته و... — جاده‌های قدیم — زاهدان — ویرانه‌های سار و تار یاطاق — ویرانه‌های همزمان‌زاهدان — ترقون — قلعه فتح — نواحی ودارالحکومهٔ بعدی سیستان — کاخ و کوه خواجه — میل قاسم آباد.

بخش چهارم در باب حاوی مباحث‌زیر است: مردم سیستان — تاجیکها — تـذکرهٔ سکریان اولیه — جات و کوجرها درسیستان — مهاجرت جات‌ها — جمعیت سیستان —

در برگرداندن اسامی و اعلام‌اشتباهاتی هست که حتماً باید برای چاپ دیگر اصلاح شود.

رئیس‌الذاکرین، غلامعلی

کورنامهٔ نیمروز. مشهد. نشر فرهنگ سیستان. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۷۲ ص.

نوشته‌های معاصران

آل احمد، جلال

نامه‌های جلال آل احمد. جمع آوری و کوشش: علی دهباشی. تهران. انتشارات پیك. ۱۳۶۴.

مجموعه مشتمل است بر ۶۴ نامه از ۲۳ مرداد ۱۳۲۷ تا ۹ مرداد ۱۳۴۸. در میان مخاطبان می‌توان از علی اصغر خبره‌زاده، دکتر مظفر بقایی، نیمایوشیج، سید محمد علی جمال‌زاده، هانیبال الخاص، حبیب یغمائی، دکتر منوچهر هزارخانی، علی‌اصغر امیرانی و احمد شاملو نام برد.

در ضمائم چهار نامه از دیگران به‌جلال و در پاسخ باو درج شده از جمله دونامه یکی از نیمایوشیج و دیگری از جمال‌زاده.

در این مجموعه کمابیش از فعالیتهای سیاسی جلال و جریانات پیش‌آمده در حزب زحمتکشان، نیروی سوم و جامعه سوسیالیستها به‌اشاره و اجمال یادهائی آمده است. در نامه‌های اخیر مضامین محاکمات خلیل ملکی و دوستانش برای تشکیل مجدد جبههٔ ملی انعکاس یافته است.

نامه‌ها با ترانه فکاهـی خطاب بـه علی‌اصغر خبره‌زاده شروع می‌شود که خالی از لطف و گیرائی نیست و در نوع خود نمونهٔ خوبی است. نظیر این ترانه‌در«وغ‌وغ‌ساهاب» که صادق هدایت و م. فرزاد قبل از جلال در (۱۳۱۲) منتشر داده‌اند دیده می‌شود . اما اثر جلال از طـــراوت و صفای بیشتری برخوردار است.

در نامهٔ اسفند۱۳۲۸به‌علی‌اصغر خبره‌زاده (جناب خمره) می‌نویسد: «من‌حالا دیگر هیچ آدمی را در هیچ عملی نمی‌تـوانم به‌تمسخر بگیرم، ردکنم، متهم کنم و غیره. من همهٔ آدمها را در هرکاری که می‌کنند مجاز و محق می‌دانم و این داستانی است‌که مدتی است بدان پی‌برده‌ام».

در نامهٔ خطاب به «دوست پیر شده‌ام آقای نیما» از نیما و بهار و دهخدا ومستشار الدوله صادق از روش سیاسی که در آن اوقات داشتند انتقاد شده است.

محمد علی جمال‌زاده هم بواسطهٔمهاجرت از میهن و دوری از روزوحال مردم ایران و دیگر قضایا در نامه‌ای از تعرض جـــلال بی‌نصیب نمی‌ماند.

در خلال نامه‌ها، نامه‌ای نیز خطاب به حبیب یغمایی وجود دارد. در این نامه جلال به‌رعایت نثر متعارف فارسی مقید می‌شود. اما در پایان باریتم به‌صحرای محشر می‌زند، با آن واژه‌های عامیانه و زبان فنی خود:

«... من نمی‌دانم همین جوری ویرمان گرفت که قری درکمربگذاریم و ادای کلیله‌و دمنه را درآوریم.».

بهداد اربابی

متون کهن فارسی
تاریخ و سرگذشت

ابن خلدون

العبر. تاریخ ابن خلدون. ترجمهٔ علیمحمد آیتی. جلدهای اول و دوم. تهران مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی. ۱۳۶۴|۳. وزیری. ۷۴۱+ و ۹۲۷ صفحه.

بعدازترجمهٔمقدمه و تألیف مشهور ابن خلدون لازم بود که متن کتاب تاریخ او «العبر» هم ترجمه شود و خوشبختانه دانای صاحب صلاحیتی که زبان فارسی را شیرین و استوار می‌نگارد و در زبان عربی ممارست طولانی دارد به‌این کار دست‌یازید و دوجلد از آن را که حکایت از رنج بسیار دارد به‌ما عرضه‌کرد. دشواری ترجمهٔ چنین کتاب مفصلی که مملوست از اسامی و اعلام مهجور وبشوار ونسخهٔ منقح مضبوط صحیحی از آن چاپ‌نشده است طبعاً حوصله‌ای مردتاب و دستیابی به مآخذ دیگر می‌خواست. آیتی در مقدمه بیان مشکلات خود را درست برشمرده و باراهایی

که پیموده سعی داشته است تا حدود امکان از معایب و نقائص چاپهای عربی بکاهد.

ابن عبری

تاریخ مختصرالدول. ترجمهٔ محمد علی تاج‌پور و حشمةالله‌ریاضی. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۴. وزیری. ۹۵۰ ریال.

اعتمادالسلطنه، محمدحسن

تاریخ منتظم ناصری. به‌تصحیح دکتر محمداسمعیل رضوانی. جلددوم. تهران. دنیای کتاب. ۱۳۶۴. وزیری. ص‌ص۵۷ تا ۱۳۱۲

کوشش والای‌رضوانی ستایش‌شدنی است.

بازانوف، بوریس

خاطرات بوریس بازانوف‌رئیس دبیرخانهٔ دفتر سیاسی ودستیاراستالین. ترجمهٔ دکتر عنایت‌الله رضا. تهران. نشر گفتار. ۱۳۶۴. رقعی. ۵۱۲ صفحه

کتاب برای شناساندن افکار یکی از کمونیستهای آغازین که در سال ۱۹۲۸ خاك شوروی را از راه ایران ترك می‌گوید حاوی اطلاعات فنی است. قسمت خواندنی‌تر آن‌برای ایرانیان طرز فرار او به‌ایران‌و ورود به‌مشهد و مذاکره با مقامات ایرانی و خروج از مرز بلوچستان است و مخصوصاً آگهی مهمی که درباره تیمورتاش به‌دست می‌دهد.

دکتر عنایت‌الله رضا قسمت ایران را بـا حواشی زیاد و تطبیق با مطالب کتاب‌آقابکوف خواندنی ساخته و خواننده‌رادر جریان‌بیشتری قرار می‌دهد. ترجمه واقعاً سلیس و زیبا و خوش بیان است.

پارسا دوست، منوچهر

زمینه‌های تاریخی اختلافات‌ایران وعراق. تهران. شرکت انتشار. ۱۳۶۴. رقعی. ۲۷۹ ص.

جمالی، مجید

حماسهٔ لرستان. خرم آباد. کتابفروشی رشنو. ۱۳۶۳. رقعی. ۷۳ ص.

رایت، دنیس

نقش انگلیس در ایران. ترجمهٔ فرامرزی. تهران. مؤسسهٔ مطبوعاتی فرخی. ۱۳۶۱. رقعی. ۳۳۲ص. (۵۵۰ ریال)

ترجمهٔ چهارم است از کتاب سردنیس رایت. ترجمه‌های دیگر از لطفعلی خنجی، غلامحسین صدری افشار، اسکندردلدم است.

سمیعی، کیوان

زندگانی سردار کابلی مشتمل بر حوادث افغانستان در قرن نوزدهـم میلادی. تهران. کتابفـروشی زوار. ۱۳۶۳. وزیری. ۳۶۳+۱۱ ص.

حیدرقلی‌خان سردار کابلی از افغانهایی است که به‌ایران مهاجرت کرد و در کرمانشاه مقیم شد. مردی بود دانشمند و فقیه و ادیب. آقای کیوان سمیعی که محضر علمی او را درك کرده این کتاب را در شرح زندگی و تألیفات او نوشته و فرصت را برای بیان کردن اوضاع افغانستان در قرن نوزدهم و تاریخ قزلباشان آن مملکت مناسب یافته و اطلاعاتی بسیار مفید و تازه عرضه کرده است.

صابری، علی‌اکبر

ادوار جهان خلقت ۱۴۵۱. تهران. ۱۳۶۴ وزیری. ۱۷۶ ص.

درین کتاب زلزله‌ها و دلیل حرکت انتقالی خورشید سال ۱۳۹۵ مورد بحث قرار گرفته است.

فقیهی، علی‌اصغر

وهابیان. بررسی و تحقیق‌گونه‌ای دربارهٔ عقاید و تاریخ فرقهٔ وهابی. چاپ دوم. تهران. انتشارات اسماعیلیان. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۷۴ ص (۸۵۰ ریال).

فرقهٔ وهابی متجاوز از دویست و پنجاه سال است که در نجد پیدایش یافته و پیروان

آن امروزه در عربستان سعودی‌اند و مؤلف دانشمند براساس منابع و مآخذ اصلی و اساسی این تحقیق را برشتهٔ تحریر درآورده است و در زبان فارسی کتابی دیگر دراین‌باره تألیف نشده.

فلسفی، نصرالله

زندگانی شاه عباس اول. تجدید چاپ. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۱۵۲ ص (پنج جلد در سه جلد).

کتاب چندان شهرت دارد و معتبرست‌که هیچ معرفی لازم ندارد. ناشر جدید دو شرحی را که مرحومان مجتبی مینوی و دکتر سید فخرالدین شادمان دربارهٔ آن نوشته‌اند درصدر کتاب چاپ کرده است.

گروگان، حمید

حماسهٔ‌میرزا کوچك‌خان. تهران. وزارت ارشاد اسلامی. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۴۱ ص. (۱۶۵ ریال)

مدرسی طباطبائی، حسین

قم نامه. (مجموعهٔ مقالات ومتون دربارهٔ قم).قم.کتابخانهٔ عمومی‌مرعشی. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۱۲ ص.

محتوی است بر: مقاله‌ای دربارهٔ خاندان صفی، مقاله‌ای دربارهٔ سکه‌های ضرب قم، کتابچه طوایف و ایلات دارالایمان قم، کتابچهٔ تفصیل حالات و املاك و مستغلات و قنوات و بلوکات دارالایمان قم، کتابچهٔ اعداد نفوس اهالی دارالایمان قم، کتابچهٔ حالات و کیفیت طب و بلوکات و مزارع دارالمؤمنین کاشان، رسالهٔ جوابات مسائل رکنیه از میرزا ابوالقاسم قمی.

این متون و تحقیقات برای مطالعه تاریخ اجتماعی و جغرافیای تاریخی قم از منابع بشمار می‌رود.

مروی، محمد کاظم

عالم‌آرای نادری. بەتصحیح و با مقدمه و توضیحات و حواشی وفهرستها دکتر محمدامین ریاحی. تهران. کتابفروشی زوار. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۲۹۵ ص (سه جلد). ۳۰۰۰ ریال.

نسخهٔ یگانهٔ بدخط این کتاب مهم تاریخ عصر ناصری که در اتحاد جماهیر شوروی نگاهداری می‌شود چند سال پیش به‌چاپ عکسی انتشار یافت ولی بهمان علت خط و کمیابی نسخه مورد استفاده قرار نمی‌گرفت. درحالیکه از اهم منابع مربوط به‌دورهٔ نادری است. محمد امین ریاحی با وسواس علمی و دقت مخصوص خود آن را خوانده و با توضیحات و حواشی مفید و مقدمه‌ای بسیار خواندنی و آموختنی همراه ساخته و بیگمان کتاب را مفید، زنده و جاودان ساخته است.

یاسپرس، کارل

آغاز و انجام تاریخ. ترجمهٔ‌محمد حسن لطفی. تهران. انتشارات خوارزمی. ۱۳۶۴. رقعی. ۳۷۱ص.

تاریخ معاصر ایران

قره‌باغی، عباس

اعترافات ژنرال (خاطرات ارتشبد عباس قره‌باغی). مرداد ــ بهمن ۱۳۵۷. تهران. نشر نی. ۱۳۶۴. رقعی. ۴۲۴ص.

لپینگ، بریان

سقوط امپراطوری انگلیس و دولت دکتر مصدق. ترجمهٔ محمود عنایت. تهران. کتاب‌سرا. ۱۳۶۵.رقعی ۱۸۶ص.

هفتاد صفحه نوشتهٔ مؤلف است وسی‌صفحه عکسهای دیدنی و یادآوردنی‌وبقیه توضیحات خوب و نکته بینانهٔ مترجم.

نجاتی، غلامرضا

جنبش ملی شدن صنعت نفت‌ایران

وکودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. تهران. شرکت انتشار. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۸ ص (۱۴۰۰ ریال).

کتابی است با ارزش از حیث مدارك تازه‌ای که دربر دارد. بهمین ملاحظه محتاج بررسی تفصیلی است.

هنرها

حسن بیگی، م.

مروری بر صنایع دستی ایران. تهران. نشر ققنوس. ۱۳۶۵. وزیری. ۳۸۴ ص. (۱۱۰۰ریال)

سیحون، هوشنگ

نگاهی به ایران. (طراحی). تهران. انتشارات یساولی. ۱۳۶۴. دو جلد.

اصل کتاب در اروپا چاپ شده بود و درینجا تجدید شده است.

قوچانی، عبدالله

خط‌کوفی معقلی در مساجد باستانی اصفهان. بخش یك. تهران. بنیاد اندیشهٔ اسلامی. ۱۳۶۴. وزیری بزرگ. ۱۹۹ص + ۱۶ (صفحه‌انگلیسی)

کریمی، فاطمه (و) یوسف کیانی

هنر سفالگری دورهٔ اسلامی ایران. تهران. مرکز باستانشناسی ایران. ۱۳۶۴. رحلی. ۲۹۲ص.

کتابی است با ارزش علمی و دیدنی و داشتنی.

کتابهای تازه دیده

دوست گرامی آقای دکتر علی پرتو (شیراز پور) که با نام شین پرتو آثارخویش را منتشر می‌کرد و با انتشار مجلهٔ آرمان در سالهای ۱۳۰۹ ـ ۱۳۱۵ و کتاب «انیران» به همراهی صادق هدایت و بزرگ علوی نخستین قدمهای فرهنگی را برداشت بعدهـا نوشته‌هایی در جامهٔ داستان و نثر شعرگونه منتشر کرد که میان ارباب اطلاع مشخص‌است.

ایشان پس از بازنشستگی‌کانون‌انتشارات مزدا را پایه‌گذارد و چند نوشتهٔ خود را در سلسله انتشارات آن کانون منتشر ساخت واین نوشته‌هاست که به‌تازگی به‌دست مارسیده است.

ـ آخرین پیکار (مجموعه ۱۲ داستان کوتاه). تهران. ۱۳۵۴.

ـ غزالهٔ خورشید (شامل ژینوس ـ سمندر ـ دختر دریا ـ خوشهٔ پروین و غزمه). تجدید چاپ. تهران. ۱۳۵۲.

ـ بهامیدا، بودای خاوران. تهران. ۱۳۵۵.

ـ بیگانه‌ای در بهشت. تهران. ۱۳۵۳ (که حالاتی از صادق هدایت در آن منعکس است).

ـ داغ شقایق (داستان زندگی یك نویسنده در زمان تحصیل). تهران. ۱۳۵۲.

ـ رسالهٔ جهان خرد و دو سالهٔ برزخ نور و درخت فیض. تهران. ۱۳۵۲.

***

حق‌التألیف

صادق هدایت می‌گفت برای مختصر پولی که بابت حق‌التألیف از محمدرمضانی (صاحب کتابفروشی کلالهٔ خاور) طلب داشتم به‌او مراجعه‌کردم. ولی محمدرمضانی گفت «پسره را ببین. معروفش کردمام حالا دوقورت و نیمش هم باقی است.»

دو کتاب صائب

به‌مناسبت انتشار دو کتاب
دیوان صائب به‌کوشش محمد قهرمان
و فرهنگ دیوان صائب تألیف گلچین معانی

در قفس، مـرغ خیالم پـرفشانی می‌کند
با زبان بی زبانی نغمه خوانی می‌کند
با سبکباری روم چون بوی گل از بوستان
زندگی بر دوش جان من گرانی می‌کند
شمع را مانم که هر شب درمیان موج اشك
شعله برسر دارد و آتش زبانی می‌کند
جور گردون و بلای آسمان هرگز نکرد
آنچه با من آن دو چشم آسمانی می‌کند
بـا رقیبان گـر بیامیزد نمیلـرزد دلـم
شرم، از زیبائی او پاسبانـی می‌کند
تا که بردم نام آن سرو روان در شعر خویش
آب، پیش طبع من مشق روانی می‌کند
نیست پیری و جوانی درگذشت سال و ماه
فصل گل با مرده دل، کار خزانی می‌کند
گلخن و گلخانه را یکسان کند روشن چراغ
پیر گرعاشق شد احساس‌جوانی می‌کند
طرز «صائب» را پسندد طبع هر نازك خیال
پیروی از سبك شعر اصفهانی می‌کند
تا چو من بـا معنی بیگانـه‌اش شد آشنا
«قهرمان» درسبك صائب‌قهرمانی‌می‌کند
گر «امیری» و «رهی» رفتند ازاین‌محنت‌سرا
نام صائب، زنده «گلچین معانی» می‌کند

دکتر محمد سیاسی

انتشارات مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان

این مؤسسه پرکار و علاقمند به‌نگاهبانی زبان فارسی که در سال ۱۳۵۵ بنیاد گرفت تاکنون متجاوز از صد کتاب منتشر ساخته است. معرفی کتابهای پیشین آنها را در سالهای پیش آورده‌ایم و اینك به‌شناساندن کتابهایی که در چند سال اخیر انتشار داده‌اند و به‌دفتر مجله رسیده است، می‌پردازیم.

برای آگاهی خوانندگان گفته می‌شود که این مرکز در شهر اسلام‌آباد (راولپندی) پاکستان تأسیس شده است و دولت ایران هزینهٔ کارهای آن را می‌پردازد. به‌مرکز مذکور پیشنهاد می‌شود در پایان هریك از انتشارات خود فهرست کامل انتشارات پیشین را (از شمارهٔ ۱ ببعد) برای آگاهی دوستداران چاپ کنند.

۶۵ــ اخلاق عالم‌آرا (اخلاق محسنی): نگاشته محسن فانی کشمیری. تصحیح و پیشگفتار غ. جاویدی. ۱۳۶۱. وزیری، ۲۵۰ ص. (۶۰ روپیه).

از روی یگانه نسخهٔ خریداری شده برای کتابخانهٔ مرکز تصحیح شده است.

۶۷ــ نسایم گلشن (شرح گلشن راز): نگاشتهٔ شاه داعی الی‌الله شیرازی. تصحیح و پیشگفتا محمد نذیر رانجها. ۱۳۶۲. رقعی. ۳۷۵ ص. (۷۵ روپیه).

از روی نسخهٔ مورخ ۸۲۲ کتابخانهٔ مرکز چاپ شده است. مقدمهٔ در شرح حال و آثار مؤلف مبسوط و خواندنی است.

۷۵ــ بررسی لغات اروپائی در زبان فارسی: از دکتر مهرنور محمدخان، ۱۳۶۲. وزیری، ۲۱۶ص. (۴۵ روپیه).

۷۲ــ به‌یاد شرافت نوشاهی: نگاشته سید عارف نوشاهی. ۱۳۶۲، رقعی ــ ۳۹ ص،

۷۳ــ فهرست نسخه‌های خطی فارسی انجمن ترقی اردو کراچی: نگاشتهٔ سید عارف نوشاهی. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۷۹ ص.

درین فهرست ۹۳۳ نسخه از ۷۲۶ اثر معرفی شده است.

۷۴ــ تذکرهٔ علمای امامیهٔ پاکستان: از سید حسین عارف نقوی. ۱۳۶۳. وزیــری. ۶۱۹ ص. (۸۵ روپیه)

سرگذشت ۴۴۱ عالم را دربر دارد. کتاب به‌زبان اردوست.

۷۷ــ چهار بهار. ملفوظات فارسی حاجی محمد نوشته گنج بخش قادری از علما و عرفای شبه قاره در قرن دهم و یازدهم، گردآورده شیخ محمد هاشم شهرپالوی. با ترجمهٔ اردو موسوم به‌خزائن الاسرار از سید شرافت نوشاهی. به‌اهتمام سید عارف نوشاهی. ۱۳۶۳. رقعی، ۱۴۶+۶۵+۱۷۷ ص، (۶۵ روپیه).

۷۹ــ صیدیه: از سعدالدین هروی. به‌تصحیح محمد سرفراز ظفر و بخش صید و ذباحه واطعمه و اشربه از شرح فارسی شرایع محقق. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۳۶ ص (۵۰ روپیه).

متن از نوشته‌های قرن دهم‌هجری‌است و از روی سه نسخهٔ خطی موجود در کتابخانهٔ مرکز تصحیح شده است.

۸۰ــ جهادنامه: تألیف در قرن هفتم هجری به‌ضمیمهٔ رساله‌ای دیگر در جهاد اکبر. به‌اهتمام سید عارف نوشاهی، ۱۳۶۳. رقعی، ۴۲ ص. (۱۵ روپیه).

۸۱ــ منشور فریدون بیگ گرجی: با مقدمهٔ دکتر سید مهدی غروی. ۱۳۶۳. رقعی. ۳۶ ص. (۱۵ روپیه).

۸۲ــ لمحات من‌نفحات‌القدس: نگاشتهٔ شیخ محمد عالم صدیقی علوی. پیشگفتار و فهارس از محمد نذیر رانجها. ۱۳۶۵. رقعی. ۶۲۱ ص (یکصد روپیه).

این متن عرفانی بازماندهٔ در قرن یازدهم هجری که دربارهٔ تصوف سلسلهٔ خواجگان است بطور عکسی انتشار یافته است.

۸۵ــ فهرست چاپهای آثار سعدی در شبه‌قاره‌وچاپهای شروح و ترجمه‌هاوفرهنگنامه‌ها وتضمین های آثار وی، تألیف سید عارف نوشاهی. ۱۳۶۳. رقعی. ۱۳۳ ص. (۱۵ روپیه).

۸۶ــ شرح مثنوی معنوی: نگاشته شاه داعی الی‌الله شیرازی، جلد یکم. تصحیح و پیشگفتار محمد نذیر رانجها. ۱۳۶۳. رقعی. ۶۱۹ ص. (۹۵ روپیه).

از شروحی است که تاکنون چاپ نشده بود. مصحح در پیشگفتار کتابشناسی خوبی از شروح مثنوی و لغت‌نامه‌های آن به‌چاپ رسانیده است.

چاپ حاضر از روی نسخهٔ موجود در کتابخانهٔ مرکز انجام شده است.

۸۷ــ شرح مثنوی معنوی. نگاشتهٔ شاه داعی الی‌الله شیرازی. جلد دوم. ۱۳۶۴. رقعی. ۵۶۵ ص. (۹۵ روپیه).

۸۸ــ تکملةالاصناف (لغت‌عربی به‌فارسی): تصنیف علی‌بن محمدالادیب الکرمینی. (متوفی حدود قرن هفتم هجری). ۱۳۶۳. رحلی. ۵۰۰ ص. (۱۵۰ روپیه).

چاپ عکسی است از روی یگانهٔ نسخه موجود در کتابخانهٔ مرکز. از فرهنگهایی است که باید چاپ انتقادی و حروفی از آن هم منتشر شود.

۸۹ــ سعدی برمبنای نسخه‌های خطی پاکستان: تألیف احمد منزوی. ۱۳۶۳. رقعی. ۲۱۸ ص. (۲۵ روپیه).

۱۱۶۴ نسخه درآن از آثار سعدی و آثار مربوط به‌سعدی معرفی شده است.

۹۰ــ رسالهٔ نوریه سلطانیه: تألیف شیخ عبدالحق محدث دهلوی. با مقدمه و تصحیح و تعلیق و تراجم اعلام از دکتر محمد سلیم اختر. ۱۳۶۳. وزیری. ۱۵۰ ص (۲۵ روپیه).

مؤلف متولد ۹۵۸ هجری است. متن از روی سه‌نسخهٔ خطی چاپ شده است. کتاب در اخلاق و سیاست است.

۹۴ــ گلستان سعدی تی‌کریما. تحت‌اللفظ پنجابی ترجمه سید غلام مصطفی نوشاهی. با محاوره ترجمه تی تصحیح محمد سرفراز ظفر. ۱۳۶۳. رقعی. ۶۸۴+۳۴ ص. (۹۵ روپیه).

۹۵ــ احوال و آثار و اشعار میرسیدعلی همدانی با شش رساله از وی. از دکتر محمد ریاض. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۴۵ ص (۱۰۰ روپیه).

مبسوط‌ترین شرح حال درباره سید علی همدانی عارف مشهورست. رساله‌های چاپ شده درین تألیف عبارت است از: فتوتیه ــ مشارب‌الاذواق ــ مرادات دیوان حافظ ــ درویشیه ــ السبعین فی فضائل امیرالمؤمنین ــ ذکریه.

۹۷ــ گلستان. با ترجمهٔ انگلیسی از میجر آر. پی. آندرسون، ۱۳۶۴. رحلی. ۵۹۲ ص. (۲۰۰ روپیه).

چاپ عکسی است از روی چاپ ۱۸۶۱ میلادی.

۹۸ــ از گلستان عجم. اردو ترجمه و تنقید با کاروان حله تألیف داکتر عبدالحسین زرین‌کوب. ترجمهٔ داکتر مهرنور محمدخان و داکتر کلثوم فاطمه سید. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۲۳ص. (۱۲۵ روپیه).

۹۹ــ کتابشناسی اقبال: از دکتر محمد ریاض. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۰۹ص (۵۰ روپیه).

۱۰۰ــ اقبال لاهوری و دیگر شعرای فارسی گوی: از دکتر محمد ریاض. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۷۷ ص. (۴۰ روپیه).

این نوشته به‌تأثیر شاعران زبان فارسی براقبال اختصاص دارد و از هفتاد و یك شاعر قدیم یاد شده است.

۱۵۱ــ جهانگشای خاقان(تاریخ شاه‌اسمعیل): مقدمه‌وپیوستها وفهارس‌دکترالله‌دتا مضطر. ۱۳۶۴.

چاپ عکسی است از روی نسخهٔ خطی موجود در موزهٔ بریتانیا و نسخه بدلهای نسخهٔ دیگری را که در کتابخانهٔ کمبریج هست در پایان به‌دست داده‌اند. مقدمهٔ مدیر مرکز برکتاب دربارهٔ کتاب و سلطنت صفویان مفصل (سی‌وشش‌صفحه) است ومقدمهٔچاپ کننده در توضیح و معرفی کتاب حاوی نکته‌هایی درباره دیدگاه مؤلف.

در چاپ این نسخه چون چاپ مطلب را از صفحهٔ دست چپ شروع کرده‌اند درنتیجه صفحات چاپی با صفحات نسخهٔ خطی جابجایی یافته است. زیرا نخستین صفحه در نسخهٔ خطی در سمت راست قرار دارد و بهمین ملاحظه برای آنکه اتصال اوراق بهم معلوم باشد درپای صفحهٔ دست راست یکی دوکلمه از اولین سطر صفحهٔ دست چپ را بطور تکراری نوشته‌اند (بجای صفحه شماری) تا درصورت پراکنده شدن اوراق بتوان آنها را باهم ترتیب کرد وچون این رعایت مورد توجه قرار نگرفته اکنون صفحات راده دار در دست چپ واقع شده است، البته این عیبی نیست‌که از ارزش خدمت‌وزحمت مرکز بکاهد. انتشار این کتاب یکی از قدمهای اساسی است که مرکز تحقیقات متحمل شده است و جای قدردانی است.

۱۵۲ــ فهرست مشترك نسخه‌هـــای خـطی فارسی پاکستان. تألیف احمد منزوی. مجلد پنجم. نامه‌نگاری. ۱۳۶۵.

درین جلد ۳۵۰ مؤلف منشئات و ۴۷۹ تألیف آنان به‌ترتیب سنواتی و قرون معرفی شده است. در بخش دیگر آن ۱۳۶۵ منشئات به‌ترتیب الفبایی نام آنها آمده است.

کتاب ضمیمه‌ای بسیار مفید دارد به‌نام فهرستوارهٔ کتابهای فارسی نامه‌نگاری و دبیری از ۵۷۰۰ عنوان و ۱۷۳۰۰ منبع و براستی از مراجع اساسی و کارآمد برای محققان تاریخ است. منزوی این کار بزرگ را با کمك چندهمکار به‌پایان آورده است.

۱۵۳ــ فهرست مشترك نسخه‌های خطی فارسی پاکستان. تألیف احمدمنزوی. جلدهفتم. منظومه‌ها: بخش او. ۱۳۶۵.

این جلد تا قرن یازدهم است حاوی معرفی ۹۳۸ دیوان و منظومه از ۴۱۹ سراینده.

***

تجدید چاپ مجله های ادبی

مجله‌های ادبی ایران خواستار زیاد یافته و در سه سالهٔ اخیر تجدید چاپ آنهـــا بیشتر مرسوم شده است.

بهار

نخستین مجله‌ای که تجدید چاپ شد مجله بهار اعتصام‌الملك است که پس‌ازشهریور توسط فرزند آن مرحوم انتشار یافت. عیبی که در تجدید چاپ آن هست این است‌که ترتیب اصلی مقالات را بهم زده و مطالب را موضوعی ساخته و چاپ کرده‌اند.

یادگار

پس‌از آن دورهٔ پنج سالهٔ مجله یادگار که براستی یادگار پایداری از عباس اقبال

آشتیانی است در قطعی کمی کوچکتر از قطع اصلی تجدید چاپ شد. (توسط کتابفروشی خیام).

فرهنگ ایران زمین

پس از آن دورهٔ بیست‌سالهٔ فرهنگ ایران‌زمین در ده مجلد توسط‌بنیادنیکوکاری نوشیروانی تجدید چاپ شد.

آینده

پس‌از آن دوره‌های چهارساله آینده (به‌مدیریت دکتر محمود افشار) چاپ تازه یافت و باید نوشت که جلدهای اول و دوم آن به‌چاپ سوم رسید. (توسط موقوفات دکتر محمود افشار).

یغما

پس‌از آن تجدید چاپ دورهٔ سی‌و یك ساله مجلهٔ یغما (به‌مدیریت حبیب یغمائی) آغاز شد (توسط انتشارات ایران).

ارمغان

پس از آن تجدید چاپ دورهٔ اول ارمغان (بیست‌و دو ساله) به‌مدیریت حسن‌وحید دستگردی توسط همان انتشارات ایران آغاز شد و تاکنون هفت جلد آن نشر شده است.

وحید

پس از آن تجدید چاپ دورهٔ مجلهٔ وحید به‌مدیریت دکتر سیف‌الله وحیدنیا آغاز شد و دورهٔ اول آن انتشار یافته است.

خاطرات وحید

پس‌از آن تجدید چاپ دو جلد از خاطرات وحید (به‌مدیریت دکتر سیف‌الله وحیدنیا) توسط همان انتشارات ایران آغاز شد.

سخن

و بالاخره چاپ جدید مجلهٔ سخن (به مدیریت دکتر پرویز ناتل خانلری) مورد توجه و اقبال قرار گرفت و انتشارات علمی به‌این کار پرداخت ـ یازده دورهٔ آن تاکنون نشر شده است.

فرهنگ ایران زمین

فهرست مندرجات
جلد بیست و ششم

تهران ــ ۱۳۶۵

ناموارهٔ دکتر محمود افشار

جلد نخستین

یادداشتهایی دربارهٔ زبان فارسی: ازعلی‌پاشا صالح
اسناد تاریخی ایران: از سیروس پرهام
دربارهٔ سبکهای شعر فارسی و نهضت بازگشت: از دکترغلامعلی رعدی آذرخشی
خط سیر اسکندر: از غلامعلی وحید مازندرانی
پیمان‌نامه‌های ایران: از محمدتقی دانش‌پژوه
جستجوی کلمات فارسی در زبان عربی: از دکتر محمد محمدی
ترجمهٔ رباعیات خیام به‌زبان آلمانی: از بزرگ علوی
ملکم و رسالهٔ اصول تنظیمات: از دکتر ساسان سپنتا
سبك سخنوری عصر صفوی: از دکتر غلامرضا ستوده
عهدنامهٔ حاجی میرزا آغاسی و بواسیه: از دکتر علاءالدین آذری
جنبش ایرانگرائی در ادبیات آلمان: از دکتر محمد حسین مشایخ فریدنی
مشکلهای زبان فارسی: از دکتر سید جعفر شهیدی
گندیشاپور و دانشگاه ساسانی: از دکتر حسین نخعی
پارسی گویان قراباغ: از عزیز دولت‌آبادی
زبان فارسی در تبت: از سیدعلی میرنیا
سخنی دربارهٔ زبان فارسی: از عبدالعلی ادیب برومند
جوان بود و از گوهر پهلوان: از دکتر جلال خالقی مطلق
میر نوروز: از علی محمد ساکی
شراب ارغوانی را...: از دکتر سیروس شمیسا
قند پارسی و مشتریان جهانی: از دکتر هرمز انصاری
ارواح‌العالمین: از نجیب مایل هروی
گسترش زبان فارسی: از دکتر خسرو فرشیدورد
زناشوئی در میان قشقائیان: از صادق همایونی
یادداشتهائی دربارهٔ فارسی دری: از دکتر مهدی آذر
ارزش آثار گذشته: از مهندس ناصح ناطق
سرود فارسی از ابونواس اهوازی: از عبدالرحمن عمادی
نگاهی به بافت کهن شهر یزد: از دکتر پرویز ورجاوند
حافظ و نوائی: از دکتر میراحمد طباطبائی
مشوش نامه: از احمد اقتداری
فضل بن سهل سرخسی: از عبدالرفیع حقیقت
امیر خسرو دهلوی، سرتاج شعرای فارسیگوی هند: از دکتر سیدکلیم‌الله حسینی
ایرانشناسی در شوروی: از دکتر عنایت‌الله رضا
کتابهای آموزش فارسی در ختائی: از علی گنجلی با مقدمهٔ دکتر حسین داودی
ایرانشناسی در توبینگن (از فان اس): به‌ترجمهٔ کاووس جهانداری
سرود مانوی برای مارزکو: از دکتر ایرج وامقی
چند کلمه در فارسی: از سیامك گیلك
صداقت کنجاهی و نثر فارسی: از عارف نوشاهی

انتشارات موقوفات دکتر محمود افشار

آینده

آذر ـ دی ۱۳۶۵ سال دوازدهم ـ شمارهٔ ۹ ـ ۱۰

سوکهای پیاپی

درین چند ماهه، تنی چند از کسانی که کارهای با ارزش و ماندگار فرهنگی کرده‌اند ـ و هریك از آنان جایگاهی در خورد خویش در رستهٔ نخبگان و دانشی مردان داشت ـ درگذشتند. ازین درگذشتهای پیاپی، جامعهٔ ادبی ایران براستی سوکوار بود.

تجلیل و احترامی که دوستداران فرهنگ و ادبیات فارسی نسبت به‌رفتگان روا داشتند نشانهٔ بارزی بود از اینکه ایرانی به فرهنگ دیرپای و پیشینه‌دار خود و نیز به‌خدمتگزاران آن راه دلبستگی واقعی دارد و ادای حق‌گزاری را فراموش نمی‌کند. طبعاً همه دریغاگو بودند که «از ملك ادب حکم گذاران همه رفتند.». نگران بودند که «گرگ اجل یکایك ازین گله می‌برد.»

***

بیست و سوم تیر ماه دکتر مهدی حمیدی (متولد ۱۲۹۳ در شیراز) درگذشت. او سخنسرای استادی بود که در بیان و تصویر احساسات عاشقانهٔ واقعی یکی از نوادربود. کسی بود که چنین روحیه و حالتی را نزدیك به‌سی‌سال در شعر بلند خویش دنبال کرد. به‌این ملاحظه شاید تالی و ثانی نداشته باشد. کتاب «اشك معشوق» که زبده و چکیدهٔ آن‌گونه اشعار شاعرست گواهی است روشن و گویا از ذوق و طبق او، درد و رنج او و بالاخره سبك و کلام او. شعرهای وطنی‌اش نیز جایگاهی والا و بلند دارد.

حمیدی تحصیلات ادبی دانشگاهی را بی‌وقفه‌ای دنبال کرد و به‌دریافت درجهٔ دکتری ادبیات فارسی رسید و سپس به‌استادی در دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی (دانشگاه تهران) برگزیده شد. او در رشتهٔ تدریسی خود چند کتاب و مجموعهٔ گزیده به‌نگارش درآورد. اما هیچگاه پایهٔ او در نثر نویسی و ارائه تحقیقات ادبی به‌پایگاه بلند و ستیغی او در شعر نرسید. اکثر شعرهای او، هم آنچه در دورهٔ جوانی و روزگار شور و سوختگی گفته و هم‌آنچه در روزهای اشغال ایران (پس از شهریور ۱۳۲۰) سروده و از بهترین نمونه‌های بیان احساسات وطنی است (کتاب سالهای سیاه دیده شود)، و بالاخره اشعار سالهای پختگی و درخشندگی شاعری ـ که تفکرات شاعرانه‌اش بهتر و ژرفتر نمایان شد (مانند قطعات تك‌درخت ـ مرگ‌قو ـ موسی ـ بت‌شکن‌بابل) همه‌از نمونه‌های خوب شعر معاصر و عده‌ای از آنها اشعار ماندگار و همیشگی زبان فارسی

خواهد بود.

چون دو تن از دوستداران و شناسندگان سخن او گفتار هائی نوشته‌اند که در همین شماره چاپ شده است، دیگر جای سخن بیشتری درینجا نمی‌ماند. روانش شاد و یادش پایدار باد.

***

روز بیست و سوم شهریور دکتر مهدی مجتهدی (متولد ۱۲۹۴ درتبریز) درگذشت. دکتر مهدی مجتهدی از قضات خوش نام و بصیر و دانشمند دادگستری بود و مقامات مهم قضائی را احراز کرد. او در ایران دورهٔ دانشکدهٔ حقوق را به‌پایان برده بود و سپس در فرانسه به‌اخذ درجهٔ دکتری حقوق نایل شد.

در دوران خدمت قضاوت کوششی بیمانند نسبت به رفاه حال زندانیان داشت و مخصوصاً فرزندان آنان را به‌انواع و اقسام ملاطفتها نوازش می‌نمود.

بیگمان دکتر مجتهدی از آگاه‌ترین مورخان تاریخ مشروطه‌خواهی آذربایجان بود و جزین در تاریخ عصر قاجار هم تحقیق و مطالعه کرده بود. «ایران و انگلیس»، «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت»، «تقی‌زاده و روشنگریها در مشروطیت ایران» و رسالهٔ دیگری که پیش‌از آن نوشته و نشر کرده بود از نوشته‌های ارزشمند اوست. باید امید داشت که آقای دکتر ابوالقاسم مجتهدی چاپ زیبنده‌ای از رجال آذربایجان را با اضافات و تصحیحاتی که مؤلف قطعاً برآن دارد و همچنین دیوان شعر را که چاپش آرزوی سراینده بوده است به‌چاپ برسانند.

مرحوم دکتر مجتهدی از خاندان محترم مجتهدی تبریز بود و به‌تاریخ آن شهر و وقایع سیاسی عصر مشروطیت در آنجا بسیار علاقه‌مند و حقاً از آگاهان بود. برهان این گفته کتاب خوب و خواندنی و آگاهانهٔ «رجال آذربایجان در عصر مشروطیت» و اکنون بکلی نایاب است.

دکتر مجتهدی ذوق ادبی والائی داشت و در طنز و بذله‌نگاری دستی قوی. نمودار مایهٔ ظریفانه و پایهٔ ادیبانه‌اش درین کار کتاب «پوکرنامه» است که نام مستعار «حاجی دبیر» برآن آمده است. کتاب حاوی حکایاتی است به‌شکل «مقامه» و منظومه‌هایی بطور ظریفه شوخی. سفرنامهٔ «آمریکا و اندیشه‌ها» که یادگار مسافرتی به‌امریکاست سراسر به‌گوشه‌های دلپذیر و نکته‌های شیرین و دقت‌نظرهای خواندنی آراسته است.

امیدواریم یکی از معاشران آن مرحوم نوشته‌ای شایستهٔ مقام و گویای رفتار آن دانشمند بنویسد تا در مجله به‌چاپ برسد. روانش شاد و یادش پایدار باد.

***

بیست و پنجم مهر ماه حسین خدیو جم (متولد ۱۳۰۶ در مشهد) درگذشت. اگرچه دربارهٔ او یادداشت جداگانه چاپ می‌شود و گفتنیها گفته شده است درینجا باید برین نکته تکیه کرد که «خود ساختگی» خدیو جم درخور آفرین و یادآوری است. آنچه او کرد نمونه‌ای تواند بود برای کسانی که مخصوصاً در ولایات جویای رسیدن بسرچشمه های دانش‌اند. خدیو جم توانست که از شاگرد پیشگی نزد درودگران مشهد خود را

به‌تحصیل در دانشگاه مشهد و سپس همنشینی مردان طراز اول ادب و فرهنگ معاصر ایران برساند. توانست چندین کتاب خواندنی یا تحقیقی را به‌زبانی روان، سنجیده و زیبا به‌فارسی ترجمه کند. توانست تاحدی که وسایل در دسترسش بود با روشهای نوین تحقیق و تجسس علمی آشنا شود و دریابد که اطلاعات علمی در جهان کنونی بسیار پردامنه و کتاب و مرجع تحقیق بسیار متنوع و متعددست. توانست چندین متن فارسی بازمانده از پیشینیان را در دسترس پارسی دوستان بگذارد. توانست به رایزنی فرهنگی ایران در افغانستان برسد و در آنجا با زیر و بم صدای گرم مشهدی، دوستان کابلی و هراتی و بلخی و میمندی را مهربانانه به‌حلقهٔ انس و فرهنگ مشترك نزدیك كند.

روانش شاد و یادش پایدار باد.

***

ششم آبان‌ماه منوچهر بزرگمهر (متولد ۱۲۹۵ در تهران) درامریکا درگذشت. اوفرزند ارشد دکتر یوسف بزرگمهر (ملقب به‌علیم‌السلطنه) بود. منوچهر بزرگمهر درانگلستان تحصیل کرده بود. وقتی روزنامهٔ «پند» به‌صاحب‌امتیازی دکتر حسن‌مشرف نفیسی درتهران منتشر شد (۱۳۲۳) بزرگمهر به‌همکاری پرداخت و درآنجا قطعه‌هایی انتقادی و پرنکته به نام «مرقعات» می‌نوشت و با رقم «صاحبدل» منتشر می‌کرد. از جمله دوتا از مرقعات ایرادها و انتقادهایی بود برنوشته‌های پدر من. آنوقت «صاحبدل» رانمی‌دانستم کیست. چندی نگذشت که در کتابفروشی دانش به‌بزرگمهر معرفی شدم و معرفی‌کننده گفت ایشان همان صاحبدل‌اند. شاید مجموعهٔ «مرقعات صاحبدل» بصورت کتاب در همان اوقات منتشر شده بود و بدان مناسبت این آشنایی پیش آمد. چون در قیافه‌اش دقت کردم چهره را کاملا آشنا یافتم وبزودی به‌یادم آمد همان‌کسی است که سالها پیش‌از آن غالب روزها نزدیك خانهٔ پدریم اورا دیده بودم. خانهٔ آنهانزدیك به‌کوچهٔ بیمارستان وزیری بود و من سالها همه‌روز ازکنار آن خانه به‌دبستان می‌رفتم و بازمی‌گشتم. جزین ملتفت شدم‌که او برادر بزرگ جمشید بزرگمهرست و من با جمشید در سال آخـر دبیرستان و دورهٔ دانشکدهٔ حقوق همدرس بودم. سوابق ایام را برشمردم و همانجا درخت دوستی پاگرفت و چهل سال پا برجا بود. پس از آن درخانه، در جلسات‌ماهانهٔ سخن، در اداره‌اش هرچند یکبار یکدیگر را می‌دیدیم. گاهی هم برای مجلهٔ راهنمای کتاب مقاله می‌نوشت. آخرین‌بار اورا در خرداد ۱۳۶۵ نیم ساعتی در لوس‌انجلس دیدم. شکسته تن بود و خسته، گرفتار غربت بود و دلشکسته. با اینکه مردگردش وحرکت بود دیگر نفس با او یار نبود. ایام را با حافظ و مولانا می‌گذرانید.

بزرگمهر فلسفه‌شناس بود و یکی ازبهترین معرفی‌کنندگان فلسفهٔ غربی به‌ایرانیان و شاید پس از ذکاءالملك فروغی کسی از بزرگمهر برتر نباشد. آنچه از او باز مانده (چندین جلدکتاب) ترجمه‌هایی‌است اغلب از کتابهای خوب و مهم و خواندنی از زبان انگلیسی. زبان فارسی را درکمال روشنی، با اسلوبی درست و بیانی‌گویا (بی‌هیـچ تصنع و دشواری) می‌نوشت. مزیت هنرش همین‌است. مقاله‌های زیادی‌هم‌در مجله‌های سخن، یغما و راهنمای کتاب دارد‌که اگر مجموعه‌ای از آنها بسازند فایده‌بخش است.

زیرا آن مقاله‌ها حاصل بررسیهای او در افکار فیلسوفان غرب و گاه به‌گاه‌اندیشه‌هایی دربارهٔ اجتماعیات ایران است. فهرست نوشته‌ها و ترجمه‌های او در یکی از شماره‌های آینده به‌چاپ خواهد رسید.

اگرچه عمر بزرگمهر به‌عبث درکارهای اداری می‌گذشت اما هیچگاه زمینهٔ فرهنگی زندگی را فراموش نمی‌کرد. همیشه با کتاب می‌زیست و کتابهای تازه نوشتهٔ اساسی رشتهٔ مورد علاقهٔ خود را می‌دید و می‌خواند. جزین در طول سالهای دراز تحقیق و آموختن شخصی توانست به‌غوررسی درکتابهای فلسفهٔ اسلامی بپردازد و با اصول و موازین این رشته و عقاید متفکران عمدهٔ ایران آشنایی بیابد.

آخرین نوشته‌ای از او که در امریکا چاپ شد مقاله‌ای است دربارهٔ زبان فارسی و نمایاندن خطرهایی که در راه زبان ما وجود دارد و توجه‌دادن ایرانیان به‌لزوم نگاهبانی ازین میراث یکتا و بیهمتا. روانش شاد و یادش پایدار باد.

***

هجدهم آبان ماه کریم کشاورز (متولد ۱۲۷۹ در رشت) درگذشت. مترجمی از دست رفت که به‌عرضه‌کردن کارهای اساسی می‌پرداخت. ایران مترجم روسی زیاد ندارد. مخصوصاً برای ترجمه کردن آثار و نوشته های رشتهٔ ایرانشناسی، بدون دقت مخصوص و داشتن اطلاعات وسیع و حوصلهٔ مراجعهٔ‌به کتابخانه‌ها و نیز توانائی در دو زبان مترجم نمی‌تواند چنان نوشته‌های عمیق و اساسی را به‌خوبی و درستی و آراستگی در دسترس علاقه‌مندان بگذارد. کریم کشاورز این همه را جمع داشت ــ بارها شاهد بوده‌ام که برای یافتن ضبط درست یك نام جغرافیایی ساعتها در گوشهٔ کتابخانه به‌تجسس می‌پرداخت و از این و آن می‌پرسید تا برآنچه نمی‌داند دست یابد.

کریم کشاورز زندگی ادبی خود را با ترجمه کردن رمان و داستان آغاز کرد. زبان فرانسه هم می‌دانست و بعضی از داستانهـا و رمانهـا را از آن زبان به فـارسی برگردانید. او در قصه نویسی، خاطره نویسی و گردآوری قصه‌های محلی (یزدی) هم مهارت و ذوق خود را بخوبی عرضه کرد. کتابی هم به‌نام «یادبوده‌ها» دارد که چاپ نشده است و فقط یکی از «یادبوده»ها را به‌مجلهٔ آینده داد که چند سال پیش به‌چاپ رسید.

چنانکه گفتیم خدمت بزرگ، اساسی و ماندگارتر کریم کشاورز ترجمهٔ کتابهای ایرانشناسی از زبان روسی است و «تاریخ ماد»، «اسلام در ایران»، «ترکستان‌نامه»، «اصلاحات ارضی در عهد مغول» و چند کتاب دیگر یادگارهای ارزنده از اوست.

کریم کشاورز فرزند وکیل‌التجار یزدی (مقیم رشت) بود و چون سالهایی چند هم به‌اجبار تبعیدوار در یزد اقامت داشت زبان گفتار و آداب یزدیان را خوب می‌شناخت و بهمین ملاحظه مقداری از قصه‌ها، متلها و آداب آنجا را گردآورد و به‌چاپ رسانید. چند داستان و سرگذشت‌هم دربارهٔ شهر پدری خود نوشت. همه لطیف است و پر از دقایق مربوط به‌محل.

فهرست آثار این مرد فرهنگی خوشفکر و آدمی منش در یکی از شماره های

آینده چاپ خواهد شد. روانش شاد و یادش پایدار باد.

***

بیست و پنجم آبان‌ماه محمدتقی مدرس رضوی (متولد ۱۲۷۴ درمشهد) درگذشت. این واقعه فقدانی بزرگ را پیش آورد. دانشمندی از دست رفت که چند صفت ممتاز داشت. عالمی بود بسیار متواضع وکم حرف و بی‌هیچگونه خودنمائی و شهرت طلبی. استادی بود دلسوز و آموزنده و محجوب و در اخلاق نمونه. نسخه شناسی بود بهره‌مند از تجربه‌های بسیار و دراز و درین زمینه کم مانند و نکته‌یاب. جز اینها طالب علمی بود همیشگی. آموختن را دوست می‌داشت. تحصیلات قدیمه و علوم ادبی را در مشهد فرا گرفته بود.

مدرس رضوی از دوستداران راستین زبان و ادبیات فارسی و خدمتگزار دلسوز این میدان بود. گواه روشن اینکه تمام عمر علمیش را در همین یك رشته صرف کرد. او تصحیح کننده و چاپ کنندهٔ اساس الاقتباس خواجه نصیر، المعجم شمس قیس، دیوان حسن اشرف غزنوی، دیوان انوری ابیوردی، حدیقةالحقیقهٔ حکیم سنایی و مثنویهای دیگر او، تاریخ بخارا، تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی و چندین کتاب دیگرست که هر یك شاهکاری است کم قرین از دستمایه‌های گنجینه‌طرازان زبان فارسی. (فهرست آثار استاد در یکی از شماره‌های آینده چاپ خواهد شد). کمتر می‌شناسیم شیفته‌ای راکه بی این سوی و آن سو رفتن، فقط راه شناساندن متون مهم زبـان فـارسی را برگزینند و با پیراستن و آماده ساختن آنها بهره‌وری را بر دوستداران زبان فارسی آسان سازد. مدرس رضوی در بوستان ادبیات فارسی، چند درخت تناور کهن راشادابی نو بخشید و به‌لطف پرورش اوست‌که از سرسبزی و سایه بخشی آن درختان‌برخوردار شده‌ایم.

مدرس رضوی بخلاف اغلب همدوره‌های خویش گرد میدان سیاست و آوازهٔ اجتماعی یافتن نگشت. او دانشگاه را خانهٔ خویش و جایگاه واقعی نشر دانش و بهره یابی علمی می‌دانست و با شور و شوق به‌آن خدمت می‌کرد و به‌عالی‌ترین مراتب‌علمی رسید. استاد ممتاز شناخته شد.

در کتابشناسی فارسی و عربی، مخصوصاً نسخه‌شناسی ازسرآمدان و پیش‌کسوتان بود. فیضهایی‌که از محضر پر برکت او سالهای (۱۳۳۵ تا ۱۳۵۷) در جلسات مختلف نسخه‌یابی خطی و ارزشیابی آنها برای کتابخانه‌های مهم‌کشور برده‌ام یادگارهای ارزشمندی است از آموختن و درس گرفتن ازو. خدمتی‌کـه او به‌گسترش کتابخانهٔ دانشکدهٔ الهیات و معارف اسلامی کرده است فراموش ناشدنی است.

آخرین بار دو سال پیش بود که او رادیدم بستری بود و ناتوان. به‌بیمار پرسیش رفته بودم. اما رمقی در او نمانده بودکه سخنی‌را تمام بگوید. پرسید تاریخ مشهد را چه‌کرده‌ای؟ گفتم هنوز هیچ ولی عهدکرده‌ام‌که در فرهنگ ایران زمین چاپ‌کنم. تاریخ مشهد یکی از نوشته‌های تحقیقی اوست‌که چهل سال پیش تألیف‌کرده و هنوز چاپ نشده است. روانش شاد و یادش پایدار باد.

فضل‌الله رضا
(تورنتو)

حمیدی و شعر سنتی او

خبر آوردند که دکتر مهدی حمیدی شاعر نوآور و دلیر شیراز و استادگرانمایه دانشگاه تهران از این جهان رفت. حمیدی دراین چند سال سخت بیمار و دژم و فرسوده شده بود ـ مدتها بود که دیگر ازاونامه‌نمی‌رسید.

استاد حمیدی باین خدمتگزار فرهنگ لطف بسیار داشت. شعر بلند و نامه‌های پـرصفایش یادگار عنایت اوست. در تهران بعضی از کتب و دفترهای شعر خود را مرحمت کرده بود که‌امروز دیگر براثر جابجا شدن‌ها هیچکدام در دسترس نیست. «هربندی اوفتاده بجائی ومنصلی» (سعدی).*

نقد شعر حمیدی و داوری درکارهای ادبی او بسیار شایسته و بجاست. اما انجام این کار آنچنان که می‌باید، از حوصله این مقاله بیرون است.

بزعم نگارنده، سخن‌شناسان، حمیدی را در صف اول شاعران و سخن‌دانان ادب سنتی این زمان، در کنار حبیب یغمائی و فریدون توللی، جای خواهند داد. صفی‌که شاخص‌شخیص‌آن قصیده سرای خراسان ملک‌الشعراء بهار است.

آزاده دست شکن

از آشنائی کم و کوتاهی‌که نگارنده با ارباب هنر و شعر معاصر داشته است، شبحی از حمیدی وشعر او در ذهنش نقش بسته است. هرچند چنین نقشی ناتمام نمی‌تواند تصویر کامل و دقیقی از او وآثارش القاءکند.

شاعر شیراز در آغاز جوانی سرشار از موج احساسات تند و خروشان عاشقانه بود ـ سرتاپا شور و درد. باگذشت زمان و بر اثر پژوهش دانشی و دانشگاهی جوش و خروش‌ها معتـدل و پالوده و بـی‌درد دن شد. نهال ذهن شاعر جـوان در بـاغ فضل و سخن ریشه قوی گـرفت. فـرد گسترده‌تر، احساسات آرامتر و مرد پخته‌تر شد. با این وصف شایـد بتوان گفت، کـه در ژرفای روان حمیدی، یـك نوع سرفـرازی و دلیری و عصیان و بت شکنی و منش بلند غریزی و نیاز به‌آفرینندگی، وجود داشت که در همه دورانها از گفته‌هایش بیرون می‌تراوید، و مرور زمان درآن چندان تغییری نداد.

آن حمیدی‌که نگارنده در این سالها شناخت، بسخنوران دلیر خراسانی بیشتر ماننده بود تا به‌بزم آشنایان شیرازی. مردی بود با جثه‌ای کم‌توان، و استخوان‌بندی نحیف، همراه بـا تیمار سنگین تن و جان. همین حمیدی وقتی شعر می‌سرود بناگاه مانند اسفندیار روئین‌تن و چون تهمتن پیل‌افکن میشد:

در کف او کلك او دانی‌که‌چیست؟ در کـف موسی عصائـی اژدری
(حمیدی)

---

* ایشان پیش‌ازین هم مقاله‌ای در شماره‌های ۱۵۴۵۳ و ۱۵۴۵۵ (شهریور ۱۳۵۶) روزنـامهٔ اطلاعات منتشر ساخته‌اند. آینده

یك حالت سرکشی و دلیری و بت شکنی در او دیده میشد، که حکایت از آزادگی ذاتی و بزرگواری انسانی او میکرد. کسی‌که می‌تواند، یك‌تنه بجنگ برود، اهل مصلحت‌گرائی‌ومجامله و دسته‌بندی نیست.

حمیدی مردی است‌که در معتقدات خود سرسختی و پایمردی دارد. سرفرود آوردنش بآستان فردوسی‌گوئی بیش از گرایش او بحافظ و کرنش به‌عطار و رومی است. غزلهای نغز سعدی وار، وچکامه‌های بلند بسبك خاقانی دارد. پیش‌تازی او در شعر نو خود مطلب دیگری است.

حمیدی ازاین نظر ممتاز است‌که مدح و تملق نگفته، چاپلوسی نکرده، آزاد و وارسته زیسته و دنبال جاه و مال نبوده‌است. نگارنده یکی از قله‌های سخن دلیرانه حمیدی را در این سه‌بیت پایان شعر بت‌شکن بابل میداند. شعر در ۲۴ دیماه ۱۳۴۳ یعنی در دوران کمال فکری شاعر پس از گذشت جوانی پرشور او سروده شده است. هرچند نگارنده از نطفه اندیشه گوینده وزمینه‌های اجتماعی آن در این شعر اطلاعی ندارد، با این حال چنین می‌پنداردکه این سه‌بیت، یك صحنه عصیان، یك صحنه بت‌شکنی و نوآوری، یك حمله دلیرانه تهمتن بسپاه اشکبوس را می‌رساند، که از دل شاعر برآمده است، توصیف و داستان و مثال منظوم نیست.

رو بدیر آورد و کوهی پشت او — و آن تبرزین گلان در مشت او
رفت ویك تن رفت‌وچون‌یك‌کوه‌رفت — رفت و تنها رفت و یك انبوه رفت
نه بت و نه معبد و نه عود ماند — نه تبرزین ماند، نه نمرود ماند.

(۲۴ دی ۱۳۴۳)

شأن نزول این منظومه، هرچه میخواهد باشد، باشد. سخن از درون ناخودآگاه شاعر بیرون آمده است و بقول حافظ نشا نمیدهدکه «در آستین زلف تو صد نافه مدرج است». اینگونه شعرها و سخنهاست‌که در جانها اثر میکند، و نهضتها برمیانگیزاند، و در مقابل فرعونها و نمرودها مردم را بایستادن و سربلندکردن میگمارد. دراین شعر قاطعیتی است‌که مخصوص و معرف شخصیت‌شاعر است. حکایت از جریانی است امکان‌پذیر و شدنی، اگر و مگر ندارد. قرینه اسلامی این اندیشه آن آیه قرآنی قوی است که پشت فرعونها را می‌لرزاند. «الم تری‌کیف فعل ربك باصحاب‌الفیل».

همتای دیگر این اندیشه بلند آسمانی را درکتاب مثنوی مولانا میتوان یافت. کتابی‌که شاید بمقتضای زمان و مکان، حمیدی و دوست سخنور شیرازی او توللی، چندان مجذوب آن نبودند. شعر ناب این است:

هرکه از خورشید باشدپشت‌گرم، — سخت رو باشد نه‌بیم‌اورا نه‌شرم
هر پیمبر سخت روبد درجهان، — یك سواره کوفت بر خیل شهان
رو نگردانید از بیم و غمی، — یك تن تنها بزد بر عالمی
قوتی خواهم زحق دریا شکاف، — تا بسوزن برکنم این کوه قاف

(جلال‌الدین رومی)

آن شعر حمیدی هم در همین مایه‌هاست. حدیث کوهسار روئین‌تن است، که میرود و تنها می‌رود، و کوه قاف را بسوزن (تبرزین یا سنگ ریزه و رمل) از جال برمیکند ــ داستان موسی است‌که دریای نیل را می‌شکافد و تهمتن است که افراسیاب را از پشت‌زین برمیکند «توگفتی‌ندارد به‌یك پشه سنگ». (فردوسی)

در اشعار حمیدی، گاهی این دلیری و تیغ زبان را آشکار میتوان دید، که از دشمن بیم ندارد. پشتش را می‌توان شکست، اما گردنش خم نمی‌شود. درنامه‌ای بفریدون توللی می‌نویسد:

چو آکرم پیله از تاری که رشتم — درون خانه‌ی خویشم بزندان
لگد مالم بپای گاو ریشان — گرفتارم بدست ریشخندان

به ببر استخوان بشکسته مانـم   که بهراسم ز سم گوسفندان
(حمیدی)

شاعر شیراز، نه‌تنها با کاسه و کیسه و چاپلوسی سروکار ندارد، مرد خاموشی هم نیست، سخن درشت میگوید، عیب‌هارا برمی‌شمارد، و پیوسته ارزش آزادگی را یادآور میشود. مردان درست و درستگوی مایه افتخار جامعه‌اند، بویژه آنها که توانائی گفتار دارند، و سخن حق دلیرانه توانند گفت:

سعدیا چندان که میدانی بگوی   حق نشایـد گفتن الا آشکار
(سعدی)

حمیدی در یکی از شعرهایش، داعیه‌داران معرفت را،که به‌پشتوانه جاه و مال سرافراشته‌اند، سخت گوش می‌مالد:

در لاف، برگشاده‌ترند از دهان‌شیر   در ذوق، درکشیده‌تر از چشم روبهند
لنگند و ایستاده چو نیلوفر ازچنار   پستند و سربلند که میرآخور شهند
مشتی سگند، مرده‌خورواستخوان‌پرست   کز سایه قبور، بعیش مرفهند
بر روح مرده، گرمترند ازدم جحیم   برجان زنده، سردتر از باد دیمهند
تا یوسفی بچاه نیفتد، عزیز نیست   اینان، اسیر یوسف افتاده در چهند
(حمیدی)

پیامی از شیراز بامریکا

در جو و زمانه‌ای‌که مادرآنیم، نظم قصائد عریض و طویل قاآنی‌وار، دیگر بدل‌کسی‌نمی‌نشیند. شعر باید رسالت و جوهری، ورای نظم ناظمان، داشته باشدکه مردم را بیدارکند. رسالتی ازاین‌گونه را درنامه حمیدی بدخترش میتوان یافت.

حمیدی نامه‌ای در ۱۲ اسفند ۱۳۴۴ از تهران بدخترش در امریکا نوشته است. نامه «شعر» است، یعنی رسالت و پیام دارد. آثار دلیری روح‌گوینده را، از خلال اعترافها و تندیها وبی‌پرده گوئیهای او، می‌توان دریافت. شعر نمودار گویائی و توانائی اوست. شاعر قلم دردست گرفته تا بدخترش نامه بنویسد، حال و شوری داشته است، و سیل سخن سرازیر شده است. بقول فردوسی «دل‌آگنده بودش همه برفشاند.» نامه مدح یا هجو نیست، برای درج بعدی در روزنامه، یاگرفتن جائزه سروده نشده است. سخنور گویاست، و اندیشه‌های پرشور ضمیر خود را بفصاحت و روانی روی کاغذ آورده است. اینکه فرزندان امریکائی شده آنرا دریافته‌اند یانه، دیگر امروز مطرح‌نیست. فرزند معنوی حمیدی خود همین شعراست و اینك در دفتر ادب فارسی معاصر ثبت شده است. شاعر شیراز، همان دردهای بی‌درمان، بی‌همدلی و بی‌همزبانی مردم جهـان سوم را بزبان شعر بیـان کرده است.

نازنین ای سپیدی روزم   وایپسین شادی شب افروزم
ای ز یك لحظه اشتباه پـدر   چون پدر غرق در گناه پدر
بی آنکه تفته ز آتش هستی   داده کفاره‌ی دمـی مستی
از آنکه نالم کـه دشمن تو منم   اهرمن کیست؟ من خود اهرمنم
. . . .
من ترا میل کـاستن دادم   هستی و درد خواستن دادم
از حـریم نهانیت کـنـدم   در ضمیـر جهـانت افکندم
ای بغم پیرهن دریـدهی من   مرغ از آشیان پـریدهی من
تـو ندانی و هیچ فرزندی   هجر فـرزند دیدهی چندی

گر بفرمان روی و گو نروی　　عاقبت هرچه کشته‌ای دروی
آگهم کن اگه چیست درمانت　　گر قلم میرود به فرمانت

. . . .　　. . . . . . .

در این توصیف نگاهی به بعضی دشواری‌ها و رنج تنهائی تمدن ماشینی مغرب‌زمین بفرمائید. رنجهای روانی و آینده مردم سرزمین خودمان را از تقلید این ظواهر مانند ترافیك و آلودگی هوا و از هم پاشیدگی رشته‌های خانوادگی و گریز از مرکز و بیماریهای روانی و خرابکاریهای تقلید میتوان بچشم آورد:

مردمی خسته از جهان توزی　　دردشان دخل و مرگشان روزی
کار بسیار و رنج کار بسی　　نه امیدی و نه کسی به کسی
شومی و وحشت و هیولائی　　اینت درمان و آنت لالائی
در دیاری که نیست آدمیش　　می‌کشد درد بیشی از کمیش
بام تا شام گرم و تافته اند　　سینه‌ی ذره را شکافته‌اند
پرزنان در هوای زهره و ماه　　روز خود کرده همچو شام سیاه
یعنی آنجا که دل نمی ورزند　　تو در آنجا چه میکنی، فرزند؟

نامه حمیدی به‌دخترش، زبان حال بسیاری از ما پدران ایرانی است‌که فرزندانمان در اروپا وامریکا از ما و از فرهنگ ما بریده شده و میشوند. این قبیل کم‌کم خوشکلامی شاعران بزرگ فارسی زبان و سنت‌های فرهنگی و اجتماعی ایران را از یاد خواهند برد، بدون این‌که بدرستی از ریشه‌های اساسی فرهنگ غربی آگاهی یابند. این فرار از مرکز، این بی‌کسی و بی‌وطنی، بعدها دلتنگی‌ها و تنهائی‌ها ببار خواهد آورد، ولی چه میشودکرد؟ دردها یکی دو تا نیست.

دائم ار با پلنگ یار شوی　　نتوانی کران دیار شوی

اینکه در پایان نامه، حمیدی در چند بیت گفته خود را می‌ستاید، جای خرده‌گیری‌نیست. هرچند مثنوی ساده‌ترین قالب شعر فارسی است‌که هر شعر دوست ایرانی گاهی چند بیتی در دفترها و نامه‌ها بیادگار میگذارد ولی معلوم است‌که بعضی ابیات این مثنوی شورانگیز و جانسوز غیراز آن نوع است‌که همه روزه در بازار ادب پدیدارمی‌شود. خود گوینده شاعر سخندانی است‌که خوب می‌فهمدکه در چند ساعت کوتاهی که این نامه ۷۶ بیتی را نوشته، گوهرهائی آفریده است. از اینروی، ستایش او از آفریده خود ناپسند نیست، حمیدی می‌گوید، حرفهای من ازکان ضمیر خودم بیرون آمده، از کتابها و گفته دیگران جمع آورده نشده است.

موج بحر از دل سراب مجوی　　گفته های من از کتاب مجوی
حیف باشد به خورد روزینه　　لابه‌ی ببر و ناز بوزینه!

در بیت آخر، شاعر میگوید، دون شخصیت انسانی است‌که آدم برای یك لقمه‌نان‌چاپلوسی ومجازگوئی و مدیحه پردازی پیشه نماید، و آفرینش‌های آزادگی هنری را غذای لفاظی و مجیز خوانی کند.

گفتگو با مادر

در ادب سنتی ایران، گفت و شنود میان مادر و فرزند ویژه در قرنهای اخیر، چندان چشمگیر نبوده است. در این چند صد سال، گوئی، نوعی پرده حرمت و ادب در ایوان خانواده‌ها آویخته بودند، که برد گفت و شنود مستقیم را محدود میکرد. در قرنهای پیشتر، چنین پرده‌ای نداشتیم.

در شاهنامه مکالمه مادر و فرزند نمونه‌هائی دارد، مانند سخن درشت اسفندیاربمادرش‌کتایون

قیصر هنگام مستی[1]، مکالمه سعدی با مادر نیز مشهور است.

در روزگار ما، شاید براثر آمیزش روزانه با کشورهای غرب مکالمه میان زن و شوهر وفرزندان، دگرباره رواج گرفت. از اینروی، در کتاب درسی ابتدائی، پس از دوران تبدیل مکتبها به دبستانها، نظیر این شعر را می‌بینیم:

گویند مرا چو زاد مادر   پستان بدهن گرفتن آموخت

(ایرج میرزا)

اگرچه سادگی نظم متناسب با کتاب درسی کودکان است، اما رعایت این تناسب، پرواز سخن را محدودکرده است. برد این نظم از دبستان فراتر نمی‌رود.

از شعرهای نوی‌آفریده حمیدی، مسمطی است در همین باب. شعری بسیار زیبا و لطیف، و لبریز از احساسات. شاعر شیراز آنرا در ۱۲ـ۱ـ۱۳۱۷ سروده است، در همان ایام‌که تازه‌جوان بود و از دانشگاه تهران نخستین درجه تحصیلی خود را می‌گرفت. از زمان سرودن این شعر اینك قریب نیم قرن میگذرد. تاریخ سرودن آن بزمان ایرج‌میرزا نزدیکتر از زمان ماست ــ از این‌رو باید نوآفرینی حمیدی را در آن برهه از زمان بدیدگرفت و ستود. مناسب می‌بود، که این شعر در کتابهای آغازین دبیرستان راه می‌یافت.

***

پونه را در شیراز پدن podon می‌نامند ــ مسمط حمیدی با بهار شیراز و اشارتی‌به‌بهار زندگانی یعنی کودکی خوداو آغاز میشود. شاعر احساسات فرزند و مادر را بسیار شیوا وروان وپرشور بیان میکند:

تاکه چشمم باز شد برچهره زیبای‌او   خنده‌ای‌کردم برخسار بهشت آسای‌او
گفتم ازآن‌پس‌سلامی پیش نرگسهای‌او   باز شد از شادی من لعل‌شکرزای‌او
گل پدن زیبا پدن افسونگر شهلا پدن   دختر صحرا پدن

گفت کای‌گلبن‌سلام‌ای‌طوطی گویا سلام   سنبل بویا سلام، ای‌کودك زیبا سلام
ای مه رعنا سلام، ای‌لاله‌حمرا سلام   نرگس شهلا سلام، ای‌لعل شکرخاسلام
گل پدن زیبا پدن افسونگر شهلا پدن   دختر صحرا پدن

مادر به‌کودك عنوان میکندکه تو اینك هفت سال داری، بزرگ شده‌ای، باید بمکتب بروی، دانش بیاموزی، داناشوی، عرصه عمر پهنه گلزار نیست ــ کودك آزاده پرشور که جانش لبریز ازمهر مادر و صفای خانه و سرگرم بازی است از تصور مدرسه و قید به‌آداب صوری که بدید او نمودار زندان روان آدمی، و آغاز مغزشوئی‌ها و پای‌بندیهاست بیم دارد. شعر از گویائی و نوآوری و سادگی طبیعی سرشار است.

زین سپس باید ترا دیدن‌بساطدیگری   باز کردن دفتری، بستن‌دگریك‌دفتری
سوی مکتب رفتن‌وبگشودن‌ازدانش‌دری   کسب کردن دانش ودانائی‌ازدانشوری
گل پدن زیبا پدن افسونگر شهلا پدن   دختر صحرا پدن

زین خبرلرزیدم‌ولرزاندم‌ازحسرت‌تنش   جستم و گرییدم و آویختم دردامنش
بوسه‌ها دادم‌بدست‌وچهروزلف‌وگردنش   خیره او شدمن‌ومن‌دردوچشم‌روشنش
طفل‌کوهستان‌کجاوپیرقرآن‌خوان‌کجا؟   من‌کجا،مکتب‌کجا،یزدان‌کجا،شیطان‌کجا؟
گل پدن زیبا پدن افسونگر شهلا پدن   دختر صحرا پدن

۱ــ برای متن گفتگو بشاهنامه مراجعه شود. آغاز آن این است:

کجا مست باز آمد اسفندیار   دژم گشته از خانه‌ی شهریار
کتایون قیصر که بد مادرش   گرفته شب تیره اندر برش،...

آخرسودی نبود ازآنچه‌گوهر ریختم | زانچه زاری‌کردم ومهرش‌زجاانگیختم
خسته اززاری شدم دردام‌مکرآویختم | هر صباحم او بمکتب‌کردومن‌بگریختم
گل بدن زیبا بدن افسونگر شهلا بدن | • دختر صحرا بدن

ممکن است آنها که شرط اصلی گفتار را بلاغت و فصاحت خاقانی‌وار می‌دانند مفتون ایـن مسمط نشوند ولی این شعر نو و گویا، و پراز تأثرات کودك و مادر است.

در مسمط شش تائی «مادرم چه‌گفت». حمیدی باز با مادرش سخنان دردناك دارد از آنها که نظیرش در دیوانها می‌توان یافت مانند این دو مسمط

دیدم اندر تیرگی لغزیددستی‌برسرمن | نرم نرمك بوسه‌زد لعلی لب‌پرگوهرمن
اشك چشمی غلطزد افتاد برچشم‌ترمن | ناله‌ای جانکاه برشد از کنار بستر من
گفت‌کای‌بیدادگر ازعشق‌خویشم‌چندسوزی؟ | من که‌شام‌تیره‌ام،چون‌شمع‌پیشم‌چندسوزی؟!

اشك می‌لغزید و می‌افتاداز چشم‌تراو | بوسه میزد برلبان من لب‌چون‌شکراو
گوهرافشان‌چشم اوبرچهره‌چون‌آذر او | چشم من گوهرفشان بردیده‌پرگوهراو
درکنارم‌قصه‌خوان‌پروانه‌آسابال‌وپرزد! | تا بدانگه کزگریبان‌افق‌خورشیدسرزد!

شعر گفتگوی با مادر، علاوه براحساسات پاك کودکانه، مایه‌ای از شور و تحرك دارد. گوئی حمیدی باندازه پانزده بیست سال کارگاه مغزش را بگذشته باز گردانده، و روزی که این شعر را سرود، درست مثل همانروزی که مادرش او را بسوی مکتب روانه کرد، بهیجان درآمده است. شاید، نطفه طغیان روان حمیدی، برعلیه مکتب و اهل مدرسه و کتاب سوری، و انضباط هـای مدبون، از همان ایام بسته شده باشد.

آن تحرك و هیجان در جان کودکی که شاعر بدنیا آمده، در این مسمط خوب پرورانده شده‌است:

زین خبر لرزیدم و لرزاندم از حسرت تنش | جستم و ، گـرییدم و ، آویختم در دامنش
بوسه ها دادم، بدست و بچهره و زلف‌وگردنش | خیره او شد درمن، و من در دوچشم روشنش

(حمیدی)

نظایر این‌گونه تحرك و ایجاز و افعال پیاپی، در کلام سخنوران سنتی فراوان است، اما همیشه با شور و سوز نیست چنانکه صد سال پیش‌از حمیدی، همشهری او قاآنی، از ایـن دست هم سخن مروده است.

تند و، غضبناك و، سخت و ، سرکش‌و،توسن | از در مجلس، درآمـــد آن بت رعـنا
جستم و، از وجـــد آستین بفشانـــدم، | یك دو معلق زدم ، چـو مـردم شیدا

در این دو بیت نیز، فعلها یا صفت ها یکی پس‌از دیگری بسرعت فرا میرسند. اما، دو بیت حمیدی رقت شعر دارد، وآن دو بیت قاآنی قوت نظم.

آفرینندگی و گویائی

نقش بندی صحنه‌های نوی زندگانی، در قالب شعر سنتی، آفرینندگی مخصوص می‌طلبد. شعر سنتی با زبان فاخر و متانت و آراستگی که دارد، به‌آسانی در خانه و حجره و بازار غرب‌گونه نزول اجلال نمی‌کند. نثر فارسی این تحول را ساده‌تر و آسانتر پذیراشده است. در زمان ما، نمونه‌های نثر شیوا و گویا از این دست فراوان‌تر دیده میشود. جلال آل‌احمد، سفر حج (خسی در میقات) و مرگ نیما (پیر مرد چشم ما بود) را پرشور و ساده و طبیعی جلوه داده است. اسلامی ندوشن (دکتر محمد علی) در نثر های روان و موجز خود، در سفرنامه‌هایش، صحنه‌های نو را بزیبائی نقش بندی میکند. او، در کتاب «روزها»، احوال مردم کبوده زادگاه خود را، ناصرخسرو وار بسیار دقیق مجسم کرده است. زبان قلمش گیراست، و خواننده را بسبك نگارش بیهقی گرایش میدهد. جای دارد، بخشی از این نثرهای نوین فارسی معاصر در کتب دبیرستانها درج شود. گویائی وآفرینندگی

و سلطهٔ حمیدی هم در شعر همتای این نثرهای نو و شیواست.

حمیدی در پانزده بهمن ۵۵، قصیده‌ای به‌نام «آخرین حرف» سروده که نمودار آفرینندگی اوست. ظاهراً صحنه دفاع شاعر از نقدیست که در رادیو و مطبوعات بعضی ناقدان از اشعار وی نموده‌اند و مخبر روزنامه‌ای گفته‌های او را بعقیده شاعر، تحریف کرده و مطالب را ناتمام بدست خوانندگان داده است: این قصیده گرچه آن غرائی و سنگینی خاقانی وار بعضی قصاید دیگر حمیدی را، که گروهی از ادیبان سنتی بیشتر دوستدار آنند، ندارد، ولی بعقیده من، نمونه آشکار و زیبائی است از گویائی شاعر، که بحثهای تا پیش از او ناگفته را، بنحوی جاندار و تازه بیان میکند. مصاحبه با مخبر روزنامه، و نقد پای رادیو، در شعر فارسی بلیغ دیده نشده بود. اگر قالب کهنه است سخن نو وبسیار گویاست. حمیدی نخست درباره گسترش تخصص در رشته های علمی چند بیت میسراید، آنگاه گله‌ای کلی و عمومی میکند که در کشور ما هرکسی میتواند خود را متخصص فن یا ادیب یا ناقد شعر بداند:

علم اندك خورشد و باریك بین — زاد از هر فن، فنون دیگری
«ذی فنی» معنای رسوائی گرفت — «ذوالفنونی» معنی رسواتری
علم هر حرفی ز هر دفتر گذشت — علمها شد، علم حرف از دفتری

حمیدی میگوید در چنین دنیای پیشرفته‌ای در جامعه ما متأسفانه گاهی مردم کم اطلاع و کم دان، جای کاردانان را گرفته‌اند. گاهی کسانی ظاهری آراسته کرده خود را متخصص و عالم نمایش می‌دهند.

فی‌المثل، بعضی ها که در آمریکا و اروپا درسی خوانده‌اند، بعنوان دکتری و پروفسوری که سهل است بسنده نکرده از بوعلی سینا وبومعشر هم برتر می‌نشینند:

در چنین قرنی که زرها قلب گشت — ساخت ملك من، زهر قلبی زری
. . . .
مرد کشتی‌گیر نقاد شعر — جان معنی‌گشت هرجا ناوری
هر کجا نغز مهره‌ای گوهر شود — بی‌گمان خرمهره گردد گوهری

این گونه گویائی های دلیرانه، سخنان تند انوری و خاقانی را بیاد میاورد، و نظایر آن در دیوان ها زیاد نیست. بحث در آفرینندگی و نوآوری حمیدی است، نه در قصیده‌سرائی و سخن پردازی در اوزان مشهور با اندیشه های کهنهٔ مکرر.

نکته بر من گیرد و بر شعر من — پیرهن از زانوان بالاتری
گرگ چوپان گشت و سگ قصاب شد — پیرهن ها دوخت، پیراهن دری
آن خبر پردازك تزویر گر — زابلهی، افروخت هر جا آذری
تا بیاراید پریشانهای خویش — از زبان من بسر آن زد زروری
بانگ من، آوای من، تلفیق او — نعره شیری و ، از نای خری
مخبری را شرط اول راستی است — شرط دوم دوری از هر منکری
ویژه آن مخبر که با این دستگاه — پر تواند کرد هر گوش کری

جان کلام آنکه، حمیدی علاوه بر دلیری در سخن، توانائی گفتار هم دارد، که صحنه‌های نو زندگانی معاصر را در قالب شعر سنتی دربیاورد. جمع این دو موهبت نادر، بسیار ارزنده است.

غزلی مرگ آگین

باید گفت که در ذهن حمیدی یك زمینه تیرگی و بدبینی بجهان وجود دارد. همین شیشه تیره را گاهی در برابر چشم بزرگان معرفت مانند عمر خیام و استاد طوس نیز میتوان یافت. تا اندازه‌ای

هم، تفکر فلسفی در کیهان اعظم‌ودر زیست آدمی، اینگونه اندیشه‌ها را پذیراست. البته بدبینی و تلخ کامی در ذهن هنرمندان و سخنوران درجات و مراتب دارد. تیرگی بخرد آمیخته، هنرمند را از منفی‌گری، و هیچ انکاری باز میدارد. اما تیرگی منفی بدوی، میتواند مردرا فلج‌کند. یا کارمی و معجون و ساقی را بابتذال بکشاند. حمیدی سعدی‌وار غزل می‌سراید. اما، اندکی مانند فردوسی، و در میزان کمتری مانند ناصر خسرو، خرد گریبانش را می‌فشارد. بدیهی است، که مبانی دین و حکمت در ذهن ناصرخسرو ریشه‌ی قوی‌تر از دیگران دارد. فردوسی هم عنان اندیشه‌های فلسفی خود را در میدان سخن از دست نمی‌گذارد— بیناست، خموده و از پای افتاده نیست. با این معیار، تلخی وتیرگی‌که دربعضی ازآثار حمیدی دیده میشود، پذیرفتنی‌است، زیرا وی از زی خود بیرون نمیرود، تا در بحث حکمی و فلسفی فرو بماند. حرف حکمت عمیق‌بر زبان نمی‌راند. شاعر دژم و شوریده ایست که خود را چنان که‌هست‌نشان‌میدهد، میداند که حکمت خیام، و خرد ناصرخسرو، جای دیگر می‌نشیند. تلخی و بدبینی حمیدی، رقت و شوریدگی شعری دارد، و الفاظ میان‌تهی، از نوع فلسفه بافی‌تازه‌کاران «حکیم نمای»، در آن بچشم نمی‌آید.

حمیدی غزل ده بیتی بعنوان معنای عمر در سال ۱۳۴۷ سرود، که موج بدبینی آن، و دلتنگی، از روزگار، سفینهٔ غزل را در دریای احساسات دستخوش توفان کرده است.

شاید اندیشه شعر را بدید سنتی نتوان در چهار چوب افکار غزلهای متداول نشاند. چون اثری از می و معشوق و مغازله ومانندآنهادر شعر دیده نمیشود. اما گر غزل سعدی وار نیست چه بهتر که در آن حمیدی وتفکر او درخشش دارد (غزل حمیدی‌وار است). بهرحال، غزل یا غزل‌گونه، نگارنده بیشتر با مفهوم‌ها و معانی سروکار دارد تا باصورتها و سنتها. شعر زهرآگین حمیدی بسیار سوزناك و پرشور و در نهایت فصاحت است. پیش از آنکه به‌بحث در این شعر بپردازیم یادآور میشود که وزن و ردیف غزل همانند غزلی از حافظ است و چه دشوار است در پهنه ادبیات فارسی غزلهائی بتوان یافت که به وزن و قالب‌غزل‌حافظ باشد و درعین حال در برابر آن بنای بلند جلوه‌گری‌کند ،شعر بلند حافظ باین مطلع است:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی — دل زتنهائی بجان آمد خدا را همدمی

و غزل حمیدی:

از غمی میسوزم و ناچار سوزد از غمی — هرکه را رنج درازی مانده و عمر کمی
دل‌که ازبحر فنا چون موج‌پروائی نداشت — دمبدم برخویش میلرزد کنون‌چون شبنمی
گاه گویم زندگانی چیست؟—عین‌سوختن — تا نمیرد شمع، از سوزش نیاساید همی
چشم‌بینا نیست مردم‌را واین‌بهتر که نیست — ورنه‌هر گهواره‌ای‌گوری‌است، هرعیشی‌غمی
ای‌عزیز، ای‌محرم‌جان! باکه‌گویم رازدل — باز نتوان گفت هر رازی بهر نامحرمی
دردبی‌درمان من ایکاش تنها مرگ بود — ای بسا دردا که‌ پیشش مرگ‌باشد مرهمی
خالق شیطان وگندم‌شادی مردم نخواست — عالمی غم ساخت پیش ازآنکه سازد آدمی
گر ز چشم من بهشتی بنگری بینی مدام — خواب شوم ناگواری، عیش تلخ درهمی
ور بجوئی از زبان کلك من معنای عمر — درد جانسوز فریبائی، بـــلای مبهمی
وآن بهشت و دوزخ یزدان‌که ازآن وعده‌هاست — با تو بنشستن زمانی، بی تو بنشستن دمی

کم اتفاق می‌افتد، که شاعری در زمان ما، غزل شیوائی سعدی‌وار، یا حافظوار، در همان قالب سخن اساتید بسازد، و چنانکه باید از عهده برآید. این غزل حمیدی، یکدست و هموار، در کنار سفینه حافظ، بروی دریای سخن روان شناور است. لطافت سخن را بنگرید:

وان بهشتو دوزخ یزدان،که‌ازآن‌وعده‌هاست — با تو بنشستن زمــانی، بی تو بنشستن دمی

غزل پرشور حمیدی، چنان در نگارنده اثرکرد، که با همه درگیریهای گوناگون مدیریت دانشگاه تهران، در همان ایام، قطعه‌ای بهمین وزن و قافیه ساخت. قطعه پاسخ دوستانه وبرارجی

به‌تیره بینی ژرف حمیدی بود، که در مجله یغما انتشار یافت، و مورد عنایت اهل ادب‌قرارگرفت. چند بیت آن این است:

خواب شوم ناگواری نیست هستی، گر تو باز — از ضمیر خود، برون آری جهـان خـرمی
عروة‌الوثقی عشقت، خود مگر از یاد رفت — تاکه در چشمت نمایـــد، بحر غمها شبنمی
همت مردان، و استغنای رندان، پیشه گیر — فارغ از سود و زیان، و غافل از بیش و کمی
نقدها را گر عیاری هست، و گر معیار نیست — هان در اقلیم سخن، زن سکه‌ای بر درهمی
هر فرازی را نشیبی هست، و در روز فراز — خاك راهم، گر تو پیل‌افکن تهمتن رستمی[۲]

. . . .

استاد فقید جلال‌الدین همائی و چندتن دیگر از ارباب فضل و شعر سخنانی در همین ردیف به‌این نگارنده اهداء فرمودندکه نمایشگر شوق مکالمه و همزبانی بود. شوق و شوری‌که از سخن حمیدی نشأت یافته بود. مطلع غزل همائی این است:

کیستم مـن، چیستم، از قلزم هستی نمـی — یا بپیش آفتاب عالـم آرا شبنمی

. . . .

در بیان حال زار خـود، همائـی سنا — از زبـان خـواجه شیراز، گوید هردمی
«سینه مالامال درد است، ای دریغا مرهمی — دل ز تنهائی بجان آمد، خدا را همدمی»
(حافظ)

بد نیست‌که داستان این همزبانی، با شاه‌بیتی از غزل حافظ پایان پذیرد، آنجاکه وی، ازترك سمرقندی، و رودکی شاعر آن دیار، یاد می‌کند:

خیز تـا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم — کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی[۳]

***

مکاتبه دو سخنور گشاده زبان شیراز

عروس طبع اهل هنر نیاز به‌جلوه‌گری دارد. راسته ترین جلوه‌ها و هنرنمائی‌ها، آنگـاه آشکار میشود، که زبان گفت و شنود یکان باشد، و هر دو طرف زبان یکدیگر را بخوبی دریابند.
میان توللی و حمیدی، دوستی و مناظره سابقه دراز داشته است. چکامه‌هائی که این دو دوست بیکدیگر فرستاده‌اند همه زیبا و شیواست. در مجلات یغما و گوهر، بعضی از مکاتبات این دوشاعر درج شده است. برای نمونه یکی از نامه‌های توللی که وی ظاهـراً از بستر بیماری به‌حمیدی

۲ـ قطعه اینجانب. با این بیت پایان می‌یافت:

لاله ها از خاکدانشگاه برخواهد دمید — ابر رحمت گر فروبارد براین صحرانمی

قطعه را یکی از دوستداران شعر، بخط بسیار خوش خطاطی آراست،وبخواستاران هدیه فرمود، چون آن بزرگوار نام خود را عیان نکرد، در اینجا تقدیم این دوکلمه تشکررا از بانی ناشناس واستاد خوشنویس مغتنم شمرد.

۳ـ براهل نقد و تحلیل شعر پارسی پوشیده نیست‌که آن دوسه بیت غـزل حافظ در کدام آسمان جای دارد. سخن بلند او راه قیاس و مقایسه را از شش جهت بسته است. غزل‌گونه حمیدی بسیار زیبا و بدیع وحمیدی‌وار است، تقلیدی نیست ـ کلامش سوز دارد.
ابیاتی‌که از استاد همائی و اینجانب درج شد همینقدر از پی‌عرضه داشت ذوق و تفنن اهـل پژوهش، و همدلی و همگامی ایشان بود با شعرآفرینان ـ ورنه جای قیاس نیست. و بگفته اقبال:

نغمه کجا ومن کجا، سازسخن‌بهانه است — سوی قطار میکشم ناقه بی زمـام را

نوشت و پاسخ آن نامه از نظر خوانندگان میگذرد:[۴]

غلتیدم، ای حمیدی و، غلتیدنم، بدرد درهم شکست، سنگـر امن و پناه تو!
رازت چو دانه در دل من بود و، اینزمان درکام صد شکنجه، تبه شد، گیاه تو!
اندرزگوی جان‌تو بودم، به‌روز و شب اینك، خود ازبلا، شده اندرزخواه تو!
ما، هردو سوختیم، بخاشاك این تنور گر، آه من‌گرفت دراو، یاکه آه تو!
دیگر تنی نمانده، که خواهد، قبای من دیگر، سری نمانده، که جوید کلاه تو!
در ملك ما، خطوط موازی، بهم‌رسد! گیرم،که «(راه من) دگرآمدز(راه‌تو)»!
صد کارنیك، اگر، زتوسرزدکسی‌ندید! تا چشم کور دل، نگرد، اشتباه تو!

***

تا، زنده‌ای، به(مرده‌پرستان زنده‌سوز)! بیگانه‌ای و، جمله، به انکار جاه تو
پیشینه‌تاز عـرصه تولی، وین سیه‌دلان بیغاره گوی اسب سپید و سیاه تو
مرد آن بود کـه یکتنه، کوبد بهر سپاه ایجان فدای فتح خوش بی‌سپاه تـو
با من مگو، که بی‌تو، چهامیکشم،زدرد ای آرزوی جان فریدون، رفاه تـو
دورازتو،حال‌روزوشبم،این‌زمان،یکی‌است مهر، از توبودو، روشنی، ازچهر ماه‌تو
درویش رنجه درغم‌پیرم،که‌دست چرخ گوئی، بریده پای من، از خانقاه تو

قطعه بلند توللی روان و فصیح و شیواست. از خلال آن میتوان بازیافت‌که این شاعر سخن شناس به‌حمیدی ارج بسیار میگذارد و او را بدلیری می‌ستاید. شوق گفت‌وشنود و هم‌آوازی باو مجال آفرینش برتر میدهد.

حمیدی در ۲۴ اسفند ۵۴ قصیده شیوای خاقانی‌وار در پاسخ توللی می‌نویسد. حمیدی دچار بیماری قلب و کم‌بینی دیدگان به‌گفت‌وشنود با همدلی چون توللی نیاز دارد. شعردوستی چـون توللی نسخه درمان پزشك و داروی شفابخش شاعر شوریده‌ماست. این گفت و شنود وهم‌آوازی هنروران است‌که بلبل‌ها را بنوا درمیاورد.

حمیدی بدوست همرازش توللی تلویحاً میگوید گرچه از هیچکس بیم ندارد، ولی افسوس که این بار دیگر دست بیداد روزگار است‌که بینائی را از چشمش باز می‌گیرد، و با اونمیتوان درشتی کرد.

در بیت آخر قصیده «رنجور خشم‌آگین» حمیدی درست حال جهان پهلوانی را داردکـه روزگار او را فرسوده و مانند ببر استخوان شکسته بگوشه‌ای درانداخته است، خشمگین و تنـد نشسته، ولی همچنان عقاب اندیشه‌اش در آسمان‌آزادگی سیر میکند و سخن بلند می‌آفریند و در سنت شعر کهن فارسی با سخن‌آفرینی وقاد مانند خاقانی همنوا میشود.

رنجور، خشم‌آگین

آتشین کلك ای‌فریدون،ای‌هزارآوای‌من گر ترا هم روزگار افکند، ازپا، وای‌من
نامهٔ‌تو، شعرتو، نثرتو، هرگه میرسید بوی جنت میدمید از دوزخ ماوای من
قطعهٔ شعر توام این بار سر تاپا بسوخت گرچه در آتش سراپا بوده سرتاپای‌من
«سنگر امن‌وپناه من»توبودی ای دریغ رای‌تو این‌است ودانی‌نیست‌جزاین رای‌من
راست گفتی، در بلاها جان دلبندتوبود آنکه پروا داشت از خمیدن بالای من
دانم از دلداری گرم تو می‌آید بـرون نغمه‌های رنگ رنگ گونه‌گون‌ازنای‌من
روز بیماری دل، گردی پرستاری مـرا واینك از دردتو پرازخون، دل‌دروای‌من

۴ــ هردو نامه در مجله آینده بهمن ــ اسفند ۱۳۶۴ تجدید چاپ شد ــ تاریخ سرودن اشعار را به‌ترتیب چنین نوشته‌اند: توللی شیراز۱۲ر۱۲ر۵۴ و حمیدی تهران ۱۴ر۱۲ر۵۴.

پشتبان من تو بودی، پشت‌من‌برکوه بود / سینهٔ گـرم تو بی شك سینهٔ سینای من
پندی‌ازمن‌خواستی،افسوس‌کآب‌ازسرگذشت / پندی ارخواهی بخواه ازدیگری،الای‌من
نی غلط گفتم‌که گر باچشم عبرت‌بنگری / پندها گیری ز محنت‌های‌جان فرسای‌من
این‌دو بیت دلنشین ازکلك‌خاقانی شنو / تا بدانی نیك، معنای خود و معنای من
«نامه را کیمخت‌رنگین‌سرزنشها کرد و گفت / نیك بد رنگی، نداری‌صورت‌زیبای‌من»
«نافه گفتش یافه‌کم‌گو،کآیت‌معنی‌مراست / ونت اینك صحبت‌گویا، دم بویای‌من»
کلك تو بر دعوی تو، شاهددعوای تـو / کلك من بر دعوی من، شاهد دعوای من
پشت من چون بید میلرزدکه بنویسم‌ترا / عاقبت دزدید گردون گوهر دریای من
یعنی آخر مردم چشم مرا کندند وماند / جسم بی‌جان من واین چشم نابینای‌من
گر زمژگان‌خون‌بریزم،ورهزارافسون‌کنم / چون برآیدصبح‌روشن، زین‌شب‌یلدای‌من؟
گیستم اکنون؟یکی‌رنجورخشم‌آگین‌که‌هست / آرزویم دیدن امروز بسی فردای من

حمیدی و عطار

نزدیك به‌بیست سال پیش، حمیدی نقدی بر مثنویهای عطار نوشت، که نمودار شجاعت ادبی او بود. این مقالات در مجله یغما (۱۳۴۵) بچاپ رسید، و سروصدائی بمیان آورد. منظور اصلی حمیدی، خدمت بعالم ادبیات بود، تا بعضی اشعار و اندیشه‌های عطار را که بنظر وی کم‌مایه و نارسا می‌آمد، عرضه‌کند. داعیه‌ی سیاست و دکانداری نداشت، و ریابکار نمی‌برد. نوعی بت‌شکنی درنهادش بود، که اورا باجرأت و دلیری بسخن‌گفتن می‌آورد. حمیدی عطار را «مجذوب و مقهور خواب و خیال» خوانده. این سخن بگوش بسیاری از اهل ادب‌گران آمد. این نکته طبیعی است که به‌دل بستگی‌های مردم جهان و بتهای ایشان پرخاش‌کردن، و سخن تندگفتن، دشواریها و بازتاب‌ها درپی دارد. امروز پس از گنشت بیست سال اگر بانصاف داوری‌کنند، باید اذعان‌کردکه هر اثر هنری فراز و نشیب دارد. «هیچ دشتی بی دد و بی دام نیست» (رومی). اصولا نقد و شناخت و تمییز کاری دشوار است، وپذیرفتن نظر مخالف کاری دشوارتر. در محافل خواص و مردم دانش‌پژوه، میشود مسائل را به‌بحث و قیاس کشید، اما چنین بحث در محضر عام آسان نیست. اگر تعصبها و دلبستگی‌ها و بت‌پرستی‌ها را، بجهالت یا بسیاست بیامیزند، کار بجدال می‌کشد — و در همه‌گاه، سخن حق زود آشکار نمیشود.

در این چمن‌گل بی‌خارنیست‌قصه‌مخوان / چراغ مصطفوی با شرار بولهبی است

حمیدی نخستین کسی بودکه اهل ادب را آگهی داد، که مرتبت عطار گرچه بلند است، ولی تجدید نظر، و نقد و گزینش در دیوان او چنانکه باید انجام نگرفته است.

نشیبها را از فرازها بازشناختن، و انبوه سخنان تکراری را از شاه بیت‌ها جداکردن، پیراستن است نه کاستن. ادب و حق‌جوئی است، بی‌ادبی و بی‌وطنی و ناسپاسی و ناشناسی نیست.[۵]

اگر سخن شناسی، دلیری و وارستگی داشته باشد، میتواند در همه دیوانها، حتی در شاهنامه وکلیات سعدی هم، بدقت علمی نظرکند. هرآنکس که ذهن تحلیلی، و ورزش نقد و تمییز دارد، ناچار می‌کوشد، که سخن بلند را ازگفتار پیش‌پا افتاده جداکند. شاید بسیاری از پژوهندگان‌چنین گزینشی بکار می‌بندند، ولی نمی‌پسندند که حاصل سنجش خود را تدوین و منتشر کنند.

۵ــ بزعم حمیدی اعتقاد بی‌اندازه مردم بسخنانی چـــون «هفت شهر عشق را عطار گشت»، و «مرا از شاعری خود عار ناید»، بیشتر بر اثر تکرار این ابیات در اذهان است، برائر نقـــد و ارزیابی دقیق.

عارف نیشابور، در نظم و نثر در و مرجان فراوان دارد. حدیث شیخ صنعان، و بردارکردن حلاج، از آن متاع است. اما او نیز، گـاهی مـانند همه ما، دستخوش احساسات بشری میشود. احیاناً عشق را خرد می‌پندارد، و کیفیت را فدای کمیت میکند.

مقالت حمیدی را در این زمینه باید آغاز نقد و پژوهش و گزیش در دیوان عطار شمرد. پژوهندگان آینده روشن خواهندکردکه کرسی اندیشه و گفتار عطار را درکدام آسمان باید جای داد ــ شعرها و اندیشه‌های مکرر او را چگونه باید ویراست.

نگارنده، از خوانده‌های دوران‌کودکی، چنین بخاطر می‌آورد، که نزدیك به‌صدسال پیش، همین پرسش در ارزیابی مقام عطار، درمیان اهل ادب، بخصوص در موطن حمیدی، مطرح بود. تا آنجاکه، شوریده شاعر نمریر شیراز دراین باب، استعلام و استفتا بپیش داور می‌برد. از حکیم بلند پایه آن زمان، سیدابوالحسن جلوه می‌پرسدکه از میان عطار و مولوی کدام یك از دیگری برتراند. پرسش شوریده، چکامه‌ایست باین مطلع:

فیلسوف عصر و تحریر زمانه بوالحسن　　آنکه جان کهنه را دادستی‌ازدانش‌نوی

بیشتر شعر اکنون از حافظه بدر رفته است. همینقدر در خاطر است، که شوریده مطلب را سخت میگیرد، و اصرار می‌ورزد،که مبادا استاد جواب را بتعارف و تعریف بگذراند:

هردو خواهی‌گفت‌دراقلیم معنی‌خسرواند　　دانم اما گو کدامین برتراند از خسروی

شوریده میگوید، اگر استاد جواب صریح ندهد، و در پرده ادب و کلیات بماند، دوباره نامه خواهد نوشت و خواستار حکم ثانوی خواهد شد.[۶]

پاسخ جلوه، در همین قافیه و در حــدود کلیات است، که هردو شاعر بزرگ‌اند، ولی اکنون که اصرار می‌ورزی، یادآور میشوم، که در چند جای ملای روم حکیم غزنوی را می‌ستاید.

موضوع این مکاتبه چند نکته را در ذهن می‌پروراند:

داستان مقایسه عطار و مولانا داستانی کهن است، که دراین دو قرن هم جلب نظر کسانی‌مانند حکیم سبزواری و جلوه شیرازی راکرده است. شوریده را هم دراین میان میتوان سخنگوی محافل ادبی آن زمان شمرد. چون جلال‌الدین رومی را همگان می‌شناخته‌اند، پرسش بیشتر متوجه عطار میشد. که کمتر شناخته بودند.

پاسخ حکیمان عارف و استادان این یکی دو قرن، همان است‌که امروز در گوش ما نشسته است. حدیثی است،که مایه نقد آن نیاز بەارزیابی دارد. تنها آن دوسه بیت مشهور در مقام شامخ عطار، جواب گوی ناقدان نخواهد بود.

اگر مقام عطار در همان اوج است‌که قدما اندیشیده‌اند، ناچار باید سخن حمیدی ودیگران رانیز سنجید. این امکان هم هست،که احیاناً بعضی داستانهای مسوب به‌تذکرةالاولیا که آن‌پختگی عارفانه را ندارد، از عطار نبوده باشد ــ همچنین است گروهی از ابیات کم‌توان در مثنویهـای منسوب به‌عطار.

علاوه بر دشواری پژوهش دقیق و تخصصی در آثار ادبی گذشته، این دشواری هم همیشه برسر راه بوده‌است‌که تاپیش ازعصرما، اهل ادب با نسخه‌های معدود خطی سروکار داشته‌اند. بسیاری ازآثار دردسترس ایشان نبوده است. این احتمال هست که بسیاری از اقوال و روایات ادبی‌چندانکه

۶ــ هنگامی‌که دوره دبیرستان را آغازکرده بودم، پدرم یك جلد از دیوان حکیم‌ابوالحسن جلوه شیرازی راکه در همان سال درتهران بچاپ رسیده بود بمن داد. گمان میرود، این نخستین چاپ دیوان او می‌بود. نامه شوریده و پاسخ جلوه، در پایان همان نسخه درج شده بود. دیـوان جلوه را نیم قرن است‌که دیگر ندارم و ندیده‌ام.

باید اصیل نباشد. چنانکه، درباره زندگانی فردوسی و دیگران می‌بینیم، که برخی از اهل ادب هنوز از دیدگاه افسانه‌های حمام و فقاعی و چهارمقاله عروضی و نظایر آن بشاهکار های زبان فارسی می‌نگرند.

اینجانب دراین مورد بقاطعیت سخنی ندارد. معتقد است، که گفتار حمیدی را باید فتح‌بابی در نقد آثار عطار شمرد، نه‌سخنی در تخفیف آن عارف بلندپایه. در چشم نگارنده این سطور، ارزش این دو بیت عطار، (با بعضی غزلهای عارفانه او)، از بهای یك دیوان منظوم بیش است، آنجا که‌میگوید:

در کلاه فقر می‌باید سه ترك   ترك دنیا ترك عقبی ترك ترك

این کلاه بی‌سران است ای پسر   کی دهندت تا تو می‌نازی بسر

در کمر گنج‌خانه‌ای میتوان نظیر این دوگوهر را یافت.

***

آثار حمیدی، از شعر نو و سنتی، و ترجمه‌ها و گزیده‌های اشعار، و عروض اندك نیست. نگارنده به‌بیشتر این آثار دسترس نداشته است. این مختصرکه نوشته شد، درباره بعضی از اشعار سنتی او و شخصیت او بود، چنانکه وی شناخت. آن ارزیابی دقیق و کامل، در شرح حال وکار او برای وی مقدور نیست. نقد همه‌جانبه سخن حمیدی، بخصوص سهم اورا در شعر نو، باید از خاصان و متخصصان ادب بازجست، چنانکه در کتب ایشان خواهدآمد.

***

آینده ــ آقای پرفسور فضل‌الله رضا مقاله‌ای هم پس‌ازدیدن شمارهٔ مخصوص فریدون تولّلی نوشته‌اند که در سالگرد درگذشت آن شاعر چاپ خواهد شد به‌همراه مقاله‌ها و نوشته‌هایی که منقدان و نکته سنجان نوشته‌اند.

سفرنامهٔ ناصرالدین‌شاه در میان هندیان

محمدحسین آزاد در نامه ۲۴ آپریل ۱۸۷۵ به «لالدانی چند» به‌فارسی نوشته است.

«...خدمت سیدالشریفین از من پیغام رسانندکه سفرنامهٔ شاه را همچنان‌اشتیاق باقی است و دل چشم براه. البته از ملاحظه فراغ یافته باشد.

نواب ناصرعلی‌خان صاحب به‌لدهیانه رسیده‌اند. بنده هم به‌نواب صاحب گفته‌بودم اگر مرحمت فرمایند به‌دولت جناب، گویا سیر یورپ به‌معیت شاه حاصل آید وسفرنامهٔ عتبات عالیات از جنابشان گرفته و نقلش برداشته، اگر خود شما ارسال دارند البته باعث مزید دعا خواهد بودکه سابقاً هم فرمایش کرده بودم.»

(مکاتب آزاد، لاهور، ۱۹۶۶، ص ۹۴ــ۹۵)

علی محمد هنر
(سیامک گیلک)

یادی از مهدی حمیدی

همه رفتند و در این دشت ستیز
جای پائی هم از آن تن ها نیست
تا دمـی چند زنی، از ما نیز
دشت خالی‌است؛ ولی تنها نیست
«شامگاه»
از کتاب طلسم شکسته

مهدی حمیدی، فرزند سید محمد حسن ثقةالاسلام ــ نمایندهٔ مجلس شورای ملی در ادوار اولیه به‌سال ۱۲۹۳ شمسی در شیراز چشم به‌دیدار آفرینش گشود. دو ساله بود کـه یتیم شد. پس از درگذشت پدر، در دامن تربیت مادری بالیدکه «مدرسهٔ عفتیه» اولین‌مدرسهٔ‌دختران را به‌طرزجدید، در شیراز تأسیس کرده بود. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در مدرسهٔ شعاعیه و دبیرستان سلطانی شیراز، به‌انجام رسانید و سپس از ۱۳۱۳ تا ۱۳۱۶ در شعبهٔ ادبیات فارسی دانشسرای عالی درس خواند. سالی چند درس داد و سپس‌وارد دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی شد و سرانجام در سوم آبان ماه یکهزارو سیصدو بیست و هشت از رسالهٔ خود ــ شعر فارسی در قرن سیزدهم که تحت نظر ارشاد مرحوم فروزانفر و همکاری مرحوم احمد بهمنیار و مرحوم سعید نفیسی به‌آن پرداخته بود، دفاع کرد و دکتر در زبان و ادب فارسی شناخته شد و در ۲۳ تیر ماه ۱۳۶۵، در طهران، هستی را بدرود گفت و به‌سرای دیگر شتافت.

***

داوری بی‌شائبه در باب شعر حمیدی، بی‌شك بسیار دشوار است. زیرا فعالیت ادبی او ــ خصوصاً در زمینهٔ شعر فارسی ــ نیم قرن تمام را شامل می‌شود. از این اصل کلی گذشته، شاید بتوان شاعری حمیدی را به دو دورهٔ تقریباً جدا و ممتاز از هم تقسیم کرد: دورهٔ اول که از آغاز شاعری او در ۱۳۱۳ شمسی شروع می‌شود و تا ۱۳۲۴ ادامه پیدا می‌کند. حمیدی در این دورهٔ ده، یازده ساله، شاعری رمانتیك است و عشق چاشتی اصیل شعر فارسی، با همهٔ شور و شوق‌ها، نامرادیها، عتابها و ملامتهایش، در اشعار او جلوه‌هائی بارز و راستین دارد. آن‌چنان که گاه شاعر عاشق، جای خود را به‌عاشقی شاعر می‌دهد که با طبعی نازك و احساسی آتشین و استعدادی خداداد، اشعاری می‌سراید که در آکنده از هیجان و سوز وگداز و گاه لبریز از خشم و تندی و عتاب، نسبت به‌معشوق و کسان اوست. شکوفه‌ها (۱۳۱۷)، پس از یك‌سال (۱۳۱۹) و خصوصاً اشك معشوق (۱۳۲۵) محصول این سالهاست با قالبهائی چون قصیده و مسمط و ترکیب بند و...که گهگاه تکرار لغات و مفاهیم در آن‌ها دیده می‌شود. تقلید از گذشتگان مخصوصاً شعرای سبك ترکستانی، کم‌کم به‌نوعی ابتکار هم از جهت مضمون و هم از حیث قالب می‌انجامد که آغازگر دورهٔ دوم شاعری حمیدی است.

این دوره را می‌توان از حدود سال ۱۳۲۴ شمسی تا آخر عمر دانست. در این دوره کـه اشك معشوق (چاپ سوم ۱۳۳۱، با افزودن شعرهائی تازه)، طلسم شکسته (۱۳۳۲) و زمزمهٔ بهشت (۱۳۳۳) منتشر می‌شود، شعر حمیدی، زبانی سخته و استوار می‌یابد و دارای استقلال و تشخص می‌گردد. این استقلال و استواری در زبان شعر را در کارهای پروین و یغمائی و تولّلی نیز بنوعی توان دید.

شعر حمیدی در این دوران، ازنظرگاه بلاغت یعنی آوردن کلام بمقتضای حَال و نیز خالی

بودن از عیوب فصاحت چون غرابت و ضعف تألیف و مخالفت قیاس و... از نمونه‌های نادر زبان ما در زمان ماست. عشق به‌صورتی‌تلطیف یافته‌جلوه‌گراست و ازتکرارمضامین و لغات‌اثری به‌چشم‌نمی‌آید.

مطالعهٔ اشعار او دراین دوره مسلم می‌دارد که حمیدی شاعری بزرگ است و جز دو سه تنی که با او هم رتبه می‌باشند،دیگری از شعرای معاصر ما با او طرف نسبت نیست. اما این مسأله جهت افحام مدعیان، به‌توضیحی چند نیازمند است:

اگر با معیارها و انگاره‌هائی که سوغات ادب اروپائی است، آثار شعری حمیدی و دیگر شعرای طراز اول عصر حاضر را نقد و ارزیابی کنیم؛ بی‌شك به‌بیراهه‌رفته‌ایم. تنها معیار وملاك معتبر و سودمند و مؤثر، برای داوری در شعر فارسی، ذوق است و بس و بنده با آن جماعتی هم رأی است که معتقدند: هرکس که امروزه بخواهد به‌زبان فارسی شعر بگوید ــ شعرتر و پرمعنی و مؤثر ــ و در این کار استاد شود؛ گذشته از داشتن طبع خدادادی و ذوق طبیعی که اساس کار شاعری است؛ ناگزیر از این است که زبان فارسی را بخوبی یاد گرفته باشد و قوانین ادبی آن را دقیقاً بداند و سنتهای‌شعری اقوام فارسی زبان را رعایت کند و مضامینی تازه و نو بیاورد. اما این اخیر، حاصل نشود جز اینکه‌شاعر از خیال و صور خیال‌انگیز شاعرانه ــ تشبیه، استعاره، مجاز، کنایه ــ بهره‌مندی‌ها یافته باشد. شعر راستین و اصیل، زائیدهٔ همین خیال و صور آن است و باید به‌بیانی ادا شود که درشنونده وخواننده تأثر و هیجان ایجاد کند.

اطلاع از دانشهای امروزی چون جامعه شناسی و روان شناسی و تاریخ و ... نیز از جملهٔ شرایط شاعری در روزگار ماست. همان‌طور که آگاهیهائی از ادب اروپائی هم ضروری می‌نماید. واضح است‌که چنین شاعری نمی‌تواند ریزه‌خوار خوان پیشینیان باشد و از گفته‌های آنان سواد بردارد؛ یا شعر فرنگی را سرمشق خود در سرودن شعر به‌فارسی قرار دهد و آراء و عقاید شعرای اروپائی را ملاك ومعیار شعر و شاعری...

بنده حمیدی را کم‌وبیش، جامع شرایط سابق‌الذکر می‌داند و از این‌رو، بی‌آنکه بخواهد مقام شاعری او را بالاتر از آن بداند که واقعاً داراست؛ عقیده دارد که او از شعرای طراز اول عصر حاضر است.

قدرت او در بیان موضوع های مختلف و در قالبهای متنوع شعر فارسی، ثابت کنندهٔ ایــن مدعاست که هر مطلبی را ولواینکه بسیار نو و جدید هم باشد؛ می‌توان در قوالب کهن بیان کرد. به‌شرط اینکه، گوینده به‌معنی وسیع کلمه، شاعر باشد و از قوت طبع برخوردار.

این نکته و نکته‌های دیگری که سابقاً گفته آمد؛ از نمونه‌های شعر حمیدی که پس از ختم مقاله می‌آید؛ بخوبی آشکار می‌شود. اما قالبی که امروزه، دوبیتی‌های مسلسل، دوبیتی های پیوسته، منقطعات، مقطعات و یا به‌صورت مصطلح، چهاره پاره نامیده می‌شود؛ از جملهٔ قوالبی است که حمیدی، بسیار از آن استفاده نموده و حقیقتاً آن را ورزیده ساخته و بعضی از عالی‌ترین و گیراترین شعرهای زمان ما را از قبیل «بیشه»، «باغبانی شاعر»، «در امواج سند»، «گل ناز»، «ملکهٔ عریان» و... در این قالب سروده است. چنانکه بعضی ادعا کرده‌اند، این قالب از جملهٔ ابداعات معاصران ما نیست، زیرا معین‌الدین عباسه که ظاهراً در اوائل قرن نهم هجری، می‌زیسته است، نویسد:

«بعضی از شعرا مقطعات بر وزن رباعی گفته‌اند... و من بنده سه رباعی‌گفته‌ام لفظ و معنی‌آن بیکدیگر متعلق است (پانزده گفتار ۳۳۵). تنها تفاوتی که چهار پاره های امروزی بــا مقطعات سابق‌الذکر دارد؛ ازنظرگاه تنوع در وزن است و گاه در قــافیه... شعر حمیدی، بهمــمان شیوهٔ ترکستانی یا خراسانی است به‌اصطلاح مرحوم بهار. بدون معایب آن که ناشی از صباوت ادبی است. سبك ناصر خسرو قبادیانی است بدون دشواریهائی که گاه در شعر ناصر دیده می‌شود. سبك و شیوهٔ مسعود سعد است. اگرچه تأثیر بعضی از بزرگان شیوهٔ عراقی خصوصاً نظامی گنجه‌ای، هم در طرز فکر و هم در شیوهٔ بیان، به‌وضوح در آن دیده می‌شود و از این لحاظ، وجه‌اشتراکی وجود دارد

بین حمیدی و توللی که او نیز به‌نوعی دیگر از نظامی متأثر است.

هرگاه، تنها، منظومهٔ «در امواج سند» از وی باقی مانده بود، می‌توانست نام حمیدی را در شعر فارسی زنده نگه دارد. منظومه‌ای که از حیث تخیل و نیرومندی بیان و زنده بودن جوهر شعری ــ احساس، عاطفه و شکل‌هنرمندانه ــ کم‌نظیر است. روانی و سادگی این قطعه تا بدان پایه است که تا دقت کافی نشود؛ نمی‌توان دریافت که مثلا در این بیت:

نهاده دست بر گیسوی‌آن‌سرو برآن دریای غم، نظاره میکرد

هم «مجاز» وجود دارد و هم «استعاره» و هم «کنایه»...

از سر انصاف و بدورازهرگونه‌غرض باید گفت که شعر حمیدی، از جهت محتوی، رنگ غنائی و گهگاه اجتماعی و سیاسی دارد و از اغراض شعر، بیشتر به «عشق» توجه دارد.

شکل ظاهری شعر او ــ لفظ، وزن، قافیه و قالب ــ مخصوصاً در دوم شاعری از انسجام و استواری کم‌نظیری برخوردار است. همچنین ازنظر شکل‌ذهنی ــ خیال وصور خیال ــ غالباً نو و جاندار و دلنشین است. همان‌طور که جوهر شعری او نیز زنده و مؤثر و دلپذیر است.

با آنکه حمیدی فطرتاً رمانتیك است؛ اما هیچگاه نه‌مجد و عظمت دیرین سرزمین خود را از یاد برد (زمزمهٔ بهشت ۶۹ــ۷۳؛ ۲۸۶ــ۲۸۸) و نه مصائب و گرفتاریها و شادیهای مردم کشورخویش را در عرصهٔ سیاسی به‌دست فراموشی سپرد. همیشه بیاد وطن و مردم آن ــ مردم ستمدیدهٔ آن ــ بود (زمزمهٔ بهشت ۷۶ــ۸۵؛ ۸۵ــ۸۷؛ ۲۸۵ــ۲۸۵). برخلاف بیشتر قافیه‌بندان و متشاعران خشك اندیشه و نوپردازان و نوگرایان برج عاج نشین، که تنها شعار می‌دادند؛ سالها بــا مظالم عمال و ایادی استعمار، خصوصاً در فارس، مردانه با قلم جنگید. سالهای سیاه (۱۳۲۵) و بعضی از «سیاسیات» او پس ازآن، گواه این امر است...

با اینهمه، به او ظلم کرده‌اند و بسیار هم ظلم کرده‌اند. مؤلفان کتاب فارسی سال اول (آموزش نظری، جامع، صنعتی، خدمات، حرف روستائی، ۱۳۵۳) منظومهٔ «در امواج سند» را با حذف ناروای قسمتهائی از آن نقل کرده‌اند (همان /۷۳ــ۷۷) بی‌آنکه حتی کلمه‌ای در باب‌گوینده نوشته باشند و مأخذ نقل را هم کتاب پس از یك‌سال (۱۳۱۹) ذکر کرده‌اند ظاهراً (همان /۲۴۵). درحالی که در همان کتاب (صفحهٔ ۱۳۳) بمناسبت نقل یك قطعه «مثنوی» از «نیمایوشیج» بیش از نصف صفحه، درباب او «مطلب» نوشته‌اند که از حیث دقت و درستی از نوع همان مطلبی است که دربارهٔ دکتر فخرالدین شادمان مرقوم فرموده‌اند:

«او از معلمی آغاز کرد و بمشاغل بزرگی چون وزارت اقتصاد، کشاورزی، و دادگستری رسید...» (همان/۶۵).

حمیدی از بامداد برنائی تا شامگاه عمر که دستهٔ مرگ او را در ربود، کار شعر و شاعری را بجد گرفت و از سنتهای شعری قوم خویش، با دلائل قوی و ارائهٔ سند، یك تنه، مرد و مردانه، دفاع کرد. «مغلوبیت ذهنی» برخی از متشاعران و شاعران، در مقابل شعر و شاعــران غرب را برنمی‌تافت. ازاین‌رو ملامتها و طعنه‌ها و سخریه‌های هوسناکان بی‌بندوبار و مغرضان کژ نظم و بد اندیشان بی‌مایه را بهیچ انگاشت و هیچگاه تسلیم افکار پریشان کودکانه و مغلوب سرمشق‌های آوردهٔ فرنگ نشد.

بعضی از نظرگاه‌های او درباب شعر فارسی رامی‌توان در مقدمهٔ زمزمهٔ بهشت (۹ــ۲۵) و قصیدهٔ حقیقت شعر (زمزمهٔ بهشت /۳۸ و مابعد) و نیز دریای گوهر (۳ / مقدمه) دید. بدرستی که دریافته بود که جلوه‌گاه روح قوم ایرانی، شعر فارسی است با همان موازین شناخته شده معتبر.

اما با اینهمه مانعی نمی‌دید در اینکه گهگاه، مضمون فلان شعر فرنگی را بهشعر فارسی دربیاورد که باگوینده‌اش هم‌مشرب بود. بی‌آنکه از طرز شعر و شاعری فرنگیان تأثیر پذیرد و تعبیرات و اصطلاحات آنان را عیناً یا بصورتی نارسا و ناساز و نامتناسب با فارسی، به‌کار برد. همان‌گونه که

نمونه‌هائی دل‌انگیز از این نوع را در کارهای بهار و یغمائی و توللی و نادرپور و... نیز توان‌دید.

شگفتی آفرین نیست اگر، هم قافیه‌بندان متشاعر و هم نویسندگان «نثر مداد پاک‌کنی» ــ که خود را شاعر می‌انگارند یا بعضی ساده دلان ایشان را «شاعر» می‌پندارند ــ با مستمسک قرار دادن فخریات او، هنر شاعریش را بهیچ‌انگارند و او را هو کنند و بهاو بپرند. اگر در مقدمه‌هائی که این مدعیان بربعضی از کتب نوشته‌اند و مقالات و رساله‌هائی که منتشر ساخته و در دستها انداخته‌اند، دقت شود، کاملا توان دید که این‌گروه تاچه‌حد، به «ماخولیای مهتری» (مگالومانی) دچارند.

دل‌بستگی حمیدی بهشعر فارسی، تابدان اندازه بود که پروائی نداشت از اینکه در حضور نیما و در نکوهش شعر و شاعری او و نیز بیان حقیقت شعر بخواهد قصیده‌ای بلند فــرو، بخواند (زمزمهٔ بهشت /۳۸ــ۴۳)ــ آن هم درجائی مثل کنگرهٔ نویسندگان ایران در سال ۱۳۲۵ که عده‌ای از بزرگان گویندگان ایران و نیز دوستان نیما در آنجا حاضر بودند ــ و مرحوم ملک‌الشعرای بهار، وزیر فرهنگ و رئیس کنگره، ازسراحتیاط و حزم مجبور شود، شعر خوانی او را نیمه‌کاره بگذارد...

نظریات حمیدی دربارهٔ نیما و شعرش، شاید به‌نظر عده‌ای، کمی آمیخته بهاغراق باشد یا اصولا نادرست؛ اما گذشت زمان نشان دادکه از بعضی جهات، حق با حمیدی و هم‌فکران او بوده است.

اگر روزگاری او، شعرنیما را فاقد لفظ و وزن و معنی دانسته بود و این گفته برموافقان و پیروان نیما، گران آمده بود و خشم و رنجش و بدگوئی آنان را باعث آمده بود؛ با دریغ گفتنی است که این پس‌روان نیما، حتی زبان مقتدای خویش را هم ادراک نمی‌کنند و غالباً بهغلط آن را تعبیر و تفسیر می‌نمایند.

درکتاب شعر نو از آغاز تا امروز (طهران، ۱۳۵۱ ص ۳۸۷)، مؤلف در معنی و تفسیر شعری از نیما بهعنوان «خانه‌ام ابری است»، «ابر بارانش گرفته است» را به «ابری آمادهٔ باران» معنی می‌کند. ابهام ابرآلود زبان نیما، مانع از آن شده است‌که مفسر، هم، معنی ابر بارانش گرفته را بدرستی دریابد و هم، مأخذ تعبیر نیما را بهدست دهد که ظاهراً، این بیت نظامی است:

ترا در ابر می‌جستم چو مهتاب کنونت یافتم چون ابر بی‌آب

جای آن نیست که اکنون از شعر و شاعری نیما، بدور از هرگونه حب و بغض، بحث شود. از این مسأله، بهتفصیل، در رساله‌ای مستقل، گفتگو شده است که شاید روزی عرضه گردد...

حمیدی در اظهار نظر و بیان‌کردن آنچه که درست و بحق می‌دانست؛ اهل معامله و نان بنرخ روز خوردن و مجامله نبود. این صراحت لهجه و بی‌پروائی در ابراز عقیده که باعث شد عده‌ای هنر شاعریش را بکلی منکر شوند واز این حیث بهاو بسیار ظلم کنند و بسیار براو بتازند؛ چه‌قدر دور است از کار شاعران تاجرمآب و آنها که گفته‌ها و عملشان مبتنی بر دوروئی و دکانداری وبازار گرمی است. او همیشه شخصیت خود را نگاه‌داشت. تا اثر خامه‌ای یا کسی را ممتاز و مستحق مدح نمی‌شناخت ــ البته با ملاکهائی که خود داشت و می‌پسندید ــ هرگز آن اثر یا آن شخص را ارزشمند بحساب نمی‌آورد و نمی‌ستود. از معاصران خصوصاً بهفروزانفر، علاقهٔ بسیار داشت ــ هم بهخاطر وسعت و عمق اطلاعات ادبی او و هم ازآن‌رو که در شعر دستی قوی داشت ــ و وقتی در قطعه‌ای او را «گنج» خوانده بود و با لحنی تند و در آگنده از اندوه، متقاعد کردن او را از سمت استادی دانشگاه، بسختی نکوهیده بود (مقالات و بررسیها دفتر دم ــ ۱۳۴۹).

قطعه‌ای شیوا و جاندار نیز بمناسبت پنجاه سال فعالیت ادبی مینوی سروده است که حاکی از انصاف علمی و بیان کنندهٔ دل نمودگی اوست (نامه مینوی دیده شود). برمرگ رشید یاسمی‌هم، شعری گفته است ــ با اشاره بهمردن نظم و نثر با مرگ «بهار» و «هدایت» ــ که همانند سرودهٔ او در بزرگداشت عبدالعظیم قریب (زمزمهٔ بهشت /۵۱ و مابعد) لبریز از احساس و حق‌شناسی است.

براین همه، منصفانه، نکته‌ای را نیز باید افزود و آن اینکه، تندی و غلیان احساسات، بندرت، بهاظهار عقیده‌های حمیدی، رنگ افراط و مبالغه می‌بخشید. مناقشهٔ قلمی او با مینوی را از این

دست توان شمرد.

دربین کسانی از معاصرین ما که به‌نقدو انتخاب آثار گویندگان متقدم و یا معاصر، پرداخته‌اند؛ بنده، تنها، دونفر را می‌شناسدکه آن آثار را به‌طور دقیق و عمیق، من‌البدوالی‌الختم، خوانده‌اند وبا ملاکها و انگاره‌هائی‌که تعیین نموده بوده‌اند؛ بهترین داوری‌هاراکرده وگزیده‌ترین آثار را انتخاب کرده‌اند. فـروزانفر در «سخن و سخنوران» و حمیدی در «بهشت سخن» و «شعر فارسی درقرن سیزدهم» و...

مسود این سطور، همیشه افسوس خورده است که کاش فروزانفر بجای تألیف «فرهنگ‌تازی به‌پارسی...» دنبالهٔ سخن و سخنوران را تألیف می‌کرد و حمیدی، تـدوین و طبع بهشت سخن را ادامه می‌داد. بنای حکمیت در بهشت سخن و...: «در مقدمه‌ها برآثار است نه بر اقوال و اساس کار در انتخاب، برکاوش است نه‌براتفاق.»

در این باب گوبا لازم نباشدکه سخن دراز گفته شود. هرکس که بخواهد درستی این سخن را دریابد؛ کافی است‌که آنچه را حمیدی فی‌المثل دربارهٔ شعر ناصرخسرو نوشته است (بهشت‌سخن ۱۹۳/۱ و مابعد) با آنچه‌که دیگر استادان با اطلاع ما از شعروشاعری، در باب او نوشته‌اند وآنچه راکه خود استنباط‌کرده است؛ همه را باهم بسنجد. شاید به‌نتیجه‌ای برسدکه بنده رسیده‌است. اما در بارهٔ نوشته‌های ناداننــدگان اظهار نظرکننده، باید از زبان دهخداگفت:

«این خسان که جمله دانم دانمند   مدعاشان یمی و کم از نمند

تنها ایرادی‌که برکار حمیدی در تألیف «بهشت سخن» شاید وارد باشد؛ این است‌که مآخذ نقل اشعار را یاد ننموده و ظاهراً مراجع اساس را سبك‌سنگین نکرده‌است. گویا لازم ندیده و اعتقاد نداشته است‌که چنین کند.

مجلدات سه‌گانهٔ «دریای گوهر»که گزیدهٔ آثار نویسندگان و مترجمان و شاعران معاصر را شامل می‌شود؛ بهترین تألیفات است درآن بابها. هرچندکه اگر بنده، بجای حمیدی می‌بود؛فی‌المثل درمجلد اول‌که اختصاص به‌گزیدهٔ آثار نویسندگان معاصر دارد؛ از «منتخبات آثار حجازی»، مبالغی کم‌می‌کرد و جز از داستان «رقص مرگ»ـ‌که در نوع خود حقاً بی‌نظیر است ـ «گیله‌مرد» آقا بزرگ علوی را جامی‌داد یا در مجلد دوم بعضی از ترجمه‌های بعضی از مترجمان را اصلانمی‌آورد. مسأله، مسأله ذوق است.

اما سه‌نکته‌ای را نیز نباید ناگفته گذاشت: اول اینکه بعضی از آثاری‌که می‌بایست در یکی ازاین مجلدات سه‌گانهٔ دریای گوهر، جای می‌گرفت؛ از نظر حمیدی دورمانده است. نکتهٔ دوم که اصالت و ارزش‌کار و اصابت نظر و رأی حمیدی را مسلم می‌دارد؛ گله و شکایت بعضی از اهل قلم است‌که: چرا فلان نوشته یا شعر را حمیدی دراین مجلدات نیاورده است یا چرا از بهـمان «همشهری‌شان» چیزی نقل نکرده... سوم اینکه حمیدی را عادت براین بودکه در ضمن مطالعه و بررسی آثار گویندگان، هرجاکه اشکالی می‌دید؛ حاشیه‌ای می‌زد و توضیح می‌داد و یا صورتی بهتر را پیشنهاد می‌کرد. غالب آنچه‌که از این دست، نوشته‌است، درست و بجا وکاملا قابل قبول است. مانند ایرادی‌که از نظرگاه عروض برقصیده‌ای از قصائد مرحوم بهارکرده که حاکی از دقت و تسلط او بر عروض است (دریای گوهر ۱۵۱/۳). اما بندرت نظر و ایراد او درست نمی‌نماید. مثل آنجا که درباب آل ساسان اظهار نظر می‌کند. (دریای گوهر ۱۷/۳ از چاپ چهارم).

اما در همین کتاب دریای گوهر (۹۳/۳) بر استعمال ناروای «می‌جهنمیدید» ـ از مصدر صناعی جهنمیدن به‌طرز و شیوهٔ «زلالی» و «طرزی»ـ در شعر ایرج اشاره نمی‌کند.

گفتگو از «شعر فارسی» و «حمیدی» بی‌گمان انسان را به‌یاد «عروض»ـاین علم جانکاه و توان‌فرسا ـ می‌اندازد و کار بسیار عمیق و ارزنده‌ای‌که حمیدی دراین باب‌کرده است وآن‌عبارت از تحقیق و ابداعی است‌که درزمینهٔ عروض فارسی انجام داده وبیست‌سالی را سرگرم پرداختن‌به

این مهم بوده است. او تمام «افاعیل عروضی» را از اصلی وفرعی به«متفاعلاتن» برگردانده‌است‌تا: خوانندهٔ شعر فارسی، بی‌سابقه‌ای از علم عروض، به‌عمیق‌ترین و مرموزترین نکات اوزان پی‌ببرد وآنچه راکه بامدد استادها و بصرف سالیان نمی‌آموخت؛ بی‌مدد استاد و بصرف چند ساعت بیاموزد.» (عروض حمیدی /۵).

متأسفانه بجز نقدی‌که در همان اوان، دکتر مصطفی مقربی براین‌کتاب نوشت (راهنمای‌کتاب ۷۸۵/۷ ــ ۷۸۷) ظاهراً به‌سبب دشواری موضوع و بی‌خریداری‌آن در وقتی‌که «خزف» بازار لعل راشکسته بود؛ مردی دیگر آن را به‌محك نقد نزد؛ تا بدین ترتیب بابی‌گشوده شود برای مختصر کردن و ساده‌کردن دانشی دشوارفهم‌که قرنهاست با همهٔ نیازی‌که حس می‌شود؛ کاری جدی ونو، دربارهٔ آن نشده است. جز از تحقیق وکار عالمانهٔ دکتر پرویز ناتل خانلری‌که البته با کار وراه حمیدی تفاوت دارد. اگرچه هردو یك هدف را در مد نظر داشته‌اند.

نثر حمیدی، نثری روان و ورزیده و بی‌عیب و وافی به‌مقصود است. اگرچه ازنظرگاه‌استحکام ورعایت سنن و موازین ادبی وارزش کلی، به‌پای شعر او نمی‌رسد. ولی گفتنی است‌که فارسیّ را بسیار بهتر از آن‌گروهی از نثرنویسان می‌نویسدکه سمت اکثریت دارند و در حقیقت بسیار بدنثرند. آنچه راکه بصورت مقاله نوشته است و ترجمه‌ای‌که از یکی از کتابهای سمرست موأم‌کرده (ماه و شش پنی، طهران، ۱۳۳۹) گواه این امر است.

از حمیدی، بیش از بیست واند مجلد کتاب طبع شده است و نیز مبالغی مقاله‌که در «یغما» و«ارمغان» و گهگاه در «آموزش و پرورش»، «راهنمای کتاب» «مقالات و بررسیها» و «خرد وکوشش» به‌چاپ رسیده است. نوشته‌ها وگفته‌های چاپ ناشده‌اش، افزون از اینهاست.

حمیدی، در طی عمر هفتاد و دوسالهٔ خویش، هیچ‌گاه صاحب منصب و مقامی نبود:

دو مرگ بود آنچه «ورا» پیرکرد و کشت   بیداد عشق بــود و بــلای معلمی

کار او، شغل توان فرسا و مردافکن معلمی یا به‌تعبیر خود او، استادی دانشگاه طــهران ــ دانشکدهٔ الهیات ــ بود. او را هیچگاه به دانشکدهٔ ادبیات‌که خانه‌اش بود؛ راه ندادند و اگر ده سالی پیش از این می‌مرد؛ حافظان زبان و ادب فارسی، حتی اکراه داشتند ازاینکه درگوشه‌ای‌ازمجلهٔ دانشکده بنویسندکه: فلانی‌که شاگرد ما بود، مرد. همچنان مینوی که وقتی درگذشت، نه‌تنها درتبجیل اوکاری نکردند؛ سهل است، حتی خبر مرگ او را نیز در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی ننوشتند. چنین کنند بزرگان...

حمیدی، با آنکه دلی بسفیدی برف داشت؛ مردی سرسخت و یك‌دنده بودکه در زندگــی همواره رنج برد و دردهای گونه‌گون، طبع شاعرانه اورا آزرد. اما بیماری چندسال پیش، توان ونیروی بازماندهٔ اورا به‌تحلیل برد.

دراین چند سالهٔ اخیر عمر، افزون برگرفتاریها و دردهای ناشی از یك عمر بر خلاف‌جریان آب شناکردن، مصائب تازه‌ای براو روی‌آورد تا سرانجام چشم ازدیدار آفرینش فروبست و بدین ترتیب شعر فارسی، یکی از عاشقان و مدافعان ستیهندهٔ خویش را بدرودگفت:

چیزی به روزگــار به‌بماند ز هــرکسی   وز ما به روزگار، بجز آرزو نمانــد

خدا بیامرزد اورا و همهٔ کسانی راکــه به‌زبان و ادب فارسی، صادقانه، خدمت کــرده‌اند و می‌کنند.

بیشه

موج زنان همچو پرندی سپید   مانند سپیده دم بر روی شب
ریخته بر گــردن سیمین صبح   تیرگی خرمن گیسوی شب

هست هویـــدا اشبحی ز آنچه هست
روشنی آمیختـه با تیرگی
این یك، هـــر لحظه شود ناتوان
آن یك هر لحظه کنـــد چیرگی

یك دو سه‌اختر که زچشمان شب
از مژهٔ صبحدم آویخته
چون دو سه یاقوت درخشان سرخ
غلت زنان در ته جو ریخته

باد نهان گشته ببرگ چنار
چنگ فرو بـــرده به گیسوی بید
محمدا بسوئیده و بالا زده
دامن بید از بر زانوی بید

خون شفق ریخته در مـــوج آب
رد شده از زیر پـــر غـــازها
نرم تکان خورده جگنای خشك
خوانده بزیر و بـــم آواز ها

کبك دری وقت سحر تا بصبح
صدره بر دشت شبیخون زده
چنگ زده خـــرمن دهقان بآز
پنجهٔ پا در قدح خون زده

گاه از آن دور؛ ازآن دوردست
لکه ای از ابر هویـــدا شود
پیچد و پیش آید و ریـــزد بآب
صدها مرغابـــی پیـــدا شود

آب، نخست ابرو درهم کشد
تند پراکنده شود در هوا
در دهن خشم برد زان سپس
تا گلوی مرغك فرمانـــروا

موج زند آنکه بر سطح آب
سرخ، هزاران دهن وا شده
باد بصیاد برد نرم نـــرم
قصهٔ آن گوشهٔ غـــوغا شده

آورد از جنبش مرگی نشان
خم شدن نرم جگن‌های پیـــر
شعله‌ای از دور درخشد چوبرق
وز دهن شعله جد بانـــگ تیر

سگ بشنا افتد و چوپان دود
کوه کشد عربده چون پیل مست
بال زند کبك و بپرد عقاب
خارکنك تیشه‌اش افتد ز دست

خرگوش از خواب جهد ناگهان
گیج و بلا دیده بصحرا شود
جست زنان از ره پنهان، و دور
در دهن تیر، هـــویدا شود

باد فـــرو پیچد در بیشه زار
همهمه ای نرم و گوارا کند
کبك گریزان شده از پیش تیر
قهقهه در سینهٔ خارا کند

چلچله‌ای تند تر از گشت چشم
سینه‌کشان آید از سوی ده
در بر چوپانك عاشق بـــرد
گوئی پیغام ، ز بانوی ده!

کم کم بیدار شود چشم ناز
بال زنـــد کم‌کم پروانـــه ای
گردد اندر پی قوت و غذا
چرخ زنان سرها بر لانه‌ای

چشمهٔ خورشید بریزد بابر
موج درآن پـــردهٔ نـــاز افکند
روی چمن هر علف کوتهی
ناز کند؛ سایه دراز افکند

محو شود چهرهٔ تاریك شب   رقص کند نور ز بالا و پست
مهر زکوه آمده، افتد بـآب   فرخ آنجا که دو خورشید هست!

ابرها و برهنگان

جست از خواب گران ابـر زمستانی   خواب سنگین کن، ای لالهٔ بستانی!
زرد شد زرد، همه باغ و همه صحرا   رفت گاه خوشی و روز تن آسانی
از دل میغ مـر دیو سپید افتـد   آنهم اینسان به فزونی و فراوانی
زاغ مشکین بنظر آید سیمیـن بـاز   چون کند لختی در چرخ پرافشانی
سنت در برف نهان گشت و بشهرآمد   آهوی گرسنه، از غایت حیـرانی
باد، چون رو بدرخت آرد؛ غارتگر   بـرگ را بینی معنای پریشانی
شب چه برخیـزدتاریك‌وگران ازسرکوه   گوبی از راه رسد غول بیابانـی

****

دشت از غول سیاهی شده ناپیـدا   دیو بر کوه زده خیمهٔ کتانی
باد هر لحظه فرود آید از کهسار   شاخه ها نالـد از سردی و عریانی
سرد شد سرد، جهان تیره‌وشب تاریك   باد پرخشم و هوا سرکش و طوفانی
من از این سردی و سرسختی در رنجم   وه چه رنجی است گران ابر زمستانی!
ویژه آنرا که دراین پردهٔ ظلمت‌زای   نیك پیداست بسی قصهٔ پنهانی:
ابر را بیند و در ابـر نهان بیند   خشم اهریمنی و رحمت یزدانی
آنك آن ابرو در آن ابر یکی ایوان   نغز و آراسته چـون قصـر سلیمانی
تالی گنبد بهرام به دلخواهی   ثانی درگـه پـرویز بـه فتانی
گرم و دلخواه و دل‌انگیز و فریبنده   غرق در شادی و در نور و غـزلخوانی
نیمه عریان تـن حوران پری پیکر   تنگ و بفشرده در آن بازوی‌غلمانی
موی، چون مشك تر از کشی وخوشبوئی   لب، چو برگ گل و چون‌لعل بدخشانی
ساق، سیمین و فریبا و فریبا تر   ویژه در دامن آن برچیده دامانی
مست پاکوبی و دزدانـه گهی بوسه   گرم جنبیدن و گه جنبش شیطانی!
در چنین سردی کز سنگ خروش آید   برهنه ساق و عرق ریخته پیشانی!
و اینك این ابرو در این ابر یکی کلبه   کلبه‌ای بیٔ بن و آمـادهٔ ویـرانی
سرد و تاریك و سیاه و عفن‌وناخوش   آبریزان و گل‌آلوده و ظلمانی
کودکان سخت فشرده بهم ازسردی   مادر آشفته از اینگونـه نگهبانی
جای نان و خورش و روشنی وآتش   ریزد انـدر برشان گـوهر عمانی
لیك کودك چه نیازی بگهر دارد   او مکان خواهد و نان خواهدوبریانی
تا نمیرند در آغوش فشاردشان   گرمشان دارد با رنج و گرانجانی
هیچ دیدی‌که کند طفل بزندان کس؟   اینت زندان گران، وینت زندانی!
نیمه شب سرد شود مادر از سرما   طفل در خواب رود؛ خوابی‌طولانی!
طاق زین هول فروریزد و پوشانـد   آنچه را باید کز خلق نپوشانی!

****

ای عـزیزان که همه شام زمستان را   گـرم عشقید و نشاطید و هوسرانی!
رحمتی، بیشتر از آنکـه ببار آیـد   زین شب شادی فردای پشیمانی
بخششی، بیشتر از آنکه ز جا خیزد   کاوه‌ای خسته، پی سلسله جنبانـی
یاد آرید و بخوانید در این شبـها   پیش از آنیکـه گرائید بمهمانـی
کـای بسا کودك رنجور برهـنه تن   که کنون هست و سپیده دم ـ فردا، نی!



دکتر غلامحسین یوسفی

با یاد مولوی

ای ز تو فرهنگ و شعر ما غنی
ای هنر از تو گرفته روشنی

ای بزرگ استاد عشق اندرجهان
رهنما و جان جان عارفان

ای چو چشمه صافی و روشن نهاد
شعر تو باران پاك بامداد

ای فراسوی افقهای خیال
آنچه اندیشی نگنجد در مقال

شعر عاجز از بیان راز تست
زان سبب نی محرم و دمساز تست

دفتر شعر تو زیبا چون بهشت
آسمانی فطرت و مینو سرشت

آتش عشق است در اشعار تو
جوشش می در همه گفتار تو

سیر فکرت برتر از اوج سما
ژرف تر از هرچه اندیشیم ما

گه چو دریا پرتلاش‌وموج خیز
گاه همچون اشکی ازچشمی عزیز

گاه چون طوفان خروشان و عظیم
گه به‌لطف و نرم پویی چون نسیم

«گاه درها می‌گشایی بر فلك»*
گاه با ما خاکیانی هم نمك

«ای نشسته با حریفان بر زمین
وز درون برهفت کیوان» جاگزین

کس نیارد فهم کرد اسرار تو
«هرکسی ازظن خود شد یار» تو

ای نی آتش فروز بیشه ها
پر می از تو ساغر اندیشه ها

شعر، چون شعرتو شورانگیز نیست
این‌چنین از عشق حق لبریز نیست

این سخن از عالم جان است و بس
عشق جانان، عشق یزدان است‌وبس

«نردبان آسمان است این کلام»
شعر نی، بل باده‌ای کردی به جام

واژه‌ها سرمست از الهام تو
رقص رقصان بر مراد و کام تو

می‌بری ما را از این عالم برون
می‌کشی ما را به‌سرحد جنون

ای خوشا از عشق حق دیوانگی
این جنون صد ره به از فرزانگی

*

ای چو بلبل نغمهٔ جان بخش باغ
پیش چشم رهروان روشن چراغ

آفریدی در جهان معنوی
ژرف دریایی به نام مثنوی

که ازآن دریا برآید موجها
می‌برد جان را به سوی اوجها

زان سخن کز آسمان آید همی
«عاشقان را بوی جان آید همی»

شعر تو سرشار از عشق خداست
چون‌بلوری پاك و روشن‌ازصفاست

منبع الهام شعرت، دوست دوست
هرچه گویی در وفای اوست اوست

---

* آنچه با علامت نقل قول مشخص شده برخی از سخنان مولوی است‌که به‌ذهن گذشته‌وعیناً یابااندکی تغییر تضمین شده است.

«حرف‌وصوت وگفت‌را برهم‌زدی   تاکه بی‌این هرسه با او دم زدی»
در کلامت نور عرفان جلوه‌گـر   هر سخن از شوق جـانان مایه‌ور
با حکایـاتی لطیف و دلپذیـر   عرش معنی را فرود آری به زیر
نکته‌هایی بس ظـریف و دیریاب   در نشاندی در خـلال شعر ناب

*

«ما همه تاریکی» و تو عین نور   تو به مقصد واصل و ما سخت دور
هـمـدم آوای غمناك نـای   پر کشان تا آسمان زین تنگ جای
تـو نمـودی راستیها را به ما   یـاد دادی راستیها را بـه مـا
راه سبز و خـرم وارستـگـی   بی نیـازی، گنج دل نابستگـی
ترك های و هوی و دنیای هوس   پر زدن در مـاورای این قفس
برشکستن هرچه دام و قید وبند   و آنچـه دارد آدمـی را رنجمند
روی آوردن به درگاه خـــدای   کو بـود خود رهنما و رهگشای
درد را گفتی و درمان نیز هم   وا رهـاندی جان ما از چنگ‌غم
خرما آن کـو ندای تـو شنید   شیـوهٔ آزادگـی را برگـزید
شعر تـو آرام بخش جـان ما   نو بهـار سبز پر باران مـا
دیـد ما بد بسته از دیوار هـا   برگشادی پیش مـا گلزار ها
مرده بـودیم و به تو زنده شدیم   گـریه بودیم و ز تو خنده شدیم

*

از غزلهای تو جوشد عشق و شور   تابد از ابیات آن امواج نـور
هر غزل چالاك‌چون آهوی مست   چون خـرام دلبری زیبا پرست
ای شگفت انگیز و بی‌مثل ونظیر   راستی دیـوان شعر تـو کبیر
پرده‌هایی خوش نوازی تو به‌چنگ   نغمه‌هایی دل‌نواز و رنگ رنگ
شعر مستت مست تر از باده است   داروی جان بخش هـر آزاده‌است
ای«چوخون‌جوشیده‌دررگهای‌عشق»   در نـوا چون صوت درآوای‌عشق
بانگ عشق تـو ز دیـوار قرون   برگذشت و گشت ما را رهنمون
«صید کـرده جان هر مشتاق‌را»   در نوشته عـرصهٔ آفـاق را
شعر تو از حد فکرتها گـذشت   از تـو شعر پارسی تابنده گشت
واژه‌ها معنای دیگـر یـافتند   از زمیـن زی آسمان بشتافتند
آفریـدی لفظهـا، تصویـرها   شعر را دادی دگـر تأثیر هـا
«تـو از آنجا و ازاین جانیستی   لاجرم فـوق ثریـا» ایستی

*

بهر مدحت از تو یـاری خواستم   با کـلامت این سخـن آراستم
گر مرا نیروی‌گفت افـزون‌بدی   طبع مضمون پرور و موزون بدی
«در مدیحت داد معنی دادمی   غیر این منطق لبـی بگشادمی»
«من چه گویم یك‌رگم‌هشیارنیست   شرح آن یاری‌که او رایارنیست»
خود ببخشا گر مرا زین بیش‌نیست   غیر برگی تحفهٔ درویش نیست

محمود امیدسالار

(لوس‌آنجلس)

اصطلاحات فرهنگ مردم در زبان فارسی*

پیش سخن

در دههٔ اخیر علم فولکلور یا «فرهنگ عامه» در ایران مورد توجه بسیاری از فضلا قرار گرفته و مقالات و کتب متعددی درین باب منتشر شده است[1].

تقریباً همهٔ این مقالات و کتب ــ با استثناءهای اندك ــ بیشتر به‌جمع‌آوری مواد فرهنگ عامه مربوط بوده جنبهٔ تئوریك یا تحلیلی یا حتی توصیف‌متد جمع‌آوری

---

* آینده ــ این مقاله در بخش عقاید وآراء چاپ می‌شود، زیرا آینده بعضی از نکات آنرا قابل بحث می‌داند. امیدست نظرهای دیگرهم برسد و چاپ بکنیم.

۱ــ ایران‌شناس انگلیسی آقای الول ساتن (Elwell - Sutton) که بتازگی‌درگذشت درمقالهٔ کوتاه و ارزنده‌ای تاریخچهٔ مفیدی از جمع‌آوری حکایات ایرانی بدست می‌دهد. نك:

L. P. Elwell - Sutton. 1982. "Collecting Folwtales in Iran," Folklore. Vol. 93, No. 1, pp. 98-104.

آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی هم که بحق باید از پیش‌کسوتان جمع‌آوری فولکلور ایران بطریق علمی شناخته گردد در مقدمهٔ جلد اول یکی از آثار خود تاریخ مفید و کوتاهی ازین فعالیت ها نوشته است. نك: سید ابوالقاسم انجوی شیرازی ۱۹۷۸ گل بصنوبر چه‌کرد. قصه‌های ایرانی. جلد اول ــ بخش اول تهران: امیرکبیر. مقدمه صفحهٔ هفده به‌بعد.

متأسفانه دسترسی به‌کتب و مقالات فارسی که دربارهٔ فولکلور نوشته شده است از بعد از انقلاب اسلامی بسیار مشکل شده است و کتابخانه‌های این حدود و ثنور از لحاظ دست‌یابی به‌این‌گونه نوشته‌ها به‌اشکال برخورده‌اند. بهمین دلیل نگارنده ازکارهای جدیدی‌که درین زمینه صورت گرفته است مطلع نیست وگرنه مطمئن است‌که محققینی مانند محمودکتیرائی یاابراهیم شکورزاده ودیگران درین چند ساله بیکار ننشسته‌اند اما افسوس‌که دست‌یافتن به‌کتب و مقالات اینان باوضع فعلی کتابخانه‌های آمریکا بآسانی مقدور نیست.

راهم ندارد[۲]. بنظر نگارنده لازم است که متخصصین فن فولکلور در ایران کم‌کم به تجزیه و تحلیل و مطالعهٔ مطالبی که تاکنون گردآوری شده است روی آورند و در مقالاتی بزبان فارسی اصول تئوریك این فن راکه در غرب پیشرفت شایانی کرده‌است مورد بحث و تدقیق قرار دهند. بدیهی است که هر رشته‌ای از علوم به‌اصطلاحات و واژگان مخصوص نیازمند است تا بتواند بوسیلهٔ این اصطلاحات و واژگان موضوع ومطلب مخصوص خود را طبقه‌بندی کند و مورد مطالعه قرار دهد. تاکنون چنین اصطلاحاتی برای علم فولکلور در ایران وضع نشده است. بنابراین نگارنده قصد دارد که از طریق این مقاله چند پیشنهاد خود را دربارهٔ اصطلاحات علمی فولکلور درفارسی بمعرض قضاوت و بحث اساتید فن گذاشته ازیشان استفتائی بعمل آورد تا بلکه باب‌بحث ومناظره درین زمینه گشوده شود.

چنانکه آقای سید ابوالقاسم انجوی شیرازی ذکر کرده‌اند برای مطالعهٔ «فرهنگ عامه» جمع‌آوری مواد این فرهنگ قدم اول است و هرنوع تجزیه و تحلیلی باید به بعد از جمع‌آوری این مواد موکول گردد[۳]. بسیاری از علمای بزرگ فولکلور درغرب نیز به‌این اصل مورد قبول آقای انجوی معتقدند. از میان این عده میتوان از استیث تامسون (Stith Thompson) فولکلوریست بزرگ آمریکائی نام برد[۴]. با آنکه این عقیده بطور کلی منطقی است اما انتقاداتی هم‌بر آن‌وارداست که‌نگارنده یك مورد آنرا متذکر می‌شود. وآن این‌است که: فولکلور یا فرهنگ عامه روزبروز در حال تغییر وتبدیل و خلاصه آفریده شدن است زیرا رسوم و عادات و حکایات و غیره که مجموعهٔ دانستنیهای خلق را تشکیل میدهد مخلوق ذهن انسانی و فرهنگ انسانی است. ذهن وفرهنگ انسان هم به‌هیچ عنوان حالت خمود و رکود ندارد و دائماً در حال خلاقیت است. پس فولکلور هم دائماً در حال آفریده شدن است. اگر حکایات یا ضرب‌المثل‌ها، یا رسومی از دست می‌رود حکایات، ضرب‌المثل‌ها، و رسوم جدیدی‌جای‌آنهارامی‌گیرد. پس تا انسان هست آفرینش فولکلور هم ادامه دارد. بنابرین جمع‌آوری کامل و شامل کلیهٔ مواد فرهنگ عامه به‌هیچ روی مقدور نیست زیرا این مواد کمیت ثابت ومعینی

۲ــ از میان استثناءها میتوان جزوهٔ آقای انجوی را که خودشان به‌آن اشاره می‌کنند نام برد. متأسفانه نام و نشان این جزوه را در منبعی که در دسترس نویسنده است بدست نداده‌اند. نك: سیدابوالقاسم انجوی شیرازی. ۱۳۵۳. *قصه‌های ایرانی* جلد دوم. تهران: امیرکبیر ص. دوازده مقدمه. و مقالهٔ خانم آدرین بولون نك: آدرین بولون. ۱۳۵۱ ــ «اسلوب علمی تنظیم مواد قصه‌های عامیانه،» *سخن*. دورهٔ ۲۱ ــ ش ۱۲ــ ص‌ص: ۱۱۵۹ــ۱۱۷۱. و البته یادداشت‌های مرحوم صادق هدایت درین باره که در *نوشته‌های پراکندهٔ* او بچاپ رسیده است.

۳ــ سیدابوالقاسم انجوی شیرازی. ۱۳۵۳. *قصه‌های ایرانی*. تهران: امیرکبیر مقدمه: ص: یازده. آقای انجوی همین عقیده را باردیگر در مقدمهٔ کتاب زمستان خود نیز ذکر می‌کنند. نك: *زمستان (جشنها و آداب و معتقدات)* تهران: امیرکبیر. جلد دوم. ۱۳۵۴. مقدمه، ص: دوازده.

4- Smith Thompson. 1971 "Myth & Folktale," *Myth A Symposium*. ed. T.A. Sebeok. Bloomington: University of Indiana Press. pp. 169-180 مخصوصاً صفحهٔ ۱۷۷ این مقاله. باید دانست که این کتاب اولین‌بار در سال ۱۹۵۵ بچاپ‌رسید.

ندارد. دراینصورت یا باید زمانی معین شودکه تجزیه و تحلیل فولکلور بدان زمان موکول گردد (مثلا بگوئیم پس از پنج یا ده یا صد سال کوشش در جمع‌آوری مواد فولکلوریك، کار تجزیه و تحلیل را آغاز خواهیم کرد) یا جمع‌آوری مقدار معینی ازین مواد (مثلا ده یا صد یا هزار جلد) را نقطهٔ آغاز کار تحلیلی و تئوریك قرار دهیم. تا بحال مقدار معتنابهی از مواد فولکلوریك جمع‌آوری شده است که خود آقای انجوی مجموعهٔ آنها را به‌دویست و پنجاه جلد تخمین میزنند[۵].

پیش از اینکه به‌ارائه پیشنهادهای خود دربارهٔ اصطلاحات فولکلور در زبان فارسی بپردازم لازم‌است یك نکتهٔ دیگر راهم متذکر شوم و آن نکته از قرار زیراست: اکثر پژوهندگان ایرانی و فرنگی فولکلور چنین می‌پندارندکه مواد فولکلوریك هرچه زودتر باید جمع‌آوری شود زیرا این مواد بمناسبت پیشرفت جوامع بشری بسوی‌صنعتی شدن و ترقی اقتصادی در معرض انهدام قرار دارد. این عقیدهٔ نادرست از آنجا ناشی می‌شودکه بزعم این پژوهندگان فولکلور مختص به‌روستائیان یا عموماً مردمی است که دور از هیاهو و زندگی ماشینی شهری بسرمی‌برند. حال آنکه چنانکه گذشت‌باورها ومجموعهٔ دانستنیهای مردم یك فرهنگ که فولکلور آن مردم نامیده می‌شود متعلق به همهٔ مردم است (از فقیر وغنی و باسواد وبی‌سواد) و هیچیك از اعضاء آن فرهنگ بخصوص‌به‌تنهائی مخزن فولکلور آن فرهنگ نیست. ازآن گذشته همانطورکه جوامع انسانی دائماً در حال تغییر و تحولند، مواد فولکلور این جوامع نیز چه از نظر کمی وچه از نظرکیفی در حال تغییر و تبدیل است. بنابرین فولکلور جامعه‌ای‌که از یك نظام روستائی بسوی نظام شهری و صنعتی تغییر میابد نیز بهمراه آن جامعه ساخت خود را از یك ساخت روستائی به‌یك ساخت شهری یا صنعتی تغییر می‌دهد. بدینسان اگر فولکلور روستائی آن جامعه از بین میرود فولکلور صنعتی همان جامعه وهمان‌توده جای فولکلور روستائی از دست رفته را میگیرد. نهایت ساده لوحی است اگر فرض کنیم‌که فولکلور تنها متعلق به‌روستائیان یا قبایل و اقوام بدوی یا طبقات پائین‌اجتماع است. هر اجتماعی چه پیشرفته و چه عقب افتاده، و هر طبقهٔ اجتماعی دارای فولکلور مخصوص و زندهٔ خویش است. و نتیجه با درنظرگرفتن این واقعیت نمی‌توان فولکلور را ملك خاص جوامع یا طبقات روستائی دانست. برای مثال دو حکایت نقل میکنم. یکی از یك جامعهٔ جهان سومی (ایران خودمان) و دیگری از یك جامعهٔ صنعتی (ایالات متحدهٔ آمریکا).

۵ـ سید ابوالقاسم انجوی شیرازی. ۱۳۵۳. قصه‌های ایرانی. تهران: امیرکبیر. جلد دوم مقدمه. ص: دوازده. ناگفته نماند که اگر حکایت یا روایتی بدلیلی ازبین رفت و از میان داستانهای شفاهی رایج محو شد آن حکایت دیگر جزء فولکلور زندهٔ آن مردم بحساب نمی‌رود زیرا فولکلور باید زنده و رایج باشد. چنین حکایاتی به‌علم فولکلور بمعنای اخص کلمه مربوط نمی‌شود و بیشتر به‌تاریخ فولکلور یا زبانشناسی مربوط خواهد بود.

حکایت ایرانی

قزوینی را می‌بینند که کنار جوی آب نشسته و سخت مشغول شستشوی یك بچه گربه است. عابری به‌او می‌گوید: «آقاجان این بچه‌گربه را با شستن خواهی کشت». قزوینی جواب می‌دهد: «بی‌خود می‌گوئی این حیوان از شستن نخواهد مرد». عابر که میبیند حرف حساب به‌گوش قزوینی نمیرود سرش را زیر میاندازد و میرود پی کارش. بعد از ساعتی وقتی‌که در راه بازگشت ازکنار همان جوی می‌گـذشته است قزوینی را می‌بیندکه نعش بچه‌گربه را جلویش گذاشته و مثل ابر بهار اشك می‌ریزد. عابر به‌او می‌گوید: «آقاجان من‌که بتو گفتم این گربه از شستن خواهد مرد چـرا به‌شستشویش ادامه دادی؟» قزوینی جواب می‌دهد «نه بالام جان این گربه از شستن نمرد از چالاندیدن (چلاندن و فشار دادن) مرد». یعنی هنگامی‌که می‌خواسته است که گربه را با فشار دادن خشك‌کند گربه مرده است. اینجا سرو کار ما با شستشوی کنار جوی آب است در رهگذر عام که همه‌مان درایران دیده‌ایم. ملخص حکایت هم آن‌است که چگونه‌کسی با حماقت خود حیوان دست‌آموزش را از بین می‌برد. چیزی شبیه به‌این حکایت فارسی در فولکلور شهری آمریکا هم وجود دارد. و آن حکایت ازقرار زیر است:

حکایت آمریکائی

یك خانم مسن آمریکائی گربه‌ای داشته است‌که این‌گربه را خیلی دوست‌می‌داشته. یك روزکه قرار بوده برایش مهمان بیاید گربه‌اش را با عجله می‌شوید و برای اینکه خشکش کند آنرا در «آون مایکروویو» قرار می‌دهد و آون را روشن می‌کند. اما همینکه پس از چند دقیقه می‌آید که گربه را از آون در آورد آنرا پخته میابد.

باید دانست‌که آون‌های مایکرو ویو(Microwave Ovens)نوعی آون مخصوص است‌که بوسیلهٔ تمرکز دادن امواج میکروویو روی غذا آنرا با سرعت زیادی می‌پزد. روایتی ازین حکایت می‌گویدکه خانم گربه‌اش را در یك آون معمولی گذاشت و دیر بسراغش رفت وگربه بتدریج در حرارت آون پخت.

بساختمان این دو حکایت نگاه‌کنید. من نمی‌گویم‌که اینها بهم مربوطند، یایکی از دیگری ناشی شده است. تنها حرف من اینست‌که این دو حکایت که مضامین‌متشابهی دارند یکی متعلق به‌یك جامعهٔ صنعتی است‌که از هر نظر درست نقطهٔ مقابل جامعه‌ای است‌که حکایت اول درآن یافت می‌شود. در حکایت ایرانی صاحب‌گربه کنار جوی آب گربه‌اش را می‌شوید و با فشار دست بقصد خشك‌کردن آنرا اشتباهاً از بین میبرد. درحکایت دوم یك خانم شهری‌که آشپزخانه‌اش مجهز به‌پیشرفته‌ترین انواع اجاق‌برقی است حیوان دست‌آموز خود را باز بقصد خشك‌کردن اما این بار باآن وسایل پیشرفته ازبین میبرد.

هردو حکایت تم(Theme)یا موتیف(Motif) یکسان از میان بردن حیوان را

باحماقت صاحبش بیان می‌کند. اما در یکی صحبت از «چلاندن» است و در دیگری سخن از Microwave. اما هردو حکایت جزئی شیرین از فولکلور تودهٔ مخصوص‌خود است. نظرم از بیان این دو حکایت بعنوان مثال آن بودکه نشان دهم‌که به‌صرف اینکه جامعه‌ای از صورت روستائی به‌نظام شهری تغییر یابد نمی‌توان نگران‌شد که ای داد بیداد فرهنگ ملی از دست رفت و حکایات عوام بکلی مضمحل شد.

وقتی می‌گوئیم «فرهنگ عامه» یا «فرهنگ توده» یا«فرهنگ مردم» منظورمان نباید این باشدکه الفاظ «عامه» «توده» و «مردم» در این سه اصطلاح مختص و منوط به‌طبقهٔ روستائیان یا اقوام غیر شهرنشین است. اهالی تهران هم فولکلور مخصوص بخودشان را دارندکه ارزش و قدرش برای یك پژوهندهٔ فولکلور نباید کمتر از فولکلور مثلا ایل بختیاری یا فلان ده دور افتاده باشد. هرکدام البته بجای خود محترم است و هریك بخودی خود جزء مواد فولکلور ایران است. همین حرف را می‌توان دربارهٔ عقاید و خرافات طبقات مختلف شهری هم زد. بصرف اینکه یك طبقهٔ اجتماع از یك طبقهٔ دیگر اجتماع مرفه‌تر و ثروتمندتر است نمی‌توان‌گفت‌که طبقهٔ فقیرتر از نظر فولکلور از طبقهٔ مرفه‌تر غنی‌تر است. «مردم» یك لفظ عام است که شامل غنی و فقیر و شهری و روستائی می‌شود بنابرین آنهائی‌که دست‌برزانو می‌کوبند که ای وای فرهنگ عامهٔ ایرانیان با پیشرفت جامعهٔ ایران بسوی صنعت ازدست رفت بی‌جهت نگرانند. فرهنگ عامهٔ ایرانی تا هنگامی‌که چیزی بنام قوم ایرانی موجود باشد، چه در ده و چه در شهر، چه در جامعهٔ عقب‌مانده و چه در یك کشور صنعتی طراز اول‌موجودخواهدبودواضافهٔ برآن دائماً هم در حال تغییر و تطور خواهد بود. این یك اصل کلی است‌که هیچ جای حرف و بحث و جدل هم ندارد.

اما یك ایراد عمده به‌آنچه که تا بحال نوشته‌ام وارد است و آن اینست که بگوئیم (یا بقول قدما ان قلت) همهٔ این حرفها درست اما بدیهی است که پیشرفت یك جامعهٔ مثلا روستائی بسوی نظام شهرنشینی بافت جامعه را بطوری تغییر خواهد داد که طبقهٔ روستائیان ازنظر تعداد نفوس تقلیل پیدا خواهد کرد. و کم کم وضع بگونه‌ای خواهد شد که روستائی و فرهنگ روستائی جای خود را به‌شهری و فرهنگ شهری خواهد داد. تحت چنین شرایطی روشن است که آن قصص و حکایات و ضرب‌المثل‌ها و بازیها و رسوم و چه و چها که مواد فرهنگ‌عامهٔ روستائی را تشکیل می‌داده است نیز به‌ورطهٔ فراموشی سپرده خواهد شد و ازمیان خواهد رفت.

بادرنظر گرفتن چنین احتمالی آیا درست نیست اگر علاقمندان به‌فولکلور هرچه زودتر بفکر جمع‌آوری این مواد بیافتند تا قبل از آنکه تغییرات و تحولات اجتماعی این مواد مهم و زیبای فرهنگی را به‌ورطهٔ فراموشی بیافکند آنها را جمع‌آوری و حفظ نمایند؟ پاسخ به‌این سؤال البته مثبت است اما درعین‌حال باید درنظر داشت که علم فولکلور علمی است که با فرهنگ زندهٔ مردم سروکار دارد نه باآنچه‌که تغییرات درونی خود این فرهنگ (چه‌تحت تأثیر تمایلات داخلی وچه بسبب فعل و انفعالات خارجی) آنها را کنار گذاشته است. یك‌نفر عالم فولکلور حق ندارد که برای عامهٔ مردم تکلیف

معین کند که شما این حکایت یا آن حکایت یا این ضرب‌المثل یا فلان رسم را نگهدارید اما آن دیگری را که بوی تجدد غرب زدگی یا شهرگرائی میدهد کنار بگذارید. کار یك پژوهشگر فولکلور ایجاد تکلیف برای عامه یا ناس نیست. وظیفهٔ او تنها بررسی و تحقیق دربارهٔ این مواد فرهنگی و شناساندن آنها بەدیگر علاقمندان (اعم ازدانشگاهی یا غیر دانشگاهی) است. این خود فرهنگ یك جامعه و تودهٔ آن جامعه است که تحت تأثیر ناموس تطور مواد فرهنگی خود را در طول قرون و اعصار بدلایل درونی جامعه تغییر و تبدیل دهد یا اصلا بفراموشی سپارد.

اگر مثلا خود جامعهٔ ایرانی (حالا بەهر دلیل و علتی که هست) حکایت خاله سوسکه و آقا موشه را بەبچەهایش یاد ندهد و این حکایت کم‌کم بکلی از اذهان محو شود آقا یا خانم فولکلوریست را چه رسد که کاسهٔ از آش داغ‌تر شود و فریاد و هوار بردارد که وا فرهنگا، وا ملیتا، فلان قصه‌مان از دست شد. اگر هر یك ازین حکایات بەفراموشی سپرده شودآن‌حکایت دیگر مستقیماً موضوع علم‌فولکلور را تشکیل‌نمی‌دهد. تنها فایده‌اش آنست‌که مثلا روایتی ازین حکایت مرده در مطالعات تاریخی و مقایسه‌ای فولکلور یا زبان شناسی مورد توجه قرار گیرد. در واقع علت یا علل بفراموشی سپرده شدن فلان حکایت مرده در رابطه با مطالعهٔ ساخت فرهنگی جامعه بیشتر بەموضوع و مطلب علم فولکلور مربوط می‌شود تا افسوس از بین رفتنش را خوردن.

تکرار می‌کنم که من‌بنده مخالفتی با جمع‌آوری هرچه سریع‌تر فولکلور ملی کشورهائی‌که درحال تغییر سریع بسرمی‌برند ندارم، حرفم‌تنها اینست‌که‌اگر بطورتصادف کوتاهی شد و چند قصه یا ضرب‌المثل یا رسم روستائی پیش از گردآوری از دست رفت نباید عزا گرفت و بەسوگ فرهنگ ملی نشست. این فرهنگ ملی چندین هزار سال است که در همین فلات ایران مشغول رشد و تکامل بوده و انشاءالله پس از خاك شدن همهٔ ما نفوس فانی علاقمند بەفولکلور هم چندین هزار سال دیگر بحالت خلاق در نسل‌های بعد ادامه خواهد داشت. اگر فرهنگ روستائیان از دست رود چه‌باك، فرهنگ شهری باقی است و همین فرهنگ شهری هم فولکلور غنی و زیبائی دارد. اینك برگردیم برسر موضوع اصلی این مقاله.

اصطلاحات

لازمهٔ هرنوع تحقیق دربارهٔ مواد مربوط بەفرهنگ عامه که در ایران جمع‌آوری شده است (اعم از آنچه که در آرشیو فولکلور ایران موجود است یا آنچه که تاکنون بچاپ رسیده است) آنست که اصطلاحات مخصوصی برای این فن در زبان فارسی وضع شود. چند شرط دربارهٔ نوع این اصطلاحات بنظر نگارنده می‌رسد که بعنوان پیشنهاد اینجا عنوان می‌شود:

یك: اصطلاحات باید تا حد مقدور کلماتی باشد که در ایران یا ممالك ایرانی زبان در بین مردم رایج است. بعبارت دیگر بصرف آنکه مثلا لفظ افسانه در ترجمان

البلاغهٔ رادویانی در مقابل مثل عربی آورده شده است[۶] نمی‌توان و نباید برای **امثال** لفظ **افسانه‌ها** را انتخاب کرد زیرا فارسی زبانان درین دوره و زمـانه به مثل «افسانه» نمی‌گویند. بعلاوه هیچیك ازین کلمات نباید الفاظ عجیب و غریب و مجهول النسبی مانند آنچه که زمانی فرهنگستان سرهم می‌کرد باشد. بعبارت دیگر این کلمات باید هم رایج باشد و هم تا حد مقدور قابل فهم عموم فارسی زبانان باسواد.

دو: هریك ازین الفاظ باید در نوشته‌های علمی مربوط به‌فولکلور فقط و فقط به‌یك معنی بکار رود تا مفهومی که مقصود لفظ است کاملا مشخص بماند. مثلا اگر لفظ «**قصه**» را برای نامیدن حکایات نوع **الف** و واژهٔ **داستان** را برای اشاره به حکایات نوع ب برمی‌گزینیم، تا حد مقدور سعی شود که در نوشته‌های مربوط به‌فولکلور این الفاظ بجای خود و به‌معنای دقیق خود بکار برود[۷].

سه: معادل های اروپائی (بین‌المللی) هریك ازین الفاظ معین باشد زیرا فولکلور علمی است بین‌المللی و تا بحال تمام تئوری آن و تمام کارهای علمی و اساسی مربوط به‌آن در غرب صورت گرفته است. چون‌ما در ایران تازه قدم بر راه نهاده‌ایم باید الفاظ بین‌المللی که برای فن فولکلور مشخص شده و سالهاست که بکار می‌رود اساس و ملاك کارما قرار گیرد. البته این حرف بدان معنی نیست‌که هرچه غربیان گفته‌اندکورکورانه مورد اطاعت و تقلید قرار گیرد بلکه منظور نگارنده آن است که برای اصطلاحات فولکلور که بصورت بین‌المللی رایج است معادل های مشخص فارسی قرار داده شود تا در ترجمه و بررسی و نقد کارهای خارجیان دچار سردرگمی و اشکال نشویم. برای مثال الفاظی مانند Märchen در انگلیسی، یا Folk-tale در آلمانی، یا Sagn را در سوئدی درنظر گرفته بپرسیم که در مقابل هریك چه لغت فارسی باید قرار داد که اولا بگوش ایرانی زبانان ناآشنا نباشد و ثانیاً معنی اصلی فارسی و وجه استعمالش به‌معنی کلمهٔ فرنگی نزدیك باشد. پس‌از وضع چنین معادل‌هائی لفظ فارسی را می‌توان بمرور بجای کلمهٔ فرنگی معادل آن در تحقیقات علمی بکار برد.

چهار: بعضی الفاظ فرنگی بطوری در دنیا رایج شده است که ترجمه کردن آنها یا معادل فارسی وضع‌کردن برایشان بنظر ضروری نمی‌آید. از میان این واژه‌ها لغات تلفن و تلویزیون و سینما ودکتر وآمبولانس وبانك را در زندگی روزمره وکلمات بیولژی، فیزیولژی، کامپیوتر، شیمی، فیزیك، وغیره را در زبان علم می‌توان بعنوان نمونه ذکر کرد. در علم فولکلور هم لفظ **فولکلور** همین خاصیت را دارد. چنانکه این لفظ نه‌تنها در السنهٔ غربی، بلکه در زبانهای رایج در خاور میانه‌هم بهمان صورت اصلی

۶ــ نقل از آینده. مهر ماه ۱۳۶۵. سال ۷ ــ ش ۷ ــ ص ۵۴۵

۷ــ باید توجه داشت که منظور نگارنده این نیست که مثلا در روزنامه‌ها و مکالمات روزمره هم‌قصه و داستان یا هر لفظ رایج دیگری بمعنای مخصوص علمیش مورد استفاده قرار گیرد. زبان محاوره و روزنامه‌نویسی دیگر است و زبان یك رشتهٔ مخصوص و محدود علمی دیگر. بنظر نگارنده تنها در نوشته‌های علمی مربوط به‌فولکلور است‌که این‌الفاظ باید به‌معنای مخصوص‌خود بکار برده‌شود.

غربیش مورد استعمال دارد[۸]. بنابرین بنظر نگارنده لزومی برای ترجمهٔ این لغت واصرار در بکار بردن معادل فارسی آن وجود ندارد. با درنظر گرفتن چهار شرط فوق پیشنهاد خود را دربارهٔ اصلاحات فارسی فولکلور بیان می‌کنم.

اصولا چه حکایاتی‌که در افواه مردم شایع است وچه‌آنهائی‌که یك‌زمان صورت شفاهی داشته و بعدها کم‌کم بنوشته‌ها وارد شده است به‌سه‌گروه کلی قابل تقسیم است[۹].

گروه اول را به‌انگلیسی Myth می‌نامند[۱۰]. این‌حکایات صفات زیر را دارا هستند.

۱ــ دربارهٔ وقایعی سخن میرانند که یا در دنیائی دیگر (آسمان، زیر زمین)، یا در زمین هنگامی‌که هنوز آفرینش صورت فعلی را به‌جهان نبخشیده بوده صورت گرفته است.

۲ــ شخصیت‌های اساسی و مرکزی (dramatis personoe) این حکایات را

۸ــ مثلا در ترکی این لفظ را Folklor نوشته و بهمان معنی رایجش در غرب بکارمی‌برند.نك:
Tarhan Kitabevi. 1959. **Türkae - Ingilizce Bùyùk Lûgat.** Ankara:

همچنین در فرهنگ ترکی ــ آلمانی هویزر لفظ فولکلور بصورت زیر تعریف شده است:

Folklor: (Von. engl. über Franz.); Volkskunde. F. Heuser. 1962. **Türkische - Deutsches Wörterbuch.** Wiesbaden: Otto Harrassowitz.

فرهنگ انگلیسی به‌عربی المورد این لفظ را بقرار زیر تعریف می‌کند:

الفولکلور: عادات‌شعبها وتقالیده‌وحکایاته واقواله‌المأثورةالمحفوظة شعبیاً. نك:منیر البعلبکی. *المورد. قاموس انکلیزی ــ عربی.* قاهره

در عبری هم همین لفظ را بکار می‌برند. نك: به‌لفظ فولکلور در

Reuben Alcalay. 1959. **The Complete English-Hebrew Dictionary.** Vol. I (A-L). Jerusalem: Massada Publishing Co.

ناگفته نماند که در تمام این السنهٔ رایج در خاورمیانه الفاظ ملی مخصوصی نیز مانند «فرهنگ مردم» در فارسی برای بیان لفظ فولکلور وجود دارد که پابپای این اصطلاح بین‌المللی مورد استفادهٔ محققین این کشورها قرار می‌گیرد.

۹ــ تعاریفی که نگارنده درین مقاله عرضه کرده است نتیجهٔ تحقیقات انسان‌شناس وفولکلوریست بزرگ‌آمریکائی William R. Bascom است. بسکم درسال۱۹۶۵ برای اولین بار کوشید تا این سه گروه از حکایات را از یکدیگر تفکیك کرده برای هریك تعریفی که جنبهٔ علمی داشته باشد بدست دهد.

نك:

William R. Bascom. 1965. "The Forms of Folklore: Prose Narratives," **Journal of American Folklore** January - March. Vol. 78. No. 307. pp. 3-20.

۱۰ــ درین مقاله نگارنده صورت انگلیسی این اصطلاحات را بکار برده است اما باید متذکر شد که در زبانهای دیگر اروپائی هم این اصطلاحات با استثناءهای اندکی تقریباً بصورت رایجشان در انگلیسی بکـار می‌رود. مثلا لغت Folklore در فرانسه و ایتالیائـی. اما در آلمـانی لفظ Volkskunde بهمان معنای فولکلور پابپای لغت Folklore بکار برده می‌شود. واژهٔ Myth هم همین حال را داراست.

خدا یا خدایانی تشکیل می‌دهند.

۳ــ این حکایات دربارهٔ آفرینش پدیده یا مخلوقی سخن میراند و نحوهٔ بوجود آمدن آن پدیده یا مخلوق را بیان می‌دارد.

۴ــ محتوی این حکایات معمولا جنبهٔ مذهبی داشته و راوی محلی آنها را مقدس می‌شمارد و محتویاتشان را حقیقی می‌پندارد. بعلاوه این دسته حکایات بوسیلهٔ اعضای فرهنگی که این حکایات درآن فرهنگ رایجند بوجه ایمان مورد قبول قرار گرفته محتویات آنها جزء آموزش فرهنگی طفل به‌کودکان آموخته می‌شود[۱۱].

۵ــ وقوع حوادث مشروح درین حکایات یا در آغاز زمان یا پیش از خلقت‌زمان قلمداد می‌شود.

برای اشارهٔ به‌این‌دسته از حکایات نگارنده لفظ **اسطوره** را پیشنهادمی‌کند. بنابراین مثلا حکایت آفریده شده آتنا Athena الههٔ دانش را در اساطیر یونانی یا آفرینش کیومرث و گاو اولین را در اساطیر ایرانی، می‌توان اسطورهٔ آتنا و اسطورهٔ کیومرث نامید. اما بنابرین تعریف، اشاره به رستم یا دیگر پهلوانان شاهنامه بعنوان **پهلوانان اساطیری** جایز نیست زیرا نه‌رستم و نه‌هیچیك از دیگر پهلوانــان شاهنامه (شاهــان پیشدادی را جزء پهلوانان حساب نمی‌کنیم) در خلقت چیزی دست نداشته‌اند[۱۲]. واژهٔ اسطوره برای نامیدن هرحکایتی در هر فرهنگ و میان هر مردمی می‌تواند بکار رود بشرط آنکه مطلب حکایت مربوطه با تعریفی که از **اسطوره** داده شد مطابقت داشته باشد. باید توجه داشت که واژهٔ اسطوره در استعمال روزمرهٔ خــود ممکن است کــه معنی حکایات واهی یا بی‌اساس متعلق به‌جوامع بدوی را داشته باشد و برای اشاره به‌حکایات مقدس شایع در جامعهٔ ما مصطلح نباشد.

نگارنده معتقد است که این واژه بنابر سابقهٔ استعمالش و آشنا بودن مردم با آن برای ترجمهٔ لغت Myth مناسب‌تر از دیگر لغات است. از آن گذشته استعمال عامیانهٔ آن کاری به‌استعمال علمی و خاصش ندارد. کمااینکه لغت Myth هم درزبان انگلیسی بسیاری از اوقات بمعنی دروغ و لاطائل و نادرست بکار برده می‌شود اما در نوشته‌های مربوط به‌علم فولکلور درکشور های انگلیسی زبان وقتی می‌گوئیم Myth منظورمان فقط حکایاتی است که دارای ۵ شرطی که در بالا متذکر شدم باشند.

مطالعهٔ این دسته از حکایات را Mythology می‌خوانند که در مقابل آن‌می‌توان اصطلاح **علم اساطیر** یا **اسطوره شناسی** را بکار برد.

۱۱ــ این روزها دربسیاری از جوامع بعضی ازین حکایات سنتی که روزی مورد قبول بوده و محتوای آنها بوجه ایمان مورد قبول اعضای آن فرهنگ بوده است جنبهٔ مذهبی خود را از دست داده است. بنابراین در بعضی ازجوامع حکایاتی که زمانی کیفیت Mythیا اسطوره داشته است اکنون برای همهٔ اعضای آن فرهنگ جنبهٔ مذهبی خود را حفظ نکرده است. پس ایمان به‌محتوی این‌حکایات برای بعضی از اهل هر فرهنگ صادق است و دربارهٔ عده‌ای دیگر صدق نمی‌کند.

۱۲ــ در خود شاهنامه تنها می‌توان از شاهان اساطیری مانند طهمورث و جمشید و غیره نام برد که در آفرینش آتش یا طبقات‌اجتماعی و بعضی ازفنون دست داشته‌اند.

گروه دوم

دسته‌ای دیگر از حکایات عامیانه موجودند که بــزبان انگلیسی Legend نامیده می‌شوند. اینها هم صفاتی مخصوص به‌خود دارند که بدانها اشاره می‌کنم:

۱ــ این حکایات دربارهٔ وقایعی است که درهمین جهان صورت گرفته است.

۲ــ شخصیت‌های اصلی این گروه حکایات را آدمیان تشکیل می‌دهند[۱۳].

۳ــ مطالب این حکــایات نوعی تاریخ شفاهــی تلقی می‌شود و معمولا دربارهٔ مهاجرت قومی، جنگ‌ها، پیروزی‌ها، اعمال پهلوانان، پادشاهان یا رهبران باستانی، وجه تسمیهٔ جاها، سرکار آمدن سلسله‌ها، گنج‌های مخفی، ارواح، اجنه، یا سیرهٔ مقدسین و دراویش است.

۴ــ محتوای بعضی ازین حکایات ازنظر ناقل مقدس است (مثلا حکایات شایع دربین متصوفه که دربارهٔ اولیاء این قوم است)، در حالیکه محتوای بعضی دیگر ازین حکایات هیچ‌گونه جنبهٔ احترام مذهبی ندارد.

۵ــ زمان اتفاق افتادن مطالب این حکایات گذشتهٔ تاریخی بشمار می‌رود. این زمان معمولا مشخص است. مثلا می‌گوئیم در زمان شاه عباس، یا در زمان انوشیروان، یا در دوران سلطنت سلطان محمود و غیرذلك. باید درنظر داشت که لازم نیست که شاهی که دوران حکم فرمائی او زمینهٔ حوادث واقعه دراین گروه حکایات را تشکیل می‌دهد حتماً یك سلطان واقعی بمعنی امروزی کلمه باشد. مثلا هستند حکایاتی کــه

۱۳ــ گاهی به‌حکایاتی ازین دسته برمیخوریم که یك یا چند شخصیت داستانی آنها راموجوداتی غیر از آدمی‌زاد تشکیل می‌دهد. مثلا در داستان زال در شاهنامه سیمرغ چنین وضعی دارد. باید توجه کرد که درین‌گونه داستانها معمولا یا آن شخصیت غیر انسانی در حکایت نقش مرکــــزی ندارد (کمااینکه داستان زال دربارهٔ زال است نه دربارهٔ سیمرغ) یا اینکه متن داستان به‌آن موجود چندان خصائص انسانی میدهد که آن موجود جنبهٔ حیوانی خود را از دست می‌دهد و حداقل ازنظر گوینده و شنوندهٔ داستان شخصیتی کاملا انسانی پیدا می‌کند. مثلا همان سیمرغ در داستان زال نسبت به‌اوسمت مادری می‌یابد و خواننده یا شنوندهٔ داستان او را موجودی انسانی و مؤنث تلقی می‌کند:

چنین گفت سیمرغ با پور سام که ای دیده رنج نشیم وکنام
ترا پــرورنده یکــی دایه ام همت دایه هــم نیك سرمایه‌ام

(ش. بروخیم. ج۱ ــ ص ۱۳۸ــ ابیات: ۱۶۳ ــ ۱۶۴)

نسخه بدل مصراع دوم بیت ۱۶۴ بصورت «همت مام و هم نیك سرمایه‌ام» آمده است. در حقیقت متن شاهنامه بغیر از چند بیت اصلا صحبتی دربارهٔ مادر زال بمیان نیاورده است. جالب اینست‌که جنبهٔ انسانی سیمرغ تا بدانجا گسترش یافته که در برخی از فرهنگ‌ها سیمرغ را نام زاهدی دانسته‌اند که زال در خدمت اوحکمت آموخت (نك: آنندراج تحت واژهٔ سیمرغ). در ادبیات پیش از اسلام ایران از Saéna هم بمعنی سیمرغ و هم به‌معنی یك خاندان انسانی سخن رفته است. نك:

Ch. Bartholomae. 1961. **Altiranisches Wörterbuch**. Berlin: Walter de Guyter.

زیر واژهٔ - Saéna .

حوادثشان درهنگام پادشاهی منوچهر یا افراسیاب یادیگرشاهان‌داستانی‌شاهنامه‌صورت می‌گیرد. این پادشاهان درزمانی‌که این حکایات بوجود آمده بودند شاهانی واقعی پنداشته می‌شدند، کمااینکه در کتب تاریخی گذشته مانند آثار طبری و یعقوبی و بلاذری و غیره این شاهان بعنوان حکم فرمایانی حقیقی ذکر شده‌اند و حتی هنوزهم درمیان عامهٔ مردم جمشید یا کیومرث و دیگران پادشاهانی حقیقی تصور می‌شوند.

برای نامیدن این گروه حکایات یعنی Legends نگارنده لفظ **داستان** را پیشنهاد می‌کند[۱۴]. بنابر تعریف فوق درمیان داستانهای ایرانی میتوان از داستان رستم وسهراب، محمود و ایاز، حسین‌کرد شبستری، حافظ و ملامکس، و حسین منصور حلاج نام‌برد.

گروه سوم

حکایات عامیانه را بهانگلیسی Folktale می‌نامند. خصوصیات این گروه بقرار زیر است:

۱ــ این حکایات درجهانی کمابیش مانند دنیائی‌که ما می‌شناسیم صورت‌می‌گیرد. اما ماهیت واقعی و ساخت این جهان نیز نامشخص است.

۲ــ قهرمانان این حکایات مطلقاً جنبهٔ خیالی داشته هیچ نوع حقیقت تاریخی ندارند. شخصیت‌های اساسی آنها می‌توانند آدمی‌زاد یا غیر آدمیزاد (حیوان، غول، دیو، وغیره) باشند.

۳ــ مطالب این حکایات صرفاً برای سرگرمی گفته می‌شود و حتی اگر بعضی از آنها جنبهٔ اندرزی هم داشته باشند **هدف اصلی** از نقل آنها سرگرمی است نه‌چیزدیگری.

۴ــ هیچیك ازین حکایات برای گوینده یا شنونده جنبهٔ مذهبی یا حقیقی ندارند. هم شنوندگان و هم گویندگان آنها می‌دانند که محتویات این حکایات مطلقاً خیالی و غیر واقعیست.

۵ــ این‌گونه حکایات مطلقاً با زمان معینی سروکار نداشته در واقع‌ساختمان آنها کاری به‌تعیین زمان وقوع‌حوادثشان ندارد. مثلا در فارسی می‌گوئیم «یکی بود و یکی نبود»، یا در انگلیسی "Once upon a time" ، در آلمانی "Es war einwal" در فرانسه "Il était une fois" در ایتالیائی "C'era una volta" ، و در عربی «کان و ماکان» و مانند اینها.

برای اشارهٔ به‌این‌گروه از حکایات لفظ **افسانه** را در فارسی پیشنهاد می‌کنم. البته افسانه‌ها را می‌توان برحسب ماهیت قهرمانان یا شخصیت‌های اساسیشان به‌چندین دسته تقسیم کرد و برای هریك‌هم نامی درنظر گرفت. مثلا می‌توان افسانه‌هائی را که درآنها

۱۴ــ گویا لفظ دیسان در زبان دیلمی هم با معنی نزدیك بدانچه که شرح داده شد بکار می‌رود. یعنی دیسان را حکایتی دربارهٔ افراد و اشخاص روزگاران گذشته می‌دانند. اگر دیسان دیلمی ازنظر زبانشناسی با داستان فارسی رابطهٔ قطعی داشته باشد این خود نشان می‌دهد که این واژه با معنی نزدیك به‌آنچه که گفته شد متداول است. نك:
عبدالرحمن عمادی. «مریم دسیه»، آینده ــ سال ۶۱ ــ ج ۸ ــ ص ۷۶

ازپریان و اجنه و شیاطین و دیگر موجودات مابعدالطبیعی و سحر و جادو بسیار سخن رفتم است قصه نامید و بدیگر انواع این افسانه‌ها (مثل افسانه‌هائی که دربارهٔ حیوانات هستند) هم نامی درخور ایشان داد. این تقسیم بندی بنظر نگارنده ثانوی است و نحوه و اصطلاحات آن می‌تواند بعدها مورد بحث و تبادل‌نظر قرار گیرد. ناگفته نماند که‌هنوز حتی در ممالک غربی‌هم اصطلاحات دقیقی برای نامیدن این گروه‌های کوچکتر و ثانوی وضع نشده است[۱۵].

در سرتاسر این مقاله نگارنده لفظ حکایت را در مقابل اصطلاح انگلیسی Prose Narrative یا Tale که هرسه گروه فوق را شامل می‌گردد بکار برده است. پس مطابق این تعریفات و براساس آنچه‌که پرفسور بسکم Bascom برای طبقه‌بندی حکایات فولکلوریك پیشنهاد کرده است می‌توان جدول زیر را برای گروه بندی حکایات ایرانی ترتیب داد[۱۶].

انواع سه‌گانهٔ حکایات

شخصیت‌های عمده	جنبهٔ فرهنگی	مکان وقوع	زمان وقوع	به‌اعتقادگوینده	نوع
خدایان و غیرآدمیزاد	مقدس و محترم	جهانی‌دیگر یا این‌جهان قبل از صورت فعلی آن	آغاز زمان یا گذشتهٔ بسیار دور	حقیقی است	اسطوره
آدمیان	بعضاً مقدس	جهان فعلی	گذشته یا عهد مشخص	حقیقی است	داستان
آدمی یا غیر آدمی	غیر مقدس	نامشخص	نامشخص	حقیقی نیست	افسانه

واضح است که هر حکایتی در مناطق مختلف یا حتی در منطقهٔ واحدی از زبان ناقلان مختلف بصور گوناگون و با تغییرات کم یا زیادی نقل می‌شود. بـرای اشارهٔ به‌هریك ازین صور گوناگون یك حکایت واحد خوب است لفظروایت (درمقابل واژهٔ غربی Version) که مدتهاست که در نوشته‌های گردآوران فرهنگ عامه ایرانی بکار برده می‌شود استعمال گـردد. گویندهٔ هر حـکایت را می‌توان راوی (در مقابـل

۱۵ــ یکی از دانشمندان غربی که کوشیده است تا پیشنهاداتی برای طبقه‌بندی افسانه‌ها عنوان کند فن سایدوی سوئدی است. نك:

Wilhel von Sydow. 1948. "Kategorien der Prosa - Volksdichtung," **Selected Papers On Folwlore.** Copenhagen: Rosenkilde and Bagger pp. 60-88.

۱۶ــ قس:

William R. Bascom. 1965. "The Forms of Folklore: Prose Narratives," **Journal of American Folklore.** January - March. Vol. 78 No. 307 p: 6.

Narrator انگلیسی) نامید. دستهٔ خاصی از راویان که نقل حکایات حرفهٔ آنان است را هم می‌توان با لفظ نقال مشخص کرد. لازم بتوضیح نیست که طبق این طبقه‌بندی همهٔ نقالان راوی هستند اما هر راوی نقال نیست. پیداست که این اصطلاحات همه درنوشته‌های فارسی کاملا شایع است.

پیش‌ازآنکه سخن خود را درین زمینه به‌پایان برم لازم می‌دانم که تاریخچه‌ای از اصطلاح فولکلور بدست دهم. لفظ فولکلور (folklore) در سال ۱۸۴۶ بوسیلهٔ یکی از فضلای انگلیسی بنام William Thoms وضع و پیشنهاد شد.

تامس درمقاله‌ای‌که برای مجلهٔ آتنایوم(Athenaeum) تحت نام مستعار آمبروز مرتون (Ambrose Merton) نوشت پیشنهاد کرد که بجای لغات و الفاظ مختلفی که برای نامیدن فرهنگ مردم بکار می‌رود لفظ فولکلور که واژه‌ایست مرکب از folk بمعنی مردم یا ناس و لور lore بمعنی دانستنیها و اعتقادات بکار برده شود[۱۷]. دیری از پیشنهاد تامس نگذشت که اصطلاح فولکلور مورد قبول اهل فن در انگلستان و اروپا واقع شده در نوشته‌ها بکار گرفته شد. ناگفته نماند که ویلیام تامس به‌هیچ عنوان بانی علم فولکلور نیست زیرا سالها پیش از چاپ مقالهٔ او کتب متعدد و مهمی دربارهٔ فرهنگ مردم نوشته شده بود. مثلا برادران گریم (Grimm) که از زبانشناسان بنام آلمانی بودند مجموعهٔ داستانهای عامیانهٔ جمع آوری شده‌شان را در سال ۱۸۱۲ در آلمان منتشر ساختند. حتی در انگلستان یعنی کشور خود تامس هم شخصی بنام هنری بورن Henry Bourne در سال ۱۷۲۵ کتابی تحت عنوان
Antiquitates Vulgares; On the Antiquities of the Common People.
دربارهٔ معتقدات عامه انتشار داده بود. نمونه‌های بسیاری از کتب نوشته شده دربارهٔ علم فولکلور را میتوان ذکر کرد که همه به‌دورانی پیش‌از زمان انتشار مقالهٔ تامس متعلقند. پس اهمیت تامس در آنست که او اصطلاح فولکلور را برای نخستین‌بار وضع کرد نه علم فولکلور را.

اولین کتابی‌که لغت فولکلور را در نام خود بکار برد در سال ۱۸۵۱ (یعنی فقط پنج سال پس‌از پیشنهاد تامس) تحت عنوان
The Dialect and Folklore of Northamptonshire
(لهجه و فولکلور همپتون شایر شمالی) درلندن منتشر گردید. نویسندهٔ این‌کتاب توماس

۱۷ــ این نامه در مجله The Athenaeum شمارهٔ ۹۸۲ بتاریخ ۲۲ اوت ۱۸۴۶ درصفحات ۸۶۲ــ۸۶۳ بچاپ رسیده است. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ تامس نگاه کنید به:
Duncan Emrich. 1946. "Folklore: William John Thoms," California Folklore Quarterly, Vol. 5. pp: 355-374.

استرنبرگ Thomas Sternberg نام داشت.[۱۸]

***

در ایران اکثر کسانی که با علم فولکلور سرو کار دارند اصطلاح فولکلور را به «فرهنگ‌عامه» ترجمه می‌نمایند. خود نگارنده هم این اصطلاح را همپای با اصطلاح «فرهنگ مردم» درهمین مقاله بکار برده است. اما بنظر می‌رسد که استفادهٔ از اصطلاح «فرهنگ مردم» مناسب‌تر از بکار بردن «فرهنگ عامه» باشد زیرا عامه و عوام درمقابل خاصه و خواص در فارسی معنای خاصی دارد بیك طبقهٔ مشخص از نفوس ایرانی اشاره می‌کند. درحالیکه واژهٔ مردم عام‌تر و کلی‌تر بوده همهٔ نفوس ایرانی را اعم از غنی و فقیر و باسواد و بی‌سواد دربر می‌گیرد.

چنانکه در ابتدای مقاله متذکر شدم فرهنگ یك جامعه متعلق به‌همهٔ اعضای آن جامعه است شاید بهتر باشد که واژهٔ مردم را که در واژهٔ عامه کلی‌تر است در ترجمهٔ Folklore بکار برد و اگر لزومی درترجمهٔ این اصطلاح به‌فارسی هست آنرا بصورت «فرهنگ مردم» ترجمه کرد نه«فرهنگ عامه». این پیشنهاد اخیر چندان اهمیت زیادی ندارد و صرفاً استفتاء را بیان کردم. نگارنده امیدوار است‌که این مقالهٔ مختصر نظر اساتید فن را درکشورمان به‌این مسأله جلب کرده باب بحث و تبادل‌نظر را بگشاید.

در خاتمه لازم می‌دانم که از آقایان دکتر علی اکبر شهابی، دکتر جلال متینی، دکتر فریدون بدره‌ای، دکتر حامد الگار و دکتر حسن جوادی که مسودهٔ اول این مقاله را خوانده و به‌نگارنده راهنمائی‌های ارزنده‌ای نموده‌اند تشکر کنم.

۱۸ــ نگاه کنید به:

Richard M. Dorson. 1965. "The Eclipse of Solar Mythology," "The Study of Folklore. edited by Alan Dundes. New Jersy: Prentice Hall. p: 59.

نام عالمگیر

گفت با پیر خردمندی جوانی نامجوی — ای تو اندر تجربت ازچرخ‌گردون‌پیرتر
صاحبان قدرت وارباب دانش تاکدام — نامشان در صفحه‌ی تاریخ‌پاید دیرتر؟
گفت سعدی بوده باسعدبن‌زنگی‌همزمان — زاندو بنگر تاکه را شدنام‌عالمگیرتر؟

افسانهٔ ناپایدار

من آن افسانه‌ی ناپایدارم — که زود از یاد یاران محو گردد
بدانسان هستی و نام و نشانم — به دور روزگاران محو گردد
که نام کنده بر لوح مزاری — ز برف و باد و باران محوگردد!

جلال‌بقائی‌نائینی

فیروز منصوری

سلیمانشاه ملك ایوه و ترکمانان ایوائی

در سال ۱۳۱۵ ش ۱۹۳۷ م. سومین جلد تاریخ «جهانگشای جوینی» بسعی و اهتمام شادروان محمد قزوینی، تصحیح، و با حواشی و فهارس مشروح و مفید آن دانشمند، از طرف اوقاف گیپ، در لیدن بطبع رسید. در بخش حواشی و اضافات کتاب مزبور، علامه فقید، بمعرفی شهاب‌الدین سلیمانشاه بن برچم، ملك ایوه، پرداخته و با ذکر منابع تاریخی قرون ششم و هفتم و هشتم هجری، شخص مزبور را رئیس یکی از قبایل معتبر ترکمان موسوم به «ایوه» یا «ایوا» قلمداد فرمودند.

این نوشته، توجهٔ خاص پژوهندگان ترك و طرفداران آنرا بخود جلب کرد، و برای کسانی‌که دنبال دستاویز یا ردپائی دربارهٔ ترکان مقیم ایران بودند، زمینه‌هائی فراهم ساخت. آنان برای پیگیری و تهیهٔ سوابق تاریخی و تعیین هویت ترکان ایوائی درآن دوره، مقالاتی برشتهٔ تحریر آورده و نسبت‌ها و پنداشت‌ها بدان افزودند. ولی، چون در اصل مطلب یك اشتباه تحقیقی بروز کرده است، ازاینرو، مقالات پژوهشگران بعدی همواره با ابهام و بی‌مدرکی مواجه گشته، و هریك از روی پندار نظریات مختلفی ابراز داشته‌اند. برای نمونه، دو فقره از آنها را معرفی مینماید:

آقای پروفسور فاروق سومر استاد دانشگاه آنکارا، بدون اینکه از حواشی و تعلیقات جلد سوم جهانگشای جوینی، بنام مأخذ ذکری بمیان آورد و یا از مرحوم محمد قزوینی یادی بکند، عین نوشته‌های علامهٔ فقید را به‌ترکی ترجمه کرده، تحت عنوان:

yeve ogùz boyune dair

مقاله‌ای در جلد نهم مجلهٔ «تورکییات مجموعه سی» در سال ۱۹۵۱ انتشار دادند.

آقای فاروق سومر، بعنوان تکمله و بمنظور بررسی ریشهٔ قومی و لفظی «ایوه» و ایجاد شجره برای آنان، اظهار میدارند که: «اغوزها یا اقوام‌دیگر ترکمن، طبق‌نوشتهٔ رشیدالدین فضل‌الله همدانی در جامع‌التواریخ، از ۲۴ قبیله تشکیل یافته‌اند. قوم «ایوه» همان شعبه یا قبیلهٔ بیست‌و سوم «جدول رشیدالدین» میباشد که بصورت «بیوه» در کتاب قلمی شده است.» وی اضافه مینماید که: «اطلاعات ما دربارهٔ قبایل ترك تا زمان یورش مغول بایران (قرن ۱۱ میلادی) بیشتر منحصر بخاطرات داستانی و روایات افسانه‌ای بوده و مدارك کتبی در دست نداشته و نداریم. با این وصف، در همین داستانها و خاطرات قومی نیز راجع‌به‌قبایل ترکمن «ایوا» کمترین اثری دیده نمی‌شود. کسانیکه ازمیان‌قبایل برخاسته و بفرمانروائی رسیده، یا کارهای برجسته انجام داده‌اند، در بین‌اتراك بنام‌آنان داستانها ساخته و نامشان را سینه بسینه به‌روایت رسانیده‌اند. متأسفانه قوم «ایوه» فاقد همچو اشخاص و

افسانه‌ها بوده است. آقای فاروق سومر در پایان مقالهٔ خود از ترکان ایوانی مقیم آذربایجان و آناطولی نیز شرحی مرقوم داشته‌اند.

دو سال بعداز انتشار مقاله آقای دکتر فاروق سومر، شادروان پروفسور مینورسکی در نشریهٔ
Melanges. F. Kopürlu. Istanbul, 1953. pp: 391-395
تحت عنوان:
The Clan of the Qaragoyunlu rulers.
(خاندان و قبیلهٔ فرمانروایان قراقویونلو) مقاله‌ای انتشار داده، و ضمن یادآوری حواشی و تعلیقات مرحوم قزوینی برجلد سوم جهانگشای جوینی، بدون اینکه اطلاعات تازه‌ای دربارهٔ سلیمانشاه ایوائی ارائه نمایند، بیشترین توجه خود را بسرگذشت قبایل ترکمن ساکن درآذربایجان و حوالی همدان و اربیل در دورهٔ مغول، معطوف داشته و چنین نتیجه میگیرند که: «در اوایل قرن هفتم هجری، عده‌ای از ترکمانان، تحت ریاست شمس‌الدین سونیج، در آذربایجان و حوالی اربیل و همدان، نفوذ و گسترش داشتند. قبیلهٔ شمس‌الدین قوش‌یالوا نامیده می‌شد. احتمال میرود که «یالوا» طایفه‌ای از همین «ایوا» بوده که بازماندگان آنان دو قرن بعداز مغولان، بنام «قراقویونلو» دولت مستقل تشکیل دادند.»

دربارهٔ تعیین هویت و سوابق تاریخی قوم واهی «ایوه» علاوه بـرایـنکه استادان آگـاه و صاحب‌نظری چون پروفسور مینورسکی و فاروق سومر، نتوانسته‌اند مدارك موثق و متقن ارائـه نمایند سایر محققان نیز که دربارهٔ اتراك و اتنوگرافی تراکمه‌مقالات‌متعدد نوشته‌اند قوم وطایفه‌ای بنام «ایوه» تاکنون معرفی نکرده‌اند. و این نام برای پژوهشگران ایجاد شگفتی مینماید که چگونه ممکن است قومی دریك مقطع زمان، در عرصهٔ زندگی و صحنهٔ سیاست نمایان شوند که نه از سوابق قبلی و نه از نام ونشان بعدی آنان هیچگونه آثار و علائمی دربین اقوام دیده نشود.

کلمهٔ «ایوه» هیچ ربطی به‌ایلات ترکمن نداشته و اسم قبیله و قومی هم نمی‌باشد، بلکه نام یك شهر معروف و موقعیت جغرافیائی باستانی است (در بخش ایذه کنونی) که در دورهٔ مغول پایتخت لرستان بوده و سلیمانشاه بن برچم کرد نژاد هم در آنجا فرمانروائی میکرد.

ترکمن‌های ساکن آذربایجان و آناطولی شرقی عصر مغول نیز که با لفظ «ایوانی» درمنابع تاریخی معرفی شده‌اند هیچگونه ایل و تبار مشخصی نداشته و لفظ «ایوانی» معرف هیچ قوم وقبیلهٔ مخصوص ترك هم نبوده است. این لغت تنها صفت نسبی است که بهرگونه گروههای ترکمن فاقد خانه، ساکن درچادرهای ایلاتی بنام «ایو» اطلاق می‌شده‌است. بواسطهٔ تشابهٔ اسمی «ایو» و «ایوه» و همزمانی فرمانروائی سلیمانشاه، ملك‌ایوه، با ظهور تاخت و تاز ترکان «ایوانی» در آذربایجان، مباحث و مفاهیم تاریخی بهم آمیخته و ایجاد اشتباهات تحقیقی کرده است. که در نتیجه تاریخ و سرگذشت، حدود یك قرن از سرزمین‌های باستانی لرستان در محاق فراموشی افتاده است.

برای ادای توضیح، به‌بررسی هر دو لغت مزبور و مباحث مربوطه پرداخته، دلایل هریك را ارائه میدهد، تا نظر خداوندان فضل و پژوهشگران صاحب وقوف چه‌باشد. شادروان محمد قزوینی، نخست کلمه «برچم» را که ظاهراً نام پدر یا جد سلیمانشاه بوده، مورد بررسی قرار داده و مرقوم میفرمایند: «و اصل برچم (پرچم) به‌لهجهٔ اتراك غز بمعنی قطعه‌ای از ابریشم یا دم گاو وحشی است که دلاوران اتراك در روز جنگ برخود بندند و خود را بدان نشان کنند.» و براین اساس، سلیمانشاه را از امرای ترك‌نژاد معرفی کرده‌اند.

کلمه برچم یا پرچم، تنها دربین ترکان مصطلح نمی‌باشد. این لغت (نه‌بمفهومی که ترکها بکار میبرند) در زبان کردی متداول بوده و در کتاب: «ترانه‌های کردی» تألیف دکتر محمد مکری، در ترانهٔ شماره ۴۳۲ آمده است. مؤلف آنرا «قسمتی از زلف که زنان برپیشانی رها می‌کنند» معنی کرده‌اند.

آقای میرحاج علی‌نژاد، دبیر دبیرستانهای سلماس، که خود از کردان سرشناس سلماس هستند

واژه‌های لهجهٔ کرمانجی منطقهٔ هکاری را برای نگارنده فراهم کرده‌اند. در آن واژه‌نامه لغت «برچم» چنین معنی شده است: «کاکلی از مو که برسر مردان باقی میگذارند و نمی‌تراشند و حالا زیاد معمول نیست» البته بیشتر درنوجوانان مرسوم بوده است.

محقق نامدار انگلیسی، هنری رالینسون، در اکتوبر سال ۱۸۳۸ از تبریز به‌کردستان مسافرت کرده و به‌پژوهشهای باستانشناسی و تاریخی پرداخته‌است. نتیجهٔ تحقیقات وی، در جلد دهم مجلهٔ «انجمن شاهی جغرافیائی لندن» بچاپ رسیده است. رالینسون در این مقاله از قبایل مختلف کردها سخن میراند و در صفحهٔ ۳۳ اعلام میدارد که: «ایل بیلباس از سه تیره: پیران ــ منگور ــ مامش تشکیل یافته است» ودر ضمن برشمردن شاخه‌های هریك از تیره‌های سه‌گانه، گروه پیران را شامل طوایف زیر: «موخانه ــ برچم ــ موریك ــ یوسف خلیقه ــ سربرماـ سیناـ وستاپیرا ــ ورمزیارـ نانکلی ــ حسن‌آقائی و پیوه معرفی کرده‌اند[1]».

بنابراین، معلوم میشود که لفظ «برچم» به‌یکی از طوایف کرد نیز اطلاق و نام‌گذاری‌شده‌است.

آقای رالینسون، در مقالهٔ فوق‌الاشعار، سلیمانشاه ایوائی را از تبار و خانـدان کـرد و فرمانروای کردستان و لرستان معرفی کرده‌اند. علاوه براینکه آقای تقی بینش درمقالهٔ مربوط به «اثیرالدین اومانی» باستناد نظریات آقایان ذبیح‌الله صفا و سعید نفیسی، سلیمانشاه را فرمانروای کرد نژاد قلمداد کرده‌اند، خود علامه فقید نیز اشارتی بدین موضوع کـرده و چنین مرقـوم فرموده‌اند: « باوجود اینکه موطن اصلی سلیمانشاه صاحب ترجمه چنانکه سابقاً بـوضوح پیوست در حدود کردستان بوده معلوم نیست بعدها درنتیجه چه وقایعی و درچه تاریخی بدربار خلفا اتصال یافته و اقامتگاه خود را در بغدادگزیده بوده است».

***

نخستین منبع تاریخی که در آن لفظ «ایوه» بکار رفته است، کتاب «راحة‌الصدور و آیة‌السرور» تألیف نجم‌الدین ابی‌بکر محمدبن علی‌بن سلیمان راوندی میباشد که در تاریخ ۶۰۳ هـ ق اختتام یافته است. در صفحهٔ ۳۴۵ کتاب مذکور، در بخش: ذکر مصاف سلطان طغرل با لشکر خلیفه، آمده است: «امرای دولت سلطان چون عزالدین صنمار و شرف‌الدوله ابهری و شرفیان و جملهٔ اتابکیان موافق شدند و سلطان با لشکردارالخلافه مقابله کرد و مصافی دادند که لشکر عراق مثل آن ندیده بودند، و آی‌ابه با اتابکیان برمیمنه سلطان بودند شکسته شدند و هزیمت ایشان دو فرسنگ برسید. لشکر ایوه برپی‌ایشان براند و بنهای ایشان درپیش کَردند و سرخویش گرفتند، بغدادیان جوالدوز می‌انداختند».

در این نوشته که مربوط به‌پیش از سلیمانشاه است، مؤلف بدون اینکه از عرب و عجم و ترك یادی بکند، لشکرها را به‌نواحی و شهرها نسبت داده و می‌نویسد: لشکر دارالخلافه ــ لشکر عراقـ لشکر ایوه. اگر ایوه را نام قبیله حساب کنیم باید دارالخلافه و عراق را هم نام قبیله قلمداد کرد. در صفحهٔ ۳۷۷ فقط می‌نویسد: «عراقیان به‌ملك ایوه پیوستند.» صفحهٔ ۳۸۲ حاکی است که: «لشکر بغداد از کوشك خوارزمشاه نمی‌جنبیدند. میاجق با پس نشست تا لشکر براثرش براند، او رجعتی کرد و مصافی سخت رفت، چند بار میاجق شکسته شد، لشکر ایوه ثقل و بنه از جانبین در پیش کردند و برفتند، بغدادیان تنگ شدند میاجق چیره گشت و هزیمت بغدادیان به‌دینور رسید.» دراین قسمت نیز از قبایل و ملیت‌ها بحث نشده است، بلکه لشکریان را به‌شهرها نسبت داده‌اند. مانند: لشکر بغداد ــ لشکر ایوه ــ بغدادیان.

در گفتار «مستولی شدن خوارزمشاه برمملکت عراق» صفحهٔ ۳۸۶ آمده است: «مجدالـدین علاءالدوله از میان «ایوه» بهمدان آمد در خفیه می‌بود یونس‌خان بمواعید خوب او را بدست

1- Rawlinson, H. C. Notes on a journey from Taleriz through Persian Kurdistan.
J. R. G. S., Vol. X, 1841. pp. 1-157.

آورد و بگرفت و باصفهان فرستاد.» دراینجا «ایوه» نام محلی است که علاءالدوله از آنجا بهمدان رفته است[۲]. در دنباله همین بحث صفحهٔ ۳۹۲ حاکی است: «نورالدین گگجه بسرایوه دوانید به‌گمان آنك ایشان از پیش برخیزند، کار برخلاف پندار آمد. ملك‌ایوه فخرالدین ابراهیم که چون سلیمن دیوان دزد را به‌بند آورده بود صدرالدین دونی را برسالت بهاوزبك فرستاد.»

بدین‌ترتیب، در نخستین مأخذ تاریخی، هیچگونه اثری دیده نمی‌شودکه دلالت‌براین‌کندکه لفظ «ایوه» نام قبیله بودهٔ است، چه ترك و چه عرب و چه لر.

نخستین منبعی که از سلیمانشاه‌بن برچم سخن میراند، کتاب: الکامل ابن‌اثیر است که در ضمن حوادث سال ۶۱۵ ﻫ ق چنین خبر میدهد: «کان الخلیفة قد عزل سلیمان بن برجم عن‌الامارة علی عشیرته من‌الترکمان ایوائیه، ولی اخاه‌الاصغر». در این نوشته به‌سلیمانشاه هیچگونه نسبت ترك‌وعرب و عجم و کرد، داده نشده است. فقط از جانب خلیفه عزل ایشان ار ریاست عشیره ترکمانان ایوانیه، و جانشینی برادر کوچکترش، اعلام‌شده است. دربارهٔ ترکمانان ایوانی یا ایوانیه ساکن لرستان و اربیل و آذربایجان، که در این نوشته و سایر مباحث ابن‌اثیر آمده است، متعاقباً بحث خواهد شد. وجود ترکمانان در لرستان وریاست خلیل‌بن بدرالکردی و سلیمانشاه‌بن برجم کرد نژاد اهل ایوه برآنان، مسئله‌ای درخور توجه بوده، و احتیاج به‌مقداری توضیح دارد.

در تمام ادوار تاریخ، فرمانروایانی که بحکومت رسیده، و مناطق وسیعی را تحت تسلط خـود درآورده‌اند، همواره از نیروی انسانی عشایر و ایلات در تاخت و تارها و امور نظامی و سیاسی استفاده کرده‌اند. محقق نامی عرب «ابن‌خلدون» در مقدمه معروف خود، دراین‌باره چنین میگوید: «اینگونه طوایف «بادیه نشینان» وطنی ندارند که از ناز و نعمت آن برخوردار شوند و منسوب بشهر خاصی نیستند که بدان دلبسته باشند. از اینرو همهٔ نواحی و اقطار گوناگون درنظر ایشان یکسانست، بهمین سبب بفرمانروائی برکشور ها و شهرهای نزدیك نواحی خود اکتفا نمی‌کنند و در حدود افق خویش متوقف نمی‌شوند، بلکه باقلیمهای دور دست هم می‌تازند و برملت‌های گوناگون و دور از زادگاه خویش غلبه‌می‌نمایند[۳].»

برهمین مبناست‌که از زمان ساسانیان تا قاجاریه، حکومت‌هائی‌که در خاك ایران وکشورهای همجوار فرمانروائی کرده‌اند، ار نیروی انسانی اقوام ترك که هیچگونه حرفه و مالکیت و مسکنی نداشته‌اند، استفاده کرده و بمقاصد سیاسی خود رسیده‌اند. اعراب نیز چون بوسیله اسلام برمناطق وسیعی استیلا یافتند، همواره از وجود ترکمانان صحرا نورد و چادر نشین، برای ایجاد تسلط در شهرها و یا سرکوبی مخالفین، استفاده کامل نموده، و بقدری آنان را در امور نظامی و سیاسی دخالت داده بودند که شعرای عرب در وصف آنان اشعار انتقادی سروده و خلفا را نکوهش‌می‌کردند. اصطخری میگوید: «خلفا همیشه لشکر ترك اختیار کرده‌اند[۴]».

با درنظر گرفتن همین توضیح، هرگاه در منابع تاریخی، گهگاهی به‌وجود ترکمانان در بین لشکریان سلیمانشاه ایوائی اشاراتی رفته، فقط بواسطه نفوذ آنان در دربار خلیفه بغداد و همکاری

۲ـ ایوه که امروزه ۲۲ آبادی کوچك و بزرگ قسمت جنوب باختری ایذه از بخش‌شهرستان اهواز را تشکیل میدهد، در قرن هفتم هجری کرسی لرستان بوده است. درباره آثار باستانی ایوه، علاوه برسفرنامه ابن‌بطوطه و سفرنامه هنری رالینسون کتاب «خوزستان و کهکیلویه و ممسنی» تألیف آقای احمد اقتداری، بویژه مقاله آقای دکتر اسمعیل بغمائی درشماره هشتم سال بیست‌ونهم (آبانماه ۱۳۵۵) مجله یغما، تحت عنوان: «نشانه‌هائی از چهارده هزار سال تمدن ایران زیرآب‌میرود» درخور مطالعه و اهمیت است.

۳ـ عبدالرحمن‌بن‌خلدون ــ مقدمه ابن‌خلدون. ترجمه محمدپروین گنابادی جلد اول ص ۲۷۷.

۴ـ مسالك و ممالك اصطخری (ترجمه فارسی) بکوشش ایرج افشار. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. ص ۲۲۹.

نزدیك سلیمانشاه با خلیفه بوده است که احتمالا عده‌ای از ترکمانان، بعنوان نظامیان مزدور، تحت فرمانروائی سلیمانشاه بوده باشند. ولیکن حضور همین گروههای غیر بومی در لرستان، دلیل‌ترکمن بودن سلیمانشاه‌بن برچم، حاکم ایوه نمی‌تواند باشد. و در منابع تاریخی هیچ سابقه ندارد که ترکان را (حتی اگر به‌قدرت و حکومت هم رسیده باشند) با نام قبیله و ایل معرفی نمایند.

دومین اثر تاریخی،که از مهمترین منابع تحقیق درباره سلیمانشاه بشمار میرود، کتاب «سیرت جلال‌الدین منکبرنی» است که مؤلف آن معاصر سلیمانشاه بوده و حوادث را خود بچشم دیده، و بـا سمت معتمد سلطان جلال‌الدین، پیغام پادشاه به‌سلیمانشاه برده، و در الموت با وزیر سلیمانشاه بنام کمال‌الدین مستوفی همدم و همسفر بوده و جامع‌ترین گزارش‌ها را دربارهٔ خواهر سلیمانشاه، وی نگاشته است.

شهاب‌الدین محمد نسوی، دربارهٔ سلیمانشاه، اطلاعات زیر را در اختیار خواننده قرار میدهد: «... دیگر آنکه، هم در این اثنا، قیمقارشاه، فرزند سلطان درگذشت، و مادر این پسر، خـواهر شهاب‌الدین سلیمانشاه، ملك‌ایوه، و سبب زواج پادشاه با این بانو آن بود، که چون بـال ششصدو بیست‌و یك، چنانکه گفتیم، نواحی بغداد را تاراج کرده، از آنجا بازگشت، به‌قـلعهٔ مذکور برسید، و پردگیان حرم بهمراه نبودند، و در بیرون آن دژ نزول فرمود، خادم خود، سراج‌الدین محفوظ را نزدیك سلیمانشاه فرستاد، و جاریه‌ای‌که در خور فراش باشد، بخواست، وی بازگشته، پیام آور، که سلیمانشاه میگوید، من کسی شایسته مضاجعت پادشاه، جز کریمهٔ خویش نشناسم، شهریار شادروان که بهم‌خوابگی زنان حریص بود و درین‌باب بحدی توقف نمی‌کرد، روی قبول نمود[5]...»

«... و از خواهشهای دربار خلافت، یکی آن بود که، پادشاه بر بدرالدین لؤلؤ صاحب موصل و مظفرالدین گکبری صاحب اربل و شهاب‌الدین سلیمانشاه ملك‌ایوه و عمادالدین پهلوان فرزند هزار سف ملك‌جبال حکم نفرماید، بلکه آنان را از اتباع و اصحاب دیوان خلافت شناسد[6]».

در صفحهٔ ۲۹۹ نیز، در رابطه با فرمانروایان فوق‌الذکر، اشعار میدارد: «... پس‌از آنکه شهریار برای دیوان خلافت سوگند یاد کرد، که ملك‌جبال عمادالدین پهلوان بن هزارسف، و دارای ایوه شهاب‌الدین سلیمانشاه را، از اولیای دیوان خـلافت شمارد، و برآنان حکم نـراند، و از ایشان نصرت نجوید».

محمد نسوی در گفتار: «ذکر موجبات سفر من بعراق» چنین می‌نگارد: «...رأی وی آن‌شد که معتمدی را «که چون از جانب خویش به‌آنان نامه نویسد، و باور دارند، و آنچه گوید، درست و راست شمارند» باصفهان فرستد، و درین باب قرعهٔ اختیار بنام من افتاد، بدین سبب مرا بعراق گسیل داشت، و بفرمود که نخست باصفهان شوم، و به‌نزد نایب عراق روم، و هم از آنجا بملك‌جبال و دارای ایوه نامه نویسم... من بروز بیست‌وهشتم رمضان سال ششصدو بیست وهفت، وارد اصفهان و مقیم آن سامان گشتم، چندانکه فرستادگان، از خدمت ملك‌ایوه و ملك جبال بازآمدند، و آنان بطاعت سلطان روی رغبت نموده[7]...»

اگر خوانندگان گرامی توجه داشته باشند، ملاحظه خواهند کرد که، در تمام کتابهای تاریخی قرن ششم و هفتم هجری، فرمانروایان را هیچگاه با نام قبایل و عشایر، یا نـوع نژاد و ملیت انسانها، توصیف نمیکردند، بلکه با مشخص ساختن محل و حوزهٔ فرمانروائی هر حاکمی، بشرح و وصف وی میپرداختند، حتی لشکرها و گروههای نظامی نیز، بدون درنظر گرفتن نژاد و ملیت افراد، با نام شهرها شهرت یافته بودند، مانند، لشکر بغداد ـــ لشکر ایوه ـــ لشکر فارس ـــ لشکر

۵ـــ محمد نسوی ـــ سیرة جلال‌الدین. ترجمه محمد علی ناصح. ناشر کتابفروشی محمد علی علمی، ص ۲۶۴.

۶ـــ ماخذ فوق، ص ۲۶۶.

۷ـــ ماخذ فوق، ص ۳۵۵ و ۳۵۱.

خوارزم ــ لشکر غور. و در رابطه با این رسم و سنت، در کتاب «سیرت جلال‌الدین منکبرنی» فرمانروایان ایالات و شهرستانها بدینگونه معرفی شده‌اند: اختیارالدین زنگی صاحب نسا (۹۲) مظفرالدین یاردگر صاحب قزوین(۹۹) اتابك ازبك صاحب آذربایجان (۱۵۶) اتابك ازبك دارای آذربایجان(۱۵۱) اتابك مظفرالدین سعدبن زنگی صاحب فارس(۱۵۹) اعظم ملك صاحب بلخ (۱۱۲) اتابك علاءالدوله دارای یزد (۱۳۴) علاءالدین کیقباد دارای روم (۱۸۵) علاءالدین کرابه صاحب مراغه (۱۸۸) علاءالدین باباخان صاحب یزد (۱۹۶) علاءالدین صاحب الموت (۲۵۴) حسام‌الدین صاحب ... (۲۵۸) ملك مسعود صاحب آمد (۲۷۲) ملك‌منصور دارای ماردین ــ اردشیربن حسن ملك مازندران (۲۷۴) حسام‌الدین طغرل صاحب ارزن دیاربکر (۲۸۶) رکن‌الدین جهانشاه‌بن طغرل صاحب ارزن‌الروم (۲۹۲) و بالاخره بدرالدین لولو صاحب موصل ــ مظفرالدین گکبری صاحب اربل ــ عمادالدین پهلوان ملك جبال، و بدین منوال، شهاب‌الدین سلیمانشاه ملك‌ایوه یا دارای ایوه توصیف شده است، که لفظ «ایوه» هیچگونه ربطی‌به‌ترکمانان نداشته وتنها اسم‌مکان ومقر فرمانروای لرستان بوده است.

در منابع تاریخی قرن هفتم، مانند: جهانگشای جوینی، ذیل خواجه نصیر طوسی برجهانگشا، تاریخ شاهی (قراختائیان کرمان) نام سلیمانشاه بدون ذکر «ایوه»آمده است.ضمناً اثیرالدین اومانی، مداح سلیمانشاه بن برچم بوده است. آقای تقی بینش در مقالهٔ مفصلی‌که بنام: اثیرالدین اومانی» در مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد نوشته‌اند، چنین می‌نگارند: «درنسخهٔ دیوان اثیر اغلب در عنوان شعرها امیرسلیمانشاه البرجمی (معرب) یا فقط امیرسلیمانشاه و گاهی ملك شهاب‌الدین سلیمانشاه و ملك‌شهاب‌الدین، و دریك مورد امیرسلیمانشاه حاکم ایوه آمده است[8]».

آقای بینش متن یك مورد اخیر را مرقوم نداشته‌اند. نگارنده نیز که نسخهٔ خطی دیوان اثیرالدین اومانی را در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران مطالعه کرده‌ام، فقط دریك‌مورد به‌کلمهٔ ملك‌ایوه برخورد نموده‌ام، که شاعر در قصیده‌ای با مطلع:

«حبذا در وسط فصل زمستان آتش که بود فصل زمستان چو گلستان آتش»

از سلیمانشاه بدین‌گونه مدح کرده است:

«یا چو طبع ملك ایوه شهاب الدین است که چنان پاك و لطیفست و زباندان آتش[9]»

جمال‌الدین خلیل شیروانی شاعر معاصر سلیمانشاه، برگزیده‌ای از سروده‌های شعرای متقدم و معاصر را فراهم آورده، و بعنوان: «نزهت‌المجالس» بنام علاءالدین فریبرز پسر گرشاسب خاقان شیروان (۶۲۲ــ۶۴۹ هـ ق) تدوین کرده است. در آن کتاب دو رباعی زیر: اولی بنام سلیمانشاه، و دومی بنام سلیمانشاه ایوه درج شده‌است:

۱ــ «بربرگ گلت مورچه ره خواهد کرد وز لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد»
«جانا ز سیه‌گری بدان جای رسید خط تو که ماه را سیه خواهد کرد»

۲ــ «هرچند دلم سوخته‌تر میگردد هر دم بتو افروخته تر میگردد»
«زنهار دمم مده که در کوره دل آتش بدم افروخته‌تر می‌گردد»

(نقل از نسخهٔ عکسی شمارهٔ ۵۹۸۶ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران)

آقای محمدتقی دانش‌پژوه درشمارهٔ ۷ــ۸ــ۹ سال پانزدهم مجلهٔ راهنمای کتاب (مهر و آبان و آذر ۱۳۵۱) در بخش نسخه‌های خطی، به‌بررسی نزهت‌المجالس پرداخته و ضمن فهرست نام سرایندگان رباعی‌ها، ایوه را جزو شهرها مرقوم فرموده، و سراینده ر ابا نام: «شهاب‌الدین‌سلیمانشاه پسر برچم کرد» معرفی کرده‌اند.

۸ــ تقی بینش ــ اثیرالدین اومانی ــ مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی ــ شماره اول ــ سال یازدهم ۱۳۵۴.

۹ــ دیوان اثیرالدین اومانی ــ مجموعه عکسی شماره ۳۳۴۳ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد

ترکان ایوانی

در تاریخ «الکامل» ابن‌اثیر، بکرات از «ترکمان‌الایوانیه» سخن رفته است. تاریخ «جلال‌الدین منکبرنی» نیز در تمام نسخه‌ها: (چاپ هوداس ـ تصحیح مجتبی مینوی[۱۰] ـ ترجمهٔ محمدعلی ناصح) از ترکان ایوانی ساکن آذربایجان، بحث می‌کند.

پیش‌از بررسی ترکان ایوانی، مختصر آگاهی از اقتصاد و کیفیت اسکان اتـراك در اعصار گذشته، ضرور مینماید. کتاب: «حدود العالم» دراین‌باره اطلاعات ارزنده‌ای دارد. بدین شرح:

«ناحیت حزخیر.... حواستهٔ ایشان از جهار هاء حـزخیز است و گوسفند و گاو و اسب، مردمانی جنگی‌اند باسلاح بسیار، و ایشان به‌تابستان و زمستان ارجای بجای همی گردند بـر گیاخوارها... حمود ـ جاییست کی اندر وی مرغزارها و گیاخـوارها و خیمها و خـرگاهها، تغزغزیانسب و خداوندان گوسپنداند».

«ناحیت حزخیز... خواستهٔ ایشان از جهاز هاء خزخیز است و گوسفند و گـاو و اسب، و می‌گردند برآب و گیاه و هواومرغزار... و خداوندان خیمه و خرگاهند.... و هیچ نوع را ار خرخیز دهها و شهرها نیست و البته همه خرگاههاست».

«سخن اندر ناحیت چگل... ایشان را خواسته بسیارست و حداوندان حیمه و حـرگاهند، و ایشان را شهر و دهها اندکست و نعمت و خواسته ایشان گاو است و گوسپند و اسب».

«اندر ناحیت بخس ... و خواسته‌شان اسبست وگوسفند وموی و خرگاه و خیمه، وگردنده‌اند بزمستان و تابستان برچراگاهها و گیاخوار و مرغزارها».

اندر ناحیت کیماك ... و اندرو قبیلهاء بسیارست و مردمانش اندر خرگاه نشینند و گردنده‌اند برگیاه خوار و آب و مرغزار، تابستان و زمستان».

سخن اندر ناحیت غوز ... وگردنده‌اند برچراگاه و گیاخوار به‌تابستان و زمستان، خواسته ایشان اسست و گاو و گوسفند... و ایشان را هیچ شهر نیست‌ومردمانی باخرگاه بسیارند[۱۱]».؟

همین ترکان، خیمه و خرگاه را که مسکن زمستانی و تابستانی آنان بوده، بلهجهٔ خودشان «ایو» می‌نامیدند. دربارهٔ معنی و رسم‌الخط لغت «ایو» منابع تاریخی و ادبـی اشاراتی دارند: «بایندرخان... به‌قشلاق قراباغ و ییلاقهای گوگجه دنگیز توجه نمود و قرلتای بزرگ کرد و جمعیت عظیم‌ساخت‌وطوی‌بزرگ‌کرد وخرگاهی‌زرین بنایت‌بزرگ‌که‌به‌لغت‌ترك‌به‌آن«ایو»گویند[۱۲]».

در صفحات ۸۹و۳۹۹ جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی، از ایواوغلانان هزارهٔ خاص چنگیزخان سخن رفته است. درویش احمد عاشق پاشازاده، که در اوایل قرن دهم هجری «تواریخ آل عثمان» را نگاشته، از خیمه و خرگاههای ترکمانان آناطولی بنام: «درمه‌ایو» یعنی چادرهای برچیدنی، به‌کرات بحث کرده‌است[۱۳].

در داستانهای معروف: «کتاب دده قورقود» از خیمه‌های برافراشته و چادرهای برچیده بنام «ایو» وسیلهٔ قهرمانان ترك، شرح و بسطها آمده‌است[۱۴].

۱۰ـ شهاب‌الدین محمد نسوی ـ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی ـ به‌تصحیح مجتبی مینوی ـ بنگاه ترجمه و نشر کتاب ـ تهران ۱۳۴۴ ص ۱۵۵.

۱۱ـ حدودالعالم ـ به‌کوشش دکتر منوچهر ستوده. ص ۷۶ تا ۸۶.

۱۲ـ ابوبکر طهرانی‌ـ تاریخ دیاربکریه. به‌تصحیح: نجاتی لوغال‌ـ فاروق سومر. آنکارا،ص۲۵.

۱۳ـ درویش احمد عاشق پاشازاده ـ تواریخ آل‌عثمان ـ استانبول ۱۳۳۲ هـ. ق. ص ۳ ـ ۴۹ ـ ۷۴ ـ ۱۱۳.

۱۴ـ آقای اورخان شایق ـ گوگ‌یای، محقق معاصر ترك، درتحشیه و تعلیقات مفصل خود (۶۷۵ صفحه) براین کتاب، ضمن صفحات ۲۵۷ و ۳۳۳ از نامگزاری، ساخت و کاربرد، و انواع چادر های ترکان سخن رانده است.

کلمهٔ «ایو» امروزه در ترکیه و آذربایجان او (ev) تلفظ میشود و بمعنی مسکن‌است.[۱۵] درباره رسم‌الخط قدیمی و تلفظ اینگونه لغات ترکی، شادروان زکی ولیدی طوغان محقق فقید ترك، با توجه برسم‌الخط کتاب خطی «نهج‌الفرادیس» چنین مرقوم میدارند:

«در زبان باستانی و ادبی ترکها، کتابهائی را که به‌لهجه خوارزم می‌نوشتند، همواره کسره را بصورت (ي) نگاشته و ا تلفظ می‌کردند. مثلا کلمات زیر که تلفظ آنها: (او = چادر و خیمه) (تدی = گفت) (یه‌تی = هفت) (بش = پنج) (کچه = نمد) (نچــه = چنــد) (اشتیتی = شنید) (ارکان = بزرگان و ...) (ارمیش = موفق و واصل شده) (اش = قرین زوج و همسر وشبیه) میباشد، در کتاب نهج‌الفرادیس، بصورت ادبی: ایو ــ تیدی ــ یتیی ــ بیش ــ کیچــا، نیچــا، ایسنینی ــ ایرکان ــ ارمیش و ایش نوشته شده است[۱۶]».

در کتابهای تاریخی دوران مغول تا قاجاریه، به‌لغات: ایشیك آغاسی ــ ایلچی ــ ایل ــ ایلات، بیشتر برخورد مینمائیم، درصورتیکه همین واژه‌ها را در ایران و ترکیه و شاید ترکیستان هم، عموماً: اشیك آغاسی ــ الچی ــ ال و الات تلفظ می‌کنند. دهستان معروف ایواوغلی خوی که لفظاً اواوغلی نامیده میشود، در نوشته‌ها و منابع جغرافیائی بصورت ایواوغلی ثبت وضبط‌شده‌است.

در منابع تاریخی قرون ششم و هفتم هجری، هرگاه خواسته‌اند از سرگذشت‌های نظامی قبایل مختلف و تاخت و تاز آنان سخن رانند، نامبردگان را بصورت کلی، مانند: غزان ــ مغولان ــ ترکان وترکمانان ــ لرها ــ اعراب ــ اکراد و عشایر یادکرده‌اند. یا اینکه آنان را با نام فرمانروایان مربوطه معرفی نموده‌اند، امثال: سلجوقیان ــ اتابکان ــ سامانیان ــ چنگیزیان و غیره. گروههائی که در تحت تسلط حاکم یك شهر یا استان قرار میگرفتند، آنانرا بدان ناحیه و شهر نسبت داده و تعیین هویت اجتماعی میکردند، مانند: سپاهیان اران و آذربایجان و عراق و مازندران، لشکر فارس ــ لشکر خراسان ــ لشکر غور ــ لشکر ختای ــ لشکر سمرقند ــ لشکر بغداد ــ لشکر اربیل ــ لشکر جبال ــ لشکر ایوه. و همین لشکرها دیگر معلوم نبود ازچه قوم و نژادی تشکیل یافته‌اند. بطور کلی، در شناسائی گروهها، تعیین سلسله حکومتی ونام فرمانروا، بویژه محل و مقر آنان مؤثر بوده، و شهرهای مسکونی ایجاد هویت میکرد. در تاریخ بیهقی از ترکمانان عراقی ــ ترکمانان سلجوقی ــ ترکمانان نیشابور ــ ترکمانان رودمار بحث شده است.

در قرن ششم هجری، در نواحی خوش آب و هوای آذربایجان و همدان و اربیل، گروههائی از ترکمانان یا ترکان بیابانگرد و چادر نشین، زندگی می‌کردند. آنان را فرمانروا و حکومت مستقلی نبود، خانه و ملك و مسکن معینی هم نداشتند تا آنها را بدان محل و مکان نسبت دهند. مقر اصلی همین ترکمانان چادرهائی بود بنام «ایو» که در مرغزارها و نقاط خوش آب و هوا برپا داشته، و بهنگام کوچ برمی‌چیدند، از اینرو آنان را، بهمسکن و مأوای اصلی‌شان موصوف ساخته، ایوانی نامیدند و بدین اسم شهرت یافتند. در زبان فارسی، ترکیب اینگونه نامهای نسبی، سابقه دارد. یعنی، واژه‌های مختوم به «و» با افزودن (اــنــی) بصورت صفت نسبی درمی‌آیند، مانند: خسرو = خسروانی ــ هندو = هندوانی ــ پهلو = پهلوانی ــ عدو = عدوانی ــ ایو = ایوانی.

همین ترکمانان ایوانی (خیمه نشین) در دهه دوم سوم قرن هفتم هجری، در نواحی اشنو و

۱۵ــ دربارهٔ ایو بمقاله این‌جانب تحت عنوان: «پژوهشی دربارهٔ اصطلاحات آق ــ قرا ــ گوی ــ قزل. بویژه به‌اصطلاح آق اولی نیز مراجعه فرمائید.»

۱۶ــ زکی ولیدی طوغان ــ خوارزمده یازلمش اسکی تورکچه اثر لر ــ تورکیات مجموعه سی جلد ۲ استانبول ۱۹۲۸ ص ۳۴۴.

ضمناً آقای اورخان شایق نیز در تحشیه و تعلیقات «کتاب دده‌قورقود» دربارهٔ اینگونه رسم‌الخط های قدیمی ترکان، در صفحهٔ ۱۹۹ نمونه‌ها و توضیحاتی ارائه داده است.

ارومی ، به‌ییلاق و قشلاق پرداخته و فزونی یافته بودند، بتاراج شهرها دست می‌زدند، و راهها را نا ایمن می‌ساختند. ابن‌اثیر ضمن حوادث سال ۶۲۳ از آنان یاد کرده، و مؤلف تاریخ «جلال‌الدین منکبرنی» نیز درباره آنان چنین میگوید:

«چون ترکان ایوانی راهها را نا ایمن ساخته، دست بتاراج بلاد و نواحی مجاور گشوده، بدین علت پادشاه را بخشم آورده بودند، و خود این گروه جمعیت بسیار داشتند، و بسا میافتاد کـه سواران آنان بده هزار میرسید، وچون‌شهریار از اخلاط بازآمد، آهنگ ایشان کرد، و حمله‌ها برد که جانها به‌یغما رفت، تنها بی‌سر گشت، و سپاهیان دست بغارت برآوردند، و چارپایان آنانرا به‌موقان بردند، و خمس خاص آن سی‌هزار بشمار آمد[۱۷]».

نسوی، گفتار: «تصرف اخلاط بدست پادشاه در اواخر...» را، بدینگونه آغاز می‌کند:

«چون مدت محاصرت اخلاط بطول انجامید، و آن سامان عرصه هلاك و دمار گردید، ومردمش از قحط نان، سگ و گربه خوردند، و از نایابی مأکول خلقی کثیر جان سپردند، و بدان جایگاه درم و دینار خوار و ارزان، و بار زندگی گران گشت، و تسخیر و تملك شهر مذکور، برمحاصر و محصور، باعث رنج ومایه وبال آمد، شبانگاه اسمعیل ایوانی، یکی از اتباع خویش را، از باره فرو فرستاد، و وی بخدمت پادشاه رسیده‌عرضه داشت، که اسمعیل ایوانی از سـلطان تقاضای آن دارد، که در آذربایجان اقطاعی بوی تفویض کنند، تا شهر بسپارد، پادشاه، سلماس و چندین محل دیگر تعیین، و به‌تسلیم آن نواحی بوی، سوگند یاد کرد، و رسول با انجام مقصود بازگشت، و ایوانی شبانه طناب به‌پائین افکند، تاگروهی از لشکر باعلم و رایت بالا رفتند[۱۸]...»

بهم درآمیختن کلمات: ایوه و ایوانی، بواسطه عدم تفکیك و بررسی مفهوم و معانی هریك، نه‌تنها در تحقیق علامه فقید، شادروان محمد قزوینی، ایجاد «خلط مبحث» کرده است، بلکه در هفتصد سال پیش، این تشابه اسمی، عطا ملك جوینی مورخ نامدار را نیز، دچار لغزش کرده است. حویی تفویض اقطاع به اسمعیل ایوانی را، بنام سردار گرجیان «ایوانی» قلمداد کرده ودرتاریخ جهانگشای جوینی چنین آورده است: «سلطان مؤید و کامران با دارالملك تبریز رسید... شلوه و ایوانی را اعزاز فرموده و براندیشه آنك در استخلاص گرج معاون باشند با مزید اکرام مرید و سلماس و ارومیه و اشنویه را بدیشان داد[۱۹]».

این اشتباه فاحش، از تاریخ جهانگشا، عیناً به‌جامع‌التواریخ نیز سرایت‌کرده است[۲۰].

نخستین کسی‌که بدین اشتباه جوینی پی‌برده و دلایل آنرا بازگو کرده. مرحوم سیداحمد کسروی بوده، که درشمارهٔ یازدهم و دوازدهم ــ سال سوم مجلهٔ پیمان (بهمن و اسفند ۱۳۱۵) تحت‌عنوان: «چگونه دچار لغزش می‌شوند» مقالهٔ ممتع نگاشته، و به بررسیهای تاریخی و تحقیقی پرداخته است.

آخرین نام و نشانی که از «ترکمانان ایوانی» در تاریخ بجای مانده است، مربوط به‌حوادث سال ۶۲۸ هـ ق میباشد که ابن‌اثیر درپایان کتاب خود آورده است. وی مینویسد: «در ماه ذی‌حجه همین سال، مغولان از آذربایجان به‌اعمال اربیل رسیدند، دربین راه ترکمانان ایوانی و اکراد جوزقان و غیره را بهلاکت رسانیده، وارد شهر اربیل شدند».

۱۷ــ سیرت جلال‌الدین مینکبرنی. تصحیح مجتبی مینوی ص ۱۵۶ ترجمهٔ ناصح ص ۱۷۸.

۱۸ــ مأخذ فوق ــ تصحیح مینوی ص ۲۱۱ ترجمه ناصح ۲۸۳.

هم‌اکنون در دشت سلماس، در غرب بخش قراقشلاق، دهکده‌ای بنام آقا اسمعیل وجود دارد. احتمال‌زیادمیرودکه همین‌دهکده وسیلهٔ اسمعیل‌ایوانی بناگردیده ویااینکه مقر وی بوده است.

۱۹ــ عطا ملك جوینی ــ تاریخ جهانگشا ج ۲ ــ ص ۱۶۵.

۲۰ــ مأخذ یادشده ص ۳۹۵.

دکتر قاسم انصاری
(قزوین)

استادان فخرالدین رازی*

ابو عبدالله محمدبن عمربن الحسین بن الحسن بن علی تیمی بکری طبری‌الاصل، ملقب به‌فخرالدین و معروف به ابن‌خطیب در بیست و پنجم ماه رمضان سال ۵۴۳ یا ۵۴۴ هجری در ری متولد شد و روز دوشنبه عید فطر سال ۶۰۶ هجری درگذشت و نزدیك قریهٔ مزداخان هرات به‌خاك سپرده شد. این خطیب، هوشمند و پرتحرك بود، در طول شصت و سه سال زندگی ثمربخش خویش لحظه‌ای از خواندن و نوشتن و گفتن نایستاد، در ایام تنگدستی از جای نشد و به‌فراخ دستی نبالید درسایهٔ پدر دانشمندش تربیت یافت و محضر بیشتر علمای آن عصر را درك کرد، از آمیزش با طبقات مختلف مردم و سفر به‌بلاد اسلامی چیزها آموخت و تجربه‌ها اندوخت. در علم کلام به‌پایه و مایه‌ای نایل آمد که او را «امام‌المتکلمین» نامیدند، در معقولات و علم اوایل یگانهٔ عصر و سرآمد زمانهٔ خود شد به دو زبان فارسی و عربی سخن می‌راند، در وعظ ید بیضا داشت و ازآن به‌وجد می‌آمد ارباب مذاهب ومقالات در مجلس او حضور می‌یافتند، پرسش حاضران را پاسخ می‌گفت کلامی نافذ داشت، در هرات گروه زیادی از کرامیان را باسخنان گرم و گیرایش به‌مذهب اهل سنت بازگرداند، درهمان شهر به‌لقب «شیخ‌الاسلام» ملقب گردید، در صحت آراء بسیاری از علمای معاصر و پیشین خود تشکیك روا داشت و ازین رو به «امام‌المشککین» مشهور شد. در نگارش روش خاصی برگزید، چنانکه شرح او را براشارات بوعلی «جرح» خواندند. در سفری که به‌خوارزم کرد، به‌دنبال بحثی مذهبی و اعتقادی از آن شهر رانده شد،درماوراءالنهر هم‌چنین‌ماجرائی بروی رفت. دو دختر طبیب مالداری از اهل خوارزم را بمحبالهٔ نکاح دوپسرش درآورد، و با مرگ آن طبیب، مرده ریگ قابل ملاحظه‌ای نصیب او و فرزندانش شد. در غزنه به‌شهاب‌الدین غوری و در خراسان به سلطان محمد خوارزمشاه پیوست و عالی‌ترین مراتب علمی و اجتماعی را در آن روزگاران به‌دست آورد. علاوه برآثار منثوری که در شعب مختلف علوم اسلامی برجای نهاد، اشعار شیوایی هم دارد که به‌دو نمونه از آنها اشاره می‌شود:

هرجا که ز مهرت اثری افتادست　　سودا زده‌ای برگــذری افتادست
در وصل تو کی توان رسیدن کانجا　　هرجا که نهی پای سری افتادست

نهایة اقــدام العقول عقال　　وآکثر سعــی العالمین ضـلال

---

* نویسنده بمناسبت هشتصدمین سال درگذشت فخرالدین‌رازی این مقالهرا نگاشته است.

واروا حنا من وحشة من‌جسومنا و حاصل دنیانا أذی و وبـــال
ولم نستفد من بحثنا طول عمرنا سوی ان جمعنا فیه قیل و قال
وکم قدرأینا من جبال و دولة فبادواجمیعاً مسرعین و زالوا[1]

از جملهٔ مؤلفات[2] فارسی ابن‌الخطیب رسالهٔ اصول عقاید است‌که بر دو جمله و هشت باب مرتب و براساس عقاید اهل سنت تألیف گشته است. نسخهٔ دست نوشتهٔ این اثر به‌خط نسخ در ۲۹ صفحه تحریر یافته و تاریخ کتابت ماه محرم سال ۷۰۰ ﻫ قید شده است و با شمارهٔ ۳۵۲ با شمارهٔ عمومی ۵۴۵ در کتابخانهٔ آستان قــدس رضوی نگهداری می‌شود[3]. ابن خطیب، در این رساله بعداز مقدمه و بیان سبب تألیف، به‌ذکر اسامی استادان خود در اصول و فروع می‌پردازد و نسبت آنان را یاد می‌کند[4]:

«بسم‌الله الرحمن‌الرحیم و به‌نستعین هر ثنایی که عقول و افهام و خواطر و اوهام به مبادی و غایات و اوایل و نهایات آن نتواند رسید، مرحضرت عزت و جناب عظمت [راست] آن خدای که ذات او از مشابهت اجسام و اعراض مقدس است وصفات او از نعوت حدوث و تعین منزه، و افعال او از اعتراض علل و اعراض مبرا، آن خدای که کردگاری او جملهٔ ممکنات و آفریدگاری او همهٔ محدثات راست و خیر و شر و نفع و ضر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان جمله به‌مشیت و تقدیر اوست، «لایسال عمایفعل[5]» کمال استغنای اوست، و «رحمتی وسعت کل‌شی[6]» نتیجه ای از نتایج وآلا و نعمای اوست. و تحیات فراوان و درود بی‌پایان بر روضهٔ مقدس و مرقد مطهر محمد مصطفی ــ صلعم ــ باد که بهترین پیغامبران و رسول آخرالزمان است و بریاران و خاندان او، و سلم تسلیما. اما بعد چون ایزد تعالی مجلس عالی فلان را ــ دام‌توفیقه‌ــ به‌اصناف آلطاف و انواع مکرمت خود مخصوص گردانید، از خزانهٔ «ذلك‌فضل‌الله یوتیه من‌یشاء» به‌فنون نعم ظاهر و باطن ممیز کرد، چنانکه هیچ‌کس را در امتیاز او به‌مزایای فضل و افضال و استبداد به‌جهات کمال هیچ شبهت نماند، و فــهرست آن سعادت و عنوان آن درجات آنست که جز دین مبین و حبل متین و منهج قویم و صراط مستقیم اختیار نکرد، و آن مذهب اهل سنت و جماعت است دراصول دین ومذهب شافعی مطلبی ــ رض ــ درفروع. و چون دعاگوی مخلص او را درین صفت با او مشارکتی بود، خواست تا مختصری سازد مشتمل بر اصول ادله در مسأله‌هایی‌که دانستن آن از فروض اعیانست و اخلال به‌تحصیل آن به‌هیچ وجه جایز نیست. پس این مختصر ساخته

۱ــ رجوع کنید به: طبقات الشافعیهٔ سبکی، ج ۵، ص ۳۳. وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان ج ۳، ص ۳۸. الاعلام زرکلی، ج ۷، ص ۲۵۲. ریحانةالادب مدرس، ج ۴، ص ۲۹۷. تاریخ ادبیات درایران دکتر صفا، ج ۲ و ۳،ومنابع دیگر.

۲ــ بحث دربارهٔ تألیفات امام‌فخر و وصیت او را «این زمان بگذارد تا وقت دگر».

۳ــ فهرست نسخه‌های خطی فارسی، آقای منزوی، ج ۲، بخش ۱، ص ۷۳۶.

۴ــ ابن‌خلکان می‌نویسد :ابن‌خطیب در کتاب خود (تحصیل‌الحق) ازاستادان‌خود نام‌برده است.

۵ــ قرآن مجید سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۲۳.

۶ــ قرآن مجید سورهٔ مائده (۵) آیهٔ ۵۴.

شد تا بعضی از حقوق و ایادی او گزارده شود، مرتب بر دو جمله، جملهٔ نخستین در ذکر ادلهٔ اصول دین. و دوم در شرح بعضی از مقالات اهل علم۷. تا از جملهٔ نخستین ادلهٔ مبین معلوم شود، و از جملهٔ دوم اختلاف گمراهان دانسته آید. خدای تعالی را برآنچه او را بمعرفت حق مخصوص گردانید و از باطل نگاه داشت شکر بسیار کرده شود. تا مقام معرفت و مقام شکر که عالی‌ترین مقامات صدیقان راست، حاصل گردد. ایزد تعالی قلم را از زلت نگاه داراد، معرفت این دلیل‌ها و برهان ها را سبب سعادت شنونده و گوینده کناد ــ بمنه و فضله ــ و پیش‌از آنکه در این مقصود خوض کنیم، نسبت استادان خود را در علم اصول وعلم فروع بگوئیم‌که:

من در علم اصول دین شاگرد پدر خود امام سعید ضیاءالدین عمربن‌الحسین‌الرازی و او شاگرد امام‌الائمة ابوالقاسم سلمان‌بن ناصرالانصاری و اوشاگرد خیرالائمة ابوالمعالی عبدالملك‌بن عبداللهبن یوسف الجوینی است، و او شاگــرد امام ابواسحاق‌بــن محمد الاسفراینی است و او شاگرد ابوالحسین الباهلی است، و او شاگرد شیخ سنت‌ابوالحسن علی‌بن اسحاق‌بن سالم‌بن عبدالله بن‌بلال بن‌ابی بردة‌بن موسی‌الاشعری است. و ابوالحسن اشعری۸ در ابتدا شاگرد ابوعلی جبایی بود، لکن چون تعالی اورا هدایت‌داد، ازآن مذهب برگردید و به‌نصرت دین، که صحابه و تابعین‌برآن بودند، مشغول شد. و سبب آن بودکه مذهب معتزله رهاکرد که وقتی از ابوعلی جبایی پرسیدکه: شخصی سه فرزند داشت، یکی زاهد، دوم فاسق، سیم به‌حد تکلیف نارسیده بود، و آن سه فرزند بمردند، مرا از حال ایشان خبرده. جبایی گفت: زاهد در بهشت رود و فاسق در دوزخ و طفل از اهل سلامت و او رادرآن‌جهان‌درجه‌هایی عظیم نبود. ابوالحسن گفت که: اگر طفل خواهد که نزدیك برادر زاهد رود و او را نیز این درجه حاصل شود، او را این مقصود برآید یا نه؟ جبایی گفت: نه. زیرا که خدای تعالی فرماید او را که: برادر تو زاهد بود از برای آن بدان درجات رسید که در مشقت ها عظیم تحمل کرد، و تو هیچ‌عبادت نکردی، ترا این درجات چگونه حاصل شود؟. ابوالحسن گفت: اگر طفل خدای را گوید: بارخدایا! درین باب گناه مرا نیست، که تو مرا زندگانی ندادی تا من ترا عبادت کردمی. گفت: خدای تعالی گوید: من دانستم که تو چون بحد تکلیف رسی کافر شوی و مستحق عقوبت‌های بسیار گردی مصلحت تو نگاه داشتم و ترا بمیراندم، تا اگرچه مستحق ثواب نشوی، باری مستحق عقاب نگردی. ابوالحسن گفت: اگر آن برادر کافر فاسق سر از دوزخ برآرد و گوید: بارخدایا! همچنان‌که از وی دانستی که اگر بزرگ شود کافر شود، از من هم دانستی، چرا مصلحت او نگــاه داشتی، و از آن من نگاه نداشتی؟. جبایی منقطع شد و ابوالحسن اشعری ــ رض ــ از مذهب اعتزال اعراض کرد و به‌دین حق و نصرت صحابه و تابعین مشغول شد. و ابوالحسن بصری خواسته‌است تا از این الزام جواب گوید، و ما درکتاب های خود از جواب‌های او جواب گفته‌ایم

۷ــ متن: تاچون.

۸ــ متن: اشعری است.

و آن لایق این مختصر نیست. اماتمامی نسبت اصول، ابوعلی جبایی شاگرد ابویعقوب شحام بود و او شاگرد شیخ عثمان طویل و او شاگرد حذیفه واصل‌بن عطاءالعزال بود، و او اول شیوخ معتزله بود،واو شاگرد ابوهاشم عبدالله‌بن محمدبن علی‌بن ابی‌طالب — علیهم‌السلام — و او شاگرد محمدبن علی‌المعروف به‌محمدبن حنفیه بود، و او شاگرد امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب — علیه‌السلام — و او شاگرد خیرالخلایق محمد مصطفی — صلعم — و او شاگرد جبرئیل — علیه‌السلام — بود، و جبرئیل از حضرت عزت — عز شأنه و جلاله — آورده.

اما نسبت استادان در علم فروع این است: استاد این دعاگوی در علم فروع، پدر و امام سعید ضیاءالدین — رحمةالله — و او شاگرد محیی‌السنة ناصرالحدیث ابو-محمدالحسین‌بن مسعود الفرا بود، و او شاگرد قاضی حسین مروزی و او شاگرد قفال مروزی بود و او شاگرد ابوزید مروزی و او شاگرد ابواسحاق مروزی و او شاگرد ابوالعباس احمدبن سریج و او را «بازاشهب» گفتندی، شاگرد اسماعیل مزنی بود و او شاگرد امام مطلبی شافعی قریشی بود —رض— و اوشاگرد مالك انس امام‌دارالهجره بود و او شاگرد عبدالله‌بن عمربن الخطاب — رض — بود و او شاگرد محمد رسول‌الله سیدالاولین والاخرین — صلعم — . این است نسبت استادان مصنف این کتاب در علم اصول و فروع...».

***

آهوی غریب بر سر چاه گریست — ماهی به‌نگاه طعنه او را نگریست
دریا بملاطفت صدا زد، باز آ — ماهی غم تشنگی نمیداند چیست!

*

هرسو نگریست یأس آزارش کرد — غم نیز هزار حیله‌در کارش کرد
خوابید امید را ببیند در خواب — چون باد امید آمد و بیدارش‌کرد

*

خودکامی خود اگر فراموش کنی — بهتر که هزار فتنه خاموش کنی
در کاسهٔ دهر، آب آهسته بنوش — شاید که صدای تشنه‌ای گوش کنی

تیمور گورگین

دکتر محمد فشارکی
(اصفهان)

ایستائی و تقلید و انتحال در تألیف کتب بلاغی

در اثر ممارست و تتبع در قرآن از اوایل قرن سوم هجری تا قرن پنجم اصطلاحات بلاغی پا بعرصهٔ وجود نهاد البته درهم آمیخته. شناخت قرآن بر بلاغت استوار و بلاغت بر شواهد قرآنی متکی بود. از اصطلاحات شایع میان بلاغیون اولیه استعاره و تشبیه وایجاز و تکرار و سجع وتجنیس وکنایه و تعریض و مبالغه، جلب نظر می‌کنند

ابوعبیدة[1] و فراء[2] در دو کتاب خود مجازالقرآن و معانی‌القرآن، بعضی ازین اصطلاحات را در بیان اسلوب قرآن بیان داشته‌اند. جاحظ[3] نیز بسیاری ازاین اصطلاحات را در «البیان والتبیین» و «الحیوان»، آورده است. بعدهادیگران نیزدروضع اصطلاحات بلاغی شرکت جستند همچون مبرد[4] و پیش از او قدامة و رمانی[5] که تحققیق رمانی درکتاب (نکت) به تحقیق جاحظ بسیار نزدیکست. همچنین است ثعلب[6] و ابن معتز[7]. ابن معتز اصطلاحات بلاغی رایج را به‌پنج اصطلاح رسانید و خود مصطلحاتی بدانها افزود. ابواب دهگانه بلاغت‌که رمانی ذکر کرده است خلاصه‌ایست از مصطلحات گذشتگان او. بعد از رمانی ابواب بلاغت توسعه یافته است. ابوهلال عسکری[8] آنها را تاسی‌وهفت باب رسانید. علت این امر یکی تفریعی است‌که در فروع و ابواب بلاغت

۱ـ ابو عبیدة معمربن مثنی ادیب نحوی لغوی بصری از مشاهیر شعرا و ادبای اوایل قرن‌سیم هجری است مجازالقرآن و معانی القرآن از آثار اوست.

۲ـ یحیی‌بن زیاد (فراء) متوفی ۲۵۷ هـ. نحوی لغوی کوفی است. مجازالقرآن و معانی‌القرآن از آثار اوست.

۳ـ ابوعثمان عمروبن بحر (جاحظ) متوفی ۲۵۵ هـ. از علما و ادبای قرن سوم است. از آثار اوست: البیان‌والتبیین والحیوان.

۴ـ محمدبن یزید ازدی بصری (مبرد) از مشاهیر ادبا و نحوییین و لغوییین است وفات او در سال ۲۸۵ در بغداد روی داده. الکامل فی‌اللغة اثر معروف اوست.

۵ـ قدامة‌بن‌جعفر، شاعر و ادیب معروف صاحب کتاب نقدالشعر. وفات او در سال ۳۳۷ روی داده است. ابوالحسن علی‌بن عیسی‌الرمانی در سال ۲۹۶ در سامرا بدنیا آمد. وفاتش در سال ۳۸۶ هـ بوده است. از آثار اوست: النکت فی‌اعجازالقرآن و شرح معانی‌القرآن از زجاج.

۶ـ احمدبن یحیی (ثعلب) نحوی لغوی از مشاهیر نحو و لغت و پیشوای کوفیین دربن دو رشته بوده است. وفاتش در سال ۲۹۱ بوده و از آثار اوست: اعراب القرآن ــ اختلاف النحویین، معانی‌القرآن.

۷ـ عبدالله‌بن معتزبالله محمدبن متوکل عباسی از مشاهیر ادبا و شعرای عرب است. اثرمعروف او کتاب (البدیع) است. قتل او در سال ۲۹۶ روی داده است.

۸ـ ابوهلال‌حسن‌بن عبدالله عسکری از ادبای قرن چهارم هجریست.

قائل شده است مثلا از باب مبالغة، ایغال و غلو را هم درآورده است. این توسعهٔ اصطلاحات بلاغی تا قرن ششم ادامه یافته و اسامةبن منقذ ابواب بدیع را به نه باب رسانید. ابن اصبع مصری[۱۰] در قرن هفتم به‌یکصدوسی باب نیز رسانید.[۱۱]

این محققان بلاغت هرچند تحت تأثیر اسلاف خود بوده‌اند لکن خود نیزچنانچه دیدیم نوآوریهایی هرچند بصورت تفسیر و شرح و تفریع داشته‌اند. اما بطور کلی درمیان بلغای بعد از رمانی و معاصران او و مکتب بلاغی قرن چهارم هجری حتی سرشناسان بلاغت برخورداریهائی ازین مکتب یافته و اقتباسات بی‌نام ونشانی‌هم کرده‌اند. ازآنجمله‌اند قاضی ابوبکر باقلانی[۱۲] متوفی ۴۰۳ و ابن سنان خفاجی[۱۳] متوفی ۴۶۶ که در فصول مختلفه از رمانی و مکتب دوران اواقتباساتی‌کرده و حتی امثلهٔ قرآنی‌را ازاوگرفته و زحمت اینکه خود مثالی بیابند به‌خود نداده‌اند. دراستعاره هم ازاوفراوان نقل‌کرده‌اند. ابواب بلاغت راهم همانند او آورده‌اند. دیگر ابن رشیق[۱۴] قیروانی است صاحب‌العمدة‌که او نیز از این مکتب اقتباسات فراوانی‌کرده است. این شخص جای جای از رمانی یادکرده است. ابن ابی‌الاصبع صاحب (بدایع‌القرآن)، ابن‌اثیرجزری[۱۵] صاحب (المثل‌السائر)، سیوطی[۱۶] صاحب (الاتقان) و عبدالقاهر جرجانی[۱۷] نیز تحت تأثیر این مکتب بوده‌اند. البته باید افزودکه عبدالقاهر با تألیف دوکتاب معروف اسرارالبلاغة و دلائل‌الاعجاز در دو فن بیان و معانی، فن بلاغت را به‌کمال‌خودرسانید. نوآوریها و ژرف‌نگریهای او در هر دو کتاب آنچنانست‌که خواننده را به‌یادتحقیقات جدید اروپائیان درباب نقد ادب و شعر و زیبائیهای شعر و صور خیال آن می‌اندازد. دقت او درباب ابعاد مختلف یك لفظ و جواب گوناگون آن‌که در شعر منعکس می‌شود خواننده را به‌یاد بحث شیئیت کلمات شعری سارتر درکتاب (ادبیات چیست) می‌اندازد.

۱۰ــ اسامةبن مرشد کنانی از علمای ادب بوده است متوفی ۵۸۴ هـ. صاحب کتاب (البدیع).

۱۵ــ عبدالسلام‌بن عبدالواحد قیروانی (ابن‌ابی‌الاصبع) از ادبای اواسط قرن هفتم هجریست از آثار اوست: بدایع‌القرآن، التخییر فی‌علم‌البدیع.

۱۱ــ برای تفصیل مطالب به‌کتاب ثلاث رسائل فی‌اعجازالقرآن و تحقیقات محمد خلف‌الله و محمدزغلول سلام مراجعه شود.

۱۲ــ ابوبکر باقلانی بصری اشعری از اکابر متکلمین عهد دیلمی بوده و کتاب اعجازالقرآن ازوست.

۱۳ــ عبداللهبن محمد، از مشاهیر شعرای ادیب شیعی است صاحب کتاب سرالفصاحة.

۱۴ــ حسن‌بن رشیق ازدی قیروانی از ادبای عرب قرن پنجم هجریست. فوت او در سال ۴۵۶ روی داده، کتاب العمدة ازوست.

۱۵ــ ابوالفتح نصراللهبن ابی‌الکرم معروف به‌ابن‌اثیر جزری از علمای بزرگ قرن هفتم است فوت او در سال ۶۳۷ روی داده. اثر معروفش المثل‌السائر است.

۱۶ــ عبدالرحمن بن‌ابوبکر ملقب به‌جلال‌الدین سیوطی از علمای بزرگ حافظ مورخ ادیب‌مصری است متوفی ۹۱۱ هـ. از آثار اوست: الاتقان، اتمام‌الدرایة...

۱۷ــ عبدالقاهر بن عبدالرحمن شافعی اشعری، ادیب نحوی لغوی امام‌البلاغیین صاحب اسرار‌البلاغة و دلائل‌الاعجاز. فوت او در سال ۴۷۱ روی داده است.

بطور خلاصه می‌توان گفت: درست‌است‌که عبدالقاهر نیز تحت تأثیر اسلاف بلاغی خود بوده است ولی خود مکتب تازه‌ای در بلاغت بنیادکرده و به‌کمال رسانیده‌که بعداز او تاکنون کمتر افزایش وکاهش داشته است. دراین دوران بدنیست ازنصربن‌حسن‌مرغینانی نیز یادی شود صاحب محاسن الکلام[۱۸]. او نیز مقلدی بیش نبود. البته از اشعار خود و گهگاه از اشعار دیگرشاعران استفاده‌هایی کرده است و همین خصیصه چهره او را در میان بلاغیون درخشان ساخته است. این شخص از لحاظ دیگری هم مورد توجه ایرانیان است و آن اینستکه منبع الهام و سرمشق بلاغی رادویانی مؤلف ترجمان البلاغة (رك مقدمه ترجمان البلاغة) و رشیدالدین وطواط مؤلف حدائق‌السحر بوده است. البته رشید که صفای سریرت رادویانی را نداشته جز یکی دوبار از او یادنکرده است ولی در بسیاری موارد اقتباسات بی‌نام و نشان از او کرده است. در قرن ششم و اوایل قرن هفتم سکاکی[۱۹] با سخنانی نسبتاً تازه ظهور کرد. تا آنجاکه به‌عقیدهٔ‌نگارنده می‌توان در مقابل دو مکتب بلاغی قدیم یعنی مکتب دوران رمانی (قرن چهارم) و مکتب بلاغی امام جرجانی (قرن پنجم) به‌مکتب سکاکی اشاره‌کرد. او براستی‌حرفهایی دارد تازه‌که در عرف بلغای بعد از او مکتب او مقابل مکتب جمهور عنوان می‌گردد. تفتازانی در مطول همواره قول او را مقابل قول جمهور آورده بخصوص در باب استعاره مصرحه و مکنیة هرچند خود قول او را رد کرده و قول جمهور را تأیید نموده است. خطیب قزوینی[۲۱] مفتاح را تلخیص‌کرده سپس شرحی برآن‌نوشت‌ودیگران نیزهم. و شروح‌التلخیص پدید آمد با طول‌وتفصیل. تفتازانی مطول را درشرح‌تلخیص نوشت و در واقع بهترین شرح‌را. بعدها خود آنرا مختصر کرده بنام مختصرالمعانی عرضه داشت. از زمان تألیف مطول تاکنون سخن تازه‌ای در زمینهٔ بلاغت‌گفته نشده است. در زبان فارسی رادویانی ترجمان البلاغة را بر مبنای محاسن‌الکلام مرغینانی تألیف‌کرد (قرن پنجم) و سپس رشید وطواط (قرن ششم) حدائق‌السحر را برمبنای ترجمان البلاغة و محاسن‌الکلام برشتهٔ تحریر درآورد و مطلب تازه بسیار آورد. در حقیقت اثر او یك اثر انتحالی است از دوکتاب مزبور. هرچند باکمال بی‌انصافی اثر رادویانی را ضعیف شمرد، خود بسیاری مطالب را عیناً ازو اقتباس بی‌نام و نشان کرده است او همچنین از محاسن الکلام. خلاصه عرض کنم: بعداز مطول تمام مؤلفان بلاغت مطالب خود را موبمو از آن کتاب ترجمه‌کرده باکمال افتخار عرضهٔ ساحت علم و ادب‌کرده‌اند. مثالهای فارسی را نیز از ترجمان البلاغة و حدائق‌السحروالمعجم

۱۸ـ نصربن‌الحسن‌المرغینانی از ادبای قرن پنجم صاحب کتاب محاسن‌الکلام والبدیع است.

۱۹ـ ابویعقوب یوسف خوارزمی (سکاکی) از ادبای قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری‌است متوفی ۶۲۶ صاحب کتاب معروف (مفتاح‌العلوم).

۲۰ـ سعدالدین مسعودبن عمر تفتازانی (تفتازان دهی از دهستان قوشخانه، بخش باجگیران شهرستان قوچان). متوفی ۷۹۱.

۲۱ـ خطیب دمشقی جلال‌الدین محمد شافعی قزوینی خطیب جامع دمشق و دانشمند متوفی ۷۳۹ از آثار اوست: تلخیص‌المفتاح والایضاح.

گرفته‌اند وکمتر استقلال رأیی از خوْد بروز داده‌اند. کار اینان شبیه اینستکه کسی صرف و نحو عربی را برای فارسی زبانان ترجمه‌کرده باشد و اسمش را بگذاردصورت صرف و نحو زبان فارسی، منتهی اینکه درکتب بلاغی فارسی در برابر امثال عربی سعی شده اشعار فارسی‌هم آورده شود. این اشعار و یا مثال‌های فارسی چنانکه گفتیم یا مقتبس از کتب قدیم است و یا خود مؤلفین ساخته‌اند. معمولا مثال ها عمری بیش از پانصد سال دارند، پانصد سالی‌که پیوسته درجاهای مختلف تکرار شده‌اند و حالت ثابت و مدل برای فلان مورد بلاغی پیداکرده‌اند. برای مثال برای عیب عدم ادغام کلمهٔ اجلل در مصراع: الحمدلله العلی‌الاجلل[۲۲] همیشه مثال آورده شده است. و برای کراهیت در سمع مثال: کریم‌الجرشی شریف‌النسب[۲۳] مثالی جاودانه قرار گرفته وجهت تنافر کلمات مثال: و قبر حرب بمکان قفر[۲۴] و همچنین در سایر موارد. گوئی مؤلفان بلاغت جز این مثال‌ها مثالی سراغ نداشته‌اند. در فارسی نیز مثال ها تکراری است و سعی شده برابر مثال‌های عربی پیدا شود و آن اندازه تأمل نداشته‌اندکه شاید آنچه درزبان عربی به‌عللی عیب شمرده می‌شود در زبان فارسی نه‌تنها عیب شمرده نمی‌شود بلکه ممکنست حسن بشمار آید مثل عیب تتابع اضافات. ازاینرو دراین‌مورد شعرزیبای سعدی مورد مثال شعرعیبناک‌است: خواب‌نوشین‌بامدادرحیل!... و برای تعقید لفظی شعر استوار و فاخر ناصرخسرو مثال شعر معیوب است: بسنده است با زهد عمار و بوذر. کند مدح محمود مر عنصری‌را!!؟ و برای تعقید معنوی این شعر زیبا معیوب شمرده شده: من مستم و چشم تو مقابل. هشیار ز باده کی شود مست؟! لحظه‌ای به‌فکر مؤلفان بلاغت فارسی خطور نکرده که زبان فارسی برای خود زبانی‌مستقل‌است ودلیلی ندارد میزانهای بلاغت عربی برآن حاکم باشد. بحث جوهری پیرامون بلاغت فارسی دراین مقاله نمی‌گنجد. دریك‌کلام، بلاغت فارسی باید طبق اصول معنا شناسی جدید و معیارهای زیبائی‌شناسی شعری بر اساس تحقیقات جدید محققان غربی ودرعین حال متکی به‌اصول بلاغت اسلامی و درنظرگرفتن روح وخصائص‌زبان‌فارسی بالاستقلال نه‌بعنوان تابعی برای زبان عرب، نوشته شود. درکتب بلاغت فارسی بیشتر به بدیع پرداخته شده وکمتر به‌معانی و بیان هرچند بعض مباحث بیان در بدیع نیز می‌آید. وچنانکه گفتم بدیع فارسی نیز صد درصد (جز موارد معدود) رونویسی ترجمه‌ایست ازاصول بدیع عربی همراه با همان مثال‌های عربی وگهگاه هم‌که مؤلف خواسته زبان فارسی را داخل آدم دانسته نیمه‌نگاهی با نهایت بی‌اعتنائی بدان اندازد، مثال‌هائی ترجمان‌البلاغة و حدائق‌السحر و المعجم را بی‌کم وکاست آورده‌است. والبته‌اشاره‌ای‌هم نکرده که مثلا این شعر عنصری را رادویانی نخست یافته و بنده از او گرفته‌ام بلکه همان مثال راآورده منتها نام شاعر راکه رادویانی یافته و در زیر شعر نوشته، در زیر مثال شعری خود آورده است‌که منم‌که این مثال را یافته‌ام! قدمای فارسی نویس هم

۲۲ــ مطول تفتازانی چاپ سنگی ۱۳۵۱ تهران ص ۱۵.

۲۳ــ همان مآخذ.

۲۴ــ همان مآخذ ص ۱۷

خود از یکدیگر مثال‌ها و نحوه تبویب ابواب‌وفصول را گرفته‌اند چنانکه ذیلا‌می‌آوریم. درمیان قدمای فارسی‌نویس که بلاغت فارسی را نگاشته‌اند، رادویانی جانب صداقت را رها نکرده آنچه را از دیگران گرفته بیان داشته است و مثلا تصریح می‌کندکه تبویب کتاب براساس محاسن‌الکلام است ولی رشید وطواط چنین نیست. در قرن هفتم شمس قیس از هردوی آنها گرفته است بدون ذکر نام و نشان و در قرن چهاردهم استاد بزرگ ادب مرحوم‌جلال‌الدین همائی از همهٔ آنهاگرفته‌اند بدون ذکر نام و نشان. کتاب صناعات ادبی مرحوم همائی براستی مبین فضل و دانش استاد نیست از دقت وتحقیق و دانشی‌که در استاد سراغ داریم درین اثر بسیار سطحی، چیزی نمی‌بینم. براستی هدف استاد از تألیف این اثر نیمه‌انتحالی چه بوده است؟

استاد بزرگ دیگرمان آقای دکتر صفا نیز کاری بس سطحی و نه در خــور نویسندهٔ حماسه‌سرایی و تاریخ ادبیات عرضه جامعهٔ ادب ایرانی داشته‌اند. در اثر معانی بیان خود تنها کاری‌که کرده‌اند حذف اشعار و امثال عربیست و بس. باز نمی‌دانم چه هدفی از نگارش این‌کتاب داشته‌اند. آیا براستی دلشان برای جامعهٔ ادب سوخته است که چنین اثری را عجولانه عرضه داشته‌اند. هنجار گفتار مرحوم تقوی و معالم‌البلاغة خلیل رجائی دورونویس از مختصرالمطول است به‌اضافه چند شعر فارسی. آنهم در بسیاری موارد تکراری و مقتبس از قدما. آقای غلامحسین آهنی کتابی درین زمینه پرداخته‌اندکه می‌توان گفت از لحاظ یافتن اشعار و امثال فارسی تا اندازه‌ای به‌خود زحمت داده به‌نقل مثال‌های دیگران بسنده نکرده‌اند. هرچند تبویب ابواب و تفصیل فصول و امثلهٔ عربی عیناً و لااقل بیشتر مقتبس و متخذ از مطول تفتازانی است. ناگفته نماندکه نثر این‌کتاب نثری است عربی فارسی و یا بهتر است بگوئیم نه‌عربی نه فارسی. به‌چند مورد نثر ایشان اشاره می‌کنیم:

«و چنانکه بوالفرج گفته است:

حطب اگه گرمی تیغ تو دید و تیزی آن   چه گفت گفت که آتش بجان این حطب‌است

ای ما قال الحطب؟ لمارأی مرارة سیفك وحدته فقال ان‌النار حلت مکان هذا الحطب....» (ص ۱۵۴) توجه می‌کنیدکه فارسی را برای فارسی زبانان به‌زبان عربی تفسیر کرده‌اند آنهم درکتاب معانی بیان فارسی که برای ایرانیان نوشته شده است!؟ ویا در تفسیر شعر ناصرخسرو: «آنها نه مرا اندکه با من بمراانده» آورده: ای ذلك‌الذی لایجادلنی!؟ (ص۴۱). ترکیبات «وله ایضاً» و «هکذا سایرالجهات» نیز زیاد بکار رفته است.

جائی در دنبال شعر فارسی:

آن شنیدستی اگه نمرود از مقــام افتــخار   مدتی می‌بود بر گردون کلاه سروری

آورده: الی أن قال، و سپس شعر دیگری آورده است. ظاهراً ایشان عبارت «تا آنجا که می‌گوید» را یا نمی‌دانسته‌اند و یا ازآن خوششان نمی‌آمده چون فارسی شیرینی است!

در تفسیر شعر ناصر خسرو:

همی‌گوید به فعل خویش هرکس را زما دایم که من همچون توای بیهوش دیدستم‌فراوانها
آورده: تقول‌الدنیا بلسان فعلهایهاالغافل انی رایت مثلك کثیراً — و در دنبالهٔ آن آورده‌اند: ولله دره حیث قال —؟ (ص۲۱). براستی در کجای دنیا چنین معجونی بنام زبان سراغ دارید!؟ حال اقتباس و انتحال را در چند کتاب به‌اختصار می‌نمائیم. البته فقط در قسمت بدیع، آنهم در قسمت امثلهٔ فارسی نه عربی.

۱— رشید وطواط در صنعت موازنه این بیت راآورده:

شاهی که رخش او را دولت بـود دلیـل شاهی که تیغ او را نصرت بود فسان (ص۱۵)

شمس قیس رازی ازو برده است و عیناً درین صنعت نقل‌کرده است .(ص ۳۳۵ المعجم)

استاد همائی نیز از هردوی آنها برده و در کتاب خود ذیل همین صنعت آورده است (ص۴۴)

۲— رادویانی ذیل صنعت ترصیع بیت زیر را آورده است:

شکر شکن است یا سخن گوی من است عنبر دهن است یا سمن بـوی من است(ص۷)

استاد همائی همین بیت را ذیل همین صنعت ازو برده است و نقل‌کرده است. (ص۴۶)

۳— رشید وطواط ذیل صنعت جناس تام بیت زیر را آورده است. (ص۴۶):

ایا غزال سرای و غزل سـرای بـدیـع بگیر چنگ بچنگ اندر و غزل بسرای(ص۶)

شمس‌قیس رازی ازو برده است و در کتابش آورده (ص ۳۳۱) استاد همائی‌نیز از قافله باز نایستاده (۴۹).

۴— رشید وطواط بیت زیر را در صنعت جناس ناقص نقل‌کرده است:

پیاده شود دشمن از اسب دولت چو باشی بر اسب سعادت سوار(۷)

شمس قیس ازو برده است (ص۳۳۲) استاد همائی نیز هم(۵۵).

۵— رشید وطواط در صنعت ترصیع با تجنیس بیت زیر را آورده:

فغان من همه زان زلف و غمزگان که همی بدین زره ببری و بدان زره ببری (ص۵)

استاد همائی عیناً آنرا در کتاب خود نقل کرده است(۵۵).

۶— رشید وطواط در ذیل جناس زائد آورده:

از حسرت رخسار تو ای زیبا روی از ناله چو نال گشتم از مویه چومو‌ی(ص۸)

شمس قیس ازو برده و در کتابش آورده است(۳۳۳).

استاد همائی نیز هم (۵۲).

۷— رادویانی ذیل جناس زائد آورده:

شده است نام تو بر نامهٔ عطـا صـورت شده است نام تو بر نامهٔ ظفـر عنوان (ص۱۵)

استاد همائی ازو برده است (۵۲).

۸— رشید وطواط در صنعت جناس مفروق آورده:

سرو بالائی که دارد بر سر سرو آفتاب آفت دلهاست‌واندردیدگانش‌زآن آفت آب(۹)

شمس قیس ازو برده است (۳۳۳). استاد همائی نیز هم (۵۴)

۹ــ رشید وطواط ذیل صنعت جناس مطرف آورده:

از شرار تیغ بودی بادساران را شراب وز طعان رمح بودی خاکساران را طعام (۱۵)

شمس قیس ازو برده است (۳۳۶). استاد همائی نیز هم (۵۵).

۱۰ــ رشید وطواط ذیل جناس قلب آورده:

از آن جادوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه انیس عناست (ص۱۶)

استاد همائی ازو برده (۶۵).

۱۱ــ رادویانی ذیل صنعت قلب بیت زیر را آورده:

میرک سیناست نیک چابک و برنا هرچه بگویم ازو خوش آید و زیبا (۱۷)

رشید ازو برده است (۱۶). استاد نیز هم (۶۵).

۱۲ــ رادویانی ذیل صنعت «ردالعجز علی الصدر» آورده:

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها کرد باید عصا (۲۹)

رشید ازو برده است (۱۹). استاد نیز هم (۶۸).

۱۳ــ رشید وطواط در همین صنعت آورده:

قرار از دل من ربود آن نگار بدان عنبرین طره بی‌قرار (۱۹)

استاد ازو برده است (۶۸).

۱۴ــ رادویانی ذیل همین صنعت آورده:

چرا ناید آهوی سیمین من که بر چشم گردمش جای چرا (۱۹)

استاد ازو برده است (۶۹).

۱۵ــ رادویانی ذیل همین صنعت آورده:

هوای ترا زان گزیدم ز عالم که پاکیزه ترازسرشک‌هوائی (۲۹)

رشید ازو برده است (۲۵). استاد همائی نیز هم (۶۹).

۱۶ــ رشید وطواط ذیل همین صنعت آورده:

نگارست رخسارهٔ من به خون ز هجران رخسارهٔ آن نگار (۱۹)

استاد ازو برده است (۶۹).

۱۷ــ شمس قیس ذیل صنعت ردالصدر علی‌العجز آورده:

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر ز فضل وافر تو یافت زیب وفرونظام (۳۳۲)

استاد ازو برده است (۷۵).

۱۸ــ رشید وطواط ذیل ذوقافیتین آورده:

ای از مکارم تو شده در جهان خبر افکنده از سیاست تو آسمان سپر (۵۷)

استاد ازو برده است (۷۸).

۱۹ــ رشید وطواط ذیل ذوبحرین آورده:

ای بت سنگین دل سیمین قفا ای لب تو رحمت و غمزه بلا (۵۵)

استاد متواضعانه و بی ریا ولی بدون نام و نشان ازو برده است (۸۵).

۲۰ــ رشید وطواط ذیل صنعت توشیح آورده:

معشوقه دلم به تیر اندوه بخست حیران شدم و کسم نمی‌گیرد دست(۶۵)

استاد همائی ازو برده است(۸۳)

۲۱ــ رادویانی ذیل صنعت ترصیع آورده:

کس فرستاد به سر اندر عیار مرا که‌مکن یاد به‌شعر اندر بسیار مرا(۴)

رشید وطواط ازو برده است(۴)

۲۲ــ رادویانی ذیل صنعت ترصیع با تجنیس آورده:

بیمارم و کار زار و تو درمانی بیم آرم و کار زارو تو درمانی(۱۵)

رشید وطواط ازو برده است(۵)

۲۳ــ رادویانی در صنعت مقلوب مجنح آورده:

زان دوجادو نرگس مخمور باکشی وناز زار وگریان و غریوانم همه روز دراز(۲۵)

رشیو وطواط ازو برده است(۱۷)

۲۴ــ رادویانی ذیل صنعت ردالعجز علی‌الصدر آورده:

همه عشق او انجمن گرد من همه نیکوی گرد او انجمن (۲۹)

رشید ازو برده است (۲۱) ضمناً تقسیم بندی ششگانه این‌صنعت‌را عیناً از رادویانی گرفته است بدون ذکر نام و نشان(۲۷)

۲۵ــ رادویانی درهمین صنعت آورده است:

تاجهان بوده‌است‌کس برباد نفشانده است‌مشک زلف یارم هرشبی بر باد مشک افشان بود(۳۱)

رشید ازو برده و عیناً نقل کرده است(۲۳)

۲۶ــ رادویانی ذیل صنعت متضاد آورده:

پدیدارست عدل و ظلم پنهان مخالف اندك و ناصح فراوان (۳۲)

رشید ازو برده است(۲۵)

۲۷ــ رادویانی در صنعت اعنات آورده:

از بسکه تو در هند و در اران زده‌ای تیغ وزبس‌که درین هردوزمین ریخته‌ای‌خون(۳۷)

رشید عیناً ازو برده است(۲۷)

۲۸ــ رادویانی در صنعت تضمین‌المزدوج آورده:

ز دینار گون بید و ابر سپید زمین گشته زرین و سیمین سما(۳۹)

رشید ازو برده است(۲۸)

۲۹ــ رادویانی در صنعت تشبیه کنایه آورده:

گاه بر ماه دو هفته گردمشک آری پدید گاه مر خورشید را در غالیه پنهان آکنی(۵۰)

رشید ازو برده است(۴۶)

۳۰ــ رادویانی در صنعت تشبیه تسویه آورده:

گر انگبین لبی سخن تو چراست تلخ وریاسمین بری توبه‌دل چونکه‌آهنی(۵۵)

رشید عیناً ازو برده است(۴۹)

۳۱ــ رادویانی در تشبیه تفضیل آورده:

به قد گوئی سروست در میان قبا به‌روی گوئی ماهست بر نهاده کلاه(۵۱)

رشید ازو برده است(۵۵).

۳۲ــ رادویانی در صنعت سیاقة‌الاعداد آورده است:

جائی زند او خیمه که آنجا نرسد دیو — جائی برد او لشکر کانجا نخزد مار
اسب و گهرو تیغ بـدو گیرد قیمت — تخت و سپه و تاج بدو یابد مقدار(۵۱)

رشید ازو برده است(۶۲).

۳۳ــ رادویانی در صنعت تنسیق‌الصفات آورده:

شاه گیتی خسرو لشکرکش لشکرشکن — سایهٔ یزدان شه کشورده کشورستان(۷۳)

رشید ازو گرفته است(۵۲).

۳۴ــ رادویانی درهمین صنعت آورده:

بپیش آن سپه کـــوه صف پیل صفت — سپهر تاختن مار زخم مور شمار(۷۴)

رشید ازو گرفته است(۵۲).

۳۵ــ رادویانی در صنعت تجاهل‌العارف آورده:

در زیر امر اوست جهان و جهان خود اوست — یا رب خدایگان جهانست یـا جهـان(۷۸)

رشید ازو برده است(۵۸).

۳۶ــ رادویانی در صنعت مربع آورده:

از فـرقت آن دلبر مـن دایـم بیمارم — آن دلبرکز عشقش با دردمو بیدارم(۱۱۵)

رشید ازو برده است(۶۱).

۳۷ــ رادویانی در صنعت جمع تنها آورده:

ماه گـاهی چـــو روی یــار منست — که چو من کوژ پشت وزار و نزار(۶۵)

رشید ازو برده است(۷۵).

به‌راستی کمال بی‌انصافی است که رشید با اینهمه انتحالات و اقتباسات از رادویانی، به‌بدگوئی ازو نیز پرداخته و تحقیق او را ضعیف‌شمرده است. آنچه را ازین‌چند نویسنده نقل کردیم همه مواردی بود که بدون ذکر نام و نشان آمده بود در پایان این مقال باید از شخصیتهای بارزی که در راه بلاغت فارسی گامهایی هرچند ابتدایی ولی استوار برداشته‌اند و کوشیده‌اند بلاغتی متناسب با روح زبان فارسی و مستقل از بلاغت عربی پی‌افکنند هرچند هنوز در ابتدای راهند، یادی بکنم. ازینان باید از استاد خانلری و استاد عبدالحسین زرین‌کوب یاد کرد.

۲۵ــ مقدمه کتاب بسیار ارزنده «صور خیال در شعر فارسی» اشاراتی سودمند به تاریخچه و تطور بلاغت دارد.

درپایان منابع یادآوری می‌شود که منابع شرح احوال مورد مراجعه اینجانب چند کتاب زیراست:

۱ــ ریحانةالادب ــ مدرس.
۲ــ الاعلام ــ زرکلی.
۳ــ اعلام ــ دکتر معین.
۴ــ مقدمه ثلاث ــ رسائل
۵ــ مقدمه دیوان‌المعانی.

نوشته م. ی. دخویه (خاورشناس هلندی)
ترجمه رضا مدنی (اشتوتگارت)

سه واژهٔ فارسی در فتوح‌البلدان بلاذری

(توارد پس از هشتاد و چهار سال)

م. ی. دخویه خاورشناس هلندی و ویراستار نامور متون عربی جغرافیائی در سال ۱۸۶۶ میلادی متن ویراسته فتوح‌البلدان را بهمراه یادداشتهای فراوان درباره واژگان و مفاهیم دشوار و همچنین فهرست‌های گوناگون انتشار داد.

بخش مربوط به‌ایران این کتاب را آقای دکتر آذرتاش آذرنوش ترجمه نمود که اولین بار در سال ۱۳۴۶ خورشیدی از سوی بنیاد فرهنگ انتشار یافت و بار دوم درسال ۱۳۶۴ خورشیدی از سوی انتشارات سروش پخش شد و نویسنده این یادداشت همین چاپ دوم را دیده است.

درصفحه ۶۰ و ۶۱ کتاب نامبرده، داستان تبدیل زبان دفتر خراج، درزمان حجاج، ازفارسی به‌عربی آمده است و بحثی‌که بین مردی بنام صالح و یك ایرانی بنام زادان فرخ‌که هر دو در خدمت اعراب بودند، بر سر امکان ترجمهٔ اصطلاحات دفتر خراج از فارسی به‌عربی درمیگیرد. پایان داستان برای اغلب آشنا است. پسر زادان فرخ بنام مردانشاه به‌آن مرد دیوانی که توانائی در این کار نشان داده بود، نفرینی نثار میکند ومیگوید «خدایت ریشه از جهان برکنادکه ریشه پارسی برکندی.»

در پانویس شماره ۱۷ در صفحه ۶۰و۶۱ از سوی مترجم‌گرانمایه آقای آذرنوش مطالبی دربارهٔ حل چند واژه در متن بلاذری آمده، که انگیزهٔ این‌یادداشت‌ویادآوری است. آقای آذرنوش می‌آورند:

[۱۷. در اصل: ششویه. این مسئله برای دوخویه حل ناشده باقی ماند. وی در تعلیقات خود بر فتوح‌البلدان می‌گویدکه از دزی تقاضای حل آن را کرد و اونیز ترجمهٔ صحیحی بدست نیاورد. توجیهات محققان دیگر (مثلا تجدد، در ترجمهٔ الفهرست، ص ۲۴۲) نیز قانع‌کننده نیست. من دربارهٔ همهٔ این نظریات با استاد مینوی مشورت‌کردم. ایشان هیچ‌کدام را نپسندید. علامه فرزان هم راه حلی نیافت.

اما تصور می‌کنم دکتر محمد محمدی قضیه را حل‌کرده باشند. ایشان‌اولا‌دریافتند که «ششویه» تحریفی است از «بیستویه». ثانیاً، احتمال می‌دهندکه به‌قرینهٔ ایضاً، لفظ «ایدا» که فارسی است و اصل کلمهٔ ایضا، از جمله حذف شده.سپس لفظ «الوید» را به‌وند = اند اصلاح می‌کنند. در نتیجه، جمله به‌صورتی‌که ما در بالا به‌کمك دوقلاب

اصلاح کرده‌ایم درمی‌آید. رك: محمد محمدی، المترجمون والنقلة عن‌الفارسیة الـی العربیة...، بیروت، ۱۹۶۶، ص ۴۴؛ هم او، «نقل دیوان عراق از فارسی به‌عربی»، مقالات و بررسیها، دفتر سوم و چهارم، ۱۳۴۹، ص۱.]

نگارنده، این یادداشت، نه آقای دکتر محمدی را می‌شناسد و نه‌به‌کتابش‌دسترسی داشت تا معلوم گردد‌که آیا آقای دکتر محمدی اشاره‌ای به‌کار عربشناس نامی هلندی دخویه، در مورد حل واژه‌های مورد بحث دارد یا نه و آیا راه حل پیشنهادی ایشان منحصر به‌همان مختصری‌که دکتر آذرنوش نقل‌کرده‌اند، میشود یا اینکه مفصل‌تر از آن است. هرچه هست شباهت زیادی به‌کار دو دانشمندی دارد‌که در ۸۴ سال پیش این دشواریهای لغوی را حل نموده بودند. از سوی دیگر برخلاف راه حل دخویه، در پیشنهاد آقای دکتر محمدی، پسوند (ویه) از واژه‌های مورد نظر، مورد بحث‌قـرار نگرفته است. برای یادآوری و بزرگداشت آن دو دانشمند دست از دنیاکوتاه، ترجمهٔ مقالهٔ دخویه را که کوتاهتر و دربردارندهٔ راه حل نهائی است به‌خوانندگان مجلـهٔ آینده پیشکش می‌نمایم.

***

پیش از دخویه، الس هاوزن گفتاری بنام «دربارهٔ نشان دادن اعداد کسری درخط پهلوی[1]» در مجله گزارشهای ماهیانه فرهنگستان علوم برلین در سال ۱۸۸۲ نشر داد که در آن سه واژه فارسی راکه گذشته از کتاب بلاذری در الفهرست نیز آمده بود، مورد بحث قرار داد. (الفهرست به‌ویراستاری فلوگل در آنموقع انتشار یافته بود و دخویه برای حل مشکلات لغوی پیشنهادهائی داشت).

اولس هاوزن با توجه به‌تحقیقات زبانشناسانی چون اشپیگل، وسترگاردودیگران واژه‌های دهویه ــ ششویه ــ و «ویذ» را بررسی میکند و راه حلهائی پیشنهادمی‌نماید وبه‌عقیدهٔ دخویه‌که معتقد بود، کلمات را در متن اصلی نباید دستکاری نمـود مؤدبانه برخورد می‌نماید.

دخویه اگرچه همهٔ پیشنهادهای الس هاوزن و شیوهٔ اثبات و استدلال وی را نپذیرفت ولی بر پایه معلومات و نکته‌سنجی‌های الس هاوزن موفق شد، راه حل‌نهائی واستدلال آن را خود بصورت مقاله کوتاهی بدست بدهد‌که در سال ۱۸۸۲ در مجله

1- Olshausen, J. : Uber die Bezeichnung der Bruchzahlen in Pahlavi-Schriften in Monatsberichte der königlich preussischen Akademie der Wissenschaften zu Berlin, 1882, S. 675-696.

الس هاوزن خاورشناس آلمانی در ۱۸۰۰ میلادی زاده و در ۱۸۸۲ م. درگذشته است. او زبانهای خاوری را در پاریس نزد سیلوستر دوساسی آموخت و در کیل مرحله دکترا را گذراند. نوشته‌های زیادی درباره ادیان ــ زبانها و تاریخ دارد در زبانهای ایرانی، تاریخ خط پهلوی، مطالب مربوط به‌اشکانیان، سکه‌های اسپهبدان طبرستان و... نیز آثاری دارد. فهرستی نیز از دستنوشته فارسی در کتابخانه شاهی‌کپنهاك، فراهم آورد که بوسیله F. Mehren تکمیل شد ودرسال ۱۸۵۷ بچاپ‌رسید.

انجمن خاورشناسان آلمان .Z.D.M.G جلد ۳۶ انتشار یافت۲.

اعداد کسری فارسی در کتاب بلاذری

در مجله «گزارش ماهانه فرهنگستان شاهی علوم برلین» مورخ ۱۶ ژوئن۱۸۸۲ میلادی آقای دکتر الس هاوزن Olshausen با تیزبینی شگفت‌آوری دو معما را حل نمودند. وقتی در زمان حجاج تصمیم گرفته شد، دفترهای خراج راکه تا آنوقت به فارسی نوشته میشد، به‌عربی بنویسند، یکی از دیوانیان که اعرابی بود، بیان داشت، امکان ندارد بتوانیم اصطلاحات فنی فارسی را به‌عربی برگردانیم.

این مطلب را بلاذری در کتابش [فتوح‌البلدان] از مداینی نقل میکند و چند نمونه از برابریابی واژه‌ها را ذکر می‌نماید. از جمله برابر اصطلاح یك‌دهم را به‌عربی عشر و یك بیستم را به‌نصف‌العشر و برای اصطلاح فارسی «اندکی بیش» واژه نصب را نام می‌برد.

واژه‌های فارسی این اصطلاحات درکتاب بلاذری به‌ترتیب «دهویه»، «ششویه» و «ویه» می‌باشد. به‌جز «دهویه» که از روی عدد «ده» به آسانی شناخته میشود، باقی حل ناشده بجای ماندند.

در «الفهرست» نیز که داستان پیشگفته از همان منبع نقل شده، دشواریهای موجود برای ویراستارش [آقای فلوگل Flügel]نامفهوم بجای۳ ماند (II صفحه ۱۵۷ ببعد)

دکتر الس هاوزن درمقاله‌اش راه پی‌بردن به‌شیوه درست خواندن [واژه‌ها] را نشان میدهد. او بما می‌آموزدکه چگونه بموازات اعدادکسری متداول «سه‌یك» و «ده‌یك» در فارسی نوین، شکل کهن‌تری نیز وجود دارد. در شکل اخیر به‌انتهای مخرج یك کسر دو هجا افزوده میگردد. یکی « o = ا » یا « jo = یو» که در اساس همان عدد یك می‌باشد، دو دیگر، پسوند « ta(k) تاك» یا « da(k) داك» که صورت و مخرج را بشکل واحدی بهم می‌پیوندانند.

بدین سان، بنا به‌داوری دکتر الس هاوزن، باید در پاره دوم واژه «دهویه»

2- De Goeje, M. J. : Die persischen Bruchzahlen bei Beladhori, in Zeitschrift der Deutschen Morgenländlischen Gesellschaft, Bd. 36, 1882, S. 339-341.

۳ـ دراینجا مایلم یادآور شوم که نوشته من به فلوگل [دربارهٔ مشکلات لغوی] پاسخی شتابزده بود و برای چاپ درنظر گرفته نشده بود. اگر در آن با تعمق تجدید نظر میکردم، دست‌کم مطالبی از آن را یقیناً حذف می‌نمودم.

[الس هاوزن در مقاله‌اش درستی یادداشتهای دخویه را رد میکند. پانویس بالا پاسخ مؤدبانه دخویه به‌نشانی الس‌هاوزن است.م]

عددی که نماینده واحداست، نهفته باشد.

تنها واژه‌ای که براین اساس ساخته شده است و در فرهنگهای فارسی نوین بچشم میخورد، واژه «دهیوده» بمعنی «یك‌دهم» است.

بنابه نظر دانشمند محقق آقای الس‌هاوزن، از شکل «دهیوده» واژه «دهویه» که نویسنده عرب بدست داده، پدید آمده است و دلیلش غلطخوانی ناشی از کیفیت خط پهلوی است که درآن بجای پارهٔ [illegible] خوانده شد [illegible].۴

راه حل الس‌هاوزن [بنظر نگارنده] نامتحمل است. زیرا واژه فارسی ازطریق گفتار نه نوشتار، نقل شده است. [راوی بلاذری، مداینی بود.م.]

همانند نظر صائب الس هاوزن دربارهٔ تحریف «بیستة» به «شش» که آنرا فقط در خط عربی امکان پذیر میداند، می‌باید غلطخوانی پارهٔ دوم واژه نیز از روی خط عربی و بیاری آن توضیح داده شود.

بکمك مطالبی که از دکتر الس هاوزن آموختم، توانستم به‌آسانی شکل آغازین دو واژه پیشگفته را که کاملا بموازات واژه Pancota(k) پن‌چوتك [پهلوی] می‌باشد، بازسازی نمایم که عبارت از (دهوته) و (بیستوته) باشد.

این شیوه خواندن را نگارنده بدوست گرانمایه خود آقای الس هاوزن پیشنهاد نمود. و ایشان پاسخ زیر را لطف‌فرمودند:

«اگرچه در وجود پسوند oda — در اعداد کسری در فارسی نوین شکی‌نیست و می‌توان دیدکه در دهوته و بیستوته، پارهٔ آغازین پای در فارسی نوین دارد، در همانحال بهر پایانی، حرف «ت» سخت شده را نگهداشته است، جای انکار نیست‌که پیشنهاد شما بمراتب آسانتر و طبیعی‌تر از پیشنهاد من می‌باشد.»

این واقعیت را باید یادآور شد، زبان فارسی‌ای‌که عربها از آن‌در زمان‌چیره‌گی برایران و پس از آن واژه‌های بسیار بوام‌گرفتند، در مرحله‌کهن‌تری و نزدیکتر به زبان پهلوی قرار داشت تا به‌زبان اشعار فردوسی. این موضوع را پسوندهای مختوم به(ك) و (گ) که بجایشان در فارسی نوین O نشسته، نشان میدهند.

آنطورکه از دوستی شنیدم، نتایج بررسی‌های جامع دکتر اندره‌آس Andreas دربارهٔ لهجه‌های فارسی غربی در تائید موضوع بالا است. این لهجه‌ها درموارد بیشمار بفارسی باستان نزدیکترند تا به‌زبان فارسی ادبی.

برگردیم به‌بررسی دکتر الس‌هاوزن.

درست گردانی «شش»به «بیستة» را که توسط ایشان انجام گرفت، در پیش یادآورشدم.

در نسخه خطی بلاذری مربوط به‌کتابخانه لیدن و در نسخه‌ای خطی ازالفهرست

۴ــ گروه حروف پهلوی دربالا بخط عبری نشان داده شد. زیرا در زمان نگارش مقاله واژه های پهلوی را در اروپا با حروف عبری آوانویسی میکردند. پاره اول بخط لاتین میشود oda و پاره دوم oje که از روی مقاله الس‌هاوزن دریافته شد. مترجم.

[بجای شش]، سش آمده است.

الس هاوزن برای «وید»، «وند» را که سبك شدهٔ «واند» است، پیشنهاد میکند و در درستی آن شکی نیست. نگارنده به‌هنگام بررسی نسخه‌ای از ترجمهٔ فارسی کتاب استخری، بارها متوجه‌گردیدکه برابر «نیف» عربی واژه فارسی «واند» آمـده‌است. بدینسان خود نگارنده به‌این درست‌گردانی رسیده بود و در حاشیه نسخه ملکی خویش نگاشت:

"Suspicari quis possct legendum esse

ولی دو مشکل هنوز حل ناشده بجای مانده بودکه با بررسی دکتر الس هاوزن برطرف شد. یکی افتادن الف و دیگر این مطلب‌که «وید» (آنچنان‌که در نسخه‌بلاذری آشکارا به‌چشم میخورد) بصورت یك واژه فارسی در فرهنگها موجود است و معنایش هم [در زمینه مورد بحث] پرنامناسب نیست.

در عوض نمی‌توانم درستی [عبارت] «اکتب وایضا» را در الفهرست و درستی ترجمه «وایضاً» راکه دکتر الس‌هاوزن به«واندکی بیش از آن» بدست داده، بپذیرم.

دراین مورد متن بلاذری بر الفهرست تقدم داردکه ترجمهٔآن ساده وچنین است: «برابر ابن را نیز قادرم بدست بدهم زیرا (وند) به‌عربی نیف می‌باشد.»

الس هاوزن در بخش دوم‌گفتارش‌گواه استواری در تأئید این مـوضوع‌کـه واژه‌های فارسی در عربی غالباً به‌شکل کهن‌تر و نزدیك به‌پهلوی دیده میشوند، بدست میدهد. وی دراین بخش نشان میدهدکه تلفظ عربی «ویه» در سیبویه و مانندش، شکل کهن خویش را نگهداشته‌اند.

در حالیکه «ــ ویه» که وسیله عربها اخذ گردیده، جدیدتر بوده و در ایران پدید آمده است.

دستوریان عرب متفق‌القول تلفظ «ویه» را خواستارند از اشعار عربی‌که از آن دوشاهد توسط دکتر الس هاوزن در بررسی‌اش نقل شده و نگارنده نیز به‌نقل از اغانی XVIII ، ۷۴، ۴ حمویه را بدان می‌افزاید، بخوبی برمیآید که این شیوه تلفظ،واقعاً متداول‌بوده است.

در مقابل در زمان مأمون، در بغداد تلفظ (ôja) دست کم در زبان توده مردم معمول بود، مانند قصر عبدویه در یك شعر عامیانه کـه مربوط به‌زمـان محـاصرهٔ بغداد می‌شود.

بموازات (بویه، به‌فتح‌سوم)، نام بویه (ذهبی، مشتبه ۹۴) نیر وجود داشت. در کنار سسویه (واو مفتوح ــ یاء مضموم) برخی نیز سسویه میگفتندکـه بعدها حتی نویسندگان دانشمندی چون مقریزی این وجه تلفظ را درست دانستند.

۵ــ ترجمه جمله لاتینی که آنرا به‌آلمانی مدیون دوستی هستم، چنین است: گمان میرود که باید «واند» خوانده شود. م.

مرتضی فرهادی

جغرافیای تاریخی کمره

بخش دوم

یکی از چهار شعبهٔ مهم زرین‌رود یا قره‌سو که سابقاً گاوماها یا گاوماسانا نامیده میشده، رودخانه‌ایست که از کوههای گلپایگان و خوانسار و خمین سرچشمه می‌گیرد. این شعبه در پل دلاك ــ[۲۵ کیلومتری شمال شرقی قم]ــ به زرین‌رود متصل میشود[۲].

رودخانه گلپایگان و خوانسار در ۲۳ کیلومتری شرق خمین در نزدیکی «گلماگرد جدید» به رودخانهٔ خمین می‌پیوندند. و مجموعهٔ این آبها به‌طرف قم و دریاچهٔ حوض سلطان روان میشود.

شاخهٔ رودخانهٔ خمین خود دارای شاخه‌های کوچکتری است. شاخهٔ اصلی ازکوههای «آشناخور» سرچشمه گرفته و جهت آن جنوب غربی ــ شمال شرقی است. و شاخهای کوچکتر یکی از کوههای «نشهر» و «پشتکوه» سرچشمه می‌گیرد. و در دو کیلومتری مغرب خمین نزدیك قصبهٔ «ریحان» بشاخهٔ اصلی می‌پیوندند. و دیگری‌که از کوههای دالائی و بیشه علی سرچشمه گرفته و با شاخهٔ دیگری که از کوههای «حمزه‌لو» جریان میابد، در نزدیکی «اره» ۱۲ کیلومتری شمال شرقی‌خمین، بهم ملحق شده و در قریهٔ «میان‌رودان» به‌رودخانهٔ خمین می‌پیوندند[۳].

دربارهٔ رودخانهٔ مزبور و سرچشمهٔ آن در تاریخ قم آمده است که:

«روایت کرده‌اند: بعضی از مردمان قُم، که آب این رودخانه، که میان قم و کمیدان جاریست و مصب و رفتن آن با قمرود است؛ اصل این از ناحیت «تیمره» است. که از منبعی و موضعی که به نزدیك قریهٔ «اسفیده» است، از ناحیت «تیمرهٔ کُبری» و گویند که آنجا کوهیست که آنرا ....[۴] خوانند. از جهت آن کوه و طرف آنرا جانان خوانند[۵]».

«و چنین گویند که برابر «تیمره» و «برقرود[۶]» چشمه‌ای بـود بسیار آب که آنـرا کب می‌گفتند. بیشترین این آب که برزمین قم جمع میشد از چشمهٔ کب‌رود بود و بعداز آن کب‌رود را معرب گردانیده گفتند قمرود[۷]».

در کتاب تاریخ و جغرافیای قم که در حدود ۹۵ سال پیش توسط افضل‌الملك کرمانی یکی از ادیبان و منشیان دورهٔ قاجار و اعضای دارالتألیف ناصری نوشته شده است. دربارهٔ رودخانهٔ قم چنین می‌خوانیم:

۱ــ بخش نخستین این گفتار در شمارهٔ دی و بهمن ۱۳۶۳ ماهنامهٔ «آینده» آمده است.

۲ــ مسعود کیهان. جغرافیای طبیعی ایران. تهران، ۱۳۱۵.

۳ــ محمد علی قسیمی. جغرافیای شهرستان محلات. پایان نامهٔ لیسانس. دانشسرایعالی ص ۸۵ــ ۸۶، ۳۱۲۷.

۴ــ در اصل سفید است.

۵ــ تاریخ قم. ص ۴۷.

۶ــ ابراهیم دهگان، «برقرود» را همان «بربرود» می‌داند، که امروزه یکی از دهستانهای الیگودرز است.

۷ــ پیشین. ص ۴۲.

«... حمداله مستوفی اصل رودخانهٔ قم را از گلپایگان می‌داند. و در بعضی از فصول آب آن کم میشود. جمیع حومه و دهات‌دور شهر و مزارعشان از این آب برمی‌دارند. ... سرچشمه‌اش از زرد کوه بختیاری است. از گلپایگان وکمره و محلات و بعضی قرای توابع عراق گذشته به‌قم می‌آید... و فاضل‌آب آن کنون به بحیرهٔ حوض سلطان می‌ریزد و جزو دریاچه میشود. و سابقاً فاضل‌آب در کویر مسیله می‌ریخت و در آنجا فرو می‌رفت.

آب این رودخانه در هرجا گویا اسم مخصوص دارد.... در قم معروف به «انار بار» است. ودر سایر امکنه اسامی این رودخانه ازاین قرار است. «گل‌افشان»، «لعل‌ور»، «لعل‌بار» و «قدیم‌رود».

این رودخانه آبش در همه‌جا شیرین و گوارا است. چون بخاك قم می‌رسد و زمین آنجا نمکزار است به‌تدریج مزهٔ آب تغییر می‌کند و به‌جائی می‌رسد که بشوری مبدل میشود[8].

جنگ اعراب قم با اهالی «تیمره» و «انار» برسر آب.

میدانیم که مسئلهٔ آب و آبیاری مصنوعی در مشرق زمین یکی از مهمترین عوامل تعیین‌کنندهٔ اقتصاد کشاورزی و همچنین نحوهٔ روابط انسانها با یکدیگر بوده است.

آب رودخانهٔ تیمره و انار موضوع یك سلسله مناقشات و جنگ و ستیز محلی بین اعـراب نوخواسته و زمیندار شدهٔ قم و اهالی تیمره و انار شده است.

بدین ترتیب اعراب که نخست به‌نام اشاعهٔ آئین به‌ایران تاخته بودند. پس‌از چندی جنگ برسر آئین را به‌جنگ برسر منافع و استیلا مبدل کردند. و حداقل در این مورد خاص حتی برخلاف قوانین و سنتهای اسلامی دربارهٔ تقسیم آب رودخانه به‌وضع قوانین دلخواه خود پرداختند.

تاریخ قم در این‌باره می‌نویسد:

«گویند که در ایام عجم و روزگار ایشان پیش‌از آمدن عرب به‌قم به‌غیر از جوی و زیره و قرطم[9] زراعتی دیگر نکرده‌اند. و به قم سبزه و اورکـار از مثل پیاز و سیر و کندنا و خیار و خربزه و انواع‌تره‌هازراعت‌نکرده‌اند. و بسبب واسطهٔ کم‌آبی و دیگر آنك چون از نوروز یکماه بگذشتی اهل تیمره و انار آب رودخانهٔ قم را باز بستندی و نگذاشتندی که بدین جانب آید.

پس چون عرب به‌قم نزول‌کردند و متمکن شدند. و دست یافتند روی به‌ناحیت «تیمره» و «انار» نهادند و اهل تیمره و انار را گفتند: که از دو کار با ما یکی بکنید.

اول آنك باما عدالت و سویت کنید. بدین آب که در رودخانه‌های شما جاریست. بعضی شما برمی‌بندید و بعضی به‌شهر ما روانه می‌گردانید.

دوم آنك چون آب را در ایام زراعت نمی‌گذارید که بجانب ما آید هرز آب زمستانی را نیز بشهر و جانب ما روانه‌مکنید. شما در ایام زمستان چون از آب مستغنی‌اید و بدان احتیاج ندارید در رودخانه می‌اندازید. و قم و ضیعت[10] های آن بسبب آن در وقتی از اوقات خراب می‌گردد.

۸ـ افضل‌الملك کرمانی. تاریخ و جغرافیای قم. قم، ۱۳۵۵. انتشارات وحید ص۷۴ و۷۵.

۹ـ قرطم (Carthamus tintorius L) گیاهی یکساله و بارتفاع ۶۵ سانتیمتر است. ... به‌این گیاه غالبا «گل‌رنگ» و بدانهٔ آن کافیشه و کاجیره گویند. (علی زرگری روش شناسائی گیاهان «گیاهان پیوسته گلبرگ» تهران امیر کبیر ۱۳۴۱ ص ۲۲۶). «گل‌رنگ از گیاهان مفیدی است که استفاده‌های مختلف از آن به‌عمل می‌آید مانند آنکه میوهٔ گیاه که به‌غلط دانه خوانده میشود پس‌از تصفیه قابل خوردن است به‌علاوه بمصارف دیگر هم میرسد گلهای لوله‌ای کاپیتولهای درشت آن دارای مادهٔ رنگی زرد و مادهٔ دیگری به‌رنگ قرمز به‌نام «کارتامین» است. در ایران غالباً ازآن جهت رنگین ساختن مواد غذائی سوهان و غیره استفاده میشود. (علی زرگری. گیاهان داروئی. ج۳. انتشارات دانشگاه ۱۳۵۲ ص ۵۶۳).

۱۰ـ الضیعة به فتح ضاد و عین آب و زمین زراعتی. زمین غله‌خیز. ضیاع و ضیعات جمع.

چنانك ما در زیان و خرابی آن با شما شریکیم در نفع و فایدهٔ آن در ایام تابستان و بهار و خریف ما را شریك گردانید.

اهل «تیمره» و «انار» قبول نکردند و از آن امتناع نمودند. و در حصار و کوشکها گریختند. و محاصره کردند. پس چون حال میان ایشان بدین رسید عرب دست برآوردند. و سدها که درمیان رودخانه‌ها نهاده بودند مجموع خراب کردند و آب مجموع را به‌جانب قم روانه گردانیدند[11] و به‌قم باغات ساختند. و انواع سبزه و اورکار زراعت کردند و کشت‌زارهای تیمره و انار به‌کلی خشك گشتند و خراب شدند و همهٔ اوقات عرب با ایشان کوشش می‌کردند و کارزار می‌نمودند. و مردم ایشان را به‌اسیری می‌گرفتند. وبدیشان انواع مضرت و زیان می‌رساندند. و سدها و رودخانه هایشان می‌شکافتند و خراب می‌کردند. تا اهل تیمره و انار از فوت و بطش[12] ایشان عاجز شدند. و در دفع ایشان هیچ چاره‌وحیلت نداشتند و مقاومت با ایشان نمی‌توانستند کرد. پس به‌ناچار برحکم عرب فرود آمدند[13]. و گفتند ما مطیع و منقادیم و طلب رضای شما می‌کنیم و متابعت سیرت شما می‌نمائیم. اما زمینهای ما ریگستانست و صبر از آب ندارد و زود خشك میشود. و زمینهای شما نه ریگستان است و نه شورستانست و اگر کمتر آب بدان رسد تفاوتی نکند و زیان ندهد پس امتحان و آزمایش کردند. پارهٔ از گل قم برگرفتند و پارهٔ از گل رمین تیمره و انتظار می‌کشیدند تا به‌وقت خشك شدن‌آن، گل ناحیت‌قم بمعدت ده روز خشك شد، و گل ناحیت تیمره به‌پنج روز. پس برآن اتفاق کردند که دو دانك ازآب اهل قم را باشد و چهار دانك اهل تیمره و انار (را) و هر دو گروه قسط ونصیب خود ازآب در هر ماهی بدو دفعه فرا می‌گرفتند. در پانزده روز اول از ماه اهل قم اول ماه پنج‌روزتصرف کنند و بعد ایشان اهل تیمره و انار ده روز تصرف کنند. و بدین ترتیب در پانزده روز آخرنوبت با سر گیرند تا آنگاه که ماه تمام شود.

... و بعدازآن اتفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سواری بفرستند تا برکنار رودخانه

۱۱ــ تاریخ قم. ص ۴۸.

۱۲ــ «بطش حمله کردن و سخت گرفتن به‌کسی (ناظم‌الاطباء)... خشم راندن غضب کردن (فرهنگ معین)». (لغت‌نامهٔ دهخدا «حرف ب» ص۱۴۳).

۱۳ــ اما حکم حضرت محمد(ص) دربارهٔ تقسیم آب رودخانه از کتاب هـروی به‌نقل از صحیح بخاری و مسلم.

مردی از انصار مخاصمت و منازعت می‌نمود با زبیر پدر من در ممر آبی که در رودخانهٔ مدینه واقع بود چنین گویندکه آن رودخانه از آب باران روان میشد و حال‌آنکه زبیر بن عوام واین مرد انصاری هریك نخلستانی درکنار این‌رودخانه داشتند ونخلستان زبیر بالاتر بود ازنخلستان انصاری نوبتی‌که آب‌رو سیل درین رودخانه آمده بود زبیر می‌خواست به‌دستور معهودکـه اول نخلستان خویش‌را سیراب‌ساخته بعداز آن آب را به‌نخلستان انصاری‌گذارد وانصاری بنا برتوهم‌آنکه مبادا آب کم شود مناقشه می‌نمود با زبیر که پیش آب‌را نبندد و بگذاردکه هردو نخلستان به‌یکبار آب خورند و زبیر قبول‌نمی‌کردکه اولا آب حق من‌است تا نخلستان خویش را سیراب‌نمی‌گردانم آب به‌تو نمی‌گذارم.

و این مجادله و نزاع در حضور پیغمبر صلی‌الله علیه‌وآله وسلم واقع شد و حضرت اول‌بر سبیل مصالحه زبیررا فرمودندکه نخل خود راانداك آبی بده وبعدازآن آب به‌همسایهٔ خودگذار آن مردانصاری‌گفت به‌واسطهٔ آنکه زبیر پسرعمهٔ تست جانب اومی‌گیری واین‌نوع حکم می‌کنی...

راوی می‌گوید ازآن سخن انصاری رنگ‌روی مبارك آن‌سرور متغیر شد وبعد آن آنچه حق حکم بود بیان‌فرمودند به‌این‌طریق‌که‌گفتند ای زبیر نخل خودراآب‌ده وآب را چندان حبس‌نمای وپلهایی‌که درمیان درختان خرماست پرآب‌نما تا نخل توسیراب‌گردد بعد ازآن به‌همسایه‌خویش‌گذار.»

(قاسم بن یوسف ابونصری هروی. طریق قسمت آب قلب ص ۳ــ۴)

قم بر بالای رودخانه به‌جانب تیمره براند تا به‌وقت غروب آفتاب و درین میانه به‌هر سدی و بندی از جویهای تیمره و انارکه‌برسدبشکافد و بگشاید و آبهای آن در وادی قم روانه کند به‌شریطهٔ[۱۴] مذکوره پس اهل قم سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع آفتاب براند بشتاب و سرعت، به‌وقت غیبوبت و فرو شدن آفتاب، به‌پل قریهٔ «تبره» از دیههای تیمره رسید. چنانچ از قم تا بانجا مقدار بیست و نه (۲۹) فرسخ بوده، و از آنجا تا بسد بالای آن هیچ سدی نبود، و چند گام مانده بود، نه وقت مانده بود، و نه اسب را قوت. پس آن سوار تازیانه را از پیش بینداخت، برموضع بند آب آمد، و اسب‌اوهم آنجا بیفتاد و آن موضع را «اسفان‌بند» نام کردند، به‌نام آن اسب. پس این رسم بماند و هر ماهی اهل‌قم‌بیرون می‌آمدند با مردم بسیار[۱۵] و برزیگران و آبهای تیمره و انار را می‌شکافتند و در وادی قم روانه می‌کردند. از سی عدد جوی از جویهای تیمرهٔ صغری و انار و انار برسر آب میبودند ومحافظت می‌کردند تا مدت پنج روز. پس به‌قم انواع غلات و زراعت نمودند انواع سبزه از جالیز و پنبه و انواع بقول بکشتند و زراعت نمودند. و این آب‌که از جویهای تیمره و انار در وادی می‌انداختند وبه‌اصطلاح آن‌را غری‌گویند مشتق از ایغار وایغار درلغت جمعست و اضافت... پس به‌گاهی‌که آب به‌قم عزیز الوجود و اندك بودی این آب از تیمره و انار باآب‌وادی قم از وقت حاجت و احتیاج‌بدان تا به‌وقت آن‌که از آن مستغنی شدندی جمع و اضافت می‌کردند. در هر ماهی برشرایطهٔ مذکوره یعنی در هر ماهی ده روز به‌دو دفعه[۱۶]».

در کتاب دارالایمان قم که به‌خاطر تدوین مرآت‌البلدان ناصری تألیف شده است. در همین موضوع مطالبی دارد که با نوشته‌های تاریخ قم در مواردی متفاوت است. ولی نویسنده از منبع ویا منابع خود سخنی نگفته است:

«... اهل تیمره دیدند با آنها قوهٔ مجادله ندارند. قرار دادند در تابستان ماهی ده روز آب خود را به‌آنها بدهند. چندی که‌این برتراز شد اعراب راضی نشدند. کار ایشان به‌قتال کشید در سه فرسخی قم‌که قریه طایقان است تلاقی فریقین شده قتال شدیدی کردند و از طرفین بسیار کشته شدند. که الان قبور آنها موجود است.که‌در سر قبرها سنگ ریخته و به‌مزار شهدا مشهور است.

آخرالامر اعراب فایق آمده شکست فاحش به‌اهل تیمره وارد آمده، قرار براین دادند که‌اسبی از دروازهٔ قم وقت طلوع آفتاب سوار شده[۱۷] برود تا غروب آفتاب به‌هرجاکه آب‌رودخانه سهم قم باشد و بالای آنجا سهم تیمره و انار بار.

سواری از اعراب اول طلوع سوار شده تا غروب سی‌و دو فرسخ راه رفت[۱۷]. و جمیع (سدها و بندهای) قراء و مزارع راخراب‌کرده آب آنها را به‌قم آوردند[۱۷]».

گرچه تازمان قاجاریه سند دیگری راجع به‌دعوی برسر آب رودخانهٔ مزبور به‌نظر نویسنده نرسیده است. ولی محتملا ستیزه برسر آب به‌شکل‌های گوناگون ادامه یافته است.

محمد تقی‌بیك ارباب به‌دو فقره شکایت زارعین قم در این دوره اشاره می‌کند:

«... از حیث قنوات آبادی حاصل شد. از آنطرف در کنار رودخانه هم مردم بنای انهار جدید و مزارع جدید النسق احداث کردند. به‌این واسطه مزروعی و باغات قم خراب شد. زارعین قم به‌دربار معدلت مدار از نبودن آب و انهار جدید شکایت کردند. که فروعات ما از اصل زیادتر کرده

۱۴ــ «شریطه. لازم گرفتن چیزی (منتهی الارب) (ناظم‌الاطباء) (آنندراج). شرط در لازم گرفتن چیزی و اجرای آن در بیع و مانندآن. (از اقرب‌الموارد) شرط و پیمان. ج شرائط (منتهی‌الارب) (از آنندراج)». (لغت‌نامهٔ دهخدا حرف ش ص ۳۵۱).

۱۵ــ تاریخ قم ص ۴۸ــ۴۹.

۱۶ــ همان. ص ۴۹.

۱۷ــ محمدتقی‌بیك ارباب. تاریخ دارالایمان قم به‌کوشش مدرسی طباطبائی. قم ۱۳۵۳. ص ۲۴ــ۲۷.

و آب رودخانه را دربالای رودخانه بسته‌اند. این فقره در عهد وزارت مرحوم میرزا تقی‌خان‌فراهانی بود. حکمی صادر شد که انهار کنار رودخانه از کمره تا قم و ماهی‌ده روز آب رودخانه را خاص قم دانسته شهر مشروب‌بشود.چندی که‌گذشت معلوم شد با وجود هوای گرمسیر قم حاصل آنجا بماهی دو دفعه آب خوردن تاب نمی‌آورد. درعهد وزارت مرحوم میرزا آقاخان صدراعظم ایران عارض شده قرار براین دادند که تقسیم آب‌رودخانه از قرار شش و پنج بشود. که شش روز به‌قم بیاید و پنج روز انهار کنار رودخانه‌بگیرند. به‌این واسطه مزارع و باغات قم روبه‌آبادی کرده فواکه بهاره و تابستانی در باغات قم زیاد شده مردم (قم) به‌فراغت گذران‌کرده مشغول دعاگوئی (ذات) همایون بودند....[۱۸]».

پیوستن تیمره به‌کرج و ایغارین

منابع موجود نشان می‌دهد که در اواخر قرن سوم هجری تیمره و یا حداقل بخشی از آن به‌قلمرو استان تازه‌ساز «کرج» می‌پیوندد.

«در زمان معتصم آل‌عجل به‌دستور وی کرج‌را مرکز حکمرانی خود قرار دادند و در اثر اختلافاتیکه در پرداخت خراج بین آنان و عامل به‌وجود آمده تقاضای تجزیه کرج را نمودند. معتصم نیز باآن موافقت کرد و کرج مستقل شد و چهار کوره از اصفهان ضمیمه آن گردید. ۱ــ جاپلق. ۲ــ بربرود. ۳ــ فاتقین علیا و سفلی. پس از این دیری نگذشت که قسمت تیمره (کمره فعلی) نیز ضمیمه قلمرو آل‌عجل شد[۱۹]».

«در کتاب تاریخ قم در چند مورد به‌این مسئله اشاره شده است:

«بعداز آنکه بشر بن‌فرج ناحیت تیمره را مساحت کرد او را با ایغارین[۲۰] در سنهٔ سبع و ثمانین نقل کردند و...[۲۱]».

و در ذیل دیههای مجرد از مال و خراج نیز آمده است که:

«التیمره منقوله الی الایغارین فی‌سنه سبع و ثمانین و ماتین(۲۸۷) نشره، کب، سورة، ورزنه، مرحرن، مرازاد، البوارجان[۲۲]».

و بالاخره در فصل سوم در ذکر خراج قم و در شرح آنچه که از قم به‌جای‌دیگر نقل‌کرده‌اند میخوانیم:

«از آنجمله دراین سال (۲۸۷) نود هزارو نهصدو هفتاد و یکدرهم ونیم و نیم دانگ[۲۳] با کرج نقل کرده‌اند. بهدین‌موجب از رستاق تیمره:

اصل پنجاه هزار و هفت هزارو ششصدو دو درهم و دانگی نیم درهمی.

۱۸ــ تاریخ دارالایمان قم ص ۵۹ــ۶۵.

۱۹ــ ابراهیم‌دهگان وابوتراب هدائی. تاریخ اراک. جلد اول. اراک، ۱۳۲۹. ص ۱۱۹.

۲۰ــ «ایغارین اطلاق میشده است بر در شهرك «کرج» و «برج» و توابع آنها که به‌عنوان مقاطعه از طرف خلیفه بغداد به‌عیسی و معقل از بنی عجل واگذار شده بود.» (تاریخ اراك) ج۱. ص۱۱۹.)

۲۱ــ تاریخ قم. ص ۱۳۴.

۲۲ــ همان. ص ۱۳۸.

۲۳ــ «مقیاسی برای پول معرب از یونانی (از اقرب‌الموارد). فارسی معرب است (از تاج العروس... از لحاظ وزن، وزن درهم اسلامی بسبك ساسانی حدود ۴/۹۸ گرم بوده است. بعداز اصلاحات عبدالملك تا اواسط قرن سوم هجری وزن درهم ۲/۹۷گرم (۷/۱۵ مثقال) بوده است و سپس‌بتدریج نامنظم شده... (لغت‌نامهٔ دهخدا. ص ۵۳۹).

اضافت بیست و دو هزارو دویست وپنج درهم و پنج دانگ‌و نیم درهمی.
جمله هفتادو نه‌هزارو هشتصدو هشت درهم و دانگ درهمی.
از مال اصلی کب: دو هزارو پانصدو پنج دانگ درهمی.
مرحرن: یازده هزارو سیصدو شصت درهم.
سوره: دوهزارو چهارصدو پنجاه و هشت درهم و پنج دانگ درهمی.
نشر: سهزارو دویست و هفتاد و هشت درهم و پنج دانگ درهمی.
ورزنه: سی‌و پنج هزارو دویست وپنجاه درهم و نیم دانگ درهمی.
فرابه: یکهزارو پانصدو دو درهم‌و دانگی و نیم از درهمی.
ورجان: یکهزارو سیصدو سی‌و یك درهم و چهار دانگ درهمی[۲۴]».

سبب نامگذاری تیمره و خمین

در این قسمت به‌بیان مطالبی‌که دربارهٔ علت نامگذاری تیمره و خمین آمده می‌پردازیم هدف ازبیان این‌گونه مطالب با توجه به‌قلت منابع موجود دربارهٔ تیمره بیشتر به‌خاطر اطلاعاتی است که باچنین روایات و گاه افسانه‌هائی آمیخته است. هرچند در بسیاری از موارد افسانه‌ها نیز خود ریشه در واقعیت‌های دور تاریخی دارند.

در کتاب تاریخ قم که بیشترین مطلب را دراین باره راجع به‌تیمره و خمیهن دارد. نویسنده کوشیده است سبب نامیدن و در مواردی زمان و علت بنیاد هر محل و ناحیهٔ مربوط به‌کورهٔ قم را توضیح دهد. و بدیهی است که چنین کاری بی‌اشتباه فراوان نخواهد بود. نویسنده بنابر روایات قبلی و سنت‌جاری پدید آمدن بسیاری از اماکن قم را به‌خواست و اراده بزرگان و پادشاهان باستانی مربوط ساخته است:

«بسیاری از مؤلفان اسلام ار تازی و پارسی سیره را داشته‌اندکه ساختن و پدیـد آوردن هرشهری را به پادشاه باستانی منسوب سازند. و برخی پادشاهان را می‌نویسند که شهرهای بسیاری پدید آورده‌اند[۲۵]».

براساس این منابع «نخستین پادشاهان ساسانی از بنیادگذاران بزرگ شهرها بوده‌اند. در فهرستی که از پایتخت‌های ایالتی در زمان ساسانیان در دست است و در آن از ۱۵۴ شهر نام برده شده است بنیانگذاری ۳۲شهربه‌شخصیت‌های افسانه‌ای ۳۵ شهر به‌پادشاهان ساسانی ۲۴ شهر به‌خسرو ساسانی و قیصر روم ۹ شهر به‌اورلیوس‌وروس برادر خواندهٔ اولیوس انتونیوس قیصر روم ۲ شهر به‌نرسی پادشاه اشکانی یك‌شهر به‌کوروش دوم یك‌شهر بمزدك و یك شهر به‌اسکندر نسبت داده شده است. و بنیانگذاران چهار شهر نامعلوم اعلام شده‌اند[۲۶]».

شاید در همین روال بوده که نام تیمره و خمیهن نیز با نام پادشاهان باستانی گره خورده است کسروی در نقد چنین نگرشی می‌نویسد:

«نتوان منکر شد که در قرنهای باستان و روزگار شهریاران هخامنشی و اشکانی و ساسانی هم این‌گونه شهرها پدیدآمده باشند. ولی این اتفاقها بس‌نادر است و تنها دربارهٔ بخش کمی ازشهرها می‌توان احتمال داد[۲۷]».

از نوشته دینوری به‌نقل از «ایران در آستانه یورش تازیان» و روایت حمزهٔ اصفهانی به‌نقل از

۲۴ــ تاریخ قم ص ۱۲۲ــ۱۲۳.

۲۵ــ احمدکسروی. کاروند کسروی. به‌کوشش یحیی ذکاء. تهران جیبی. ۱۳۵۶. ص۲۵۱.

۲۶ــ احمد اشرف. «ویژگیهای تاریخی شهرنشینی در ایران دورهٔ اسلامی». نامهٔ علوم اجتماعی. دوره ۱ شمارهٔ ۴. تیرماه ۱۳۵۳. ص ۸.

۲۷ــ کاروند. ص ۲۵۳.

تاریخ قم چنین برمی‌آید که قباد اول به‌نوسازی مجدد ناحیهٔ تیمره پرداخته است. به‌طوریکه تا مدتی تیمره را «ویران آباد کرد کواد» می‌نامیده‌اند. ازسوی دیگر با تقسیم اصفهان به‌دو بخش مستقل گی و تیمره احتمالاً به‌پاره‌ای اصلاحات در ناحیه دست زده.

اما گفته ابن مقفع درباره بنیاد نخستین تیمره:

«تیمرهٔ کبری. ابن‌مقفع گوید که آنرا به‌تیمره (تیمر) اکبر بن‌خراسان نام نهاده‌اند تیمره صغری به‌تیمر (تیمر) اصغر بن‌خراسان نام کرده‌اند و گویند این هر دو تیمره جای جمع شدن آب رودخانها بوده است. و آبها درآن‌جمع شده‌اند و آنرا هیچ منفذ و مجری نبوده است. سبب آنکه گرد برگرد آن کوهها بوده‌اند. جم‌الملك دیوی را فرمود نام آن «مر» (مران) تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کندوجم‌الملك آن دیو را گفت به‌زبان فارسی «کن‌مر» یعنی ای‌مرعمل‌کن.

پس تیمرهٔ کبری را از برای این نام نهادند که جم آن دیو را گفت که «کن‌مر». پس آن دیو آن کوه را ببرید وآب روانه کرد و آب رودخانهٔ قم و رودخانه «ویدهند» به‌تیمره جمع شده‌است. پس چنین گویند که آب‌آن موضع که آن دیو بریده است تا امروز ظاهر و روشن و معلوم است.

پس چون آب برفت و بقیهٔ از آنجا بیش نماند پشتکها در میانهٔ آب شدید آمدند. جم راگفتند که آب باز خشکید وبعضی‌زمین پدید آمد و آن پشتکها به‌زبان ایشان «تهه‌تهه» بود. پس ناحیت اعلی از تیمرهٔ کبری بنا نهادند و آنرا طسوج تهق نام نهادند الی یومنا هذا[۲۸].

و جم بفرمود «مره» را که او برادر آن دیو بود که نام او «مر» بود تاآب از تیمرهٔ صغری بگردانید او بفرموده او چنان کرد پس نام نهادند کره مره (کن‌مره) پس این‌هردو رستاق‌را مرومره نام نهادند و آن هردو برادرند واز دیو[۲۹]».

ابراهیم دهگان در نقد این روایت می‌نویسد:

«از این قصه تاریخ قم چند چیز به‌خوبی مستفاد می‌شود. اول آنکه اینجا مجمع آبها بوده است... دوم اینکه کلمه «تیمره» به‌گفتهٔ ایشان روی ریشه «کن‌مر» بوده و این عبارت با «تیمر» تناسب ندارد. پس درهمان زمان هم «کمره» می‌گفتند. منتهی چون ایـرانیان میم را غلیظ واز خیشوم[۳۰] ادا می‌کردند. میم عامه درنظر نویسنده «نون» آمده است. و «کن» به‌فتح یا ضم به‌گوش شنونده رسیده و آن وجهه ساختگی را به‌وجود آورده است.

چیز دیگری که از این عبارت فهمیده می‌شود آنکه در زمان نویسنده تاریخ قم ناحیت کمره به‌نام طسوج[۳۱] تهق معروف بوده است. آیا تناسبی با «ته» به‌معنی زیر داشته یانه شاید مثل‌وجه‌تراشی

۲۸ــ تاریخ قم، ص ۷۳ــ۷۴.

۲۹ــ همان، ص ۷۴.

۳۰ــ خیشوم. عربی. بینی و بن‌بینی، و اندرون‌بینی، و قسمت شامه از رأس، و دماغهٔ کـوه وپیش‌آمدگی کوه. جمع خیاشیم. (علی‌اکبر نفیسی فرهنگ نفیسی ج ۲. تهران. خیام. ۱۳۵۵. ص ۱۴۳۹).

۳۱ــ «یاقوت حموی تقسیمات کشوری روزگار خود را به‌ترتیب اهمیت و وسعت بدینگونه شرح‌داده است. الف «ولایت» (بمعنی استان امروزی) ب «کُوره» (بمعنی شهرستان امروزی). ب. «رستاق» (بمعنی بخش امروزی) ت. «طسوج» (بمعنی دهستان امروزی) ث «قریه»(بمعنی ده امروزی) ».

(احمد اشرف. ویژگیهای تاریخی شهرنشینی در ایران دورهٔ اسلامی. نامهٔ علوم اجتماعی. دورهٔ ۱. شمارهٔ ۴. تیرماه ۱۳۵۳. ص ۱۲).

«طسوج». مأخوذ از تسوی فارسی معرب است. کرانه نـاحیه (منتهی‌الارب). (آنندراج) «لغت‌نامهٔ دهخدا. ص ۲۴۲»

خود اسم کمره بوده است[۳۲].

تناقض دیگر در این روایت این است که نخست نام تیمرهٔ کبری و صغری را مأخوذ از نام تیمر اکبربن‌خراسان و تیمر اصغر بن‌خراسان دانسته و سپس دو وجه تسمیهٔ دیگر برای آن بیان‌کرده‌است.

اما آنچه که به‌این روایت اهمیت می‌دهد تطبیق جغرافیائی ناحیهٔ کمره و گلپایگان با نشانیهای این افسانه است.

زیرا اولا جلگه کمره و گلپایگان هرکدام از چهار سوی توسط رشته‌کوهها و کوههای منفرد احاطه شده‌اند. و رودخانهٔ گلپایگان که نخست با جهت جنوب غربی شمال شرقی جریان دارد پس‌از عبور از شهر گلپایگان کم‌کم به‌طرف شمال تغییر مسیر می‌دهد و در مرز گلپایگان و خمین از محلی به‌نام «تنگ غرقاب» از بین کوهپایه‌های کوه الوند و کوه حاجی غار عبور میکند. که فراز بودن محل عبور آب در این تنگ درگذشته و پست‌تر بودن سطح جلگه از سوی دیگر که به‌تدریج بافرسایش ارتفاعات اطراف بالاتر آمده است. امکان وجود دریاچه‌ای را در پشت این تنگ درگذشته محتمل می‌سازد. وجود نمکزار و باتلاقی در جنوب کوه حاجی غار این‌گمان را تقویت میکند.

همین شرایط با تفاوتهائی در شرقیترین ناحیهٔ کمره در محلی به‌نام «دربند آب» وجود دارد. بدین شکل که پس از پیوستن رودخانهٔ خمین و گلپایگان به‌یکدیگر رودخانه از بین دو کوه «غلاغه» و «میان‌کوه» می‌گذرد. و وجود سد و دریاچه‌ای پشت این بند به‌همان وسعت دریاچه‌ی قبلی امکان پذیر می‌نماید.

روایت ابن مقفع به‌وجود این دو سد طبیعی اشاره دارد. آنجاکه می‌گوید: «این هر دو تیمره جای جمع شدن آب رودخانه ها بوده است». و همچنین در روایت از جاری ساختن آب از دو موضع سخن رفته است.

نظیر همین روایت در اذهان اهالی روستاهای ناحیه نیز وجود دارد.

در ضمن نامهای «تنگ‌آب» «دربند آب» «غرقاب» (روستا) «دماب» (روستا) و رودخانهٔ «غرقاب» و همچنین نام روستاهائی نظیر «شوره» و «ورآباد[۳۳]» میتواند با وجود این دریاچه‌ها در ارتباط بوده باشد.

آینده ـ در پایان این مبحث مطلبی را که مرحوم ابراهیم دهگان به‌احتمال دربارهٔ وجه‌تسمیهٔ کمره نوشته است نقل‌کرده‌اند با مطالبی در دیاکونوف درباره کیمریان. چون اینگونـــه مباحث قطعیت ندارد صرف‌نظرشد.

۳۲ـ ابراهیم دهقان. گرجنامه. ص ۳۵۸ـ۳۵۹.
۳۳ـ نك‌به: فصول آینده در نام آبادیهای دهستان کله‌زن.

خوب حرف‌زدن، حرف خوب زدن

روزی با سخنرانی که مستمع زیاد نداشت صحبت از سخنرانی بود که مستمعانش زیاد بودند، گفته شد اگر مردم به‌آن سخنران دیگر علاقه دارند از باب این است‌که او «خوب حرف» می‌زند. سخنران کم مشتری گفت بله او«خوب حرف» می‌زند ولی من «حرف خوب» می‌زنم.

حبیب یغمائی

خاطرات مدیر مجلهٔ یغما

(آخرین قسمت)

حبیب یغمائی این چند صفحه را دربارهٔ چندتن از همکاران دکتر مصدق نوشت و پیش من گذاشت که روزی به‌چاپ برسد.

من بنده افتخار عضویت جبههٔ ملی را نداشتم ولی با اکثر آقایان اعضاء این جبهه دوستی و آمیزش داشتم و عده‌ای از آنان از نویسندگان و خواستاران مجله بودند و آثارشان را در دوره‌های مجله می‌توان دید. به‌صراحت و صداقت باید یادکرد و سزاوار است در تاریخ کشور ثبت گردد که اعضاء جبههٔ ملی از علما و دانشمندان و از امین‌ترین و شریف‌ترین رجال کشور بودند. هیچ نقطهٔ تاریك در زندگانی آنان نیست و این ادعائی است دربارهٔ افرادی‌که در این‌جا نام می‌برم نه‌کسانی‌راکه نه‌بدرستی می‌شناسم و نه‌با آنان آمیزش و دوستی داشته‌ام.

***

دکتر محمد مصدق بی‌هیچ تردید وطن پرست‌ترین مردی از رجال کشور بود و این دعوی نفی از بزرگان دیگر را در وطن دوستی نمی‌کند، زیرا این بزرگان را هریك روش و سلیقه‌ای دیگر بود و من‌که با غالب این رجال شد آمد و دوستی و حشر داشتم هیچ‌یك را ناشایسته و دشمن مملکت و ملت نمی‌دانم. منتها هریك را راهی‌بود وگرچه با هم خوب نبودند. سید ضیاءالدین طباطبائی مردی با فضل و با کفایت و جاه طلب بود، امانت هم داشت ولی معتقد بودکه دوستی و مساعدت انگلستان در اصلاح امور ایران واجب است و مصدق‌السلطنه درست برخلاف عقیدهٔ او بود و او را خائن می‌شمرد. شاید در ضمن این یادداشت‌ها اخلاق رجال ایران‌را دراین عصرچنان‌که دریافته‌ام جای به‌جای بگویم، عجالة سخن دربارهٔ اعضاء جبههٔ ملی است.

دکتر مصدق به‌من بنده لطفی خاص داشت. در محضر اوکه بطور خودمانی و خصوصی بودم بعد از تحقیقات از اوضاع وزارت فرهنگ سخن ازمظالم انگلستان بود:

او مردی قوی و باهوش و عالم و با استعداد بود. درچندسال مملکت‌داری خطائی از او دیده نشد وشرح جریان کارهای او را در تاریخ باید خواند. عکس خود را هم به‌مجله یغما مرحمت فرموده است که دریکی از شماره ها چاپ شده. من در قطعه‌ای این بیت سعدی را دربارهٔ او تضمین کرده‌ام:

برخاست در این دوران یك مرد فقط یك مرد   می گویم و بعدازمن گویند به‌دوران‌ها

دکتر غلامحسین صدیقی از اوستادان عالی‌مقام و از رجال بسیار نیك‌نام در زمان دکتر مصدق وزارت کشوررا داشت. مقالاتی ازآن جناب درفلسفه درمجله هست. قطعه‌ای هم از استاد سعیدی سیرجانی در ستایش او. در انسانیت و اخلاق بی‌مانند است.

اللهیار صالح از یاران خاص دکتر مصدق (چون دیگران). با آن جناب حشر بسیار داشتیم و در مسافرت‌هائی باهم بودیم. چند قطعه و آثار و تصاویری از او در مجلهٔ یغما می‌توان دید. (فروردین ۱۳۶۵ وفات یافت). مناسبات و دوستی و اشعار من درباره مرحوم صالح به‌تفصیل درمجلهٔ آینده درج شده.

دکتر سید علی شایگان از مردم شیراز و دارای فضایل بی‌شمار در سالهای آخر عمر خود در امریکا ماند و در همان کشور وفات یافت. آثار او را در مجلهٔ یغما به‌نظم و نثر می‌توان دید، از جمله قصیده‌ای به‌ردیف «حافظ» و قطعه‌ای در وطـن دوستی «شبی ایرج به‌دامانم نشسته».

دکتر مهدی آذر طبیبی عالم و آزموده، در زمان دکتر مصدق وزیر فرهنگ بود. او افرادی را به‌همکاری برگزید که در صداقت و امانت آنان تردید روا نیست. آن‌چه به‌خاطرم می‌آید: دکتر مصاحب، دکتر نصیری، احمد آرام، رضا مزینی (معاونان وزیر در مراحل مختلفه)، احمد راد رئیس تعلیمات ولایات، مجتبی مینوی رئیس تعلیمات عالیه، استاد علی‌محمد عامری رئیس بازرسی، دکتر احمد علی رجائی رئیس دفتر وزارتی، دکتر علی‌اکبر شهابی رئیس اوقاف، حبیب یغمائی ادارهٔ نگارش و چندتن دیگر که اسامی آنان در خاطرم نیست.

در زمان وزارت او در حدود بیست تن از علما و شعرای پاکستان به‌ریاست مرحوم محمد شفیع محقق و استاد عالی‌مقام پاکستانی برای نخستین‌بار بایران آمدند و وزارت فرهنگ از آنان پذیرائی کرد. دکتر آذر دربیان سخن و خطابه آشکار ساخت که در سخنوری نیز چون دیگر فضایل علمی و ادبی شخصیتی قوی است. شرح این مسافرت و عکس پاکستانی‌ها را در مجلهٔ یغما می‌توان دید. گذشته از این آثار قطعه‌ای منظوم از دکتر آذر در مجله یغماست که گواهی در آستین بر نیروی طبع اوست. مقالهٔ علمی هم در کتاب یادبودنامهٔ استاد علی عامری از اوست.

شاید بیان این قضیه بجا یا نابجا باشد ولی بزنگاهی بهتر نمی‌توان یافت. ندانم درچه‌سالی بعداز سقوط دکتر مصدق، اعضاء جبههٔ ملی در مجلس سنا تحصن جستند که یکی از آنان باقر کاظمی وزیر خارجه دکتر مصدق بود. کارگزاران سنا با این آقایان بد رفتاریهای وحشیانه می‌نمودند و سخت عاجز و بی‌چاره شده بودند. روزی دکتر آذر به‌دفتر مجله یغما آمد و از من خواست که بخدمت تقی‌زاده بروم که او از شاه درخواست

کند متحصنین بخانهٔ خودشان بروند. به‌خدمت تقی‌زاده رفتم و گفتم. فرمود اگر شاه موافقت کرد و آنان از سنا بیرون نشدند برای من خوب نیست. قبلا باید قول بدهند و تو باید بزودی جواب بدهی. موضوع‌را به‌دکتر آذر عرض کردم. دکتر آذر گفت باید آقای صالح رأی بدهد. صالح در بیمارستان بود و درجواب گفت تقی‌زاده می‌باید این وساطت را بکند، خواه آنان بپذیرند یا نپذیرند. چون تقی‌زاده منتظر بود به‌دروغ عرض کردم خروج را می‌پذیرند (چند جای دیگر هم دروغ گفته‌ام که خواهم گفت).
مشکل دیگر برای تقی‌زاده این بود که از این وساطت به‌جبههٔ ملی منسوب می‌شد، راهی برای آن هم یافتم. بالاخره به‌پایمردی تقی‌زاده متحصنین‌باآسودگی بخانه‌هایشان رفتند. در این اقدام ناچیز دریافتم که در سیاست چه‌دشواری‌ها و چه نیرنگ‌ها و چه‌دروغ هاست و خداوند را سپاس‌ها گفتم که دراین ورطه نیوفتادم.

دکتر کریم سنجابی مقاله‌ای از او در مجله یغماست. او کرد است و در وزارت فرهنگش دکتر مکری را به ریاست کارگزینی فرهنگ انتخاب کرد، چون اوهم کرد است. دکتر مکری نیز از نویسندگان و مؤلفین و از همکاران مجله بوده است. در روابط با او جداگانه باید سخن راند. اکنون سفیر جمهوری اسلامی ایران در شوروی است.

مهندس سید احمد رضوی کرمانی ازاعضاء مؤثرجبههٔملی. من با اودر دارالمعلمین عالی همدرس بودم. در زمان دکتر مصدق نایب‌رئیس مجلس شوری بود. مقالاتی در مجله دارد و کتابی نیز از او چاپ کرده‌ام. دربارهٔ او بحثی جداگانه است.

***

دکتر حسین فاطمی با آن مرحوم دوستی و آمیزش نداشتم و چند بار او را در مجالس دیدم. پرشور و پرجنبش بود.

حسین مکی از آن پیش‌که عنوانی و تمولی بدست آورد روزی برای تحقیق و تدوین آثار فرخی‌یزدی درخواست ملاقات کرد و مجالم نبود. بعدها غزلیات فرخی را بچاپ رساند و ابتر بود، زیرا باید دربارهٔ هر غزل فرخی شرحی علی‌حده داد. و مرا با او بکلی روابطی نبود.

دکتر مظفر بقائی کرمانی در آغاز ورود در سیاست وکیل کرمان شد و بعد از اعضاء جبههٔ ملی شد و ازآن پس با دکتر مصدق شدیداً مخالفت کرد. درآغاز مدیر کلی من به‌فرهنگ کرمان، او و مهندس سیداحمد رضوی که هر دوشان وکیل کرمان بودند مرا به‌شهر خودشان رساندند و جریان این مسافرت و کدورت این دوهم‌سفر مبحثی طولانی است و ارزش بازگفتن را ندارد. دکتر بقائی مردی است امین و درست وبی طمع و بی‌چیز. در سیاست بسیار تند و خشن و منتقم.

***

با دیگر منسوبین جبههٔ ملی روابطی نداشته‌ام. والسلام.

ایرج افشار

خاطرات یک مستوفی*

من روایت کننده‌ام و میرزا طاهر مستوفی کاشی‌که بعدها لقب بصیرالملك پیدا کرد و از افراد خاندان شیبانی کاشان بود گوینده. چون‌زندگانی دیوانی اوخواندنی و شنیدنی است و برای تاریخ ایران مفید، می‌کوشم شما را به‌ایران یکصدسال پیش باز گردانم و برمبنای یادداشتهای یك مستوفی به‌شما بنمایانم که ایرانیان دیوانی چگونه می‌زیستند و درمیان زمامداران کشور چه‌می‌گذشت. روزانه‌چه‌می‌کردند، چه‌می‌خوردند و چگونه باهم معاشرت داشتند.

شرح حال خاندان شیبانی را که مرحوم مجیرالملك شیبانی نوشته است آقای ضیاءالدین مجیر شیبانی در سال (۱۳۲۱) شمسی چاپ کرده است. از آن کتاب خوب برمی‌آید که این خانواده در نظام اداری ایران مؤثر بودند. نام‌آوردن از چند تن از افراد خاندانشان ضرورت دارد.

ابونصر فتح‌اللەخان شیبانی از شعرای مقتدر در سبك خراسانی و از کسانی است که به‌مناسبت پرهیز ازمدیحه‌سرائی مقامی‌ارجمند دردل‌دوستداران تاریخ‌ادبی‌ایران‌یافته.

مجیرالدوله شیبانی از اعضای دستگاه علمی و انتشاراتی اعتمادالسلطنه بود که‌بعدها خود مدیر روزنامه‌های عصر ناصری و مظفری شد.

دیگر میرزا غیاث مشهور به‌ادیب کاشانی است.

از متأخران این خاندان دو نام که بیشتر شناخته‌اند محاسب‌الممالك و وحیدالملك شیبانی‌اند و هر دو در جریانهای مشروطیت فعال بودند.

***

میرزا طاهر زندگیش در کار استیفا گذشت و به مستوفیگری رسید. از مستوفیانی بود که در عصر ناصری، از ۱۲۹۵ ببعد به‌امین‌السلطانها، مستوفی‌الممالك، وزیر دفتر واقبال‌الدوله و بسیاری دیگر از رجال نزدیك بود. مورد توجه شاه هم بود.

بصیرالملك مردی‌بود مذهبی وپابند به‌اجرای مراسم‌دینی. قرآنی‌که اوچاپ‌کرده و کشف‌الآیات دارد به‌نام قرآن بصیرالملکی سالهای دراز در میان مردم رواج داشت.

می‌دانید که استیفا و مستوفی‌گری دارای فوت و فن محاسبه‌گری بود و برای این‌کار مبادی لازم بود: انشای خوب و خط خوب (خط و ربط).

از میرزا طاهر یك دوره یادداشتهای روزانه (سالهای ۱۳۵۱ـ۱۳۵۶ بمدت

---

* این کتاب با همکاری محمدرسول دریاگشت استنساخ و تصحیح شده است. به‌چاپ‌هم سپرده می‌شود. امیدست هرچه زودتر آن را بتوانیم منتشر سازیم.

شش‌سال) باقی مانده است که قسمتی از آن مربوط است به‌دورهٔ صدارت و قدرت مستوفی‌الممالك. نسخهٔ اصلی این یادداشتها در اختیار دوستم حضرت‌حسین‌ثقفی‌اعزازست و عکس آنها در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران.

خاطرات شش سالهٔ بصیرالملك بی‌گمان مکمل خاطرات اعتمادالسلطنه در آن سالهاست. زیرا اعتمادالسلطنه از مطالب دیوانی و استیفائی و آنچه مربوط به‌زندگی روزمرهٔ خودش و رجال دیگر و مردم عادی است تقریباً عاری است و بالعکس یادداشتهای بصیرالملك مملو است از مطالبی که ما را با وضع زندگی معمولی و روزمرهٔ رجال و اعیان و حتی افراد عادی آشنا می‌سازد و بطورکلی ایـرانی را پیش چشم ما مجسم می‌سازد که سراسرش سادگی بود — درهمه‌چیز: خوردن، پوشیدن، نشستن و برخاستن، خریدن، فروختن، باغ آبادکردن، ملك داشتن.

یادداشتها مکمل خاطرات اعتمادالسلطنه است هم از باب اینکه اگر او مقداری از اعمال و حرکات زندگی رجال مانند مستوفی‌الممالك، قوام‌الدوله، اقبال‌الدوله، محمد ابراهیم چرتی و امین‌السلطان را شرح داده قسمتی دیگر در نوشتهٔ بصیرالملك مندرج است و مخصوصاً مطالبی‌که دربارهٔ ملاقاتهای خودش و رجال مؤثر زمان بیان می‌کندقابل‌مطالعه ورسیدگی‌است. اما هنوز درك‌نکرده‌ام چرایك‌کلمه، درین یك‌سالی که‌از یادداشتهای اوموردمطالعهٔ من‌قرارگرفته ازملیجك عزیزالسلطان ذکری نیست.

البته در یادداشتها گاه اشاراتی به‌مطالبی می‌شود که‌برای خودش روشن بوده و اینك برای ما زیاد روشن نیست ولی باز از همانها نکته‌های تازه به‌دست می‌آید.

مستوفیگری در دورهٔ ناصری رسیدگی به‌هرگونه محاسبه‌ای بود: مالیات، وضع قنوات، اختلافات ملکی، بودجهٔ مملکت، مخارج دیوانی، کارشناسی املاك و رقبات و قنوات و نقشه‌کشی دهات ومساحت آنها، و تمسکات کارهای برواتی یعنی بانکی و ازین‌قبیل. میرزا طاهر مستوفی از مستوفیان متشخص و قابل اطمینان و دخیل‌دربسیاری ازکارها بود.

اینکه عرض کردم از سراسر این یادداشتها نمای سادگی ایران و زندگـی ایرانی به‌چشم می‌خورد نمونه‌هایش را از زندگی خود او شروع می‌کنم. این مطالعه براساس و منحصر به‌یك سال از نوشته‌های اوست‌که اوراقش در اکسفورد همراهم بود.

***

اطلاعات جغرافیای شهری

میرزا طاهر اصولا مستوفی نزدیك به‌دربار و مقیم تهران است. اگر گاهـی سفرهایی به‌قزوین و زنجان یا سمنان و شاهرود و یا اطراف طهران می‌رود برای انجام دادن اوامر شاه و دیگر مسائل مربوط به‌حوزهٔ استیفائی اوست. بیشترمطالب وگزارشهای او مربوط به‌روزهایی است که در طهران است. ناچار اطلاعات او دربارهٔ طهران دقیق‌تر و بیشتر از سایر قسمتهاست. مطالبی که دربارهٔ دهات و آبادیهای شمیران و ورامین و غار و فشاپویه می‌دهد از لحاظ اجتماعی و زراعی و ملکی اهمیت دارد. گاهی در طهران

نام از جاهایی می‌آورد که امروز برای ما مجهول است، بطور مثال از باغ ایلچی یاد می‌کندکه خیال‌می‌کنم باید جایی‌بوده است متعلق‌به‌میرزا ابوالحسن ایلچی ــ زیرامدرسهٔ ایلچی هم داشته‌ایم ــ دیگر باغ چاشنی‌ساز خانه معروف به‌باغ انوشیروان است که در عباس‌آباد بوده و قاعدتاً باید قسمتی باشد از آنچه امروز پادگــــان عباس‌آباد است. این هر دو اسم از گمشده‌هاست برای جغرافیای تاریخی تهران. همین نوع فواید را یادداشتهای بصیرالملك برای قزوین دارد. مثلا از باغ وکیل قزوین یاد می‌کند که حکام به‌آنجا می‌رفتند و خلعت و انعام اشخاص را می‌دادند. و یا از کــــاروانسرای محمدآباد قزوین و وضع قرارگرفتن آن در سر راه تجاری و اصلی قم به قزوین عصر صفوی و وضع ساختن راه سنگ‌فرش شاه‌عباسی ذکر کرده است.

در یاد از حمامهایی که در طهران برای استحمام به‌آنها می‌رفته نام حمامهای: حمام وزیر، حمام میرزا حسین‌خان سپهسالار، حمام شاهزاده، حمام سیف‌الدوله، حمام امین‌السلطان، حمام حاجی، حمام ظهیرالدوله را می‌آورد و اینها حمامهایی بوده است که رجال و اعیان به‌آنها می‌رفته‌اند و امروز جز حمام وزیر (اگر حمام میرزا عیسی مقصود باشد) از بقیهٔ‌حمامها خبری و اثری همگانی نیست.

اصطلاحات گم گشته

وجود اصطلاحات گم‌گشته و فراموش شده و مرده دراین‌یادداشتها، در هر رشته، بهره‌ای است دیگر برای آشنا شدن ما با تمدن دورهٔ قاجار ایران، مثلا:

ــ روفرشی، الجهٔ ریسمانی
ــ رومی بندی درگاه
ــ نیم تخت
ــ اسب قبل منقلی
ــ نظامی (آجر)
ــ ناوه‌کش
ــ هیزم کهك (یوشن) که خوب می‌سوخته است
ــ کال (گذرگاه آب و سیل در بیابان)
ــ سابات (ساباط)
ــ خربوزهٔ تخم قند که در بهجت‌آباد کاشته می‌شده
ــ خربوزهٔ مجدآبادی قزوین
ــ فرش لحافی (صنیع‌الدوله گفت(درسلطنت‌آباد) بروید برج را اندازه بگیرید به امین‌السلطان بگوئید فرش لحافی بدوزد و روی آن را پارچه‌های یزدی بکشد).

شناسائی اشخاص

این یادداشتها دربارهٔ اشخاص کم شناخته و یا کــلا ناشناخته، گنجینه‌ای است. دراین یادداشتها با نام نقاشی آشنا می‌شویم که او را سید نقاشباشی شیرازی می‌نامد و من خبری ازو نداشتم. ازکمال‌الملك غفاری‌که درآن روزگار به‌میرزا محمدنقاشباشی

معروف بود چندین بار اسم می‌برد. جوانی بوده است که گاه به‌گاه به‌منزل این مستوفی پیر مرد سر می‌زده. یکجا اشاره‌ای می‌کند به‌قضیهٔ قلمدان او که ظاهراً امین‌السلطان گرفته بوده و نمی‌داده است.

می‌نویسد: فقرهٔ میرزا محمدخان را عرض کردم قلمدان او را رد کردند و روز بعد می‌نویسد سعید رفت خانهٔ میرزا محمدخان نقاشباشی قلمدان او را که صدراعظم پس‌داده بود برد به‌او داد.

من می‌دانستم کــه در قزوین شاعری بوده است به‌نام ناجی که کارش اهاجی و طنز سرایی بــوده ولــی نمی‌دانستم کــه در دستگاه حــکومتی آن شهــر کــار منشی‌گری می‌کرده است. بصیرالملك درجایی نوشته است کــه حاکم نامه هــا را به‌ناجی شاعر داد که به‌بیاض آورد. درین یادداشتها روز وفات ادیب‌الملك-بــرآدر اعتمادالسلطنه و وفات شیخ جعفر که موجب تعطیل دو روزه بازار شد ذکر شده و از مراسم سان شتر و قاطر در حضور ناصرالدین شاه یاد می‌کند.

ازین نوع فواید جنبی و جزیی یادداشتها که درگذریم می‌خواهیم بدانیم و دریابیم که یك مستوفی در روزگار ناصرالدین‌شاه چه‌کارهایی را برعهده داشت و روزگار و زندگی را به‌چگونه می‌گذرانید.

محل کار مستوفی

از مجموعهٔ نوشته‌های این روزنامه برمی‌آید که مستوفی هم، بمانند اکثر رجال آن روزگار اطاق و دفتر کارش همان خانه‌اش بود و محلی خاص نداشت که همه‌روز در آنجا حاضر شود و به‌حل و عقد امور بپردازد. اما یك‌جای ثابت و مشخص درتهران وجود داشت که بعضی از رجال مهم و افراد مؤثر حکومتی معمولا روزها به‌آنجا سر می‌زدند. ولی آنهاکه‌کار رسمی‌تر و مربوطتر داشتند تقریباً همه‌روزه به‌آنجا می‌رفتند و آن «درخانه» بود و آن‌جا عبارت بود از درخانهٔ شاه [1](کاخ گلستان و تابستانها صاحبقرانیه). اعتمادالسلطنه هم در روزنامهٔ خاطرات می‌گویدکه تقریباً همه روزه به‌آنجا می‌رفته است. در سراسر یادداشتهای بصیرالملك هم می‌بینیم که معمولا یکی دو روز درمیان به‌درخانه می‌رفته. در آنجا معدودی از مصادر امور درباری اطاق و دفتر کار داشته‌اند. مانند امین‌السلطان و امین‌الملك. رجالی که به‌درخانه می‌آمدند عادتاً به‌اطاق امین‌السلطان می‌آمدند و ساعتی می‌نشستند. یکی از محلهائی که در درخانه پاتوق رجال بود آبدارخانهٔ آنجا بود. بصیرالملك مکرر یاد می‌کندکه به‌آبدارخانــه رفتم و فلان‌کس و فلان‌کس را دیدم. در یادداشتهای بصیرالملك می‌بینیم که در همین نشست و برخاستها که او آن را گاه «مجلس»می‌نامد روزانه با جمعی از رجال مملکتی ملاقات می‌کرده است: امین‌السلطان، میرزا محمود وزیر، اقبال‌الدوله، امین‌السلطنه، امین‌الملك، خازن‌الملك، حاجب‌الدوله، سیف‌الملك، صدیق‌الدوله، و دیگران.

روزگاری که از آن صحبت می‌کنیم مستوفی‌الممالك [1](میرزا یوسف خان) شخص اول و صدراعظم ایران بود. اما این مرد که به‌آقا مشهور بود و صفات درویش مسلکی

داشت کمتر به‌درخانه می‌آمد. روزها را در خانهٔ شخصی خود می‌ماند و به‌کسارها می‌پرداخت. بهمین ملاحظه بصیرالملك برای عرض گزارش امور استیفا و کارهای دیگری که خواهیم دید معمولا روزی یکبار وقت یا بیوقت به‌منزل آقا می‌رفته است: گاهی صبح، گاهی ظهر وقت ناهار و گاهی عصر و گاهی بعداز نماز شب.

این جناب مستوفی بعضی از روزها هم به‌درخانه و یا خانهٔ آقا نمی‌رفته. به‌علت سرما خوردگی، به‌علت سرد بودن هوا، به‌علت روزه داشتن و بالاخره به‌علت بی‌حوصله بودن. مثل امروز نبود که کارمند دولت همه روز و سروقت معین باید در اداره حاضر باشد.

وظایف مستوفی و امور ملکی

از کارهای این مستوفی که در یادداشتهای خود بدانها اشاره می‌کند و آنها را در درخانه و خانهٔ رجال و در خانهٔ خود انجام می‌داده حل و فصل دعاوی‌ملکی‌است که‌میان خالصه و رجال و یا میان خودآنان اتفاق می‌افتاد و شاه چون مطلع می‌شد آن را به‌یکی از مستوفیان وامی‌گذارد تا رسیدگی کند و جریان امر را گزارش دهد. یك‌جا نوشته است «اطاق امین‌السلطان گفتگوی قنات وزیر امورخارجه با کشیکچی باشی بود، قرار شد پس‌فردا روز دوشنبه برویم منزل امین‌حضور و از آنجا برویم سرقنات حکم‌بکنیم.»

اغلب دعاوی ملکی آن روزگار برسر حریم قنوات و تجاوزهایی بوده است که مالکی به‌مالك دیگر می‌کرد و درین یادداشتها موارد متعدد ذکر شده و همه مطالبش برای کسانی‌که امروزه دربارهٔ آب و آبیاری ایران و مسائل قنات کار می‌کنند ارزشمند است. مثلا دربارهٔ دعوی قنات میان قاسم آباد ملك‌التجار و قصر فرمانفرما در شمیران نوشته است رفتیم و رسیدگی کردیم معلوم شد حق با ملك است (این را به‌طعنه می‌نویسد زیرا معمولا ملك‌التجار ازکسانی بود که در کار حقه و دغلی سرآمد فن و شهره در روزگار خود بود)، یك کاغذ مفصلی نوشته برحقانیت ملك‌التجار مهر کردم حاجی ابوطالب هم مهر کرد ولی حاجی میرزا حسن و مقنی باشی مهر نکردند.

گاه اختلافها جنبهٔ اداری و معمولی داشت و میان دو نفر از اعضای عادی دیوانی بود ولی باز به‌راپرت‌دادن ومهروامضا می‌رسید. نشانه‌اش این یادداشت است: امروزرفتم به‌اطاق آبدارخانه. امین‌الملك آمد و رفت به‌اطاق خودش. رفتم پیش او قدری نشستم دوباره آمد توی این اطاق. حیدرعلی و محمد تقی‌خان آمدند. عمل آنها نگذشت راپرت مجلس را نوشتند مهر کردم. حاجی میرزا رضاقلی مهر نکرد.

رسیدگی به‌امور خالصه های دولتی و ممیزی آنها و نیز ممیزی املاك بسرای مالیات یکی دیگر از کارهای مهم مستوفیان بود و بصیرالملك درین امر تخصص و خبرویت داشت.

نمونه این است: فرمایشات درباب تعیین حدود خالصجات فرمودند (به‌صدراعظم و قوام‌الدوله‌ و امین‌السلطان که شرفیاب شده بودند) و خیلی بد گفتند به‌کسانی که از ملك خالصه بریده‌اند. بنده و میرزا محمود را مأمور به‌این کار کردند. بعد صحبت اراضی

بیرون درمیان آمد. فرمودند نمی‌دانیم چه‌شد؟ امین‌السلطان سخت‌عرض‌کرد. به‌آقاحکم شد رسیدگی نمائید. من تفصیل را عرض کردم فرمودند به‌آقا حالی کن.

قسمتی از یادداشتهای روزانه‌اش مربوط می‌شود به‌طرز صورت برداری و نقشه‌کشی دهات قزوین که از طرف دولت به‌آنجا اعزام شده بود و برای این‌کار چندنفرهمراه داشته است. یک‌جا در قزوین می‌نویسد که امروز صحاف و نقاش و میرزا تا غروب مشغول به‌کار نقشه و کتابچه بودند. خودش دریک‌جای دیگر از یادداشتها اشاره‌ای کرده که مردم قزوین از ممیزی او دل‌خوش نبوده‌اند. عین عبارتش این است: میرزا مهدی گفت ملا آقا به‌قوام‌الدوله کاغذ نوشته بود که مردم از ممیزی قزوین تحاشی دارند.

کتابچه عبارت بود از آنچه امروزبه‌آن گزارش می‌گویند و این کتابچه حاصل عمل یک مستوفی بود برای تقدیم کردن به‌شاه یا صدراعظم یا وزیر. و جزین- کتابچه عبارت بوده است از صورت جمع و خرج ولایات و یا ثبت آبادی و املاک. درهمین یادداشتها یکجا می‌نویسد امروز یک ورق از کتابچهٔ مرحوم حاجی میرزا آقاسی را نوشتم و تصور می‌کنم مرادش همان کتابچهٔ املاک و متصرفات میرزا آقاسی باشد که موقع برکنار شدن از صدراعظمی همه را به‌شاه وقت بخشید و املاکش که شاید یکهزار ده و رقبه بود به‌صورت خالصهٔ مملکتی درآمد. نسخهٔ املاک مذکور بخط خود حاجی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظ است و من دربارهٔ آن مقاله‌ای در مجلهٔ یغما منتشر کرده‌ام. جزین تهیهٔ دستورالعمل خرج هم از وظایف مستوفیان بود که پس‌از مهر کردن مستوفی‌الممالک یا نایب او و صحه گزاردن شاه به‌ولایات و ادارات فرستاده می‌شد. یکبار نوشته است: فقرهٔ دستورالعمل سمنان را عرض کردم نگرفت طفره زد.

هیزم سلطنتی

قسمتی از رسیدگی به‌درآمد و هزینه‌های باغات شاهی (بیوتات سلطنتی) هم در عهدهٔ بصیرالملک بود و از جملهٔ آنها حساب هیزم مصرفی یا فروشی شاه بود و آن‌قدر درآمد حاصل از هیزم باغ سلطنت‌آباد و صاحبقرانیه و دوشان‌تپه که مبلغی زیادهٔ‌هم نمی‌شد برای شاه مهم بوده است که در یک‌مورد چند روز وقت شاه و امین‌السلطان و بصیرالملک بدان مشغول شده بود.

یک روز می‌نویسد: به‌امین‌السلطان گفتم تاحال صدو سیزده خروار هیزم از سلطنت‌آباد آورده‌اند.

روز دیگر می‌نویسد: رفتم سلطنت‌آباد خبازها نیامدند آقا حسینعلی آنجا بود. من و باغبان‌باشی رفتیم گردش کردیم هیزمها و تراشه‌ها را دیدیم.

(معلوم می‌شود که قصد داشته‌اند آنها را به‌نانواها بفروشند).

ناصرالدین‌شاه درین امور جزیی دقت‌نظر خاص داشت و از سفرنامه‌هایش بخوبی این نکته به‌دست می‌آید. از نوشتهٔ بصیرالملک هم درجایی که باز صحبت هیزم است به‌عمق توجه شاه برمی‌خوریم: نوشته است فرد هیزم را نوشته دادم به‌امین‌السلطان گفته‌اند دارید تا شاه پائین تشریف بیاورند. بعدکه شاه پائین‌آمدند فرد رادادم به‌شاه دستورالعمل

به‌امین‌السلطان دادند که چطور فرد را بنویس.

چند روز دیگر می‌نویسد: امین‌السلطان آمدند درباب فرد قیمت هیزم بیانی نمودند که هشتادو پنج تومان باقی و سی‌و پنج‌تومان پول سر بیه را بیاورید به‌حضور مبارك و باقی هیزمها را هم بفروشید و هیزم برگ باریك هم هرچه هست به‌حضور مبارك به‌جهت بخاری ببرید. به‌مشهدی ابوالقاسم سپردم که هیزم برگ باریك را به‌جهت بخاری ببرد و فرستادم پیش‌آقا هدایت هشتاد و پنج تومان را توی یك کیسه و سی‌و پنج تومان را توی یك کیسه کرده آوردند و از من نوشته گرفتند. پولها را با آقا زین‌العابدین برداشته رفتم توی اطاق خلوت شاه. امین‌السلطان بیرون آمدند. اظهار شد گفتند حالا باشد تا باقی هیزمها فروخته شود. پولها را زین‌العابدین برد نوشتهٔ مرا آورد پاره کردم.

یکجا می‌نویسد: بعد فرمودند امین‌السلطان کاغذها و حساب هیزم را بیاورد پیش ما. فرد هیزم را که نوشته بودم دادم امین‌السلطان. درباب هیزم دوشان تپه گفته بودند که آن هم باید هیزم طاق باشد. فرد را گرفتم عوض کردم.

چند روز بعد نوشته است فرد حساب هیزم را تجدید کردم. قبض هیزم سلطنت‌آباد را از عباسعلی سرایدار گرفتم دوطغری که بدهم به‌امین‌السلطان‌که به‌شاه بدهند.

و بالاخره از تغیر امین‌السلطان درباب مصرف بخاریهای نارنجستان یاد می‌کند و می‌نویسد هفت عدد بخاریهای نارنجستان را ملاحظه کرده برآورد هیزم آن را کردم. صورت نوشته آوردم پیش امین‌السلطان. تغیر کردکه تازه عرض شده.

کارهای مستوفی‌گری جز حساب‌رسی و شمارش کردن چیز دیگری نیست. بهمین ملاحظه وقتی که شاه باغ تازه‌ای در سلطنت‌آباد ایجاد می‌کنند و درآن درخت تازه کاشته می‌شود بصیرالملك به‌آنجا سرکشی می‌کند. می‌نویسد امروز سلطنت‌آباد رفتم، با منصور درباغ تازه. درختهای چنار را که آقا حسینعلی خریده بود شمردم. شاه به‌آنجا تشریف آوردند. سواره در باغ گردش کردند.

فردای آن روز می‌نویسد: شاه را زیارت‌کردم. امین‌السلطان مرا ناهار داد. صنیع‌الدوله در باب چنارها حرف زد.

املاك و مالیات

می‌دانید که باغ لاله‌زار [1] (درمحل کنونی خیابان لاله‌زار) از باغهای معروف و موردنظر شاه بود و در قسمتی ازهمین محل است‌که بعدها خانهٔ امین‌السلطان اتابك بوجود آمد و مآلا مدرسهٔ علوم سیاسی در آن استقرار یافت. از یکی از یادداشتهای بصیرالملك این‌طور برمی‌آید که میرزا جوادخانی روبه درب لاله‌زار قهوه‌خانه‌ای باز می‌کنند. این امر برای دستگاه سلطنت گران بود ولی به‌زور و فشار حکومتی متوسل نمی‌شوند که قهوه‌خانه را ببندند. بصیرالملك می‌نویسد عصر رقعهٔ امین‌السلطان پشت پاکت وسیله که قهوه‌خانهٔ میرزا جوادخان را ملاحظه کنید که رو به‌درب لاله‌زار باز می‌شود ضرر دارد یا ندارد. میرزا شفیع‌خان را فرستادم دید نوشت که ضرر ندارد. پس

یکی از کارهای مستوفی تفتیش و اظهار رأی در اموری بود که در روزگارهای بعد به‌عهدهٔ شهرداریها واگذار شده است و از امور «احتساب» شمرده می‌شد.

از کارهای دیگر مستوفی دادن نامه‌هایی بوده است که از حکام و ولات درباب امور استیفا و دستورالعمل به او می‌رسید و او آنها را به‌امین‌السلطان می‌داده است که به‌عرض برساند. ازیك یادداشت بصیرالملك معلوم می‌شود که امین‌السلطان هم برای رخنه درنظر و رأی شاه تمهیداتی داشته است. در یادداشت بصیرالملك می‌خوانیم از امین‌السلطان پرسیدم که رقعه‌جات سعدالملك را به‌نظر شاه رساندید گفتند بلی مقدمات را چیده‌ام (یعنی یك‌باره نگفته است که شاه مخالفت کند).

تقسیم ترکهٔ درگذشتگان یکی دیگر از کارهای مشخص و مختص مستوفیان بود. در یادداشتهای بصیرالملك به‌مواردی چند برمی‌خوریم و از آن زمره است این یادداشت که نتیجهٔ اقدامات بصیرالملك و دنبالهٔ یادداشتهای قبلی اوست. می‌گوید خانه‌های مرحوم حاجی میرزا شفیع را به‌میان ورثه قسمت کردیم باید ثبت آن را گرفت.

املاك مستوفی‌الممالك (آقا)

دایرهٔ حل و عقد امور زیرنظر بصیرالملك وسعت داشت و بجز کارهای درباری و دیوانی به‌خدمات مباشری درکارهای مستوفی‌الممالك (صدراعظم) می‌کشید. روزهای متعددی را می‌بینیم کـه یادداشتهای بصیرالملك به‌سرکشی و برآوری امـور ملکی مستوفی‌الممالك اختصاص دارد. چند مورد از آنها را یاد می‌کنم. ضمناً بگویم که مستوفی دارای املاك و آبادیها و مزارع متعدد در اطراف تهران بود که یوسف‌آباد و بهجت‌آباد و ونك و فرحزاد ازآن جمله بود.

ــ فرحزاد راگفتند پانصد تومان مالیات می‌دهم. ببینید منفعت من‌چه چیزست؟ در ونك همینطور. یوسف‌آباد را گفتند. نظرآباد را دایم پارسال ده‌خروار کاشته بودند امسال بیست خروار کاشته‌اند. تمام خرج زراعت را آقا داده‌اند (یعنی رعیت خرجی نکرده).

دو روز بعد ــ نظرآباد را تماماً از شتوی و صیفی برآورد کـردیم. صیفی بهجت‌آباد راهم برآورد کردیم.

بعدتر ــ امروز رفتم اراضی صیفی و شتوی بهجت‌آباد را با حسین جریب کرده رفتیم یوسف‌آباد.

باغ موستان جوب دور را دیده نوشتم.

رسیدگی بصیرالملك به‌درآمد املاك مستوفی قریب دو هفته طول می‌کشد و در نوشته‌های او ما با وضع ملکی و مالی یکی از اعیان طهران در آن روزگار که درویش مسلك و آقامنش و مهمان‌نواز بود و همهٔ مملکت به‌او احترام می‌گذاردند آشنا می‌شویم.

روز مراجعت به‌طهران نوشته است در دهات حضرت‌آقا بودم من جمله هشت روز در فرحزاد... (هنگام بازگشت به‌طهران به‌زیارت امامزاده داود می‌رود) و آنجا هم سری به‌املاك مستوفی می‌کشد. نوشته است «در مراجعت از امامزاده داود پنجه‌های پای کتل

را جریب کردیم.»

بصیرالملك تنها به‌رسیدگی و سرکشی املاك مستوفی نمی‌پرداخت بلکه برای دیگر رجال هم همین‌گونه کارها می‌کرد. در این یادداشتها مکرر برمکرر به‌کارهایی که جهت اقبال‌الدوله همشهری خود می‌کرده اشاره شده است. در مورد میرزا علی‌خان امین‌الدوله نوشته است «سوار شده رفتم باغ امین‌الدوله (یعنی پارك). نطنزی آنجا بود (باغبانهای معروف طهران تا چهل سال پیش معمولا نطنزی بودند) اراضی را ذرع کردم حساب آنها را مشخص کردم.»

کاغذ و قلم و دوات شاه

یکی از وظایف خاص بصیرالملك تهیه و تراشیدن قلم و مرکب ریختن به‌دوات شاه بود. یك‌جا می‌نویسد:

«آمدم توی باغ شاه را زیارت کردم. به‌من فرمودند قلمهای مرا اصلاح کن. رفتم دوات و قلمدان را برداشته بردم حجرهٔ کیخسرو. منصور هم بود فرستادم ده غیره قلم خرید آورد. نیم دسته کاغذ خوب خریدم الوان آهار دار. ده دانه از قلمها را منصور تراشید بردم پیش شاه. توی باغ رسیدم. گفتند قلمدان را آوردند منزل شماکه دوات را توی آن بگذارید. فراش رفته بود دو سه‌نفر سرایدار هم درین بینها پیش من آمد. تعجیل درآوردن قلمدان نمود. قلمها را و کاغذ را به‌نظر مبارك رساندم. عرض کردم این کاغذها خوش‌قلم است بنویسید. یك دوصفحه را مرحمت‌کنید بدهم تذهیب‌کنند. فرمودند خوب است.

یك روز دیگر می‌نویسد: کاغذ و قطعه و ده‌عدد قلم تراشیده بودم. شاه‌که آمدند دادم به‌امین‌السلطان به‌حضور همایون برد عرض کرد. فرمودند بگذار روی میز.

باز جای دیگر می‌نویسد: قلم و مرکب برده بودم که به‌قلمدان شاه بگـذارم رضاخان پسر سرایدارباشی پیدا نبود، مدتی طول‌کشید تا آمد قلمدان را بیاورد. ده‌عدد قلم را به‌او دادم و رفتم حجرهٔ گشتاسب.

البته باید گفت که ناصرالدین‌شاه دستورها و نامه‌های روزانهٔ خود را که بسیار زیاد می‌نوشت با قلم آهنی فرنگی می‌نوشت و قلمهای نی را برای مشق نویسی می‌خواست. می‌دانیم که او به خوشنویسی و نقاشی علاقه‌مند بود و کارهای زیادی ازین‌دو هنر او در دست است و نیز به کتب شعرقدما علاقه داشت و خود شعر می‌گفت و دیوان شمس را گزیده کرد، همان‌که به‌نام شمس‌الحقایق چاپ شده است و نیز کتاب لغتی دارد به‌فرانسه به‌فارسی‌که تا حرف دال آن به‌چاپ رسیده است.

کتابخانهٔ سلطنتی

کتاب آوردن از کتابخانه برای شاه نیز از زمرهٔ کارهایی بود که گاه به‌بصیرالملك ارجاع می‌شد. در دستگاه ناصرالدین‌شاه محلی بود که به‌اطاق موزه شهرت داشت و میرزا علی‌اکبر مستوفی موزه بود. اتفاقاً اسم میرزا علی‌اکبر درین یادداشتها به‌کرات آمده و

از کارهایی که مربوط به‌موزه می‌شود یادها کرده است بصور مثال نوشته:

پولهای کهنه را که در سلطانیه تحصیل شده بود (هنگامی که به‌مأموریت ممیزی زنجان و قزوین رفته بود) دادم به‌امین‌السلطان گفتند توی پاکت بگذارید سرآن را بنویسید. نوشتم دادم بردند پیش شاه.

در جای دیگر: رفتم صاحبقرانیه چادر امین‌السلطان. خود ایشان خدمت شاه بودند. امین‌لشکر آنجا بود. میرزا علی‌اکبرهم آنجا بود. زمرد ها را با نجار باشی قاب می‌ساختند.

سخن برسر کتاب بود. بصیرالملك دو مورد را ذکر می‌کند که دو کتاب نفیس مورد علاقه و طلب شاه پیدا نمی‌شده. شنیدن آنچه دربن‌باره نوشته است خالی از تفنن نیست. کتابخانه‌ای که ناصرالدین شاه داشت از زمان فتحعلی‌شاه به‌گردآوریش-آغاز شده بود و ناصرالدین شاه خیلی بدان افـزود و قسمت اعظمش از عهد اوست. همان است که به‌کتابخانهٔ سلطنتی شهرت دارد.

ــ شاه خواستند رفتم بالا، فرمایش سنگها[ی معدن] را فرمودند. بعد فرمودند کتاب گلستان خط علیرضا در کتابخانه پیدا می‌شود؟ عرض کردم پیدا می‌شود. قرار شد برویم کتابخانه کتاب را پیدا کنیم.

ــ دو روز پس‌از آن می‌نویسد: امروز رفتم که برویم کتابخانه. میرزا علی‌اکبر آمده بود. امین‌السلطان گفتند شاه فرمودند کتاب نیست. پسر ملاباشی برده است. من گفتم کتاب هست. میرزا علی اکبر گفت کتاب نیست...

بالاخره کتاب پیدا نمی‌شود و به‌شاه مطلب را می‌گویند. کار به‌اینجا می‌انجامد که نوشته است: درباب‌کتاب قرارشد کتابخانه‌راکه کاشی‌می‌کنیم آنوقت‌بگردیم پیداکنیم.

با وجود این موضوع کتاب خاتمه نمی‌یابد. چند روز بعد نوشته است:

بعد رفتم کتابخانه. کتابی که چند روز قبل کلیات شیخ قطع وزیری کوچك جلد مقوای سبز بیرون آورده در حضور مبارك بود آوردند به‌کتابخانه‌گذاشتم. میرزا حسین پسر میرزا علی‌اکبر آمده بود که کتاب گلستان را پیدا کند پیدا نکرد.

در مورد کتاب دیگر می‌نویسد: فرمودند کتاب میرزا محمد علی طهرانی هست عرض کردم بلی هست. فرمودند بیرون بیاورید... شب رقعه‌ای از ابوالحسن‌خـان پیشخدمت رسید که شاه فرمودند کتاب میرزا محمدعلی در کتابخانه هست یا خیر؟... در ثبت پیدا نکردم جواب رقعهٔ اورا نوشتم. در کتاب هم گشتم میرزا محمدعلی بجز او یعنی میرزا محمدعلی آشتیانی عموی صدراعظم، دیگر به‌این اسم شاعری نیست.

یك نکته هم اینجا برایتان روشن می‌شود که صورت ثبت و ضبط اموال شاه نزد بصیرالملك و به‌مرسوم آن روزگاران درخانه‌اش بوده و شبانه آن را در اختیار داشته و توانسته است براساس آن جواب شاه را بگوید.

سادگی زندگی

یکی از گوشه‌های پرلطفی که ازین یادداشتها عاید می‌شود سادگی زندگی و طرز

معاشرت رجال باهم است و این سادگی در رفتار ناصرالدین‌شاه‌هم مشهود است. نمونه‌هایی را می‌خوانیم:

ـ وقت ناهار، امین‌السلطان، قوام‌الدوله، عضدالملك در اطاق آبدارخانه ناهار خوردند. من بیرون راه رفتم تا ناهار بیرون آمد. آنوقت رفتم توی اطاق نشستم. میرزا علی پسر میرزا علی‌اکبر و میرزا رضاقلی‌خان آنجا بودند. بعداز ساعتی مخبرالدوله آمدند آنجا. امین‌السلطان را شاه خواستند. بقیه هم از اطاق بیرون آمده بروی طاق‌نما نشستند.

ـ من رفتم درخانه. امین‌الملك دم سکو نشسته بود. من هم نشستم.

ـ امروز عید مولود رفتم درخانه. امین‌السلطان دم‌سکوی آبدارخانه نشسته بود. جمعی هم بودند. من هم پهلوی صنیع‌الدوله دم نیم‌تخت نشستم.

خورد و خوراك

مهمترین مظهر سادگی زندگی آن روزگار خورد و خوراك رجال است که‌درین یادداشتها آگاهیهای خوبی از آن به‌دستمان می‌آید:

مقدمتاً باید گفت که بصیرالملك ناهاررا هرکجاپیش‌می‌آمده می‌خورده واگردرخانهٔ یکی‌ازرجال ومصادراموربوده درهمانجا به‌خوردن ناهار می‌پرداخته. میان مردم ایران ازین حیث بزرگواری و مهمان‌نوازی همیشگی بوده است که وقت غذا هرچه داشته‌اند می‌آورده‌اند و باهم می‌خورده‌اند.

البته بصیرالملك در یادداشتها همه روز ننوشته است که چه‌خورده و کجا خورده، ولی در خلال یك‌سالی که فعلا مورد مطالعهٔ من است قریب به‌پنجاه بار به‌ناهار یا شام خود اشاره می‌کند و آنها را چنین‌طبقه‌بندی توان‌کرد.

با رجال و در خانهٔ رجال

□ اول در خانهٔ مستوفی‌الممالك صدراعظم ملاك آقامنش آن روزگار.

ـ رفتم خانهٔ آقا. ناهار نخورده بودم. عصر نان خشك و پنیر آوردند.

ـ در خانهٔ آقا نشستم تا عصر، ناهار نان و پنیر و سکنجبین، از خود نان خریده خوردیم.

ـ امروز صبح رفتم خانهٔ صدراعظم... مدتی در اطاق کوچك که قوام‌الدوله آنجا بود نشستم ناهار آوردند رفتیم سر ناهار.

□ در خانهٔ وزیر دفتر نایب مناب مستوفی‌الممالك و پدر دکتر مصدق

ـ رفتم خانهٔ وزیر دفتر آنجا ناهار خوردم.

ـ از درخانه رفتم منزل وزیر دفتر آنجا ناهار خوردم.

□ همراه امین‌السلطان

ـ با امین‌السلطان رفتم خلوت آبدارخانه. سیف‌الملك و علاءالدوله هم بودند. با امین‌السلطنه رفتند توی اطاق. مرا هم خواستند رفتم. با امین‌السلطان ناهار خوردیم.

علاءالدوله و سیف‌الملك ناهار نخوردند گفتند روزه هستیم.

ـ امروز خانه بودم. آدم امین‌السلطان آمد خبر کرد رفتم درخانه. امین‌السلطان پای موزه نشسته بود. از من فرد حساب هیزم را خواست نوشته بودم. حاجی میرزا حسن ممیز آنجا بود. چهار عدد نان وپنیر از خانهٔ حاجی میرزا حسن آوردند. دو دوری چلو کباب هم سرهنگ سوادکوه راه انداخت. ناهار خوردند. من ناهار خورده بودم. حاجی محمد حسن امین دارالضرب هم آمد.

□ در منزل امین‌الملك (برادر امین‌السلطان):

ـ یك مجموعه پلاو بی‌همه‌چیز ناهار خوردیم.

□ در منزل مشیر خلوت

ـ رفتم خانه مشیر خلوت نان و مربا خوردم. چای خوردم.

□ در منزل و باغ اقبال‌الدوله

ـ نان خشك و پنیر خوردم.

ـ رفتم باغ اقبال‌الدوله ناهار چلوکباب صرف شد.

ـ در باغ اقبال‌الدوله ناهار چلوکباب خوردیم.

ـ رفتم باغ‌اقبال‌الدوله بین‌راه پول‌دادم به‌محمود نان‌وپنیر خریدآورد باغ‌خوردم. یك‌دانه ترب هم اقبال‌الدوله گفتند از باغ آوردند. بعد چای صرف شد.

□ با معین‌السلطنه، قزوین

ـ جناب معین‌السلطنه تریلاو (ظاهراً باید بعلت کسالت باشد) میل فرمودندتشریف بردند اندرون. من تنها ماندم. دو دوری شام با یك خورش قیمه آوردند.

□ در منزل خودش

ـ حاجی آقا قلعه بلندی عصر آمد شب ماند. شام آبگوشت بادنجان خورد و رفت.

ـ سحر برخاسته کمی نان و پنیر و دو فنجان چای خوردم.

ـ آمدم منزل نان و پنیر و انگور و هندوانه خوردم خوابیدم.

(روز دوم نوروز) ـ شام گوشت نداشتیم پلاو عدسی پخته بودند.

□ خارج از خانه

ـ حجرهٔ گشتاسب بالاخانه نان و پنیر و هندوانه خوردم

ـ کاروانسرای حاجی ابوالحسن ناهار نان و ماست و پنیر خوردم

□ در منزل اقوام

ـ منزل میرزا مطلب یك فنجان چای و نان خشك خوردم

□ در سفرها و در دهات

ـ امروز رفتم مجیدآباد میرزا عیسی وزیر هم قرار بود بیاید،دیر کرد. ناهار مجموعهٔ پلاو مفصل آوردند. من‌که روزه بودم نخوردم برای وزیر گذاشتند. بعد وزیر آمد و ناهار خورد.

ـ سوار شدیم آمدیم مهمانخانهٔ قشلاق اشکنه و کباب حاضر کردند.

ــ نزدیك پل دمچادر شاهسونها پیاده شده نان و انار خوردم

ــ شام دو مجموعه پلاو تدارك کرده بودند (باغ نایب‌اسمعیل در فیروزآباد)

ــ رفتم اطاق مشهدی حبیب کدخدا آتش روی ساج روشن کرده بودند. اطاق گرم شد. شام نان و تخم مرغ خوردیم. معذلك هفت قران خرج شد.

ــ در قهوه‌خانهٔ فیروزآباد نان و خربوزه خوردیم.

ــ امروز رفتم باغ فرمانفرما در قهوه‌خانهٔ سرچشمه شاهی ناهار آوردند. یك قابلمه پلو بود. گوشت پخته بدون همه‌چیز، حتی‌نمك نداشتند. ملاتقی‌هم نتوانست بخورد گفت اشتها ندارم. رفتیم عبدالله آباد آنجا چای از آبداری فرمانفرما خوردیم.

اطلاعات درباره دهات

حال که صحبتمان به ده کشیده است ببینیم که از آن آبادیهایی که فردوسی آنها را «بیچاره ده» نام برده است، بصیرالملك برای ما چه می‌گوید. بیشتر یادداشتهایی که دارد درباره طرز محاسبهٔ محصولات با رعایاست و سهم بندی میان مالك و زارع، و لاروبی وکول‌کشی قنات، طرز کشت و تیغ زدن زمین، خرید احتیاجات کشاورزی مثل بذرهای مختلف و کاه و علوفه و یکی دو الاغ و چندگاو، تهیهٔهیزم برای‌زمستانهای سرد. گاه گل مالی پشت بامها که‌کاری تقریباً سالانه بود.

بصیرالملك خود در جزء متملکاتش چند گاو داشت. می‌نویسد: خبر دادند که گاوها تماماً در دوتویه مرده‌اند مگر یکی. از آن جهت که مردن مال رفع بلاست شکر کردم.

پیش‌ازین دیدیم‌که اگر بصیرالملك بعنوان مأمورین رسمی‌به‌دهات‌می‌رفت مباشران و کدخدایان در پذیرائی از حیث رنگین کردن سفره غذا به‌تهیهٔ پلو می‌کوشیدند ولی وقتی بصیرالملك سرزده و عادی و عبوری به‌دهی وارد می‌شد و به‌خانهٔ دهاتی ورود می‌کرد وضع ده را بطور واقعی مجسم می‌سازد، می‌نویسد: دراطاق حبیب‌نشستم. نمازکرده قرآن خواندم. شام چیزی ندارند. یك‌دانه هندوانهٔ بزرگ پیدا کرده‌آورد. (که شاید آنرا هم برای شب چله نگاه داشته‌بودند). چراغ ما روغن چراغی بود.

سنت ارباب بودن حکم می‌کرد که بصیرالملك هم تند و سخت باشد و هم ملایم و مهربان. مصداق واقعی این شعر: درشتی و نرمی بهم دربه‌است.

یکجا می‌نویسد: شب صفر و غلام را خواستم که قرارداد خاشاك را به‌او بدهم. غلام راضی نشد که از قلعه هزاری سه‌تومان و از شفیع‌آباد هزاری شش‌تومان ببرد. فحش به‌او دادم و از اطاق بیرون کردم.

اما یکجا هم که پسر مشهدی باقر و مادرش ادعای شصت من گندم می‌کند و آن زن ونمو می‌سازد که قسم بخورد بصیرالملك می‌نویسد «او را قسم ندادم و شصت من گندم را پشت نوشتهٔ او نوشتم». یا وقتی شب عید مباشرش به‌جانب ده ورامین می‌رود همو‌جوار قیمت یك ماهی و نیم من گوشت برای بی‌بی نوبهار می‌فرستند.

تعارف و پیشکش

تعارف آوردن، انعام دادن از رسوم و آداب متداول میان ارباب و رعیت، آقا و نوکر، زیر دست و بالا دست بود. در یادداشتهای بصیرالملك دقایقی چند هست که برای این موضوع قابل مطالعه است.

نخست ببینیم که رعایا از دهات برایش چی تعارف می‌آوردند. می‌نویسد:

ــ مشهدی حسن حصار بیکی دوتا جوجه مرغ و یك‌دانه هندوانه تعارف آورد قبول شد. شب هم ماند اطاق میرزا رضا شام خورد.

ــ ورامین ــ جعفر سیاه دوغ یك خیك، کره قدری آورده بود برای وزیر بردم.

ــ استاد علی اکبر کول‌مال پنج قطعه مرغ کشته و قدری تخم مرغ‌آورد.

ــ حاجی آقا قلعه بلندی عصر آمد به‌قدر دومن تبریز انار آورد.

ــ فاطمه سیاه عصر دیدن آمده بود، پسر مشهدی حسین همراه او بود. چهار دانه انار تعارف آورد. ده‌شاهی انعام به‌او دادم.

ــ در مقابل دو خوشه انگور که باغبانی آورد یکقران انعام دادم.

ــ یك شیشه گلاب و یك جعبه جوزاقند به‌مباشر تعارف کردم.

اما چه تعارف می‌فرستاده ... یك بار که در قزوین بوده از سوغاتی که برای امین‌الملك فرستاده یاد می‌کند و آن عبارت بوده است از مربای خیار، کوزه پنیر سلطانیه و گردوی زیادآباد.

بار دیگر تعارفی است که برای اقبال‌الدوله می‌فرستد و آن عبارت بوده است از پانصد عدد بادام و پانصد عدد پسته. توجه کنید که پسته و بادام راهم می‌شمرده‌اند.

و بالاخره به‌جای تعارفی که نامدارخان مرکب از دو مجموعه دارای هفت ظرف حاوی پنج قطعه مرغ کشته و کشك و عسل و ماستینه و روغن و نان روغنی برای بصیرالملك فرستاده بود پنج شیشه گلاب و یك جعبه جوزاقند در مجموعه ها می‌گذارد و می‌فرستد. ضمناً یك قران هم به‌آدمش انعام داده است.

از تعارفها و التفاتیهائی که از رجال مافوق خود دریافت کرده سه‌بار ذکرمی‌کند. یکی طاقه شال لاکی است که مستوفی‌الممالك به او التفات کرده (طبعاً درقبال کارهایی که برایش انجام می‌داده). یکبار هم می‌نویسد آقا یك تومان انعام مرحمت کردند. تعارف دیگری که دریافت کرده «قدری دوهزاری با کیف» بود از دست امین‌الملك.

بی‌پولی و «قرض و قوله»

زندگی بصیرالملك مستوفی فراخ و گشاده نبود. او هم به‌مانند اغلب دیوانیان در غالب اوقات دست تهی بود و با قرض کردن و نسیه خری زندگی می‌کرد. بی‌پولی در آن روزگار امری عادی بود. درهمین یادداشتها هست که تمسکی را پیش امین‌الضرب (حاجی محمد حسن) می‌برند که پولش را بگیرند امروز و فردا می‌کنند یعنی جز آن

نداشته است که پول در بساطش نبوده‌است تا بپردازد وگرنه قصدتکول نداشته و باز در همین یادداشتها هست که: «جواب رقعه را حاجی محمد حسن فرستاده نوشته بود پول از آقا محمد جعفر بگیرید ملك را بیع شرط بگذارید از قرار تومانی عباسی» و ازآن معلوم می‌شود که اول متمول آن روزتهران محتاج به‌پول قرضی شده بوده است.

باری صحبت از زندگی قرضی و نسیه‌ای بصیرالملك است. درین زمینه چیزهای بامزه دارد و از کل مطالب مربوط به‌قرض اینطور برمی‌آید که جناب مستوفی قرض را از دوستان و خویشان و همرتبگان خود نمی‌کرده و صورت خود را با سیلی سرخ نگاه می‌داشته است. معمولا از کاسبهایی‌که با آنها معامله می‌کرده و یا نوکر و کلفت خودش‌قرض می‌گرفته‌است تاکوس‌کارش برسربازارنزنند. مبلغ‌قرضها هم‌کم وناچیزست.

اینك ببینیم که یك مستوفی درجه اول چه‌قرض می‌کرده است. نخست از دکاندارها.

ــ رفتم حجرهٔ گشتاسب یازده شاهی پول ازو قرض کردم.

ــ من رفتم حجرهٔ گشتاسب دو عباسی ازو قرض کرده ناهار خوردم.

نسیه خری از دکاندارها هم از عادیات زندگی است. نوشته است:

ــ امروز یك ری روغن نسیه خریدند به نوزده هزار.

ــ دو کیسه حنا نسیه خریدم از حجرهٔ کیخسرو.

ــ امروز ده من‌ونیم روغن از روغنی خریدم نسیه.

ــ دو شیشه نفت خریدم سه‌هزارو سیصد دینار. این را نقد دادم که بقیه را بعداز عاشورا بدهم.

ــ امروز برنج خریدند. امروز قدری پول دو تومان و پنج هزار به‌روغنی دادم. تتمه شش تومان که بی‌گرو به‌توسط دختر حاجی قرض شده بود دادیم.

قرضهایی که از نوکر و کلفت خود می‌کرد: عبارت است از اینکه در جمادی‌الثانیه ۱۳۵۲ که مقداری جنس از بازار خریده و پول نداده بود نوشته است: پنج تومان از سید میرزا قرض شد که میرزا رضا ببرد بدهد و جنسها را بگیرد.

ــ امروز پنج تومان از زن مشهدی رضا قرض کردم.

ــ باز درجایی دیگر می‌نویسد چهار تومان از مشهدی رضا قرض شد.

سختی و دشواری زندگی او را ازین جمله‌ها دریابید که در روز دوم عید نوشته است درین چند روز عید به‌قدری بی‌پول شدیم که درمیان همهٔ ماها صد دینار نبود.

یا نوشته است امروز پول برای خرجی نبود ابراهیم خرج کرده و طلب دارد.

بی‌پولی بصیرالملك تقریباً همیشگی است. تاآنجاکه پول سالنامهٔ دولتی را به‌وعده موکول کرده و نوشته است: امروز کتاب سالنامه آوردند فقط پول روزنامه را دادم پول کتاب ماند نوشته دادم. یعنی پرداخت مبلغ جزیی برای آن کتاب تحمیلی بسه زندگی آن روزش می‌شده و یا آنکه بیش از پول روزنامه پول دیگری نداشته است.

گاه اجناسی که لازم داشته می‌خریده ولی پس‌از چندروز آنها را پس می‌داده حتماً بعلت اینکه نتوانسته است پول فراهم کند. می‌نویسد: دو توپ الجهٔ ریسمانی به‌جهت روفرشی که قیمت آن توپی یك‌تومان است با ده ذرع روفرشی ابریشمی از کیخسرو

برداشتم. یك نمد آبداری هم برداشتم. بعداز چند روز اینها را برای کیخسرو پس فرستادم.

روابطش با این کیخسرو زردشتی و یك حجره‌دار زردشتی دیگر دوستانه بود. ولی یکبار کیخسرو جنسهایی را که به‌نسیه فروخته بوده نگاه داشته بود تا بصیرالملك پولش را بفرستد و البته می‌فرستد و جنسها را می‌گیرد. ولی پس‌از چند روز دیگر که به‌حجره او رفته نوشته است: عصر رفتم بالاخانه کیخسرو دو فنجان چای و یك‌عدد نارنج صرف شد، باید تلافی به‌او بشود.

بی‌پولی در سفر گاهی زاد راه بصیرالملك است. نوشته است از قلعه نو گذشته پیاده آمدم تا قهوه‌خانه فیروزآباد چای خوردیم یك قران حواله کردم به‌او بدهند. رضا خان پول نداشت ده‌شاهی داد و باقی طلب او ماند.

سر خرمن

اربابها ورعایای‌آن‌روزگار غالباً پرداختهای‌خودرا به«سرخرمن»حواله‌می‌کردند. ضرب‌المثل وعدهٔ سرخرمن ازهمینجا پیدا شده است که رعایا بدهی خود را به‌سرخرمن حواله می‌دادند و سرخرمن هم چیزی نداشتند که بدهند. بصیرالملك می‌نویسد: خداداد بیست‌و سه‌تومان از بابت پولی‌که بمیرزا عبدالله داده بود پول روغن و ادعای لاروب قنات پارسال داشت نوشته به‌او دادم سرخرمن به‌او بدهم.

قیمت اجناس

بخشی از بهره‌مندی این یادداشتها به‌ثبت و ضبط قیمت اجناس درآن روزگار و مزد خدمات مختلف است:

کباب و تخم مرغ چهارهزار

اشکنه و کباب شش‌هزار

هیزم بیابان بارشتری‌ده‌شاهی

روغن یك من نوزده هزار

آلو یك کیسه چهارهزار

حنا دوکیسه دوهزار

برنج چهار کیسه دوهزار

کاه چهار بار چهارهزار

لوله چراغ پنج عدد یك‌قران

کفش یك عدد شش قران (۵ قران داده که برای رعیت بخرند یك قران هم خودش بدهند)

ساعت دیوارکوب سی‌تومان (البته امین‌السلطان خریده بوده)

شش ابرقلنك ــ چهار بنچه ــ یك جفت جوراب دو مثقال جیوه ده تومان

یك قبله‌نما و دو عدد دستمال سه‌هزار

در اطاق رعیتی جفتی هشت قران با میخ و هفت قران بی‌میخ
در اطاق بزرگ جفتی یك تومان
در طویله جفتی پنج قران
دوازده جام‌شیشه واجرت شیشه‌هایی‌که ازخودمان بریده هفت هزار وهفتصد دینار

قیمت املاك شش دانگ

ـ عدل آباد با آبادی حسین‌آباد گردنه ملکی وزیر دفتر که از آقا رسول پسر حاجی علی به‌شش هزار تومان خریده است.
ـ مشیر خلوت ... در باب دهی که (نایب‌السلطنه) خریده‌اند مصلحت‌کرد گفتم چهار هزار تومان بیشتر نمی‌ارزد.

مزد خدمات

استاد رسول کوره‌پز سه‌هزار (آمد گفت دو ریال کم است، قرار شد هر وقت خواستم سه ریال بدهم).
کرایه بار از قزوین به‌طهران خرواری پانزده هزار
پوست‌کندن گندم ری دو عباسی اجرت و ده یك کسرمی‌کند
خرجی راه میرزا رضا تا ورامین یك قران
خرکچی روزی دو ریال

***

در زندگیهای قدیم معمول بود که اجناس مورد لزوم سال یا چند ماهۀ خانه را یکجا تهیه می‌کردند. از یادداشتهای بصیرالملك همین مطلب عایـد می‌شود ولی او بمرسوم خود آنها را نسیه می‌خریده است. مثلا نوشته:

قند شش من شاه، آب‌لیمو دوشیشه، چای سه‌گیروانکه، تنباکو سه‌من، دو دسته شمع‌گچی، یك خیك روغن (همه‌اش نسیه) ۲۱۷ قران.

یك جای دیگر می‌نویسد: دو خیك شیره خریدم (که اکنون دیگر درزندگیهای ما جایی و مقامی ندارد وکمتر هم پیدا می‌شود).

تهیۀ خاکه زغال زمستان یکی دیگر از چیزهایی است‌که برآن اشاره دارد.

بصیرالملك چون مستوفی بود به‌یك جنس خاص که مخصوص کار اوست احتیاج داشت و آن پاکت است برای ارسال نامه. این جناب مستوفی کاغذ سفید می‌خرید و در خانه پاکت می‌ساخت احتمالا برای آنکه ارزانتر تمام شود. نوشته است امروز منصور نیم بند کاغذ خرید هشت دسته را فرستادم صفیه پاکت بسازد.

تفنن و وقت‌گذرانی

بعدو مطلب دیگر باید نگاهی افکند و سرمطلب را بهم آورد ــ که بدون شنیدن آنها با زندگی روزانه مستوفی کاملا آشنا نخواهید بود.
یکی ساعات تفنن و وقت‌گذرانی اوست و دیگر روابطش با اهل و عیال.

قسمت عمدهٔ وقت بیکاری روزانهٔ او مخصوصاً غروبها و سرشبها به ملاقات با دوستان، رجال، آشنایان و خویشان می‌گذشت. این رسم میان همه باب بود. به‌خانه یکدیگر می‌رفتند و وقتی می‌گذراندند.

بصیرالملك به‌حمام رفتن بسیار علاقه‌مند بود و ظاهراً هروقت که کار دیگری نداشت و در خانه حوصله‌اش بسر می‌آمد به‌حمام می‌رفت. حمام در آن روزگار تا حدودی حکم کافه داشت. در سربینه‌اش می‌نشستند و صحبت می‌کردند. بصیرالملك حتی گاه از روزها دوبار به‌حمام می‌رفت. یك بار صبح که حتماً برای غسل بود و بار دیگر بعد از ظهر یا سرشب. حمام رفتن هم صورت مختلف داشت. گاه برای حنابستن بود و گاه برای مشت‌ومال و کیسه‌کردن و طبعاً مواقعی که حمامش مصادف با اوقات‌نماز می‌شد نماز راهم درآنجا می‌خواند.

زیارت رفتن قسمتی از اوقات بیکاری او را دربر می‌گرفت. به‌زیارت حضرت عبدالعظیم هفته‌ای یکبار یا ده‌روز یکبار می‌رفت و اگر احیاناً برای سرکشی به‌دهات آن صفحات رفته بود از آنجا به‌حضرت عبدالعظیم می‌آمد و پس از زیارت بازمی‌گشت. زیارت امامزاده داود، ینگی امام راه قزوین، امامزاده جعفر ورامین‌را هم به‌تصادف انجام می‌داده‌است. گاه او با شاه روبرو می‌شد که به‌زیارت رفته بود.

روضه‌خوانی رفتن و روضه‌خوانی درخانهٔ خود برقرارکردن از کارهایی است که بصیرالملك بمانند دیگر رجال بدان علاقه‌مند بود. به‌بعضی از روضه خوانیهای خانهٔ‌خودش اشاراتی دارد و فی‌المثل می‌نویسد پنج یاچهارروضه‌خوان‌آمدند وخواندند. او به‌مراسم ختم و تسلیت رفتن نیز مقید بود.

بصیرالملك متعبد ومقدس بود وطبعاً اهل قمارکردن‌نبود تا بمانند بسیاری ازرجال آن عهد وقت را به‌طاس و گنجفه و قمارهای دیگر بگذراند — درین یادداشتها دو جا از مجلسی که در آن قمار می‌شده است یاد می‌کند. اما گاهی به‌شطرنج مشغول می‌شد. در یکجا از قماری یاد می‌کند که میزان مبلغ باخته شده مورد تعجبش واقع شده.

رفتم‌خانه ملك‌التجار امیرزاده امین خلوت و حاجی غلامحسین برادر حاجی شهاب‌الملك بودند، شصت تومان امیرزاده باخت.

این جناب میرزا با اینکه خوش خط و ربط و منشی قابل بود ظاهراً به‌کتاب خواندن علاقه‌ای وافر نداشته‌است. درین یادداشتهای‌یك‌ساله ازدوکتاب نام می‌بردکه می‌خوانده است. یکی روضةالصفاست و دیگر تاریخ جنگ صفین. البته قرآن خواندن ازین ترتیب جدا بود و غالباً می‌نویسد که نماز و قرآن خواندم و خودش هم قرآنی چاپ کرده است که پیش از چاپ صحبتش را با امین‌السلطان کرده بود زیرا نوشته است:

— رفتم خانهٔ امین‌السلطان ناهار حاضر بود. درباب کشف الآیات قرآن گفتم آنچه نوشته بودم دیدید؟ ولی به‌جوابی که امین‌السلطان داده بودهاست‌اشاره‌ای‌نمی‌کند.

میرزا گاهی به‌کارهای خانه می‌رسید. فی‌المثل نوشته‌است: آمدم منزل گلهای شمعدانی را بیرون آورده‌توی کوزه گذاشتم.

در طول یك‌سال، یکبار برایش اتفاق افتاده است‌که به‌مراسم شب‌نشینی دعوت

شود می‌نویسد: امروز رقعهٔ دعوت از حضرت نایب‌السلطنه رسید که شب یکشنبه به‌خانهٔ ایشان مهمانی سواره یعنی شب‌نشینی بروم.

بصیرالملك و اهل خانه

او بمانند همه ایرانیانی که دستشان به‌دهنشان می‌رسید دارای خانه‌ای بودکه اندرونی و بیرونی داشت. اوقات جناب میرزا موقعی‌که در خانه بود معمولاً دربیرونی می‌گذشت و به‌صحبت با مردان طبقات مختلف که یا با او کار رسمی داشتند و یابرای وقت گذرانی پیشش می‌آمدند ــ در یادداشتها متأسفانه راجع به‌اندرون و خانم آگاهی زیاد و مهمی ندارد ولی از همین مقدار که هست اینطور برمی‌آید که میرزا درخانهٔ خود آقای مطلقی بوده است و چون پرمرد بوده است که به‌خرید برود و وسایل‌زندگی را تهیه‌کند طبعاً اختیار امور کلا با او بوده است. چنین احساس می‌شود که میان آقا و خانم روابط صورت گرگ آشتی داشته است. حالا چند بند از نوشته‌های او را می‌آورم و قضاوت بهتر و رساتر را به‌خودتان وامی‌گذارم.

ــ خانم امروز حمام بود وقتی آمد قند برای او فرستادم پس داده بود

ــ خانم حمام رفت پول خواست ندادم حنا هم ندادم

ــ دو تومان به‌جهت خرجی به‌خانم دادم

ــ حجرهٔ آقاعبدالحسین کفش نرم بجهت خانم خریدم

ــ خانم بیرونی آمد

ــ عصر زنها آمدند به‌اطاق من

ــ آمدم خانه اطاق خانم با میرزا شفیع و خانم ناهار نان و آش ترش وکوفته خوردیم.

ــ امروز بقیهٔ چیتها که بود به‌اهل خانه تقسیم کردم. به‌همه رخت دادم مگر قلیلی.

ــ روز عید ۱۳۵۲ ــ پس از سلام شاه یکسر آمدم خانه. زنها و دخترها آمدند تخته بازی کردند. به‌همه شاهی دادم نفری ده عدد.

نشانی آبادی

احمد اقتداری از قدیمی‌های لار شنیده است‌که یك گراشی (لاری) به‌اصفهان رفت و در کوچه‌ها گم شد. به‌کسی رسید و نشانی مورد نظرش را پرسیدو گله‌کرد که اینجا پیدا کردن جاها مشکل است و غریب گم می‌شود.

اصفهانی به‌او گفت برای گم نشدن به‌هرکجا رسیدی یك‌چیزی را نشانی‌کن که به‌یادت بماند. مثل منار مسجد، سردرکاشی، مادی‌آب.

گراشی گفت اینجا درخت گز، درخت خرما، درخت کنار و درخت کهورندارد تا بشود آن را نشانهٔ خود قرار دهم.

دکتر محمد حسن گنجی

اطلس کامل تهران

تهران ــ از انتشارات گیتاشناسی ــ ۱۳۶۳

یکی از پدیده‌های جالب و درعین‌حال اسفناك پنجاه سال اخیر کشور ما رشد فوق‌العاده سریع و بی‌قوارهٔ شهر تهران است‌که تاکنون تمام تلاشهای دولتمردان برای توقف آن بی‌نتیجه مانده و هیچ‌کس نتوانسته است راه حل عملی برای نجات ساکنین پایتخت از گرفتاریهای گوناگون ناشی از توسعه شهر پیشنهاد کند.

توسعهٔ شهرنشینی ومهاجرت روستائیان به‌شهرها مشکلی است‌که بعداز جنگ‌دوم جهانی دامنگیر بیشتر کشورهای جهان و مخصوصاً کشورهای درحـال توسعه و بـه اصطلاح جهان سوم شده است و این مسئله بقدری از نظر جامعه‌شناسان و شهرشناسان وجغرافیدانان مهم آمده که کتابها دربارهٔ جنبه‌های مختلف آن نوشته شده است. امـا آنچه در مورد تهران جلب توجه میکند این است‌که بیشتر مقتضیات طبیعی‌که رشد و نمو شهرهای بزرگ جهان را مقدور ساخته در مورد تهران بچشم نمیخورد. مثلا یکی از شرایط لازم برای بوجود آمدن و رشد شهرها فراهم بودن آب‌کافی‌چه‌برای‌مصارف معمولی و چه برای سهولت حمل‌و نقل است‌که میتوان گفت درتهران وجود ندارد و باریکه‌های آب و رودخانهٔ کوچك کرج و جاجرود راکه آنهم باید با صرف هزینهٔ فراوان در دسترس قرارگیرد نمیتوان برای یك شهر چند ملیون‌نفری کافی دانست. در میان شهرهای چند ملیونی جهان‌که امروز تعداد آنها از مرز یکصد و بیست متجاوز گردیده، شمارهٔ آنهائیکه درکنار اقیانوس و دریا و رودخانهٔ بزرگ قرار نگرفته‌اند به پنج‌تا نمیرسد، بعبارت دیگر نود و پنج درصد رشد و توسعهٔشهرها را وجود آب در مجاورت آنها مقدور ساخته است.

شهر تهران با بهره‌گیری از امکانات فنی و مخازن آب زیر زمینی نه‌فقط وسعت خود را در پنجاه سال‌اخیر هفده برابر کرده، بلکه چند برابر این مساحت از فضای بین‌تهران وکرج و دیگر مناطق حومه‌ای راهم به‌باغ و کارخانه و جنگل مبدل ساخته است‌که در عین پسندیده بودن معلوم نیست بتوانند تا چند سال دیگر از چاههای عمیق

ومخازن زیرزمینی استفاده کنند. نگارنده دربارهٔ عمق مخازن زیرزمینی‌آب‌کوه‌پایه‌های البرز در دوطرف تهران اطلاعی بدست نیاورده، ولی آنچه برهمه مسلم است این است که آبهائی‌که ما بدون تأمل با حفر یك چاه عمیق در معرض استفاده قرار میدهیم حاصل ملیونها سال فعل و انفعالات طبیعی از بروز بارانها و برفهای زیاد در ادوار گذشته و نفوذ تدریجی آب در مسافات زیاد به‌مخازن زیرزمینی است‌که قطعاً دیر یازود تمام خواهد شد و معلوم نیست درچنان صورتی برسر ملیونها نفوس این شهر چه بلائی خواهد آمد. موضوع‌دیگر مسئله آب و هوا و به‌اصطلاح اقلیم تهران است. در این مورد متخصصین فن اقلیم‌شناسی‌که با رعایت اصول علمی جهان مارا به‌مناطق اقلیمی تقسیم کرده‌اند. تهران را در اقلیم نیمه بیابانی جاداده‌اند و اگر در پراکندگی شهرهای پرجمعیت جهان‌که بدانها اشاره‌کردیم دقت‌کنیم خواهیم دیدکه از حدود یکصد شهر ملیون نفری جهان تنها دوسه تا در اقالیمی از نوع تهران واقع شده‌اند.

آنچه مسلم است این است‌که شهر تهران در پنجاه سال اخیر آنچنان رشدی کرده است‌که محیط جغرافیائی آن بهیچوجه پذیرای آن نبوده است. این رشد فوق‌العاده‌که درآغاز کار هیچ مقام مسئولی قدرت پیش‌بینی آن را نداشته در واقع از موقعی آغاز گردیدکه دولت‌های وقت بفکر تمرکز انواع فعالیت‌های اقتصادی و اجتماعی در تهران افتادند و با وضع قوانین و مقررات‌کاری‌کردندکه تهران نه‌فقط پایتخت‌ومرکز سیاسی مملکت‌شد، بلکه پایتخت اقتصادی و صنعتی و اجتماعی وفرهنگی و علمی و امنیتی نیز از کار درآمد و کارآن بجائی رسیدکه مملکت هرچه داشت در تهران و یالااقل بهترین آن را درتهران داشت وهمین‌که این جاذبه‌ها برای تهران فراهم شد دیگر هیچ قدرتی نتوانست مانع از هجوم مردم شهرستانهای دیگر به‌پایتخت‌گردد و حالا قریب ده سال است‌که دولتها از سیاست کلی عدم مرکزیت پیروی میکنند، ولی روند اجتماعی و تحولات تاریخی عواملی قویتر از سیاست‌های دولتی بوده‌اند و نتیجه این شده است‌که در سالهای اخیر تهران بصورت سرسام‌آوری رشدکرده‌وکارآن بجائی رسیده است‌که سطح ۲۵ کیلومتر مربعی آن اکنون به ۶۲۵ کیلومتر مربع یا هفده برابر رسیده و جمعیت نیم ملیون‌نفری پنجاه سال قبل آن از هشت ملیون نفرگذشته وبنابرروایاتی که از بعضی مقامات رسمی شنیده شده به‌مرز ده ملیون یا بیست‌برابر رسیده است.

جنبهٔ تأسف‌آور رشد تهران که در اول این نوشته بدان اشاره شد مشکلاتی است از لحاظ آلودگی هوا و کمبود مسکن و دشواری ترافیك و فقدان نسبی بهداشت‌جسمی وروانی و اجتماعی و صدها بلای دیگرکه مردم تهران در زندگی روزمره با آن‌مواجه هستند و پیچیدگی امور آنها را به‌مرحلهٔ لاینحلی کشانده است.

در این‌جا منظور بحث ما هیچ یك از مسائل فوق‌که دربارهٔ هریك کتابهامیتوان نوشت، نیست و آنچه مورد نظر ما است مسئلهٔ شناسائی یا شناخت شهر تهران است. پنجاه سال پیش ازاین شهرتهران‌طوری جمع‌وجور بودکه تهرانیها که سهل است امثال ما ولایتی‌ها هم‌که به‌تهران می‌آمدیم بعداز چند هفته یا حداکثر چند ماه با حدود وثغور

وکم وکیف ظاهری تهران آشنائی کامل پیدامیکردیم، ولی حالا تهران آنچنان‌وسعتی پیداکرده‌که هیچ یك از ده ملیون ساکنین آن نمیتواند ادعا کند حتی عمدهٔ شهری و به‌اصطلاح برزنها را میشناسد.

در صورتیکه شناخت محیط شهری برای جمیع شهروندان و بخصوص بـرای کسانیکه مسئولیت‌های مدنی بر عهده دارند از لوازم بشمار می‌آید و تا تهران خوب شناخته نشود مسائل و مشکلات آن لاینحل خواهد ماند.

از نظر علمی شناخت هر شهری دارای دو جنبهٔ مشخص است یکی فرم و ریخت ظاهری شهر و دیگری فونکسیون یا نقش و بعبارت دیگر مجموعهٔ اعمال و فعالیتها وخدمات و مدیریت‌ها و امثال آن است‌که بوسیلهٔ ساکنین شهر انجام می‌پذیرد. ازاین لحاظ هم آنچه مورد بحث فعلی ما است جنبهٔ اول یا فرم و ریخت شهر تهران است. فرم و ریخت و بافت ظاهری هر شهر را از آنجائیکه یك مسئلهٔ مربوط به‌سطح زمین است همیشه بوسیلهٔ نقشهٔ جغرافیائی نشان میدهند، چون از طریق نقشه است‌که میتوان تمام عوارض زمین و مخصوصاً روابط آنها را با همدیگر برأی‌العین مشاهده نمود. مثلا درمورد تهران مسائلی مربوط به‌ارتباط این شهر با جاهای دیگر کشور و راههـای ورودی و خروجی شهر و طول و عرض خیابانها و قدرت کشش ترافیکی آنهـا و پراکندگی فضاهای باز و سبز و احیاناً خالی و فشردگی و پراکندگـی مساکـن و پراکندگی مراکز تولیدکه احیاناً منشاء آلودگی بشمار میروند و پراکندگی مراکز توزیع کالاها و خدمات و نحوهٔ قرارداشتن ساختمانها و مراکز اداری و فرهنگی‌و اجتماعی و مذهبی و صدها مسائل دیگر را تنها در روی نقشه میتوان مطالعه‌کرد و نسبت به‌بهبود آنها اقدام نمود.

درکشور ما متأسفانه سازمان‌های دولتی بعلل وجود موانع آئین‌نامه‌ای ومقرراتی هرگز نتوانسته‌اند قدم مؤثری دربارهٔ اشاعه و ترویج نقشه جغرافیائی بردارند وهرگز مانند کشورهای دیگر فروشگاه‌های متعدد یا نمایندگان فروشی نداشته‌اندکه حاصل کار آنها را به‌آسانی در اختیار همگان قرار دهد و هم‌اکنون اگرکسی‌بخواهد نقشه‌ای ازیکی ازاین سازمانها بدست آورد چنانچه این کار مجاز تشخیص داده شود باید بهای آن را ولو پنجاه ریال باشد به‌حساب مخصوص آن در بانك واریزکند و بعد به‌مؤسسه مراجعه‌کرده با ارائه رسید بانکی احیاناً منتظر تشریفات صدور قبض انبار و امثال آن باشد تا نقشهٔ مورد نظر خود را به‌چنگ‌آورد و با توجه به‌وضع ترافیك شهر و دور بودن سازمانهای تهیه‌کننده نمیتوان انتظار داشت‌که شخص هرقدر علاقه‌مند یانیازمند باشد حاضر شود که لااقلّ یك نصف روز وقت خود را به‌این امر اختصاص‌دهد.

خوشبختانه در سالهای اخیر چند مؤسسهٔ خصوصی در این راه یعنی در زمینهٔ تهیهٔ نقشه‌های جغرافیائی خدمات بسیار مهمی انجام داده‌اند و هم‌اکنون کارآنها بجائی رسیده‌که متاع خود را مانند صدها کالای دیگر در حاشیهٔ خیابانهای‌شهرعرضه‌میکنند. دررأس این مؤسسات از لحاظ سابقهٔ فعالیت مؤسسهٔ جغرافیائی و کار توگرافی سحاب قرار دارد که صاحب آن از نیم قرن پیش‌ازاین عمر و همت و سرمایهٔ خود را روی

چاپ و اشاعه نقشه گذارده و دراین‌راه توفیق‌های بی‌شماری بدست آورده است. در سالهای اخیر مؤسسهٔ دیگری بنام گیتاشناسی در عرصهٔ تهیهٔ نقشه درکشور ما بوجود آمده‌که یك شبه ره صدساله پیموده و درمدت چند سالی‌که از عمر آن میگذرد خدمات بسیار شایسته‌ای نه‌فقط در چاپ انواع نقشه. بلکه در تهیهٔ اطلس‌های مفید و فرهنگها وکتب جغرافیائی انجام داده است.

اخیراً این مؤسسه ابتکار بسیار جالبی بخرج داده و با چاپ اطلس کامل شهر تهران موجبات شناخت فرم و ریخت پایتخت را برای‌استفاده‌علاقه‌مندان ودولتمردان به‌بهترین وضعی که ممکن بوده فراهم ساخته است. در این‌جا لازم به‌تذکراست‌که در یکی دو سال گذشته اول مؤسسهٔ جغرافیائی وکارتوگرافی سحاب و سپس گیتاشناسی نقشه‌ای به‌مقیاس یك‌ده‌هزارم در چندین برگ از تهران بزرگ تهیه‌کردند که بسیار مفید بود ولی بعلت بزرگی وتعداد زیاد برگها استفاده‌ازآن برای‌همگان مقدور نبود. وحالا گیتاشناسی همان نقشه را در اطلس بزرگی متضمن بالغ بر ۳۵۰ صفحه‌باامتیازات فراوانی بصورت رنگی به‌چاپ رسانده است.

شهر تهران سالها است‌که راهنمائی شایسته به‌خود ندیده و مدتها بود که علاقه‌مندان و مخصوصاً توریستها و مسافرانی‌که به‌تهران می‌آمدند اعم از داخلی و خارجی کمبود آن را احساس میکردند و بهمین علت است‌که چاپ اطلس کامل شهر تهران بیشتر از یك اطلس یا راهنمای شهری معمولی اهمیت پیدا مکند چون این اطلس واقعاً یك خلاء محسوس را پرکرده است.

اطلس کامل شهر تهران از چهارده بخش تشکیل شده‌که از مجموع ۳۵۴ صفحهٔ آن ۱۷۶ صفحه نقشه و شانزده صفحه عکس و تصویر و ۹۵ صفحه فهرست اسامی و بقیهٔ مطالب متفرقه است.

در صفحات مقدماتی اطلس ده صفحه بشرح اجمالی موقع جغرافیائی وتاریخچهٔ شهر تهران اختصاص داده شده‌که درآن اشاراتی به‌گذشته‌های دور و نزدیك پایتخت فعلی کشور، بعمل آمده‌است. این مبحث از اولین سندکتبی دربارهٔ نام تهران در آثار تئودوسیوس یونانی در اواخر سدهٔ دوم پیش از میلاد شروع شده وپس از ذکراجمالی مراجعات جغرافیدانان اسلامی مانند ابن‌حوقل و استخری و قزوینی و حمدالله مستوفی و نیز جهانگردان اروپائی از سدهٔ پانزدهم میلادی ببعد بزمان پایتخت شدن و تحولات دوقرن اخیر می‌پیوندند و دراین بحث مخصوصاً مراحل رشد پایتخت و تقسیمات آن در این مدت دو قرن به‌اجمال یادآوری میگردد و این بحث تاریخی به‌ارائهٔ دو نقشه قدیمی از شهر تهران یکی مربوط‌به۱۲۷۵ هـ.ق. که بوسیله معلمین اطریشی دارالفنون تهیه شده و دیگری مربوط به‌۱۳۰۹ هـ.ق. که بوسیله شادروان عبدالغفار نجم‌الملك بپیش کسوت بلامنازع جغرافیا و نقشه‌کشی جدید در ایران آراسته شده است‌پایان می‌پذیرد.

سپس رشد شهر تهران در ۱۲۵ سال اخیر در یك نقشهٔ رنگی جالب همراه با نموداری نسبتاً دشوار نشان داده شده و بعداز آن نقشه دیگری مناطق بیست‌گانهٔ تهران را همراه با جدول آماری دربارهٔ مساحت و جمعیت و خانوار و تراکم هر منطقه ولی

مربوط بزمانی‌که جمعیت شهر در رقم ۵۴۵۴۲۴۵ نفر پذیرفته بوده نشان میدهدوبالاخره دراین قسمت محدوده ترافیك روزانهٔ شهر تهران که برای شهروندان ضروری بشمار میرود ارائه شده است.

بعدازاین‌نقشه‌های‌مقیاس‌کوچك و مقدماتی صفحات اصلی اطلس شروع میشود که بمقیاس یك ده‌هزارم ترسیم شده و هر برگ آن تقریباً ۱۵۰۰X۲۰۰۰ متر یعنی سه کیلومتر مربع از سطح شهر را نشان میدهد و در این قسمت است‌که نه‌فقط خیابانها ومعابر بلکه کوچکترین کوچه پس کوچه‌های شهرکه معمولا در مقیاس‌های‌کوچکتر ازمیان میرود بخوبی نشان داده شده است. صفحات اصلی اطلس‌که تماماً رنگی چاپ شده طوری شماره‌گذاری شده‌که استفاده‌کننده براحتی‌میتواند دنبالهٔ یك کوچه یا خیابان را در نقشهٔ مربوط به‌آن تعقیب نماید.

بعداز نقشه‌های تفصیلی نوبت به‌فهرست اماکن میرسدکه درآن عنوان وراهنمای محل در نقشه مربوط برای تمام ادارات دولتی و بانکها و آژانسهای مسافرتی‌وباشگاه های ورزشی و استادیومها و امامزاده‌ها و مساجد و حسینیه‌ها و داروخانه‌ها و رستورانها و سفارتخانه‌ها و سینماها و تئاترها و کلانتریها و مدارس ابتدائی‌ومتوسطه وعالی و مراکز بهداشتی و درمانی و صنعتی تولیدی و مهمانخانه‌ها و موزه‌هاواماکن متفرقهٔ شهر در سطح تهران بزرگ آمده است.

در بخش دیگری فهرستی از اسامی قدیمی و اسامی جدید بعداز انقلاب‌خیابانهای مهم تهران آمده و بالاخره نوبت به‌فهرست عمومی اسامی معابر تهران میرسدکه در ۶۵ صفحه است و در هر صفحهٔ آن بیشتر از ۲۵ نام بصورت الفبائی تنظیم شده است ونشان دهندهٔ آخرین تغییراتی است‌که بعد از انقلاب و احتمالا تا اوائل سال ۱۳۶۴ که اسامی در نقشه اصلی نوشته شده بعمل آمده است.

در این بخش طبعاً پاره‌ای اسامی به‌کرات در صفحات نقشه و بالتبع در فهرست آمده است ولی باوجود این نظری به‌تعداد دفعاتی‌که پاره‌ای اسامی در فهرست آمده از لحاظ نامگذاری جغرافیائی یا به‌اصطلاح علمی توپونومی جالب و در خور توجه ومطالعه است.

تعداد دفعاتی‌که اسامی مربوط به‌بافت شهر یا به‌اصطلاح ژنریك بکار رفته خود حکایت از توسعهٔ سریع و بی‌نقشه تهران دارد مانند:

میدان	۳۰۶ بار	دوازده‌متری	۸۸ »	چهار راه	۳۷ »
هشت متری	۱۳۳ »	بیست متری	۵۰ »	قلکه	۳۱ »
ده متری	۱۲۵ »	بلـوار	۳۸ »	پانزده متری	۲۳ »

نامهائی‌که در نام‌گذاری معابر تهران زیاد به‌کار رفته نام شعراست:

حافظ	۵۵ بار	خیام	۳۳ »
سعدی	۴۳ »	فردوسی	۲۸ »

ونام ماههای فارسی مانند:

مهـر	۴۵ بار	خرداد	۲۹ »	آذر	۲۶ »
اردی‌بهشت	۳۷ »	بهمن	۲۶ »		

یا نام گل‌ها مانند:

لاله	۵۰ بار	لادن	۳۴ »	مینا	۲۷ »
بنفشه	۳۷ »	نسترن	۳۵ »	نیلوفر	۲۲ »
یاس	۳۴ »	مریم	۲۹ »		

در بخش آخر اطلس کامل شهر تهران سیزده صفحه به‌نقشه‌های مقیاس بزرگ بازار تهران اختصاص یافته است. بازار تهران معتبرترین ناحیهٔ اقتصادی شهر تهران است که نبض بازرگانی پایتخت، بلکه کشور را در دست دارد و از این گذشته یکی‌از مناطقی است‌که بافت صد، بلکه دویست سال پیش ازاین را تاحدی در خود حفظ کرده و ازاین جهات لازم بوده است که توجهٔ خاصی بدان مبذول گردد. درفهرست اسامی مربوط به‌بخش بازار عناوین زیر ازنظر کثرت استعمال بچشم میخورد.

سرای	۲۴۶ بار	پاساژ	۱۴۷ »	بازار	۵۵ »	تیمچه	۲۶ »

درپایان لازم میداند یادآور شود که اطلس کامل شهر تهران بدون تردید از کتابهای نادر و بسیار مفیدی است که در سالهای اخیر در عالم مطبوعات کشور ما ظاهر شده و امید است که موسسهٔ گیتاشناسی توفیق یابد تا همانطورکه در مقدمهٔ اطلس نوید داده، اطلس‌های مشابهی برای اصفهان و مشهد و تبریز و شیراز و دیگر مراکز پرجمعیت کشورهم بتدریج بچاپ رسانده در معرض استفادهٔ عموم قرار دهد.

خاطرات و تألمات مصدق

پس از اینکه این کتاب در تهران چاپ شد، دو چاپ افستی (عکسی) از آن در امریکا و انگلستان انتشاریافت. در چاپ امریکا رعایت آن شده است‌که «صفحهٔ عنوان» کتاب را عیناً به‌چاپ برسانند تا خواننده بداند چه‌کسی آن را چاپ‌کرده و مسؤولیت و امانت او در نحوهٔ نقل و استنساخ مطالب تا چه حد و چگونه است.

اما در چاپ افستی انگلستان با اینکه سراسر متن کتاب عیناً و با رعایت صورت اصلی از روی چاپ تهران تجدید چاپ شده نام کوشش کننده را برداشته و بجای آن نوشته‌اند: «به‌کوشش جبهه«نشریهٔ ملیون ایران». چون بنده که‌چاپ‌کنندهٔ متن ازروی خطمرحوم‌مصدق ومسؤول صحت و سقم آن هستم چیزی از مقصود و معنای «کوشش جبهه» درنیافتم ناچار به‌نوشتن این چند سطر توضیح شدم تا خوانندگان آن چاپ هم، بنده را مسؤول ندانند.

ایرج افشار

فریدون نوزاد
(بابلسر)

واژه‌نامهٔ گویش گیلکی

تألیف احمد مرعشی. رشت. کتابفروشی طاعتی. ۱۳۶۳

به‌سال ۱۳۵۵ خورشیدی کتابی با نام «فرهنگ و اصطلاحات و ضرب‌المثل‌های گیلکی» در ۲۸۵ صفحه [۱۸۷ صفحه واژه‌نامه و ۹۳ صفحه ضرب‌المثل گیلکی] از مجموعه انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، (مرکز مردم شناسی ایران) چاپ و پخش گردید که در آن روزگار گفتگوهائی زیاد برانگیخت و منقدان ایراد فراوان برآن گرفته و مؤلف محترم آقای احمد مرعشی را راهنمائی‌های اصولی نمودند و به‌امید منقح ساختن کتاب در چاپ‌های بعدی به‌بحث پایان دادند.

توجه به‌واژه‌های بومی در شصت‌واندسال اخیر براستی زیاد شده و پژوهندگان سخت‌کوش چون گویش‌های خوش‌آهنگ و ساده قومی سرزمین ما را باخطر نابودی روبرو دیدند، به پایداری و گردآوری واژه‌ها و پرداختن دفترها برخاستند و کاری پرارج را آغاز کردند و آقای دکتر منوچهر ستوده با تدوین (فرهنگ گیلکی) جامهٔ پیش کسوتی به‌تن آراسته و راه گشای دیگر پژوهشگران شدند.

سخن این نیست که فرهنگ گیلکی از لغزش‌ها و اشتباهات برکنار است، شاید اگر بررسی دقیقی صورت گیرد لغزش‌های آشکاری نیز بنظر میرسد ولی این لغزش‌ها هرچه باشد به‌دو انگیزه هیاهو برانگیز نبود و نیست، چون در نخست مؤلف بزرگوار به‌گردآوری واژه‌های سراسر منطقه با ذکر محل کاربرد پرداخته که با توجه به‌اختلاف زیاد تلفظ و معنی هر واژه با واژه دیگر در دو محل کنار یکدیگر، کاری مهم و دشوار است و چه‌بسا با همه رنج و زحمت مؤلف، مورد پسند همه سلیقه‌ها قرار نگیرد و در دوم ایشان بومی نبوده‌اند و بناچار واژه‌ها و معانی از این و آن پرس وجو شده و این خود بمقدار زیاد موجب لغزش میتواند باشد.

بیاد دارم در آن روزها چند تن جوان پرشور و صاحب ذوق و ایـن بنده در کتابفروشی طاعتی به‌دور زنده یاد استاد ابراهیم پورداود حلقه زده می‌گفتیم: چون در فرهنگ گیلکی آقای ستوده ایراد و اشتباه دیده می‌شود و شماکه یك گیلك آگاه هستید، چرا به‌این فرهنگ مقدمه نوشتید؟، ایشان با بزرگواری و آزادگی خاص خود بعداز پاسخگوئی‌های لازم و اشاره به‌مدتها دوری خویش از گیلان فرمودند: عزیزان من اگر شما به‌گویش ریشه‌دار خویش مهر می‌ورزید، چرا به‌گـردآوری و چـاپ و پخش واژه‌نامه درست دیگر نمی‌پردازید و این اشتباهات را رفع نمی‌کنید؟؟

هستند سالمندانی که بعداز سی‌و دو سال این رویداد را گواهی فرمایند. البته پیش‌از آقای دکتر ستوده و چندتن دیگر و این بنده دست‌اندرکار گردآوری واژه‌های

گیلکی بوده‌اند وگویا بهشتی روان حبیب‌الله‌خان دیوانبگی، تنها روی تفنن و ذوق آزمایی دفتر کوچکی هم پرداخته و آماده کرده بود ولی چاپ و پخش (فرهنگ گیلکی) در بهمن ماه ۱۳۳۲ توسط انجمن ایران‌شناسی امتیاز پیش‌کسوتی را در حفظ واژه‌های گیلکی بهرهٔ ایشان ساخت، و صمیمانه باید گفت، مبارکشان باشد.

از اثر بی‌تای آقای دکتر ستوده به‌هنگام چاپ نخست واژه‌نامهٔ گیلکی، آقای احمد مرعشی بدون تردید آگاه نبودند زیرا نه‌تنها هیچ اشاره‌ای به‌آن ندارد بلکه درگفت‌و شنودی با یکی از روزنامه‌های وقت میگویند:

(انگیزهٔ اصلی من در تألیف این فرهنگ دو امر بود، یکی علاقه‌ام به‌فرهنگ ایران و سرزمین گیلان و دیگر تشویق شادروان پورداود، فکر تألیف فرهنگ گیلکی در سال ۱۳۳۵ درمن بوجود آمد، خوب یادم هست که وقتی شادروان پورداود حیات داشت منزلش محفل انس بود، هفته‌ای یکی دوبار عده‌ای از اهل ادب در آنجا جمع می‌شدند، روزی طبق معمول محفلی برقرار بود، مرحوم دکتر معین و دکتر فره‌وشی هم حضور داشتند، من ضمن صحبت گفتم چه‌خوب است فرهنگی هم از لغات گیلك تدوین بشود، چون دربارهٔ تاریخ گیلان، کتاب‌های بسیاری نوشته شده است، اما جای فرهنگ گیلکی درمیان فرهنگ‌ها خالی است، هرچند گویش گیلکی ازلحاظ دستوری نیز مورد بررسی و مطالعه قرار نگرفته است. اگرهم مورد مطالعه قرار گرفته توسط زبان شناسان خارجی انجام شده که دور از دسترس‌ها قرار دارند و در کتابخانه‌های برلن و مسکو و پاریس و لندن خاك می‌خورند، وقتی من این مطالب را گفتم، مرحوم پورداود رو بمن کرد و گفت:

شما که خود سابقه گردآوری لغات و تدوین کتاب فرهنگ دارید و یك فرهنگ آلمانی ــ فارسی هم تألیف کرده‌اید، چرا این کار را به‌عهده نمی‌گیرید؟

دکتر معین و دکتر فره‌وشی هم در تأیید حرف پورداود مرا برای این‌کارتشویق کردند... الخ)* و شگفت‌آور است که زنده‌یاد استاد پورداود نویسنده پیشگفتار فرهنگ گیلکی و پاسخ‌گوی راه‌گشایانه به‌اعتراض جوانان رشت، چاپ (فرهنگ گیلکی) را تا آنجا فراموش کرده باشد که اشاره‌ای‌هم به‌آن نفرمایند و استادان معین وفره‌وشی هم ناآگاه از نشر چنین اثری، مشوق فراهم آوردن واژه‌نامه‌ای باشند که فقط دوسال از تألیف آن گذشته است.

بهرحال ایشان بعداز بیست سال تلاش توانستند کاری را به‌انجام رسانند که طرح آن در منزل استاد پورداود ریخته شد، اما این کار نقص فراوان داشت و خودشان نیز متوجه آن بوده‌اند، چون در طول هفت سالی را که از نشر (فرهنگ لغات و اصطلاحات گیلکی...) گذشت از اندیشه تصحیح و تنقیح آن غافل نبودند و گمان دارد دست‌یافتن ایشان به‌منابع غنی‌تری این فکر را تداوم بخشیده بود.

منابع نویافته ایشان عبارت بودند از:

۱ــ فرهنگ گیلکی، گردآوری آقای دکتر منوچهر ستوده، در این کتاب واژه

* روزنامه رستاخیز مورخه ۳۵ فروردین ماه ۱۳۵۶ (روز سه‌شنبه) شماره ۵۹۲ صفحه ۱۵.

های تازه و زیادتر و توضیحات علمی و جامع در مورد گلها و گیاهان و پرندگان و آب‌زیان وجود داشت که پایه تکمیل فرهنگ گویش گیلکی قرار گرفت ولـی متأسفانه در این بهره‌وری توجهی به‌کاربردهای محلی آنها نشد و حتی از ذکر منبع هم تقریباً خودداری به‌عمل آمد.

۲ــ مطالعهٔ چند کتاب پژوهشی و ادبی گیلان شناسی با چند برگ واژه‌نامه گیلکی در پایان آنها، و متأسفانه این واژه‌نامه‌ها بدون تحقیق لازم و دقت در صحت معنا، کلا به‌واژه‌نامه گویش گیلکی راه یافت.

۳ــ چاپ و پخش هفته‌نامهٔ ابتکاری و موفق«دامون» به‌صاحب‌امتیازی و مدیریت آقای محمدتقی پوراحمد در رشت که چهار صفحه وسط از هشت صفحه روزنامه برای نخستین بار در طول تاریخ جراید و مجلات گیلان به‌نثر و نظم گیلکی اختصاص داشت و این ارزشمندترین کار بنیادی در زمینهٔ ادبیات گیلکی به‌شمار می‌آمد، این چهار صفحه به‌گویش همه مناطق گیلان اختصاص داشت و ایشان بازهم در موقع جمع‌آوری واژه‌ها به‌کاربرد محلی توجهی نفرمودند.

درهمین دوران روزنامهٔ گیلان‌ما هم انتشار ادبیات گیلکی را وجههٔ همت خود ساخت و دراین زمینه کار بسیار مفید آقای دکتر تائب را با نام (واژه‌نامه پزشکی گیلکی) درشماره‌های متعدد روزنامه بچاپ رسانید، این واژه‌نامه کومك بزرگی برای تکمیل اثر آقای مرعشی بود لیکن باید دانست که واژه‌ها مال سراسر گیلان بوده است، که بهرحال همه بدون ذکر مآخذ موجبات تکمیل کتاب (فرهنگ و اصطلاحات و ضرب.... الخ) را فراهم آورد و با ساختن مقداری واژهٔ من درآوردی و ترکیبات، کتاب قطوری با نام (واژه‌نامهٔ گویش گیلکی به‌انضمام اصلاحات و ضرب‌المثل‌هـای گیلکی، چـاپ اول: تیرماه ۱۳۶۳ در ۳۰۰۰ نسخه و ۶۵۹ صفحه کـه ۴۲۵ صفحه واژه‌نامه و بقیه اصطلاحات و مثل‌های گیلکی به‌بهای ۲۷۰۰ ریال) در اختیارعلاقمندان قرار گرفت.

از اینکه ایشان ذکری از چاپ اول کتاب ننموده واین‌کتاب‌را چاپ اول شمرده‌اند دلیلی برکار پرنقص و تجارتی اولیه بوده و استنباط می‌شود مؤلف محترم نمی‌خواستند از آن اثر سخنی گفته شود تا در گرد و غبار فراموشی ازیادها برود و اگر این استنباط درست باشد این پرسش پیش‌می‌آید که چرا همان کتاب با همان نواقص مبنا قـرار گرفته است؟

البته زحمات ایشان خصوصاً مراجعه به ۱۵۷ اثر کوچك و بزرگ مرجع مورد تقدیر است و همه گیلك‌ها نیز بدین آرزوئیم که فرهنگ جامع وکاملی‌که دربرگیرنده واژه‌های سراسر مناطق گیلان باشد فراهم آید، ولی این کار حتماً باید گروهی صورت پذیرد نه‌انفرادی، از واژه‌سازی مصون باشد، در معانی واژه‌ها دقّت و صحت و امانت ادبی پایه و اساس قرار گیرد، ترکیبات و مشتقات به‌دنباله واژه‌ها، نه‌به‌گونه مستقل آورده شود، حتی‌الامکان از ثبت و ضبط واژه غیر بومی بویژه بیگانه دوری شود و متأسفانه در واژه‌نامه گویش گیلکی، هیچیك از این مسائل درنظر گرفته نشد، تعداد

بیشماری واژه بیگانه دربادی نظر دارد، چون

آبوشکا	پنجره شیشه‌ای
آچار	کلید، آچار
آمرکا	آمریکا
الکاتور	اماله پیشه
باغاوغلی	سکه‌طلای عثمانی
بانکا	پیت حلبی، پیت نفت
بوت	نیم چکمه لاستیکی
بوفت	قفسه ظرف
پولتیك	سیاست، حقه
پیترپورد	اشاره به‌راه دور (گویا منظور پطرزبورغ باشد)
دامیسکی	دوچرخه زنانه، دوچرخه بدون تنه
زاکاس	سفارش غذا و مشروب،
زاکوسکا	مزه عرق
زاکون	انضباط، ضابطه، دیسپلین و اتوریته
زاموسکا	بتونه
زانیط	دربست
سالدات	سرباز
سلیتکا	سولوتکا ــ به‌ظن‌قوی‌همان ماهی است که آن را به روسی سولتانکا می‌گویند
شاپکا	کلاه شاپو
فوکا	پیراهن و شلوار و کفش سرخود لاستیکی صیادی
فیریشکا	از انواع کلاه است
کاکوی	کاکائو
کانکا	برنج صدری دودی (غیر ماشینی) [ابداً چنین‌چیزی نیست و این معنی نادرست را از کجا آورده‌اند نمی دانم چون انواع برنج در گیلان به‌نام خاص خود شناخته می‌شود و کانکا ماشین برنجکوبی است نه برنج]
کپی	کلاه کپی
گارت	کارت، بلیط
گارشوت	لگن بچه
گانتور	دفتر کار، بورو، دفتر تجارتی، حجره بازرگانی
لوتکا	کرجی، قایق
لیس	زنبق سفید رشتی، سوسن ابیض یا گل سوسن سفید... الخ [بطور کلی در سراسر گیلان این‌گل به‌نام زنبق یا سوسن سفید شناخته شده است نه لیس که واژه و نامی فرانسوی است]
ماتور	مرتور
ماتروس	ملوان
ماروژنی	بستنی
مازمازل	مادموازل، دختر خانم، دوشیزه [اساساً چنین واژه‌ای درگیلکی نداریم]
مزقان	موزیك
مسکوویسکو،	از انواع بازی بیلیارد است
میسکوئی	کلاه مسکوئی، از انواع کلاههای قدیمی
وستول	از انواع کلاه است
یارمه	دفترچه قبض

بسیاری دیگر ازین‌گونه که بود و نبودشان بلااثر و اساساً اکثرآنها در گیلکی امروز بکار گرفته نمی‌شود و همان بهترکه برای همیشه از دامن زبان گیلکی زدوده گردد. عیب بزرگ دیگر واژه‌نامه گویش گیلکی در ضبط ترکیبات بیشماری به‌گونه

واژه‌خاص است که اگر از متن بیرون کشیده شود شاید حجم واژه‌نامه به‌سه پنجم فعلی تقلیل یابد، برای نمونه فقط تعدادی واژه ترکیبی از حرف الف بدون ذکر معنی آورده می‌شود چون:

آبابوستن، آباکودن، آب‌بیده، آب‌جی‌گیفتن، آب‌دن، آب‌زن، آب فادن، آب ویگیفتن، آبه بوسته، آبه‌کونوس، آجیکاکودن، آخربسر، آخر پسی‌ره، آخره‌پسی، آدمامانستن، اتوچی، اشانی‌شین، اشانی‌کی، اشتر، اشته‌تر، اطـو، اطواطو، امـون، امونایسی، اموناسری، امون شون، امی امرا، امی‌ور، امی‌شین، امی‌واستی، امی ویرجا، انقص، انقصتاً، انقصتنا که با املاء عنقص... الخ در حرف عین آمده است [و از اینگونه واژه‌های دو املائی بسیار است]، که در تمام حروف الفبایی برگ های زیادی از کتاب را اشغال کرده و آوردن همه آنها در این مقاله جز تصدیع نزاید و خواننده را ملال انگیز، هم‌چنین آنچه را که به‌حساب واژه نمیتوان آورد و فقط بخاطر قطر کتاب باشرح و بسط آمده به‌گونه ترکیبی عبارت است از:

آب چشمه‌ای، آسیب‌دن، آفتاب‌گول‌گوله‌زار، آمورزش طلبستن، اومیددبستن، اونس گیفتن، سیگارکشن، شاله عروسی، شیطانه خواب‌دن، کس‌به‌کس‌خوردن، کس به‌کس‌زن، کس به‌کسه‌سر، کس‌کسه، کولاشاپو، گوخوری‌گب، گورگنوس بوکوده، ماده چرخ‌آمون و بیشماری دیگر ازین گونه که معانی درستی هم نشده است.

زمانی رسم شده بود با ساختن طنزهای تند و زننده، زبان‌ها و لهجه‌های بومی را به‌انزوای کامل و امحاء قطعی بکشانند.

در این زمان من بنده به‌اقتضای شغل اداری هراز چندگـاه به شهرستانـی منتقل می‌گشتم، فرزندانم همه دانش‌آموز و همواره از دبستان و دبیرستان ناراحت و عصبی بخانه برگشته و از من می‌پرسیدند: پدر شما در رشت یاگیلان به‌آیینه ــ من دراش پیدا، به‌پنجره ــ آنورش پیدا و به‌مستراح ــ انگور میگویید؟ و من ناچار می‌باید حقایقی تلخ از اشتباه ملی و سیاست دولتی را برایشان توضیح داده و بی‌اساس وارزش بودن این واژه‌های ساختگی را روشن مینمودم و درآن روزگاران هیچ‌فکر نمیکردم روزی اینگونه واژه‌ها نیز درکتاب‌ها چاپ خواهد شد...

کجا درگیلان به‌اسب که جنس نر این چارپای نجیب و راهوار است کل‌اسب گفته می‌شود، مگر ما برای جنس مادهٔ این حیوان جز مادیان واژهٔ دیگـری بکـار می‌بریم؟ هیچوقت صفت اسبی به‌او داده‌ایم‌که ناچار به‌آوردن حرف کل در بغل آن برای شناخت نوع‌گردیم؟ چای تلخ را کی پیره‌گوزکا گفته است‌که در واژه‌نامه رسوخ یافته، در این واژه تاپ‌تاپه به‌معنی عجول از کجا گرفته شده و تام‌زن را چه‌کسی نق‌زدن گفته درحالی‌که معنی آرام‌گرفتن از گریه و آرامش پذیرفتن را دارد، دمختن، لگدمال کردن ناآگاهانه است نه اذیت و آزار بی‌جا و مستأصل‌کردن از شدت مزاحمـت، پامادور واژه‌ای روسی‌است و هیچوقت یك‌گیلك به‌بادمجان،سیاپامادور نگفته ونمی‌گوید. شاید مؤلف محترم این واژه را در مقابل (سرخه واجام) که برخی از گیلانیان به‌گوجه فرنگی اطلاق می‌کنند ساخته است، تشریف‌تورشه‌انار، در کدام نقطه (اصطلاحی است

به‌طعنه یا از روی مزاح، خطاب یا اشاره به‌فلان تازه وارد دال بر آنکه فقط همین یکی را کم داشتیم)؟ این جمله ناقص است نه واژه و صاحب جائی درمیان واژه‌ها، برای آرواره گابیل مصطلح است نه کاتیل‌که به‌معنی سیار تلخ و بدمزه و دهان‌گیر آمده، همچنانکه تتل‌بندی برای سرهم بندی و ماست‌مالی آمده نه کتل‌بندی، و اما معنی و واژه ساختگی کولکه مورغانه بسیار شگفتی‌زاست. چون کولك، صفتی برای مرغ کرچ است و تخم مرغ هیچگاه ازین صفت برخوردار نمی‌تواند باشد و چنین تخمی‌که معنی شده پوچه مورغانه گویند، در کجای گیلان بهسیخ کباب گوشته میل وتیغ گوشت دار ماهی‌گول خاش گفته‌اند. خوب بود آقای مرعشی حداقل از ساختن واژهٔ زشت...که نه تنها روح زبان گیلکی از آن آگاه نیست بلکه توهین علنی‌به‌خواهر خواندگی است صرفنظر فرموده و حداقل زحمت ماروا نمیداشتند، گیلان‌جز پروراندن جناب ایشان به‌نعمات خودگناهی ندارد که مستحق چنین درهم شکستن باشد، یك واژه نویس حداقل باید بداند درگیلکی حرف اضافه (از) وجود ندارد و همواره بجای آن (جه) بکارگرفته شده و (از) از وارد شده های زبان پارسی به‌گیلکی است بنابراین واژه‌های مرکبی چون، ازاسر، ازاسر، ازاکی، ازاکی تا هستم، از اوسر، ازاویا، از اویائی‌کی، از ایا، از بائی‌کی، از چی‌واستی، از چی‌وقت، از دیله‌تان، ازسر، ازسرنو، ازهمه‌جهت، ازهوجهت، از هه‌یا، را اصالتی نیست، جنبه واژه‌ای ندارد و فقط برای صفحه پرکنی ساخته شده است.

ایشان همان‌کاری راکردندکه افرادی چون قریب‌افشارکه به‌تلویزیون گیلان می‌آمدند بجای ضبط ویژگی‌های هنری وقومی این‌گوشه ازمیهن، از چندتن مدعی بیسواد و پرافاده گیلك میپرسند، آیا این واژهٔ(چان،چو) مصطلح در بین گیلك‌ها چینی نیست؟ و آنها هم بدون شناخت واژه ترکیبی چان+چو، بادی به‌گلو انداخته می‌گفتند: بله درآن قدیم‌هاکه چینی‌ها به‌گیلان آمده بودند این واژه را به‌سوغات آوردند، حال کی چینی‌ها آمدند و چانچو چه نسبتی با زبان گیلك دارد بماند.—

واژهٔ زیبای بختاوار — بختابار راکه به‌معنی سعادتمندی، بخت بلند، صاحب بخت و اقبال، بختیار، بختور، خوشبخت بکار برده میشود به‌بخش و بار و ریخت و پاش معنی شده و در سراسر کتاب بسیارند ازین نمونه‌ها چون آتش‌بازی، آفتاب پرست، اجباری، احصائیه، الباقی، امپریال، اجاره، اجاره‌نامچه، بادرنجبویه، بودبود، بی‌ریش، پوچ تاتوله تسمه، ثقل، ثقل معده، جنجال، حاج‌خانم، خانم، خانم‌باز، خانم‌بازی، خرس، دومرتبه، رعیت، رعیتی، زگ، سرپا، سربه‌سر، سرخ، سورساد(ت)، شهریه علی‌الطلوع، عملی، فرش، قاپان، لال، موزر، مفت، که در سراسر حرفها ضبط گردیده و همان بهتر قلم بشکنیم و سخن‌کوتاه کنیم.—

آرزو داریم در سومین چاپ کتاب، واژه‌نامه واقعاً درست و ارزشمندی به‌اختیار گیلك‌ها گذاشته شود.

آینده: آقای فریدون نوزاد خود سالهاست که به‌تألیف فرهنگ دیگری از گویش گیلکی پرداخته است. امیدواریم به‌چاپ برسد و دیگران دربارهٔ آن اظهارنظر کنند.

برنج

در شمارهٔ شهریور — مهر ۱۳۶۴ آن مجلهٔ گرامی مقاله‌ای از آقای احمد کتابی زیر عنوان «برنج در ایران» درج شده بود. با اجازهٔ نویسندهٔ محترم به‌ذکر چند نکته اشاره می‌شود:

۱ــ علاوه بر خوزستان و اصفهان، در آذربایجان و شاید در سایر نقاط ایران نیز برنج پوست‌نکنده را «چلتوك» می‌گویند.

۲ــ در کلمهٔ «پلو» ذکر این نکته بی‌مناسبت نیست‌که در دیوان بسحق حلاج شیرازی مشهور به«شیخ‌اطعمه» در گذشته به‌سال ۸۱۳ هـ.ق (چاپ کتابفروشی معرفت شیراز)، چند جا به‌کلمهٔ «رشته پولاو» برمی‌خوریم، به‌ویژه درین دیوان ترجیع‌بندی است با ردیف «رشته پولاو» که دو بیت اول آن بشرح زیر است:

ای واقف حال رشته پولاو — بشنو تو کمال رشته پولاو
باریك به چرخ کاسه دیدم — من دوش هلال رشته پولاو

در لغت‌نامهٔ معین نیز رشته پولاو بمعنای رشته پلو آمده و بیت اول شعر فوق نیز بعنوان شاهد مثال آورده شده است. بنابراین قبول اینکه پولاو بمعنای پلو ورشته پولاو همان رشته پلو است قدری مشکل است. قرائنی چند وجود داردکه نشان می‌دهد که ممکن است منظور از رشته پولاو آش رشته باشد نه رشته پلو. از بیت دوم پیداست که جای این غذا در کاسه بوده است نه در بشقاب یا دیس.

در دیوان مورد اشاره از برنج و مزعفر فراوان نام برده شده است. حتی داستانی دربارهٔ جنگ مزعفر با بغرا دارد، ولی در هیچ جای دیوان کلمهٔ پولاو بطور تنها دیده نمی‌شود. با وجود اینکه آش رشته یکی از غذاهای سنتی ایران است، ولی درتمام دیوان مذکور نامی از آن برده نشده است. این شواهد نشان می‌دهدکه منظور از پلو یاپولاو باگویشهای مختلف، قبل از صفویه در سایر نقاط ایران معمول بوده است واگر هم به‌مفهوم پلو امروزی نبوده مع‌هذا نشان دهندهٔ یك نوع غذا یا یك نوع طبخ بوده است. مضافاً اینکه لغت‌نامه‌ای‌که در آخر دیوان شیخ اطعمه به‌چاپ رسیده است در مقابل برنج شماله نوشته شده که منظور پلو است که با طرزی مخصوص پخته می‌شد.

۳ـ قبول نظر اعتمادالسلطنه در مورد آوردن برنج صدری توسط میرزا آقاخان نوری صدراعظم دورهٔ ناصری از پیشاور هندوستان و کشت آن در شمال و اشتقاق‌نام صدری بعنوان نوعی برنج دانه دراز از کلمهٔ صدراعظم و بوجود آمدن برنجهای‌صدری ایران از این مبداء مشکل است. البته منظور این نیست‌که آقاخان نوری از پیشاور برنج وارد نکرده و در شمال ایران نکاشته است، بلکه منظور اینست‌که برنجهای صدری ایران به‌دلایلی چند در خود ایران سیر تکاملی کرده و تکوین یافته است. نخست اینکه برنج دانه درازی‌که در پاکستان امروز و هندوستان دیروز کاشته می‌شود، برنجی‌است به‌نام «باسمانی» که البته برنج دانه دراز خوبی است، ولی همین برنج راکه ما در سالهای اخیر از پاکستان وارد کرده ودر ایستگاههای اصلاح برنج گیلان کاشته‌ایم، بعـلت نامناسب بودن طول روز و حساسیت برنج به‌این امر، برنجها اصلا به‌خوشه نرفتند، و اگر هم احتمالا چند خوشه‌ای پدیدار شد محصول ناچیزی داشت؛ بطوری‌که مورد توجه کشاورزان قرار نگرفت.

دوم اینکه برنجهای صدری ایران دارای صفات ویژه‌ای هستند که در برنجهای سایر نقاط دنیا از جمله هندوستان دیده نمی‌شود. یکی اینکه برنجهای صدری ایران استثنائاً دارای پروتئین سیار زیادی است که تا ۱۲ در صد می‌رسد. در صورتی‌که برنجهای سایر نقاط دنیا بیش از ۸ـ۶ درصد پروتئین ندارند. دیگر اینکه برنجهای ایران بعداز رسیدن، یك دورهٔ استراحت طولانی دارند. مثلا برنج صدری دم سفیدکه در کوچصفهان کاشته می‌شود یك ماه پس از رسیدن دانه اگـر در ژرمیناتور و در بهترین شرایط قرار گبرد بیش از ۶ درصد سبز نمی‌شود. در صورتی‌که برنجهای سایر نقاط دنیا پس از رسیدن دانه، اگر در زمین قرار گیرند بلافاصله سبز می‌شوند. و بالاخره در برنجهائی‌که مبدء زمانی آنها بهم نزدیك است و از یـك تیپ هستنـد (برنجهای ایران و هندوستان هر دو تیپ Indica type است) پس از جفت‌گیری مقدار عقیمی دانه خیلی کم است و در نسل دوم ظهور تیپ‌های جدید بسیار محدود است. درصورتی‌که در جفت‌گیری برنجهای ایران با برنج‌های تیپ هندی ۹۸ـ۹۵ درصد سترونی مشاهده می‌شود و همچنین در نسل دوم، تفکیك صفات عجیبی دیده می‌شود. بطوری‌که در جفت‌گیری برنج طارم ساری با یك رقم چینی که از تیپ‌هندی است در نسل دوم، بیش از ده‌هزار نوع برنج جدید و مختلف پدیدار گـردیده و تیپ‌هائی با رنگهای مختلف که اصلا در والدین وجود نداشت دیده شده است. ایـن موضوع نشان می‌دهدکه ارقام ایران در زمانهای بسیار دور از تیپ‌های هندی منشعب شده و در طول زمان در نتیجهٔ موتاسیونهائی که در ژنهای آنها بوجود آمده است از ارقام مادری فاصله‌ای زیاد گرفته‌اند.

۴ـ در وجه تسمیهٔ برنجها این موضوع را باید در نظر داشت‌که بعضی از نامها صرفاً جنبهٔ تجارتی دارد مثلا برنج استخوانی معرف طرز خشك‌کردن برنج است. یا صدری درجهٔ یك و یا صدری اشرافی و غیره‌که نام‌های تجارتی است. ولی بعضی از نامهای دیگر مانند برنج دم سیاه یا دم سفید بـا موسی طارم و غیره معرف نـوع،

رقم برنج است.

در خاتمه گلهٔای کوچك از ادبا و فرهنگ‌نویسان داردکه بدون توجه به‌رسالت خود از پیراستن کلمات از ابهام، با بکاربردن لغات در غیر معانی خود بر ابهام آن می‌افزایند. برای مثال در فرهنگ عمید در مقابل شلتوك، مترادف آنرا شالی ذکـر می‌کند. در صورتی‌که شالی به‌بوتهٔ کامل برنج گفته می‌شود و لغت شالیزار مؤید این ادعاست و شلتوك فقط به‌دانه‌های برنج پوست‌کنده اطلاق می‌گردد.

مهندس علی مجتهدی

فارسیهای تاریخ‌المستبصر

المستبصر تألیف ابن‌المجاور دمشقی در تاریخ یمن‌در دوجلدتوسط O. Löfgrēn درهلند به‌سال ۱۹۵۱ چاپ شده است.

درین متن عربی مقداری شعر و کلمات فارسی آمده است‌که آگاهی برآنها برای دوستداران ادب فارسی مفیدست.

ـ در صفحهٔ ۲۵۵ که از پراکندگی مردم در سواحل بحر و جهان سخن‌می‌آورد این شعر را شاهد آورده:

کسی را در غریبی [دل] شکیباست
که در خانه نباشد کار اوراست

ـ در ص ۲۶۴ ذیل صفةالریاح‌الثلاث دربارهٔ حدود بادی‌که از رأس فرنگ تا مرباط می‌وزد نوشته: کما قال الشاعر الغزنوی

تا بدان جایت فرود آرد که باشد اندرو
ناوك اندازانش قهر و خنجر آهنجان بلا
زهرهٔ مردان چو بر زنگار پاشی ناردان
گردهٔ گردان چو برشنگرف مالی لوبیا

ـ ذیل «صفةطیر الدلنقوق» از حرباء یاد کرده و گفته است اهل خراسان «آفتاب پرست» می‌گویند و در زابلستان سکند، کمال قال ابن‌المجاور فیه.

چه کردی ایا روزگار ترند
که پیوسته گردی به‌رنگ‌شلند (درحاشیه سکند)
گهی زرد روی و گهی سبز کشت
گهی دست یار و گهی پای بند (ص۲۳۵)

بعد می‌گویدکه اهل نهاوند آن را «وکثرله» می‌نامند.

ـ در ذیل مسافات از زبید تا اهواب که می‌گوید یمن را دیدم ولی در آن لطافت و ملاحت ندیدم این شعر را از ظهیری نقل کرده.

بباده دست میالای کان همه خونی است
که قطره [قطره] چکیدست از دل انگور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت
که باکه باخته‌ای عشق در شب دیجور (ص ۲۴۶)

ــ ذیل بیان مسافات ذی جبله تا صنعاء از حکیم فضل‌الله الغزنوی آورده است:
زابتدای کون عالم [تا] به‌وقت پادشاه
از بزرگان عفو بودست از فرودستان گناه
خاصه اندر عصر [شاهی کز پی] انصاف او
کهربا را نیست آن یارا که گردد گرد کاه
من که از تدبیر خصمان خورده بودم تیر قصد
زنده ماندم تا به‌روز محشر از اقبال شاه
جان من بخشیدهٔ شاهی است کاندر عصر او
چند شاه تاج بخ ش‌با امیر دادخواه
خسرو سیارگان باید که این شش بیت را
بازگرداند به‌کلك تیر دررخسار ماه
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم
رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرام [شاه] (۲: ۱۷۵)

ذیل منسوبات به یمن یادکرده و آورده است:
وقال ابن‌المجاور
کرا من براین همی نبستم
جرادیده‌ام چون بحر عدن
آه ابن آدم بسوزد هرچه هست
واه واویلی مخ اردان سمن

وللحسام کرمانی
گفتم رخ توچیست؟ گل سرخ یا یاسمین؟
گفتا گلی است ریخته بر برگ یاسمن
گفتم به‌شکرست لبان تو یا عقیق؟
گفتا به شکرست و عقیقی نه از یمن

ولابن رجا
زان عارض چون آتش و آن خط چو نسرین
خوانند بهاری به‌همه انجمن او را
این بار عجب ترکی به چهره چو بهارست

و آنگاه برخساره سهیل یمن او را (صفحهٔ ۸۴).

در صفحهٔ ۹۴ ضمن بیان حضر بئر باسم الحبل آورده است:
و قال روبةالنکبی

گــذری پیش من نگاه کنم   سوی رخسار تو ربوده ولی
همچو دردشت کربلا سوی‌آب   نگه تشنگــی حسین علــی

چاپ کننده این ابیات را بی‌دادن فاصله میان دو مصراع چاپ کرده.

در عنوان «القول علی وقاحة نساءالبرابر» یك بیت شعر فارسی به‌تمثیل‌آورده.

چــه نیکو گفت خسرو با سپاهی   چو شرمت نیست روآن‌کن‌که‌خواهی
(ص ۱۳۵)

ــ قصهٔ بامزه ای در وجه تسمیهٔ «جاشو» در صفحه ۲۹۰ــ ۲۹۱.

ــ در صفحه ۳۵۰ از جوشن بام بن ابی‌بکربن سلیمان روایتی نقل‌کرده و علی الظاهر آن اسم باید خوشنام باشد.

کتاب با این بیت ذیل صفةالبحرین و مروارید پایان می‌گیرد.

درست صورت تو و دریا دو چشم من
ای در دور مانده ز دریا چگونه‌ای (ص۳۵۱)

مصحح در حاشیه معلوم‌کرده‌است‌که شعر از حسن غزنوی است.

صهریج

ابن‌المجاور درین کتاب اسامی عده‌ای از صهاریج یمن را آورده است (جلد اول ص ۴۳ ــ ۴۵) ومی‌نویسد «وکان یبقی‌الماء عندهم من‌العام الی العام وهم فی‌اکل و شرب و غسل و هزل جد و هرج و مرج».

و در ص ۴۸ از صهریج مسجد آبنوس یاد می‌کند. پس باید منبعی ساخته شده‌باشد نه‌طبیعی. ا.ا.

نمونه‌های نادرستی در تحفهٔ حکیم مؤمن[1]

۱ــ ص ۴ س ۳ «ذهن ثابت» غلط و «ذهن ثاقب» با قاف درست است.

۲ــ ص ۴ س۲۵ «ابن مبل» غلط و «ابن هبل» درست است.

۳ــ ص۵س۶ «و دریافت زیادتی این مجموعه بر اختیارات بدیعی و سایر کتب انصاف و دانش و استقراء پوشیده نخواهد» غلط و درست چنین است: «و دریافت زیادتی این مجموعه بر اختیارات بدیعی و سایر کتب بر صاحبان انصاف و دانش و استقراء پوشیده نخواهد بود».

۴ــ ص۶س۱۶ «و بعونك تیسر کل عسر» غلط و «وبعونك یتیسر کل عسیر»

۱ــ چاپ کتابفروشی محمودی. چاپ کتابفروشی مصطفوی هم از این‌گونه اغلاط بسیاردارد.

درست است.

۵ـ ص۶س۲۱ «و هرگاه شخص‌آن را در بلدی دون بلدی یا در فصلی یا در حین تازگی یا در زمان خشکی...» غلط و «در فصلی دون فصلی» درست است.

۶ـ ص ۷س۶ «و بعضی قدری را منظور داشته‌اند» درست: «و بعضی قوی (بر وزن فعیل) را منظور داشته‌اند» یعنی شخص نیرومند را.

۷ـ ص ۸ سطر آخر «که چون بدن مشتمل بر افضیه (با تشدید) مثل معده و برمجاری مانند عروق و براخلاط محصوره در عروق»، کلمهٔ «افضیه» جمع فضاء است وبدون تشدید درست است.

۸ـ ص۹س۵ عبارت «که معتدل عبارت از دست یا اثر آن باقی خواهد بود» غلط و درست «معتدل عبارت از اواست یا اثر آن باقی خواهد بود» می‌باشد.

۱۰ـ ص ۹ س۶و۷ «پس اگر تأثیر منحصر در روح مجاور مجاری است وتجاوز ازآن درشأن آن نیست درجهٔ اول اثر واگر در روح و اخلاط تأثیر کند درجهٔ دوم» کلمهٔ «اثر» دراین عبارت زائد است.

۱۱ـ ص ۱۵ س۹ «مثل شیر که مرکب است از مائیت و ذهنیت و جنبیت» غلط و درست «... دهنیت و جبنیت» است از «دهن» به‌معنی روغن و «جبن» به‌معنی پنیر به‌اضافهٔ «یت» مصدری.

۱۲ـ ص ۱۵ س۱۹ «صورت ذهنی پذیرد» غلط و «صورت دهنی پذیرد» درست است یعنی صورت روغنی.

۱۳ـ ص ۱۱ س ۸ «چه هرگاه قدر معین اورا به‌قرع و انبیق تقطیر کنند، سایل آن اجزاء مائی و زبد آن اجزاء هوائی و صاعاش اجزاء ناری و نفلش اجزاء ارضی خواهد بود.»

در این عبارت درست کلمهٔ «صاعاش» «صاعدش» و درست «نفلش»«ثفلش» می‌باشد که صاعد و ثفل به‌شین ضمیر اضافه شده است.

۱۴ـ ص ۱۵ س۳ «ثنش: لغت یونانی است و مراد ازو هرچه از نباتات مابین درخت وگیاه‌باشد. کلمهٔ «ثنش» غلطو«ثمنس» درست است ودریونانی Samnosh

۱۵ـ ص ۱۵ س ۱۱ «وهرحالی ملین طبع است» غلط است صحیح «وهرجالی ملین طبع است» یعنی هر جلا دهنده.

۱۶ـ ص ۱۵ س ۱۴ «جامد بمعنی بسته شده است که در شأن او سپیلان باشد و بالفعل سایل نباشد» کلمهٔ «سپیلان» غلط و «سیلان» درست است یعنی جاری شدن.

۱۷ـ ص ۱۵ س ۱۹ «حامض: بمعنی ترش است و فعل او تلطیف و تفتیح و ثقیه مجاری...»، «ثقیه» غلط و «تنقیه» درست است.

۱۸ـ ص ۱۶ س ۶ «حاد: بمعنی شد است و آن مرکب از تلخی و حراقت است»، کلمهٔ «شد» غلط و «تند» درست است.

۱۹ـ ص ۱۶ س ۱۲ «و گویند مخصوص نباتی است که برروی زمین‌پهن نبوده باساق باشد و به‌حد ثمش نرسد» همان‌طورکه قبلا ذکر شد «ثمنس» درست است.

۲۰ــ ص ۱۷ س ۷و۸ «ولوك بمعنی مالیدن است و مراد ازو آنچه از شئونات که با انگشت بر دندان مالند» «ولوك» با واو غلط و «دلوك» با دال درست است. شئونات هم غلط است و «سنونات» درست‌است یعنی داروهائی‌که به‌دندان‌بمالند یا بپاشند.

۲۱ــ ص ۱۸ س ۱۶ «بیحق آنچه نرم ساییده باشند» «سحق» درست است.

۲۲ــ ص ۱۹ س ۱ «شجر: نباتی که با ساق خشی باشد» خشبی درست است مرکب از خشب یعنی چوب و حرف «ی».

۲۳ــ ص ۲۰ س ۱ «طپنج: آنچه جوشانیده آب آن را استعمال نمایند» طبیخ درست است بر وزن فعیل وبه‌معنی پخته شده است.

۲۴ــ ص ۲۰ س آخر «فتیله: بمعنی شافة که مخصوص دبر فرزجه شافة که قبل ورحم را مخصوص باشد» بعداز کلمهٔ «دبر» «باشد» از قلم افتاده است.

۲۵ــ ص ۲۱ س ۵ «و درغیر طعم مراد ازوجالس است که بسبب بهم آوردن اجزاء عضو حبس و استمساك نماید» به‌جای «جالس» باید «حابس» باشد که بمعنی حبس کننده است.

۲۶ــ ص ۲۱ س ۲۱«شحم‌سدات» غلط و «شحم‌سداب» درست است‌یعنی‌پیه‌سداب.

۲۷ــ ص ۲۲ س ۵ «لعوق: بمعنی انگشت سج است که از معجون رقیق‌تر باشد. به‌جای «سج» باید «پیچ» باشد و با کلمهٔ قبل از خود «انگشت پیچ» می‌شود.

۲۸ــ ص ۲۳ س ۳ «محمد: هرچه ضد محلل باشد» درست «مجمد» است که از «جماد» مأخوذ است.

۲۹ــ ص ۲۳ س ۵ «محنش: هرچه سطح عضو را درشت کند و اجزاء او را بلندی و پستی مختلف سازد» حرف «را» قبل از «بلندی» از قلم افتاده است.

۳۰ــ ص ۲۴ س ۲ «مثل ضماد آنچیز (=آن‌چیر) با خردل» درست «انجیر» است که بعربی «تین» گویند.

۳۱ــ ص ۲۴ س ۱۵ «مثل کل (با تشدید) مختوم» گل مختوم درست است با گاف فارسی.

۳۲ــ ص ۲۵ س ۱ «مقی: هرچه اخراج فضول از مری‌کند» مقییء با همزه در آخر درست است. یعنی «قی‌آور».

۳۳ــ ص ۲۵ س ۱۶ «معطس: هرچه به‌قوهٔ نافذه تحریك مواد دباغی به‌جانب خیشوم کند» دماغی (مربوط به‌دماغ) درست است نه (دباغی) که حرفه مخصوص باشد.

۳۴ــ ص ۲۸ س ۱۵ «والتزام نموده که خواص ثمروپنج و صمغ و روغن و برگ و غیره را ضمن اصل آن دوابیان نموده متفرق مذکور نسازد» در این عبارت «پنج» غلط و «بیخ» به‌معنی ریشه درست است.

۳۵ــ ص ۲۹ س ۱۹ «منقی‌کرده» غلط و «منقی‌گرده» یعنی «پاك کنندهٔ کلیه» درست است.

۳۶ــ ص ۲۹ س ۲۰ «جهت رفع ریاح وایلاو پس بغایت مجرب دانسته‌اند» در این جمله کلمهٔ «ایلاوپس» غلط و «ایلاوس» درست است که یك کلمه یونانی است به‌معنی

قولنج روده

۳۷ـ ص ۳۵ س ۹ «نباتی است ساقش به‌قدر زرعی و شبیه به‌ساق رازیانه وبرگش سبز به‌برگ فراسیون» «سبز» در این عبارت غلط و «شبیه» درست است.

۳۸ـ ص ۲۱ بعداز سطر ۳ عبارت «فسخ: از هم‌جدا شدن» از قلم افتاده است.

۳۹ـ ص ۳۵ س ۱۶ «و با عسل جهت جوشتهای سرکه زردآب از او آبد سفید» به‌جای سفید باید «مفید» یعنی سودمند باشد.

۴۰ـ ص ۵۲ س ۱ «ادویهٔ خوش بو: عبارت از افادیه‌است» افاویه با واو بعداز الف دوم درست است.

۴۱ـ ص۶۳ س۱۹ «ارطی: به‌یونانی درخت غراب‌است» درخت‌غرب صحیح‌است.

۴۲ـ ص ۶۳ س ۱۸ «ارسطولوخیا: به‌یونانی زراومدطویل است». زراوند بـا واو درست است.

۴۳ـ ص ۹۹ س ۸ «اقبوس: به‌یونانی کمتر است» کمتر غلـط و «کمثری» درست است. با تشدید میم و الف مقصوره در آخر به‌معنی گلابی و کلمهٔ یونانـی (اپیون) است که معرب‌آن «افیون» است که مصحف شده است.

۴۴ـ ص ۱۲۵ س آخر «اودرخوس: به‌یونانی زنبیق است» درست «زیبق» است معرب جیوه که یك شبه فلز است.

۴۵ـ ص ۱۳۴ س ۷ «وچون سیدهٔ (با تشدید) او را که تخمش زرد شده باشد مهر اکنند» درست رسیده است به‌جای سیده.

۴۶ـ ص ۱۳۴ س ۱۵ «ثبورگرم» غلط و «تنور گرم» درست است.

۴۷ـ ص ۲۸۹ س ۲۵ «آب دیگر مسمی» به دهن لالچتقرق و در تشمیع اجزاء و اثبات ارواح بی‌عدیل... است» درست «لایحترق» است یعنی «نسوز» یا نمی‌سوزد.

۴۸ـ ص ۲۹۵ س ۱۵ « حردون: حیوانی است» حردون با دال غلط و با ذال نقطه‌دار درست است.

۴۹ـ ص ۳۸۵ س ۵ «و نوعی از بسفایج و بیخش مشك و بهم پیچیده و مزغب و شیرین» مشك غلط و «مشبك» با باء مشدد درست است.

۵۰ـ ص ۳۵۲ س ۱۸ «مادامی که اولا خمر نشود سرکه نمی‌گردد و به‌خلاف سایر که اولا ترش می‌شوند» بعداز سایر ظاهراً کلمه‌ای افتاده است.

۵۱ـ ص ۳۷۳ س ۱۱ « و مسکن و ملین و صلابات» غلط و ملین صلابات بدون واو درست است.

۵۲ـ ص ۳۷۷ س ۱۸ «زهره مفتح قوی» غلط و «زهرهٔ او (دب) مفتح قوی» درست است.

۵۳ـ ص ۳۲۶ س ۲۵ «خاوانی: به‌لغت صفالیه انگیز است» «صقالبه» با باء و بدون شد درست است.

۵۴ـ ص ۳۲۸ س ۱۱ «خاك: صوفی حمید در طین مذکور است» نقطه‌گذاری غلط است درست چنین است: «خاك صوفی حمید: در طین مذکور است» صوفی حمید

بنابر گفته خود صاحب تحفه بقعه‌ای است دربلاد شیروان (ذیل‌طین).

۵۵ـ ص ۴۷۵ س ۵ «ساروا: به‌یونانی عصابه است» عصابه به‌معنی دستارس است و دراین‌جا مقصود نیست درست «عظایه» است.

۵۶ـ ص ۵۶۹ س ۶ «صمغ الفتار: کتیراست» فتار غلط و «قثاء» با ثاء سه‌نقطهٔ مشدد درست است.

۵۷ـ ص ۵۷۵ «طالیسفر: در مبهیت آن اختلاف کرده‌اند» ماهیت درست است.

۵۸ـ ص ۶۷۹ س ۱۷ «قصاص: بضم اول قسمی از فلزات» فلز غلط و «خلر» با خاء درست است.

۵۹ـ ص ۶۸۷ س ۵ «قلومس: به‌لغت یونانی بمعنی آذان از بیست‌و پنج صنف می‌باشد» صحیح «آذان‌الدب و آن بیست و پنج صنف می‌باشد».

۶۰ـ ص ۶۵۶ س ۱۱ «فیتارس: اسم یونانی سعه است» درست «سعدٓ» است.

۶۱ـ ص ۶۵۹ س ۴ «علوفن: به‌یونانی مفتحج‌است» درست «می‌فختج»است‌معرب «می‌پخته».

۶۲ـ ص ۵۶۱ س ۱۲ «چند روز بگذارند تا مفتح شود» منقح شود.

۶۳ـ ص ۷۴۵ س ۱۴ «کمیتر: اسم فارسی بول است» گمیز با گاف فارسی درست است.

۶۴ـ ص ۷۴۹ س ۴ «کیتی: به‌هندی جنبت‌الحدید است» خبث درست است مرکب از (خ ب ث).

۶۵ـ ص ۹۳۵ س ۱۵ «وبردافعان امزجه وخواص ادویه» درست «واقفان»است.

۶۶ـ ص ۹۳۵ س ۱۶ کلمهٔ «مشحرجان» غلط و ظاهراً «مستخرجان» درست است.

۶۷ـ ص ۹۷۹ س ۱۱ «و به‌دستور در عامرهٔ عضو علیل قلت و کثرت مقدار ادویه مختلف می‌شود» درست به‌جای «عامره» ظاهراً «مراعات» است.

۶۸ـ ص ۹۸۵ س یکی به‌آخر «ایادجات» غلط و «ایارجـات» با راء مهمله درست است.

۶۹ـ ص ۹۸۱ س ۱۳ «درحقنه‌ها و قّنایل مسهله و فرزجات و حمولات» قّنایل غلط و فتایل درست است جمع فتیله.

۷۰ـ ص ۹۸۱ س ۱۹ «در مضیقات‌و مطیات فرج» مطیبات با باء یك نقطه درست است یعنی خوش‌بو کننده‌ها.

۷۱ـ ص ۹۲۷ س ۱۲ «سکنجبین بردری» غلط و سکنجبین بزوری با زاء بعداز باء درست است.

۷۲ـ ص ۹۲۶ س ۲ «ویك مثقال سرکه درآن ریخته با چوب آنچه که پوست از آن بازکرده باشند» «با چوب انجیر» درست است.

۷۳ـ ص۹۲۷ س۳ «وذره‌منحدرگردد» غلط و«زود منحدرگردد» درست میباشد.

۷۴ـ ص ۱۱۷۵ س ۸ «و بعضی را اکتفاء دانست که کمتر از آن هم جایز است» ظاهراً درست این است «و بعضی را اعتقاد آن است که کمتر از آن هم جایز است».

۷۵ــ ص ۱۱۷۵ س ۱۲ «و در قتابل مسهاه شرط است» درست «در فتایل» جمع فتیله که قبلا هم ذکر شد.
غلامرضا طاهر (قمشه)

آینده ــ حیف از کاغذ و چاپ.

بخشی

در صفحهٔ ۲۹۷ کتاب اورادالاحباب و فصوص والاداب (ج ۲) که توسط ایرج افشار تصحیح و چاپ شده است، عبارت زیر را می‌خوانیم:

«چنانك «بخشی» و حوکی و برهمن از دو روزه و ده روزه راه خبر باز دهند و آنچ درپس دیوارها محجوب باشد، برو عیان شود».

همین کلمهٔ «بخشی» در ص ۳۵۹ دوباره بشکل جمع یعنی «بخشیان» آمده‌است.

ظاهراً این کلمه معنی گروهی از مرتاضان هندی را می‌رساند که در انجام کارهای خارق‌العاده و مأوراء طبیعی قدرت داشتند.

کلمهٔ «بخشی» مفرس کلمهٔ هندی«بهیکشو» (Bhikshu) است که‌مشتق است‌از Bhiksha بمعنی گدائی و دریوزه‌گری ــ «بهیکسو» ها دسته‌ای مرتاضان بودائی بودند که غذا و مایحتاج خود را از طریق گدائی بدست می‌آوردند.

بهیکشوها در خانقاههای بودائی که ویهار (Vihàra) گفته می‌شود، زندگی می‌کردند. معبد نوبهار بلخ که آل برمك نظارت آن را بعهدهٔ خویش داشتند، در واقع «نوویهار یا نووهار و یا نوبهار» بوده است. ایالت بیهار (Bihàr) هند نیز اسم خود را از کلمهٔ Vihàra گرفته است زیرا تعداد زیادی از ویهارها درآن ایالت وجود داشته و در یکی از شهرهای همان ایالت بودا به‌عرفان الهی نائل آمده بود.

نورالحسن انصاری (دانشگاه دهلی)

آینده ــ استعمال این کلمه در متون دیگر فارسی هم سابقه دارد، از جمله در جامع‌التواریخ.

لاادریها

در شمارهٔ ۹ و ۱۰ آذر و دی ۱۳۶۴ درباب شناسائی صاحبان اشعار دیوان حکیم لاادری بقلم آقای نورالدین قاضی سه‌اشتباه دیده میشود که باید تصحیح فرمایند.

شعر «نادره پیری ز عرب هوشمند» نوشته شده از صادق هجری است. باید دانست میرزا صادق تفرشی صاحب شعر تخلصش هجری نبوده هجری تخلص پسر اوست.

صاحب رباعی «درداکه دوای درد پنهانی‌ما» میرزا محمد جعفر صافی میباشد نه صادقی. ظاهراً این اشتباه از حروف‌چین چاپخانه است.

دو بیت معروف «سرشب سرقتل و تاراج داشت سحرگه نه تن سر نه سر تاج داشت ــ بیك گردش چرخ نیلوفری نه نادر بجا مانده و نه نادری» از محمدعلی فردوسی ثانی صاحب شاهنامهٔ نادری است نه عارف تهرانی.

احمد سهیلی خوانساری (پاریس)

منابع سیاق نویسی

راجع به‌منابع سیاق نویسی که درشماره‌های گذشته مجلهٔ آینده (سال یازدهم، شماره ۹ و ۱۰، آذر ــ دی ۱۳۶۴، ص ۶۶۹) آورده بودید دوموورد زیر را نیز می‌توان افزود، شاید مفید باشند:

مقالهٔ آقای احمد گلچین معانی درباره رساله درعلم سیاق (از ابواسحق غیاث‌الدین کرمانی) در مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات ۱۲: ص ۳۶۳ــ۳۵۵.

همچنین می‌توان از احسن‌المراسلات ــ و احسن‌المحاسبات (درعلم سیاق) از علی فرهومند یاد کرد. مجموع این دوکتاب نخستین‌بار در تهران بسال ۱۳۲۹ قمری به‌قطع رقعی چاپ سنگی شد و مشتمل بود بر ۱۴۴+۷۸ ص، و مجدداً در سال ۱۳۴۳ قمری در ۱۸۴ ص چاپ سنگی گردید و یکبار دیگر نیز در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به‌چاپ (سربی) رسید. قسمتی از چاپ نخست احسن‌المحاسبات که مربوط به‌آموزش سیاق‌نویسی است عیناً در ص ۶۹ــ۴۵ کتاب آقای جواد صفی‌نژاد تحت عنوان اسناد بنه‌ها: جلد اول‌ــ اسناد بنه‌های شهر ری (غار وفشاپویه) چاپ مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات اجتماعی ــ دانشگاه تهران ۱۳۵۶، کلیشه شده است.

علی قیصری (اکسفورد)

مراسم اولین برف سال

بین آداب و رسوم مردم خراسان جالبترین رسم آنست که در اولین برف سال. در جلگه رخ (بخش تربت حیدریه)، بمحض نزول برف که سبب خشنودی کشاورزان میشود، مقداری برف را صبح‌زود میان قوطی کبریت و یا جعبه‌ای میریزند و بوسیلهٔ یکی از اهالی محل برای یکی‌از کشاورزان و یا ملاکین میفرستند. اگر طرف سواد هم داشته باشد چنین پیغامی را هم میدهد.

برف می‌آید چو پنبه باد صرصر ده مو   قاصدی اومد ز سوی موایدم نزد شمو
گر گریفتی روی اورا میکنی‌همچو ذغال   ورنه امشو اهل‌ده باشیم مهمون شمو

اگر گیرنده برف متوجه نشد و قاصد را دستگیر و روی او را سیاه ننمود مهمانی را باخته و باید برطبق سنت بشکرانه نعمت خداوندی از کشاورزان ده بشام یا نهار پذیرائی نماید.

از عادات و رسوم مردم جلگه‌رخ گردآورنده ــ جواد ادیب‌پورــ۱۳۴۳ شمسی
پلی‌کپی با اندك تصرف در شرح و شعر

سید علی میرنیا (مشهد)

شانداز و شاه‌بازی (میر نوروزی)

غیراز: لوتی ــ مشتی که بیشتر اولی مفهوم حامی درماندگان و دومی «خوش پوش» و «آراسته» است. شانداز = سخی، باذل، دست و دل باز.

۱ــ اولین‌شخص [مرد یازن] که هدیه و تحفه‌ای به‌مجالس عقد وعروسی فرستد.
۲ــ شخصی که هدیهٔ او نسبت به‌سایرین باارزش‌تر باشد.
۳ــ کسیکه پول بیشتری در عرقچین مطرب روستائی گذارد یا در «چراغ‌الله» پیشقدم باشد.
۴ــ شخصی که سفرهٔ او رنگین‌تر باشد.

درگذشته مطرب محلی ــ عرقچین (= کلاه سفید = یا سرخ و سفید که کار یزد بود) درجلو اشخاص که برای شرکت در عروسی آمده بودند می‌گذاشت و هرکدام مبلغی درآن گذاشته مسترد می‌کردند. (هدیه دستمزد مطرب بود).

***

درعید نوروز شخصی‌را بنام شاه برخری نشانده و دسته‌ای وررا ومأمورین‌اوبودند. فرمانهای شاه از نوع شوخی/جدی. یا یك نوع انتقاد و مکافات سالیانه اشخاص بوده از ستمگر، جریمه و از خسبس نان مطالبه می‌شده. دربارهٔ اشخاص عادی بندرت حکمی صادر می‌شده.

محمد حسن رجائی زفره‌ای (اصفهان)

چهار نکتهٔ ادبی و زبانی

۱ــ در شماره های فروردین ــ خرداد ۶۴ صفحه ۱۴۶ به‌بعد تحقیق مفصل و جالبی از خانم مهری باقری دربارهٔ کلمهٔ پندام و پنام درج شده به‌منظور تکمیل بحث خواستم عرض کنم که لغت مورد گفتگو عیناً بهمان دو معنی مذکور (انسداد مجرای آب و توقف نسبی آن ــ قبض و انسداد معده) در بین مردم شهرستان فسا (شهر و روستاها) رایج است بخصوص دربین کشاورزان ــ احتمالا شهرستانهای دیگر اقلیم پارس نیز لغت مذکور را بهمان معانی بکار میبرند ــ درحدود بیست کیلومتری راه آسفالته فسا به‌داراب، نزدیك روستای قدیمی نوبندگان که‌اکنون مرکز بخشی بهمین‌نام است، جوی آبی بنام جوی پدم وجود دارد ــ تلفظ این کلمه در لهجه مردم فسا و اطراف پدم با فتح اول و دوم است.

۲ــ درشمارهٔ آذر و دی ۶۴ صفحهٔ ۷۱۶ شعر شماره ۲۵ که رباعی است از میرزا محمد جعفر صادقی دانسته شده، همین شعر عیناً در جلد پنجم خواندنیهای تاریخی ضمن مقالهٔ دکتر رضوانی از صافی‌اصفهانی (وفات ۱۲۱۹) به‌حساب آمده‌است ــ این دو اسم از یك شاعر است؟

۳ــ در صفحهٔ ۷۱۲ شمارهٔ سابق‌الذکر، شعر منسوب به‌عمان سامانی طبع شده است، بنابه‌نقل دوستی فاضل از مردم اصفهان، این اشعار را مرحوم صدرالمحدثین واعظ خوش آواز معروف اصفهان (برادر بزرگتر مرحوم حسن صدر) مکرراً برفراز منبر میخوانده و بعداز شعر چهارم، این بیت را میخوانده است:

در بلا خوش می‌کشم لذات او — مات اویم مات اویم مات او

۴ــ از خدمتتان می‌پرسم که کلمهٔ ترش به‌فتح راه‌درست‌است یا سکون‌آن؟فرهنگ

معین با سکون راء که تلفظ رایج طهرانی و تلویزیونی است ضبط کرده، درحالیکه همین کتاب تلفظ پهلوی آن را تزدیك به‌استعمال سعدی در قطعه معروف: یکی‌را تب‌آمد ز صاحبدلان، ضبط کرده است. لطفاً بفرمائید که کاربرد سعدی و ضبط پهلوی و استعمال فعلی مردم جنوب ایران (ازجمله شیراز) درست است یا ضبط فرهنگ معین و تلفظ تهرانی آن؟ خوانندهٔ آینده در فسا

بوف کور و ترانهٔ کاکی

در رسالهٔ پایان تحصیلی دوستی، ــ که برخی واژه‌های لهجه کاکی* را در آن گردآوری نموده بود و ترانه‌ای چند از سرایندگانی که نامشان معلوم نیست در پایان آن آورده است این ترانه را دیدم که روی هم هشت بیت است و من سه‌چهار بیتش را که مورد نظرم است نقل می‌کنم:

م سلم سمبل گلنار نرگس [ترجمه: ای سرومن و ای غنچه گل انار من وای‌نرگس من]
mo salmo sombolo golnâro narges
اگ چشاش ت دی نممیت[2] هرگس[3] [ترجمه: اگر چشم او بتو افتادمن‌هیچوقت راضی‌نمی‌شوم]
ege cesâs to di nommito harges
ک د زلف گپ[4] چاك چش جوت[5] [ترجمه: قد و زلف‌وگونه‌های چاق وچشمهای زیبای تورا]
kedo zolfo gope câko cese jút
نیا هرك بوند[6] و سناد[7] الفس...[ترجمه: آن روز نیاید که کسی آنهارا ببیند زیرا دیگر بی‌ارزش می‌شوند...]
neya harke bovond vasnado alfos...

آنچه در دو بیت اول آن قابل تأمل است و چشمگیر بنظر بنده طرز تلقی خاص عاشق است از معشوق؛ هنگامی‌که دیگران محبوب او را نظاره کنند:

«قد و زلف وگونه‌های... تورا آن روز نیایدکه‌کسی آنها را ببیند زیرا دیگر بی‌ارزش می‌شوند.» و این طرز تلقی خاص، شباهت عجیبی دارد با تصوری که «بوف‌کور» از معشوق خود می‌نماید آنهم درست در هنگامی‌که چشم‌دیگران به‌معشوق اومی‌افتد:

«همهٔ اینها را فهمیدم، این دختر، نه‌این فرشته، برای من سرچشمه تعجب والهام ناگفتنی بود... من مطمئنم‌که نگاه یك نفر بیگانه، یك نفر آدم معمولی، اورا کنفت و پژمرده می‌کرد[8]».

علیرضا رزمگیر (بوشهر)

---

* یکی از شهرستانهای هفتگانهٔ استان بوشهر، شهرستان دشتی است‌که مرکز آن خورموج است و دارای دوبخش، مرکزی وکاکی است. کاکی از شمال و مغرب به‌رودخانه «مند»، از مشرق به‌دهستان شبنه، و از جنوب به‌دهستان بردخون محدود است. آب و هوای آن گـرم، زمین آن جلگه‌ای و زراعت بصورت دیم می‌باشد.

۱ــ سرو. ۲ــ نمی‌خواهم. ۳ــ هرگز. ۴ــگونه. ۵ــ زیبای تو. ۶ــ ببیند. ۷ــ اصطلاحاً بمعنی «بی‌ارزش بودن» بکار می‌رود. ۸ــ بوف‌کور، تهران، چاپ دوازدهم، کتابهای پرستو(۱۳۴۸) ص۲۴ و ۲۵.

محمد گلبن

سلطان‌العلمای خراسانی و روزنامهٔ فوائد عامه*

روزنامه فواید عامه یکی‌از روزنامه‌های دوران پرتلاطم انقلاب مشروطه است. لیکن به‌سبب نایابی آن کمتر به‌معرفی و شناخت آن پرداخته‌اند.

روزنامهٔ فواید عامه به‌سال ۱۳۲۵ ه. ق. در تهران به‌مدیریت محمد یوسف‌خان سردار هروی انتشار یافته است.

صدر هاشمی در تاریخ جراید و مجلات ایران دربارهٔ این روزنامه (طی شماره ۸۸۱) نوشته‌است:

«روزنامه *فوائد عامه* در شهر طهران در سال ۱۳۲۵ قمری تأسس و منتشر شده است».

براون در کتاب مطبوعات و شعر فارسی (ص ۱۲۴) می‌نویسد: «این روزنامه به‌مدیری‌یوسف‌خان هراتی که در قضایای بمباران مشهد به‌وسیلهٔ روسها گرفتار گردید انتشار یافته ونامبرده‌بعداً روزنامه‌ای به‌نام کلید سیاسی منتشر کرده است».

براون اضافه می‌کند که من نمونهٔ روزنامهٔ *فواید عامه* را ندیده‌ام[1] نوشته صدر هاشمی و براون همین است که نقل شده و از این نوشته می‌توان دریافت که براون و صدر هاشمی هیچکدام روزنامهٔ *فواید عامه* را ندیده‌اند. چرا که صدر هاشمی هیچ‌گونه اطلاعاتی بجز نوشته براون بدست نمی‌دهد همچنین در فهرست تحلیلی کتابخانهٔ مجلس سنا که در سال ۱۳۵۸ ش به‌اهتمام خانم شهین اسفندیاری و آقایان علی عطرفی، جلال مساوات و باقر مؤمنی انتشار یافته نشانه‌یی از این روزنامه دیده نمی‌شود.

تنها مرتضی سلطانی در «فهرست روزنامه‌های فارسی، در مجموعهٔ کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران، مربوط به‌سالهای ۱۲۶۷ قمری تا ۱۳۲۵ شمسی در صفحهٔ ۱۲۱ ص طی شمارهٔ ۲۷۵ به‌معرفی دوشمارهٔ (یعنی شماره های ۴—۵) روزنامهٔ فوائد عامه پرداخته است.

---

* آقای گلبن دربارهٔ سلطان‌العلمای خراسانی مطالب دیگری هم در مقدمهٔ تجدید چاپ روح‌القدس و شمارهٔ هفتم «کیهان فرهنگی» نوشته است و مقالهٔ کنونی مکمل آنهاست.

۱ــ صدر هاشمی تاریخ جراید و مجلات ایران ج۴ صص ۹۳ــ۹۴. نوشتهٔ براون را صدر هاشمی به‌طور اختصار نقل‌کرده. نگاه به براون «تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت ترجمهٔ صالح‌زاده ص ۲۷».

نگارندهٔ این سطور روزنامهٔ فوائد عامه را از شماره ۴ تا ۱۵ دیده است. این روزنامه به‌اندازهٔ رحلی هر شماره در ۴ صفحه‌منتشر می شده است. چون شمارهٔ اول در اختیار ما نیست، نمی‌توان به‌طور دقیق روشن کرد که نخستین شمارهٔ فوائد عامه درچه‌تاریخی انتشار یافته است.

شمارهٔ ۴ آن در تاریخ ۱۷ ربیع اول سال ۱۳۲۵ هـ. ق و شماره ۱۵ آن روز پنج‌شنبه ۱۲ شهر رجب المرجب سال ۱۳۲۵ هـ. ق انتشار یافته است در این صورت چنین پیداست‌که این روزنامه به‌صورت هفتگی انتشار می‌یافته است. آنچه در سرصفحهٔ اول شمارهٔ ۴ این روزنامه آمده به‌قرار زیر است:

نمرهٔ ۴، سال اول، صفحهٔ اول «عنوان» فوائد عامه. سمت راست عنوان: رئیس و مؤسس و نگارنده محمد یوسف‌خان سردار هروی است. محل توزیع کتابخانهٔ شرافت ومعارف. مقابل شمس‌العمارهٔ دارالخلافه وجه اشتراك سالیانه بعداز سه‌نمره دریافت میشود. تخفیف داده نخواهد شد. هدیه یك نسخه صد دینار رایج است «مطلب گفتن در سفتن است نه کاغذ فروختن» می ۱۷ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ [هـ. ق]. سمت چپ عنوان: قیمت سالیانه در تهران یکتومان و در سایر بلاد ایران دوازده قران [و] ده‌شاهی. در ممالك عثمانی یك مجیدی و دو بشلق. و در روسیه سه منات. هندوستان چهار روپیه. قیمت اعلانات سطری یك‌قران است زیر عناوین یاد شده از شمارهٔ ۴ که معلوم است سلطان العلماء همکاری خود را با این روزنامه آغاز کرده مسلك و مرام خود را این‌گونه قید کرده است:

«ورقه‌ای است که از هر مقوله سخن می‌گوید و نتایج مفید به‌حال دولت و ملت اسلام دارد. مراسله و لایحه اگر به‌عنوان نگارنده بیاید بدون امضاء و تمبر پست در این روزنامه[۲] درج نخواهد شد».

از شمارهٔ ۵ مختصر تغییری در سرلوحهٔ روزنامه دیده می‌شود و آن اینکه زیر عنوان رئیس و مؤسس و نگارنده محمد یوسف‌خان سردار مهاجر هروی نام مدیر سلطان‌العلماء خراسانی آمده است محل توزیع کتابخانهٔ شرافت، مقابل شمس‌العماره و جمله تخفیف از آن حذف شده است. در شمارهٔ ۶ تغییرات دیگری دیده می‌شود به‌این‌گونه که عنوان فوائد عامه را که با خط سنعلیق نوشته می‌شده به‌خط زیبای نسخ تبدیل کرده‌اند و به‌طور حتم این خط با خطی که عنوان روزنامهٔ روح‌القدس را پس‌از این روزنامه نوشته‌اند یکی است. تغییر دیگری در سرلوحه این است که باز جمله تخفیف را به‌صورت زیر: «به‌کسبه و طلاب در نمرهٔ فروش تخفیف داده خواهد شد.» و نام سلطان‌العلماء از شماره ۵ تا شماره ۷ به‌عنوان مدیر دراین روزنامه دیده می‌شود.

مطالب روزنامه متفاوت است مقالات سیاسی تاریخی خبری... در چند شماره‌ای که نام سلطان العلماء به‌عنوان مدیر آمده و همچنین در شماره‌های دیگر دیده می‌شود که بافت مطلب و شیوهٔ نگارش و نثر جان‌دار آن متعلق به‌سلطان‌العلماء است والا آنچه از قلم دارندهٔ روزنامه نوشته شده آن تحرك و جانداری قلم سلطان‌العلماء را ندارد متأسفانه بیشتر مقالات فوائد عامه بدون عنوان نویسنده است. ازاین‌رو نمی‌توان بطور قاطع نویسندهٔ هرمطلبی را دراین روزنامه مشخص کرد.

از نخستین شماره‌ای که نام سلطان العلماء به‌عنوان مدیر آمده و ما دیده‌ایم چند فراز را ذکر می‌کنیم.

«در دولت مشروطه نباید کارها مخلوطه باشد. مثلا مدتی است که عارضین ظلم آصف‌الدوله و عارضین حاج آقا محسن عراقی در وزارت داخله و عدلیه سرگردانند و هیچ نتیجه جز زحمت و دواندگی به‌احدی حاصل نشده است».

چند سطر از یك نوشتهٔ دیگر همین شماره:

ابلاغ از قول جریده نگاران و روزنامه نویس علم کیمیا یا خارقی عادت را نمی‌تواند در عوض صد دینار به اهالی مملکت خود دستورالعمل دهد، فقط این مسئله را تعهد

۲ــ متن: ورقه.

می‌نماید که آنچه از گوشه و کنار با ادله و براهین صحیحه فهمیده دانسته باشد گوشزد افراد ملت خود نماید. یقیناً قرائت روزنامه‌جات از کتب جعلی مثل الف لیله و رموز حمزه... مفیدتر است و خواندن روزنامه، مردم را از توهمات متخیلهٔ موهومه باز میدارد[۳].

برای اختصار به‌همین دو قسمت بسنده می‌کنیم. و یادآور می‌شویم که جز مطالبی چند از این روزنامه بقیه مطلب آن با روح سرکش سلطان‌العلماء سازگاری نداشته است. ظاهراً در این موقع‌که سلطان‌العلماء همکاری با این روزنامه را پذیرفته و مدیریت آن‌را به‌عهده قبول گرفته هنگامی بوده که او تازه از تربت به‌تهران آمده است و از روی ناچاری تن به‌این مهم در داده و ظاهراً به‌همین علت است‌که به‌عنوان مدیر بیش از چند شماره اسم سلطان‌العلماء را برپیشانی این روزنامه نمی‌بینیم این روزنامه بعداز این‌که نام سلطان‌العلماء از آن حذف شده از صورت زیبایی که از شماره پنج تا هفت داشته خارج شده به‌صورت اولیه بازگشته است. به‌هرحال آنچه مهم است انتشار روزنامه فوائد عامه در بحبوحهٔ انقلاب مشروطه با همکاری سلطان‌العلماء با این‌روزنامه است وهمین‌که اثر و نشانی از سلطان‌العلماء دارد در تاریخ جراید ایران می‌تواند جایی داشته باشد.

از مطالب یاد شده با تمام کوشش که نگارنده در راه شناخت این روزنامه به‌عمل آورد روشن نشد که این روزنامه چند شماره انتشار یافته است. آیا همین ده شماره است یا بیشتر؟ برای آشنایی بیشتر با این روزنامه گراور صفحه اول شماره ۷ آنرا دراین نوشته می‌آوریم و اگر تمام شماره‌های این روزنامه را یافتیم بمعرفی کاملتری می‌پردازیم.

***

مدتی پس از آنکه شرح احوال روح‌القدس در شماره ۷ کیهان فرهنگی چاپ شد نگارنده به یکشماره از روزنامهٔ محاکمات برخوردم که در تاریخ دوشنبه ۱۳ شعبان سال ۱۳۲۷ هـ. ق انتشار یافته است این شماره محاکمات علاوه‌بر ۴ صفحهٔ اصل و ۴ صفحهٔ پیوست دارد زیر عنوان **خیانتهای اعتمادالحرم...** در این نوشته اشاره‌ای به‌دستگیری و تحویل سلطان‌العلماء (روح‌القدس) توسط اکبر بلند نوکر اعتمادحرم دارد که در زیر عین آن نوشته را می‌آوریم. اما پیش از اینکه به‌نقل این نوشته بپردازد یادآوری می‌کند که شماره یاد شدهٔ روزنامهٔ محاکمات که در تاریخ ۱۳ شعبان سال ۱۳۲۷ هـ. ق انتشار یافته ظاهراً شماره اول سال سوم محاکمات است و اشتباهی نوشته‌اند شمارهٔ اول سال دوم. چرا که شمارهٔ اول سال دوم محاکمات روز شنبه ۲۵ جمادی‌الاولی سال ۱۳۲۶ هـ. ق. در ۴ صفحه به‌چاپ رسیده و مطالب متن آن **بقیهٔ استنطاق فخرالمحققین** است. بدنبال یادآوری بالا آنچه راکه دربارهٔ دستگیری روح‌القدس درشمارهٔ اول سال سوم[۴] محاکمات ص ۲ الحاقی آمده در زیر می‌آوریم و بعد می‌پردازیم به‌محاکمه باقرخان سلطان نویسندهٔ ۴ صفحهٔ الحاقی سال سوم محاکمات معلوم نیست. نویسنده پس از معرفی اعتمادالحرم نوشته است:

«اکنون بذکر خیانتهای [اعتماد حرم] می‌پردازیم.

۱ــ پس‌از اینکه مأمن چهل کرور خلق یعنی محلی مقدس را به‌توپ بستند مسجد را خراب کردند مسلمانان را قتل و غارت نمودند این کاکای پرطمع، وقت را غنیمت شمرده محض خدمت به استبداد و با اظهار بغض و عداوت با ملت و مجلس درب مجلس را برد درختها و گلهای مجلس را خشکانید تمام باغبانها و خدام‌مجلس و نصف اهل این شهر این را میدانند و هرکس شك دارد از باغبان و غیره سؤال کند باوجود این، این خائن بی‌شرف مسئله به‌این واضحی را به‌کلی منکر گشته و بعضی

۳ــ شمارهٔ ۵ صص ۱و۳.

۴ــ در صفحهٔ اول همین شماره محاکمات آمده که محاکمات یك مرحله از عمر خود را طی کرده پا بدایره دویم میگذارد.

عبارات خرافیه در برائت نمهٔ خود منتشر نموده است. در هر محکمه که حاضر شود پنجاه هزار نفر شهادت فعلی می‌دهند.

۲ـ به‌توسط اکبر بلند و غیره روح‌القدس را گرفت و در منزل خود آورد و از آنجا به‌توسط اکبر بلند و عبدالله‌خان بباغ شاه فرستاد. آن بیچارهٔ مظلوم را کشتند. در جواب از این مسئله صرف‌نظر نموده ولی در ضمن اقرارکرده است که اکبر بلند از نوکرهای او بوده و فتنه و فساد او معلوم و مسلم است.واعتذار او که از نوکرمن بود در کوچه‌ها و فلان‌جا فلان‌جا چه‌می‌کرد. در سفارت روس چه می‌کرد. جواب این‌است. که بعداز مغلوب شدن به‌سفارت رفت نه در وقت توپ بستن مجلس و کشتن روح‌القدس و قتل و غارت» این مطلب چون کمکی به‌چگونگی به‌قتل رسیدن روح‌القدس بود ناگزیر از درج آن بودیم اینك می‌پردازیم به‌شکایت مادر روح‌القدس از سلطان باقرخان قزاق ـ شکنجه‌گر اسرای باغشاه در انقلاب مشروطه.

در شماره ۷ همان نشریه نظر برخی از صاحب‌قلمان را دربـارهٔ دستگیری و به‌شهادت رسیدن سلطان‌العلماء نقل کردیم اما بسیاری ازآن نظرها را با تردید آوردیم. اما آنچه درخزیرمی‌آیدبسیاری ازآن تردیدها را برطرف می‌کند زیرا یك‌طرف محاکمه مادر روح‌القدس است که اطلاعات دقیقی از زندگی فرزندش و محل سکونت او بدست می‌دهد از قراین چنین پیداست که: هنگامی که سلطان العلماء به‌شهادت رسیده مادرش در کربلا مجاور بوده پس از بازگشت از عاملان قتل فرزندش بـه وزارت عدلیه شکایت می‌کند که برای ثبت در تاریخ متن این محاکمه را در زیر می‌آوریم، و یادآور می‌شویم که مسؤول انبار شاهی در باغشاه حاجب‌الدوله بوده مسؤول دستگیری روح‌القدس اکبر بلند. و عامل به‌شهادت رسانیدنش اکبر بلند نوکر اعتمادحرم و سلطان باقرخان قزاق که در نوشته پیش به‌او اشاره شد.

«محاکمهٔ مادر مدیر روح‌القدس، با باقرخان قزاق»

روز یکشنبه ۷ شهر رجب صاحبه خانم والدهٔ مرحوم مدیر روح‌القدس به‌شرح عریضه به‌وزارت جلیلهٔ عدلیه و محکمهٔ جزا متظلم شد که بعداز انفصال مجلس مقدس شورای ملی، باقرخان قزاق و اکبر بلند بخانهٔ ما ریخته، از بالای بام جمیع اموال ما را به‌غارت برده‌اند.

اکبر بلند باعث قتل پسرم مدیر روح‌القدس شده. قریب دو هزار تومان اسباب خانهٔ ما را برده‌اند. مستدعی احقاق حق هستم.

از محکمهٔ جزا به مأموریت شاهزاده محمد علی میرزا، باقر سلطان، احضار شد و به‌تاریخ شانزدهم رجب در محکمهٔ جزا شروع به‌تحقیقات شد.

س. م [سئوال محکمه][۵]: از مادر روح‌القدس: چند روز بعداز واقعه مجلس بخانهٔ شماریخته‌اند و چقدر از اموال شما را برده‌اند؟

ج: من کربلا بودم. سه سال تمام آنجا مجاور بودم ماه ربیع‌الاول هذه‌السنه آمدم طهران. خانه در کوچهٔ وزیرنظام داشتم با اثاث‌البیت. ریخته برده‌اند به‌این ترتیب که کلید خانه سپرده به‌نایب اسمعیل بوده است. وقتی‌که می‌روند کلید را از نایب‌اسمعیل بگیرند نمی‌دهد. از دیوار خانهٔ مرادخان هرسینی می‌ریزند بخانه قفل‌ها را می‌شکنند و هرچه بوده می‌برند، جز بعضی چیزها که قابل حمل‌و نقل نبوده و قیمتی نداشته، بعد می‌آیند و کاغذی از پسرم می‌آورند که خانه را در مجلس بخشیده است به‌باقرخان. کلید را از نایب اسمعیل می‌گیرند و خانه را تصرف می‌کنند. از جمادی‌الاولی تا یکماه قبل‌که‌آمده و رفته‌ام آنجا نشسته‌ام.

فقرهٔ دویم: اسبابی‌که پسرم پیش تاجر باشی روس سپرده بوده است.

باز برای آنکه او را اذیت و آزار نکنند نوشته است به‌باقرخان بدهند و تاجرباشی به‌موجب

۵ـ س م: مخفف، سئوال محکمه و ج مخفف جواب است.

نوشتهٔ علیحده به‌باقرخان داده است. شیخ صرافی است دم حوض شمس‌العماره [پسرم] مبالغی پول نزد او داشته از جمله صد عدد اشرفی زرد نزد او داشته که به‌ضرب شکنجه ازپسرم نوشته گرفته و از شیخ صراف دریافت‌کرده. ده‌نفر حمال هم به‌مدرسهٔ صدر فرستاده باقرخان و نوکرهای نایب‌السلطنه[۶] رفته‌اند آنها را که تحویل آقا شیخ محمد دماوندی بوده برده‌اند.

س. م: این تفصیلات را ارچه اشخاص شنیده[اید؟].

ج: خود تاجر باشی گفته اهل مدرسهٔ صدر و طلاب گفته‌اند، معتمد دیوان مفتش و نایب رئیس هم از ترتیب خانه اطلاع دارند.

س: خود باقرخان در خانهٔ شما منزل داشته است؟

ج: خانه را کرایه داده و مبلغی گزاف گرفته است.

مادر روح‌القدس: قاتل پسر منهم باقرخان است.

استنطاق از باقرخان سلطان

س. م: [سئوال محکمه] اسم شما چیست؟

ج: اسم بنده باقرخان است.

س. م: منصب شما در بریگاد قزاق چیست؟

ج: منصبم نایب اولی است.

س. م: محبوسین پولتیکی در باغشاه به‌که سپرده شده بودند؟

ج: به حاجب‌الدوله سپرده بودند.

س. م: محافظت آنها برعهدهٔ که بود؟

ج: محافظت آنها برعهدهٔ بنده بود. من پنجاه نفر قزاق داشتم و مأمور خدمت بودم و پاسبان آنها بودم.

س. م: مدیر روح‌القدس هم سپرده به‌شما بود یا خیر؟

ج: بلی.

س. م: وقتی که آنها را به‌انبار بردند محافظت آنها با کی بود؟

ج: من دخالت نداشتم وقتی هم آنها را بردند من حاضر نبودم انبار مستحفظ مخصوص دارد.

س: تفصیل رفتن خودتان را به‌خانهٔ ملکی روح‌القدس و چگونگی تصرف خودتان را درآنجا بگوئید.

ج: بنده هیچ نمی‌دانستم روح‌القدس خانه‌دارد یا ندارد. نایب‌السلطنه از آنها ادعا می‌کرد بنده را با یك‌نفر فرستادند مأمور کردند ـ خود روح‌القدس گفتند چیزی نوشت به نایب‌اسمعیل خانه را که درش قفل بود به‌تصرف ما دادند. خشك و خالی اسباب درآن خانه نبود و همین‌طور بود تـا والدعاش‌آمد خانه را به‌تصرف او دادیم و دیگر درب آن خانه هم نرفتیم.

س. م: قبل از آنکـه روح‌القدس نوشته بشما بدهد هیچ آنجا رفته‌ایـد و از دیوار داخل شده‌اید؟

ج: خیر هیچ.

س. م: دعوی نایب‌السلطنه از مدیر روح‌القدس از چه بابت بوده و شما را کی مأمور کرد.

ج: اطلاع ندارم حاجب‌الدوله مرا با یك نفر آدم خودش مأمور کرد.

س: اسم آدم حاجب‌الدوله که با شما بود چیست؟

ج: بخاطرم نیست.

س: فکر کنید شاید بخاطرتان بیاید.

۶ـ کامران میرزا نایب‌السلطنه پسرناصرالدین‌شاه قاجار.

ج: او را نمی‌شناختم که خاطرم بیاید.
سئوال: حکمی چیزی هم به‌شما دادند یا خیر؟
ج: نه‌خیر نه‌خیر.
س: مدیر روح‌القدس در آن نوشته که بنایب‌اسمعیل فرستاده بود چه‌نوشته و آن نوشته حالا کجاست؟
ج: من سواد ندارم و نوشته پیش نایب‌اسمعیل است.
س: به‌مدرسهٔ صدر باکی مأمور شدید و به‌حکم کی اسباب روح‌القدس را بردید و به‌کی‌دادید؟
ج: با دائی آدم حاجب‌الدوله مأمور شدیم. بردیم نوشتجات او را بیاوریم. رفتیم آوردیم واسباب های او را هیچ نبرده‌ایم آن شیخ را بخواهید هرچه گفت من برده‌ام میدهم.
س: از طرف کی مأمور بودید و حکمی کتبی هم داشتید یا خیر؟
ج: از طرف حاجب‌الدوله، و حکمی کتبی هم نداشتیم.
س: با اکبر بلند هیچ به‌خانهٔ روح‌القدس رفته‌اید یا خیر؟
ج: خیر هیچ نرفته‌ام و با او هیچ رفاقت ندارم.
س: پولهای روح‌القدس را که نزد شیخ صراف نزدیك شمس‌العماره بوده است شما گرفته‌اید یا خیر و اگر گرفته‌اید به‌حکم کی بوده است.
ج: من آن شیخ صراف را می‌شناسم و نگرفته‌ام شیخ را حاضر کنید یك‌کلمه بگوید از من پولی گرفته شده هرچه بگوید ازعهده برمی‌آیم.
س: اسباب و اشیائیکه از تاجر باشی گرفته‌اید به‌حکم که بـــوده است و آن اسباب به‌که رسیده است.
ج: نوکری دارد کامران میرزا نایب‌السلطنه اسمش مترجم است دوسه دفعه آمد باغ شاه با یك خواجه نزد حاجب‌الدوله که بفرستید اسباب های مرا از تاجر باشی بگیرند. مرا مأمور کرد رفتم پیش تاجر باشی، تاجرباشی گفت من صدو پنجاه تومان از روح‌القدس طلبکارم و این اسباب پهلوی من گرو است. گفتم این اسباب مال نایب‌السلطنه است و برای شما اسباب زحمت می‌شود. تاجر باشی را آوردم باغشاه حضوراً روح‌القدس گفت اسباب ها را تحویل باقرخان کنید. تاجر باشی گفت طلب خودم را هم بخشیدم. برگشتم از من قبض گرفت و اسباب ها را بمن داد بـــردم باغشاه. نایب‌السلطنه دید اسبابها مستعمل شده بخشیدند به‌صاحب‌منصبهای قزاق حالا هم امر می‌فرمائید می‌روم می‌گیرم میفرمائید کاری نداشته باشم کاری ندارم و اسبابها را فروخته مابین ماها هریك ده‌تومان تقسیم کردند.
س: اسامی آن صاحبمنصبان که پول بین آنها تقسیم شده چیست و اسبابها را در چند فروختید؟
ج: تقریباً در شصت تومان فروختیم ده تومان عباسقلی بك‌سلطان. ده‌تومان چند سلطان. ده‌تومان حسن آقابك. ده تومان علی‌بك یاور. خود بنده هم ده تومان. حسن آقای سرهنگ هم ده تومان.
س: اسباب نایب‌السلطنه پهلوی مدیر روح‌القدس چه‌میکرد؟
ج: تاجرباشی هم همین ایراد را کرد و می‌گفت این اسباب صدو پنجاه تومان نزد من گرو است. بعد مترجم و خواجهٔ نایب‌السلطنه می‌گفتند که این اسباب را نایب‌السلطنه به‌روح‌القدس داده و ماها خودمان رفته برای او خریده‌ایم و در باغشاه می‌گفتند که نایب‌السلطنه قریب سیصد تومان پول به‌روح‌القدس داده است. این اسباب که عبارت از میز و صندلی و قالی و اثاث‌البیت بود خریده برای روح‌القدس که انجمنی بازکند به‌آن جهت نایب‌السلطنه در صدد مطالبهٔ اسباب برآید.
س: هیچ دانستید مقصود نایب‌السلطنه از این انجمن ضدیت با مشروطه بود یا همراهی؟
ج: چه عرض کنم نمی‌دانم.
س: از ایامی‌که روح‌القدس را به‌انبار بردند شما به‌انبار هیچ رفته‌اید یا خیر.

(فواید عامه)

مؤسس ونگارنده محمد یوسف خان سردار مهاجر هروی ومدیر سلطان العلماء خراسانی
محل توزیع کتابخانه شرافت ومعارف مقابل شمس العماره دار الخلافه
وجه اشتراک سالیانه بعد از سه نمره دریافت میشود یکسبه وطلاب درنمره فروش تخفیف داده خواهد شد

هر یک نسخه سه شاهی رایج است

﴿ مطلب گفتن درسفتن است ﴾
﴿ نه کاغذ فروختن ﴾

فی ۱۵ شهر ربیع الثانی ۱۳۲۵

قیمت سالیانه درطهران یکتومان ودر سایر بلاد ایران دوازده قران ده شاهی
درممالک عثمانی یک مجیدی و دو بشاق
درروسیه سه منات
هندوستان چهار روپیه
قیمت اعلانات سطری یکقران است

ورقه ایست که از هر مقوله سخن میگوید ونتایج مفیده بحال دولت وملت اسلام دارد مراسله ولایحه اگر بعنوان نگارنده بیاید بدون امضا ومهر پست دراین ورقه درج نخواهد شد

﴿ بمحفل که فواید حصول معنی نیست ﴾
﴿ هزار باست حدیثی که میرود بر گوش ﴾
﴿ ز چشمهٔ که بجوشد علاج تشنه لبی ﴾
﴿ فسردگیت چوآئینه خوشتر است از جوش ﴾
﴿ هزار گل زلب هرزه گوست رنگین تو ﴾
﴿ تبسم لب زخمی اگر کشد آغوش ﴾
﴿ دمی که ربط سخن صرف ژ ژ خائیهاست ﴾
﴿ زهم گشودن لب عین فطرتست بپوش ﴾
﴿ نوای انجمن حفظ آبرو اینست ﴾
﴿ که همچو چشمهٔ یاقوت خون شود مخروش ﴾
﴿ چو صبح از نفس بیصدا غنیمت دان ﴾
﴿ که از تو آینهٔ دل نمیشود مغشوش ﴾
﴿ ز گفتگو اگر افسانه مدعا باشد ﴾
﴿ نفس سپردهٔ غفلت بس است باد فروش ﴾
﴿ کنون بسا زادب محو این نواست سخن ﴾
﴿ که مدعای بیان وصف خامشی است خوش ﴾

هرچه دوستان گفتند اعیان و اشرافی وطن نشنفتند وآنچه دشمنان خواستند عموم احباب کلاً پذیرفتند تارشتهٔ اختیار امور از کف گسیخته شد و یک مملکت پر از جمعیتی دو چار خطرات عدیده و انبوهی بدریای حوادث غوطه ور خواهند گشت چرا که شرارت طلبان و فتنه جویان خارج مذهب بهر لباسی هستند آتش فتنه را دامن میزنند و در ایجاد فتنه از مخارج نیز مضایقه ندارند) ارباب جراید هم آنچه عموم را ازراه نصیحت مسبوق و مستحضر می نمایند بخرج اغلب مردم نمیرود و اشخاصی را می بینم که با نهایت میل و با منتهای آمال و آرزو درتباهی مملکت و ملت ایران اقدام نموده داخل صنف ملت پرستان شده عوام را بشورش وا میدارند واهالی را بافساد ترغیب وتحریص مینمایند پس دراینصورت) آنکه البته بجائی نرسد فریاد است * از بسیاری اوراق منتشره هم حرمت جراید محترم کاسته شده هیچگونه فرقی بین مطلب نویسی و مزخرف گوئی نیست یعنی)

﴿ زشت و زیبائی مارا بجهان فرق نیست ﴾
﴿ نیک و بد حاق زمانرا بنظرهردو یکیست ﴾

پس بهتر آنکه بنده نگارنده رشتهٔ سخنان شبیه بالفاظ دیگران را نگفته باشم و در تواریخ سفته باشم تابه آن وسیله مقاصد و منظور خیر خواهی خودرا بملت محترم گوشزد و ابلاغ نمایم شاید از این توهمات متخیله که تیشه بپای خود زدن است بیرون آیند و باب مقصودی برروی ابنای وطن عزیز خود گشایند

ای ملت محترم عزیز وای ابنای وطن بی تمیز برجست و خیز

(روزگاری درغبار وهم وطن جا کرده ایم)
(تااینصورت دماغ فهم پیدا کرده ایم)
(عمرها درخون طپید آئینه پرواز خیال)
(کاینقدر موهومی خودرا تماشا کرده ایم)

آدمیبچاره که تکلیف صدائی سر بسنگ اضطرار میگوید

ج: خیر هیچ نرفته‌ام.

س: با اشخاصی که در حبس باغشاه بودند شخصاً بدرفتاری کرده‌اید که موجب غرض آنهاباشد؟

ج: من شخصاً با آنها بدرفتاری نکرده‌ام ولی ممکن نیست بی‌غرض باشند.

س: مستحفظین انبار دولتی را می‌شناسید؟

ج: خیر.

س: شما را مأمور به‌قتل روح‌القدس کردند یا خیر؟

ج: نه‌خیر مگر بنده مسلمان نیستم. فرضاً امیر تومانی هم به من بدهند آخرت بهتر است از امیر تومانی.

س: خانهٔ روح‌القدس در این چند ماه به‌تصرف کی بود اجارهٔ معین داشت یا خیر؟

ج: بلی داشت.

س: کی بود؟

ج: همسایه‌ها مانع بودند که اجاره‌نشین باشد چهار ماه به‌اشخاص معین متعدد اجاره داده شده بود.

س: مستاجرین کیها بودند؟

ج: یکی میرزا نصرالله نامی بود ماهی سه تومان اجاره کرده بود. چون من اجاره نمی‌دادم عطار سرگذر کرایه می‌داد.

س: وجه کرایه به‌که می‌رسید؟

ج: پیش بنده بود هنوز هم نزد بنده است.

س: در آن چهار ماه میزان اجاره همان سه تومان بود یا زیادتر هم اجاره بود می‌کردند.

ج: همان سه تومان.

س: آن اسبابی که از تاجر باشی گرفتید صورت دارید یا خیر؟

ج: خبر بهمن هم مربوط نبود من مأمور بودم.

س: اسبابی که نزد تاجر باشی گرو صدو پنجاه تومان بود لابد باید زیادتر بیارزد. چطور شصت تومان فروخته شد.

ج: اسباب را تفریط کردند میفرمائید من جمع کنم.

یادآوری دوستانه

برای پرداخت حق اشتراک سال ۱۳۶۵

با دشواریهایی که در تهیهٔ کاغذ پیدا شده و خوانندگان خودآگاه شده‌اند (یعنی کمیابی و گرانی آن) ایجاب می‌کندکه مجله به‌تعداد علاقمندان چاپ شود. پس انتظار می‌رود مشترکان حق‌اشتراک سالانهٔ خود را به‌موقع بپردازند تا مجله‌بتواند کاغذ نیازمندی خود را فراهم‌کند.

چون نامه‌نویسی برای ما دشوار و یادآوری برای‌اغلب خوانندگان دلپذیر نیست و حتی مایهٔ رنجشها می‌شود، دفتر مجله ناچار این شماره را برای کسانی‌که وجه اشتراک نپرداخته‌اند نمی‌فرستد و مجله را نگاه می‌دارد تا اگر وجه اشتراک رسید

چند نامه از عبدالرحیم طالب‌اف تبریزی

به‌معاضدالسلطنهٔ پیرنیا

ابوالحسن معاضدالسلطنه (پیرنیا) چند سال در بادکوبه قنسول ایران بود وهمواره مورد احترام و تجلیل ایرانیان بمناسبت حمایتی که از منافع آنان می‌کرد. عبدالرحیم تبریزی مشهور به‌طالب‌اف که در تمرخان شوره مقیم بود سه‌نامه به‌معاضدالسلطنه نوشته و عکس خود را به‌یادگار برای او فرستاده است که خوشبختانه اصل آنها باقی مانده و آقای دکتر حسین پیرنیا آنها را برای چاپ دراختیار مجله گذارده‌اند.

متن نامه‌ها و عکس طالب‌اف را که یادگاری است ازآن مرد ایران دوست و آزادگی طلب به‌چاپ می‌رسانیم تا کسانی که از کتاب «سیاست و آزادی» او (گردآوری مدیر این مجله) بهره می‌برند این نامه‌های تازه یافته را هم در دست داشته باشند.

ا. ا.

—۱—

فدایت شوم   از آنجا که صیت وطن‌پرستی وکفایات بالغهٔ جناب‌عالی ازماه تاماهی گرفته و موجب مزید دعاگویان و ثنا خوانان آن جناب گشته بنده نیز اسبی در این میدان می‌دوانم و دعایی به‌توفیق و ترقی آن جناب می‌گویم ومی‌خواهم خدا امثال جنابعالی را برای وطن محتاج ما که جز اشخاص صادق و کافی و دوستدار وطن نقص دیگر ندارد زیاد نماید و وطن محبوب ما را از این احتیاج برهاند.

زحمت‌که درباب حمل کتب بنده به‌جناب‌عالی داده شده به‌امید لطف و عفو آن‌جناب است. امیدوارم خارج از جدول مکنونات وطن‌پرستی آن جناب نباشد.

آقای...* که حالتش مستغنی از تعریف است فقط به‌امید خدا و لطف و محبت جنابعالی اطمینان دارد. فقط بنده عرض می‌کنم در ابتدای کار وجود اشخاص محب و صادق و پاك نفس خیلی قیمت دارد. هرچه بکنید و بدهید اولا مستحق است، دوم می‌ارزد. علی‌الحساب باید او را به‌پیشرفت عمل تشویق نمود. البته خود عمل هرکس آینهٔ اخلاق اوست و بی‌تردید در حسن اخلاق حامل این عریضه آقای میرزا حسین‌خان عرایض بنده موجب انفعال من نمی‌شود.

در امان خدا موفق باشید. بعداز رسیدن کتب «مسالك» و «مسائل» از هر دو نسخه تقدیم می‌کنم — زیاده زحمت نمی‌دهم.

مخلص قلبی عبدالرحیم تبریزی (۲ ربیع‌الاول) ۱۲ یون ۱۹۰۶

---

* نام شخص قابل خواندن نیست.

این عکس یادگار خود را حضور جناب مستطاب آقای معاضد السلطنه
که مأمور غیور و صاحب قلب و کاشف وطن پرستی و مایه افتخار
دولت و ملت ایران در این موقع‌ها [illegible] به هیچ کاری دیگر جز
ایشان که وظیفه عموم وطن پرستان است تقدیم می‌کنم که احساسات
بنده را در [illegible] به نظر خودشان بدانند و افسوس [illegible]
بنده را از [illegible] از [illegible] محروم کرد از
این سطور حضور [illegible] خداوند توفیق دهد و هم مراتب
عالیه که [illegible] مستحق [illegible] برسانند که در [illegible]
این دعای [illegible] دارم
مخلص قلبی [illegible] عبدالرحیم
۱۲ رجب ۱۳۲۴
افسوس که همدیگر را در این مدت [illegible] ملاقات ننمایم

خط یادگار طالب‌اف

[illegible]



فدویت نمودم از اینکه حمیت وطن‌پرستی و کفایات بالغه جناب عالی از ماه تا ماهی گرفته و موجب مزید دعاگویان و ثناخوانان آن جناب گشته بنده نیز از این رو امیدوارم و دعا به توفیق عالی را و ترقی آن جناب میکنم و میخواهم خدا استقامت جناب [illegible] مستدام [illegible] مردان وطنی حساس ما که جز اشخاص صادق و کافی و [illegible] وطن نقص دیگر ندارد زیرا که وطن محبوب ما از این احتیاج بیرون آید زحمت که در باب [illegible] بنده به جناب عالی داده شده به امید لطف و عفو آن جناب است امیدوارم خارج از حد [illegible] وطن‌پرستی آن جناب نباشد آقای [illegible] که ما [illegible] مستغنی از توضیحات فقط به امید خدا و لطف

و محبت جناب عالی اطمینان دارد فقط بنده [illegible] میکنم در ابتدای کار و جمع اشخاص محبت و [illegible] پاک نفس [illegible] قیمت دارد [illegible] بکنید و بعد [illegible] اول مستحق است [illegible] عرض [illegible] به پیشرفت عمل تشویق محض البته [illegible] آینه‌ای صدق او است و بی تردید [illegible] حامل این عریضه آقای میرزا حسین خان [illegible] موجب [illegible] در امان خدا موفق [illegible] بعد از رسیدن کتب [illegible] لنز تقدیم [illegible] زیارت [illegible]

[illegible] عبدالله [illegible]

(۲ ربیع‌الاول ۱۳۳[illegible])

—۲—

فدایت شوم   از استعفای جناب خیلی ملول و مأیوس گشتم. نمی‌دانم اول رشته به‌کجا بند است؟ ولی یقین دارم که وزارت خارجه بعد خدمات و زحمات و کفایت جنابعالی را که داعی دعاگویی همه ایرانی مقیم ایالت بادکوبه ولکن افتخار عموم وطن پرستان بود کاملا می‌داند و درنظر دارد. هزار افسوس که کارهای مفید و عمده که بنا نموده‌اید ناتمام می‌گذارید و مخصوص بنده را ازآن شوق و بلند پروازی که در صورت جناب‌عالی از جوانان ایران در ابراز کفایت و غیرت داشتم این استعفای بی‌موقع پر شکسته و مغموم می‌کند.

به‌هرحال در هرجا باشید مداح و دعاگوی آن جناب هستم. خدا امثال جناب‌عالی را به‌وطن محتاج ما زیاد بکند و شما را توفیق خدمت و نیل مقامات عالیه بدهد. هرجا تشریف ببرید این مخلص خودتان را گاهی از سلامتی حالات خودتان اطلاع بدهید و یك قطعه فتوغراف خودتان را لطفاً بفرستید که باعث خشنودی بنده است. افسوس که امکان ملاقات میسر نشد.

مخلص قلبی، ۳ اوغوست ۱۹۰۶، عبدالرحیم تبریزی

—۳—

فدایت شوم   اینك عکس خود را با هزار دعا های قلبی وافسوس‌ازعدم ملاقات و انفکاك جنابعالی و ازهم پاشیدگی کارهای خیر و مایهٔ سعادت و شرف ایران و ایرانیان تقدیم حضور عالی نموده اینقدر عرض می‌کنم که خدا امثال جنابعالی را زیاد بکند. ولی امیدوارم که بزودی جنابعالی را در مقام بلند و موقع ارجمندی ببینم و اگر عمر من وفا نکرد خودتان استجابت این دعا و صدق نیات این پیروطن‌پرست را می‌بینید. استدعا دارم گاهی از حالات خودتان هرجا تشریف داشتید بندهٔ عاشق دیانت و حالت و کفایت خودتان را بی‌اطلاع نگذارید.

به‌دوست محترم مشهدی عباس آقا عرض کرده بودم یك جلد مسالك تقدیم نماید و یك جلد مسائل الحیات، اگر تا تشریف بردن جنابعالی نیامده باشد بفرمائید بعداز رسیدن به‌محل اقامهٔ جنابعالی بفرستند. هرجا بروید خدا همراهتان باد.

بندهٔ دعاگوی شما، عبدالرحیم تبریزی، ۱۲ رجب ۱۳۲۴

(برپشت عکس نوشته است)

این عکس بی‌وجود خود را حضور جناب جلالت مآب آقای معاضدالسلطنه که مأمور غیور و صادق و کافی وطن‌پرست و مایهٔ افتخار دولت و ملت ایران در قونسولگری بادکوبه بوده به‌یادگاری ذکر خیر ایشان که‌وظیفهٔ عموم وطن‌پرستان‌است تقدیم می‌کنم که‌احساسات بنده را در نیکوکاریهای *بی‌نظیر خودشان بدانند و افسوس قلبی بنده را از استعفای خودشان از مأموریت مهمهٔ بادکوبه از این سطور مختصر تفصیلا بخوانند. خدایت توفیق دهد و به‌مراتب عالیه که صدقاً مستحق نیل او هستید برساند که در استجابت این دعای خود تردیدی ندارم. مخلص قلبی و دعاگـوی دائمی، عبدالرحیم تبریزی، ۱۴ رجب ۱۳۲۴ [از] تمرخان شوره می‌فرستم. افسوس که همدیگر را در این مدت نتوانستیم ملاقات نمائیم.*

شاعری میرزا جهانگیرخان شیرازی

شعاع‌الملک شیرازی تذکره‌ای در احوال شعرای معاصر خود و مخصوصاً شاعران فارس دارد که نسخه‌ای ازآن را به‌یادگار برای ادوارد براون فرستاده بوده و اینک در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج محفوظ است. شعاع درین تذکره شرحی دربارهٔ میرزا جهانگیرخان شیرازی دارد و اشعاری ازو نقل کرده است که در جای دیگر نیامده. به‌همین مناسبت آن نوشته و اشعار را از روی تذکرهٔ مذکور نقل می‌کنم.

ا.ا.

اسمش میرزا جهانگیر با چهری چون مهرمنیر و قامتی معتدل‌تر از سرو کشمیر که هرکس روی دلجویش دید شیفته و فریفتهٔ خوی نکویش گردید. در اوایل حال از طرف مرحوم حسینقلی‌خان نظام‌السلطنه بریاست بندر لنگه در خلیج فارس د قرار شد. پس‌از سالی بشیراز آمده دیری نپائید که بدارالخلافهٔ طهران رفت و از انجا بفرمان نظام‌السلطنه به‌قزوین مکین گشته مخدوم را خادمی امین آمد، تا در این چند سالهٔ‌اخیر که اوضاع ایران دگرگون شد و دورهٔ عدل و قانون پیش‌آمد وی دو اسبه از قزوین بدارالخلافه تاخت و روزنامهٔ صوراسرافیل را تشکیل داده در آن جریده پرده ازروی سرائر برانداخت. سخنانی برزبان راند و به‌بنان نگارید که اسباب قهر وسخط سلطان زمان گردید.

در عشر آخر جمادی‌الثانی سال هزارو سیصدو بیست‌و شش مقارن خـرابی دارالشورای کبری از بالای دار بدارالقرار رهسپار آمدن

این غزل را وقتی به‌ارمغان یاران شیراز طهران فرستاد:

غزل

چشم جان بیند اگر شاهد افلاکی را — خاك برسر کند این کالبد خاکی را
گندم خال وخم زلف بهشتی روئی — دانه و دام شد این آدم افلاکی را
شادی اُرمیطلبی رو بدر باده‌فروش — که بیك جرعه کند چارهٔ غمناکی را
در همه عمر ز میخانه منه پای برون — تا توانی مده از دست می تاکی را
زاهد ازآب خرابات همان به‌که‌نخورد — حیف ناپاك خورد آب بدان پاکی را
به‌ترش روئی و تلخی زلب شیرینش — شورچون‌کم شود آخر دل‌تریاکی را
ترکتازی نه روا بود بما دلشدگـان — ترك می ترك‌کن این شیوهٔ بی‌باکی را
آتش‌وآب دل‌و دیده زعشق‌رخ‌دوست — داد برباد بیکباده تن خـــاکی را

نیز از گفته‌های قدیم اوست

نرگس مست تو با سرمه برآمیخته بود — خون‌خلقی همه بیجرم‌وگنه ریخته‌بود

سرزلفین چلیپای تو میسود بخاك بسکه دلهای اسیران بخود آویخته بود
دل سنگین تو ایدوست نشاید دل‌گفت کاش معمار ازل خاك تو را بیخته بود
شد جهانگیر بیك لحظه اسیر نگهش بسکه افسون پی‌تسخیروی انگیخته‌بود

وله ایضاً

ما ز ازل باده خوار و باده پرستیم پیرو پیر مغان ز روز الستیم
سبحه و سجاده رهن باده نهادیم زانچه تعلق پذیر بود برستیم
تا شده پیوند تار مهر تو از جان رشتهٔ مهر جهانیان بگسستیم

وله ایضاً

مشك اذفر تیره‌تر یا زلف عنبر بوی تو گلشن فردوس خوشتر یا حریم کوی تو
بیشتر جور تو شد اندر جهان یا صبرمن نطق شیرینم جهانگیر است یا ابروی تو

وله ایضاً

ای ترك مست دین و دل از ما گرفته ما خود نداده‌ایم بیغما گرفته

رباعی

یاری که انیس من و دلجوی منست دیدم نظرش ز بام بر سوی منست
گفتا که چه خواهی که ببالا نگری گفتم مه نو گفت که ابروی منست

امیر اعظم و محتشم‌الدوله

کتاب «مخابرات استرآباد» را خواندم و بی‌اندازه لذت بردم. در جلد دوم، صفحهٔ ۷۵۷ چون از پدر بزرگ اینجانب، اسدالله‌خان محتشم‌الدوله رئیس‌قشون شاهرود، و بدفعات از امیراعظم (پدر و پسر) نام رفته بود، واجب دیدم دو عکس جالبی را که نزد من است برایتان ارسال دارم تاچنانچه مناسب دیدید در مجلهٔ آینده چاپ بفرمائید.

عکس اول، عبارتند از محتشم‌الدوله (نشسته)، امیر اعظم (سمت راست) وعظیما (پدر فریدون عظیما داماد ذبیح‌الله بهروز، سمت چپ). خود عظیمای پدر با خواهر مرحوم‌مؤدب‌الدوله نفیسی ازدواج‌کرده بود وفریدون عظیماخواهرزادهٔ نفیسی‌ها است.

این آخرین عکس از امیراعظم است و همانطورکه ملاحظه میفرمائید تاریخ زیر نوشتهٔ عکس که بخط خود امیر اعظم است صفر ۱۳۲۳ قمری مرقوم شده که در تابستان همان سال امیر بقتل رسید.

مرحوم محتشم‌الدوله مدت بیست سال کلیهٔ امور امیراعظم از خصوصی و عمومی و املاکش را سرپرستی می‌کرد.

عکس دوم هم عکس امیر اعظم ثانی (یدالله عضدی) در اوایل جوانی است که بخط خودش به‌محتشم‌الدوله اهداء کرده است. متأسفانه در موقع کپی‌کردن‌نوشته‌های عکس بسیار کمرنگ شد. (عکسها در صفحات بعدی چاپ شده).

رضا خسروی



محتشم‌السلطنه (نشسته) ــ امیر اعظم (ایستاده دست راست) عظیما (چپ)



یدالله عضدی (امیر اعظم دوم)

نامهٔ «باباشمل» و گردونهٔ پیشکشی

مهندس رضا گنجه‌ای مرد شوخ طبع و ظریفه‌نگار روزنامهٔ باباشمل زمانی که رئیس دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران بود از شرکت نفت درخواست اتوموبیلی می‌کند تا دانشجویان در کارگاه دانشکده آن را به‌دست آزمایش بگذارند و کار مکانیکی یاد بگیرند. پس از رسیدن اتوموبیل مهندس گنجه‌ای نامه‌ای به‌دکتراقبال رئیس وقت‌شرکت نفت می‌نویسد و این است آن نامه. نشرنامهٔ او فرصتی است که ورقهٔ تبلیغاتی او در دورهٔ چهاردهم انتخابات راکه در خیابانهای تهران چسبانیده شده بود به‌چاپ برسانیم. آنقدر که به‌یاد مانده باباشمل درآن دوره نفر چهاردهم شد. هرکجا هست خدایا به‌سلامت دارش. «آینده»

***

تهران، هشتم خرداد ماه ۱۳۴۳

دوست گرامی، گردونهٔ مرحمتی جزو آثار الباقية من قرون‌الخالية بود و واقعاً ارزش باستانی داشت لنگ‌لنگان رسید. بوسیدم و بوئیدم و با خود گفتم: هرچه از دوست میرسد نیکوست ولو مشتی آهن فرسوده و پلاس پوسیده. با شوق و شعف تمام پای در رکاب نهادم که بدر دولت‌آیم و شکر نعمت بجای آرم‌که گردونه فلك زده لرزید و غرید و بزبان بیزبانی فرمود: «ای بابای پیر پای بر پشت خمیده من‌مگذار که مرا سال از تو بیشتر است و حرمت ریش‌سفیدان بر همه‌کس واجب.»

باری چون زیارت میسر نشد بسر کتابت قناعت افتاد. حقیقتاً این رشك رخش وآفت شبدیز با آن هیکل غلطانداز مصداق رستم صولت وافندی پیزی است. چون راه افتد انگارم عیسی در عظم رمیم وی دمیده است. و چون ایستد بی‌اختیار آیه شریفه واستوت علی‌الجودی وقیل بعداً لقوم الظالمین بر زبان جاری‌گردد. یعنی راه افتادنش با خدا و ایستادنش با کرام‌الکاتبین است. مانند مبتلایان تب و نوبه دائماً سی‌ودو بندش میلرزد و ناله از مغز استخوانش برمیخیزد.

چون این نجیب نسب از شرکت نفت دارد و به وفور نعمت عادت کرده است مانند خر مرحوم آقا جمال که هرجا بوی کاه بمشامش میرسد پایش سست میشد او نیز همینکه بوی بنزین به‌کاربراتورش میخورد عزم رحیلش بدل شود به اقامت. ور زنی بر سرش و گردمش اوکه از جای خود نمی‌جنبد. فی‌المثل‌فیل‌مرحمتی‌بهاراجاست که میخورد و میخوابد و صاحبش را خاکستر نشین میسازد. گوئیا این گردونه‌بی‌همتا مبتلا بمرض‌استسقاست و عطش بنزین دارد. من میسوزم و میسازم ولی اونه فقطمیسوزد و نمیسازد بلکه دائم بنزین بزمین میپاشد و معتقد است کزآن گناه‌که نفعی رسد بغیر چه‌باك.

حتم دارم این اعجوبهٔ دوران و عجوزهٔ زمان را قبل از اختراع پیچ و مهره ساخته‌اند زیرا جامهٔ احرام حجاج اورابندوبستی نیست واز پیچ و مهره و قید و بند فارغ است. صدای گوشخراش موتورش آدمی را بیاد طبل قبیله‌های تام‌تام که قبیله می‌می‌توك‌توك را بجنگ میطلبد می‌اندازد. از هر عضو او چون موی خرجال‌آوائی



داشچاب یازده نمره آرادید دوازدهمی، باباشمل «رضا گنجه‌ای» داشچاب ائلسید

ورقهٔ تبلیغاتی باباشمل

برمیخیزد. همه اعضا حتی‌الورید والشریان در خروش است جز بوق آن‌که سراپا همه گوش است. شمعهایش کافوری و سگدست و شغال دستش اصیل و واقعی است. از میزان‌الحراره و ترمز و چراغ اثری پیدا نیست. زیرا چون خواجه‌اش در بند تجمل نمیباشد. هر دقیقه آب رادیاتور چون دل صاحبش بجوش است واگر قوری برسرآن گذارند سماور متحرك میشود. القصه این شمه‌ای بود از مناقب این مرکب والاگهر واگر بیم رنجش دوست نمیرفت در مدیحش داد معنی دادمی غیر این معنـی دری بگشادمی. چون برآن سوار شوم خیال‌کنم روح رستم قرن بیستم و یا دون‌کیشوت در من حلول کرده است.

چون نامه بدینجا رسید بخاطر آمد که صدها سال پیش سلمان ساوجی‌رانیزشتری مرحمت فرمودند و چنین‌گفت:

دادند اشتری دو سه نواب شه مـرا / شادان شدم از آنکه مرا چارپا سی‌است
عقلم بطنز گفت که‌النظر الی الابـل / کاندر ابل عجایب صنع خدا بسی است
دیدم ضعیف جانـوری مثل عنکبـوت / گفتم گزین متاع مرا درسرا بسی است
پرسیدمش چه جانوری گفت من شتر / گفتم بلای جانی و ما را دز بسی است
گفتم توگربه‌ای نه‌شتر گفت چاره‌چیست / در حیز زمانه شتر گربه‌ها بسی است

منظور از ذکر ابیات فوق این بودکه بخاطر خطیر دوست خطور نکند که بدعت شمردن دندان اسب مرحمتی را من‌گذاشته‌ام بلکـه این گناهی است کـه در شهـر شمانیز کنند.

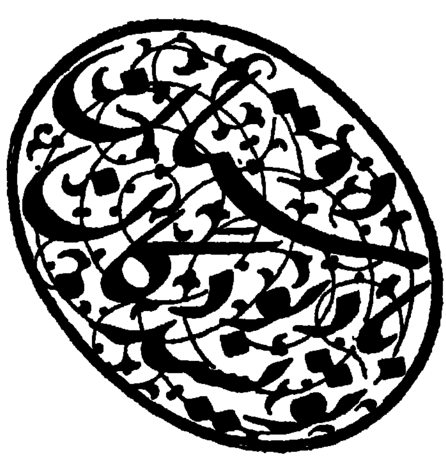
باری غرض حکایت بود نه شکایت که (اهل دل و حرف گله‌آئین محال استـ درقافله ماجرس آواز ندارد). و از جوابی‌که نواب شه بسلمان مادر مـرده دادند بی‌اطلاعم. والسلام علی من‌اتبع‌الهدی. ارادتمند ــ رضا گنجه

تقی‌زاده در خانهٔ امیربهادر

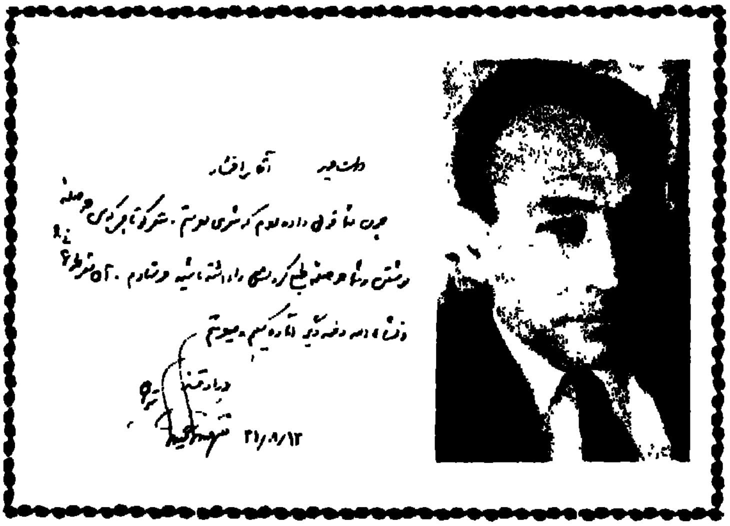
انجمن آثار ملی بیست و چند سال قبل توفیق یافت ساختمان زیبای امیربهادر جنگ در انتهای خیابان امیریه راکه مرد مستبد برای روضه‌خوانی ساخته و«حسینیه» بود خریداری کند و پس از بازسازی و مرمت بمحل انجمن مذکور اختصاص دهد. تالار فوقانی و زیرزمین آینه‌کاری آن از قسمتهای دیدنی و زیبای ساختمان‌ونمونه‌ای است از کمال هنری عصر مظفرالدین شاهی در طهران.

موقعی‌که ساختمان پس از نوسازی آماده شد انجمن مذکور دعوتی از هیأت مؤسسان خودکرد که برای نخستین بار در محل انجمن حضور یابنـد و در حقیقت مراسمی بود برای افتتاح.

علی‌اصغرحکمت رئیس هیأت مؤسسان که دم در ورودی ایستاده بود و بوارد شوندگان خوشامد می‌گفت بمحض اینکه با تقی‌زاده روبرو شدگفت آقای تقی‌زاده بخانهٔ امیربهادر خوش‌آمدید!



در سوک دکتر مهدی حمیدی



در مرگ حمیدی بسیاری از شاعران مرثیه سروده‌اند و چند سراینده اشعار خود را بـرای درج به مجلهٔ آینده ارسال داشته‌اند. به‌ملاحظهٔ مقام بلند شعری حمیدی خلاصه‌ای از اشعار رسیده‌را اگرچه مضامین در همه شعرها تقریباً توارد شده است، منحصراً در همین شماره به‌چاپ می‌رسانیم.

ضمناً سه نامهٔ کوتاه را که از مرحوم دکتر حمیدی یافتم و حکایت از روحیه و روش او در چاپ شعرش دارد به‌چاپ می‌رسانم. اشعاری که حمیدی به‌آنها اشاره می‌کند همانهاست که در دورهٔ هشتم مجلهٔ مهر به‌چاپ رسانیده‌ام. (ا. ا.)

«حمیدی»، حیف ترک این جهان‌کرد — سرشك غم ز چشم ما روان کـرد
چنان استاد عـالیقدر دانـا — که نام خویش ورد هر زبان کرد
ازاین دنیای فانی رخت بر بست — عزیمت روح او بر آسمان کرد
کسی در این جهان دائم نمانـد — طبیعت هر بهاری را خزان‌کرد
ولی گر مرد مـرد نـامـداری — به‌گیتی یاد او پیر وجوان‌کرد
به‌دلها ثبت شد نام «حمیدی» — که اشك از دیدهٔ عاشق روان کرد
بگل پیوستگیها بـود او را — که خود را همطـراز باغبـان‌کرد
ولی گر رفت ماند آثـار نیکش — که خود را «پادشاه شاعران» کرد

گرامی همسرش را تسلیت باد — کزان شوهر پرستاری بجان کرد
چو بود او در جهان الهام بخشش — دریغا ترك یار مهربان کرد
بفرزندان او هم تسلیت باد — پدر زان خانه گر نقل مکان کرد
جهان شعر اکنون سوگوار است — که مرغ عشق ترك آشیان کرد
ولی جایش بهشت جاودانی است — که نام نیك خود را جاودان کرد

ابراهیم صهبا

***

شیراز را دوباره عزائی فرا رسید — شیراز نی که بر سر ایران عزا رسید
روح ادب سیاه بتن کرد وموی‌کند — بر جان شعر تاکه غمی جانگزا رسید
شادی برفت وشوربرفت‌وطرب برفت — محنت رسید و رنج رسید و بلارسید
هرروز گرگ مرگ‌رباید سخنوری — در حیرتم که این همه ماتم چرارسید
روزی خبررسید«فریدون» زدست‌رفت — روزی خبر زمرگ«حمیدی» بمارسید
ستخوان شعربود «حمیدی» گزافه‌نیست — پنجاه سال زو سخن پر بها رسید
یك عمر سوخت‌تا که‌سخنهای‌سخته‌ساخت — بس تحفه‌های طرفه کزآن اوستا رسید
او پای‌بند شعرکهن بودوحرف نو — بر شعر او زهر طرفی حبذا رسید
اندوه ماتم او بردلم نشست — افسوس ها ز رفتن او بر«صفا»رسید

اسمعیل نواب صفا

***

باز روی آورد بر من ماتمی — استخوانم سوخت از داغ غمی
دهر را کشتار انسان دلخوشی‌است — شوق این پتیاره در مردم کشی‌است
شاعران راستین اندوهناك — سینه هاشان در فراقی چاك چاك
گفتگو از نا امیدی می‌کند — ناله در مرگ «حمیدی» می‌کنند
چیره دست استاد و سالاری دلیر — شاعری در خلق مضمون بی‌نظیر
داشت بر تخت سخن بس اقتدار — بود او سالار شعر روزگار
راستی اشعار او در کودکی — یادم آرد روزگار رودکی
گرچه گردون کرد بیمهری بدو — زنده شد نام منوچهری بدو
کار این اعجوبه گردون تازیست — او نه تنها شاعری شیرازیست
او سپاه شعر ما را رهبری است — او بمعنی کاوهٔ آهنگری است
یادگار شاعران مرز و بوم — واژه‌ها در دستهایش همچو موم
شعر او تفسیر رنج سال سی — نثر او معراج نثر پارسی
نکته ها اندر «عروض»ش کم نبود — شهرتش کمتر ز «المعجم» نبود
در «پس‌از یکسال» او شعر دری — راستی دارد به قرنی برتری
می نیابی هیچ در دیوان او — دفتری همسنگ «ده فرمان» او
شاهکار «مرگ قو»یش خواندنی — «بت شکن» جاوید و «موسی»ماندنی
«اشك معشوق»ش بگو جادوگریست — داستان معجزه پیغمبریست
«مرغ طوفان» عشق چون دریای او — حسرت امروز بی فردای او
دیدم او را زنده‌ای در گور بود — چون «طلوع صبح نیشابور» بود[1]

* کلمات میان « » نام کتابها یا شعرهای مرحوم حمیدی است. (آینده)

۱ــ اشاره به‌بیتی از شعر حمیدی در (روز آخر سال است) بدین مضمون: طلوع جان من از پشت وزن و قافیه‌ها ــ طلوع صبح نشابور و بامداد هریست.

دوست عزیز: آن قصیده طولانی بود و منهم حوصله نداشتم

بنویسم که نشستم برای دفعه ۴ از سه . خدمتتان قطعه دیگری فرستادم

که در این مجله چاپ نشده (و نه در هیچ روزنامه‌ای)

گرچه شعرهائی که هر جور سروده‌ام ، اینها را نمی‌توانم که از نوشته‌های

حقیر هر وقت هر جور که خواستید منتشر حق دارید که در صورتیکه

نخواستید لطفاً آنرا چاپ نکنید . ما حق ندارید که بیگانه را در عالم ادبی

حذف و تحریف و امثال آن را در آن روا دارید و الا خوش‌آمد [illegible]

مکرر: [illegible] ارادتمند

۱۷/۳/۳۶

دوست عزیز آقای زاده(?) . بر خلاف تصور قطعه‌ای که توسط [illegible] در مجله با ۵ [illegible] نوشته

بیا مجله نقد و گفت‌وگو نشده است . در باب اعتراض که در مجله [illegible] گذاشته‌اید و [illegible]

جواب بنویسم اگر حقیقت باشد چرا لازم است آن اشکال را مطرح دارید . ما تنها [illegible]

که در توضیح موضوع براهین آن افزوده شده و سؤال را از ماهیت و جامع بودن [illegible]

خواسته‌اید این بیت را (برای کسانی که بخوانند جواب بنویسید) لطفاً حذف کرده بودید

در حال حاضر بسیار گرفتارم و در حالت ترس قلم ترجمه است و از نوشتن مطالب [illegible]

گرچه نیز به نیمه هم این عمل را نمی‌توانم قبول کنید یا خیر ؟

۱۲ فروردین ۱۳۳۶(?)

هان مپندارید کو افسرده است — هیچ قو اینگونه زیبا مرده است

***

ای دریغا رشتهٔ عمرت گسیخت — «آن سبو بشکست و آن‌پیمانه‌ریخت»[۲]
چاك شد در سوك تو پیراهنم — آتشی افتاده اندر خرمنم
در غم تو هستیم تاراج شد — سرو اگر بد قامتم چون کاج شد
هیچ دریائی نگیرد جای تو — پرورید ای بس گهر دریای تو
چون تو نیرومند شاعر کم بود — مرگ چون تو شاعری ماتم بود
من ترا در خود همی بینم بخواب — «هر که نعش خویشتن بیند درآب»

***

روشن تیره‌است‌گفتی کاین ملاست — پرده در، در پرده بنشستن خطاست[۳]
مریم اندیشه با سحر سروش — بر سرت می‌کشد اکنون بدوش[۴]
گریه دراندوه تو بی حاصل است — روح تو خود حاضر اندر محفل‌است
تو همین جائی کجائی،خیزخیز!! — در وفات خویشتن اشکی بریز
خیز و لب در انده خود باز کن — خیز و بعداز مرگ‌حون اعجاز کن
خیز وچون موسی عصادردست گیر — خامه از دست گروهی پست گیر
خیز وبرخیل بدان پرخاش کس — راز این نامحرمان را فاش کن

...

تا جهان بر پا بود یادت بجاست — نعره و آواز و فریادت بجاست
ای دریغ آنروز جانفرسا رسید — ای مریدان مرگ پیر ما رسید
شعر نابش را دراین شبهای تار — از که باید بشنویم از (نوشیار)[۵]
وام گیرم از تو و پروام نیست — جز تو کس شایستهٔ این وام نیست
رفت‌ویك‌تن رفت‌وچون یك‌کوه رفت — رفت وتنها رفت‌ویك انبوه رفت[۶]

دکتر محمد شفیعی

***

اختر تابناك چرخ سخن — از جهان، «مهدی حمیدی» رفت
به‌سرائی، که این سخنسالار — در بهشت برین گزیدی رفت
ناز دید از «فرشتگان زمین» — قدسیان را به بازدیدی رفت
آن، سروش «بهشت زمزمه» ای — که بر افلاك می‌پریدی رفت
آن عقاب بلند پرواری — که زمین زیر پا ندیدی، رفت
چنگ برچنگ رودکی‌که شنید؟! — از کسی کم چنین شنیدی رفت
بر ستیغ بلند شعر دری — آنکه چون کبك می‌چمیدی‌رفت
چیره دستی، که پرده‌ی سالوس — با کلام دری دریدی رفت!
شاعری، کز زبان شیرینش — بوی شیراز می‌شنیدی رفت
آنکه، گلبانگ شادمانه‌ی او — تا به «ناهید» میرسیدی رفت

۲ــ مصرع ضرب‌المثلی است‌که در بتشکن آمده.
۳و۴ــ بەدوبیت از شعر (روز آخر سال) مربوط میشود بدین شرح.
بلاست روشن تیره‌است، مهر منکسف‌است — گهی به‌پرده نشس بتر زپرده دریست
هنوز مریم اندیشه راز سحر سروش — بدلربائی بکری امید باروریست
۵ــ (نوشیار) فرزند ارجمند دکتر حمیدی است.
۶ــ بیت ماقبل آخر شاهکار بتشکن بابل‌است‌که عیناً نقل شده است.

چامه پرداز «سالهای سیاه» پر گشود و به روسفیدی رفت...
آنکه از طبع همچو دریایش گهرِ گون گوهر آفریدی، رفت.
سعدیا! رود ناز پرور دی که در آغوش پروریدی، رفت.
حافظا! طوطی شکر خایی که، دل از او نمی بردی، رفت!
رفت باغ «شکوفه‌ها»، بر باد نه گل و برگ شنبلیدی رفت.
مردی آزاده رفت و گوهروند نه غلام درم خریدی رفت؟!
دل، بدوخوش، پس‌از «فریدون» بود آخر، این هم ز دست، دیدی رفت؟!
«وای برجنگلی‌که هرکهنش...»* خواند و، در حال ناامیدی‌رفت.
رفت و مرگش به‌سال شمسی شد: (جان شیراز ما، حمیدی.رفت)

حبیب‌الله دوالقدر (تابناک)

***

در ماتم حمیدی درد آشنای سحر باید گرفت ختم تمامی برای شعر.
این نیست ماتمی‌که‌توان‌سرسری‌گرفت باید‌که خون‌گریستن اندر عزای‌شعر.
«سالی‌سیاه» بودکه در خشکسال‌ذوق بالاگرفت‌از همه سو، وای‌وای شعر.
ز«امواج‌سند» و همت مردان‌پرجلال آید به‌گوش زمزمهٔ هایهای شعر.
چون‌بت‌شکن «شکست‌طلسمات» حمق‌وجهل تا خلق را نمود زجان آشنای‌شعر.
«دریای‌گوهر»ش که‌پرازدروگوهراست افزود قدر شاعروارج وبهای‌شعر...
همچون فرشتگان زمینی ز فکر بکر طبعش نبود در صدد اقتفای شعر.
جدی‌گرفت مرزادب، تاکه غافلی هر لفظ سست را ننشاند به‌جای شعر.
چون اوستاد فحل (حمیدی) کسی‌ندید از دست‌ظلم این‌همه رنج‌وعنای شعر.

دکتر ابوالقاسم پورحسینی

***

ستوده طبع (حمیدی) سخنور شیراز که داشت شیوه گفتار درحد اعجاز
دریغ ودردکه بنهفت چهره‌ازیاران فسوس‌ووای‌که رفت‌از سرای‌رنج‌ونیاز
گل وشکوفه بیفسرد در«بهشت‌سخن» که‌بسته‌است لب ازشعرآن‌سخن‌پرداز...
غم وفات حمیدی بسوخت جان‌نزار بپرس قصه مارا ز شمع گاه گداز
دریغ ازتوکه رفتی، ولیك مانده‌زتو چکامه‌های دلاویز دلکش و ممتاز
تو از قبیله شعری چو شاعران‌بزرگ کسی نبود درین عصر مر ترا انباز
«فرشتگان زمین» را به‌آسمان‌بردی که بود طایر اندیشه تو چون شهباز
ز«عشق‌دربدر» و «اشك‌دیدهٔ‌معشوق» بد چشم یارکشیدی زغمزه سرمه ناز
«طلسم‌ها که‌شکستی» به‌رازگاه زمان به «سالهای سیاهت» نهفته بودی‌راز
چکامه‌ها که به«دریای گوهر»آوردی به‌بحر عشق سپردی ره نشیب و فراز
فری به‌سعی جمیل تو درطریق ادب که در «بهشت‌سخن»غرفه‌هاتوکردی‌باز
درود برتوکه‌کردی زفیض طبع بلند در آسمان رفیع سخنوری پرواز

احمد نیکوهمت

---

* مصرعی است از چکامه‌ای‌که حمیدی در مرگ رشید یاسمی سروده و میگوید:

...لاجرم هر بزرگی ازوی رفت جانشین بزرگوار نداشت
وای بر جنگلی که هر کهنش شاخه‌ای تازه در کنار نداشت...

شعری چاپ نشده از دکتر حمیدی

موقعی که درس می‌خواندم یکی از همدرسانم در تصادف اتوموبیل درگذشت و مرا بسیار اندوهگین ساخت. از مرحوم دکتر حمیدی خواستم به‌زبان من شعری برای آن همدورهٔ پزشکی‌ام بسراید. البته اظهار داشتند من احساس ترا ندارم و او‌را هم ندیده‌ام مع‌هذا شعری خوهم سرود. چون شعر مذکور در هیچیک از آثار حمیدی چاپ نشده است برای درج می‌فرستم تا درجایی‌بماند.

دکتر سیدمحمود پورحسینی

ای درخشنده اختری که زمهر سجده می‌برد آفتاب ترا
ای فریبا گلی که باد خزان داد چون برگ گل بر آب ترا
بینوا مادری که از پی سوز گرد افشاند از کتاب ترا
خسته دل خواهری که بر سرقبر گیرد از اشک در گلاب ترا
زار معشوقه‌ای که بی تو کشد یاد در زیر ماهتاب ترا
زارتر من که هرچه بانگ زنم نشنوم زین سپس جواب ترا
خواب کردی و دیده خون‌کرید که ببیند مگر به خواب ترا
ورنه بر مرگ جای زاری‌نیست که جهان جای پایداری نیست

فهرست تألیفات دکتر حمیدی

(بی‌تاریخ)	از یاد رفته
۱۳۱۷	شکوفه‌ها یا نغمه‌های جدید
۱۳۱۹	پس از یک سال
۱۳۱۹	عشق دربدر
۱۳۲۱	عصیان
۱۳۲۱	شاعر در آسمان
(بی‌تاریخ)	سبکسریهای قلم
۱۳۲۱	فرشتگان زمینی
۱۳۲۵	سالهای سیاه
۱۳۲۹	دریای گوهر (۳جلد)
۱۳۳۵	شاهکارهای فردوسی
۱۳۳۳	زمزمهٔ بهشت (ترجمه)
۱۳۳۲	اشک معشوق (چاپ۲)
۱۳۰۲	طلسم شکسته
۱۳۳۰	گمشدهٔ من
۱۳۳۷	بهشت سخن (۲جلد)
۱۳۳۹	ماه و شش پنی (ترجمه)
۱۳۴۲	عروض حمیدی
۱۳۴۴	ده فرمان
۱۳۴۷	عطار در آثار گزیدهٔ او و گزیدهٔ آثار او
(بی‌تاریخ)	فنون و انواع شعر فارسی
۱۳۶۳	فنون شعر و کالبدهای‌پولادین‌آن
۱۳۶۴	شعر در عصر قاجار

دکتر محمدتقی مقتدری

از مجید مهران شنیده شدکه دکتر محمدتقی مقتدری در بهار ۱۳۶۵ در سن نزدیك به‌هفتاد و پنج سالگی درگذشت. آن مرحوم شیرازی بود. در آغاز معلمی و دبیری را پیشه‌کرد و در سالهای ۳ــ۱۳۲۷ مدتی به‌روزنامه‌نگاری پرداخت. روزنامهٔ «آیین» راکه هفتگی بود به‌روش سیاسی و ادبی منتشر می‌کرد.

موقعی که مرحوم علی‌اصغر حکمت به‌وزارت امور خارجه رسید، مقتدری را به مناسبت ارادتی که مقتدری به‌آن مرحوم ابراز می‌داشت به‌رایزنی فرهنگی درافغانستان برگماشت و همان سابقه پایه‌ای شدکه مقتدری توانست خود را به‌عضویت‌وزارت‌خارجه

برساند و تا سمت سرکنسولگری برسد. مدتی سرکنسول در حیدرآباد هندوستان بود.
از تألیفات آن مرحوم رسالهٔ ضرب‌المثل‌های فارسی افغانستان (چاپ شده در فرهنگ ایران زمین)، تصوف و روش سخت‌کوشی اقبال لاهوری (چاپ کابل، ۱۳۳۳) بهره‌آورست.

دکتر سیدعبدالله

باری دراین شماره خبر وفات خطشناس و ابنیه‌شناس معروف پاکستان مرحوم عبدالله جغتائی درج فرموده بودید، دراین اواخر ما یك همنام و همشهری دیگر او را نیز از دست داده‌ایم، یعنی دکتر سید عبدالله رئیس اسبق دانشکدهٔ خاورشناسی دانشگاه پنجاب لاهور. وی در هشتادسالگی در روز پنجشنبه بتاریخ ۱۴ اوت ۱۹۸۶م روز تاریخی و بیادماندنی، یعنی روزی که در لاهور چشم از این جهان بسته است، چه سی‌ونه سال پیش ملت شبه‌قاره زنجیرهای بردگی فرنگ را شکسته بود.

مرحوم در دانشکدهٔ خاورشناسی از شاگردان رشید مرحوم مولوی محمدشفیع و مرحوم حافظ محمود شیرانی بوده و بعداً در همان‌کالج خودش نیز «صدمدرس» شد و حدود سی‌سال (۱۹۳۵ — ۱۹۶۶م) عربی و فارسی تدریس کرده است.

هردم و هر قدم او برای خدمت زبان اردو و فارسی وقف بوده است. در۱۹۶۱م دولت ایران بپاس خدمات او به‌او «نشان سپاس» داده بود و در قلمرو زبان اردو وی جانشین بابای اردو مولوی عبدالحق شناخته می‌شود.

خدماتی که او به‌زبان و ادب فارسی کرده، کم نیست. بلکه حاصل عمری‌ست که نثار دل یار کرده‌است. اینجا فقط از کارهای تألیفی او یاد می‌کنم.

۱ــ ادبیات فارسی مین هندوون کاحصه. کتابیست بزبان اردو دربیان خدمات هندوان به‌ادب فارسی.

۲ــ تصحیح تذکرهٔ مردم دیده تألیف حاکم لاهوری.

۳ــ تصحیح نوادرالالفاظ تألیف آرزو شاهجهان آبادی.

۴ــ فارسی زبان و ادب ــ مجموعهٔ مقالاتِ اردوی اوست در زمینهٔ زبان وادب فارسی.

۵ــ کتابیات اسلام ــ فهرستی از فهارس کتب اسلامی است در دوجلد که هردو مربوط به‌نسخ فارسی است.

A discreptive catalogue of persian, urdu & arabic manuscripts in The Punjab University Library Lahore.

***

وی عضویت و سرپرستی چندین مؤسسات فرهنگی را بعهده داشته است. اما شغل رسمی او از ۱۹۶۶م تا دم واپسین سردبیری و صدرنشینی* اردو دائرهٔ معارف اسلامیهٔ

* «صدرنشین» اصطلاحی است‌که تازه در زبان اردودر برابر کلمهٔ انگلیسی Chairman وضع گردیده است.

دانشگاه پنجاب بوده است که تاکنون بیست مجلد آن انتشار یافته است و به‌محض‌چاپ دو جلد دیگر این کار عظیم به‌تکمیل خواهد رسید.

آن مرحوم سخت علاقه‌مند به‌شعر حافظ بود و اکنون که آن شیفتهٔ لسان‌الغیب ازما وداع کرده است این بیت «مراد» او را به‌او نثار می‌کنیم.

بصورت از نظر ما اگرچه محجوبست　　همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

سید عارف نوشاهی (پاکستان)

دکتر هرمز انصاری

انزلی ۱۳۱۱ — اصفهان ۶ خرداد ۱۳۶۵

هرمز انصاری فرزند سهام‌انصاری مدارس ابتدائی و متوسطه را در اصفهان گذرانید و از سال ۱۳۳۵ بترتیب در دانشگاههای هامبورگ، کلن، برلین‌وفریبورگ به‌تحصیل حقوق و علوم سیاسی پرداخت و به‌سال ۱۹۵۷ از مدرسه عالی سیاسی برلن فارغ‌التحصیل شد. دو سال بعد در دانشگاه فریبورگ در بارهٔ «سازمان وزارت خارجهٔ امریکا» به‌تحقیق مشغول شد. در سال ۱۹۶۰ بایران بازگشت و مدتی کار مترجمی را در شرکتهای خارجی بعهده گرفت تا اینکه در اکتبر ۱۹۶۱ به‌امریکا رفت و علوم



مدیریت بازرگانی را آموخت. در بازگشت از امریکا در مونیخ اقامت گزید در آن شهر بموازات فعالیتهای بازرگانی و روزنامه‌نگاری مخصوصاً همکاری با ماهنامهٔ «کاوه» (بین سالهای ۱۹۶۳ — ۱۹۶۷) مطالعات تازه‌ای را در مؤسسهٔ تحقیقات‌سیاسی دانشگاه مونیخ آغاز کرد. در ۱۹۶۴ پژوهشی پیرامون «منابع قانون اساسی‌امریکا»

انجام داد ودر همانسال کتاب «اصطلاحات (آلمانی — فارسی)» را بهچاپ رسانید.
پس از تدوین رساله دکترای خود بهنام «روابط ایران و آلمان بعداز جنگ بینالملل» بهزبان آلمانی و انتشار آن از دانشگاه مونیخ بدریافت دکترای علوم سیاسی نائلآمد. این کتاب در آلمان بهچاپ رسید.

دربازگشت بهایران (۱۳۴۷) بهشهرداری ناحیهٔ اصفهان برگزیده شد

در شهریور ماه ۱۳۴۹ بعنوان مشاور برنامهریزی بهخدمت دانشگاه اصفهان درآمد واز مهر ۱۳۵۵ با سمت استادیاری بتدریس مسائل اقتصادی سیاسی پرداخت.

اسفندماه ۱۳۵۵ پژوهشی «در بارهٔ مشکلات ترافیك اصفهان و راه سامانبخشیدن بآن ادامه داد.

در تابستان ۱۳۵۱ کتاب «دیپلمات و روابط دیپلماتیك» را منتشر ساخت. در همانسال در دانشگاه اصفهان بسمت مدیریت گروه علوم اجتماعی برگزیده شد و دو اثر تحقیقی دیگر از طرف دانشگاه بنام قانون شهرداریهای ایران و مطالعاتی درباره انقلاب اداری ایران بر اساس و الگوی اصفهان انتشار داد.

آخرین اثر علمی و تحقیقی وی جامعهشناسی شهر اصفهان استکه متأسفانه در زمان حیات توفیق انتشارش نصیب او نشد وامیداست بهکوشش دوستانش و اینجانب بچاپ برسد.

دکتر نوذر انصاری

آینده. ازآن مرحوم چند مقاله در «راهنمای کتاب» چاپ شد. نیز مقالهای در جلد اول ناموارهٔ دکتر محمود افشار داردکه متأسفانه چاپ شدهٔ آن را ندید. رسالهٔ دکتری او چنین نام دارد.

Deutsch - Iranische Beziehungen mach dem Zweiten Weltkrieg. Munchen. 1967. 372 s.

دربارهٔ ذبیحالله منصوری

اگرچه صفحهٔ آخر کتاب عمر ذبیحالله منصوری بسته شد ولی در سخن دربارهٔ او وکتابهایش هنوز گشاده است. در آخرین شمارهٔ مجلهٔ آینده رثائی بهشوخی وجدی دربارهٔ این مترجم پرکار و بیادعاکه پیوسته آماج تیر انتقادواستهزای «روشنفکران» قرارداشت نگاشته و فهرست عریض و طویلی از عناوین آثار او بدان ضمیمه شده بود.

لکن بهرغم انتقادها و ریشخندها و بیاعتنا بهآنها کارخانه کتاب چاپزنی آن مرحوم تا روز مرگش آنی از حرکت باز نایستاد و همچنان تولید فرآوردههای پرمشتری و باب روز و مقتضی زمان ادامه داد.

این واقعیت را نمیتوان انکار کردکه انگشتان پینهبستهٔ او بیش از نیمقرن با نبض دهها هزار خوانندهٔ شیفتهٔ آثارش آشنا بود. بههرکتابفروشیکه سرمیزدید اغلب

مردان یا زنانی را ــ البته بیشتر زنان ــ می‌یافتیدکه تازه‌ترین اثر ذبیح‌الله منصوری را می‌طلبیدند. تقریباً تمام ترجمه‌های او برای عامهٔ باسواد جالب و دلچسب بود چه گاه آنها را به‌وجد و هیجان می‌آورد و گاه تسلی می‌داد و گاه مجذوب و کنجکاو می‌ساخت، و بهرحال یکی از بی‌ضررترین سرگرمیها بود برای کشتن وقت و زدودن غم از خاطر، و ضمناً به‌خوانندگان چیزهای بسیاری از هر مقوله می‌آموخت. آثارش حالت افیون را داشت و معتادان او درمان پذیر نبودند.

او بعکس نویسندگان و مترجمان پرنویس و پرکار دیگر چون حسینقلی مستعانها و جواد فاضلها با سوء استفاده از احساسات شهوانی و غرایز جنسی و نقاط ضعف خوانندگان بخصوص نوجوانان رگ خواب آنها را دردست نمی‌گرفت چنانکه میتوان گفت حتی اکثر ترجمه‌های او جنبهٔ تربیتی نیز داشت.

انکار نمی‌کنم که او برخی آثار تاریخی و ادبی را مثله‌کرد و کج و معوج به‌خوانندگان ارائه داد لکن درترازوی انصاف این ذنب‌لایغفر با این ثواب اکبربرابری می‌کندکه باستثنای مواردی چند تقریباً تمامی آثاری‌که ترجمه آزاد یا اقتباس‌کرد یا از نو نوشت یا بقولی نام مجعول نویسندهٔ هرگز بوجود نیامدهٔ خارجی را برمحصول تخیلات خود نهاد، بی‌فایده نبود و جنبه تاریخی‌و داستانی آموزنده داشت. مؤدبانه‌ترین قدحی که در لباس مدح از او شد این بودکه مترجم در قبال خوانندگان مسئولیت بیشتری احساس می‌کرد تا دربرابر نویسندگانی که آثارشان را ترجمه می‌کرد!

آنچه مرا براین داشت‌که از عیوبش چشم بپوشم و سطوری چند دربارهٔ‌هنرهایش بنویسم خدمت ارزشمند آن مرحوم به‌زبان فارسی متداول است تا آنجاکه ناروانخواهد بود اگر وی را یکی از خدمتگزاران و پاسداران زبان فارسی‌کنونی بشمار آوریم. نثر او بی‌پیرایه و غیر ادبی ولی پاکیزه، صحیح، روان، همه‌کس‌فهم و عاری‌ازهرگونه سکته و ثقل‌بود. آیا در روزگاری‌که خیل مشاطه‌گان نورسید. و نارس، از نویسنده و پژوهشگر و لغت‌ساز و مترجم و مقاله‌نویس و سخن‌پرداز وسایل ارتباط جمعی و خبرنگار و «ویراستار» چهرهٔ وجیه زبان هزارسالهٔ پارسی مارا روز بروز کریه‌تر می‌سازند، صحیح و سالم و قابل فهم نوشتن خود هنر نیست؟

لحظه‌ای فرض‌کنیدکه اگر در تن ذبیح‌الله منصوری، با نفوذ آنچنانی‌که درعامهٔ باسواد و کتابخوان داشت تا بدانجا که به‌صورت یکی از ارکان فرهنگی و اجتماعی کشور همچو رادیو و تلویزیون و مطبوعات عوام پسند درآمده بود، موئی از اغلب نویسندگان و مترجمان «روشنفکر» و مدعی نوآوری و تجدد ادبی، می‌بود تا بحال چه بروز زبان فارسی‌کنونی ما، زبانی‌که قاطبهٔ فارسی زبانان و فارسی دانان به‌آن می‌نویسند و می‌خوانند، آمده بود؟ ای‌کاش آنان به‌اندازهٔ او سواد فارسی داشتند و برای فهم نوشته‌هایشان بدترجمهٔ مجدد آنها از فارسی مستفرنگ به‌فارسی اصیل نیازی نبود. شگفت آنکه این مترجمان تازه از پوستهٔ تخم سر برون کرده گناه فارسی‌ندانی خود را به‌گردن فقر و نقص زبان فارسی می‌اندازند و وسواس و امانتشان را درترجمه شاهد مثال می‌آورند. اینان نمی‌دانندکه ترجمهٔ ادبی فصیح و صحیح کاری استخطیر

که گاو نر میخواهد و مردکهن و از عهدهٔ عبداللطیف طسوجی‌ها (مترجم هزار و یکشب از عربی به‌فارسی) و اعتصام‌الملك‌ها (مترجم تیره‌بختان ویکتورهوگو) و دکاءالملك‌ها (ترجمهٔ گفتار دکارت) و مینویها (ترجمهٔ یك قطعه از هاملت شکسپیر که در حد خود شاهکار است) و پروین گنابادیها (مترجم مقدمهٔ ابن خلدون از عربی) برمی‌آیدو بس و جای خوشبختی است‌که نظایر آنها هرچندکه معدودند ولی هنوز وجود دارند.

باری، از محاسن دیگر آن مرحوم یکی آن بودکه قلمبه نویسی نمی‌کرد و به بیماری لغت‌سازی‌که روشنفکران کمابیش به‌آن مبتلی هستند دچار نشد. او پارا فراتر از حد خود نگذاشت و ابائی نداشت‌که ترجمه‌های خویش را آزادیا اقتباس‌یاتلخیص بنامد و هرگز به‌ترجمهٔ شاهکارهای جاودان ادبی و فکری دست نیازید.

چرا هیچیك از تخطئه‌کنندگان ذبیح‌الله منصوری ا زمترجمان بی‌وجدانی انتقاد نکردند که عالماً عامداً شاهکارهای ادبی و فلسفی جهان را بصورتی مچاله ومسخ‌شده به‌فارسی برگرداندند و مترجم زبردست و نامدار قلمداد شدند و هنوز هم ترجمه‌هایشان تجدید چاپ می‌شود. به‌ندرت درسابق‌کسی جرأت می‌کرد پنبهٔ این پهلوان‌پنبه‌های گود ادبیات را بزند چراکه یا خود ازبزرگان و متنفذان قوم بودند و یا از برکشیدگان آنان و همگی بیکدگر نان قرض می‌دادند و می‌دهند و شهرتشان بطوری تثبیت گشته است‌که در هر مجلسی جزئی خرده‌گیری و ایراد برایشان حمل برحسادت و گاه منفی بافی می‌شود. لاجرم تیر طعنه و انتقاد سینهٔ کسی را نشانه می‌کرد که یك ستاره در هفت آسمان نداشت و دیوارش از همه کوتاهتر بود و به‌نان و پنیری و آب‌آتش زائی قناعت می‌کرد و همین فروتنی و وارستگی او بود که موجب شد متجاوز از سی سال مورد استثمار یك مجله هفتگی قرار بگیرد. آری:

صوفیان رند و نظرباز و حریفند ولی زین میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد

در خاتمه این نکته را نیز می‌افزایم که یکی از حسن تصادفهای پیشهٔ ادبی مرحوم ذبیح‌الله منصوری این بود که صابون «ویراستاران» به‌جامه‌اش نخورد، مقصودم موجودات نوظهوری است که نان نادانی ناشران و بیسوادی بسیاری از مترجمان را می‌خورند و نه‌تنها لقمه از دهان مترجم بی‌پناه می‌ربایند بلکه همه‌چیز را در قالب ادبی و لغوی من‌درآوردی که خود ساخته‌اند می‌ریزند و خوب را بد و بد را بتر می‌کنند و چون غالباً در پس پرده پنهانند تقصیر گندکاری آنان به‌گردن شکسته مترجم می‌افتد! (البته هر اصلی استثنا دارد).

غلامعلی سیار

* آینده ــ دوست دلیر و حق‌شناس ما درباره منصوری بی‌پرده حق مطلب را اداکرد وکاری کردکه ما نتوانستیم انجام دهیم. مقصود آینده هم همین بودکه منصوری برای فرهنگ زبان فارسی نویسنده‌ای سودمند بود. بهمین منظور هم بودکه با دردسر توانستیم فهرستی‌شایدکامل از آثارش فراهم و چاپ‌کنیم و باز بهمین مناسبت است‌که در شماره آینده مقالهٔ دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی درباره منصوری را چاپ خواهیم‌کرد.

بیاد بنان

پیرایهٔ باغ هنر

دردا که ز بزم هنر استاد بنان رفت — یکتا گهر محفل روشن گهران رفت
پیرایهٔ بـاغ هنر و زینت ایـام — رنگین گل بستان دلارای زمان رفت
سوسن بچمن از غم او بسته دهان گشت — بلبل به‌دمن بی‌رخش ازباغ جهان‌رفت
آن بلبل خوش‌نغمه گلزار معانی — آن نشئه پیمانه خونین جگران رفت
آن‌کو که ز سه‌تار بپا کرد بسی شور — وانکس‌که نکیساشدازو جامه‌دران‌رفت
آن‌کو که نمود او زنوا سنجی‌وتصنیف — هر لحظه چو داود بس‌اعجازبیان‌رفت
از ماتم او بزم طرب گشت غم‌انگیز — وز رفتن او خون بلب پیروجوان‌رفت

صالح یزدی

و چند بیت از قطعه‌ای دیگر

ساز شکسته افتاد در گوشه های مـویه — کاوخ بنان چه سازم با این قضای نازل
بانگت نوای من بود خاموش و پرشکیب — کز جانت نیستان آمد بگوش ساحـل
از مخمل صدایت فرش است خاك ایران — شمعی است این ترانه در شام تار منزل
با ساز دل سرودی هر اوج و هرفرودی — زانروی نغمهٔ تو اینسان نشست بـر دل
از جوی مولیانش یـاد آور ای بخارا — کان یار مهربانت اکنون نشسته در گل
ابری تنك نمی زد بر باغهای شمـران — اشکی غم کهن را هرگز نکرد زایل...

سبزه منصور (ساعدلو)

تات ـ تاجیك

مرحوم تقی‌زاده در مجلهٔ کاوه دربارهٔ این لفظ نوشته است: «بقول علامه مارکوارت آلمانی تاجیك از کلمهٔ تات جیك است که معنی آن بزبان ترکی زیر دستان کوچك است چه «تات» بمعنی مقهور و مغلوب و زیر دست و «جك» از ادات تصغیر است و این اسمی است که ترکان به‌ایرانیان میدادند».

علی‌اصغر معزری (علی‌آبادکتول)

آینده ــ درین فرصت صورت درست نادرستیهایی را که در مقالهٔ تات ــ تاجیك روی داده است می‌آوریم.

ص ۳۴۴ س ۱۵ صح مقلوب از کلمهٔ
ص ۳۴۵ س ۲۳ صح برتری واضح دارند
ص ۳۴۶ س ۱۴ صح ناسازگار، برای
ص ۳۴۶ س ۳۴ صح زراعتی سروکار داشته، بالفت
ص ۳۴۷ س ۱ صح گرهی ازکار
ص ۳۴۷ س ۱۸ صح قورقوز.
ص ۳۴۷ س ۲۴ صح روساك
ص ۳۴۷ س ۲۶ صح روم
ص ۳۴۸ س ۱۶ صح با تاهی و احیاناً تاخ
ص ۳۴۸ س ۲۲ صح معهود در خط
ص ۳۴۹ س ۷ صح ازداخ
ص ۳۴۹ س ۱۳ صح منطقه،
ص ۳۴۹ س ۱۸ صح به‌ایرانیانی
ص ۳۴۹ س ۲۳ صح ارانسکی

کتابهای خارجی

ACTA IRANICA
Encyclopedie Permanante des Etudes Iraniennes
Redacteur
Jaques Duchesne - Guillemin

به‌تازگی جلدهای ۲۱و۲۲ و ۲۳ «آکتا ایرانیکا» به‌دفتر مجله رسید و یاد خدمات استاد دوشن گیلمن به‌رشتهٔ پژوهشهای ایرانی تجدید شد. این استاد ایراندوست کـــه از متخصصان طراز اول فرهنگ ایران باستان است طرح انتشار دورهٔ دائرةالمعارفی آکتا ایرانیکا را در سال ۱۹۷۳ عرضه کرد وموفق شد که با دریافت کمکهای مالی نیت بلنـد خود را عملی کند و تاکنون ۲۵ جلد ازاین مجموعه را منتشر ساخته. شماره‌های ۲۴ و ۲۵ را در سال پیش معرفی کرده‌ایم و اینـک بشناساندن شمـاره‌هـای ۲۱ و ۲۲ و ۲۳ می‌پردازیم.

جلدهای ۲۱ و ۲۲

MONUMENTUM
Georg Morgenstierne

این دو جلد یادگارنامه‌ای است به‌نام ایرانشناس نروژی و زبـانشناس نامور ژرژ مورگنشتیرنه G. Morgenstierne (۱۸۹۲ — ۱۹۷۸) که میان ایرانیان‌متخصص در زبانهای ایرانی شهرتی بسزا دارد و در جهان شرقشناسی به‌مناسبت پژوهشهای‌عالمانه‌ای که در زبانهای ایرانی نواحی‌پامیر وافغانستان وتبت کرده است از شناختگان بی چون و چراست.

درین یادگارنامه چهل مقاله چاپ شده است و چون علاقه‌مندان بسیاری هستند که می‌خواهند بر نام نویسندگان و عناویـن مقالات آگاه شوند فهرست آن را عیناً نقل می‌کنیم.

طبعاً اکثر مقالات در زمینهٔ مبـاحث زبان‌های ایرانی و لهجه‌های فارسی‌وفرهنگ ایران باستان است.

از ایرانیان دکتر داود منشی‌زاده و خانم گیتی آذرپی در یادگارنامه شرکت قلمی داشته‌اند.

جلد ۲۳

ORIENTALIA
Jo. Duschesne-Guillemin
Emerito Oblata

این مجلد جشن‌نامه‌ای دوستانه است برای

فهرست جشن‌نامهٔ دوشن‌گیلمن

فهرست یادنامهٔ مورگنشتیرنه

VOLUME I

VOLUME II



J. DUCHESNE-GUILLEMIN

دوشن گیلمن بلژیکی

Erlangen 1977

دوشن گیلمن حاوی سی و نه‌مقاله که فهرست آن درینجا به‌چاپ می‌رسد. درین مجلد، از ایرانیان دکتر احمد تفضلی مقاله‌ای دارد.

Jean Loicq دانشمند جوان در مقالهٔ خود از پنجاه سال پژوهش دوشن‌گیلمن در رشتهٔ مطالعات ایرانی و خاور شناسی یاد وزندگی فرهنگی اورا به‌دلپذیری ترسیم کرده است.

ژاك دوشن‌گیلمن متولد سال ۱۹۱۵، در سال ۱۹۳۱ درجهٔ دکتری زبانهای باستانی و پس ازآن شهادتنامهٔ پژوهشهای هندی را دریافت‌کرد و زبان پارسی باستانی و اوستا را نزد امیل بنونیست خواند.

تحقیقات دوشن گیلمن به‌دو زمینهٔ «فرهنگی — تاریخی» و زبانشناسی ایران پیش از اسلام اختصاص دارد و همه نوشته‌ها ومقالات او مورد استناد و اشارت همه پژوهندگان فرهنگ ایران باستان است.

ایرانیان دانشگاهی همیشه نسبت به‌او ادای احترام کرده‌اند. دانشگاه تهران به او درجهٔ دکتری افتخاری اهدا کرد و سه جلد مجموعهٔ مقالات اورا با نام Opera Minora منتشر ساخت.

آفتاب اصغر

تاریخ نویسی فارسی در هند و پاکستان. تیموریان بزرگ، از بابر تا اورنگ زیب. (۹۳۲—۱۱۱۸). لاهور (پاکستان). خانهٔ فرهنگ جمهوری اسلامی ایران. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۵۸ص.

آفتاب اصغر ازاستادان کنونی‌در دانشگاه پنجاب، درجهٔ دکتری خود را در رشتهٔ تاریخ از دانشگاه تهران گرفت. رسالهٔ تخصصی او همین کتاب است که اینك در لاهور منتشر شده. کتاب چنین بخش بندی شده و برای روشن شدن احوال هر دوره مختصری در تاریخ سیاسی و فرهنگی آن زمان بحث شده است.

دورهٔ بابری (کتابهای طبقات بابری — واقعات بابری — توزك بابری — بابرنامه).

دورهٔ همایونی (*تاریخ رشیدی — تاریخ همایونی — تذکرةالواقعات — تاریخ همایون* شاهی — همایون‌نامه — تاریخ همایون).

دورهٔ اکبری (۲۵ تاریخ).

دورهٔ جهانگیری (بیست و دو تاریخ).

دورهٔ شاهجهانی (سی‌و هشت تاریخ).

دورهٔ عالمگیری (سی‌و هفت تاریخ).

جمعاً درین کتاب یکصدو سی‌و یك تاریخ مربوط به‌دورهٔ تیموریان هندوستان معرفی و نقد شده است.

مؤلف گاه از چاپ شده های تواریخ بی‌خبرست. بطور مثال جامع مفیدی که نام برده می‌شود دو جلد آن به‌طبع رسیده است.

ژوزف، ادوارد

پوپك. بحثی دربارهٔ داستان‌هدهد و سلیمان از دفتر اول مثنوی شریف. لوس‌انجلس (امریکا). ۱۳۶۴، وزیری ۳۵ص (انتشارات ره‌آورد).

جزوهٔ اول است ازمجموعهٔ‌هفت‌بند نای ادوارد ژزف پیش ازین دو رسالهٔ خوب و خواندنی «طوطیان» و «نخجیران» را منتشر ساخت و قدرت تحلیل و فهم خود را در مثنوی به‌جلوه درآورد.

عبدی بیگ شیرازی، زین‌العابدین

مظهرالاسرار. حاضر کننده متن‌و مقدمه از روی دستنویس خود شاعر ابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف. مسکو. انستیتوی خاورشناسی. ۱۹۸۶. رقعی. ۲۷۹ ص.

مصحح پیش ازین هشت مثنوی شاعر را بچاپ رسانیده و اینك مظهرالاسرارراتصحیح ومنتشر کرده است. اساس این مثنوی بر پروردن مطالب حکمی و اخلاقی است.

کوشش آقای رحیموف در پایان دادن به چاپ کلیهٔ آثار عبدی بیگ در خور تمجید فارسی دوستان است.

کتاب دوست

مخطوطات و قلمی دستاویزات کی‌تحفظ کی‌مهم

شمارهٔ ۱ـ کنزالاثار صدیقی

نگران: داکتر ان. ای. بلوچ—

اسلام آباد (پاکستان). دومی هجره کونسل. ۱۴۰۶ ق. وزیری. ۸۲ص.
نشریه‌ای است که هرچند یك بار انتشار خواهد یافت. نخستین شمارهٔ آن به‌معرفی مجموعهٔ نسخه‌های خطی پرفسور منظور الحق صدیقی اختصاص دارد. درین مجموعه ۳۹ نسخهٔ فارسی معرفی شده است.

محترم، حاجی نعمت‌الله

تذکرةالشعرا. با تصحیح احمد جانفدا. زیر نظر کمال عینی. دوشنبه. ادارهٔ نشریات دانش. ۱۹۷۵. رقعی. ۳۶۸ ص.
مؤلف از شاعران بخاراست و در ۱۹۲۵ در آن شهر درگذشت. نخست «نازك» تخلص می‌کرد. این تذکره عصری است و از حیث سبك برهمان اسلوب است که تذکره‌های پیشینیان.
این تذکره نموداری است از وسعت قلمرو شعر فارسی در ماوراءالنهر در قرن سیزدهم و چهاردهم.

مجموعه مقالات

افشار، ایرج (گردآورنده)

ناموارهٔ دکتر محمود افشار. با همکاری کریم اصفهانیان. جلد اول. تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ۶۵۶+۸ ص (مجموعهٔ انتشارات ادبی و تاریخی موقوفات دکتر محمود افشار یزدی، ش ۸).
حاوی سی و چهار مقاله است. فهرست مندرجات آن در شمارهٔ پیش مجله درج‌شد.

قلمرو زبان فارسی و آموزش‌زبانهای‌بیگانه

هفت مقاله مشهد. آستان قدس رضوی. ۱۳۶۴. رقعی. ۲۵۶ ص.
عنوان کتاب گویای موضوع آن است. مقالهٔ نجیب مایل هروی تحت عنوان زبان فارسی و پیوند آن با هویت های اسلامی در افغانستان خواندنی است.

مشهد سمینار بین‌المللی جغرافیای جمهوری اسلامی ایران.

مجموعهٔ مقالات‌سمینارجغرافیائی. جلد اول. به‌کوشش دکتر محمد حسین پاپلی یزدی. مشهد. بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس. ۱۳۶۵. وزیری. ۴۵۷ص.
مجموعهٔ نوزده مقاله علمی است واغلب آنها مربوط به‌ایران. چند مقاقله جنبهٔ کلی در علم جغرافیایی نوین ومسائل‌جمعیت دارد. امیدست که جلد دوم آن نیز هرچه زودتر منتشر شود.

کتابشناسی ـ فهرست

پورفوچانی، اسماعیل

فهرست روزنامه‌های موجود در کتابخانهٔ مرکزی آستان قدس رضوی. مشهد. آستان قدس رضوی. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۰۰ص+تعدادی‌عکس روزنامه.
درین فهرست ۳۴۰ روزنامه که در کتابخانهٔ آستان قدس نگاهداری می‌شود یاد و موجودی هر روزنامه ذکر شده است. کاری است برای پژوهندگان تاریخ معاصر ایران با ارزش.

ثقةالاسلام تبریزی، علی

مرآت‌الکتب. جلد دوم. باهتمام حاج عبدالله ثقةالاسلامی. تهران. ۱۳۶۵. وزیری. ۲۳۲ ص.
این مجلد به‌اسامی‌کتب‌که‌به«ذخیره»آغاز می‌شود خاتمه یافته است امیدواریم دنبالهٔ این فهرست منتشر شود و توقفی در انتشار آن روی ندهد.

درب امامیه، محمد تقی (و) شاهرخ پیمانی

کتابشناسی طب سنتی و گیاه

درمانی. اصفهان. کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه اصفهان. ۱۳۶۵. وزیری. ۹۲ ص.
۲۶۱ مرجع درین کتابشناسی معرفی شده است.

صداقت‌کیش، جمشید

کتابشناسی توصیفی ایل قشقایی. جلد اول. شیراز. گروه تاریخ دانشگاه شیراز. ۱۳۶۵. رحلی. ۱۴۵ ص. (پلی‌کپی).
حاوی مشخصات ۳۷۹ کتاب و ۱۱۳ مقاله است و مخصوصاً چون اطلاعات مندرج درکتاب وقایع اتفاقیه راجع به قشقائیها به‌تفکیک و روشنی آورده‌اند استفاده از آن کتاب را آسان کرده‌اند.

گرایست، جان. م.

مبانی فلسفهٔ کتابداری آموزشی. ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد. مشهد. مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۹۵ ص. (شمارهٔ ۱۸).
ترجمهٔ این نوع کتابها که نظرهای باز و دیدهای تازه‌ای را به‌کتابداران ایران‌می‌نماید بسیار خوب و پسندیده است. زبان ترجمهٔ این کتاب خوب و روان است و متن هم باسلیقه و توجه به‌احتیاجات ایران اختیار شده است.

مشهد. دانشگاه مشهد

فهرست توصیفی انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد. تهیه و تنظیم محمدعلی خاکساری و رحمت‌الله فتاحی، زیرنظر غلامحسین جاوید کبیری. مشهد. کتابخانهٔ مرکزی و مرکز اسناد. ۱۳۶۴. وزیری. ۹۱ ص.

مظلوم کیسمی، جنت (و) حسین فرامرز طالبی صومعه‌سرایی

کتابشناسی موزه. جلداول. کلیات و موزه‌های هنری. تهران. وزارت ارشاد اسلامی. ادارهٔ کل موزه‌ها، ۱۳۶۵. وزیری. ۲۶۵ ص (پلی‌کپی).
در این کتابشناسی ۱۲۴۶ عنوان مقاله و کتاب به‌زبان فارسی معرفی شده است.

مهدوی، محمدتقی

کتابشناسی مدیریت. تهران. مرکز اسناد و مدارک علمی. ۱۳۶۴. وزیری. ۶۶۵ ص (۶۰۰ ریال).
درین کتابشناسی ۳۵۳۱ مدخل براساس بررسی چند کتابشناسی و شصت و سه مجله آمده است.

دین، فلسفه، جامعه

ادلر، مورتیمر

چگونه درباره خدا بیندیشیم، راهنمایی برای بیدین قرن‌بیستم. ترجمهٔ احمد آرام، تهران. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۴. رقعی. ۲۴۶ ص.
بخش اول: این کتاب برای چه‌کسانی نوشته شده است ــ بخش دوم خطاهایی که باید از آنها پرهیز کرد ــ بخش سوم آماده کردن صحنه ــ بخش چهارم چرا بهترین برهان سی با شکست مواجه خواهد شد ــ بخش پنجم از کیهان تا خدا ــ بخش ششم شکاف ژرف و پل.

الیاده، میرچا

مقدمه بر فلسفه‌ای از تاریخ. اسطوره بازگشت جاودانه ترجمهٔ بهمن سرکاراتی. تبریز. انتشارات نیما ۱۳۶۴. وزیری. ۲۴۵ ص (۷۰۰ ریال)
از کتابهای خوب و خواندنی برای ژرف نگری در فلسفهٔ تاریخ براساس نظریهٔ یك منتقد و متفکر امروزی است. ترجمهٔ متن توسط کسی انجام شده است که خود در اسطوره‌ها و تاریخ کارآموخته و متبحر است

ایزوتسو، توشیهیکو

خلق مدام در عرفان اسلامی وآیین

بودایی نن. ترجمه وموخره ازمنصوره کاویانی. تهران. شرکت انتشارات‌علمی و فرهنگی. ۱۳۶۴. رقعی. ۹۴ ص.

حاوی مقدمهٔ توضیحی مترجم، ترجمهٔ مقالهٔ ایزوتسو و مؤخره مترجم که تغییر و حرکت در فلسفه و عرفان نام دارد. در پایان مترجم معادل واژه‌های انگلیسی ــ فارسی و فارسی ــ انگلیسی مستعمل دراین ترجمه را به‌دست می‌دهد و شایستگی خود را در ادامهٔ چنین کارهای باارزش عرضه داشته است. این عبارت را که در آغاز کتاب راجع به«نن» آورده است برای خوانندگان نقل می‌کنیم.

«آن‌گاه که من مطالعهٔ نن را آغازکردم، کوه کوه بود؛ چون اندیشیدم کــــه به نن رسیده‌ام، کوه دیگر کوه نبود؛ ولی چــون به‌شناسایی کامل نن رسیدم، کوه باز کوه بود».

بیانی، علیقلی

منطق‌عشق عرفانی. تهران. شرکت انتشار. ۱۳۶۴. وزیـــری. ۲۹۴ ص (۸۰۰ ریال).

دربارهٔ این کتاب باارزش سراسر خواندنی و اندیشیدنی بحثی مفصل‌تر در مجله خواهد آمد.

شهید اول، ابوعبدالله محمدبن شیخ‌جمال‌الدین مکی

الدرةالباهرة من‌الاصداف‌الطاهرة. تصحیح داود میرصابری. مشهد. آستان قدس رضوی. ۱۳۶۵. وزیری. ۴۸ ص. (شمارهٔ ۱۹).

مجموعه‌ای است ازکلمات منتخب‌دوازده امام مذهب تشیع که شهید اول از مــآخذ مختلف گردآوری کرده است. متن حاضر از روی نسخه‌های کتابخانه‌های وزیری (یزد) و مجلس (تهران) و با توجه به بحارالانوار تصحیح شده.

مقدمه کتاب در احوال مؤلف و آثار او به‌زبان عربی است و لزم بود که ترجمه‌ای از آن به‌فارسی همراه شده باشد تا همگان در ایران از آن استفاده کنند.

علی‌بن ابی‌طالب(ع)

چهل حـــدیث حضرت علـــی علیه‌السلام با ترجمهٔ منظوم حسین‌بن سیف‌الدین هروی به‌خـــط شاه محمود نیشابوری با مقدمه و تصحیح کاظم مدیر شانه‌چی. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۴. وزیری. (شماره ۱۱).

شاه محمود نیشابوری از استادان بسیار خوشنویس نستعلیق و از قدمای این هنرست.

کریستنسن، ریو. ام. (و) مك‌ویلیامز، رابرت

صدای مردم.ترجمهٔ محمد ردعنایت. تهران. کتاب‌سرا. ۱۳۶۵. رقعی. ۲۳۴ ص (۶۰۰ ریال).

لوفلر دلاشو، م.

زبان رمزی افسانه‌ها. ترجمهٔجلال ستاری. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۴. رقعی. ۱۵۴ ص. (۳۵۰ ریال).

مقدمهٔ مترجم حاوی تازه‌ترین اطلاعـات دربارهٔ رمز افسانه‌ها است براساس آخـــرین نوشته‌هایی که مخصوصاً در زبان فرانسوی دیده می‌شود. مترجم در آوردن معادلهای مناسب برای اصطلاحات فرانسوی دوق قابل پسند و کوششی عالمانه دارد.

موضوعهای مندرج در مباحث کتاب‌عبارت است از: از احساس کهتری تا خیالبافی ــ خیالبافی قوم ــ خیالبافی و زندگانی جنسی ــ مضمون دیرند ــ مضمون مکان ــ متفرعات ادبیات داستانی ــ از تاریخ تـا افسانه ــ اساطیر قدیم و عصر جدید.

مدیر شانه‌چی، کاظم

چهل حـــدیث حضرت رضـا علیه‌السلام. به‌انضمام شرح حـــال و گزارش سیاسی و فرهنگی دوران امام (ع).

نظم اشعار از علی باقـرزاده

(بقا). مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۵. وزیری. ۱۲۸ ص (شمارهٔ ۲۲).

در قسمت سرگذشت نام‌اصحاب ومعاصران امام (ع) آمده و کتاب به‌چاپ و کاغذ خوب انتشار یافته است.

ترجمهٔ احادیث به‌شعر و هر حدیث در دو بیت ترجمه و نظم شده است.

ادبیات ایران

آیتی، عبدالمحمد

شکوه قصیده. تهران. سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۴. رقعی. ۵۱۴ ص. (۱۰۰۰ریال).

تحلیلی است‌وگزیده‌ای است‌ازآثارقصیده سرایان بزرگ زبان فارسی: از لامعی و ناصر خسرو و قطران و مسعود سعد و امیر معزی و سنائی و ادیب صابر و عمعق بخارائی و عثمان مختاری و عبدالواسع جبلی و سیدحسن غـزنـوی و سوزنی سمرقندی و اثیرالدین اخسیکثی و رشید وطواط و انـوری و جمال‌الدین اصفهانی و خاقانی و ظهیرفاریابی و شمس طبسی و کمال‌الدین اسماعیل.

آیتی دشواریهای لغوی و کنایتی هـر قصیده را بخوبی برای خواننده روشن ساخته است.

اسدی‌پور، بیژن (و) عمران صلاحی

طنز آوران امروز ایران. چاپ سوم. *انتشارات مروارید*. ۱۳۶۵. رقعی. ۳۷۱ ص (۷۰۰ ریال).

از بهترین و خواندنی‌ترین مجموعه های شوخی و طنز و فکاهی نثر نویسان معاصرست. در این مجموعه نوشته‌های گزیده از چهـل نویسندهٔ طنز سرا نقل شده است و هنوز هستند طنز پردازان طراز اول که باید برای آنهـا هم مجموعه‌ای فراهم شود.

اسدی‌پور و صلاحی خود از میرزان در طنزپردازی‌اند. اسدی‌پور در پرداختن نقشهای طنزی دلپذیر و طرحهای جدی نمونه های خوب ارائه کرده است.

اوحدی، غلامرضا

دیدگاه صائب در پرتو عرفان. تهران. ۱۳۶۴. رحلی.

مجموعه‌ای است از شعر خوب و خـط خوش. شعرها بطور موضوعی تفکیک شـده است. در آغاز چند قطعه شعر در وصف صائب از معاصران دیده می‌شود.

خدایار، امیر مسعود

اندرزها و مثالهای مصطلح در زبان فارسی. تهران. انتشارات خورشید. ۱۳۶۴. وزیری. ۷۷۷ ص (۱۲۵۰ریال).

رجائی بخارائی، احمدعلی

فرهنگ اشعار حافظ. چاپ‌دوم تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۴. وزیری. ۷۲۴ ص (۱۹۵ تومان).

هم از کارهای اصیل و لازم دربارهٔ حافظ است و هم از تألیفات با ارزش وممتاز احمد علی رجائی بخارایی. مرحوم رجایی از کاوندگان و پژوهندگـان عمیق در ادبیات فارسی بود و تمام آثارش ماندگارست.

چاپ دوم فرهنگ اشعار حاوی اضافات و اصلاحات زیاد مؤلف است و از حیث چاپ هم بر چاپ پیشین برتری دارد.

صابر کرمانی

سیمای شاعران. شرح حال، نمونهٔ *آثار شعرای نامی ایران از قدیمیترین ایام تا عصر حاضر. تهران. انتشارات اقبال*. ۱۳۶۴. *وزیری*. ۴۷۸ ص

در این کتاب بـا دویست شاعر آشنا میشوید. گردآورنده شعرهای خوب را [illegible] آورده است.

صداقت‌کیش، محمدتقی

جنبه‌های فونتیك قافیه در شعر فارسی. تهران. کتابفروشی [illegible]

۱۳۶۵. رحلی. ۲۹ ص. (۲۲۵ ریال).

فتاحی قاضی، قادر

امثال و حکم کـردی. تبریز، دانشگاه تبریز، ۱۳۶۴. ۵۲+۶۱۶ ص. (۱۲۵۵ ریال).

کاسب، عزیزالله

زمینه‌های طنز و هجا در شعر فارسی. دفتر اول، گمبار در طنز و هزل. بی م. بی ن. بی ت. وزیری. ۱۷۵ ص (۴۰۰ ریال).

مکی، حسین

گلزار ادب. چاپ دوم. تهـران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیـری. ۶۷۴ ص (۱۳۸۵ ریال).

منصور مؤید، علیرضا

ارسال‌المثل در مثنوی مولانـا جلال‌الدین محمد بلخی بـا شرح و توضیح مختصر و بیان ریشهٔ بعضی از آنها. تهران. انتشارات‌سروش. ۱۳۶۴ وزیری. ۱۵۲ ص (۳۲۵ ریال).

ادبیات معاصر

پناهی سمنانی، محمد

از دی که گذشت (مجموعـهٔ شعر) تهـران. انتشارات حیدر بابا، ۱۳۶۵. وزیری ۱۵۴صفحه. ۱۴۵ ریال.
حاوی اشعاری نو و دوبیتی و غزل.
نمونه‌ای از دوبیتی این شاعر نقل می‌شود:

دنیای امید و سوز و سازم، ز کتاب
عشقم ز کتاب باد و رازم، ز کتاب
گر از همه چیز بی‌نیازم سازد
ایزد مکناد، بی‌نیازم ز کتاب

توانگر، پری

آنسوی پرچین (مجموعهٔ شعر) تهران، ۱۳۶۵. ناشر سراینده. وزیری. ۱۹۲ صفحه، ۴۰۰ ریال.
مجموعه‌ای است حاوی اشعار نو و دو بیتی و تک‌بیتی‌ها که به‌صورت زیبا و دلپذیری چاپ شده است. اینک نمونه‌ای از تک‌بیتی وی چاپ می‌شود:

در مکتب من نیست که دل برکنم از دوست
پروانه وش آموخته‌ام درس وفا را

حقیقی، رحمانیان

فانوس. تهران. مؤسسهٔ انتشارات فردوسی. ۱۳۶۴. رقـعـی. ۱۱۱ ص
مجموعه‌ای است، از اشعار سرایندهٔ‌شیرازی سروده شده میان سالهای ۵۵ــ۵۹ و ازین‌دست است که:

سیا از نه فلك با شعر حافظ
ره آزادگی را در نوردیم
که مالولی وشان سور و مستی
سزاواران وصل و اهل دردیم.

غزلی ازو را دراینجا چاپ می‌کنیم.

گل مهتاب

شب است و در رواق شب گل مهتاب می‌بینم
زمین را سنبله پرور هوا را نـاب می‌بینم
نشاط خوشترین پیغام هـا را در حریر شب
به‌چشم چلچراغـــان دلی پر تاب می‌بینم
حریف شعلهٔ مهتابی و سبز اقاقی هـاست
که من در سایه روشن‌ها بهپیچ و تاب می‌بینم
ستاره همچو شبنم می‌چکد بر دامن مهتاب
چو جام نعره‌ای در دامـن مهتاب می‌بینم
دراین‌عریان‌شب‌روشن‌که سرشار ازسپیدی‌هاست
سرم ازباده‌گرم است ونوگوئی‌خواب می‌بینم

دهخدا، علی‌اکبر

مقالات دهخدا (۲). به‌کوشش دکتر محمددبیرسیاقی.تهران. تیراژه. ۱۳۶۴. رقعی. ۳۸۳ ص.
مجموعه‌ای است‌بسیار خواندنی،مخصوصاً ازین جهت که آقای دبیرسیاقی بعضی نوشته‌ها و سندهایی را که در اوراق شخصی دهخـدا یافته‌اند برای نخستین‌بار درین مجموعه به‌چاپ

رسانیده‌اند.

صافی، قاسم

قلمرو اندیشهٔ آل‌احمد. تهران. کتابخانهٔ مرکزی ومرکز اسناد دانشگاه تهران. ۱۳۶۴. وزیری. ۹۵ ص.

فقیری، ابوالقاسم

با خودم در راه. برگزیده‌ای از داستانها. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۶۴. رقعی. ۷۰ ص. (۱۵۰ ریال).

ده داستان است از کتابهای اجاق‌کورــ خانه خانهٔ خودمان ــ دیو.

فقیری از داستان نویسانی است که نمونهٔ آثارش به‌زبانهای دیگر هم ترجمه شده است.

مردانی، نصرالله (متخلص به‌ناصر)

خون‌نامهٔ خاك. تهران. انتشارات کیهان. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۲۸ ص.

بطور نمونه نقل می‌شود:

پیچیده در حجم زمان فریاد تاریخ
خون زمین می‌جوشد از بیداد تاریخ
بی‌گور سرد عشق در پاییز اندوه
بی شهرزاد قصه‌ها شهزاد تاریخ (شهریور۵۶)
به زیر سایهٔ گستردهٔ درخت غروب
عقاب زخمی خورشید در غبار گریست
ستاره‌ها همه خاموش در کنارهٔ شب
به‌انتهای افق ماه در حصار گریست
جوانه‌ها همه مردند بی‌ترانهٔ آب
به‌باغ زرد خزان‌ابربی‌قرار گریست (خرداد۵۶)

مشیری، فریدون

گزینهٔ اشعار. تهران. انتشارات مروارید. ۱۳۶۴. رقعی. ۲۵۴ ص. (۳۷۵ ریال).

حاوی ده شعر از کتاب تشنهٔ طوفان، ده شعر از کتاب گناه دریا، ده شعر از کتاب ابر و کوچه، شانزده شعر از کتاب بهار را باورکن و نوزده شعر از کتاب از خاموشی. و چند شعر تازه.

آخرین قطعه آن را که فکـر آن از برتولد برشت است نقل می‌شود.

ماکه می‌خواستیم خلق جهان
دوست باشند جاودان باهم
ماکه می‌خواستیم نیکی و مهر
حکم رانند درجهان باهم
شور بختی نگر که در همه عمر
خود نبودیم مهربان باهم
ای شمایان که باز می‌گذرید
بعد ما زیر آسمان باهم
گر رسید آن دمی‌که آدمیان
دوست گشتند و همزبان باهم
آن زمان باگذشت یاد کنید ـ
یاد نومید رفتگان باهم

ادبیات خارجی

بوتساتی، دینو

صحرای تاتارها. ترجمهٔ مهشید بهروزی. تهران. انجمن فرهنگی‌ایتالیا. ۱۳۶۵. رقعی. ۲۴۵ ص. (۴۵۵ ریال).

از اصل ایتالیائی به فارسی ترجمه شده است.

ولف، برنزام

گورکی و لنین. ترجمهٔ دکتر احمد شهسا. تهران. کتاب‌سرا، ۱۳۶۴. رقعی. ۲۵۰ ص.

نویسنده بقول مترجم با کمونیسم میانه‌ای ندارد و کتاب خویش را براساس منابع و مآخذ کم مانندی که در مؤسسه هوور امریکا موجودست (از جمله نامه‌های گورکی) این کتاب را به‌رشتهٔ تحریر درآورد. زبان مترجم گویا و استوار و مقدمهٔ او واقعاً خواندنی و آموختنی است.

متون فارسی

ابوالحسن‌خان شیرازی

حیرت‌نامه. (سفرنامه). به‌کوشش

حسن مرسلوند. تهران. مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۸۸ ص (۸۵۰ ریال).

از نخستین سفرنامه‌های ایرانی است در وصف اوضاع انگلستان.

استرابادی، سید حسن‌بن مرتضی حسینی

تاریخ سلطانی. از شیخ صفی تا شاه صفی. به‌کوشش دکتر احسان اشراقی. تهران. انتشارات‌علمی. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۱۴ ص. (۹۸۵ ریال).

بخش سوم است ازکتابی درتاریخ‌عمومی ایران با نام تاریخ سلطانی تألیف سال ۱۱۱۵. آقای دکتر اشراقی که از مطلعان در تاریخ صفوی است بخش سوم را از روی مورخ ۱۲۲۲ (کتابخانهٔ مرعشی ــ قم) و با توجه به‌نسخه بدلهای نسخهٔ مورخ ۱۲۵۵ (در همان کتابخانه) تصحیح و با فهارس به‌دوستداران تحقیق در تاریخ صفوی عرضه کرده است. آقای اشراقی در مقدمه یادآورست که ازکتاب مذکور دونسخهٔ دیگر هم شناخته‌شده ومشخصات آنها را آورده است.

کتاب به‌نثری پاکیزه وبی‌تکلف‌وخواندنی و چکیده‌ای از تاریخ عصر صفوی است. کاش مؤلف حوادث آن دوره را به سال ۱۰۵۱ به‌پایان نرسانیده بود و مطالب کتاب را به‌سال ۱۱۱۵ که زمان تألیف کتاب و عصر اطلاعات شخص مؤلف است کشانیده بود.

کوشش استاد محترم در تصحیح وانتشار کتاب را ارج می‌گذاریم.

در فهرست اعلام جغرافیایی «رفیمه» صفت است‌برای بقعه ونام موردضبط «شهیدیه» است. کندمان، گندمان است. نارین قلعه نام خاص نیست.

الاصفهانی، محمدبن محمدبن حسن

دستورالوزاره. تصحیح و تعلیق از دکتر رضا انزابی‌نژاد. تهران. مؤسسه انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۶۱ ص (۴۶۵ ریال).

کتابی است خوب که استادانه تصحیح شده است. بحثی شایسته دربارهٔ آن پس‌ازین خواهد آمد.

اسیری لاهیجی، محمد

مثنوی اسرارالشهود. به‌تصحیح برات زنجانی. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۵ رقعی. ۴۱۱ ص (۵۵۰ ریال).

اوبهی هروی، حافظ سلطانعلی

فرهنگ تحفةالاحباب. به‌تصحیح و تحشیهٔ فریدون تقی‌زاده طوسی و نصرت‌الزمان ریاضی هروی. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۵. وزیری. ۴۳۶ ص. (شمارهٔ ۱۵).

این فرهنگ لغات فارسی در سال ۹۳۳ صورت تألیف پذیرفت و از حیث اینکه دارای ۳۵۰ شعر عصر سامانی است که حتی درفرهنگ اسدی هم نیست قابل دقت‌نظر و تحقیق است.

چاپ‌کنندگان فاضل در مقدمه تفصیلی در احوال مؤلف و فواید کتاب به‌دست‌داده‌اند و متن را از روی نسخهٔ مورخ ۹۸۹ که اساس قرار داده‌اند تصحیح کرده‌اند و نسخ دیگر را هم نگریسته‌اند و در حاشیه آنچه را که نیاز به توضیح داشته است توضیح داده و اطلاعات اضافی از فرهنگهای دیگر برآن افزوده‌اند.

اوحدی بلیانی، تقی‌الدین

سرمهٔ سلیمانی (فرهنگ فارسی به فارسی). به‌تصحیح و حواشی محمود مدبری. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۷۳ص. (۸۵۰ریال).

مؤلف متولد ۹۷۳ هجری است وازکسانی است که سفرهای زیاد کرده و در هندوستان مورد احترام بوده است. دو کتاب عرفات ــ العاشقین و کعبهٔ عرفان را درآن سرزمین تألیف کرده. آقای مدبری در مقدمه بیست‌و پنج تألیف او را نام می‌برد که از عده‌ای از آنها فقط نام به‌جاست.

از سرمهٔ سلیمانی فقط سه نسخه شناخته

شده و آقای مدبری براساس آنها این نسخه را تصحیح و چاپ کرده است.

ترجمهٔ کهن مقامات حریری

به‌اهتمام علاءالدین افتخار جوادی. تهران. انتشارات توس. ۱۳۶۳. وزیری. ۲۷۶ ص. (۸۵۰ ریال).

از مقامات حریری دو ترجمهٔ قدیمی در دو نسخه در ترکیه به‌دست آمد ومرحوم مینوی عکس آنها را به‌ایران آورد. یکی ترجمه‌ای است لفظ به‌لفظ که نسخه‌اش مورخ ۶۸۶ است و دیگر ترجمه‌ای است از سال ۵۸۷ که نسخه‌اش در سال ۶۶۲ کتابت شده.

آقای افتخار جوادی ترجمهٔ لفظ به‌لفظ (نخستین) را که از کهنگی و اصالت برخورداری دارد برگزیده و چاپ کرده‌است. ترجمه آنقدر در پیروی از متن است که گاه دشوار فهم می‌شود. اما مسلماً از متونی است که برای تحقیق درزبان فارسی واسلوب‌ترجمهٔ پیشینیان پژوهیدنی است.

حافظ ابرو

مجمع‌التواریخ السلطانیه. قسمت خلفاء علویه مغرب و مصر و نزاریان و رفیقان از تاریخ حافظ ابرو. به‌اهتمام محمد مدرسی زنجانی. تهران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۴. رقعی. ۲۸۸ ص.

حافظ شیرازی

دیوان حافظ. به‌اهتمام احمدسهیلی خوانساری. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۵. رقعی. ۵۲۵ ص. (۱۶۵۰ریال).

علاءالدوله سمنانی

دیوان کامل اشعار فارسی وعربی. به‌اهتمام عبدالرفیع حقیقت. تهران. شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۱۵ص. (۱۶۵۵ریال).

نخستین‌بار است که دیوان علاءالدوله عارف مشهور به‌طور کامل از روی نسخهٔ مشهور موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس طبع می‌شود. نسخهٔ مذکور به‌خطی دشوار خوان و کم نقطه است و چاپ دیوان از روی آن نیازمند کوشش بسیار بوده است. آقای حقیقت چهار صفحه از نسخه را در آغاز چاپ کرده و خواننده را راهنمائی است برای میزان کوشش او در خواندن بقیه.

قسمت اشعار عربی را که نسبتاً زیادست (۱۰۸۵ بیت) آقای محمد گازرانی تصحیح کرده و بخط خویش نوشته و چاپ شده است.

امیدست در چاپ بعدی کتاب فهرست اعلام برآن افزوده شود.

نجم‌الدین رازی (دایه)

مرصادالعباد. چاپ دوم. به‌اهتمام دکتر محمد امین ریاحی. تهران. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ۱۳۶۵. وزیری. ۱۳۲+۷۹۸ ص. (۱۸۵تومان).

مرصادالعباد یکی از مهمترین متون پرداختهٔ دست عارفی خوش ذوق و خوش‌قلم و بازمانده از آغاز عصر مغول است. و از موقعی که دکتر محمد امین ریاحی چاپ منقح آن را براساس نسخه‌های معتبر وبه‌روش علمی منتشر ساخت چاپهای پیشین منسوخ‌شد.

دکتر ریاحی پس‌از انتشار چاپ پیشین خود دست از تکمیل کار نکشید و با الحاق توضیحات لغوی و مدنی و ادبی تازه مزایایی برای طبع خود فراهم ساخت. صفحات ۶۷۳ تا ۷۱۵ حاوی این‌گونه تازه‌هاست.

نجم‌الدین کبری

رسالة الی‌الهائم الخائف من‌لومة اللائم. تصحیح و توضیح از دکترتوفیق سبحانی. تهران. سازمان‌انتشارات‌کیهان. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۰۶ص. (۴۷۵ریال).

ترجمهٔ فارسی متن از روی یک نسخه مورخ ۱۰۸۵ و با ملاحظهٔ و رسیدگی سه‌نسخه عربی تصحیح شده است.

یغمای جندقی

برگزیدهٔ اشعار. به‌اهتمام سیدعلی آلداود. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۵.

رقعی ۸۲ ص. (۱۵۰ ریال).
انتخابی است از دیوان‌یغما درحدامکان.
کوشش آل داود مشکورست.

جغرافیا

بلنیتسکی، آ.

خراسان و ماوراءالنهر (آسیای میانه). مترجم دکتر پرویز ورجاوند. تهران. نشر گفتار. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۳۴ ص. (۱۶۵ تومان).

کتاب ترجمه از زبان فرانسه است. مؤلف عضو مؤسسهٔ باستانشناسی شوروی است و از کسانی که‌در حفریات‌معروف ماوراءالنهر شرکت داشت و کتاب او در زمینهٔ کار حفریات آن ناحیه جنبه علمی دارد و شهرت علمی یافته است. سراسر کتاب تاریخی است گویا از تمدن و فرهنگ باستانی ایران در سرزمین ورارود تا رسیدن اعراب بدان‌جا.

مترجم فاضل در مقدمه برنکتهٔ درستی دست گذارده و نشان داده است که مؤلف نخواسته است خواننده را با سهم فرهنگ ایران به‌معنی کلی و اساسی و تاریخی آن در آن سرزمینها آشنا کند. بهمین مناسبت مترجم بحثی را دربارهٔ تغییر نام آسیای مرکزی به آسیای میانه به‌میان آورده و از منابع مختلف نشان می‌دهد که چرا منظور ازین تغییرسیاسی بوده است.

چند نکته هم دربارهٔ نامهای خاص گفته شود.

بوشنج معادل خوشنگ آمده و در صفحهٔ ۲۷ هم خوشنگ ضبط شده است. این کلمه نادرست و درست آن فوشنگ یا فوشنج است. ب به خ تبدیل نمی‌شود. صورت دیگر اسفراین سیراین نیست و سپراین (با پ) است. کوزکانان را به‌قیاس با صورت عربی شدهٔ آن (جوزجانان) باید گوزگانان ضبط کرد. از همین قبیل است سمنگان (نگاه‌کنید به‌چاپ منوچهر ستوده از حدودالعالم).

در صفحهٔ ۲۶، سرخس [او] کنج آمده است و با توجه به‌متن حدودالعالم می‌بایستی سرخس و بون و کنج ضبط می‌شد.

در نقل کلمات خاص از لاتینی هم ممکن است سهوهایی روی داده باشد. آیا تصور نمی‌شود که Djumalak جمه‌لك (لق) باشد نه «جوملك‌تپه». و آق تپه درست باشد نه آك تپه منقول از خط لاتینی (ص ۱۷۴) و کافر قلعه درست باشد نه کفیر قلعه (ص ۲۸۶) و گوکچه نه کوکچا (ص ۷۲).

درنگنانا (در حرف دال فهرست اعلام) بجای سیستان، زرنگیانا ست (ص ۳۱۱).

در برگردان Kalál-i Gir کلال‌گیر باید آورده شود نه کلالی‌گیر. (ص ۸۴).

انتشار این کتاب به‌فارسی یکی ازخدمات ارزشمند مترجم بشمار می‌آید و برای‌ایرانیان که از سرگذشت پیش از دوران اسلامی ورارود ناآگاه بودند ارمغانی است گرانقدر.

زیپولی، ریکاردو

تا ناکجا. ایران ۱۳۵۱ــ۱۳۶۳. با اشعار علی موسوی گرمارودی. چاپ دوم. تهران. انجمن فرهنگی ایتالیا. ۱۳۶۵. وزیری. بی‌شماره صفحه

سلطانزاده، حسین

مقدمه‌ای بر تاریخ شهر و شهر نشینی در ایران. تهران. نشر آبی. ۱۳۶۵. رقعی. ۴۵۱ ص. (۷۲۵ ریال).

شاکری، رمضانعلی

اترکنامه تاریخ جامع قوچان. تهران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۵. وزیری. ۳۳۳ ص. (۴۸۵ ریال).

مؤلف فاضل در سال ۱۳۴۶ کتابی با نام «جغرافیای تاریخی قوچان» منتشر کرد و پایه‌ای برای تألیف بزرگتری گذارد. اینك اترکنامه یا تاریخ جامع قوچان را در دو بخش (جمعاً یازده فصل) بەرشتهٔ تألیف و طبع درآورده است.

بخش اول جغرافیای تاریخی قوچان‌قدیم یعنی خبوشان است حاوی فصل اول دورنمای قوچان در ایران قدیم ــ فصل دوم ایلخانان و حکمرانان قوچان و مهاجرت اکراد ــ فصل سوم حوادث و وقایع تاریخی قوچان از قدیم تا اکنون.

بخش دوم دربارهٔ قوچان جدید است در هشت فصل: فصل اول جغرافیای طبیعی ــ فصل دوم جغرافیای انسانی و اقتصادی ــ فصل سوم فعالیتهای انسانی و اقتصادی ــ فصل چهارم اوضاع عمومی و اجتماعی ــ فصل پنجم علما و دانشمندان و شاعران و رجال ــ فصل ششم اعتقادات عامیانه ــ فصل هفتم نژاد و تیره و زبان ــ فصل هشتم ابنیه و آثار تاریخی.

مؤلف براساس منابع چاپی و خطی متعدد دیده‌ها و شنیده های محلی آگاهیهای مبسوط و خوب دربارهٔ قوچان درین کتاب باارزش گردآورده و همه‌جا مآخذ خود را مشخص ساخته است.

دربارهٔ منطقهٔ مورد سخن از کتاب «خاوران مشتمل بر تاریخ و جغرافیای درگز و کلات» تألیف آقای ابوالفضل‌قاسمی (تهران، ۱۳۴۹) و کتاب «حرکت تاریخی‌کرد خراسان» تألیف کلیم‌الله توحیدی در دو جلد (مشهد ۱۳۵۹) و «ایلات و طوایف درگز» تألیف علی میرنیا (مشهد ۱۳۶۱) هم فوایدی جنبی می‌توان به‌دست آورد. زیرا میان حوادث درگز و قوچان و بجنورد اغلب پیوندهایی وجود داشته است. برای قوچان تألیف آقای محمد جابانی هم در دست است.

در مورد تاریخ منقوش برروی کاشی پیدا شده در قوچان که عکس آن در صفحهٔ ۲۹۵ به‌چاپ رسیده است مصرحاً تاریخ آن چنین است: «فی‌تاریخ ماه سنة تسع وسبعین [و] ستمئه.» و «فتح و سنوح» نیست که به‌حساب ابجدی ۶۱۸ احتساب و مطابق سال حملهٔ چنگیز به‌قوچان دانسته شده است.

این کاشیها ساختهٔ کاشان و بیشتر کار کارگاه خاندان کاشی‌پز مشهورآنجا (خاندان ابوالقاسم کاشانی مؤلف زبدةالتواریخ) است که معمولا برروی آنها تاریخ می‌گذارده‌اند. برای تفصیل به‌کتاب عرایس‌الجواهر تألیف ابوالقاسم کاشی مراجعه شود.

مؤلف در صفحهٔ ۳۰۳ ببعد فهرستی ازآثار و ابنیهٔ باستانی آنجا به‌دست می‌دهد و یادآور می‌شود که باید دربارهٔ آنها تحقیق شود، درین فهرست پنجاه و پنج مزار و بقعه و تپه و غار و امامزاده را یاد کرده‌اند. امیدست خود کوششی در راه شناسایی آنها به‌کار برند و بر چاپ سپسین کتاب مطالبی تازه بیفزایند.

شایان، عباس

مازندران. چاپ دوم. با مقدمهٔ ایرج افشار. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۴. وزیری. ۳۷۲ ص (گنجینهٔ ایران و ایرانیان، ش ــ۱).

غراب، کمال‌الدین

بلوچستان یادگار مطرود قرون. تهران. انتشارات کیهان. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۵۸ ص.

سفرنامه‌ای است خواندنی از سرزمین بلوچستان و حاوی اطلاعات اجتماعی و مردم شناسی. کتاب با عکسهای خوب و دیدنی‌همراه است، مؤلف مقدم برسفرنامهٔ خود درپیرامون تاریخ و جامعهٔ بلوچ مطالبی مأخوذ از منابع قدیم و متون جغرافیایی جمع‌آورده است و خواننده را با گذشتهٔ آن پهنه آشنا می‌کند.

کیانی، محمد یوسف

نظری اجمالی به‌شهرنشینی وشهر سازی در ایران. تهران. هواپیمایی جمهوری اسلامی ایران. ۱۳۶۵. رحلی. ۵۱۱ ص. (۴۰۰۰ ریال).

پیش ازین معرفی کوتاهی از آن کرده‌ایم. (شماره ۴ــ۶).

همت، محمود

کرمان شهر شش دروازه. جلدسوم کرمان. انتشارات رجبی. ۱۳۵۷. رقعی. ۱۴۴ ص.

جلد سوم تاریخ کرمان به‌تاریخ اجتماعی و فرهنگی و مدنی آن شهر در قرن سیزدهم اختصاص دارد و مطالبی خواندنی و شنیدنی را دربر گرفته است مانند آب و روشنایی ــ سرگرمیها ــ زندگی و خواب و خوراك ــ مهمانیهای رسمی ــ اولین ماشین و اولین هواپیما در کرمان ــ اولین مدرسه ــ روحیهٔ مردم. سفرهای رضا شاه به‌کرمان ــ حکومتهای کرمان در دورهٔ رضا شاه.

تاریخ

ابن‌عبری، غریغوریوس

ترجمهٔ تاریــخ مختصر الدول. ترجمهٔ دکتر محمد علی تاج‌پور و دکتر حشمت‌الله ریاضی. تهــران. انتشارات اطلاعات. ۱۳۶۴. وزیری. ۴۱۵ ص. (۹۰۰ ریال).

پارسا دوست، منوچهر

روابط تاریخی و حقوقی ایران، عثمانی و عــراق (۱۵۱۴ــ۱۹۸۵). تهران. شرکت انتشار. ۱۳۶۴. رقعی. ۲۷۹ ص. (۴۵۰ ریال).

دورانت، ویل

تاریخ تمدن. جلد یازدهم: عصر ناپلئون. مترجمان اسمعیل دولتشاهــی [و] علی‌اصغربهرام‌بیگی. ویراستاران: محمود مصاحب [و] ابــراهیم مکلا. تهران. سازمان انتشارات و آمــوزش انقلاب اسلامی. ۱۳۶۵. وزیری. ۱۱۵۷ ص. (۳۲۰۰ ریال).

آخرین جلد از کتاب نامور ویل دورانت انتشار یافت و یکی از مفصل‌ترین مجموعه‌های تاریخی جهان در زبان فارسی به‌دسترس فارسی زبانان قرار گرفت. روزی‌که به‌ترجمه‌وانتشار این کتاب آغاز شد شاید تصور آن نمی‌رفت که کاری بدین‌گرانی در ایران انجام شدنی‌باشد. زیرا چنین کاری از عهده یك‌تن برنمی‌آمد و کارهای گروهی در ایران شکست پذیرفتنی است. همت آنان را که درین راه پای‌فشردند باید ستود.

باری جلد کنونی، تاریخ حوادث مهم جهان است از آن دورانی که قدرت‌نمایــی ناپلئون موجب شد که همه حوادث تحت‌شعاع اهمیت او قرار بگیرد، یعنی سالهای ۱۷۸۹ تا ۱۸۱۵.

ویل‌دورانت درین قسمت که خود پنج کتاب است (انقلاب فرانسه ــ اعتلای ناپلئون ــ بریتانیا ــ پادشاهان درگیرودار ستیز ــ پایان) بمانند جلد های دیگر نگاهی روشن به زمینه‌های مختلف فرهنگی، اجتماعی داشته و مخصوصاً وضع علم و هنر و موسیقی وجوانب دیگر را با ظرافت بیان کرده است.

ترجمه کار دو مترجم با مهارت است و ویراستاری پرداختهٔ دست دو تنی‌که در کار خود تجربهٔ بسیار دارند. ناشر در مقدمه نوید می‌دهد که دورهٔ کتاب ویل دورانت با تجدید نظری که ویراستاران کرده‌اند در مدت نسبتاً کوتاهی تجدید چاپ خواهد شد و نمونهٔ آنچه در آینده در دسترس خواهد بود همین جلد حاضرست که به‌راستی از حیث چاپ و آرایش و زبان و فهرستها تمبید کردنی است.

دوسرسو،

سقوط شاه سلطان حسین. ترجمهٔ دکتر ولی‌الله شادان. تهران. کتاب‌سرا، ۱۳۶۴. رقعی ۳۵۲ ص (۶۷۵ ریال).

از منابع خواندنی برای تاریخ سقوط صفویه و جریان مهاجمات افغانهاست. زبــان ترجمه روشن، گویا و به‌نثری روان وگیراست. برای چنین کتابی داشتن فهرست اعــلام از ضروریات و افسوس که جای آن خالی است.

رابینو، ه. ل.

فرمانروایان گیلان. مجموعهٔ‌چهار گفتار پیرامون تاریخ و جغــرافیای ترجمهٔ م. پ. جکتاجی و دکتر رضــا مدنی.رشت. نشر گیلکان. ۱۳۶۴. رقعی.

۲۲۹ ص. (۴۵۰ ریال).
رابینو از نخستین گیلان شناسان است و مقالاتی در زمینه‌های متنوع تاریخ و جغرافیای آنجا دارد. درین مجموعه چهار مقالهٔ او ترجمه و چاپ شده است: ۱) فرمانروایان لاهیجان و فومن— ۲) فرمانروایان گیلان (به‌ترتیب شهر ها)— ۳) خاندان فرمانروایان بومی گیل و دیلم (به‌ترتیب خاندانها)— ۴) دو توصیف از گیلان در زمان مغولان.
مترجمان فاضل هریك ازین مقالات را بـا پیوستهای مفیدی همراه ساخته‌اند.

رضا، عنایت‌الله

ایران و ترکان در روزگـار ساسانیان. تهران. شرکت انتشارات‌علمی و فرهنگی. ۱۳۶۵. وزیری. ۲۳۱ ص. (۵۰ تومان).
بحثی است تحقیقی و مبتنی بر مآخذ معتبر نگارش خاورشناسان و منابع عربی و فارسی پیشین. درین موضوع مهم تاریخـی کتابی بدین اعتبار و تفصیل در زبان فارسی نبود.

مردوخ روحانی، بابا

تاریخ مشاهیر کرد (عرفا، علماء، ادبا، شعرا). جلداول. تهران. انتشارات سروش. ۱۳۶۴. وزیـــری. ۴۷۴ ص. (۱۴۰۰ ریال).
خواستگاری‌نادرشاه از امپراتریس روسیه. مشهد. انتشارات اطلس. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۴۶ ص. (۴۵۰ ریال).

میرنیا، سیدعلی

کتاب در چهار بخش است و خواندنی: خواستگاری نادرشاه از امپراتریس روسیه — ازدواجهای سیاسی نادرشاه — روابط سیاسی نادر با شاهان و فرمانفرمایان — نتیجهٔ حاصل از روابط و پیمانها و نامهٔ امپراتریس روسیه به‌نادر.

ایران از قاجاریه به‌بعد

بازرگان، مهدی

بازیابی ارزشها. جلد ۱—۲—۳؛ چاپ دوم. تهران. دفتر نهضت آزادی ایران — ۱۳۶۴. رقعی. ۴۴۹ص (۶۰۰ ریال).

بازانوف، بوریس

خاطرات بوریس بازانوف رئیس دبیرخانهٔ دفترسیاسی‌و دستیار استالین، ترجمهٔ دکتر عنایت‌الله رضا. نشرگفتار. ۱۳۶۴. رقعی. ۵۱۲ ص. (۱۵۰تومان).
بازانوف ده‌سال پس‌از انقلاب شوروی از آن کشور گریخت و به‌فرانسه پناهنده شد و در سال ۱۹۸۳ خاطرات خود را منتشر ساخت. کتابی است خواندنی و قضاوت کردنـی. بازانوف درآن، اطلاعات شخصی خـود را دربارهٔ استالین، پولیت‌بورو و مسائل کشور شورا ها بیان و تازگیها عرضه کرده است.
بخش شانزدهم به‌طرز فرار او ازشوروی و به‌ایران اختصاص دارد و دربارهٔ تیمورتاش هم نکته‌هایی را دربر دارد که محققان ایران می‌توانند از آن استفاده کنند و به‌بحث و نقد بکشند.

بلوشر، ویپرت

سفرنامهٔ بلوشر. ترجمهٔ کیکاوس جهانداری. تهران. انتشارات خوارزمی ۱۳۶۴. وزیری. ۳۴۱ ص.
یکی از مهمترین مآخذست برای شناختن ایران در دورهٔ رضاشاه و شخصیت و احوال آن پادشاه و رجال درجه اول کشور در آن روزگار. مقاله‌ای مبسوط دربارهٔ این کتاب در مجله مندرج خواهد شد. خوانندگان مجله را بخواندن کتاب توصیه می‌کنیم.

عشق زیربنای جامعه

... آقای دکتر پرهام اندیشه‌های کشندهٔ خویش را پشت افلاطون و ارسطو و داروین و هگل و مولوی و حافظ و ده‌ها بزرگان جهانی و ایرانی پنهان کرده بودند و ما هم نوشته‌هایشان را خواندیم و تعبیرات ایشان را انگشت بدهان و حیران با خوی پژوهشگری خویش هضم کردیم و گسیم شاهنامه آخرش خوشه و منتظر این بودیم که ببینیم آقای دکتر پرهام چه تاجی بسر عشق می‌گذارند.

متأسفانه آنجاکه جای جان کلام بودجناب دکتر پرهام وا دادند و نشان دادند که نوشتهٔ ایشان بویژه «دنیای سرمایه‌داری وعشق» همه چیز هست بجز نوشته‌ای دانشی و پژوهشی. پرونده‌ایست از دشمنی ایشان با باختر و پدیده هایش.

آقای دکتر آنقدر از عشق دم زدند که ما گمان کردیم علی‌آبادهم دهی‌است، ولی پس‌از خواندن آخرین بخش مقالات دیدیم‌عشق ایشان را دنیای سرمایه‌داری می‌تواند به لجن بکشد، و بت‌عیار ایشان پول است. آنجا بود که امیدمان از دکتر پرهام بریده شد و عشق ایشان و تلاششان بیحاصل ماند ومن یاد دوستی خاله خرسهٔ جمالزاده افتادم...

اگر ایشان فرصتی داشته‌و در کتابخانه های بزرگ و کوچك اروپا و امریکا برای پایه‌گذاری نوشته‌های خویش مدارکسی جمع میکردند می‌توانستند پرونده های تکمیل عشق پاك و فریفتگی را نیز بیابند، آری در این باختر سرمایه‌دارهزاران چکامه‌سرای اروپائی‌از هزاران‌سال تاکنون برداشت‌های دل‌خویش را نوشته، هزاران موسیقی‌دان فریفتگی‌را ساخته‌و پرداخته و نواخته و هزاران چهره ساز و نقاش باختری عشق خویش را ترسیم کرده و احساس دل را برنگ‌های زیبا آمیخته‌اند. چهار چوب تنگ ایدئولوژیکی آقای دکتر پرهام رندان اندیشه‌های ایشان است. بشر در ده هزار سال گذشته از دید فلسفی پیشرفتی چشم‌گیر نداشته است. انسان این جانور خونخوار با بالا رفتن هوش خود تنها توانسته خونخواریش را زیر لوای تمدن پنهان دارد.

در دوران سنگ (عصر حجر) انسانها با چماقهای بزرگ سنگ، یکدیگر را له و لورده می‌کردند و حالا چماقها ظریفتر و گاهی بشکل بسیار زیبای الکترونی نیز درآمده‌اند یا با نــور «لیزر» کــار می‌کنند و کشندگــان عشق و دل مــردمند. ایــن اهریمنان سیاسی قائلین عشق و عاشقانند. این جهان بینی ناژرف آقای دکتر مهدی پرهام است که الکلیسم و روسپی‌گری را از پدیده های سرمایه‌داری میداند و آنها را جانشین فریفتگی میداند.

به‌آقای دکتر پرهام بفرمائید... ما بــا دلهای پر از مولوی و حافظ و صائب و دیگر شاهکار سازان عشق هنوز در بی‌کسی باختری از بین نرفته‌ایم...

دکتر نوشیروان دادگر کلن ــ آلمان

آینده: خلاصه‌ای از نامه تا نظر مخالف هم منعکس شده باشد.

باور

واژهٔ «باور» که در لغت‌نامه‌ها «قبول» و «تصدیق سخن» معنی شده است مرکب‌است از حرف اضافه «با» بمعنی همراه و ضمیمه. و «ور» از «ورنگه» Varanh اوستائی که به «ور» و «واور» پهلوی و «باور» فارسی تبدیل شده است.

«ور» در اوستا بمعنی باور کـردن، برگزیدن و گرویدن است و در پارسی باستان و سانسکریت بمعنی برگزیدن و بازشناختن. در ایران باستان برای آنکه گنه‌کار را از بیگناه تشخیص بدهند به‌عمل «ور» دست می‌زدند که آنرا «آزمایش ایزدی» یا «داوری خداوندی» میخواندند. چگونگی آزمایش ایزدی نزد هندوان، در اوستا، در تورات، در قانون حمورابی، در اروپا، در روایات و در نوشته‌های پهلوی، در بخش سوگندنامه کتاب «ویسپرد» گزارش استاد ابراهیم پورداود که به‌کوشش آقای دکتر بهرام فـرموشی استاد دانشگاه تهران در ۱۳۳۴ چاپ شده به‌تفصیل شرح داده شده است.

آئین ور یا آزمایش ایزدی که آزمایشی گرم یا سرد بوده پنج شکل داشته است: آتش، برسم، پیاله سرشار، روغن، شیره گیاه.

این بود مختصری از ریشه و معنی واژه «باور» و اما آیا اینکه لغت‌نامه دهخدا«باور» را علاوه بر قبول و تصدیق سخن، اعتقاد و ایمان نیز معنی کرده است (صفحات ۶۵۶ ستون سوم و ۶۵۷ ستون اول) و معنی باور کردن را هم عقیده پیدا کردن و اعتقاد پیدا کردن و معتقد شدن دانسته است (صفحه ۶۵۸ ستون سوم) درست است یانه؟

آیـا در زبان و نوشته‌های فارسی شاهد و مثالی وجود دارد که باور را بجای عقیده و اعتقاد بکار برده باشند؟

مسعود یاسائی

آینده: امیدواریم آقای دکتر دبیرسیاقی نظر بدهند.

امیر خسرو و حافظ

آقای دکترفتح‌اللهمجتبائی مرقوم‌داشته‌اند:

«... یکی از کسانی‌که حافظ بدو تعلق خاطر داشته و اشعارش را میخوانده است امیرخسرو دهلوی است که بزرگترین شاعر پارسی‌گوی هند و یکی از تواناترین سخنوران زبان پارسی است. حافظ وقتی که در غزل معروف خود «از طوطیان هند سخن میگوید به‌کنایه از او یاد می‌کند زیرا این لقبی است کـه به‌خسرو داده‌اند و او خود چندین بار در غزلهایش خود را طوطی هند خوانده است». اما پیش ازایشان آقای رکن‌الدین همایونفرخ در جلد اول‌حافظ خراباتی (صفحه ۳۲ و ۳۳) شرح غزل بمطلع: «ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود» در شرح دو بیت:

طی زمان به‌بین و مکان در سلوك شعر
کاین طفل یك شبه ره صد ساله میرود
شکـر شکن شوند همه طـوطیان هند
زین قند پارسی کـه به‌بنگاله میرود

مینویسند... خواجه حافظ در این بیت صنعت و هنر دیگری بکار برده است و آن اینکه: با بکار بردن نام بنگاله توجه ممدوح خود سلطان غیاث‌الدین کیخسرو را به هند و پادشاه هنر دوست و ادب پرور گذشته بنگاله سلطان غیاث‌الـدین بلبن ممدوح امیر خسرو دهلوی معطوف داشته است و «شکر شکن شوند همه طوطیان هند» ناظر و مـؤید این مطلب است زیرا: طـوطی هند تخلص امیر خسرو دهلوی است و استعمال طوطیان هند مقصود دو شاعر شهیر و هم عصر و رفیق یعنی امیرخسرو و حسن دهلوی است باستناد نوشته شبلی نعمانی در شعر العجم و اینکه عرفی شیرازی نیز از امیر خسرو به‌طوطی هند یاد میکند ومیگوید:

بروح خسرو از این پارسی شکر دارم
که کام طوطی هندوستان شود شیریـن

خواجه حافظ با این مقایسه به‌ممدوح خود متذکر است که: «... هم تو از سلطان غیاث‌الدین بلبن معروف تری و: هم من از شعرای او شهیرترم».

خواجه حافظ به‌آثار امیر خسرو دهلوی نظر داشته و از جمله غزل بمطلع:

در سرای مغان رفته بود و آب زده
نشسته پیرو صلائی بهشیخ و شاب زده

را در استقبال از غزل بمطلع:

شراب خورده و ناشسته روی و خواب زده
هزاره طعنهٔ خوبی بسرآفتاب زده

سروده است.

مهندس مهدی رامبد

فارسی درپاکستان

مجلهٔ موقر آینده همیشه مرتب‌به‌اینجانب می‌رسد. یك دنیا ازین بابت سپاسگزارم. درود به روح پرفتوح باباجانی، بهشت‌آشیانی، جناب دکتر محمود افشار باد که این فقیر نیز با تمام کم مایگی و بی‌بضاعتی در عشق فارسی از ایشان ملهم شده تمام دارایی خودم را وقف کرده‌ام و تمام نقدینه را که‌داشتم و یا در مستقبل داشته باشم.

فعلا برای تأسیس جامعهٔ صدیقه علاوه بر قطعه زمینی ملك شخصی خودم‌بیست‌ملیون روپیه پاکستانی از جیب خود داده با صرف وقت جامعهٔ صدیقه را میساریم. ساختمان دو طبقه‌ای شامل بیست و دو اطاق می‌باشد که هنوز شش اطاق طبقهٔ اول در حالت سفت سازی است و من بنده صبح زود اینجا هستم. بعد به‌دانشگاه می‌شتابم.

مجله را با ولع تمام می‌خوانم و هر دو روز طول نمی‌کشد که تمام می‌شود. در پاکستان فارسی از مدرسه های دولتی رخت می‌بندند. سه سال تمام از راه مکاتبت‌ومصاحبت کوشیدم در دانشگاه مولتان کرسی فارسی باز شود ولی نشد که نشد. حالا از دبیرستانها هم فارسی رانده می‌شود. عربی را اجباری کرده‌اند. فقط مدرسه‌های اسلامی مانده که فارسی در اینجا بعد از سطح دبستانی‌اجباری است و عربی ــ که انگلیسی اجباری ندارند. لذا برآن شدم که مدرسهٔ دینی اسلامی تأسیس و باز کنم و به‌فضل خدا کردم. تا دبستان کلاسها اجرا شده است و از ژانویه ۸۷ و امسال سپتامبر انشاءالله همین که چند اطاق دیگر درست شد تا سطح دبیرستانی کلاسهای فارسی اجرا می‌شود. بعدهم به‌عون خدای بزرگ تدریس فارسی را تا سطح فوق لیسانس می‌رسانیم. اگر زندگی هست‌انشاءالله بعد از ده سال بازنشسته می‌شوم و تمام وقت مجانی تدریس فارسی می‌کنم...

زبیده صدیقی
(مولتان ــ پاکستان)

یادآوری

در ش ۱و۲ سال دوازده آینده، مقاله‌ای را که در مجلهٔ انجمن خاورشناسی آلمان در ۱۹۸۴ چاپ کرده بودم، ترجمه‌کرده‌اید و بچاپ داده‌اید. بسیار متشکرم که بر من منت گذارده‌اید، و خواهشمندم خدمت‌استاد گونیلی تشکرات مرا ابلاغ فرمائید. خوب‌تر می‌بود هرگاه در جریان قرار می‌گرفتم و ترجمه را قبل از چاپش می‌دیدم. بهرحال استدعا دارم اولا بفرمائید در شمارهٔ بعدی یادآوری کنندکه‌نامم ع ــ شاپور ــ شهبازی‌است نه ع. شهباز ــ شهبازی: در ثانی عدد ۳۱۷ درص ۴۷ سطر ۱۳ را به ۳۷۱ بدل سازند. و جملهٔ اول بند آخر را هم به‌این صورت‌درآورند: «در نتیجه آنچه که فردوسی ۶۲ سال کامل ۳۶۵ روزی حساب کرده است،درحقیقت...».

***

اما از خودم. در آغاز ۱۳۵۸ تخت جمشید را رها کردم و به فرنگ رفتم. سه سال و نیم در آلمان بر سر کتابی که «تاریخ تاریخ نگاری در ایران از آغاز تا ۱۵۱۵» نام گذاردم و هفتصد و پنجاه صحیفه شده است، گذراندم، و یك فصل بزرگ آن را به‌فردوسی بعنوان تاریخ‌نگار تخصیص دادم، و از بحثی مقدماتی دربارهٔ او، به‌زادروزش دست یافتم و خدا را شکر که این خدمت را کردم و برای خارجیان

نگذاشتم. چند مقالهٔ دیگر هم در مورددقیقی، مراسم در شاهنامه و روابط لغوی میان برخی اصطلاحات فارسی باستان و شاهنامه‌ای بچاپ رسانیده‌ام.

از مدتی پیش هریك از مقالاتم را به یك ایرانشناس نامور هدیه می‌کنم و تا بحال به بویس، بیوار، هینینس، بیلی، کریستن‌سن و اشمیت و هرتسفلد مقاله و کتاب تقدیم کرده‌ام. تعداد مقالاتم در مجلات خاورشناسی اروپا به ۲۵ رسیده است.

آخرین کتابم «سنگنبشته‌های فارسی باستان. ج اول: سنگنبشته‌های بناهای تخت جمشید» پارسال جزو

Corpus Inscr. Iranicarum

چاپ شد.

یکسال در هاروارد درس تاریخ تمدن ایران دادم، و بعد در دانشگاه کلمبیا یکسال فارسی ابتدائی و متوسطه تدریس کردم، و در ضمن معاونت دبیری دانشنامهٔ ایران راداشتم. و از پارسال به این شهر کوچك آمده‌ام و در دانشکده‌اش درس تاریخ چین و ژاپن و تمدن اروپا و هنر قدیم و قرون وسطی و تاریخنگاری را بعهده دارم و تا جائی که بتوانم در کارهای تحقیقاتی خود مستمر خواهم ماند.

ع. شاپور شهبازی

دیوان عارف ایگی

برای تحقیق دربارهٔ زادگاه و خاستگاه اردشیر بابکان که بالاخره سرانجام ارتباط با شبانکارگان پیدا میکند. احتیاج‌به‌دیوان عارف ایگی (سراج‌الدین حسن یا حسین) از مردم ایج که در عهد اکبر در هندوستان بوده و همانجا وفات یافت و شرح زندگی وی در تذکرهٔ میخانه نوشته شده است پیدا کرده‌ام. چه در دیوان وی، در اندرزنامه از اوضاع و احوال زادگاه خود یعنی ایج که ذکر شبانکارگان بوده اشاراتی رفته است گویند که نسخهٔ این دیوان درهندوستان وپاکستان وجود دارد، خواهشمندم راهنمائی برای بدست آوردن این کتاب بفرمائید.

حبیب‌الله ذوالقدر

آینده: از فضلای هندوستان و پاکستان و بطور اخص از دوست هموطن دانشمندآقای احمد منزوی و نیز از سید عارف نوشاهی دانشمند پاکستانی خواهشمندیم مارا از بودن یا نبودن این دیوان آگاه سازند.

شکوفه

از درخت ابرها
شکوفه‌های برف ریخت
دامن زمین
پر از شکوفه شد.

جلوه

از شاخهٔ سکوت
برگ سرود ریخت
پژواك نغمه‌های رهاگشته از غروب
در باغزار صبح

سیاوش پرواز

آینده

بهمن ـ اسفند ۱۳۶۵ — سال دوازدهم ـ شمارهٔ ۱۱-۱۲

فرودین آمد سپس بهمن و اسفند

(م. بهار)

ایرانیان سال نورا که پیوندی است باستانی، با آیین نوروزی آغاز می‌کنند. نوروز یادگاری است بسیارگرامی از تاریخ گذشتهٔ ما. میراثی است کهنسال از پیشینیان رنج برده‌ای که آن را درقرنهای بسیار شمار زنده نگاه داشته و به‌ما سپرده‌اند.

جهان کهنه و دیرینه است و نوروزش یادبودی از گذشته، اما هر بهارش با خود رویایی و زیبایی، جنبندگی و شادابی می‌آورد و روزگار را تازگی و جوانی می‌بخشد.

کمتر ملتی است که جشن ملی و قومی سالانه‌اش با سرآغازبهار و تازه شدن طبیعت همروز باشد.

پیشینهٔ نوروز ما چندان دور و درازست که تاریخش افسانه‌آمیز است. اما افسانه‌هایی که برآمده از زندگی باشد خود تاریخی است شورانگیز و دلاویز برای آن مردمانی که در جهان نام و نشانی بلند یافته‌اند و از پس کشاکشهای سهمگین در روزگار برجای مانده‌اند.

ایرانیان هیچگاه این آیین زیبا و دیرپا راکه همزاد طبیعت و همراه با شکفتگی آن است از یاد نبرده‌اند. هم‌درروزهای شادمانی وآسایش آن را جشن گرفته‌اند و هم در ایام ناگواری و سختی آن‌را

در یاد خود زنده داشته‌اند. و در هر پیشامدی آن را سزاوار بزرگداشتش دانسته‌اند.

گذشتن سالی و آغاز شدن سالی دیگر جریانی است که بازندگی آدمی آمیخته و پیوسته است. ناچار فراموش ناشدنی‌است. برازندگی نوروز همین است که در اول بهار واقع شده و برآمده از طبیعت است و هر چیز طبیعی دلپسند و دلخواه. گسستگی یافتن میان انسان و طبیعت از کارهای دشوار است.

به‌گفتهٔ فریدون مشیری: «بازکن پنجره‌ها را و بهاران را باورکن...»

نوروز جشن همه ایرانیان بوده‌است نه پرداختهٔ فرمانروایانشان. این آیین هماره بامردم بوده وبیگمان مایهٔ سرافرازی و بلندی مرتبت قومی است که چند هزار سال نگاهبان آن بوده است.

نوروز خجسته‌باد

خوانندگان گرامی

این دو شماره ماهی دیرتر از زمانی‌که می‌بایست انتشار یافت و موجب عقب‌افتادن شماره‌های سال ۱۳۶۶ نیز شده است. سبب نداشتن کاغذ و دیریاب بودن آن در میان آن سال بود. شماره‌های سال ۱۳۶۶ به‌همین ترتیبها به‌یاری پروردگار منتشر خواهد شد.

***

از مشترکان گرامی انتظار دارد وجه اشتراك خود را به‌موقع ارسال و ما را از فرستادن یادداشت و یادآوریهای پشت‌سرهم برکنار دارند. وجه اشتراك در سال کنونی همان سه‌هزار ریال برای افراد و سه‌هزار و پانصد ریال برای مؤسسات است مگر آنکه بهای کاغذ تغییر اساسی بنماید.

توضیح مجدد

درمورد توضیحی که در صفحهٔ ۶۱۹ راجع به‌تجدید چاپ کتاب خاطرات و تألمات دکتر مصدق در لندن نوشته شد این نکته را مجدد یادآور می‌شود که آن کتاب را عیناً از روی تصحیح و چاپ اینجانب (انتشارات علمی) تجدید چاپ کرده‌اند.

امیدست اگر دوباره خواستند آن را طبع کنند نام چاپ کنندهٔ اصلی را برجایش بگذارند تا خواننده بداند مسؤول نقل مطالب از نسخهٔ خطی به‌چاپی کیست؟

ایرج افشار

اصل پردهٔ نقاشی از صورت امیرکبیر که بر روی جلد این شماره چاپ شد متعلق به‌مرحوم حاج میرزا حسن‌خان رفاهی معتضدالدوله (مهران) بود که به‌موزهٔ ایران باستان بخشیده است.

دکتر ایرج وامقی

نظریه‌ای دربارهٔ امیرکبیر*

درمیان صدراعظم‌های دوران حکومت قاجاریان، دربارهٔ سه تن گفته‌اند که اگر شرایط و اوضاع و احوال زمانه مناسب بود و هر یك از آنها توفیق می‌یافت که به‌کار خود ادامه دهد، تاریخ ایران مسیر دیگری می‌یافت و به راه دیگری می‌رفت که خیر و سعادت ملت ایران درآن بود و بهرحال ایران، این که اکنون هست نمی‌بود و چیز دیگری بود و این سه‌تن به‌ترتیب عبارتند از: میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام فراهانی[1] میرزا تقی‌خان امیرکبیر[2] و امین‌الدوله.

---

* چون مقاله مفصل بود، بخشی از آن گزیده و چاپ شد. (آینده)

۱ــ اگر بگوئیم «امیرکبیر» نگذاشته «قائم‌مقام» بدرستی شناخته شود سخنی به‌گزاف نگفته‌ایم. بعقیده من قائم‌مقام سرنوشتی نظیر خیام یافته است. نام خیام، شخصیت یك شاعر را بلافاصله در اذهان مجسم می‌کند ولاغیر. آخر او ریاضی‌دان و منجم و بر رویهم دانشمندی بزرگ بود ولی ما فقط او را بنام شاعر رباعی ها می‌شناسیم. قائم مقام هم همینطور. از او یك نثر نویس بسیار فصیح و بلیغ شناخته‌ایم. دستکم این شناختی است که مردم از او دارند. درحالیکه بحق، یکی از سیاستمداران بزرگی است که در ایران ظهور کرده‌اند.

۲ــ آدمیت (ص ۱۸) ضمن بحث درباره اصل و نسب امیرکبیر نوشته است: «. . دانسته نشد چرا بعضی از نویسندگان مثل «اورسل» و «بروگش» میرزا تقی‌خان را از یك خانوادهٔ کرمانشاهی نوشته‌اند» اما چند سطری بعد از یك نامهٔ خصوصی قائم‌مقام نقل می‌کند که: «پسر حاج محمدخان... گرسنه و برهنه و قلقچی و حسرت بدل و نقوز کربلائی [قربان پدر امیر] **طمارزو و دلارزو نیست**» (ص ۱۹) و در حاشیه همین مطلب می‌آورد: «**طمارزو و دلارزو**» به‌قول عوام است که «طمع آرزو و دل آرزوست» غالباً فراهانی ها می‌گویند» باید گفت اصطلاح «طمارزو» یا «تامارزو» اساساً یك اصطلاح کردی است و حرف اول آن تام‌ـ صورت کردی، طعم یا طعام است نه طمع و درکرمانشاه نیز رواج دارد. و اگراصطلاح فراهانی بود لزومی نداشت قائم آنرا از قول کربلائی قربان نقل کند. در سفری که سال گذشته به «هزاوه» زادگاه امیر دست داد، با پرسش از تعدادی از معمرین ←

قائم‌مقام، بزرگوار مردی که ایران، هنوز چنانکه باید قدر واهمیت اورا نشناخته، بدست محمد شاه کشته شد. میرزا تقی‌خان، فرزند روحانی و دست پروردهٔ قائم‌مقام بدست فرزند خلف محمد شاه، یعنی ناصرالدینشاه بقتل رسید و سومی، امین‌الدوله، توسط پسر ناصرالدینشاه، یعنی مظفرالدینشاه از صدارت خلع و از ایران تبعید شد.

اما درمیان این سه، این امیرکبیر است که دربارهٔ او بسیار گفته و نوشته‌اند و کتابها پرداخته‌اند که ما در اینجا بدون اینکه قصد داشته باشیم ارزش کار دیگران را ندیده بگیریم باید بگوئیم کتاب پرارج دکتر فریدون آدمیت حق آن بزرگ را به‌کمال ادا کرده و به‌شیوه‌ای علمی زندگی و اعمال امیر را در ترازوی نقد و سنجش نهاده و جز برای پیدا شدن اسناد تازه، جای خالی دیگری نگذاشته و ما نیز در این نوشتار مختصر از آن کتاب مستطاب بهره‌ها برده‌ایم و این چند سطر را بعنوان سپاس از نویسندهٔ دانشمند آن و قدردانی از زحمات فراوان ایشان در جمع‌آوری مـدارك دست اول و ارزنده در اینجا آوردیم.

بدیهی است که نویسنده این سطور، در این مختصر درباره افکار بلند و اقدامات خطیر امیر بزرگوار حرف تازه‌ای برای گفتن ندارد. شخصیت امیر بخوبی تجزیه و تحلیل شده و علل و موجبات سقوط او به‌شیوه علمی و بدور از تعصبات کوته‌نظرانه در آن کتاب بررسی گشته است.

***

اما آنچه بنظر می‌رسد اینست که ظاهراً بدین موضوع کمتر توجهی مبذول گشته که آیا اساساً امیرکبیر اقبالی برای توفیق در راهی‌که در پیش گرفته بود داشت یا خیر؟ و این نوشته برآن است که در این مقاله پاسخی برای این پرسش بیابد. آنچه در ذیل بنظر شما خواهد رسید فقط يك نظریه است و بطبع، اصراری در اینکه بطور حتم نظریه‌ای است درست و واقع‌بینانه، درمیان نیست.

عامل افکار عمومی و مسئله آن در ایران

باری، از زمانی که در جهان، افکار عمومی بصورت يك عامل قاطع در مسائل سیاسی کشورهای جهان عرض وجود کرده، و کم‌کم از نیمه دوم قرن سیزدهم هجری قمری، ایران نیز از این موج فراگیر جهانی بی‌نصیب نمانده، نخستین شرط موفقیت يك مرد سیاسی در اختیار داشتن افکار عمومی بوده و خواهد بود.

امیر در موقعیتی کمر همت برای نجات کشور بمیان بست که این يك نیرو را بطور مطلق در اختیار نداشت. غرض این نیست که چنین نیروئی درکشور موجود بود

←

دهکده ــ مرد و زن ــ معلوم شد هیچکس با این اصطلاح آشنائی ندارد و حتی یکنفر را پیدا نکردم که این‌کلمه‌را شیده باشد. این اصطلاح در آذربایجان هم رواج دارد ولی کربـلائی قربان در آذربایجان نبوده. آیا آنرا از کرمانشاه با خود نیاورده؟ نمی‌توان تصور کرد که آن دو نویسنده بدون هیچ مأخذی خانواده امیر را کرمانشاهی دانسته باشند.

ولی او نتوانست آنرا به‌اختیار خود درآورد، خیر، باید گفت چنین نیروئی، اساساً درآن هنگام در ایران بوجود نیامده بود. بدیهی است درجوامعی که بـا نظام استبدادی و حکومت فردی اداره می‌شوند، مجالی برای رشد و نمو افکار عمومی بدست نمی‌آید. هزاران سال استبداد راکد شرقی که بر جامعهٔ ایرانی حکومت کرده، اجازه نمی‌داده است که مردم از حالت «فردیت» خود بدرآیند و به تشکل بپردازند. به‌عبارت ساده‌تر، در جامعهٔ ایرانی و جوامع مشابه «فرد» وجـود داشته احتمالا بـا تمام افکار و عقاید خیرخواهانه و در جهت مردم دوستی، ولی این افکار از دایرهٔ محدود «اخلاقیات» فراتر نرفته و نمی‌توانسته است برود[۵]. دستگیری از ضعفا، که جزو «خلقیات» بلاتردید ما ایرانیان است، جز درجهت فردی حرکت نکرده و نمی‌توانسته است بکند و بهمین جهت و همیشه در این جامعه و جوامع نظیر آن، مستمندان، تحت حمایت مادی افراد نیکوکار ــ چه ثروتمند و چه معمولی ــ قرار گرفته‌اند تا آنجا که کمتر اتفاق افتاده فقیری از گرسنگی بمیرد، بلکه موارد متعددی بعکس این مشاهده است‌که سائلی پس از مرگ، ثروت هنگفتی از خود بجای نهاده. پیداست که این نوع حمایت مردم از مستمندان، مآلا باعث ازدیاد کسانی که بظاهر خود را فقیر و بی‌چیز وانمود می‌کنند گشته و به اشاعهٔ تکدی و تن‌پـروری کشیده است. شهرها پراز گدا و سائل شده و «جوش، گدایان» به‌حدی بوده که بقول سعدی، حاتم طائی بیابانگرد، اگر شهرنشین می‌شد «جامه برتن او دریدندی»[۶].

وجود گدایان فراوان در یك جامعه، همواره نشان دهنده جدائی تشکیلاتی مردم از یکدیگر و تجزیه جامعه به‌افراد است که درآن هر فرد کوشش می‌کند گلیم خود را ازمیان امواج بیرون کشد[۷]. فقدان قانون و ناچار بی‌پناه ماندن مردم در مقابل زور و فشار قوی‌ترها، به‌این فردیت دامن زده و چون انسان در جامعه نیازمند امنیت است، بسبب نداشتن پناهگاه قانونی ناچار برای تأمین خود راهی دیگر یافته وآن‌کسب حمایت زورمندان جامعه است بوسیلهٔ کرنش در برابر آنان، یعنی در مقابل نیروهای قوی‌تر از

۵ــ کتابهای اخلاقی‌ما، نظیر کلیله‌ودمنه، مرزبان‌نامه، قابوسنامه، گلستان و بوستان. همه در زمینه روابط فردی نوشته‌اند و به‌جامعه کاری ندارند.

۶ــ وفور گدایان در همین تهران امروز نگرانی آور است. ولی اگر درنظر بگیریم کـه در شهرهای هند و پاکستان اگر کسی بیش از حد معمول ــ مثلا یك یا دو پیسه ــ به‌گدائی احسان‌کند دچار وضع خطرناکی خواهدشد و واقعاً جامه برتن او دریده میشود و ناچار خواهد بود از پلیس کمك بخواهد، پی به‌اهمیت قضیه خواهیم برد. در شهرهای مذهبی اسلامی ــ (مدفن بزرگان دین) بیش‌از همه‌جا گدا وجود دارد و این خیل گدایان از عواطف مردم بهره‌ها می‌برند. گدای سامره هنوز شهرت خود را از دست نداده‌است.

۷ــ البته گدایان خود تشکیلات جداگانه داشته و اکنون هم دارند.

خود و بازتاب آن نیز فشار برضعیف‌تر از خود[۸] و بدینسان، جامعه به‌لایه‌هایی ــ ونه طبقات ــ تقسیم می‌گردد که در یك طرح هرمی شکل از بالا به‌پائین نیرو برآن وارد می‌شود و هر لایهٔ زیرین، بحکم جبر اجتماعی نسبت به‌لایهٔ زبرین خود مطیع و منقاد است. رواج تملق و چاپلوسی عارضه ظاهری این سیستم اجتماعی است که به‌همه‌جا و همه‌کس سرایت می‌کند و بعدها بدون قصد، بصورت تعارف رایج درمی‌آید[۹].

در رأس این هرم قدرت یك قدرت قاهر قرار داشت که‌حاکم مطلق‌العنان و حرفش در حکم قانون بود، [بقیه مردم یا نوکر او بودند یا رعیت یا هر نام دیگر[۱۰]].

نویسنده این سطور، در این مختصر بهیچوجه قصد محاکمه ناصرالدینشاه را ندارد. تاریخ او را محاکمه کرده و حکم خود را نیز صادر نموده است و شاید بتوان گفت دراینجا قصد یك استیناف درمیان است. من شخصاً، ناصرالدین شاه را به‌خاطر همین یك جنایت، به‌هزار بار اعدام محکوم می‌کنم. ولی چه حاصل؟ و از این گذشته این نظری است شخصی و بیشتر عاطفی تا منطقی.

بگذارید موضوع را طور دیگری مطرح کنیم و بصورت یك پرسش. آیا اگر میرزا تقی‌خان امیر کبیر در روز ۱۹ محرم سال ۱۲۶۸ هجری قمری، توسط ناصرالدین شاه معزول و سپس به‌کاشان تبعید نمی‌شد، مسیر تاریخ ایران غیر از این می‌بود که هست؟ بعبارت دیگر، آنچه در اذهان ما ایرانیان، که مردان بزرگ را دوست می‌داریم ــ و بجا و بحق هم دوست می‌داریم و بدانها احترام می‌گذاریم و خاطرهٔ بزرگی های آنان را تا هزاره‌ها فراموش نمی‌کنیم ــ می‌گذرد که اگر امیر کشته نشده بود

۸ــ اعتمادالسلطنه ــ با این لقب پرطمطراق و عنوان بزرگ وزیر انطباعات ــ که حتی رالو به... اعلیحضرت ناصرالدینشاه می‌اندازد و خوشحال است که فلان روز ناصرالدین‌شاه سرحال بوده و او را «پدر سوخته» خطاب کرده، براثر یك خطای جزئی نوکر خود را ــ که لابد درمیان مردم، با داشتن چنین شغلی آبرو واعتباری داشته ــ به شلاق و چوب و فلك می‌بندد.

۹ــ تعارف‌هائی‌که در ایران هنوز رواج دارد، گرچه مفهوم اصلی آنها را امروز نه‌گوینده قبول دارد و نه حتی مخاطب او، بی‌تردید بازمانده شرایط خاص تاریخی است که تاکنون به‌حیاب خود ادامه داده. قربانت گردم. فدایت شوم. بندهٔ سرکار، نمك پرورده، بنده‌زاده، غلامزاده. بنده منزل (برای‌خانه خود شخص) دولتسرا (برای خانه شخص مخاطب) همه ازاین قبیل‌اند.

۱۰ــ مردم هیچگونه حقی برای دخالت در مسائل مملکتی ندارند. تنها شاه است که حق دارد و خودش می‌داند چه‌کند. نامه جالبی ار ظل‌السلطان در ماجرای رژی و خطاب به‌تجار اصفهان در دست است که نقل بخشی از آن بی‌مناسبت نیست:

«عریضهٔ شما توسط امام جمعه بدست ما رسید. شما سزاوارید‌که احضار شوید و به‌کیفر گستاخی خود برسید، یعنی مثلا پاهایتان به‌فلك بسته شود و حق این است که شما را گردن برنند تا دیگر احدی قادر نباشد درامورِدولتی بگوید «چرا؟» یا «برای‌چه؟» ... اعلیحضرت پادشاه صاحب اختیار *اهالی ایران و اموال آنان است و بهتر از هرکس می‌داند که مصلحت* رعایا در چیست بنابراین *گستاخی بشغل خودتان بپردازید و کاری به‌این کارها نداشته باشید» (نقل از: نیکی* ـ ر. کدی، تحریم تنباکو در ایران. ترجمه شاهرخ قائم‌مقامی ــ ص ۱۹ــ۱۱۸ــ اصل نامه بدست نیامده و مترجم از انگلیسی آنرا بفارسی برگردانده است).

ایران رشك بهشت برین می‌شد، آیا درست است؟[۱۳]. بدیهی است که من نمی‌دانم در این لحظه پاسخی که شما خوانندگان در اذهان خود دارید چیست ولی خود میتوانم بطور قاطع جواب دهم نه‌بطور تقریب، بلکه بقطع و یقین. پاسخ من منفی است.

من با کمال تأسف براین باورم که امیر بزرگوار، محکوم به‌شکست بود و هیچ نیروی انسانی قادر نبود در آن شرایط و اوضاع و احوال خاص تاریخی از او یك مرد موفق بسازد. اگر در آن روزوتاریخ‌معین بقتل نمی‌رسید، یك سال بعد، دو سال بعد، سه‌سال بعد یا حتی ده سال بعد درروز و تاریخی نامعین، بقتل می‌رسید و همچنانکه تمام رشته‌های سه چهار ساله‌اش را پنبه کردند، رشته‌های ده‌ساله‌اش را نیز بهمان سرنوشت دچار می‌ساختند. چرا؟ برای اینکه امیر تنها بود. تنهای تنها. و به‌تنهائی میخواست بـا دنیائی دشمن مقابله کند.

در کتابها و مقالاتی‌که دراین‌باره نوشته‌اند، همه محققانی‌که دربارهٔ امیر وخصال او تحقیق و بررسی کرده‌اند، این اتهام را از دامن پاك آن بزرگوار شسته‌اند که قصد خیانت به‌ناصرالدین‌شاه را نداشته است و این کاملا درست است. امیربهیچوجه‌من‌الوجوه ـــ طبق اسناد و مدارك و شواهد موجود ـــ در چنین فکری نبود، واتسن ـــ نویسنده تاریخ قاجاریه ـــ نیز در همان روزگار این را بدرستی دریافته و نوشته است:

«هیچ تهمتی بیشتر از ایـــن دور از حقیقت نبود کـــه امیرنظام قصد خیانتـــی [به‌ناصرالدین شاه] داشته باشد» (تاریخ ایران ـــ ترجمه وحید مازندرانی ـــ ص ۳۷۵. نیز نگا: آدمیت ـــ امیر کبیر و ایران، ص ۶ـــ۶۶۴ چ ـــ سوم). امیر بدین تکیه‌گاه ضعیف و عیر مطمئن تا اعماق قلب و روح خود اعتماد داشت و نگارنده نیز در مجموع بدین عقیده رسیده است که او هرگز حتی خیال این را که به‌ناصرالدین‌شاه خیانت‌کند، بخاطر راه نداده است ولی نمیداندکه این را باید نقطهٔ قوت شخصیت امیر بحساب آورد یا نقطه ضعف‌او؟ او شاه را همچون‌فرزندی، وبلکه بیشتر ازیك‌فرزند دوست می‌داشت و ناصرالدینشاه هم این را می‌فهمید و گهگاه تحکمات پدرالله او را می‌پذیرفت و این را حتی بعدازعزل هم از نوشته‌های او میتوان دریافت، او حتی به‌امیر نوشته که اگر کسی از او نزدش بدگوئی‌کند «پدرسوخته» باشد اگر «جلو تویش»نگذارد و این از یك سلطان مستبد و مستبدزاده شرقی بسیار بعید است. ما اصلا بجای شاه و صدراعظم، با پدر و پسری‌که یکدیگر را درکمال صمیمیت دوست دارند سروکار داریم. حدیث مهر این دو مرد، در تاریخ ایران اگر بی‌نظیر نباشد، بواقع‌کم‌نظیراست. ناصرالدینشاه، هنگامی‌که فرمان عزل اورا می‌نوشت ـــ بگفتهٔ آدمیت ـــ به‌یاد وزیرش می‌گریست و می‌توان درنظر آوردکه وقتی فرمان قتل اورا امضاء می‌کرد چه حالی داشته است. اما

۱۳ـــ من کار به‌نویسندگان دست دوم و سوم ندارم. آدمیت هم در مورد میرزا آقاخان و اینکه امیر پس‌از بقدرت رسیدن او رابرنینداخت می‌نویسد: «امیر غفلت بزرگی کرد... و به خود وایران صدمهٔ بزرگی زد» (ص ۱۹۶) آیا اگر میرزا آقاخان را می‌کشت سرنوشت خودش و نیز سرنوشت ایران عوض می‌شد؟ مگر میرزا آقاخان کم داشتیم؟ یك میرزا آقاخان دیگر! حتی از چوب هم (بقول ناصرالدینشاه) می‌شد میرزا آقاخان تراشید.

نباید فراموش کرد که او در این هنگام حتی بیست و دو سال کامل نداشت و وقتی که برتخت سلطنت خاقانی تکیه زد، هنوز در هفده‌سالگی بود.[۱۴]

خوب، ببینم امیر، غیر از این تکیه‌گاه به‌چه نیرو یا نیروهای دیگری متکی بود وچگونه میخواست موفق گردد.

من می‌گویم، اگر آن تهمت‌ها درست بود و امیر قصد داشت شاه جوان را از سلطنت خلع کند ــ و بفرض محال ــ خود بجای او بنشیند، و اگر این کار را در شرایط آنروز، شرایط شخصی خود و شرایط تاریخی اجتماعی ایران و شرایط سیاست خارجی که از زمان همان خاقان مغفور، حتی وزیران مملکت را حقوق بگیر خود کرده بود، با موفقیت انجام می‌داد، و پس از نشستن به‌تخت سلطنت هم همان افکار اصلاح طلبانهٔ خود را تا آخر عمر حفظ می‌کرد، می‌توان گفت احتمال اندکی برای نجات کشور از فاجعه‌ای که برای آن متصور بود می‌داشت. ایکاش امیر مرتکب آن خیانتی که بدو نسبت داده‌اند می‌شد! باوجود این‌که خود او ــ بقول شیل که به‌پالمرستون نوشته است که: «[امیر] خود بخطر آگاه هست که در اصول سلطنت مطلقه، مقام صدراعظم همواره درمعرض خودکامگی و هوس پادشاه قرار دارد» (آدمیت، ص۶۵۹).

□

اجازه بدهید، در مقابل این یك حامی امیر، دشمنان اورا هم بشناسیم. پیش‌از این درباره تودهٔ مردم یا جامعهٔ آنروز ایرانی که هنوز افکار عمومی در آن بوجود نیامده بود و همه یا نوکر بودند یا رعیت، گفته‌ایم و تکرار نمی‌کنیم. تودهٔ مردم محلی از اعراب نداشتند، پس می‌رویم به‌سراغ بزرگترها.

۱) جز شخص ناصرالدین‌شاه، تمام عمله واکرهٔ دربار و دولت به‌خون امیر تشنه بودند. دراین فرصت کوتاه نه ممکن است و نه لازم که علت را تحلیل کنیم. معلــوم‌است صدراعظم تازه دست همه آنان را از امتیازات بیجائی که داشتند و مستمریهائی که بدون خدمتی می‌گرفتند کوتاه کرده بود و یا داشت کوتاه می‌کرد. حدیث، حدیث مرگ‌و زندگی بود. *یا امیر بایستی بمیرد یا آنها. راه سومی وجود نداشت و امیر دراین‌کار سخت به‌جد بود.*

۲) تمام عمله و اکرهٔ خلوت شاه، تمام اهل حرم، از مادر شاه‌گرفته تا زنان و خواجه‌سرایان و پیشخدمت‌ها و... چشم دیدن اورا نداشتند و حق هم داشتند. امیــر داشت بواقع آنها را نابود می‌کرد و پروائی هم نداشت که آنچه درخاطر دارد بروز

۱۴ــ بهنگامی‌که این مقاله پاکنویس می‌شد تلویزیون فیلمی از زندگی امیرکبیر به‌نمایش گذاشته بود که حقیقتاً تأسف‌آور است. ناصرالدین‌شاه که‌هنگام‌تاجگذاری هنوز به‌هیجده سالگی نرسیده است مردی است حدود سی‌و پنج ساله با سبیلهای از بناگوش در رفته. و خود امیر، هیچ شباهتی به‌تصویرهائی که در زمان صدارتش از او تهیه شده ندارد و در خانه (اضافه در به‌خانه) شده است دربخانه (با سکون ب) که معلوم نیست چه معنی میتواند داشته باشد. خانه را بطور مطلق به‌ساختمان دربار و دستگاه حکومت می‌گفتند واین اصطلاح تا برچیده‌شدن بساط مالکان‌بزرگ برای خانهٔ آنها هم بکار میرفت.

دهد. گفته‌اندکه در شب عروسی خواهر شاه، نسبت به‌مادرشاه حرفی بسیار تندوزننده زده است[۱۵]. کار به‌راست و دروغ بودن آن نداریم. این شایعه اگر درست باشد نشانهٔ فقدان آگاهی اجتماعی اوست. ولی اگر دروغ باشد یك چیزرا نشان می‌دهد. فنای دستگاه توطئه‌ساز حرم‌سرا، در مد نظر او بوده و هرقدر بوده آنرا هزار بار بزرگتر ومؤثرتر کرده‌اند.

۳) تمام شاهزادگان قاجار، بهمان دلایل‌که برشمردیم، امیر را دشمن بزرگ و سرسخت خود می‌شناختند و تا پای جان برای نابودکردن او و نجات خویش ازمهلکه حاضر به‌مبارزه بودند وکردند و سرانجام هم پیروز شدند.

۴) سیاست خارجی. میتوان‌گفت‌که اقدامات امیر در مورد وضع داخلهٔ‌کشور بقول امروزیها اقداماتی استراتژیك بود و مدت زمان درازی لازم داشت‌که ثمر بدهد. اما سیاست خارجی او، بطور روشن و صریح و قاطع، دست انگلیس و روس ــ دوقدرت بزرگ دنیای آنروز و همسایه‌های دیوار به دیوار ایران ــ را از این مملکت در اندك مدتی‌کوتاه‌کرده بود و در شرف قطع‌کردن آن بود و این موفقانه‌ترین بخش‌اقدامات او بود. چه آنان هنوز آن نفوذ عظیم بعدی خود را نیافته بودند و قدرت سرطانیشان نسج‌های مملکت را فرا نگرفته بود. اگر امیر زنده میماند و موفق می‌شد؛ هم هند انگلیس ــ که ایران تقریباً بخاطر آن ویران شد ــ بخطر می‌افتاد و هم ایالات‌ایرانی به‌دامن روس افتاده. چه خوب نوشته است نویسندهٔ ناشناس «شرح عیوب و علاج‌نواقص مملکتی ایران»: «اگر میرزا تقی‌خان... زنده بودی، ممالك افغانستان، ازبك، ترکستان وبغداد و داغستان در جزو ملوکات ایران بود. اعلیحضرت همایونی، سکهٔ شاهنشاهی را بنام مبارك زده بود» (آدمیت، ص۲۵۶). آن دو دولت نیز این خطر را درك‌کرده بودندکه تا مرگ امیر راحت ننشستند. امیر هم خود بخوبی، همه این‌ها را می‌دانست و دشمنان را می‌شناخت. او درنامه‌ای‌که‌به‌تنها تکیه‌گاهش‌ــ یعنی ناصرالدین‌شاه ــ نوشته چنین آورده است: «دشمن برای این غلام، از مرد و زن زیاد است. خداوند وجود پادشاه... را از بلا محفوظ نماید» (آدمیت، ص ۶۵۹).

□

براستی در میان این دریای دشمن، امیر چه می‌توانست‌بکند؟ بگذارید سؤال را به‌صورتی دیگر طرح‌کنیم. امیر اصلا چه می‌خواست بکند؟

پاسخ دادن به‌این سؤال هم سهل است و هم ممتنع. او می‌خواست ایران رااصلاح کند. یعنی نظام موجود را. ــ که احتمالا جز آن نظامی نمی‌شناخت ــ و ماپیش ازاین گفتیم‌که اصلاحش در عدمش بود و درآن شرایط تا حد زیادی ناممکن. اوبرای‌رسیدن

۱۵ــ خان ملك ساسانی (سیاستگران دوره قاجار ج ۱ ص ۴) این قضیه را مربوط به روز خداحافظی مهدعلیا با دختر و دامادش، وقتی که به‌تبعید کاشان رهسپار بودند میداند.

به‌این منظور حتی درصدد محدودکردن قدرت سلطنت هم برنیامد[۱۶] و مانند رشیدپاشای عثمانی، کوشش‌نکرد حداقل برای خود تأمین جانی فراهم‌کند، (برای تفصیل نگا: آدمیت، ص۲۵۵) یعنی همان‌کاری‌که میرزاآقاخان نیزکرد. اما مقصود از اصلاح‌نظام موجود از نظر او چه می‌توانست باشد؟ این‌که ناصرالدینشاه بشود یك سلطان عادل، یك مستبد نیکوکار.[۱۷] البته برای پس از مرگ امیر. ولی درزمان حیات صدراعظم بحرف هیچکس جز او گوش فرا ندهد. اگر روزی صد بار از این وآن، از مادر و همسران و حرمسرائیان، از خواهران و شاهزادگان و خواجه سرایان و پیشخدمت‌ها و وزراء و رجال و دیگران بشنودکه همه با دلسوزی تمام، گاه با اشك و التماس و تضرع وزاری ــ که اغلب درآن فن‌استادند ــ التماس‌کنندکه بایدمواظب خود باشد، جانش‌وتخت‌وتاج موروثیش از طرف صدراعظم در خطراست، اصلا بروی خود نیاورد و ذره‌ای از اعتمادش نسبت به‌امیر کم نکند[۱۸]. اگر سفیر روس جداگانه، سفیر انگلیس هم‌جداگانه ــ این دو رقیب و دشمن قدیمی یکدیگر ــ یك زبان او را از عاقبت‌کار خودبرحذر می‌دارند و هراسانش می‌کنند و هشدار می‌دهندکه دولت قاجار بااو ممکن است بسرآید، اعتنائی نکند. به‌ریش همه بخندد و همچنان گفته‌ها و توصیه‌ها و حتی دستورهای امیر را وحی منزل بداند و بر هرکار او صحه بگذارد. راستی امیر بزرگوار ما، زیادی از این جوانك بی‌تجربه ناز پروردهٔ از خود راضی و بطور قطع لوس و ننر، متوقع نبوده است؟ اوکه خود می‌داند: «...بندگان شاهنشاهی بایك وجود تنها، در مقابل این‌همه رخنه

۱۶ــ مدارك تازه‌ای که دکتر آدمیت بدست آورده نشان می‌دهد امیر چنین خیالی داشته، در رساله‌ای که میرزا یعقوب، پدر ملکم‌خان تحت عنوان «عریضه» در استانبول نوشته و از آنجا برای ناصرالدینشاه فرستاده، آورده است که امیر پس‌از عزل و پیش از رفتن به قتلگاه کاشان بدو گفته بوده است که «خیال کنسطیطوسیون» داشته (آدمیت در کتاب «اندیشه‌های ترقی و حکومت قانون» ص ۱۵۵ــ۹۸ دربارهٔ این رساله بحث کرده است) و البته روسها مانع بوده‌اند (آدمیت: مقالات تاریخی ص ۸۶) میرزا یعقوب گویا از محارم امیر بودم و جالب است که از قول امیر گفته است که «شاه مرا قربانی خواهد کرد» توجه بفرمائید: «میرزاتقی‌خان را همه‌وقت محرم و هواخواهش بودم خاصه در روزهای پریشانی و اضطرارش. دستخطهای همایون که غالباً اعتماد انگیز بود بهمن نشان داد. بعداز زیارت گفتم اگر ده یك اینها صدق باشد جای این همه اندیشه نیست که شما دارید. گفت راست می‌گوئی اما حرف در این است‌که بندگان شاهنشاهی با یك وجود تنها در مقابل اینهمه رخنهٔ دردمندان سپر خواهند انداخت و لابداً جهت آسودگی خودشان مرا قربان خواهند کرد. گفتم چرا چاره تنهائی شاهنشاه را پیش از وقت ندیدی. گفت مجالم ندادند والا خیال کنسطیطوسیون داشتم» (مقالات. ص ۸۸).

۱۷ــ واتسن هم همین نسخه را تجویز می‌کند: «تنظیمات و اصلاحات.. امیر نظام ... بهترین اصول مفید حکمرانی بود که برای یك مملکت شرقی لازم می‌باشد، یعنی استبداد عادلانه شرقی». (نقل از محمود محمود ــ ص   ).

۱۸ــ آنچه اعتمادالسلطنه (پسر حاج علیخان قاتل امیر) در صدرالتواریخ آورده، نمونه‌ای‌است از شایعاتی که قطعاً بگوش ناصرالدینشاه هم رسیده بوده است و آن در مورد پیشنهاد امیر است به ناصرالدین‌شاه که مهد علیا راباتیر تفنگ بزند: «می‌خواست به‌این بهانه مردم را از شاه جوانبخت ناامید کند و روی آنها را برگرداند... و شاهزادهٔ دیگری از برادران سلطان جمجاه را... به‌سلطنت بردارد... پس از چندی بهانهٔ دیگرگرفته اورا خلع‌کند ومثل‌نادرشاه...» (نقل ازآدمیت ص ۶۶۵).

دردمندان سپر خواهند انداخت ولابداً جهت آسودگی خودشان مرا قربان خواهند کرد» (آدمیت، مقالات تاریخی ــ ص ۸۸). در چنین طوفان سهمگین بلاخیز کرجی کوچك امیر تاچه مدت می‌توانست با امواج غول‌پیکر ستیزه کند. واتسن این یکی را نیز بدرستی دریافته‌که: «در حقیقت این اندازه‌ها هم مقاومت از طرف یك جـوان (یعنی شاه) خیلی حیرت‌آوراست‌که چگونه توانسته‌باشد دیرزمانی در مقابل تفتین‌های پی‌درپی مادر خود و دیگران از عزل وزیر بی‌نسب، استقامت نماید. دربارهٔ وزیر با تدبیر و جاه طلب همواره اخطارهائی درگوش شاه فرو می‌خواندند و فضیلت،موفقیت امیر را جنایت قلمداد می‌کردند ومی‌گفتند قصد وزیر بچنگ‌آوردن اقتدار فرمانروائی است». (واتسن ــ ص۷۵ـ۳۶۹). بگذریم از اینکه این مأمور سیاسی انگلیس، خودشان وهمپالکی روسیشان را بحساب نیاورده‌است.

شاید ما هم بیش‌از حد، بر روی سن و سال و جوانی شاه تکیه می‌کنیم. اشتباه نشود. این عامل فقط قدری تشدیدکنندهٔ فاجعه‌ای است‌که روی‌داد. اگر شاه در این هنگام چهل‌ساله‌هم بود تغییری در سرنوشت امیر پیدا نمی‌شد.

زندگی و مرگ امیر یك تراژدی است‌که قهرمان آن تقدیر و سرنوست محتوم از هزاران سال پیش تعیین شده نیست. قهرمان این تراژدی جبراست. جبـر اوضاع تاریخی ایران. ماجرا ی‌عباس‌میرزا، برادرکوچك ناصرالدینشاه، و حادثه راه قم، وجود زنی توطئه‌گر و دسیسه‌باز بنام مهد علیا، همگامی مردی فتنه‌انگیز و مسند طلب و خود فروخته بنام میرزا آقاخان نوری و... همه و همه بهانه‌اند.

جهانرا جهاندار دارد خراب　　بهانه‌است کاووس وافراسیاب

به‌حقیقت اوضاع تاریخی جوامع استبدادی شرقی قهرمان اصلی حادثه است نه حتی سفیران انگلیس و روس. فرانت ــ کاردار انگلیس ــ درگزارش به‌وزارت‌خارجه خود ــ در شرح دشواریهای مالی ایران در این زمان ــ مـی‌نویسد: «شکست میرزا تقی‌خان در برانداختن آن دشواری‌ها حتمی است». (آدمیت ــ ص ۳ـ۲۶۲/ بیست وپنجم آوریل ۱۸۴۵) و اشتباه می‌کند. امیر در برابر این دشواریها قد خم نکرد. بلکه مال پرستی و خودکامگی تاریخی درباریان که قرنهای دراز چپاول و غارت مردم کارنامه سیاه و ننگین زندگیشان را تشکیل می‌دهد او را بزمین زد.

ابوریحان بیرونی می‌گوید: «هرکاری مردان ویژهٔ خود را دارد» اما براین‌گفته حکیمانهٔ آن بزرگ باید افزود «هرکاری زمان ویژهٔ خود را نیز دارد» و مـردان ویژهٔ کار در هر زمانی قادر به‌انجام آن کار نیستند. مردان بزرگ و موفق تاریخ آنانند که در زمان ویژهٔ خود بجهان آمدند و کردند آنچه باید کنند. اما، زمان، زمان امیر ــ این مرد واقعاً بزرگ تاریخ ایران ــ نبود. زمان زمانهٔ نامردان بود و چه خوش گفته است پوریای ولی:

گر کار جهان به زور بودی و نبرد　　مرد از سر نامرد برآوردی گرد
چون کار جهان‌چو کعبتین‌آمد ونرد　　نامرد زمردمی برد چتوان کـرد؟

***

بازگردیم به‌پرسش اصلی خود. به‌راستی امیرچه می‌خواست؟ گفتیم که او میخواست کشور را اصلاح کند. از مجموع نوشته‌های خود امیر ــ چه به‌شاه و چه بدیگران ــ آیا نمی‌توان استنباط کرد که امیر به‌این حقیقت وقوف نداشت که با وجود حکومت فردی ــ سلطنت استبدادی ــ ممکن نیست بنای یك جامعه آزاد، مرفه و خوشبخت را برروی پایه‌های استواری قرار داد؟ همه قرائن و شواهد نشان می‌دهد که او برای آینده در درجهٔ نخست می‌خواست ناصرالدین شاه جوان را تربیت کند و شاید می‌پنداشت می‌تواند از این نهال نورس یك شاه ایده‌آل بسازد و بدست او و با استفاده از قدرت او افکار بلند خود را به‌مرحله‌عمل و اجرا درآورد[۱۹]. آیا بفکر امیر نرسید که با این همه دشمنی که او را و حامی اورا احاطه کرده‌اند، روزی شاه جوان از پا درخواهد آمد و بدنبال او سقوط امیر و افکارش حتمی و قطعی است؟ ــ البته دیدیم که می‌دانست، پس چرا علاج واقعه قبل از وقوع نکرد؟

از سوی دیگر بعضی اقدامات امیر نشان می‌دهد که او در فکر داشت که آینده‌ای را برای ایران پی‌ریزی کند که با ثبات و پایدار بماند. مهمترین اقدام او، ایجاد دارالفنون ــ گرچه در اساس یك مدرسه نظامی بود ــ نوید می‌داد که پس از سالیانی نسلی پیدا خواهد شد که به‌مسئولیت‌های خود در برابر ملت و کشور واقف و حتی مؤمن خواهد بود. اما این هدف بویژه با توجه به‌اوضاع اجتماعی تاریخی ایران بسیار دور از دسترس بود و این درخت جوان بزودی ثمر نمیداد. ایجاد روزنامه نیز که بحق یکی از اقدامات بسیار درخشان امیر شمرده شده است همگام با نشر علم و دانش، و آموزش زبانهای اروپائی و استفاده از کتب و نشریات آن زبانها، آینده‌ای را نوید می‌داد، ولی با کمال تأسف، در سرتاسر جهان، حکومت فردی، سد راه هر نوع پیشرفت و ترقی بوده و هست و خواهد بود. امیر می‌بایست پیش از هرچیز و پیش از هرچیز بفکر اصلاح آن می‌بود و دریغا که نبود. این‌که به‌ناصرالدینشاه می‌نویسد: «بخدا من جمیع عالم را برای راحتی وجود مبارك همایون می‌خواهم...» خالی از حقیقتی نیست.

گرچه قائم مقام و شخصیت او وکردارهایش و مرگ دلخراش و مظلومانه‌اش پس‌از ظهور درخشان و سقوط غم‌انگیز امیر بشدت تحت شعاع این دست پروردهٔ خود او قرار گرفت ولی از روی انصاف اگر بخواهیم بین امیر و قائم مقام مقایسه‌ای بعمل بیاوریم و آندو را با هم بسنجیم، کفهٔ سیاسی قائم‌مقام می‌چربد. او کمترین ارادت شخصی به‌محمد شاه نداشت و در راه مقصود ــ که عزت و شرف ایران و ایرانی بود ــ اگر لازم می‌دید و زمان می‌یافت سر او را هم زیــر آب می‌کرد. او اصلا در مبارزهٔ

۱۹ــ نامه جسورانهٔ ذیل بخوبی نشان می‌دهد کــه امیر میخواست با تــربیت صحیح خود ناصرالدینشاه را مسلط برکارها کند تا پس از مرگ امیر شیرازه امور از هم نپاشد:

«... درباب سان سوارهٔ نانکلی مقرر فرموده بودید که در میدان نمی‌شود بیرون بروید... امر با قبلهٔ عالم است ولکن باین طفره‌ها و امروز و فردا کردن و از کار گریختن در ایران به‌این هرزگی حکما نمیتوان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش یا مردم... شما باید سلطنت بکنید یا نه. اگر شما باید سلطنت بکنید بسم‌الله. چرا طفره می‌روید». (آدمیت ــ سند شماره ۱۵).

سیاست، همچون یك جنگجوی میدان نبرد، حیله را درست می‌دانست و «مردی‌و نامردی» سرش نمی‌شد. در مذاکرات صلح ارزنةالروم که پس از شکست سپاهیان عثمانی، بین ایران و عثمانی در جریان بود و نمایندگی ایران را میرزا محمد علی آشتیانی بعهده داشت قائم مقام طی نامه‌ای دستوری به او داده که فقط از یك سیاستمدار پخته و سخته کار برمی‌آید:

«... اگر خدا نخواسته دست آن عالیجاه از دامن هر چاره و گریز کوتاه شود تا این حد هم اذن و اجازت می‌دهم که الفاظ مبهمه و فقرات ذواحتمالین که موقع ذکر این مطلب است بهزور میرزائی وقوهٔ انشائی بگنجاند که راه سخن برای ما باقی بماند و این تصرف و تسلطی‌که حالا داریم سلب نشود و از روی عهدنامه بحث بر ما وارد نیاید.» (نقل از آدمیت ــ ص ۶۶).

باری بنابر آنچه در فوق گذشت و آنچه بگونه فهرست در زیر خواهد آمد، امیر اقبالی برای توفیق نداشت:

۱) همچنانکه گفتیم امیر جز شخص شاه حامی دیگری نداشت. درست است که در مدت‌کوتاه صدارتش محبوب مردم واقع شده بود و اقداماتی‌که درجهت رفاه وآسایش مردم انجام داد از او یك شخصیت دوست‌داشتنی ساخته بود. اما مردم هنوز در حدی نبودندکه بتوانند در برابر قدرت ــ یعنی حکومت فردی ــ از اوحمایت‌کنند. بهنگام شورش توطئه آمیز سربازان فوج قهرمانیه علیه او دو عامل اورا از خطر نجات داد. یکی از این دوعامل حمایت مردم بود. دربارهٔ این عامل قدری بیشتر توضیح می‌دهیم. واقعیت این است‌که «مردم شهر دکان و بازار و کاروان‌سرا ها را بستند و به پیکار باسربازان یاغی و به‌پشتیبانی از وزارت امیر برخاستند و چون حکومتش از نو مسجل شد مردم بدنبال او روان‌گشتند و قربانی‌ها کردند» (آدمیت ــ ص ۲۵۸)[۲۵]. می‌بینیم که این مردم هم بر رویهم کسبه بودندکه توانستند تقریباً یکپارچه به‌حمایت از او برخیزند و این دوجهت داشت. یکی اینکه بازار در ایران، همواره در طول تاریخ خود، دارای یك‌نوع تشکل خاص بوده و این تشکل را بعدها، بویژه در ماجرای رژی وسپس مشروطیت به‌کمال می‌بینیم ــ که اینجا جای بحث آن نیست ــ دیگر اینکه این حرکت حمایت شاه را بهمراه داشت‌که در واقع باید این را عامل اصلی و اولیه بشمار آورد. اما هنگامی‌که حمایت این عامل اخیر از اوگرفته شد، یعنی شاه و صدر اعظم در مقابل یکدیگر قرارگرفتند، حتی بازار نسبتاً متشکل‌ازجای خود تکان‌نخورد. عزل او از صدارت و سپس امارت نظام، تبعید به‌کاشان و سرانجام مرگ دردناك این

۲۵ــ کاردار سفارت انگلیس به‌نخست‌وزیر خود گزارش می‌دهد: «در راه بازگشت امیر به‌دربار سلطنتی مردم شهر بدنبال او روان بودند. گوسفندان قربانی کردند واستقبال شاهانه‌ای ازاونمودند. امروز برای شاه روز سرور انگیزی بود... در این مملکت هیچوقت چنین تظاهراتی بنفع وزیری دیده نشده است» (آدمیت: ص ۹ــ۱۹۸).

واتسن، قیام بازاریان را بدستور امام جمعه میداند (واتسن، ص ۳۴۹) ناگفته نماند که امام جمعه خود از مخالفان امیر بود.

مصلح بزرگ، جامعه را بحرکت درنیاورد، چراکه جامعه نه امیر را بدرستی‌می‌شناخت و نه قدرت درك اورا داشت و اگر حقیقت را بخواهیم، هنوز بمعنای واقعی کلمه «جامعه» نبود. و شاید این تلخترین و زهرآگین‌ترین ریشخند تاریخ در حق این مرد استثنائی آن روزگاران ایران باشدکه تنها یك نفر نسبت به‌این فاجعهٔ دردناك‌به‌اعتراض برخاست، و آن سفیر انگلیس بود.

باری، پیداست‌که مصلح باید افکار عمومی ــ آنهم متشکل ــ را در اختیار داشته باشد و او نداشت.

۲) اصلاح اوضاع اجتماعی ایران در آن شرایط تاریخی، غیر از امیر، نیاز به یك‌گروه از مردان مصمم و با اراده و همفکر، و درضمن فداکار و از خودگذشته داشت‌که او را در انجام برنامه‌های اصلاحیش یاری و معاضدت‌کنند. چنین گروهی را نمی‌توان در مدتی اندك و درمهلتی بسیار کم و در موقعیتی بسیار باریك‌وحساس ــ‌که امیر درآن واقع بود ــ بوجودآورد. اینچنین مردانی را جز یك حرکت وسیع سیاسی اجتماعی‌که یك زیربنای فرهنگی استوارازآن حمایت‌کند، چیزدیگری نمی‌تواند ایجادکند. در طول تاریخ ایران و همه جوامع استبدادی شرقی، بدون استثناء شرایط برای پیدایش چنین‌گروه و دسته‌ای فراهم نبوده است. حکومت فردی‌کمترین‌صدمه‌ای که به‌یك‌کشور می‌زند، جلوگیری از بوجودآمدن شخصیت‌های اجتماعی است. ظهور مردانی نظیر قائم مقام و امیرکبیر، استثنائی است بر یك قاعده کلی و این نیز قانون کلی دیگری از قوانین جوامع انسانی است‌که افراد استثنائی آن حتی در جوامع پیشرفته هم کمتر نظیر و مانند دارند. باری تصور نمی‌رود که اگر میرزا تقی‌خان امیرکبیر ده سال هم بر مسندصدارت می‌بود، می‌توانست چنین گروهی را تربیت کند و در خدمت مصالح کشور بگمارد.

باری، مصلح، غیر از افکار عمومی متشکل باید همکارانی همدل و هم‌جهت با نیروی اراده‌ای قوی و تصمیمی آهنین دراختیار داشته باشد. و البته این عامل خود محصول افکار عمومی تشکل یافته است. و امیر چنین نیروئی در اختیار نداشت.

۳) اگر هردو عامل فوق را، بدون اینکه برنامه مدون و مشخصی دردست داشته باشیم به‌هیجان و حرکت درآوریم باز امید موفقیت چندان نیست. زیرا در طی مراحل مبارزه، همین بی‌برنامگی، یا حتی نداشتن یك برنامه کلی و بنیادی، اختلاف‌نظرها وحتی اختلاف سلیقه‌های فردی، درمیان همان‌گروه متشکل، به‌احتمال بسیار زیاد، جنبش را از درون دچار آشفتگی و سردرگمی خواهد ساخت و سرانجام به‌شکست‌آن منجر خواهد شد. آنچه درباب نبودن برنامه تدوین شده آمد، بدون درنظر گرفتن کار شکنی‌ها و اخلال‌های نیروهای بیگانه، دارای نفوذ درکشور است و متأسفانه به‌زمان امیر، دیرزمانی بودکه روس و انگلیس در ایران دست به‌شدیدترین رقابت‌های ممکن زده و کشورما عرصه تاخت و تاز جاسوسان و حقوق‌بگیران این دو همسایهٔ متجاوز شده بود.

۴) چنانچه همه عوامل فوق را حوادث غیر مترقبه در اختیار آن مرد بزرگ

قرار می‌داد او مطلقاً فاقد عوامل اجرائی برای از پیش بردن چنان برنامه‌هائی بود. درکشوری به‌پهناوری ایران —که به‌زمان امیر، هنوز بسیار پهناورتر از امروز بود— و دور بودن مراکز جمعیت از یکدیگر، نبودن راههای ارتباطی قابل استفاده، استقلال نسبی حکام ایالات‌که قرنها بر سنت حکومت‌های استبدادی مرکز، حکومت‌های مستبد محلی را در اختیار داشتند — و در واقع از حکومت مرکزی به‌اجاره‌گرفته بودند — وجود خوانین خودسری‌که در بعضی نقاط‌کشور به‌همان حکام مستبد و حتی به شاه مستبد نیز باج نمی‌دادند، نبودن یك نیروی نظامی و انتظامی منسجم و نیرومند، از پیش بردن برنامه‌های اصلاحی، بدون دراختیار داشتن عوامل اجرائی تعلیم دیده‌ومؤمن چندان امید موفق شدن ندارد و دریغاکه امیر بزرگوار ما، مطلقاً فاقد چنین کادر تربیت‌شده‌ای بود.

۵) درمیان همه عواملی‌که به‌سقوط غم‌انگیز امیر منجر شد، تاکنون سهمی بسیاست خارجی نداده‌ایم واین نه‌بدان جهت است‌که این عامل در میان هیچ‌کاره بوده است. خیر، روس و انگلیس نیز باهمه توطئه‌گران دیگر، در از میان‌برداشتن او هیچ اختلاف نظری نداشتند و تا مرگ امیر ازپا ننشستند، ولی حقیقت اینست‌که دراین‌باره نباید غلوکرد. بنظر من، اینکه محمود محمود نوشته: «واتسن فقط دشمنان داخلی را در نظر گرفته بود، در صورتیکه دشمنان داخلی در مقابل دشمنان خارجی بسیارکوچك بودند» (روابط سیاسی ایران و انگلیس — ج ؟ ص ۶۲۱ حاشیه) درست نیست، گواینکه واتسن هم که خود مأمور سیاسی بوده نخواسته ماجرا را به‌سیاست انگلستان مربوط کند ولی بهرحال مهم سیاست خارجی راکنار گذاشته است، همچنانکه او می‌گوید «آنها [یعنی سفیران دوکشور بزرگ] از همان روزی‌که امیر با تحت‌الحمایگی ارمنیان توسط کنسول انگلیس، بسختی مخالفت‌کرد، بایستی فهمیده باشید باچه‌کسی سروکار دارند «آنها بهیچوجه حاضر نشدند رسمی راکه رعایت آن نفوذ فراوانی به‌ایشان در مورد صدراعظم و اتباع شاه میداده است از دست بدهند». (واتسن ص ۳۵۳).

□

در مقایسه‌ای بین مخالفان داخلی و خارجی امیر، بایدگفت، داخلیان بدون‌کمك خارجیان هم قادر بودند اورا به‌قتلگاه بفرستند ولی خارجیان بدون دستیاری داخلیان هیچ‌کاری نمی‌توانستند بکنند. هنوز آن دو سیاست آنچنان قدرتی نیافته بودند که به‌تنهائی بتوانند از عهدهٔ این امر خطیر برآیند. اما داخلی‌ها، خیلی‌ها را بدون کمك سیاست خارجی به‌قتلگاه فرستاده‌اند. درواقع امیر از ساختار تاریخی جامعه ایرانی شکست خورد نه از روس و انگلیس. واتسن — نویسنده تاریخ قاجار، نکته‌ای دربارهٔ امیر آورده است. او می‌نویسد: «به‌این طریق مردی‌که برای تجدید حیات ملت ایران اینهمه رنج کشید، بدست همین مردم از بین رفت». او نیز اشتباه می‌کند. او نیز پس از سالیان خدمت استعماری در یك‌کشور آسیائی، جوامع استبدادی شرقی را نشناخته است. قرنهای دراز حکومت فردی، مردمی باقی نگذاشته که کاری بکنند یا نکنند. بنظر می‌رسد که واتسن، حاج‌علی‌خان مقدم مراغه‌ای را با مردم ایران ، یکی

پنداشته است.

اما همین واتسن جای دیگر قولی بسیار درست و صحیح و حتی عالمانه دارد، گرچه با عقیده قبلی او در تناقضی آشکار است ولی حقیقتی در آن است «اصلاحات امیر در مذاق بسیاری از هموطنانش آنقدر ناگوار بوده‌که شاه را ناگزیر ساخت به فریاد نارضایتی آنان گوش فرادهد و در نتیجه آن زمامدار درستکار سقوط‌کرد و وزیری بجای او آمدکه اخلاقش با سیرت مردمی که باید برآنها حکومت‌کندسازگاری داشته و اجازه داده بود زیردستانش مانند خود او به‌کار رشوه و اخاذی بپردازند» (واتسن ۳۷۶) تنها اشکال واتسن اینست‌که توجه نمی‌کند افراد آن گروهی که سرانجام امیر را به‌مسلخ گرمابهٔ فین فرستادند، بیش از هرچیز با لیره‌های انگلیس هموطن بودند نه با امیر.

امیر در مدت کوتاه صدارتش در جهت سیاست خارجی بسیار موفق بود. او بخوبی توانست در برابر دو قدرت استعماری بایستد و آنها را به‌توقف وحتی‌عقب‌نشینی وادارکند و این حقیقت داردکه اگر ناصرالدین شاهی — با تمام دستگاه درباریش. وبعبارت دیگر نظام حکومت مطلقه — درمیان نبود، امیر در یك زمینهٔ آماده استقلال طلبانه و با استفاده از نفوذ تاریخی ایران در این منطقه از جهان، به‌احتمال می‌توانست درسرتاسر آسیا، ولااقل آسیای میانه و غربی، ارکان استعمار را بلرزه درآورد. اما بزرگترین حامیش — که بزرگترین دشمن جبری او نیز بود — نگذاشت.

شکر خواب*

جان می‌کنم از درد و شکر خـواب شمارند
خون می‌خورم از رنج و می ناب شمارند

بر سینه خـراشی که به ناخن دهـم از غم
ساز طـرب و زخمهٔ مضـرابْ شمارند

از دیده به دامن ز دل سوخته چون شمع
خـونابه روان مـی‌کنم و آب شمارند

در گـوشهٔ عـزلت همه شب بـا تن بیمار
بیدار بـه‌سر می‌بـرم و خـواب شمارند

هذیان تبم، سرخـوشی عـالـم مستی
کـابوس شبم، صحبت احباب شمارند

گامی ننهم پیش کـه واپس نـروم بـاز
پیرانه سرم طفل رسن تـاب شمارند

مصروف کتابت مـرا عمـر و درین ملك
بی قدری من، فصلی ازیـن باب شمارند

گلچین به‌که گـویم، کـه ز پوشیدگی حـال
در کـام بود زهـرم و جـلاب شمارند

احمد گلچین معانی

*این غزل درشدت بیماری جانگزایی سروده‌شده وآنرا«پوشیده‌حالی» نامیده است (آینده)

دکتر محمود روح‌الامینی

بودجهٔ سیستان در دورهٔ خلفای عباسی

بروایت تاریخ سیستان

تاریخ سیستان یا «سیستان‌نامه» یا «فضائل سیستان» حاوی مطالب و اطلاعات فراوانی دربارهٔ رویدادهای تاریخی، جغرافیایی، اقتصادی، ادبی، اعتقادی و سیاسی سیستان است. نسخهٔ خطی این‌کتاب قریب نیم قرن پیش بدست آمد و با تصحیح استاد محمد تقی بهار منتشر گردید[1]. مؤلف یا مؤلفان آن معلوم نیست[2].

تاریخ سیستان نیز مانند **حدودالعالم**، **تاریخ بیهقی**، **تحفهٔ مال‌الهند**، **سفرنامه ناصرخسرو** و بسیاری کتابهای دیگر، مستقیم یا غیر مستقیم، دارای مطالب اجتماعی و فرهنگی ارزنده‌ای است‌که می‌تواند در مسیر زمان (ومکان) چراغی فراراه پویندگان وپژوهندگان شناخت اجتماعی و فرهنگی بنهد.

آنچه دراین مقوله می‌آید شرح و تحلیلی است از ارقام و اقلام پیش‌بینی شده دربودجه مصرفی سالیانه سیستان در قرن پنجم و هزینه‌های الزامی و احتمالی‌که‌برای اداره و آبادانی شهر منظور گردیده، و سندی ارزنده برای مطالعه انواع مالیاتهای یك منطقه و شناخت مسائل و مشکلات اقلیمی، اجتماعی و اداری دراین دوره است[3].

درکتابهای تاریخی و جغرافیائی‌گذشته ایران، مطالبی پیرامون درآمدها ونحوهٔ

۱ـ نسخهٔ خطی این کتاب در سال ۱۳۰۴ شمسی بدست ملك‌الشعراء بهار رسید و در ۱۳۱۴ با تصحیح متن و حواشی، بوسیلهٔ موسسهٔ خاور انتشار یافت. برای اطلاع بیشتر بمقدمهٔ کتاب «تاریخ سیستان» مراجعه شود.

۲ـ بەنظر استاد بهار شاید: «مؤلف تاریخ سیستان مولانا شمس‌الدین محمد موالی بوده که تا زمان تاج‌الدین ابوالفضل (۴۴۸) را برشتهٔ تحریر کشیده و بار دیگر محمدبن یوسف اصفهانی آن تاریخ را از سنه (۴۶۵) تا سنه (۷۲۵) بطریق اختصار بپایان برده است». مقدمه تاریخ سیستان صفحه .

۳ـ تاریخ سیستان، چاپ خاور ۱۳۵۲، صفحات ۳۵ تا ۳۳.

گرفتن خراج و جزیه و ذکر بعضی از هزینه‌ها بصورت پراکنده، دیده می‌شود، ولی به‌ندرت به‌سندی برمی‌خوریم که، بدینگونه، هزینه‌های عمومی و جزئی یك منطقه درآن مشخص شده باشد و نویسنده به‌تفکیك دقیق موارد و مبالغ پرداخته باشد. و ازآنجا که دراین «شرح بودجه» سال معینی ذکر نگردیده بایستی حدس زدکه این ارقام هزینه‌های تقریباً ثابت سیستان درقرن پنجم بوده.

الف ــ درآمدها: مجموعه درآمد مالیاتی سالانه سیستان در قرن پنجم بالغ بر ۳،۵۹۷،۰۰۰ درهم[۴] است‌که از خراج[۵] و جزیه[۶] به‌ترتیب زیر بدست می‌آمده:

۱ــ خراج سالیانه‌که علی‌القاعده بایستی مبنای ثابتی داشته باشد وبزرگترین‌رقم مالیاتی سیستان را تشکیل می‌دهد. ۳،۵۱۲،۰۰۰ درهم.

۲ــ مالیاتهائی‌که بصورت جزیه از اهل ذمه (جوالی) وعایدات‌خالصه(صوافی) ومالیات اراضی آتشگاهها (آذروی) دریافت می‌شد، عبارت است از مبلغ ۸۵،۰۰۰ درهم.

درتاریخ سیستان ذکر نگردیده‌که این درآمد مالیاتی مربوط بچه سالی است وهمچنین مقدار و ارزش درهم معین نگردیده ولی صاحب احیاءالملوك[۷] خراج‌سیستان را، درزمان ملك اعظم ملك قطب‌الدین ثالث (بایستی اوائل قرن نهم.باشد) مبلغ ۸،۵۱۲،۰۰۰ درم و هر درم را یك مثقال نقره (۴/۶۴گرم) ذکر نموده[۸].

و در کتاب البلدان آمده: «خراج سیستان به‌ده میلیون درهم می‌رسدکه‌درمیان سپاهیان و شحنگان و مرزداران آنجا توزیع می‌گردد[۹].

براساس منابع تاریخی ضابطه و مقدار خراج بستگی به‌قدرت و سلطه سلاطین وتشریفات سلطنتی و حکومتی داشته. ابن بلخی ضابطه‌ای راکه انوشیروان برای‌خراج وضع‌کرده بدین شرح می‌نویسد:

ــ کشتهای غله بوم، از یك گری زمین	خراج یك درم سیم نقره.
ــ زمین رزبوم، از یك‌گری زمین	خراج هشت درم.
ــ درخت خرمای پارسی از هر چار درخت	خراج یك درم.
ــ خرمای وقل از هر شش درخت	خراج یك درم.
ــ درخت زیتون از هر شش درخت	خراج یك درم.

۴ــ درهم یا درم مقیاسی برای وزن و مقیاسی برای پول مأخوذ از دراخمه (واحد وزن یونانی). درهم شرعی وزن ۵۵ تا ۶۵ دانه جو متوسط پوست ناکنده و ظاهراً کمی سنگین‌تر از ۳ گرم بوده. وزن درهم (سکه نقره) اسلامی بسك ساسانی ۲٫۹۸ گرم بوده است (دائرةالمعارف‌مصاحب).

۵و۶ــ خراج غالباً مالیات ارضی بوده و جزیه مالیات سرانه و همچنین عشر یا عشریه و در بعضی موارد نیم‌عشری را که سلاطین از رعیت مسلمان می‌گرفته‌اند خراج خوانده‌اند (دائرةالمعارف مصاحب جلد اول، زیر کلمه خراج).

۷ــ احیاءالملوك تألیف شاه حسین‌بن ملك غیاث‌الدین محمد از سلسله صفاریان.

۸ــ احیاءالملوك صفحه ۹ به‌نقل از تاریخ سیستان حاشیهٔ صفحهٔ ۳۱.

۹ــ کتاب‌البلدان. تألیف احمدبن یعقوب. ترجمه محمد ابراهیم آیتی بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۶ صفحه ۶۱.

و جزیه سرها از کسانی‌که جزیه‌گزار بودندی از طبقات رعایا بـر سه نـوع ستندی: هر سال توانگران ۱۲ درم و میانه‌تر ۸ درم و کمتر ۴ درم و بهرسال یکبار ستندی[۱۰].

خراج در دوره اسلامی به‌سه صورت «مساحت» و «مقاسمت» و «قوانین» گرفته شده[۱۱]، دربارهٔ خراج قبل از اسلام و بعداز اسلام تحقیقات متعددی‌صورت‌گرفته‌است[۱۲].

ب‌ـ پیش‌بینی هزینه‌ها (برنامه‌ریزی بودجه): از ویـژگیهای «شهـر نشبنی» و «مدنیت»که قریب به‌چهارهزار سال پیش شکل‌گرفته، بایستی سازمان‌بندی حکومتی، ایجاد تخصص، تعیین وظایف، تمایز قشرها و هم‌آهنگی افرادی را نام بردکه دریك فضای جغرافیائی معین گردآمده‌اند، یعنی جامعه‌ای با رئیس یا رؤسا، صنعتگـران، توابع حاصلخیز، بازار دادوستد، برج و بارو، طبقات و اصناف و بالاخره سازمانی نظامی و دینی‌که این مجموعهٔ پیچیده را اداره می‌کرد[۱۳].

و از آغاز، یکی از وظائف اساسی این سازمان حکومتی معین نمودن هزینه‌های عمومی، پیش‌بینی مشکلات و تأمین مخارج شهر یا شهرها بود، وظیفه‌ای‌که مروز به صورت دقیق و حساب‌شده‌ای در سازمانهای برنامه‌ریزی و بودجه متبلور است.

بودجهٔ سیستان‌که به‌منظور آبادانی شهر و جلوگیری‌ازحوادث طبیعی واجتماعی ونسق شهر پیش‌بینی شده، نشان دهنده سازمان دهی و تجربه‌اداری مدنیی شکل یافته است و تحلیل آن می‌تواند به‌شناخت اجتماعی و فرهنگی تمدن گذشته کمك‌نماید.

بعضی از اقلام و مواردی‌که در هزینه‌های سیستان یاد شده هنوز هم دربرنامـه ریزی‌ها هست، و برخی دیگر تکمیل شده وگسترده‌تر مورد توجه قرار می‌گیرد و قسمتی نیز در اثر تحولات فنی و صنعتی یا تغییرکرده و یا بکلی منسوخ‌گردیده‌است.

اهمیت موارد را می‌توان بر حسب اقلام هزینه و مبلغی‌که به‌هریك اختصاص‌یافته مورد تحلیل قرار داد و مقدار درصد سهم هر مورد را از بودجه کل تعیین نمود (به جدول مراجعه شود).

۱ـ سهم سلطان: پادشاهان و سلاطین و خلفاء هرساله مبلغی از حکام شهرها و آبادیهای بزرگ دریافت می‌کرده‌اند. کم و زیادی این مبلغ ستگی به‌آبادانی واهمیت شهر و قدرت و ضعف حاکم داشته و معمولا تازمانی‌که این «خراج» از طرف حاکم یك شهر به‌پادشاه یا خلیفه پرداخت می‌شده حکومت مرکزی از حانب آن شهر آسوده خاطر بوده و آنرا در قلمرو سلطنتی می‌دانسته است. مبلغی‌راکه در بودجه سیستان‌برای

۱۰ـ فارسنامه ابن‌بلخی، اسسار مؤسسه فراهانی، تهران ۱۳۴۶ صفحه ۱۲۵.

۱۱ـ نظامهای بهره‌برداری از زمین در ایران (از ساسانیان تا سلجوقیان)، خسرو خسروی، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۲، مبحث خراج صفحهٔ ۲۳.

۱۲ـ همان مأخذ از صفحهٔ ۲۳ تا ۳۳ و نیز به‌فهرست مواخذ خراج از صفحه ۱۲۵ تا ۱۲۹ نگاه کنید.

۱۳ـ مبانی انسان شناسی، محمود روح‌الامینی، انتشارات زمان، ۱۳۵۷ مبحث آغاز شهرنشینی صفحهٔ ۲۵.

سلطان درنظرگرفته شده عبارت از دو میلیون درهم (دوبار هزار هزار درم) یعنی معادل ۵۵/۶۰ درصد کل خراجات سیستان بود. و تصریح گردیده است که حقوق کارپردازان (قسامات و حشرها و شغلها) بایستی ازاین مبلغ پرداخت‌گردد و در همین کتاب آمده است‌که مبلغی را که عثمان بن عفان (خلیفه سوم) از ایران بن رستم، شاه سیستان دریافت می‌داشته یك میلیون (هزار هزار) درم بوده[۱۴].

۳ـ بستن سد: رسیدگی به‌وضع آب رودخانه‌ها، حفاظت جویبارها، پیش‌بینی سیل‌زدگی و خرابیهای ناشی ازآن در سیستان دارای اهمیت حیاتی است.

نویسندهٔ کتاب، درجائی دیگر، متذکر می‌گردد: «شرایط آبادانی سیستان در سه بند بستن نهاده آمد. بستن بند آب و بستن ریگ و بستن بند مفسدان، هرگاه‌که این سه بند اندر سیستان بسته باشد، اندر همه عالم هیچ شهر به‌نعمت و خوشی سیستان نباشد و تا همی بستند چنین بودوچون‌بندند، چنین باشد و روزگاران آاقوام باشد[۱۵].» موقعیت جغرافیایی یعنی اراضی شن‌زار و سیلابهای نواحی مجاور و هوای‌گرم و فضای بادخیز و باتلاقهای هامون این منطقه را در معرض آسیب‌ها و خطراتی قرار داده‌که در برنامه‌ریزی عمرانی سهم عمده‌ای به‌آن اختصاص داده شده بدین معنی‌که از ۴۲۶ هزار درهم مصارف پیش‌بینی شده سیستان، ۱۵۹ هزار درهم یعنی ۶ر۲۵درصد آن (و ۹۱۳ر۲ درصد کل خراجات سیستان) برای این امر درنظرگرفته‌شده‌بشرح‌زیر:

ـ برای‌ا صلاح خرابیهائی‌کها ز سیل و جریان رودخانه‌د ر اراضی مزروع پیدا شده. ۴،۰۰۰ درهم

ـ برای نگهداری سدهای خاکی و خاشاکی و مرزبندیهای زمین زراعتی (پرن). ۵۰،۰۰۰درهم

ـ برای مرمت پل‌ها و رودها و جویها و معبر کشتیها درهیرمند. ۳۵،۰۰۰درهم

ـ برای بستن و مرمت سدها. ۲۵،۰۰۰درهم

از آنجاکه بندها (سدها) در این منطقه همواره در معرض خطر است و مقدار زیانهای احتمالی را نمی‌توان دقیقاً پیش‌بینی نمود، در سند تصریح شده‌که: «بندبستن‌ها را اگر بیش بایستی هرچند شدی و اگرنه خمسة و عشرین الف درهم.»

۴ـ تعمیر برج و باره شهر: امنیت و حراست شهرهائی مانند سیستان به‌مرمت حصارها و دیوارها و برج و باره شهر و تعمیر و حفظ قلعه‌های اطراف بوده زیرا حمله اقوام و گروههای صحرانشین به‌شهرها و آبادی‌های پر رونق امری متداول بوده بطوری‌که ابن خلدون آنرا بعنوان یك قاعده و قانون در مراودات اجتماعی بادیه‌نشینی و شهرنشینی می‌داند[۱۶].

در بودجه سالانه سیستان مبلغ پیش‌بینی شده بدین شرح است:

۱۴ـ تاریخ سیستان، صفحهٔ ۸۲.

۱۵ـ تاریخ سیستان، صفحهٔ ۲۱.

۱۶ـ مقدمه ابن‌خلدون، تألیف عبدالرحمن‌بن خلدون ترجمه محمد پروین گنابادی، بنگاه‌ترجمه و نشر کتاب ۱۳۳۶، باب دوم صفحه ۲۳۱.

ـ برای مرمت باره شهر	۱۲/۰۰۰ درهم
ـ برای تعمیر و آبادانی قلعه‌های اطراف	۵۰/۰۰۰ درهم
	جمع ۶۲/۰۰۰ درهم

این مبلغ معادل ۱۴ر۵۵ درصد هزینه‌ها و معادل ۱ر۷۲ درصد کل درآمدسیستان است. آبادانی و رونق سیستان نیز تخصیص این مبلغ را ایجاب می‌نموده، دربارهٔاهمیت آبادانی سیستان در سال ۳۷۲ هجری قمری در حدود العالم آمده است: «شهری بـا حصار است و پیرامن او خندق است... و شهر او را پنج دراست از آهن و ربض او باره دارد و او راسیزده‌دراست.۱۷» و در سال ۲۷۸ هجری احمدبن ابی‌یعقوب آنـرا «با خراسان مانند و برابر۱۸» دانسته است.

۴ـ هزینه سازمانهای اداری شهر: وجـــود سازمانهای اداری و کـــارمندان و کارگزاران مختلف برای نظارت بر آبادانی، کنترل نظم‌واجرای مقررات ازویژگیهای شهر است. اعتبار و اهمیت بلاد، گاه با ذکر ارقام و آماری دربارهٔ عمال‌وکارگزاران ویا هزینه‌های آنان نشان داده شده. از تعداد کارمندان و «حقوق‌بگیران»سستان در این سند ذکری نشده ولی مبلغی راکه در بودجه سالانه برای آن پیش‌بینی گـردیده است ۱۰۰ هزار درهم است‌که ۲۳ر۴۷ درصد هزینه‌ها و ۲ر۷۷ درصد کل درآمد وبه سازمانهای زیر اختصاص داشته است:

ـ والی (والی ـ شرطه)	۳۰/۰۰۰ درهم (۰/۸۳ درصدکل‌درآمد)
ـ بندار (رئیس مالیه و دبیران)	۵۰/۰۰۰ درهم (۱/۳۹ درصدکل‌درآمد)
ـ صاحب مظالم (دیوانخانه)	۲۰/۰۰۰ درهم (۰/۵۵ درصدکل‌درآمد)

تفاوتی‌که در مقدار بودجه این سه سازمان می‌بینیم، بایستی به‌تعداد افرادحقوق بگیر هر سازمان بستگی داشته باشد.

علاوه بر عناوین «والی»، «بندار» و «صاحب مظالم»، در قسمت دیگر این‌سند که مخارج ماه رمضان معین شده (و در جای خود خواهد آمد) به‌اصطلاحات شغلـی زیر برمی‌خوریم:

ـ خادمان دیوان (اجزاء و خدام دیوانخانه عدلیه).
ـ عوانان (مأمورین دیوانخانه و مجریان اوامر عدلیه و سایر اوامر مربـوط به‌شهرها).
ـ پاسبانان و حرسیان (نگهبانان).
ـ عریفان (رؤسای شهری).
ـ معرفان (ظاهراً مطلعین به‌احوال طبقات مردم).

۱۷ـ حدودالعالم من‌المشرق الی‌المغرب، مؤلف نامعلوم، بکوشش دکتر منوچهر ستوده، چاپ طهوری ۱۳۶۱ صفحه ۱۵۲.
۱۸ـ البلدان تألیف احمدبن ابی‌یعقوب ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب چاپ سوم ۱۳۵۶ صفحهٔ ۵۷.

– چشم‌بینش[۱۹] (مأمور سری مفتش).

اصطلاحات دیوانی و اداری‌که در کتاب آمده عربی است ولی دراین فصل سه اصطلاح: «پاسبان» و «بندار» و «چشم‌بینش» به‌فارسی است‌که در خور تأمل‌است.

۵ــ هزینهٔ زندانیان: وقتی‌کـــه سخن از زندانیان در این دوره می‌رود معمولا منظور مخالفین شخصی حکام و سلاطین است و زندانیان راکسانی تشکیل می‌دادند که مخالف نظر و عقیده و عمل حکام و فرمانروایان بودند و یا اینکه وجودشان‌برای پادشاهان و امرا خطرناك قلمداد می‌شد. وگاهی تمام مردان یك خانواده یا یك‌طایفه ویا تمام افراد یك دودمان ــ زن و مرد، خرد وکلان ــ زندانی می‌شدند. و درجائی که به «بستن بند مفسدان» سیستان[۲۰] اشاره شده، مطمئناً منظور از فساد، سرقت و نزاع وقتل و مانند آن نبوده و برای اعمالی از این قبیل در دورهٔ خلفا، احکام شرعــی قصاص و حد و تعزیر اجرا می‌شده است وکمتر سندی دربارهٔ زندانی‌ساختن‌آنان‌داریم.

در منابع تاریخی و اجتماعی اشارات پراکنده فراوانی درباره تعداد زندانیان و کار و نسب وگاه هزینه آنان بچشم می‌خورد: اردشیر بابکان زندانیان محکوم به‌اعمال شاقه را به‌کارسخت وامی‌داشت[۲۱]. انوشیروان هشتصد مرد زندانی راکه: «همــه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوك» بودند بجنگ برکشوری دیگر گسیل‌داشت[۲۲]. و حجاج بن یوسف «چون بمرد پنجاه هزار مرد و سی هزار زن در محبس اوبود[۲۳]».

تاریخ سیستان از منابع تقریباً منحصر بفردی است‌که مخارج زندانیان رادربودجه سالانه معین‌کرده و مبلغ آن ۲۵ هزار درهم یعنی ۶٫۶۹ درصد بودجه سیستان و۰٫۵۵ درصد کل درآمد سیستان است و این مبلغ دوبرابر بودجه‌ایست که برای بیمارستانها درنظر گرفته شده. هزینهٔ معیشت زندانیان گاهی با کار[۲۴] یا تکدی تأمین می‌شده.

۶ــ بودجه مؤذن: آبادانی و رونق محله‌ها، برزن‌ها و شهرهای اسلامی باکثرت

۱۹ــ استاد محمدتقی بهار حدس زده‌اند که «چشم بیش» بایستی به‌معنی مأمور سری باشد.

۲۰ــ به‌صفحات پیش همین مقاله (۲ــ بستن سد) مراجعه شود.

۲۱ــ می‌گویند حفر خانه‌های سنگی میمند (نزدیك شهر بابك) بدستور اردشیر بابکان وبدست زندانیان محکوم به‌اعمال‌شاقه صورت گرفته است.

۲۲ــ سیف ذی‌یزن، ملك یمن برای جلوگیری از تهاجم سی هزار مرد که حبشه به‌یمن آمده بودند تقاضای کمك کرد. «انوشیروان اندیشه‌کرد و گفت دین اهل یمن دین ما نیست تا نصرت ایشان را دهیم اما چون استعانت بما نمودند اگر یاری ندهیم نام و ننگ باشد و اگر لشکری فرستیم وآنجا هلاك شوند نیك نیاید. پس رأی زد که محبوسان را که روی رها کردن ایشان نبود، ازفرزندان ملوك و سپاهیان همه‌را برگ و سلاح دهد تا آنجا روند. اگر ظفر یابند خود همانجا باشند و اگر کشته نشوند، خود ایشان رهائی یابند و فرمود تا بازداشتگان را بیرون آورند هشتصد مرد بودند همه از فرزندان ساسانیان و دیگر نژاد ملوك که ایشان را محبوس می‌داشت...» فارس‌نامه ابن‌بلخی، انتشارات فراهانی ۱۳۴۶ صفحه ۱۲۷.

۲۳ــ مروج‌الذهب ــ تألیف مسعود، ترجمه ابوالقاسم پاینده، بنگاه ترجمه ونشرکتاب‌صفحه‌۱۶۹.

۲۴ــ رسم چنان بود که حاکم زندان ایشان را بصحرا بردی تا یــــك پشته هیزم بیاورند (قصص‌الانبیاء صفحه ۱۷۹).

مؤذنهای راتب[۲۵] و مؤذنان دیگر بود. صدای اذان علاوه بر یادآوری وقت نماز و دعوت مردم به‌ادای فریضه نماز، مشخص‌کننده ساعات مختلف و معیاری برای زمان بندی فعالیتهای روزمره بوده.

تعداد مؤذنان در سیستان زیاد بوده، در فصلی دیگر از تاریخ سیستان آمده: «حمزةبن‌عبدالله الخارجی اندر سنهٔ احدی و ثمانین و مائه[۲۶]. بامداد بر غلس (تاریك) بدر شهر آمده بود، بانك نماز بسیارا شنید، از این شهر، که آنرا عدد و احصاء نبوده عجب ماند، آخر گفت: بازگردیدکه بر شهری‌که اندرآن چندین تکبیروتهلیل‌بگویند شمشیر نباید کشید[۲۷].»

بایستی با توجه به‌این اعتبار و اهمیت باشدکه در برنامه‌ریزی بمبلغ بیست‌هزار درهم یعنی معادل ۴٫۶۹ درصد بودجه سیستان و ۰٫۵۵ درصد کل درآمد را بخود اختصاص داده که دوبرابر بوجه پیش‌بینی شده برای بیمارستان است. رواج و فراوانی ساعتهای مختلف مچی، دیواری، طاقچه‌ای، سفری و امکانات رادیوئی و تلویزیونی برای اعلام و یادآوری ساعات رسمی و شرعی از جمله عواملی است‌که باعث حذف رقم هزینه مؤذن از برنامه‌ریزی بودجه گردیده است.

۷ــ هزینه بیمارستان: تقریباً کمترین مبلغ در مجموعه هزینه‌های پیش‌بینی شده سیستان، به‌بیمارستان اختصاص یافته، با توجی‌که بیمارستانها ــ قبل و بعداز اسلام ــ درایران می‌شده، نمی‌توانسته است شهری به‌قدمت و عظمت سیستان، هزینه بیمارستانش نصف هزینه زندان یا نصف مقرری مؤذنان باشد.

اگر برای مخارج بیمارستانها ۱۵ هزار درهم یعنی ۲٫۲۳ درصد بودجه سیستان و ۰٫۲۷ درصد کل درآمد سیستان اختصاص یافته، بایستی برای این باشدکه:

الف ــ بیمارستان مکانی برای معاینه بیماران و دادن دارو و دستور به‌آنها بوده و نه برای توقف وبستری شدن بیماران.

ب ــ: سنتهای خانوادگی و طبقاتی و قومی اجازه نمی‌داده‌که افراد دربیمارستان بستری شوند و اختصاص به‌افراد فقیر داشته. چنانکه در بعضی از فرهنگها نیز درمعنی بیمارستان آمده: «عمارت و خانه‌ایکه جهت بیماران بنا شد و در آنجا **بیماران بی بضاعت و بیکس** را پذیرفته‌و **مجاناً و بلاعوض** آنانرا تداوی‌کرده و دوا و غذامی‌دهند و پرستاری می‌کنند[۲۸].» و کسانی‌که تمکن و استطاعت مالی داشته‌اند بنابرسنت، طبیب را برای مداوای مریض بخانه می‌برده‌اند و هنوز برای وجهی‌که به‌طبیب پرداخت می‌شود، اصطلاح «حق‌القدم» بکار می‌رود.

ج ــ : بعلاوه معاینه بیماران منحصر به بیمارستانها نبوده و داروخانه‌ها علاوه

۲۵ــ مؤذن راتب کسی که برای اذان‌گفتن در مسجدی تعیین می‌شود وبرای‌این‌کار مقرری دریافت می‌دارد.

۲۶ــ سال ۱۸۱.

۲۷ــ تاریخ سیستان صفحهٔ ۱۵۶ و ۱۵۷.

۲۸ــ فرهنگ نفیسی ناظم‌الاطباء.

برفروش دارو محلی برای معاینه بیماران نیز بوده، فریدالدین عطار، آماری‌ازبیماران راکه روزانه به‌او مراجعه می‌کرده‌اند، بدست می‌دهد:

بدارو خانه پانصد شخص بودند — که در هر روز نبضم می‌نمودند[۲۹]

۸ــ هزینهٔ بستن ریگ: ریگزارها در سیستان و در آبادیهای حاشیهٔ کویر لوت و مشکل مهارکردن «ریگ روان» از مسائلی است‌که تا به‌امروز مردم منطقه رابمبارزه می‌طلبد و چنانکه دیدیم مؤلف تاریخ سیستان «بستن بند ریگ» را یکی از سه شرط آبادانی سیستان می‌داند.

اگر در برنامه‌ریزی سیستان سی‌هزار درهم یعنی ۷٫۰۴ درصد بودجه سیستان (۸۳٫۰ درصد کل درآمد سیستان) و سه برابر هزینه سالانه بیمارستان، پیش‌بینی می‌شود، جای شگفتی نیست. مبارزه با «ریگ روان» را صد سال پیش از تألیف‌تاریخ سیستان، ابن حوقل چنین بیان می‌کند: «... مردم سیستان با استفاده از تجارب گذشتگان ــ که بر پایه دانش هندسه استوار است ــ سرزمین خود را از خطر ریگ روان نگه می‌دارند و اگر این مراقبت نمی‌بود، ریگ شهر و دیه‌ها را نابود می‌کرد ومن‌شنیدم که مردم آن‌جا وقتی بخواهند ریگ را از جایی به‌جای دیگر منتقل کنند درنزدیک ریگ تپه و دیوارهائی از چوب و خار و جزآن تعبیه می‌کنند و در پایین آن دربرابر باد، دری قرار می‌دهند. باد از آنجا داخل شده و آنرا می‌پراند و در بالای آن چون گرد بادی می‌سازد و ریگ رابه‌جائی‌که منظور ایشان است منتقل می‌کند[۳۰].»

با توجه به‌تلاش همگان درمبارزه با ریگ روان مبلغ سی‌هزار درهم را نبایستی تمامی هزینه «بستن بند ریگ» دانست بلکه آنرا کمکی دانست که حکومت سیستان در نظر گرفته است وگرنه در این همیاری: «...و (مردمان) کارها، دیگر دارند که دون ایشان را نیست چون راندن ریگ از جایی به‌جایی و جمع‌کردن آن و بداشتن برجایی‌که بخواهند[۳۱].»

امروز نیز در استانهای سیستان و بلوچستان، یزد، کرمان و خراسان جلوگیری از ریگ روان و تدابیر تثبیت آن شیوه‌های تجربی و سنتی، همراه با برنامه‌ریزیهای دولتی و گاه با استفاده از تکنولوژی جدید، از تلاش‌هـای بنیادی تضمین محیط زیست است.

۹ــ بودجه آزاد ساختن بردگان: بـردداری. در تاریخ حیات اجتماعی انسان سابقه‌ای‌کهن دارد. علمای اجتماعی برده‌داری را با پیشرفت‌کشاورزی و پیدایش‌فلزات همزمان می‌دانند. زندگانی سخت، دلاوری، هوشیاری و بالاخره قیامهای بردگان

۲۹ــ مثنوی خسرونامه.

۳۰ــ فرمانفرمای عالم تألیف دکتر باستانی پاریزی، انتشارات علمی ۱۳۶۴، مقاله «روغن در دیگ» صفحهٔ ۲۵، به‌نقل از کتاب صورةالارض تألیف ابن‌حوقل ترجمه دکتر جعفر صفحهٔ ۱۵۳ در این مقاله استاد دکتر باستانی همراه با شواهد تاریخی متذکر شده است که نبایستی از ریگ روان فقط بعنوان «قهر خدائی» یاد کرد بلکه آثار «مهر خدائی» نیز در آن کم نیست.

۳۱ــ تاریخ سیستان صفحهٔ ۱۲.

قبل از اسلام[۳۲] و بعداز اسلام[۳۳]، قسمتی از تاریخ برده‌داری را تشکیل میدهد و دور این زمینه تحقیقات و تألیفات از دیدگاههای مختلف سیاسی، اعتقادی، طبقاتی وتاریخی کم‌نیست.

در ایران قبل از اسلام و بعداز اسلام دستورات و اندرزهای فراوانی درباره خوشرفتاری و محبت با بندگان یا آزاد ساختن بردگان یافت می‌شود و نیز مواردی که یك بنده بخاطر خوش‌خدمتی، شیرین زبانی یا علل دیگر «خط آزادی» از مالك خود گرفته کم نیست. نمونه از «خط آزادی» یك غلام در قرن هشتم (۷۳۱) بدین شرح است:

«این مکتوب ناطق است بذکر آنکه آزادکرد صدر کبیر خواجه...الدین، یك نفر غلام اروس اصیل مایان نام، میانه‌بالا، سرخ روی، کبود چشم، پیوسته ابرو(...) تابعدازاین مالك نفس خود باشد و هرجاکه خواهد اقامت‌کندوبعدالیوم هیچ‌آفریده‌ای رااز متعلقان این آزادکننده و غیره با این غلام هیچ حقی و دعوی نباشد و مانع و مزاحم وی نگردد تا بفراغ خاطر بدعاء دولت روزافزون مشغول‌گردد. بدین موجب، گواه بر خود گرفت جماعتی را از اعیان و ثقات. کتبه فی ۱۱ ماه مبارك ربیع‌الاخر سنه احدی و ثلاثین و سبعمائه[۳۴].»

و در مواردی برده خود پولی ذخیره می‌کرده و خودش را از مالکش‌می‌خریده است، مؤلف تاریخ سیستان در ذکر نام فضلاء سیستان آورده است: «... بام‌مولی (بنده) لیث‌بن بکربن عبدمناف بن کنانه از بزرگی درجات علم بدان جایگاه رسید که خویشتن را بصد هزار دینار بازخرید از مولای خویش، گفتندکه خیری، خط نخواهی؟ گفت نه‌که من خویشتن را بیش از این ارزم و نیك نقد برکشید و بداد[۳۵].»

ولی اقدام حکومتی و معین‌کردن مبلغی در حدود ۴۵،۰۰۰ درهم یعنی۱۵٫۵۶ درصد بودجه سیستان (۱٫۲۵ درصد کل درآمد سیستان) برای خریدن و آزادساختن بندگان (زن و مرد) در خور توجه است.

مبلغ فوق بدین شرح است‌که صد برده‌که قیمت هریك از آنها بین چهارصد تا پانصد درهم باشد یعنی جمع رقمی‌که به‌این امر اختصاص می‌یابد ۴۵،۰۰۰ درهم‌می‌شود.

اختصاص دادن مبلغی ــ هرچند در خور توجه ــ از بودجه سیستان را به‌آزاد ساختن برده، درقرن پنجم، آیا می‌توان طلیعه اقدامی درجهت الغاء بردگی‌بشمارآورد؟

۳۲ــ قیام اسپارتاکوس در سال ۷۱ تا ۷۴ قبل ازمیلاد.

۳۳ــ قیام زنگیهان در سواحل شط‌العرب در قرن سوم به‌رهبری علی‌بن محمد صاحب‌الزنج. رجوع کنید به‌تاریخ تمدن اسلام تألیف جرجی زیدان جلد پنجم مبحث بردگان.

۳۴ــ تاریخ اجتماعی ایران تألیف راوندی، چاپ امیرکبیر جلد سوم صفحه ۵۷۵ به‌نقل از رساله الصاحبیه (نقل‌از اسناد و نامه های تاریخی).

۳۵ــ تاریخ سیستان صفحه ۱۸.

درکتاب «احیاءالملوك»،که در پایان مقوله به‌آن اشاره خواهد شد، در شرح هزینه‌های سیستان در قرن نهم، شرط آزادی بندگان را «یك سال خدمت بیماران و غریبان کردن» آورده است[۳۶].

۱۰ــ هزینهٔ ماه رمضان: منظور داشتن مبلغی بعنوان نذر یا درآمد وقف برای مخارج مسجد در ماه رمضان، از طرف افراد متمکن و خیر، امری متداول است ولی اختصاص دادن مبلغ سی‌هزار درهم یعنی ۷٫۵۴ درصد بودجه سیستان (۸۳ر۵ درصد کل درآمد سیستان) از طرف حکومت و تقسیم آن بین‌کسانی‌که غالب آنها را، ظاهراً، نمی‌توان نه در شمار فقیران مستحق به‌حساب آورد و نه در عداد متعبدان مولع، مسأله‌ایست در خور توجه:

الف: ظاهراً تمام کسانی که پرداخت ۲۵ درهم در ماه به‌آنها تصریح شده، بعد از قرآن خوانان، از عمال و کارگزاران حکومتی هستند[۳۷]. و در واقع مبلغی است که حکومت، بکارمندان خود یعنی خادمان دیوان‌خانه، مأمورین دیوان‌خانه، نگهبانان، رؤسای شهری، پاسبانان، مطلعین و مأمورین سری، کمك می‌کند.

ب: شاید اختصاص این مبلغ به‌عمال وکارگزاران، در ماه رمضان، برای این‌باشد که چون ماه عبادت است و آنان نمی‌توانسته‌اند آنطورکه شاید و باید مانند ماههای دیگر کار موظف خود را انجام دهند و در نتیجه به‌مقرری آنها نقصانی وارد می‌آمده و این‌کمك در واقع جبرانی به‌کمبود مواجب محسوب می‌شده‌که بتوانند با آسودگی خاطر به‌عبادت بپردازند.

ج: مقرری‌که برای هریك از عمال وکارگزاران تعیین شده مبلغ ۲۵ درهم در ماه و مقدار دومن نان در روز است و شاید بتواند معیاری برای سنجیدن مخارج ضروری یك خانواده متوسط نیازمند به‌کمك در قرن پنجم باشد.

۱۱ــ آنچه برجای ماند: مجموعه هزینه‌های‌سالیانه سیستان‌که باتفکیك اقلام‌مشخص گردیده‌بالغ‌بر ۲،۴۲۶،۰۰۰درهم‌است‌که بادرنظر گرفتن‌کار درآمدازخراج‌وجزیه‌که‌عبارت از ۳،۵۹۷،۰۰۰ درهم‌می‌باشند، مبلغ ۱،۱۷۱،۰۰۰ درهم یعنی حدود یك‌سوم کل‌درآمد باقی می‌ماندکه در هزینه‌های سالیانه پیش‌بینی نشده. ولی به‌والیان و حکام موارد خرج که جنبهٔ «خیرات و مبرات» یا رفع زیان‌های پیش‌بینی نشده دارد، معین‌گردیده است‌که بقرار زیر است:

الف ــ کمك به‌رهگذران نیازمند و مستمند و تهیه لباس برای غریبان.

۳۶ــ احیاءالملوك تألیف ملکشاه حسین‌بن ملك غیاث‌الدین محمدبن شاه محمود سیستانی، به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۴ صفحه ۱۹.

۳۷ــ شاید قرآن خوانان موردنظر این سند نیز جزء عمال حکومتی بوده و مقرری دریافت می‌داشته و با «قاریان» که امروز مرسوم و معروفند فرق داشته‌اند.

در غالب شهرهای ایران مراکزی برای کمك به‌مسافران و سیاحان و زائران (خرج سفر، محل بیتوته، تهیه غذا و لباس) درکنار مساجد، خانقاهها یا منازل افراد متمکن و یا از طرف حکومت وجود داشته است، وقفنامه‌ها، سفرنامه‌ها و اسناد دیگر این توجه به‌غریبان و مسافران را نشان می‌دهدکه در واقع سازمان‌گسترده‌ای برای «جلب سیاحان» بوده و این خود یکی از عوامل عمده سفرهای طولانی درگذشته‌است.

ب ــ کمك به‌افراد مقروض.

ج ــ مرمت مناطقی‌که در اثر سیل و یا عامل دیگر ویران‌گردیده است.

د ــ مهمانی دادن (شاید «خرج سفره»که در بودجه استانداریها وجود دارد بازمانده این رسم باشد.)

هـ ــ دادن بخور و غالیه به‌ضعفا: شاید منظور مواد بهداشتی و تقویتی باشد و یارسم و مورد و اصطلاحی بوده‌که متروك شده و امروز جز مفهومی‌که از ظاهرعبارت استنباط می‌شود چیزی نمی‌دانیم، درکتاب احیاءالملوك نیز از مخارج بخور و غالیه دربودجه سیستان سخن می‌رود[۳۸].

اشاره

در مقدمه کتاب احیاءالملوك[۳۹] نیز شرح خراجات سیستان، و بودجه سالانه آمده و مؤلف آن،که مطمئناً به‌شرح خراج درکتاب تاریخ سیستان توجه داشته است[۴۰]، خراج سیستان و هزینه‌های آنرا در زمان ملك قطب‌الدین ثالث (پادشاهی او از ۸۵۶ تا۸۳۲) با تفصیل آورده و بی‌مناسبت نیست، بعنوان مقایسه، تحـولات درآمـد و برنامه‌ریزی سیستان را درفاصله قریب چهار قرن ملاحظه نمائیم (به‌جدول شماره ۲ مراجعه شود).

موارد هزینه در تاریخ سیستان و احیاءالملوك صرف‌نظر از کم و زیاد شدن‌مبلغ هرمورد تقریباً مشابه است. که خود معرف تغییر شرایط وکم شدن اهمیت آن و یـا نیازمندی جامعه به‌آن است، در اقلام بودجه کتاب اخیر دو مورد اضافه شده‌که در تاریخ سیستان به‌آنها اشاره نگردیده است و عبارتند از:

خرج گورستانها ۴،۰۰۰ درهم

خرج کوران ۳،۰۰۰ درهم

نویسنده احیاءالملوك، برای معین نمودن مقدار درم، بلافاصله اضافه نموده‌است که: «هردرهم یك مثقال نقره است، تقریباً هفتاد و پنج هزار و صد و بیست تومان

۳۸ــ احیاءالملوك، صفحه۱۹.

۳۹ــ احیاءالملوك. تألیف ملکشاه حسین‌بن ملك غیاث‌الدین محمدبن شاه محمود سیستانی به‌اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب سال ۱۳۴۴، صفحات ۱۸ و ۱۹.

۴۰ــ به‌مقدمه ملك‌الشعراء بهار برتاریخ سیستان و مقدمه مصحح احیاءالملوك مراجعه شود.

می‌شود به‌حساب مثقال شش‌دانگ و از زر رایج، حال که سال هزار و بیست وهفت است تخمیناً هشتاد هزار تومان می‌شود۴۱.»

***

نقل از تاریخ سیستان

قسمت خراج سیستان

ثلثة الف الف و خمسماية و اثنا عشر الف درهم، درمی درمی دون مال جوالی و صوافی و آذروی، و این جمله بود خمسة و ثمانون الف درهم، فذالك ثلثة الف الف [و خمسماية] و تسعين الفاً و سبعة الف درهم، زین جمله دوبار هزار هزار درم سلطان را بودی، دیگر برین جمله که تفصیل بدان ناطق است بکار بردندی تا مردمان بدردسر نبودندی [و] بقسامات و حشرها و شغلهاء خویش پرداخته بودندی، آول راست کردن تیموق از بیت‌المال بودی، هرچند شدی، از جمله دوبار هزار هزار درم ببایستی داد هر سالی، اما آنچه از جمله دیگر مال بایستی کرد عامل و والی [را]، راست کردن باره را هر سال اثناعشر الف درهم، و راست کردن کورها اربعة آلاف درهم، و راست کردن دیگر قلعتها را پراکنده خمسین الف درهم، و محبوسانرا بهر شهری که بودند عشرین الف درهم، و ماه رمضان در مسجد جامع ثلثین الف درهم: قرآن خوانانرا هرچند بودندی، و خادمان دیوانرا و عوانانرا و حرسیان را و عریفان را و پاسبانان را و معرفان را و هر چشم بینشی راهرچند که بودندی، بهر شهر که بودندی، هریکی را اندرین ماه عشرین درهم، و اندر هر سال صد بنده بخریدندی از پانصد درم تا چهارصد درم و آزاد کردندی نرو ماده وهریکی را چندانك بهاء او بودی...* [و] بیمارستان را عشرة آلاف درهم، و بندبستنها را اگر بیش بایستی هرچند شدی و اگرنه خمسة و عشرين الف درهم، والی شرطه را در هر سال ثلثين الف درهم، بندار خراج را و دبیران اوراخمسين الف درهم، و صاحب مظالم را عشرين الف درهم، و ریگ بستنها را ثلثین الف درهم، [و] پرنهاراکه نگاه داشتندی خمسین الف درهم، [و] پلها و رودها و جویها و معبر کشتیها را اندر هیرمند ثلثین الف درهم، دیگر برجای نهادندی ابناء سبیل و ضعفا را، [و] نفقات و جامه کردندی غربا را، و نگاه کردندی اگر کسی را وامی آمدی بدادندی و اگر جای بغریق یا بسببی ویران گشتی آبادان کردندی، و هرچه بسر سال زیادت شده بودی و الی برین‌کسها که یاد کرده شد تفرقه کردی و بعیدها مهمانی کردندی و بخور و غالیه دادندی ضعفا را هم از این، وبالله التوفیق.*

۴۱ــ احیاءالملوك صفحهٔ ۱۹.

* توضیح و تشریح کلمات و اصطلاحات و عبارات را به‌تفصیل در صفحات ۳۵ و ۳۱ و ۳۲ و ۳۳ کتاب تاریخ سیستان، تصحیح ملك‌الشعراء بهار می‌یابید.

جدول شمارهٔ ۱

درآمد سیستان

۱ــ خراج سالانه که مبنای ثابتی داشته است	۳٫۵۱۲٫۰۰۰
۲ــ جزیه و عایدات خالصه و مال‌الاجاره	۸۵٫۰۰۰
کل درآمد	۳٫۵۹۷٫۰۰۰

هزینه های پیش‌بینی شده	مبلغ به درهم	درصد کل‌خراج	درصد هزینه‌ها
۱ــ اختصاصی سلطان که مأمورین و عمال و طرفداران نیز از همین مبلغ مقرری داشته‌اند	۲٫۰۰۰٫۰۰۰	۵۵٫۶۰	۸۲٫۴۴۰۲
۲ــ برای اصلاح خرابیهاکه از سیل وجریان رودخانه در اراضی مزروع پیدا شده است.	۴٫۰۰۰	۰٫۰۰۳	۲۵٫۶% (۲ تا ۵)
۳ــ برای نگهداری سد های خاکی و مرز- بندیهای زمین درختی (پرن)	۵۰٫۰۰۰	۱٫۳۹	
۴ــ برای مرمت پلها، رودها و جویها و معبر کشتیها در هیرمند.	۳۰٫۰۰۰	۰٫۸۳	
۵ــ پیش‌بینی شده برای بستن سدها و در صورتی‌که لازم باشد بیشتر از آن	۲۵٫۰۰۰	۰٫۶۹	
۶ــ برای مرمت‌کردن باره شهر	۱۲٫۰۰۰	۰٫۳۳	۱۴٫۵۵% (۶ و ۷)
۷ــ برای تعمیر و آبادانی قلعه‌های اطراف	۵۰٫۰۰۰	۱٫۳۹	
۸ــ والی شهر (شرطه)	۳۰٫۰۰۰	۰٫۸۳	۲۳٫۴۷% (۸ تا ۱۰)
۹ــ بندار (رئیس مالیه) و دبیران او	۵۰٫۰۰۰	۱٫۳۹	
۱۰ــ صاحب مظالم	۲۰٫۰۰۰	۰٫۵۵	
۱۱ــ برای هزینه زندانیان شهرها	۲۰٫۰۰۰	۰٫۵۵	۶٫۶۹%
۱۲ــ برای حقوق مؤذنان‌هرجاکه باشند	۲۰٫۰۰۰	۰٫۵۵	۴٫۶۹%
۱۳ــ برای مخارج بیمارستان	۱۰٫۰۰۰	۰٫۲۷	۲٫۲۳%
۱۴ــ ریگ بستها	۳۰٫۰۰۰	۰٫۸۳	۷٫۰۴%
۱۵ــ هر سال صد بنده زن و مرد از پانصد درم تا چهارصد درم خریده و بهر یك نیز معادل بهای آن پرداخت می‌شود.	۴۵٫۰۰۰	۱٫۲۵	۱۰٫۵۶%
۱۶ــ که در ماه رمضان بقرآن خوانان، خادمان دیوان‌خانه، مأمورین‌دیوان‌خانه، رؤسای شهری، نگهبانان و پاسبانان، مطلعین،سرشناسان (چشم‌بینش) هرچند که باشند و بهر شهر که باشند در این ماه بهر یك روزانه ۲۵ درهم و ۲ من نان داده شود.	۳۰٫۰۰۰	۰٫۸۳	۷٫۰۴%

جدول شمارهٔ ۴

خراج سیستان وهزینه سالانه در زمان ملك‌اعظم قطب‌الدین‌ثالث. (نقل از احیاءالملوك)

کل مبلغ خراج	۷٫۵۱۲٫۰۰۰ درم

هزینه‌ها:

۱ ــ حصبه بیوتات حاکم	۲٫۰۰۰٫۰۰۰ درم
۲ ــ بیت‌المال:	۱٫۰۰۰٫۰۰۰ درم
۳ ــ سپاهیان	۲٫۵۱۲٫۰۰۰ درم
وتتمه بدین نحو خرج شدی:	
۴ ــ خرج عمال	۷٫۰۰۰ درم
۵ ــ تعمیر قلاع	۲۰٫۰۰۰ درم
۶ ــ خرج گورستانها	۴٫۰۰۰ درم
۷ ــ خرج ماه رمضان و حافظان کلام‌الله	۴٫۰۰۰ درم
۸ ــ خرج زندانیان	۳٫۰۰۰ درم
۹ ــ خرج کوران	۳٫۰۰۰ درم
۱۰ــ خرج پاسبانان و عسسان و حارسان ملك	۷٫۰۰۰ درم
۱۱ــ خرج بیمارستان	۱۰٫۰۰۰ درم
۱۲ــ والی شرطه	۳۰٫۰۰۰ درم
۱۳ــ صاحب مظالم	۲۰٫۰۰۰ درم
۱۴ــ خرج کشتیها	۲۰٫۰۰۰ درم
۱۵ــ مقرری دبیران	۵۰٫۰۰۰ درم
۱۶ــ خرج بخور و غالیه	۱۸٫۰۰۰ درم

۱۷ــ خراجات پرن و بستن بند و بندریگ همه از مال دیوان شدی (مبلغ معین نشده).

۱۸ــ هرسال صد غلام و صد کنیزك خریدی و هریك را بمقدار دیگر که بهای ایشان (بودی) دادی که در آن سال، خدمت بیماران و غریبان کردی و آخر سال آزاد کردی (مبلغ معین نشده).

حاضر جوابی میرزا ابوالحسن ایلچی

در لندن از میرزا ابوالحسن ایلچی پرسیدند آیا حقیقت دارد که در ایران مردم خورشید پرستند؟

جواب داد در ایران نه. اما در انگلستان اگر من که ایرانیم اتفاقاً خورشید را ببینم آن را خواهم پرستید.

نوشتهٔ خانم امیکو اوکادا
ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده

سیمای زن در شعر تغزلی فارسی*

پیشدرآمد

سیمای زن در شعر تغزلی ایران انسانی‌ترین رنگ و بوی را دارد. زن در اساطیر و افسانه‌ها دستخوش امیال خدایان یا ارادهٔ آسمان است، حال آنکه در شعر عاشقانه براه خواهش دل و پسند خود می‌رود و احساس پیچیدهٔ خویش را می‌نمایاند. تاریخ بلند ادب قدیم پارسی جز دوره‌ای کوتاه چنین سیمایی از زن ننموده است. مبادی اخلاقی و موازین اجتماعی را باید موجب عمدهٔ این کمبود دانست. با رواج اندیشهٔ عرفان پس‌از سدهٔ پنجم هجری، سیما (و جمال) زن بیشتر از کمالات خداوندی دانسته شده که باین شان یا بصورتی مطلق تجلی یافته است.

از آنجاکه نگارنده پیش‌ازین دربارهٔ تاریخ شعر تغزلی فارسی نوشته است[۱]، دراینجا می‌خواهد با رده‌بندی، تصویر و تصورهای پرداخته از زن، سیمایی از او را که در شعر عاشقانه به اوج اعتلا رسید مطرح نماید. نخستین هدف این گفتار بدست دادن تصویریست ازین سیر تکامل با مروری سراسری برافسانه و تاریخ (تجلی) سیمای زن.

مقصود دوم این بررسی مقایسه‌ایست میان تصویر زن در نظم عاشقانه و سیمای زن در شعر عارفانه.

مقصود سوم کنکاش دراین نکته است که چگونه وصف تصویر و سیمای زن در شعر عاشقانه پرداخته شد.

۱ـ منابع توصیف سیمای زن

آثار زیر نمونه‌هایی از سیمای زن در شعر داستانی و تغزلی فارسی دربر دارد:

نام‌اثر (باتعیین نام قهرمان زن داستان)	تاریخ نظم کتاب	گوینده	اصل داستان
۱ـ ورقه وگلشاه	سدهٔ۱۰و۱۱ (میلادی)	عیوقی	عربی

---

* این‌مقاله را خانم دکتر امیکو اوکادا، ایرانشناس و استاد بخش فارسی دانشگاه مطالعات خارجی توکیو، در کنفرانس سالانهٔ شرقشناسی ژاپن در ماه نوامبر ۱۹۸۴ در دانشگاه کی‌ئو در توکیو بزبان ژاپنی ارائه نمود.

۱ـ امیکو اوکادا، تاریخ شعر تغزلی فارسی. نشریهٔ دانشگاه مطالعات خارجی توکیو ـ شمارهٔ ۳۵ سال ۱۹۸۵، ص ۱۸۹ تا ۲۵۲.

۲ــ وامق وعذرا	سدهٔ۱۰و۱۱	عنصری	یونانی
۳ــ ویس و رامین	۱۰۴۰ــ۱۰۵۴ (میلادی)	فخرالدین گرگانی	پارسی
۴ــ خسرو وشیرین	۱۱۷۷ــ۱۱۸۱	نظامی	عربی
۵ــ لیلی و مجنون	۱۱۸۸	نظامی	ایرانی
۶ــ دیگر آثار:			
یوسف و زلیخا	۱۰۸۳	امانی	مصری
هفت‌پیکر	۱۱۹۷	نظامی	ایرانی
شیرین و خسرو	۱۲۹۸ــ۱۳۵۱	امیرخسرو	ایرانی
مجنون و لیلی	۱۲۹۸ــ۱۳۵۱	امیرخسرو	عربی
همای وهمایون	۱۳۳۱/۲	خواجو	ایرانی
گل و نوروز	۱۳۴۱/۲	خواجو	ایرانی

شعرهای داستانی عاشقانه که سیما و تصویری از زن می‌پردازد بیشتر پنج اثر نخستین است. سیمای زن در ورقه و گلشاه و لیلی و مجنون را می‌توان همانند دانست، و نیز این تصویر در وامق‌وعذرا و خسرو شیرین شبیه است. نگارنده می‌خواهد دراینجا سیمای شیرین را به‌وصف آورد زیرا که تصویر زن در منظومهٔ خسرو و شیرین با شرح تاریخی، افسانه‌ای و حماسی و ویژگیهای دیگر همراه است. از آنجا که داستانها و سروده‌های یاد شده در ردیف ۶ بالا مایهٔ ذوق عارفانه دارد، یا که تصویر خاصی ارائه نمی‌کند، در اینجا از آنها می‌گذریم.

۴ــ مآخذ توصیف سیمای شیرین

الف ــ تاریخ بلعمی[۲]

تألیف این اثر ادبی ــ تاریخی که نگارش فارسی تاریخ بلعمی است در سال ۹۳۶ به‌انجام رسید. نویسندهٔ این کتاب در دربار سامانیان مقام وزارت داشت. در این اثر شیرین کنیزی یونانی در دربار خسرو پادشاه ساسانی معرفی می‌شود.

ب ــ شاهنامه[۳]

این منظومهٔ حماسی و مردمی را فردوسی در سال ۱۰۱۰ به‌پایان آورد. ۱۳۰۵ بیت داستان خسرو و شیرین که برپایهٔ تاریخ پرداخته شده در پایان این اثر عظیم آمده است. در این منظومه ساخت و بافت اصلی شعر داستانی عاشقانه تقریباً محفوظ مانده و شیرین در سیمای یك زیبا روی یونانی وصف شده است. نظامی گنجوی اثر شیرین و خسرو خود را از روی شاهنامه ساخت[۴].

پ ــ ویس و رامین[۵]

۲ــ بلعمی، ترجمهٔ تاریخ طبری، تهران، ۱۹۵۸، ص ۲۲۵ تا ۲۵۶.

۳ــ فردوسی، شاهنامه، جلد ۹، تهران، ۱۹۳۵، ص ۲۸۶۸ تا ۲۹۴۳.

۴ــ نظامی، خسرو و شیرین، تهران، ۱۹۵۴، ص ۱۶۵.

۵ــ فخرالدین گرگانی، ویس و رامین، تهران، ۱۹۵۸.

این اثر، مرکب از ۸۵۰۰ بیت شعر تغزلی، بوسیلهٔ فخرالدین گرگانی، شاعر درباری زمان خود، در فاصلهٔ سالهای ۱۰۴۰ تا ۱۰۵۴ ساخته شد. ترکیب این مثنوی درکار نظامی تأثیر بسیار نهاد و این شاعر در آثار خود ازین کتاب سخن آورده است[۶].

ویس و رامین بیشتر به‌وصف درگاه شاه، وضع اجتماعی ویس، نامه‌ها و گفت‌وگوها، مناظر طبیعت، زندگی ویس و دلدادهٔ او می‌پردازد. نظامی نیز دراینباره سخن آورده، گرچه (محتوای) این اثر با موازین و قیود اخلاقی آندوره ناسازگار بوده است.[۷]

ت ــ مجمل‌التواریخ والقصص[۸]

این اثر ادبی و تاریخی که نویسندهٔ آن شناخته نیست در سال ۱۱۲۶ فراهم آمده و حاوی مجموعه داستانهایی از دورهٔ اساطیری تا عهد سلجوقی است. محتوای این اثر (در وصف شیرین) به‌تاریخ بلعمی شبیه است.

ث ــ خسرو و شیرین[۹]

این کتاب از ۶۵۰۰ بیت شعر تغزلی و میان سالهای ۱۱۷۷ تا ۱۱۸۱ ساخته شده است. خسرو و شیرین بویژه ازنظر تصویر پردازی سیمای شیرین اثری عالی است.

۳ــ سیر تکوین و تکامل سیمای شیرین

در تاریخ بلعمی، سیمای شیرین صورت ساخته و پرداخته‌ای دارد. در اینجا به شکافتن این نکته می‌پردازد که چگونه مایه‌های اثر نخست در ساختن اثر اصلی (مورد نظر ما) بکار گرفته شد.

دورهٔ نوجوانی شیرین

شیرین که باید ملکهٔ سرزمین ارمن شود، دختریست بس زیبا سان پری. چشمان سیاهش به‌چشمهٔ آب حیات در ظلمات می‌ماند؛ پوست و چهره‌اش سیمگون و نرگس چشمانش خواب‌آلود و خمار است. دو رخسارش چون گل سوری سرخ و عطرآگین است و «لبش شیرین و نامش نیز شیرین». هفتاد ندیمهٔ پریوش او را همراهند. شیرین و ندیمگان او بی‌اختیار از احساس شادی و خوشی لبریزند، همچنانکه غنچه‌های شاداب بی‌اراده می‌شکفند. دراین‌میان، تصویر جوانی به‌این زیباورویان که در چشمه چون آفتاب می‌درخشند، نموده می‌شود. شیرین، شیفتهٔ این صورت، دل می‌بازد و قرار از دست می‌دهد.

شیرین جامی بیادمحبوب نبدیده برمی‌گیرد وعهد می‌کند تا تنها به‌دیدار او رود[۱۰].

منابع الف، ب و ت یاد شده به‌وصف زیبایی شیرین نپرداخته‌اند، زیرا که شیرین

۶ــ نظامی، همانجا، ص ۱۲۰، ۲۸۵ و ۳۵۲.

۷ــ همانجا.

۸ــ Anon ،مجمل‌التواریخ والقصص، تهران، ۱۹۳۹، ص ۷۸ تا ۸۲.

۹ــ نظامی، همانجا.

۱۰ــ نظامی، همانجا، ص ۴۸ تا ۷۳.

درین منابع زر خریدی یونانی است. این نکته موجب تفاوت عمده‌ای نه‌تنها در پرداخت داستان، که در توصیف سیمای زن اول آن شده، چندانکه نظامی اورا درجایگاه شاهزاده خانمی نهاده است.

تصویر یاد شده (که به‌دختران در چشمه نموده شد) از خسرو بود که درباریان نزدیك او آنرا سه‌بار به‌چشم شیرین درآوردند تا وی را به‌بند عشق گرفتار کنند. پیداست که نظامی چنین طرحی را برای داستان می‌پسندد، زیرا که در آثار دیگرش نیز داستان را براین الگو نهاده است[۱۱].

وصف زیبایی شیرین (در اثر نظامی) مانند سیمای شاهدخت‌ها در داستانهای حماسی ـ افسانه‌ای فردوسی است[۱۲].

زیبارویی در چشمه

شیرین، در لباس مبدل غلامان، سواره از قصر می‌گریزد و به‌جستجوی جوانی که تصویرش را دیده است می‌رود. کوه و بیشه را ازگذر راهی سخت و گل‌آلود پشت‌سر می‌گذارد و در مرغزار به‌چشمه‌ساری می‌رسد.

شیرین برلب چشمه می‌ایستد، و آنگاه پوشیده در جامه‌ای از ابریشم سبز، تن به‌آب چشمه می‌سپارد. گویی ثریا جامهٔ زمرد دربر کرده یا که برگهای سبز سوسن برگلبرگ سپید پیچیده است.

قضا را خسرو که براسب خود در مرغزار هرسو می‌تازد، به‌آن کنار می‌رسد و پری پیکر را در چشمه می‌بیند[۱۳].

این بهرهٔ داستان در منابع «الف» تا «ت» یاد شده نیامده است. آیا شاعر در این صحنه از آناهیتا، الههٔ ایران باستان، یاد می‌آورد؟ چنین می‌نماید که حال و هوای گنجه، دیار شاعر، دراین جلوهٔ بلند خیالپردازی اثر داشته است. در یك فرهنگ قدیم جغرافیایی در وصف گنجه آمده است: «دژی است در یك منزلی شهر بنام هرك. آنجا درخت فراوان می‌روید و آبگیری هست...»[۱۴] گفته‌اند که اهالی گنجه از گرمای تابستان به‌این حومهٔ مصفا که از منظرهٔ کوهسار و آب برخوردار بود پناه می‌بردند.

روح عزت نفس

(بسخن نظامی) «شیرین و خسرو سرانجام یکدیگر را دیدند و دربند عشق‌افتادند. خسرو خواستار آن زیبا روی شد، اما شیرین روی گردانی می‌نمود. خسرو را تاج و تخت می‌بایست. شیرین خواست تا او را از اندیشهٔ دلدادگی نگرداند و به بازیافتن دیهیم از دست رفته بدارد.

اما چندانکه خسرو باز به‌تخت و دستگاه رسید، دلـدار شیرین را از یاد برد.

۱۱ـ نظامی، اسکندرنامه.

۱۲ـ فردوسی، شاهنامه، جلد ۱، همانجا.

۱۳ـ نظامی، همانجا، ص ۷۳ تا ۸۸.

۱۴ـ زکریای قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، بیروت، ۱۹۶۵، ص ۵۲۴.

شیرین، این شهدخت لبریز از آرزوی وصال، خود را بربلندی قصری درمیان ریگهای سوزان زندانی ساخت.»[۱۵]

شاهنامه داستان را چنین آورده که شیرین زیبا روی، که وقتی دلدار خسرو بود، در نخجیر گاهی چشم بدراه اوست[۱۶]. اما درابنجا سخنی از دژ یا قصر نیست. در ویس و رامین، دژی که زن اول داستان درآن گرفتار و در انتظار مانده، از صحنه‌های اصلی داستان است، زیرا که اینجا دیدارگاه پنهانی دلدادگان می‌شود[۱۷]. در هر یك ازین داستانها دژ یا قصر، جایی که قهرمان زن داستان به‌آزمون اراده و سرسختی خود در آن گوشه می‌گیرد، بطور مؤثر بکار گرفته شده است. قصر شیرین جایی در مرز کنونی ایران و عراق، نامی است که اینك ازین قصر بیادگار مانده است.

حسد

(دنبالهٔ داستان نظامی چنین است): «خسرو با مریم، دختر امپراتور روم که او را در بازگرفتن تاج و تخت یاری کرده بود، عروسی کرد. او پس‌از آنکه دانست‌که قصری که شیرین آنجا گوشه گرفته نزدیك کاخ خسرو است، از حسد آرام نداشت. ملکه خسرو را سخت به‌سرزنش گرفت که در افسون آن ساحره (شیرین) درآمده است، و «به‌تاج و تخت امپراتوری روم» سوگند خورد که خود را بریسمان سیاه حلق آویز خواهد کرد. شیرین نیز در دل به‌مریم حسد می‌ورزید.»[۱۸]

ازنظر تاریخی حقیقت دارد که خسروپرویز شورشی را که در میانهٔ تحویل قدرت سیاسی در سالهای ۵۹۰ و ۵۹۱ میلادی برخاسته بود بیاری امپراتور روم سرکوب ساخت و در سال ۵۹۱ دختر امپراتور را بهمسری گرفت و نیز تاج‌وتخت را بازیافت[۱۹]. در تاریخ بلعمی، شاهنامه و مجمل‌التواریخ و القصص نام مریم برابر سابقهٔ تاریخی آمده اما هیچگونه شرحی در قصه داده نشده است. تنها شاهنامه، آنهم در سه عبارت، این اندازه آورده است که «چون مریم بانوی اول دربار بود، شیرین همواره دو رخسار را زرد داشت.»

عشق جادویی

(در شرح نظامی) «کوهکن جوان، فرهاد، به‌شیرین که بانتظار دراز وصال یار در قصر گوشه گرفته بود، دلبست. جوان بیچاره بشنیدن صدای دلنواز شیرین ازخود

۱۵ــ نظامی، همانجا، ص ۱۴۱ تا ۱۷۵.

۱۶ــ فردوسی (شاهنامه)، جلد ۹، همانجا، ص ۲۸۷۱.

۱۷ــ فخرالدین گرگانی، همانجا، ص ۱۷۵، ۱۸۱ و ۱۹۵.

۱۸ــ نظامی، همانجا، ص ۱۹۵ تا ۱۹۹.

۱۹ــ بلعمی، همانجا، ص ۲۱۵.

فردوسی، جلد ۹ شاهنامه، ص ۲۸۷۵.

،همانجا، ص ۷۹.

بیخود شد، سر به‌کوه و بیابان گذاشت، زار می‌گریست و از خورد و خواب برید. شیرین دلبندش چون نسیم دلنواز بهاری براو گذشت، پیاله‌ای به‌جوان دلباخته داد و گفت که آنرا بیاد او بنوشد. دلباختگی این کوهکن جز دلبستگی خسرو است که دربند امیال خاکی است.

خسرو از دلباختگی کوهکن جوان که سوز عشق در سینه داشت نگران بود و طرحی بداندیشانه درکار او ریخت و بپای مرگش راند. شیرین برمرگ دلدادهٔ نامراد شیون آورد و بیادبودش بنای آرامگاهی ساخت.»[۲۰]

این بهره از خسرو شیرین که در ۵۵۰ بیت به‌وصف حال فرهاد پرداخته یکی از مهمترین بخش‌های این قصهٔ دلدادگی است. شیرین زیبا روی به‌عشق پرسوز دلداده جوان پاسخی نمی‌دهد، و نیز از سخن و رفتارش پیداست که از رنج و درد دلباختهٔ خود آگاه نیست. خسرو هم در دنیایی جدا از فرهاد است. در تاریخ بلعمی یك سطر در اشاره به «زیبا رویی که فرهاد به‌عشق او گرفتار آمد» و در مجمل‌التواریخ والقصص سه سطر دربارهٔ «امیری بنام فرهاد که به‌عشق شیرین زیبا روی درافتاد و بیستون را ببرید» آمده است[۲۲].

این زمینه و مایهٔ داستان از راه قصه‌ها و افسانه‌ها درگوشه و کنار ایران پراکنده شده و نیز در آثار دیگر نظامی اثر نهاده است[۲۳].

مرگ رقیب

(دنبالهٔ سخن نظامی چنین است): «مریم، همسر خسرو و رقیب شیرین، چشم از جهان بست. گویند که شیرین زهری تلخ‌تر از شرنگ فراق برای مریم، بانوی خسرو، فرستاد و او نوشید. اما براستی زهری در میان نبود. شیرین مریم را با افسون وجادوی اراده ازمیان برداشت.

پیام مرگ رقیب برای شیرین گل و خار آورد. گل آن، شادی رهایی از بند حسد بود. اما خار این گل بیم شیرین از اندوهی بود کــه دیر یا زود به‌او روی می‌نمود.»[۲۴]

از مرگ مریم، بانوی خسرو، شرح کوتاهی در شاهنامه آمده، اما اینهمه گواه دل سختی شیرین است:

«شیرین با بانوی خسرو در کاخ او می‌زیست. ازآنجاکه مریم بانوی شاه بود، شیرین همواره دلی پراندوه و رخساری زرد داشت. او سرانجام هم بانوی خسرو را با زهر کشت، بی‌آنکه کسی بدین راز پی‌ببرد. پس از مرگ مریم، اندرون شاه به‌شیرین

۲۰ــ نظامی، همانجا، ص ۲۱۵ تا ۲۶۲.

۲۱ــ بلعمی، همانجا، ص ۲۲۱.

۲۲ــ ،همانجا، ص ۷۹.

23- J. Rypka, History of Iranian Literature, Dordrecht, 1968, pp.631-2

۲۴ــ نظامی، همانجا، ص ۲۶۶/۷.

سپرده شد و خاطر او آسود.»[۲۵]

نظامی که به‌سیما و تصویر شیرین در قصه‌های عاشقانه توجه داشته است می‌گوید: «از قصهٔ زهر بگذر» ، و او در منظومه‌اش کلمهٔ «همت» را می‌آورد تا حرمت شیرین را نگاه داشته باشد.

بار اندوه

(به‌گفتهٔ نظامی): «پس‌از مرگ مریم نیز خسرو شوقی به‌همسری با شیرین نشان نمی‌داد. شیرین ازین پیوند خوشی و آسوده دلی می‌خواست، چنانکه پنداری این موهبت ها را در بازار می‌فروشند. »

«خسرو با این هوسبازی و افسونگری برنیامد، و برآن شد که دختری زیبا از اصفهان را به‌همسری گیرد».

«شیرین همه شب از سر درد و نومیدی گریست و در قصر تنهای خود به‌خداوند نالید.»[۲۶]

وصف شب هجران که در ۴۹ بیت آمده و توصیف صبح روشنی که درمیان مناجات طلوع می‌کند از زیباترین جلوه‌های تصویر طبیعت دراین اثر است. از چهار مأخذ یاد شدهٔ دیگر، در سه اثر وصف شب نیامده،[۲۷] و تنها در ویس و رامین از شب هجران سخن رفته است. در این اثر،تاریکی نشانهٔ تیره بختی مردم گرفته شده، اما خسرو و شیرین براندوه تنهایی و کوه غم فراق که بردل شیرین سنگینی می‌کند تأکید نهاده است. چنین می‌نماید که نظامی سرایندهٔ منظومه‌های داستانی عشقی در آثار خود از خاقانی (شروانی) که از همان ولایت او برخاسته و در فن استعاره و تشبیه استاد بوده، تأثیر پذیرفته است[۲۸].

ناسازگاری

(به‌دنبالهٔ داستان بنگریم): «خسرو با آنکه زنی زیبا از اصفهان را به‌همسری گرفته است، هوای شیرین را سخت در دل دارد. او به دژی که شیرین آنجاست می‌رود، اما دروازهٔ آنرا بروی خود بسته می‌بیند. شیرین به بام می‌رود و بدیدن چهره و بالای خسرو که چون صبح روشن است سست می‌شود، اما می‌پندارد که اگر خود را دربرابر او خوار کند نامش چون ویس (دلدار رامین) در جهان پست خواهد شد.

«شیرین زیبا دروازهٔ بارو و سرای را می‌بندد و آنگاه چهره می‌آراید و با جامه‌ای نفیس و میان بندی از زر و جواهر، آراسته چون پیراهن چین، بهایوان قصر می‌رود.

۲۵ـ فردوسی، جلد ۹ شاهنامه، ص ۲۸۷۵.

۲۶ـ نظامی ،همانجا، ص ۲۸۹ تا ۲۹۳.

۲۷ـ فخرالدین گرگانی، همانجا، ص ۶۵ تا ۶۳.

۲۸ـ وحید دستگردی، گنجینهٔ گنجوی، تهران، ۱۹۵۶. سعید نفیسی. احوال و آثار نظامی گنجوی، تهران، بی‌تا.

«شیرین در برابر خواهش خسرو که می‌خواهد در سرای را بگشایند، تندی نشان می‌دهد و می‌گوید که خسرو می‌بایست چنانکه رسم درگاه است تخت روانی برایش می‌فرستاد، و سپس بر او سرزنش می‌بارد که چرا نارَوای آرزوی دل خود زنی دیگر را به‌همسری گرفته است. شیرین زیبایی قامت را در پیراهن حریر جلوه می‌دهد و دانه‌های اشك چون گوهر تابان از چشم می‌بارد، سرشکی که عالم را به‌شور می‌اندازد. او هرگونه داستان می‌سازد تا دل خسرو را به‌بند آورد و هر عشوه‌ای در کار می‌آورد تا او را گرفتار عشق خود سازد. گفت‌وگوی آندو به‌درازا می‌کشد، اما شیرین سرسخت می‌ماند و تا خسرو تن به‌ازدواج نمی‌دهد، دروازهٔ سرای را براو نمی‌گشاید».[۲۹]

شاهنامه سخنان شیرین را در چهار بیت کوتاه کرده است: شیرین بدیدن روی خسرو، در ایوان نمایان می‌شود و با صدای شیرین و موزون خود، آرام و شورانگیز، از گذشته یاد می‌کند.

خسرو که اشك خون برچهرهٔ شیرین روان می‌بیند، سرشك از چشم می‌بارد و او را همراه با ۴۰ یار وفادارش روانهٔ قصر خود می‌کند.»[۳۰]

این شیوه (توصیف) در ویس و رامین هم دیده می‌شود. در این اثر جوان دلداده به‌سرای دلدار می‌آید اما او در به‌رویش نمی‌گشاید، به‌ایوان می‌رود و گفت‌وگوی بلندی سرمی‌گیرد.[۳۱]

این صحنه زمینه‌ایست برای سازشی که در پایان پیدا می‌آید.

وصال

«با آنکه شیرین و خسرو با سخنان نوشین عشق و عهد و سوگند محبت به‌آشتی می‌رسند، شیرین همچنان می‌خواهد که پیوند زناشویی میانشان بسته شود و خسرو پیمان می‌نهد که این آیین انجام پذیرد.

«در روزی فرخنده، عروسی باشکوهی برگزار می‌شود. درمیان یکهزار شتر و یکهزار اسب زیب و زیور گرفته، با بار صندوقهای رخت و پانصد فرش زربفت، تخت روانی از طلا عروس زیبا را در حلقهٔ اسبان و ارابه‌های رنگارنگ که چون طاووس آراسته‌اند به‌خانهٔ بخت می‌برد.

چون تخت روان شیرین به‌قصر خسرو می‌رسد، شادی از زمین برمی‌جوشد. خسرو مؤبدی را می‌خواهد و پیوند زندگی برابر آیین زردشت بسته می‌شود.»[۳۲]

داستان عروسی شیرین در شاهنامه چنین است:

«چون خسرو خواست تا شیرین را برابر آئین و کیش به‌همسری گیرد، سران و بزرگان کشور سخت مخالفت نمودند. مؤبدی زردشتی پیشگویی کرد که (با این وصلت)

۲۹ــ نظامی، همانجا، ص ۳۵۵ تا ۳۴۷.

۳۰ــ فردوسی، همانجا، جلد ۹، ص ۲۸۷۱/۲.

۳۱ــ فخرالدین گرگانی، همانجا، ص ۳۵۸ تا ۳۳۴.

۳۲ــ نظامی، همانجا، ص ۳۸۴ تا ۳۸۷.

تبار پاك خسرو خواهد آلود و شهزاده‌ای خوب گهر زاده نخواهد شد. پس بسفارش رایزنان، جامی از خون گرم به‌درگاه آوردند و بزرگان دربـار آنرا دست به‌دست گرداندند، پس آن خون را دور ریختند و جام را با آب و خاك شستند و پاك ساختند. آنگاه چون شراب و مشك‌وگلاب‌در جام ریختند، تلالویی چون آفتاب یافت. بدینراه، آن شومی زدوده شد.

خسرو ازین آیین شادی نمود و شیرین را به‌شهبانویی برگزید»[۳۳].

چنین می‌نماید که چون در داستان شاهنامه شیرین در اصل زیبارویی رومی شناخته شده، همسری خسرو با او که کافرکیش بوده نخست ناشایست انگاشته شده است.

در خسرو و شیرین نظامی صحنه‌ایست که در آن یك بار خدمتگار و یکبار ندیمه‌ای در شب عروسی جای عروس را می‌گیرند. پیداست که این صحنه از شب وصال موصوف در ویس و رامین گرفته شده است زیرا که در روند داستان نظامی چنین صحنه‌ای به‌آن اندازه که در ویس و رامین است، ضرورت ندارد[۳۵] اینگونه جابجایی ندیمه و عروس در داستان «تریستان و ایزوت»* هم دیده می‌شود.

سخنان شیرین

(نظامی داستان را چنین دنبال می‌کند): «شیرین همراه خسرو تن شست و خود را پاك ساخت، نیایشگاهی برپا داشت، کردار نیك پیشه کرد و خواست تا نیك‌بختی ارمغان جهانیان باشد. او از خسرو خواست تا دانایان و خردمندان را بخواند تا وی را در همه چیز بیاموزند، دربارهٔ کائنات، فرشتگان، روح، مرگ، پیامبر... خسرو از همهٔ این معارف بهره یافت، اما سالخورد شد و از تخت کناره جست.

شهزاده‌ای سرکش و ناسپاس که فرزند خسرو از ملکهٔ پیشین بود، برتخت نشست و پدر را زندانی ساخت. در این روزها تنها شیرین بود که به‌حال خسرو می‌رسید و دلداریش می‌داد.»[۳۶]

در تاریخ بلعمی آمده است: «خسرو باآنکه ۱۳ تا ۱۷ پسر داشت، هیچیك را اجازهٔ وصلت نمی‌داد. شیرویه از آن‌میان براو شورید و برتخت چیره شد و خسرو را در

۳۳ــ فردوسی، جلد ۹ شاهنامه، ص ۲۸۷۲/۵.

۳۴ــ فخرالدین گرگانی، همانجا، ص ۷۶ تا ۷۹.

۳۵ــ گ. اشتراسورك، تریستان و ایزوت، (سر) ایکوبوندو، ۱۹۷۷، ص ۱۲۱.
فصل به دیه (تریستان و ایزوت)، (نشر) ایوانامی‌شوتن، ۱۹۸۵، ص ۵۵.

* سرگذشت تریستان و ایزوت (Tristian and Isolde) موضوع بسیاری از داستانهای عشقی اروپای سده‌های میانه است که از عشق بدفرجام میان تریستان، از بزرگان دربـار آرتور (Arthur) پادشاه انگلیس، و ایزوت دختر پادشاه ایرلند حکایت دارد. به‌یك روایت مارك (Mark) پادشاه کورنوال (Cornwall) وعموی تریستان، که ایزوت را نامزد کرده بود، تریستان را نزد همسر خود می‌یابد و می‌کشد. بروایتی دیگر، همسر کینه‌توز تریستان مانع می‌شود که ایزوت جان او را نجات دهد (م.)

۳۶ــ نظامی، همانجا، ص ۳۹۷ تا ۴۱۷.

واقع زندانی ساخت.»[۳۷]

داستان در شاهنامه چنین است: «خسرو به‌تجمل و خوشگذرانی افتاد، اخلاق عمومی به‌انحطاط رفت، و پیرامونیان و کارگزاران پادشاه نابکاری پیشه کردند. شبی در آستانهٔ درگرفتن شورش در درگاه، شیرین با رازگویی یکی از نگهبانان از توطئه آگاه شد و خسرو را پنهانی از قصر بیرون فرستاد. اما خسرو بدست سربازانش گرفتار و زندانی شد. در این گرفتاری تنها شیرین درکنار او ماند.»[۳۸]

شرح ادبار کار خسرو، از باختن تاج و تخت تا مرگ او، در شاهنامه در ۳۵۵ بیت آمده که پرماجراتر و داستانی‌تر از گفتهٔ نظامی است، بویژه شرح گریز خسرو و باز گرفتار آمدن او و هنگامی‌که می‌کوشید تا با دادن گوهرهای شاهانه خوراکی به‌دست آورد، داستانوار است.

عشق و مرگ

(در سخن نظامی): «خسرو (در زندان) جان باخت. شیرین تن او را با کافور و گلاب شست و داد تا تابوتی از چوب معطر بـرایش ساختند و به‌آرامگاهش بردند. شیرویه جانشین خسرو (که از پسران او و شهبانوی پیشینش مریم است) از شیرین خواست که با او وصلت کند.

شیرین در عزای خسرو پیراهنی از حریر سیاه پوشید، خود را به‌گوهر آراست و به‌آیین به‌خاکسپاری خسرو رفت. اینکه شیرین برای این سوکواری خود را چون عروس می‌آراید، اندوه او را در مرگ خسرو نشان نمی‌دهد.

(اما) چون تابوت خسرو را در گور نهادند، شیرین خود را در گور افکند، برتن خسرو بوسه داد، و آنگاه خود را کشت.»[۳۹]

در تاریخ بلعمی کشتهٔ شدن خسرو بشرح آمده[۴۰]، اما از مرگ شیرین یاد نشده‌است. شاهنامه این دو رویداد را بترتیب در ۱۵ و ۶ بیت آورده است و می‌گوید که شیرین خود را با زهر کشت.[۴۱]

(بروایت فردوسی): «چون ۵۳ روز از مرگ خسرو بدست پیرامونیانش گذشت، شاه تازه فرستاده‌ای نزد شیرین روانه کرد و از وی خواست که شهبانوی او شود.

شیرین کفن پوشد و پس (نزد شیرویه رفت و) در برابر بزرگان درگاه نابکاری شاه جوان را در شوریدن برپدر (و کشتن او) سرزنش کرد و آنگاه برگور خسرو رفت. او از پیمانهٔ کوچکی که همراه داشت زهر نوشید و به‌زندگی خود پایان داد.»[۴۲]

۳۷ــ بلعمی، همانجا، ص ۲۲۵ تا ۲۵۶.

۳۸ــ فردوسی، جلد ۹ شاهنامه، ص ۲۸۹۱ تا ۲۹۵۸.

۳۹ــ نظامی، همانجا، ص ۴۱۷ تا ۴۲۴.

۴۰ــ بلعمی، همانجا، ص ۲۴۳ تا ۲۵۶.

۴۱ــ ،مجمل‌التواریخ...، همانجا، ص ۸۱/۲.

۴۲ــ فردوسی، جلد ۹ شاهنامه، ص ۲۹۳۶ تا ۲۹۴۲.

شرح شاهنامه پیش‌از داستان آمدن شیرین بر کسور خسرو، سه فضیلت زن را برشمرده، که آن‌ها نخست عفت و تقوی داشتن، دوم فرزند نیکو آوردن و سوم فروتن و فرمانبردار بودن است...

با این نگاه گذرا به مآخذ یاد شده پیداست که سیمای شیرین چنانکه نظامی در منظومهٔ خود وصف کرده، برپایهٔ بیان تاریخی و افسانه‌ای پرداخته شده، مایهٔ داستان از سخن شاهنامه و ترکیب آن از ویس و رامین گرفته شده است. از سوی دیگر، از قراین پیداست که تلاش شده است تا با زدودن پیرایه‌ها و مایه‌های قصه و افسانه، که در منظومهٔ عاشقانه بدان نیاز نیست، سیمای ناب و روشن‌تری از زن ترسیم و نموده شود.

نازك طبعی و باریك خیالی که قهرمان داستان را چشم بسته به‌جستن و یافتن جوان خوش سیمایی که تصویرش را دیده بود وامی‌دارد، شهزاده خانم مغرور و بلند طبع، فشار و انگیزهٔ حسد که به‌دشمنی و مرگ رقیب می‌انجامد، استادی در فن عشق، زبان روان و ارادهٔ قوی درخواستن مقام بانویی شاه، مردن بخاطر عشق خسرو... همه شایستهٔ رسم و راه زندگی زنی با مایه و ارادهٔ مردانه است. اما باز یك نکته در شخصیت قهرمان زن این داستان مبهم می‌ماند و آن رفتار شیرین با کوهکن جوانی است که از جان و دل به‌او عشق می‌ورزد. در یکجا دلدار زیبایی خود را برابر چشم جوان دلباخته به‌جلوه می‌آورد که گویی از رنج و اندوه فراق او بی‌خبر است، اما با همهٔ زبان آوریش کمتر سخنی در پاسخ به‌ندا و تمنای عشق او نمی‌گوید.

در پایان سخن به‌بررسی این حکایت و رفتار بازمی‌گردیم.

۴ــ سیمای زن در منظومه‌های عرفانی

درحدود سال ۱۴۸۵ (میلادی) که سیصد سال از نیمهٔ دوم سدهٔ دوازده (دورهٔ نظامی) می‌گذشت منظومهٔ عاشقانهٔ «خسرو و شیرین» (جامی) ساخته شد. عرفان که اینك به‌همه زمینه‌های ادب پارسی راه یافته بود، به‌این اثر مایه داد. این روایت از خسرو و شیرین منظومه‌ایست عشقی و عرفانی مرکب از ۱۱۵۰ بیت و سرودهٔ جامی شاعر عارف ایرانی که از گویندگان بزرگ ادب قدیم پارسی شناخته می‌شود.

عنوان این اثر از نام (دو) قهرمان داستان آمده است. در اینجا به‌بررسی محتوای این منظومه می‌پردازیم:

عشق میان شاهزاده و دایه[۴۳]

«پادشاه دایه‌ای جوان و زیبا را به‌خدمت گرفت تا از فرزندی که خدا به‌او داده بود نگهداری کند. این شاهزاده بزرگ شد و جوانی برومند گشت. پرستار جوان به‌شاهزاده مهر می‌ورزید و این احساس به عشق میان ایندو انجامید.

شاهزادهٔ جوان به‌ندای عشق دایه پاسخ گفت و سخت دلستهٔ او گشت. عشق میان

۴۳ــ جامی، هفت اورنگ، تهران ۱۹۵۹، ص ۳۱۲ تا ۳۶۵. این داستان بطور کلی بنام سلامان وابسال شناخته می‌شود.

دو جوان با ناخشنودی پادشاه و نکوهش فرزانگان روبرو شد، پس این دو دلداده ترك شهر و دیار گفتند و روانهٔ «سرزمین سعادت» شدند و آنجا شادمانی یافتند. چون پادشاه ازین حال آگاه شد، آنها را به‌قصر بازخواند، و آندو خود را به‌میان شعله‌های آتش افکندند. دختر جوان در آتش سوخت. اما شاهزاده زنده ماند و معنی زندگی را در اندوه فراق دریافت.»[۴۴]

قهرمان زن داستان دراینجا دختری زیباست، و شاهزاده‌ای که به‌او سپرده‌اند بمانند سروی بلند بالا و میوه‌ای شاداب در باغ دل‌انگیز زندگیست. کم‌کم این هوا در دل دختر بارور می‌شود که ازین میوهٔ شاداب بچشد، اما میوه برشاخی بلند است و دست او کوتاه، هرچندکه او بهر راه می‌کوشد.

«دختر جوان گاه خود را چون عروسکی لطیف می‌نمود. ابروان را با نیل همچون شبق می‌ساخت و باکمان سیاه ابروان آرام و قرار شاهزادهٔ جوان را نشان می‌رفت.»[۴۵]

«گاه چنان به‌ناز قدم برمی‌داشت که‌گویی بروی برودوش شهزاده می‌گذرد.»[۴۶]

«او بهر هنگام می‌کوشید تا نظر شاهزاده را به‌خود برانگیزد.»[۴۷]

«دختر جوان راز و رمز بارور کردن عشق در دل عاشق را می‌دانست.»[۴۸]

عشق دختر جوان چنان سرکش و سوزان بودکه سرانجام در دل شاهزاده اثر کرد و او نیز دربند عشق گرفتار آمد. سپس دو دلداده از آندیار گریختند و به «جزیرهٔ آرامش» رسیدند و با زیبایی گلها و نغمهٔ مرغان خوش‌الحان رنج سفر را ازیادبردند.

«اما زمانه روا نداشت که قرار و آرام آندو پایدار باشد. پادشاه حال و رفتار آنها را در جام جهان‌نما دید، و فرمان داد تا بازگردند. شاهزاده از سرزنش و تندی پدر رنجه شد و چاره را در مرگ دید. پسر با دلدار خود، همچون دو رانده و پاك باخته، به‌صحرا رفت. آندو تلی از هیزم انباشتند و شاهزاده آنرا شعله‌ور ساخت. دیدن آتش آنها را به‌شوق آورد و دست در دست به‌میان شعله‌ها رفتند.»[۴۹]

پادشاه این صحنه را پنهانی می‌دید، و در دل خواست تا دختر نابود شود و پسر از آتش برهد. همچنانکه او آرزو کرده بود، تنها شاهزاده از گزند آتش رست.

بسخن شاعر: «یکی از دو دلداده چون عیار است و دیگری چون زر ناب. آنچه با زر آمیخته است در کوره می‌سوزد و زر باز می‌ماند. رگه‌ای که در زر پدید می‌آید و در آتش باز می‌شود از چیزهای دیگرست که با زر آمیخته.»[۵۰]

دختر در شعله‌های آتش سوخت. شاهزادهٔ جوان خود را سرزنش کرد و دراندوه ماند. پادشاه پسر را پند و دلداری داد و تاج و تخت را به‌او سپرد.

شاعر درپایان داستان چنین می‌گوید: «(مراد از) آتش چیست؟ وقار و استواری، ذهن و دل آرام پیرایه‌هایی را که غریزهٔ حیوانی نام دارد می‌سوزاند. غریزه (شهوت)

۴۴ــ همانجا.

۴۵ــ همانجا، ص ۳۳۹.

۴۶ تا ۴۸ــ همانجا، ص ۳۴۵.

۴۹ و ۵۰ــ همانجا، ص ۳۵۵.

می‌سوزد و ازمیان می‌رود و منطق و عقل باز می‌ماند. حس حیوانی از مایه و توان می‌افتد. شاهزاده کم‌کم به‌آتش فراق خو می‌گیرد، اما گهگاه نیز این اندوه رنجش می‌دهد.»[۵۱]

اگر به‌این اثر فقط چون یك قصهٔ عشق بنگریم، دلدار جوان که خدمتگاری زیبا است جاذبه‌ای چندان ندارد. این تصور برایمان پیدا می‌آید که قهرمان زن داستان در فن دلبری چیره است و نیز سرشار از احساس، و نمی‌تواند وسوسهٔ امیال خود را جلو گیرد. از آنجاکه او به‌شاهزادهٔ نوجوانی که‌به‌وی سپرده‌اند دل می‌بازد، عشق او ازنظر افسانه‌های یونان گناه‌آمیز است. در این افسانه‌ها سوختن او درآتش‌کیفری آسمانی‌است.

ازین زاویه که داستان با عشق (آسمانی) سروکار ندارد، روشن است که تصویر نمادین قهرمان زن آنرا نمی‌توان سیمای (واقعی) زن شناخت.

در داستان این شاهزاده و دایه فقط‌شرح زیبایی صورت وامیال نفسانی‌را می‌خوانیم، اما قصه‌های دیگر گاه زن زیبا را موضوع و مایهٔ عشق پاك آن جوان وصف می‌کند. در این داستانها زن زیبا شیوهٔ دلبری در کار نمی‌آورد.[۵۲] این مرد جوانست که به‌یك نگاه عاشق می‌شود، عقل و آرام می‌بازد، از خواب و خوراك می‌ماند، ترك یار و دیار می‌گوید و سرانجام در سر سودای دلدارزیبا به‌پای مرگ می‌افتد.

در این منظومه‌های داستانی، زنان دیگر پس از عاشق شدن شادی یا اندوه از خود شان نمی‌دهند. این شعرها فقط قصهٔ مکرر عشق یك سویه را باز می‌گوید.

رونالــد نیکلسن R.A. Nicolson محقق نامور انگلیسی در قرن نوزده، این شعر های داستانی عاشقانه را «تصویر سایهٔ جانهایی که در طلب و تمنای وحدت یافتن با خدایند» دانسته است.[۵۳] به‌گفتهٔ او این بدان معنی است که چون خدا ورای این دنیا جای دارد، پس جان آدمی باید که سوی خدا برشود و این یگانه به‌آن یگانه بپیوندد.

و نیز پژوهندگان فرانسوی میشل A. Michel و کمپ P. Camp دربارهٔ عشق دیوانه‌وار این دختر زیبا و مرد جوان نوشته و یادآور شده‌اند که وجودی که جوان طلب و تمنای او را دارد جان و جوهری والاتر است که جمال زن نماد و نشانهٔ آن می‌باشد، هرچند که دلبر و دلدار بظاهر آن دختر زیبا و وجود جسمانی است.[۵۴]

اینك به‌داستان جامی از عشق شاهزاده و دایه‌اش بازگردیم.

· شاهزاده‌ای‌که دایهٔ زیبا و باکمالش در آتش سوخته و اورا در اندوه فراق‌نهاده بود، از مردی داننده از زیبایی زهرا (زهره یا ونوس) شنید. شاهزاده به‌زهرا دل‌بست ودرعشق او آرام یافت و از غم دوری از دایهٔ محبوبش آسود. (بسخن جامی) زهره

۵۱ــ همانجا، ص ۳۶۴.

۵۲ــ مثلا لیلی و مجنون، ورقه و گلشاه یا وامق و عذرا همه داستانهای عاشقانه است و موضوع منظومه‌های داستانی تغزلی می‌شود.

۵۳ــ رونالد نیکلسن، تصوف اسلامی، ترجمهٔ کوحمره باکاهورا (مه‌زاپی)، نشر توکیو شیمیون شوپانگیوکو، ۱۹۸۵، ص ۱۲۱.

54- A. Miquel, P. Kemp, Majnûn et Laylá Paris, 1984, p. 123.

چیست؟ زهره نهایت و غایتی‌که درآن جان به«کمالات اعلی» می‌رسد و به‌حق واصل ومتصل می‌گردد. عقل و نطق بمایهٔ این زیبایی تعالی می‌یابد و سلطان عالم و آدم می‌شود.[۵۵]

جامی داستان را چنین پایان می‌دهد‌که شاهزاده از دلبستگی به‌ندیمه‌اش، که رنگ عشقی لطیف یافته بود، رها می‌گردد و سرانجام آرامش راستین را در مجرد «وصول به‌کمالات» می‌یابد. دراینجا می‌توان دید‌که سیمای دایه چون نماد وسایه‌ای از باریتعالی، اگر بتوان کلمهٔ سایه‌را در اینجا بکار برد، گرفته شده است.

پایان سخن

سیمای شیرین نمونه‌ای از جلوهٔ زن در داستانهای قهرمانی و عشقی است که تصویری مردانه و رسم و رفتاری ناهمساز از زن ارائه می‌دهد. نظامی در تصویر شیرین جلوه‌ای غنی‌تر و عالی‌تر از سیمای زن در دیگر داستانهای تاریخی و افسانه‌ای پدید می‌آورد.

ازسویی هم تصویر زن در غزلها یا داستانهای عرفانی همچون زمینه یاانگیزه‌ای برای اعتلای روح مرد عارف بکار گرفته شده است. درمیدان عرفان که روح‌می‌کوشد تا از قالب و سیمای خاکی زن درگذرد، توصیف عینی سیمای زن جای خود را به‌تب وسوز روح تعالی جوی پویای طریقت می‌دهد.

اما در خسرو و شیرین نظامی نیز گوینده در قصهٔ عشق جوان کوهکن به‌دلدار او، (گاه) سیما و منش شیرین را درپرده نگهداشته است. چون به‌شرح نظامی از «عشق جادویی» فرهاد بازگردیم، می‌بینیم‌که دلداری‌که سخن او نیز شیرین وصف‌شده است‌کمترین پاسخی به‌ندا و تمنای عشق جوان دلداده نمی‌دهد. بتعبیر دیگر، در این بهره از داستان اثری از خصلت مردوار شیرین برجا نمانده و فقط وصف رنج واندوه فراق جوان دلداده آمده است.

باآنکه مرد جوان به‌شیرین دل‌باخته، آنچه که او آرزوی وصالش را دارد چیزی والاتراست. پیام شاعر اینست‌که جوان دلداده در تلاش و تکاپوی اعتلای معنوی‌است ودختر زیبا تنها وسیله و بهانه‌ای برای این تعالی جویی. ازینروست‌که قصه‌های‌عرفانی ازداستان دلدادگی «فرهاد و شیرین» می‌گویند نه «خسرو وشیرین».

شیرین‌که جلوه‌ای از دل‌انگیزترین سیمای زن را در شعر داستانی عاشقانه می‌نمایاند، در منظومه‌های عارفانه نمونه‌ای از عشق به‌حق یا سایه‌ای از عشق به‌خداست.

امتیاز این سیمای زن اینست‌که دو جلوهٔ زمینی و آسمانی پیدامی‌کند، یعنی‌که درنماد انسانی و نیز در نمود فوق بشری ظاهر می‌شود. هم مایه و موضوع عشق خاکی است وهم بهانه و واسطهٔ عشق افلاکی و تعلق به‌ذات حق. این جلوه و جمال زن باآب وگل ادب پارسی سرشته است.

۵۵ــ جامی، همانجا، ص ۳۶۴.

۵۶ــ مثلا در شعر حافظ تصویر و تصور فرهاد بسیار دیده می‌شود.

یحیی ذکاء

تندیسهٔ مفرغی مؤبد مؤبدان کرتیر

تصویرهای این مقاله در بخش عکسها ـ صفحه‌های ۸۴۵ تا ۸۴۷ ـ چاپ شده است

«مزده یسنی» یا بعبارت دیگر آیین زردشتی ـ که پیشینه و چگونگی درآمدن وگسترش آن در آسیای غربی، با همهٔ نوشته‌ها و پژوهشهای فراوانی‌که دربارهٔ آن انجام‌گرفته است، بنظر ما هنوز چندان روشن و منطقی ومستدل نیست ـ درروزگار اشکانیان، درایران مراحل سبار ابتدایی و دوران ضعف و ناتوانی خود رامی‌گذراند وهنوز همه‌گیر و رسمی نشده بود. زیرا از یک‌سو پارتیان و پادشاهان اشکانی، باین آیین باور نداشتند وازسوی دیگر دینها و آیین‌ها و عقاید گوناگون دیگر، همچون: بودایی، شمنی، یهودی، مسیحی، ماندایی و عقاید التقاطی فرقه‌های گنوستیکی و عرفانی مردم آسیای غربی از مرزهای شرقی و غربی‌کشور، کم‌کم پا بدرون ایران نهاده، با تبلیغ‌های آشکار و نهان، افراد ایرانی را از طبقه‌های مختلف، بسوی خود کشیده، جزو پیروان خود می‌ساختند و دراین میان دین زردشتی، در وضـع بسیار محدود و نابسامان، بزندگی خود ادامه می‌داد.

نفوذ و وجود این‌همه عقاید و آیین‌های‌گوناگون، براثر کینه و ضدیتی‌کـه پیروان آنها با یکدیگر و با آیین مزده‌یسنی داشتند، ناچار اختلال و گرفتاریها و دشواریهای فراوان در سرزمین ایران پدید آورده، باعث زحمت و ناآسودگی‌دولت‌ها ومردم می‌گردیدند.

گذشته از این‌ها، در درون خود ایران نیز باوجرد آیین‌های دیگری همچون: مهرپرستی، زروانی، مانوی‌که هم با خود و هم با عقاید و آیین‌های تازه‌وارد، اختلاف ودشمنی داشتند، به‌آتش این‌کشاکش‌ها و کینه‌ها دامن زده شورشها و گرفتاریهای دیگری را باعث می‌گردیدند.

در چنین حالی، آیین مزده‌یسنی وضع دشواری داشت، زیـرا نه‌آن گسترش ونیرو را داشت‌که در برابر آنها ازخود دفاع نماید و نه دین رسمی‌کشور بودکه بتواند باقاطعیت و بازور شمشیر و نیروی دستگاه سلطنت، خود را در برابر نفوذ کوبندهٔ عقاید دیگر نگاه دارد.

در نخستین سالهای عهد ساسانیان یعنی درآخرین سالهای پادشاهی اردشیربابکان، درچنین وضع و حالی بودکه مرد جوانی از میان هیربدان زردشتی، قد علم‌کرده با پشتیبانی دستگاه سلطنت و شاهان ساسانی، توانست با اصلاح و تجدید حیات دیـن زردشتی و تحکیم مبانی آن و گردآوری و تدوین نوشته‌های پراکندهٔ دینی و برپا

داشتن آتشکده‌های گوناگون درایران و انیران و برقراری موقوفه‌های مکفی برآنها ونیز با بحث و جدل با پیروان ادیان دیگر و توبه‌دادن ره‌گم‌کردگان و تعقیب‌وتکفیر و شکنجه و تبعید دیگران، موفق به‌تحکیم و توسعه و رسمیت دادن آیین مزده‌یسنی درسرتاسر قلمرو ساسانیان گردد.

این هیربد جوان، همان «کرتیر» روحانی مقتدر و پرنفوذ عهد ساسانی است که تااین اواخر یعنی پیش از کشف سنگ‌نبشتهٔ یك زبانی او به‌فارسی میانه در پیرامون کعبهٔ زردشت، تاریخ ایران از وجود او بی‌خبر و ناآگاه بود.

دربارهٔ زندگانی و اقدامات کرتیر بانــوی دانشمند «ماری لوئیز شومون» (Marie - Louise Chaumont) [1] ودانشمندمحترم‌پروفسور«والترهینتز» (W. Hinz) به‌تفصیل سخن‌گفته‌اند و لزومی ندارد ما آنها را دراینجا تکرار کنیم، ولی برای پی بردن به‌شخصیت این مؤبد زردشتی اشاره باین چند مطلب لازم می‌نماید:

کرتیر در زمان اردشیر بابکان بنیادگذار سلسلهٔ ساسانی، که بسال ۲۴۱ میلادی درگذشته است یك پریستار ساده بوده، شاپور یکم (۲۷۲ـ۲۴۱م.) کرتیر را سرپرست انجمن مغان‌کرد، با این همه عنوان او همچنان «هیربد» بود.

شاپور در سنگ‌نبشتهٔ خودکه بسال ۲۶۵م. کنده شده، نام کرتیر را پس از نایب السلطنه (بدخش) و پیش از نام ساتراپ بیشاپور و پانزده‌تن درباری دیگر برده است.

کرتیر در عهد هرمزد پسر شاپور (۲۷۳ـ۲۷۲م.) مقام «هرمزءؤبد» یافت، او دراین مقام نوین برسر مغان کشورقرارداشت، گذشته ازآن، از شاه بدریافت «کلاه وکمر» سرافراز شده و در زمره «بزرگان»کشور درآمده بود.

هرمزد در سال ۲۷۳م. از جهان درگذشت و پس از او برادرش بهرام یکم به شاهنشاهی ایران رسید و شاید درهنگام رسیدن به‌سلطنت پنجاه و هشت‌ساله بود.

تعقیب و کشتن مانی در زمان بهرام یکم (بسال ۲۷۶م.) درآغازسالهای‌نیرومندی سیاست مذهبی کرتیر انجام گرفت و این نیرومندی سیاسی و مذهبی باعث آمد کــه آیین زردشت بصورت یك دین رسمی و استوار درآمد. اما کامیابی بیشتر کرتیر در زمان بهرام دوم بود، که هنگام نشستن بر تخت بیش از ۱۷ یا ۱۸ سال نداشت‌واینکه نرسی پسر کوچك شاپور بسلطنت نرسید و بهرام دوم جای او را گرفت، بیشتر براثر میل و اراده و کوششهای کرتیر بود و اودراین شاهزاده ساسانی نفوذ فــراوان‌داشت و هم او بودکه لقب غیرعادی «کرتیر بخت روان هرمزد ـ مؤبد» [2] (یعنی کرتیر رهاننده روان بهرام، مؤبد اهورامزدا) را به‌کرتیر بخشید و اورا در زمرهٔبزرگان کشور قرار داد و آتشکدهٔ مقدس آناهیتا را در استخر باو سپرد و سرانجام او را مؤبد مؤبدان همهٔ کشور و دادور (وزیر دادگستری) ایران نمود.

پس از بهرام دوم که بسال ۲۹۳ م. درگذشت عموی پنجاه و هشت ساله‌اش نرسی،

1- L'inscription des Kartir à la Ka'bah de Zoroastre (1960).

2- Altiranische Funde und Forschungen (Berlin 1969).

با بر کنار کردن بهرام سوم که بیش از چهارماه شهریاری نکرد، بشاهنشاهی رسید ودورهٔ کامیابی و قدرت کرتیر پایان یافت و سرانجام درسنی بالا، پس از خدمت به‌هفت شاهنشاه ساسانی از جهان درگذشت.

کرتیر کارهای مذهبی و سیاسی خود را در چهار سنگ‌نبشته بزبان و خط‌پهلوی نت و جاودانه ساخته است که عبارتند:

سنگ‌نبشته‌یی در زیر سنگ نشتهٔ سه زبانی شاپور در کعبهٔ زردشت در نقش‌رستم.

سنگ‌نبشته‌یی در سمت راست پیکرهٔ پیروزی شاپور در نقش رجب.

سنگ‌نبشته‌یی در سمت راست پیکره اردشیر بابکان درنقش رستم.

سنگ نبشته یی در قسمت بالای پیکرهٔ بهرام دوم در حال پیکار با شیر درسر مشهد.

در جنب برخی از این سنگ‌نبشته‌ها، کرتیر پیکرهٔ خود را نیز بنمایش درآورده که اورا بصورت مردی جوان و بدون ریش با موهای بلند و مجعد در حالیکه دست خود را بعلامت احترام تا محاذی صورتش بلندکرده نشان می‌دهد.

در مورد هریك از این پیکره‌های کرتیر پروفسور هینتس مفصلا بحث کرده که جای تکرار آن نیست و خود او نیز چهره‌یی دیگر ازاو (باریش کم‌پشت) درسنگ نگاره بهرام دوم در برم‌دلك معرفی کرده است.

باوجود این پنج،شش سنگ نگاره از چهرهٔ‌کرتیر، تاکنون کسی تندیسه‌یی از اوسراغ نداشت و اینك برای نخستین‌بار، دراین‌گفتار به‌معرفی تندیسهٔ مفرغی اوکه یکی از کشفیات بسیار مهم و جالب سالهای اخیر درایران بشمار می‌رود می‌پردازیم.

این تندیسه، بی‌گمان، با چهره‌ها و نشانیهایی‌که از کرتیر دردست داریم، متعلق باوست و نیم تنه و قیافه مؤبد مؤبدان را بشکل جوانی زیبا و نیرومند و بدون ریش با کلاه بلند که در هردوسوی آن نشان ویژه‌اش نقش بسته و دیهیم (دیادم) افتخــار بردور لبهٔ پایین کلاه بسته و درپشت سرگره خورده است باجامه چین‌دارکه در زیر یقه بر روی سینه‌اش همچنان دو علامت قیچی نصب‌گردیده، نشان می‌دهد.

قسمت زیر پشت و روی تندیسه‌که به‌استوانه‌یی برای نصب آن برروی پایه منتهی می‌شود، با آرایشی از برگ‌های کنگر (اکانت) زینت یافته و داخل حدقه چشم‌ها نیز بشیوهٔ تندیسه سازی رومی، سیم‌اندود شده و سیاهی چشم‌هاگودگردیده‌است.

بلندی تندیسه ۲۶۴ میلی‌متر، پهنایش ۲۵۴ میلی‌متر و ضخامت آن در وسط‌سینه ۸۵ میلی‌متر است.

طرزساخت‌تندیسه‌نشان‌میدهدکه‌این‌اثربطریق«موم‌سوخته» (Loss Wax Process) ریخته شده و حساسیت و ظرافتی‌که بر روی برگهای تزیینی کنگر در زیر سینه و دیهیم دور کلاه، مقراض‌ها و پلك چشم‌ها و لبها و موها دیده می‌شود یکی ازدلایل این شیوه ریخته‌گری است.

همچنین بازماندهٔ مصالح قالب‌فانی (Inwestment mold) که بنظر می‌رسد از گچ وماسه است، هنوز در درون سر مانده و تنها قسمت بدن از مواد فوق خالی شده است. اشکال تشخیص مصالح فوق بیشتر، جوش خوردن آن با میله آهنی نسبهٔ کلفتی است که برای نگاهداری «ماهیچه» Cose داخلی بوده و اینك سخت اکسیده شده (زنگ زده) است.

دربارهٔ این تندیسه چند موضوع قابل بحث و دقت است:

اصولا باید چنین تصورکنیم‌که این تندیسه در زمان قدرت و شهرت کامل کرتیر یعنی در اواسط عمر او ساخته شده باشد، درآن صورت، چرا در این تندیسه و در چهره‌های دیگر او بر روی سنگ‌نگاره‌ها (بجز سنگ نگاره برم دلك) رسم برصورتش دیده نمی‌شود، در حالی‌که در مهرها و نقش برجسته‌ها و سکه‌ها و نقش ظروف نقره عهد ساسانی، بجز شاهزادگان جوان، کمتر بقیافه مردان بی‌ریش برمی‌خوریم، بنابرین یا کرتیر خواجه و کوسه بوده (که زیبایی قیافه مردانه اش دراین تندیسه و نقش برجسته برم‌دلك‌که او را با ریش کم‌پشت نشان می‌دهد، ابسرا تأیید نمی‌کنند) یا ریش خود را می‌سترده است (که رسم زمانه و مقام روحانیتش اجازهٔ چنین‌کاری را نمی‌داده) یا قیافه جوانی او برای هنرمندان زمان، الگو شده بوده و پی درپی آنرا تکرار و کپی می‌کرده‌اند.

موضوع دیگر شکل کلاه اوست‌که تاکنون تصور می‌شد، بشکل کلاه‌های نمدی تخم‌مرغی شکل است (نظیر کلاه‌های قدیمی لرها و کردهای شکاك) ولی این تندیسه آشکارا نشان می‌دهدکه کلاه کرتیر بیشتر شبیه کلاه‌خودهای عهد اشکانی و نظیر نخستین تاج یا کلاه اردشیر بابکان بوده است.[۳]

شکل دیهیم (دیادم) دور لبهٔ پایین کلاه نیزکه نشانهٔ بزرگی و نجابت وافتخار اوست دیگر شکی باقی نمی‌گذاردکه آن چیزی‌که در دست بانوان عهد ساسانی در موزائیك‌های مکشوف در بیشابور دیده می‌شود جز اینگونه دیهیم نمی‌تواند باشد.[۴]

جالب توجه‌ترین موضوع، نشان «دوکارد» یا مقراضی است‌که بر دو سوی‌کلاه وسینه او نصب‌گردیده است.

دربارهٔ این نشان یا «سمبل»گمان‌ها ی‌گوناگون برده شده است، کسانی آنرا علامت خانوادگی کرتیر دانسته و چنین پنداشته‌اندکه خاندان او دوزنده (خیاط) یا از صنفی بوده‌که مقراض و قیچی درکار آنها لازم‌ترین و مهم‌ترین ابزار بوده است وبهمین جهت آنرا علامت خانوادگی خود قرارداده‌اند، ولی این پندار، بعلت وجود

۳ـ مقایسه شود با کلاه برخی تندیسه‌های سنگی نمرود داغ وکلاه سرپادشاه اشکانی مکشوف درالحضر (موزه بغداد).

۴ـ نظیر این دیهیم با اندکی اختلاف، دور کلاه کرتیر در سنگ نگاره بهرام دوم در نقش رستم نیز دیده می‌شود.

حرمت و رعایت قوانین و مقررات مربوط به‌طبقات (کاستها) در دورهٔ ساسانی و این که یك‌چنین روحانی از طبقه بزرگان و نجبا نمی‌توانست منتسب بچنان صنفی باشد، قابل پذیرفتن نیست.

بنظر نویسنده این گفتار، میان این «نشان» یا «سمبل» با «لقب» یا «نام» کرتیر و «کارها» و «اقدامات» او در حیطهٔ امور سیاسی و مذهبی، رابطه‌یی وجود دارد، زیرا درمیان واژه‌های «کرتك» و «کرد» یا «کرت» در پهلوی و فارسی و گویشهای ایرانی‌که بمعنی بخشی از چیزی یا قطعه‌زمینی محدود شده و بریده شده از زمین‌های پیرامون خود و «کارد» که آلت بریدن و قطع‌کردن است و «دوکارد» که نام فارسی قیچی است و همان کار را می‌کند و واژه‌های عربی شدهٔ «قرض» و «مقراض» و واژهٔ ارمنی «میقرات» که بمعنی قیچی است و واژهٔ «قرت» و «قرتماخ» که‌در گویش آذربایجانیها بمعنی چیدن و بریدن وکندن و نیشگون‌گرفتن بکار می‌رود، با واژهٔ «کرتیر» که چه نام و چه لقب این مؤبد باشد، رابطه و همبستگی وجود دارد.

بنوشته م. ل. شومون و یوستی F. Yusti با تکیه بر مهـری کـ ـ واژه‌های "Kltyl-y Sxowxr-y" بر آن حك شده، نام کرتیر را جزء نامهای باستانـی ایران شناخته و بآلمانی Wirkstme Kraft becitzend (دارای نیروی مؤثر) بآن داده است.

پروفسور هینتز نیز قیچی را «نشانی می‌داند، بطور استعاره، برای نمودن قدرت در اخذ تصمیم» و می‌گوید: «با سمت بزرگترین دادور شاهنشاهی کرتیر دارندهٔ‌قدرت بریدن و تصمیم، حتی در پیچیده‌ترین و سخت‌ترین مسائل بود»[۵].

بنابرین با توجه به مطالب فوق باید آنرا «قاطع» و «برنده» و «برا» و در ارتباط با کارها و اقدامات و قاطعیت او در تصفیهٔ امور دینی و حل اختلافات‌مذهبی. معنی‌کرده، میان این نام یا لقب با علامت و نشان قیچی‌که در نقش برجسته‌ها و دراین تندیسه بر روی کلاه و سینه او دیده می‌شود و در واقع سمبل مشخصهٔ اوست، ارتباطی برقرار دانست[۶].

درپایان گفتار باید بیفزایم‌که با توجه به‌محدود و معدود بودن‌شماره تندیسه‌های دوران ساسانی و اینکه اغلب آنها از چهرهٔ شاهان ساخته و پرداخته شده است، وجود این تندیسه با این خصوصیات از یك شخصیت مذهبی که از خاندان سلطنتی نبوده، یکی از نوادرست و از نظر تاریخ و باستان‌شناسی و هنر ایران از اهمیت فـراوانی برخوردار می‌باشد.

۵ــ کرتیروسنگ نبشتهٔ او در کعبه زردشت. پرویز رجبی. بررسیهای تاریخی ۱۹۷۱.

۶ــ نگاه‌کنید به‌گفتار پروفسور ایلرس (W. Eilers) بعنوان "Die Schere des Kartir" در "Baghdader Mitteilungen" (Bond 7 -974).

دکتر اصغر دادبه

به‌سر تازیانه، بی‌عملی، واقعه ـ در شعر حافظ

به یاد استاد فقید، حافظ شناس
نکته سنج، دکتر امیرحسن یزدگردی.

در شماره‌های پیشین مجلهٔ آینده[1]، مطالبی به‌چاپ رسیده ودرآن پانزده نکته درباب چندین بیت حافظ مطرح شده است. نگارنده سه‌نکته ازآن پانزده نکته را جای تأمل بیشتری می‌بیند و برای روشن شدن آن سه‌نکته، ذکر پاره‌ای توضیحات را لازم‌می‌شمرد.

ـ۱ـ
به‌سر تازیانه یادآوردن

در بیت:

سمند دولت اگر چند سرکشیده رود[2] ز همرهان، به‌سر تازیانه یادآرید[3]
ق۲۴۱/۵

مصراع دوم این بیت را به‌دو صورت خوانده‌اند و در نتیجه، مصراع را به‌دو صورت معنی کرده‌اند:

الف. قرائت شاذ: به‌سر، تازیانه: برابر این قرائت، باید «همرهان» را به واژهٔ پس از آن، یعنی «به‌سر» اضافه‌کرد و مصراع را چنین خواند: «ز همرهانِ به‌سر تازیانه، یادآرید!» تعبیر «به‌سر تازیانه»، صفت مرکب جانشین موصوف است، به‌معنی کسی‌که تازیانه به‌سر و رویش می‌خورد!! معنی بیت با پذیرش چنین قرائت و چنین تعبیری، بدین صورت خواهد بود: «اگر چند روزی سمند مراد تو پیش تازگشت و سکهٔ دولت به‌نام تو زده شد متوجه باش و خنگ سرکش را همچنان لگام گسیخته مران

۱ـ آینده، سال دروازدهم، شماره ۱ـ۳، فروردین ـ خرداد ۱۳۶۵، دکتر محمد نعیمی، پانزده نکته دربارهٔ دو دیوان حافظ (چاپ دکتر پرویز ناتل خانلری و دکتر خلیل خطیب رهبر)، ص ۱۵۵ـ۱۵۴. (چنانکه از فحوای نوشته برمی‌آید نویسنده چنان گمان برده است‌که حافظ دکتر خطیب رهبر، تصحیح جدیدی از دیوان حافظ است. درحالی‌که متن این‌کتاب عیناً متن مصحح علامه قزوینی است).

۲ـ ابیاتی که از حافظ دراین مقاله نقل می‌شود، از نسخهٔ مصحح مرحومان علامهٔ قزوینی و دکتر قاسم غنی و نیز باعنایت به‌نسخهٔ مصحح استاد خانلری است.

۳ـ شمارهٔ ذیل ابیات، بیانگر شمارهٔ غزل (= شماره سمت چپ) و شمارهٔ بیت (= شماره سمت راست) است. «ق»، علامت اختصاری نسخهٔ قزوینی ـ غنی و «خ» علامت اختصاری نسخهٔ خانلری است

واز همرهان و پیادگانی‌که تازیانه بهسروروی ایشان می‌زنی یادآر! و بهحـال این همرهان بیاده رحمت‌آور[4]....».

تعبیر «بهسر تازیانه»، تعبیری است بسیار غریب و دور از ذهن‌که نه با معیارها ومیزانهای دستوری چندان سازگار است، نه تاآنجاکه نگارنده جستجوکـرده است، نمونه‌ای دیگر در متون ادب برای آن می‌توان یافت. شاید وجود واژه‌های «سر» و «تازیانه» و «سمند» در بیت، سبب شده است تا رسم بیدادگرانهٔ جلب مغضوبان بـا دوانیدن آنان در رکاب‌کسی‌که بر سمندی تیزتك سوار است و زدن تازیانه بر سر و روی آنان تا از سوار عقب نمانند[5]، برای طرفداران این قرائت، تداعی شود. چه‌بسا بخشی از سخنان «سودی» ــ شارح معروف حافظ ــ در تفسیر این بیت، مبنی براین که «اسبی که سرکشی کند با تازیانه بهسرش می‌زنند که تأدیبش نمایند[6]» نیز درقوت گرفتن این تداعی پندارآمیز بی‌تأثیر نبوده است[7].

چنین می‌نماید‌که نویسندهٔ «پانزده نکته...» نیز هرچند خود تصریح‌نکرده، اما به‌هنگام اظهار نظر در باب بیت مورد بحث، تحت تأثیر همین معانی و گرفتار همین تداعی بوده است. به‌کارگرفتن تعبیر «نثار» نیش تازیانه[8]، و تفسیر آن به «فرستادن دشنام» و نیز تفسیر نهایی بیت با این تعبیر‌که «اگر به‌یاران قدیم انعامی نمی‌کنی‌دست کم دشنامی بفرست[8]»، به‌قول علمای بیان، قرینه‌ای مقالی و صریح براثبات این مدعا توانـد بود.

ب. **قرائت متداول: بهسر تازیانه:** به‌گواهی متون ادب پارسی، تعبیر درست و راست، همانا تعبیر «بهسر تازیانه یادآوردن» (با اضافهٔ سر به‌تازیانه) است و آن‌فعلی است مرکب به‌معنی تکان دادن سر تازیانه به‌نشانهٔ‌کمترین تفقد و عنایت. فعل مرکب «بهسر تازیانه بخشیدن (دادن)» و نیز «از سر تازیانه دادن» در معنی «به‌اشارهٔ تازیانه بخشیدن» را ــ که استاد خانلری نیز ذکر کرده‌اند[9] ــ در کتب لغت می‌توان‌بازیافت. اما ظاهراً فعل مرکب «بهسر تازیانه یاد آوردن» در کتب لغت ثبت نشده‌است.می‌توان گفت تکان دادن سر تازیانه به‌نشانهٔ ابراز کمترین عنایت، به‌تکان دادن دست به‌علامت ابراز عنایت و توجه در روزگار ما می‌ماند. وقتی فی‌المثل رهبر یك‌کشور، سوار بر اتومبیل، برای استقبال‌کنندگان دست تکان می‌دهد، هدف او آن است‌که آنان را با اظهار کمترین تفقد و مرحمت بنوازد و مورد عنایت قرار دهد، عنایتی‌که در عین حال باگونه‌ای تکبر و بی‌اعتنایی نیز همراه است. اگر اسب را به‌جای اتومبیل‌نهیم

۴و۵ــ بانگ جرس، راهنمای مشکلات دیوان حافظ، پرتو علوی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۴۹ ه.ش. ص ۹۳ــ۹۴.

۶ــ شرح سودی بر حافظ، لطایف بیت را درنیافته، اما بر روی هم از مقصود اصلی بیت دور نیفتاده است: «اسب دولتتان هرقدرهم‌که تیزرو باشد. آشنایان سی‌دولت را از خـاطرتان فراموش نکنید.» (۲/۱۳۷۲).

۸ــ آینده، سال دوازدهم، شماره ۱ــ۳، ص ۱۵۲.

۹ــ دیوان حافظ، تصحیح استاد خانلری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۲ ه.ش،۱۱۹۲/۲.

ولوازم اسب سواری، بویژه تازیانه در دست‌گرفتن و موارد استفاده از آنرا به‌یادآوریم، روشن خواهد شدکه تکان دادن سر تازیانه، همانند تکان دادن دست، معنایی جز ابراز کمترین لطف و عنایت نمی‌تواند داشت. این معنی را می‌توان به‌مدد بیتی از ظهیرالدین فاریابی (متوفی ۵۹۸ ه. ق) و نیز به‌کمك بیتی از عبید زاکانی (معاصر حافظ، متوفی ۷۷۱ یا ۷۷۲ ه. ق) استوار داشت. «ظهیر» در قصیده‌ای به‌مطلع:

در این هوس که من افتاده‌ام بنادانی مرا به‌جان خطراست از غم تو، تادانی

از «اشارت‌کردن به‌سر تازیانه» سخن می‌گوید:

اشارتی به‌سر تازیانه بس باشد نگویمت که به‌سویی عنان بپیچانی[۱۰]

و «عبید» همین تعبیر را در غزلی به‌مطلع:

ز کوی یار زمانی کرانه نتوان کرد جز آستانهٔ او آشیانه نتوان کرد

چنین آورده است:

ترا که گفت که با کشتگان راه غمت اشارتی به سر تازیانه نتوان کرد[۱۱]

آیا «به‌سر تازیانه اشارت‌کردن» در بیت ظهیر، معنایی جز «تکان دادن سر تازیانه به‌نشانهٔ اظهار کمترین عنایت تواند داشت؟ و منظور ظهیر جز آن است که‌بگوید به‌اظهار کمترین عنایت از سوی ممدوح خرسند است؟ و آیا مراد عبید جز آن است که بیان دارد: می‌توانی با کشتگان غم عشق‌خود،اشارتی عنایت‌آمیز به‌سر تازیانه بکنی، یعنی آنان را باکمترین لطف و مرحمت بنوازی؟ و سرانجام آیا «یاد آوردن»ـ که در بیت حافظ با ترکیب «سر تازیانه» آمده است ـ همان اشارت عنایت‌آمیز با سر تازیانه ـ که در بیت ظهیر و عبید ذکر شده است ـ نیست؟

باعنایت به‌نکاتی‌که گفته آمد، معنی بیت حافظ چنین خواهد بود: «هرچنداسب اقبال و نیکبختی سرافراخته و نافرمان[۱۲] به‌پیش می‌تازد، از یاران دیرین و همرهان قدیم به‌اشارت سر تازیانه یادی‌کنید. مراد آنکه هرچنددولت‌وقدرت، سبب‌سرافراختگی وگردن‌کشی و نافرمانی و بی‌عنایتی می‌گردد، با اینهمه یاران دیرین را از یادمبرید وآنان را به‌گوشهٔ چشم عنایتی دریابید و به‌لطفی هرچند اندك بنوازید.» این معنی گذشته از آنکه به‌مدد بیت ظهیر و عبید استوار می‌گردد، با ابیات دیگر غزلی که بیت مورد بحث از جمله ابیات آن است، نیز تأیید می‌شود. چراکه این غزل،بیانگراندوهی ژرف و شکوه‌ای دردآلود است، اندوه و شکوهٔ حریفی محروم و تنها مانده‌که‌یاران دیروز ـ که لاف یکرنگی و دوستی با او می‌زده‌اند ـ و نودولتان امروز ـ که‌سمند دولتشان سرکشیده می‌رود ـ «عهد صحبت او را در میانه» از یاد برده‌اند ویاری‌های

۱۵ـ دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح و تعلیق استاد فقید دکتر امیرحسن یزدگردی(نسخهٔ دست‌نویس آمادهٔ چاپ)، ص ۲۲۹. بیت ظهیر را نخست بار از زبان زنده‌یاد استاد دکتر یزدگردی در تأیید معنی مورد بحث ـ که از بیت حافظ دراین مقاله مطرح شده است ـ شنیدم یادش گرامی وروانش شاد بادکه هر اشارتش مشکل‌گشا بود و هر سخنش سودمند.

۱۱ـ کلیات عبید زاکانی، تهران، انتشارات اقبال، ص ۵۸.

۱۲ـ سرکشیده، موهم دو معنی است: سرافراخته، و نافرمان.

صادقانه و بندگی‌های مخلصانه‌اش و روی نیاز برآستانهٔ دوستی سودنش را به‌فراموشی سپرده‌اند و «او از آنان می‌خواهدکه اینهمه را به‌یاد آورند و امروز، به‌تعبیر ظهیر اگر «به‌سوی او عنان نمی‌گردانند» باری «به‌سر تازیانه اشارتی عنایت‌آمیز کنند»که گردش روزگار و دور زمانه سخت بی‌وفاست و «از سیمی دفتر ایام برهم‌می‌خورد».

ــ۲ــ

بی عملی

در بیت:

نه من ز بی عملی در جهان ملولم وبس ملالت علما هم ز علم بی عمل است

۴۶/۳خ ــ ۲۵/۳ق

در زمینهٔ معنی این بیت نیز میان حافظشناسان اختلاف نظر است. این اختلاف نظر، معلول دیدگاهی است‌که در باب معنی «بی‌عملی» در بیت برگزیده می‌شود وچرا که از جمله معانی «عمل»، شغل و منصب دیوانی، و نیز انجام دادن تکالیف مذهبی (شرعی) است:

الف. **بی عملی، یعنی نداشتن شغل دیوانی**: به‌نظر استاد خانلری، «بی‌عمل» در مصراع اول بیت مورد بحث به‌معنی نداشتن شغل‌دیوانی، و عمل در مصراع دوم‌به‌معنی انجام دادن تکالیف مذهبی است[۱۳]. همچنین درکتاب «از کوچهٔ رندان»، پس از ذکر این معنی‌که قوام‌الدین وزیر صاحب عیار، وزیر شاه شجاع ــ که نسبت به‌حافظ‌لطف ومحبت دوستانه داشت ــ «اورا (=حافظ را» در یك مدرسه به‌کار تدریس واداشته بود»، چنین آمده است‌که: «آیا اشتغال به‌یك عمل سلطانی دراین دوره‌ها بودکه سالها بعد او (حافظ) را وامی‌داشت از بی‌عملی اظهار ملال‌کند؟ ذکر بعضی الفاظ، از آنچه در نزد اهل دیوان رایج است، درپاره‌ای اشعار او شاید حاکی باشد از یك اشتغال کوتاه او به‌کار دیوانی[۱۴].»

از مطالبی‌که‌گفته‌آمد روشن می‌گرددکه «عمل سلطانی» یا «کار دیوانی»،کاری جز تدریس در یك مدرسه نبوده است!

ب. **بی‌عملی، یعنی انجام ندادن تکالیف مذهبی**: برمبنای این دیدگاه، بدانگونه که نویسنده مقالهٔ «پانزده نکته...» نیز بدان اشارت‌کرده است، بی‌عملی در مصراع‌اول همانا انجام ندادن تکالیف مذهبی (= اهل عمل نبودن) است و همین امر است که حافظ آنرا سبب ملالت علما هم دانسته است.

آنچه مسلم است آن است‌که «بی‌عملی»، به‌هیچ روی در این بیت به‌معنی نداشتن شغل دیوانی (به‌عنوان معنی اصلی) نمی‌تواند بود، چراکه: قطع نظر از این معنی‌که

۱۳ــ حافظ، مصحح استاد خانلری ۱۲۵۸/۲ــ۱۲۵۹.

۱۴ــ از کوچهٔ رندان، استاد دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، تهران، کتابهای جیبی، ۱۳۴۹ ه.ش، ص ۱۲۱.

حافظ به‌هنگام سرودن این بیت عبارت معروف «سعدی» در گلستان: «عالم بی عمل، درخت بی‌بر[است]» را در نظر داشته است، موارد زیر نیز دلیل اثبات این‌مدعاست:

(۱). این معنی با مفهوم کلی بیت و نیز با تعبیر «علم بی‌عمل» در مصراع دوم سازگاری ندارد.

(۲). حافظ، آزاده‌ای است آزاد از «هرچه رنگ تعلق می‌پذیرد» و چنین آزاده‌ای از نداشتن شغل دیوانی ملالتی نمی‌تواند داشت. (نکته‌ای که نویسندهٔ محترم پانزده نکته نیز به‌گونه‌ای بدان توجه کرده است).

(۳). جز در بیت مورد بحث، حافظ چندین مورد واژهٔ «عمل» را در معانی مختلف به‌کار برده است، اما حتی یك مورد آن هم به‌معنی شغل دیوانی نیست.

(۴). بی‌عملی به‌معنی نداشتن شغل‌دیوانی، ظاهراً درکتب لغت هم ثبت نشده‌است وشواهدی در متون برآن نیافته‌اند.

با اینهمه اگر آنگونه‌که درکتاب «از کوچهٔ رندان» آمده است، تدریس‌حافظ رادریك مدرسه، عمل سلطانی یا کار دیوانی بشمار آوریم، می‌توانیم بپذیریم‌که‌احتمالاً «بی‌عملی»، در بیت مورد بحث، ایهامی ضعیف هم به‌نداشتن شغل دیوانی می‌تواند داشته باشد.

اما در بیت مورد بحث دو نکتهٔ بنیادی قابل توجه و ذکر است: انتقاد طنزآمیز، ونحوهٔ بیان این انتقاد. این دو نکته کلید فهم بسیاری از ابیات حافظ‌بشمارمی‌آید:

نخست، طنز و انتقاد: همانگونه که نادیده گرفتن عنصر ایهام در حافظ سبب ناشناخته ماندن مقصود وی می‌گردد، نادیده‌گرفتن عنصر طنز و انتقاد نیز موجب می‌شود تا معنای سخن این رند عالم‌سوز آن‌سان‌که باید فهم نشود. چراکه در بیشتر موارد، ایهام حافظ در خدمت طنز و انتقاد است، یا طنز و انتقاد با زبانی ایهام‌آمیز بیان می‌گردد. آنچه راکه حافظ در بیت مورد بحث با بکارگرفتن تعبیرات «بی‌عملی»، «ملول»، «ملالت» و «علما» می‌خواهد بیان‌کند، آنگونه‌که نویسندهٔ «پانزده نکته...» معتقد است، یك نوع «اظهار فروتنی»، یا «بی‌اعتبار شمردن اعمال عبادی خود» از سوی حافظ نیست؛ بلکه هدف، بیان انتقادی است کوبنده و طنزآمیز، انتقادی که متوجه عالمان بی‌عمل است، آنان‌که «ترك دنیا به‌مردم آموزند» و «خویشتن سیم و غله اندوزند»، آنان‌که مردم را به‌صلاح و تقوا می‌خوانند و خود را پرهیزگار می‌نمایند، اما «چون به‌خلوت می‌روند آن کاردیگرمی‌کنند»، بی‌عملانی که «وعظشان واجب است نشنیدن». این اختلاف ظاهر و باطن ــ که چیزی جز دورویی و ریانیست ــ درد بزرگ روزگار حافظ بوده است، درد خانمان برانداز و ایمان‌سوز، دردی‌که اخلاق جامعه‌را به‌تباهی می‌کشد و بنیاد اعتمادها و اطمینان‌ها را ویران می‌سازد، دردی که‌گناه کبیره و همدوش شرك شمرده شده است[۱۵]. ستیز حافظ با درد ایمان‌سوزریاست

۱۵ــ کیمیای سعادت، امام محمدغزالی، تصحیح حسین خدیو جم، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱ هـ. ش، ۲/۲۵۷.

که اورا شاعری مردمی و متعهد می‌سازد. ستیزی آشتی ناپذیر که سراسر دیوان این شاعر بزرگ، گواه صادق آن تواند بود[۱۶].

دوم، نحوهٔ بیان: از شیوه‌های، حافظ در بیان انتقاد و طنز، انتقاد از خود به منظور ستیز با ریاکاران و انتقاد از نابکاران مردم فریب است، شیوه‌ای‌که در بیت مورد بحث هم به‌کارگرفته شده است. بدین ترتیب‌که نخست، حافظ خود را بی‌عمل خوانده است و ملول تا بگویدکه علمای مدعی صلاح و پرهیزگاری، عالمانی بی‌عمل و دو رویند. ملالتی هم‌که حافظ به‌علما به‌سبب بی‌عملی آنها نسبت می‌دهد، در واقع گونه‌ای طنز است برای بیان انتقاد، وگرنه هرگز علمای متظاهر بی‌عمل از بی‌عملی خود ملالتی ندارند. به‌عنوان مثال وقتی حافظ خطاب به‌خود می‌گوید:

حافظ، این خرقه که داری توببینی‌فردا　　که چه زنار ز زیرش به‌دغا بگشایند،
۲۵۲/۷ ق

هدفی جز انتقاد از خرقه‌پوشان دو رو و افشای تباهکاری‌هایشان نمی‌تونستداشت. چراکه حافظ، خود، نه‌خرقه‌پوش بوده است، نه اهل ریا چون خرقه پوشان. چنین است. بیت:

ز جیب خرقهٔ حافظ چه‌طرف‌بتوان‌بست　　که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد
۱۹/۹ق

همچنین وقتی می‌گوید:

ز خانقاه به میخانه مـی‌رود حافـظ　　مگر ز مستی زهد ریا بهوش آمـد
۱۷۵/۸ق

نیز هدفی جز آن نداردکه با انتقاد از خود، رندانه به‌دلـق‌پوشـان صـومعه (=خانقاه) طعنه زند و بگویدکه این سیاهکاران، مست زهد ریایند. (ایهام واژهٔ‌حافظ دربسیاری از ابیات حافظ، به حافظ قرآن و انتقاد از حافظان ریایی نیز در خور توجه است).

ــ۳ــ
واقعه

در معنی عام، هرگونه رویداد و در معنی خاص، گونه‌ای رویداد ویژه است. چنانکه عاشق شدن و دربادیهٔ عشق فناگشتن، بسختی‌گرفتار آمدن یا گرفتار حادثه‌ای سخت‌گردیدن، همچنین خواب، مرگ، و رستاخیز و... هریك رویدادی ویژه‌خواهد بود. در اصطلاح تصوف و عرفان، واقعه، دیدن حقیقت از سوی سالك در حالتی‌میان خواب و بیداری[۱۷] است. نیز هرآنچه از عالم غیب به‌دل سالك فرودآید، به‌هرطریق

۱۶ــ طنز حافظ، مسأله‌ای است در خور توجه و نیازمند به‌بحثی دقیق و مستقل.
۱۷ــ کشاف اصطلاحات الفنون، محمداعلی‌بن علی تهانوی، کلکته، ۱۸۶۲، ۱۴۸۸/۲.

که‌باشد، واقعه خوانده می‌شود[۱۸].

واقعهٔ
۱. در لغت
الف. در معنی عام = مطلق رویداد
ب. در معنی خاص = رویداد ویژه مثل خواب، مرگ، رستاخیز و...
۲. در عرفان [= وارد غیبی]
الف. دیدن حقیقت در میان خواب و بیداری
ب. هرآنچه از عالم غیب به‌دل سالك فرودآید.

معنی واقعه در دیوان حافظ: برابر نسخهٔ مرحوم قزوینی و غنی و نیز طبق نسخهٔ استاد خانلری، واژهٔ «واقعه»، چهار بار و در چهار بیت، و در نسخ دیگر، ازجمله نسخهٔ مرحوم مسعود فرزاد (= گزارشی از نیمه راه) این واژه پنج بار و در پنج بیت به‌کار رفته است: سه‌بار در معنی‌مرگ،یك بار در معنی فنای در عشق (= غرقه گشتن در بادیهٔ عشق)، و یك بار در معنی گرفتاری و سختی یـا حادثهٔ دشوار.

بنابراین واقعه در دیوان حافظ، نه در معنی خواب به‌کار رفته است، نه در معنی رستاخیز، و نه در معنی عرفانی (معنی مذکور در کشاف و اصطلاحات الصوفیه)، اما در معانی به‌کار برده شده، بدین شرح است:

الف. واقعه = مرگ: کاربرد اکثری: سه مورد:

به خاك پای تو ای سرو ناز پرور من   که روز واقعه پاوامگیرم از سر خاك
(۲۹۳/۳ خ + ۲۹۹/۳ ق)

چو کار عمر نه پیداست، باری‌آن اولی   که روز واقعه پیش نگار خود بـاشم
(۳۳۵/۴ خ + ۳۳۷/۴ ق)

به روز واقعه تابوت ما ز سرو کنیـد   که می‌رویم به‌داغ بلنـد بالایـی
(۴۸۲/۶ خ + ۴۹۱/۵ ق)

ب. واقعه = فنا و حادثه: کاربرد اقلی: دو مورد:

۱. **واقعه = فنای در عشق** (= غرقه گشتن در بادیهٔ عشق):

بازگویم نه درین واقعه حافظ تنهاست   غرقه گشتند درین بادیه بسیار دگـر
(۲۴۷/۹ خ + ۲۵۲/۹ ق)

۲. **واقعه = گرفتاری و سختی** (= حادثهٔ سخت):

به‌روز واقعه غـم با شراب باید گفت   که اعتماد به‌کس نیست در چنین زمنی
(حافظ، قدسی ص ۴۵۲ ب ۴)

شاید با توجه به‌بیشترین کاربرد (=کاربرد اکثری) واژهٔ واقعه در دیوان حافظ است که برخی از محققان در حواشی خود برحافظ، یا در واژه‌نامه‌هایی که از واژه‌های

۱۸ــ اصطلاحات الصوفیه، عبدالرزاق کاشانی، تحقیق‌الدکتور عبداللطیف محمدالعبد، قاهره، ۱۹۷۷م، ص۲۳.

۱۹ــ دوش در واقعه دیدم که نگاری می‌گفت: سعدیا، گوش مکن برسخن اعدابت

۲۰ــ «اذا وقعت‌الواقعة = آنگاه که آن رویداد بزرگ (=رستاخیز) روی داد (الواقعه/۱)»

حافظ ترتیب داده‌اند، واقعه را صرفاً به‌مرگ معنی کرده‌اند و از دیگر معانی آن در دیوان خواجه غافل مانده‌اند[۲۱]. اما در نوشتهٔ نویسندهٔ «پانزده نکته...» درابن‌باب، دو نکته قابل توجه است:

نکتهٔ اول: این‌که نوشته‌اند: «واقعه، در موارد دیگر (یعنی بجز بیت ۲۳۷/۴ ق، که به‌معنی مرگ است) روز درد و حادثه و فاجعه را حکایت می‌کند[۲۲]»، سخنی تمام نیست. زیرا، مـوارد دیگر، شامل چهار بیت است که در دو مـورد آن (۲۹۹/۳ و ۴۹۱/۵ ق)، چنانکه گفته آمد، واقعه به‌معنی مرگ است و در یك مورد، غرقه گشتن در بادیهٔ عشق.

نکتهٔ دوم: بیت مورد استناد ایشان، یعنی بیت:

به روز واقعه غم با شراب بایـد گفت　　　که اعتماد به‌کس نیست در چنین زمنی

با ضبط قدسی تطبیق می‌کند و در نسخه بدلهای نسخهٔ استاد خانـلری به‌جای «واقعه»، «حادثهٔ[۲۳]» ثبت شده است.

۲۱ــ حافظ، تصحیح استاد خانلری ۱۲۳۷/۲.
ــ کلك خیال انگیز یا فرهنگ جامع دیوان حافظ، دکتر پرویز اهور، تهران، کتابفروشی زوار، ۱۳۶۳ هـ.ش، ۸۸۵/۲.
ــ حواشی علامه قزوینی و دکتر غنی بر حافظ، به‌نقل از واژه‌نامهٔ غزلهای حافـظ، حسین خدیو جم، تهران، نشر ناشر، ۱۳۶۲ هـ.ش، مادهٔ «واقعه».
۲۲ــ آینده، سال دوازدهم، شماره ۱ــ۳، ص ۱۵۴.
۲۳ــ حافظ، به‌تصحیح استاد خانلری ۹۵۳/۱ (غزل ۴۶۸).

چند توضیح

تجدید چاپ مجله های ادبی (دنبالهٔ صفحات ۵۵۳ــ۵۱۴)

در شماره ۸/۷ نام مجله‌های ادبی تجدید چاپ شده آورده شد و قسمت مربوط به‌مجلهٔ کاوه در حروف‌چینی ماند. اینك یادآور می‌شود که دورهٔ کامل آن مجله با افزودن مقدمه‌ای در تاریخچه مجله در سال ۱۳۵۵ چاپ شد و بعداً هم از روی همان چاپ (با برداشتن مقدمه و فهرست) کسی بی‌اجازه آن را تجدید کرد.

در معرفی انجمنهای ادبی (ص ۳۸۲) نام آقـایان دکتر منوچهر امیری و دکتر علیرضا مجتهدزاده که از یاران انجمن بهمن‌اند افتاده است.

آقای اسفندیار اسفندیاری درباره عکس چاپ شده در صفحهٔ ۴۵۳ نوشته‌اند عیسی‌خان سردار شاهسون شهبازی خواجه نبوده است.

آقای پرویز حکیمی در مورد همان عکس یادآور شدندکه مصطفی‌خان کاظمی درست نیست و میرزا باقرخان کاظمی (مهذب‌الدوله) درست است.

ایرج افشار

ایران و ایرانیان از نگاه بلوشر*

«سفرنامهٔ بلوشر» را در سفر خواندم. این کتاب خواندنی و سندی مرا با خود به روزگاری پرواز داد که نوشته‌های بی‌آلایش و بیغرضانه دربارهٔ آن بسیار اندك است. آنچه داریم یا تملق و گزافه است و یا آکندهٔ از غرض ومرض. بلوشر درین کتاب (که‌نام اصلی‌آن «گردش‌روزگار درایران» است و ناشر نام کشندهٔ سفرنامه را بدان داده است) بیشتر از سالهای ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۴ سخن می‌گوید، یعنی از آن سالی‌که مترجم ومن و همسنهای ما به‌دبستان پا گذاشتیم و تا روزی که رضا شاه از ایران رفت سنمان بدان‌حد نرسیده بود که مطلبی از حقایق درونی جامعه و دولت بدانیم و پس از آن‌که حادثهٔ شهریور پیش‌آمد و هیجان عمومی در روحیهٔ نوع ما نفوذ و تأثیر اساسی کرد با انتقادها و گفتارهایی روبرو شدیم که کاملا با حقیقت موافقت نداشت. بهمین مناسبت کتابی‌که در آن سعی شده است وضع رجال و اهم حوادث پنجاه سال پیش بی‌حب و بغض نموده شود دلکش است و خواندنی و تا حدی‌که اسناد دیگر مؤید آن باشد قابل استناد.

بلوشر آلمانی است. او دوبار از طرف دولت آلمان در ایران مأمور بوده است: بار اول در بحبوحهٔ جنگ اول و بار دیگر در اواسط پادشاهی سرسلسلهٔ پهلوی و کتابش حاوی گزارشها و تحلیلهای خوبی است از اوضاع ایران در هر دوبار.

خاطرات نویسی ایرانیان

خاطرات و سفرنامه نویسی اروپائیان، خاصه مأموران سیاسی زیرك آنان، با آنچه میان‌ایرانیان مرسوم شده است فرق اساسی دارد. سفرنامه‌های فرنگی معمولا مبتنی بر دقت و کنجکاوی است. کوشش نویسنده برآن است که نوشته‌اش از گزافه دور باشد و آینه‌ای باشد روشن که دیده ها و شنیده ها را آنچنان که دیده و شنیده است به‌آیندگان نشان بدهد.

از ایرانیان مؤثر و دخیل در جریانهای سیاسی سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۵ (یعنی اشخاصی نظیر مستوفی‌الممالك، مدرس، فروغی، تیمورتاش، نصرةالدوله، منصورالملك) نوشته‌ای به‌دست ندارم. یگانه نوشته‌ای که از یکی از رجال طراز اول عصر پهلوی به‌چاپ رسید و حقاً از نوادرست

---

* مؤلف خاطراتی که به‌نام سفرنامهٔ بلوشر به ترجمهٔ استادانهٔ کاووس جهانداری انتشار یافته است (تهران، ۱۳۶۴).

«خاطرات و خطرات» تألیف مخبرالسلطنه هدایت است. این کتاب هم قابل استناد است و هم خواندنی. آن قسمت از کتابی مانند «زندگی من» (نوشتهٔ خوب و دلکش عبدالله مستوفی) که دربارهٔ عصر رضا شاه است چندان مهم نیست زیرا عبدالله مستوفی اررجال مهم و درصدر نبود. ناچاراطلاعاتش اغلب دست دوم و برآمده از شنیده‌ها و ناشی از استنباطهای ذهن اوست. خاطرات کوتاهی که محمود جم و دکتر احمد متین‌دفتری و عاقسلی، گلشائیان و ادیب‌السلطنه سمیعی و دکتر محمد سجادی و دیگر رجال ازین دست (یعنی افراد کاملا درباری و دولتی دست دوم و مطیع) در سالنامهٔ دنیا و در مجلهٔ خاطرات و دیگر منابع منتشر ساخته‌اند اغلب‌مداهنه‌آمیز و خودپسندانه است و اگر عاری ازین دوجنبه باشد صرفاً واقعه‌نگاری است بدون نمایاندن باطن امر. از تحلیل و واقعیت‌یابی عاری است. چه‌بسا که تمام حقیقت نیست. خاطرات صدر الاشراف که اخیراً انتشار یافت حاوی بعضی نکته های باریك دربارهٔ روزگار رضا شاه است و پرتوی مختصر بر تاریکی آن عهد می‌افکند. اما چندان لبریز از دلیری و کمال نیست تا مارا کاملا با اوضاع آن ایام آشنا سازد. روبهمرفته از کتابهای مشابه خود برتری دارد.

از میان اروپائیانی که دربارهٔ ایران عصر رضاشاه کتاب و سفرنامه و خاطرات نوشته‌اند نوشتهٔ بلوشر نخبه است. سفرنامه‌ها و خاطرات دیگر نوعی قصه‌گوئی و وصف طبیعت و زبانی‌نمایی‌وبیان خوب و بد مظاهر اجتماعی و ظرائف هنری و ذوقی ایران است. اما کتاب بلوشر بیان حال سیاسی ایران است و تشریحی از حالات و روحیات شش هفت نفری که به‌تعبیر دادن اوضاع ایران پرداخته بودند. کتابی است که هم برای پژوهشگر تاریخ پرمطلب و نکته‌آموزست و هم برای خاطره خوانها و کناره نشینهای کتابخوان دلچسب و پر کشش.

بلوشر در ایران

بلوشر در آغاز جوانی افسر و منشی هیأت آلمانی مأمور ایران در جنگ جهانی اول بود. در آن اوقات روس و انگلیس درایران نفوذ وسیع و عمیق و اساسی داشتند. آلمانها ناچار در این سوی و آن سو می‌کوشیدندکه باکمك ایرانیان آن نفوذ را ازمیان ببرند و البته ایرانیان هم که از ظلم تاریخی روس وانگلیس به‌جان آمده بودند تمایل شدیدی به‌سیاست آلمان یافته بودند. نشان این نوع هواخواهی در جنوب و غرب ایران بیش ازنقاط دیگر مشهود بود. یکی از جمله آلمانیهایی که در غرب ایران دولت موقت زاده شده از «مهاجرت» را تقویت می‌کرد و با ایرانیان ارتباط یافته بود نویسنده این کتاب است. یکصدوسی‌و پنج صفحه ازین کتاب تفصیل همین احوال است و حاوی اطلاعات تازه و خوب دربارهٔ حکومت نظام‌السلطنه، عشایر کرد، مأموریت نادولتی (آلمانی)، ترتیب امور دولت موقت نظام‌السلطنه، طرز زندگی مؤلف در کرمانشاه، ارتباط با افغانستان و فعالیتهای نیدرمایر و واسموس در جنوب، سقوط حکومت موقت و سقوط بغداد توسط قشون انگلیس و پایان یافتن فعالیت سیاسی و نظامی آلمانها. با شکست آلمان بلوشر به‌آلمان بازگشت و بخدمت وزارت خارجه درآمد و چون با اوضاع و احوال ایران آشنایی عمیق داشت در بخشی بخدمت گمارده شد که مسئول امور ایران بود. عاقبت بلوشر به‌عنوان سفیر در ایران برگزیده شد و سه سال از زندگیش در ایران گذشت.

بازگشت بلوشر به‌آلمان مصادف با جنبش نازیسم و حرارت و هیجان طرفداران هیتلر بود که چون بنابر کتاب حاضر با مذاق و مشرب بلوشر هماهنگی نداشت موجب آن شدکه بلوشر آرام آرام برکناری نشست و به‌نگارش این کتاب پرداخت. این کتاب پس‌از شکست آلمان در جنگ‌وبرکناری هیتلر منتشر شد، زیرا روابط هیتلر با ایران استواری پیدا کرده بود. پس هیچگاه چنین کتابی نمی‌توانست درآلمان به‌چاپ برسد و موجب برآشفتن رضاشاه و مآلا خلل یافتن به روابط خوب و دوستانهٔ دو کشور بشود، همانطورکه با وارد شدن بلوشر به‌ایران، در آغاز سفارت، انتشار یك مقالهٔ

روزنامهٔ جنجالی مونیخ موجب سردی روابط میان دو کشور شده بود و بلوشر بخوبی و با ریزه‌کاری توانسته است آن قضیه را بازگو کند.

کتاب بلوشر درحقیقت تاریخ روابط ایران و آلمان از آغاز نخستین جنگ‌جهانی تاآغاز دومین جنگ جهانی است، (۱۲۹۴ـ۱۳۲۵). نویسنده هفت سال در ایران بود (ص ۲۲۳) و جمعاً مدت ده سال از عمرش با مسائل ایران گذشت (ص ۹). ورودش به‌عنوان سفیر به‌ایران همزمان شد با انتشار مقالهٔ جنجالی روزنامهٔ مونیخی برضد رضا شاه و ماجرائی ازآن به‌وجود آمد که کمی پس‌ازین بدان خواهیم پرداخت. در دورهٔ سفارت بلوشر اتفاق دیگری هم پیش‌آمد که باز موجب دردسر سفیر شد و آن نادرستیهایی بود که از رئیس‌و معاون آلمانی در بانك ملی ظهور کرد و سرانجام به‌محاکمه کشید. بهرحال این‌گونه حوادث سبب آن بودکه رضا شاه نسبت به‌بلوشر نظر مساعدی نداشته باشد و سفیر خود در آلمان را برآن‌دارد که از وزارت خارجهٔ آلمان بطور نامرعی‌فرا خواندن سفیرشان را بخواهد. بلوشر با چنین وضعی از ایران می‌رود. امـــا طبق اصول و آداب دیپلوماسی مراسم خداحافظی را بجا می‌آورد و به‌حضور شاه می‌رسد و چهل دقیقه میانشان گفتگوهایی رسمانه و غ رسمانه می‌شود. فصلی که به‌بازگویی وضع شرفیابی خداحافظی اختصاص دارد مهیج است.

«به‌محض اینکه... اطمینان حاصل کردم دیگر چاره‌ای جز این ندیدم که با کنار جستن حود حیثیت و آبروئی را که وزارت خارجه درحل و فصل این مطلب مورد مخاطره قرار داده بود حفظ کنم. پس عزم جزم کردم که کارهای خود را در ایران با دقت و موشکافی خاص و احتیاط بسیار به‌انجام رسانم و به‌شاه نشان دهم که بهیچوجه همچون زیر دستانش ارو واهمه‌ای ندارم... کلاه برسر نداشت و این نخستین باری بود که می‌توانستم او را سر برهنه ببینم. موهایش را که در مرحلهٔ انتقال از تیرگی به‌سفیدی بود نیم کوتاه زده بود. به‌نظرم آمد که صورتش کوچکتر از گذشته شده و گونه‌هایش قدری آویخته است. چشمانش هم باز درشت‌تر، گودتر و غیر قابل نفوذتر شده بود. از هیکل و بدن او دیگر همچون گذشته آن قدرت، خشونت و سیطره نمی‌تراوید بلکه عدم‌تحرك و کشیدن تریاك آثار مرئی خود را در او بجا گذارده بود... در حینی‌که به‌او نگاه می‌کردم به‌یاد مردانی افتادم که با این دستها به‌دیار نیستی فرستاده شده‌اند... رضا شاه به چشمهای من نگاه نمی‌کرد بلکه با تسبیح خود که رشته‌های کوتاه با مهره‌هایی زرد رنگ بود ورمی‌رفت و دانه‌ها را جفت جفت از میان انگشتان خود فرو می‌انداخت. حس کردم که محیطی به‌سردی یخ حکمفرماست و کنجکاو بودم که ببینم این مجلس چگونه به‌پایان می‌رسد... شاه به‌هنگام وداع سه بار با من دست داد. بار سوم مدتی دست مرا در دست خود نگاه داشت و چنان وانمودکـــرد کـــه دارد از بهترین دوست خود جدا می‌شود. از جریان پایان ملاقات با شاه چندان متحیر شدم که این امر برایم در تمام مدت اقامت درایران سابقه نداشت. آنچه در مورد من اتفاق افتاد درست عکس چیزی بودکه برسر وزیر دربار و وزیر جنگ گذشته آمد.» (ص ۳۱۹ـ۳۲۲)

بلوشر از آنچه پیش‌آمدکرد و منجر به‌رفتنش از ایران شد دلخوش نبود و همه را ناشی از رضا شاه می‌دانست، تا آنجا که در یکجا از شاه به‌عنوان «دشمن» یاد می‌کند. می‌نویسد «آخرین امید را به‌شرفیابی خداحافظی خود به‌حضور دشمنم یعنی شاه بستم.» (ص ۳۱۸). این عبارت جناب سفیر یادآور همان روحیه‌ای است که همه سفیران کشورهای مقتدر در مملکتی مثل ایران از خود بروز داده‌اند و در اغلب کتابهایی که از یکصدو پنجاه سال به‌این طرف نوشته‌اند دیده شده است و هیچگاه تحمل آن نداشته‌اند که مملکت ایران بحق یا ناحق موجبات فراخواندن آنان را فراهم سازد.

بلوشر که با چنین وضعی از ایران رفت در نگارش کتاب حقاً جانب انصاف را رعایت کرده و خوب و بد را در کنار هم گذاشته است. طوری نیست که قلم «دشمنی» را در دست گرفته باشد. نوشته است: «من خود دچار بی‌مهری رضاشاه شدم و از وی بد دیدم، اما به‌هنگام توصیف شخصیت

و اقدامات وی عنان قلم خویش‌را بەدست انتقام جویی و کینه‌توزی نخواهم سپرد بلکه می‌کوشم سایه روشن را بیطرفانه و درست منعکس کنم.» (ص ۱۱)

ناگفته نماند بلوشر پس از سفیر شدن در رفتار و کـــردار دیپلماسی آبیبی را درپیش گرفت که فن هینتسه وزیر خارجهٔ آلمان بەمأموران سیاسی آلمان آموخته و گفته بود: «... در خارج از مملکت بر روی نان خشك واقعیت قدری از کرهٔ شیرین چاپلوسی بمالیم تا خوردن آن آسانتر شود» و بنابراین در نخستین ملاقات رسمی‌خود با فروغی وزیر امور خارجه چنانکه خود گفته است به «چرب زبانی و مدیحه‌گویی» دربارهٔ رضا شاه می‌پردازد و فروغی هم در پاسخش می‌گوید «کشوری مانند ایران بەچنین مردی بەعنوان رهبر احتیاج داشت... از زمانی که شاه نیرومند فعلی زمام امور را بەدست گرفت بار دیگر نظم ونسقی که از مدتها پیش نظیر نداشته بەکشور بـازگشته است.» (ص ۱۷۵-۱۷۶).

نظام‌السلطنه مافی و احتشام‌السلطنه علامیر

بەگمان من قوی‌ترین و مهمترین جنبهٔ کتاب بلوشر، توصیفهای مؤلف از چند تن از رجال ایران است. بهمین ملاحظه پسند خاطرم افتاد که از زبان و قلم او بەشناختن آنها بپردازم. بلوشر در توصیف حالات ظاهری و روحی اشخاص مهارت دارد و قلمی قوی و گیرا. ببینید چقدر نافذ و عـــوب نظام‌السلطنه مافی را می‌شناساند:

«... نظام با آن قامت رسا که اندکی در اثر پیری خمیده بود، حرکات حساب شده و معتدل، دستهای خوش ترکیب، صورت خوش تراش و چشمهای درشت سیاه غیر قابل نفوذی که به تأنی باز می‌شود و آنگاه مدتی طولانی ملاقات کننده را بنحوی مؤثر می‌نگریست، جلال و همینه‌ای بسیار داشت. مردی بود جدی، متعادل و موقر و گاه نیز مختصر رندی بەآنچه‌گفتم افزوده می‌شد که بەزحمت بسیار نشانه ای از آن در اطـراف دهـان و چشمهای او منعکس می‌گردید. بەروش ایرانیان محترم و مبادی آداب‌بەآهستگی سخن می‌گفت و هرگز گفتار او با تأکید یا حتی هیجان توأم نبود. هرچه می‌گفت معقول و سنجیده بود و هرگز خشم و جوش و خروش سخنان وی را، پرهیجان یا نامفهوم نمی‌ساخت. پی‌بردن بەقدرتهای اخلاقی و معنوی و اعتقادات سیاسی که بر دنیای تصورات و افکار این شرقی فرتوت حکومت داشت برای یك نفر اروپایی بەسهولت ممکن نبود.» (ص ۷۷)

احتشام السلطنه را هم بەهمین خوبی وصف می‌کند. می‌نویسد:

«احتشام‌السلطنه مرد شرقی کوتاه قد خوش قوه و بنیه‌ای بودکه می‌دانست وقار را چگونه با صمیمیت توأم کند و چشمان درشت سیاه محزونش با دهان ظریف او که اغلب با تبسمی شادی و سرزندگی خاص داشت در تعارض عجیبی بود. وی یکی از برجسته‌ترین صاحب منصبان کشور ایران بەشمار می‌رفت... چنین شایع بود که سفیر ایران قسمت اعظم درآمد خود را از هموطنان مهاجرش کسب می‌کند. این درآمد برحسب سنتی قدیم از طریق وضع مالیات بەتعداد الاغهائی که هرکس داشت تأمین می‌شد.» (ص ۴۳-۴۴)

رجال دورهٔ رضا شاه

هنر بلوشر ازآنچه دربارهٔ رجال دورهٔ پهلوی نوشته است‌خوبتر آشکار می‌شود. بلوشر رضا شاه، تیمورتاش، فروغی، تقی‌زاده، مخبرالسلطنه، داور، نواب، باقر کاظمی و چندتن دیگر از رجال را درین کتاب توصیف کرده است و اخلاق و رفتار و مکنونات خاطر هریك را آنطور که دریافت آن آلمانی زیرك دقیق بوده است برما شناسانده و نیك از عهده برآمده است. بلوشر بطور کلی نشان می‌دهد که رجال عصر پهلوی دو گروه بوده‌اند. دسته‌ای آنها بودند که بلندپرواز و باهوش وپرکار و نیرومند بودند و رضا شاه تاب‌تحمل آنان را نداشت. و ناچار هریك از آنها بطرزی خاص راه

نابودی یا دوری را پیمود. تیمورتاش و سردار اسعد و نصرةالدوله و داور ازین دسته‌اند. دستهٔ دیگر زیرکانی بودند درست‌کار و دانا وبا تدبیر و تودار که رضا شاه از آنان نمی‌ترسید و وقتی هم که از کار برکنارشان کرد جان‌به‌سلامت بردند. ذکاءالملك فروغی و مخبرالسلطنهٔ هدایت و حسینقلی‌خان نواب و محمدعلی فرزین ازین گروه‌اند.

محمد علی فروغی (ذکاءالملك)

تصور می‌کنم محمدعلی فروغی مهمترین کسی است که در بلوشر تأثیر خوب داشته و بلوشر با قلم نکته‌یاب خود بمعرفی او پرداخته است.

فروغی مردی بود که می‌توانست در دل هر اروپایی جایی والا بیابد. قدرت تفکر و کمال اخلاقی و فضائل علمی او در سخن گفتن دوستانه یا بهنگام ادارهٔ امور دولتی هرکس را تحت تأثیر قرار می‌داد. درجائی می‌نویسد: «فروغی مردی است نظریه پرداز و در سیاست عملی چندان کار مهمی ازو ساخته نیست.» (ص ۱۸۵).

بلوشر از همان نخستین برخورد که با فروغی داشت بدو فریفته شد و اگرچه فروغی را در وزارت خارجه پشت میز تحریری دید که «از ارزانترین نوع» بود و در محل‌کار او «مبلهای سادهٔ فنری اروپایی و بخاری آهنی خیلی‌ساده و پیش‌پا افتاده» بچشم می‌خورد «و در خطوط چهره‌اش هیچ حالت خاص و جالب نظری دیده نمی‌شد...» در همان ملاقات نخستین دریافت که «دربس این ظاهر معمولی روحی توانا نهفته بود.» (ص ۱۷۵). بلوشر نوشته است:

«... ازنظر ظاهر فرق زیادی با سایر ایرانیان طبقهٔ تحصیلکرده نداشت. باریك اندام و متوسط القامه بود... عینکی با دورهٔ طلائی بروی بینی داشت که چشمان زنده‌اش از پشت آن برق می‌زد و ریشی کوتاه گذاشته بود... فروغی نه‌تنها در ادب فارسی و تاریخ ایران مردی بصیر و صاحب‌نظری برجسته بود بلکه معلوماتی وسیع و اساسی نیز از حکمت و فلسفهٔ اروپایی داشت... یکی از شرقیهای معدودی محسوب می‌شد که در علوم عقلی مشرق و مغرب زمین بنحوی یکسان دست دارند. چون من به‌این جزئیات وقوف داشتم عنان گفتگو را به‌سوی فلسفهٔ آلمان برگرداندم و مخاطب خود را در آن زمینه نیز کاملا صاحب‌نظر و مطلع دیدم.» (ص ۱۷۵).

البته بلوشر بخوبی متوجه است که فروغی دانشمند و فیلسوف مشرب را یارای آن نیست که بتواند با پادشاه ایران در مسائل مملکتی هماوردی کند، بنابرین در دنبال مطلب خود می‌گوید: «اما از اینکه چنین دانشمند نرمخوی ضعیف‌الجثه‌ای بتواند با جنگاور بیرحم و خشن و نتراشیده‌ای از آن دست که شاه ایران است کنار بیاید دچار تردید شدم.» (ص ۱۷۵)

بلوشر موقعی‌که فروغی رئیس‌الوزراء می‌شود و مسئولیت دشوارتری را برعهده می‌گیرد بیشتر به‌عدم توانائی او در قبال رضا شاه متوجه می‌شود و به‌روشنی می‌نویسد که اگرچه فروغی دانشمندی است برجسته و درسیاست مملکت‌دارای تجربیات بسیار و می‌بایست که با «معلومات وسیع و رأی صائب» ناصح و مشاور پادشاه باشد «اما ازآن نیروی لازم برخوردار نبود تا بتواند در مورد بروز اختلاف عقیده شاه را به‌صراط مستقیم هدایت کند. وی یك‌بار در محفلی کاملا خصوصی برای توصیف مناسبات خود با شاه به‌استشهاد از مولوی پرداخت و به‌این‌بیت متوسل‌شد: درکف شیر نر خونخواره‌ای— غیر تسلیم و رضا کوچاره‌ای». ناگفته نگذریم که این بیت از مولوی نیست و فروغی آن را زمانی که دامادش (اسدی) مورد غضب و گرفتاری واقـع شد درنامه‌ای به‌او نوشته بوده است. آن نامه بدست مأموران تأمینات می‌افتد و موجب می‌شود که فروغی خانه‌نشین گردد. اما بیش ازین درصدد آزارش برنمی‌آیند زیرا همانطورکه گفته است فروغی ازآن گروهی نبود که رضا شاه از وجود آنها واهمه داشت. بقول بلوشر «از فردی مانند فروغی بیمی بدل راه نمی‌دهد چون از همان نگاه اول

می‌فهمد که این آدم هیچوقت به‌دنبال تحصیل تاج و تخت نیست.» (ص ۲۷۳)

بلوشر درجائی که از رفتارهای دینی مردم و واکنش آنان با تمدن جدید بحث می‌کند و نمونه‌هایی می‌آورد اندیشه و رفتار دو تن از رجال را مثال زده است. یکی مستوفی‌الممالک است و دیگری فروغی که او را «متفکر مستقل» و صاحب «روح آزاده» دانسته است. آنچه دربارهٔ فروغی نوشته نقل شدنی است و دقت کردنی:

«... من بخصوص شایق بودم بدانم متفکر مستقلی همچون فروغی نسبت به‌این مسائل چه‌نظری دارد و چه وضعی اتخاذ می‌کند. از صحبتهای خصوصی که با وی داشتم به‌این نتیجه رسیدم که او علی‌رغم تعمق و مطالعه‌ای که در افکار فلسفی اروپائی دارد باز یك شیعهٔ معتقد و مؤمن باقی مانده است، هرچند به‌روشنی به‌من نگفت که روح آزاده‌اش تا کجا به‌قوانین شریعت پای‌بند مانده است از همهٔ آنچه می‌گفت چنین برمی‌آمد که ارزشهای اخلاقی و فلسفی را که در دین او وجود دارد در اثر سالها اشتغال با مراجع و منابع ارج فراوان می‌گذارد و شخصاً راهی و پلی بین علوم غربی و مابعدالطبیعهٔ شرقی یافته است. آن متفکر غربی که سخت مورد توجه وی قرار داشت آلبرت کبیر بود و بدون تردید با درنظر گرفتن همهٔ تناسبها یك قرابت روحی و معنوی بین این دو تن وجود داشت. در قبال سایر اعتقادات و ادیان فروغی دارای گذشت بود...» (ص ۱۸۱—۱۸۲).

بلوشر در بخشی از کتاب که «اندیشه‌هایی در مورد تجدد ایران» عنوان دارد یك‌بار دیگر به‌تشریح عقاید فروغی می‌پردازد و او را بیشتر و بهتر به‌خوانندگان اروپائی می‌شناساند، و چقدر زیرکانه ودقیق توانسته‌است، تعادل فکری فروغی وعقیدهٔ اورا درلزوم تلفیق میان تفکر اروپایی و فرهنگ ملی بنمایاند. نوشتهٔ بلوشر درین مورد چنین است:

«... هیچ یك از کسانی که بامن درین موضوع وارد بحث شدند بخوبی و روشنی فروغی این نکته را درك نمی‌کرد. هرچند که وی به‌ضرس قاطع می‌دانست که هیچ چیز نمی‌تواند جایگزین دین و فرهنگ ایران بشود و می‌خواست که به‌هر طریق و قیمت باشد اینها را برای ملت ایران محفوظ و مصون نگاه دارد با وجود این لازم می‌شمرد که نه‌تنها نتایج و حاصل فرهنگ و مدنیت آن دیار باید مورد قبول و پذیرش قرار گیرد بلکه محتوای فکری و معنوی آن نیز باید دراین خط متجانس بشود و حق اهلیت بیابد. وی خود تا عمق حکمت و فلسفهٔ اروپا نفوذ کرده بود و این رسالت را برعهدهٔ خود می‌دید که همچون واسطه‌ای این دنیا را در اختیار هموطنانش بگذارد. همانطور که قبلا یادآور شدم وی «گفتار در روش راه بردن عقل» اثر دکارت را به‌فارسی ترجمه کرده و فشرده‌ای نیز از حکمت اروپائی را برآن مقدم داشته بود که بخودی خوداثری کلاسیك شمرده می‌شد...» (ص ۳۳۵).

بلوشر مؤتمن‌الملك پیرنیا را در مرحلهٔ جمع داشتن تفکر شرقی و غربی همطراز فروغی دانسته و نوشته است.

«متفکرینی همچون فروغی و مؤتمن‌الملك که در اعماق زندگی معنوی شرق و غرب هر دو نفوذ کرده‌اند از نوادر محسوبند و در آینده نیز چنین باقی خواهند ماند.». (ص ۳۳۱)

بلوشر در مورد علاقه های فروغی به‌ادبیات اروپایی به‌نکته‌ای اشاره می‌کند که ظاهراً ما ایرانیان از آن اطلاعی نداشتیم و در سرگذشت فروغی هم بدان اشاره‌ای نشده و آن این است که فروغی برای تحقق بخشیدن به‌طرح خود یعنی آشنا کردن بیشتر ایرانیان با آثار درجه اول فکری اروپا می‌خواسته است فاوست اثر گوته را به‌فارسی ترجمه کند و بدین منظور بقول بلوشر «دربن اندیشه بود که چگونه می‌تواند برمشکلات ناشی از ندانستن زبان آلمانی غلبه کند.» و بلوشر برای کمك بدو نسخه‌ای از ترجمهٔ فاوست به‌انگلیسی، کار تیلر را که از ترجمه‌های دیگر به‌اصل آلمانی

نزدیکتر بود در اختیارش می‌گذارد و براستی افسوس که یا فروغی آن را بسرانجام نرسانیده و یا اگر هم ترجمه کرده بوده است با اوراق دیگر او ازمیان رفته است.

بلوشر در شناخت روحیات و دانش فروغی متوجه بوده است که او از شیفتگان زبان و ادبیات فارسی است و عقایدش درین مسائل و مطالب اصالت و اهمیت دارد. بطور مثال عقیدهٔ فروغی در موزد لزوم حفظ خط فارسی را ذکر می‌کند. نوشته است:

فروغی درین مورد بمن گفت مردم ترکیه که ادبیات غنی و سرشاری ندارند می‌توانند بدون زبان چندانی از خط خود دل‌بکنند، اما ایرانیان ادبیات کلاسیک محتشمی دارند با محتوی معنوی گرانبهائی که بهیچ وجه نباید ایران از آن جدا شود. این میراث فرهنگی را بخط فارسی ثبت کرده و در چاپهای مختلف در همه‌جا انتشار داده‌اند. اگر این خط تغییر کند ملت ایران دیگر بمتفکران وشاعران خود دسترسی نخواهد داشت. فروغی با حرارت فوق‌العاده مطالب خود را بر زبان می‌آورد...» (ص ۲۲۵)

فروغی تنها ایرانیان را متوجه اهمیت شاعرانه و بزرگی مقام و تأثیر عظیم فردوسی نمی‌کرد بلکه ازین کتاب برمی‌آید که خارجیان را هم بعظمت شاهنامه واقف می‌کرده است و این است گواهی بلوشر درین باره:

« فروغی هنگامی که با من از شاهنامه سخن می‌گفت بهیجان می‌آمد و آن را برتر از منظومهٔ نیبلونگن Niblungenlied وهمچنین ایلیاد و اودیسه می‌شمرد...» (ص ۳۱۵).

فروغی ازمیان رجالی که با بلوشر طرف صحبت شده بودند بیش از هرکس معرف فرهنگ و ادب ایرانی بوده و بحق تأثیر نیکویی در بلوشر داشته است و چون بلوشر او را یك حکیم و روشنفکر می‌یابد از دانشگاه برلین می‌خواهد که دکتری افتخاری فلسفه به‌او بدهند.* درین باره نوشته است:

«... درین فرصت توانستم دیپلم دکتری افتخاری فلسفه را که‌توسط دانشگاه برلین تهیه شده بود بفروغی که روح تمام این مراسم (جشن هزارهٔ فردوسی) بشمار می‌رفت تقدیم کنم.» (ص ۳۱۱)

عبدالحسین تیمورتاش

مردی که با همه قدرت و اهمیت و اعتبار سیاسی و دانش فرنگی و زبان‌دانی و انشای خوب و تیز هوشی و پرکاری‌تأثیر بدی در بلوشر گذاشت عبدالحسین تیمورتاش وزیر دربار پهلوی است و البته فصلی از کتاب هم بسرگذشت و سرنوشت او اختصاص دارد. آنچه بلوشر دربارهٔ تیمورتاش نوشته کم و بیش از همان آگاهیها و نکته‌هایی آکنده است‌که دیگران هم دربارهٔ تیمورتاش گفته‌اند و کسی نیست که بخواهد ازو یادکند و بتواند از گفتن آن مطالب پرهیز کند. تیمورتاش ازچند صفت مهم برخوردار بود که دربالا بدان اشاره‌شد. اما درقبال‌آن صفات خوب‌چندان بخوشگذرانی و بی‌بندو باری اخلاقی آلوده بود که حتی فرنگی هم تحمل آن طرز عیاشی را نداشت و ناچار از آن است که بی‌محابا این خصیصهٔ ناپسند او را چندبار گوشزد کند.

بلوشر متوجه بود که تیمورتاش و نصرةالدوله و علی‌اکبر داور از عوامل مؤثر تجدد طلبی و از محارم شاه‌اند «... این سه بخوبی اروپا را می‌شناختند، بچند زبان خارجی صحبت می‌کردند، فوق‌العاده هوشیار و از همه پیشداوریها بری بودند. درپشت تخت سلطنت در واقع مغز متفکر شاه محسوب می‌شدند و او را بنحوی وسیع در همهٔ امور راهنمائی می‌کردند.» ضمناً بلوشر می‌دانست که با وجود این همه، دو نظامی پرقدرت (حبیب‌اللهخان شیبانی و کریم آقاخان بوذرجمهری) نظرخوشی

---

* بی‌مناسبت نیست گفته شودکه فروغی از آکادمی علوم شوروی نیز درجهٔ دکتری افتخاری دریافت کرد.

به‌آنها ندارند و قدرت آنها را محدود می‌کنند. (ص ۱۵۰–۱۵۱).

در فصلی‌که «بازگشت وزیر دربار» عنوان دارد بلوشر اطلاعات خوبی از روحیات وعواطف و ابتلائات تیمورتاش وصحنه‌های روشنی از تأثیر و تأثر شاه و تیمورتاش از یکدیگر ودریکدیگر عرضه می‌کند. مثلا در وصف اطاق کار تیمورتاش نوشته است که بالای بخاری یك تابلوی نقاشی از چهرهٔ شاه که برتخت نشسته آویخته بود و تابلو چندان بزرگ و هیولا بود که «تمام فضا را پـر کرده بود وچنان برمحیط تسلط‌کامل داشت‌که دیگر جایی برای گرمی وصمیمیت در آن اطاق باقی نمی‌گذاشت...» (ص ۱۹۶).

خوب معلوم است که تیمورتاش شاه را بطور کامل شناخته بود و نبض او را در دست داشت و می‌دانست‌که شاه از چنین‌کاری لبریز از شادی می‌شود و جزین هرکس به‌اطاق وارد شود تحت تأثیر تصویر عظیم قرار خواهد گرفت و از ترس شاه دم‌فرو می‌بندد.

یکی از خصوصیات جسمانی وروحانی تیمورتاش که بلوشر هم دریافته بود آن بود که دل از زنان می‌ربود. با مراجعت اوار اروپا مجالس شب‌نشینی ومهمانیهای سفراآغاز می‌شود. درین مهمانیها تیمورتاش با زن ارمنی خود شرکت می‌کرد و طبعاً زن مسلمانش او را همراهی نمی‌کـرد. وصف حضور او را از زبان قلم بلوشر بخوانیم.

«... تیمورتاش با سرخوشی و ظرافت خود و احساس سروری که بطور جبلی نسبت بهمه لذائذ زندگی نشان می‌داد محور و مرکز همه ضیافتها بود و می‌دانست که چگونه هریك از مهمانان را تحت تأثیر سرزندگی خود قرار دهد. از آنجاکه شاه هیچگاه در مهمانیها و این مراسم ظاهر نمی‌شد تیمورتاش کسی بود که در مملکت از همه بیشتر در اجتماعات سهم خود را انجام می‌داد... اما تیمورتاش تا هروقت شب‌که به‌شب‌زنده‌داری می‌پرداخت باز روز بعد در ساعت معین در دفتر خود که به‌کاخ شاه منتقل شده بود و در اتـاق انتظار آن مراجعین و متقاضیان ازدحام کرده بودند حاضر می‌شد...» (ص ۱۹۸)

دیگر رجال درجهٔ اول ایران در آن روزگار، از قماش تیمورتاش نبودند. ازین «هنرها» که تیمورتاش در آنها زندگی و ممارست داشت بکلی پرهیز داشتند و ار شب‌نشینی و مهمانی و مجلس رقص و معاشرت با خارجیها یا به مناسبت تنفر رضا شاه و یا به‌ملاحظهٔ اخلاق خانوادگی دوری می‌کردند. فروغی، تقی‌زاده، فرزین، داور، منصورالملك، کاظمی همه مردمانی سربه‌زیر و مبادی آداب و معتقد به‌سنن مورد قبول جامعه بودند و از راه معقول و مرسوم تخطی نمی‌کردند. بنابرین تیمورتاش شب‌نشینی دوست، تو دل‌برو، قمارباز، خوش‌سخن و همه‌فن حریف در مجالس سفرای اروپایی شمع محفل بود و چون از حیث قدرت مملکت‌داری، پس از شاه، شخص اول محسوب‌می‌شد همه سفرا پروانه‌وار به‌گرد او می‌چرخیدند.

طبعاً وزرا دل‌خوشی ازو نداشتند چون تقریباً همه مجبور به‌تن دادن به‌دستورهایی بودند که او می‌داد. (ص ۱۹۹) بلوشر درجای دیگر از کتاب اشاره می‌کند «مسلم است کسی که به این نحو در مرکز توجه قرار داشت برای خود دشمنان و حاسدانی فراهم می‌کرد. کسی که خوش‌گذرانی پیشه کرده بود بدیهی است که نقطه ضعفهایی هم به‌دست حریفان می‌داد.» (ص۲۴۸). ، «...وزیر دربار مردی بود با قدرت تصمیم‌گیری فوق‌العاده. تا هنگامی که مورد اطمینان بی‌چندو چون شاه بود مهمترین مرجع در کشور به‌شمار می‌رفت و توسط او بود که آن اصلاحات مهم بنحوی که سرعت آن در اوضاع و احوال‌مشرق زمین چشمگیر بود بدون هیچ رادع و مانعی عملی گردید.» (ص ۲۷۵)

بلوشر یکی از معاشران و همنشینان تیمورتاش را چنین معرفی کرده است:

«تیمورتاش دوست عجیب و غریبی داشت به‌نام دیبا. دیبا مردی بود بدنام. شایع بود کـه ثروتش را در باکو با فروش ویزا به‌روسهای سفید گردآورده و از آن هنگام دیگر بین مال من و تو تفاوتی نمی‌تواند قائل شود. چنین مردی درست با وساطت و پا درمیانـی

تیمورتاش به‌سمت ذیحساب خزانهٔ سلطنتی منصوب شد. دیبا همسری زیبا داشت با قامتی رعنا، صورتی نجیب و اصیل و چشمهای بادامی و درشت. عاملی سودائی و رؤیایی در وجود این زن بود که خاص خودش بود واورا دلرباتر و جذابتر می‌کرد. تیمورتاش او را می‌پرستید. به او «بلبل» خطاب می‌کرد و هر روز وی را می‌دید. هیأت سیاسی مقیم تهران نیز این مطلب را مورد توجه قرار می‌داد ودر هرضیافتی که به‌افتخار تیمورتاش ترتیب می‌یافت دیبا و زنش را نیز دعوت می‌کرد.» (ص ۲۰۰)

واقعاً از اسرارست که چرا رضا شاه تحمل این‌گونه رفتارها را از تیمورتاش داشت و چرا کسی‌مثل دیبارا درسمت پیشکاری محاسبات‌دربار پذیرفت ومدتهانگاه‌داشت. هیچ بعید نیست‌که‌این‌گونه اعمال‌تیمورتاش درعزل وحبس ونابودی‌او مؤثرافتاده باشد ولی‌آن‌را به‌مصلحت‌اعتبار دربار درصورت ظاهر عنوان نکرده باشند. سرانجام حادثه‌ای فضاحت‌بار موجب آن شد که به‌اصطلاح عوامانه گند قضیه بالا بگیرد. بهترست کیفیت آن قضیه را از زبان بلوشر بشنویم:

در همین ایام در تهران ماجرای قماری روی داد که رسوایی به‌بار آورد و به‌سبب کسانی‌که در آن مشارکت داشتند اهمیتی کسب کرد که از حدود زندگی اجتماعی و معاشرتها فراتر می‌رفت. دیبا که از دوستان نزدیك تیمورتاش به‌شمار می‌رفت و به‌توصیهٔ او به‌پیشکاری ادارهٔ محاسبات سلطنتی برگزیده شده بود یکی از حریص‌ترین و بی‌همه‌چیزترین قماربازان تهران بود. البته هرگاه او درین ماجرا دست رد به‌سینهٔ پدر زن شاه زده بود امکان داشت که مقام خود را از دست‌ندهد. این‌پیرمرد در جریان بازی با دیبا دست‌کم مبلغ بیست وپنج هزار تومان به‌او باخت. این مبلغ حتی برای پدر زن شاه چنان قابل ملاحظه بود و وی چنان از باختن آن به‌هیجان آمد که به‌سکتهٔ قلبی دچار شد و مرد. شاه که باور داشت چاپیدن اعضای خاندان سلطنتی از جملهٔ وظایف خاص خزانه‌دار دربار محسوب نیست دیبا را با نثار فحش و ناسزا از دربار راند و امر کرد که آن مبلغ را به وراث آن مرحوم که خود شاه نیز یکی از آنان بود مسترد دارد. این واقعه برای وزیر دربار که همواره بـا خانوادهٔ دیبا معاشرت داشت و اغلب خود دراین بازیهای هنگفت شرکت می‌کرد کاملا دردناك بود. وی ازین پس از معاشرت و بخصوص از قمار پرهیز کـرد و تمام وقت را منحصراً به‌کـار خود پرداخت.» (ص ۲۵۰)

عاقبت ستارهٔ بلندی بخت و قدرت تیمورتاش افول کرد. تیمورتاش به‌زندان افتاد و به‌سوی نابودی کشیده شد و چون او همیشه راه فراز زندگی را گذرانیده بود دوران... زندان و محاکمه برایش سخت، دردآور بود تا آنجا که اگر گفتهٔ بلوشر راست و درست باشد «چندبار اظهار علاقه کرد که تیربارانش کنند.». البته این مطلب از لحاظ اعتبار سندی ضعیف است، زیرا بلوشر منبع خبر را ذکر نمی‌کند و معلوم نیست تیمورتاش چنین حرفی را به‌که گفته بوده و آن‌کس که بوده و به‌چند واسطه به‌بلوشر روایت شده است. اما مطلب دیگری که بلوشر از خودش می‌نویسد باید درست باشد، به‌این مضمون که یك روز غروب زنی چادری به‌سفارت آلمان می‌آید و نامه‌ای را به‌همسر بلوشر می‌دهد. آن نامه از تیمورتاش بوده به «خطی روشن و محکم» و درآن نوشته بوده است «دشمنانم درکمین جان و شرف من نشسته‌اند. در دفاع از جان خود ناتوانم. اما در عوض برای نجات شرف خود می‌جنگم. این آخرین نشانه‌ای از زندگی بود که من از تیمورتاش دریافت کردم.» (ص ۲۵۱).

اگرچه بلوشر به‌تاریخ نگارش نامه اشاره‌ای نمی‌کند قاعدتاً نامه نمی‌تواند از درون‌زندان‌نوشته شده باشد و باید نگاشتهٔ دوره‌ای باشد که تیمورتاش در خانهٔ خود با کمال مراقبت تحت‌نظر تأمینات بوده و جای شگفتی بسیار است که زنی با تردستی چنین نامه‌ای را به‌سفارت آلمان رسانیده بوده است. احتمال دارد که تیمورتاش به‌سفرای دیگر هم چنین نامه‌هائی فرستاده بوده است.

از آنچه بلوشر دربارهٔ دورهٔ زندانی تیمورتاش می‌نویسد نیک مشهودست که شخصاً و هم بمناسبت وظیفه دولتی خود کنجکاو بوده است بداند که با تیمورتاش چه می‌کنند. آنچه دربارهٔ روزگار سختی و خفت او نقل می‌کند این است:

«بدواً به او امتیازهائی دادند. وی می‌توانست سلول خود را با اموال شخصی مبله کند و به آشپز خود دستور بدهد برایش غذا بپزد، اما این امتیازات یکی پس‌از دیگری در جریان چند ماه به‌نحو ظالمانه‌ای سلب شد. همین‌که آخرین قطعه فرش را هم ازو گرفتند این مرد بیمار نازپرورده ناگزیر شد برسنگ مرطوب و برهنهٔ کف اتاق بخوابد. غذای خصوصی را هم منع کردند و او مجبور شد غذای زندان را که می‌ترسید مسموم باشد بخورد... رضا شاه وزیر دربار خود را به‌سمر مرگی‌فرستاد که نه ماه تمام طول کشید. مرحله به‌مرحله ستمگرانه‌تر شد و سرانجام با زهر دادن پایان گرفت...» (ص ۲۵۱-۲۵۳)

بلوشر رفتاری را که با تیمورتاش شد، بنابر معیارهای اساسی، درست ندانسته و با اینکه از مطاوی نوشته‌هایش روشن است که اخلاق و رفتار تیمورتاش را نمی‌پسندیده است می‌نویسد «به‌هر صورت که باشد این اقدامات دلیل آن نمی‌شود که وزیر درباری را به‌گناه آن بکشند.» کلا معایب و خطاهایی که بر تیمورتاش چه‌در محکمه و چه در افکار عمومی عنوان شد عبارت بود از معاملات غیر مجاز ارزی، ولی همواره‌مردم علت واقعی طرد و عزل و حبس و کشتن را در نزدیک بودن او به‌روسها*، سروسر داشتن در کار نفت، و برتر از آن واهمه‌ای می‌دانستند که شاه از قدرت تیمورتاش پیدا کرده بود و ترسش از آن‌بود که حاری سر راه پادشاهی فرزندش بشود. معلوم نیست بلوشر این عبارت را از که شنیده بوده وکی از زبان شاه نقل کرده است که: «ازاین‌پس‌خودم وزیر دربار خود خواهم بود.» (ص ۲۵۲).

یك عیب با اشکال مهم که درمقداری از نقل قولهای این کتاب هست همین‌است‌که منشأ خبر و منبع نقل قول یاد نشده است. اگر کتاب در عهد رضا شاه چاپ شده بود البته مؤلف محق بود که نام ناقلان‌اخبار را نیاورد زیرا برای آنها خطرناك بود و حتماً مورد بازخواست واقع می‌شدند ولی پس‌از شهریور چنان خطری نبود. بنابرین ممکن است که بلوشر پس‌از سالهایی چند که از نگارش خاطرات سپری شده بوده نام گویندگان را از یاد برده بوده است.

به‌عقیدهٔ بلوشر پس‌از اینکه تیمورتاش از میان برداشته می‌شود رضا شاه خود طراح همه کارهایی بود که در ایران شد. به‌قول او «ساعتها درباغ قدم می‌زد و طرح نقشه‌های عجیب و پردامنهٔ خود را درسر می‌ریخت» و در دنبال آن خواننده را به‌نکته‌ای توجه می‌دهد که شاید چندان دور از حقیقت نباشد. نوشته است: شاه «هیچ‌کس را محرم راز خود نمی‌دانست» و از قول سفیر افغانستان آورده است که «او به‌کسی احتیاج دارد که بجایش فکر کند و این کاری است که تا به‌حال تیمورتاش و فروغی انجام می‌دادند.». سفیر افغان هم برهمان عقیده بود که دیگران ابراز می‌کردند. یعنی ترس شاه از قدرت تیمورتاش و ضمناً می‌گوید «رضا شاه پرقدرت، خشن، بی‌وفا و بیرحم است ... دستور می‌دهد نوکر چندین و چند ساله‌اش تیمورتاش را بکشند و ککش هم نمی‌گزد. اما ازنظر صرفه و صلاح دولت این کار درست بود چه اگر بلائی به‌سر رضا شاه می‌آمد قدرت به‌تیمورتاش منتقل می‌شد...» (ص ۲۷۳).

تقی‌زاده و داور

قضاوت و اطلاعات بلوشر دربارهٔ تقی‌زاده و داور چندان مفصل نیست، اما آنچه نوشته خواندنی است. بلوشر تقی‌زاده را از زمانی که در برلین با آلمانها همکاری و کمیتهٔ ایرانی را اداره می‌کرد،

---

* درین باره اقوال مختلفی هست و اخیراً که خاطرات ناژانف انتشار یافت مسئله تمایل و رابطهٔ تیمورتاش با روسها دوباره مطرح شد.

می‌شناخته و هنگامی‌که بلوشر به‌سفارت ایران می‌آید تقی‌زاده در دولت مخبرالسلطنه وزیر مالیه بوده است. می‌نویسد: «بدون تردید وی نیرومندترین فرد هیأت دولت بود.» (ص ۱۷۶) و در جای دیگر قضیهٔ استعفای دولت مخبرالسلطنه را پیش می‌کشد نوشته است: «پس‌از آنکه وزیر دربار از صحنهٔ سیاست کنار گذارده شد وزیر مالیه این امتیاز مشکوك را داشت که متنفذترین وزیر باشد.» (ص۲۷۶) بلوشر تقی‌زاده را چنین وصف می‌کند:

«وی کوتاه قد و چهار شانه بود و سری داشت که هوش و قدرت عمل و روشن بینی ازآن می‌تراوید.» (ص ۱۷۶)، «وی ملت‌خود را نیز بخوبی اروپا می‌شناخت. مردی بود بسیار با سواد و با فرهنگ. پراز جنب‌وجوش که خواهان انجام دادن اصلاحاتی درایران بود. از خوش معاشرتی و خوش پوشی وزیر دربار در او اثری نبود. به‌حضور در مهمانیها و مراسم رغبتی نداشت و به‌یك زندگی خصوصی ساده و بی‌پیرایه اکتفا کرده بود که نقطه ضعفی درآن به‌چشم نمی‌خورد.»

بلوشر علت برکنار شدن تقی‌زاده از وزارت مالیه را خرید طلا از محل پولهای خزانه می‌نویسد و مطلبی است درست. اما اینکه نوشته است آن پول برای مخارج ساختمان راه‌آهن بود درست نیست و همه می‌دانند که راه‌آهن سرتاسری با عوارضی که بر قند و شکر و چای بسته شده بود ساخته شد. مخبرالسلطنه‌رئیس‌الوزرای وقت در کتاب «خاطرات و خطرات» قضیهٔ ناراحتی شاه از عمل تقی‌زاده در خرید طلا را متذکر شده و نوشته است که شاه امر کرد استعفا بدهم تا تقی‌زاده هم بالمآل ازکارکنار برود.(ص۴۵۱) دراوراق تقی‌زاده نامه‌ای به‌دست‌من‌رسیدکه رئیس دفترمخصوص (شکوه‌الملك) امر شاه را به‌تقی‌زاده ابلاغ کرده است و تمام آن‌را برای تکمیل مندرجات نوشتهٔ بلوشر نقل می‌کنیم:

«... اینکه اظهار فرموده‌اید در هیئت وزراء مطرح و تصویب شد که قسط آتیهٔ نفت جنوب با اجازهٔ ملوکانه در موقع وصول به‌مصرف خریداری طلا برسد... مذاکرهٔ مطلب مربوط به هیئت وزراء نبوده مثل این است که تصور شده باشد بدون اجازه هم ممکن است وزارت مالیه بتواند درین امور اقدامی بنماید. مطالب به‌این طرز و ترتیب نباید به‌عرض خاکپای مبارك برسد و جای تعجب است که چرا جناب‌عالی با مقررات و ترتیبات آشنا نمی‌شوید... دیگر تعقیب و تقاضا بدون اینکه سؤالی بشود خارج از ترتیب و دیسپلین و برخلاف انتظار است... » (۱۲/۶/۲۵)

بلوشر می‌نویسد: «پس‌از تغییر دولت و برکناری تقی‌زاده در افکار عمومی در طهران این‌پرسش وجود داشت‌که آیا تقی‌زاده به‌دنبال تیمورتاش دچار همان‌گونه سرنوشت خواهد شد؟» اما سرنوشت تقی‌زاده چنان نبود، زیرا بقول بلوشر او «دوراندیش» بود و چون وضع تیمورتاش را در نظر داشت پس از استعفای دولت از خانه‌ای‌که منزل داشت به‌خانهٔ محقر دور افتاده‌ای که تلفن نداشت رفت و از حشر و نشر کلا چشم پوشید. در «این‌گوشهٔ عزلت چندان درنگ کرد تا توفان گذشت.» بهرتقدیر دولت عوض و فروغی رئیس‌الوزراء می‌شو. بلوشر می‌گوید «یکی از خصوصیات کابینهٔ جدید این بود که دیگر شخصیت باارادهای چون تقی‌زاده درآن شرکت نداشت.»

پس از تقی‌زاده داور به‌وزارت مالیه برگزیده شد و او هم با سرنوشت دردناکی از جهان رفت و خود جان‌خویش را گرفت وخودکشی کرد. بلوشر داور را بمانند نصرةالدوله و تیمورتاش از محارم شاه و از شناسندگان تمدن اروپایی و آشنا به‌زبان خارجی، هوشیار و دور از پیشداوری دانسته و هرسه را در یك معیار شناسانده است (ص ۱۵۰). در جای دیگر می‌نویسد مردی دقیق بود و از اصابت‌نظر حقوقدانان برخورداری داشت. (ص ۱۷۶) یکجا نظر سفیر شوروی را دربارهٔ او آورده است به‌این صراحت و روشنی: «از همه هوشمندترست، اما به‌هیچ اصل و هدفی پای‌بندی ندارد». همان حرفی که بعضی ا زصاحب‌نظران ایران هم گفته‌اند.

(ص ۱۸۵)

مخبرالسلطنه

بلوشر مخبرالسلطنه را در چند جا «فرتوت» (ص ۱۷۱)، «خمیده» (۲۷۹) و «کهنسال» (ص ۲۵۸) قلمداد کرده و در وصف او نوشته است:

«پیر مردی محترمی بود با نیمرخی زیبا و چشمانی درشت، مهربان و متفکر... هنگامی که این رئیس الوزرای ایرانی با آلمانی روان و بدون غلط و بی‌لهجه‌ای مرا مورد خطاب قرار داد در حیرت فرو رفتم... وقار و صمیمت را بنحوی غیر قابل تقلید با یکدیگر توأم میکرد. در مذاکرات خود با شخص تازه وارد حفظ حد و حدود و فاصله‌ای را درمدنظر داشت. اما لطف و گیرائی مسحور کننده‌ای نیز ازو می‌تراوید.» (ص ۱۷۴)

در قضیهٔ اختلاف برسر نفت میان ایران و انگلیس که دیپلوماتهای خارجی مترصد و خواستار کسب اطلاعات تازه بوده‌اند و سفیر آلمان هم طبعاً می‌خواسته است نکته‌ای دقیق به‌دست آورد و دولت متبوع خود را آگاه سازد، میان بلوشر ومخبرالسلطنه صحبت ازاختلافها می‌شودولی بقول‌بلوشر رئیس‌الوزرای «کهنسال و زیرک مانند همیشه جانب اعتدال را در سخن نگاه داشت و گفت ما از هر کوششی فروگذار نکرده‌ایم که انگلیسها را سر میز مذاکره حاضر کنیم. اما این همه بجائی نرسید. پس چارهٔ منحصر به‌این شد که امتیاز را لغو کنیم..» (ص ۲۶۵)

بلوشر بخوبی متوجه شده بود که شاه از مخبرالسلطنه هراسی در دل نداشت. بقول اومخبرالسلطنه «برای شاه مملکت مشاوری صدیق و خدمتگزاری با وفا بود و چنان خود را در پس شاه پنهان می‌داشت که او از وی‌بهیچوجه نگرانی به‌خود راه نمی‌داد. یکبار با طنزی که متوجه شخص خود او بود به‌من چنین گفت: شاه هیچ رئیس‌الوزرائی پیدا نمی‌کندکه بهتر ازمن باشد چون احدی پیدا نمی‌شود که کمتر از من کار کند. در عمل نیز کسی متعرض او نشد و وی همچون حکیمی روشندل که نشیبهای سیاست روز را به‌فرازهای زندگی معنوی تبدیل کند به‌زندگی شخصی و خصوصی‌پناه برد.» (ص ۲۷۸)

اشخاص دیگر

بلوشر در فصلی تحت عنوان «شخصیتهای قائم بالذات» مختصری درباره مستوفی‌الممالك و فرمانفرما قلمفرسائی و مخصوصاً گذشتهٔ آنان را توصیف کرده است. دربارهٔ مستوفی‌الممالك، پس از وصف ظاهری او، نوشته است: «در گفتگو بی‌ریا و صریح بود و از سراسر وجودش چیزی غیرقابل توصیف می‌تراوید که در طرف مقابل ایجاد اعتماد و همفکری می‌کرد.» (ص ۲۹۴)

در مورد فرمانفرما، بیشتر از تعداد زنان و فرزندان و طرز اشرافیت او سخن گفته و تقریباً حیرت کرده است از اینکه درچنا ن زمانه کسی دارای حرمسرا و سی فرزند بوده و در سن هفتاد و شش سالگی فرزندی یازده ماهه داشته است.

یکی از اشخاصی که بلوشر اززمان جنگ جهانی اول با او آشنائی یافته بود و دورهٔ دوم مأموریت بلوشر در ایران، مأمور رسیدگی به‌تخلفات آلمانها در کار بانك ملی ایران شده بود (ص ۲۴۹) حسینقلی‌خان نواب سفیر ایران درآلمان، وزیر امور خارجه، وکیل مجلس دوم و یکی از افراد فعال و مؤثر حزب دموکرات بود. بلوشر نواب را وزیر خارجه‌ای پرکار در دورهٔ جوانی، سفیری فعال در آلمان و «مردی فوق‌العاده دقیق و موشکاف» در روزگار پیری معرفی کرده و گفته است که با «پشتکار و دقتی که خاص زنبوران بود و فقط از عهدهٔ او برمی‌آمد» به‌بازرسی بانك ملی پرداخت. (ص ۲۴۹) ضمناً می‌نویسد که نواب از عواقب نامساعدی که ممکن بود این‌کار برایش داشته باشد نگرانی داشت. حتی به‌بلوشر گفته بود چون برای خودم دشمن می‌تراشم «درشرفیابی به‌حضور شاه گفته‌ام اگر اعلیحضرت از مقابل زندان عبور کردند و مرد موسپیدی را دیدند که شبیه

بمن بود تعجب نکنند. «آگاه باشند که این بلا در اثر خدمت به‌اعلیحضرت برمن نازل شده است». (ص ۲۵۴).

نواب که مو را از ماست می‌کشد به «حساب اسرار آمیزی» دست می‌یابد که مبالغ معتنابهی از آنجا به‌بانکهای اروپایی فرستاده شده بود و عاملان این‌کار دوآلمانی بودند به‌نام لیندن‌بلات (رئیس بانك) و فوگل همکار اصلی او. درین وقت لیندن‌بلات به‌سفر آلمان رفته بود و فوگل هم‌که‌هوا را پس‌می‌بیند به‌سوریه می‌گریزد و درآنجا خود را دارآویز می‌کند. عاقبت لیندن‌بلات با وکیلی آلمانی برای محاکمه به‌ایران می‌آید و محاکمه می‌شود وبه‌هجده ماه زندان و هفت‌هزار لیره وچهل وشش هزار ریال محکوم می‌گردد. بلوشر که خود به‌نادرستی عمل لیندن‌بلات آگاه شده بود، می‌نویسد «هرچند برای یك نفر اروپایی به‌سربردن درزندان ایران وهن‌آور بود ولی مخفی نمی‌توان‌کرد که جریان این محاکمه مع‌هذا انسانی و عادلانه بود.»

نواب عاقبت از چشم شاه می‌افتد و آن به‌علت این‌بودکه روزی شاه از نواب می‌پرسد یك کارخانه را چگونه قیمت‌گذاری می‌کنند. منظورش از این سؤال در مورد کارخانه نساجی شاهی بودکه بانك ملی در تأسیس آن سرمایه‌گذاری‌کرده بود و پیش‌بینی پانزده درصد سود در سال برای آن شده بود و رضاشاه قصدکرده بودکه سهام آن را بخرد و مالك بشود.

نواب می‌گوید برمبنای سودی‌که از آن به‌دست می‌آید، این جواب ناخوشایند موجب غضب شاه شد و اورا زیر نگاههای غضب‌ناك خودگرفت و ناگهان پشت به‌اوکرد و با هتاکی از آنجا دورشد. (ص ۲۷۱) تعجب از نواب‌است‌که درین مورد دست شاه‌را نتوانست‌بخواند وجوابی‌داد بروفق مصلحت مملکت نه مطابق میل شاه. درحالی‌که نواب موقعی‌که بلوشر به‌اوگفته بود براساس قوانین حقوقی که درایران هم معمول شده است هیچ‌کس‌را بدون دادرسی نباید درزندان نگاه‌داشت چنین پاسخ داده بود که «اینها طرز تفکر اروپائی است نه ایرانی» (ص ۲۸۵). این گفته همانندست با آنچه فروغی و مخبرالسلطنه در موارد مشابه به‌بلوشر گفته‌اند و بلوشر آن گفته‌ها را بعنوان نمونهٔ حکمت عملی سیاسی ایرانیان نقل‌کرده‌است.

اگر بخواهیم از همه‌کسانی‌که بلوشر درین‌کتاب پر مطلب از آنان یادکرده است سخنی به‌میان آوریم گفتار حاضر از صورت مقاله به‌در می‌رود. وصف سفیر انگلیس (ص۱۸۷ــ۱۸۸)، و سفیر روس (۱۸۴ ــ ۱۸۵) از مواردی است‌که باز گفتنی است ولی رشتهٔ سخن را درجایی بایدکوتاه کرد وبااینکه دلم می‌خواست بخشی ازین مقاله به‌ترسیم چهرهٔ رضاشاه از روی بررسی بلوشراختصاص بیابد آن کار را به‌فرصتی دیگر می‌گذارم و اجمالاً می‌نویسم که در صفحات ۱۶۵ــ۱۶۷ (مذاکره با فروغی)، ص ۱۷۱ــ۱۷۲، مقاومتهای رضاشاه راجع به‌خط هوایی جنوب (ص ۱۸۹)، توسعهٔ بانك‌ملی به‌ضرر بانك‌شاهی ونفوذ آلمان (ص۱۹۵)، تجارت واردات وصادرات مساوی وضررآلمان (ص۱۹۹، ۱۹۷ (سخن تیمورتاش)، ص ۲۵۲ــ۲۵۴ (دربار ناسالم او)، ص ۲۱۵ و ۲۱۶، ص ۲۲۲ (سخن رئیس کل ارکان حرب)، ص ۲۲۳ و ۲۷۵ ــ ۲۷۲ (علاقه شاه به ثروت و خرید سهام)، ص ۲۸۹ (رفتار شاه با ترکمنی‌که بیجهت او را تنبیه کرده بود)، ۱۸۵، ۲۲۵ و ۲۲۱ و ۳۲۱ (سخن شاه در بارهٔ کمونیسم) مطالبی هست که می‌تواند مورد رسیدگی قرار گیرد.

کتاب برای اطلاع بر جریان سیاست خارجی ایران درعهد رضاشاه و مخصوصاً طرز نفوذآرام آرام آلمانها و دل ربودن از آن پادشاه واجد اهمیت است.

شاید خوانندگان می‌دانندکه رضاشاه از مقاله‌هایی انتقادی‌که خارجیان در جراید خود راجع به‌ایران و یا خود او می‌نو شتند ناراحت می‌شد و مخصوصاً دوبار جنبهٔ جدی بخود گرفت. یکبار برآشفتن او از مقاله‌ای بودکه درآلمان نشر شد ودرین‌کتاب جزییات امر تعریف شده‌است. شاید رضاشاه تصور می‌کرد همانطورکه درایران به‌یك اشاره روزنامه‌ای را تعطیل و توقیف‌می‌کردند و حتی مدیر آن را علی‌رئوس‌الاشهاد کتك می‌زدند در آلمان و فرانسه هم می‌شود براساس شکایت پادشاه

مملکت دیگر فوری آن روزنامه‌را بست و به‌محاکمه‌کشید و چون دولت‌های خارجی نمی‌توانستند چنان کنند رضاشاه تا قطع روابط سیاسی پیش می‌رفت. مورد دیگر یکی دوسال بعدازین واقعه بود که یکی از روزنامه‌های فرانسوی مسخرگی کرده بود ورضاشاه را بسیار ناگوار افتاده بود. درحالی که‌نوشتهٔ روزنامهٔ آلمانی چندان بی‌اهمیت وفراموش شدنی وعبر قابل توجه‌بود تاجائی‌که‌تیمورتاش‌هم بنابه‌نوشته بلوشر متوجه مطلب بوده است (۱۶۵–۱۶۷–۱۹۷–۲۲۳).

حق آن است‌گفته شودکه پیشرفت تغییرات اساسی و سریعی‌که در ایران پیش آمده بود موجب شده بودکه هرگونه انتقادی ناگوار باشد. برای آنکه اروپائیان نتوانند عقب‌افتادگیهای ایرانیان را نشان بدهند حتی دستور داده شده بودکه موقع سفر آنان شتر درجاده‌ها نباشد و خارجیان ازعکس برداری از منظرهٔ کاروانسرا و حرکت کاروان و بازار قدیمی منع شده بودند (۲۷۴ و ۳۱۵).

اینجاست‌که موضوع رسیدگی به‌تحولات اجتماعی ایران و دگرگونی برونی و درونی پیش می‌آید و بلوشر زیرکانه بدان پرداخته و موضوع نحوهٔ تجدد و عربی شدن ایرانیان را در چندجا پیش‌کشیده است. جمعیت ایران در زمان سفارت بلوشر به‌گفته او دوازده میلیون بود و درآمد سرانهٔ روستایی ده تا سی تومان در سال.

لوس‌انجلس و توکیو — خرداد ۱۳۶۴

کتابهٔ تازه یاب خط پهلوی در کازرون

در سفری‌که در آذر ماه به‌کازرون رفتم با فاضل گرامی آقای حسن حاتمی تجدید دیدار شد. ایشان که به روشن شدن جغرافیای تاریخی و فرهنگ بومی آنجا علاقه‌مندست گفت به‌تازگی سنگی کتابه‌دار و پایه‌ای سنگی از ستونی قدیمی در حوالی دریاچهٔ پریشان یافت شده است.

درین شماره عکس آن دو را برای ملاحظه و مطالعهٔ متخصصان به‌چاپ می‌رسانیم (در صفحهٔ ۸۴۷ مجله) تا آنان، آن را خوانده و ترجمه و مطلبش را برای چاپ به‌این مجله لطف کنند. البته انتظارما آن است‌که متخصصان ایرانی‌زودتر و با دلبستگی بیشتر این آرزو را برآورند. شرحی را هم که آقای حسن حاتمی در توصیف و اندازهٔ سنگ نوشته‌اند با اظهار امتنان به‌چاپ می‌رسانیم.

***

سنگ در زمین مزروعی (در چهار کیلومتری شرق کازرون و در ضلع جنوبی جاده دریاچهٔ پریشان) به‌هنگام برداشتن تپه‌ای که پنج متر ارتفاع داشت در زمین پیدا شده است. آثار ساختمان در زمین و محل پیدا شدن سنگ هم وجود داشته است. درازای سنگ ۱۵۸ سانتیمتر است. میان سنگ تهی شده و توان گفت که نیمه‌ای از یك استوانه است. بر روی سنگ شش دستگیره مانند تراش یافته که ظاهراً برای برداشتن آن از زمین و حمل و نقل آن بوده است. دو دستگیره در دو سر و چهار دستگیره در دو سمت بدنهٔ آن است، فاصله میان دو دستگیره در هر سمت بدنه سنگ ۹۶/۵ سانتیمتر است.

قطر سنگ در دو سر آن ۴۷/۵ سانتیمتر و محیط دهانهٔ آن ۸۶/۵ سانتیمتر است. اندازهٔ بدنه در وسط سنگ بیشتر است: ۱۵۹٫۵ سانتیمتر — دستگیره‌های دوسر هریك به‌اندازه ۱۵ سانتیمتر طول دارند، قطر دستگیره‌ها ۲۱ سانتیمتر و اندازهٔ محیط دستگیره ۳۵ سانتیمتر است.

حسن حاتمی

جمشید سروشیار
اصفهان

نامه‌ای از علامه محمد قزوینی به محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری

مرحوم حاجی محتشم‌السلطنهٔ اسفندیاری (۱۲۸۳ ــ ۱۳۶۴ ق) از افاضل رجال مشهور دولت درقرن اخیر بسال ۱۳۵۱ (= ۱۳۴۱ق) ابتدا در کابینهٔ قوام‌السلطنه و بعداً بلافاصله در همان سال درکابینهٔ مستوفی‌الممالك به‌وزارت معارف گماشته شد[1]. «پس از خارج شدن از ... وزارت معارف بعضی مغرضین بوسیلهٔ بعضی جراید [نسبت به‌وی] از غرض ورزی خودداری نکرده دامنهٔ قلم را تاحد ناسزا کشانیده از تنقیدگذشته به‌فحاشی پرداختند [بدین جهت آن مرحوم] بعضی مطالب که‌در جواب القاء شبههٔ ارباب غرض لازم بود توضیح داده شود، برحسب مقررات قانون به‌توسط وزارت معارف به‌همان جریده فرستادکه طبع نمایند. برخلاف قانون از درج مطالب تجافی‌کرده رسماً هم این تمرد خود را اعلان نمود. به‌وزارت معارف مکرر مراجعه شد... از اقدامات وزارت معارف و از حکومت عدلیه نتیجه‌ای حاصل نشد... [لابد] برای رفع شبهه و کشف حقیقت[2]» لایحه‌ای در رد اتهامات ارباب غرض و شرح خدمات خویش در مقام وزارت معارف پـرداخته آن را بصورت رسالـه‌ای بقطـع خشتی (۲۱×۱۶٫۵) بـا عنوان «کشف حقیقت» در صفـر ۱۳۴۲ در ۲۴ صفحه در «مطبعهٔ سعادت» طهران به‌طبع آورد. از جمله اعمالی‌که آن مرحوم دراین وجیـزه از خدمات ارجمند خویش قلم داده اقدامی است‌که جهت خرید مخطوطات و تهیهٔ عـکس از نسـخ کتابخانه‌های فرنگ برای کتابخانهٔ ملی مبذول داشته است. او در این باب بمناسبت، نامـه‌ای از شادروان علامهٔ قزوینی ــ که در پاسخ وی نوشته آمده ــ بعد از لایحهٔ ۲۴ صفحه‌ای خویش نقـل می‌نماید. این مکتوب ده‌صفحه‌ای که همچون دیگر مکاتیب آن فقید سعید حاوی فوائدی‌عزیز است، گویا جز به‌ضمیمهٔ این رسالهٔ محتشم‌السلطنه ــ که ظاهراً در نسخی معدود نشر گردیده[3] ــ طبعی دیگر نیافته است و کمترکسی از اهل ادب و تحقیق آن را دیده است؛ از این رو شاید طبع دوبارهٔ آن خاصه درمجلهٔ آینده که مدیر ارجمند آن دیر سالهاست تا بر نشر آثار آن بزرگ مـواظبت دارد، کاری سزاوار باشد:

***

45, Aveunue Reille, 45 Paris 14-e

۹ ذی‌الحجهٔ ۱۳۴۱

بهشرف عرض حضرت مستطاب عالی می‌رساند ــ تعلیقهٔ شریفه که‌به‌سرافرازی مخلص قدیمی خودتان مرقوم فرموده بودید زیارت گردید. از اینکه بنده را فراموش نفرموده سهل است در ترتیب حقوق بنده آن همه مساعی حسنه مبذول فرموده‌اید، فوق‌العاده

۱ــ مجلهٔ یادگار، سال اول، شمارهٔ ۸، ص ۷۸.

۲ــ رسالهٔ کشف حقیقت، ص۱.

۳ــ از این رساله در فهرست مرحوم خانبابا مشار یاد نشده است.

موجب تشکر و امتنان گردید. البته از مثل حضرت مستطاب عالی کسی همیشه بذل مساعدت و تشویق و دستگیری نسبت به‌کسانی‌که به‌خیال خود در خط علم قدم می‌زنند معهود بوده است و البته همیشه چنین خواهد بود، کثرالله امثالکم و متعناالله بطول بقائکم. در خصوص بعضی کتب فارسی‌که در ایران وجود ندارند و اهمیت تهیهٔ نسخه ازآنها برای ایران، مرقوم فرموده بودید ظاهراً مقصود کتب خطی است نه چاپی، چه واضح است‌که جلب کتب چاپی هرقدر نایاب و نادر هم باشد چندان اشکالی ندارد ولی بسیاری از نسخ فارسی یا عربی بسیار نفیس درکتابخانه‌های اروپا موجود است‌که جلب یك نسخه که از روی آن‌ها استنساخ شود یا عکسی از روی آن‌ها انداخته شود برای ایران بسیار مهم است واین‌کتب بعضی آن است‌که نسخ منحصر بفرد است مثل کتاب‌الابنیه عن حقائق‌الادویه در مفردات طب به‌زبان فارسی‌که در عهد سامانیان‌تألیف شده و یك نسخهٔ منحصر بفردی ازآن که بخط اسدی طوسی شاعر معروف است و مورخ است به‌سنهٔ ۴۴۷ هجری درکتابخانهٔ وینه موجود است و بعضی است‌که منحصر بفرد نیست، ولی بواسطهٔ قدمت تاریخ استنساخ آن و ضبط و صحت متن آن بسیار مهم و اساس و مأخذ و بقول فقها از امهات و اصول است، مثل یك نسخه از کلیات سعدی که درسنهٔ ۷۶۳ (یعنی قریب ۷۵ سال بعد از وفات سعدی) نوشته‌شده و در پاریس‌موجود است و یك نسخه از خمسه نظامی‌که در ۷۶۲ (یعنی قریب شصت سال بعداز وفات‌نظامی) نوشته شده و در همان‌کتابخانه محفوظ است و مثل یك نسخه از مثنوی‌که در سنهٔ۶۹۷ (یعنی ۲۵ سال بعداز وفات مولوی) نوشته شده و در کتابخانهٔ لندن موجوداست و همچنین بسیاری از نسخ نفیسه قدیمهٔدیگرکه در صورت تصمیم قطعی با تفاصیل بیشتر معروض خواهد شد؛ ولی عجالتاً این نکته را به‌عرض حضور مبارك می‌رسانم‌که‌بهترین ومهم‌ترین وگرانبهاترین نسخه‌ها درخود ایران است واین نسخه‌های بی‌بدل نایاب را یهودی‌ها و ارامنه لاینقطع درخود ایران به‌هرقیمتی‌که شده و بهرشیوه‌که‌از دستشان برآمده به‌دست آورده به‌اروپا می‌آورند و به‌تجار آنتیکه فروش می‌فروشند و آنهابدون ادنی ملاحظهٔ اینکه این نسخه‌ها با این صورت‌ها و تذهیب‌های نفیس نتیجهٔ زحمات چندین‌سالهٔ بهترین نقاشان و خطاطان و مذهبین ایران است، صورتها و سرلوحه‌های آن‌کتاب‌ها را کنده و متفرقه به‌قیمت‌های گزاف به‌اشخاص متمول پرپول جاهل‌که این نوع آثار ایران را بجهت اینکه این اواخر در اروپا رواجی پیداکرده‌است وبه‌اصطلاح «مد» شده است، بهر قیمت باشد، می‌خرند[۴] و بهترین آثار صنایع عجم به‌این طور قطعه قطعه و مثله و ناقص و معیوب شده ازمیان می‌رود و بنده در این سنوات اخیره تا آنجاکه از دستم برمی‌آمده است، سعی کرده‌ام که این کتب را وادارم که صاحبان آن‌ها به‌کتابخانه‌های بزرگ اروپا بفروشند چه در این‌صورت هم از غرق و حرق و سایر صدمات دیگر هم محفوظ است و هم در محل دسترس عموم علما و مستشرقین اروپا که این‌همه خدمات جلیله به‌ادبیات فارسی و عربی نموده‌اند و می‌نمایند می‌شود[۵] و بسیاری

۴ــ جمله ناقص به‌نظر می‌رسد.

۵ــ ظاهراً: واقع می‌شود.

از نسخ فارسی و عربی را که بعضی آقایان ایرانی اینجا برای فروش آورده بودند و از بنده مشورت در خصوص فروش آنها می‌کردند، یا آنکه از ایران مستقیماً برای فروش اینجا فرستاده بودند، به‌راهنمایی بنده به‌کتابخانه‌های لندن یا پاریس به‌فروش رسیده است و به‌این وسیله به‌عقیدهٔ خودم جهاد اکبر کرده‌ام و این نسخ را از پاره پاره کردن و انعدام کلی بدست یهودی‌ها و ارامنه و آنتیکه فروشان نجات داده‌ام ولی این همیشه درصورتی بوده است که صاحبان کتب از مسلمانان و ایرانیان درست‌کار معمولی بوده‌اند که اضطراراً و از راه احتیاج مجبور به‌فروش نسخ خود می‌شده‌اند و کتب آنها هم از نسخ اعلای نادر هیچوقت نبوده است بلکه‌ازکتب متعارفی که صدها نسخهٔ آن به‌دست است مثل سعدی و حافظ و برهان و قاموس و نحوذلك بوده است ولی پنجهٔ من هیچوقت به‌آن یهودی‌ها و ارامنهٔ طماع و دشمن آثار ایران واضح است که به‌هیچوجه بند نمی‌شده و نمی‌شود و نخواهد شد، چه خود آنها چنانچه عرض کردم مستقیماً به‌ایران رفته درآنجا نمی‌دانم بچه وسیله و بچه‌تدابیری بهترین و مهم‌ترین و گرانبهاترین و نفیس‌ترین نسخه های فارسی را که هریك از آنها هم ازنقطه‌نظر علمی و ادبی و هم از حیث صنعت‌کاری و خوشی خط و صورت وتذهیب بکلی بی‌نظیر و هریك یك گنج شایگانی است و اغلب از نسخ کتابخانه‌های سلاطین بزرگ ایران و هندوستان بوده است که مهرها و خطوط دستی آنها هنوز در پشت آن نسخ محفوظ است، این نوع نسخ را به‌دست آورده به اروپا می‌آورند و اصلا و ابداً به‌کتابخانه های عمومی نشان نمی‌دهند چه خود قبلا می‌دانند که کتابخانه‌ها به‌آن قیمت‌های گزاف که آنها دندان طمع تیز کرده‌اند، نخواهند خرید (چه بودجهٔ کتابخانه‌ها بسیار محدود است و من‌باب‌المثال عرض می‌کنم که بودجه کتابخانهٔ ملی پاریس برای خرید جمیع نسخ از یونانی و لاتینی والسنهٔ اروپائی و فارسی و عربی و ترکی و ژاپونی و غیره و غیره از همه جهت گویا بیست‌و پنج هزار فرانك است و واضح است که از این مبلغ چه‌قدر آن سهم کتب فارسی خواهد افتاد) سپس آن نسخه‌های بی‌نظیر را باکمال بیرحمی برضد مضمون لایمسه‌الاالمطهرون با دست های ملوث خود قطعه قطعه و پاره پاره کرده صورتها و تذهیب‌ها و سرلوحه‌های آن رابیرون آورده قاب‌کرده هریك را به‌قیمت گزاف به‌اشخاص مذکوره در فوق می‌فروشند و اغلب *ازیك نسخه فقط به‌اندازه تمام بودجه خرید نسخ‌کتابخانهٔ پاریس یالندن‌پول درمی‌آورند و به‌این طریق نسترنج بهترین مؤلفین و خطاطین و مصورین و مذهبین ماکه مایهٔ افتخار ابدی ایران است بکلی و بکلی والی‌الابد تلف می‌شود و از میان می‌رود.* اگر نخواهم چند مثالی از این‌قبیل وحشیگریهای این یهودی‌ها و ارامنه و آنتیکه فروشان را که به رأی‌العین خودم دیده‌ام به‌عرض حضور مبارك عالی برسانم باید اقلا بیست سی صفحه مطلب عرض کنم و فوق‌العاده باعث تصدیع خاطر مبارك گردم؛ فقط به‌ذکر دو سه مثال اختصار می‌کنم:

۱ــ معلوم خاطر مبارك البته هست که از شاهنامه که در سنهٔ ۴۰۰ هجری تألیف شده است هیچ نسخهٔ قدیمی قبل‌از هشتصد هجری بدست نیست، یعنی در اروپا کسی سراغ ندارد (به‌استثنای یك نسخه ازآن که در حدود ۶۷۵ نوشته شده است ولی اصل

نسخه چندان محل اعتنا نیست) و اگر نسخه‌ای از شاهنامه قبل‌از ۸۰۰ بدست بیاید برای علم و ادب یکی از اکتشافات مهم است مثل اکتشافات امریکا بدست کریستف‌کلمب[۶]. یکی دو سال قبل‌از جنگ، چهار نفر ارمنی که باهم شریك شده بودند، یك نسخهٔ بسیار بسیار نفیس قدیمی از شاهنامه که قبل از سنهٔ ۷۰۰ استنساخ شده و بقطع ورقی بسیار بزرگ و بخط نسخ بسیار درشت بسیار خوش خط و دارای نود الی صد مجلس تصویر معروف به‌کارچینی از بهترین نقاشان معروف ایران به‌پاریس آورده وبه‌یك آنتیکه فروش موسوم به دمت Demote به‌مبلغ‌صد هزار فرانك ظاهراً فروختند و این دمت اولا به‌هیچکس و هیچ کتابخانه این نسخه را نشان نداد و بنده هرچه خواستم یك نظری به‌این نسخه بیندازم و کتابخانهٔ ملی پاریس چون با بنده آشنا هستند کاغذی به‌او نوشتند که از جانب ما فلان‌کس برای معاینهٔ نسخهٔ شاهنامهٔ شما خواهد آمد، او به‌عذرهای ناموجه متعذر شده به‌هیچکس مطلقاً و اصلا نشان نداد ثانیاً به‌رسم معمول بی‌انصاف بی‌رحم خودشان تمام صورتها و سرلوحه‌ها و تذهیب کاری‌های این گنج نفیس را قطعه قطعه مجزا کرده وقاب نموده علیحده فروخت و اتفاقاً یکی از آن اشخاص بعداز وفات خود تمام کتب خود را وصیت کرده بود که‌به‌کتابخانهٔ ملی پاریس تقدیم کنند و بنده به‌این طور یك ورق صورت‌دار قاب‌کرده از شاهنامهٔ مذکوره را که از ترکهٔ آن شخص مزبور بود مشاهده کردم و توانستم تصور اجمالی از اهمیت آن نسخه بنمایم. مقصود این است‌که ببینید بهترین آثار مجد و شرف ما به‌کجا می‌آید و به‌دست چه‌اشخاص می‌افتد.

۲ــ اندکی قبل‌از جنگ یك‌نفر ارمنی موسوم به‌کورکیان سفری به‌ایران کرد و برگشت و یك‌بار بزرگ قریب پنجاه شصت نسخه از نسخه‌های فارسی که اغلب آنها در نهایت اهمیت بود به‌پاریس آورد و برای خبرگی آنها را به‌بنده نشان داد؛ از جمله سه کتاب درمیان آنها بود که در عمرم‌بنده به‌آن نفاست و اهمیت نسخهٔ فارسی ندیده بودم و شاید نخواهم دید، یکی از آنها یك نسخه بود موسوم به‌مونس‌الاحرار که مرحوم رضاقلی‌خان در دیباچهٔ مجمع‌الفصحا ذکری از آن کرده است و ظاهراً این نسخهٔ همان مرحوم بوده است. این نسخه را قریب ۶۰۰ ورق (یعنی ۱۲۰۰ صفحه) بخط خــود محمدبن بدر جاجرمی شاعر معروف مورخه سنهٔ ۷۴۰ هجری به‌خط نسخ بسیار خوش خط به‌قطع وزیری عریض بسیار بزرگ دارای چندین مجلس صورت بسیار اعلی و موضوع این کتاب جمع اشعار و قصائد و غزلیات ۲۰۰ شاعر معروف فارسی بود در کمال صحت و ضبط و اتقان و این نسخه گویا منحصر بفرد بود، چه در تمام کتابخانه‌های اروپا و هندوستان و عثمانی و مصر اصلا و ابداً ذکری و اثری از آن نیست و فقط و فقط کسی‌که از آن اسمی برده است مرحوم رضاقلی‌خان است و قطعاً این نسخهٔ همان مرحوم است که نمی‌دانم بچه‌وسیله بدست این ارمنی افتاده بوده است. باری من فوراً صحبت این کتاب را به‌کتابخانهٔ ملی پاریس نمودم و از جانب کتابخانه کسی اهل خبره با بنده آمد

۶ــ در سالهای اخیر بنیاد شاهنامه نسخ متعدد از شاهنامه مورخ به‌قبل از سال ۸۰۰دراطراف جهان شناسائی نموده از آنها عکس‌گرفت (مینوی و شاهنامه، از انتشارات بنیاد شاهنامهٔ فردوسی، ص۳۵).

و رفتیم پیش کورکیان، به‌هیچوجه من‌الوجوه قیمتی‌که او می‌خواست با قیمتی که در استطاعت کتابخانه بود، تناسبی نداشت لهذا از خرید آن صرف‌نظر نمودند و بنده خواهش کردم که اذن بدهد من عکس از آن بیندازم راضی نشد و این کتاب نفیس از دست رفت که رفت و در قلب بنده جراحتی گذارد که تا آخر عمر مندمل نخواهد شد و هیچ نمی‌دانم که اصلا این کتاب کجا به‌فروش رفت و که خرید ولی همین‌قدر می‌دانم که بواسطهٔ گرانی قیمت در اروپا مشتری برای آن پیدا نکرد و در امریکا رفت؛ دیگـر نمی‌دانم چه شد[۷].

۳ـ از جمله نسخی‌که کورکیان آورده بود، یك مجموعه بود عبارت از منتخبات مثنوی بخط میرعلی مشهدی[۸] و منتخبات نظامی بخط سلطان محمد نور و منتخبات حدیقهٔ سنائی بخط سلطان محمد خندان و منتخبات بوستان بخط محمد قاسم‌بن شادیشاه که هر چهار نفر از اشهر مشاهیر خطاطین اوائل شاه اسماعیل بوده‌اند و در اول آن یك شمسهٔ بسیار بسیار بسیار اعلی کار نقاش معروف مشهورترین نقاشان ایران، کمال‌الدین بهزاد و نسخه مورخ بود بهسنهٔ ۹۳۵ درعهد حکومت سام میرزا در هرات و جلد آن در نهایت نظافت و صنعت‌کار سلطان محمود مجلد که او نیز مشهور است. باری هیچکس از متمولین پاریس نتوانستند این نسخه را به‌چنگ بیاورند بواسطهٔ قیمت بسیار گرافی‌که می‌خواست و الحق خیلی پیش‌از این‌ها هم می‌ارزید. این نسخه هم مثل نسخهٔ سابق نمی‌دانم چه‌شد و کجا رفت، همین‌قدر می‌دانم که در امریکا سرش را زیر آب نمود. اگر دولت ایران می‌خواهد که خاك ایران از این نوع نسخ که هریك از آنها تـا روز قیامت اسباب افتخار و روسفیدی ایرانیان است خالی نشود و بعدها خود مجبور به‌گدائی نسخه‌های خود و مضطر به‌استنساخ کردن نسخی‌که بواسطهٔ اهمال‌کاری از خاك ایران خارج شده است، نگردد، باید یك قانونی بگذارند که به‌مقتضای آن غدغن اکید شدید بسیار سخت به‌مأمورین سرحدات ایران بنماید که نسخهٔ صورت دار را به‌هیچوجه‌ـ من‌الوجوه و به‌هیچ عذری و مستمسکی و بهانه‌ای مطلقاً و اصلا و ابداً نگذارند از خاك ایران خارج شود و الا طولی نمی‌کشد که ایران بواسطهٔ فقر و احتیاج اهالی بیچارهٔ آن بواسطهٔ جاذبهٔ پول که ارامنه و یهود و حمال اروپائیها در ایران بهر قیمتی که باشد می‌دهند چون می‌دانند که هرچه در این راه پول بدهند باز ده‌یك بلکه بعضی اوقات صد یك قیمت آن را که در اروپا و امریکا خواهند فروخت، نداده‌اند بکلی و بکلی از آثار اقدمین ما خالی خواهد شدچنانکه تقریباً خالی هم شده است. یك‌سال قبل‌از جنگ

۷ـ چند سال بعد کورکیان (Hagop Kevorkian) این‌نسخه‌را بعاریت به‌شادروان‌قزوینی سپرده به‌ایشان اجازه داد تا ازآن هرگونه که مایلند استفاده نمایند. معظم‌له دو سالی کتاب‌را نگاه داشته عکسی از آن برای کتابخانهٔ ملی ایران‌گرفتند (رك: بیست مقالهٔ قزوینی، ج دوم، مقالـهٔ «مونس‌الاحرار»). مونس‌الاحرار سالی چند از این پیش بر اساس نسخه عکسی در دو جلـد در تهران باهتمام آقای میرصالح طبیبی با کیفیتی غیر علمی بطبع‌آمد.

۸ـ مراد همان میرعلی هروی معروف است‌که بسبب طول اقامت در مشهد او را میرعلـی مشهدی هم خوانده‌اند (رك: احوال و آثار خوشنویسان، مهدی بیانی، بخش دوم، شمارهٔ ۷۵۳).

دریکی از شعب موزهٔ لوور موسوم به Musée des arts décoratifs یك اکسپوزسیونی از صنایع و نقاشی های ایران دادند که چند ماهی برقرار و با حق‌الدخول یك فرانك هرکس می‌توانست تماشای آثار عتیقهٔ ایران را (یعنی فقط آثار نقاشی و تصویر کاری و نحوآن نه‌ظروف یا چینیٌ یا منسوجات و نحوه) بنماید. باری در این اکسپوزسیون بنده بیش از پنج شش هزار صورت کار ایران و نسخ صورت دار و جلد های نفیس اعلی دیدم و با خود فکر کردم که‌پس‌از پنج شش هزار کتاب صورت‌دار و صورت‌های علیحده دیگر در ایران چه‌چیز آیا باقی مانده است و در این اکسپوزسیون هریك از متمولین فرانسه یا خارجه هرچه از این‌قبیل کتاب و صورت داشتند برای اکسپوزسیون امانت گذارده بودند و پس‌از اختتام کارهرکسی مال خود را به‌منزل خود برد. در خصوص فهرست‌های کتابخانه‌های اروپا مرقوم فرموده بودید، بواسطهٔ طول مفرط عریضه دیگر جرأت نمی‌کنم چیزی درآن خصوص عرض کنم و می‌گذارم برای عریضه‌های بعد و امیدوارم از این اطناب طویل بنده را معذور فرمائید الکلام یجرالکلام، جلوی خود را نتوانستم نگاه‌دارم.

مخلص حقیقی قدیمی، محمد قزوینی

علیرضا رزمگیر

بوشهر

مدرسهٔ سعادت مظفری بوشهر

مقالهٔ محققانه و سودمند خانم نوشین انصاری (محفو) تحت عنوان «کتابخانه های ایران از تأسیس دارالفنون تا انقلاب مشروطیت»،که در صفحهٔ ۶۶۷ شمارهٔ دی و بهمن ۱۳۶۴ مجلهٔ گرامی آینده درج شده بود، از یکسو نشانهٔ آگاهی و احاطهٔ نویسنده به مآخذ معتبری دراین زمینه بود و از سوی دیگر، حاوی نکات ارزشمند بی‌شمار. از آن‌جمله درباب تشکیل کتابخانهٔ اسلامیهٔ بوشهر که «توسط بیست عضو مؤسس که بعضی جوانان هستند» تأسیس شد، سندی بدست داده‌اند که نشان می‌دهد با آن‌که «از آقایان علمای اعلام فتاوی متعدده در وجوب افتتاح آن[1]» اخذ گردید، و با توجه به‌این که «مجموعهٔ این کتابخانه مشتمل بر بعضی کتب دینیه و تصنیفات ایمانیه و جراید اسلامیه ذکر شده است ظاهراً پس از مدت کوتاهی، کتابخانه، مورد انتقاد بدخواهان و بدگویان واقع می‌شود ولی پس‌از درج مقالهٔ شدیداللحنی در روزنامهٔ حبل‌المتین، تغییری در روند مخالفان حاصل و توجه بیشتری به‌کتابخانه جلب می‌شود[2]».

این مخالفتی که سرانجام بموافقت انجامید، یادآور جریاناتی است که چند سالی پیش‌ازآن، نیز در مورد تشکیل هستهٔ اصلی مدرسهٔ سعادت مظفری بوشهر بشکل دیگری به‌چشم می‌خورد. تفصیل آن را مرحوم حاج شیخ عبدالکریم کازرونی، معروف به «سعادت»، اولین رئیس رسمی معارف بوشهر، در سالنامه فرهنگ جنوب، سال ۱۳۳۷ ش، ضمن مقاله‌ای مشروح بیان می‌دارد که اجمال قسمتی از آن، این است که در سال ۱۳۱۷هجری قمری حکمران بوشهر و خلیج فارس مرحوم احمدخان دریابیگی، (حاکم بوشهر)، پس‌از مراجعت از بندر لنگه و خواباندن شورشی که وسیلهٔ متنفذین آنجا صورت گرفته بود، به‌فکر تأسیس مدرسه‌ای در بوشهر می‌افتد و برای این منظور، از انجمن معارف که به‌تازگی در تهران تشکیل شده بود،تقاضای مدیری کارآزموده می‌کند. انجمن معارف هم بنا

۱و۲ـ مجلهٔ آینده، ۶۷۵/۱۵.

به‌دستور وزیر وقت علوم، مرحوم آقای محمد حسین کازرونی را که در آن زمان معلم ادبیات، مدرسهٔ افتتاحیه تهران بود، انتخاب نموده و در اوایل ذیقعدهٔ ۱۳۱۷ قمری به‌بوشهر اعزام می‌کند. نامبرده هم پیش از ورود به‌بوشهر، ابتدا به‌شیراز رفته، برادرشان آقای عبدالکریم را که در آن زمان در مدرسهٔ علاءالدین حسین به‌تحصیل ادبیات و علوم می‌پرداخت، به‌همکاری و معاضدت دعوت نموده، به‌اتفاق وارد بوشهر می‌شوند.

در ابتدای کار، مرحوم دریابیگی، خانهٔ «حاج محمد حسین صفر» را که در مرکز بوشهر و نزدیك حسینیه (برحه کازرونیها)، واقع شده بود، به‌منظور تشکیل مدرسه، اجاره می‌کند و آقای محمد باقر بهبهانی را که مدتها منشی تجارتخانهٔ ملك‌التجار بود، با مرحوم میرزا حسین فاضل اهرمی متخلص به‌معتقد، و میرزا علی، و میرزا آقا دلال شیرازی را به‌سرپرستی و ارشاد بیست تن از کودکان دشتی و تنگستان، وامی‌دارد و اینان مدرسه‌ای را به‌طریق مکتب‌خانه در دو اتاق خانهٔ یاد شده، برروی گلیم برگزار می‌کنند و در نخستین مرحله، قرائت جزو اول قرآن را به‌کودکان یاد شده، تعلیم می‌دهند. این کودکان عموماً تهیدست و بی‌سرپرست بوده، بهمین جهت علاوه برفراگرفتن درس، اطعام و نگهداری می‌شوند.

اهالی بوشهر، در ابتدای امر، نه‌تنها هیچ واکنش مثبتی نسبت به‌تشکیل مدرسه نشان نمی‌دهند، بلکه در مدت دو ماهی که از تأسیس آن می‌گذرد، حتی برای نمونه یك‌نفر هم پیدا نمی‌شود تا فرزندش را به‌مدرسه بفرستد. بدین ترتیب، مدرسه مورد انتقاد بدخواهان و بدگویان واقع شده، آنان با دامن‌زدن به‌شایعات بی‌اساس، درپی دلسرد نمودن مؤسسان آن برمی‌آیند ولی از آنجایی‌که پاره‌های ابر برای مدتی کوتاه می‌توانند جلو پرتو افشانی خورشید را بگیرند، بمحض ورود آقای محمد حسین کازرونی، معروف به «سعادت» و برادرشان به‌بوشهر و معرفی آنان از سوی معتمدین شهر و آگاهی عموم اهالی، از آمدن ایشان و نیت خیرشان و همچنین اطلاع حاصل نمودن از جد ایشان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم مجتهد که سالهای متمادی عالم و پیشوای بوشهریان [بوده] و در مسجد دهدشتی امام جماعت و پیشمازی داشته بتدریج به‌دیدن و ملاقات آنان شتافتند.[۳]

بدین ترتیب، با ارشادات تجار و مردم خیر و معارف پرور شهر، رفته رفته و به‌تدریج، تغییری در رویهٔ مخالفان حاصل می‌شود ونسبت به‌تشکیل مدرسه علاقمندی و حسن‌ظن نشان داده، با اطمینان خاطر، کودکان خود را به‌مدرسه می‌سپارند. استقبال اطفال به‌تدریج سبب شد تا آن‌که «در پایان سال ۱۳۱۸ قمری، عدهٔ شاگردان مدرسه به‌سیصد و پنجاه نفر بالغ گردید[۴]». و بالاخره در همین سال، «خانه‌ای که مدرسه در آن تشکیل یافته با آن‌که متجاوز از ده اتاق داشت گنجایش آنها را نداشت[۵]».

تشویق و ترغیب اهالی، در فرستادن کودکانشان به‌مدرسه، موجب شد که مرحوم دریابیگی قطعه زمینی را که از سوی ملك‌التجار به‌حاج معین‌التجار بوشهری واگذار شده بود، برای احداث مدرسه برگزیند و با وجوهی که مردم خیر و فرهنگ‌پرور این سامان پرداختند آن را بصورتی آبرومند درآورد که شرح کامل آن مجالی و مقالی دیگر می‌خواهد که خود موضوع مقاله‌ای جداگانه تواند بود.

آنچه قابل تأمل است اینکه تشکیل مدرسهٔ سعادت مظفری بوشهر، مصادف است با سلطنت مظفرالدین‌شاه قاجار. پادشاهی که از نظر ترقی و توسعهٔ معارف جدید، نسبت به‌پدرش، ناصرالدین شاه تفاوتی فاحش دارد. وی اصولاً مردی است که با معارف جدید سر ناسازگاری ندارد. مانند پدرش به‌دارالفنون بدبین نیست و از پیشرفت علوم و پدید آمدن روشنفکران چندان واهمه‌ای به‌دل راه نمی‌دهد. بهمین جهت از سوی خیرخواهان و دانش پژوهان، فرهنگ دوستی و معارف پروری، در

۳ــ عبدالکریم سعادت، مقالهٔ «مختصری از تاریخچه مدرسهٔ سعادت بوشهر»، سالنامهٔ فرهنگ بنادر جنوب، ۱۳۳۷.

۴و۵ــ همان مرجع.

این دوره تبلور خاص خویش را داراست. صدراعظم او، امین‌الدوله، نیز مردی است که در نشر معارف و تأسیس مدارس جدید مشوق روشنفکران روزگار خود است. وی «در یازدهم ذیقعده ۱۳۱۴ که سال دویم سلطنت مظفرالدین شاه بود به‌تهران احضار و به‌ریاست وزراء و بعد به‌وزارت اعظم و سپس در رجب ۱۳۱۵ به‌مسند صدارت عظمی ممکن آمد... نخست به‌جهت انتشار معارف و علوم، انجمن معارف را تشکیل و مدرسه رشدیه را تأسیس فرموده، دوازده هزار تومان از کیسه همت خود بدواً صرف نمود...[۶]» امین‌الدوله، پیش از صدارت و در زمانی‌که والی آذربایجان بود، «بهتر اقدامی که نموده تأسیس مکتبی بوده است بنام رشدیه به‌سبك جدید...[۷]» و «...در اندك مدتی بذر تمدن را کاشته...[۸]» و در اثر مساعی وی اولین دبستان، « .. در سال ۱۳۰۵ هـ. ق بوسیله مرحوم میرزا حسن رشدیه در محله ششکلان تبریزدایر شده است.[۹]» انجمن معارف که برای نخستین‌بار در سال ۱۳۱۵ ق بوجود می‌آید، «روزنامه‌ای بنام «معارف» نشر می‌دهد که اولین شماره‌اش روز اول ماه شعبان ۱۳۱۶ بیرون آمده است[۱۰]». از کارهای مثبت این انجمن، با تمام کشمکشها و اختلافات درون گروهی، یکی آن‌است‌که «اعلام می‌نماید عده‌ای از اطفال فقرا را برای تحصیل مجانی، می‌پذیرد.[۱۱]» و این اقدامی است خیرخواهانه و در خور ستایش. بدین ترتیب «انجمن معارف در ماه ربیع‌الثانی ۱۳۱۶ بواسطه هجوم آوردن اطفال فقرا به‌قسمت مجانی مدرسه علمیه ترحست وعده‌ای‌که از پیش داده یك مدرسه مجانی مستقل بنام «شرف» دایر می‌سازد. این مدرسه تحت ریاست میرزاعلی‌اکبر خان ، ناظم الاطبای کرمانی بزودی دایر می‌شود و طولی نمی‌کشدکه قریب دویست نفر از اطفال فقرا در آنجا جمع شده مجاناً به‌تحصیل می‌پردازند...[۱۲]» از یکسو خیرخواهان جامعه چون درد ملت را درعدم آگاهی و بی‌سوادی آنان می‌دانستند، برای رفع این نقیصه، به‌توسعه معارف جدید همت‌گماشتند واز سوی دیگر شور و اشتیاق و استقبال مردم، آنهم در شرایطی‌که فقر و فاقه بشدت زندگی آنان را تحت فشار قرار داده بود و همچنین نبودن امکانات کافی، بویژه معلم و مدرسه و کتاب مناسب، قابل تحسین است. همت خیرخواهان و شوق مردم بر روی هم موجب ازدیاد مدارس می‌شود بطوری‌که تعداد مدارس در عهد مظفرالدین شاه تا سال ۱۳۲۳ قمری تنها در تهران به‌سی‌وشش‌باب رسید[۱۳] که جملگی این مدارس معمولا با هزینه مردم فرهنگ‌پرور تأسیس می‌شد. یکی از این مدارس، مدرسهٔ افتتاحیه است‌که آقای محمد حسین کازرونی معروف به«سعادت» از مؤسسین درجه اول این مدرسه است. مدرسه‌ای‌که «افتتاح‌الملك» تمام سعی وکوشش خودرا صرف توسعه وتکمیل آن می‌نمود[۱۴] و با بودجه‌ای‌که از میرزا رضاخان ارفع‌الدوله تأمین می‌شدگروهی اطفال‌بی‌بضاعت درآن پذیرفته شده، بصورت مجانی، تحصیل می‌کردند[۱۵].

آقای محمدحسین کازرونی‌که به‌تصریح انجمن معارف و تأیید وزیر وقت علوم، مردی‌است که به‌زیور امانت و دیانت آراسته و به‌کمال فضل وادب پیراسته و ازعلوم عربیت و ادبیت‌وحکمیت

۶ــ ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، تهران، چاپ چهارم، (آگاه ــ نوین)، ۱۳۶۲، ۱/۱۵۷.

۷ــ یحیی دولت‌آبادی، حیات یحیی، تهران، چاپ اول، (ابن سینا)، ۱/۱۸۵.

۸ــ تاریخ بیداری ایرانیان، ۱/۱۵۷.

۹ــ دکتر محمداسماعیل رضوانی، انقلاب مشروطیت ایران، تهران، چاپ سوم، (کتابهای جیبی)، ۱۳۵۶، ص۴۳.

۱۰ــ همان کتاب، ص ۴۵.

۱۱ــ حیات یحیی، ۱/۱۹۷.

۱۲ــ همان کتاب، ۱/۲۱۵.

۱۳ــ انقلاب مشروطیت ایران، ص ۴۵.

۱۴ــ رك: حیات یحیی، ۱/۲۳۹.

۱۵ــ رك: همان کتاب، ۱/۲۸۳.

کاملا با اطلاع و از معلمین درجه اول مدرسهٔ افتتاحیه است[۱۶]، از سوی انجمن یادشده، منصب و برای تدریس، اداره و راه‌اندازی مدرسهٔ سعادت روانه بوشهر می‌گردد. وی پس از ورود بشهر بهاعتبار مدرسهٔ سعادت مظفری بوشهر، به«سعادت» مشتهر می‌شود و مدت حدود شانزده سال ازعمر خودرا در پست مدیریت، معلمی ادبیات فارسی و زبان عربی، صرف تعلیم و تربیت نونهالان این سامان می‌کند.

باری عدم استقبال اهالی بوشهر در ابتدای کار مدرسه، تااندازه‌ای طبیعی می‌نماید چرا که عدم آگاهی مردم درباره معارف جدید از یکسو و نیز مخالفتهای گروهی دیگر که در این دوره، مدارس جدید را در سطح مملکت، خانه‌شیاطین می‌نامیدند و آن را مرکز فساد و فرنگی‌مآبی می‌شمردند؛ جملگی، عواملی است‌که در مجموع حالت رمیدگی و عدم تطابق مردم را با معارف جدید، طبیعی نشان می‌دهد. ولی بدلیل بردباری و خوی مسالمت آمیزی‌که اهالی این خطه دارند، هیچگاه بوشهر صحنه مخالفتهای حاد و زننده چون دیگر جای‌ها نبوده است بویژه آن که کسی پیش‌تر، بوشهر گاه‌گاه ولو برای مدتی‌کوتاه، مرکز تجمع و ملاقات آزادمردان و پیشوایان‌بزرگی دراین دوره بوده است؛ بطوری‌که مرحوم حاج محمد رضا بهبهانی که یکی از تجار محترم‌بوشهر بوده و چند دوره به‌نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب شده،... چنین حکایت می‌کردکه ایام توقف سید جمال‌الدین [اسدآبادی] و ملك‌المتکلمین در بوشهر یك فصل تازه‌ای پدید آمد و در فیض و سعادت به‌روی ماگشاده شد و چون شهر تاریکی که غفلتاً از وجود خورشید و ماه منور شود قلوب و ارواحشان، روشنی گرفت...[۱۷]

۱۶ــ صورت فرمان وزارت علوم در اعزام مرحوم محمدحسین سعادت برای افتتاح مدرسهٔ بوشهر، سالنامه فرهنگ بنادر جنوب.

۱۷ــ دکتر مهدی ملکزاده، زندگانی ملك‌المتکلمین، تهران، (علی‌اکبر علمی)، ۱۳۲۵، ص ۵۶و۵۷.

قزوینی از نگاه رانندهٔ غنی

مرحوم محمد قزوینی پس‌از اینکه به‌ایران بازگشت در طبقهٔ دوم خانه‌ای سکنی گرفت که در طبقهٔ اولش دکتر سید علی شایگان منزل داشت. بمناسبت فرود آمدن قزوینی بدانجا، غالب روزها یکی دو تن از ادبای طراز اول و رجال ادب دوست (مثل فروغی و سید نصرالله تقوی) بدان‌خانه بهدیدن قزوینی می‌رفتند. یکی ازکسانی‌که بیش از دیگران به‌آنجا آمد وشد می‌کرد، دکتر قاسم غنی بود که با اتوموبیل شخصی و راننده به‌آنجا می‌رفت. شهربانی وقت، که این آمد و شدها را زیر نظر داشت مأموری را برمی‌گمارد تا اسامی دیدار کنندگان را بهدست آورد و احتمالا از مطالب وحرفهایی که در آن محفل گفته می‌شده است آگاه شود. مأمور خفیه چون راهی بهدرون مجلس قزوینی نمی‌یابد به‌ناگزیر روزی از رانندهٔ غنی می‌پرسد اینجا چه‌خبرست که تقریباً هر روز تا اربابت می‌آیید و گاهی هم صاحب خانه را سوار اتوموبیل می‌کنی و بازمی‌گردانی و بالاخره می‌پرسد اینها که در اتوموبیل سوار می‌شوند چه‌نوع حرفهایی باهم می‌زنند.

رانندهٔ غنی می‌گوید آنقدر که فهمیدم که این پیر مرد خل وضع است و حرفهایی که می‌زند یك پاپاسی نمی‌ارزد. نه بهدرد دنیا می‌خورد و نه آخرت. همه‌اش صحبتشان از کتاب است. ارباب من هم بیخودی شیفتهٔ این حرفهای آسمان ریسمون این پیر مرد قدیمی شده است. چیز دیگری از حرف اینها سر درنیاورده‌ام. همه‌اش از پدر و جد آدمهای قدیمی حرف می‌زنند.

بعدها، راننده این مطلب را به دکتر غنی گفته بود و دکتر غنی پس از شهریور بیست آن را برای دوستان خود تعریف می‌کرده است.

مجید مهران

نظریهٔ تمدن

تالیف فوکوتساوا یوکیشی ــ ترجمهٔ چنگیز پهلوان ــ نشر آبی (۱۳۶۴)

با اینکه کتاب مذکور در ۱۸۷۴ میلادی نگارش یافته است یعنی بیش از یك قرن از تاریخ تألیف آن میگذرد معایب و محاسن تمدن غربی چنان از دیدگاه وسیع و چشم تیزبین مؤلف، حلاجی گردیده است که گوئی یکی از نویسندگان توانا که شرق و غرب جهان را درنوردیده، در روزگار ما افکار خود را روی صفحه کاغذ بااطمینان کامل آورده است.

همانطورکه مترجم محترم نوشته است «دراین کتاب فوکوساوا تصویری تاریخی از غرب ترسیم کرده و تحلیلی تاریخی از فرهنگ گذشتهٔ ژاپن بدست میدهد. و با مثالهای فراوان از گرایش‌های فکری نادرست آن عصر انتقاد میکند که از جمله تأکید دارد که تمدن غرب بهیچ روی نمونهٔ کامل یك تمدن آرمانی نیست ولی‌مدنیت چشم بسته با آن را نمی‌پسندد و بسود ژاپن نمیداند. اعتقاد او براین بود که ژاپن نخست باید برروح تمدن جدید دست یابد و سپس به‌ظاهر آن بپردازد. بهمین خاطر درآن هنگام نویسنده تمایل چندانی به‌ایجاد فوری پارلمان برگزیدهٔ مردم نداشته است و اعتقاد داشته که بیش از هرچیز زندگی فکری مردم ژاپن را اعتلاء باید بخشند. معهذالك در برابر کسانیکه آزادی فکر را تحمل نمی‌کردند ایستادگی میکرد و اصرار داشت‌که تمدن به‌معنای همزیستی نظریه های گوناگون فلسفی است».

بزعم مترجم کتاب مذکور فوکوتساوا خواستار تحول سیاسی در جامعهٔ ژاپن بوده زیرا بعقیده‌ی او یکی از علل توسعه نیافتن ژاپن در آن روزگار این بود که در طول تاریخ این کشور برمنزلت و حیثیت افراد وگروهها بیش از اندازه تأکید شده است و قدرتهای سیاسی سنتی در ژاپن چنان حیثیتی برای خود فراهم آورده بودند که دیگر جنبه‌های زندگی و اجتماعی را تابع خود ساخته و از رشد آنها جلوگیری میکردند.

او معتقد بوده است، که شهروندان ژاپنی باید کوشش‌هائی مشخص انجام دهند تا استقلال ملی این کشور را در برابر تهدید کشورهای غربی حفظ کنند و باز بهمین خاطر بود که تأکید داشت باید روح تمدن غربی راگرفت نه‌ظاهر آنرا تا بدین ترتیب حفظ استقلال ملی ژاپن در آیندهٔ نزدیك و یا دور ممکن گردد. با اینکه درپذیرش اساس روح تمدن غرب بخود تردید راه نمی‌داده مع‌الوصف مخالف آن بود که غربیان بتوانند در ژاپن آزادانه بهرکاری که مایلند دست بزنند و بهمین دلیل با فشار های دیپلماتیك و اقتصادی غرب درمورد ژاپن مخالفت میکرد و خواستار برابری کامل ژاپن با غرب

بوده در عین‌حال بشدت با امپریالیسم اقتصادی غرب مخالفت می‌ورزید.

همانطورکه مترجم اشاره کرده‌اند کتاب فوکوتساوا نه‌فقط در مقایسه با زمان خود اندیشه‌های مترقی دربر داشت بلکه بسیاری از جنبه‌های تفکر او برای روزگار کنونی نیز دارای اعتبار هستند.

مؤلف درپیش‌گفتار این کتاب خاضعانه می‌نویسد «مشاهداتم را بصورت کلی طرح کرده‌ام و از اینرو ممکن است در داوریهایم دچار اشتباه شده باشم و بخاطر آن پوزش خواسته است و آرزو کرده دانشمندان بعدی به‌پژوهش‌های گسترده‌تری دست بزنند و بیشتر از او بمطالعه کتابهای غــــربی بپردازند و موضوع را چنان پالایش دهند تا قادر باشند نظریهٔ کامل تمدن را بخوبی بنویسند.»

یا جای دیگر بدون خودستائی می‌نویسد «اگر اندیشه‌های هوشمندانه‌ای دراین کتاب یافت شود خواننده میتواند احتمال بدهد که آنها متعلق به‌من نیستند بلکه اندیشه‌هائی هستندکه از دیگران برگرفته‌ام یا جذب کرده‌ام» این طرز تفکر، خود دلیل قاطعی برانصاف مؤلف کتاب نظریهٔ تمدن است و رابطهٔ خواننده با نویسنده را بدین ترتیب استوارتر و صمیمانه‌تر میسازد.

فوکوتساوا چقدر واقع بینانه مینویسد «... اصلاح‌طلبان در داوریهایشان بسیار تیزبین‌اند و پذیرای اندیشه‌های پیشرو در حالی‌که محافظه‌کاران محتاط‌اند و مشتاق بحفظ گذشته، عیب گروه اخیر کله‌شقی است درحالیکه عیب گروه پیشین گرایش بهشتابزدگی است با این‌حال قرار نیست که لزوماً اعتدال با کله‌شقی پیوند بیابد یا تیزبینی با شتابزدگی و حداعتدال را توصیه میکند، که محافظه‌کاران نباید از اصلاح طلبان نفرت داشته باشند و اصلاح‌طلبان نباید محافظه‌کاران را خوار شمرند و اضافه مینماید در اینجا با چهار چیز روبرو هستید ــ اعتدال فکری ــ کله‌شقی ــ تیزبینی و شتابزدگی ــ اگر اعتدال‌فکری و شتابزدگی را کنار هم بگذارید، آنها همیشه باهم درتصادم خواهند بود و متقابلا رفتاری خصمانه خواهند داشت اما اعتدال فکری و تیزبینی را کنار هم بگذارید آنها همیشه میتوانند با تفاهم باهم سر کنند. فقط هنگامی که چنین سازش دست بیابید خویشتن راستین هر دو طرف تجلی میکند و ناسازگاری آنان بتدریج محو میشود.»

در جای دیگر می‌نویسد: «اگر میشد هر دو طرف را واداشت که هر دو چشم خود را بگشایند و با یك چشم فضیلت‌های دیگری را به‌بینند و با چشم دیگر عیب‌های او را، شاید فضیلت‌ها و عیب‌ها یکدیگر را خنثی میکردند و مشاجرهٔ آنان میتوانست آشتی پذیرد.» و متهورانه در عبارت بعدی یادآور میشود «دانشمندان باید بدون باك از افکار عمومی و اتهام الحاد، جسورانه از آنچه باور دارند دفاع کنند حتی اگر نظریه کس دیگری با نظریه شما سازگار نیست نکوشید ثبت او را بفهمید و آن نکته‌هائی راکه میتوان قبول کرد بپذیرید. بگذارید آن نکته‌هائی که ارزش پذیرفتن ندارند جریان خود را طی کنند و در انتظارروزی بنشینید که بتوان هر دو موضع را آشتی داد. روزی‌که پایه استدلال هر دو یکی‌باشد. نه‌سعی کنید دیگران را بقبول شیوه تفکر خود وادارید و نه این‌که سعی‌کنید درهر بحثی در هرجائی دیگران را وادار بتوافق بکنید».

در فصل دوم کتاب مینویسد «... سبك و سنگین و خوب و بد نسبی هستند. مفاهیم تمدن و روشنگری نیز نسبی‌اند. وقتی دربارهٔ تمدن در جهان کنونی (مقصود نیمه دوم قرن نوزدهم میباشد) صحبت میکنیم ملتهای اروپا و ایالات متحدهٔ آمریکا متمدن‌ترین ملت‌ها هستند. و درحالیکه کشورهای آسیائی چون ترکیه ــ چین و ژاپن را میتوان کشورهای نیمه توسعه یافته نامید. افریقا و استرالیا را باید هنوز در شمار سرزمین‌های‌ابتدائی بحساب آورد و چنین نامگذاریها در سراسر جهان مقبولیت یافته‌اند.

در مراحل سه‌گانه‌ای که معتقد است بشریت باید از آن بگذرد. نخست مرحله‌ایست که نه‌مسکن ثباتی دارد و نه تهیه غذا، اول ــ انسانها گروههای اشتراکی تشکیل میدهند و هیچگونه ادبیاتی بوجود نمی‌آید.

این وضع را مرحلهٔ ابتدائی نام می‌نهند که از تمدن به‌دور است. دوم مرحلهٔ تمدن است کــه

نیازهای روزانه برآورد میشود زیرا کشاورزی در سطح وسیعی آغاز گشته است. انسان خانه میسازد و اجتماعاتی تشکیل میدهد و بنای بیرونی یك دولت را میآفرینند، اما در درون این بنا کاستی های فراوان وجود دارد. انسانها در کار صنعتگری تقلیدی، مهارت دارنـــد اما قدرت بتولید بدیع می‌پردازند، این مرحله را نیمه توسعه‌یافته می‌نامند و هنوز تمدن بمعنای کامل کلمه نیست.

سوم مرحله‌ایست که انسانها اشیاء جهان را در درون یك ساخت کلی طبقه‌بندی میکنند، اما این ساخت آنان‌را محدود نمی‌کند، روحشان آزادانه گردش میکند وکورکورانه به‌نیت‌های کهنه نمی‌چسبند مستقلا عمل میکنند و اجباری ندارند به‌مرحمت دلخواه دیگران وابسته باشند.

فضیلت خود را می‌پرورانند و دانش خودرا می‌پالایند. نه‌آرزوی قدیم را دارند ونه به‌تجدید رضا میدهند. با سودهای کوچك قانع نمیشوند، برای دست‌آوردهای بزرگ درآینده برنامه می‌ریزند و با تمام وجود برای تحقق آنها می‌کوشند، مسیر یادگیریشان تهی نیست و در واقع اصل اختراع را، اختراع کرده‌اند، کسب و کارشان روزبروز رونق می‌یابد و از همین راه منابع رفاه انسانی افزایش می‌یابد. خرد امروزشان چندان سرشار میگردد که برنامه‌های فراوانی می‌آفرینند.

منظور از تمدن جدید همین است و این جهتی است بس فراسوی مرحله‌های نیمه ابتدائی ونیمه توسعه یافته... از این گذشته گرچه‌ما ملت‌های غرب را متمدن می‌نامیم ولی آنهـا در واقع فقط میتوانند در دوران جدید به‌این نامگذاری مفتخر باشند و اگر می‌خواهیم دقیق‌تر سخن بگوئیم بسیاری از آنها از این نامگذاری محروم می‌مانند... هنگامی که چند هزار سال دیگر سطح معرفت و فضیلت مردم جهان به‌پیشرفت‌هائی نائل آمده باشد (بدرجه‌ای‌که صورت آرمان بیابد) شرایط کنونی ملت‌های غرب به‌طرز رقت‌آوری ابتدائی بنظر خواهد رسید، در پرتو این نگـرش، تمدن فراگردی بی‌انتهاست. * برای جلوگیری از اطناب بیش از این، از مطالب این کتاب نقل نمی‌کنم ولی تمام صفحات آن مشحون از جملات نغز فوق میباشد که گاه باید چند بار مرور کرد تا مرکوز ذهن گردد و جنبهٔ کلاسیك دارد و در واقع هرجمله و فصلی از آن درسی است و قابـل ستایش، خوانندگان مجلهٔ گرامی آینده را توصیه میکنند تا خواندن کتاب نظریه‌ی تمدن برداشت خود دربارهٔ تمدن و مظاهرآن بیفزایند

مسائل مذکور در آن‌زمان که ژاپن تازه دیده برروی دنیای غرب گشوده بود مطرح بوده واز نظر نویسندهٔ کتاب با اذعان به‌این نکته که ژاپن از چرخ تمدن بدور مانده بوده است و سالیان دراز فاصله را باید طی‌کند تا به‌مرتبهٔ آنان برسد ولیکن درست، قبول تمدن غربی را مجاز نمی‌بیند و حفظ سنن ملی کشور خود رانیز فراموش نمیکند و گوئی زمامداران ژاپن از اواخر قرن نوزدهم متن این کتاب را نصب‌العین خودقرار داده‌اند و با وجودیکه در کمتر از یك قرن با نداشتن ذخایر قابل ملاحظه زیرزمینی، اقتصاد و صنایع سنگین و سبك کشور کوچك خود را از لحاظ وسعت چنان بالا بردند که نه‌تنها بقافلهٔ تمدن و مترقی ترین کشورهای جهان امروز رسیده‌اند، بلکه صادرات عظیم ژاپن موجب وحشت دول غربی گردیده است و در پای میز کنفرانس‌های اقتصادی و صنعتی ژاپن را مجبور میسازند از سهمیهٔ خود تجاوز نکند و ملاحظه موازنه پرداختهای آنانرا بنماید تـا به‌ورشکستگی سوق داده نشوند و معذالك میلیاردها دلار از بابت صادرات کالا بطرف ژاپن سرازیر میگردد و درعین حال تودهٔ ژاپنی هنوز برروی تاتامی (حصیر) نشست و برخاست میکنند و همان روی زمین می‌خوابند و به‌مبل و اثاثیه لوکس غربی کمتر روی آورده است، لیکن جاروبرقی، ماشین های لباسشوئی و ظرفشوئی و یخچال و فریزر و تلویزیون و غیره از واجبات است و کمتر خانه‌ای

که ازین وسائل برقی مدرن و ضروری استفاده نکنند.

ازغنی و فقیر در ژاپن‌یافت میشود

درهمان ماههای اول اقامت در ژاپن برخورد کردم که یك فرد ژاپنی هـوش و استعداد خارق‌العاده‌ای ندارد و برای تفهیم مطالب ساده ولو به‌زبان خودشان که بعضی دوستان بخوبی تکلم میکردند کارآسانی نیست ولیکن در مجموع ملت ژاپن این عظمت صنعتی و کشاورزی و اقتصادی

را بدست آورده است آنهم در مدتی کمتر از یك قرن، پس رمز این موفقیت درکجاست؟

بطور خلاصه عواملی که موجب ترقی ژاپون شده است از دیدهٔ من چنین است.

۱ـ اتحاد: درکارگاههای صنعتی با سازمانهای دولتی و با خصوصی اعم از آنکه ده یا صد یا هزار نفر یا تعداد بیشتری ژاپونی کارکنند گوئی همگی یك واحد میشوند و بقدری کار دسته جمعی را دوست دارند که حدی برآن متصور نیست.

۲ـ نظم و دقت درکار: معمولا در ایران دیده شده وقتی مافوق به‌کارمند مادون خود دستوراتی میدهد آن‌کارمند یا کارگر به‌پشتوانهٔ حافظه و هوش خود هیچ یادداشتی تهیه نمی‌کند و هنگامی‌که می‌خواهد دستورات واصله را بمرحلهٔ اجراء درآورد حدود بیست درصد فراموش میشود و سی‌درصد هم فکر میکند رئیس او نابغه نیست و وحی‌هم از آسمان نازل نشده پس چه‌بهتر ابتکاری در عمل از خود نشان دهد. درنتیجه دستور مذکور وقتی پیاده میشود یك چیز دیگری از آب درمیاید که بکلی مغایر منظور اصلی صادر کنندهٔ آنست! اما در ژاپن اعم از دستور مهم یا غیر مهم از طرف گیرندهٔ آن بادقت روی کاغذ یادداشت میشود بدون آنکه کارمند یا کارگر بخواهد ابتکاری یا هنرنمائی نشان دهد مومو به‌اجراء درمیاید بطوریکه با آنچه که منظور رئیس مربوطه بوده سرموئی‌فاصله ندارد و در نتیجه طرح‌ها و برنامه‌ها با سرعت و با دقت پیاده میشوند و از جانب دیگر از مشاجرات و اختلاف‌نظرها به‌این وسیله جلوگیری میشود.

۳ـ تحصیل علم: باوجودی‌که ملت ژاپن ذاتاً سنت‌گراست و بهمین دلیل خط مشکل و پیچیدهٔ خود را که از چهار هزار حروف الفبای چینی (کانجی) و یکصدو خرده‌ای الفبای ژاپونی کاتاکانا وهیراگانا که برای خواندن واژه‌هائی‌که پس‌از انقلاب صنعتی وارد زبان آنها شده ترکیب یافته مثل تلفن ـ رادیو ـ تلگراف ـ تلویزیون و امثال آن معذالك کلیهٔ کتابهای علمی و فنی و فلسفی و تاریخی وغیره به‌زبان ژاپونی و باهمین حروف مشکل ترجمه شده است اما اخذ ورقهٔ لیسانس در ژاپن یك گواهینامهٔ معمولی است و فخر و مباهاتی برای دارندهٔ آن ندارد و همه در رشتهٔ خود مطالعات کافی میکنند و در سراسرکشور دانشگاه‌ها و کتابخانه‌های عظیم بوجود آورده‌اند که هم سنگ مراکز علمی و فرهنگی بزرگ جهان غرب است و آنطورکه پس‌از جنگ جهانی دوم کشور هـای جهان سوم نظیر ایران تشنهٔ اعزام محصل به‌غرب شده‌اند که صدی پنجاه یا بازگشت نمی‌کنند یا اگـــر مراجعت نمایند خود را در میان ایرانیان غریبه احساس میکنند. در ژاپن برعکس دانشجویان پسر و دختر در جوار خانواده خود همه علوم را فرا میگیرند و نیازی بدیدن دنیای غرب جز برای مطالعات در رشته‌های تخصصی یا جهانگردی ندارند و پایهٔ ترقیات صنعتی و اقتصادی آنان ازهمین راه گذاشته شد.

۴ـ قناعت: ژاپن از سالیان قبل یکی از گرانترین کشورهای روی زمین است و تورم امروز در آنجا بیداد میکند، ولی تعجب خواهید کرد وقتی بشنوید سطح حقوق و دستمزدها به‌نسبت ترقی روزافزون قیمتها آنقدر بالا نیست و حداقل باکشورهای امریکائی و اروپای غربی قابل قیاس نمیباشد، پس چگونه ژاپونی این هزینهٔ کمرشکن را تحمل میکند. آنقدر که بنده استنباط کـردم، ژاپونی خود را از خوردن مواد غذای گران قیمت و زندگی لوکس رها میسازد. تا آنجا که یادم هست جز در موارد تشریفاتی که مهمانان خود را باید دریك رستوران آبـرومند پذیرائی کنند (ژاپونی جز دوستان یك رنگ، خارجی را به‌حریم خانهٔ خود راه نمیدهد) خودشان جز خوراك دریائی و سبزیجات گوناگون و مقدار کمی برنج مواد غذائی دیگری نمی‌خورند و در واقع استیك معروف کوبه که شهرت جهانی پیدا کرده و شایع است از گوشت گاوی تهیه میشود که کار ازآن نمی‌کشند و حتی آبجو به‌او خورانده میشود و روزها ماساژش میدهند تا خوب پروار گردد، گوئی برای خود ژاپونی نیست و ثروتمندان خارجی چه‌بسا این‌گوشت گران را به‌کشور خود وارد میسازند.

با وجود قناعت زیاد، معذالك ژاپونی بسیار تمیز لباس‌می‌پوشد ولباس مندرس تن‌کسی مشاهده

نمی‌شود و کمتر ژاپونی است که از مرخصی سالانهٔ خود چه در خاک ژاپن و در صورت امکان چه در خارج از کشور استفاده بکند و امروزه نقاط دیدنی جهان مملو از ژاپنی است.

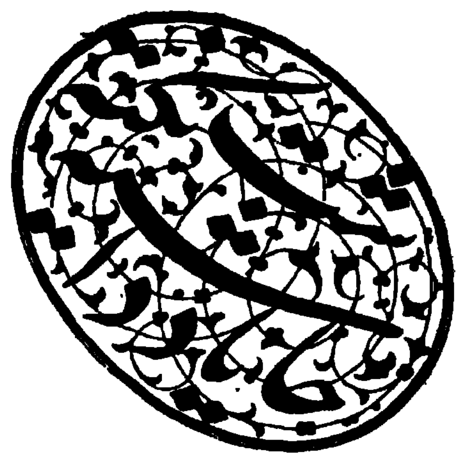
۵ـ نداشتن حب جاه: یادم میاید برای سرایداری ساختمانی که کار ما در آنجا انجام میشد اعلانی منتشر کردم که بیش از پنجاه درخواست رسید که هیچکدام از داوطلبان کمتر از مدرك لیسانس نداشتند بالاخره آنکس که برنده شد متخصص رسته برق بود و در یکی از کارخانجات معروف نظیر توشیبا کار میکرد و بازنشسته شده بود. از او سئوال کردم با داشتن این سوابق و تحصیلات عالی چگونه داوطلب استخدام برای شغل سرایداری شده است! پاسخ داد کار برای ما عیب نیست و حقوق مطرح است و از لحاظ مقام مسی اول شما و من که سرایدار هستم در یك مرتبه هستیم و هیچکدام بردیگری ارجح نبوده و عقدهٔ حقارت اصلا مطرح نیست و غبطه هم بیکدیگر نمی‌خوریم. در یك موسسه یا شرکت ژاپنی هدف، احراز مقام مدیریت عامل یا ریاست آن سازمان نیست بلکه کار بیشتر و پیشرفت برنامه‌های آن موسسه مهمترین هدف است.

۶ـ صداقت. صرف‌نظر از موارد استثنائی ژاپنی در انجام وظائف خود صدیق است و صداقت همیشه جنبهٔ مالی ندارد و انجام کار با دلسوزی و احساس مسئولیت یك‌نوع صداقت است و رشوه و ارتشاء تقریباً درآن کشور ریشه‌کن شده و درصورتیکه موردی مشاهده شود ولو درمقام نخست‌وزیری باشد مجازات شدید دارد و از جامعه‌طرد میشود.

۷ـ افزایش فرهنگ مردم: در ژاپن نه‌تنها در مدت کوتاهی با آن جمعیت کثیر بیسوادی ریشه‌کن شد و سطح انتشار روزنامه (درزمانی که من بودم تنها روزنامه آساهی شیمبون هفت‌میلیون تیراژ داشت و هفت‌بار در روز منتشر میشد) و کتاب در رشته‌های گوناگون از بین کشورهای‌بزرگ دنیا بسیار چشمگیر است، بلکه فرهنگ عمومی مردم در شهر و روستا بنوعی افزایش پیدا کرد که اجرای طرحهای اصلاحی نظیر تقسیم اراضی بین کشاورزان را آسان ساخت. وقتی صحبت از فرهنگ بمیان میاوریم فقط کسب علم و دانش و نشر آن نیست، بلکه روح عدم تجاوز به‌حقوق دیگران و دیگر دوستی و نفع جامعه را به‌منافع فردی ترجیح دادن جزو این فرهنگ میاید. موضوع کوچك عبور از چراغ قرمز (چه در مورد عابر و چه دربارهٔ رانندهٔ وسیلهٔ نقلیه) خود حاکی از بی‌فرهنگی است که در ژاپن کمتر کسی مرتکب آن میشود و از زمان کودکی تربیت یافته‌اند که درست فکر کنند و خطائی از آنها سر نزند که سرزنش شوند.

با آنکه غالب ژاپنی‌ها یا پیرو مذهب شینتو یا معتقد بمذهب بودا هستند و عدهٔ قلیلی یا وجودی که مسیحی میباشند ولی پایبند قیود مذهبی هیچگاه نبوده‌اند و امپراطور میجی با وجودیکه با کاهنان و روحانیون مواجه بود اما برای رفورم های اجتماعی به‌مانعی از جانب آنان برخورد نکرد، حتی ژاپنی سنت‌گرا برای آنکه لباس ملی نظیر کیمونورا رادعی برای انجام کار سریع میدید به‌آسانی به‌شکل غربی خود را ملبس نمود و جز در موارد مذهبی و تشریفاتی دیگر لباسهای قدیم را زن و مرد درکمد لباس‌ها آویخته‌اند.

اینجا بی‌مناسبت نیست که از انعطاف پذیری ژاپنی صحبت بمیان آید چنانچه همه میدانیم تا قبل از پایان جنگ جهانی دوم امپراطور ژاپن جنبهٔ تقدسی داشت و چنانکه چشم ژاپنی بر روی اومیافتاد باید انتحار میکرد، ولی پس‌از ورود ژنرال مك‌آرتور و ملاقات ساده‌ای که پادشاه ژاپن از وی کرد و بقول خودشان دمکراسی به‌آنکشور وارد گردید دیگر نسل جدید و قدیم ژاپن مانعی نمی‌بینند در چشم امپراتور نگاه کند و فقط سالی دوبار برای تبریك تولد وی و یا سال‌نو به‌محوطهٔ کاخ بروند و دست ها را برای سلامتی‌او به‌آسمان بلند کنند و بانزای یعنی «زنده باد» بگویند. مقصود این است که در موارد ضروری میتوانند بخاطر پیشبرد هدف های اجتماعی از خود انعطاف نشان دهند و تعصب را کنار بگذارند.



نوشتهٔ ویلیام فلور
(هلندی)

چاپخانه در ایران عصر صفوی*

در بحث اخیری که در مجلهٔ راهنمای کتاب مطرح شده بود، تمام شرکت کنندگان عقیده داشتند که چاپ و چاپخانه برای اولین‌بار در سال ۱۸۱۶ / ۱۲۳۱ هـ. ق به‌ایران آمده است[۱]. ولی، بدون شك با توجه به‌مدارك زیاد می‌توان گفت، اولین دستگاه چاپ در سال ۱۸۲۹ در ایران نصب شده است.

در واقع دو دستگاه چاپ در دورهٔ صفویه در ایران وجود داشته است، یکی با حروف عربی ـ ایرانی در شهر اصفهان و دیگری با حروف ارمنی در جلفا[۲]. چنین‌بنظر می‌رسد که دستگاه دوم بوسیلهٔ یعقوب‌جان ارمنی از اهالی جلفا ساخته شده بوده است. نامبرده که خود سازندهٔ ابزار و ادوات بوده، یك چندی به اروپا رفته‌وطریقهٔ ریخته‌گری حروف را آموخته بوده است. برطبق نوشتهٔ تاورنیه، یعقوب‌جان پس‌از اینکه به‌ایران مراجعت کرد، موفق به‌ساختن قالب‌های حروف می‌شود. سپس یك دستگاه چاپ می‌سازد. تاورنیه می‌نویسد. «یك ارمنی ماشین چاپی در اصفهان نصب کرد و بوسیلهٔ این ماشین توانست هفتمین قسمت از مزامیر داود از کتاب مقدس را بچاپ برساند. او درصددبوده است که تمام کتاب انجیل را نیز چاپ کند، اما چون موفق به‌ساخت مرکب خوب نشد و حاصل کار نیز خوب نبود مجبور شدکه ماشین را بشکند. از سوی دیگر چون اشخاص علاقمند به‌خواندن و نوشتن نبوده‌اند، چنین وانمود می‌کردند که خود آنان کتاب‌مقدس را دستنویس می‌کنند، زیرا سهل‌ترین طریقه برای یاد گرفتن است تا اینکه مطالب را حفظ کنند. عده‌ای هم عقیده داشتند که اگر کار با دستگاه چاپ انجام شود، آنان از

* نقل از ZDMG جلد ۱۳۵ (۱۹۸۵) صفحات ۳۶۹ــ۳۷۱.

۱ــ راهنمای کتاب جلد ۱۹ (۱۳۵۵): ۲۵۸ــ۲۱۶.

2- Angelus a S. Joseph (Labrosse): Gazophylacium linguae Persarum, triplici linguarum clavi Italicae, Latinae, Gallicae, necrion specialibue praceptis ejusdum linguae resteratum.

نوشتن بیکار خواهند شد.۳»

اما سرنوشت ماشین دیگر چاپ که با حروف عربی ـ ایرانی کار می‌کرده است بوسیلهٔ هیأت مبلغین مذهبی کرملیتی در سال ۱۶۲۹ ایجاد شده است. هنگامی که پدر، جان‌تادیوس در سال ۱۶۱۸ در قزوین بحضور شاه عباس صفوی رسید یك دستگاه چاپ با حروف عربی ـ ایرانی به‌همراه داشت که فوق‌العاده مورد توجهٔ شاه عباس قرار گرفت. شاه اصرار داشت که نمونهٔ این ماشین به‌ایران آورده و نصب شود. تادیوس یادآوری می‌کند که داشتن چنین دستگاه برای هیأت مذهبی او موفقیت بزرگی بوده است. شاه از تادیوس خواسته است که ماشین چاپی برای او تهیه نماید۴. این ماشین چاپ در سال ۱۶۲۴ از رم به‌ایران فرستاده شد. ولی به‌علل نامعلومی در دسامبر ۱۶۲۸ یا ژانویه ۱۶۲۹ به‌اصفهان رسید۵.

هیچ گزارشی نداریم که آیا از این ماشین در اصفهان استفاده شده است یا نه؟ و باز نمی‌دانیم که آیا بین اصفهان و رم دربارهٔ آن مکاتبه شده است یا نه؟ ولی می‌دانیم که در سال ۱۶۳۸، واتیکان از جریان امر و سرنوشت این ماشین چاپ سؤال کرده است و در مورد آن از رم به‌اصفهان نامه نوشته شده است که آیا ماشین شروع بکار کرده است یا نه۶؟ متأسفانه درین باره هم اطلاعی نداریم. تا اینکه پدر برنارد از کلیسای سنت‌ترزا، اسقف بابل و نمایندهٔ پاپ در اصفهان، ایران را در سال ۱۶۴۲ ترك می‌کند، ناچار کلیسا و کلیهٔ اموال آن را به‌جانشین خود می‌سپرد۷. در میان اموال کلیسا، قالب های حروف وسایر وسایل چاپ نیز که در حدود ۳۴۹ قلم می‌بوده در صورتحساب‌ها دیده می‌شود۸.

گفتیم که دو ماشین چاپ در زمان صفویه در ایران وجود داشته است، اما نمیدانیم که از ماشین چاپ با حروف عربی ـ ایرانی استفاده شده است یا نه. آنجلیوس از کلیسای سنت ژوزف که بین سالهای ۱۶۶۴ تا اوایل سال ۱۶۷۶ در ایران اقامت داشت نوشته‌ای

3- J.B. Tavernier: The six voyages in Turkey, Persia and the Indias. 6 vols. London 1977, vol. 5, p. 229.

اسمعیل رائین. نخستین چاپخانه در ایران (تهران، ۱۳۴۷).
4- A Chronicle of the Carmelits in Persia, 2 vols. London 1939, vol. 1, p. 305.

5- همان vol. 1, p. 306. G. Fagniez: le P. Joheph et Richelieu. 2 vols. Paris 1894, vol. 1, p. 335, 336. F. Babinger: Ein vergessener maronitischer Psalterdruck aus der Nürnberger Stadsbücherei. In: Zeitschrift für die Altertumswissenschaft NF (1925), p. 275, See also: Chr. De Schnurrer: Bibliotheca Arabica cum Tobula digessit V. Chauvin. Repr. Amsterdam 1968, p. 351.

6- A Chronicle, vol. 1, p. 306.

7- همان . vol. 2, p. 282.

8- L. Mirot: Le séjour du Père Bernard de Sainte-Thérèse en Perse. In Etudes Carmelitaines 18 (1933), p. 230, note 1.

از او در سال ۱۶۸۴ بازمانده و در آن نوشته‌است «پدر پیرو مقدس کارملی‌ما یك‌دستگاه ماشین چاپ در محل زندگی خودش در اصفهان دایر کرد». او به‌عبارت فارسی نوشته است که این ماشین را «هنوز داریم[۹]».

آنجلیوس توضیح می‌دهد که این هردو ماشین با حروف ارمنی و حروف عربی-ایرانی هنوز وجود دارد اما متأسفانه قابل استفاده نیست و این نشانهٔ آن است که ماشین چاپ با حروف عربی - ایرانی قبل‌از آمدن آنجلیوس به ایران کار می‌کرده است.

در سندی که از بایگانی دولتی هلند در دست است اشاره به‌نتیجهٔ سفر هیأت مبلغین مذهبی برنارد از کلیسای سنت ترزا در سال ۱۶۴۹ شده است. در آنجا آمده است «۳۴۷ قلم از حروف عربی و سایر ابزارو آلات چاپ که یك نمونه آن دستگاه حروف ریزی و دستگاه دیگر حروف چینی بوده وجود داشته است[۱۰]». در سند دیگری از همین بایگانی آمده است که اموال اسقف برنارد از کلیسای سنت‌ترزا مدت بیست و یك سال درحفاظت و حبس کمپانی هند شرقی بوده است[۱۱]. این اموال در سال ۱۶۶۹ به رافائل دومانس واگذار شده است. پس ماشین چاپ کرملیتها باید قبل‌از سال ۱۶۴۸ مورد استفاده قرار گرفته باشد.

گرچه گزارش‌ها و نامه‌های نوشته شده بوسیله کرملیتها حکایت از استفاده ازاین ماشین چاپ نمی‌کند. اما ما از نوشته های پدر آنجلیوس درمی‌یابیم که دو دستگاه ماشین چاپ وجود داشته است، ولی بواسطهٔ خشکی هوا خوب کار نمی‌کرده است[۱۲]. اگرچنانچه نظر و مخالفت نسخه‌برداران از کتاب مقدس را با ماشین چاپ نادیده انگاریم که خود عاملان اصلی بکار نگرفتن ماشین چاپ بوده‌اند مسلماً، احتمال اینکه دربار صفویه با دایر کردن ماشین چاپ در ایران مخالف بوده است و یا تمایلی بایجاد آن‌نداشته‌اند درست نیست. زیرا علاوه بر میل باطنی شاه‌عباس، شاردن سیاح انگلیسی می‌نویسد. «دربار صفوی بارها از من خواسته است‌که یك دستگاه ماشین چاپ بایران بیاورم و در اصفهان نصب کنم. این کار انجام می‌پذیرفت اگر چنانچه شاه‌عباس وجود می‌داشت. متأسفانه فرزند او دارای چنین بخشندگی و سخاوتی نبود که بتواند مخارج چنین دستگاهی را تقبل کند[۱۳]».

ترجمهٔ قدرت‌الله روشنی زعفرانلو

***

9- حاشیه شمارهٔ ۲ دیده شود

10- Algemeen Rijks Archief, Den Haag Koloniaal Arechief (KA), no. 1160, برگ 903—05.

11- همان. It is stated that for repairs of the Bishop's residence 800 mahmūdis had been spent during 21 years.

12- حاشیه شمارهٔ ۲ دیده شود

13- J. Chardin: Voyages du Chevalier Chardin en Perse etc. 3 vols. Amsterdam 1711, vol. 2, p. 110.

پرده‌های نقاشی ایران و چند نکتهٔ دیگر

برای نگارش زندگینامهٔ برنهارد درن، ایرانشناس آلمانی ــ روسی که نوشته‌های با ارجی دربارهٔ گیلان دارد، دوره‌های مجله علمی آن زمان را که در پترزبوگ نشر می‌یافت و نوشته‌های درن را دربر داشت، بازبینی میکردم. یادداشت کوتاهی از درن دربارهٔ سی‌وپنج پردهٔ نقاشی ایرانی که وی برای موزهٔ آسیائی خریده بود، در یکی از شماره های مجله به‌چشمم خورد.

ترجمه و یادآوری آن را به‌دو دلیل لازم دانستم:

یکی اینکه نام و نشان سی‌وپنج پردهٔ نقاشی که در پاره‌ای موارد نام نقاش و تاریخ ترسیم را بهمراه دارد، برای تاریخ هنر ایران مهم است. دو دیگر و پراهمیت تر، فهرستی از نام شکنجه‌ها و مجازات های متداول در ایران آن روزگار است که موضوع پرده‌های نقاشی را تشکیل میدهند و برای پژوهسگران تاریخ خالی از فایده نیست.

نام فارسی شکنجه‌ها را درن بهنگام توصیف پرده‌ها در نوشتهٔ خود آورده و داخل (کمانك) گذاشته است. ترجمهٔ یادداشت درن درباین پرده‌ها در زیر میاید.

***

دربارهٔ مجموعه‌ای از نقاشی های ایرانی جدید که برای موزهٔ آسیائی تحصیل شد[1].

از برنهارد درن

در سال جاری فرصتی دست داد تا مجموعه‌ای حاوی ۳۵ پرده نقاشی ایرانی برای موزهٔ آسیائی تحصیل نمایم.

اگرچه عموماً ارزش ویژه‌ای برای چنین پرده‌هائی قائل نستم، ولی در مواردی‌که پرده‌های نقاشی از جنبهٔ مردم شناسی، تجسم لباسها، آئین‌ها و همانندش، آموزنده باشند، به‌استثنائی تن میدهم، هرچند هیچ توصیفی هرقدر مفصل، نمی‌تواند جا گزین تماشای اصل این پرده‌ها گردد.

برخی از پرده‌های مجموعه حاضر، انواع مجازاتی راکه قبلا در ایران وجود داشت، نشان میدهند و پاره‌ای دیگر، انواع سازهای موسیقی را که زنها می‌نواختند، بما می‌نمایانند.

فهرست پرده‌های نقاشی به‌ترتیب [موضوع] عبارتند از:

۱ــ چهرهٔ شاه تهماسب.

۲ــ چهرهٔ شاه عباس اول.

انواع شکنجه

۳ــ میرغضب وسیله‌ای، سرخ شده در آتش را که شباهت بتیغ سلمانی دارد، درسر مجرم فرو میکند. این مجازات «داغ‌کردن» نام دارد. در فرهنگ [فارسی‌ـ

1- Dorn, B. :Uber eine für Asiatische Museum erworbene Sammelung von Neupersischen Gemalden, in Bulletin de l'Akademie Imperiale des Sciences de Saint-Petersbourng, Bd. XVIII, 1873, S. 296-299.

لاتین] فولرس بمعنی: stigma inurere آمده است.

۴ــ یکی را به تیرچوبی بسته‌اند درحالیکه شکمش پاره شده است (شکم‌پاره کردن).

۵ــ یك توپچی به‌قصد چوب خوردن، به‌توپ بسته شده است (توپچی بتوپ بسته) زیر عبارت فارسی در این نقاشی و برخی نقاشی های دیگر تاریخ ۱۲۵۹ = ۱۸۴۳ میلادی آمده که بدون شك سال ختم نقاشی است.

۶ــ کسی به‌چوبهٔ دار آویزان است و بوسیلهٔ دو سرباز زانو زده، تیرباران میشود (تیرباران).

۷ــ یك نفر را دست بسته به‌تیر چوبی آویخته‌اند (بقاپوق کشیده).

۸ــ یك‌نفر به دهانهٔ لولهٔ توپ به‌قصد شلیك شدن، بسته شده است [به‌توپ بستن].

۹ــ سر کسی را به‌زمین فرو کردند. میرغضب با گچ و آهك مایع سوراخ را میگیرد (گچ میگیرند)[۲].

۱۰ــ در ستون فقرات کسی میخ میکوبند (میخ در کمرش میکوبند).

۱۱ــ با شاخه درخت [ترکه] بر سر یکی می‌زنند (چوب میزنند).

۱۲ــ تیر چوبی به ماتحت یکی فرو میکنند (قولقمه میکنند).

۱۳ــ با گازانبر دندان کسی را میکشند و برسرش میکوبند (دندانش بکنند بر مغزش میکوبند).

۱۴ــ یکی را به‌فلك بستند (چوب می‌زنند).

۱۵ــ چشم یکی را درمی‌آورند (چشم کنده).

۱۶ــ یکی را سر می‌زنند (گردن میزنند).

۱۷ــ یکی را بند از بینی گذراندند (مهار) و وسیله‌ای چوبی و سه‌گوش[۳] که تا بشکم میرسد، در گردن انداختند و باطراف میکشند (مهار کرده).
مهار طنابی است که از بینی شتر می‌گذرانند.

۱۸ــ پای کسی را به‌کنده‌ای زنجیر نموده‌اند (کند[ه] در پا دارد).

۱۹ــ یکی را از پا آویختند و از میان به‌دو نیم میکنند (شقه میکنند).

۲۰ــ یکی را در دیگ می‌پزند (در دیگ می‌جوشانندش).

***

۲۱ــ یکی در جلو در کنار سجاده ایستاده است (پیشنماز).

۲۲ــ تصویر یك ایرانی، نقاشی توسط (رقم‌کمترین میرزا بابا الحسنی).

۲۳ــ تصویر یك تفنگدار نقاشی شده توسط (رمضان جیلانی).

۲۴ــ تصویر یك شوشتری (اهل شوشتر).

۲۵ــ تصویر یك درویش.

۲ــ برخی آگاهی دربارهٔ شکنجه‌ها و نام سازهای موسیقی را مدیون میرزا کاظم بیك عابدین‌اف در مؤسسه آسیائی می‌باشم.

۳ــ شاید منظور تخته‌کلاه باشد ــ م.

ساز های موسیقی

۲۶ــ زنی دایره بدست که در این پرده و نقاشی بعدی (چگی) نامیده میشود.
۲۷ــ یکی طنبل میگیرد [تنبك = ضرب میگیرد‌ــم].
۲۸ــ دو طبلك یکی کوچك‌تر از دیگری بهم بسته شده (نقاره) با دو چوبك نقاره زنی (چوب).
۲۹ــ یکی درحال نواختن سنتور (سنطور).
۳۰ــ یکی در حال نواختن کمانچه (نوعی ویلن).
۳۱ــ یکی [نی] لبك می‌نوازد. فلوت را بفارسی نی میگویند
۳۲ تا ۳۵ــ تصویرهای گوناگون از زنان ایرانی.

***

بهمراه این مجموعه یك [تصویر] چاپ سنگی و کاریکاتور یك اروپائی به امضاء دلی‌کاور یوسف افندی بود که درن این نام را بدیوسف افندی گبر و دیوانه ترجمه نموده است.

ترجمهٔ رضا مدنی (اشتوتگارت)

***

دربارهٔ سه عبارت در الدرة الفاخره

در شمارهٔ ۴ــ۶ سال دوازدهم (تیر ــ شهریور ۱۳۶۵) مجلهٔ آینده، ص ۲۹۷، فاضل محترم آقای غلامرضا طاهر سه عبارت را از الدرةالفاخره حمزهٔ اصفهانی عیناً نقل کرده و دربارهٔ معنی آنها توضیح خواسته‌اند. دربارهٔ هرسه مورد قبلا بحث شده است:

عبارت اول را این جانب سالها پیش در کتاب محاضرات‌الادباء راغب به‌صورت تصحیف شده یافته بود و پس از مراجعه به‌دو نسخهٔ خطی محفوظ در موزهٔ بریتانیا آن را شعری به فارسی میانه (پهلوی) تشخیص داد و در مقاله‌ای به‌زبان انگلیسی «منقولات فارسی میانه در کتابهای عربی و فارسی» در یادنامهٔ دومناش، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ــ لییژ، ۱۹۷۴ و بعد، منتشر کرد. صورت صحیح آن چنین است:

زیود هشتاذ گور، تیرست دالمنه مرو امار بنه میرد، بی‌جذگش بوزند مرد

گور هشتاد (سال) زندگی می‌کند و مرغ کرکس سیصد سال، و مار نمی‌میرد جز اینکه مرد (=انسان) آن را بکشد. کلمهٔ مائتی در این روایت حمزه تصحیف ثمانین‌است. برای توضیح بیشتر، خوانندگان به‌همان مقالهٔ مذکور رجوع کنند.

عبارت دوم یعنی مثل عربی ده درین و سعدالقین و ترجمهٔ فارسی آن را دکتر علی‌اشرف صادقی در کتاب تکوین زبان فارسی، تهران، ۱۳۵۷، (ص ۱۱۶) به‌همین صورت از کتاب الدرةالفاخرة، نقل کرده‌اند. نگارنده در نقدی که براین کتاب ایشان در مجلهٔ آینده، سال پنجم، ش ۷ــ۹ ، ۱۳۵۸، (ص ۵۹۲) نوشت صورت صحیح ترجمهٔ فارسی را از کتاب جمهرة الامثال چنین آورد: دوتا مروارید اسعد آهنگر که ترجمهٔ تحت‌اللفظی همان مثل عربی است.

عبارت سوم را نیز که مثلی است، دکتر صادقی، همان مأخذ، ص ۱۵۹ و بعد، از همین کتاب الدرةالفاخره با توجه به‌صورت منقول در دیوان المعانی آورده و دربارهٔ آن توضیح داده‌اند.
دکتر احمد تفضلی

***

مشتی اسمال از دهخدا نیست

در چند شمارهٔ پیش آن مجله مخمس زیرکه از زبان لوطیها و مشتی‌های‌تهران درگله از بعضی حوادث تبعی مشروطیت سروده شده است درج‌گردیده و درگویندهٔ‌آن تردیدها و احتمالها رفته و بآخر نسبت شاعری آنرا به‌علامه دهخدا داده است. ازآنجا که ممکن است روزی ادبیات دورهٔ مشروطهٔ ایران مورد تحلیل قرارگیرد برای آنکه بدان روز نیز مثل امروز شاعر این مخمس مورد احتمال واقع نگردد لذا با این چند سطر در معرفی سرایندهٔ آن مصدع میشود.

سرایندهٔ مخمس مرحوم **میرزا یوسف‌خان وقــار ملقب به‌محاسب‌الملک** بنی‌عم میرزا علی‌خان امین‌الدوله صدراعظم آزادیخواه قاجار است. او از شاعران توانای اواخـــر عهد قاجار و از ادیبان و خطاطان آن دوره است وچون مشرب صوفیان داشت و درپی نام و شهرت نبود متأسفانه اشعارش جز دردست معدودی از دوستان نزدیك بدست‌ارباب محافل ادبی نیفتاده و اهل ذوق از آن بی‌خبرند.

مرحوم وقار بسال ۱۲۶۵ شمسی در تهران زاده شد و ابتداء عمر در حجر تربیت مرحوم امین‌الدوله درس آزادگی و خطاطی و ادب فارسی و عربی بکمال آموخت وبعد در دیوان استیفاء آن روز که بعدها نام وزارت مالیه گرفت شغل یافت و تاآخر عمر در آن وزارتخانه گذراند بسال ۱۳۲۵ شمسی او درسن ۶۵ سالگی خرقه تهی‌کرد و بصحن امامزاده صالح تجریش ــ ضلع غربی ــ خانه‌گرفت.

وقار بی‌شبهه از شاعران توانا و نوآور مشروطه است و در توان شاعری‌اوکافی است‌که خوانندهٔ محترم همین مخمس «مشتی اسمال» اورا باشعر «داش غلوم» مرحوم ایرج‌میرزاکه بحق از شاعران پرقدرت زمان خود است مقایسه‌کند و قدرت شاعـــری اورا بسنجد. متأسفانه چنانکه گفته شد صوفی مسلکی وگمنامی طلبی او از روز اول، شاعر این مخمس را براثر عدم معرفی بزیر احتمال برده و حتی پرفسور ادواردبراون نیز که همزمان او است نتوانسته است شاعر آنرا مشخص‌کند.

ازین مخمس بخط خود شاعر نسخی چند به‌نزد دوستان اوست. امیدازبازماندگان آنها اینست که در صورت امکان نمونهٔ عکسی از این نسخه در اختیار این مجله قرار دهند تا قدرت خطاطی او نیز در دید اهل نظر قرارگیرد.

اینك مخمس:

مشتی اسمال بعلی کاروبار آزاد شده — پاتوق ما تو بمیری بچـــه بازار شده
هرکسی واسه خود یکه میونـــدار شده — علی زهتـــاب دراین ملك پاتوقدار شده
وکیل مجلس مــا حجت آقا سردار شده

بعد ازین برسر ما ها چه بلاها بــرسه   چه بلاها که ازین خلق نمــاهـا برسه
بگوش ما و تو فردا چه صداها برسه   کار ایملك و بپا تا نکحــاها برسه
آن پدر نفطی ابول ماعب اینکــار شده

مشتی اسمال قسم بر علم و نخل و کتل   هرچه گشتیم در این کوچه‌وبازار ومحل
کس ندیدیم بجز دوم ولش‌ودزد ودغل   حاجی خرده فروش گفت بابا ام کچل
روح مسروطــه ز ما والله بیزار شده

مشتی اسمال نمیدونی چه کشیدیم بحق   چنقده واسه مشروطه دویدیــم بحق
پاهامون پینه زد و پاك بریدیم بــحق   یه جوون پروپا فرص نــدیدیم بحق
همه از پیر و جوون ورمال‌وردار شده

جلتا فکر تلکه بدو صد شیوه و رنگ   ما همه لول و پاتیلیم ز افیون و زبنگ
از ممد جنی گرفته تا نکل مهتی پلنگ   صاف‌درخورخور خوابیم نکل‌مست‌وملنگ
کی میگه ملت ایرون همه بیــدار شده

مشتی اسمال هرآنکس که خیانت کرده   با بدزدان ستم پیشه اعانت کــرده
یا که خود دزد شده ترك امانــت کرده   یا که دزدی ز دگر دزد حمایت کرده
آقا سردار شده یا آقا سالار شــده

مشتی اسمال به تای سبیلــت قسمــه   لوطی حق و حسابدون نعلی خیلی کمه
هرکسی رو که میبهرش بری ازاهل نمه   مار بابنهاش بزنه والله بــرمار ستمه
علومت ور دار ما مهتی عبــدار شده

هیچکس واسه مایه پاپاسی کار نکرد   به‌ازین خوش غیرتافرهٔ کردار نکــرد
چه ستمها که بما آن لش دیندار نکرد   تا سوار خر خود شد خرش و بار نکرد
از چپ و راست خرامدکه افسار شده

مشتی اسمال یکی‌لوطی پادار کجاست   یه نفر مشتی بی‌شیوه رگ دار کجاست
برق قداره کل رینل عصار کجــاست   گود زورخونه چه‌شداصغر نجارکجاست
دور دور ممل لنت و لنگــار شده

مشتی اسمال بعلی این بچه‌هاگشت‌لشند   لش وبی غیرت و پنتی صمت‌وماست‌کشند
بی‌بلا نسبت تو بد روش و بــد کنشند   بر سر به لش مرده همه در کشمکشند
چون سگ وگرگ پی‌خوردن‌مردارشده

عبدالله انوار

آینده. دانشمند گرامی آقای انوار به‌مناسبت قطعهٔ شوخی استادانهٔ وقار دربارهٔ نخستین سرشماری تهران (۱۳۱۸) را نیز نقل‌کرده‌اندکه در موقع‌مناسب دیگر چاپ می‌شود. فعلا به‌نقل مطلب مربوط به مشتی‌اسمال‌که در شماره‌های پیشین مورد بحث بوده است اکتفا کردیم.

***

سلامه

در سطر نخستین هامش صفحهٔ ۹۶ سال یازدهم مجله آینده تحت عنوان از جام

تاهری پس از توضیح دگرگون شدن نام روستای سلامهٔ خواف از سلومك بهسلومه و سلامه دربارهٔ کوشك سلامه نوشته‌اند. «کوشك سلامه در ۲۵ کیلومتری خواف (که‌گویا غرضشان شهر روی خولف است وگرنه خواف جلگهٔ وسیعی است‌که شامل دو بخش میباشد) خراسان قصر مانندی است از آجر، عظیم و اعجاب‌انگیز که در همین چند دهه اخیر بهمت باستان شناسان کشف و از دل خاك برآمده است. بنای کوشك را دورهٔ ساسانی و دست‌کم به‌قرون اولیهٔ اسلام نسبت میدهند.»

کوشك سلامه در سال ۱۳۲۷ خورشیدی بهمت سید محمدقرشی مالك محترم روستای سلامه این کوشك که بگونهٔ تپه‌ای خاکی بود خاك برداری شده و کاملا بازسازی‌گردیده است. آجرهای نمای کوشك شاهد تازگی آن است و تصویر پیش از بازسازی آن نیز در خود کوشك موجود است. این‌کوشك‌دارای سه‌آشکوبه بود، آشکوبه هم‌کف و دوم آن بازسازی و سومین آن بکلی ویران بوده است که بعداً ساخته شده است. طبقهٔ دوم آن دارای شش اطاق بزرگ و چهار راه وسیعی است. دیوارها بسیار ضخیم و ستبر است و برای اینکه سرما و گرما را در آن چندان اثر نباشد دیوارها مجوف ساخته شده و میان‌تهی است.ستبری دیوارها از پنج متر بیشتر است. اطاقهای کوشك مفروش و برای میهمانان آماده است.

من خود در ۱۳۳۳ آنجا بودم و چکامه‌ای در وصف آن گفته‌ام (چند بیت از آن را نقل می‌کنیم ــ آینده).

بیامد بایران زمین در سپاهی — سپاهی چو درنده شیر ژیانی
هجوم مغول را بایران چه نامی — همانا بجز فتنه‌ی آسمانی
سلومك همی‌گشت زان فتنه‌ویران — ز آیین و یاسای چنگیز خانی
دهی گشت زان پس سلومك که‌نامی — سلامه ز تکرار و لفظ زبانی
مرین کاخ راکوشك‌بلقیس‌خواندند — ز ناخواندگی و ز روی ندانی

جلیل حقیر

آینده ــ عکسی که از وضع خرابهٔ آنجا فرستاده‌اند در صفحهٔ ۸۴۸ چاپ شد و ضمناً عکسی هم از وضع کنونی آن که در سال ۱۳۶۵ انداخته‌ام به‌چاپ رسانیده می‌شود. ا.ا.

***

تصحیح قیاسی واژهٔ «پل» به کلمهٔ «باران»

در شماره ۱ــ۳ سال دوازدهم مجلهٔ آینده (ص ۶۷ــ۶۹) مقاله‌ای تحت‌عنوان «تصحیحی قیاسی در جمله‌ای از تاریخ بیهقی»، نوشتهٔ آقای محمد غلامرضائی به‌چاپ رسیده است. نویسندهٔ محترم مقاله با استفاده از تاریخ بیهقی (تصحیح مرحوم دکتر علی‌اکبر فیاض، چاپ دانشگاه مشهد) ضمن نقل حواشی و نسخه‌بدلهای مربوط‌به‌جملهٔ مورد نظر از صفحهٔ ۳۴۱، چنین اظهار نظر کرده است‌که: واژهٔ «پل» در عبارت «نماز دیگر را پل آنچنان شدکه برآن جمله یاد نداشتند و بداشت از پس نماز خفتن

بدیری[1]» وجهی ندارد و واژهٔ «پل» تحریف شدهٔ کلمهٔ «باران» است و آنگاه از چگونگی سیر این تحریف سخن درمیان آورده است.

این تصحیح قیاسی سالها پیش از سوی مرحومان دکتر علی‌اکبر فیاض و دکتر قاسم غنی انجام شده است. درحاشیهٔ صفحهٔ ۲۶۱ تاریخ بیهقی ـ که بداهتمام این دو دانشمند در سال ۱۳۲۴ هـ. ش از سوی وزارت فرهنگ به‌چاپ رسیده[2]، چنین آمده است: [« تا پس از نماز خفتن بدیری»، مقتضی است‌که مطلبی درماقبل داشته باشد، محتمل است کلمهٔ «پل»، «باران» بوده است و تحریف شده.] در حاشیه (پاورقی) صفحهٔ ۳۴۱ تاریخ بیهقی (چاپ دانشگاه مشهد) هم اگرچه از تحریف «باران» به «پل» سخن درمیان نیامده، اما این احتمال داده شده است‌که فاعل فعل «بداشت» در جملهٔ «بداشت از پس نماز خفتن بدیری» کلمهٔ «باران» است[3].

تاریخ بیهقی چاپ دانشگاه مشهد، اگرچه دارای حواشی و نکات سودمندتازه‌ای است، لکن متأسفانه تمام حواشی چاپ پیشین (چاپ غنی ـ فیاض) را دربر ندارد. بهمین سبب مراجعه بدان، سبب بی‌نیازی و عدم مراجعهٔ پژوهنده به‌چاپ قدیم این اثر نمی‌گردد. گذشته از آن، برای هرگونه اظهار نظر علمی، دست‌کم مراجعهٔ پژوهنده به‌تمام چاپ‌های یك متن ضروری است. تکیه‌کردن به‌یك متن، گذشته از آنکه‌براحتمال لغزش و خطا می‌افزاید، موجب می‌شود تا کوشش ها و استنباطهای محققانی کـه پیشتر در زمینهٔ یك متن تحقیق‌کرده‌اند از نظر دور بماند ووقت پژوهنده ـ که باید درزمینهٔ تحقیقات تازه صرف شود ـ صرف پیمودن راههای طی‌شده‌گردد.

تا تقدم فضل و فضل تقدم رعایت شود و ازآن دو ازرگ مرد (دکتر غنی ودکتر فیاض) ـ که نقد عمر خود را یکسره در راه خدمت بفرهنگ و ادب ایران صـرف کردند ـ نیز یادی کرده‌آید، این مختصر نوشته شد و نیك پیداست‌که ذکر این معانی، به‌هیچ روی، به‌معنی نادیده‌گرفتن ارزش استنباط نویسندهٔ مقالهٔ مورد بحث‌نخواهدبود.

اصغر دادبه

آینده. آقای غلامرضایی خود یادآور شدند که سطری از نوشتهٔ ایشان درجائی که اصل مطلب بود در چاپ افتاده است.

***

رشیدالدین بیدوازی

رشیدالدین محمد ازمشایخ صوفیه‌در اوکان روستای [(Avitgan)[1](آویت‌گان)] یکی از نقاط جنوبی اسفراین و شمالی میـان دشت اسفراین زاده شد. تألیفـات او

۱ـ شگفت‌است که عبارت مورد بحث را در میان عباراتی‌که از تاریخ بیهقی در مقالهٔ آقای غلامرضائی نقل شده است، نمی‌توان یافت. به‌نظر می‌رسدکه این عبارت در چاپ ساقط شده باشد.

۲ـ این تصحیح، در سالهای اخیر از سوی انتشارات ارغوان (تهران، شاه‌آباد سابق) تجدید چاپ شده است.

۳ـ در پاورقی ۳۴۱ آمده است: «احتمال سهو قلم، قوی است و شاید همین قدر بوده است: وباران بداشت تا پس نماز خفتن بدیری الخ.»

چنین است:

۱ــ ریاض‌الافیاض در عرفان ــ نسخه‌ای از این کتاب در هندوستان و عکس آن نزد آقای عطاردی قوچانی دیده شد.

۲ــ مصباح رشیدی‌که شیخ تاریخ تألیف آن را چنین گفته‌است:

چون گذشت از هجرت خیرالانام هشتصد و پنجاه ودواین شد تمام

کتاب در سه اصل است: اصل محبت، اصل نیاز و اصل فنا.

نمونه‌ای از ابیات این مثنوی چنین است:

از محبت یافت عالم انتظام و این بنا از دوستداری شد تمام
لیك چــون آرد محبت جمله‌ای آتش او بر زند خود شعله ای
عاشق دلسوز را بریــان کنــد خانه هستی از او ویــران کند
آن محبت‌هرکرا گیــرد ببر همچو تاجش دائما دارد بسر

یك نسخهٔ خطی کتاب مصباح رشیدی که ظاهراً از زمان سراینده است درکتابخانه شخصی نگارنده موجودست. آن را تصحیح و آمادهٔ چاپ کرده‌ام.

بیدواز* در اصل «پدواز» و متضاد پرواز است. این ده کوهستانی و در سی کیلومتری شمال شرقی اسفراین واقع است.

رشیدالدین، اسفراین و سایر نقاط آن را میدان جنگ دو برادر جاه‌طلب می‌داند که هردو فرزندان شاهرخ و نامشان شاهزاده میرزا سعید محمد و شاهزاده بابر است. این هردو این سرزمین را بمدت پنج سال بین سالهای ۸۵۰ هـ. ق تا ۸۵۵ هـ. ق مورد تاخت و تاز قرار داده و قریب بیکصد هزار نفر از مردم بیگناه این شهرستان در جنگ های سه‌گانه این دو که درنقاطمیان دشت و اتکان و کوه خروس درمی‌گیرد از بین میروند. دراویش و مردهٔ بیدوازی بخانقاه بیدواز میروند و در همانجا بارشاد اشتغال دارند تا استاد شاگردانی چون شیخ شاه علی بیدوازی و حاجی محمد خبوشانی را تربیت می‌کند. شیخ شاه علی بیدوازی هم داماد اوست و هم جانشین او و در جائی دیگر هم جانشین وی، حاجی محمد خبوشانی آمده است و در رساله کمالیه وضوحاً جانشین وی شیخ شاه‌علی بیدوازی است. بالاخره استادبمرگ‌ناگهانی می‌میرد وهنگام وداع وارتحال بجهان باقی بین پنجاه تا شصت سال عمر داشته زیرا، دربارهٔ مرگش گفته‌اند:

اقتضای فلك مگر ستم است یا ز استاد این شــدش تعلیم
قطب الاقطاب شیخ رشیدالدین مظهر نور حق و نور جسیم
ناگهان عازم جنان گردید کرد رحلت بامر حی قدیم
تا برفت از فنــا بسوی بقــا گشت تاریخ او (بهشت نعیم)

---

* در مورد وجه تسمیهٔ بیدواز به‌نظر می‌رسد که مرکب از بید+واز باشد و واز(=باز) در نام‌های جغرافیایی به‌معنی جای باز و دره‌باز آمده از جمله در اطراف آمل «واز» موجودست. ودلیلی ندارد که «پدواز» باشد. این نام در سیرهٔ منکرنی (تصحیح مرحوم مینوی) بی‌نقطه آمده است و پس‌از اینکه در سفری با قدرت‌الله روشنی بــه‌آنجا رفتم صورت درست کلمه را به‌مرحوم مینوی گفتم. (ا.ا.)

با این احوال سال مرگ رشیدالدین محمد ۸۷۷ هـ ق و سال تألیف مصباح ۸۵۲ هـ ق و سال تألیف ریاض‌الافیاض ۸۴۶ هـ ق است. اگر کتاب ریاض الافیاض را در بیست سالگی تألیف کرده باشد سنین عمر او به‌پنجاه و یك سال میرسد.

صندوق زیبای مرقد وی هم‌اکنون در مقبره او موجود است و هنر مبتکاران زمان و خطاطی در اواخر دوره تیموری است. عمل استاد محمدبن نظام.

خطوط صندوق که درصدر چهار جانبی صندوق نقرشده چنین آمده: نمقه‌العبدالضعیف محمدبن محیی سنه ۸۸۱ هـ ق. (عکسها در صفحهٔ ۸۴۹ چاپ شده).

با نمونه‌ای از غزلیات رشیدالدین به‌این یادداشت پایان می‌دهم.

ای تیر ترا سینهٔ عشاق سپرها — سودای سر زلف تو خون کرده‌جگرها
گر داغ فراقی بدل آمد ز تو سهل‌است — آن نیز نهادیم ببالای دگرها
در مسجد و دیرم نکند هجر تو رحمی — چندانکه در آیم بوی از جمله درها
از سنگ ملامت چه‌غم‌آن‌خاك تنتن را — کو کوه صفت ست بلا راست کمرها
با همت پیر از خطر راه میاندیش — توفیق چو همراه تو شد بیست خطرها
امید وصالست و ز هرسو نگرانیم — داریم سئوالات از آنست نظرها
بگذشت رشید از دلت آن تیرچه سیار — باریست بوی لابد از انواع گذرها

احمد شاهد (اسفراین)

***

رویین دژ مراغه و هفت‌پیکر نظامی

از اهل تحقیق ادب در تصحیح و توضیح بیت زیر یاری می‌طلبد که در وصف رویین‌دژ مراغه گفته شده است:

یافت در یافت نارسیدهٔ او — زهره را هم زده دریدهٔ او
(هفت پیکر چاپ وحید، ص۳۶۶)۱

قاف تا قاف در رسیدهٔ او — زرهی هم زره دریدهٔ او
(هفت پیکر، به‌تصحیح ریپکا ـ ریتر، ص ۳۵۲)۲

بیت فوق در بند ۵۳ هفت پیکر (ختم کتاب) آمده است که نظامی گنجه‌ای ضمن دعای دولت علاءالدین کرپه‌ارسلان (فوت ۶۰۴ هـ)۳ بخشی از سخنان خویش را به‌وصف مرکز حکومتی وی «رویین‌دژ»۴ مراغه اختصاص داده می‌گوید:

چون می ازقلعهٔ قناعت‌خویش — شاه را گنج درکشیدم پیش

۱ـ چاپ علی‌اکبر علمی، تهران.
۲ـ استانبول، مطبعهٔ دولت ۱۹۳۴ م. از انتشارات مؤسسهٔ سرفهٔ چکوسلواکیا در پراگ.
۳ـ ر.ك: تاریخ ایران، تألیف پیرنیا ـ اقبال، به‌کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، ص ۳۸۵ـ ۳۸۳.
۴ـ رویین‌دژ را یکی از قلاع مراغه نوشته‌اند (همان مأخذ ص ۳۸۳، آنندراج ذیل همین کلمه) جای تحقیق هست که آیا شاعر مراغه را «رویین‌دژ» نامیده است یا رویین‌دژ همان قلعهٔ باستانی مشهور است و همچنین قابل بررسی با صابین‌قلعه (صابین دژ = شاهیندژ) نیز هست.

وام داری نه از تهی شکمی / دز رویین بود ز بی درمی؟
کآهن تیز آن گریوهٔ سنگ / لعل‌والماس‌ریخت صدفرسنگ
لعل بردست دوستان به قیاس / وز پی پای دشمنان الماس
آن نه دز، کعبهٔ مسلمانیست / مقدس ره روان روحانیست
[؟] در [؟] نارسیدهٔ او / زرهی هم زره دریدهٔ او
جبل‌الرحمه زان‌حریم‌دریست / بوقبیس از کلاه او کمریست
ابدی باد خط این پرگار / زان بلند آفتاب نقطه قرار
(۵۶ — ۵۳/۴۸)[۵]

بیت مورد بحث‌در دستنویسهای معتبر موجود به‌صورتهای مختلف‌زیر نوشته شده‌است:

۱ـ ن: نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی تبریز از کتب اهدایی شادروان حاج حسین نخجوانی که ازنظر تاریخی قدیمترین دستنویس شناخته شده در جهان است و به‌تاریخ ۷۵۴ هـ به‌خط محمود اسمعیل نوشته شده است:

یافه به دریافت نارسیدهٔ او / زر همه هم زره دریدهٔ او

ظاهراً کاتب این نسخه یا نسخهٔ پیش‌ازآن قادر به‌فهم معنی نبوده شبیه سازی کرده و علاوه بر زیادت وزنی «به» در مصراع اول، شکلی نزدیك و همانند به‌شکل کلمات اصلی در صدر و ابتدای بیت قرار داده‌است.

۲ـ ب ت ث : سه دستنویس کتابخانهٔ ملی پاریس (۷۶۳ هـ)، بودلیان آکسفورد (۷۶۶ هـ) و موزهٔ بریتانیا (قرن نهم هجری):

قاف تا قاف در رسیدهٔ او / زرهی هم زره دریدهٔ او

مضبوط هرسه نسخه از آغاز تا پایان هفت پیکر همسان است و برخلاف مثنویهای دیگر در تصحیح هفت پیکر به‌پاورقی رفته: گویی کاتب نسخهٔ اصلی در صدد آسان کردن ابیات مشکل وحذف ابیات لاینحل و یا غیر قابل تغییر بوده و این سه‌نسخه از روی آن ضبط شده است ــ ریپکا وریتر نیز متوجه این نکته بوده اغلب هرسه نسخه را از متن خارج کرده‌اند ولیکن درمورد بیت مورد بحث به‌علت عدم امکان فهم معنی اشکال دیگر همین صورت را در متن قرار داده‌اند که با تأمل معلوم می‌گردد مصراع اول فاقد معنی مناسب است.

۳ـ ج خ : (نسخهٔ ۸۳۵ هـ موزهٔ ارمیتاژ و ۸۹۹ هـ انستیتوی خاورشناسی شوروی) :

یافت دریافت نارسیدهٔ او / زر همه هم زره دریدهٔ او

بیت بی‌معنی است ولیکن صورت ظاهرآن قابل مقابله و بررسی با نسخهٔ مرحوم نخجوانی است.

۴ـ ر: شادروان وحید دستگردی بیت را به‌صورت زیر به‌چاپ رسانده:

یافت دریافت نارسیدهٔ او / زهره را هم زره دریدهٔ او

و در توضیح آن می‌نویسد: «یعنی دریافت کننده این دز محکم و کسیکه خواست

۵ـ ابیات ۴۸ تا ۵۶ بند ۵۳ برابر متن مصحح نگارنده ضبط شده است‌که به‌همت آقای محسن باقرزاده در انتشارات توس تهران به‌چاپ می‌رسد.

این دز را بگیرد بدز نارسیده زهره شکاف شد و زهره خود را علاوه بر ترسیدن زره درید و زهره دریدن دریافت اوشد» (شماره ۳ پاورقی ص ۳۶۶).

متاسفانه نمی‌دانیم شادروان وحید واژهٔ «زهره» را از روی کدام نسخهٔ خطی یا چاپی ضبط کرده است و مقصود از توضیح و معنی آن چیست و چگونه با کلمات و کلام موجود در بیت می‌سازد درحالیکه «زهره» در ۱۵ نسخهٔ منبع استفادهٔ ریپک وریتر نیست و نبوده و در نسخه‌های خطی کتابخانهٔ ملی تبریز نیز دیده نمی‌شود.

نکته‌ای که در بیت مورد بحث پیش از هر موضوع دیگری جلب توجه می‌کند وجود حرف عطف «هم» است که نشان می‌دهد «زرهی» عطف شده است به‌چیزی یا کسی یا جایی که در مصراع اول ذکر گردیده یعنی کلمهٔ نامعلوم مصراع اول هرچه باشدبی‌تردید با «زرهی» مناسبت دارد و با توجه به‌ابیات پس و پیش که به‌ترتیب از چهـار محل «کعبه»، «مقدس»[۶]، جبل‌الرحمه و بوقبیس نام می‌برد به‌نظر می‌آید غرض از «زرهی» (به‌فتح اول و دوم و های ملفوظ) منسوب به‌دریاچهٔ زره سیستان و یا هر دریای‌دیگری (بحر خزر، خلیج فارس و جز آن) است که محتمل است نام بندر و یا جزیره‌ای بوده و ما نمی‌دانیم زیرا «زره اکفوده» نیز به‌بحر خزر می‌گفته‌اند[۷] و زره در زبان پهلوی به‌معنی دریا است.

همین گمان با توجه به‌شکل «یافه» در اقدم نسخ خطی و مقایسهٔ آن با «یافت» که گشته ایست از «یافه» نام بندر «یافه» (= یافا) در فلسطین را به‌خاطر می‌آورد که در زمان شاعر (قرن ۶هـ = ق ۱۲ م) به‌علت دست به‌دست گشتن درمیان مسلمانان و مسیحیان در جنگهای صلیبی، شهرتی عام داشته است و باز بخشی از کلام نامفهوم می‌ماند:

[یافه] در [؟] نارسیدهٔ او   زرهی هم زره دریـدهٔ او

آیا می‌توان گفت با توجه به‌اتحاد شکل و اختلاف لفظ «زرهی» و «زره» وصنعت تصحیف نهاده شده درآن، در مصراع اول نیز بین «یافه» و کلمهٔ مجهول چنین صنعتی به‌کار رفته است؟ نافه، بافه، تافه، ناقه، باقه (در ۱۶ شکل ممکن) جلب توجه می‌کند که هریك گشتهٔ «یافت» دوم را تأیید می‌کند و درمیان ۱۶ شکل ممکن بیشتر ازهمه«باقه» ازنظر شکل و مخصوصاً یعنی جلب توجه می‌کند که تنها یك نقطه با «یافه» اختلاف دارد و اگرچه مأخوذ از ترکی است ولیکن کلمه‌ای شناخته شده است:

یاقه ــ در ترکی گریبان جامه را گویند(غ)، فرهنگ آنندراج.

با این مقدمات به‌فرض ممکن می‌توان گفت احتمال دارد بیت‌به‌صورت‌زیر بوده‌است:

[یافه] در [یاقه] نارسیدهٔاو   زرهی هم زره دریـدهٔ او

و با ابیات پس و پیش‌هم مناسبت معنوی دارد:

۶ــ مقدس بروزن مجلس به‌معنی جای پاك نام دیگر بیت‌المقدس است که شاعر جای دیگر زبانزگه مقدس (بروزن معظم) نامیده است:

رفت از آنجا و برگ راه ساخت   به زیارتگــه مقدس تاخت   ۳۲/۴۵

۷ــ ر.ك: فرهنگ فارسی معین، ج ۵ (اعلام) ذیل «زره اکفوده» و ج۲ ذیل واژهٔ «زراه» وتقویم‌البلدان ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، صفحات ۵۸، ۵۹، ۸۵، ۳۹۱

آن رویین دژ تنها دژ نیست بلکه کعبهٔ مسلمانی و جایگاه پـاك و بیت‌المقدس راهروان روحانی است، یافه با آنهمه استحکاماتش به‌گریبان وی هم نمی‌رسد و زرنگ سیستان (یا هر جزیره و بندر و شهری) در برابر عظمت رویین‌دژ، زره رزم می‌درد و دور می‌اندازد و بلندی دو کوه جبل‌الرحمه در عرفات و بوقبیس در مکهٔ معظمه نیز در برابر بلندی آن دژ چیزی نیست ویکی چون آستانهٔ آن دژ و یا درگاه آن و یکی نیز چون کمر کوه در برابر کوه و یا کمر در مقابل کلاه به‌نظر می‌آید درقیاس با آن دژرویین.

اینجاست‌که درصورت اطمینان به‌شکلی فرضی فوق تحقیق در باب «یافه» و «زرهی» لازم می‌نماید و در هرحال از اهل نظر و تحقیق یاری می‌جوید و نظرمیخواهد و چشم به‌راه عنایت اهل فضل است.

هنر بی‌عیب‌حرمان‌نیست لیکن ز من محروم‌تر، کی‌سایلی‌بود؟

دکتر بهروز ثروتیان

فایدهٔ آهن

شیخ علی‌اکبر زارچی از وعاظ پنجاه سال پیش یزد بود و مردی بذله‌گو. درآن اوقات تازه موضوع فائدهٔ بعضی سبزیجات که دارای آهن است و آهن برای بدن‌آدمی لازم مطرح شده بود.

شیخ در طعنه بر این رأی پزشکان گفته بود. حالا باب شده می‌گویند اسفناج بخورید که آهن دارد.... چرا به‌خودتان زحمت بدهید، حالا که باید آهن خورد یك تکه بیل بخورید: یك تکه کلنگ بخورید.

دو بیت به‌لهجهٔ نائینی

Ziber rasáy-e go shá yomiy-e gáli-e lenger.
Xoyi huzáa suár - huzár Chílínger.
Huzár mafrash o yaxdun ve shívi - pásh vart-e
Huzár zeng o zílí ji ve shivi másh Kart-e

ــ خبر رسیده است که شاه آمده است گال لنگر
ــ با هزار سوار و هزارچلنگر
ــ هزار مفرش و یخدان به‌زیر پاهش افتاده
ــ هزار زنگ و زیلی هم به‌زیر گردنش کرده

شعری‌است از مردم نائین به‌هنگام ورود محمدشاه به‌نائین و باراندا‌ختن لشکرش در گال‌لنگر.

(شنیده‌شده از جلال بقالی نائینی)

مزایای آیندهٔ بنده!

... نزدیك به‌یك‌سال و نیم است (تا این مطلب چاپ شود فکر میکنم نزدیك به دو سال بشود) که از تك شماره‌ای خریدن گرامی «سه‌ماهه نامهٔ» آینده خلاص شده‌ام (چون قریب یکسال‌و نیم پیش مشترك شدم و حالا مجله آینده بوسیلهٔ پست بدستم میرسد) و از مطالبش بحق استفاده میکنم و لذت میبرم و باز چون اهل تعریف و تعارف نیستم اجازه بفرمائید وارد اصل مطلب بشوم.

مجله آینده بنده که با پست بدستم میرسد، صرفنظر از اغلاط فراوان چاپی که‌دارد «حسن»های دیگری هم دارد که نمیدانم این شماره‌ها را مسئولان امور اداری آینده برای بنده دستچین میکنند و میفرستند یا مال بقیهٔ مشترکین محترم هم مثل مال من است و صدایشان بلند نمیشود؟ شاید هم منظور فرستندگان این شماره های اختصاصی آینده برای بنده اثبات این بیت حافظ است، میفرماید:

بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی   مقبول طبع مردم صاحبنظر شود

... یا دلیل دیگری دارد که بر بنده معلوم نیست. بارها شده که در مقالات مندرج درآینده «محرم» «مجرم» چاپ شده که امیدوارم درآینده تکرار نشود. یا تاریخ تولد یا فوت بنده‌خدائی که‌فی‌المثل هزارو دویست و سی هجری قمری بوده (۱۲۳۵ــه. ق) در چاپخانه تبدیل به‌رقم وحشت‌انگیز (۳۲۱۵ــ هجری قمری) شده است که با هیچ رقم و عدد نجومی و حساب سیاق و ابجد و رمل و اسطرلابی جور درنمیاید و مطابقت نمیکند. تا اینجاهم اشکالی ندارد، برای اینکه خوانندگان و مشترکین فهیم مجله آینده (بغیر از بنده) روی حدس و گمان و کلمات و جملات و پس‌و پیش کردن جمله پی‌باصل قضیه میبرند و این غلطهای چاپی جزء لاینفك کارهای چاپی اعم از روزنامه و مجله و کتاب و غیره است‌که اگر نباشد انگار مطلب چیزی کم و کسر دارد «**آفتاب آمد دلیل آفتاب**» یا بروایت دیگر (دلیل عاشق صادق درآستین باشد) همین الآن که داشتم این مطلب را مینوشتم گرامی روزنامهٔ «نهیب آزادی» بشماره سیصدو شصت‌وپنج

و بتاریخ سی‌ام مهرماه ۱۳۶۵ بدستم رسید. در صفحه اول آن شعر زیبائی از استاد محیط طباطبائی تحت عنوان «نشست و برخاست» باین مطلع چاپ شده بود:

فرو فتاده چــو بهر قیام برخیزد   گمان مبر که به‌شوق تمام برخیزد
کسی‌که بار غم کهنه میکشد بردوش   مرا بگو که چرا شادکام برخیزد

... در بیت نهم این شعر استاد، «شاهانه» «شاهانی» چاپ شده است واصل بیت که این بوده:

از آنکه برسر خوان غذای شاهانه   بانتخاب شراب و طعام بــــرخیزد

باینصورت درآمده است:

از آنکه برسر خوان غذای شاهانی!   بانتخاب شراب و طعام بــــرخیزد

...که جناب حروفچین عزیز و مصحح و غلط‌گیر محترم دست بدست هم داده‌اند تا اسباب شرمندگی بنده و استاد «محیط» را فراهم سازند. حالا من ازکجا فهمیدم که این بیت اشتباه چاپی دارد؟ ازآنجاکه شاهانی «خوانی» ندارد که در کنارش کسی (بانتخاب شراب و طعام) برخیزد! میگویند از بنده خدائی که ادعای عربی دانی داشت پرسیدند:

ـ عرب‌ها به‌آش سرد چه میگویند؟

... جواب داد:

ـ عرب مهلت نمیدهد آش سرد بشود!

... پس خواننده محترم مجله آینده هم میتواند درپاره‌ای از موارد پی‌به‌اغلاط چاپی آن ببرد و خودش با ظن و گمان آن را اصلاح و معنی کند. اما اینکه عرض‌کردم مجله‌هائی که ظرف این مدت بدست من میرسد اختصاصی است و «سوای» مجلاتی است که بدست سایر مشترکین محترم (آینده) میرسد این است که مال من بعضی ازصفحاتش هم بقول ما مطبوعاتی‌ها (پشت‌زده) و نوراعلی! کوجور شده، یعنی ماشین چاپ آنچنان فشاری به‌صفحه کاغذ آورده که سطر های پشت صفحه (بروی) صفحه منتقل و منعکس شده است و درنتیجه، کلمات و جملات روی صفحه و پشت صفحه قاطی شده و قابل خواندن نیست (اینکه یکی!) اما حسن سوم! بعضی از صفحات مجله اختصاصی آیندهٔ بنده «نیمرخ!» است یعنی پشت صفحه سفید است، آنهم نه‌یك صفحه و دو صفحه «بل» شانزده صفحه. از همه‌مهمتر حسن و مزیتی که مجلهٔ اختصاصی آیندهٔ بنده برمجلهٔ شما سایر خوانندگان و مشترکین محترم دارد فرم‌بندی یا صفحه بندی مجله آینده است که سرمقاله یا مقاله اول مجله آینده بنده رفته صفحه هشتم و صفحه هشتم که مربوط میشود بدنبالهٔ مطلب بنده‌خدای دیگری آمده جای صفحهٔ اول و قاطی مقالهٔ اول یا سرمقاله شده است که (من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش) منباب نمونه و مثال عرض‌میکنم، دقت بفرمائید:

ـ آینده: سال دوازدهم ـ تیر ـ شهریور ۱۳۶۵

... درآیندهٔ بنده، مقالهٔ جناب آقای دکتر محمد تقی سیاهپوش تحت عنوان (محیط زیست در فلات ایران) که سرمقاله‌است و میبایست در صفحهٔ ۱۷۷ باشد در صفحهٔ ۱۸۱

چاپ شده یا مطلب محکم و متقن جناب آقای مهدی نوریان تحت عنوان (شعر مسعودسعد در دیوان حافظ) که در صفحه ۱۸۴ چاپ شده دنباله‌اش که میاید در صفحهٔ ۱۸۵ باشد در صفحهٔ مقابلش چنین آمده است. دقت بفرمائید:

ــ از نسخه‌های خطی قدیم واصیل نقل شده و به‌حافظ منسوب گردیده است مطلع قصیده چنین است: وشیرآشبان، شربند، شیرگان، شیریم، شیرواد، شریواد و عبره در همهٔ استانهای کشور وجود دارند.

... شما خواننده عزیز انصاف بده و قضاوت‌کن این شعر بالا مال (مسعود سعد) است یا سروده (حافظ) یا مال بنده!؟ «توارد» هم‌حد و اندازه‌ای دارد ! مگه نه؟

میدانم چون به‌بنده‌نظر لطف دارند این شماره‌های «مخصوص» آینده را دست‌چین میکنند و برای بنده میفرستند که بقول نظامی:

اگر با دیگرانش بود میلی　　چرا ظرف مرا بشکست لیلی؟

...وگرنه چرا از این لطف‌ها به‌سایر مشترکین محترم نمیکنند؟ بهرحال درخاتمه از شما دوستان عزیز دیده و نادیده میرسم:

ــ آیا این مزایائی که مجله آینده بنده دارد مال شما هم دارد؟

خسرو شاهانی

آیندهــ تمام گله‌ها را از آقای قالی‌باف و آقای سید (صفحه‌بند) و صحافی و دوستان دیگرمان در چاپ نقش جهان بفرمائید. آنها هم دقت خود را می‌کنند و باز گرفتار نمدمال می‌شویم.

توضیح درباره نامهٔ سلیمان‌میرزا

در شماره ۹ــ۱۰ سال یازدهم (صفحه ۶۸۸ ببعد) دو نامه خطاب بمرحوم تقی‌زاده درج شده بود که مرقوم داشته بودید دونامه از سلیمان میرزا به‌تقی‌زاده.

مخلص تصور می‌کند نامه اول مورخ ۲۷ رمضان ۱۳۲۹ از سلیمان میرزا اسکندری نباشد ولی نامه دوم قطعاً از سلیمان میرزا اسکندری است. علت اینکه عرض می‌کنم نامهٔ اول از سلیمان‌میرزا نیست این است که درصفحه ۶۹۳ مجله نوشته شده «... و مجلس آخرشان که شب ۲۲ رمضان و مرکب از آقایان صمصام‌السلطنه و امیر مجاهد و شاهزاده سلیمان میرزا و آقای نجات... بوده» و نیز در همان صفحه نوشته شده «شاهزاده سلیمان میرزا میگوید...» و در صفحه ۶۹۴ «دو سه روز است آقای دبیس و سلیمان میرزا و ارباب کیخسرو مشغول سئوال و جواب هستند» باز در چند سطر پائین‌تر « هرکس‌هم داخل این حزب شود سلیمان‌میرزا و نواب است».

مستبعد است که مرحوم سلیمان میرزا درنامهٔ خود بجای نوشتن بنده یا من شاهزاده سلیمان میرزا بنویسد. امضاها هم تطبیق نمی‌کند. در نامهٔ دوم امضاء سلیمان محسن کاملا با امضاء نامهٔ اول که متفاوت است.

نصرت‌الله امینی

آیندهــ از دقت‌نظر آقای امینی سپاسگزاریم. شاید نامهٔ اول از سلیمان‌خان میکده است. چون خط و امضای او را نمی‌شناسیم امیدواریم صاحب اطلاعی ما را از صحت حدسمان آگاه سازد.

از میان نامه‌های دیگر

آقای محمدحسن رجائی زفره‌ای. اصفهان

مرقوم‌داشته‌اند. در زفره به‌بازی هشت‌پا (آینده۱۲شماره۴ـ۶) «دوز» گفته‌می‌شود.

آقای تقی بینش

مرقوم داشته‌اند دربارهٔ گلاب و شراب (موضوع مقاله‌ای مندرج در جلد اول ناموارهٔ دکتر محمود افشار) سالها پیش مرحوم دکتر احمد علی رجایی و خود ایشان توضیحاتی نوشته‌اند که در مجلهٔ راهنمای کتا بدرج شده است و مقالهٔ تازه، تازگی‌ندارد.

آقای عبدالحسین فرزین. بیرجند

مرقوم داشته‌اند: در مبحث شعرهای زیبای کهن نقل از مجموعهٔ «المختارات ـ من‌الرسائل» در صفحهٔ ۱۹۵ شمارهٔ یاد شدهٔ مجله در مصرع اول رباعی: دوازدهم ۱۲: «ای دل چو رسید غم کجا دانی شد» مربوط به‌این رباعی نیست زیرا قافیه و ردیف مصاریع دوم و چهارم را ندارد وبعلاوه در صفحهٔ ۱۹۱ ـ این مصرع بجای مصرع سوم رباعی شمارهٔ هفتم صفحهٔ مزبور نشسته است و درست می‌نماید.

آقای سید محسن محسنی. قم

مرقوم داشته‌اند درمورد قحطی سال ۱۲۸۸ میرزا علی‌اکبر فیض شاعر و ادیب قم در دورهٔ قاجاریه رساله‌ای نوشته است بنام «وقایع قحط سال قم» که بسال ۱۲۸۹ آنرا به‌پایان برده است. نسخهٔ اصل این رساله بخط مؤلف تحت شماره ۴۳۷۶ در کتابخانهٔ حضرت آیت‌ا... مرعشی محفوظ است. (فهرست آنجا ج ۱۱).

آینده: عکس این نسخه را آقای حسین مدرسی طباطبایی از راه لطف دراختیار گذارده‌اند، و تصحیح شده است و در فرهنگ ایران زمین (جلد۲۷) زیر چاپ است. آقای محسنی ضمناً از روزنامهٔ اطلاعات ۱۸ فروردین ۱۳۵۶ شرحی را دربارهٔ دلشاد ملك شاعر قمی و کشته شدن زن او به‌دست گدایان گرسنه نقل کرده‌اند که به‌مناسبت کمی‌جا از تجدید چاپ خودداری شد. و این شعر او را هم فرستاده‌اند.

خاك را برسر زنی سر نشکنند
آب را برسر زنی سر نشکنند
خاك را و آب را چون گل‌کنی داخل کنی
قالب زنی خشتش کنی
آفتاب نهی خشکش‌کنی
برسر زنی سر بشکنند

مشترکان آینده در شهرستانها

در دورهٔ قاجار مشهور بود که تعداد روزنامه‌خوان و کتابخوان و اصولا طبقه باسواد در نسبت جمعیت در شهرهای رشت، تبریز، بوشهر به‌مناسبت نزدیکی به‌راههای تجاری و ارتباطی خارج از مملکت بیش ازشهرهای‌دیگربود. بعدها این‌ترتیب‌دگرگون و عوامل دیگر از جمله ازدیاد مدارس و تشکیل دانشگاهها و وجود احزاب موجب شد

که برکتابخوانهای شهرهایی مثل شیراز و اصفهان و مشهد و اهواز افزوده گشت.

آینده در بسیاری از شهرها مشترك و خواننده دارد برای اینکه خوانندگان مجله هم از کمیت علاقه‌مندان مطلع شوند و بتوانند سنجشی درباره وضع آینده در شهرها داشته باشند آمار تعداد مشترکان شهرستانهای خود را که مستقیماً با نام ونشان با دفتر مجله رابطه دارند منتشر می‌سازیم. شماره‌هایی که تکفروشی می‌شود (توسط کتابفروشی) درین شماره نیامده است.

می‌خواستیم این آمار را همراه سازیم با اسامی مشترکان تا علاقه‌مندان دریابند که اکثریت خوانندگان باکدام طبقه است. فعلا از آن کار صرف‌نظر شد آنچه مسلم است طبقهٔ دانشگاهی در مراتب سوم چهارم است و پزشکان بیش‌ازحد تصور دوستدار و خواستار مجله‌اند.

شیراز	۵۷	لنگه‌وجناح	۵	نیشابور	۲
بابل	۳۸	آمل	۴	همدان	۲
اصفهان	۳۳	ارومیه	۴	آباده	۱
مشهد	۳۱	بابلسر	۴	آستارا	۱
بندرعباس	۲۸	بیرجند	۴	آشتیان	۱
کرمان	۲۷	خور	۴	اردبیل	۱
تبریز	۲۲	لاهیجان	۴	اسفراین	۱
باختران	۲۵	تاکستان	۳	انزلی	۱
اهواز	۱۵	خرم‌آباد	۳	ایذه	۱
یزد	۱۵	خمین	۳	بازرگان	۱
قمشه	۱۳	نائین	۳	تنکابن	۱
رشت	۱۲	اردکان‌یزد	۲	جهرم	۱
ساری	۱۲	برازجان	۲	خمیر	۱
اراك	۹	بستك	۲	رحیم‌آباد رودسر	۱
بوشهر	۹	بم	۲	ساقی‌کلایه	۱
قزوین	۹	بناب	۲	صومعه‌سرا	۱
مراغه	۹	دزفول	۲	علی‌آباد کتول	۱
قم	۸	رفسنجان	۲	کردکوی	۱
زنجان	۷	زواره	۲	گلپایگان	۱
علی‌آباد قائم‌شهر	۷	سقز	۲	گناوه	۱
گرگان	۷	فریدن	۲	مهاباد	۱
بروجرد	۶	کازرون	۲	میانه	۱
سمنان	۶	گنبدقابوس	۲	نکا	۱
شادگان	۵	کهکیلویه	۲	ورامین	۱
کاشان	۵	ماهشهر	۲		

ایرج افشار

یادداشتهای سفر اکسفرد

تورخان گنجه‌ای

دیشب از تهران به‌لندن رسیدم. امروز (سوم آبان ۶۴) در لندن خواهم ماند. نخستین کارم سرزدن به‌مدرسهٔ زبانهای‌خاوری ودیدار ازتورخان گنجه‌ای بود تا دوستی سی‌ساله‌راکه دیدارش‌هرچند سال یکبار، به‌یکی دوبار دیدن محدود شده است تازه کنم. چون درس داشت مجال درد دل کـردن نداشت. از چند دقیقه‌ای که با او بودم دریافتم که باهمان نشاط پیشین به‌پژوهشهای مربوط به‌ادبیات و فرهنگِ ترک مخصوصاً ترکی جغتایی می‌پردازد و چند مقاله‌ای را که زیر چاپ داشت و روی میزش برای غلط‌گیری گذاشته بود، دیدم. تورخان آمد و برگهٔ اجازهٔ ورود به‌مخزن کتابخانه را برایم گرفت و مرا به‌گوشه‌ای که کتابهای مربوط به‌ایران است راهنمائی کرد.

چون تورخان امسال به‌مقام والای استادی در دانشگاه لندن رسیده جای آن است‌که دوستان ایرانی او اظهار خوشوقتی بکنیم.

گلزار کشمیر

نخستین بار، سالها پیش، که کتابخانهٔ این مدرسه را دیده بودم درساختمانی‌کهنه بود و پیرسن Pearson پیر کتابداری شرقی انگلستان مدیر آنجا. درآن روزگار کتابی را به‌فارسی‌درآنجا دیده بودم که دربارهٔ کشمیر بود و چون درجائی ازآن صحبت از جلد سازی و کاغذگری بود مطلب به‌یادم مانده بود. همیشه آرزوداشتم آن مطلب را در نویس کنم و افسوس می‌خوردم که آن‌بار چنین نکرده بودم. چند بار دیگرهم که بدان کتابخانه رفته بودم نتوانستم آن کتاب را بیابم، حتی بـا مکاتبه‌هم امکان دست‌یابی به‌مشخصات کتاب پیش‌نیامد تامیکروفیلم یا فتوکپی از آن تهیه کنم. زیرا نه نامش به‌یادم مانده بود و نه نام نویسنده‌اش. فقط شبحی از قطع کتاب به‌یادم مانده بود که به‌اندازهٔ رحلی است. این‌بار به‌تورخان گفتم مرا به‌سرقفسه‌هایی ببرد که مخصوص کتابهای «قد بلند»ست. شروع کردم به‌جستجو و عاقبت آن را یافتم. نام کتاب «گلزار کشمیر» بود.

گلزار کشمیر در معرفی کشمیرست و قسمتهایی چند ازآن دربارهٔ محصولات و صنایع آن سرزمین. فهرست قسمتهایی را که مربوط به‌همین مباحث است نقل می‌کنم تا دوستم ابریشمی کـه کتابهایی دربارهٔ درختان و گیاهان مهم ایران در دست تألیف دارد* از آن بهره بگیرد.

---

* کتابش دربارهٔ زعفران زیر چاپ است و بی‌گمان کتابی است معتبر و مفید.

صفحه ۲۷۷ تا ۲۹۸ پیدا وار غلات و میوه‌ها (مخصوصاً شالی).
صفحه ۲۹۹ تا ۴۳۲ ادویه
صفحه ۳۴۳ تا ۳۴۵ حیوانات
صفحه ۳۴۶ تا ۵۱۶ اهل حرفه (مثل شالباف، رفوگر، چکن‌دوز، درزی...)
درهمین بخش اطلاعات خاص عبارت است از:
صفحهٔ ۴۷۷ـ۴۷۸ جلد ساران
صفحهٔ ۴۸۵ـ۴۸۴ کاغذ سازان
صفحهٔ ۴۷۷ قلمدان سازان (متذکر می‌شود از کاغذ مایهٔ آرد برنج استفاده می‌کنند)
صفحهٔ ۴۸۹ـ۴۹۲ زعفران
صفحهٔ ۴۹۳ـ۵۰۳ ابریشم

علی قیصری، جان‌گرنی

چهارم آبان به‌اکسفورد آمدم. «مرکز خاورمیانه» وابسته به‌کالج سنت آنتونی (دانشگاه اکسفورد) وسیلهٔ اقامت دوماهه‌ام را فراهم ساخته‌اند تا درین شهر به‌تحقیقات دلخواه خود بپردازم. چه لطفی و چه فرصتی.

دوست فاضلم علی قیصری مرا به‌سرایی که برایم معین شده است رسانید. علی قیصری‌سالهایی چندست که درین شهرست. دورهٔ تحقیقاتی دانشگاهی را می‌گذراند تا درجهٔ دکتری بگیرد. ذوق و شوق او درپی داستان و رمان‌نویسی ایرانیان پس‌از جنگ جهانی دوم است. کلامی ملیح و بیانی روشن، دلی صافی و چهره‌ای جذاب دارد.

پس‌از شام دکتر جان‌گرنی به‌دیدنم آمد. سالهایی چندست که اورا می‌شناسم. از پژوهندگان برجسته در تاریخ ایران است. بیشتر به‌تاریخ دورهٔ قاجار و مخصوصاً مشروطیت علاقه دارد. او در زمان حاضر گردانندهٔ چرخ تحقیقات ایرانی درین شهر و استاد تاریخ ایران در دانشگاه آن است. همسرش ایرانی و اریک‌سوی از نمازیهای شیراز است. تصور من براین است که دکتر جان‌گرنی در ادب و اخلاق نسبت به‌ایرانیان پیروی از روشی می‌کند که ا.وارد براون داشته است.

***

آنا عنایت

امروز یکشنبه است و تعطیل. جز گردش کردن و هوا خوری کاری نبود. عصر خانم آنا عنایت همسر دوست دانشمند فقید دکتر حمید عنایت به‌دیدن من و همسرم و بهرام (فرزندم که از امریکا رسیده است) آمد. یک‌ساعت و نیم صحبت کردیم. آنا دورهٔ دکتری را در دانشگاه اکسفوردمی‌گذراند. زمینهٔ کار او در تحقیقات مطالعه در مسائل تاریخ اقتصادی ایران در عصر قاجار است. در تاریخ تجارت و گمرک ایران مطالعات وسیع دارد و نیز در احوال رجال ایران در دورهٔ مذکور. دو مقاله که در سرگذشت دوحاج‌امین‌الضرب (محمد حسن و حسین) نوشته است دقت و میزان آگاهی او را دربر دارد. این دو مقاله در جزوهٔ نهم دائرةالمعارف ایران زیرنظر (احسان‌یارشاطر) چاپ شده است. امسال رسالهٔ دکتری خود را خواهد گذرانید.

***

مرکز خاورمیانه

بادکترجان‌گرنی‌بمرکزخاورمیانه، Middle East Center کالج‌آنتونی St. Antony's
بعد بمؤسسهٔ شرقشناسی Oriental Institute آمدم تامعرفی‌بشوم‌وکارتهای‌استفاده‌ازکتابخانه‌های

مرکز و مؤسسه و کتابخانهٔ بادلیان را بدست بیاورم و واجب‌تر ازآن کارت مخصوص‌غذاخوری در باشگاه کالج سنت‌آنتونی را. گرنی که جور راهنمائی را پذیرفته است با مهربانی و بردباری مرا این سوی و آن سو برد و راه و چاه کارها را نمود.

مدیر این مرکز دریك هاپوود A. Hapwood است. او مدیریت بولتن‌خبری و فرهنگی انجمن محققان و متخصصان مطالعات خاورمیانه را هم برعهده دارد. پیش‌ازین در راه کتابشناسی رشته‌های خاورمیانه شناسی کوشش بسیار کرد و کتاب مشهورش دربارهٔ کتابشناسیهای ممالك خاورمیانه و ملل اسلامی وسیلهٔ کار دائمی در کتابخانه‌ها و مشتهر میان خاورشناسان است. من دو سال پیش ازین آن را در مجله آینده معرفی کرده‌ام.

این‌مرکز هم‌جای تحقیق‌است وهم‌محل تجمع وپخش‌گفتارهای محققان. بهمین مناسبت است‌که جلسات بحث و گفتگو دربارهٔ مسائل گوناگون جامعهٔ ایران (به‌زبان فارسی) از طرف انجمن فرهنگی ایرانیان آکسفورد هر دو هفته یکبار درینجا برگزار می‌شود.

درین مرکز، سمینارهایی تحقیقاتی به‌زبان انگلیسی درهر فصل دانشگاهی دارند و در بهار گذشته برنامه زیر را داشته‌اند:

انا عنایت: بعضی ملاحظات از وضع صنعتی شدن ایران در عصر رضا شاه.

کاوه موسوی: تخرب سیاسی و سیاست یك حزبی سال ۱۹۷۵

فرزانه پیروز: درباره غلامحسین ساعدی

لوئیز لسترانژ: اتحاد جماهیر شوروی و بحران آذربایجان

واسنا مارتین: مفهوم عدالتخانه و انقلاب عصر مشروطیت

ریاض‌الاسلام

یك بعدازظهر به ناهارگاه رفتیم. آنجا به‌دکتر ریاض‌الاسلام پاکستانی برخوردم. می‌دانستم که دو سال پیش به‌این‌جا آمده است، ولی نمی‌دانستم که هنوز اینجاست.

دکتر ریاض‌الاسلام استاد دانشگاه کراچی و مورخ مشهوری است‌که مخصوصاًدربارهٔ مناسبات میان پادشاهان عصر مغولی هند و سلاطین صفوی دارای اطلاعات وسیع است. دو جلد کتابی که درهمین زمینه، حاوی معرفی‌نامه‌های تاریخی آن دوران نوشته یادگاری است ارجمند ازو. یك جلد ازین کتاب را بنیاد فرهنگ ایران چاپ کرد. دکتر ریاض‌الاسلام به‌نیکی و سرافرازی از دکتر پرویز ناتل خانلری بدان مناسبت یاد می‌کرد.

از کارهای برجسته و مفید ریاض‌الاسلام بنیادگذاردن سلسله انتشارات مؤسسهٔ تحقیقات آسیای مرکزی در دانشگاه کراچی است.

***

فخرالدین عظیمی

درخیابان به‌علی‌قیصری برخوردم‌که همراه بود باجوانی همسن وسالهای خودش وخوش‌برخورد. او را بمن معرفی کرد، به‌نام فخرالدین عظیمی. معلوم شد که فارغ‌التحصیل از همین دانشگاه اکسفوردست و درجهٔ دکتری دریافت کرده است و رساله‌ای نوشته است دربارهٔ وضع پارلمانتاریسم ایران از سوم شهریور ۱۳۲۵ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲. او از دوستداران تحقیق در احوال دکتر محمد مصدق است. بهمین ملاحظه به‌کنفرانسی دعوت شده بود که اخیراً در دانشگاه تگزاس برگذار شده و آن کنفرانس خاص بحث و گفتگو دربارهٔ مصدق و دورهٔ او بوده است و سیمای سیاسی دکتر مصدق موضوع سخنرانی عظیمی در آنجا بوده.

با قیصری و عظیمی بیش از یك‌ساعت صحبت از دکتر مصدق وتقی‌زاده وقوام‌السلطنه وحوادث

ایران در سالهای ۱۳۲۵—۱۳۳۲ درمیان بود و عاقبت دامنهٔ سخن به‌تاریخ‌نگاری در ایران ونوشته های تحقیقی فریدون آدمیت مورخ مشهور و کم ماند و بالاخره حاشیه‌های او کشید

***

عکسهای ایران

دم غروب سری زدم به‌مرکز خاورمیانه. درین مرکز مجموعهٔ عکسهای مربوط به‌ایران را دیدم.

درین مرکز مجموعهٔ عکسهای خاورمیانه، عربستان، فلسطین، سوریه، لبنان، عراق، ترکیه، آسیای مرکزی، ایران، افغانستان، مصر، سودان، شمال افریقا موجودست. این عکسها را دارندگان آنها که معمولا مأموران سیاسی، جغرافیائی و سیاحان انگلیسی بوده‌اند و یا بازماندگانشان به‌مرکز مذکور بخشیده‌اند. تعداد عکسها بیش از شصت‌هزارتاست.

مؤسسهٔ تجارتی Inter Documentation Company شانزده هزار از عکسها را گزیده کرده و از آنها میکروفیش ساخته و در معرض فروش قرار داده است. مؤسسهٔ مذکورفهرست عکسهایی راکه می‌فروشد به‌چاپ رسانیده و نام فهرست این است:

Historical Photographs of the Middle East, From the Middle East centre, St. Antony's College, Oxford on Microfiche. Zug, Inter Documentation Company. 1985.

عکسهای ایران در ۲۱ میکروفیش جاگرفته و تعداد آنها بالغ است بریکهزارو سیصدو هفتادو هفت و به‌ترتیب زیر گروه‌بندی شده است:

۱—۴۴	آلبوم ناشناخته از منطقهٔ اصفهان و ابیانه و کرمان سالهای ۱۹۲۳—۱۹۲۷
۴۵—۴۲۰	مجموعهٔ ادموندز C.J. Edmonds از سالهای ۱۹۱۶—۱۹۳۵ مربوط به بوشهر (۱۹۱۶)، شوشتر، دزفول، لرستان(۱۹۱۶—۱۹۱۸)، قزوین (۱۹۱۹—۱۹۲۱)، همدان (۱۹۲۳)، منطقهٔ نفتی (۱۹۲۷)
۴۲۱—۴۵۲	مجموعهٔ فریزر تیتلر Sir K. Frazer - Tytler از افغانستان
۴۵۳	قطعه اهدائی سرهولت Sir. V. Hopt از عکس E. B. Soane در دزفول با گروهی از سگوندها در سال ۱۹۱۵
۴۸۲—۴۸۳	دو عکس اهدائی M. Philips - Price از یك مرد عبا پوش—مراسم خلعت پوشی (درین مجموعه عکسهایی هست‌ازسمرقندوایروان).
۵۱۰ — ۵۴۶	عکسهای سفر فیلیپس پرایس در سفرهای ایران میان سالهای ۱۹۱۲—۱۹۴۷
۵۴۷—۵۸۶	عکسهای سفر همان شخص در شهر های افغانستان در سال ۱۹۴۸
۵۸۷—۶۳۷	عکسهای سفر همان شخص در سالهای ۱۹۵۰—۱۹۶۰ در ایران و ترکیه.
۶۳۸—۷۰۰	مجموعهٔ H. A. Richards از ایران مربوط به‌سالهای ۱۸۹۵—۱۹۱۳
۷۷۸—۸۴۶	مجموعهٔاهدائی Sir. A. Ryan ازکمیسیون‌حکمیت‌سیستان درسال۱۹۰۳—۱۹۰۵
۸۶۷—۹۲۴	عکسهای اهدایی Colonel J. B. Slade - Baker از ایران سالهای ۱۹۵۴—۱۹۵۷ از البرز و شیراز و اصفهان و تخت جمشید.
۹۲۵—۹۶۷	مجموعهٔ عکسهای A. L. F. Smith از ایران در سالهای ۱۹۲۵—۱۹۲۷ (اصفهان، میدان نفتون و کوچ بختیاریها).
۹۶۸—۱۵۰۲	مجموعهٔ عکسهای Sir. P.M. Sykes حاوی تجدید چاپ از عکسهای قدیمی ۱۸۶۶—۱۸۷۵
۱۵۰۳—۱۱۴۶	عکسهای گرفته شده توسط سایکس در سفر ایران و کاشغر ۱۹۵۸—۱۹۱۶
۱۱۴۷—۱۱۸۷	عکسهای گرفته شده توسط سایکس از جنوب ایران

۱۲۹۱–۱۳۷۷ عکسهای گرفته شده توسطO. Tweedy ازایران در سال ۱۹۳۱ (کرمانشاه، مشهد، مازندران، گیلان، اصفهان، شیراز، تبریز و...)

***

کتابخانهٔ مدرسهٔ شرقشناسی

هفتم آبان، نخستین روزست که از کتابخانهٔ مؤسسهٔ شرقشناسی بهره میبرم. کتابخانهٔ بسیار بزرگی نیست. کتابخانه‌ای است برای استفادهٔ مبتدیـان در شرقشناسی و قسمتی ار آن به‌کتابهای خاص ممالك اسلامی اختصاص دارد، از جمله ایران. اما کتابخانه‌ای است مرتب.

به‌نگاه من بهترین قسمت کتابخانه های ممالك اروپایی بخش مجله‌های جاری آن است. درآغاز چشمم به‌چند مجله در قسمت چین و ژاپون شناسی افتاد که به‌تصادف برداشتم. در آنها نوشته‌هایی دیدم که با فرهنگ ایران پیوندمی‌یابد.

اگر نگاهی به‌فهرست «ایندکس ایسلامیکوس» Index Islamicus بیندازیم می‌بینیم که اکنون بیش‌از دویست مجله و نشریه در رشته‌های مختلف شرقشناسی منتشر می‌شود. بخشی از این مجله‌ها جنبهٔ سیاسی و خبری و فتنه‌انگیزی دارد. اما آن بخشی که مختص چاپ و نشر مقاله‌های تحقیقی است خواننده را به تأمل وامی‌دارد که چرا راههای رسیدن به‌افق دانش بشری چنین آسان درسوئی از جهان گشوده است و مشرقیان در خود شناسی نیازمند به‌غربیان شده‌اند.

مجله‌های خاورشناسی روز به‌روز منطقه‌ای‌تر و تخصصی‌تر می‌شود. اکنون مجله‌های ایرانشناسی، اسلام شناسی، عرب شناسی، ترك شناسی، هند شناسی، چین شناسی، ژاپون شناسی، افریقا شناسی، یهود شناسی و حتی مجله‌های خاص تمدنهای پیشین کلده، و آشور، سومر و آکـد، عهد قدیم و عهد جدید وجود دارد.

با وجود این‌گاه به‌گاه در مجله‌های عمومی‌تر شرقشناسی مقاله‌هایی هست‌که دربارهٔایران‌است. بطور مثال در مجلهٔ «فلسفهٔ شرق و غرب» Philosophy East and West که مجله‌ای‌فصلی استه و دانشگاه هاوائی ناشرآن‌است مقاله‌ای دیدم خواندنی که ما را با گوشه‌ای از همسانی میان آداب ایرانیان و شرق دور آگاه می‌سازد. عنوان مقاله چنین است:

The Wondering dance: Chuang Tzu and Zorothustra. By Graham Porkes. (33, 1983, pp. 235-250)

یا مثلا در نشریهٔ دانشگاه استرالیا خاص مطالعات تاریخی دربارهٔ خاور دور Papers on of Eastern History مقاله‌ای دربارهٔ طرز ضبط نامهای جغرافیایی چینی در متون فارسی و عربی چاپ شده است.

***

روشنفکر

با محمود عنایت که از امریکا بازگشته و به‌طهران رفتنی است دیداری دست داد. با قیصری و عظیمی و او صحبتمان به‌تعریف و مفهوم «روشنفکر» کشید و بالاخره نتوانستیم راهحلی برای‌تعریف واقعی آن بیابیم. من می‌گفتم با معیارهای فرنگی که ایرانیان بدان تکیه می‌کنند مشخص ساختن «روشنفکر ایرانی» درست نیست. «خواص»، «منورالفکر» و بالاخره «روشنفکر» هریك و در هر زمان گروههای معینی را دربر میگرفته است. آنچه قیصری بیان کرد علمی و با مرز و منطق او مستحکم بود. پسندیدم اما متقاعد نشدم.

***

ندر ذاکر و ندر عرشی

بعدازظهر در کتابخانهٔ مؤسسهٔ شرقی با دو کتاب چاپ هند که ندیده بودم ور رفتم: یکی «ندر ذاکر» بود و دیگری «ندر عرشی».

«ندر» درمیان ادبای اردو زبان اصطلاحی است برای کتابهایی که بهپاس خدمات یك فرد برجسته تهیه و چاپ میشود، آنچه در آلمانی و توسعاً در زبانهای دیگر اروپایی Festschript گفته میشود و در فارسی به «جشننامه» مصطلح شده است و من یکجا «یادگارنامه» بهکار بردهام و یکجا «ناموارهٔ» پاکستانیان معمولا «ارمغان» میگویند.

«ندر ذاکر» مجموعهای است که به ذاکر حسین مؤسس دانشگاه اسلامیه علیگره و رئیسجمهور پیشین هند اهدا و در سال ۱۹۶۸ چاپ شده است. ذاکر حسین یکی از محققان و ادبای اردو زبان هم بود.

«ندر عرشی» مجموعهای است که بهامتیاز علی عرشی از ادبای اردو و محققان ادبیات فارسی و عربی اهدا و در سال ۱۹۶۵ چاپ شده است.

***

تاریخ کاغذ

دیوید دیرینگر D. Diringer از متخصصان تاریخ الفبا و کاغذ است و کتابهای زیادی دارد و ازآن جمله است کتابی دربارهٔ کتابهای دستساز در ششصد صفحه.

The Hand - Produced Book. (London. 1953)

این کتاب را تاکنون ندیده بودم و اگرچه سراسرش دربارهٔ نسخههای خطی اروپایی و مسیحی است در آن مطالبی هستکه برای تاریخ کاغذ مفید است و من بدان نیازمند بودم. بخشبندیکتاب این است: کتاب اسحوانی، کهنترین روشهای نوشتن، کتابهای کلبهٔ اسوانهای، کتابهای مرتی (پاپیروس)، از پوست جانور تا پوست نازك شده، نسخههای یونانی و لاتینی، کتاب در راه دین، کتاب در خاورمیانهٔ باستانی، آسیای مرکزی و جنوبی، کتاب در خاور دور، سهم فرهنگ «آنگلوسلتی» در گسترش کتاب قرون وسطی، ضمیمه (مرکب، قلم و دیگر وسایل نگارش). از صفحهٔ ۳۲۷—۳۵۲ بهتاریخ کتابهای خطی عربی، ایرانی (پیشاز اسلام) و ترکی اختصاص دارد. آنچه نمیدانستم این است که پاپیروسی با خط اوستایی در برلین موجودست و در یکی از سالهای ۶۱۹ پیش از میلاد تا ۲۹ میلادی نگارش یافته است. (Berlin Papyrus 8354).

درجائیکه از ایرانیان هخامنشی یاد میکند (ص ۱۸۹—۱۹۱) مینویسد مطابق نوشتهٔ دیودور (II, 32, 4) کتزیاس گزارش کرده است که اطلاعات خود را دربارهٔ تاریخ باستانی ایران از دفترهای اخبار پادشاهی که برروی پوستهای گوسپند و گاو نوشته بوده استبرگرفته. محتمل است «کتاب ثبت اخباری» که در کتاب استر (VI, 1) آمده و نوشتههای پادشاهی مذکور در کتاب عزرا (VI, 2) که گفته شده است طوماری بوده است هم بر روی پوست بوده.

مجموعهای از چهاردهنامهٔ رسمی که در سالهای ۴۱۱ تا ۴۰۸ پیش از مسیح توسطکارگزاران ایرانی و بهخط آرامی با مرکب برروی چرم نوشته شدهاست درکتابخانهٔ بودلیان اکسفورد نگاهداری میشود و «درایور» Driver آنها را نشر کرده است.

بالاخره میگوید اسناد ایرانی بازیافته از Avromân Dagh که به خط پهلوی و بر روی چرم است و بهمادهٔ مرکبی و بازمانده است از سالهای ۲۲—۲۱ پیش از مسیح اکنون بهموزه بریتانیا تعلق دارد (Add. 38895).

پساز آن بهبیان اهمیت فعالیت مذهبی نسطوریان و هجرتهای آنان میپردازد و میگوید این

گروه توانستند کتابهای نوشتهٔ دینی خود را که بر روی چرم بود بهچین و هند و شهرهای آسیای مرکزی برسانند.

روزنامه و خاطرات

کتاب دیگری که امروز دیدم و ندیده بودم تألیفی است از دکتور زکی الصراف بهنام «المقالة الصحیفة فیالادب الفارسی المعاصر» که در سال ۱۹۷۸ در بغداد نشرشده است وتاریخ روزنامهنگاری ایرانیان را تا کودتای ۱۲۹۹ دربر دارد. قریب بهششصد و پنجاه صفحه است.

***

امروز اطلاعی دقیق از موجود بودن خاطرات میرزا محمودخان موقرالدوله بهدست آوردم. موقرالدوله در دههٔ آخر قرن سیزدهم (میان ۱۲۹۶–۱۳۱۵) درلندن تحصیل کرده بود و بعدازآن سالهای دراز در بوشهر و شیراز و بمبئی درکارهای وزارت امورخارجه و مدتی هم حکومت بوشهر خدمت کرد و عاقبت بهوزارت فوائد عامه رسید (در کابینهٔ سید ضیاء). موقرالدوله از زمان تحصیل در لندن عادت بهنگارش رویدادهای روزانه داشت و تا روزهای آخر زندگی بدین کار ادامه داده بود. خاطرات موقرالدوله مخصوصاً آن قسمت که مربوط بهدوران جنگ بینالملل و عملیات انگلیسها درجنوب ایران است، اهمیت دارد.

***

جغرافیای حافظ ابرو

دیروز بهخواندن آن قسمت از جغرافیای حافظ ابرو که خانم کراولسکی در سال ۱۹۸۲ در آلمان منتشر کرده است آغاز کردم و امروز بهپایان رسید. مطلبی دربارهٔ آن نوشتم که در «آینده» چاپ*. در این متن چند نکته دیدم که آوردنی و خواندنی است.

+ دلقك که ندیم سلطان محمود بود ازینجا بوده است (قاین)، (ص ۴۸).

+ در وصف ویران شدن مرو بهدست چنگیزخان مینویسد: «شهریکه بهصدور جهان آراسته بود در حادثهٔ مذکور مسکن ضباع و سباع شد. از درختان او شاخی بادان و از قصور او کاخی آبادان نماند.... سخط آفریدگار دمار آن قوم و دیار برآورد بهمرتبهایکه قریب دویست سال نهمسافر را سایهای که یك لحظه درآن آرام گیرد و نهمقیم را همسایهای که با او سرگذشت حوادث ایام گوید وکدام مقیم!» (ص ۵۹–۶۵).

+ ذیل قریهٔ زادك از بلوك رزانرود طوس مینویسد: «خواجه نصیر آنجا برجی ساخته بود که دوازده دریچه داشته است و در هر برجی دو ماه نو میشده از یك دریچه مینموده است». (ص۹۳)

***

خلیقاحمد نظامی

در تالار بخش شرقی کتابخانهٔ بادلیان پرفسور خلیقاحمد نظامی را دیدم. موهایش سپید گشته. اما شاداب و سرزنده است. از روزگاری که برای شرکت در مجمع خواجهرشیدالدین فضلالله همدانی بهطهران آمد قریب هجدهسال میگذرد. او استاد تاریخ در دانشگاه علیگره (هندوستان) و دارای آثار متعدد و از تاریخشناسان برجستهٔ کنونی هند برای تاریخ عصر مغول و مغولان هندست. از متون فارسی که او چاپ کرده یکی «خیرالمجالس» در ملفوظات و کرامات شاه اولیاءالله عارف مشهور هندی، معاصر امیرخسرو دهلوی و معروف بهچراغ دهلی است. این متن از قرن نهم هجری است (دهلی، ۱۹۶۵).

***

---

* بهصفحهٔ ۲۴۱ آینده سال دوازدهم مراجعه شود.

سفرنامهٔ غرناطی

ساعتی از وقتم با کتابی از ابوحامد محمدبن عبدالرحمن‌بن سلیمان مازنی غرناطی اندلسی گذشت. این شخص سیاح بود و بقول عرب‌زبانها «رحاله» و درپی جمع کردن «عجائب» جهان. او در غرناطه به‌سال ۴۷۳ زاده شد و حدود سی سال داشت که از سرزمین پدری به‌درآمد و دیگر بدانجا باز نگشت. چندی در «افریقیه» ماند تا اینکه به‌سال ۵۱۱ به‌اسکندریه آمد. در آنجا روزگار را به‌طالب علمی گذرانید و چندی پس‌از آن به‌قاهره رسید سپس‌از دمشق سردرآورد وراهی‌بغداد شد و چهار سال درین شهر زندگی کرد. در۵۲۴ در ابهر (آذربایجان) بود. تا اینکه چندی بعدتر خود را به‌سرزمینهای سقسین و بلغار رسانید و مدت سه سال درمیان مجارها زیست (یعنی تا سال ۵۴۸) و از آنجا به‌میان صقالبه رفت وراهی خوارزم شد. پس‌از آن از راه بخارا، مرو، نیشابور، ری، اصفهان و بصره برای گزاردن فریضهٔ حج به‌مکه رسید و در سال ۵۵۵ به‌بغداد وارد شد و شش سال بعد به‌موصل سفر کرد وبعدازآن به‌حلب. بالاخره در ۵۶۵ در دمشق درگذشت. او دارای دو کتاب است: یکی «المعرب عن‌بعد عجائب المغرب» است که به‌ترغیب ابوحفص اردبیلی نوشت و دیگری تحفة‌الالباب (یا احباب) و تحفة‌العجائب و هردوکتاب مخزنی است از اطلاعات دیده‌ای وشنیده‌ای مؤلف در مباحث جغرافیائی و مخصوصاً «عجائب» عالم که در آن دوران رشته‌ای بود از علوم، اگرچه بسیارش پنداری بود و غیر واقعی. تحفة‌الالباب را گابریل فران G. Ferrand در سال ۱۹۲۵ منتشر ساخت.

اما کتابی که من ندیده بودم، متن المعرب و شرح تفصیلی آن است که دانشمند اسپانیایی به‌نام César E. Dubler چاپ کرده است به‌این نام و نشان:

Abû Hâmid el Granadino y su relacion de viaje por tierras Eurasiaticas. Por César E. Dubler. Madrid, Imprenta y Editorial Maestre, 1953.

متنی که دابلر به‌چاپ رسانیده چهل و پنج صفحه و مضامینش منحصرست بمشاهدات مؤلف در بلاد اطراف‌دریای خزر و قسمت زیادی از آن به‌خوارزم اختصاص دارد. دابلر پس‌از آوردن متن عربی المعرب ترجمهٔ اسپانیایی آن را عرضه می‌کند. سپس در هفت فصل این مباحث را بمیان می‌کشد: تصور جغرافیایی جهان قدیم ــ وصف سرزمینهای «اورآسیا» (اصطلاح فرنگی برای سرزمینهای نزدیك به‌دریای خزر) ــ سرگذشت ابوحامد ــ جغرافیا نویسان مسلمان و حیثیت علمی ابوحامد (ابن خردادبه ــ ابن‌فضلان ــ مقدسی ــ حدودالعالم ــ مسعودی ــ ابی‌دلف مسعر ــ بیرونی ــ ناصر خسرو ــ مروزی ــ گردیزی ــ البکری ــ ادریسی ــ رشیدالدین فضل‌الله ــ ابن‌صاعد مغربی ــ یاقوت حموی ــ زکریا قزوینی ــ العمری ــ ابن‌بطوطه ــ دمیری).

بخش بعدی معرفی علمی جغرافیای ابوحامدست از جهات اقلیم اصطلاحات و ضبط اسامی جغرافیایی ــ شناساندن رودها و دریاها ــ آب و هوا ــ معادن و گیاهان و جانوران ــ راهها و مرکزهای بازارگانی ــ مسافتها ــ شهر ها ــ قوم شناسی (افرنج ــ روم ــ صقالبه ــ ترك ــ الان ــ ارثان ــ فیلان ــ کیماك ــ خیداق ــ لکزان ــ زعقلان که محتمل است چرکسها باشند ــ طبلان که طبرسران در تحفه آمده‌ودرداغستان کنونی بوده‌اند ــ خزر ــ غز ــ صواز ــ بلغار ــ باشغرد ــ ترکمن.

در بخش دیگر اطلاعات تاریخی ابوحامد که درین کتاب آمده بررسی شده است. بخش دیگر آگاهیهای ابوحامد در فرهنگ عامه و مردمشناسی عرضه شده است. عکسی از آن گرفتم و به‌فاضل دقیق پرویز اذکائی دادم تا آن را به‌فارسی برگرداند.*

دنباله دارد

---

* فتوکپی متن را به‌دوستم پرویز اذکائی سپرده‌ام که ترجمهٔ فارسی آن را آماده کند.

محمد ابراهیم باستانی پاریزی

دکتر در تاریخ ـ استاد دانشگاه تهران

در یاد ذبیح‌الله منصوری

چون سایه مرغی که رود برسر صحرا
آزار به‌منصوری نرساندیم و گذشتیم

این مجلس ساده ولی باشکوه، به یادبود و به‌خاطره نویسنده‌ای استاد و مترجمی صاحب‌نظر و دوست و همکاری بی‌آزار تشکیل میشود که نام پرآوازهٔ او اکناف و اطراف این مملکت پهناور را سالها و دهه‌ها فراگرفته بود، وروز مرگ، در کمال سادگی، و بسیار بی‌صدا و آرام، تن به‌خاک تیره سپرد، کسی‌که یك نیم‌قرن، هیچیك از پرتیراژترین جرائد مملکت از نام او خالی نبود، و روز مرگ، قدیمیترین روزنامه مملکت از یاد و نام قدیمیترین نویسنده خود خالی و محروم ماند.

آنان که به‌صد زبان سخن می‌گفتند   آیا چه شنیدند که خاموش شدند

مجلس امروز را دوستان و یاران و همسایگان منصوری ـ که در همین آپارتمانها منزل داشت ـ فراهم آوردند، و مرا از جای دیگر فراخواندند که این چند کلمه را به‌زبان آورم، چه‌خود که احق و اولی بدین سخن بودند، از کمال تأثر لابد آنها را این حال و هوا نماند که درباره همکار ناتوان و افتاده خود سخن گویند که دقایق و روزهای آخر عمر او را ناظر بوده‌اند، و من‌که متأسفانه درین مورد قصور و تقصیر داشته‌ام، خواسته‌اند با این تازیانه تنبیه وادار کنند که پوزش و عذر تقصیر را به‌زبان آرم.

علاوه برآن، شاید به‌حساب اینکه من نیز به‌اندازه یك صدم آن مرد در کار مطبوعات بوده و گرد سرب به‌سینه فرو برده‌ام، و از ارادتمندان بسیار تمنای او بوده‌ام، اتفاقاً این قرعه به‌نام من اصابت کرده باشد.

همه در خورد وصال تو و من از همه کم   همه حیران جمال تو و من از همه بیش

البته این شیفتگی، چنین حقی هم میدهد.

سیزده چهارده سال پیش بود که یکی از خوانندگان به‌مجله خواندنیها نوشته بود: «جناب منصوری این روزها مشغول گذراندن قشون شاه اسمعیل از کوهستان مازندران شده... چون اطمینان دارم که به‌این زودی ازین کوهستان خارج نخواهد شد... یك سفر خارج خواهم کرد و بعداز چند هفته دربازگشت به‌سراغ دنباله داستان خواهم رفت...»

در جواب این نامه، روزنامه اشاره کرده بود که چون منصوری قبلا مقاله خود را بما نمیدهد و مستقیماً به‌چاپخانه می‌فرستد ناچار ما نمی‌توانیم تکرارها و حواشی آن را حذف کنیم، و مرحوم

منصوری نیز درمقام عذرخواهی نوشته بود «برای اینکه بعضی از خوانندگان ناراضی از حاشیه‌های سرگذشت کسل نشوند، از حواشی خواهم کاست...».

من که یک بار دیگر نیز ناظر هجوم مرحوم محسن میثوی به‌نویسنده محبت سربه‌راه خودمان مرحوم منصوری بودم، ازین گفتگوها کمی رنجیدگی خاطر یافتم و مقاله‌ای به‌خواندنیها فرستادم که در شماره ۲۷ سال ۳۳ (۱۳۵۲ ش) چاپ شده بود. و طی آن در مقام دفاع نوشتم:

«بنده چون خودم یکی‌از خوانندگان خواندنیها و آثار آقای منصوری هستم و شما را هم خوب می‌شناسم و به‌طرز کار ایشان هم واقف هستم دلم میخواهد چند کلمه‌ای دراین باب توضیح دهم.

بنده در اینجا اشاره کردم که کمال تفاوت یک نویسنده و یک مدیر مجله است که خواننده‌اش به‌حالتی برسد که هر لحظه انتظار پایان سرگذشت را داشته باشد ولی سرگذشت تمام نشود...

در دنباله مطلب نوشتم: اما اینکه شما نوشته‌اید اگر منصوری نوشته‌ها را به‌شما میداد اینرا کم‌وکاست میکردیم، بنده مطمئنم که چنین نمی‌کردید. زیرا: اولا خط آقای منصوری خطی است که جز خودش و بعضی حروفچین‌ها، سایران نمی‌توانند بخوانند. درست مثل نسخه طبیب‌ها که فقط داروخانه‌ها میتوانند بخوانند، اساساً اکثر کارگران چاپخانه‌ها با این خط آشنا هستند، زیرا از سی چهل سال پیش کمتر چاپخانه‌ای است که مطلبی از منصوری درآن چاپخانه حروفچینی نشود.

«ثانیاً حیف است یک کلمه و یک جمله از نوشته منصوری کاست. این مطالب تکراری هست ولی به‌نسبت و براساس نوشته‌های سابق اما در مقاله موجود جزء اساس کار است و دریغ است اگر ... ری این یادداشتها در نوشته‌های منصوری نباشد.

«ما اگر داستان و خاطرات و معقولات و اطلاعات و فرهنگ و آداب و رسوم می‌طلبیم، همین هاست که منصوری می‌نویسد و تلفیق می‌کند.

«من در روزگار کودکی یک مطلبی شفاهی از پدرم شنیده بودم که روزی‌که شاه عباس‌خواست پای‌تخت را از قزوین به‌اصفهان منتقل کند (سال ۱۰۰۰ هجری = چهارصد و شش سال پیش)، پدرم میگفت که قبل از انتقال، شاه این دستور داد. صدراعظم او – که باید حاتم‌بیگ اردوبادی باشد – یک آئینه قرآن بردارد و بزود در یکی از ساختمانهای محلات اصفهان بگذارد، و بعد خود به‌اصفهان رفت. (و این رسمی است که در تمام نقل و انتقال خانه‌های ایرانی مرسوم است).

«من وقتی کتاب سیاست و اقتصاد عصر صفویه را می‌خواستم بنویسم، این روایت یادم آمد، گفتم بروم و آنرا پیدا کنم که در کدام‌منبع است، تقریباً همه منابعی که دسترس بود دیدم و خواندم ولی چنین چیزی نیافتم. گذشت وگذشت تا یک وقت در یکی از کتابهای منصوری خواندم که شاه‌عباس وقت انتقال پای‌تخت آیه قرآن فرستاد.

«البته منصوری هم مأخذ نداشته بود ولی چون کتابش عنوان ترجمه داشت، علاوه برآن من مطمئن بودم که روایت پدرم هیچوقت به‌گوش منصوری نرسیده بوده است. او لابد آنرا درجائی دیده و در کتاب خود آورده بود، وبه‌هرحال، چون یک روایت چهل‌سال پیش از آن در یادم دور افتاده ازین واقعه موجود بوده، پس شاهد میشود دوتا و میشود آنرا پذیرفت.

«آقای منصوری که مورخ نیست و هیچوقت هم ادعای تاریخ نگاری نکرده است، او داستان تاریخی مینویسد و داستان نوشتن لازمه‌اش همین حرفهاست...

«حالا بحث اینکه این‌کار با تاریخ سازگار است یا نه و اصولا این رشته از ادب را باید حذف کرد یا نگاهداشت واینکه مورخین اصولا سایه آنها را که داستان تاریخی می‌نویسند با تیر می‌زنند امری است جداگانه

بنده صریحاً خدمتتان عرض می‌کنم که روایات آقای منصوری هرچند با منابع تاریخی گاهی همراه نباشد، اما هیچوقت از خود تاریخ جدا نیست.»

اینها حرفهایی بود که حدود پانزده سال پیش گفته بودم و اکنون نیز برسر کلام خود هستم،

همانوقت گفتم که این برای ادای تشکر از نویسنده ایست که «در هیچ کتابی هنوز شرح حال این مرد بزرگ ــ که شاید دو برابر وزن خود کتاب نوشته است ــ به‌تحریر نیامده است» من آن روز نوشتم: «قدر و مقام منصوری وقتی درجامعه مطبوعات معلوم خواهد شد که صفحات این مجلات و نشریات از داستانهای او خالی باشد. قدر روشنی شمعی که اطاقی را تابناك می‌کند وقتی آشکار خواهد شد که تندبادی درآن اطاق وزیدن گیرد.

دائم بر جان او بلرزم زیراك مادر آزادگان کم آرد فرزند

من با اینکه هیچوقت نمی‌توانم از نوشته‌های منصوری به‌عنوان یك سند تاریخی در نوشته‌های خودم استفاده کنم، اما عجیب است که هرگز خود را از خواندن آثار او بی‌نیاز نمی‌توانم ببینم. زیرا نوشته او چیزی است که با طبیعت صادق و همراه است...»

نوشتهٔ آن روز من براین اساس بود که بعضی وسواسی‌ها در جستجوی اصل کتابهای منصوری بودند که ببینند واقعاً آیا چنین نویسنده‌ای و چنین کتابی وجود دارد که فی‌المثل در باب چله‌نشینی های عرفای انجدان این‌طور دقیق و با این تفصیل مطلب نوشته باشد؟

لابد این شعر را شنیده‌اید: نظامی گنجوی درباره تحولات دین پیامبر گوید.

دین تــــرا در پــی آرایشند در پــــی آرایش و پیرایشند
بس‌که ببستند بدو برگ و ساز گر تو ببینی نشناسیش بــاز

این بیت در مورد آثاری که به‌نام نویسندگان خارجی در جراید تهران، به‌امضای ذبیح‌الله منصوری نوشته میشد، کاملا صادق است، هر فرنگی، اگر داستانی به‌نام خود از منصوری میخواند، باور نمیکرد که این داستان ازوست. و من چون شاهد و در جریان یکی از کتاب های معروف او به‌نام هانری کربن بودم، وخود هانری کربن توسط مرحوم سپهبدی به‌من پیغام فرستاد تا وسیله ملاقات با منصوری را فراهم کنم و این ملاقات البته انجام شد، دقیقاً آنچه گفتم ناظر و حاضر بوده‌ام و یك کلمه خلاف نیست. (منصوری در هنگام ترجمه این مقاله تصور میکرد هانری کربن مرده بوده است!).

منصوری کتاب و مقاله‌را تنهاترجمه نمیکرد. او دائرةالمعارفهایی درکنار داشت که‌دقیقاً توضیحات خود را از آن استخراج میکرد، ویك وقت یك مقاله پنجاه صفحه‌ای او تبدیل میشد به‌یك کتاب هزارو پانصد صفحه‌ای. در واقع این کتاب، تألیف او بود، ولی او از بی‌نیازی وسعه‌صدر آنرا به نویسنده اصلی اسناد میداد، درحالی‌که نیاز نداشت.

مردم مقاله منصوری را میخواستند. نه‌تحقیق کربن را، تیراژ به‌نام منصوری بالا می‌رفت، نه به‌خاطر گورگیو. زیرا، درین مقالات اغلب مطالب تازه و عجیب می‌یافتند که قبل از آن نشنیده بودند، مثل اعلامیه ترکی شمر در صحرای کربلا، یا نماز شب آقا محمدخان درایام محاصره کرمان.

علاوه براینها، منصوری تنها کتاب و مقاله را ترجمه نمیکرد، تعجب خواهید کرد اگر بگویم او عکسها را هم ترجمه میکرد، آری عکسها را، عکسهای بسیاری از مجلات در برابر او بود، او حتی از مجلات روسی هم استفاده‌میکرد. عکس‌ها سخنگو بودند، او یك منظره آتش‌سوزی را از عکس ترجمه و تفسیر می‌کرد، او مشخصات سیبری را از عکس‌ها در نوشته‌ها تجسم می‌داد. اعجاز او در جهان بینی ازهمین جاست. هیچیك از نویسندگان ــ که مخلص هم جزء آنهاست ــ این قدرت استنباط و تلفیق و تفسیر و تحریر را نداشته‌اند، مهم این است که هیچکدام از وسائل تحریر بزرگان را این مرد در اختیار نداشت، نه‌محرر، نه سکرتر، نه ماشین‌نویس، نه آرشیو، نه تلفن مخصوص، هیچ و هیچ نداشت، یك قلم و بیشتر اوقات قلم آهنی و دوات جوهری پر مرکب به‌صورت یك کاسه. آخر یك دوات معمولی کفاف آنهمه نوشتن را برای او نمیداد. من‌که از همت این مرد خجالت می‌کشم که خود را نویسنده بدانم.

خجل از روی حبابم که به‌این تنگی ظرف آن‌چه در کیسه خود داشت به دریا بخشید

منصوری به‌هرحال در ادبیات ما صاحب سبك است. او راه و روشی را انتخاب کرده که دیگران از پیمودن آن عاجزند و شاید تاقرنها عاجز خواهند ماند، او نه محمد مسعود است و نه احمد دهقان، او نه محسن‌مستوفی است و نه زین‌العابدین رهنما، نه ملك‌الشعراء بهار است و نه میرزا جهانگیرخان شیرازی، هم ولایتی میرزاده عشقی با همهٔ اینها تفاوت دارد. او تنهای تنها ذبیح‌الله منصوری است و کسی است که اینهمه کتاب به‌سبکی نوشته که دیگران از ادامه این سبك عاجزند البته سرمشقی بزرگ در ادب فارسی خواهد بود، و نویسندگان بزرگی در ممارست سبك او روزی به‌وجود خواهند آمد، او هم‌ولایتی فرهاد کوهکن بود، و کتابهای او فرهادتراش است و از عهدهٔ هیچ هنرمندی قابل تقلید نیست.

فرهاد بهر کشتهٔ گان دلربی عشق   سنگی چو بیستون بسر ره نشان نهاد

زندگی منصوری ناقص بسیاری از اصولی است که بزرگان ما و مربیان اجتماعی ما آنها را جزء اصول اولیه زندگی شمرده‌اند. او از ساعات اولیه صبح تا دم غروب، مداوماً پشت یك میز چوبی کهنه شکسته می‌نشست و تکان نمی‌خورد و مرتب دست راست او کار میکرد و ستون های بلند کاغذ روزنامه را سیاه میکرد، با خطی که کمتر کسی میتوانست بخواند. من سالها پیش از آن که او در خواندنیها اطاق و میز داشته باشد، او را در اداره روزنامه کوشش دیده بودم. یك میز به‌طول و پهنای یك اطاق کوچك، ما بیست سی تن روزنامه و مجله روی آن، چون راه نزدیك بود، من شخصاً میرفتم و مقاله او را میگرفتم. منصوری از پشت این خرمن روزنامه سربرمیکرد و چند ستون نوشته را به‌من میداد و میگفت بده به حروفچین و یك ساعت دیگر بیا باقی آن را بگیر.

روزنامه و مجلاتش انگلیسی بود، فرانسه بود، عربی و آلمانی و حتی روسی هم بود، یکی دوتا دائرةالمعارف هم کم و بیش دم‌دستش بود.

نه ورزش، نه تفریح، نه سرگرمی، نه مسافرت، نه زن و فرزند، هیچکدام او را از این میز جدا نمی‌کردند. با اینهمه او شصت هفتاد سال قلم زنی کرد. و آرامتر از همه قلم‌زنان این مملکت، پس از نود سال زندگی، بی‌دغدغه‌خاطر به‌خاك رفت، به‌قول حزین.

شرمنده زد نفس خویش هرکه در عالم   چو صبح آینهٔ خـاطـرش غبار ندید

مملکت ما مملکت عجایب است، اینجا جایی است که با یك نیش قلم میتوانستند کابینه‌ها را ساقط کنند، وکیل بیاورند، مجلس سازند، دانشگاه تعطیل کنند، پولدار شوند، ثروت بیندوزند، همیشه در آسمان این مملکت پولهایی موج میزده است که میشد آنها را از هوا چاپید و ضبط کرد. ولی منصوری هرگز دست این‌کار را نداشت. اصلا به‌بالای‌سر نگاه نمیکرد. درین راه نرفت، اگر یك بار لب ترکرده بود، امروز میلیاردر بود، چه رسد به‌پنجاه شصت‌سال در اختیار داشتن همه جراید متنفذ. مرد بی‌تاریخ تولد ما، نویسنده و مترجم کتاب «محمد، پیغمبری که از نو باید شناخت»، نود سال را به‌تمام معنی در عالم‌نویسندگی روزه گرفته بود، بیجهت نبود که مرگ او در شب عید فطر رمضان ۱۴۰۶ قمری (۱۳۶۵ شمسی) وقوع یافت.

***

ما در زندگی عرفا و صوفیان خود افسانه بی‌بیاری را به‌صور گوناگون خوانده‌ایم، ما در احوال بزرگان مذهبی و دینی خود توجه به‌مبدء و معاد و بریدن از ماده و هواجس جسمانی را بارها و بارها آزمایش کرده‌ایم. ما دراحوال بزرگان سیاسی و اجتماعی خود به‌فداکاریها و ازخود گذشتگی‌ها کم‌و بیش آشنا هستیم، اما هیچکدام از آنها بی‌هدف و غرضی چه درین عالم، وچه در عالم دیگر نبوده و نیست:

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست   در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

اما کار منصوری ما از لون دیگر است، نتیجه هفتاد سال قلم زنی این مرد، در آپارتمانی خلاصه میشود که چند سال قبل‌ازمرگ به‌او تحویل داده‌اند ــ و شاید هنوز اقساطی از آن باقی مانده

باشد. او به‌همین آپارتمان کوچك خود مثل نوح که جز کباری نیمه تمام نداشت، قانع شد. او درویش نبود، و در سلك هیچ‌یك از عرفا نیز گردن ننهاده بود، ولی او بهتر از همه عارفان دانسته بود گته:

در جهان آسایشی گر هست از درویشی است   خانه از کوتاهی دیوار باشد خوش هوا

نه احترام اولیای امر، نه کابخوابی نخست‌وزیر، نه دعوت چهارم آبان، نه‌تظاهرات روزکارگر، نه تطمیع جوار کاغذ قوام، نه تهدید شبانه حکومت نظامی، نه ساسور محرمعلی‌خان، هیچکدام ازین عوامل، جلوگیر دویدن قلم منصوری بر صفحات ستونهای بلند کاغذ کاهی نشد.

شاه و گدا به دیدهٔ دریا دلان یکی‌است   پوشیده است پست و بلند زمین، درآب

او ستون تیراژ روزنامه‌ها را باهمین ستونهای کاغذ کاهی نازك استوار نگاه می‌داشت. شاه‌تیر خرگاه روزنامه‌ها و مجارت بود. هرمحله‌ای که میخواست روی پای خود بماند، کوشش میکرد که مقاله‌ای و کتابی از منصوری داشته باشد، بسیاری از جراید دو و گاهی سه کتاب درآن واحد ازو چاپ میکردند. بعضی از آنها به‌امضای دیگری یا نام مستعار خاصی به‌چاپ میرسید، اما قلم منصوری، مثل نخود سیاه توی آش از همان سطر اول فریاد میزد که این مقاله ازوست. مدیران جراید، تیراژ سنگین خود را بردوش ناتوان و پاهای‌لرزان این مشت استخوان تحمیل میکردند و او هرکول‌وار، لرز لرزان آنرا سرپا نگاه میداشت.

آدمی که یك بلیط هواپیمائی در پرونده گردشهای خارج از ایران او نیست، نویسنده‌ای که نه در لهوولعب، و نه در باغ و خانه، و نه در مال و منال یك قدم به‌جلو نگذاشت، درحالی‌که بهای زندگی زین بیشتر بود. او نه‌در ساحل دریا هتل داشت و نه برفراز کوه ویلا، صائب گوید:

مـا عبث در سینه دریـا نفس را سوختیم   گوهر مقصود در دامان ساحل بوده است

آدم اینقدر کم حرف، اینقدر کم‌حوش، اینقدر پرکار؟ من سالها و سالها در جوار او، در کنار اطاق او، همراه او، و با او بوده‌ام، اما تعجب خواهید کرد که هیچ ازو نمیدانم، نه سال تولد او را، نه‌زن، نه‌فرزند، نه‌خرجـی، نه‌اعتیاد، نه‌خـانه، نه‌پول، نه‌ثروت، نه‌قـرض، نه‌طلـب، او هیچوقت از هیچ‌چیز سخنی به‌زبان نمی‌آورد و بکسی درد دل نمیکرد.

شاید به‌همین دلیل باشد که او، به‌تحقیق، محبوب‌ترین نویسنده‌ای است که در تاریخ مطبوعات ما ظهور کرده است، ما نویسندگان بزرگ زیاد داشته‌ایم. ستارگان تابناکی در آسمان روزنامه‌نگاری ما درخشیده‌اند. فداکاریها تا حد طناب انداختن و استقبال از گلوله، بی‌باکی‌ها تاحد دریده شدن پهلو و پریشان شدن مغز. مقاومت‌ها تا حد یك عمر ماندن در زندان و چشم پوشیدن از لذائذ حیات. به‌کرات زیر چوب فلك‌ماندن‌وترکه خوردن و تسلیم نشدن، اینها همه هست و جزء افتخارات جامعه بزرگ و فداکاروباهمت‌مطبوعاتی ماست. و همینجا باید گفت که متأسفانه اهل قلم‌ما، درباره همکاران خود کوتاه آمده‌اند، دهها رپرتاژ درباره همه‌چیز، حتی همین فاضلاب فیروزآباد نوشته‌اند، و پژوهش درباره هرنهاد و هر پدیده‌ای در روزگار خود کرده‌اند، حتی بیماری ایدز که هنوز یك نمونه‌اش را ندیده‌اند، حتی درباب«سمینار بین‌المللی صنوبر» عکس وتفصیلات داشته‌اند. اما هرگز به‌فکر نیفتاده‌اند که یك تحقیق عالمانه و دقیق که راهگشای آیندگان باشد، و حق گذشتگان را ادا کند، درباره اهل قلم قلمی ساخته باشند.

کاش می‌دانستیم که چندتا از روزنامه‌نگاران ما جان برسر کار خود باخته‌اند؟ چند تن ورشکست شده‌اند، چه‌کسانی میلیونر شده‌اند، چند درصد از روزنامه‌نگاری به‌وکالت و وزارت رسیده‌اند، چند درصد صاحب آلاف و الوف شده‌اند، و چند درصد به‌نان شب محتاج بوده‌اند؟

حتی تاریخ مطبوعات‌ما، از کتاب مرحوم صدر هاشمی تجاوز نمی‌کند. کتابی، که چهل سال پیش نوشته شده، و باوجود گرانقدری و گرانبهایی، جز نام مـدیران و سردبیران و تعداد معدودی نویسندگان را دربر ندارد، و تازه تکلیف چهل سال بعداز آن چه میشود، و علاوه‌بر اینها، روزنامه‌که

مدیر روزنامه نیست، روزنامه و مجله کاغذ هم هست، چاپخانه‌هم هست. حروفچین‌هم هست، صفحه‌بند هم هست، غلط‌گیر هم هست ـ و من که سالهایی طولانی، گاهی تا صبح برای روزنامه‌ها غلط‌گیری کرده‌ام، معنی آنرا می‌دانم، روزنامه ناشر هم دارد. روزنامه حاج محمد سقا هم صحافی دارد. روزنامه فروشنده و مشترک و آگهی‌دهنده و خواننده دارد. سرمیز رستوران کاباره‌ها هم محتاج است.

ما احتیاج داریم که یک تاریخ اجتماعی بزرگ مطبوعات داشته باشیم که همه اینها را دربر داشته باشد، شرح احوال آنها را که در وادی مطبوعات سرگردان بوده‌اند، آن سر وادی سهمناک که احوال هرکدام از پویندگان آن بدینسان حال می‌گفت:

پوئی چه دربن وادی، چون غزل هماورد است حسنی چه دربن سکه، چون درد نگهبان است

البته سرگذشت منصوری و نحوه کار و پشتکار او، خود یکی از فصول مهم این کتاب خواهد بود، کتابی‌که اگر صدسال تاریخ را دربر بگیرد، پنجاه سال آن سهم منصوری است ـ یا پنجاه درصد همه جوانب آن از تحریر و ترجمه و تصحیح و تفسیر و غیره و غیره..

هیچ نویسنده‌ای مثل منصوری قادر نبوده است که سربهای سنگین و سرد چاپخانه را آنچنان نرم و رام کند. و برای او، حدود پنجاه شصت‌سال، اینهمه بچینند و واچینند و سال‌ها یعنی سه‌چهار سال را ـ خصوصاً جوانان را، با این سربهای چیده و واچیده مشغول دارد، سربهایی که میتوانست تبدیل به‌گلوله شود و هر پیچ‌حرف آن، آب شود و یک قلب یا یک مغز را از کار بیندازد، اما به‌همت منصوری تبدیل‌به‌سطوری‌ساخته که مغزها را به‌کار می‌انداخت و تبدیل به‌شکوفه‌هائی میشد که درخانه‌ها می‌شکفت. ضمیر باطن را روشن میکرد. سربهایی که آب حیات از دل آن میجوشید. انه‌کان منصوراً

چقدر کارگر از پرتو این سربها نان خورده‌اند؟ اینهمه نوشت، و اینهمه طرفدار داشت، و یک دشمن نداشت. معجزه منصوری همین است، او از همه چیز گسسته و تنها به‌خواننده خود پیوسته، پس از هر طبقه و از هرمسلک و از هر دین و مذهب خواننده دارد:

این رشته بی‌پیوند، هرجند که یک تار است در صومعه تسبیح‌است، در بتکده زنار است

گفتم نویسندگان زیاد داشته‌ام، اما همه‌که در سالم به‌گور رفته‌اند، هرکدام صدها دشمن داشته‌اند که اگر یکی از آنان براو ظفر یافتی شب را در حیات او تا صبح به‌ضمان ندادی!

ولی منصوری ازآن‌جمع نیست، او مصداق واقعی همان کسی است که عرفی گفت: مسلمانش به‌زمزم شویند و هندو بسوزانند.

من، در پایان آن مقاله حرف عجیبی زده بودم و گفته بودم:

هیچوقت فکر خلاصه کردن کار منصوری را در سر بپرورانید، او همین است که هست. تنها کاری که شما و سایر مطبوعاتی‌ها باید بکنید همان کاری است که پدر من، بهما توصیه میکرد

مادر بزرگی داشتم که صدو چند سال عمر کرد. او متولی چند حبه ملك وقف بود که عایدی‌آن بهما می‌رسید. پدرم که مرد فهمیده‌ای بود میگفت: اگر بی‌بی درگذرد هم، من ناچارم تا وقتی‌که بشود یك دو شاخه‌ای تهیه کنم وزیر گلوی او بزنم، برای اینکه سرش همانطور بالا بماند و مردم فکر کنند که او زنده‌است‌تامن بتوانم محصول و خرمن را از روی زمین جمع کنم.

مطبوعاتی‌ها هم درباره منصوری باید همان کار را بکنند که تا متولی تازه سر برنداشته، بتوانند محصول و خرمن را به‌انبار برسانند. باید همه شما ـ مثل ما خوانندگان ـ دعا کنید که منصوری سالها زنده باشد و یك‌نسل دیگر را هم باهمین نوشته‌های تکراری سرگرم کند.

آقای منصوری تاکنون لااقل برای دو نسل از مردم این مملکت داستان نوشته. من خودم داستان پلیسی «آقایان قضات، قاتل اصلی را جستجو کنید» و داستان تاریخی محبوس سنت‌هلن را حوالی‌سال ۱۳۱۶ شمسی در کوره ده پاریز سیرجان خوانده‌ام و از آن زمان تـاکنون درست پنجاه سال می‌گذرد. نیم قرن تمام.

افسانه دیگری که در حیات اوحان گرفته بود این بود که میگفتند منصوری گفته، و شاید هم جایی نوشته، که من در هشتاد سالگی خواهم مرد. البته این پیش‌بینی او دقیق نبود، ولی او در واقع درین سالهای اخیر دیگر بامرگ فاصله‌ای نداشت. به‌قول دکتر حمیدی شیرازی:

زنده است، اگر زنده توان گفت و توان خواند — آنرا کـه بود رنج قعودی و قیامی

او درست پیش‌بینی کرده بود. از بود سال عمرش، نزدیك به‌هشتاد سال آنرا در عالم نویسندگی فعال بود. افسانه در اطراف زندگی چنین کسانی از لحظهٔ مرگ شروع به‌تنیدن می‌کنند.

افسانه نویس بزرگ‌ما، خود به‌دیار افسانه‌ها پیوست، مرد هزار داستان به‌افسانه‌های دیار هزار دستان و کشور هزار کاروانسرا و شهر صاحبان‌خرقه هزار بخیه وبالاخره به‌دیار هزار مزار پیوست.

نخستین افسانه قبل از مرگ این مرد افسانه‌ای این بود که مجله خواندنیها، از منصوری، سه کتاب بزرگ چاپ نشده قبلا گرفته و نگاهداشته و در اختیار دارد و آنها را برای روزی گذاشته است که منصوری پای از جهان خاکی فراگیرد. و مجله آن افسانه‌ها را به‌تدریج چاپ کند، تا تیراژ یك‌مرتبه پایین بیاید!

آخر، مرحوم امیرانی، هرگز فکر نمیکرد که روزی ممکن است خود خواندنیها، ـقبل از منصوری بمیرد و به‌دیار افسانه‌ها بپیوندد. ما همه بازیگران افسانه‌های قرون هستیم:

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد — افسانه نیك شو نه افسانه بد

علی‌اصغر حلبی

یادی از مهندس ناصح ناطق

(در سالگرد وفات او)

گر سر هر موی من یابد زبان
شکر های او نیاید در بیان

مولوی

من با مهندس ناصح ناطق حدود بیست سال پیش آشنا شدم؛ در انجمن قلم ایران. و این آشنایی اگر برای آن شادروان چندان فایده‌یی نداشت، برای این ضعیف از جنبه‌های گوناگون سودمند بود، و همین ایجاب می‌کند که بهانهٔ سالگرد وفات آن مرحوم «خامه را لختی بر وی بگریانم»:

واجب آمد چون که بردم نام او — شرح کردن رمـــزی از انعام او
این نفس جان دامنم برتافته است — بوی پیراهان یوسف یـــافته است
کــز بــرای حــق صحبت سالهــا — باز گو رمزی از آن خــوش حالها[1]

در آن زمان، من با آقای زین‌العابدین رهنما در ترجمه و تفسیر قرآن مجید همکاری می‌کردم. دیرجوشی مهندس ناطق را نمی‌دانستم. به‌رسم احترام، در آن انجمن، برای نخستین‌بار سلامی کردم، ولی او جوابی سرد داد. من نیز به‌غرور جوانی، و یا به‌علت دیگری که‌اکنون نمی‌دانم، موضوع را فراموش کردم. مدتی براین واقعه بگذشت، و کتاب تاریخ فلاسفهٔ ایرانی نوشتهٔ این ضعیف منتشر شد. برخی از فصول آن را در مجله «خواندنی‌ها» نقل می‌کردند. استاد بزرگوار جناب سید محمد محیط طباطبایی انتقادی تند نوشته بودند و ادعا کرده بودند که در آن کتاب، فصل مربوط به امام محمد زکریای رازی (فت، ۲۵ـ۳۱۱ هـ. ق.) را این ضعیف از مقالات سودمند ایشان که در روزنامهٔ «ایران» به سال ۱۳۵۹ هـ. ش. چاپ می‌شده است عیناً رونویسی کرده‌ام. این ضعیف چون، درآغاز،

۱ـ مولوی، مثنوی، دفتر اول، ص ۴، چاپ علاءالدوله.

اهل مقاله نویسی نبودم. مجلات را هم نمی‌خواندم. و لذا از موضوع خبر نداشتم. دوستی مرا آگاه کرد، دیدم که این مرد دانشور وسید بزرگوار بی‌انصافی کرده است. باز بهغرور جوانی انتقاد ایشان را جوابی تند نوشتم که در همان مجلهٔ «خواندنیها» چاپ شد[۲] (البته اگر وضع وحال امروز را داشتم هرگز جواب نمی‌دادم ولی «فلته فلت»؛ و خلاصه هرچه بود گذشت)

ناطق که مردی هوشیار، و از جریانات علمی و فرهنگی پایتخت همیشه آگاه بود، آن انتقاد را دیده بود و ظاهراً پسندیده. بهانجمن قلم تلفن کرد و این بیت خواجه را از پشت تلفن خواند:

آن ترك پریچهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت؟

و بهدنبال آن مرا بسیار تشویق کرد و سخن‌هایی بر زبان آورد که من از نقل آنها تن‌می‌زنم. در جواب او این عبارت‌نصرالله منشی را خواندم که می‌نویسد «بهترین ثناها آن است که بر زبان‌بزرگان و اشراف رود»[۳]. پس از این واقعه، وضع من دگرگون شد. چه گه‌گاه، بعد هم رطب و یابسی بههم می‌بافتم. و در مجلات «یغما» و «خواندنیها» و بعدها در روزنامهٔ «اطلاعات» چاپ می‌شد. ناطق با اشتغالات زیادی که داشت، تقریباً همهٔ آن مطالب را می‌خواند. و معایب و محاسن آنها را بـا زبانی بسیار لطیف. زیرکانه و ادیبانه بهمن گوشزد می‌کرد، و همراه با تحمید و تشویق خودـــ که همیشه بیشتر از انتقاد بود ــ متذکر می‌شد که با متکلم را عیب نگیرند سخنش صلاح نپذیرد. کم‌کم ارتباط من با او زیادتر شد، هفته‌یی یك دوبار بهدفتر یا منزل او می‌رفتم، و او مطالبی املاء می‌کرد و من می‌نوشتم وکتاب‌های او دربارهٔ گوبینو، زبان آذربایجان و وحدت ملی ایران، مانی و پیام او و ترجمهٔ داستان تمدن بشر از حملهٔ آن‌هاست، و البته ناطق نیز مانند هر اهل علمی بعدها در امالی خویش حك و اصلاح کرده بهچاپ می‌رسانید. در ضمن این کارها، همواره با تواضع علمی خود می‌گفت «از اینکه من املا می‌کنم و شما کتابت، سرمنده می‌شوم»، ولی من می‌گفتم «بهجان منت پذیرم»، زیرا چیزهای زیادی یاد می‌گیرم». اطلاعات ناطق، وسیع بود. در روانشناسی، ادبیات «کلاسیك» و «مدرن»، و بویژه رمانهای بزرگ دنیا (خصوص «رمان» های فرانسوی)* و شناخت شخصیت‌ها و نقش‌های آنان وتطبیق آنها بامقولات مشابه در ادب فارسی مهارت بسزایی داشت؛ گفتی که هریك از این «رمان»ها را چندین‌بار بهدقت خوانده و بخش‌های عمدهٔ آنها را نزدیك بهعین متن ازبر کرده است. ناطق در نوشتن مطالب، هرچند، گاهی از موضوع خارج می‌شد، ولی برفور بهاین نکته توجه می‌یافت، و برای کار خود محملی لطیف می‌تراشید و مثلا می‌گفت «کارمن (آکادمیك) نیست، دوست دارم که از این درخت برآن درخت بنشینم»، و آنگاه این بیت شیخ را می‌خواند:

ازاین درخت چو بلبل برآن درخت نشین بهدام دل چه فرو مانده‌ای چو بوتیمار

در این نشست‌ها، گاهی، کار صحبت ما به محاضره و برخی اوقات بهمناظره می‌کشید. شك نیست که برنده او بود. اما روی فتح، و افحام مخاطب خویش چندان تکیه نمی‌کرد؛ اشارتی می‌کرد و از سر آن سخن می‌گذشت.

اندك اندك دوستی من با او محکم‌تر می‌شد، و در این راه حسن‌نظر و کرامت نفس دوست بزرگوار و استاد دانشمند و نویسندهٔ نامدار ایرانی جناب سید محمد علی جمال‌زادهٔ اصفهانی بسیار

۲ـــ رش به: «خواندنی‌ها»، شمارهٔ ۳۳، سال ۳۳.

۳ـــ کلیله‌ودمنه، ص ۲۴۳.

*ـــ بهسال ۱۹۶۱م «مرکز بین‌المللی قلم» از کشورهایی‌که با این انجمن در ارتباط بودند، خواست تا هرکدام مقالهٔ مختصری در شناساندن ادبیات معاصر آن کشور بنویسد. ناطق مقاله‌یـــی بهزبان فرانسه دربارهٔ ادبیات معاصر ایران نوشت‌که بسیار پسندیدند، و ویراستار اصلی مقالات‌مذکور، درنامهٔ تشکرآمیزی بهاو تبریك گفته بود و اقرارکرده بودکه حتی یك «ویرگول» ازآن مقاله‌را عوض نکرده‌اند (نسخه‌یی از مقاله و نامهٔ آن هردو نزد اینجانب موجود است).

مؤثر بود. مهندس ناطق که معمولا سالی چندبار بفرانسه و سویس می‌رفت، همواره می‌گفت «درهیچ محفلی من و جمال‌زاده بهم ننشینیم که آن مرد بزرگ یادی از تو نکنند و ترا بمن نسپارد و نگوید «ونیکی درحق این جوان بکنی سخت بجاست و...»، و من در اینجا در حق آن نویسندهٔ انسان دوست چیزی نمی‌توانم گفت جز اینکه «گردنم زیر بار منت اوست.» روابط دوستانه خود را با او و نیز مکارم اخلاقی‌اش را زمان دیگری خواهم نوشت:

شرح این هجران و این سوز جگر   این زمـــان بگذار تا وقت دگـــر

از یارده ـ دوازده سال پیش مهندس ناطق اندك اندك بمن بعد القاء می‌کرد که «تو باید بخارج هم بروی و زبان انگلیسی‌ات را خوب پیشرفت بدهی تا از ذخایر فرهنگ و معرفت غربی نیز توشه‌یی بیندوزی». ولی من به‌تعبیر ادیبان «دفع می‌دادم»، و گاه ناشیانه موضوع صحبت را عوض می‌کردم. یك روز با ظرافت خاص خویش، گفت «آقا راست گفته‌اند، اسب را که پهلوی اسب ببندند، اگر همرنگ نشوند، همخوی می‌شوند[۴]». من گفتم «نه، اینطور نیست من با آن مؤمنی کـه کار می‌کنم همخوی نشده‌ام». ولی او نمی‌پذیرفت و می‌گفت «سیاستمدار شده‌ای و مطلب مرا به‌نحوی از انحاء عوض می‌کنی». من می‌گفتم: «دانشگاه تهران، بسبب مقالات و نوشته‌های من در مجلات و روزنامه‌ها بورس بمن نمی‌دهد؛ خودم نیز چیزی ندارم، و به‌تعبیر عامه چون زیرپوشم زمین و رزی‌پوشم آسمان است» چگونه دنبال این آرزو بروم:

آرزو می‌خواه لیك اندازه خواه   بر نتابد کوه را یك پر کـــاه

ولی آن شادروان با حضور ذهنی که داشت برفور می‌گفت: همان مولانا گفته است:

چون خیالی در دلت آمد نشست   هر کجا که می‌گریزی باتو هست؛

«خیال مسافرت بخارج هنوز در دلت نیفتاده است، بکوش تا با این خیال باشی؛ آن وقت خواهی دید که چگونه با اشتیاق این هدف را دنبال می‌کنی». و سرانجام «دمدمهٔ ایشان مرا بر خر نشاندند»، و با وجهی اندك‌وبا نومیدی از کمك وزارت علوم و دانشگاه تهران راهی اروپا شدم. در این سفر هیچ پشت‌گرمی و استظهاری نداشتم، ولی مهندس ناطق وعده‌یی داده بود. من به‌محض‌سکونت در لندن آدرس خود را برای او نوشتم و پس از چند هفته جوابی از وی رسید مبنی براینکه «من هرماه صد پوند تضمین می‌کنم، ولی می‌دانم خرج شما و همسرت بیشتر از این‌هاست، لذا باید بقیه را خود شما دست‌و پا بکنی». اما کمك‌های روحی و باطنیی که او بمن می‌داد از این چیزهـا بیشتر بود. هیچ فراموش نمی‌کنم که یك روز از هتل «دورون» زنو به‌اسکاتلند (شهر ادینبورگ) تلفن کرد و حدود بیست دقیقه باهم صحبت کردیم، و سرانجام وقتی خداحافظی می‌کرد، گفت:

"Do not forget' 'S.O.S'"

و این «اس، او، اس»[۵] در جنگ جهانی علامتی بوده است برای کشتی‌رانان جهت طلب یاری بویژه در زمانی که دیگر «کارد به‌استخوان می‌رسید و کار به‌جان می‌افتاد»، و از همه‌جا قطع‌امید می‌شد. و مقصودش این بود که اگر کار سخت شد و از جایی فرجی حاصل نشد باز مرا به‌یاری خود بخواه. و بایدبگویم یك‌بار این علامت خطر و نومیدی را به‌صدا درآوردم، و او با نوشتن تضمین نامه‌یی به‌بخش مالی دانشگاه مرا از مشکل بزرگی نجات داد. ومن اکنون درپیش خود این مردانگی‌ها را با خودخواهی‌ها و کارشکنی‌های برخی از رجال آن زمان می‌سنجم که همیشه «دفع می‌دادند» و برای هیچ‌کس کاری نمی‌کردند و همواره «تریج قبای خود را زربفت می‌خواستند»؛ برخی از آنان هنوز هم زنده‌اند و مصداق این بیت شاعر هستند که:

گر بگویی «بار»، گوید طاژم   ور «بیر» گوییش گوید اشترم!

۴ــ مثلی آذری است.

5- "S.O.S" is internationally recognized call for help. "Oxford Dictionary: Signal of distress.

برخی از نامه‌هایی که مهندس ناطق در این دوره برای من نوشته است هم لطیف است و هم ادیبانه اینک یکی از آنها را نقل می‌کنم:

«دوست بسیار عزیز و... تا امروز دو نامه از آن جناب زیارت شده، جواب بنده به چند دلیل با تأخیر تقدیم می‌شود: اولاً بنده به دلائلی که برای خودم واضح است ولی نمی‌خواهم پیش کسی اقرار کنم، خود را بسیار خسته و ناتوان می‌یابم، و بیش از پیش تأثیر گذشت زمان را حس می‌کنم؛... امثال ما پیر به دنیا می‌آییم و کمی پیرتر از دنیا می‌رویم!

ثانیاً گرفتاری های بنده ــ که هیچ الزامی هم به داشتن آنها ندارم ــ بسیار زیاد شده. داستان شخصی را که حلقه‌بی بر بالای چوبی می‌چرخانید و مجال رسیدگی به کارهای خانهٔ خود را نداشت و می‌گفت، کو فرصت!، شنیده‌اید[6] بیاد بیاورید که بنده ده کار مختلف دارم، ولی هیچ کدام را تمام نمی‌کنم... مانی‌نامه تقریباً تمام شده ولی خودم ناراضی هستم، و هر صفحه را ده بار خوانی می‌کنم. به ده غلط فاحش برمی‌خورم. خداوند بحق مانی و آل او توفیق بدهد که این کار تمام بشود... می‌کند حافظ دعایی بشنو آمینی بگو..؛ ثالثاً از خواندن نامه‌های آن دوست... همیشه محظوظ می‌شوم و امیدوارم مرتباً از جناب عالی نامه دریافت کنم. بنده قولی را که بشما داده‌ام فراموش نکرده‌ام از جناب عالی یك اشارت‌ازما... » (تهران ــ ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۹)

اندیشه‌ها، و شوخ‌طبعی‌ها

۱ــ از روحیات ناطق یکی محافظه‌کاری او بود. چندین‌بار از زبان او شنیدم که می‌گفت «یک بار زندان رفته‌ام، و از همان زمان از زندان و زندانبان نفرت دارم». یکی از نتایج این روحیه آن بود که ناطق هرگز کسانی‌را که مدتی براندیشه‌ئی و خیالی چسبیده‌اند، ولی زمان دیگر از ترس جان و یا تباه گشتن خانمان خودداز آن اندیشه تبری کرده‌اند ملامت نمی‌کرد، و معتقد بود که از لحاظ روحی همت و پایداری‌مردم در برابر شداید متفاوت است، و این عبارت نصرالله منشی را بسیار می‌خواند که «هیچ‌کس برعذاب صبر نتواند کرد، و هرچه ممکن گردد از گفتار حق و باطل برای دفع اذیت بگوید[7]». ناطق معتقد بود که سکوت، همیشه علامت رضا نیست، و لذا این‌بار سخن نصرالله منشی را که می‌گوید «خاموشی، همداستانی است[8]» رد می‌کرد. این نکات به‌خوبی می‌رساند که قول بیشتر دوستان ناطق که می‌گفتند ــ و اخیراً هم نوشتند ــ که «ناطق محافظه‌کار بود» درست است. دوست و همکار وشریك‌قدیم او آقای مهندس کیوان می‌گفت «هرچند من کاشی‌ام و او ترك، اما دوستان مشترك ما دو تن، غالباً به‌طنز می‌گفتند شما ترك‌اید و مهندس ناطق کاشی!» اما ناگفته نباید گذاشت که ناطق اگر هم محافظه‌کار بود، اما هرگز ابن‌الوقت نبود، و مانند بسیاری دیگر «به‌هرجانب که باران می‌دید پوستین نمی‌گردانید»[9].

۲ــ ناطق از لحاظ زندگانی مادی رفاه داشت و به‌تعبیر قرآن مجید «نصیب خویش را از دنیا فراموش نمی‌کرد[10]»، زیرا معتقد بود که انسان دوبار به‌دنیا نمی‌آید، و اکنون که به‌دنیا آمده است، در حد مشروع و معقول باید تمتع برگیرد و به‌دیگران نیز راحتی برساند. وی به‌قول برخی از کارگزارانش «نوبر همهٔ میوه‌ها را در شهر پیش از همه می‌خرید» و «تا ساغرش پربود می‌نوشید»؛ اما از درد نیازمندان و کسانی‌هم که روزگارشان زده بود، غافل نبود، و تا جایی‌که می‌توانست از

۶ــ رش‌به: امثال و حکم دهخدا، ج ۳، ص ۱۲۳۳؛ علی‌اصغر حلبی، خواندنی‌های ادب فارسی، صص ۸۷ــ۲۸۶، چاپ زوار.

۷ــ کلیله و دمنه، ص ۱۴۳.

۸ــ ایضاً، صص ۴۵ــ۱۳۹.

۹ــ کلیله و دمنه، ص ۳۹۹.

۱۰ــ سورهٔ قصص، ۲۸، آیهٔ ۷۷ «... ولاتنس نصیبك من‌الدنیا...»

مهربانی و فقیر نوازی کوتاهی نمی‌کرد و از آن ساغر پر دیگران را نیز جرعه‌یی بل جرعه‌هایی می‌نوشانید.

در روزگار ابوسعید، ظاهربینان از جملهٔ عیب‌هایی که بر وی می‌گرفتند یکی نیز این بود که می‌گفتند: ابوسعید «لوزینه و گوزینه و مرغ بریان و فواکه الوان می‌خورد و می‌خوراند[11]»، و این کار، از صوفیان فقر پیشه سزاوار نیست، اما ابوسعید در جواب آنان می‌گفت «... مرد آن باشد که درمیان خلق نشیند و برخیزد و بخورد و بخسبد و بخرد و بفروشد، و در بازار درمیان خلق داد و ستد کند، و زن خواهد و با خلق درآمیزد؛ و یك‌لحظه از خدا غافل نباشد[12]».

ناطق نیز می‌گفت: «مرد آن‌است‌که خود بخورد و بنوشد و دیگــــران را نیز بخوراند و بنوشاند؛ این جهان که ما را در آن رها کرده‌اند بهشت برین نیست و فرزند آدم نیز فرشته نیست اگر ما کامل‌تر ازاین‌بودیم‌که هستیم و در مدینهٔ فاضله می‌زیستیم حتماً پارساتر و پاك‌تر می‌بودیم»، چه به‌تعبیر سنائی «هرکه در فردوس باشد چون نباشد پارسا؟»...

ناطق دنیا را می‌شناخت اما دنیامدار نبود. ورد زبان او این بود که پیوسته می‌گفت:

«امروزه دیگر نمی‌توان به‌راویه‌یی نشست و همهٔ درها را به‌روی خود بست. زیرا وقتی به‌دیدهٔ تحقیق بنگریم می‌بینیم که مرد موفق روزگارما اگر در سویس متولد می‌شود، در فرانسه زندگانی می‌کند، زن آمریکایی می‌گیرد، برای یك شرکت هلندی کار می‌کند، به‌منتخبات موسیقی روسی در روی دستگاه های صوتی ژاپنی گوش می‌دهد، اتومبیل آلمانی سوار می‌شود ،برای دانستن وقت ساعت سویسی به‌مچ دست خود می‌بندد، طعام ایتالیایی می‌خورد، واشربهٔ اسکاتلندی می‌نوشد، برای خواندن متون قدیم ایرانی و اسلامی از دستگاه‌های ذره‌بینی فرنگی استفاده می‌کند... تنها زاهد چینی و یا مرتاض هندی می‌توانند از مردم ببرند و به‌کنج عزلت و تنهایی بخزند...» و برپایهٔ این مطلب، که از واقعیات زندگانی استنباط کرده بود، به «گزینش خوبی از هر مذهب و کیشی» اعتقاد داشت. می‌گفت هرکس‌که جز خودش به‌کس دیگری اعتنا نمی‌کند، و معتقد است که «هرچه خوبان همه دارند او تنها دارد» از واقعیت‌های زندگانی امروز بی‌خبر است و لاجرم در رنج و سختی خواهد زیست. در نویسندگی نیز به‌همین عقیده بود و ظرایف فرهنگ شرقی را با نکته سنجی‌های نویسندگان و حکیمان غربی باهم تلفیق می‌کرد، و هرزمان که در این مقوله سخن می‌راند به‌این ابیات بلند فردوسی بزرگ متمثل می‌شد:

سخن ها که چون گنج آگنده بود	به هــر نسختی در، پراگنده بــود
ز هــر نسخه برداشتم نامه‌یــی	بر او بستم از خویش پیرایه‌یــی
گزیدم ز هـــر نامه‌یی نغز او	ز هـــر پوست برداشتم مغز او

اما در انتخاب و گزینش، هرگز به‌تقلید محض و اقتباس صرف اعتقاد نداشت و می‌گفت «در اقتباس، باید تقلید را اجتهاد نویسنده یاری بدهد؛ خداوند خامه باید زنبور عسل‌وار از شیرهٔ سبزیها و گل‌های گوناگون شهد شیرین و ناب‌بسازد».

۳ـ ناطق حاضر جواب بود. روزی پیش او بودم و بنابر عادت تنی چند نیز از دوستان او آمده بودند قضارا در حق یکی از رجال بزرگ دوران اخیر تاریخ ایران بحث می‌کردند. همه در باب او اظهار نظر می‌کردند، و برخی نیز آن رجل سیاسی را متهم به‌خیانت و وطن‌فروشی می‌کردند. ناطق پس از شنیدن اظهارات آنان گفت «آقا، اتهام بستن که مشکلی ندارد آلمانیان طرفدار هیتلر نیز گفته بودند یك یهودی (مقصودشان انیشتاین بود) ازکجا می‌تواند قانون نسبیت را دریابد؛ این قانون را وی از جیب یك سرباز پروسی پیدا کرده و به‌نام خود زده است». و آنگاه سه‌چهارمورد از این دست اتهامات از تاریخ طبری و الکامل ابن‌اثیر (مثلا از سلطان محمود و مرد ثروتمندی که

۱۱ـ *اسرارالتوحید*، ص۷۷، چاپ دکترصفا

۱۲ـ ایضاً، ص ۲۷۵.

سلطان او را «زندیق» خوانده بود، ولی پس از گرفتن مبلغ گزافی حکم به برائت او نوشته بود)، و مآخذ دیگر، نقل کرد که مایهٔ سکوت همهٔ حاضران گردید.

روزی یك نوارکاست از دیوید اویستراخ** ویلن زن بزرگ روسی (حاوی قطعاتی از موسیقی کلاسیك فرانسوی) برایش برده بودم. مدتی هم‌گوش کردیم، و او بسیار خوشوقت شد و پسندید. پرسید شما این نوار را چند خریده‌اید. قیمت نوار را گفتم. برفور صد تومان به‌من دادو گفت یکی نیز برای من بخرید. من گفتم عجله‌ای نیست. گفت: نه، این پول را برای آن می‌دهم که شمارا اخلاقاً ملزم بکنم که نوار را برای من بخرید. و آنگاه این قصهٔ لطیف و نغز را نقل‌کرد که: در یکی از قراء تبریز مردی بود بسیار نکته سنج و حاضر جواب. روزی از ده به‌شهر می‌رفت، وچنانکه شیوهٔ روستائیان است، هریك چیزی را برای خریدن به‌او سفارش می‌دادند. مردی هم پیش آمد و گفت «برای من هم یك نی‌لبك بخر» و یك ریال به‌مرد نکته سنج داد. آن مرد برفور گفت «مشدی، تو نی‌لبك خود را زدی!»

۴. ناطق شوخ‌طبع بود، و منبع زیادی از مطالب فکاهی می‌دانست و در زمان سرورت، و غالباً بسیار مناسب با حال و مقام، ایراد می‌کرد، و هرگاه‌کسی لطیفه‌ای یا نکته‌ای از این دست یاد می‌کرد، ناطق نیز نظیره‌یی می‌گفت. یاد دارم روزی درباب برخی از طبیبان و بی‌تجربگی آنان سخن می‌رفت. بعد گفتم: طبیبی را دیدندکه هرگاه به‌گورستان می‌رسید، عبا بر سر می‌کشیدوتند می‌گذشت. از سبب آن پرسیدند. گفت: از مردگان این‌گورستان شرم دارم زیرا درهرکه می‌گذر داروی من خورده است و درهرکه می‌نگرم از شربت من مرده است!

ناطق نیز این قطعه را از لعلی تبریزی (دیوان، ص ۹۵) خواند.

ملك‌الموت رفت پیش خدا — گفت «سبحان ربـی الاعلـی»
یك طبیب است در فلان کـوچه — من یکی جان نگیرم او صد تـا
یا بفرما کـه قبض روح کنم — یا مرا کـار دیگـری فرمـا!

مهندس ناطق همیشه مرا تشویق می‌کرد که باید یك کار دیوانی بگیری تا به‌اصطلاح‌معروف «آب باریکه»یی همواره بیاید، و در جنب آن به‌فعالیت‌های ادبی دیگر بپردازی، و دلیلش گفته از تجارب فراوان این بود‌که می‌گفت درایران سخن منسوب به‌جعفر برمکی (سنه ۱۸۷ هـ. ق.)هنوز هم درست است‌که «قلیل دائم خیر من کثیر منقطع[۱۳]» یعنی اندك پایدار از بسیار ناپایدار بهتر است. ومن آن زمان این عقیده را نمی‌پذیرفتم و می‌گفتم «دیر شده است، هرگاه بخواهم کار دولتی بگیرم می‌توانم» ولی او می‌گفت «نه، این‌کار همیشه ممکن نیست» وآنگهی به‌تعبیر عراقی«اسپی راکه در چهل سالگی رسم علوفه نهند برای میدان قیامت خوب باشد!» همینطور معتقد بود که درایران، شخص باید روابط خوبی با بزرگان و دست‌اندرکاران داشته باشد، زیرا اینجا کشور، «کشور روابط است نه ضوابط»، و دراین مرز و بوم «یك عنایت قاضی از هزارگواه بهتراست[۱۴]» و مگسی را که بزرگان پرواز دهند شاهین می‌شود! و چنین کسی‌که مورد عنایت است «حسن‌یوسف، دم عیسی ید بیضا دارد، و آنچه خوبان همه دارند او تنها دارد.[۱۵]» و چون بسیار اصرارکرد، واز جانب این بنده میلی و اشتیاقی ندید، یك روز از راه سوخی‌گفت «ثنائی تورا در نظر داشته‌اند که‌گفته‌است:

پخته نگردی تو بـه دوزخ همی — هیچ ندانی که چـه خامینه‌ای

** David Oistrakh.

۱۳ــ راغب اصفهانی، محاضرات الادباء، ج۲، ص ۵۹۳، چاپ بیروت، ۱۹۶۱.

۱۴ــ عنایت تو مرا خوب‌تر ز علم و عمل — که یك عنایت قاضی به‌از هزار گواه، و یا «عنایةالقاضی خیر من شاهدی عدل».

۱۵ــ حسن یوسف دم عیسی ید بیضا داری — آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری.

گفتمت امسال شدی به ز پسار رو که همان احمد پارینه‌ای!»

۵. ناطق ادیب بود، شعر فارسی و تازی را خوب می‌فهمید، وخود شعرهم می‌سرود و نمونه‌هایی ازآن نزد این بنده (و برخی از دوستان او) هست. اما برای پیشرفت اجتماع، رواج علوم مثبته[۱۶] را بیشتر از همه چیز حتی شعر و سخن سرایی لازم می‌دانست. روزی به‌مناسبت ترجمهٔ‌یك‌عبارت بجومی گفت: دریکی از کتب علمی دانشمندان جدید اسلامی عبارتی دیده‌ام و بسیار پسندیده‌ام و آن اینست که می‌گوید «کافی است هر ملتی در هر عصری پنج شاعر و ده ادیب و سه مورخ و یك فیلسوف داشته باشد،اما‌همین ملت محصور است هزاران تن عالم ریاضی، طبیعی، شیمی و فیزیك، وصدها طبیب و مهندس حاذق و دلسوز داشته باشد» و این مطلب را بعدها مکرر می‌گفت و این جانب آن را اخیراً در مقدمهٔ کتاب دکتر عمر فروخ دیدم‌که نسخه‌یی ازآن را همو به‌این‌ضعیف بخشیده بود[۱۷]. ناطق به‌راستی معتقد بودکه در هر اجتماع‌که علم حکومت نکند و مردم معرفت نیابند، جهل و خرافت حاکم می‌شود، و نتیجهٔ آن جز رواج دزدی، قلاشی، تن‌پروری، پشت‌هم اندازی و هوچیگری و... نخواهد بود.

از نویسندگان و اندیشمندان اروپایی، ناطق بویژه به‌ولتر و آناتول‌فرانس بسیار علاقمندبود. ولی ازاین دو تن، به‌اولی عشق خاصی می‌ورزید. یاد دارم‌که‌کتاب دکتر توفیق‌الطویل راکه‌عنوانش *قصة‌الاضطهادالدینی فی‌المسیحیة والاسلام* (اسکندریه، دارالفکر العربی، ۱۹۴۷/۱۳۶۶) است چندین بار به‌دقت و تأمل خوانده بود، و حدود هفت جلسه، تنها بخش مربوط به‌ولتر آن کتاب را که‌در آن، قضیهٔ محکومیت کالاس و دفاع ولتر از آن شوربخت بیچاره را مطرح‌کرده می‌خواندوترجمهٔ آن را املاء می‌کرد، و این بنده می‌نوشتم، و شاید درمیان ترجمه‌های کم‌نظیر او این ترجمه ازهمه سخت‌تر و فارسی‌تر باشد، و دلیل آن‌هم اینست‌که ناطق نیز مانند ولتر از تعصب واضطهاد[۱۸]سیاسی یا دینی و تفتیش عقاید بیزار بود.

از اندیشه‌های ناطق‌که چندین بار از زبان او، به‌مناسبت‌های گوناگون، شنیده‌ام یکی نیز این بودکه می‌گفت: هرقومی‌که پیشرفت می‌کند، و از لحاظ صنعت و فرهنگ و امور زندگانی سرو سامانی می‌یابد، و در میان اقوام دیگر ممتاز و شناخته می‌شود، قهراً غروری اورا دست می‌دهد که چندان هم ملامت‌کردنی نیست، زیرا این طبیعت انسان است‌که براستعداد و لیاقت خودوپیشرفت هموطنانش می‌نازد و فخر می‌فروشد، و ازاینکه در پهنهٔ‌گیتی نام و نشانی یافته حکم برفلك ونـاز برستاره می‌کند. مطالعهٔ مختصر تاریخ اقوام گوناگون این واقعیت را روشن می‌سازد. جای دور نرویم. وقتی هخامنشیان درایران حکومت می‌کردند، ایرانیان خود را افضل امم می‌شمردنـد، و پادشاه ایرانی خشایارشاه براثر فتوحات عظیمی‌که به‌دست آورده بود خود را «شاهنشاه‌عالم»می‌خواند وچنانکه می‌دانید «برروی دریا تازیانه می‌زد»[۱۹]؛ تازیان‌که قومی بی‌فرهنگ و عقب‌مانده بودند چون اسلام درمیان آنان پیدا شد و قدرت به‌دست‌کردند و توانستند که دو تمدن بزرگ ایران وروم را زیر تسلط صوری خود بیاورند، دیگر خدا را بندگی نمی‌کردند، و اقوام غیر عرب، و بویژه ایرانیان را، «موالی» (یعنی بردگان) خود می‌شمردند، و یکی از فرماندهان آنان می‌گفت«خدا

16- Positive sciences.

۱۷ـ *تاریخ‌العلوم عندالعرب*، ص۳، بیروت (دارالعلم للملایین)، ۱۹۷۵/۱۳۹۵ «...یکفی الامة ان یکون فیها ـ فی عصرالواحد ـ خمسة شعراء و عشرةأدباء و ثلاثة مؤرخین و فیلسوف‌واحد. ولکن‌الامة فی حاجة الی‌الوف من‌العلماءالریاضیین والطبیعیین والکیمیاویین والی‌الوف‌من‌المهندسین والاطباء.»

18- Execution.

۱۹ـ رش به: *اخلاق ناصری*، ص ۱۸۳، چاپ مینوی.

ایرانیان را آفریده تا زمین‌های ما را بروبند و جامه‌های ما را بشویند و رختخواب ما را بگسترند...»[۲۵] یونانیان و رومیان، و پس از تجدید حیات علم و ادب[۲۱] در اروپا، مردم غرب نیز از این خصلت مستثنی نماندند. اما راه مبارزه با این غرور، بیزار داشتن و دشنام گفتن و افسانه سرودن و یادکردن گذشته‌های درخشان نیست. بلکه باید کاری کرد که همانند آن غرور و افتخار در میان همین قوم، که فخر فروشی دیگران را می‌شنوند، پدید آید؛ یعنی همان فرهنگ والا، صنایع پیشرفته، تعلیم و تربیت همگانی درمیان افراد آن قوم، بویژه از راه تشویق متفکران و بزرگداشت عالمان و مخترعان پدید آید. آنگاه است که راه فخرفروشان بسته می‌شود. به عبارت دیگر «راه مبارزه با غرور، آفرینش غرور است. از راه تهیهٔ وسایل و مقدمات درست و منطقی آن.»

۶. از صفات ممتاز ناطق عشق شدید او بود به‌فردوسی بزرگ به‌طوری‌که هیچ شاعرایرانی را همتای او نمی‌دانست. وی بسیاری از ابیات شاهنامه را از حفظ داشت و به‌مناسبت می‌خواند و بسیار شورانگیز می‌خواند. مرحوم حسن نعمانی در پایان منتخب شاهنامه (صص ۶۲۲—۶۲۱، چاپ وزارت فرهنگ ۱۳۲۱ ه‍ ش.) می‌نویسد که «در آن زمان‌که با حکیم مرحوم محمدعلی فروغی روی شاهنامه کار می‌کردیم، تا به‌خاطر دارم در داستان فریدون به‌این بیت رسیدیم:

جهان را چو باران به بایستگی روان را چو دانش بــه شایستگی

دیدم این پیر مرد با وقار آزموده درست چون کودکی دل‌شکسته گریه می‌کند، به‌طوری‌که اشک از ریش سفیدش جاری است».

من نیز مهندس ناطق را چندین بار دیدم‌که با خواندن شاهنامه اشک از چشمانش جاری‌شد. یکی وقتی بود که این ابیات را می‌خواند (در آغاز پادشاهی بهرام‌گور):

نزادی مرا کاشکی مادرم وگر زاد مرگ آمدی بر سرم
که چندین بلاهــا بباید کشید ز گیتی همه زهر باید چشید
درختی است این بر کشیده بلند که بارش همه زهر و برگش گزند
همه مرگ رائیم پیر و جــوان به‌گیتی نماند کسی جاودان
اگر سال گردد فزون از هــزار همین است راه و همین است کار
بتازیم تند و برانیــم تیــز چو آسوده گردیم گویند خیز
بکوشیم و فرجام کار آن بــود که فرمان و رای جهانبان‌بود[۲۲]

یا زمانی که این ابیات را می‌خواند:

که گفتت برو دست رستم بــبند نبندد مرا دست چرخ بلند
اگر چرخ گردنده اختــر کشد وگر اخنری لشکــری برکشد
به‌گرز گــران بشکنم لشکرش پراگنده سازم به هر کشورش

و نیز یاد دارم که روزی به‌مناسبتی این ابیات نظامی را می‌خواندم‌که گوید:

چه فرخ کسی کو به هنگام دی نهد پیش خود آتش و مرغ‌ومی
بتی ناز پستان به دست آورد که در نار بستان شکست آورد
از آن ناربن تا به وقت بهــار گهی نار جوید گهــی آب نار
برون آرد آنگه سراز کنج کاخ که آرد برون سر شکوفه ز شاخ[۲۳]...

مهندس ناطق پس از شنیدن این ابیات بسیار پسندید و وقتش خوش شد، زیرا نظامی را به

۲۵— ابن عبدربه، العقدالفرید، ج۵، ص ۱۷۹، قاهره، ۱۹۶۵/۱۳۸۵

21- Renaissance.

۲۲— احتمال می‌دهم که ترتیب ابیات در شاهنامه با آنچه در بالا قید شده، نخواند. من آنچه را می‌شنیده‌ام، یادداشت کرده‌ام.

۲۳— شرف‌نامه، ص ۲۴۵، چاپ وحید دستگردی، ۱۳۱۶ ه‍.ش.

عللی ــ که جای دکرش اینجانیست بسیار دوست‌می‌داشت. اما بلافاصله گفت«همه گویند ولی گفتهٔ سعدی دگر است، به‌نظر من این معنی راهم فردوسی بهتر ازهمه‌گفته‌است» آنگاه ابیــات زیررا خواند ــ و یاددارم که ما خواندن بیت چهارم به‌شدت می‌گریست:

مرا دخل و خرج ار برابر بدی　　زمانه مرا چــون برادر بــدی
تگرگ آمد امسال برسان مرگ　　مرا مرگ بهتر بــدی از تگرگ
در هیــزم و گندم و گــوسپند　　ببست این برآورد چرخ بلند
نماندم نمکسود و گندم نه جــو　　نه چیزی پدید است تا جودرو
هوا پر خروش وزمین‌پر ز جوش　　خنك آنكــه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل ونان و نبیــد　　سر گوسپندی تــواند برید
مرا نیست خرم هرآنرا که هست　　ببخشای بر مردم تنگدست...

همین‌طور یك روز از اوضاع کشور صحبت می‌کردیم. سخن ما بدانجاکشیدکه بنده گفتم. ایران کشوری است که «درآن اتفاق معتبر است به‌استحقاق»[۲۴]، مهندس ناطق فرمود این مضمون را فردوسی نیکو سروده است آنجا که می‌فرماید:

یکی مرد بینی تو بــا دستگاه　　رسیده کلاهش به ابــر سیاه
که او دست چپ راند اندزراست　　ز بخشش فزونی نداند ز کاست...
یکی روز مــرد آرزومند نــان　　دگر روز بر کشوری مرزبــان

۷. درآن ایام که براثر سکتهٔ مغزی در منزل خود بستری بود، ظاهراً گه‌گاه جریان‌هایی رخ می‌دادکه مطابق طبع ظریف و روح‌حساس و لطیف او نبود. روزی که اینجانب به‌دیدارش رفتــه بودم، چون مرا دید از حال و روزگارم گرم پرسید، اما ناگهان اشك در چشمان آبی‌اش جمــع شد، و این ابیات سنائی را خواند و چنان باحالت حزینی خواندکه من نیز گریستم:

نه سیم، نه دل، نه بار داریــم　　پس ما به جهان چه‌کار داریم؟
غفلت زدگان پر غــروریــم　　خجلت زدگــــان روزگــاریم
اندر بنه صد شتر بــدیــدیم　　اکنون غم یــــك مهار داریم!

سخن بسیار است، و از این دست مفاوضات و محاضرات و حتی مناظرات با مهندس ناطــق صفحات متعددی یادداشت‌کرده‌ام‌که شاید روزی خاطرات نویسان را بکارآید، اما دراین «قحــط الرجال» کاغذ، بیشتر از این کاغذ«سیاه‌کردن» نوعی «سیاه‌کاری» است. پس همان بهترکه لب ازسخن بربندم و من‌بعد پریشان نگویم. خلاصه عرض می‌کنم: مهندس ناطق مردی فاضل، بــزرگ خیرخواه و وطن دوست بود، و اگر در این چندسطر او را ستودم از این جهت است‌که اوستودنی بود. و اگر ملامتم کنندازقول خواجهٔ شیرز عذر می‌آورم که گوید:

اگر گفتم دعای می فروشان　　چه سازم شکر نعمت می‌گــزارم.

و برای حسن ختام در حق او همان بیتی را می‌گویم‌که ابن‌درید (فت. ۳۲۱ هـ. ق.) درحق ابوجعفر طبری (فت. ۳۱۵ هـ. ق.) مفسر و مورخ دانشمند مسلمان ایرانی تبار گفته است:

ان المنیة لم تتلفت به رجلا　　بل اتلفت علما للعلم منصوبا

و سخن خود را در حق او با این بیت فردوسی به‌پایان می‌برم‌که می‌فرماید:

ببخشید و گسترد و خورد وسپرد　　برفت و جز از نام نیکی‌نبرد

روانش شاد باد.

۲۴ــ کلیله و دمنه، ص۱۳۳.

حسین خدیوجم

مشهد ۱۳۰۶ — مشهد ۲۴ مهر ۱۳۶۵

در اواخر بهار ۱۳۴۱ که بهخدمت گزاری در کتابخانهٔ ملی منصوب شدم با سیه‌چردهٔ بلند بالائی که هم سن و سال خودم می‌نمود آشنا شدم. خود را حسین خدیوجم معرفی کرد. کارش را پشت میز مراجعات تالار مطالعهٔ عمومی معین کرده بودند. می‌بایست درخواستهای مطالعه‌کنندگان رابگیرد و به‌کتاب آورنده بدهد و چون کتاب آورده می‌شد به‌خواننده بسپارد و در دفتری که پیش روی داشت رسید بگیرد. ناظم تالار مطالعه بود.

چند روز پس از آشنایی بحسین، سرزده به‌همان تالار رفتم. او را غرق و گرم خواندن کتابی دیدم. چون مرا دید سراسیمه کتاب را بست. برخاست و پیش آمد و پرسشی اداری کرد. طبعاً به‌منظور آنکه از جانب من ایرادی براو گرفته نشود. روزی پس از آن به‌دفترم آمد و گفت آن روز حتماً از کتاب خواندن من ناراحت شدید. آمده‌ام بگویم یا این‌کار جرم دارد و یا مجاز باشم که ضمن نظارت بر تالار کتاب هم بخوانم و قصهٔ زندگی خودش را به‌کوتاهی گفت. گفت پدرش یزدی بوده است و از یزد به‌مشهد مهاجرت کرده‌اند. زندگی سخت و تنگی داشته‌اند. ناچار در کوچکی باشاگرد درودگری کمک به‌زندگی خانواده می‌کرده است. تا اینکه شوق فراگرفتن علم بر او نهیب می‌زند و او را در زمانی‌که جوانی برومند شده بود به‌سوی مدرسه می‌کشاند. زن و بچه داشت‌که تصدیق دورهٔ ابتدایی می‌گیرد. چند سال پس از آن با داشتن گواهینامهٔ تحصیلات متوسطه می‌تواند خود را به‌دانشکدهٔ ادبیات برساند. در لابلای این ایام به‌مناسبت آشنایی با بعضی از طلبه‌ها به‌حاشیهٔ درس در حوزهٔ علمی هم می‌رفته است.

بابه‌پایان رسانیدن دانشگاه مشهد، خواستار افق بازتری می‌شود و زندگی تازه و سختی را در تهران آغاز می‌کند و می‌تواند در کتابخانهٔ ملی کاری بیابد که با ذوقش مطابقت داشت. گفت به‌این جهات باید قبول کنید آنچه می‌گویم صادقانه است. عاشق مطالعه و تحصیل هستم. گفتم کتابخانه جای این‌گونه افراد و نیازمند به‌آنهاست. به‌نظرم عیبی نداردکه درخواستهای خوانندگان را باعلاقه وبی‌وقفه انجام دهید و حفظ کتابها را از دستبردها وظیفهٔ خود بدانید و ضمناً اگر فرصت ووقتی هم پیش آمد کتاب بخوانید. چه‌بساکه اول وقت و یا بعضی از روزها خواستاری هم برای کتاب نباشد و شما فارغ باشید. گفتم اگر کتابداری دانشمند باشد و از مطالب و مندرجات کتابها آگاه باشد بهتر می‌تواند به‌پرسشهای مراجعه‌کنندگان پاسخ بگوید و حتماً با دلسوزی و مهربانی و آشنایانه تقاضاها را می‌پذیرد. مثالهایی هم زدم تا خیالش را آرام بخشم. پرسیدم چه می‌خوانید. گفت کتابی از طه حسین. گفتم پس عربی می‌دانید. گفت بله. چیزهایی هم ازین زبان ترجمه کرده‌ام مانند کتاب عمر فروخ دربارهٔ معری. آشنایی ازینجا آغاز شد.

محیط گشادهٔ تهران و محافل ادبی و فرهنگی آن برای خدیو جم همچون دریایی بودکه او خود را بدان رسانیده و همچون رودی در دل دریا پخش شده بود. هرکجا آگاه می‌شد حلقه‌ای و انجمنی هست به‌آنجا سر می‌زد. منظم به‌دفتر مجلهٔ سخن، دفتر مجلهٔ یغما، دفتر مجلهٔ راهنمای کتاب و بعدها دفتر مجلهٔ وحید آمد و شد داشت و از آن راه توانست به‌بسیاری از جلسه‌های دوستانهٔ ادیبان و شاعران که سن پدر او را داشتند راه بیابد. هم با جوانان می‌جوشید و با آنان شب‌زنده داری داشت و هم‌از محضر پیران و گوشه‌نشینان بهره می‌برد. روز و شبش را بدین صورت می‌گذرانید. با گفتن یك «الهی زنده باشی» وارد می‌شد و آشنا می‌شد و سرانجام کار را به‌دوستی می‌کشانید. دوستان هم به‌شوخی او را «الهی زنده‌باشی» می‌خواندند.

خدیوجم آرام آرام با مردان مشهور ادب و سیاست محشور شد وتوانست‌در دورهٔ خدمتگزاری خود در وزارت فرهنگ و هنر از حمایت و عنایت اولیای امور برخورداری بیابد وپیشرفتهای نمایانی بکند و امکاناتی یافت‌که برای پیشرفت معنوی وعلمی او مؤثر بود. چند سفری که به

کشورهای اروپائی، افریقایی و آسیایی کرد همه را از برکت خلق و خوی خود و توجه والتفات پشتیبانان خود داشت. خدیوجم پس از انتشار چندکتاب و چندین مقاله و شرکت در چندین‌کنگره و آشنا شدن با بسیاری از مسؤولان امور فرهنگی مملکت به‌مرتبت رایزنی فرهنگی ایران در افغانستان که به چند نظر مهم و حساس بود ارتقاء مقام یافت. در آنجا هم با دوستان افغانی به لهجهٔ شیرین مشهدی گپ می‌زد و هریك را به‌فراخور مشرب و هواجس نفسانی دلشاد و آباد نگاه می‌داشت.

قسمتی از زندگی فرهنگی او در بنیاد فرهنگ ایران‌گذشت. سازمانی‌که دکتر پرویز خانلری با توانائی و بینائی و کاردانی برای آن بنیاد ایجاد کرده بود و افرادی‌چون خدیوجم‌را به‌دلبستگی می‌پذیرفت و موجبات بالیدن و آگاه شدن بیشتر آنان را فراهم می‌ساخت. خدیو جم قسمتی از پیشرفت علمی خود را مرهون این سازمان و حمایت خانلری بود. در آنجا از علم و معرفت همکاران فرنگ تحصیل کرده و کتابخانهٔ وسیع آنجا بهره می‌برد. به‌گمان من دوتنی‌که بیش از هرکس دیگر خدیو جم را در افق تهران پرواز دادند یکی نویسندهٔ چیره‌دست و دستگیر جوانها مرحوم علی دشتی بود و دیگری دکتر پرویز ناتل خانلری.

خدیو جم در دورهٔ دکتری دانشگاه بیروت نام نوشت و مدتی هم درآن شهر زیست وازلطف و مهربانی عفیف عسیران برخوردار شد. رساله‌اش را بهچه مرحله رسانید نمی‌دانم.

خانه و کتابخانهٔ مجتبی مینوی از جاهایی بودکه خدیو جم بدانجا آمد و شد می‌کردودریای پهناور اطلاعات مجتبی مینوی را درکنار داشت. البته گاهی که مطلبی نادرست می‌گفت مینوی دریاوار براو می‌آشوبید و اورا به‌پای درگلیم خود کشیدن وامی‌داشت.

جزین مجمع اصحاب چلوکباب چهارشنبه که در مسجد سپهسالار حلقه‌ای داشتند یکی ازسرچشمه های زلال نوشی او بود. از محیط طباطبائی، احمد آرام، حبیب یغمائی، دکتر جعفر شهیدی، دکتر مهدی محقق و تنی چند دیگر ازین مایه‌ورها نکته‌ها فراگرفت و از همنشینی آنها به‌آشنائیهای تازه دست یافت.

***

دشواری زندگی تهران و چند فرزند دلبند داشتن خدیو جم را به‌کوششی واداشت‌که متناسب باسینهٔ رنجور او نبود. اما چاره نداشت. می‌بایست امکانات تحصیل و آسایش فرزندان خود رافراهم سازد. درین مرحله بسیار می‌کوشید.

خدیو جم فارسی را شیرین می‌نوشت و اندیشهٔ خود را خوب می‌پروراند. نمونه‌اش مقدمه‌هایی است که بر کتابهای چاپ خود نوشته است. در نامه‌نویسی دوستانه‌هم ظرافتها و تازگیهای خاص داشت. شعر هم گاهی می‌سرود، از برای شوخی یا پاسخ. دوستان به‌یاد دارند که دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی در مشهد تشکیل شد. خدیو جم هم که از شرکت‌کردن در کنگرهها لذت می‌برد آنجا بود. جمعی از شرکت‌کنندگان ابیاتی چند در لباس قصیده به‌مناسبت حوادثی که در کنگره پیش می‌آمد و نیز به‌مناسبت وضع و حال رفقا می‌سرودند و خوشمزگی می‌کردند. از جمله دریکی دوبیت آن‌قصیده اشاره‌ای به‌طنز به‌خدیوجم شده‌بود. خدیو آن‌شوخی را برنتابید وچون به‌تهران‌آمد ابیاتی چند در پاسخ سرود و در مجلهٔ وحید به‌چاپ رسانید.

خدیوجم در دو رشته دارای کتاب و تألیف است. دسته‌ای ترجمه‌های اوست از متون کهن‌تازی و نیز نوشته‌های کنونی نویسندگان عرب. دستهٔ دیگر متون فارسی است‌که منتشر ساخته است و درین زمینه کار عمده‌اش انتشار ترجمهٔ احیاء علوم الدین و کیمیای سعادت غزالی است.

در ترجمهٔ نوشته‌های عربی‌کنونی، نخست گرایشی به‌برگردانی کتابهایی داشت‌که‌معرف اندیشهٔ ابوالعلای معری باشد. هیچگاه مناسبتی پیش نیامد از خدیو بپرسم چگونه از سویی معریٔ را می‌پسندیدی و از سویی دیگر غزالی را.

***

خدیوجم در این دو ساله سخت بیمار بود و نزار شد. هفته به هفته تکیده‌تر می‌شد. از آن تناوری و شادابی چیزی برجای نماند. چند روز آخر عمر را به مشهد رفت و شب حرکت با تاکسی کرد که وسیله گونه بود. همانجا درگذشت و کنار بقعه‌ای که مشهور به گور غزالی شده است به خاک سپرده شد.





دو عکس که از خدیوجم برداشته‌ام. ۱ــ در کابل به‌هنگام رایزنی فرهنگی در کنار دکتر حسین داودی سفیر آنوقت ایران (۱۳۵۵) ــ۲ــ کنار آرامگاه فردوسی با حبیب یغمایی و آرش بهنگام کنگرهٔ ناصرخسرو (۱۳۵۳)

با آوردن فهرست کتابهای کار خدیوجم یاد او را تازه می‌کنیم و برای آن مترجم و دانشمند از دست رفته آمرزش ایزدی و شادی روان خواستارم.

۱۳۴۲ عقاید فلسفی ابوالعلاء فیلسوف معره: از عمر فروخ
۱۳۴۲ روز مادر: باهمکاری مهستی بحرینی

۱۳۴۴ گفت و شنود فلسفی در زندان ابوالعلاء معری: ار طه حسین.
۱۳۴۳ هماهنگی مردم: از احمدبن ابی یعقوب اسحاق یعقوبی.
۱۳۴۴ همکاری با مینوی در چاپ شدن «هفتاد سالگی فرخ».
۱۳۴۵ استخراج آبهای پنهانی: از ابوبکر محمدبن‌الحسن‌الحاسب الکرجی.
۱۳۴۵ حقایق‌الاخبار: محمد جعفر خورموجی.
۱۳۴۵ روضهٔ خلد: از مجدخوافی تصحیح مهدی فرخ (کوشش در چاپ آن).
۱۳۴۵ کتاب از نظر شاعران و نویسندگان.
۱۳۴۶ روش تصحیح نسخه‌های خطی: از صلاح‌الدین المنجد.
۱۳۴۶ مفاتیح‌العلوم: از ابوعبدالله محمدبن یوسف کاتب خوارزمی.
۱۳۴۸ جبر و مقابله: از محمدبن موسی خوارزمی (تجدید چاپ سده است).
۱۳۴۸ احصاءالعلوم: از ابونصر فارابی.
۱۳۴۸ آن روزها: از طه حسین.
۱۳۵۱ تا ۱۳۵۹ احیاء علوم‌الدین غزالی: ترجمهٔ مؤیدالدین محمد خوارزمی (درهشت‌مجلد).
۱۳۵۲ مسیر طالبی یا سفرنامهٔ میرزا ابوطالب‌خان اصفهانی. (دوبار چاپ شد).
۱۳۵۳ معجم شاهنامه: تألیف محمدبن الرضا بن محمدالعلوی‌الطوسی.
۱۳۵۹ واژنامهٔ حافظ (برین کتاب انتقادهای سخت نوشته شد و خدیوجم تاب اسعاد نداشت).
۱۳۶۱ کیمیای سعادت: از محمد غزالی (در دو جلد).

مرحوم خدیو جم پس از انتشار مسیر طالبی، کتاب سرگنشت مسعودی تألیف ظل‌السلطان را بخواهش من برای مجموعه‌ای که مسیر طالبی درآن به‌چاپ رسیده بود آماده ساخت که چاپ‌حروفی بشود. اما آن مجموعه با از میان رفتن سازمان کتابهای جیبی از میان رفت و چند سال پیش آن کتاب را برای چاپ شدن به‌انتشارات اساطیر سپرد و حروفچینی شد تا به چاپ برسد و این بار منتشر شدن دو چاپ حروفی از روی چاپ سنگی نخستین و سپس کمبود کاغذ سرگنشت مسعودی را دچار سرنوشت نامسعودی ساخت. خدیوجم نماند که صورت چاپ شدهٔ رنج خود را ببیند.

ایرج افشار

***

از اشعاری که در سوك خدیو جم سروده‌اند بطور نمونه نقل می‌شود:

ای دریغا ز جهان رفت ادیبی فاضل — او که با زندگی سادهٔ خود ساخته بود
عمر خود صرف کتاب وادب‌وعلم‌نمود — که جزاینها به‌دگر چیز نپرداخته‌بود...
بیگمان جای«خدیوجم»ما هست‌بهشت — زانکه یك مرد ادب‌پرورخودساخته‌بود

ابراهیم صهبا

***

«الهی زنده باشی» بر زبان داشت — که شد خاموش‌وناگه از زبان‌رفت...
رفیق با وفای دوستان بود — رفیق با وفای دوستان رفت...
غزالی را رفیقی دیگر آمد — که مهمان در سرای میزبان رفت
بسوك آن عزیز رفته از دست — ز چشمان «بقا» اشك روان رفت

علی‌باقرزاده(بقا)

***

چون او بشد ز جمع جدا — کم کن حروف «جدا» تو هم
از نام پاك شریف او — دکتر حسین خدیو جم

دکتر عبدالحسین جلالیان (یزد)

محمدعلی ناصح

۱۳۱۶ ق. ــ ۱۸ شهریور ۱۳۶۵

شاعر مشهور که از دوستداران پایدار شعر سنتی و از پیروان شاعری به‌اسلوب گذشتگان بود درگذشت. وی در بیست سال اخیر رئیس انجمن ادبی ایران بود.

خدمات دولتی مرحوم ناصح در وزارت معارف (فرهنگ بعدی) گذشت و بجز خدمت دبیری چندی هم در ادارهٔ نگارش مسؤولیت آرایش و پیرایش و ویرایش انتشارات آن وزارت خانه را برعهده داشت.

مرحوم ناصح در تصحیح متون و نقد اشعار دارای سلیقهٔ استحسانی و «پسند خاطر» بود و فاضل محترم آقای خطیب رهبر نمونه‌های تصحیحات و نظریات آن مرحوم را بر دیوان حافظ و کلیات سعدی و در دیگر تألیفات مفید خود نقل کرده است.

تألیفات ادبی مرحوم ناصح عبارت است از:

ــ سیرهٔ جلال‌الدین یا تاریخ جلالی: از نورالدین محمد نسوی زیدری (تهران، ۱۳۲۴).
ــ دیوان ادیب صابر ترمذی (تهران، ۱۳۳۴).
ــ بخشی از دیوان محمدعلی ناصح (۱۳۴۴).
ــ کتاب بوستان شیخ اجل سعدی شیرازی. (تهران ــ ۱۳۵۴).

***

ــ آقای احمد نیکو همت در یادداشتی که برای مجله فرستاده‌اند یادآور مقالهٔ مفصل مرحوم ناصح در سرگذشت خاقانی شده‌اند که (مجلهٔ ارمغان سال هشتم) چاپ شده است. همچنین نوشته‌اند که دیوان ابوالفرج رونی تصحیح چاپکیی به‌اهتمام آن مرحوم چاپ شده است.

ــ دوست فاضل گرامی آقای رضا احمدزاده هم از بابل شرحی در سوگ مرحوم ناصح نوشته وخدمات ادبی او را ستوده است.

ــ آقای ابراهیم ابوالقاسم حالت قطعه‌ای در رثای او سروده و درآن گفته است:

رفت ناصح که به نصایح خویش　　همه را بود هادی وحامی
در چه تاریخ زین مصیبت زد　　شعله در جان عارف و عامی
اشکریزان به پاسخم گفتند　　«رفته از دست ناصح نامی»

ــ آقای محمدجواد جباری‌هم قطعه‌ای در مرگ ناصح سروده و نام عده‌ای دیگر از شاعران وادیبان درگذشتهٔ سالهای اخیر را درآن آورده‌اند. از جمله سروده است:

چون همه آثار ناصح ماندنی است　　غم مخور گر جسم او برجانماند

ــ از قصیدهٔ رثائیهٔ آقای نیکوهمت چند بیت نقل می‌شود:

شد جهان در سوگ ناصح تیره چون ماتمسرا　　برشد از جان‌ها بمرگ او غریوی جانگزا
انجمن بی سر شد و پژمرده‌شد گلهای باغ　　از فراق باغبان گلزار شد محنت سرا...
انجمن تا گشت بی‌سر بزم ما تاریک شد　　نیست دیگر در دل اهل سخن شور ونوا...
زهره از چرخ ادب درجمع ما سربرد وگفت:　　«باغ دانش» گشت سال رحلت دانای ما

دو مدیر دبیرستان فیروزبهرام

دبیرستان فیروز بهرام که ساخته و پرداختهٔ همت والای زردشتیان ایران است از آغاز بنیادگذاری یکی از مدرسه‌های خوب درجهٔ اول تهران بود و همواره مدیرها و معلم‌های ممتاز داشت. مانند مرحوم محمدعلی حکیم‌الهی فریدنی که از مدرسان مشهور در تهران‌وبی‌گمان‌درادبیات

عرب و فلسفه صاحب تبحر بود. دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر پرویز ناتل خانلری، دکتر محمدحسین مشایخ فریدنی، جواد تربتی از استادان ادبیات درآن دبیرستان بودند.

اخیراً دوتن از مدیران آن دبیرستان درگذشته‌اند. نخست دکتر نصرالله حکیم‌الهی فرزند مرحوم حکیم‌الهی فریدنی و مؤلف چندین کتاب درسی در رشتهٔ تاریخ و جغرافی و پس‌ازو احمد مدن‌پور در خرداد ۱۳۶۵. مرحوم مدن‌پور سالها ناظم و سپس سالهای بیشتری مدیر آن دبیرستان بود. مردی بود جدی، ورزشکار و کاملا مدیر. علاقه‌ای هم به‌روزنامه‌نگاری داشت و یکی‌دوشماره هم روزنامه منتشر کرد ولی دست از سیاست‌کشید. یزدان آن هردو را که بسیاری از مردان ایران بالیدهٔ مراقبت آنان بودند از آمرزش خود برخوردار کناد. ا.ا.

اسدالله امیرپورامرائی

(۱۲۸۵ — ۱۳۶۵)

اسدالله امیرپورامرائی شاعر و ادیب لرستانی پس‌از هشتاد سال عمر و بدنبال یك بیماری در زادگاهش درگذشت

امرائی لرستانی تحصیلات منظم نداشت، منهی بسائقه ذوق و استعداد شگرفش در زمینه‌های مختلف ادب و عرفان صاحب‌نظر بود. از دوران جوانی قدرت و توان بینائیش را بمقدار زیاد از دست داده بود و حدود ده‌سال قبل‌از مرگ نیمه شبی که در تهران ومنزل برادرش‌مرحوم امیراعظم غضنفری نمایندهٔ ادوار پیشین مجلس مهمان بود از پله‌های ساختمان سقوط کرد و این حادثه منجر بشکستگی لگن و در نهایت زمین‌گیریش گردید، ماجرای این شب را در منظومه‌ای سخت شیوا بنظم کشیده که خواننده بینا و آگاه شکوائیه معروف‌مسعود سعد سلمان را در قالبی دیگر آنهم با رنگ و بوئی تازه استشمام میکند. به‌لرستان و تاریخ‌گذشته آن عشق میورزید و کسانی را که در راه شناساندن تاریخ، جغرافیا و ادبیات آن زحماتی کشیده بودند ارج مینهاد، و لذا همیشه از علی‌محمد ساکی و حمید ایزدپناه که در راه شناسائی تاریخ و هنر و ادب لرستان متحمل رنجها و زحماتی بودند به‌نیکی یاد میکرد. در مایه طنز دید و بینشی قوی داشت. بگونه‌ای که میشود در این زمینه او را با شعرای بزرگ معاصر نظیر مرحومان فریدون توللی، غلامرضا روحانی و شاعر معاصر ابوالقاسم حالت قیاس کرد، شیوه خطش تا قبل‌از ناراحتی‌های چشمی در نوع خود جالب بود. شکسته مینوشت. با روزنامه‌ها و مجلات همکاری افتخاری داشت، مجلات توفیق و چلنگر را با فرستادن اشعار فکاهی یاری‌میداد. از میان شعرای معاصر به‌ابوالحسن ورزی ارادت داشت و او را ستایش میکرد.

اشعاری دارد که اگر همتی باشد و دوستان و بازماندگانش یاری دهند و روزی آنرا بطبع برسانند آنوقت است که چهرهٔ واقعی این عبید زمانه برهمگان معلوم خواهد شد، روانش شاد که در وصفش باید گفت: «از دفتر ایام عبید دگری رفت».

نمونه‌ای از شعر او به‌چاپ رسانیده می‌شود تا خوانندگان قریحه و طبع او را بشناسند.

روزگاری به منت بود سر یاریها — غمزه و عشوه و طنازی و دلداریها
عمر گل چند صباحی نبود بیش ولی — ناگزیر است تحمل بکند، خواریها
به خرابات ندادند رهم، باکی نیست — خسته گشتم دگر از هستی و میخواریها
پشتم از بار غم گردش ایام شکست — تن یك لائی من، این همه دشواریها
گو بیا از من بیمار عیادت بنما — تا که احساس کنم لذت بیماریها
بجز از بوسه ربودن ز لب گلفامی — جان بلب آمدم از این همه تکراریها
وصف‌خوبان همه‌جوراست وجفا امرائی — لب فرو بند ز بیداد ستمکاریها

ایرج کاظمی

ابوالحسن آذری کنگاوری
(۱۲۹۷ ــ ۱۵ دی ۱۳۶۵ ش)

شاعر، نویسنده، ادیب و خوشنویس که به‌سال ۱۲۹۷ ش، در شهرك تاریخی «کنگاور» زاده شد. تحصیلات قدیمه داشت وکارمند وزارت کشور بود، و مراتب بخشداری را تا ریاست دفتر استانداری همدان طی کرد. در دهۀ سوم، روزنامه‌ای در کنگاور دایر ساخت، ولی بیشتر مقالات او که طنزآمیز و انتقادی بود در جراید همدان چاپ شده است. در طنز نویسی پیرو فریدون توللی بود، و هم به‌تقلید او کتابی به‌عنوان «التوازین فی تفسیر حلاب آن واین» نوشت. دو کتاب دیگر او یکی به‌نام «فرهنگ مردم کنگاور» سالهاست در مرکز مردم شناسی ایران به‌انتظار چاپ خاك می‌خورد، دیگر «تاریخ کنگاور» یا «معبد ناهید» (= قصراللصوص قدیم) نیز که زحمت زیادی برای تألیف آن کشیده است. نوشته‌های دیگری از جمله یکی درباب «عدد هفت» از او برجاست. سال‌ها عضو انجمن ادبی همدان بود، ملیح شعر می‌سرود، طبعی لطیف و نفسی سلیم داشت. اشعاری و منجمله اخوانیات را با خط خوش خویش می‌نوشت که بسیاری از آنها در دست دوستان است. دیوان گزیدۀ خود را هم خوشنویسی کرده است.

پرویز اذکائی (همدان)

در رثای دکتر مهدی مجتهدی

این چند بیت از قصیده گزیده شد.

هزار سال گذشت از زمان فردوسی
ز صاحبان قلم نامی و نشانی هست
برفت «عاکف» فرزانه، زو بماند بجای
برفت مهدی، از تبار مجتهدی
ادیب و شاعر و فرزانه بود واهل صفا
مزاح پرور و طیبت نویس ماهر بود
وقوف داشت به‌تاریخ‌و شرح حال رجال
چرا رثای‌تو‌گویم تو زنده‌ای جاوید

هنوز کاخ سخن زو بمانده بی تغییر
کجا شدند دلیران صاحب شمشیر
ز نظم و نثر اثری چند جمله طبع‌پذیر
که بود بین کواکب بسان ماه منیر...
جز این نباشد ازو خواهی‌ارکنم تصویر
بپرس، نیست اگرباورت‌ز«حاج‌دبیر»*
«رجال دورۀ مشروطه»دفتری‌است‌خطیر
ازآنکه نام نکوئی است از تو عالمگیر

سعید مجتهدی

حافظ محمدیوسف سدیدی

مجلۀ آینده که همیشه در قدرشناسی ایران دوستان و فارسی نویسان پاکستانی پیشگام بوده است امیدوارم درسوگ وفات خوشنویس‌پایۀاول پاکستان **حافظ محمد یوسف سدیدی** نیز با ما بنشینند که کاتب تقدیر در ۱۳ سپتامبر ۱۹۸۶ م برنقش زندگی او خط کشیده است. او در دفتر سواد و بیاض زندگی پنجاه و نه سال سیاه مشق کرده بود.

* نام قلمی مرحوم مجتهدی در نگارش مطالب شوخی و طنز بود.

حافظ سدیدی همهٔ اقلام اسلامی را بزیبائی می‌نوشت، چه کوفی و ثلث که امروز خطوط تفننی بحساب می‌آیند و چه نستعلیق که در این روزگار رایج‌ترین خط مطبوعات پاکستان است.

او در کتیبه نویسی نیز مهارت داشت ـ کتیبه‌های مینار پاکستان و نوح های قبر شیخ علی‌بن عثمان هجویری صاحب کشف‌المحجوب و قطب‌الدین ایبك پادشاه و اقبال لاهوری از بهترین آثار خط اوست. اما عجب این‌که برای کتیبه‌های مساجد و مقابر هیچ‌وقت دستمزد نمی‌گرفت. طبع بی‌نیازی داشت و زندگی را با کمال سادگی گذرانید. خوب یادم هست نخستین‌بار او را در ۱۹۷۴ م در کتابخانهٔ مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان اسلام‌آباد دیده بودم. کفش پینه‌زده درپاداشت و پیراهن وصله‌دار برتن کرده بود و در مطالعهٔ آثار کهنه خطی غرق بود.

صاحبنظران او را در خوشنویسی هم «مقلد» می‌دانند و هم «مجتهد» و او درکار خود تقلید و اجتهاد را چنان باهم آمیخته بود که خطش «خط‌یوسفی» شده بود.

عارف نوشاهی

درگذشت بیژن مفید

شنیده شد که بیژن مفید در امریکا درگذشت (در پایان زمستان ۶۴ یا آغاز بهار ۶۵). او نویسنده نمایشنامه‌های مشهور «شهر قصه» (تهران، ۱۳۴۸) و «ماه و پلنگ» (تهران، ۱۳۴۸) است.

محمود مطیر

(اسفند ۱۳۰۴ ـ هفتم بهمن ۱۳۶۵)

محمود مطیر یکی از زبده ترین خادمان کارآمد و کارشناس وکاردان هنر چاپ ایران از میان ما پرید و رفت و درگذشت او برای عده‌ای بسیار سوك‌آور شد. کسانی‌که به«پرسهٔ» او آمدند دیدند که چه جمعیتی، با چه خلوصی و تأثری، آن مجلس را پرشکوه وعبرت‌افزا ساخته بود.

آینده‌هم درین سوك شریك است زیرا آینده به‌هرهنگام که درمی‌ماند به‌مطیر رومی‌آورد واز اوکمك می‌خواست و مطیر با منشی فرهنگی، رفتاری دوستانه و سخنانی سرشار از حقیقت به‌یاری می‌شتافت. آینده هفت‌دوره در چاپخانهٔ بهمن‌که مطیر بنیادگذارش بود چاپ شد. پس ازآن‌هم نمی‌توانست از یاری او برکنار بماند. چه در طول سی‌سال او بودکه برای کارهای چاپی ما کاغذ آماده می‌ساخت ودرین یك سال هم که آینده دچار تنگنای کاغذ بود او از زیرسنگ هم‌که‌می‌شد کاغذ آینده را راه می‌انداخت. پشتوانهٔ این همه لطف دو سابقه بود:

یکی سابقهٔ آشنایی من با پدرش ـ مرحوم محمد مطیر بودکه از مهر ۱۳۲۳ شروع شد. در آن‌وقت دورهٔ سوم آینده برای چاپ بچاپخانهٔ مجلس سپرده شد و محمد مطیر مدیر شعبهٔ صفحه بندی آن مطبعه بود و من به‌ناچار هفته‌ای دوسه‌روز به پیش میز مطیر بزرگ می‌رفتم و درکنار گارنه‌های کهنه از آن‌مرد معمر ومتشخص اصول غلط‌گیری را آموختم وبااصطلاحات چاپخانه آشنا می‌شدم. این دوره قریب به‌یك‌سال دوام یافت وچندبار محمود مطیر راآنجا دیده‌بودم. محمدمطیر قامتی رسا (برعکس محمودکه تنومند بود) و صدایی محکم و درشت داشت و حرفهایی که می‌زد مراتحت‌تأثیر قرارمی‌دادو نکته‌هایی که دربارهٔ صفحه‌بندی و غلط‌گیری می‌گفت بردلم‌می‌نشست و



وقتی، درعین جوانی، می‌خواستم گمداش را بنکنم و سلیقهٔ خودم را برتر بدانم می‌گفت نـه! مشیرالدوله‌هم که پای همین میز می‌آمد همین حرفها را به‌او زده‌ام. اعتصام‌الملك هم همینجور، دهخدا هم همینجور، سعیدنفیسی هم همینجور. هنوز زود است‌که سلیقه‌ات در صفحه‌بندی درست باشد. این‌کارها تجربه می‌خواهد و گرد سرب خوردن.

دیگر سابقهٔ سی‌سال با چاپ بهمن کارداشتن و طبعاً با مطیر سروکله زدن و «هارت‌وپورتهای» مرسوم اورا شنیدن بود ودرین دوره هم کار آموختن و نکته‌ها دریافتن.

محمود مطبر چاپ بهمن را در سال ۱۳۲۷ با چندگارسه و ماشین چاپ‌کوچك درگوشه‌ای از خانهٔ پدری خود (روبروی کوچهٔ آبشار خیابان ری) تأسیس‌کرد و از همان آغاز کوشید برگردهٔ چاپ مجلس و رویهٔ پدرش کار خوب و پاك‌وپاکیزه انجام بدهد و از چاپ‌های روزنامه‌ای و پست خودداری نماید. حروف‌چینهای زبده و اسان مش را به‌گرد خود درآورد و از همکاری گراور ساز و ماشین‌چیهای آداب‌دان و دلسوز بهره‌ور شد و چاپخانهٔ بهمن را محیطی ساخت‌که هر طالب چاپ خوبی به‌ذوق و شوق بدانجا می‌شتافت. محمود مطیر به‌همین مناسبات بود که با بسیاری از سرشناسان و فرهنگیان و ادیبان و مؤلفان آشنایی و حتی دوستی پیدا کرد.

مطیر مدیری لایق و مدبر بود. با رفتار محبت‌آمیز خود و سخن‌آوری درزمینهٔ دقائق کار چاپ به‌منظور نشان‌دادن بصیرت و مهارت خود توانست، کارهای چاپی چندین مؤسسهٔ فرهنگی را تقریباً قبضه کند.

در سال ۱۳۳۴ دکتر احسان یارشاطر بنیادگذار و مدیرعامل بنگاه ترجمه و نشرکتاب به‌استادی دعوتی عازم آمریکا شد و مسؤولیت ادارهٔ امور آن بنگاه برگردن من افتاد و چون چند کتاب ازانتشارات بنگاه درآنجا چاپ می‌شد و ازجمله کتابی از خودم، مناسبات و مناقشات با محمودمطیر دامنه‌گرفت و تا بهار سال ۱۳۴۳ که آن کار را سالی چند ماه عهده‌دار بودم عمدهٔ کارهای چاپی بنگاه مخصوصاً کتابهای مجموعه‌های «متون فارسی» و «ایرانشناسی» در آن چاپخانه چاپ می‌شد و باب مراوده با محمود مطیر واقعاً به‌دوستی کشید. اینجا ضرورت دارد یادی از عبدالله سیار بنمایم. او در بنگاه مدیریت داخلی و مخصوصاً نظارت بر امور چاپی را برعهده داشت و بی‌تردید یکی‌از

آشنایان به‌رموز و ظرائف کار چاپ بود. خدایش بیامرزدکه از پایه‌گذاران بنگاه بود از روز نخست و باعث خوب چاپ شدن کتابها. بهر تقدیر سهم محمود مطیر در چاپ نزدیك به یکصد کتاب از مجموعهٔ انتشارات بنگاه ترجمه و نشرکتاب نادیدنی نیست.

پس از آن، راهنمای کتاب که درسال ۱۳۳۷ آغاز به‌انتشار کرد (و شمارهٔ اولش در چاپخانه تابان به‌مدیریت مرحوم صمیمی چاپ شده بود.) تا آخرین شمارهٔ سال بیست ویکم اسفند ۱۳۵۷ بی‌هیچ گسستگی در چاپ بهمن به چاپ رسید. در طول این مدت مطیر و همکارش احمدآقا حقیقی افوشته‌ای و دیگر همکارانشان هماره نسبت به‌کارهای راهنمای کتاب وکتابهای انجمن کتاب‌مراقبتی خاص و دقتی در خورتحسین داشتند. دلسوزانه یار ما بودند.

جز بنگاه ترجمه و نشرکتاب اغلب کتابهای انجمن آثار ملی هم در چاپخانهٔ بهمن به‌چاپ رسید و چون تعلق خاطر مطیر به‌آن بودکه کتابهای اساسی و ماندگار در چاپخانه‌اش به‌چاپ‌برسد می‌کوشید رضایت خاطر اولیای آن انجمن و مؤلفانی‌راکه باآن انجمن‌کارمی‌کردند (دکتر منوچهر ستوده، دکتر محمد دبیرسیاقی، دکتر باستانی پاریزی، احمد اقتداری) بی‌وقفه فراهم سازد. کارهای نظام پزشکی و قسمتی ازکارهای مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر را هم چاپ بهمن انجام می‌داد و همه راضی بودند.

یکی از خدمات قابل ذکر و تقدیر مطیر چاپ مجلهٔ یغماست‌که شاید نزدیك به پانزده سال ازآن در آنجا چاپ شد. مطیر می‌کوشید هرگونه رنج و زحمتی را از دوش یغمایی بردارد. بارها می‌شدکه خودش نمونه‌های غلط‌گیری را به‌درخانهٔ یغمایی می‌رسانید. می‌گفت وظیفه دارم پیرمردرا کمك کنم و این را اکنون که هردو رفته‌اند می‌توانم بنویسم‌که مطیر با ظرافت و بطورنامحسوس به‌یغمایی کمك می‌کرد. یغمائی در خاطرات خودکه درآینده چاپ شد شمه‌ای از محبتهای مطیر را یادآور شده است.

مطیر بعلت تدبیر و کارآمدی از اعضای مؤثر اتحادیهٔ چاپخانه‌ها و جزین از پایه‌گذاران شرکت کتابهای درسی و شرکت انتشارات خوارزمی بود و چند جای دیگرکه یادم نیست.

سرگذشت مطیر با گوشه‌ای از تاریخ چاپ و کتاب ایران درسی و پنج سال اخیر قرین است. بیش‌ازینها گفتنی هست و ناگفته‌ها بیشمارترست ازین چند سطر.

در چند ماه اخیرکه بر اثر سکته کم‌تحرك شد به‌او پیشنهاد کردم آنچه دربارهٔ تاریخ و مسائل چاپ ایران به‌یاد دارد بر روی کاغذ بیاورد تا در مجله چاپ شود. مقداری نوشت وبرای چاپ آماده می‌شدکه مرگ درجانش پنجه زدو به‌او امان ندادکه خود چند ورق از یادداشتهایش را حروف‌چینی شده ببیند و شخصاً آنها را غلط‌گیری‌کند و چندبار به‌هم بزند تا بداند چه مقدار از جنجالهایی‌که بر سر ما برای بهم زدن مطالب چاپ شده و دست بردن در فرم‌های چاپی می‌کرد درست بوده است. روانش شاد و یادش ماندگار و یاری فرزندش مهدی با ما دراز باد.

ایرج افشار

فهرست آثار محمدتقی مدرس رضوی

در شمارهٔ ۹ـ۱۵ وعده داده شدکه فهرست تألیفات مرحوم محمدتقی مدرس رضوی چاپ خواهد شد. اینك آن فهرست همراه دو عکس ازو به‌چاپ می‌رسد.

۱۳۱۷ تاریخ بخارا: از ابوبکر محمد نرشخی (چاپ دوم: ۱۳۵۱)
۱۳۱۹ آثار علوی یا کائنات جو: از ابوحاتم مظفر اسفزاری (چاپ دوم دارد)
۱۳۲۵ مجمل‌التواریخ (تاریخ زندیه): از ابوالحسن گلستانه (چاپ دوم: ۱۳۴۴، چاپ‌سوم‌هم‌دارد)
۱۳۲۵ دیوان سنائی غزنوی (چاپ دوم: ۱۳۴۱)
۱۳۲۶ اساس‌الاقتباس: از خواجه نصیر طوسی

۱۳۲۸ دیوان سیدحسن غزنوی (اشرف)

۱۳۳۵ حدیقة‌الحقیقه و شریعة‌الطریقه: از سنائی غزنوی (چاپ دوم دارد)

۱۳۳۴ احوال و آثار نصیرالدین طوسی (چاپ دوم. ۱۳۵۴)

۱۳۳۶ـ۴۵ دیوان انوری ابیوردی (در دو جلد) (چاپ دوم دارد)

۱۳۳۵ بیست باب در معرفت اسطرلاب. از خواجه نصیرطوسی

۱۳۳۵ مجموعهٔ رسائل خواجه نصیر طوسی (شش رساله)

۱۳۳۶ المعجم فی معاییر اشعارالعجم: از شمس‌قیس‌رازی، براساس‌تصحیح محمدقزوینی(چندچاپ‌دارد)

۱۳۴۵ شرح مشکلات دیوان انوری: از ابوالحسن حسینی فراهانی

۱۳۴۴ تعلیقات حدیقة‌الحقیقه

۱۳۴۶ ترجمهٔ میزان‌الحکمهٔ عبدالرحمن خازنی (متن قدیمی)

۱۳۴۸ تنسوخ‌نامهٔ ایلخانی: از خواجه نصیرطوسی

۱۳۴۸ مثنویهای حکیم سنائی

۱۳۴۸ شجرهٔ طیبه: تألیف محمدباقر رضوی. تکمله و تصحیح و تهیهٔ مشجرات.



در کنگرهٔ حافظ و سعدی ــ شیراز (۱۳۵۵)



درکنگرهٔ تحقیقات ایرانی ــ مشهد(۱۳۵۵)

آثار چاپ نشده

تاریخ شهر مشهد که در سال ۱۳۱۳ بمناسبت ساختمان آرامگاه فردوسی تألیف شد. نسخه‌ای ازآن را آن مرحوم به‌من سپرده است‌که در فرهنگ ایران زمین به‌چاپ خواهد رسید.

جشن‌نامه

در سال ۱۳۵۶ انجمن استادان زبان فارسی مجموعهٔ مقالاتی به‌نام جشن‌نامهٔ مدرس‌رضوی(زیر نظر دکتر ضیاءالدین سجادی با همکاری دکتر حاکمی و محمد روشن) بچاپ رسانیده و به‌محضر استاد پیشکش شد.

فهرست تألیفات کریم کشاورز

در شمارهٔ ۹ـ۱۵ وعده داده شد که فهرست تألیفات کریم کشاورز به چاپ‌برسد اینك آن فهرست با عکس آن مرحوم به‌چاپ می‌رسد.



۱ــ ترجمه آثار ایرانشناسی

۱۳۴۱ نهضت سربداران خراسان: از پطروشفسکی
۱۳۴۴ اشکانیان: از دیاکونوف
۱۳۴۵ تاریخ ماد: از دیاکونوف
۱۳۴۷ کشاورزی و مناسبات ارضی در ایران عهد مغول: از پطروشفسکی
۱۳۴۸ تاریخ ایران: از پنج مورخ شوروی
۱۳۵۰ اسلام در ایران: از پطروشفسکی
۱۳۵۰ آبیاری در ترکستان: از بارتولد
۱۳۵۲ ترکستان‌نامه: از بارتولد
۱۳۵۲ افسانه‌های کردی: از رودنکو
۱۳۵۸ گزیدهٔ مقالات تحقیقی: از بارتولد
۱۳۵۸ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی: از ارانسکی

۲ــ نوشته‌ها و پژوهشها

۱۳۴۵ هزار سال نثر فارسی (۵جلد)
۱۳۴۵ حسن صباح (برای جوانان)
۱۳۴۷ گیلان (برای جوانان)
۱۳۵۰ یادداشتهای حسنك یزدی در سفر گیلان

۱۳۵۵ فی‌المدة‌المعلومه (مجموعهٔ داستان)
۱۳۵۶ رسالهٔ سلطانعلی مشهدی در خوشنویسی
۱۳۶۳ چهارده ماه در خارك

۴ـ ترجمه رمان و داستان

۱۳۲۳ لنین: از گورکی
۱۳۲۳ روستائیان، روشنائیها، داستان مرد ناشناس: از چخوف
۱۳۲۴ دوبرووسکی: از پوسکین
۱۳۲۴ تاریکی گرنلی: از پریسلی
۱۳۲۵ بلا: از لرمانتوف
۱۳۲۶ دشمنان: از گورکی
۱۳۲۶ موضوع روسیه، کوستانتین، سیمونوف
۱۳۲۹ زارع شیکاگو: از مارك‌تواین
۱۳۳۰ دوران کودکی: از گورکی
۱۳۳۱ قهرمان دوران: از لرمانتوف
۱۳۴۱ امضاء مرموز: از سیمنون
۱۳۴۱ شبی در چهارراه: از سیمنون
۱۳۴۱ لبخند بخت: از گی‌دوموپاسان
۱۳۴۲ خاطرات جنگ: از شارل دوگل
۱۳۴۲ کار دوطناب: از سیمنون
۱۳۴۲ بازی مرگ: از استانلی گاردنر
۱۳۴۳ شهریار کوهسار: ادمون آبو
۱۳۴۵ کودکی، نوباوگی، جوانی: از تولستوی
۱۳۴۶ عشق بی‌پیرایه: از واندا‌واسیلوسکایا
۱۳۵۱ آشعالدونی: ازکارولینا ماریادژروس
۱۳۵۵ وجدان گمشده: ترجمه داستانها از روسی
۱۳۵۵ قربانعلی بك‌ونه‌داستان دیگر: از محمدقلی‌زاده
۱۳۵۶ باران سیاه: از ماسودزی ایبوسه

منوچهر بزرگمهر

درگذشت منوچهر بزرگمهر دوستان اورا سوگوار کرد و دربارهٔ او نوشته‌ها و سروده‌ها پدید آمد. دریغ که آینده نمی‌تواند آن همه را به‌چاپ برساند. سالشمار زندگی‌اورا که از روی‌نوشته‌های خودش درست‌کرده‌ایم می‌آوریم و سپس فهرست آثار اورا و قطعه‌ای‌که حسینعلی ملاح در تسلیت و خطاب به‌خواهر بزرگمهر سروده است. آقای عزت‌الله فولادوند مقاله‌ای مفصل درسرگذشت و تفکرات او نگاشته است‌که امیدواریم چندی دیگر به‌چاپ برسانیم.

از سرگذشتی‌که بزرگمهر از خود نوشته است این چند تاریخ نقل می‌شود، تولد (۱۲۹۵)ـ سفر تحصیلی انگلستان (۱۳۱۵)ـ بازگشت و خدمت در وزارت معارف (۱۳۱۳)ـ نظام وظیفه (۱۳۱۵) خدمت در وزارت امور خارجه (۱۳۱۷). عضو شرکت بیمه (۱۳۱۸)ـ انتقال به مشهد (۱۳۱۹)ـ راه آهن (۱۳۲۵ـ۴)ـ شرکت نفت آبادان (۱۳۲۱)ـ انتقال به تهران. (۱۳۳۳ تا ۱۳۴۵)ـ مشاور حقوقی کنسرسیوم (۱۳۴۵ ـ ۱۳۵۵)ـ تدریس در دانشگاه (۱۳۴۱ـ۱۳۵۷).



ترجمه‌های فلسفی (میان سالهای ۱۳۴۳ تا ۱۳۶۵)

پوپر: ار بریان مگی
تحلیل ذهن: از برتراندراسل
رساله در اصول علم انسانی: از جرج بارکلی
زبان، حقیقت، منطق: از ا.ج.آیر
ژان‌پل‌سارتر: از موریس کریستن
سه گفت و شنود: از جرج بارکلی
فلسفهٔ نظری (منتخبات از فلاسفه اروپائی). در دوجلد.
کارناپ: از آرن‌نائس
کانت: از فردریك کاپلستون
مسائل فلسفه: از برتراندراسل
مسائل و نظریات فلسفه: از ك. آژدوکیویچ
ویتگنشتاین: از یوستوس هارت ناك
گنشته‌های فلسفی فلاسفهٔ تجربی انگلستان (لاك و بارکلی).
فلسفهٔ چیست؟ (مجموعهٔ مقالات)
فلسفهٔ تحلیلی منطقی (مجموعهٔ مقالات)

نوشته‌های دیگر: اغلب اجتماعی

ـ عرفان نو (۱۳۲۲)
ـ مرقعات صاحبدل (۱۳۲۴)
ـ از بیرون گود (۱۳۲۸)
ـ دیگجوش قلندر (۱۳۳۵)

اینك قطعهٔ حسینعلی ملاح آورده می‌شود:

دلم شکست چو دیدم دلش به سینه شکست — دلش به مرگ برادر، چو آبگینه شکست
برادری که دلی داشت عاری از کینه — دریغ و درد که مرگش به سنگ کینه شکست
برادری به بزرگی مهر، در حکمت — که رونق حکما را به هر مدینه شکست
خزانه‌ای همه درهاش، گوهر دانش — ببین چسان اجل، آن گوهرو خزینه شکست
«بزرگمهر» خرد را به‌جان نگهبان بود — فغان که بانگ کلامش بنای سینه شکست
به هر زمینه‌ی فکری بسیط بود و بصیر — به سنگ نعره‌ی دهرش به هر زمینه شکست
سفینه ای، همه کالاس آبگینه‌ی علم — بسا فسوس، به باد موج آن سفینه شکست
«تنش ز واسطه‌ی دوری [وطن] گداخت» — دلش بسان یکی جام بی قرینه شکست
خدا کند که سلا بپذیرد از سحرم — همان دلی که به سینه چو آبگینه شکست

حسینعلی ملاح ــ نوزدهم دی‌ماه ۱۳۶۵

ابوالقاسم پورحسینی

(۱۲۹۹ کرمان ــ شهداد ۲۷ آذر ۱۳۶۵)

رشتهٔ فلسفهٔ دانشگاه تهران را دیده بود (۱۳۲۲) و در ۱۳۴۸ درجه دکتری همان رشته را دریافت‌کرد. سالها در وزارت فرهنگ به‌ادارهٔ امور فرهنگی و دبیری اشتغال داشت. سپس به دانشگاه منتقل شد و به‌تدریس پرداخت.

در دوران خدمت در کرمان روزنامهٔ روح‌القدس را سرمی‌کرد. شعر هم می‌سرود و واصل تخلص او بود.

از آثار اوست:

ــ اخلاق نیکو ماخوس از ارسطو (ترجمه به‌فارسی و تطبیق با تهذیب‌الاخلاق)
ــ فراسوی تناقض
ــ افلاطون
ــ فلسفهٔ رواقی
ــ فلسفهٔ اخلاق
ــ شرح نمط نهم اشارات

نوشته‌های چاپ نشده زیادی ازو باز مانده و ازآن جمله است فرهنگ لغات و اصطلاحات کرمانی. مردی فاضل و وارسته و سلیم‌النفس بود. یادش پایدار باد.

آقای احمد نیکوهمت در یادداشتی که برمرگ پورحسینی نوشته یادآور شده است که‌آن‌مرحوم درهیأت مدیره انجمن ادبی سالهای ۱۳۳۵ به‌بعد عضویت داشت و دیگر اعضاش دکتر محمدابراهیم باستانی پاریزی، دکتر محمود پورحسینی، علی خوروش دیلمانی، همایون نحریه‌کار، علی اصغر مشتاق، محمدابراهیم دانشی، عبدالحسین محدزاده، عبدالله دهش و محمدحسین احمدی (برادر فروزانفر) بوده‌اند.

درگذشتگان در ماههای پائیز و زمستان

جلال امام جمعه (محقق درلهجه‌های خوزستان)؛ اواسط آبان ۱۳۶۵،
دکتر محمدعلی هدایتی (استاد پیشین دانشکدهٔ حقوق)، اواسط آذرماه،
دکتر احسان‌الله علی استخری (محقق در رشتهٔ تصوف)، اواخر آذرماه
ابراهیم بوذری (خوشنویس مشهور)، اول بهمن،
فخرالدین مزارعی (شاعر)، اواسط بهمن در امریکا.

سندی تازه از حیدرخان عمواغلی

می‌دانیم که حیدرخان عمواغلی در دورهٔ حکومت سپهسالار تنکابنی وبه‌هنگامی که یفرم‌خان رئیس نظمیه بود از تهران به‌سوی قم وکاشان و شیراز «روانه شد.» دو سند راجع به‌این مطلب راکه در اسناد مستشارالدوله صادق (وزیر داخله) به‌دست‌آوردم پیش‌ازین در مجلهٔ آینده جلد (۷ــ۸) : صفحات ۵۲۶ــ۵۲۷ و ۸۲۹ تا ۸۳۱ و بعد در جلد دوم کتاب خاطرات و اسناد مستشارالدوله (تهران، ۱۳۶۲) صفحات ۳۱۵ــ۳۱۸ چاپ کرده‌ام.

تاریخ روانه‌کردن حیدرخان بر اساس تلگراف ودستور سپهدار اعظم به‌حکام سر راه و گزارش رسمی یفرم‌خان خطاب به‌وزیر داخله ۷ حمل ۱۳۲۹ (۲۴ یا ۲۵ ربیع الاول) است.

دربارهٔ سفر شیراز حیدرخان اطلاعی در دست نداشتیم و تا آنجاکه دیده‌ام منشی‌زاده درنامهٔ ۲۴ ربیع‌الاول ۱۳۲۹ خود به‌یکی از آزادیخواهان شیراز (بنابه‌ضبط مجلهٔ یادگار، سال سوم شماره ۵ صفحهٔ ۷۷ که بعداً به‌کتاب اسناد و خاطره های حیدرخان عمواوغلی تألیف اسمعیل رائین، صفحهٔ ۲۷۱، وارد شده است) برای معرفی حیدرخان به‌آن دوست چندسطری نوشته بوده و یادآور شده است‌که پس از پانزده روز به‌بمبائی حرکت خواهدکرد.

اخیراً جزو اسناد و مدارك بازمانده از معاضدالسلطنهٔ پیرنیا وکیل مجلس‌دوم (و پس‌ازآن وزیر پست و تلگراف) که در دست دوست‌گرامی آقای دکترحسین پیرنیاست، تلگرافی از حیدرخان دیدم‌که از شیراز به‌تاریخ ۱۴ اسد (مرداد) ۱۳۲۹ مخابره شده است و از آن برمی‌آیدکه او در شیراز و یا در شهرهای قم و کاشان مدت چندماه مانده بوده است.

این است متن تلگراف حیدرخان در حمایت از نظام‌السلطنه والی فارس: گفتنی

دولت علیهٔ ایران

اداره تلگرافی

صفحه

از تبریز به طهران

اطلاعات	تاریخ اصل مطلب (روز / ساعت / دقیقه)	عدد کلمات	نمره
		۲۰۸	۲۵

[illegible] نایب السلطنه [illegible] اتفاق [illegible] قوه استبدادی [illegible]

تصمیم [illegible] حفظ استقلال مملکت [illegible] ایران [illegible] استقلال [illegible]

[illegible]

[illegible] استقلال مملکت [illegible]

[illegible]

[illegible] استقلال ایران [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تاریخ ۱۴ شهر [illegible] ساعت [illegible] دقیقه [illegible] سنه ۱۳۲۹

مرداد

است. حیدرخان عضو حزب دمکرات بود و معاضدالسلطنه از اعضای حزب اعتدالی (مخالف دموکراتها).

از شیراز به طهران

بتاریخ ۱۴ اسد تنگوزئیل ۱۳۲۹

خدمت جناب مستطاب اجل آقای معاضدالسلطنه نمایندهٔ مجلس مقدس دام اجلاله العالی

امروز اتفاق و ازدیاد قوهٔ استبدادی، وطن خواه حقیقی را دعوت به حفظ استقلال مملکت می‌نماید. با حرارت ایران دوستی و استقلال خواهی که در وجود محترم حضرت عالی سراغ دارم بدون مقدمه عرض میکنم‌که انفصال آقای نظام‌السلطنه از ایالت فارس و حمایت از بنی‌قوام و چند نفر اشراری‌که به‌انتریك خارجی اطراف آنها جمع شده‌اند تیشه به‌استقلال مملکت زدن است. باوصفی‌که در شیراز مشاهده می‌شود هر ساعتی آقای نظام‌السلطنه از شهر حرکت نماید و استعدادی‌که برای حفظ امنیت تهیه و حاضر کرده متفرق شود فساد و انقلابی در شهر و قتل و غارتی در اطراف وبلوکات شروع می‌شودکه هیچ چیز جز مداخلهٔ اجنبی جلوگیری نخواهد کرد. به‌نام سعادت و استقلال ایران از شخص جناب‌عالی که وطن‌خواه صمیمی حقیقی هستید درخواست می‌کنم با تمام قوائی که دارید ابقاء آقای نظام‌السلطنه را برای حفظ‌انتظام جنوب و عدم مداخلهٔ همسایهٔ جنوبی از کابینه بفوریت بخواهید و راضی نشوید دراین موقع باریك بواسطهٔ انفصال نابهنگام ایالت بر قدرت و قوهٔ اعوان و انصار محمد علی میرزا افزوده شود. انتظار اقدام سریع و جواب فوری دارم.

عمواغلی

قوام‌السلطنه و مجاهدین (از اسناد معاضدالسلطنه)

پس از فتح طهران، چون نایب‌السلطنه تعیین و مجلس دوم تشکیل شد و دیگر موجباتی در میان نبودکه اسلحه در دست افراد عادی باشد ومردم نمی‌توانستند تحمل ناآرامیهایی را بنمایندکه جمعی از مجاهدین به‌وجود می‌آوردند وازجمله‌قتل‌سیدعبدالله بهبهانی‌و پشت سرآن میرزا علی‌محمدخان تربیت و سید عبدالرزاق پیش آمده بود و مجلس و حکومت مرکزی طبعاً درمحیطی آرام و بی‌دغدغه‌می‌بایست‌به‌استقرارمشروطیت از دست رفته بپردازند مقرراتی دربارهٔ خلع سلاح از مجلس گذشت (مصوب ۲۳ رجب ۱۳۲۸) و دولت بوسیلهٔ قوای نظامی و نظمیه مأمور به‌اجرای آن شد. وزیر جنگ قوام‌السلطنه بود و رئیس نظمیه یفرم‌خان.

از جمله کسانی‌که اسلحه در اختیار داشتند و راضی به‌واگذاردن اسلحهٔ خود به دولت نبودند آنها بودندکه به‌نام «مجاهدین» شناخته می‌شدند و عبارت بودند ازکسانی که در انقلابهای گیلان و آذربایجان شرکت داشتند و درمیان آنها مهاجرین قفقازی بودند. مجاهدین‌که به‌همراه سپهسالار و یفرم و دیگران ازگیلان به‌تهران آمدند با

بختیاریها که به‌سرکردگی سردار اسعد از راه قم به‌تهران رسیدند بر اوضاع کشور مسلط شدند و با همکاری هیات مدبرهٔ موقتی که از آزادیخواهان دورهٔ اول مجلس تشکیل شده بود حکومت را به‌دست‌گرفتند. این‌گروه که خود مجری مصوبهٔ مجلس شبه‌بودند طبعاً مخالفتی با اجرای آن نداشتند.

اما مجاهدینی که در تبریز بودند و با ستارخان و باقرخان مدت یکسال درانقلاب آذربایجان و مبارزه با محمدعلی‌شاه شرکت داشتند به‌خلع سلاح شدن راضی نبودند و نمی‌خواستند قانون را تمکین کنند. قضیه به‌شرحی‌که در تواریخ مشروطه‌مندرج است پس از اینکه ستارخان و باقرخان به‌طهران دعوت شدند ودر پارک‌امین‌السلطان (سفارت شوروی کنونی) سکنی گزیدند چنین بودکه: نخست مجلس، جلسه‌ای از ستارخان، باقرخان، صمصام‌السلطنه، اعضای هیأت دولت و لیدرهای مجلس‌که سردار اسعد و سپهسالار جرو آنها بودند، تشکیل داد و در آن جلسه وضع ناآرامی مملکت که ناشی از بودن اسلحه دردست مجاهدین بود مطرح شد و موافقت برآن شدکه مقررات خلع‌سلاح به‌مرحلهٔ اجرا درآید و تعهدنامه‌ای‌هم امضا شد. پس از نشر مقررات مذکور طرفداران دولت و حزب دموکرات (از جمله حیدرخان عمواوغلی) اسلحه را تحویل دادند. اما سردار محیی (معزالسلطان) و یارانش، مجاهدین قفقازی، وضرغام‌السلطنه بختیاری به‌پارک اتابك رفتند و به‌اطرافیان ستارخان و باقرخان ملحق شدند. ستارخان وباقرخان اگرچه در جلسهٔ مشورتی مجلس با خلع سلاح موافقت و تعهدنامه‌را امضاکرده بودند تحت تأثیر جمعیت و مخالفان خلع‌سلاح قرارگرفتند و چنانکه امیرخیزی نوشته است (ص۵۱۶) ضرغام‌السلطنه و سردار محیی موفق شدند سردار را با خود همراه کنند. نتیجه آن شدکه قوای دولت به‌دستور قوام‌السلطنه وزیر جنگ و یفرم‌خان رئیس‌نظمیه به‌پارک اتابك حمله‌کرد و مجاهدین منکوب و ستارخان زخمی شد. این جریان در همه کتابهای تاریخ مشروطه ضبط است و احتیاجی به‌تفصیل بیشتر نیست. خلاصهٔ حوادث چنین است:

۲۴ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۷	فتح تهران
۲ذی‌قعده ۱۳۲۷	افتتاح مجلس دوم
۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸	تعیین قوام‌السلطنه به معاونت وزارت جنگ
۹ جمادی‌الاولی	مذاکرات مجلس دربارهٔ خلع سلاح
۴ رجب ۱۳۲۸	نامهٔ قوام‌السلطنه به معاضدالسلطنه
۱۴ جمادی‌الاولی	تعیین مستوفی‌الممالك به‌ریاست وزرایی و قوام‌السلطنه‌به‌وزارت‌جنگ
۹ رجب	قتل سید عبدالله بهبهانی
۱۶ رجب	نطق سردار اسعد در مجلس
۱۷ رجب	معرفی هیأت دولت مستوفی‌الممالك
۲۳ رجب	پیشنهاد دولت به‌نظامی کردن شهر و تصمیم مجلس دربارهٔ‌خلع‌سلاح
۲۵ رجب	قتل علی‌محمدخان تربت و سیدعبدالرزاق
۲۸ رجب	تشکیل جلسهٔ هشت نفری برای مشورت (از ضرغام السلطنه و صمصام‌السلطنه و سردار محتشم و سردار اسعد از بختیاریها ـ

وزارت جنگ

اداره ....

شعبه

نمره

تاریخ [illegible] شهر [illegible] ۱۳۲

ضمیمه ....

وزارت جنگ [illegible]

[illegible]

[illegible] وزارت جنگ [illegible]

[illegible]

وزارت جنگ [illegible]

از [illegible] حضرت‌عالی [illegible]

[illegible] حضرت‌عالی [illegible]

[illegible]

	سپهسالار تنکابنی و سردار محیی از مجاهدین رشت ــ ستارخان و باقرخان از آذربایجان) در مورد نحوهٔ اجرای مصوبهٔ مربوط به‌خلع سلاح
۲۸ رجب	صدور دستورالعمل وزارت جنگ به‌نظمیه که اسلحه را از دست مردم جمع‌آوری کند و تا آخر رجب فرصت داده شده بود که اسلحه‌دارها اسلحه را تحویل بدهند و بهای آن را طبق تعرفه‌ای که اعلام شده بود بگیرند.
۲۹ رجب	تجمع مجاهدین و جمعی از بازاریها درپارک اتابك
۳۰ رجب	جنگ پارك از ساعت دووینیم بعد از ظهر و زخمی شدن ستارخان وقلع و قمع مجاهدین.
۲۵ شوال	تشکیل کابینهٔ دوم مستوفی‌الممالك. قوام‌السلطنه در آن عضو نبود.
۲۳ ذی‌قعده	تصویب حقوق ماهانه برای ستارخان و باقرخان از طرف مجلس.

***

در میان اوراق معاضدالسلطنهٔ پیرنیا که وکیل دورهٔ دوم و رئیس کارد مجلس بود نامه‌ای از قوام‌السلطنه مورخ ۱۴ جمادی‌الاولی [۸]۱۳۲ به‌دستم رسید که اطلاعی دربارهٔ جریان خلاع سلاح مجاهدین را دربردارد و مفیدست‌که به‌چاپ برسد اگرچه مطلبی جزیی است.

قوام‌السلطنه از ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ تا روزی‌که وزیر جنگ شد(۴ رجب‌همان سال) معاون وزارت جنگ بود و نامه‌ای‌که صحبت ازآن می‌شود مربوط است به‌دورهٔ معاونت او. متن نامه این است:

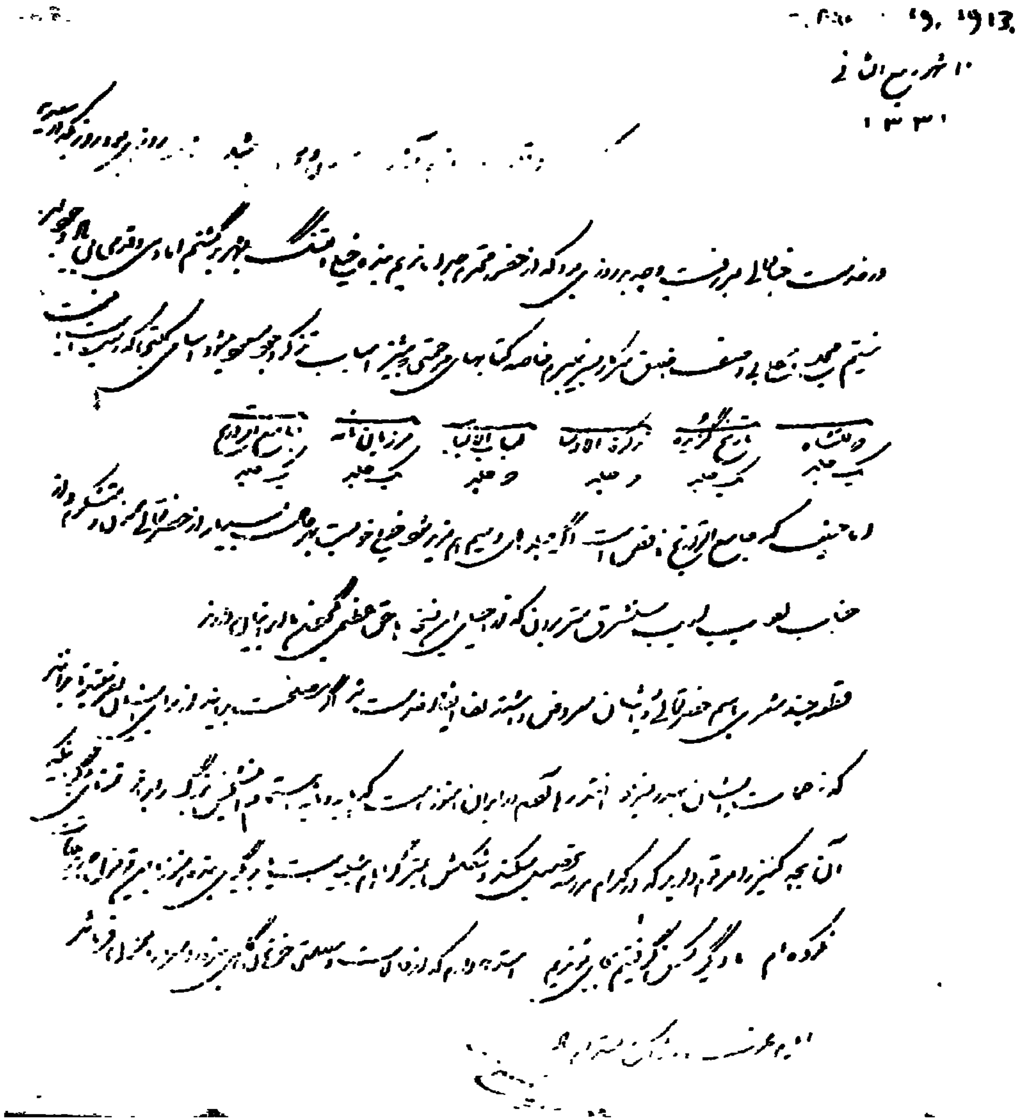
قربانت‌گردم ــ با استعلام سلامت حالات محترم تصدیع میدهم، در باب مجاهدین‌وتعیین تکلیف آنها چون از طرف مجلس مقدس رجوع به وزارت جنگ شده است گمان میکنم صلاح‌باشدکمیسیون مختلطی ازصاحب‌منصبان وزارت جنگ و دونفر از نمایندگان محترم‌که‌یکی از آنها حضرتعالی خواهید بود خیلی لازم باشد. متمنی است زودتر تشریف بیاورید. با اطلاع و شور حضرتعالی قراری در تسویهٔ این کار داده شود. قربانت خودم، احمد.

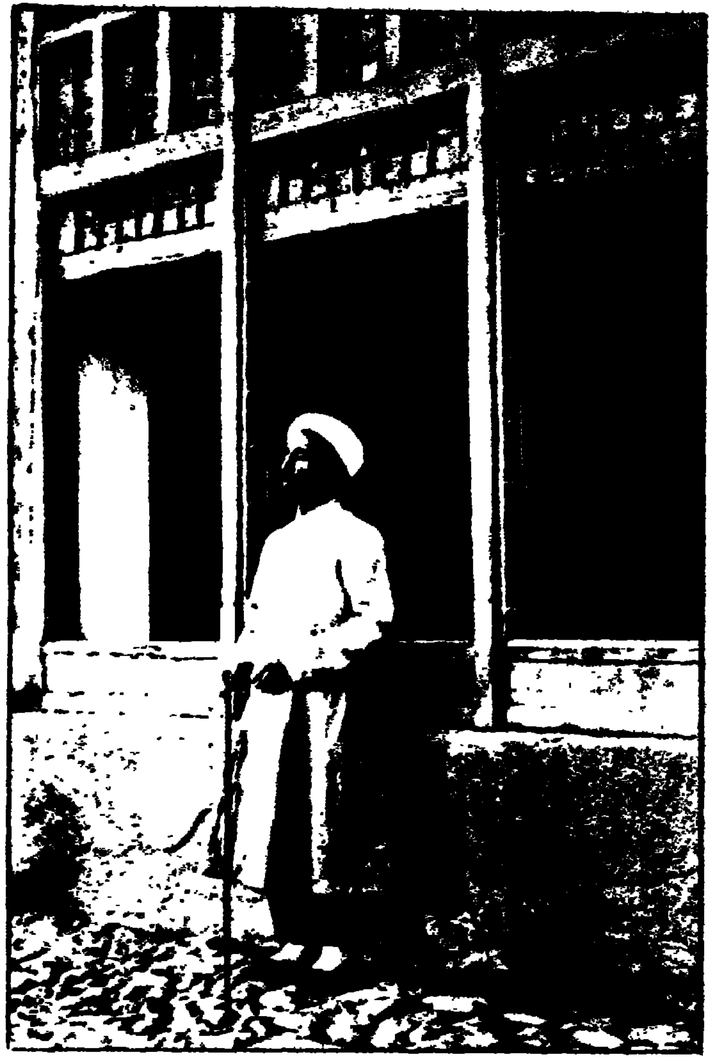
شوریده و ادوارد براون

در کتابخانهٔ کمبریج نامه‌ای از شوریدهٔ شیرازی شاعر نابینای قرن اخیر به‌ادوارد براون موجودست. شوریده درین نامه از براون تشکر کرده است بمناسبت آنکه تألیفات خود را به شوریده فرستاده بوده است. ضمناً قطعه‌ای راکه خطاب به«اسمارت» سروده بود برای براون فرستاده. عکس این هر دو را چاپ می‌کنیم که خط شوریده محفوظ بماند.

***

ضمناً عکس اوراکه سرپرسی سایکس برداشته‌بوده است ونسخه‌اش‌اکنون‌درمرکز خاورمیانهٔ دانشگاه اکسفورد نگاه‌داری می‌شود چاپ می‌کنیم و این عکس را خانم گ. گرانت مخزن‌دار آنجا لطف‌کرده است.


19, 1913.
۱۰ شهر ربیع الثانی
۱۳۳۱


عکس شوریده شیرازی از مجموعهٔ سایکس در اکسفورد

مستشرق بهار است الا آنکه چو فرزند فارس   همه از بذل عطایت متشکر شده شدند

ریشه ای فرهنگ ایران در شیراز   وقت فرشیراز تو جمله ز دل کنده شدند

یاد باد از تو و از سعدی و آن روز ربع   که به فن تو جواب پس بازه شدند

گرچه آنچند کتابی که رسید از تو مرا   گنج سیم است که بر مفلس افکنده شدند

کتب نزل تو آنکه بنیادش از   که گوهری فارسی افکنده شدند

آفرین باد بر آن مغربی مستشرق   که بر انجم تاری همه تابنده شدند

خواجه اردوارد براون آنکه ز تحصیل کمال   چون بنفشه همه در پایش سرافکنده شدند

شعرهای فصحی و سخنان راد   همه زو خوانده شده و همه فرخنده شدند

دختران سخن زشت شبیه روز غلط   جمله زیبنده شدند از هنروری تابنده شدند

داشت ناخوانده سخن خوان لعب میهمان   اوصلا زد که فصیح همه خوانده شدند

دیگر از هجر و وصال سخن گریه سبب است   کاینک از جمله بدون آمده در خنده شدند

گر نه اردوارد براون است کز این مستشرق

س . نفیسی خوشنویس ... ۱۱ آذر ...

۱

بخش عکسهای مجله

عکس خاندان بصیر الملك شیبانی

در شمارهٔ گذشته شرحی درسرگذشت بصیرالملك و اهمیت یادداشتهای روزانهٔ او بهچاپ رسید. اینك عکس او که بهلطف آقای رحمت‌الله شیبانی (فرزند اعتبارالملك) بهدست آمد بهچاپ می‌رسد.

زیر عکس نوشته است: «قطعه عکس گروپ راکه بهتاریخ شهر ذی‌قعدهٔ ۱۳۱۳... (ریخته) محض یادگار تقدیم جناب فخامت... (ریخته) عمواقلی میرزا شفیع خان مستوفی... (ریخته) رئیس دفترخانه مملکت خراسان... (ریخته)· که... (ریخته) فرمایند.» لقب میرزا شفیع خان، اعتبارالملك بوده است.

اسامی افراد عکس:

نشسته: وسط میرزا طاهر بصیرالملك ــ دست راست منصورخان ــ چپ سعیدخان معدل‌الدوله

ایستاده: چپ میرزا حسین بصیرالملك ثانی (قبلا سهام‌السلطنه)ــ وسط میرزا خلیل محاسب‌الوزاره ــ راست محمود محاسب‌الممالك.

بچه‌ها: راست به چپ ــ عباس پسر نارنج معروف به ننه‌عباس ــ ایران خواهر موسی ذکاءالسلطنه ــ ابوالقاسم برادر موسی ذکاءالسلطنه (پسرهای معدل‌الدوله)ــ عنایت‌الله خان پسر منصور ــ رضاخان پسر اعتبارالملك (که از ازدواج رضاخان و هاجر دختر بصیرالملك، ابوالحسن متولد شد) ــ موسی ذکاءالسلطنه پسر معدل‌الدوله ــ محمدعلی پسر منصور که بعد ها لقب منصورالسلطنه‌یافت ــ مریم‌دختراعتبارالملك.

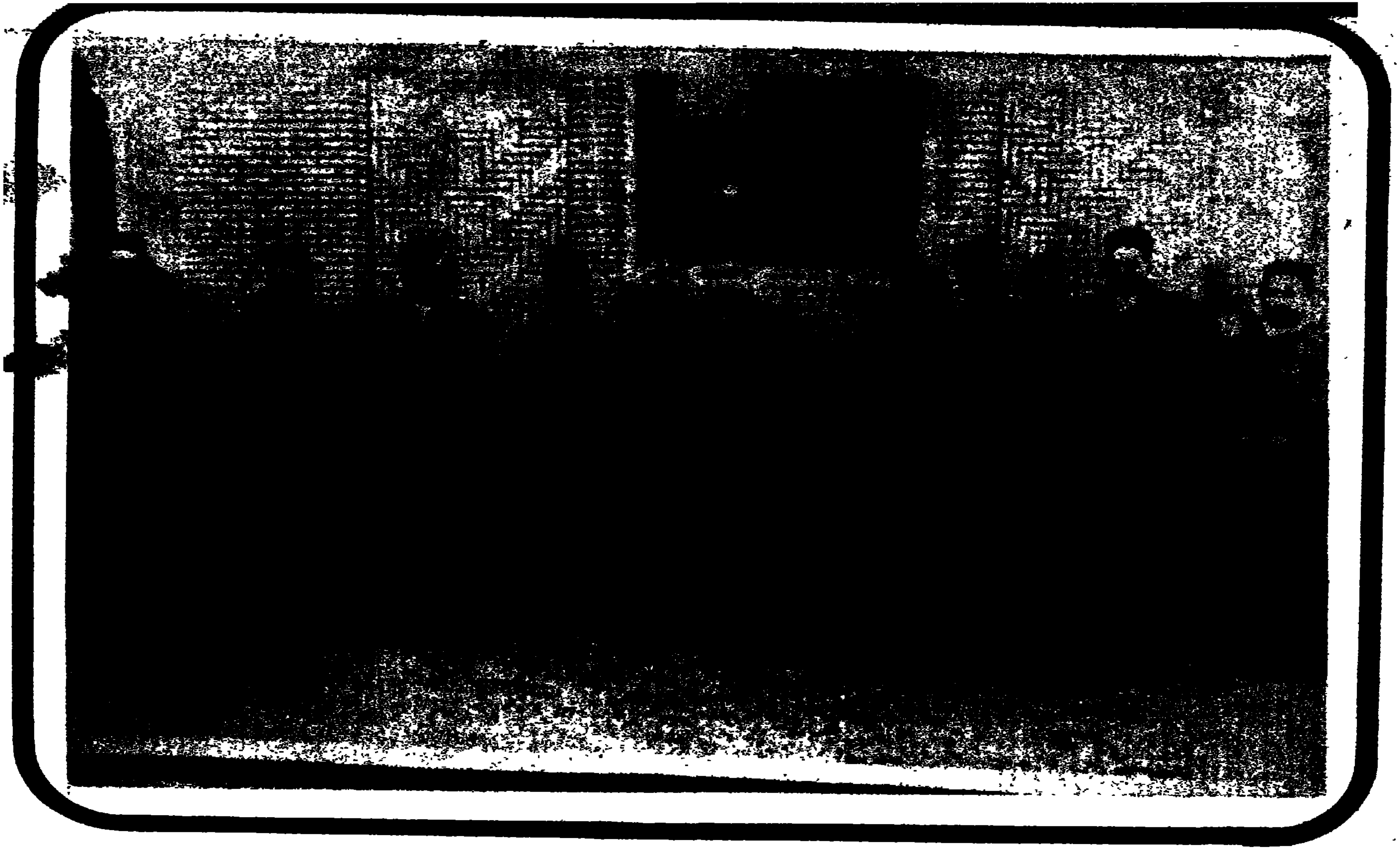
از عکاس هنرمند و دوست گرامی آقای کاشفی برای کپیه‌کردن‌این‌عکس‌قدیمی سپاسگزاریم.

عکس مصدق بههنگام والیگری فارس

عکسی است‌که نسخه‌ای ازآن (کپی) در سفر شیراز نزد آقای دکتر ابوالحسن دهقان استاد پیشین دانشگاه شیراز دیده شد و چون تا آنجا که آگاهم در جایی چاپ نشده است درینجا بهچاپ می‌رسد. اشخاص عکس تا آنجاکه شناخته شده‌اند عبارتنداز راست بهچپ

چهارم سردار احتشام (برادر صولةالدوله) ــ ششم عصا بهدست حاج نصیرالملك ــ هفتم دکتر مصدق ــ هشتم محمدباقر خان دهقان (پیشکار قوام) ــ نهم ابراهیم قوام ــ دهم صولت‌الدوله (سردار عشایر قشقایی) ــ یازدهم مؤیدالملك شیرازی ــ دوازدهم ناصرخان قشقائی





راست به چپ
۴ــ سردار محتشم ــ نصیرالملک ــ مصدق ــ محمدباقرخان دهقان ــ ابراهیم قوام ــ مؤیدالملک



تندیسهٔ کرتیر از روبرو



تندیسهٔ کرتیر از پشت

مربوط به‌صفحات ۷۳۵ تا ۷۳۹



موزائیک نیشابور، بانوی ساسانی



تندیسهٔ کرتیر از پهلو



سنگ‌نگارهٔ کرتیر در نقش رجب



سنگنبشته به‌خط پهلوی که در سمت جنوب دریاچهٔ پریشان به‌دست آمده
(مربوط به‌صفحهٔ ۷۶۱)



پایه‌های ستونی که نزدیك دریاچهٔ پریشان (سمت جنوب) به‌دست آمده

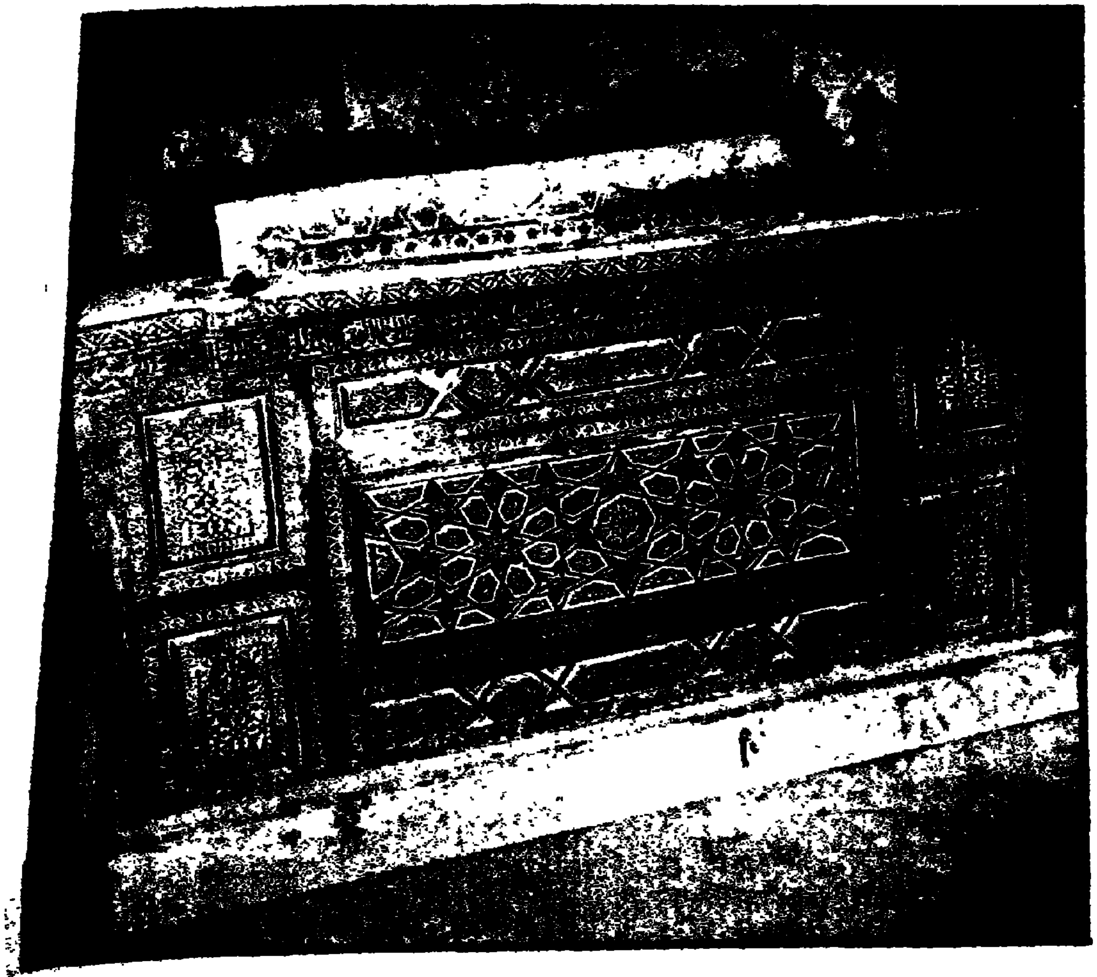
صندوق مزار مولانا رشیدالدین محمد بیدوازی اسفراینی

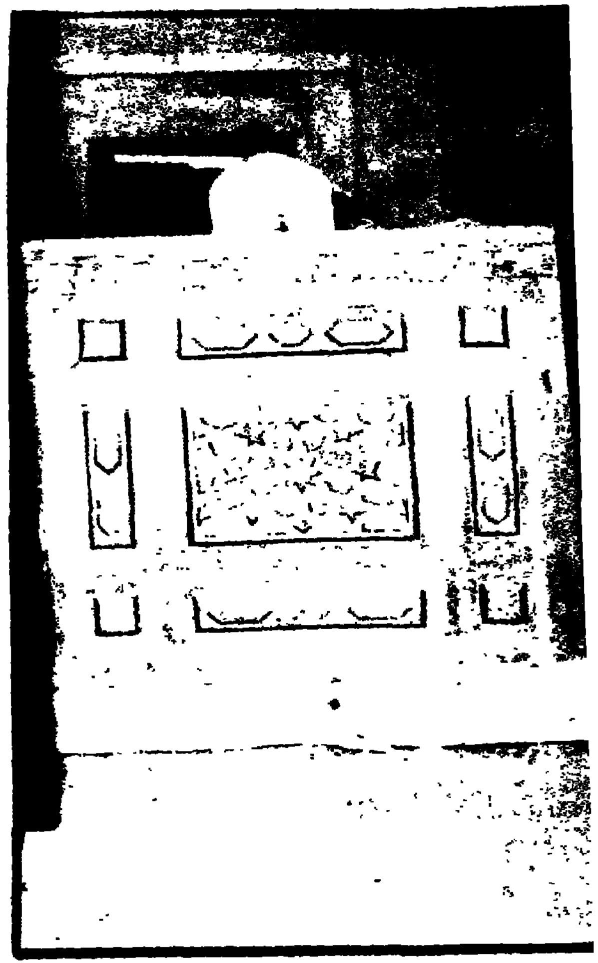


وضع تپهٔ تلقیس (کوشک سلومه ـ سلامه) در زمانی که بهخاکبرداری و مرمت آن آغاز شد
(عکس ارسالی جلیل حقیر)



نمای جنوبی کوشک سلامه
آبان ۱۳۶۳
یادگار سفر با ابریشمی تربتی
(مربوط بهصفحهٔ ۷۸۳ ــ ۷۸۴)
(عکس از ایرج افشار)





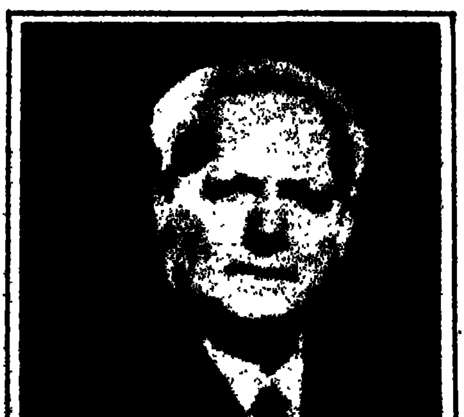
صندوق مزار مولانا رشیدالدین محمد بیدوازی اسفراینی

کتابهای خارجی

مجموعهٔ مقالات سرهارولد بیلی

Harold W. Bailey: OPERA MINORA, Articles on Iranian Studies
Ed. by: M. Nawabi
Vol: I & II, Shiraz,. 1979-81.

عنوان دو جلد کتابی است که به‌همت استاد ماهیار نوابی از مقالات ایران‌شناسی پروفسور هارولد والتر بیلی، استاد دانشگاه کمبریج انگلستان منتشر شده است. پروفسور بیلی از معدود ایرانشناسان سرشناس و صاحب‌نظر عصر ماست. وی در شانزدهم دسامبر ۱۸۹۹ در انگلستان متولد شده و درجه دکترای خود را از دانشگاه آکسفور در زبانهای سانسکرت و اوستا و گرامر تطبیقی زبانهای هند و اروپایی درسال ۱۹۳۳ گرفته است و از همان سال در بزرگترین دانشگاههای اروپا و آمریکا و در بیشتر آکادمی‌های مشهور جهانی به‌تدریس و سخنرانی پرداخته و مطالعات و تحقیقات خود را در زمینه ایران‌شناسی و زبانها و فرهنگ کهن ایرانی و هندی و ملل شرق ادامه داده است که نتیجهٔ این تحقیقات در معتبرترین مجله‌های علمی جهان از دیرباز منتشر شده است که اغلب محل مراجعه پژوهشگران و ایرانشناسان امروز جهان می‌باشد. اما متأسفانه دسترسی‌به‌تمام این مجلهها و بولتن‌ها برای همگان ممکن نبود تا اینکه استاد نوابی که خود از متخصصین ایرانی این مطالعات است اجازه نشر آنها را در سفری به‌انگلستان از ایشان گرفت و محصول این کار چاپ دو جلد از مجموعه این مقالات می‌باشد.



جلد یکم که در ۴۶۳ صفحه عرضه شده دربردارندهٔ ۳۴ مقاله است که در بین‌سالهای ۱۹۳۵ تا ۱۹۴۲ به‌چاپ رسیده و جلد دوم که در ۵۹۴ صفحه چاپ شده شامل ۳۸ مقاله‌است که در سالهای ۱۹۳۸ تا ۱۹۵۳ منتشرگردیده. وبطوریکه استاد نوابی در مقدمهٔ این کتابها اشاره کرده‌اند می‌باید دو تا سه جلد دیگر نیز که مقالات سالهای ۱۹۵۳ تاکنون را دربر گیرد، بعد ها چاپ شود تا کلیه مقالات این ایرانشناس بزرگ نامی در اختیار علاقمندان قرار گیرد.

محتوای این مقالات بیشتر در زمینه واژه‌شناسی ایرانی: سنسکریت، اوستائی، پهلوی، ختنی سکایی و دیگر گویشهای ایرانی و نیز در مورد تاریخ و ادبیات و کتابشناسی کشورهای آسیای میانه

و غربی بویژه ایران می‌باشد.

پروفسور بیلی علاوه برحدود سیصد مقاله که در زمینه‌های گوناگون شرقشناسی نوشته کتابهای زیر را نیز بچاپ سپرده است

Zoroastrian Problems in the ninth century books, 1943. New ed. 1971.

Khotanese Texts I-VI, 1945-67.

Saka Documents, Portfolios I-VI, 1960-67, text volume. 1968.

Dictionary of Khotan Saka, 1979.

خدمت استاد ماهیار نوابی در گردآوری و عرضه یکجای این نوشته‌های ارزنده و دور از دسترس، برای پژوهشگران و ایران شناسان بسیار ارزشمند و مفید است امیدوارم که ایشان دنبالهٔ کار را ادامه دهند و بقیه این پژوهشهای ادبی و علمی را به جامعه ایران‌شناسان پیشکش دارند.

ناشر این دوکتاب انتشارات فروزنگه است که در شیراز فعالیت دارد.

دکتر محمود طاووسی

ترجمهٔ رباعیات خیام به‌ژاپونی

کوروياناگی استاد زبان فارسی در دانشگاه توکیو و مترجم آثار فردوسی، سعدی، نظامی، حافظ و مؤلف چند کتاب در تاریخ ادبیات و فرهنگ ایران اخیراً ترجمهٔ رباعیات خیام را با خط فارسی و ترجمهٔ ژاپونی و آوانویسی رباعیها به‌خط لاتینی در ژاپون منتشر کرده است. برای نمودن زحمات ستایش‌انگیز او عکس یك صفحه آن را به‌چاپ می‌رسانیم.

(61)

از رنج کشیدن آدمی حر گردد
قطره چو کشد حبس صدف در گردد
گر مال نماند سر بماناد بجای
پیمانه چو شد تهی دگر پر گردد

az ranj kashidan ādami horr gardad
qatre cho kashad habse sadaf dorr gardad
gar māl namānad sar be-mānād bejāy
peimāne cho shod tohi degar por gardad

(61)

苦労してこそ人は自由になる
雨粒は貝に抱かれて真珠になる
富は失くなるとも 頭が残ろう
酒杯は空になれば また満ちよう

i horr(自由な)
ii gardidan(…になる) 語幹 gard
iii 雨粒は…中世ではこのように信じられていた
iv be-mānād māndan の願望形

چاپ تازهٔ شاهنامه

جلال خالقی مطلق که سالهاست برسر شاهنامه کار می‌کند (و خوانندگان با مقالات او آشنا شده‌اند) چندی است که براساس نسخه‌های معتبر شاهنامه به‌تنظیم و تصحیح شاهنامه پرداخته و آن را برای چاپ آماده کرده است.

توفیق دوست خود را در این‌کار بزرگ خواستاریم و یك صفحه ازآن را که از نمونه برداری چاپی به‌دست ما رسیده است به‌چاپ می‌رسانیم تا بشارتی باشد دوستداران را.

گفتار اندر ستایش خرد[1]

کنون ای خردمند ارج[2] خرد   بدین[3] جایگه گفتن اندر خورد
خرد بهتر[5] از هر چه ایزدت داد[6]   ستایش خرد را به از[4] راه داد
خرد رهنمای و خرد دلگشای[7]   خرد دست گیرد بهر دو سرای
ازو شادمانی و زویت غمیست[8]   وُ زویت[9] فزونی و هم زو کمیست[10]
خرد تیره و مرد روشن روان   نباشد همی شادمان یکزمان[11]
چه گفت آن سُخُنگوی مرد از خرد[12]   که دانا ز گفتار[13] او[14] برخورد[15]
کسی کو خرد را ندارد به[16] پیش   دلش گردد از کردهٔ خویش ریش
هُشیوار دیوانه خواند وُرا   همان خویش بیگانه داند[17] وُرا[18]
ازوی[19] بهر دو سرای ارجمند   گسسته خرد[20] پای دارد به بند
خرد چشم جان ست چون[21] بنگری   که[22] بی چشم[23] شادان جهان نسپَری
نُخُست آفرینش[24] خرد را شناس   نگهبان جان ست و آن[25] سه پاس[26]
سه پاس[27] تو چشم[28] ست و گوش[29] و زبان   کزین سه بود[30] نیك و بد[31] بی گُمان
خرد را و جان را که داند[32] سُتود   وُ گر من ستایم که یارد شُنود[33]
حکیما چو[34] کس نیست گفتن چه سود   ازین پس بگو کافرینش چه بود[35]

۱- ف. گفتار اندر شناختن خرد و صفت خردمندان و ستایش ایشان، ق۲: در ستایش خرد، پ: اندر ستایش خرد؛ متن= هشت دستنویس دیگر ۲- ف خرد؛ ل، س، لن، ق۲، لی، پ، و، ب: وصف، ل۲: فضل و؛ متن= ق، آ (و نیز س۲) ۳- س، پ: بدان، ق۲: برین، متن= نه دستنویس دیگر؛ در ف این بیت پس از بیت ۱۲ آمده است؛ س- پ، آ، ل۲، ب پس از این بیت افزوده‌اند:

کنون (پ: ببین) تا چه داری بیار از خرد   که گوش ستاینده (ق: سراینده؛ ل۲: شناسنده) زو برخورد

در آ این بیت پیش از بیت ۱۶ و چنین آمده است:

بیا تا بچه داری کنون از خرد   که گوش از سراییدنش برخورد

ف، ل، و این بیت را ندارند، ولی در ل آنرا در کناره افزوده‌اند ۴- آ: برتر ۵- ل، لن. ایزد بداد؛ متن= ده دستنویس دیگر ۶- ل۲. خرد بهتر؛ ق این بیت را ندارد، ولی آنرا درکناره افزوده‌اند ۷- ل: دیر گشای ۸- ف، ق، لی، آ: زو مردمیست؛ پ، و، ل۲: زویت غم است؛ متن= ل، س، لن، ق۲، ب ۹- لی، و، ل۲. ازویت ۱۰- ل، لن، ق۲، لی: زویت کمیست؛ پ، و: زویت کم است؛ آ: ازو هم فزونی و هم کمیست (و... نادرست است)؛ ب: وزو هم فزونی وزو هم کمیست؛ متن= ف، س، ق، ل۲ ۱۱- آ: این بیت را ندارد؛ در ق، و این بیت = بیت سپسین پس و پیش شده است ۱۲- ل، س، پ- ب. خردمند مرد خرد؛ لن، ق۲، لی: هنرمند مرد خرد؛ متن= ف، ق ۱۳- ق. کردار ۱۴- آ: خود ۱۵- لی که گوش ستاینده زو برخورد؛ در ف این بیت پس از بیت ۱۵ آمده است؛ در ق، و این بیت با بیت پیشین پس و پیش شده است ۱۶- س، لن، ق۲، ب: ز؛ متن= ل، لی، و؛ ف، ق، آ، ل۲، ب این بیت را ندارند، ولی در ق آنرا در کناره افزوده‌اند ۱۷- ل: خواند؛ متن= یازده دستنویس دیگر ۱۸- ق: تر ۱۹- ل: شد ازوی؛ آ: چو گشتی؛ ل۲: که ازوی؛ متن= نه دستنویس دیگر ۲۰- ل. شکسته خرد؛ ق: خرد بسته را؛ متن= ده دستنویس دیگر ۲۱- لن: گر؛ ق۲: اگر؛ متن= ده دستنویس دیگر ۲۲- ل، س، لن، ق۲- آ، ب. تو؛ متن= ف، ق، ل۲ ۲۳- ل۲. خشم ۲۴- آ: سپاس آفرینش ۲۵- پ: آن را ۲۶- ل، س، لن، ق۲- ب: سپاس؛ متن= ف؛ ق این بیت را ندارد، ولی آنرا در کناره افزوده‌اند ۲۷- ل- و، ل۲: سپاس، آ، ب این بیت را ندارند؛ متن= ف ۲۸- ل: جان؛ س، ق- و، ل۲. گوش؛ متن= ف، لن ۲۹- ل، س، ق، ق۲، پ، و، ل۲: چشم؛ لی: جان؛ متن= ف، لن ۳۰- ل- و، ل۲: رسد؛ متن= ف ۳۱- لن، ق۲ بیش وکم؛ متن= هشت دستنویس دیگر ۳۲- ل، س، لن، ق۲- و، آ، ب: یارد؛ متن= ف، ق، ل۲ ۳۳- ف: ازین پس بگو کافرینش چه بود (=۲۹ب)؛ در ب این بیت پس از بیت ۲۱ آمده است ۳۴- آ: خرد را چو؛ ل۲. حکیمان ۳۵- ف لت یکم این بیت را ندارد (۲۸ب و ۲۹آ را انداخته و از ۲۸آ و ۲۹ب یك بیت ساخته است)؛ در س پس ازاین بیت بیت ۳۳ آمده است؛ ق پس از این بیت و پ، و پس از بیت سپسین افزوده‌اند:

همیشه خرد را تو دستور دار   بدو جانت از ناسزا دور دار

این بیت در نخستنویس دیگر نیست، ولی در ل آنرا در کناره افزوده‌اند

دو کتاب مرجع از انتشارات کلوس شوارتز

Klaus Schwarz Verlag · Berlin

Auslieferung. Das Arabische Buch
Postfach 19 16 28
Wundtstraße 13–15
1 Berlin 19 – Germany

—۱—

اسناد فارسی و عربی اردبیل از قرون ششم و هفتم هجری

Monika Gronke

Arabische und persische Privat-urkunden des 12. und 13. Jahrhunderts aus Ardabil. Berlin, Klaus Echwarz Verlag, 1982. 555p. (Islam Kundliche Untersuchungen, Band 72.)

بقعهٔ شیخ صفی یکی از مراکزی است‌که اساد زیاد ملکی، وقفی، دیوانی ار قرون مخلف‌داشته و به‌تفاریق و در دوره‌های مخلف به‌دست پراکندگی افتاده است و می‌دانیم که بدترین و شدیدترین صدمه را در دورهٔ جنگهای ایران و روس دید و قسمی از نسحه‌های خطی و اساد آن به‌دست رؤسای قشون روس از آنجا خارج سد و به‌روسیه برده شد. بعضی از آن کتابها را در فهرستها شناسانده‌اند و اکنون می‌دانیم درکجاست.

پس از آن اهمال و بی‌دقتی متولیان و متصرفان موجب ازمیان رفتن باقیماندهٔ کتب و اسناد شد. طوماری که مرحوم میرودود سید یونسی در نشریهٔ کتابخانهٔ ملی تبریز به‌چاپ رسانید گوشه‌ای از اموال آنجا را که در قرن دوازدهم ثبت و ضبط‌کرده بودند نشان‌می‌دهد ومعلوم می‌شود چه‌ذخائری درآن بقعه نگاه‌داری می‌شده است.

دردورهٔ وزارت معارف علی‌اصغر حکمت، برای آنکه بقایای اشیاء و کتابهای بازمانده‌محفوظ
بماند آنها را به‌موزهٔ ایران باستان آوردند (مقداری چینی و تعدادی کتاب خطی).

اما آن‌بقعه دارای طومار و فرامین و اساد زیادی بوده است‌که در اختیار متولیان بوده است وخوشبختانه آقای گ. هرمن استاد آلمانی تاریخ ایران در بازدیدی که از آنجا توانست عکس مقداری از آنها را تهیه کند و در اختیار دانشجوی خود خانم م. گرونکه بگذارد تا به‌عنوان رسالهٔ دکتری درکتاب حاضر عرضه‌گرداند.

حدود ده سال پیش شنیده شد که صندوقی‌را ازاسناد اردبیل به‌موزه آوردند، ولی‌چون‌درخواست دیدن آنها شد متصدیان از نشان‌دادن آن اسناد خودداری‌کردند وگفتند دردست مطالعه و فهرست نویسی است. بخل و حسادت عادی و مرسوم مانع ازآن شدکه اهل تحقیق بتوانند آنها را ببینند واحیاناً نشر کنند. دانش‌پژوه درین راه کوشش بسیار کرد ولی تیرش به‌سنگ‌خورد. ورنه تا حالا معرفی آن اسناد انتشار یافته بود و چشمان به دست فرنگی نبود. فرنگی‌عکسی‌را که برمی‌دارد بی‌خدمت دراختیار دانشجوی خود می‌گذارد و آن دانشجو رساله‌ای می‌پردازد عالمانه و فوراً به‌چاپ می‌رساند تا در دسترس قرار گیرد و ما اکنون آن را در دست داریم و مورد استفاده قرار می‌دهیم. ازین درد دل می‌گذریم و به معرفی کتاب می‌پردازیم .

درین کتاب متن و ترجمه و توضیحات ۲۵ سند مندرج است. سندها از آن سالهای میان ۵۱۱
بهنوم قمری است و عبارت از قباله و اقرارنامه و استشهاد و وقفنامه.

کاش عکس تمام اسناد چاپ شده بود تا علاقه‌مندان می‌توانستند میان خوانده‌های مؤلف‌وضبط

اصل تطبیق کند و احیاناً اشکالها را برطرف سازند. بطور مثال شاید تیتی‌بنت صلاح‌الدین (ص۱۹۲) بصورت بیبی یا ستی درست باشد، همچنانکه دیه دست‌گیر ممکن است «دستگرد» بوده باشد (ص۱۹۳) وازین قبیل است دانیار (شاید دانیال).

می‌دانیم که مجموعهٔ «صریح‌الملك» صورت ضبط املاك بقعهٔ شیخ‌صفی است و احتمال بودن سوادهایی از این اسناد در آن مجموعه هست. دربارهٔ صریح‌الملك آقای دانش‌پژوه در چندجا توضیحات مفید و مفصل داده است.

—۲—

فهرست اسناد چاپ شده دورهٔ صفوی

Renate Schimkoreit

Regesten publizierter safavrdischer Herrscherukunden. Erlasse und Staatsschreiben der frühen Neuzeit Irans. Berlin, Klaus Schwarz Verlag, 1982. 552 s. (Islam Kundlich Untersuchungen, Band 68).

کاری است بسیار ارزشمند و مرجعی است کم مانند برای تحقیق در تاریخ دورهٔ صفویان، حاوی اطلاعات و نشانهای لازم برای دست‌یافتن به‌فرمانهای چاپ شدهٔ پادشاهان صفوی.

درین فهرست ۵۳۷ فرمان و سند صفوی معرفی شده است و مرتب است به‌ترتیب تاریخی ازسال ۹۵۷ (مربوط به‌شاه اسمعیل) تا ۱۱۵۷ (سندی از صفی‌میرزا).

کتاب حاوی مقدمه‌ای است (۲۲صفحه) در توضیح هدف، روش وکار مؤلف و انواع سندهای معرفی شده.

پس از آن توضیحاتی است دربارهٔ روش و ترتیب نگارش فرمانها و انواع آنها درعهدهریك ازپادشاهان صفوی.

پس از آن فهرست اسناد به‌ترتیب ذیل هر پادشاه آمدم است.

پس از آن هریك از اسناد با ذکر تاریخ، محل صدور، محل نگاهداری، محل چاپ آنهامعرفی شده و در ذیل آن نام مخاطب سند و موضوع و مطلب آن آمده است.

فهرست مراجعی‌که مؤلف در استخراج و تهیه و تنظیم این‌کتاب دردست استفاده داشته ازصفحه ۴۶۱ تا ۴۸۸ را دربرگرفته است و احتمالا بیش از چهارصدکتاب و مقاله است.

برای آگاهی مؤلف بایدگفت‌که هنوز هست فرمانهایی‌که باید ضبطشان در فهرست ایشان بیاید. ازآن جمله‌است پنج فرمان ۱۵۷۳، ۱۱۵۷، ۱۱۵۹ و ۱۱۲۹ که در مقدمهٔ سفرنامهٔ میرزا فتاح‌خان گرمرودی طردآللباب بهچاپ رسیده است (تهران، ۱۳۴۷).

***

مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی درهند

دومین مرکز تحقیقات زبان و ادبیات فارسی در هند بنیاد یافت. نخستین در پاکستان‌به‌وجود آمد و ما درشمارهٔ (۷ـ۸ امسال) آخرین آگاهی‌ها را دربارهٔ انتشارات آنها بدست دادیم. اینك خوانندگان را از انتشارات مرکز هند آگاه می‌سازیم.

۱. عصمت‌نامه یا داستان لورك. با: نظم حمید کلانوری. تحقیق سید امیرحسن عابدی. دهلی، ۱۳۶۴. وزیری. ۶۶ص.

داستانی است عاشقانه از ادبیات هندی که در سال ۱۵۱۶ به‌نظم فارسی برگردان شده‌است.

۴. پاسداران زبان و ادبیات فارسی درهند. ۲ جلد. دهلی ۱۳۶۴ و ۱۳۶۵. در ۳۷۲ صفحه.

کتابی است حاوی نامها و آگاهیهای کتابشناسی و تحقیقاتی و آموزشی ۲۶۲ تن‌ازایرانشناسان ودوستداران زبان فارسی‌که در هندوستان به‌پژوهش و آموزش اشتغال دارند و چراغ این زبان راکه درآن سرزمین زبان علم و فرهنگ و دیوان و دربار بود روشن نگاه می‌دارند ومی‌کوشند که‌گنجینهٔ ادب فارسی را با انتشار کتابهای تاریخی و ادبی روشن سازند.

درمیان ۲۶۲ تنی‌که نامشان درین دوجلد کتاب آمده است عده‌ای چون نذیراحمد، سیدحسن، امیرحسن عابدی، محمدیوسف کوکن عمری، عطاکریم برق کسانی‌اندکه در زمینهٔ تعلیم فارسی کوششهای زیاد کرده و مراکز دانشگاهی زبان فارسی را گسترش داده‌اند و حقی بزرگ بر فرهنگ ایرانیان دارند.

البته بخش عمدهٔ این فهرست نام کسانی است‌که جوان‌اند و عده‌ای ازآنان از دانشگاههای ایران درجهٔ دکتری گرفته‌اند.

برای آنکه خوانندگان ما بدانندکه این ۳۶۲ تن در هند چه‌کرده‌اند فهرستی استخراج‌کرده‌ایم که ملاحظه می‌نمائید. این فهرست نشان می‌دهدکه تحقیقات و انتشارات آنان دربارهٔ چه اشخاص و کتبی‌است.

ادبیات گذشته

ابن یمین: جلد ۲: صفحات ۲۹، ۹۸ (دوتحقیق).
احمد جام: ۱: ۵ (یك تحقیق).
بابافغانی ۱: ۳۸ (یك تحقیق).
بیدل ۱: ۹، ۱۲، ۴۱، ۹۷، ۱۵۷، ۱۲۵ و ۲: ۹۶ (هفت تحقیق).
بیهقی ۱: ۷۴ (یك تحقیق).
ثنائی مشهدی ۲: ۱۴۱ (یك تحقیق).
حافظ ۱: ۱، ۴۳، ۴۸، ۷۵، ۸۱، ۸۵، ۸۶، ۱۴۲ و ۲: ۹۲، ۱۵۵ (ده تحقیق).
جامی ۲: ۸۷ (یك تحقیق).
حزین ۱: ۱۹ و ۲: ۱۱۶ (دو تحقیق).
خاقانی ۲: ۱۲۷ (یك تحقیق).
خسرو دهلوی ۱: ۱، ۱۲، ۱۷، ۲۵، ۳۵، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۸۱، ۸۳، ۹۷، ۱۵۹، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۷ و ۲: ۳۲، ۳۹، ۵۷، ۹۲، ۹۶، ۱۵۲ (۲۵تحقیق).
خیام ۱: ۵۷، ۸۶، ۱۰۰، ۱۱۵ (چهار تحقیق).
رکن صاین ۱: ۱۱ (یك تحقیق).
رودکی ۱: ۱۴۴ (یك تحقیق).
سعدی ۱: ۶۴، ۶۶، ۷۳، ۸۵، ۱۱۷، ۱۲۸ و ۲: ۵، ۶، ۷۵، ۱۵۲، ۱۵۶ (۱۱ تحقیق).
سلیم تهرانی ۱: ۱۵ (یك تحقیق).
صائب ۱: ۱۱۴ و ۲: ۵۷ (دو تحقیق).
صفی‌علیشاه ۱: ۶۸ (یك تحقیق).
طالب آملی ۱: ۱۵۵، ۱۱۴، ۱۲۵ (سه تحقیق).
عبید زاکانی ۱: ۴۸ و ۲: ۳۱ (دو تحقیق).
عرفی ۱: ۵۶، ۶۶، ۹۷، ۱۴۳ و ۲: ۱۵۷ (پنج تحقیق).
عطار ۱: ۱۳ (یك تحقیق).
غالب دهلوی ۱: ۱، ۴۱، ۸۱، ۹۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۳۱ و ۲: ۵، ۱۹، ۲۵، ۳۲، ۶۳، ۱۵۲، ۱۲۳

۱۳۱، ۱۴۱، ۱۴۲ (۱۷ تحقیق).
غزالی مشهدی ۲: ۱۵ (یك تحقیق).
فردوسی ۱: ۲، ۴۵، و ج ۲: ۱۵۷ (سه تحقیق).
قاآنی شیرازی ۲: ۱۴۱ (یك تحقیق).
قاسم ارسلان ۱: ۶۹ (یك تحقیق).
قائمقام فراهانی ۱: ۱، ۶۸ (دو تحقیق).
کلیم همدانی ۱: ۱۵، ۴۵ و ۲: ۱۱۷ (دوتحقیق).
مظفر شمس بلخی ۱: ۲۷، ۳۵ (دوتحقیق).
مولانا ۱: ۴۳، ۵۷، ۶۸، ۱۱۵، ۱۴۲ و ۲: ۸۶، ۱۱۸ (۷تحقیق).
نجیب جرفادقانی ۱: ۳۲ (یك تحقیق).
نظامی ۱: ۳۸ (یك تحقیق).
واله اصفهانی ۱: ۶۱ (یك تحقیق).
واله داغستانی ۱: ۶۱، ۱۵۹ (دو تحقیق).
وصلی شیرازی ۱: ۱۵۱ (یك تحقیق).
وطواط ۱: ۷۹ (یك تحقیق).
همام ۱: ۸۱ (یك تحقیق).
همدانی (سیدعلی) ۱: ۸۸، ۹۸ و ج ۲: ۱۱۵، ۱۱۴ (چهار تحقیق).

ادبیات معاصر

اقبال لاهوری ۱: ۲۱، ۲۲، ۶۲، ۷۷، ۸۹، ۱۵۹، ۱۲۳، ۱۴۲، و ج ۲: ۳۹، ۹۶، ۹۶، ۱۵۲، ۱۱۸، ۱۲۵ (چهارده تحقیق).
بهار (ملك‌الشعرا) ۱: ۲، ۲۱ و ج ۲: ۵۶ (سه‌تحقیق).
بهرنگی (صمد) ۱: ۲۵، ۴۸ (دوتحقیق).
پرویزی (رسول) ۱: ۴۸ (یك تحقیق).
جمالزاده ۱: ۳ (یك تحقیق).
حجازی (محمد) ۱: ۱۹، ۷۴، و ج ۲: ۳۶ (سه تحقیق).
خانلری (پرویز) ۱: ۱۳۱، ۱۳۷ (دو ترجمه از آثار او).
رحمانی (نصرت) ۱: ۱۱۱ (یك تحقیق).
رهنما (زین‌العابدین) ۱: ۴۵ (یك تحقیق).
دشتی (علی) ۱: ۳۶ (یك تحقیق).
ساعدی (غلامحسین) ۱: ۲۲ (یك تحقیق).
عشقی ۲: ۱۴۲ (یك تحقیق).
صفا (ذبیح‌الله) ۱: ۷۷ (یك تحقیق).
فرخزاد (فروغ) ۱: ۶۶، ۸۲.
کسروی (احمد) ۱: ۷۷ (یك تحقیق).
مینوی (مجتبی) ۱: ۲۲ (یك تحقیق).
نفیسی (سعید) ۲: ۹۹ (یك تحقیق).
والا (لعبت) ۲: ۵۸ (یك تحقیق).
هدایت (صادق) ۲: ۶۳ (یك تحقیق).

تحفهٔ سامی ۱: ۱۱ (یك تحقیق).
تاریخ بیهق ۱: ۷۹ (یك تحقیق).
فهرست نسخه‌های کتابهای هند ۱: ۹، ۱۳، ۱۶، و ج ۲: ۲۶، ۳۳، ۹۷، ۹۸ (۷ کتاب).
ادبیات معاصر ۱: ۱۳۹.

جای اینگونه آمارها درین کتاب خالی است و جزین امیدست که کتابی حاوی نام و کتابشناسی کلیهٔ ایرانشناسان درگذشتهٔ هندوستان نیز فراهم کنند.

از کارهای ضروری دیگر تکمیل اسامی افرادی چون محمدصابرخان (کلکته) متخصص تاریخ عصر بویه و سامانی است که در زبن فرسی هم مسلط است، یا عابدرضا بیدار رئیس کتابخانه پتنه و...

کار با ارزش و مرجعی دیگر که مرکز لازم است انجام دهد تهیهٔ فهرست مقالات اردو در مجله‌های اردوی یکصد سال پیش به‌این سوی درباره ادبیات و زبان و تاریخ ایران است.

۳. فهرست نسخه‌های خطی فارسی: کتابخانهٔ ندوةالعلماء لکهنو. دهلی. ۱۳. وزیری. ۸۹۷ص.

درین فهرست ۱۷۷۳۶ نسخهٔ خطی معرفی شده است و قسمت عرفان آن مفصل‌تر از سایر بخش‌هاست وپس از آن منظومه و دیوانها.

۴. فهرست کتابخانهٔ کشمیر، نسخه‌های خطی تحقیق و اشاعت و کتابخانهٔ حمیدیه بهوپال. دهلی ۱۳۶۴. وزیری. ۲۴۵ ص.

در بخش اول ۵۵۱ نسخه و در بخش دوم ۵۳۸ نسخه معرفی و هردو جلد فهرست توسط کارمندان مرکز تهیه شده است و از مؤلفان همکاری استادان هندی برخورداری داشته‌اند.

The Cambridge History of Iran

—2—

The Median and Achaemenian Periods

Edited by I. Gershevitch

1985. 946p.

مندرجات این جلد از تاریخ ایران کمبریج که به‌دورهٔ مادیان و هخامنشیان اختصاص دارد چنین است؛ نویسندگان در رشتهٔ نگارشی خود متخصص مسلم‌اند و بر مباحث اختیار شده باتوجه به‌جدیدترین اکتشافات و آگاهیهای علمی است که تاریخ آن روزگار را نشان می‌دهد.

ـ ایلام	I. M. Diakonoff
ـ انسان در دورهٔ مادیان و هخامنشیان	J. Hansman
ـ سرزمین ماد	I. M. Diakonoff
ـ سکاها	T. Sulimirski
ـ تعالی هخامنشیان و تشکیل شاهنشاهی	J. M. Cook
ـ ایرانیان و یونانیان	A. R. Burn
ـ کوروش کبیر	Max Mallowan
ـ اسکندر در ایران	E. Badian
ـ اشغال مصر به‌دست ایرانیان	E. Bresciani
ـ مدارك بابلی حکومت هخامنشیان در بین‌النهرین	A. L. Oppenheim
ـ عشت نبشته‌های تخت جمشید	R. T. Hallock
ـ سکه‌ها و مقادیر و اوزان هخامنشی	A. D. H. Bivar

ـ وضع سرزمین ایرانیان شرقی بر اساس اوستا	M. Schwarz
ـ دین هخامنشیان	M. Schwarz
ـ زبان آرامی در شاهنشاهی هخامنشیان	J. C. Greenfield
ـ گاهشماری قدیم ایرانیان.	Willy Hartner
ـ معماری و مجسمه سازی هخامنشیان	Edith Porada
ـ نگاره‌های بیستون	Ann Farkas
ـ نوش جان: جایگاهی هخامنشی	D. Stronach
ـ پازارگاد	D. Stronach
ـ فلزکاری و کنده‌کاری	P. R. S. Moorey
ـ نامهای گیاهان (ضمیمه)	H. W. Bailey
ـ کتابشناسی	

منشورات

مهد. تاریخ العلوم العربیة والاسلامیة

یصدرها فؤادسزگین

Publications of the Institute for the History of Arabic - Islamic Science

Edited by Fuat Sezgin

فؤادسزگین دوست دیرینهٔ ایرانیان و متخصص کم‌مانند در زمینهٔ کتابشناسی متون کهن عربی باکار بزرگ خود که تهیهٔ فهرست مؤلفات عربی ایرانیان و اعراب بود شهرت جهانی به‌دست‌آورد و نشان داد که توانایی و شایستگی تأسیس و ادارهٔ مرکز علمی را دارد واین‌کار را باسرمایه‌هایی‌که از بخششها و وقفهای کشورها و افرادفراهم شد آغاز کرد و مؤسسه‌ای در شهر فرانکفورت بنیاد گرفت که امروزه کارهای مهم و اساسی را در پیش‌گرفته است و ما دریکی از شماره‌های آینده به معرفی آن خواهیم پرداخت.

یکی از کارهای سزگین انتشار متون عربی مهمی است‌که نسخهٔ خطی آنها منحصر بفرد است یا معتبر. او درین راه انتشار مجموعه‌ای خاص را به نام چاپهای عکسی Facsimile Editons (عیون‌التراث) در پیش گرفته است و عکس نسخه‌ها را بر روی کاغذ ممتاز کهنه رنگ و با تجلید وچاپ عالی منتشر می‌سازد. آنچه تاکنون ازین مجموعه از راه لطف و بمناسبت دوستی دیرینه برای ما فرستاده عبارت است از:

المجلد ۲ـ مصالح الابدان والانفس تألیف ابیزید البلخی از روی نسخهٔ خطی ایاصوفیاشمارهٔ ۳۷۴۱ (که جزو نسخه‌های کتابخانهٔ سلیمانیه) بوده است.

تاریخ کتابت این نسخه ۸۸۴ هجری و بخطی است روشن و خوب و کاملا خوانا.

ازین کتاب نسخهٔ دیگری که از آن قرن نهم هجری است موجود است.

المجلد ۵ـ کتاب الادوار والرسالةالشرقیة فی‌النسب‌التألیفیة تألیف صفی‌الدین ارموی (المتوفی ۶۹۳). الادوار از روی نسخهٔ خطی شماره ۳۶۵۳ کتابخانهٔ نور عثمانیهٔ ستانبول و الشرفیه از روی نسخهٔ خطی مورخ ۸۲۷ بشمارهٔ ۳۴۶۵ مجموعهٔ احمد ثالث در کتابخانهٔ طوپ قاپو سرای استانبول.

مقدمهٔ این رساله به‌قلم اکارد نوباتر E. Neubauer است. ایشان نوشته‌اند شاید نسخهٔ‌الادوار بخط صفی‌الدین باشد و دلیلی ارائه نکرده‌اند. اگر قرائنی از قبیل خط‌خوردگی و اصلاحات همخط بامتن درآن‌دیده می‌شد به‌احتمالی است‌که‌چنان حدسی‌را توانست‌گفتن. بهر تقدیرخدمت‌گرانقدر سزگین را در معرفی آثار ایرانیان می‌ستائیم.

BSOAS

مجلهٔ مدرسهٔ پژوهشهای شرقی و افریقایی دانشگاه لندن بخش اول جلد چهل‌ونهم خود را به مناسبت سالهایی‌که لمبتون درآن مدرسه تدریس‌کرده است به‌افتخار آن دانشمند منتشر ساخت. در این شماره هجده مقاله آمده و از آن میان مقاله‌های مذکور در زیر با مباحث ایرانشناسی ارتباط دارد:

R. M Burrell: Arms and Afghans in Makràn: An episode in Anglo-Persian relations 1905-1912 (pp. 8-24).

N. Cader: Friday prayer and juristic theory of government: Sarakhsi, Shirazi, Màwardi.

R. W. Ferrier· The terms and conditions under which English trade was transacted with Safavid Persia (pp 48-66).

T. Gandjeï: Turkish in pre-Mongol Persian poetry (pp. 67-75).

G. G. Gilbar: The opening up of Qàjàr Iràn: some economic and social aspects (pp. 76-89).

R. L. Greaves: Sıstàn in British Indian frontier policy (pp. 90-102).

I. D. Gurney: Pietro della Valle: The limits of perception.

A. A. Haidari: A medieval Persian statirist. (pp. 117-127).

P. M. Holt: The Ilkhàn Ahmad's embassies to Qalàwún (pp. 128-132).

A. Hourani: From Jabal 'Amil to Persia (pp. 133-140).

B. Lewis: On the quietist and activist traditions in Islamic political writing (pp. 141-147).

K. S. McLachlan: Food supply and agricultural sef-sufficiency in contemporary Iran (pp. 148-162).

D. O. Morgan: The "Great Yasà of Chingiz Khan and Mongal law in the Ilkhanate. (pp. 163-176).

A. H. Morton: A glass (dinàr weight in the name of 'Abd al-Aziz b. Marwan. (pp. 177-182).

S. Okazaki: The great Persian famine of 1870-71. (pp. 183-192).

***

لمبتون دارای نوشته‌ها و کتابهای متعدد است و خوشبختانه عده‌ای از آنها به‌مناسبت اهمیت و اعتبار تحقیق به‌فارسی ترجمه و منتشر شده است.

Folia Orientalia

مجلهٔ سالانهٔ انجمن شرقشناسی فرهنگستان علوم لهستان (شعبهٔ کراکوی) به‌بیست و سومین سال انتشار رسید.

شماره‌های ۱۹ تا ۲۳ آن (۱۹۷۸ ــ ۱۹۸۶) به‌تازگی به‌دفتر مجله رسید و مناسبت یافت‌که خوانندگان خود را از مقاله‌هایی که درآن درباره ایران چاپ شده است آگاه کنیم.

جلد ۱۹ (۱۹۷۸)

T. Lewicki: Les noms des Hongrois et de la Hongrie chez les médievaux géographes arabes et persans. (pp. 35-56).

S. Stachowski: Studiens über die neupersischen Lehnwörter im Osmanisch-turkischen (VI) (pp. 93-126).

A. Krasnowolska: Rostam Farroxzàd's Prophecy in Shàh-Nàme and the Zoroastrian Apocalyptic Texts. (pp. 173-184).

قسمت ششم این مقاله در شماره بیستم صفحه‌های ۳۱ـ۵۶ ادامه یافته است.

جلد ۲۰ (۱۹۷۹)

این جلد با عکس ف. ماخالسکی ایرانشناس و فارسی دان نامور لهستانی (۱۹۰۴ ــ ۱۹۷۹) آغاز می‌شود. ماخالسکی در شهر کراکوی استاد زبان فارسی و خود از بنیادگذاران همین مجله ومدتی مدیر آن بود. همکاران علمی‌اش شماره بیستم را به‌یاد او منتشر کرده‌اند و سرگذشتی از او به‌قلم A. Pisowicz درین شماره دیده می‌شود.

جلد ۲۱ (۱۹۸۰)

این جلد به‌یاد A. K. Oblata که از متخصصان مطالعات کتاب مقدس است تنظیم و چاپ‌شده است و درآن دربارهٔ ایران دو مطلب دارد:

A. Pisowicz: Some remarks on Christian terminology in Persian (pp. 171-194).

J. Wolski: La frontière orientale dans la politique de l'Iran des Arsacides (pp. 235-24).

جلد ۲۲ (۱۹۸۱ـ۸۲)

نام ویژه این جلد IRANICA و قسمتی از آن مجموعه‌ای است از مطالعات به‌یاد ف. ماخالسکی در ۳۷۲ صفحه. مقالات مندرج آن که بمباحث ایرانشناسی مرتبط است چنین عناوینی دارد:

E. Lipinski: Un culte de Xvart et de Hafya à Eléphantine au ve siècle av. n.è (pp. 5-12).

J. Wolski: La périodisation de l'époque parthe en Iran (pp. 13-22).

B. Mekarskai: Word Order in Middle Persian (pp. 23-68).

W. Shpall: A Note on Najm. al-din al-Rázi and the Bahr al-Hàqà'iq (pp. 69-80).

B. Skladanek: Elements of Chronology of the Khàrijite Instruction of Hamziyya in Sistàn (pp. 81-96).

A. Karbowska: Einigo Bemerkungen über Bahrám Gur (pp. 92-115).

J. Nowicka: Fabulous Origin of Esfandeyár as one of the Characters in Sháh-Náme (pp. 111-130).

W. Skalmowski: Remarks on daulat in Hafiz (pp. 131-138).

M. Mazzoui: Musha'sha'iyán. A Fifteenth Century Shi'i Movement in Khúzistan and Southern Iraq. (pp. 139-162).

R. D. McChesney: The Life and Intellectual development of an Eighteenth Century Shi'i Scholar, Bahr au-Ulúm (pp. 163-184).

P. Chelkowski: Roohowzi: An Important Element in the Homeostasis of Iranian Culture and Mores. (pp. 185-190).

F. Kazemi: Religion and Politics in Iran: The Fadá'iyán-i Islam. (pp. 191-206).

W. G. Millward: The Popular Press in Iran (1964-1974) (pp. 207-222).

M. C. Hollmann: Persian Carpets as Reflection of Iranian Society (pp. 223-244).

B. Spooner: **Fesenjan** and **Kashk**: Culture and Meatculture (pp. 24 - 248).

باید گفت که اصولاً خاورشناسان لهستان به تحقیق در مسائل حوزهٔ متصرفات عثمانی و زبان ترکی و تمدن منطقهٔ بالکان علاقه‌مندند و بخش بیشتر مقالات به‌آن‌گونه مباحث اختصاص دارد.

Hannoverische Studien Uber den Mitteleren Osten

Herausgegeben von Ahmad Mahrad

Frankfurt, Verlag. Peter Lang, 1986.

Band I. 372 p.

مجموعه‌ای است حاوی مقالات در زمینهٔ مطالعات سیاسی، اجتماعی‌واقتصادی در اوضاع‌تاریخی کشورهای خاورمیانه قسمتی ازین شماره (صفحات ۲۶۱—۳۵۵) به‌معرفی کتابهای فارسی اختصاص دارد و تردید نیست که آگاه ساختن مستشرقان بر انتشار کتابهای مربوط به‌تاریخ و زمینه‌های‌اجتماعی ومجموعه‌های سندی که در ایران منتشر می‌شود کاری است ارزنده. دراین شماره چند عکس‌تاریخی مربوط به‌ایران هم چاپ شده است. اما عکسی‌که به‌اسم حسین کی‌استوان چاپ شده است‌درست‌نیست.

***

دومین جلد (۱۹۸۶) نیز انتشار یافت و در آن مقاله‌هایی درباره ایران آمده است:

A. Mahrad: Die Reise der iranischen Jouralisten nach der Bundesrepublik Deutschland 1953-1954 (pp. 14-19).

A. Mohrad: Ammerkungen zur Entstehung des iranischen Feindbildes gegenuber der sowjetischen Seite Erbfeind und Feindbild "Iranisch" (pp. 75-141).

درین جلد ۲۳ کتاب جدید چاپ ایران مورد معرفی و انتقاد قرار گرفته است.

آقای مهراد ترجمهٔ بیانیه‌ای از میرزا کوچک‌خان را که به‌تازگی آقای ابراهیم فخرائی به دست آورده و چاپ کرده بود به‌آلمانی ترجمه و درین شماره طبع‌کرده‌است.

فرهنگستان ایران

Mohammad Ali Jazayery

FARHANGESTAN

La Academia Irania de la Lengua traduccion yedicion de Oscar Uribe - Villegas. Mexico, Universidad Nacional Autonoma de Mexico, 1979. 169p.

دکتر محمدعلی جزایری استاد زبانشناسی دانشگاه میشیگان و مدیر مرکز خاورمیانهٔ آنجا رساله‌ای به‌انگلیسی دربارهٔ فرهنگستان ایران (که بعدها قسمتی ازآن بطور مستقل فرهنگستان زبان

ایران نامیده شد) نوشته است‌که ترجمهٔ اسپانیائی آن پیش از متن انگلیسی از چاپ‌به‌درآمده.

دکتر جزایری بر اساس منابع مختلف خبری و علمی جریانهای مختلفی راکه در زمینهٔ فارسی وفارسی نوبسی و وضع لغت در یکصد سال اخیر در ایران پیش آمده همه را با ذکر مآخذبه‌میان آورده و فهرست خوبی ازکتابشناسی این موضوع مهم ملی در پایان آن به‌دست داده است.

کاش مؤلف تحریر فارسی این رساله را فراهم می‌ساخت و فارسی زبانان را از چنین‌نگارش مفید بهره‌ورمی‌کرد.

Islamic Book Review Index 1985

Compiled by Wolfgang H. Behn

Berlin, Adiyok, 1985fl 218p.

چهارمین مجلدست از کار اساسی و مرجعی ولفگانگ‌بئن. در معرفی نخستین مجلدآن کیفیت کار او را گفته‌ایم.

اگر به‌هرکتاب شمارهٔ ردیف داده شود کار مراجعه آسانتر خواهد شد. لزوم تهیهٔ فهرست الفبائی از اسم انتقادکنندگان هم احساس می‌شود و شاید یك فهرست به‌نام کشورها و مذهبها و موضوعات تا بطور مثال معلوم شود که کدام کتابها مربوط به‌ایران است و کدام مربوط به‌مصر...

گزیدهٔ اشعار پروین اعتصامی

A Nightingale's Lament

Selections from the Poems and Fables of Parvin E'tesami (1907-41)

Translated from the Persian by Heshmat Moayyad and A. M. Arent Madelung

Lexington, Mazda Publishers. 1985.

درین مجموعه ۸۲ قطعه شعر پروین اعتصامی ترجمه و عرضه شده است با مقدمه‌وتوضیحات.

تاریخ الملك‌الناصر محمدبن قلاوون الصالحی واولاده

تألیف شمس‌الدین‌الشجاعی

Ediert und Ubersetzt von

Barbara Schäfer

Wiesbaden, Franz Steiner, 1985

خانم باربارا شیفر چندی پیش‌ازین متن عربی تاریخ پادشاهی محمدبن قلاوون مصری را منتشر کرد (۱۹۷۷) و اینك ترجمهٔ آلمانی آن را در دسترس علاقمندان به‌تاریخ ممالیك منتشر ساخته‌است.

کتاب در سلسله انتشارات منابع تاریخ اسلامی مصر که دکتر هانس روبرت رویمر بنیادگذار آن است نشر شده است.

سالنامهٔ انجمن ژاپونی پژوهشهای خاورمیانه

نخستین سالنامهٔ انجمن ژاپونی پژوهشهای خاورمیانه (۱۹۸۶) در توکیو منتشر شد و نسخه‌ای ازآن هم به‌لطف دوستان ژاپونی عضو آن انجمن به‌دفتر مجله رسید.

مطالعات خاورمیانه به‌موازات نیرومند شدن ژاپون و گسترش روابط بازرگانی و سیاسی آن کشور با کشورهای خاورمیانه افزایش پذیرفته است. به‌وضعی که اکنون نزدیک به‌سیصد دانشمند ژاپونی دربارهٔ خاورمیانه کار می‌کنند

انتشار نشریه‌ای که حاوی تحقیقات گزیده‌ای ازکارهای آنهاست بسیار ضرورت داشت. دراین سریه مقاله‌ها به‌هر زبان که نگارش یابد چاپ خواهد شد، شمارهٔ کنونی حاوی مقالاتی به زبانهای ژاپونی، انگلیسی، روسی و فرانسوی است.

در مدیریت انجمن و نشریه دوتن از ایرانشناسان همکاری دارند. کان‌کاگاوا استاد تاریخ ایران در دانشگاه اوزاکا و ك. تامیوکا محقق زبانهای‌باستانی ایران‌دردانشگاه زبانهای‌خارجی‌توکیو.

درشمارهٔ کنونی دو مقاله مربوط به‌ایران هست: یادداشتی و نظری به‌مقالهٔ روزنامهٔ اختر سال ۱۸۹۱ دربارهٔ قرارداد رژی (بقلم هـ سوزوکی) و نقش اقلیتها در جریانهای خاورمیانه، مسئله‌کرد (بقلم سعدالله غوثی).

چنین گفت بودا

ترجمهٔ هاشم رجب‌زاده، زیر نظر ن. کوروباناگی. چاپ توکیو (ژاپون. ۱۹۸۵. ۳۵۷ صفحه).

نوشتهٔ این کتاب متنی است بر متن اصلی ویراسته و کامل شدهٔ ترجمهٔ جدید متن بودایی که در ۱۹۲۵ منتشر شد. در سال ۱۹۶۵ که به‌همان لوماتا بنیاد ترویج آیین بودا را در توکیوتأسیس کرد ترویج این نسخهٔ انگلیسی در جهان یکی از فعالیتهای این بنیاد به‌شمار آمد. در۱۹۷۲بازنویسی تازه‌ای ازآن سرانجام گرفت و اینك ترجمهٔ فارسی آن هم در دسترس فارسی‌زبانان رسیده است.

بخش اول کتاب بودا نام دارد در سه فصل (شاکیامونی بودا ـ بودای ستوده و جاودانه ـ صورت بودا و سیرت او.)

بخش دوم دهرما نام دارد در پنج فصل (نسبیت و علیت ـ فرضیهٔ اصالت فکر و حقیقت اشیاء ـ جان بودائی ـ آلایشهای انسان ـ امداد بودا.)

بخش سوم سیر و سلوك نام دارد در دو فصل (طریقهٔ تهذیب ـ طریق وصول به‌معرفت).

بخش چهارم اخوت نام دارد در سه فصل (فرایض اخوت ـ رهنمود عملی طریقت راستین زندگی ـ ساختن ملك سرزمین بودا).

زبان ترجمه بسیار زیبا، استوار، روان، و گویای مطلب است. رجب‌زاده دراین‌کتاب جوهر هنر و نیروی دانش خود را خوب نمایان ساخته است. آفرین.

چاپ کتاب زیبا، پاکیزه و بی‌غلط و نمونهٔ خوبی از هنر چاپ والای ژاپن است و نمونه‌ای خوب ازکار والای ژاپونی ولو آنکه چاپ کتاب به‌زبان فارسی باشد.

چند سطر از زبان بودا بطور نمونه نقل می‌شود.

***

بینش درست به‌معنی فهم تمام و کامل حقایق چهارگانهٔ اعتقاد به‌اصل تأثر و جزا و فریفته نشدن به‌ظواهر و امیال است.

اندیشهٔ درست به‌معنی عزم آدمی به‌در سر پروردن امیال، آزمند نبودن، خشم نیاوردن و

نپرداختن به‌هر کار زیانکار است.

سخن درست به‌معنی پرهیز از دروغ گفتن، و به‌زبان نیاوردن حرف هرزه، دشنام و سخن‌دورواست.

منش درست به‌معنی نکشتن هیچ جانداری، دزدی‌نکردن و زنا نکردن است.

معاش درست به‌معنی پرهیز از هر شیوه زندگی است که شرم بار آورد.

تلاش درست به‌معنی کوشیدن به‌کمال در جهت راه درست است.

حضور ذهن درست به‌معنی پاك و اندیشمند نگاه داشتن ذهن است. تمرکز حواس درست‌به‌معنی هموار و آرام نگاه داشتن ذهن و آماده ساختن آن برای تمرکز، با هدف شناخت و دریافت جوهر ناب اندیشه است.(ص ۱۶۷).

نسخه‌های خطی کابل

فهرست نسخ خطی آرشیف ملی افغانستان. جلد اول. ترتیب‌کننده محمداعظم افضلی باهمکاری سایر اعضای مسلکی آرشیف ملی. کابل. کمیتهٔ دولتی کلتور. ریاست کلتور. ۱۳۶۳. وزیری.۴۱۹ص.

خاور شناس فرانسوی «دوبروکوی» متخصص با بصیرت در احوال‌خواجه عبدالله‌انصاری درسال ۱۹۵۹ فهرست قسمتی از نسخه‌های خطی موجود در افغانستان (چند شهر آن) را درکتابی به‌زبان فرانسه منتشر ساخت.

به‌تازگی آرشیو (آرشیف) ملی افغانستان نخستین جلد از کتابهای خطی خود را به‌چاپ رسانیده و خواستاران را تحفه‌ای دلپذیر فراهم شده است. مجموعه‌ای که در آرشیو ملی نگاه‌داری می‌شود ظاهراً حاوی نسخه‌هایی است که از کتابخانهٔ دولتی، کتابخانهٔ پادشاهی و کتابخانه های رجال پیشین افغانستان از جمله سردار محمد داودخان در یکجا گردآوری شده است.

فهرست به‌ترتیب الفبائی تنظیم می‌شود و جلد اول به‌حرف جیم ختم شده است. درین مجلد۵۵۶ نسخهٔ عربی و فارسی معرفی شده و اطلاعات گردآمده درآن مختصر و گاه کاملا مجمل است. آغاز وانجام عده‌ای از نسخه‌های‌ناشناخته را نیاورده‌اند و فهرست ازین حیث کمبودی اساسی دارد. بطور مثال نسخه‌ای از احسن‌القصص راکه از قرن ششم و هفتم دانسته‌اند نتوانسته‌اند بشناسند و گفته‌اند که باید کتابی مهم باشد. درحالی‌که اگر چند کلمه از آغاز و انجام داده شده بود لااقل با احسن القصصهای چاپی (از جمله چاپ محمد روشن) مقابله می‌شد و در صورت جدا بودن از چاپیها دنبال کردن ارزش و نایابی آن آسانتر بود.

مؤلفان درین فهرست بسیار مفید از آوردن آگاهیهای کتابشناسی و مرجع‌دادن به‌دیگر فهرستها کلا خودداری داشته‌اند.

فهرست کابل از یك حیث خاص هم مورد توجه باید باشد و آن از جهت شمول اصطلاحات نسخه‌شناسی به‌سیاق و روش مردم افغانستان است: بطور مثال این تفاوتها را نقل می‌کنم:

افغانی	ایرانی	افغانی	ایرانی
پشتی	جلد	کوره خط	ناخوانا
مروجی	رایج	پر از غلطی	غلط
کپره	جلد پارچه‌ای	نسواری	قهوه‌ای
قاعده	عطف	شیرچائی	تریاکی
گوشك	گوشه	شکست (خط)	شکسته (خط)
تاپه‌دار	ضربی		

دیگر از آگاهیهای اصطلاحی که از زبان کتابداران و متخصصان کابلی عایدمان می‌شود ذکر کاغذهای خوقندی، خراسانی... است

نسخه‌هایی که درین جلد دماست قدمت نسخه، کمیابی نسخه، موضوع و مطلب، چاپ‌نشدگی به‌نظر من اهمیت دارد اینهاست.

آثار الوزراء عقیلی	۱۳۸ بر ۱۱
ابطال نهج‌الباطل و اهمال کشف‌العاطل: فضل‌الله خنجی (تألیف در کاشان ۹۰۹ نقل به‌نقل از خط مؤلف)	۷۸ بر ۷
ابومسلم‌نامه	۲۸ بر ۱۶
احسن‌القصص که می‌گویند باید تألیف از ششم تا هفتم باشد	
اشکال‌العالم جیهانی	۸۵ بر ۴
بحرالمعانی وصفوالامانی (تصوف)	۴۶ بر ۲۲
بدایع‌الوقایع واصفی	۱۷۳ بر ۴
بهارستان نستعلیق علی‌رضا الکاتب	۹۲ بر ۲۲
تاریخچهٔ مزارات (مزار شریف) عبدالغفور لاری	۶۷ بر ۱۲
تاریخ حزن‌الملل بخارا (چاپ پاریس) تألیف امیر سید عالم‌خان امیر بخارا	۱۲۲ بر ۱۹
تاریخ گزیده سال ۷۴۵	۹۶ بر ۱۲
تحفة‌الالباب و نخبة‌العجائب غرناطی (عربی) مورخ ۹۴۱	۲۸ بر ۶
تحفة‌الوزراء جلال‌الدین محمد اصفهانی	۳۷ بر ۴
تحفهٔ امانیه: محمد حسن هروی (دستور زبان خط مؤلف ۱۳۵۲ شمسی)	۱۴۹ بر ۵
تذکرةالاولیا عطار (قرن ۷)	۵۵ بر ۱۲
تذکرةالشعرا دولتشاه (مورخ ۹۷۱)	۱۵۵ بر ۱۲
تذکرةالملوک و تجربةالملوک جلال‌الدوله محمد غزنوی	۲۹ بر ۹
تذکرهٔ بغراخانی	۱۳۵ بر ۷
تقسیم آب هرات از عبدالحلیم بادمرغانی	۱۵۲ بر ۲۳
جریدهٔ بلخ (جغرافیای تاریخی) عبدالمؤمن‌بن عوض باقی‌بلخی	۷۳ بر ۱۵
جواهرالاسرار آذری اسفراینی	۱۲۸ بر ۱۸

(اکسفورد ــ زمستان ۱۳۶۴)

کتابشناسی

(متون ــ مقالات ــ تبصری)

زیر ادارت: اختر راهی و عارف نوشاهی اسلام‌آباد (پاکستان). ۱۹۸۶. ۲۴۵ صفحه

نخستین شماره «کتابشناسی» نشریه‌ای خـاص نسخه شناسی و کتابشناسی به‌همت دو دانشمند پاکستانی با مقالات خوب و ارزنده که اغلب به‌زبان اردو و بعضی به‌زبان فارسی است نوید تازه‌ای است در راه تحقیقات ایرانی از سرزمین پاکستان. این شماره حاوی دوازده مقاله است.

محمد سلیم اختر: تحفة‌الولاة و نصیحة‌الرعیة و الرعاة.

اکبر حیدری کاشمیری: برهان قاطع.

گوهر نوشاهی: احمد بخش یکمل لاهوری کی‌علمی‌آثار.

مظهر محمود شیرانی: حافظ محمود شیرانی کتابشناس.

محمد حسین تسبیحی: کشف‌المحجوب هجویری (نسخه‌ها و چاپها).

نجیب مایل‌هروی: کتابشناسی و نسخه شناسی علاءالدوله سمنانی.
اوکتای اصلان‌اپا: هرات کی‌فن‌تجلید.
اشرف‌علی: دستاویزات اورمخطوطات کی حفاظت.
احمد حسین قلعه‌داری: گجرات کی‌جلدساز.
و چند نوشته و نقد از اخبار و انتقاد کتاب.

کتاب دوست

شمارهٔ دوم حاوی فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ الفرشیه قلعه‌دار در رمضان ۱۴۰۶ در اسلام‌آباد پاکستان توسط «قومی هجره کونسل» زیر نظر دکتر بلوچ منتشر شد.
درین کتابخانه نسخه‌های عربی، فارسی، پنجابی، اردو وجود دارد.

Brown, E.G.
The Press and Poetry of
Modern Persia with a new preface by Amin Banani
Losangeles, Kalimat Press, 1983. 357p.

تجدید چاپی است از کتاب مشهور ادواردبراون در تاریخ مطبوعات و شعر فارسی عهد مشروطیت. خوانندگان قطعاً می‌دانند که قسمت معرفی مطبوعات ترجمهٔ براون است از رساله‌ای‌که محمدعلی تربیت نوشته بود.

Encyclopaedia Iranica
آغاز شدن جلد دوم

جلد اول در نه دفتر پایان گرفت و نخستین دفتر از جلد دوم از Anàmaka تا Anthropology انتشار یافت. (زیر نظر دکتر احسان یارشاطر)

کتابهای دیگر

Excavations in Azerbaijan (north?western Iran). Oxford: B. A. R.; 1983

Georgica I

(a cura di Luigi Magarotto e Gianroberto Scarcia. Roma, 1985. 137 p. (Quaderni del Seminario di Iranistica, Uralo-Altaistica e Caucasologica dell' Universita degli Studi di Veniza. 122).

درین مجموعهٔ مقالات که مؤسسه شرقشناسی ونیز درباره گرجستان نشر کرده مقالاتی هست که مستقیماً با تمدن ایران ارتباط دارد و از آن‌جمله است مقاله‌ای درباره شعرهای واقف و نیز مقالهٔ G. Scarcia دربارهٔ میرزا شفیع شاعر معروف قرن دوازدهم که اشعارش سالهای دراز وسیله تحصیل زبان فارسی بود. مقالهٔ دیگر از جمشید گیوناشلی و همکارش بمناسبت گذشتن یکصد سال از نخستین چاپ ویس و رامین با ارزش است.

Haldane, Duncan

Islamic Bookbinding in the Victoria and Albert Museum. London, World of Islam Festival Trust, 1983. 250p.

درین کتاب جلد های عربی، ایرانی، ترکی، هندی و ابزارهای صحافی مرسوم در ممالك شرقی معرفی شده است.

Kreyenbroek, G.

Sraosha in the Zoroastrian tradition. Leiden, Brill, 1985. XIII, 200s. (Orientalia Rheno-Traiectina, 28).

Lowick, N. M.

Siraf XV. The coins and monumental inscriptions. London. The British Institute of Persian Studies. 1985. 116p.

حفاریهای علمی باستانشناسان انگلیسی در سیراف چند سال انجام شد و آنچه از زیر خاك بیرون آوردند برای تاریخ گذشتهٔ آن شهر تاریخی بسیار ارزشمند است. پانزدهمین جلد از گزارش حفاری که دربارهٔ سکه‌ها و کتیبه‌هاست با بهترین کاغذ و چاپ و تصاویر روشن انتشار یافت.

دورهٔ گزارشها در هفده جلد خواهد بود بدین نامها. مقدمه ــ دورهٔ ساسانی ــ مسجد ــ معماری بومی ــ ساختمانهای بازرگانی و صنعتی ــ ساختمانهای نظامی ــ قبرستانهای قرون وسطائی ــدورهٔ انحطاط سیراف ــ سفالهای بی‌لعاب ساسانی و اسلامی در دوجلد ــ سفالهای لعابدار ــ سرامیکهای چینی ــ شیشه ــ اشیاء فلزی ــ سکه و کتیبه ــ اشیاء کوچك سنگی ــ گوناگون.

در سنگ قبرهای سیراف تاریخهای ۳۶۴ تا ۷۳۵ دیده می‌شود و در آنها که از قرن چهارم هجری است نامهای ایرانی می‌بینیم که یادگار زندگی دیلمیان درآن حدود است همچون:

ارامرد، ابرامرد (بی‌نقطه) (شاید هردو ایزد مرد)، ناجویه، ماندی(؟)، خوانویه، ابروز، مرد شاد. در بقایای کتیبهٔ کوفی مسجد نام کامرو (شاید کامروز یا کامروا) وهزارسپ دیده می‌شود.

Moyen Orient et Océan Indien

Middle East and Indian Ocean, XVIes Paris, Societé d'Histoire de l' Orient. 1985.

نخستین بخش است از جلد دوم این مجموعه که بمدیریت ژان اوبن Jean Abubin منتشر می‌شود و معرفی جلد اول پیش ازین در مجله آمده است.

درشماره کنونی دو مقاله مندرج است:

۱ــ توصیف مسقط و عمان در سال ۱۵۸۴ براساس اسناد بازیافته در هلند به‌قلم ویلیام فلور.

۲ــ شایعات و اظهارات مذکور در سفرنامهٔ ژوزف باربارو دربارهٔ ایران (سال ۱۴۸۷ میلادی).

بقلم ژان‌اوبن.

Naghizadeh, Mohammad

The Role of Farmer's self - determination, collective action and coopratives in agricultural development: A case

study of Iran. Tokyo. 1984. 355p. (Studia Culturae Islamicae No. 23).

Nawata, Tetsuo

Mazandarani

Asian and African grannatuil monual, No. 17. 45pp. Tokyo institute for the study of languages and cultures of Asia and Africa. 1984.

'Obeyd-e Zakani

The Ethics of the Aristocrats and other Statirical Works, Translated and with an Introduction by Hasan Javadi. Piedmont, Jahan Books, 1985. 132p. (Middle Eastern Series: No. 77).

حسن جوادی درین مجموعه ترجمهٔ اخلاق‌الاشراف، ده فصل، صد پند، رسالهٔ دلگشا، لطایف، موش و گربه عبید زاکانی را با یادداشتهای مفیدی که موجب فهم مطالب دشوار آن برخارجیان است (و همچنین کتابشناسی) به‌انگلیسی زبانان عرضه کرده است و چون تاکنون این طنزپرداز بدین تفصیل به‌دنیای عرب معرفی نشده بود طبعاً جوادی کاری با ارزش کرده و گوشه‌ای دشواریاب از ادبیات فارسی را در دست محققان و مورخان اجتماعی نهاده است.

Rohani, Nasrin

A Bibliography of Persian Miniature Painting. Harvard, The Agha Khan Program for Islamic Architecture at Harvard University and the Massachusetts Institute of Technology. 1982. 158p.

درین کتابشناسی ۲۰۴۰ مقاله و کتاب درباره مینیاتور ایرانی معرفی و کوشش شده است که از همه زبانها باشد.

کتابشناسی به‌نظم الفبایی براساس نام نویسندگان است و در پایان فهرستی موضوعی و عنوانی درست شده است تا برای یافتن موضوعات دشواری پیش نیاید.

در پایان فهرستی هم از نمایشگاههایی که برای هنر نقاشی ایران تشکیل شده است به‌دست داده‌اند که بسیار مفیدست و ازآن برمی‌آید که از سال ۱۹۵۱ تا ۱۹۸۱ بیش‌از صد نمایشگاه در شهر های مختلف جهان تشکیل شده‌است و هنرهای ایرانی را در آن شهرها به‌تماشا کنندگان نشان داده‌اند. امیداست مرکز آقاخان برای معماری اسلامی بتواند همواره محققان را ازین نوع مراجع بهره‌ور سازد. ازجمله تهیهٔ فهرستی سالشماری از ابنیهٔ ایران براساس مراجع ایرانی (کتابهای شهرها) یکی از کارهای بسیار ضروری است.

Sims - Williams, Ursula

Union Catalogue of Persian Serials and Newspapers in British Libraries. London, Ithaca Press, 1985. 149p.

کمیتهٔ کتابداران خاورمیانهٔ انگلیس ابتکاری کرده و فهرست مشترك روزنامه‌ها و نشریات ادواری و سلسله‌ای فارسی موجود در همه کتابخانه‌های انگلیس را منتشر ساخته است. ۶۴۵ مجله و نشریه در آنجا هست. بطور مثال راهنمای کتاب در ده کتابخانه، سخن در هشت، یغما در هفت، اطلاعات در پنج، آرش در یك، الفبا در چهار، سروش در یك، صوراسرافیل در یك، نوبهار در یك کتابخانه.

اسدی‌پور، بیژن

صورت نامه. [امریکا ۱۳۶۴]. رقعی. ۲۴ ص.

حاوی ۲۲ چهره به‌اسلوب کار هـای اسدی‌پور. از سیاسیون و ادیبان جهان.

چهره های ایرانی عبارت است از پروین اعتصامی، ظهیرالدوله، دکتر محمد مصدق، امیرنظام گروسی.

اقبال، جاویدٌ

جاویدان اقبال. زنده‌رود. ترجمهٔ و تحشیهٔ دکتر شهیندخت کامران مقدم. (صفیاری). لاهور. اقبال اکـادمـی پاکستان. ۱۳۶۴. رقعی. ۴۱۴ ص.

فصول پانزدهم تا هجدهم درین مجلد قرار دارد.

بلگرامی، میر عبدالجلیل

اُنشای جلیل (سفرنامه). به‌تصحیح نورالحسن‌انصاری.دهلی. انجمن فارسی. ۱۹۸۴. رقعی. ۵۱ ص.

بیاض

مجلهٔ تحقیقات فارسی. نشریـهٔ انجمن فارسی. دهلی. ۱۹۸۴.

شمارهٔ دوم سال ۱۹۸۴ حاوی چند مقالهٔ ادبی و تاریخی انتشار یافت.

حیاتی گیلانی

ضمیمهٔ تنلق‌نامهٔ امیرخسرو. بسعی و اهتمام دکتر سید امیرحسن عابدی و دکتر سید مقبول احمد. دهلی. ۱۹۷۵. رقعی. ۶۳ ص.

حیاتی گیلانی در ۱۱۵۵ درگذشته است.

شرف‌الدین محمدبن احمد

تاریخ گجرات، طبقات محمـود شاهی. تصحیح دکتر محمود صدیقی. دهلی. ۱۹۸۴. رقعی. ۶۴+۱۳ ص.

عبدالرحمن، سید صباح‌الدین

هند از دیـدگاه امیر خسرو دهلوی. ترجمهٔ نورالحسن انصاری. دهلی. انجمن فارسی. ۱۹۸۴. رقعی. ۷۲ ص.

محمود حسین (میر)

فهرست نسخه‌های خطی فـارسی در انستیتوی تحقیقات علوم شرقی. دهلی. انجمن فارسی. ۱۹۸۳. ۴۴ ص.

معرفی کتابهای تازه چاپ ایران

فهرست کتابشناسی

ازغندی، علیرضا

کتابشناسی عمومی تاریخ سیاسی ایران از مشروطیت تا انقلاب اسلامی ایران. تهران. انتشارات‌کیهان. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۶۲ ص. (۳۵۰ ریال).

استیگر، رالف‌سی.

شیوه های مطالعه. ترجمه دکتر علی شکوئی. تبریز. دانشگاه تبریز. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۱۷ ص (انتشارات دانشگاه تبریز، ش ۲۷۳).

تسبیحی، غلامحسین

نگرشی جامع بر جهان کتابشناسی های ایران. تبریز. انتشارات نیما. ۱۳۶۵. وزیری. ۳۰۶ص (۹۵۰ ریال).

کتابشناسی از کتابشناسیهاست و طبعاً مورد استفاده. بحث از آن را که فرصتی درار وصفحاتی طولانی‌می‌خواهد به‌بعد وامی‌گذاریم.

روزنتال، فرانتس

تاریخ تاریخ نگاری در اسلام ترجمهٔ دکتر اسدالله آزاد. مشهد. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی. ۱۳۶۵. وزیری. ۲۶۵ ص.

ترجمه شدن این کتاب از واجبات بود. کاش روزنتال از زبان فارسی بهره‌ای وافی داشت و تواریخ زبان فارسی را خوانده بود و موفق شده بود که از تاریخ بیهقی و جهانگشا و مجمل‌التواریخ و تواریخ محلی مهم مثل تاریخ سیستان و تاریخ بیهق بهره برده بود.

زبان ترجمهٔ متناسب با موضوع کتاب است.

صدر، سید حسن

تکملة امل‌الآمال تحقیق السید احمدالحسینی. باهتمام السیدمحمود المرعشی قم. مکتبةآیةالله المرعشی. ۱۴۰۶ ق. وزیری. ۵۲۵ ص.

سیزدهمین شماره است از مجموعه «مخطوطات». سید حسن صدر (۱۲۷۲ - ۱۳۵۴) نام چهارصد و چهل تن از رجالی را که نامشان در امل‌الآمل نیامده است درین تکمله آورده است.

امیدست کتابخانهٔ مرعشی در پایان هریك از کتابها فهرست کاملی از انتشارات پیشین خود را بچاپ برسانند تا خواستاران بتوانند در گردآوری این مجموعه ازآن فهرست بهره برند.

قم. کتابخانهٔ مسجد اعظم

فهرست‌نسخه‌های خطی. تألیف رضا استادی. قم. ۱۳۶۵. وزیری. ۷۲۸ ص. (۱۰۰۰ ریال).

درین فهرست ۳۹۵۵ نسخه معرفی شده است در دو بخش. بخش اول تك کتابیها. و بخش دوم مجموعه ها.

درین مجموعهٔ نسخهٔخطی‌چند کتاب‌قدیمی از قرون ششم و هفتم هجری هم هست که عکس صفحاتی از آنها را در پایان آورده‌اند.

حدود پنجاه کتابچه هم از دستورالعمل ها و وضع مالیاتی شهرهای ایران و ترتیب مدرسه‌های دورهٔ مظفری و احمد شاهی درین مجموعه هست که برای تاریخ دورهٔ قاجار اهمیت دارد.

مدبری، محمود

فرهنگ کتابهای فارسی از قرن چهارم تا ۱۳۰۰ هـ. ش دربارهٔ کتابهای یکهزار سالهٔ ادب‌فارسی.تهران، ۱۳۶۴. رقعی. ۲ جلد (۸۲۸ ص).

مشهد. آستان قدس. کتابخانه

فهرست کتب خطی کتابخانهٔ مرکزی آستان‌قدس‌رضوی.جلد یازدهم. تألیف مهدی ولائی. مشهد. ۱۳۶۴. وزیری. ۷۲۲ ص.

حاوی معرفی نسخه های ۱۵۸۵ تا ۱۵۹۲ در حکمت و کلام و عرفان و عقاید و ۱۶۷ تا ۲۷۸ در منطق و ۲۳۵ تا ۴۶۴ در تفسیر و علوم قرآنی.

مجموعه مقالات

افشار، ایرج (گردآورنده)

ناموارهٔ دکتر محمود افشار. با همکاری کریم اصفهانیان. جلد اول دربر گیرنده ۳۴ مقاله. تهران. بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی. ۱۳۶۴. وزیری. ۶۶۴ ص (۱۶۰۰ ریال).

دهباشی، علی

یادنامهٔ جلال آل‌احمد. تهران. انتشارات پاسارگاد. ۱۳۶۴. وزیری. ۷۳۵ ص. (جلد اول).

حاوی مقالهها و نوشتههایی است که در زمان حیات آل‌احمد و پس‌از درگذشت درباره او نوشته شده است.

دین و فلسفه و عرفان

بیانی، علیقلی

مطلق عشق عرفانی تهران–شرکت انتشار – ۱۳۶۴ – ۲۹۴ صفحه.

کتابی است مبتنی بر مآخذ اساسی اروپائی و اسلامی و اشعار درون سوز شاعران فارسی زبان و بیزاده و برآمده است از تفکر علمی و ناشی از اطلاع کافی در فلسفهٔ پیشینیان و آنچه در اندیشه و فرهنگ کنونی آمده.

بیانی پیش‌ازین کتاب «مطلق‌ایمانیان در مارکسیسم» را منتشر ساخت و شایستگی خود را دربیان مطالب فلسفی نمود. غرض اصلی بیانی در کتاب کنونی و خلاصهٔ عقاید او. «توصیف آن جو فکری است که اگر در ذهن کسی حاصل شود خواهد توانست معنی عشق عرفانی را درك کند و با افراد نادری از جویندگان حقیقت که در این جهان آفرینش برای خود مخاطب مهربان توانائی یافته‌اند جلیس مجلس انس گردد... من خواسته‌ام‌نشان دهم که آنچه بعنوان علم برای تضعیف مبانی عشق عرفانی بکار میبرند ناشی از کم اطلاعی و گاه بی‌اطلاعی از مباحث علمی است و علم، ازین حیث که علم است علی‌الاطلاق اثر مخربی در مبانی عشق عرفانی ندارد بلکه در بسیاری از مباحث عقایدی که مبنای عشق عرفانی است نوعی امتداد طبیعی سیر علم است... در این مرحله نیز دعوی غیب‌گوئی ندارم و هرگز ادعا نمی‌کنم سیر علم تا قیام قیامت چنین است که من دریافته‌ام... به برکت حکمت خسروانی دریافتیم که چگونه سراسر جهان عقلی از شعور و قدرت است و بکمك حساب احتمالات فهمیدیم که چگونه خدا، یا آن حقیقت ازلی سادهٔ لایتناهی، سبب‌ساز و سبب سوز است و دانستیم که قواعد متقن جهان مادی کدام و جبههٔ آن حقیقت و نوادر قانون شکن این جهان کدام جلوهٔ آست. بمدد میراث گرانبهای حکمت یونانی در مسئله‌اصالت صورت سراپرده زیبائی مطلق را در افق اعلای جهان هستی دیدیم و پذیرفتیم که مشتاقان جمال جاودان که رهسپار راه بی‌منتهائی هستند در عالم عینی و حقیقی سیر می‌کنند نه در دنیای ذهنی و موهوم و باز به‌کمك حکمت خسروانی برخی شکوك و شبهات را که دربارهٔ واقعیت جمال مطلق بود مرتفع ساختیم. با استفاده از طرز تفکر دانشمندان فیزیك‌نو ناچیزی ماده و سلطهٔ قاهر و جهانگیر آن نوع انرژی را که فاقد اوصاف مادی بمعنی معمول در فلسفهٔ مادی است بچشم عمل دیدیم و دانستیم که اصالت ماده بهر معنی که مراد باشد تصویر ناقص نازیبائی از جهان است که نه‌تنها هیچ مشکلی را علی‌الاطلاق حل نمی‌کند بلکه سنگ بزرگی در راه پیشرفت علم می‌گذارد. با تأمل در ساده‌ترین موجودات زنده دریافتیم که حیات سراسر سازماندهی و نوآوری و پیش‌بینی و هماهنگی است و لذا انرژی حیاتی امر اصیلی است مستقل از انرژی ذرات ماده اگر بی‌شعور فرض شوند و بمدد حساب احتمالات‌مسلم‌داشتیم که حتی پیدایش يك ملکول سنگین که تشکیل دهنده ابتدایی‌ترین صورت حیات است بصرف تصادف بدون دخالت علمی خارج از عالم‌ذرات خلاف عقل سلیم است و مورد قبول هیچ متفکر صدیقی نمی‌تواند باشد و از راه غلبه بی‌مرز و منتهای شعور ازلی را در سراسر جهان بشهادت وجدان دریافتیم. سرانجام با تکیه بمقدمات مذکور احتمال قوی بقای شخصیت انسانی را پس از مرگ بیان کردیم و با ارائه تجرد حافظه در تیره شب سرای سرانجام نور ضعیفی سراغ کردیم.

اما چنانکه در فصول سابق دیدیم این مقدمات نظری به‌تنهایی کسی را آماده سیر عرفانی نمی‌کند... نتیجه استدلال در بهترین فرض ممکن آرامش و قرار عقل است. ولی سیر عرفانی دهلیز عشق عرفانی است و با آن سنخیت و مناسبت دارد و همانگونه که شور

عشق از قرار عقل به‌دست نمی‌آید سیر عرفانی نیز بصرف ایمان به‌نتایج استدلالات حکمت‌الهی حاصل نمی‌شود. نرمدلی، درد آشنایی و زیبا پرستی شرط اصلی کامیابی در راه عشق عرفانی است...» (صفحات ۲۸۱ — ۲۸۳).

بهشتی، محمد حسین

حج در قرآن. تهران. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۴۲ ص (۱۵۵ ریال).

علی‌بن ابی‌طالب(ع)

ترجمه و تفسیر نهج‌البلاغه. از محمد تقی جعفری. جلد شانزدهم. تهران. دفتر نشر فرهنگ اسلامی. ۱۳۶۵. وزیری. ۳۳۳ص (۷۵۰ ریال).

تفسیر عمومی است از خطبه‌های نودو یکم تا نودو سوم.

علی‌بن ابی‌طالب(ع)

نهج‌البلاغه. مصورة من نسخة — مخطوطة‌نادرة من‌القرن‌الخامس مخطوطة فی خزانة مخطوطات مکتبة آیةالله — العظمی النجفی‌المرعشی. قم — ایران. اعده و قدم له‌السید محمود المرعشی. قم. ۱۴۰۶ ق. وزیری. ۳۳۲ص.

از نسخه‌های قدیم، مورخ ۴۹۹ و به‌خط حسین‌بن حسن‌بن حسین‌المؤدب است که بطور عکسی برروی کاغذ کلاسهٔ نخودی رنگ چاپ شده است. انتشار نسخه‌های معتبر به‌خط قدیم از متون معروف برای تحقیق و مطالعه علمی ضرورت دارد.

زبانشناسی و فرهنگ

افشار (سیستانی)، ایرج

واژنامهٔ سیستانی. تهران. بنیاد نیشابور. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۶۴ ص. (بنیاد نیشابور، ۱۲) (۳۵۵ ریال).

کاری است درخور ایرج گزاری. لغتهای جزیك از لهجه‌های فارسی که گردآوری‌میشود موجب آن است که مقداری لغت مفید به گنجینهٔ لغت پارسی افزوده شود. درین‌مجموعه حدود هزارو پانصد واژه گردآوری شده‌است.

شاید ازنظر نگاه تاریخی خارج ازموضوع نباشد که همنام فاضل و علاقمند خود را از یادداشتی که در سال ۱۳۳۳ راجع به یکصد واژهٔ سیستانی در مجلهٔ یغما منتشر ساخته‌ام‌آگاه سازم. آن یکصد واژه را در سفری‌که به‌همگامی مرحوم ابراهیم‌پورداود بدانجا رفته بودم به تشویق آن مرحوم گرد آوردم.

فتاحی قاضی، قادر

امثال و حکم کـردی. تبریز. دانشگاه تبریز. ۱۳۶۴. وزیری. ۶۱۶ ص (انتشارات دانشگاه تبریز، ش ۲۶۶).

کتاب دارای سرآغازی است محققانه و پس‌ازآن به‌ترتیب حروف الفبا امثال و حکم کردی با تلفظ کردی و آوانویسی و معنای آن آمده است:

شمار ضرب‌المثلهای کردی درین کتاب بالغ بر ۳۵۸۴ تاست.

سبزه‌ای، مسیب

واژه‌نامهٔ زمین شناسی و علوم و فنون وابسته. کرمان. دانشگاه کرمان. ۱۳۶۵. رحلی. ۲۵۱ ص.

در کتابشناسی و مآخذ نام ۱۱۹ منبع فارسی و چهار فرهنگنامه انگلیسی آمده است.

متون کهن

ابوالحسن فراهانی

دیوان. از شاعران سدهٔ یازدهم و صاحب رسالهٔ شرح مشکلات دیوان انوری. به‌اهتمام رضا عبدالهی. تهران. ۱۳۶۳. وزیری. ۳۴۴ ص. (۶۵تومان).

غزالی، محمد

منهاج‌العابدین الی جنة رب — العالمین. ترجمهٔ‌عمربن‌عبدالجبار سعدی ساوی. مقدمه و تصحیح و تعلیق از

احمدشریعتی. تهران. امیرکبیر. ۱۳۶۵. وزیری. ۳۳۵ ص.

لامع، محمد رفیع‌بن عبدالکریم درمیانی

دیوان لامع براساس قدیم‌ترین دستنویس موجود. به‌کوشش دکترمحمود رفیعی و دکتر مظاهر مصفا. تهران. ۱۳۶۵. وزیری. ۹۶+۶۹۸ ص.

دیوانی است نزدیك بهشش هزار بیت (غزل و قصیده و مثنوی و رباعی) ازشاعری که در قرن دوازدهم می‌زیست. دکتر مظاهر مصفا با تتبع کافی در متن دیوان و برآوردن شواهد و اطلاعات مربوط به زندگی شاعر از ابیات مقدمه‌ای در ۹۶ صفحه پرداخته و کم‌و کیف احوال و هنر شاعررا به‌نیکویی‌و روشنی برخواننده روشن ساخته است.

درمیان آبادی کوچکی است در ناحیهٔ قهستان که دکتر رفیعی از آنجاست و به ملاحظه پیوند داشتن بدانجا و با گشاده دستی این دیوان را به‌چاپ رسانیده است.

از دیوان مطالبی که برای تاریخ قهستان مفید باشد نیز عاید می‌شود.

از شعر لامع بطور نمونه نقل می‌شود:

نیست از هستی نشان جز پیچ و تابی درمیان
هرکنار آبادی و ملك خرابی در میان
منزل هستی به اقلیم عدم نزدیك شد
نیست در این ره بجز موج سرابی درمیان
رشتهٔ نظم سخن از یکدگر پاشیده است
بیش ازین می‌بوده فرد انتخابی درمیان
خرمن بیداد اهل جور را سوزد یقین
از فروغ عدل اگر تابد شهابی درمیان

مرغینانی، ابی‌الحسن نصربن حسن

محاسن‌الکلام وکتاب‌المحاسن فی النظم والنثر به‌کوشش و تحقیق محمد فشارکی. اصفهان. فرهنگسرای اصفهان ۱۳۶۴. وزیری. ۱۲۷ ص.

مؤلف از دانشمندان و ادیبان قرن پنجم هجری است. کتاب از روی نسخهٔ خطی دشوار خوانی، کتاب قرن ششم، هفتم چاپ شده است. آقای فشارکی مقدمهٔ کتاب را بمعربی نوشته‌اند درحالی‌که حتماً مقدمهٔ چنین کتابها را که در ایران انتشار می‌یابد باید به‌فارسی نوشت و در صورت لزوم به‌زبان دیگر هم‌آورد. کمااینکه برهریك از متون زبان فارسی که توسط دانشمندان و ادبایی که در ممالك عربی و مصر و شامات چاپ شده است مقدمهٔ عربی انتشار یافته و این رسم و روش در ترکیه و کشورهای اروپایی هم مرسوم است. هر محققی معمولا کار خود را به‌زبان ملی و گفتاری‌خود منتشر می‌سازد.

ادبیات معاصر

ابراهیمی، نادر

ابن مشغله. تهران. انتشارات روزبهان. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۲۹ ص. (۲۳۵ ریال).

بهار، محمدتقی (ملك‌الشعرا)

نغمهٔ کلك بهار. به‌کوشش محمود رفعت. تهران. مؤسسهٔ چاپ و انتشارات علمی. ۳۱۶۵. وزیری. ۵۶۸ ص.

حکمتی، هوشنگ (سروی)

گنج‌نامه. به‌کوشش نوید گویی. شیراز. انتشارات نوید. ۱۳۶۵. رقعی. ۸۵ ص.

مجموعه‌ای است از منظومه و رباعیات «سروی» که برکاغذ عالی گلاسه و تذهیب خوب و با مینیاتورهای کار علی‌اصغر تجویدی شیرازی چاپ شده است. نمونه از رباعیات او نقل می‌شود.

در خندهٔ گل نگر که خود خندهٔ ماست
پرپر شدنش خاك پراکندهٔ ماست
خشتی که ازو سرای خود ساخته‌ایم
آئینهٔ تابناك آینده ماست

صهبا، ابراهیم

دفتر صهبا. در سه جلد. تهران. ۱۳۵۸ـ۱۳۵۹. وزیری ۵۲۸+۴۵۵+ ۶۲۴ ص.

چاپ اول جلد اول دفتر صهبا سالها پیش نشر شده بود و چاپ دوم جلد اول در

سال ۱۳۵۸ انتشار یافته و تازه دورهٔ سه‌جلدی آن به‌دفتر مجله رسیده است.

سهیا شاعری است آوازمند و خوش‌ذوق و نیکو دل. بخش زیادی از اشعارش اخوانیات و یادآور دوستیها و یادگار زندگی دوست نوازانهٔ اوست.

اخیراً هم مجموعه‌ای از اشعار خود را که در رثای دوستان و شاعرا نو ادیبان سروده به‌نام «یادبودها» گردآورده است که اگر بچاپ برسد گوشه‌ای و یادگاری است ازتاریخ ادبی معاصر ایران.

قضائی یزدی، عبدالرحیم

منتخبی از دیوان قضائی یزدی. با مقدمه‌های ضیاء قریشی و محمود رستگار. یزد. انجمن ادبی کتابخانهٔ وزیری. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۸۴ ص.

از شعرای اوائل قرن سیزدهم یزدست که دیوانش تاکنون طبع نشده بود. فواید تاریخی این دیوان بمناسبت اشاراتی است که به‌احوال افرادی از خاندان «خوانین» یزد دارد. اهتمام انجمن ادبی کتابخانهٔ وزیری قابل‌تقدیرست‌که هم دیوان قضایی را منتشر ساخته‌اند و هم نام مرحوم سید محمد علی وزیری را زنده‌کرده‌اند و هم نشان داده‌اند کـــه انجمن ادبی هنوز پا برجاست و در راه نشر فرهنگ آماده و خدمتگزار.

مشیری، فریدون

پرواز با خورشید. چاپ پنجم . تهران. بنگاه مطبوعاتی صفی‌علیشاه. ۱۳۶۵. خشتی. ۱۷۹ ص

نیست شعر دوستی که شعر مشیری را نشناسد و چون دوستداران شعر او بسیارند مجموعه‌های شعرش روزبه‌روز دیریاب‌می‌شود. «پرواز با خورشید» یکی از مجموعه هـــای پرخواستار اوست.

جغرافیا و تاریخ شهرها

سعیدی، محمدعلی

تـــاریـــخ راسیان و فندرسک. گرگان. کتابفروشی جلالی. ۱۳۶۴. وزیری ۱۵۹ ص.

دراین کتاب عکسهای خوب و چند سند چاپ شده و از کتابهای مفید برای شناخت منطقهٔ گرگان است.

شهیدی، حسین

چهارسو و نگرشی کوتاه بـــر تاریخ و جغرافیای تاریخی تهـــران. انتشارات امیرکبیر. ۱۳۶۵. وزیـــری. ۲۹۴ ص (۵۲۵ ریال).

طاهری، سیدرحیم

جغرافیای شهرستان میانه. میانه. انتشارات سپید. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۶۱ ص. (۴۵۰ ریال).

دوست گرامی آقای دکتر خواجه دهی پزشك عزیز میانه نسخه‌ای ازین کتاب مفید را برای ما فرستاده‌اند.

کتاب در چهار فصل است حاوی اطلاعات جغرافیائی و اجتماعی و آثـــار باستانی و تاریخچهٔ فرهنگ و اسامی آبادیهای میانه.

وزیری، احمد علی‌خان

تاریخ کرمان. چاپ‌سوم. به‌کوشش دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی. تهران. انتشارات علمی. ۱۳۶۵. رقعی. دو جلد در ۹۹۸ ص (۳۶۵۰ ریال).

از کارهای اساسی و ماندگار باستانـی پاریزی است و چندان مشهور که نیازی بـه معرفی ندارد.

نوبان، مهرالزمان

وجه تسمیهٔ شهر ها و روستا های ایران. تهران. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۵۵ ص. (۴۰۰ ریال).

تاریخ و سرگذشت

ادیب رضوی، سیدعلی

خاطرات یك وکیل. تهران. ۱۳۶۵. وزیری. ۱۴۶ ص. (۴۵۰ ریال)

الهی، همایون

اهمیت استراتژیکی ایران درجنگ جهانی دوم. تهـــران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۵. وزیری. ۳۴۴ ص.

ترجمه است از متن آلمانی توسط خود مؤلف. و گاه اشتباههایی دارد. از جمله اینکه مؤلف تاریخ روابط سیاسی ایران با دنیا نجفقلی حسام معزی است نه حسین محمعلی موذی (ص ۳).

سمیعی، احمد

سی‌و هفت سال. تهران. انتشارات شباویز. ۱۳۶۵. وزیری. نازبات ۲۲۶ ص. (۴۰۰ ریال).

کتاب مفیدی است برای یادآوری و مراجعهٔ علاقه‌مندان به‌تاریخ سی‌و هفت ایران تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷. کتاب مورد اقبال عمومی قرار گرفت و در چند روز همه نسخه‌های آن فروش رفت. از ذوق و هنر سمیعی جزین انتظاری نبود.

شیرازی، علیرضابن‌عبدالکریم

تاریخ زندیه (جانشینان کریمخان زند). مقدمه و تصحیح ارنست بیئر، ترجمهٔ مقدمه دکتر غلامرضا ورهرام. تهران. نشر گستره. ۱۳۶۵. وزیری. ۱۴۴ ص. (۴۲۵ ریال).

کتاب از روی چاپ ۱۸۸۸ هلند تجدید چاپ شده است. در ملاحظهٔ اجمالی این نکته‌ها به‌نظر رسید.

* اسم مؤلف را باید روی جلد علیرضا بن‌عبدالکریم شیرازی نوشت نه «ابن‌عبدالکریم علی رضا شیرازی» که در خطبه آمده و بعضی از مؤلفان به‌تواضع و برای احترام به‌پدر نام پدر را برنام خود پیش می‌گذاشته‌اند.

*اکسیر التواریخ درست است نه اکثیر التواریخ ص (۲۵ و ۱۴۴).

* جویبار درست است نه «جویبا» (ص ۱۵۸ و ۱۴۲).

* گندمان درست است نه کندمان (ص ۴۸، ۱۴۳).

* اگر «گروس» به‌همین صورت ضبط شده بود دیگر ارجاع دادن از کروس به گروس موردی نداشت. گروس گروس است. نه‌کروس.

* نیشابور در آهنگهای موسیقی نام اماکن حساب می‌شود و خراسان و جزآن.

* در متن صفحهٔ ۶۷ ذکر شده «گله‌دار وساسیر و سیورغان» و در حاشیه آمده است «ناحیه در منطقهٔ لار که ظاهراً اطلاع دقیقی امروزه از آن در دست نیست». اگر به‌کتاب جغرافیا و اسامی دهات کشور (اسفند ۱۳۲۹) و هر مرجع جغرافیایی دیگر مراجعه شده بود معلوم می‌شد که ساسیر غلط و «شنائیز»درست است که مصحح آلمانی درنیافته و به‌چاپ کنونی وارد شده است. کلمهٔ «سیورغان» ممکن است تحریف یا تصحیف فیـور و چغان (یعنی نام دو محل) باشد.

کربلائی، شیخ حسن

قرارداد رژی ۱۸۹۰ م یا تاریخ انحصار دخانیات در سال ۱۳۰۹ هـ. ق. تهران، ۱۳۶۱. رقعی. ۱۵۴ ص.

کمال، عزیزالله (سپهبد)

گوشه‌ای از خاطـرات. تهران. ۱۳۶۱. رقعی. ۱۷۵ ص. (۲۵۰ ریال).

ناطق، ناصح

ایران از نگاه گوبینو. تهران. موقوفهٔ دکتر محمود افشار. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۴۷ ص (۲۵۰ ریال).

تلخیصی است از عقاید گوبینو راجع به ایران برگرفته از کتابهای مختلف او.

نجاتی، غلامرضا

جنبش ملی شدن صنعت نفت ایران و کودتای ۲۸ مراد ۱۳۳۲. تهران. شرکت انتشار. ۱۳۶۴. وزیری. ۵۲۸ ص.

شاید گویاترین و منظم‌ترین کتابی باشد در زبان فارسی که جریانهای سیاسی و وقایع دو سال حکومت دکتر مصدق را، البته با علاقهٔ مثبت نسبت به‌آن جنبش، با آوردن بعضی اسناد و اطلاعاتی که تاکنون در کتاب دیگری عنوان نشده عرضه داشته است.

مؤلف نظامی و بنابر معرفی نامهٔ اول کتاب عضو شورای مرکزی سازمان مخفی افسران ناسیونالیست در دوران حکومت مصدق و پس از ۲۸ مرداد مدت شش ماه زندانی و سه سال تبعید بوده است.

کتاب در دو کتاب بخش بندی شده:

۱ــ جنبش ملی شدن.

۲ــ کودتای ۲۸ مرداد.

کتاب اول در سه فصل: فصل ۱ــ از امتیاز نامهٔ دارسی تا رد مقاوله نامهٔ قوام ــ سادچیکف، طبعاً تاریخچه‌ای است که برای ورود در مطلب و آگاهی از گذشته لازم است مؤلف درین قسمت گاه به‌گاه مآخذ خود را برشمرده است. فصل ۲ــ جنبش ملی شدن حاوی ضبط وقایع و توضیح حوادث است تا پایان قیام سی تیر. فصل ۳ــ دورهٔ دوم زمامداری دکتر مصدق را دربر دارد.

کتاب دوم نیز در سه فصل است: فصل ۱ــ کودتای ۲۸ مـــرداد ــ فصل ۲ــ شناختن کودتاچیان و طرز اجرای کودتا ــ فصل ۳ــ صفحه‌ای سیاه از تاریخ ایران.

بعضی از ضمائم کتاب تازگی دارد و از آن جمله‌است آنچه یادداشت و وصیت‌نامه سرگرد دکتر علمیه نام دارد. سرگرد علمیه در واقعهٔ ۲۵ مرداد بازپرس فرماندای نظامی و بازجوی دستگیر شدگان درآن واقعه بود.

ولایتی، علی‌اکبر

مقدمهٔ فکری نهضت مشروطیت. تهران. دفتر نشرفرهنگ‌اسلامی. ۱۳۶۵. رقعی. ۱۹۳ ص. (۲۵۰ ریال).

در دو فصل: بررسی زمینه‌های فکری پیش از مشروطیت، بازشناسی مقدمات وزمینه های فکری مشروطیت.

تاریخ علوم

قربانی، ابوالقاسم

فارسی نامه. احوال و آثـــار کمال‌الدین فارسی ریاضی دان و نور شناس ایرانی و بررسی شاهکار ریاضی او تذکرة‌الاحباب فی‌بیان‌التحاب. تهران. مؤسسهٔ‌نشرهما. ۱۳۶۴. وزیری. ۱۵۵ص.

قربانی در تاریخ ریـــاضیات ایرانیان متخصصی بی‌بدیل و علاقه‌مندی عاشق است. کتابهای پیشین او: دو ریاضی‌دان ایرانی و شمه‌ای دربارهٔ عددهای متحاب (۱۳۴۷)، ریاضی دانان ایرانی از خوارزمی تا ابن‌سینا (۱۳۵۰)، کاشانی نامه (۱۳۵۰)، نسوی نامه (۱۳۵۱)، بیرونی نامه (۱۳۵۳)، تحریر استخراج‌الاوتار (۱۳۵۵) هریک یادگاری است ارجمند از فضل و اطلاع و دقت علمی مؤلف، و اینک فارسی نامه نمونه‌ای است دیگر از آثـــار این مؤلف دانشمند در چهار بخش: احوال و آثار کمال‌الدین فارسی، تعریف و تاریخچهٔ عددهای متحاب، بررسی مقالهٔ ثابت‌بن‌قره، بررسی‌رسالهٔ تذکرة‌الاحباب فی‌بیان التحاب.

نشریات ادواری

معارف

ویژه نامهٔ فخرالدین رازی

بمناسبت هشتـــصدمین سال درگـــذشت فخرالدین رازی همه مقالات نخستین شمارهٔ دورهٔ سوم مجله معارف دربارهٔ آن دانشمند فیلسوف و کلامی است. هشت مقالهٔ نوشتهٔ ایرانیان است (احمد طاهری عراقی ــ نصرالله پورجوادی ــ عباس زریاب ــ بهـــاءالدین خرمشاهی ــ محمد تقی دانش پژوه ــ اصغر دادبه ــ حسین معصومی همدانی ــ کامران فانی) و سه مقاله ترجمه از نوشته‌های روژه آرنالدز و یکی ترجمه از نوشته‌هـــای ژرژ قنواتی و یکی ترجمه از نوشته‌های گی‌مونو.

بی‌مناسبت نیست‌که درینجا یادی ازکتاب «شرح حال و زندگی و مناظرات امام‌فخر الدین رازی» تألیف رضامایل هروی دانشمند افغانی بشود که در سال ۱۳۴۳ در ۳۷۳صفحه درکابل بچاپ رسیده است و ظاهراًنویسندگان مجلهٔ معارف بدان نگاهی نکرده‌اند. مقالـــهٔ

مرحوم سعیدنفیسی در مجلهٔ ایران امروز مورد استفادهٔ آنان بوده است.

گندو کاو

از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران. تهران ـ بهار۱۳۶۵ ـ وزیری ـ ۱۵۲ ص. ۳۵۰ ریال.

حاوی چند مقاله است از معاصران و اشعاری از شاعران پیشین و کنونی. دربالای سرسطرها نام این مجموعه «کتاب آفتاب» چاپ شده است.

سه نگارش در زبانشناسی
از یدالله ثمره

۱

آوا شناس زبان فارسی. آوا ها و ساخت آوایی هجا. تهران. مرکز نشر دانشگاهی. ۱۳۶۴. وزیری. ۲۲۶ ص (۵۰۰ ریال).

در دو بخش است: ویژگیهای تولیدی آواهای فارسی، ویژگیهای توزیعی وآواهای درسی. کتابی است با زمینه‌ای کاملا علمی و بر مبنای موازین تازه علم آواشناسی و در زبان فارسی تازگی دارد.

۲

A Cours in Colloquial Persian (For Foreigners). Book 1. Tehran 1977.

از انتشارات دانشگاه تهران است برای آموزش فارسی به‌دانشجویان خارجی.

۳

The Arrangement of seqmental Phonemes in Farsi. Tehran. University of Tehran, 1977. 184 p.

لیلی و مجنون

سرودهٔ نظامی ـ خط کیخسرو خروش ـ تصحیح و مقدمهٔ خسرو زعیمی
تذهیب محمد باقر آقامیری ـ چاپ سیرنگ

خسرو زعیمی یکی دیگر از کتابهای زیبای داشتنی را منتشر ساخت. بااینکه کاغذ و وسایل چاپ نیست و دقت در تذهیب کتاب هبر چاپ کاستی یافته است، پرداختن این کتاب سزاوار آفرین است.

بها: ۳۰۰ تومان

توضیح: در صفحهٔ ۶۵۳ متأسفانه نـام محتشم‌الدوله به‌اشتباه محتشم‌السلطنه چاپ شده است. از خوانندگان خواهشمندیم اصلاح فرمایند.

فهرست سالانهٔ جلد دوازدهم

(۱۳۶۵)

و

ی

جاتا ہے ... مجھے تو آپ سے اس ...
ت کچھ سیکھا ہے۔
گردن ہلاتے ہوئے کہا "تم بالکل ٹھیک کہتی ہو زیبا۔
یک ہیں۔ بس ذرا ناراض جلدی ہو جاتے ہیں اور تنہائی
ہیں اور اس عادت کی بھی وجہ بہت صاف ہے۔ بات یہ
تے ہونے کی وجہ سے وہ بچپن سے تنہا رہنے کے عادی

ں کی اور زیادہ تعریف کرتے ہوئے جواب دیا "فیضی! میں تو
ں، سچائی اور ہمدردی کی عاشق ہوں۔"
، باتیں کر رہے تھے اور عرفی خاموشی سے اپنی تعریفیں سن رہے
ے دم نہیں مار سکتے تھے۔ ان کو اپنی اس وقت کی بے بسی پر سخت
ے محسوس ہو رہی تھی فیضی کہہ رہے تھے۔
"عرفی میں کچھ کمزوریاں ہیں کبھی تو وہ ان کی خوبیوں کے سامنے ماند
ں۔"
کمزوریاں کیا۔ بس اپنی عمر سے زیادہ سنجیدہ ہیں۔ میں تو کبھی کبھی سوچتی
ہ یہ ایک بوڑھی روح لے کر پیدا ہوئے ہیں۔ شاید وہ بچپن میں بھی اسی قدر
بدہ رہے ہوں گے۔ مجھے بس ان کی سنجیدگی سے چڑ ہے۔"
عرفی نے اس جملے کو سن کر بے خیالی میں سر ہلا دیا اور فیضی ایک ٹھنڈی
سانس لے کر بولے "کاش عرفی کو ایک صحیح قسم کی عورت مل جاتی تو ان کی یہ کمزوریاں
... دیکھو زیبا! انسان کو ایک ساتھی کی زندگی میں ضرور ضرورت
... ان خوبصورتی سے بتاتا ہے اور اس ...

المهاجر من هجر ما نهى الله عنه

يُطِلُّ علينا العام الهجريّ الجديد ١٤٢١هـ، عالم الإسلامي بشطريه – العربيّ وغير العربيّ – زال يعيش أنواعاً من التبعيّة الفاضحة. فمهما ادّعت ول الإسلاميّـة أنهـا مستقلّـة ذات سيـادة وذات لاحيات؛ فإنّها ليستْ بمستقلة في قراراتها، سلاحيّاتُها محدودةٌ ومُقَيّدة وخاضعة لشروط

يوعّـدوا، وأقامـوا معارض سيادتهم، وعرضـوا سرحيات لقوتهم وجبروتهم؛ فإنّ ذلك كلّه مستعار ن الغرب، متوقّف على ما يتفضّل به السيّد المسيحيّ المولى اليهوديّ. إنّهم مهما تظاهـروا بالشباب العنفوان والحماس والحيـاة؛ فإنهم موتى لا روح يهم وإنما الروح فيضٌ من نفخة المَلِك الغربيّ.

يطلّ العام الهجري الجديد ولا تزال قضيّة الأقصى المبارك، والقضايا المعقدة الكثيرة التي تعيشها الأقليات المسلمة هنا وهناك في أجزاء الكرة الأرضية الكثيرة مُعلّقة مُعقّدة تنتظر "أبابكر" و "معتصماً" و "صلاح دين" يتمتع بقوة الإيمان، وصدق اليقين، ومضاء العزيمة، وشجاعة المسلم الأبيّ الواثق وغيرته، وبسالة المؤمن الصادق ونخوته.

يأتي العام الهجري هذا والمسلمون يخوضون معارك المـوت والحيـاة في كثير من أجـزاء الدنيا، ويكتبون حظّهم بمداد من دمائهم الزكيّة و مهجهم الطاهرة وأرواحهم الغالية. لم تكن معاناةُ مسلمي ... ـقة هي وحدها التي دلّت ... وضياعهم وهامشيّتهم في ... ـن الّذي لا يكاد يَسْأَمُ من ... والتحضّر.

... قضيّةُ "الشيشان" وما ... ـدون المرابطون هناك ضد روسيا الطاغية فلول الشيوعيّة الذليلة المنهارة، من معارك حامية يرقص فيها الموت وتموج فيها الأسلحة الفتاكة الراقية بما فيها الأسلحة الكيماويّة المحرّمة دوليًّا، جاءت ليعرّي المسلمين المتفرجين في كلّ العالم.. إن الشعوب المسلمة في جميع الدول وقفت بجانب الشيشانيين بقلوبهم وبعواطفهم وبأدعيتهم، وبما تمكنوا منه من أسباب الإغاثة والعناية؛ فأين القادة والساسة المسلمون الذين تعوّدوا إطلاق الأقوال العريضة والدعاوي الكبيرة، لماذا ماتت جميعُ أنواع كلمات الاحتجاج والاستنكار في حناجرهم، لماذا جمدت ألسنتهم، لماذا جفّت جلاقيمهم؟

إنّهم لم يقدروا على مساعدة إخوانهم بالأسلحة العتاد و بالأموال والرجال؛ لأنّ السيّد الغربي والمولى مسيحي اليهوديّ قد نهاهم عن ذلك، أولم يسمح لهم ، ولم يعط لهم النور الأخضر، الذي بدونه لا تحركون في جهة ولا يخطون خطوةً.. فهل منعهم عن مجرد الاستنكار والشجب وإطلاق التهديدات بقطع لعلاقات الدبلوماسيّة والتجاريّة ؛ حيث ظل المسلمون في العالم كلّه يتابعون بفارغ الصبر ليطّلعوا على "جراءتهم" على مجرد إطلاق التهديدات نحو روسيا اللعينة عبر وسائل الإعلام العالميّة المقروءة والمرئية والمسموعة. الأفرادُ والجماعات الإسلامية لم تقصّر – حسب المتوقع – من أداء الواجب نحو حضّ الشعوب على تقديم كل ما بوسعها من تقديم المعونات الماديّة والمعنويّة؛ ولكن ذلك كما هو المعلوم لايقدّم ولا يؤخّر في تغيير الرأي العام العالميّ، وإرغام أصحاب القرار في حكومة روسيا، ودفع السيّد الغربي إلى التظاهر بتهديد روسيا بسوء العاقبة إن لم تنتهِ عن غلوائها ولم توقف عدوانها الصارخ ضد المسلمين الأبرياء في تلك الجمهورية الشيشانية المسلمة !!.

معاناةُ الشيشان عرّت بشكل فاضح تبعيّة القادة والساسة المسلمين للغرب. شعبٌ بأكلمه أبِيْدَ عبر شهور طويلة، ومجاهدون أُرْغِمُوْا أن يتجرّعوا النار والدخان، والجوع والضياع، والموت والدمار، والتشرد والبوار، بجريمة واحدة : وهي أنهم قالوا: لا إله إلاّ الله، ونهضوا ليعلنوا حق تقرير مصيرهم، وأنهم يوقّون أن يعيشوا مستقلين عاملين بالإسلام ، لا بقوانين روسيا الملحدة.

إن هذا العدوان صُبَّ عليهم ولا يزال على مرأى ومسمع من العالم كلّه، تتفرّج عليهم الشعوب والأمم، وتضحك عليهم البلاد والدول، لأنّهم لا يشاركونهم العقيدة والدين، والعواطف والمشاعر، فما بالُ الدول والحكومات الإسلاميّة التي يهتف قادتها وساستها بالإسلام عندما تُلِمُّهم مصيبة وتعترض سبيلَ غرضهم مشكلة وتتورط سفينة هواهم في بحر لجيّ، ما بالُها تتفرج هي أيضاً وتكاد روسيا تسيطر على أراضي الشيشان كلها، وتطرد مسلميها منها كالكلاب والذئاب، وتطبّل بذلك عبر وسائل الإعلام العالميّة، متحدّية الضمرَ الإسلامي في الدنيا كلّها ؟

أوَقد فقدت هذه الدول والحكومات الإسلامية آخر ذرة من الغيرة، وفقدت الثمالة المتبقية من الإباء. إنّ الأحمق إذا تُنُوْوِلَ بالكلمات اللاذعة والمواقف المرة لأكثر من مرة ينهض ثائراً غاضباً يسعىً لأخذ الثأر، فهل تخطّت هي جميع حدودَ الحمق والغباء ؟

إنّ موقف الدول والحكومات الإسلامية من المجاهدين الشيشانيين سيظلّ سبّة عار يسجّلها التاريخ بحروف من سواد يغشاه سواد، ويشجّع الأعداء المتربصين هنا وهناك أن يصنعوا مع المسلمين ما شاؤوا من الويلات؛ لأنّهم جرّبوا أن المسلمين في كل مكان لا حياة فيهم ، ولا قرار لديهم ، ولا تخطيط عندهم ، ولا ثقل لهم ، ولا يقدرون حتى على الاحتجاج المؤثر ، والاستنكار الفاعل ، والتهديد الذي يجعل الخصم يراجع موقفه ويغير قراره...

☆ ☆ ☆

ونأتي إلى قضية الأقصى المبارك فنقول : مهما ألفنا من مسرحيات اتفاقيات السّلام مع العدوّ، و تبادل الأراضي، والمساومة على المصير، فإن ذلك لا يقدم في صميم القضية ولا يؤخر، لأنّ العقلاء من الإسلاميين قد جزموا منذ اليوم الأوّل أن إسرائيل وحلفاءها

ل الغربية وعلى رأسها أميريكا إنّما تودّ من خلال
المسرحيات تكبيل العالم العربيّ بشكل أسوأ
عباده لصالح إسرائيل بصورة أشنع، وأن اليهود
ة الأنبياء المجبولين على الخيانة وإخلاف الوعد
ودوا ملتزمين بالأمانة ، معقيدين بالوعد ، عاملين
رف والكرم. إنّ الحيّات والسباع والذئاب ستبقى
هي مهما ألقينا عليها درساً في الصلاح والمروءة.
الخنزير لن يطهر ولن تتغير طبيعته مهما غسلناه
ث نوع من الصابون وربّيناه في حظائر راقية
اع صافية !!.

ولكننا لا نستطيع أن نجعل المغرورين بالأماني ،
ادرين في الأحـلام ، والمنخـدعين عن قصد،
تَعَبّدِينَ بالسيادة والسلطة.. لا نستطيع أن نجعلهم

لقد تبعثرت جميع الآمال المعسولة في هذه السنوات العديدة، وما تضمره الأيام القادمة هو أدهى وأمرّ. إنّ إسرائيل لم تعطِ حبّة إلاّ لقبض قبّة ، إنّها تعوّدت أن تقبض "المبيع" دون "ثمن" تدفعه، فكيف بها إذا اضطُرَّت لتدفع مقابلاً ولو تافهاً يسيراً ؟! إنها لم تدفع المقابل التافه إلاّ بعد تخطيط دقيق بعيدى المدى لاستلاب أكبر وأغلى شيء ممكن بجعل الفلسطينيين خصوصاً والعرب عموماً يلحسون التراب، ويقبّلون الحذاء، ويضيعون في العراء، ويتيهون في الصحراء !. وقد بات ذلك مُشَاهَداً ملموساً لدى كلّ إنسان، ولا سيّما الإخـوة الفلسطينيين الـذي يَصْطَلُوْنَ بالنار، ويلتحفون بالتشرّد والعقاب أضعاف ما كانوا يعانون منه قبل الدخول في مسلسل اتفاقيات السلام.

قيع على الانهزام أمام
لسيّد الغربي ، بحجّة
حليّة أو التكتيكيّة، أو
بدائها، أو بحجّة قبول
. لن يسيغه إلاّ الأذلاّء،

بـه عراميـه منها ، وكان جميع الـدول العربيه
سلاميّة ولا سيّما دول المواجهة لن تعيش بدون
ـة علاقات دبلوماسيّة وتجاريّة وحتى عسكريّة
! !. لقد تلاشت اللاءات الماضية التي انطلقت
يّة مزمجرة من الحلاقيم الأبيّة والأفواه الغيورة ، في
ن الذي ألجب الثعالب مكان الأسود .

هل نعت هذه الاتفاقيات أصحاب البيت وهم
سطينيّون، حتى عاد المجاورون يتقلّبون على أحرّ
الجمر مخافة أن يفوتهم قطار السلام ذي السراب
ادع؟ ماذا جنى منها الفلسطينيون؟ إنهم لم يقبضوا
الريح، ولم تجد أحلامهم تعبيراً ولا آمالهم تحققاً.

ولن يوافق عليه إلا الانهزاميّون، ولن يرضى به إلّا المُغَفّلون الجاهلون أو المتجاهلون بالتأريخ البشري ولا سيّما تأريخ اليهود و طبيعة الصراع القائم بين الإسلام واليهوديّة وبين النور والظلام وبين السراج المصطفويّ ولهب أبي لهب – في تعبير الشاعر الإسلامي الدكتور محمد إقبال –

الطريق الأصوب الأسلم ، الأهدى الأقوم : إلى تحرير الأقصى والقدس والأراضي العربيّة في شرف ودونما "مقابل باهظ" إنّما هو طريق الجهاد ، طريق الثقة بالنفس، طريق التحاكم إلى الغيرة الإيمانية، طريق الاستشارة من النخوة الإسلاميّة، طريق عمر بن الخطاب

ـلاح الدين ، وجميع المجاهدين، الخالدين خلو
ـلف، المسجّلين مواقفاً مشرّفاً للخلف، بدمائهم
ـزارة ، ودموعهم الثجّاجة ، وجباههم السجّادة. . . .

أمّا غيره من الطرق فمهما أُثبِتَ نفعه، وعُدِّدَتْ ـاسنه ، وأُشِيدَ باستقامته ، ورُكِّزَ على أهميته ـاضرة.. فإنه لن يعدو أن يكون طريق الخزي والذلّ، ـريق العار والشنار، و طريق الخداع والسراب؛ ولن ـني منه المسلمون سوى الشوك والقتاد، والشرّ ـفساد؛ ولن يخدم إلّا مصالح العدوّ بشكل أوفى و ـسن من السابق .

☆ ☆ ☆

وهناك قضيّة أخرى تفرض نفسها على لسان ـلم، وهي قضيّة الإرهاب والتطرف اللتين بادرت ـريكا إلى وصف كل مسلم بهما يناضل من أجل ـترداد حقه الشرعيّ السليب في العمل بمقتضيات ـنه كلها في حريّة تامّة ، أو يناضل من أجل أخذ الثأر ـردّ الاعتبار إلى المسلمين المسحوقين في شتى أجزاء ـعالم ، أو يعمل من إجل إقامة المعادلة الصحيحة و ـمطالبة بكيل عادل واحد للأقليات المسلمة يكال به ـأكثريات في دولها.

ومن المعلوم أن الغرب وأمريكا اصطلحا على ـختراع صفات وتسميات سيئة من حين لآخر ـإلصاقها بالمسلم الذي يعمل على أن يعيش هو ـإخوانه المسلمون في أمكنة أخرى بعز وكرامة ـرافعي الرؤوس وشامخيّ الأنوف.

ولا عجب أن يصنع الغرب وأمريكا ما يشاءان مع الإسلام والمسلمين ما داما عدوّين تقليديين لدودين ـهما، ولكن العجب الأعجب أن تنهض الدول ـو الحكومات الإسلاميّة لمسايرتهما وتحاول أن تأخذا في إطلاق هذه التسميات على المسلمين، وفي اتخاذ إجراءات ردع وعقاب وبطش ضد كل من تصنّفهم حسب هواها في خانة "الإرهابيين" و "المتطرفين".

لماذا لم تسائل الدول والحكومات الإسلاميّة الغرب وأمريكا: هل المسلم المطالب بحقّه الشرعيّ هو الذي يكون إرهابيًا متطرفًا؛ ولا يكون إرهابيًا متطرفاً ذلك اليهوديّ الذي يطلق النار على المسلمين الأبرياء المصلين في المسجد. إنّ الطفل الفلسطينيّ الذي يرمي بطوب أو حصاة متواضعة إلى إسرائيل، يُصنّف إرهابيًا؛ ولكن لا يصنّف إرهابيًا الشرطيّ أو الجنديّ الإسرائيلي الذي يفتح النار على الطفل البريء الذي سئم الليل الطويل فأراد أن يدفعه بيمينه الضعيف . . .

ويحدث في بلادنا الهند كذلك أنّ المسلم الذي يطالب بحقّه في العمل بجميع أحكام الدينية والعيش بهويته الإسلامية طالما يُصنَّف إرهابيًا . والآن بدأت الحكومة الهنديّة تحاول وضع قانون يقضي بمنع المسلمين عن بناء المساجد والمدارس والمراكز الدينية وإقامة الصلاة بحريّة بدون إذن رسميّ، متهمة في صراحة لا لبس فيها بأن المدارس الإسلامية كلّها تُخرّج الإرهابيين (العلماء والدعاة). ولا تصنّف إرهابيين الهندوس المتطرفين الذين هدموا المسجد البابريّ وسوّوه بالأرض ونصبوا مكانه صنم "راما" - أحد آلهتهم -

إنّ العلماء ورجال المدارس بمن فيهم بناتها وأبناؤها كانوا في طليعة المناضلين من أجل تحرير البلاد، وضحّوا بالنفس و [illegible] على المدارس هي [illegible] البلاد [illegible]